

به نام خدا

الحاقی کتاب، برای نسخه الکترونیکی :

- ۱- داخل ایران، نسخه چاپی کتاب، از طریق سایت نویسنده نیز قابل دسترسی است (فعلاً).
- ۲- در خارج از کشور، بدلیل هزینه بالای پست، پرینت کتاب به صرفه تر/ آسانتر است .
- ۳- این کتاب، کتاب آسان خوانی نیست و اگر دسترسی دارید، بهتر است از روی متن چاپی بخوانید.
- ۴- خرید کتاب از نظر قیمت/ دقت چاپ و تهیه، به صرفه تر از پرینت کتاب است.
- ۵- فایل جداگانه‌ای از جلد کتاب هم در سایت موجود می‌باشد.
- ۶- این کتاب در دو فرمت **Word** و نیز **pdf** در سایت گذاشته شده است.
- ۷- دو کتاب دیگر نویسنده نیز همین شرایط را دارند :
الف : زبان فهم‌ها (زبان چیزها/ حس‌ها)/ زبان آگاهی- بودن.
ب : یادگیری زبان کاذب (مساله معنی و ...)
- ۸- آدرس سایت : www.BehinArbabi.com

تشکر از نقدها ... راهنمایی‌ها .

ب- اربابی :: (نویسنده/ ناشر کتاب).

ضربِ فہمہا

بہین اربابی

سرشناسه	: اربابی، بهین، ۱۳۳۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: ضرب فهمها / بهین اربابی.
مشخصات نشر	: تهران: بهین اربابی، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۶۳۹ ص. : نمودار.
شابک	: 978-964-04-5326-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان روی جلد: ضرب فهمها: خلاقیت‌های تودرتو/ نسبی و الفبایی / نا ارزشی و عمومی ... خلاقیت/ ناخلاقیت تفکر.
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۶۳۹.
عنوان روی جلد	: ضرب فهمها: خلاقیت‌های تودرتو/ نسبی و الفبایی / نا ارزشی و عمومی ... خلاقیت/ ناخلاقیت تفکر.
موضوع	: فهم
موضوع	: زبان
موضوع	: آگاهی
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ض ۴ الف / BF۳۲۵
رده بندی دیویی	: ۱۵۳/۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۰۴۴۳۷

ناشر : مولف

اینترنت :

دسترسی آزاد به
متن الکترونیکی
کتاب
(Word / PDF)

چاپ اول - بهار ۱۳۸۹ / تیراژ : ۱۵۰۰

- ورژن پرینت : 0012 - سریال :

- نرم‌افزارهای مشخص- اصلی :

Microsoft : Windows - Word

خط اصلی : (Pt. 10) : B Nazanin

- طرح جلد : شیرین برزگر

- ویراستاران اصلی : فرشته فرهمندنیا - شیرین برزگر - ابوالفضل صبرآمیز.

- آدرس ها :

Book@BehinArbabi. com --

-- پست : ۱۹۶۹۹۱۳۵۴۶ (کد) // تهران- میدان ونک- صانعی- پ ۳۶

-- [www. BehinArbabi. com](http://www.BehinArbabi.com)

-- تلفن - تهران : ۸۸ ۷۸ ۲۵ ۹۸

شابک: 978-964-04-5326-1 // ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۵۳۲۶-۱

قیمت : ۷۰۰۰ تومان

فهرست

- مثال غیر فارسی: ۳۶
- نکته کاربردی: ۳۷
- حذف/ محور دستور زبان: ۳۸
- وسعت و افق {آ و بع}ها: ۴۰
- حوزه فهمی (مقدماتی) - وحدت فهمی: ۴۲
- تفاوت‌های حسی: ۴۴
- فهم‌های ناشناس/ابهامی: ۴۷
- مثال‌های غیر زبانی: ۴۸
- مثال/ نمونهی {قاب و تابلو}: ۴۹
- مثال‌هایی دیگر/ مشابه: ۵۰
- فهم‌ها و قالب‌های {آ و بع} و ...: ۵۲
- مثالی مخلوط، از زبان و نازبان: ۵۳

بخش دوم: فرضیه‌ها: ۵۹

فرضیه‌ها: متون و نامتون: ۶۱

- فرضیه‌ی فرضیه: (فرضیه‌ای، در مورد فرضیه‌ها): ۶۱
- جایگاه سوال عامیانه: ۶۲
- «نبوده سوال، در متون: ۶۳
- فرضیه‌ها و ادبیاتی بودن: ۶۵
- «وجود فرضی متون: ۶۵
- «نامتون‌ها: ۶۶
- «وسعت نظر/ سعه صدر/ وسعت دید خواننده: ۶۷
- «ندیدن خواننده، به دلیل نامتونی بودن کتاب: ۶۷
- «فایده و ضرورت حاشیه‌ها: ۷۰
- انسجام متون و نامتون: ۷۱
- فرضیه‌ها، همچون عینک: ۷۳
- «دیدن، وسیله می‌خواهد»: ۷۳
- درست و غلطی فرضیه‌ها، در تعریف نامتون: ۷۴
- فواید مسیر غلط نامتون: ۷۶
- ارزش اشتباه/ راه‌های غلط یا نادرست در دانش: ۷۷
- «بن‌بست‌های متون: ۷۹
- صورتبندی فرضیه متون: ۸۰

بخش اول: مقدمه و سوال عامیانه: ۱۱

مقدمه: ۱۳

- سادگی کتاب: ۱۴

- علمی نبودن کتاب: ۱۵

- نارشته‌ای بودن: ۱۵

- آسان خوانی: ۱۶

سوال عامیانه: ۱۸

- بیان سوال: ۱۸

- گسترش اولیه سوال: ۲۰

- راهنمایی خواندن: ۲۱

- بیان سخت و آسان سوال: ۲۳

- ارزش‌ها و سوال عامیانه: ۲۳

- «ساختن سوال: ۲۵

- «تاکید بر مشکل ارزشی‌ها و ...: ۲۶

- فهم سوم پنج صندلی: ۲۸

- نکات و تاکیدات کلی: ۲۸

- فرموله شدن: ۳۲

- فایده فرموله بودن (الفبایی شدن) مساله: ۳۳

- تعمیم و علمی شدن: ۳۳

- همه زبانی: ۳۴

- زبان فرضی: ۳۵

« ندیدن فرضیه متونی مان : ۸۱

« انسجام عمیق متون و نادیدن‌ها در اصول ... : ۸۲

« نادیدن عینک ... : ۸۳

اهمیت و نیاز به صورتبندی متون : ۸۵

ساختار و فرضیه‌ها : ۸۷

فرضیه‌ها : همچون دروغ‌ها : ۸۹

« مثال عمومی (بدوی) : ۹۰

« درستی و غلطی و ... : ۹۲

« انسجام و یکپارچگی و ... : ۹۳

دروغ پایه : ۹۵

« نقطه جدایی و انفصال فرضیه‌ها : ۹۶

« مثال عملی : ۹۷

ظروف مرتبطه و فرضیه‌ها : ۹۸

فرضیه‌ها و نقد : ۱۰۱

فرضیه، بودن متون : ۱۰۳

« الف : رقابت نابرابر {متون و نامتون} : ۱۰۵

« ب : تضاد و رشد، در فرضیه‌ها : ۱۰۵

« ج : طبیعی بودن و فرضیه‌ها : ۱۰۶

« د : تاکید و نوعی خلاصه : ۱۰۷

« کلیشه مضمونی « متون و نامتون » : ۱۰۸

« مثال اول : ۱۰۸

« مثال دوم (لاکپشت) : ۱۰۸

« مثال سوم بنزین و ماکت : ۱۱۴

« مثال چهارم گشتاری / ساختاری : ۱۱۶

« مثال پنجم - فرمت : ۱۱۷

« مثال ششم : یکی بودگی / دوتا بودگی : ۱۲۰

« نتیجه‌گیری کلی : ۱۲۲

« سوال عامیانه {و} فرضیه متون : ۱۲۴

« ترجمه‌ی سوال عامیانه {به} لحن متون : ۱۲۹

« دو مسیر و جواب متونی / نامتونی : ۱۳۲

بخش سوم : ضرب فهم‌ها : ۱۳۵

ضرب فهم‌ها : ۱۳۷

- تعریف ساده ضرب : ۱۳۷

- چگونگی توضیح ضرب : ۱۳۷

- مکان عمل ضرب : درونی بودن ضرب : ۱۳۸

- آدرس‌دهی : ۱۳۹

- « آدرس‌دهی آسان در بیرون (در جهان عینی) : ۱۳۹

- « نابینایی / دوری... و فاصله / راه‌سازی... در آدرس‌دهی : ۱۴۰

- « فرضیه‌ها و زبان؛ همچون آدرس‌دهی : ۱۴۲

- « فرهنگ / سواد... و آدرس‌دهی : ۱۴۲

- « آدرس، آدرس است : ۱۴۳

- « ناپایی / ناماندگاری ... در آدرس‌دهی‌های حسی : ۱۴۴

- « گذرایی / پریدنی بودن، و مشکل بیان و نوشتن : ۱۴۵

- « ارزش‌ها / فواید نامتون، در مساله‌ی آدرس‌دهی : ۱۴۶

- « وسعت / افق‌های مساله‌ی آدرس‌دهی : ۱۴۷

- تشبیهی برای ضرب : ۱۴۷

- تجربه ضرب : ۱۵۳

- مشاهده‌پذیری عمل و تجربه ضرب : ۱۵۴

- « شرایط تجربه (عمل) ذهنی : ۱۵۵

- « تجربه؛ در متون زبانیکی : ۱۵۵

- « مشاهده حسی عمل ضرب : ۱۵۸

- مساله مثال‌ها : ۱۵۹

- « تکنیک‌های مشاهده / تجربه (دیدن) ضرب : ۱۶۲

- مثال تجربی چلگ : ۱۶۵

- « نزدیک‌ترین راه : ۱۷۱

- موقع (موقعیت : Mo, ghe, gh) و مثال چلگ : ۱۷۱

- « وسعت فهم‌ها : ۱۷۳

- تفاوت عمل ضرب ذهنی، و عمل مادی، در مثال چلگ : ۱۷۷

- تفاوت عمل ضرب ذهنی، و دست‌ورزبان متونی، در مثال چلگ : ۱۷۸

- چلگ و این کتاب : ۱۸۲

- تجربه فهمِ شبیحی : ۱۸۹

- صورت مساله فهمِ شبیحی : ۱۹۰
- سوادهای خواندنِ مثال‌های تجربی شبیحی : ۱۹۴
- بی‌زبانی فهمِ شبیحی : ۲۰۰
- مثال‌های آشی : ۲۰۴
- مثال‌های نسبتاً بزرگِ آشی : ۲۰۶
- فهمِ شبیحی؛ متون و دستور زبان و ... : ۲۱۰
- استثنائی بودن - آزمایشی بودنِ فهمِ شبیحی : ۲۱۳
- توهمی بودنِ فهمِ شبیحی و حسِ ضرب و ... : ۲۱۵
- مثال آسانسور و شهود : ۲۱۷
- ارزش‌ها و فهم‌ها : ۲۱۹
- شارلاتانی و شهود..... : ۲۲۳
- « شارلاتانی : ۲۲۴
- « شهود : ۲۲۵
- فهمِ شبیحی و ابهام : ۲۲۹
- مثال‌های شعری و ابهام : ۲۳۵
- مثال مخلوطِ {تصویری و زبانی} عینک : ۲۳۷
- تفکیک عملِ زبانگر و عملِ زبان : ۲۴۲
- « خلاصه کتاب، تا به اینجا : ۲۴۳
- لایه‌های عمل : ۲۵۱
- تمثیل‌ها : ۲۵۱
- ندیدن‌ها : ۲۵۴
- « تمثیل ساده طبیعت : ۲۵۷
- آزادی زبان، از زبانگر : ۲۶۲
- دستور و عملِ زبانگر : ۲۷۲
- {نبوده} سوال، در متون : ۲۷۳
- اراده و دستور : ۲۷۴
- همحسی : ۲۸۲
- نقد دستورزبان متون : ۲۸۴
- کارکردهای دستور و ... : ۲۸۶
- « فلوژ : ۲۸۸

- مثال ترس و همحسی : ۲۹۳

- مثال چلگ و همحسی : ۲۹۵

- مثال‌های نوع شبیحی و همحسی : ۲۹۶

- « طبیعی بودن و همحسی : ۳۰۰

- « چند نکته نکته متفرق (و مرتبط) : ۳۰۱

- « الف : کودک و فهمِ شبیحی؛ و همحسی : ۳۰۱

- « ب : اراده و فهمِ شبیحی - و همحسی : ۳۰۴

- « ج : یادگیری و فهمِ شبیحی؛ و همحسی : ۳۰۵

- غلط‌های زبانی، بعنوان مثالِ همحسی : ۳۰۹

- غلط‌های لغتی، بعنوان مثالِ همحسی : ۳۱۲

- مثال‌های بزرگ زبانی و همحسی : ۳۱۵

- « مثال کتاب سفر تبریز : ۳۱۸

- مشکلات بحث‌های حسی : ۳۲۶

- وسعت حس‌ها - و همحسی : ۳۲۹

- پایان مبحثِ همحسی : ۳۳۱

بخش چهارم : جمع : ۳۳۹

- جمع : ۳۴۱

- مقدمه : ۳۴۱

- چگونگی توضیح جمع : ۳۴۴

- نا خلاقیت و جمع (۱) : ۳۴۶

- « ارزش‌ها و خلاقیت : ۳۴۶

- « جدید بودن نسبی : ۳۴۸

- نا خلاقیت و جمع (۲) : ۳۵۲

- تفکیک ضرب و جمع : ۳۵۲

- نبوده تفکیک {ضرب و جمع} در متون (۱) : ۳۵۳

- نقد متون : خلاقیت و قاعده : ۳۵۵

- « « خلاقیت و {غلط} : ۳۶۴

- امکانات زبانی : ۳۷۰

- وسعت فهم‌ها : ۳۷۰

- تفسیر پیره زن : ۳۷۲

- دسترس‌پذیری فهمی - زبانی : ۳۷۴

- E - وظیفه زبان و لغیت : ۴۵۰
- وظیفه متونی زبان : مسالهی ارتباط : ۴۵۱
- F - محدودیت‌ها، وظیفه زبان و لغیت : ۴۵۴
- G - انسان بی‌زبان و لغیت : ۴۵۴
- انسان ناطق/ اشرف : ۴۵۵
- قفس و بی‌زبانی : (یادآوری از مبحث فرضیه‌ها) : ۴۶۲
- H - طبیعی بودن زبان و لغیت : ۴۶۳
- نزدیک‌ترین فاصله : ۴۶۵
- K - چند تمثیل و نکته‌نویسی و لغیت : ۴۶۷
- «سُلطانیّت : ۴۶۸
- «روستائیّت : ۴۷۰
- «فِمنیّت : ۴۷۱
- M - اقتصاد زبانی و لغیت : ۴۷۳
- N - آبعهای بزرگ و لغیت : ۴۷۴
- U - نبوده تفکیک {ضرب و جمع} در متون (۲) : ۴۸۰
- V - مرور کتاب و لغیت (۱) : ۴۸۲
- Z - مرور دوم (کلی) کتاب (۲) : ۴۸۸
- نسبت {ضرب و جمع} : ۴۸۸
- مثال‌های زبانی : ۴۸۹
- «کلیشه‌های بیانی : ۴۹۱
- ««خلاصه و فرمول‌وار : ۴۹۳
- عوامل ایکس : ۴۹۵
- انواع عوامل ایکس : ۵۰۰
- ۱- نتیجه‌گیرها : ۵۰۰
- ۲- تطبیقی‌ها : ۵۰۳
- ۳- وصل‌کننده‌ها : ۵۰۷
- «اطلاعات بیشتر : ۵۰۹
- «عوامل ایکس استدلالی : ۵۱۱
- «ارزش‌ها؛ و : استدلال (عوامل ایکس...) : ۵۱۳
- ۵- ...بی‌نام‌ها : ... متفرقه‌ها : ۵۱۶
- ۴- شخصیتی‌ها : ۵۱۶
- روابط داخلی و خارجی {آ و بع} : ۵۲۲

- فاصله از سطح زبان : ۳۷۷
- سطح زبان : ۳۷۷
- خلاصه‌ی ایده : {فاصله از سطح زبان} : ۳۷۸
- تقسیم فهمی : ۳۸۲
- نامتون و تقسیم : ۳۸۹
- متون - و تقسیم : ۳۸۹
- «نمودارهای درختی متون و ... : ۳۹۶
- تقسیم و خلاقیت : ۳۹۸
- «خلاقیت تقسیمی : ۳۹۹
- ««منابع فهمی : ۳۹۹
- «تمثیل‌های طبیعی (نازبانی) و تقسیم فهمی : ۴۰۰
- «طبیعی بودن تقسیم : ۴۰۱
- نمودار آبع بزرگ : ۴۰۷
- نمودار بزرگتر- تکمیلی : ۴۱۱
- فهم پله‌ای : ۴۱۴
- فاصله فهمی : ۴۱۸
- تمثیل‌ها : ۴۲۰
- کار فهمی : ۴۲۴
- سبیت زبانی (جمع) : درجه‌مندی {کار} : ۴۲۴
- اندازه‌گیری کار فهمی : ۴۲۷
- لُغ : ۴۳۲
- طیف : ۴۳۴
- لُغیّت : ۴۳۶
- A - مقایسه و لغیت : ۴۳۶
- B - چند بیان و لغیت : ۴۳۷
- C - اندازه‌گیری و لغیت : ۴۳۹
- «الف : عُرْف-... سلیقگی اندازه‌گیری : ۴۳۹
- «ب : فهم اندازه‌گیری : ۴۴۰
- «ج : نسبت دقت اندازه‌گیری : ۴۴۲
- D - دستور زبان و لغیت : ۴۴۷
- فایده‌مندی دستور و جمع (لغیت) : ۴۴۸

- چند "نکته، نکته": ۵۲۳
- «مثال پایه‌ای چلگ- و عوامل ایکس شخصیتی: ۵۲۶
- چند نکته متفرقه عوامل ایکس: ۵۲۷
- «لُغْنَا: ۵۳۵
- «K: بی‌مفهوم بودگی اجزای لغ: ۵۳۶
- «L: سراسری بودن فهمی، در لغها: ۵۴۰
- ««... ی... معنی‌داری حروف؛ و... ۵۴۴
- «M: عدم استقلال اجزای لغ: ۵۵۳
- «N: خطی بودن لغ: ۵۶۰
- «متون و {خطی بودن زبان}: ۵۶۱
- «Z: نسبیّت زنده بودن اجزای لغ: ۵۷۷
- مثال تصویری فهمی چهره: ۵۸۱
- «متون و شفافیت (لغنا؟): ۵۸۶
- ««لغنا؛ شفافیت، و: فهمهای بزرگسالی: ۵۹۰

- «معنی: ۶۳۳

- «معنی و متون: ۶۳۴
- «معنی؛ ترادف؛ و: دوئیّت: ۶۳۵
- «الف: معنی کلی: ۶۳۶
- «ب: مشخصه‌های معنایی: ۶۳۶
- «ج: اصطلاحات دستوری: ۶۳۷

منابع: ۶۳۹

بخش پنجم: عملکرد و معنی: ۵۹۵

- عملکرد و معنی: ۵۹۷

- «خلاصه کتاب، تا به اینجا: ۵۹۸
- تفکیک مشخص {عملکردها} و {معنی‌ها}: ۶۰۱
- «انواع عملکردها: ۶۰۳
- «عملکرد فهمی: ۶۰۴
- «عملکرد تداعی: ۶۰۶
- «تفاوت عملکرد تداعی و معنی: ۶۰۸
- «تفاوت عملکرد تداعی و عملکرد خطچی: ۶۰۹
- «تفاوت عملکرد تداعی و عملکرد فهمی: ۶۰۹
- «عملکرد خطچی: ۶۱۲
- «تفاوت عملکرد خطچی و عملکرد تداعی: ۶۱۴
- «تفاوت عملکرد خطچی و عملکرد فهمی: ۶۱۶
- «زبان دوم و عملکرد خطچی: ۶۱۷
- «خط صوتی و لغت کاذب: ۶۲۱
- «خط صوتی بین المللی اینگیلیسی: ۶۲۴
- «لغت کاذب و لغت: ۶۳۱

بخش اول :

مقدمه و سوال عامیانه

یک گربه، چقدر سوال دارد؟

(نرودا)

مقدمه :

- این کتاب : بسیار ساده است.

- (سادگی و آسانی کتاب- این نوشته).

- {فهم‌ها از کجا می‌آیند؟}

- این کتاب را می‌توان، در همین سوال ساده، خلاصه نمود.

- این کتاب : فاقد مقدمه ابتدایی است.

و مقدمه‌های آن در مسیر کتاب، پخش شده‌اند؛ مستقیم و نامستقیم.

- این کتاب : ناشی از یک فرضیه ابتدایی و عمومی است.

که اسم آنرا {نامتون} گذاشته‌ایم.

- در تقابل با نوشته‌های متقابلش. که به مجموعه‌شان، {متون} می‌گوییم.

- و سعی کتاب، در معرفی فرضیه نامتونی؛ و جنبه‌های کاربردی آن است.

- « حاشیه : تعریف ساده و مقدمه‌ای :

- در این کتاب، به سواد، درک/ دانش عرفی/ رسمی و متعارف، می‌گوییم : {متون}.

- و پس : حدوداً برای {نامتون : نه + متون} چنین تعریف اولیه‌ای را می‌توان ارائه کرد : {دستگاهی و فرضیه‌ای،

از درک و سوادهای ناعرفی و نامعمول/ نارسمی}.

- حاشیه و تاکید : در کمی بعدتر، توضیحات بیشتری، در مورد {متون و نامتون} ارائه خواهد شد.

- و البته مثل بسیاری از اصطلاحات، انتظار بهبوده‌ای است که یک اصطلاح را بتوان، با یکی دو خط توضیح داد.

- و معمولاً هم، اصطلاحات مهم‌تر {ریز ریز} شکل می‌گیرند؛ و در مسیر کتاب، {ریز ریز؛ و در کاربردها} روشن شده و

عمق می‌یابند.

- و یکی از نکات کتاب، یک چنین نکته‌ای، هم هست :

- و مثلاً گفته خواهد شد که : هر لغت و هر چیزی، همیشه، در حال بارگیری و تحول است. و البته، کم و زیاد، مساله،

نسبی است؛ قطعیت معنایی‌ای، وجود ندارد.

- و طبیعتاً اصطلاحات و مفاهیم خود این کتاب هم، شامل همین مساله (بارگیری ریز ریز در مسیر) است.

- نکته - تاکید: این کتاب، تا حداقل‌هایی از اصطلاحاتش را نگوید - تعریف نکند - و جا نیندازد/ تفهیم نکند؛ نمی‌تواند که حتی همین {سوال} اصلی‌اش را بیان کند.
- و نخواهد توانست، ارتباطی با ذهنیتِ خواننده‌اش، بیابد.
- خواننده و موضوع کتاب، از هم، بسیار بسیار، جدا و دور هستند.
- نکته: یکی از مضمون‌های کتاب، این نکته هم هست: یک چنین کتابی، راه و وسیله‌ای است، برای رساندن - نزدیک نمودن - و وصل کردن/ یک‌جا شدنِ ذهنیتِ {خواننده و نویسنده} کتاب.

- «حاشیه: راهنمایی خواندن:

- کتاب، {سعی} دارد که هرچه سریع‌تر و مشخص‌تر (با توجه به امکانات، و محدودیت‌ها) خواننده را، در {خواندن یا نخواندن} کتاب، کمک نماید.

- تاکید: این کتاب (بدلیل شرایطش) نمی‌تواند، {متوسط} باشد.
- یا بسیار قوی و غیرو است. و یا کاملاً معکوس (بی‌اهمیت و ...).

- سادگی کتاب:

- تاکید: (راهنمایی‌هایی برای خواندنِ باصرفه کتاب)
- این کتاب و فرضیه‌اش: بسیار بسیار ساده‌اند (سادگی؛ و نه آسانی).
- ... و به همین دلیل: نباید و نمی‌شود که با کم‌توجهی، آنرا خواند.
- نمی‌توان آنرا {تندخوانی} نمود.
- تندخوانی خواننده، عملاً اتلاف وقت/ انرژیِ خواننده، خواهد بود.
- «نکته: در عین حال که این کتاب، خطی نیست؛ به دلیل انسجام نامتونی موضوعیت‌ها، کتاب بایستی در حد ممکن / و تا جاییکه بشود، بصورت متوالی (یک باره‌تر) خوانده شود.
- و مثلاً: در حین خواندن هر مبحث حداقل‌هایی از نکات قبلی و بخصوص نکات کلیدی تودرتو (نکته نکته‌ها) را اشراف، داشته باشد. - در یاد، داشته باشد - و ...

- «تاکید این نکته‌ها (اصرارها) از این جهت، بسیار ضروری است که: ظاهر ساده، کم اصطلاح و عامیانه‌ی کتاب، عمیقاً اشتباه‌انداز، است.

- و تجربه‌های {دو سه} نوشته قبلی نویسنده، حاکی و تایید/ دلیل این نکته است.
- از جهتی مثل: {بدخط نوشتن} در ورقه امتحانی و خواندمشدنِ فقط نکات ظاهراً آشنا و قابل درک (توسط مصحح).
- و این کتاب هم، بدلیل سادگیِ ظاهری و عمومی تقریباً تمامی کتاب، قابل درک و حتی {عوامانه}، ممکن است بنظر رسد.
- و اگر خواننده، به همین ظواهر آشنا، توجه کند؛ عملاً چیزی {دستگیرش} نخواهد شد. ضمن اینکه این گمان را هم دارد، که نکات اصلی را فهمیده است. و مطالب، همان نکاتِ آشنایِ همیشگیِ متونی، است.
- ... و عبارتی راحت‌تر: کم و بیش، اینطور هم می‌توان گفت: در بسیاری از نکاتِ ظاهراً ساده و همیشگی، اگر خواننده، خیال می‌کند که می‌فهمد، احتمالاً "سخت" در اشتباه است (روشنی بیشتر: در مسیر).

« نکته: این سادگی مورد بحث، الزامی و طبیعی موضوعیت، بوده است (و نه تصنعی). ناشی از ماهیت موضوعی کتاب، است.

- و عملاً، اساس نکاتش، آن‌های موضوعی‌اش، براساس و حاوی نوعی تفکر بدوی و کودک‌انه است.
- چاره چیست؟ موضوعیتش؛ و در تقابل با ذهنیت متونی (متعارف) خواننده، اینگونه است.

- علمی نبودن کتاب :

- این کتاب ... :

- اینطور هم، می‌توان گفت :
- این نوشته، علمی نیست؛ و کلاً، ادبیاتی است (اینگونه، باید محسوب شود).
- و به هر دلیل، این {عمد} را نیز داشته : که از جهات متنوع، این القا و برداشت کلی را در خواننده‌اش، به‌وجود بیاورد که : ناسوادانه؛ عامیانه؛ {ناعلمی} و ادبیاتی، است.
- (حتی اگر اینطور نباشد و نویسنده‌اش، چنین باوری را نداشته باشد).

« حاشیه : موفقیت و بهترین بیان کتاب : نزدیک‌ترین فاصله :

- بدیهتاً، نویسنده کتاب، {موفقیت و رسایی} این کتاب را می‌خواهد.
- و پس : طبیعی / منطقی است که با توجه به مجموعه شرایط / موقعیت، {موضوعیت‌ها، خواننده فرضی، امکانات خودش و ...} بهترین و ممکن‌ترین، تلاش ممکن را در ارائه کتاب، به انجام رسانده باشد.
- (جدا از اینکه این کتاب، از دید ناظر بیرون، چه باشد؟ نویسنده‌اش، به این نوشته {علاقه} دارد. - ... - حاصل کار سال‌ها... و پس : بیشترین تلاش).
- بهر حال و بدیهتاً : این بهترین (نزدیک‌ترین فاصله) و بیشترین / ممکن‌ترین، تلاشی بوده است که نویسنده، می‌توانسته، انجام دهد.

- نارشته‌ای بودن :

- این کتاب / نوشته، موضوعاً و الزاماً : {نارشته‌ای / بین‌رشته‌ای} است.
- و عبارتی : لازم نیست که خواننده‌اش، زبانشناس یا روانشناس و ... باشد.
- و عبارتی، بدلیل موضوعیتی، **اولا** : نمی‌توانسته در رشته خاصی باشد. و پس، **دوما** : سعی هم شده - و اجبار بوده - است که : قابل استفاده (خواندن) برای رشته‌های مختلف باشد.
- و جدا از تعدادی محدود و ساده، از اصطلاحات خاص خودش، کم و بیش، فاقد اصطلاحات تخصصی رشته‌هایی مثل {زبان‌شناسی، روانشناسی، فلسفه} و ... است.
- و نیازی نیز، نبوده است به اینگونه تخصصی بودن / شدن. و روشن است؟ که خود نویسنده نیز، آشنایی تخصصی در همه‌ی این رشته‌های متنوع، ندارد.

- و عبارتی : چون موضوع / حوزه بحث، مخلوطی از انواع رشته‌هایی است، که در {مقوله‌بندی‌های متونی} مرزبندی و تفکیک، شده‌اند؛ طبیعی است که این کتاب / ذهنیت نامتونی، چنین مرزبندی‌ها و مقوله‌بندی‌هایی را نداشته باشد.
- و بهر حال، پس این کتاب، **اولا** : مخاطب خاص و تخصصی‌ای، نمی‌توانسته داشته باشد. و **دوما** : به همین دلیل، لازم بوده است که در حد امکان {همه‌کس، فهم‌تر} و گیشه‌ای / بازارپسندتر و عام، نوشته شود.
- و پس (خلاصه) : دلیل دیگری بر ساده بودن و عامی نویسی، این است که : مثلاً چندان تفاوتی بین یک خواننده

زبان‌شناس، با خواننده غیر زبان‌شناس، نیست.

- و ایده‌های اصلی، خارج از چارچوب‌های متونی است (فَرْمَتِ خاص خودش را دارد).

- **خلاصه و تاکید** : تفاوتِ {متون و نامتون}، و **پس** : تفاوت در مقوله‌بندی / موضوعیت‌های بین آنها. و **پس** : مشکلات ناشی از این مساله.

- روشنی بیشتر : در مسیر (کمی بعدتر) : مبحثِ فرضیه‌ها : تفکیکِ {متون و نامتون}.

- **تاکید** : چنانکه گفته شد : کل کتاب عملاً موضوعی در تفکیکِ {متون و نامتون} هم هست. (کتاب را اینگونه هم می‌توان، تعریف و خلاصه نمود).

- نکته

و بیانی دیگر - تاکید :

- (توضیحاتِ اولیه‌ی بیشتری از اصطلاحاتِ دوقلویِ متون / نامتون) :

- این کتاب، نامتونی است. و عبارتی : دنیای فکری متفاوتی، هست - دارد.

- و منظور از {دنیای فکری و ذهنیت متفاوت داشتن} کاملاً " جدا از مسائل ارزشی " و مثلاً {درستی و غلطی} اهمیت و بی‌اهمیتی و ... است.

- و به دلیل همین {دنیای فکری / ذهنیت متفاوت داشتن} و نامتونی بودن؛ و بخصوص در این بخش‌های مقدماتی، عملاً برای توضیح روشن و {کم‌عیب‌تر} هر نکته‌اش، نیاز به پاورقی‌ها و حواشیِ تودرتو، دارد.

- و البته این کار، ممکن نیست. و کتاب را نیز، از سادگی، دور می‌کند.

- و پس قسمت‌های اولیه‌تر، با مسامحه بیشتری هم، نوشته شده است.

- و پس : حداقل در قسمت‌های اولیه، خواننده نیز، باید آنرا {آسان} بخواند ...

- « **و بهر حال** : کلاً این کتاب در مسیر خودش، هرچه جلوتر برود، سبک‌تر، راحت‌تر و {کم‌لکنت‌دارتر} می‌شود؛ در سرازیری می‌افتد. (بخصوص بعداز قسمت‌های مقدماتی‌تر).

- حداقل به این دلیل که : خواهد توانست، از مقدماتِ خودساخته خودش، استفاده کند و به نسبت، در زمین خودش، بیان شود.

- آسان خوانی :

- (اشاره بی‌اهمیت : این قسمت، متضاد با نکته‌ای، در کمی قبل‌تر : " سادگی ظاهری " نیست).

- (این نکته، یکی از مضمون‌های خود این کتاب، هم هست).

- به این نکته نیز باید توجه شود که :

- همانطور که سبک‌های متنوعی، در نوشتن، نقاشی کردن و هر کاری، هست؛ در خواندن نیز، به نسبت تفاوتِ موضوعیت‌ها و ... سبک‌های متنوعی، وجود دارد.

- و البته، اینکه تا چه اندازه، با سبک مناسب **بخوانیم**، به عوامل بسیار بستگی دارد.

- و **بعبارتی**، توضیح بیشتر : همانطور که مثلاً در شعر و نقاشی، سبک‌های تولیدی متنوعی، وجود دارد؛ در خواندن و دیدن و برخورد با این سبک‌ها، نیز ...؛ نیاز به {سواد- هنر- ...} خواندن و دیدن و ... است. و {بَلَد بودن} و رفتار خاص با آنها را از جهت برخورد {فهم‌گر، شان} می‌طلبد.

- و چون : این کتاب هم، نامتونی (متفاوت، به هر دلیل) است؛ کم و بیش، باید بنوعِ خودش، {خوانده- برخورد} بشود.

- و البته کتاب هم، در بیان، و مثلا از طریق چنین مقدماتی، سعی می‌کند به خواننده، از این جهت کمک کند(در حدود ممکن).
 - و مثلا توجه کنید که؛ در سراسر کتاب، تاکید فراوانی بر **سادگی** نوشته/ کتاب و موضوعیت‌های آن، شده است. (در مسیر، حدود ۷۰۰ بار از کلمات ساده و سادگی، استفاده شده است).
 - و در واقع، از اولیه‌ترین مشکلات خواندن این کتاب، این مساله است که : {خواننده، خیال کند که با متن **سخت** و سنگینی روبرو است}.
 - و مثلا از نوع **سختی** ای که : در نوشته‌های همتای متون‌اش (متون فلسفی، زبان‌شناسی، هرمنوتیکی و ...) رایج است.
 - درحالیکه عملا این کتاب، اینگونه (سخت و ...) نیست. و ... سطحی و ساده و ... است.
 - و نیز چنانکه توضیح داده خواهد شد : عمق و **اصالت** اصلی کتاب، در همین سادگی و بدویت ذهنی‌اش؛ و ناسوادی (نامتونی) بودن آن است. و اگرچه هم که در ظاهر بیان، اینگونه نباشد.
-
- و بهر حال (**خلاصه**) : از نکات و بحث‌های همین کتاب، این هم هست که : هر خوانندی، مجموعه و مخلوطی است از حاصل کار مشترک {نویسنده/ خواننده}.
 - و {خواندن} جدا از هر مساله سوادی دیگر، با توجه به نوع متن و غیره {بلد بودن/ شدن} خواندن را نیز، می‌خواهد.
 - و **بهر حال** : خواننده، باید در خواندن این کتاب، {مدارا} داشته باشد؛ ... سخت نگیرد؛ والا نوشته هم، سخت خواهد شد (بود).
-
- « **بیانی** دیگر : آسان خوانی : همانطور که مثلا موضوعیت؛ سبک را تحمیل می‌کند (و این، مساله **نویسنده** کتاب است). خواندن، نقد و ... نیز، در هر موضوعیتی، متفاوت است (و این، مساله **خواننده** کتاب است).
-
- **پایان** مقدمه اولیه.
 - **ورود** : به بحث اصلی کتاب (سوال عامیانه).
-

سوال عامیانه :

- {فهمها از کجا می‌آیند؟}

این کتاب را می‌توان در همین سوال، خلاصه نمود.

- هدف کتاب، توانایی طرح و نزدیک‌تر شدن، به فهم این سوال - داشتن این سوال - است.

- سوال، البته بسیار ساده است.

و مثل هر چیز ساده‌ای (به نسبت ساده بودن) {دیدن} آن، مشکل است.

- وجود دار شدن و زنده نمودن این سوال، مشکل است.

- و یکی از نشانه‌ها و نیز دلایل مشکل بودن ساده‌ها را می‌توان اینطور گفت :

- اینگونه موضوعیت‌ها، بسیار دورتر و وسیع‌تر، از آن هستند (و بوده‌اند)، که در تور (حوزه) چیزهایی مثل علم و فلسفه، قرار بگیرند.

- و نیز پس، طبیعی است که : ایده‌ها/ نکات اصلی این کتاب نیز، در فضای عامیانه‌تر (ناعلمی - نافلسفی) طرح و بیان، می‌شود.

و توجه کنید به : اصرار و تأکیدی که، در عنوان این قسمت، تمرکز یافته؛ {عامیانه} بودن سوال و تأکید بر مساله {سادگی} در مقدمه‌ی کتاب.

« و در شروع کتاب، بسیار " باصرفه " است که : تا جایکه می‌شود، از جهات متنوع : کلاً سطح توقع و انتظار و نیز حوزه و حدود مطالب، برای خواننده، مشخص‌تر شود. خواننده، به حوزه هدف، نزدیک‌تر شود.
- و مثلاً نوعی از آدرس‌دهی، یا فضاسازی‌های مناسب؛ برای پرهیز/ دوری از نکات نامرتبط و ...، در اختیار خواننده، قرار گیرد.

- و در همین جهت، مثلاً گفته شد که :

این کتاب، بیشتر/ عمدتاً بایستی نوعی ادبیات، محسوب شود؛ تا علم و فلسفه و ...

و چنانکه گفته شد : سادگی‌های لحن و ... و سبک آن نیز، گویا و القاگر یک چنین نکته‌ای است.

و پس تأکید بر اینکه : فلسفه یا علم خاص و مشخصی نیست. و بهر حال نزدیک‌ترین توصیف، همین {عامیانه} بودن است.

- و اگر در جاهایی نیز از عامی و ساده بودن {دور} شده باشد، سعی شده که مشکلی، در خواندن معمول خوانندگان، بوجود نیاید.

- (و می‌توان به اینگونه قسمت‌های شاید مشکل، نگاهی گذری، داشت.

- **حاشیه :** تأکیدهای " بی‌اهمیت " در بسیاری از قسمت‌ها، به همین جهت است؛ که خواننده نگرانی‌ای از مشکلات بیانی یا تخصصی ناشی از بین‌رشته‌ای بودن کتاب، نداشته باشد).

- بیان سوال :

- گسترش دید (مقدماتی) :

- مرزی هست بین ادبیات و علم و غیره؟ : "حدوداً" بورخس :

طعم یک قهوه را، چگونه می‌توان نوشت؟... چگونه می‌توان آنرا، توضیح داد؟

- می‌بینید؟ که سادگی، یک مساله است. و توانایی نوشتن آن، مساله‌ای دیگر؛ و نیز، امکانات بیانی و توانایی {کار

دانشی} بر روی آن، پروندمای است جدا.
- ... به تورِ عقلی و نوشتن و به علم در آوردنِ آن (علمی شدن) مساله‌ای است متفاوت، از موضوعیت ظاهراً ساده.

... و البته نمی‌توان / نایستی، همیشه در زیر نور چراغ، بدنبال چیزها گشت و محکوم آن بود.
و عبارتی: مثلاً، در همین سوال ساده و عامیانه؛ الزاماً نایستی که سوال را حذف کنیم.
و یا نایستی که الزاماً، در حوزه علمی و فلسفی (متون) به‌دنبالش باشیم؛ آنرا مطابق و یا به شکل آن حوزه‌ها، تبدیل و ترجمه کنیم.
کاری که عملاً منجر به حذف هسته‌ی مرکزی و {آن} اصلی سوال، می‌شود. (دلایل حذف این سوال ساده و عامیانه، در متون متعارف، در همین کتاب، کم و بیش، توضیح گرفته است).

- چگونه ماهی ریزی را با دست‌خالی، می‌توان صید کرد؟
چگونه یک تکه یخ را از {قله یک کوه دور} با {دست خالی} می‌توان به اینجا/ پایین، آورد؟
- به این نکته نیز توجه کنید که: مهمترین مشکل و مساله‌ی نکات عامیانه، {بی‌زبان} بودن/ بی‌بیانی آنها است.
- حاشیه - پیش‌آگهی: اینگونه نکات (بی‌بیانی و ...)، یکی از موضوعیت‌های اصلی همین کتاب نیز هم، هستند. (انسان بی‌زبان).

- {فهم‌ها از کجا می‌آیند؟

- این کتاب را می‌توان در همین سوال، خلاصه نمود.

- فهم‌ها از کجا، به وجود می‌آیند؟
اینهمه فهم‌های روزمره‌ای که ما داریم - در ما، بوجود می‌آیند - چگونه پیدا می‌شوند؟
در کجا، هستند؟ از کجا پیدا می‌شوند؟ از کجا دارند می‌آیند؟

- چگونه به فهم یک منظره جدید می‌رسیم؟
اینهمه دیده‌های متنوعی، که هر روز می‌بینیم؟
اینهمه حس‌هایی، که به آنها می‌رسیم؟
اینهمه حرف‌هایی که می‌شنویم ... اینهمه عبارات، جملات، پاراگراف‌ها و ...، که در طی عمرمان، خوانده‌ایم و یا می‌خوانیم؛ ... چگونه به فهم‌هایشان، رسیده‌ایم / می‌رسیم؟

- تاکید و اشاره‌ی ابتدایی - خام: ... پس مشخص است که: در سوال عامیانه اصلی، تفاوتی بین اطلاعات یا داده‌های آمده از {بیرون یا درون} ذهن، وجود ندارد.
و همگی، از جهت {درون ذهنی} مورد سوال‌اند.
چه، چیزهایی که می‌بینیم ...؛ می‌شنویم و ... (از بیرون می‌آیند). و چه، چیزهایی که حاصلِ ذهنِ خودمان هستند؛ تفاوتی ندارند. {فهم، فهم است}.

- اینهمه خواب‌ها و ... تخیلات و ... اینهمه سوالاتِ ما، از کجا ... می‌آیند؟
- نکته: خودِ سوال نیز، البته و اولاً: یک "فهم" است. و شامل همین سوال عامیانه، است.

- بیشمار فهم‌های زنده‌ای که در طی یک روز، در ما، پیدا می‌شوند/ می‌آیند. بیشمار فهم‌هایی که، لحظه به لحظه، می‌آیند و می‌روند. در ما حضور می‌یابند؛ از کجا ... می‌آیند؟

- اینهمه فکرهای ما، از کجا می‌آیند؟

ده‌ها، صدها و هزاران فکر ما، از کجا می‌آیند؟
 بیشمار فکر ما، در کجا، هستند؟ از کجا {دارند} می‌آیند؟
 اینهمه فکری، که هر کسی، در طی روز و یا در طول عمرش، دارد (و خواهد داشت).
 یا اینهمه فکرهای آدم‌هایی که در جهان، زندگی کرده‌اند (و یا زندگی خواهند کرد. و یا حتی در مورد موجودات دیگر).
 - اینهمه فکرها، از کجا دارند می‌آیند؟ : از کجا آمده‌اند و یا خواهند آمد؟
 فکرهای زنده‌ای، که هیچکدام نیز، عین هم نیستند. و کم و زیاد، تفاوت‌هایی دارند. و به‌رحال فهم‌هایی متفاوت،
 هستند. و مستقلاً، موجود هستند (و...). موجودیت ذهنی دارند (و...).
 اینهمه فکرها، از کجا؛ چگونه می‌آیند؟

- گسترشِ اولیهِ سوال :

- (نکته حاشیه‌ای - مقدماتی)

- الحاقی : به جز بعضی اشارات، این کتاب، از حوزه ساده و محدود خودش، فراتر نخواهد رفت.
 و اینگونه نکات مقدماتی، فقط برای باز شدن افق سوال است و ...

- سوال اصلی، به سوال‌های فرعی‌تر و یا عمومی‌تری نیز، گسترش خواهد یافت (حداقل در حد / به‌صورت اشاره). و
 مثلاً: ...

... مفاهیم از کجا می‌آیند؟ از کجا آمده‌اند؟

اینهمه مفهوم‌هایی که انسان‌ها، در مسیر تاریخی‌بودن‌شان، داشته‌اند- دارند - و خواهند داشت؟ از کجا ... می‌آیند؟
 - نکته : و البته، تحولات مفهومی و از این قبیل نیز، همگی مرتبط با همین مساله و در داخل همین سوال عامیانه
 ساده اصلی، هستند.
 و سوال، راه‌هایی نیز، به آنها دارد.

- بعداً گفته می‌شود که : این سوال، از جهات متنوع، سوال از هر نوع {تفکر} نیز هم، است.
 و مثلاً/ مسامحتاً، و به زبان متونی‌تر (آشنا‌تر)، سوال را کم و بیش، به این‌صورت‌ها نیز هم، می‌توان در نظر داشت (همگی
 یک سوال هستند) :

- چگونه به معنی جملات می‌رسیم؟

یک جمله را چگونه می‌فهمیم؟ در فهم یک جمله، چه اتفاقی می‌افتد؟
 چه کاری انجام می‌دهیم؟ چه کاری، انجام می‌شود که یک جمله را می‌فهمیم؟
 چرا؟ بیشمار جمله جدید و خلاق و تازه زبان را، می‌توانیم بفهمیم؟
 اینهمه فهمِ جمله‌های تازه، از کجا می‌آیند؟

- « نکته بی‌اهمیت؟- تاکید اولیه :

توجه کنید که سوال مورد بحث، هیچ رابطه‌ای با چنین سوالی (و نکات نظایر آن) در متون، ندارد : {یک جمله
 درست، چگونه تولید می‌شود}.

و به‌رحال : توجه به سوالات و نکاتی را که منظور {نیست} نیز بسیار مهم است (و نبایستی اشتباه و تخلیط شود).
 - و البته در مسیر (در سر فرصت) اینگونه نکات، باید روشن‌تر شوند.

- نکته- پیش‌آگهی : در نامتون، اینگونه سوالات اصلی متونی، کلاً {پاک} و حذف، می‌شوند.

- نکته تاکیدی- موقتی :

توجه کنید که : سوال اصلی : {فهمها از کجا می آیند؟} بسیار بسیار، متفاوت است از این سوال : {مفاهیم- مفهومها، از کجا آمده اند- می آیند؟}.

و اگر چه هم که سوال اصلی، جوابی پایه‌ای، برای این سوال بعدی‌تر (سوال از مفاهیم) نیز خواهد بود. و اینگونه نکات، بایستی در مسیر و مشخصاً در مباحث : {تفکیک فهم و مفهوم} توضیح داده شود (مشخصاً در اوایل کتاب : زبان فهمها).

ولی در اینجا، می توان به تفاوت ساده و مشخص‌شان، اشاره نمود.

(بسیار مسامحه‌ای : فقط برای آدرس‌دهی اولیه : حدود منظور) :

- « {فهمها، زنده‌اند، عینی و واقعی هستند.

ولی {مفهومها} ها یا مفاهیم، درباره فهمها هستند؛ توضیحی هستند؛ بحثی‌اند؛ ... و کلاً یک مساله دانشی، هستند.

از جهتی مثل ... : تفاوت یک درخت زنده تصویری و موجود، با یک درخت مفهومی (مفهوم درخت).

و یا از جهتی مثل ... : تفاوت مزه عینی و زنده یک سیب، با مفهوم این مزه.

- ... روشنی بیشتر : در مسیر.

- راهنمایی خواندن :

- (سوال معرف کتاب) : ...

- هر کس و هر چیزی را و مثلاً : هر کتاب و فرضیه‌ای را، از روی سوالش، نیز، می توان شناخت.

سوال و سوال‌های {تودرتوئی، که هر کسی (و چیزی) دارد.

سوالاتی که، معمولاً نیز آگاهانه و آشکار، نیستند.

و معمولاً نیز هم، سوال‌های مرکزی‌تر و فونداسیونی‌تر، اینگونه‌تراند؛ پنهان، عمیق تر و ... (حداقل به دلیل دور از بیان، بودن‌شان).

- این سوال : {فهمها از کجا ...} نکته‌ای گویا، و توضیح دهنده مناسبی، برای این کتاب است.

و به همین دلیل هم، بعنوان خلاصه مضمونی، و حدودی این کتاب، اینهمه بر آن تاکید می‌شود.

و در مسیر کتاب نیز، سعی می‌شود که شکل مناسب‌تری، بیابد. (عمدتاً/ کلاً، بصورت غیر مستقیم و پنهان).

و از جهتی، می‌توان اینطور هم گفت که :

این فرضیه نامتون، براساس همین سوال، طراحی شده و شکل گرفته است. (هر فرضیه‌ای، اولاً : کاربردی تبیینی/ تبیین‌گر، نیز است).

و بعبارتی دیگر : از طریق این فرضیه نامتون، سعی شده که {جایی/ امکانی} برای این سوال بوجود بیاید.

و ... توجه کنید که گفته شد : {هر سوالی، از جایی می‌آید}.

- حاشیه : کمی بعد، در قسمت : {سوالات و فرضیه‌ها} اینگونه نکات، توضیح بیشتری می‌یابد.

- حاشیه و تاکید :

- جدا از انواع موضوعیت‌های ریز و درشت دیگر، خود ساده این {سوال عامیانه} مستقلاً می‌تواند، نکته بسیار جذاب و مثبتی، برای این کتاب باشد.

و خواندنش، برای خواننده {به صرفه} و مفید، باشد.

- « ... در اینگونه سوال‌ها، خود جواب، می‌تواند کاملاً بی‌اهمیت باشد. (قاعدتا و معمولاً هم، جواب مشخصی، در کار نیست؛ جوابی ندارند).

و اصل، بر تعمیق (عمق و ...؛ وسعت دادن) و حسی بودن سوال / داشتن و بودن، سوال است. شاداب، زنده‌تر و حسی‌تر شدن سوال.

و یا حتی {پیچیده} تر شدن سوال، در مسیر جواب و تعمیق سوال است. ...

- نکته مرتبط؟: مضمون مشهور: هدف، در سفر است و نه در مقصد. "چاه و؛ نان و آب".

- « این سوال عامیانه را می‌توان، بصورت‌های آشناتری نیز، ارتباط داد / ترجمه نمود (همگی، یک سوال هستند).

- شبستری (۷۰۰ سال پیش):

{ز من پرسى- که او - چپود (چه است) تفکر؟} : (تفکر چیست؟).

- « یا صورت دیگری از همین سوال (با کمی پیچ ریز):

- سقراط حکیم (۲۴۰۰ سال پیش): {خود را، بشناس}.

- یا صورت‌های بیشمار دیگری از همین سوال: فرهنگ‌ها از کجا می‌آیند؟ اینهمه تمدن‌ها، ایده‌ها، مکاتب، سلايق / دستگاه‌های سلیقه‌ای؟ و ... از کجا دارند می‌آیند؟ آمده‌اند؟.

- سوال عامیانه این کتاب: {فهم‌ها از کجا می‌آیند؟} نیز، از جهتی همین سوالات است.

ولی در واقع و از جهاتی، بسیار متفاوت است؛ ... و حداقل اینکه: زمینی‌تر / ملموس‌تر و ... و الفبایی‌تر / فرضیه‌مندتر، است.

- « نکته: (از موضوعیت‌های همین نوشته):

هر سوالی، جهتی هم دارد؛ تودرتو است. و راهی، هست (فهمی است؛ و از جایی دارد می‌آید).

و هیچ دو سوالی، هرچند هم که ظاهراً عین هم نیز، باشند، مثل هم نیستند.

و وابسته؛ به موقِع (موقعیت) هستند؛ {معنی / وجودشان} در بافت و فضایی، که قرار دارند؛ موجود می‌شود / است (هست).

- نکته پیشرفته: و از طرفی دیگر، همه سوال‌ها، یک سوال‌اند؛ تودرتو؛ و {رووهای} مختلف یک سکه، هستند.

و به عبارتی ساده‌تر: سوال‌ها، به یکدیگر راه دارند؛ سوال‌های تودرتوی "افقی و عمودی"؛ ریز و درشت ذهنیت ما / جهان شناختی انسانی‌مان.

- ... از جهتی، در این فرضیه نامتونی، این سوال اصلی: {فهم‌ها از کجا می‌آیند؟} شبیه به این سوال است که:

بپرسیم: اینهمه چیزها- موجودات- و تنوع زیستی در جهان، چگونه بوجود آمده است و هست؟ - از کجا می‌آید؟ و

....

- « نکته- الحاقی- بی‌اهمیت- مسامحهای: در مسیر، این نکته نیز، کم و بیش روشن خواهد شد؟ که:

سوال معرفتی و دغدغه‌متون فلسفی، در وضعیت / و درجه اعتبار و چگونگی شناخت (فهم) انسانی، کم و بیش، مرتبط است با همین سوال (یک سوال‌اند).

ولی با این تفاوت اساسی که: این سوال عامیانه، بسیار تجربی‌تر (نافلسفی)، زمینی‌تر / ملموس‌تر، متواضعانه‌تر، قبل‌تر و ابتدایی‌تر، است.

و توجه نمایید که در مسأله‌ی "سوالات"، بسیار مهم است که از {کجا} طرح شوند.

و از جهتی مثل ... مثل گریه‌ای که می‌خواهد بسته گوشت را {باز کند}؛ و مهم این است که از {کجا} شروع نماید

مسأله‌اش را.

مسأله سوالات انسانی نیز، دقیقاً همین است: «یک توده درهم جهان‌مان را، چگونه سوال‌بندی، باید نماییم؟ (بیشمار سوال/ راه، در طرح هر یک سوال).

- بیان سخت و آسان سوال :

- (... ..)

- و از جهتی می‌توان گفت که: ...

{آن - آن} این کتاب و هدف‌های اصلی‌ترش، تقلای بیان ندانسته‌های نویسنده‌اش هست؛ و نه دانسته‌های او. نکته: از موضوعیت‌های کتاب، توضیح چنین نکته‌ای هم هست: آن‌های هر چیزی؛ همان نکته‌های اصلی‌تری هستند، که در عین سادگی عمیق‌شان، قابل بیان، توضیح، دسترس‌پذیر و ... نیستند. (اشاره: بخش‌های سفید نوشته‌ها).

و مثلاً همانطور که، در نثر نویسی شعرها، عملاً/ معمولاً، چندان چیزی از شعریت آنها باقی نمی‌ماند (آوردن آب، با دست‌خالی).

و یا همانطور که در بیان {آن} یک لبخند استهزایی مهربان، بی‌زبانی و الکنی داریم. در مورد این سوال نیز، همین نکته و مشکل، وجود دارد: بی‌زبانی؛ کم محتوا شدن؛ ...؛ و لوث شدن سوال، در حین صورت‌بندی و بیان آن.

و یا نمونه‌ای دیگر: سوال‌های اصیل و عمیق‌تر کودک، بدیهتاً در سوال‌هایی است که نمی‌پرسد (سفیدی‌های کاغذ)/ نمی‌تواند، بپرسد.

نه زبان بیانش در کودک، هست. و نه امکان فهمش، در سوال‌شونده بزرگسال.

- «حاشیه؟»: و معمولاً نیز، دلیل اینکه معمولاً بچه‌های پرحرف و پرسوال (براساس نظام تشویقی مرسوم شده در روزگار ما) در مقایسه با خودشان، بسیار کم هوش و عمق‌تر هستند/ نا فیلسوف‌تر هستند، یک چنین نکته‌ای است.

- «ارزش‌ها و سوال عامیانه :

- {نرودا: یک گربه، چقدر سوال دارد؟}

- نبود دغدغه‌ها (پرسش‌های معرفتی و شناختی {متونی متعارف} در سوال عامیانه‌ی این کتاب. نبود و نداشتن سوال در متون، به دلیل راه‌گم‌نمایی سوال‌های معرفتی سخت و مشکل؛ ندیدن سوال ساده.

... شکل دیگری از همان سوال عامیانه مورد بحث؟

بیشمار فهم‌های یک "گربه"، از کجا می‌آیند؟

یا، فهم‌های یک گنجشک، که طبیعتاً، خلاق نیز هستند، از کجا ... می‌آیند؟.

- توجه کنید که: اینگونه سوالات/ بحث‌ها، "فارغ از مسایل ارزشی" است (باید باشد).

و مثلاً: از سوال‌های یک گربه، چه می‌توان گفت؟ (و مثلاً در نگاهش به زندگی، هرچند هم نیز، او را کله‌زش بدانیم). توجه کنید که {گربه} هم، طبیعی است؟ که: / ممکن است که: مثلاً به نوعی، خیال به ماه رفتن را داشته باشد. ... درست همانطور که: یک بدوی و یا یک بچه و یا یک انسان قرن نوزدهمی، چنین خیالاتی را می‌توانند داشته باشند. ولی این سوالات و خواست‌ها/ فهم‌ها، چیزهای بسیار متفاوتی هستند (و در عین حال، یکی، هستند)؛ {سوال، سوال

است}.

و البته گریه، راه درازی در پیش دارد، تا سوالش، همچون سوال ما باشد: {فاصله زیادی، از هم داریم}. ولی {فارغ از مسایل ارزشی} و مثلاً اینکه: سوال کدامیکمان، اصیل‌تر/ عمیق‌تر، و غیروتر است. به واقع، همه‌ی این سوال‌ها، یک سوال هستند.

و پس، می‌توان این پرسش را داشت که:

از کجا که؟ فاصله سوال ما و سوال گریه، بسیار کمتر از فاصله سوال این کتاب (که فهم‌ها از کجا می‌آیند) و سوالی بالقوه نزدیک‌تر و درست‌تر (بهتر، عمیق‌تر، ناپرسیدنی‌تر و ...) نباشد؟ (و مثلاً یک چنین سوالی، در تفکر/ بیان یک انسان "خیلی" آینده).

و بهر حال کتاب می‌خواهد که، یک چنین چیزی را بگوئد/ چنین دیدی و مضمونی، به خواننده منتقل و القا بشود که:

...

که ... طرح ... و زنده این سوال عامیانه، به این آسانی‌ها نیست؛ و ... و ...

- **تاکید**: "ما" و گریه، فاصله‌ای نداریم. و تفاوت‌هایمان، قابل چشم‌پوشی است؛ در تقابل با ... در تقابل با ... مثلاً: فاصله "ما" و انسانی، در آینده (انسان آینده).

آگاهی‌های ما و یک گریه و ... و انسانی بالقوه در آینده‌های دور، از هر جهت، نسبی است.

و ما (انسان ده هزار سال فعلی یا پانصد هزار ساله فعلی)، که ختم و ... انتهای علم و دانش، خودآگاهی و ... که نیستیم؟ (نه؛ نیستیم).

- **نکته** حاشیه: نسبی بودن {تفاوت‌ها و فاصله‌ها}، به نسبت کلان/ کلی‌نگری از موضوعیتها (تم‌ها)ی تکراری و کلیدی کتاب نیز، خواهد بود.

- «... .. اگرچه که ظاهر این سوال عامیانه زمینی و کهمق، بلندپروازی‌های سوالات متونی همتایش (و مثلاً سوالات معرفتی صدق و کذب و ...) را ندارد.

ولی {در عوض} بحث‌های این کتاب، بسیار پایه‌ای‌تر و الفبایی‌تر از سوالات بلندپروازانه و پیچیده‌تری است که در متون، طرح می‌شود.

و مثلاً توجه کنید به: دو نقل قول قبلی (شبستری/ سقراط) و سوالی نظیر {چگونگی تفکر} که بر روی همین سوال الفبایی این کتاب، قرار می‌گیرد و منطبق می‌شود.

- **حاشیه**: و البته، این هم مهم است که: سوال را به چه صورتی، طرح نماییم؛ تا راهی، به هسته آن و شکاندن و ... و باز شدنش، پیدا شود.

و **بهر حال**: اگرچه بالقوه، این سوال را می‌توان به بشمار صورت/ شکل، داشت؛ ولی سوال اصلی، به هر شکل، همان سوال ابتدایی {فهم‌ها از کجا...؟} خواهد بود.

- به تاکید کمی قبل‌تر نیز، توجه کنید که: ...

هر تلاشی، برای جواب به چنین سوالاتی و یا حتی صورتبندی‌شان و بحث از آنها، اولاً: کوتاه و مبتذل شدن و محدود و سقف و حصر دار کردن سوال هم، هست.

و مثلاً، به همین دلیل، چنانکه ذکر شد: احتمالاً عمق سوالات کودک و یا یک بدوی، قابل مقایسه نیست با:

سوال‌های ظاهراً پیچیده‌تر، ولی کوتاه، عقیم شده، زبانی و مسقف متونی و فلسفی ما انسان‌های بزرگسال و یا انسان جدید (متمدن و نابدوی).

- **نکته**: یکی دیگر از تم‌های اصلی و تکرار شونده کتاب، این نکته است که:

... که اگرچه که، تفاوت و یا فاصله (موی / و پیچش موی) ظاهرأ و از دیدی، بی‌فاصله، بی‌تفاوتند و یک چیزند؛ ولی فاصله‌ای عمیق / و حفره‌ای {فهمی}، میانشان وجود دارد.
و **بعبارتی** : اگرچه {فهم، فهم است}؛ ولی : فهم‌ها، عمق دارند؛ عمق‌های متنوع، از جهات متنوع.
و **پس** : در سوالات نیز، ظاهر بیانی مشابه در یک سوال، در موقع‌ها (موقعیت‌ها)ی متفاوت، متفاوت است.

– « ساختن سوال :

– و آیا به‌راستی، یک چنین سوالی را می‌فهمیم؟ : {فهم‌ها... از کجا می‌آیند}.

– **حدودا، اسپینوزا** :

قبل از اینکه سوالی را بفهمیم، چگونه می‌خواهیم به آن، جواب بدهیم؟
وقتی نمی‌توان پرسید- وقتی سوالی نیست- به نسبتی که سوالی را نداریم، به چه چیز، می‌خواهیم جواب بدهیم؟
و نیز، چه جوابی را می‌توانیم (می‌خواهیم) بشنویم؟
وقتی دنبال چیزی نیستیم و یا نمی‌دانیم دنبال چه هستیم؛ ...

– **نکته حاشیه‌ای** - کمک‌گر : سوال اصلی کتاب، برای خود نویسنده‌ی این کتاب نیز البته، سوال روشن و پخته‌ای نیست.

و اگرچه هم که سال‌ها، برای آن / بر روی آن، کار مداوم و شش‌دانگ / با سماجت، داشته است؛ ... و سوال جدی‌ای بوده است و ...

و **پس به‌رحال**، مشخص نیست که : تا چه حدود، این سوال، در این کتاب، طرح شده است (توانایی طرح دارد).
– و البته قاعدتاً، این سوال، سوال دیگران نیز هست. و اگرچه، به لحن و زبان‌های متفاوت، و نیز دانسته / ندانسته، مستقیم یا نامستقیم.

و پس از جهتی؛ می‌توان گفت که این کتاب؛ ترجمه / ترجمان و بیانی نیز هم؛ از سوالات خواننده است / خواهد بود (بشرط - و به نسبت زنده‌شدن؛ و ...).

– « نکته (در نکته) - مسامحه‌ای :

می‌توان پرسید که :

موضوعی را که برای خود نویسنده، روشن نیست ...؛ پس چه اصراری، بر بیان و نوشتن این کتاب هست؟ ... :
جواب؟

... طبیعی است که، جوهر اصلی... اصل چیزهایی مثل {علم، فلسفه، هنر، ادبیات و ...} اولاً {ندانسته‌ها} هستند؛ و دوما دانسته‌ها، که کلاً {دانش} و از این قبیل، محسوب می‌شوند.
و نیز، دانش مجهولات و عمق مجهولات، حداقل به‌اندازه نامجهولات، دانش و علم است. چرا که نه؟.

– « و پس : یک **نکته کلی**، برای تمام کتاب :

انواع تزلزل‌های فراوان کتاب، الزماً به معنی ضعف کتاب، نیست.
و البته، در عرف عام از علم، فقط قطعیت‌ها و چیزهای قطعی، {علمی}، یقین‌دهنده و آرام‌بخش؛ و ...؛ طلب می‌شود / انتظار است.

– « **حاشیه** : به بیانی ساده و سریع / صریح، می‌توان علم را به دو گونه متضاد تفکیک نمود : **الف** : علم و دانش روشن و مشخص؛ دانشی که روشن است و جوابگو است و ... **ب** : علم مجهول و متزلزل؛ دانش سوالی و حیران و مجهول و ...

و پس طبیعی است که این کتاب، برای نوع روحیاتی که بدنبال آرامش/ و علم و جویای، هستند؛ نه مفید و نه جذاب خواهد بود.

- و تاکیدها، بر {ناعلمی بودن} این کتاب، از این جهت مشخص، نیز بوده است. و خواننده را نباید به اشتباه، انداخت.
- نکته : ... و توجه کنید که : {خواندن/ مطالعه} هم، مثل هر کار دیگری {سنگِ مفت} نیست؛ و بلکه {هزینه‌بر} است؛ {انرژی بری} وقت گیری و به اشتباه افتادن‌های متنوع؛ {از راه سالم، دور شدن‌ها} و صدها عیب و ایراد دیگر ممکن را دارد.

- « نکته- پیش‌آگهی : یکی از {تیم‌های ضمنی} کتاب، این هم هست که :
هر نوشته‌ای، به نسبت، {عملی تفکر خواننده} نیز هم هست.
و تاکید شده که بین {کتاب و خواننده‌اش} شراکتی طبیعی، موجود است. (به نسبت نوع کتاب و ...)
و روشن است؟ که تزلزل‌ها، گیجی‌ها/ سوالات و از این قبیل، اولاً : از اصیل‌ترین و باصرف‌ترین انواع تفکر، است/ می‌تواند باشد. و

- « شکل‌گیری مسیری یک سوال :

اینطور هم می‌توان گفت :
سوال، در حین - در فرآیند - در جریان جوابش، شکل می‌گیرد.
و تا حداقلی از جواب‌ها را نیافته‌ایم، چگونه می‌توان، سوال را داشت؟
و معمولاً - عمیقاً : جواب‌ها، قبل از سوال‌ها، پیدا می‌شوند/ می‌آیند- نزدیک می‌شوند
از یک انسان {۲ هزار سال پیش} چگونه مثلاً می‌شود پرسید که : {کامپیوتر چیست}؟
و یا به همان دلایل، از ما، چگونه می‌توان پرسید که : ایکس چیست؟. سوال (ایکس) را نمی‌فهمیم/ نداریم.

- برای داشتن و بودن سوال، نیاز به حداقل‌هایی از حوزه‌های جواب، هست.
و مثلاً : ۹۹ درصد جواب را باید دانست؛ تا آن یک درصد بقیه را مثلاً بتوان در سوال و جواب، داشت/ یافت/ ساخت.
و مثلاً (مثال افراطی) یک نابینای مادرزاد، چگونه می‌خواهد پرسد که {رنگ، چیست}؟. چگونه می‌توانیم، این سوال را برایش، بوجود بیاوریم (بسازیم)؟

- « و بهر حال : مشکل و مساله، در ساختن سوال است.
و در سوال کتاب، که می‌گوید : {فهم‌ها از کجا می‌آیند} مثلاً، باید حداقل‌هایی از {منظور از اصطلاح فهم} را، بفهمیم/ داشته باشیم.

و **بعبارتی** : باید از روی جواب‌ها، نزدیک بشویم، به طرح (ساختن) سوال.
و **بعبارتی دیگر** : کل کتاب و جواب‌هایش، اولاً : در خدمت شکل‌دهی، ساختن و خلق همین سوال عامیانه است (و دوماً : در فکر جواب نیز، می‌تواند باشد).

- « نکته : ... مشکل طرح سوال را به این صورت هم (پانتومیمی) می‌توان گفت :
(نقل از همین کتاب) : ... [] توجه کنید که ما، " غرق، در فهم‌هایمان " هستیم. (و چیزی بیش از آنها نیستیم). ...
و پس : یکی از دلایل سختی سوال عامیانه. []

- « تاکید بر مشکل ارزشی‌ها و ... :

- تذکر- تاکید مهم ساده و کلی، برای سراسر مسیر کتاب :
توجه کنید که : سوالاتی را هم، که منظور نداریم، نیز، جزئی از درک/ فهم این {سوال عامیانه} هستند.

و عبارتی: باید توجه داشت که {این سوال عامیانه} یک سوال کلی و ساده است. و مثلاً فاقد بارهای ارزشی است و بسیار دور از ذهنیت عرفی متونی است. {فارغ از مسایل ارزشی} و دغدغه‌های متونی است؛ و ... مثلاً بسیار اولیه‌تر/ بسیار بدوی‌تر است (از سوالات ظاهراً مشابه متونی/ متعارف) ارزش سوال و آن این سوال نیز، به همین سادگی/ بدویت آن است. و **بِعبارتی**: سوال در همین جاهای ساده است و نه در جلوترها و در جاهای مشکل. و سوال‌های متونی، به هیچ شکل، سوال این کتاب، نیست.

– و مثلاً ممکن است که، چنین سوال ظاهراً موازی و مترادفی، در متون روانشناسی باشد: رویا – خواب، چیست؟ یا، از کجا و به چه علت می‌آید؟ و یک چنین جوابی را در متون، داشته باشند: / ارائه بدهند: {رویا: تقلا و تلاشی است، در برآوردن امیال سرکوفته و ...}.

– درحالیکه، ظاهر عینی همین سوال را می‌توان در نامتون هم داشت. (شکل یا ورژن دیگری از سوال عامیانه‌ی اصلی کتاب).

ولی در عین شباهت و یکی بودن سوال‌ها، این {دو} سوال، هیچ ارتباطی، به یکدیگر ندارند.

۱: این سوال، در بافت (فضای) متونی.

۲: همین (این) سوال، در فضای نامتونی.

و مثلاً... در نامتون، مهم نیست که: ... امیال سرکوفته، بیایند/ یا نیایند. بی‌اهمیت است که، مهمل باشند یا نکته مهمی را بگویند و یا غیرو. ناشی از ژرف نگری و روزه عابدانه باشند و یا ناشی از خوش خوراکی قبل از خواب. (هیچ تفاوتی ندارد، برای نامتون).

و در نامتون، مساله بسادگی، فقط این است که ...

و مشخصاً، نامتون، به مسایل ارزشی، موضوعیت‌ها، انگیزه‌ها، خواب و بیداری و ... هیچ کاری ندارد. اینگونه نکات، درست یا غلط، بسیار بسیار {بعدهتر} از، سوال الفبایی نامتونی و دور از آن، است.

– نامتون، همانطور به {موضوعیت‌ها} کاری ندارد که: مثلاً در حوزه شیمی و در مقام یک شیمیست، در بحث از {کربن} اصلاً مهم نیست و هیچ کاری با آن نیست که: مثلاً، زغال خوبی است یا زغال بد؟ یا مثلاً، فروشنده‌اش، گران‌فروش است یا ارزان‌فروش. و از این قبیل.

– « و **بهرحال**: مساله کتاب (این سوال عامیانه) فقط و فقط، این است که: {فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟}. و به

موضوعیت‌ها، ارزش‌ها و ... و غیرو، هیچ – هیچ کاری ندارد.

و در بسیاری از نکات دیگر کتاب هم، این مساله جاری است. (و اشاره خواهد شد).

و **مثلاً**: در بحث **خلاقیت** (که از حواشی همین سوال عامیانه، خواهد بود)؛

مساله‌ی خلاقیت در **متون**، جنسیتی، موضوعیتی و ارزشی دارد؛ مثلاً، بحث از خلاقیت‌های درشت/ بزرگ دانشمندان و با هنری و غیرو است.

ولی در **نامتون**: مساله‌ی خلاقیت، کلاً و کاملاً، فارغ از اینگونه نکات است؛ بسادگی، درباره فهم‌های خلاق، بحث می‌شود (و نه ...).

و مسایل **ارزشی**/ موضوعیتی، هیچ، هیچ اهمیت و جایی ندارد.

و مثلاً بی‌اهمیت‌ترین و مهمل‌ترین/ مبتذل‌ترین... فهم‌های جدید، همانقدر خلاق، محسوب می‌شوند؛ جزئی از بحث‌اند و غیرو، که کلیدی‌ترین/ مهمترین تفکر، فکرها و خلاقیت یک دانشمند اصیل و مهم.

... برای موضوع و مباحث کتاب، کوچکترین تفاوتی، وجود ندارد.

{خلاقیت، خلاقیت است}: و فهم، فهم است. و همانطور که مثلاً: {کربن، کربن است} چه در الماس خیلی گران و

مهم و چه در زغال سنگ بی ارزش و نامهم.

- در قسمت بعدی : سوال عامیانه، ملموس تر می شود.
- نزدیک تر شدن به متن اصلی کتاب؛ نزدیک تر شدن به زبان بحث با : متون.

- فهم سوم پنج صندلی :

- (محدود و مثالی شدن، ملموس و مشخص تر شدن سوال) :
- (طرح سوال، به صورت مثال : جزئی نمودن) :
- خارج شدن از بحث های {مقدماتی - حاشیهای} تر
- ورود و نزدیک شدن، به بحث های اصلی تر کتاب.
- کتاب را می توان از همین جا هم، در همین مثال، شروع نمود.

- در این عبارت دوتایی : {پنج صندلی}
- چگونه به فهم {پنج صندلی} می رسیم؟
- فهم جدید (پنج صندلی) از کجا، می آید؟
- چگونه از دو فهم مستقل {پنج} و {صندلی} به فهم سوم {پنج صندلی} می رسیم؟

پنج + صندلی ⇌⇌ پنج صندلی

فهم اول + فهم دوم ⇌⇌ فهم سوم

- نکات و تاکیدات کلی :

- تاکیدها و نکته، نکتهها : محدوده های بحث :
- تاکید : توجه کنید که در این مثال و نمودار ساده اش، مساله اصلی : توجه به شرایط ساده مثال است (برای درک و انتقال نکته اصلی ای که مورد نظر است).
- و جدا از نکته نکته های این قسمت، نکات دیگری هم، در مورد شرایط مثال های تجربی و غیره، در مسیر، گفته خواهد شد.
- و با این تاکید نهایی و همیشگی که : نکته ای که می خواهد گفته شود، بسیار... بسیار ساده است؛ و عبارتی : نباید (راه دور) رفت.
- و توجه کنید که اغلب نکته های بعدی، در مورد تعیین محدوده های بحث است. و نیز تاکید بر {چیزهایی که نمی گوییم / نمی خواهیم بگوییم}.

- « تاکید اول : توجه کنید که کتاب، در مورد دو فهم اولیه و مستقل {پنج و صندلی} ساکت است. و سوالی ندارد که مثلاً چگونه، اینها از قبل یاد گرفته شده اند و می شناسی ه شان. و سوالی ندارد که اینها چگونه در ذهن، حاضر می شوند؛ و موجودند.

و یا مثلاً چرا این دو فهم اولیه‌ی {پنج و صدلی} از قبل بوده، فرض گرفته شده‌اند؛ و از کجا می‌آیند/ آمده‌اند؛ و ...؛ همه اینگونه سوالات، خارج از سوال کتاب، هستند؛ و پیش‌فرض، محسوب گردیده‌اند.

- نکته: و اگرچه هم که بعداً و در مسیر کتاب نکاتی نیز هم، از چگونگی بوجود آمدن این فهم‌های اولیه، گفته/ طرح، خواهد شد. ولی بهر حال: سوال اصلی، متمرکز بر این فهم سوم، است (و نه دو فهم اول سازنده).

- « **تاکید دوم:** توجه کنید که: {نمی‌گوییم} که: چگونه این دو فهم، در کنار هم {چیده} شده‌اند. و سایر یک چنین تعبیرات و ذهنیت‌های مرسوم متونی.

بلکه فقط گفته می‌شود که: چگونه به این فهم سوم؛ به این، حس جدید می‌رسیم؟ از کجا، این فهم سوم، می‌آید- به وجود می‌آید؟.

- **تاکید سوم:** نکته مهم و تأکیدی: (محدوده‌ی دیگری از بحث):

توجه کنید که {نمی‌گوییم}: لغات {پنج} و {صدلی} چگونه عبارت {پنج صدلی} را، به وجود آورده‌اند. و حرفی/ بحثی و صحبتی از {لغات-...} و واحدهای زبانی نیست؛ بلکه بحث و سوال، از فهم‌ها، است.

و یا مثلاً، در چنین مثال موازی و مشابهی: {او رفت}؛ مثلاً نمی‌گوییم که: ...

نمی‌گوییم ... چگونه لغات اول و دوم، این جمله را ساخته‌اند/ بوجود آورده‌اند

بلکه فقط و فقط داریم می‌گوییم که: چگونه از فهم‌های {او} و {رفت} فهم سوم جدید {او رفت} بدست آمده است.

- نکته/ حاشیه - بی‌اهمیت: و البته روشن است که اجباراً (و به هر دلیل) بحث و مثال‌ها، از طریق واحدهای زبانی، ارائه شده است. (در قسمت‌های بعدی، از قالب‌های دیگری هم، کم و بیش، استفاده و بحث خواهد شد).

- « **تاکید چهارم:** (محدوده‌ی دیگری از بحث):

... و نیز توجه کنید که: بحث و صحبتی از {مفاهیم} نیست.

و مثلاً نمی‌گوییم که: چگونه دو مفهوم {پنج و صدلی} یا دو مفهوم {او و رفت} مفاهیم - مفهوم‌های سوم‌شان را، بوجود آورده‌اند.

بلکه بحث کتاب، فقط بحث از {فهم}‌ها است.

و هیچ بحثی و حرفی، از مفهوم‌ها، نشده است - نیست - نداریم (همانطور که در مورد لغت‌ها، هم گفته شد). و بحث‌ها، فقط از تولید {فهم}‌ها است.

- « **تاکید پنجم:** پنهانی/ ندیده‌شدن/ نبودن سوال، در ذهنیت خواننده:

کمی بعد، گفته خواهد شد که: متون، نمی‌توانند چنین سوالی را داشته باشند.

خصوصیاتی/ مشکلاتی در دستگاه فرضیه‌ی متون است، که نمی‌توان این سوال را (و مثلاً چرایی آمدن فهم سوم پنج صدلی) را در آنجا/ ذهنیت متونی/ متعارف، مطرح نمود.

و از جهتی، اینطور هم می‌توان گفت: متون، به نوعی شکل گرفته‌اند که این سوال را {نداشته باشند}. سوال را نبینند- و لاپوشانی کنند (عمدی پنهانی).

- نکته: توجه کنید که: دانسته‌ها و کوشش‌های ما، در جهات فکری، فقط برای {دانستن} نیست. بلکه در جهت معکوسش، نیز هم است؛ {ندیدن و ندانستن؛ نداشتن مجهولات}: (بحث اصلی، در قسمت فرضیه‌ها).

- و پس در اینجا، این نکته موقتی را باید گفت که: طرح نسبتاً مناسب این سوال، در این نقطه از مسیر کتاب، بسیار مشکل است؛ چون مثلاً هنوز کلاً، در حوزه‌ی دستگاهی متون هستیم. و این سوال، {نامتونی} است؛ جایش در آنجا (در زمین و دستگاه نامتون) است. و برای طرح درست/ مناسب‌تر سوال، نیاز به فضاسازی‌ها، و حاشیه رفتن‌های فراوان است (هر سوال نیز، مثل هر لغت و جمله‌ای، در بافت، می‌تواند معنی درست خودش را داشته باشد).

« تاکید ششم: تکرار و تکرارها :

- ... در مسیر کتاب و مشخصاً در همین بحث‌ها، مثال اصلی، همین مثال {پنج‌صندلی} خواهد بود. و حوزه اصلی {بحث و کار} این کتاب، در همین "حول و حوش" است. و به همین دلیل هم، نکات فوق با وسواس زیاد، توضیح داده می‌شود. - و البته، نیاز به توضیحات و حواشی بیشتری نیز، در مورد این مثال اصلی (پنج‌صندلی) هست؛ که ریزریز، ارائه خواهد شد.

« تاکید بر تکرارها و مشکل احتمالی خواندن :

... و مثلاً همین کلمه مثالی {صندلی} صدها بار در مسیر کتاب، تکرار و تکرار شده است (بسامد بسیار بالایی دارد). - ... و البته در جهات متنوعی و بارها، از این نوع کلیشه‌ها و تکنیک {تکرار} در سبک بیان نوشتاری کتاب، استفاده گردیده است.

و این تاکید و توجه دهی مستقیم (در مورد تکرارها/ تکرارنمایی‌ها) این فایده را می‌تواند داشته باشد که: خواننده با درک مشکلات و نیز اهداف کتاب، با مشکلات حاشیه‌ای کتاب (و مثلاً تکرارها) سهل و آسان‌تر برخورد نماید. (و مثلاً احساس برخورد نکرده نبودن کمتر (مثلاً ... احساس تکرار/ حشو کمتر) و نیز، جانینداختن/ نخواندن/ دقیق‌نخواندن مطالب اصلی کتاب که در لابلای همین تکرارها می‌آیند). ... و کمی بعد از جهاتی، باید مشخص‌تر بشود، که چرا؟: ذهنیت و جنسیت اینگونه بحث‌ها، اینگونه نوشتن را ایجاب نموده (تحمیل مضمون و جنسیت‌های اصلی موضوعی، بر سبک و فرم کتاب).

« تاکید نامتونی بودن :

توجه کنید که از نامتونی بودن این کتاب، گفته‌ایم. و عبارتی گفته‌ایم که ذهنیت خواننده، {متونی} است. و پس **عبارتی**: در چنین مثالی: {پنج‌صندلی}، طبیعتاً، ذهنیت مألوف و عادت شده خواننده‌ی متعارف، هرچند هم که تذکر داده شود و مشخص شود، بازهم در فکر مسایل و ذهنیت متون زبان‌شناسیکی است. و در اولین فرصت، برمی‌گردد به ذهنیت متونی خویش (و آن حال و هوا/ فضا). و البته، برای وجود چنین مشکلی، الزاماً نباید هم، مثلاً زبان‌شناس یا تحصیلکرده‌ی خاص، باشد. و مثلاً توجه او، **اولاً**: به لغات است (و نه فهم‌ها). و **دوماً**: توجهش به مفاهیم است (نه فهم‌ها). و این درحالی است، که اصلی‌ترین نکات تفاوت {متون و نامتون} در همین مسایل ریز است (ریز و بی‌اهمیت از دید و چشم متونی).

و مثلاً مشکل ... و تفاوت و شکاف عمیقی که بین "فهم و مفهوم" است (و باید بعداً توضیح داده شود). و متون، یا آنرا نمی‌بینند و یا مسکوت می‌گذارند و یا حتی عملاً این‌دو را یکی می‌گیرند.

- و **بهرحال**: اصلی‌ترین نکاتی که باید گفته شود، در حوزه ذهنیت و زبان خواننده‌ی متونی، مسخ و مصلوب می‌شود/ از بین می‌رود؛ و چیزی از آن‌ها پیش - ریزه کاری‌هایش - باقی نمی‌ماند. (مثال حمل آب، با سبد توری). و **عبارتی** دیگر: زبان بحث‌های/ دیالوگ {کتاب و خواننده} **الزاماً**، بخواهیم یا نخواهیم، متونی است؛ و باید که با آن {ساخت}؛ کتاب بایستی با آن، کنار آید (و پس مشکلات نوشتاری ... حداقل از این جهات، قابل قبول باید باشد). ... و بهر حال ... چاره‌ای نیست و باید که بتوان از لابلای همین زبان متونی؛ و البته، در جهتی خلاف جریان‌های متنوع، قوی و پر قدرت متونی (ذهنیت خواننده) منظومه بحث‌ها را ریزریز، توسعه داد و به پیش برد. و این فرضیه ساده و کم‌جان نامتونی را در ذهن خواننده، به‌نوعی {ساخت}؛ جا انداخت؛ نشان داد؛ نشانید.

- **تمثیل**: ... از جهتی، مثل حرکت جوی ضعیفی (فرضیه‌ای تازه/ نامتونی) در خلاف مسیر یک رود قوی و زنده (تفکر/ فرضیه متونی و حاکم).

و البته چنانکه در بحث فرضیه‌ها، گفته خواهد شد: اینگونه مشکل‌ها، مشکل و مساله‌ی همه‌ی فرضیه‌های نامتونی‌تر است (در تقابل با فرضیه‌های متونی‌تر).

- **حاشیه**: نکته- پیش‌آگهی: اغلب این نکات، از مضمون‌های خودِ همین نامتون و این کتاب، نیز هم هست. و {مستقیم و نامستقیم} در مسیر، توضیحات وسیع‌تری خواهد یافت.

- ... و **بهر حال**: سادگی، سهولت و ابتدایی بودن و {ریزه کاری/ریزه‌گری} و {تکراری نما بودن} اینگونه بحث‌ها، نایستی باعث بی‌توجهی به آنها شود. ... و بلکه بالعکس: ضرورت دقت بیشتر در خواندن این قسمت‌های ساده. نکات اصلی و {آن‌ها}ی اصلی، در همین {ریزه/ریزه}هایی هستند که به‌سختی، دیده می‌شوند. و در بیان، به‌سختی می‌توان نشان‌شان داد. و یا بر رویشان فکر و تحلیل داشت (مشکلات بیانی: بی‌زبانی نسبی).

و **بهر حال**: فهم بهتر و- وسواس‌آنه - کیفی‌تر و {وقت‌گذاری} بر روی این نوع بحث‌ها، بسیار باصرفه‌تر از بسیاری از بحث‌های پیچیده‌ترِ بعدی، خواهد بود.

- **تاکید آخر**: ... و شاید لازم (بهتر) باشد که خواننده، پس از خواندن حدودی از کتاب و قبل از رفتن به قسمت‌های بعدی (مثلاً مبحث جمع) به همین نکات و قسمت‌های اولیه، باز گردد و مرور/ بازخوانی‌شان نماید.

- فرموله شدن :

- فهم سومِ اَبَع : فرموله شدنِ سوال :

- الفبایی تر شدن : زبان دارتر شدنِ بحث‌ها و سوال :

- نزدیک‌تر شدن و ورود جدی‌تر، به بحثِ اصلی :

- مثال اصلی، این بود : {پنجِ صندلی}.

- « : {پنج} ⇐ {صندلی} ⇐ فهم سوم :: {پنجِ صندلی}.

اگر فهم و لغتِ اول (پنج) را، $\{A/A\}$ نام‌گذاری کنیم.

و فهم و لغتِ دوم را، $\{B/B\}$ بنامیم.

سوال، به این صورت، فرموله می‌شود :

دو فهمِ {آ و بع} را از قبل، به هر صورت، داریم؛ ولی فهمِ سوم (آبع) چگونه بوجود می‌آید؟ - چگونه، بدست آمده

است؟ - از کجا، آمده است؟

{آ + بع = اَبَع} :: (A + B = AB).

پنج + صندلی = پنجِ صندلی

- چگونه فهمِ اَبَع، از {آ و بع} به وجود می‌آید؟

- « نکته حاشیه‌ای (بی‌اهمیت) :

- تذکر (سوء برداشت) مساله فرمالیسم ریاضی و زبانشناسی جدید :

اینکه از اصطلاحاتِ {آ و بع} برای اجزاء- و از {آبع} برای فهمِ کلِ این اجزاء - استفاده شده، فقط روشی، برای بیان

است. و نه، {ریاضی‌گون} بودنِ این مباحث.

فرمالیسم ریاضی، برای بیان ساده‌تر و انتزاعی‌تر است. و توجه کنید که : خودِ ریاضی هم، جدای از هر چیز و

موضوعیتی که باشد، اولاً نوعی {زبان و بیان} است.

- تاکید بر این نکته، به این دلیل، ضروری است که درمتون جدید زبانشناسی، ذهنیتی ریاضی‌وار وجود دارد. که

ذهنیتی کاملاً متضاد با ذهنیتِ نامتونی است.

و پیداییِ چنین ذهنیت و گمانی از این کتاب (برای خوانندگانی که آشنا به آنگونه حوزه‌های زبانشناسی هستند)،

شدیدا مخلِ دید اولیه و راحت‌خوانی عمومی کتاب و این فرضیه‌ی ساده‌ی نامتونی، خواهد شد.

- و به این نکته نیز، می‌توانید توجه کنید که : نامتون، کلاً و عمیقاً، تصور و دیدی، حسی/فهمی و نامعنایی و

{ناماشینی/ نامکانیکی- و نارِیاضیاتی- ...} از زبان دارد. درحالی‌که کاملاً بالعکس : در متون، کلاً، دیدی قرارداده،

ریاضی‌وار، منطقی، معنایی و ناحسی، از زبان، موجود است- غالب/ حاکم است (غلبه دید ریاضی/ علمی‌وار، درباره‌ی

زبان؛ در منش و بینش عمومی ذهنیت متونی).

- نکته : (راهنمایی عمومی و کلی، در خواندن کتاب) :

به دلیل پیش‌انگاری‌های ذهنیتِ متونی خواننده؛ از اینگونه مشکلاتِ حاشیه‌ای ساده ولی مهم، در جهات متنوعی، برای

این کتاب نامتونی وجود دارد (با همه تلاش و مواظبت، در اینطور نبودن و " اینگونه نشدن ").

و البته، نمی‌توان، به همه آنها- و بخصوص در همین اوایلِ مسیر- اشاره نمود. و بهر حال...، باید توجه کنید که چنین

نوشته‌هایی (جدا از مسایل درست و غلطی و ...) که ناعرفی و ناستانداردِ نسبی/ نامتونی هستند؛ الزاماً و بدلائل

مشخص ذکر شده، اینگونه مشکلات را نیز دارند.

– « و بهر حال : این ظاهر نسبتاً ریاضی وار بعضی قسمت های کتاب، نبایستی جلوه و توهیم ریاضیاتی بودن نامتون را، بوجود بیاورد.

– و این ساده سازی ها (فرموله شدن) فقط و فقط، برای صورتبندی و بیان کلی تر و سهل تر نکات اصلی است. و استفاده از فواید جنبی آبتستره گی/ انتزاع... و {لُخت داشتن- خلوت بودن} حوزه بحث های اصلی است.

– فایده فرموله بودن (الفبایی شدن) مساله :

– وقتی بحث، بر روی {آ و بع} و : " آبع " است؛ پس : هر مثالی را می توانیم داشته باشیم.

و می شود از چنین کلیشه ساده ای استفاده نمود :

{هر چیزی، می تواند «آ» و یا «بع» باشد} . و عبارتی :

– کلیشه : {آ و بع، هر چیزی می تواند، باشد}.

آ و بع؛ هر چیزی می تواند، باشد.

– نکته حاشیه ای (مقدمه ای) : در این کتاب، کلیشه ها، مصرف زیادی دارند.

و {مثل} - و عین - و بجای یک لغت و یا اصطلاح، عمل می کنند.

و پس : ممکن است {تکرار نمایی} های کتاب را نزد خواننده، بیشتر کنند؛ درحالیکه به واقع، برای اجتناب از ... و کاستن بعضی از اصطلاحات ضروری نامتونی، از این کلیشه ها، استفاده شده است (استفاده از یک جمله یا عبارت بزرگ آشنا، بجای اصطلاحی جدید).

– « نکته و پیش آگهی : یکی از نکات کتاب، در مبحث {جمع} این خواهد بود که : از یک عبارت و یا جمله، می توان بجای یک اصطلاح، استفاده نمود.

و بهر حال چون : این کتاب، بایستی ساده و کم اصطلاح، نوشته شود (به دلایل متنوع و نسبتاً مشخص؟)؛ پس با حذف ده ها اصطلاح ضروری نامتونی که {سخت نمایی} کتاب را افزایش می دهند) از این کلیشه ها و شبه کلیشه ها، استفاده شده است. (در حد امکان).

و البته چنانکه تاکید شد : این کار، برای خواننده ی ناآشنا با این مباحث، عیب تکرار نمایی های کتاب را افزایش می دهد. (پشت صحنه نوشتن)

– تعمیم و علمی شدن :

– آ و بع، هر چیزی می تواند، باشد.

– و پس مثلاً : نکاتی که در مورد یک مثال ساده و دسترس پذیر (به هر دلیل) بدست می آید و بیان می شود، را کم و بیش، می توان تعمیم داد؛ به هر مثال پیچیده دیگری (آ و بع، های دیگر).

– و مثلاً نکاتی را که در مورد {پنج صدلی} تا به اینجا گفته شد؛ در واقع، برای {آ و بع} و {آبع} گفته شده است. و پس در مورد هر چیزی هم، که بجای {آ و بع} قرار بگیرد، همان نکته ها، گفته شده است. اثبات - قبول و نفی - ...، شده است. چون : همه شان، {آ و بع} هستند.

– و مثلاً سوالی که در مورد فهم ها، در زبان فارسی و ... و بصورت مثال {پنج صدلی} طرح کرده ایم، در مورد هر {آ و بع} دیگری هم، عیناً وجود دارد (قابل طرح است؛ کوچکترین فرقی ندارد).

– تعمیم با کیفیت تر، بیشتر و قوی تر - ... :

نقدپذیری و دسترسی تحقیقی بیشتر: نقد و یا کار بر روی یکی‌شان (مثلاً یک مثال خاص) نقد بر روی همه‌شان خواهد بود. و بالعکس.

- و مثلاً توجه کنید به: نقدپذیری عمیق، گسترده و سهل؛ و اینکه مثلاً، مثال از {پنج‌صندلی} به گستردگی همه‌ی زبان است. (و حتی فراتر: در مورد فهم هر چیز نازبانی نیز هم: توضیح در کتاب زبان فهمها).

پنج ← A یا B یا: هر چیزی بجای {آ و بع}.

صندلی ← A یا B یا: هر چیزی بجای {آ و بع}.

- انواع مثال‌ها (چیزها: هر چیز ممکن) به جای {A و B}.

« و عبارتی ساده: به نوعی و تعبیری، اینطور هم می‌شود گفت:

- بحث کتاب، {علمی} شده است؛ شبیه به {علمی بودن} شده است. بحث‌ها، آستره‌تر و انتزاعی، شده است.

- اشاره‌ی حداقلی: برتری/امتیاز نامتون نسبت به متون:

می‌توانید توجه کنید که متون، در چنین حوزه‌هایی و مثلاً، در مسایل زبان‌شناسیک، بسیار دور از این نکته و مساله (علمی بودن) هستند.

و عبارتی: خود این نکته، جدای از درستی و غلطی و مسایل ارزشی‌ای مثل اهمیت و بی‌اهمیتی نامتون، می‌تواند امتیاز و نکته‌ی بسیار مثبتی باشد، برای این کتاب (و نامتون).

- نکته: در مسیر کتاب، این نکته علمی بودن و نبودن {متون و نامتون} مشخص‌تر و روشن‌تر، می‌شود.

و عبارتی: برخلاف بیان ظاهری کتاب، که مکرراً گفته می‌شود: نامتون، ناعلمی و عامیانه و... است. طبیعتاً و در نهان، خود نامتون، عکس این مساله را مدعی است. و نامتون، متون را مشخصاً و شدیداً: ناعلمی و عامیانه/عوامی، می‌داند.

و یا حداقل اینکه: متون هم، به اندازه نامتون، ناعلمی و عامیانه است (و متون کلاً، بسیار بسیار، دور هستند از علمی بودن و از این قبیل).

- « نکته (پشت صحنه نوشتن):

- ... و توجه کنید که: متون و بخصوص متون جدید زبان‌شناسیک، بدیها/طبیعتاً، خودشان را {عمیقاً علمی} می‌دانند. والا که... اینطور باقی نمی‌ماندند.

و بهر حال: اگر متون زبان‌شناسیک، علمی هستند، نامتون، حتماً (بی‌شک) ناعلمی است.

- ... و توجه کنید که در این کتاب؛ کلاً سعی شده که از لحن خشک، و از این قبیل، که توهم و بار استدلالی بودن و ... را بوجود می‌آورد، کمتر استفاده شود.

و این تاکیدهای مستقیم و نامستقیم، بر عامیانه بودن نامتون، می‌تواند کمکگر باشد که: خواننده متونی (به نسبتی که متونی است و بخصوص متون تخصصی تری مثل زبان‌شناسی) برخورد راحت‌تر/آسان‌تری با این کتاب و نامتون، داشته باشد؛ جبهه‌گیری روان‌بینشیکتری کمتر.

و چنانکه گفته شد، کاستن از این مساله {روان‌بینشیکتی}: نکته بسیار کلیدی و مهمی است، در آسان و راحت خوانی این نوشته نامتونی و فرار از قفس‌های تلقینی طبیعی/تاریخی متون.

- همه زبانی:

- آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد.

و پس مثلاً: هیچ تفاوتی نمی‌کند که {آ و بع}ها، از چه زبانی، باشند.

و مثلاً: لغاتی در {زبان انگلیسی} باشند. و یا در زبان چینی، یا در فارسی و ...
و یا مثلاً فرقی نمی‌کند که فارسی باستان باشند و یا فارسی در هر جا و تاریخ دیگر.
- {زبان، زبان است} و، بدیهتا (طبق تعریف) هیچ تفاوتی؛ کوچکترین تفاوتی بین زبان‌ها نیست/ نمی‌تواند باشد.
و هر نکته‌ای که در مورد {آ و بع}‌ها گفته شود، در همه جا و همه‌ی زبان‌ها، یکسان است/ باید باشد.

«تاکید بر همه‌زبانی: نکته‌ی عمومی مشخص و مهم:

- در اینجا هم می‌توانید، تاییدی بر نکته علمی شدن (یا شبه علمی بودن) حوزه بحث‌های کتاب و نامتون را ببینید.
{همه زبانی} طبیعی و بدیهی و ذاتی زبان‌ها. (در/ با دید و تعریف نامتونی از زبان).
و **بعبارتی دیگر**: زبان‌ها {نمی‌توانند} متفاوت باشند.
و **بعبارتی**: **نامتون** از زاویه‌ای زبان را نگاه (تبیین) می‌کند که: **اولا** اینگونه باشد. و **دوما**: ... تفاوت‌های جزئی و بی‌اهمیت.

- **نکته** در نکته: توجه کنید که در **متون** (و بسیار متفاوت با نامتون) این مساله و وضعیت، به کلی معکوس است.
و مثلاً متون، بمسختی، در تلاش هستند، تا همگانی‌هایی را در زبان، کشف و پیدا کنند (مشترکات پایه‌ای زبانی).
و **بعبارتی**:

اولا: دید، تبیین‌ها و تعاریف‌شان، از زبان‌ها را کشف و پیدا کرده‌اند، و دارند (با این قبول بدیهی و ضمنی متونی، که: زبان‌ها، متفاوتند).

و **دوما**: سعی می‌کنند، که نکات و وجوه مشترک دستوری و ... را، در بین انواع زبان‌ها، بیابند و نشان بدهند.
(و مثلاً می‌توانید توجه کنید به تبیین‌ها و نکات پیچیده‌ای مثل: دستگاه زبان و ژرفساخت و ... در متون مدرن‌تر).
درحالیکه در **نامتون**: زبان‌ها، **اولا** {دو چیز} نیستند. که **دوما** بخواهیم ثابت کنیم، {یکچیز} هستند. و مجبور باشیم که: اشتراکات و یکسانی ژرفی و زیرساختی‌شان را نشان بدهیم؛ و کلاً در نامتون، جایی برای اینگونه مسایل، نیست.

- **حاشیه**: مشخص است؟ که در اینگونه نکات حدافلی، مهم نیست که نامتون، {درست یا غلط} باشد؛ بلکه مهم، خود مضمون ایده، یا ... و جنسیت دید، است.

- زبان فرضی:

- دیداز بالا؛ فایده فرموله شدن و «خلوتی» بحث‌ها:

- **حاشیه**: می‌توان؟ جدا از هر مسالغای، پرسید که چرا متون؟: این سوال ساده نامتونی را نمی‌بینند؟
... یکی از دلایل: شلوغی حوزه بحث‌هایشان است. و وجود ده‌ها و صدها موضوع و بحث پیچیده و تودرتوی ریز، در متون. و نداشتن {فرصت} ذهنی برای دیدن این سوال ساده (بحث بیشتر، در قسمت فرضیه‌ها).
و **پس**: حوزه بحث‌ها، از هرجهت که ساده شود، {خوب- مثبت} خواهد بود.
و با توجه به قاعده و شاه‌کلیشه اصلی: {آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد}
سوال اصلی می‌تواند، در یک زبان فرضی و ساده شده، طرح بشود (راهی دیگر برای بیان نکته اصلی).

- اگر فقط، {یک زبان} وجود داشت.

و نیز اگر: زبان، فقط (و فقط) شامل تک لغات بود و فهم‌هایمان، فقط با {آ و بع}‌های "تک لغتی"، بیان می‌شدند.
و **بعبارتی**: اگر فهم‌های ما، فقط شامل این {آ و بع}‌ها و فهم‌های آبعی بود؛ در چنین زبانی، چگونه به فهم این آبع‌ها، می‌رسیدیم؟

و مثلاً: {آ و بع}‌هایی مثل: {لذیذ} و {خیلی} را، برای این {دو فهم: لذیذ و خیلی} می‌داشتیم: {آیا؟} چگونه، به فهم این عبارت دوتایی: {خیلی لذیذ} می‌رسیدیم؟

- نکته: توجه کنید که سوال نامتون، بسیار متفاوت و {دور} است از، دلمشغولی‌های متونی. و پس: برای نامتون، چنین حوزه محدود و ساده‌ای هم، برای وجود سوالش، کاملاً کافی است. و نکته هدف بحث، بسیار مشخص است. اگرچه هم که: بدلیل سادگی نامتون و ذهنیت پیچیده (و شلوغ) متونی خواننده، معلوم نیست که در این مباحث شروعی (ابتدایی) تا چه حد بشود، سوال را بیان نمود؟

- تاکید: توجه کنید که چنین زبان فرضی‌ای، کاملاً ممکن است. و نیز اینکه: این زبان فرضی کوچک: یک {زبان} است. و تفاوت، فقط در مقیاس (اندازه)‌ها، است. و حتی می‌شود که زبانی با {۴ تک لغت} و ابع‌های حاصل از آنها را، به عنوان زبان، داشته باشیم. (و خودتان نیز می‌توانید، به‌سادگی - همین حالا - یک چنین زبان محدودی را بسازید و ...).

- مثال غیر فارسی:

- مقدمه: توجه کنید مشکل اصلی دیدن سوال عامیانه، **بدهت** و {عادی بودن} سوال، است. و بعید نیز هست که، کتاب بتواند، آن ساده سوال را منتقل نماید. و پس: سعی در استفاده از راه‌های متنوع، برای بیان سوال اصلی. و توجه کنید که: {آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد}.

- به یک زبان خارجی (خارج از میدان فارسی عادت‌شده‌مان) که تسلط چندانی، به آن ندارید، توجه کنید: مثلاً: انگلیسی‌زبانان، چگونه به فهم عبارت {very good} می‌رسند؟ آنها، فهم good و فهم very را طبق فرض‌مان، دارند. ولی چگونه به فهم سوم {وری گوود} می‌رسند؟ (که طبق فرض، فهم جدیدی است).

- «نکته» تذکر: توجه کنید که مساله تولید زبانی را، در نظر نداریم؛ منظورمان فقط این است که: چگونه به فهم سوم جدیدی، می‌رسند؟ (در خواندن - شنیدن - در فهمیدن). فهم سومی، که مستقلاً یک {فهم} است. و {فهم، فهم است}.

و این فهم سوم مورد مثال، تفاوتی با دو فهم {وری} و {گوود} ندارد. و خودش، می‌توانست مستقلاً، دارای لغتی، در زبان می‌بود (همانطور که دو فهم دیگر، " لغت‌دار" هستند).

- انگلیسی‌زبانان، چگونه به این فهم سوم و جدید {very good} می‌رسند؟ در یک زبان کاملاً ناشناس و فرضی، هم، ببینید: زبان فرضی {چاواپی}: {کالی چاوا}، به معنی: {او رفت} یا مثلاً: {خیلی لذیذ}. دو {تک لغت} فهم‌دار، داریم. و به فهم سوم جدیدی، می‌رسیم. چاواپی‌ها، چگونه به این فهم ساده سوم، می‌رسند؟

- نکته: توجه کنید که برای سوال، وضعیت این انگلیسی‌زبان مثالی (یا آن چاواپی) هیچ تفاوتی، در سوال، بوجود نمی‌آورد.

یک انگلیسی‌زبان، با هر سن و معلوماتی... یک بی‌سواد یا یک زبان‌شناس و ادیب حرفه‌ای و ... - یا کسی با ضریب

هوشی فوق العاده پایین و... هیچ تفاوتی در این سوال و بحث اصلی، ندارند. همه این اشخاص، چگونه به فهم‌های سوم، می‌رسند؟

– « نکته کاربردی :

- سوال را، می‌توانید در یک یادگیرنده تازه کار و سنتی زبان دوم، هم ببینید.
– (توجه کنید که : « آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد»
– در این مثال : {very good} که مساله گرامری خاصی هم، ندارد. (تطابق ساده‌ای، با فارسی خودمان دارد).
او، چگونه به این فهم سوم، می‌رسد؟
در فرض سوال، این را داریم که او : در مورد {آ و بع} مشکلی ندارد. و مثلاً لغاتِ good و very را بنوعی {می‌داند}.
و یا مثلاً، از روی دیکشنری و یا از طریق تصویر و ...، به‌رحال بدست می‌آورد.
ولی چگونه، به فهم سوم {وری، گوود} می‌رسد؟ این فهم، از کجا می‌آید؟
توجه کنید که : دو مسیر (عملکرد- مکانیزم) کاملاً متفاوت مشخص، وجود دارد : (الف و ب) :

– « الف : در زبان فارسی، به این {فهم} برسد.

و عبارتی {آ و بع}ها را مشخصاً و یا ناملموس، بفنوعی، تبدیل کند به معادل‌های فارسی‌شان.
و سپس، در فارسی (زبان مادری) به فهم سوم برسد.
که در این حالت، بحثی نیست و مساله، کوچکترین تفاوتی با مثال‌های فارسی، ندارد.
و {لغت‌نما}های انگلیسی، همچون یک علامت و نشانه خطی زبان فارسی هستند (با یک پیچ).

– نکته تاکیدی :

توجه کنید که کم و بیش، گفته شد که : فهم عبارت {وری، گوود} متفاوت است از : فهم {خیلی خوب}.
و این دو فهم، هرچقدر هم، شبیه و مترادف، باشند؛ دقیقاً مثل هر «دو» فهم متفاوتی، متفاوتند.
(و البته : درجه شباهت و غیرو، مساله‌ای است کاملاً خارج از این بحث کتاب؛ تفاوت، تفاوت است).
و همانطور، و همانقدر، متفاوتند، که فهم‌های {آ و بع}های انگلیسی و فارسی‌شان (مثلاً : گوود و خوب) متفاوت هستند.

و نیز همانطور، و همانقدر، متفاوتند که مثلاً، فهم‌های {خانه} و {آسمان} و ... و {منزل} متفاوت هستند.
(از نکات همین کتاب، و نیز شاید بسیاری از متون و شاید بدیهی : هیچ دو فهمی، یکسان و یک فهم، نیستند).

– نکته پاورقی : همین نکته (مساله تبدیل) در مثال {عینک} در اواخر همین قسمت، بحث خواهد شد (هر دو، یک نکته‌اند : عمل عقلانی تبدیل).

– « ب : در خود زبان انگلیسی؛ و از حاصل خود " آ و بع"های اصلی (انگلیسی) به این {فهم سوم} مورد بحث، برسد.

که در این حالت (مسیر و مکانیزم دوم) مساله اصلی کتاب : {فهم سوم} مورد بررسی است.
و توجه کنید که این {دو مسیر : الف و ب} شدیداً ماهیتاً، متفاوتند.
و اگرچه هم که، دید ظاهرین متونی، چنین تفاوتی را نمی‌تواند ببیند.
و متون، در دیدن این نکته بسیار... بسیار ساده، کاملاً {کور} است.
– و یا لاقلاً، نویسنده در طی سال‌ها، به نکته‌ای که بتواند ناشی و نشانه‌ای، از این باشد که، متونی‌های مسایل یادگیری زبان، متوجه چنین نکته‌ای هستند، را {ندیده} است. در متون، هیچ اشاره‌ای، به این مساله ساده، نیست.

– نکته : ... و مثلاً توجه کنید که زبان دوم (در وضعیت تصنعی و ... و معمولی‌اش در یادگیرندگان سنتی) اصولاً و اولاً : زبان نیست. و دسترسی‌ای به آن، وجود ندارد (و فقط خطی است برای تبدیل). توضیح بیشتر : در مسیر.

– متونی‌ها، انواع و اقسام مسایل ظاهراً موازی و هم‌تا با این نکته را طرح می‌کنند؛ ولی نکته اصلی را، نمی‌بینند. و حتی نزدیکش نیز، نمی‌شوند (عجیب نیست؟).

و مثلاً نکاتی، مثل لزوم عدم استفاده از زبان مادری و یا عدم ترجمه و تبدیل و یا ... را می‌گویند؛ ولی به نکته ساده، و ریز اصلی این بحث، نزدیک هم، نمی‌شوند.

– نکته – بی‌اهمیت : توجه کنید که شما (خواننده) هم، اگر نظری، بدیهتاً متفاوت از نکات این قسمت دارید (و قاعدتاً اینطور است؟) می‌توان {مطمئن بود} که : هنوز این کتاب، بسیار دور است از طرح سوال عامیانه‌اش (برای / در شما). و عبارتی : اینگونه نکات، ضابطه خوبی هم هست : برای امتحان پیشرفت کتاب (در خواننده).

– حاشیه : یکی از بحث‌های کاربردی این کتاب، مسایل ساده، عامیانه و عمومی‌ای از، یادگیری زبان است. که بعنوان نمونه و مثال تجربی، تکه تکه، در بحث‌های مختلف کتاب، خواهد آمد.

– «نکته الحاقی : برای توضیح ساده این نکته عدم تبدیل (و نکته متقابلش) یک چنین مثالی، می‌تواند مناسب باشد : (یا انواع مثال‌هایی که خودتان می‌توانید در چنین {حوزه‌ها/جنس‌ها/شکل‌هایی، داشته باشید).

– فرض – فرض بگیرید که : برای فهم و یا مفهوم {برف} فاقد {لغت} هستید.

و برای فهم برف، چنین عبارتی، ارائه می‌شد : {باران – سفید}.

این عبارت، به فهمی، می‌رسد؛ ولی {لغتی} برایش ندارید (در فرض مان).

در عبارت {وری، گوود} و نکات شبیه-ش (در مسیر) نیز هم، چنین نکته ساده‌ای را در نظر داریم : عدم تبدیل، به فارسی و ... (نداشتن معادل و یا عدم استفاده از معادل).

و بهر حال در همه اینگونه مثال‌ها : دو مسیر، وجود دارد (دو عملکرد جنسیتاً؛ مشخصاً، متفاوت) :

– الف : عملکرد تبدیل عقلانی. و در مرحله بعد : رسیدن به {فهم} از آن حاصل {بدست آمده از تبدیل}.

– ب : فهم مستقیم. (روشنی بیشتر : در مسیر).

– «و بهر حال : {مساله نبوده} در متون :

– در متون، چنین سوالی را ندارند- و نمی‌پرسند : که این فهم‌های سوم ساده، چگونه و از کجا، بدست می‌آیند؟.

و مثلاً : توجه کنید به اینهمه نکات ریز و درشت و {مته به خشخاش گذاری‌ها}؛ مسایل دستوری، روانشناسی تدریس، تکنیک‌ها و تکنولوژی‌های آموزشی و ... مسایل لهجه و ده‌ها و صدها مساله {ریز و درشت} در یادگیری زبان دوم و ... و ... ولی از چنین نکته کلیدی وساده‌ای، خبری نیست.

و البته از دید و عقیده (نظر) نامتون : علت، در ذهنیت متونی، است.

و همانطور که گفته شد : متون به نوعی، طراحی و شکل‌گیری تاریخی، شده‌اند که، مانع از وجود چنین سوال عامیانه و ساده‌ای، می‌شوند.

و این نکته، در انواع حوزه‌ها (مثل یادگیری زبان) طبیعتاً، جاری است.

– حذف / محور دستور زبان :

– آ و بع، هر چیزی، می‌تواند باشد.

و پس مثلا: در این حوزه از بحث‌های نامتونی، هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ کوچکترین تفاوتی ندارد که: مقام دستوری {آ} و بع {ها، چه باشد.

و عبارتی: در نامتون، هیچ تفاوتی وجود ندارد، بین این {آ} و بع {های متفاوت.

۱- {پنج صندلی}: (مثال اصلی).

۲- {او رفت}: یک {فاعل و فعل}.

۳- {صندلی زیبا}: یک {اسم و صفت}.

۴- ...

- و هر نوع ترکیب ریز و درشت و متفاوت دستوری دیگری.

همه‌شان، به یک شکل، «آ و بع»، هستند (در ذهنیت و فرضیه نامتونی).

و پس سوال اصلی (و پس جوابش نیز) هم، در مورد همه‌شان، دقیقا یکسان است (تا جاییکه به این بحث‌ها، مربوط است).

- و عبارتی: و بسادگی: در نامتون، فقط (و فقط) «آ و بع» داریم و آبع.

و نه مثلا: {اسم و صفت، نهاد و گزاره و... فاعل و فعل و جمله، حال و ماضی و... مجهول و معلوم و انواع اصطلاحات دستوری دیگر}.

و چنین نکات و اصطلاحاتی، بسیار دور از حوزه‌های اصلی موضوعیت‌ها و بحث‌های اصلی نامتونی، هستند

- نکته: در اینجا می‌توانید از جهتی خاص، تفاوت تعریفی (وجودی- عینی) «متون و نامتون» را هم، حدس بزنید.

- «نکته: در متون، مقام دستوری و... بسیار کلیدی و مهم است.

و در متون، حجم و انرژی بری {اصلی این حوزه از بحث‌ها، همین مسایل و ذهنیت دستوری است.

- (و مثلا توجه کنید به ده‌ها اصطلاح ریز و درشت دستوری‌ای که بالقوه و بالفعل، می‌توان ذکر نمود).

و پس: در بحث‌های نامتونی، و طرح مساله: بصورت آ و بع‌ها (فرموله کردن) عملا اینگونه همتایان متونی‌شان

(مسایل دستوری) از رده، خارج شده‌اند؛ حذف و پاک؛ منحل؛ شده‌اند.

و پس: فواید این مساله: مثل سبک و ساده شدن و {خلوت شدن} بحث‌ها و ذهنیت‌های موضوعی (از این جهات، در نامتون).

- «نکته در نکته:

- (نکته راهبردی- چند نکته کاملا حاشیه‌ای- راهنمای خواندن کتاب):

- ... و البته این کتاب، به‌سختی سعی دارد که، بتواند این ذهنیت‌های تاریخی و درونی شده در متون و ذهنیت متونی

خواننده را، با حداقل درگیری، و عدم ورود به زمین بازی متون، {دور} بزند.

و تجربه نویسنده می‌گوید که: ...

بیان و تذکر مشخص و آگاهانه اینکه... مثلا این بحث‌های نامتونی، ارتباطی، به دستورزبان، ندارد و غیره... عملا بی‌فایده و عبث است.

و ذهن و گوشت و پوست ذهنیت متونی خواننده، {دستوری} است.

و این مساله: بخصوص در مورد خوانندگان زبانشناس و... صادق‌تر است.

- و بهر حال و با همه مشکلات، استراتژی بحثی در این کتاب، بر همین اساس کلی، طراحی و تنظیم شده است: «دور

زدن» متون. (مشخصا از جهت: مساله دستورزبان).

– « نکته : توجه کنید که گفته‌ایم : که عملاً در بسیاری از زمینه‌ها، متون و نامتون، بی‌ارتباط با یکدیگر هستند. (دنیاهای جداگانه و متفاوتی هستند).

و این مساله : برای خوانندگانی که به هر دلیل، به دست‌ورزبان بی‌علاقه‌اند و یا سواد دست‌ورزبانی، ندارند، می‌تواند امتیاز بسیار جذاب یا مثبتی، باشد.

و در همه کتاب، عملاً از اصطلاحات دستوری، استفاده نشده است.

و اگر هم شده، در جهت نقد، و با پرهیز فراوان- و بی‌اهمیت - و با نکات دستوری بسیار ابتدایی- مسامحگی و در حدود سواد دبستانی- بوده است.

و البته روشن است؟ که نیازی هم، به طرح مسایل دستوری، نیست؛ چون کم و بیش، در نامتون، دست‌ورزبان « وجوه» ندارد؛ انکار نسبتاً مطلق دست‌ورزبان، در دیدگاه نامتون.

– نکته : راهنمایی خواندن :

– یکی از دلایل اصرار بر {نابانسانسبیک} بودن این کتاب در معرفی اولیه‌اش، جلوگیری از همین سوء تفاهم (اشتباه برداشت) بوده است.

و مثلاً خواننده دست‌وردانی که، هزینه‌های متنوعی را (و مثلاً : وقت) برای این کتاب صرف نموده، و بعد مواجه با یک کتاب {زبان‌شناسی بی‌دست‌ورزبان} می‌شود، البته حق پنهان گلابه و ... را خواهد داشت.

– و **بهر حال** : در بحث‌های عمومی زبان، نبود دست‌ورزبان، مساله ... سخت و غریبی است؛ و ممکن است برای بسیاری از خوانندگان، هضم پذیر نباشد. ولی چاره چیست؟ موضوعیت نامتون، اینگونه است.

– **نکته** حاشیه‌ای (مهم؟- روان بینشیک؟) : و نیز احتمالاً، طبیعتاً زبان‌شناسان، بدلائل حرفه‌ای و انرژی فراوانی که در راه مسایل پیچیده دستوری و یادگیری صدها اصطلاح ظریف، صرف کرده‌اند، بعید است که قلباً و کلاً، نسبت به این کتاب که بصور متنوع، در جهت ضد (خلاف) سوادشان است نظر مساعد و {مثبت عمیق} داشته باشند؛ حاضر به تحمل و خواندنش، باشند (با همه‌ی نکات مثبت احتمالی). و البته مسایل علم هم، طبیعتاً نمی‌تواند، مصون و فارغ از اینگونه حواشی باشد (مسایل روانبینشیک حرفه‌ای و ...).

و ... و **بهر حال** : کتاب، از جهت متنوع، پیدا و پنهان (و براساس تجارب قبلی) در جهت رفع این مشکل (نبود دست‌ور و ...) نکاتی را بایستی، رعایت می‌نموده.

– « [] (حاشیه و جواب موقتی و حداقلی - تا به اینجا) :

– حدوداً تا اینجا، جواب نامتونی، به سوال عامیانه، نسبتاً مشخص است؛

جواب نامتون، این خواهد بود : از ... دو فهم، فهم سوم بدست می‌آید.

و **بعبارتی** دیگر و بسادگی : {فهم‌ها از فهم‌ها، بوجود می‌آیند}.

– بحث و جواب بیشتر : در مبحث ضرب (و جمع و ...).

و در این قسمت‌ها (و چنین جواب‌های موقتی ای) فقط می‌خواهیم حدوداً، سوال عامیانه {در چشم بیاید}؛ باز بشود؛ زنده، جاندار و روشن‌تر، شود (در حد ممکن). [] : .

– **وسعت و افق {آ و بع} ها :**

– آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد.

و پس مثلاً، یک {آبع} هم، می‌تواند یک « آ » یا یک « بع »، باشد.

– [] {پنج صدلی} افتاد. [] : پنج صدلی، افتاد.

– به سادگی : منظور از نکته، در همین مثال مشخص است؛

{پنج صندلی} که در مثال‌های قبلی، یک {آب} بود، در اینجا: در نقش یک «آ» (و یا یک، «بع» عمل می‌کند.

آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد؛ و پس {آ و بع} می‌تواند، به هر اندازه‌ای باشد.
 یک ... یا یک کتاب یا یک بخش از کتاب یا یک پاراگراف یا یک جمله و ... کم و بیش، می‌توانند در نقش {آ و بع} ها، قرار بگیرند.

- «A»: {او رفت} + «به شیراز»

-- «(و)

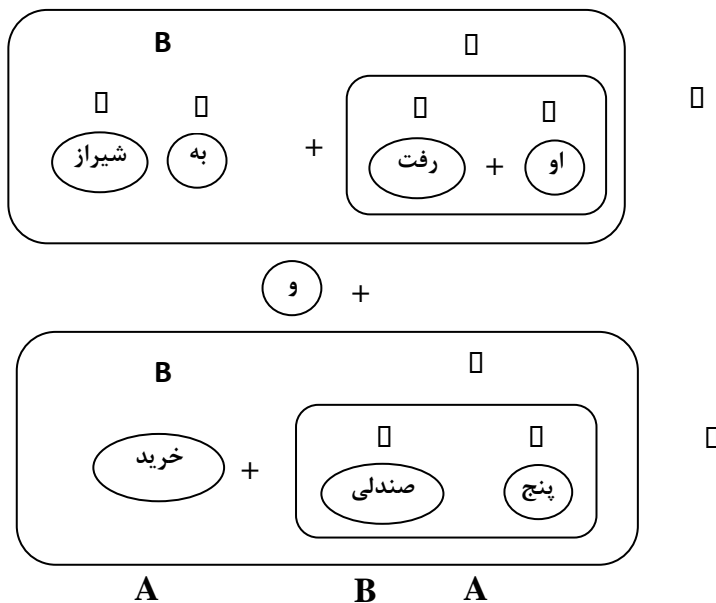
- «B»: {پنج صندلی} + «خرید»

- در این مثال، از {آ و بع}، به فهم سومِ آب (فهم کل) می‌رسیم.

- «AB»: {اورفت به شیراز و پنج صندلی خرید}.

و البته روشن است که در نامتون: هر وضعیتِ بسیار پیچیده‌تری هم، به همین صورت تبیین می‌شود (و از شمولِ نکتهِ کلیشه شده و فرموله شدهِ ساده اصلی، هستند).

- نمودار:



$$A = ((a+b) + (a+b)) \quad / \quad B = ((a+b) + b)$$

فقط آ و بع، داریم. و مهم نیست چقدر پیچیده. فهم سوم (فهم

کل): او رفت به شیراز و پنج صندلی خرید.

- «حاشیه مهم: راهنمایی خواندن: نکته مقدمه‌ای (برای همه کتاب):

- نکته مهم: به دلایلی در این کتاب، توجه به نمودارها، بسیار {باصرفه} است و حتما، باید به آنها مراجعه شود

(هرچند هم- که ساده و ... باشد).

- نکته: در نمودارها، ممکن است نکات ریزِ نانوشتای را نیز، متوجه بشوید.

- نکته‌ی بی‌اهمیت: کسانی که بنوعی، با اصطلاحاتِ دوقلویِ متونی {همنشینی و جانشینی} در زبانشناسی، آشنایی دارند، توجه داشته باشند که: هیچ ارتباطی، بین موضوعِ این بحث‌ها و آن اصطلاحات و کاربردهای تبیینی‌شان وجود ندارد. (مسائل کاملاً متفاوتی هستند).

- «تاکید و یادآوری:

- توجه کنید که: مشخص است، {درست یا نادرست} وقتی‌که نامتون، در مورد {آ و بع} یا یک مثال بسیار ساده بحث می‌کند، بخواد یا نخواهد، در مورد هر واحدِ زبانی {بزرگ و کوچک} تری هم نیز، دارد همان نکته را می‌گوید. و مثلاً توجه کنید که بسیاری از نکات، در واحدهای بزرگتر، مشخص‌تر- و قابل بررسی‌تر- و... هستند؛ در مقایسه با بررسی همان نکات، در واحدهای کوچکتر.

و پس نامتون: برای روشن شدن یک مساله، می‌تواند نکتش را در واحدهای بزرگ‌تر، طرح کند. و سپس آنرا، تعمیم بدهد به واحد کوچکتری مثل: جمله یا یک عبارت دوتایی (آبع ساده).

- نکته‌ی مثبت/ تبلیغ‌آنه برای نامتون: و پس فواید اینکار (علمی بودن)؛ و مثلاً: فرصتِ دسترسی و نقدپذیری بیشتر این کتاب و خودِ فرضیه (نامتون).

- نکته: و البته در علوم عرفی هم، چنین خصوصیتی، عادی - ضروری و بسیار مفید- و اساسی است، (قوانین طبیعی)؛ و مثلاً نکته‌ای از فیزیک ستاره‌ای را تعمیم می‌دهند به- ... و یا مثلاً {حدس می‌زنند در} - به فیزیک ریزاتمی. و بالعکس.

- و به این نکته نیز توجه کنید که: دلیلی ندارد که واحدهای زبانی {بزرگ و کوچک} از جهاتِ اصلی و اصیلِ زبانی، تفاوتی با یکدیگر داشته باشند و محکوم به تبعیت از ذهنیت و مقولات و مرزبندی‌های متونی، باشند.

- (و مثلاً توجه کنید به تعاریفِ قاعده‌ای دستورزبانی و رسمی و پراختلافِ متونی، در مورد {جمله}، که اصلی‌ترین واحد زبانی مورد بررسی‌شان است.

- «نکته مهم (و مقدمه‌ای - معرفی نامتون):

- (این نکته، در مسیر بارها توضیح داده خواهد شد- و در اینجا، کمی فشرده، بیان شده).

- از نکته‌های قبلی، این نتیجه را نیز، می‌شود گرفت؟:

- همانطور و به همان دلیل که: هیچ دو زبانی، نمی‌توانند متفاوت باشند (چنانکه گفته شد- و گفته خواهد شد)؛ همانطور هم، در یک زبانِ مشخص، هیچ تفاوتی، نمی‌تواند بین انواع واحدهای زبانی {بزرگ و کوچک} وجود داشته باشد.

- و نیز: در یک زبانِ مشخص، چیزهایی مثل انواعِ مشخصه‌های دستوری (و مثلاً فعل و فاعل بودن یا اسم و صفت بودن) نمی‌توانند تفاوتی، در نکات اصلی و اصیل زبانی، داشته باشند.

و: {فهم، فهم است}.

و در نامتون: فقط {آ و بع} ها و آبع‌ها را، داریم.

- حوزه فهمی (مقدماتی) - وحدت فهمی:

- یکی از نکات اصلی/ کلیدی کتاب، این نکته است که: {فهم، فهم است}.

(و در قسمت‌های مختلف، در مسیر، از جهات متنوع، تکرار شده).

- و پس تفاوتی نمی‌کند که، فهمان با یک جمله بیان شده باشد؛ یا با یک تک لغت؛ یا با یک کتاب و پاراگراف؛ و یا

- در این مباحث، مهم نیست که، {چه و چگونه} قالبی دارد. همانطور که فهم‌های {پنج} و {صندلی} فهم هستند و لغتی دارند؛ فهم {پنج صندلی} هم، یک فهم است. و می‌توانست لغتی هم، داشته باشد. {فهم، فهم است} و فهم‌های سوم، همانقدر و همانطور، یک فهم، هستند که هر فهم معمولی دیگری (که مثلاً با یک تک لغت، بیان می‌شود).

- **بیانی دیگر** (برای درک ساده/ روشن‌تر نکته) :

اگر بشمار فهم ممکن را، بصورت نقاط داخلی ریز و درشت یک {کُرِه} یا یک دایره، فرض و مجسم کنیم؛ از جهت نکته مورد نظر این بحث، هیچ تفاوتی، بین آنها نیست. (فهم، فهم است). و تفاوت، فقط در این است که برای {آ} و {بع} دارای فهم و لغت آماده‌ای هستیم، ولی فهم سوم آبع، بایست بوجود آید: به‌وجود، می‌آید (موضوع بحث‌های ضرب و جمع). و طبیعی است که، اگر این فهم، لغتی {می‌داشت} با همان لغت اختصاصی خودش، بیان می‌شد. و مجبور نمی‌شد که به‌وسیله دو لغت دیگر، بیان شود. و ما نیز، بعنوان {فهم‌نده/ فهم-گر} الزاماً نیایستی، از دو لغت بیان شده، به فهم این {فهم} می‌رسیدیم.

- « **بیانی دیگر** :

{فهم، فهم است} و مثلاً {کل و جزء} بودن، که بحثی معنایی، موضوعیتی، ارزشی و منطقی و یا غیرو است، خارج از بحث کتاب است. (ارتباطی به بحث زبان، ندارد؛ توضیح بیشتر: در مسیر). و به همین دلیل: همانقدر تک لغت صندلی، یک فهم می‌تواند باشد؛ که یک پاراگراف نسبتاً منسجم؛ که مثلاً، درباره صندلی (یا هر فهم دیگری) است. و این نکته، از جهتی، دقیقاً مثل آن است (از دید نامتونی) که بگوییم: یک آجر و یک خانه و یک شهر و ... هر کدام، {چیزی} هستند. و {فارغ از مسایل ارزشی} متفرقه و متنوع‌شان، از جهت {چیز بودن} هیچگونه تفاوتی با یکدیگر ندارند. و چنانکه گفته شد: مثلاً آن تک فهمی که از یک پاراگراف بسیار بزرگ، و نسبتاً منسجم، بدست می‌آید، بالقوه می‌شد که دارای یک تک لغت می‌بود. و نیز بالعکس: می‌شد که در زبانی، فهمی مثل صندلی برای بیان و مثلاً آدرس‌دهی، نیاز به یک مثلاً پاراگراف و یا حتی چند کتاب، می‌داشت. - و **بهر حال** (خلاصه): {فهم، فهم است}.

- « **نکته- حاشیه**: در اینجا، کم و بیش مشخص است که: یکی از منابع بدست آمدن (بودن- وجود) آ و بع اولیه، همین آبع‌هایی هستند، که خودشان از یک {آ} و {بع} اولیه‌تر بدست می‌آیند. - **a**: {پنج/ صندلی} {b}: {دیروز/ شکست}. - و بدیهتاً، خود همین جمله هم، نیز می‌توانست، عضوی (آ یا بعی) از یک جمله بزرگ‌تر، باشد.

- **نکته- حاشیه- پیش‌رس- بی‌اهمیت**: منابع اولیه‌ی {آ} و {بع} ها:

- منبع دیگری از {آ} و {بع}‌های اولیه را می‌توان، با اصطلاح {تقسیم زبانی} معرفی کرد- نام برد (چیزی مثل تقسیم سلولی- خلاقیت تقسیمی).

- **نکته- حاشیه- پیش‌رس- بی‌اهمیت** :

- منبع دیگری از {آ و بع} های اولیه را می‌توان، با اصطلاح {جمع} معرفی کرد- نام برد : {پیش‌داشته‌گی؛ نسبت لغت بودن} : که در مبحث جمع، تاحدود زیادی مشخص می‌شوند.

... و البته چنانکه گفته شد : بحث از این منابع اولیه {آ و بع} ها، خارج از حوزه این بحث‌ها، است و بحث‌های کتاب (فهم‌های سوم آبعی) جلوتر از آنهاست؛ و پس از فرض وجود «آ و بع» های اولیه، است. و اینگونه نکته‌های حاشیه‌ای، فقط برای طرح و ارائه دید کلی به خواننده است؛ کمک به داشتن {دید از بالا : اشرافی} نسبت به مطالب؛ عمق دادن، به کتاب و نامتون؛ جوابگویی‌های حداقل اولیه استطرادی، به بعضی سوالات احتمالی بعضی خوانندگان. و... و غیرو.

- تفاوت‌های حسی :

- (تفاوت‌های حسی : حسی / فهمی بودن مثال‌ها و ضرورت تاکید و تکرار) :

- آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد و پس...

و پس : مثال اصلی {پنج صدلی} را به این صورت، نشان می‌دهیم :
- {بیست و سه، صدلی} که فهم سوم متفاوتی، است (از پنج صدلی).

۱- : بیست و سه، صدلی.

۲- : پنج، صدلی.

- به سادگی : در {آ و بع} دوم، به فهم " پنج صدلی " می‌رسیدیم.

و در {آ و بع} یکم، به فهم " بیست و سه " صدلی می‌رسیم.

- و این دو {فهم سوم} متفاوتند. (هرکدام، نقطه‌ای متفاوت، از کُرّه فرضی فهم ما هستند).

چگونه، به هریک از این فهم‌ها، می‌رسیم؟ (سوال عامیانه ساده همیشگی).

- « حاشیه مهم : چرا با اینهمه وسواس و توضیح و ... و تاکید، چنین مثال بسیار آسان و شاید ظاهراً تکراری و ... آمده است؟.

- (بعضی دلایل : الف؛ ب؛ ج)

- « الف : (یک نکته حاشیه‌ای مهم- ولی سخت بیان؟) :

- کلاً، اغلب نکات و عبارات این کتاب، با دقت در {کم شدن حجم و ...} کتاب، انتخاب شده‌اند. و پس...

... و پس قاعدتا : بودن این مثال (۲۳ صدلی) و محتوای مضمون آن، ضروری بوده است.

و توجه کنید که : سعی زیادی می‌شود که {توجه خواننده} به این چنین مثالی، معطوف و جلب شود. و البته چنین

کاری (جلب توجه خواننده به نکات هدف) در عین اهمیت، بسیار بسیار مشکل است.

و این مشکل، به دلیل ذهنیت متونی خواننده است، که : {قبول اهمیت} چنین نکات خاص ذهنیت نامتونی، برایش بسیار نامرئی- سخت- و باورنشده، است.

و در همه دستگاه‌های فرضیه‌ای، عقیدتی و ... چنین تفاوت‌های ارزشی، مشکلات زیادی را بوجود می‌آورد (در تاریخ علم، این نکته مشخص است).

و مثلاً نکته‌ای که، در فرضیه مرسوم/ متعارف، بسیار مهم و {اصل و اصیل} است، در فرضیه بعدی، یا متفاوت، کاملاً بی‌اهمیت، {حاشیه‌ای} و یا بی‌ارزش و بی‌رنگ است.

و بالعکس : مطالب آن فرضیه دوم (بعدی) در دستگاه فرضیه‌ای مرسوم و جا افتاده و حاکم، {به چشم نمی‌آید}... و ...

- و مساله، از جهتی مثل (عین) آن است که یک بدوی، با بیزبانی بخواید تفاوت دو سیب و سه گلابی را {از جهت ایکس} به ما بگوید.

و یا ما، بخوایم نکته بسیار ساده تفاوت این دو دسته چیز را (۲سیب- ۵ گلابی) را به یک گربه، بگوییم (حالی کنیم) : درحالیکه ...

درحالیکه همه توجه او، به مثلاً تفاوت ایکس آن دو چیز، است (و اهمیت برایش، در آن تفاوت ایکس است و نه تفاوت مورد نظر ما).

- و در انواع یادگیری‌ها، آدرس‌دهی‌ها این مساله را به فراوانی، می‌توانید به یاد آورید.

- « مثال دیگر : یک پیرمرد باهوش، نمی‌تواند متوجه تفاوت {نامرئی} و بسیار بسیار ریز دو نوع مُد لباس، که جوان‌ها، بسادگی و بدیهتاً با تشخیص فراوان می‌بینند، بشود/ باشد.

و بالعکس : در دستگاه ذهنیتی یک جوان، بسختی می‌توان، تفاوت دو نوع ارزش ریز در دستگاه یک پیرمرد را به او نشان داد؛ و متوجه‌اش نمود؛ و مرئی نمود.

(نکته‌ای ریز، برای دستگاه فکری یکی‌شان؛ ولی درشت و مهم، در دستگاه آن دیگری)

- و در بیان عمومی، در اینگونه موارد، یک چنین چیزی می‌گویند : استعداد و بی‌استعدادی، در چیزی.

- « مثالی دیگر : از جهتی مثل عدم توانایی دیدن خورشید، با یک میکروسکوپ فوق‌العاده قوی.

- مثالی دیگر : مشکلات ناشی از تفاوت‌های دو مکتب عقیدتی یا سلیقه‌گی، با دو فرهنگ (در موقعیت‌های نسبی متفاوت).

- مثالی دیگر : تفاوت‌های {ریز و درشت} در دو رشته علمی متفاوت.

- و بهر حال : این مساله و مشکل، در بین (تبادلات) هر دو دستگاه فکری (فرضیه‌ای) متفاوتی به نسبت، وجود دارد. و پس، مشکل بیانی نامتون : و مثلاً همین نکته {جلب توجه} خواننده متونی، در یک نکته ریز (از/ در دید او) ولی درشت و مهم در/ از دید دستگاه نامتونی.

که اصولاً - کلاً، ناشی از تفاوت عمقی نامتون، و فرضیه تاریخی و نهادینه شده (کل تفکر خواننده) متون، است.

و پس : این تکرارنمایی‌ها و ... و از کیفیت انداختن‌های ظاهر کتاب، کاملاً الزامی و ناچار- بوده- است (از نقطه نظر کتاب).

- ... و پس- بهر حال : چنین تأکیدات حاشیه‌ای نیز، ضرورت دارد. هم، برای جلب توجه و هم، برای اینکه مثلاً،

خواننده احساس کاذب و سوء تفاهمی {کم احترامی ناشی از، تکرار نکات "ساده" و ...} را نداشته باشد (کمتر، چنین برداشت و حس را داشته باشد).

- ... و در پایان این بحث، به این نکته نیز، توجه کنید که : این تفاوت ارزشی (فرضیه‌ای : فکری : جنسیتی :

موضوعیتی) طبیعتاً مشکلات زبانی متنوعی را هم، بوجود می‌آورد.

و مثلاً توجه کنید به : تفاوت زبانی {شعر و نثر} که هر کدام از جهات موضوعیتی و غیره، چیزهایی برای‌شان با ارزش است، که برای دیگری، نیست.

و پس ترجمه یکی به دیگری (و مثلاً نثر نویسی شعر) اینهمه مشکل و ممتنع می‌شود.

(مثال سخت‌تر (بعیدتر) : تفاوت بیان موسیقی و نقاشی و ...).

- « نکته حاشیه‌ای- پیش‌آگهی : این نکته‌ها : {جلب توجه} و نیز، تفاوت دستگاه‌های فرضیه‌ای (فکری) و ...، از

چند جهت، از موضوعیت‌های خود کتاب هم هست. و در مسیر و مشخصاً در اولین قسمت بعدی: فرضیه‌ها (متون و نامتون) توضیح مناسب‌تری، خواهد گرفت.

« ب: تاکید بر تفاوت حسی :

- توجه کنید که احتمالاً/ طبیعتاً تفاوت این دو مثال (۲۳ صندلی- ۵ صندلی) محسوس و ملموس و {زنده} نیست. و پس باید فرض کنید، و یا احتمال بدهید که، این دو مثال، تفاوت حسی‌ای دارند. و یا حداقل اینکه، تفاوتی دارند. تفاوتی، هست. تفاوتی، موجود است.

و یکی از نکات و مضمون‌های اصلی کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) این خواهد بود که: جدا از مسأله‌ی {آستانه} تشخیص تفاوت‌های حسی، تفاوت‌های حسی، در تور (چنگ) زبان، نمی‌افتند/ قرار نمی‌یابند. و با ظرف زبانی، به‌سختی می‌توان توضیح‌شان داد.

شبهه به بیان و توصیف زبانی یک لبخند استهزایی ژوکندی.

و یادآوری شوید (توجه کنید) به نکته بورخسی- ادبی: {عطر یک قهوه را، چگونه می‌توان توصیف کرد؟}.

- به این دلیل، از مثال دوم (بیست و سه صندلی) استفاده شده است: که در تقابل‌های فهمی، بشود نکته فهم‌های سوم را ملموس‌تر و محسوس‌تر، نشان داد. - آدرس‌دهی نمود.

و موقتا (استطردا) می‌توانید توجه کنید به این {پیش‌آگهی‌ها} از همین کتاب: (۳ و ۲ و ۱)

۱- زبان (و سایر حوزه‌های شناختی: حس‌ها) برای ما، مسأله‌ای است عادی شده. و پس: ناملموس. و غرق در آن‌ها، هستیم؛ چیزی بیش از همین حس‌ها، نیستیم (سیمرغی).

۲- زبان را، با دید/ بصورت حسی (نامتونی) داریم بررسی می‌کنیم. و نه متونی (معنایی و عقلانی و منطقی). و تا به اینجا هم، کتاب، عملاً چنین رفتار و منشی، داشته است.

اگرچه هم که- در رو ساخت‌های نوشته- مشخصاً، ذکری از اینگونه نکات، نشده باشد.

- « نکته - توضیح حداقلی موقتی: تقابل {حسی و عقلی} را، به معنی ساده و عرفی‌شان، منظور داریم (و نکته خاصی را از این جهت، نمی‌خواهیم بگوییم).

- « نکته (راهنمایی برای خواندن کتاب): کتاب می‌خواهد که ریزریز، اینطور {القاء- تلقین} کند که: فضای این متن (نامتون)، تجربی است. و بسیار دور است از: حال و هواهای تئوریک متونی و اصطلاح بافی‌های متونی. و مثلاً در مسیر، توجه کنید به مثال‌های تجربی‌ای مثل: چلگ- فهم شیمی - ...

- « نکته توضیحی: منظور از {القا نمودن}: ... اینک، خواننده را به فضای نامتونی نزدیک نماید/ عادت بدهد/ بیاورد/ آشنا نماید - مقدمه چینی کند- فضا سازی نماید... و عبارتی ...

و عبارتی: ... عادت‌زدایی و القا زدایی؛ خراب کردن ذهنیت متونی خواننده، و از بین بردن {القا شویی} های قبلی متونی/ ضدتلقین و عادت؛ و پاک نمودن نسبی و جهت‌دار آنها.

- تاکید: توجه کنید به بحث‌های روان بینشیکی بعدی (در مسیر).

۳- توجه کنید که همین حداقل‌ها نیز، کافی است.

و در این قسمت و مقطع، چیزی بیش از این، گفته نمی‌شود و انتظار نیست؛ و مشخصاً، {این مسأله‌ی حداقلی}: - توجه به تفاوت حسی، یا فهمی‌ای که بین {۵ صندلی} و {۲۳ صندلی} هست. همین حداقل که: اینها، دو {فهم

متفاوت هستند. (و پس سوال عامیانه اصلی: ...از کجا...می آیند؟)

- نکته: توجه کنید که اگر فقط هم، قائل به تفاوت معنایی (و نه حسی) باشیم، در بین این عبارات: {۵ صندلی - ۲۳ صندلی - صندلی آبی - صندلی زیبا- ...} باز هم، تفاوت‌های معنایی، قاعدتا از طریق حسی، برایمان موجود هستند (می‌شوند).

- مثال‌های دیگر- اضافی: ... صندلی مدیر، صندلی سفید، صندلی مهربان (صندلی‌ای که مهربان است).

- «ج: خلاصه (بیانی دیگر):

- بحث‌های نامتونی، در حوزه مسایل عملی و تجربی (حسی) است. ولی فضای بحث‌های متون، عقلانی و مابعدالطبیعه‌گی و ... است.

و چون حس‌ها، در مقایسه، ملموس‌تر می‌شوند. و احتمال دیدن تفاوتشان، بیشتر می‌شود (و این مهم، برای کتاب، اهمیت حیاتی، دارد) برای مشخص‌تر کردن سوال اصلی و مساله وجود فهم سوم، وضعیت‌های متفاوت فهمی نزدیک به یکدیگر «مثلا: ۲۳- و ۵ صندلی» مثال، زده شده است.

- فهم‌های ناشناس / ابهامی :

- آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد. و پس...

- و پس، مثال، به این صورت، ارائه می‌شود: {پنج چاوا}.

- (در مثال، فرض بر مجهول و ناشناس بودن لغت چاوا، است) و در این حالت، احتمالاً به فهم سوم، نمی‌رسید.

- و در مقایسه با این دو واحد (۱ و ۲):

1- پنج چاوا.

2- پنج صندلی.

- در 2، به {فهم سومی} می‌رسیم (در حالت طبیعی - در بافت زنده).

و این فهم، در نقطه‌ای از کُره و منظومه فرضی فهمی‌مان، قرار دارد.

- ولی در 1، به فهم سوم {نمی‌رسیم}. و اتفاقی نمی‌افتد و ...

- و عبارتی: می‌خواهیم بگوییم که: در این {به فهم سوم، رسیدن} اتفاقی می‌افتد. و فهم سوم، {چیزی} است. و حداقل اینکه: وضعیت‌های متفاوتی، موجود (برقرار) است؛ در بودن و نبودن {فهم سوم}.

- نکته: مثال را به این صورت هم، می‌توانیم داشته باشیم:

0.5 - {کالی چاوا}. (در فرض: هر دو لغت کالی و چاوا، ناشناس‌اند)

- ترکیبی دوتایی، شامل دو لغت ناشناس، که مشخص‌تر است (می‌شود) این مساله‌ی {به هیچ فهمی نرسیدن} و اینکه، چیزی نداریم، که به {فهم سومی} برسیم.

- «نکته حاشیه‌ای: در قسمت‌های بعدی، کمی دقیق‌تر، چنین چیزی گفته خواهد شد که:

که در مثال‌ها و در شرایط برابر {از 2 به 1 به 0.5} به فهم کمتری، می‌رسیم.

- نکته حاشیه‌ای نامهم: مثال‌های این قسمت (چاواپی) نیز، مثل قسمت قبلی (۲۳ صندلی...) برای ایجاد مقایسه و ملموس شدن سوال اصلی است.

- « مثال را به این صورت ارائه می‌کنیم :

- {پنج صداقت}.

و باز هم، احتمالاً، به فهمی یا به فهم روشنی، نمی‌رسید.

و این عبارت، عرفاً {غلط} محسوب می‌شود. فهم و معنی‌ای، ندارد؛ فهم و معنی‌ای، از این ترکیب (پنج « + » صداقت) حاصل نمی‌شود.

- نکته حاشیه‌ای : به اینگونه وضعیت (پنج صداقت) اصطلاحاً و با تعبیر **متونی**، می‌گویند : {غلط}

ولی البته در نامتون : کلاً {درست و غلطی} ارزشی و علمی بودن، خارج از بحث و ذهنیت نامتونی است. و در نامتون، چنین تعبیری، موجودیت ندارد (نمی‌تواند باشد).

و بلکه؛ یک چنین چیزی گفته می‌شود : {به فهم، رسیدن و یا نرسیدن نسبی : درجه‌ی به فهم رسیدن}.

- در هر ترکیب {آ و بعی} بسته به موقع (موقعیت) به فهمی رسیدن و یا به فهمی، نرسیدن، مساله‌ای است کاملاً نسبی و وابسته به ... انواع شرایط و موقعیت‌ها.

- (اینگونه نکات، در قسمت‌های مختلف کتاب - در مسیر از جهات متنوع - تفصیلاً، مورد بحث قرار خواهد گرفت).

- نکته - بی‌اهمیت؟ : {به فهمی نرسیدن} نیز هم جزئی از سوال عامیانه اصلی، است. (فهم بودن نافهم‌ها).

و **بعبارتی** : سوال از اینکه، {چرا به فهم، نمی‌رسیم؟} مشخصاً همان سوال {چرا به فهم، می‌رسیم} است.

- مثال‌های غیر زبانی :

- (آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد. و پس...)

- نکته **پیشگفتاری** (استطرادی : موقتی و داربستی - مقدمه‌ای) :

- کمی بعد، توضیح بیشتری داده می‌شود، از یکسان بودن مثال‌های قالب‌های زبانی و قالب‌های نازبانی، در مورد فهم‌ها.

و این مساله‌ی کلیدی نامتونی که : در حوزه بحث‌های نامتونی کلیه نکات و مسایل، در {زبان و نازبان} یکسان و یکی، هستند.

- و این نکته : {شبهات/ یکسانی - و عین هم بودن زبان و نازبان} مساله اصلی کتاب {زبان فهم‌ها/ زبان چیزها} است، که مستقلاً چاپ شده است. و البته در همین کتاب و در مسیر، نکات متنوعی از مساله‌ی {واقعیت لغات : و زبان چیزها و فهم‌ها} بیان خواهد شد (و این مساله‌ی ترکیب/ ضرب فهمی چیزها با لغات).

- « نکته : در این کتاب، و مشخصاً در همین بخش‌های اولیه، از مثال‌های {غیر زبانی/ چیزی} عمدتاً و با فقط، برای {آدرس‌دهی} و {تعیین منظور} استفاده شده است.

و **بعبارتی** : اینها، عمدتاً {مثال} هستند. و نه آنچنانکه مشخصاً در {کتاب زبان فهم‌ها}، گفته خواهد شد : یک موضوع اصلی : {مثل و عین} زبان معمولی.

- **تاکید** : (کتاب زبان فهم‌ها، مشخصاً بر این اساس غریب/ نسبتاً عجیب، که فهم چیزها و لغات، یکسان هستند، طراحی و بیان گردیده است).

- « نکته : اینگونه مثال‌ها، نامستقیماً، این پیش‌آگهی را هم، به خواننده می‌توانند بدهند که : این کتاب، {راجع به

زبان‌شناسی} نیست. و اگرچه هم که، تمرکز بر زبان است. و مثال‌ها نیز، عمدتاً زبانی خواهد بود.

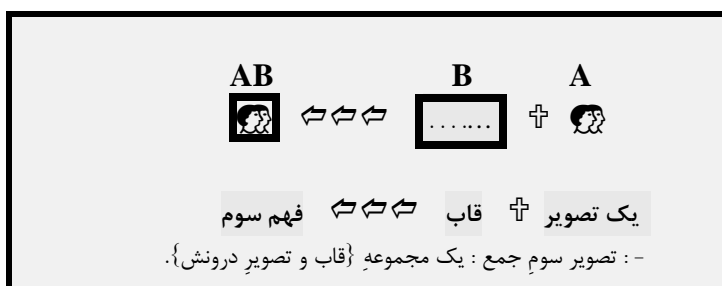
- « نکته - پیش‌آگهی : مهمترین و مشخص‌ترین مثال {غیرزبانی/ چیزی} مثال نسبتاً زشت {چلگ} خواهد بود. که

در اوایل قسمتِ ضرب (کمی بعد) خواهد آمد.
و بسیاری از نکات، در مورد سوال عامیانه و ... بر روی آن مثال کلیدی، {مرور} خواهند شد.

- مثال‌های غیر زبانی : ...

- مثال / نمونه‌ی {قاب و تابلو} :

- آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد.
- و پس : ترکیبِ آبع را به این صورت، مثال می‌زنیم : ...
- یک تابلو {آ} را، در داخل یک قاب {بع} می‌گذاریم - قرار می‌دهیم.
- به سادگی : مجموعه اینها {یک چیز} را تشکیل می‌دهند : آبع.
- آبع {تابلو و قاب} آن.



- پس سوال اصلی، اینگونه می‌شود :

- چگونه فهمِ تابلو و فهمِ قاب، فهمِ مجموعه‌شان را : تصویر در قاب (آبع را) در ما، به وجود می‌آورد؟
- چگونه به فهمِ آبع (مجموعه : تابلو و قاب) می‌رسیم؟
- و عبارتی : چگونه از شناختِ دو تصویر (1 : تابلو « و » 2 : قاب) به شناختِ سوم (3 : مجموعه قاب و تابلو) می‌رسیم؟

- نکته - تاکید : توجه کنید که : (برای این کتاب - برای نامتون) : این سوال، در حوزه غیر زبانی (حوزه تصویری) دقیقاً همان سوال اصلی، در حوزه زبانی است.

ورژن و واریاسون / شکل دیگری از همان سوال عامیانه اصلی، است.

- (تاکید : و درواقع، همه اینگونه سوال‌ها، هیچ - هیچ تفاوتی، با آن سوال ساده، ندارند).

- نکته - حاشیه کاملاً بی‌اهمیت :

- در مسیر (مشخصاً : در مبحث جمع) این مثال، از جهتی، تعدیل می‌شود.
- و بهر حال، در این قسمت‌های مقدماتی، مسامحتی وجود دارد. و البته تغییرات ریز دیگری هم، در مسیر کتاب (و بعد از کتاب) باید صورت بگیرد.

- « برای ملموس‌تر شدن این سوال نازبانی و مساله فهم سوم، از همان تکنیک قبلی، در حوزه زبانی (در مثال مقایسه‌ای 23 صندلی) و با همان دلایل، استفاده می‌شود.

- در این {جفت مثال} زیر، دو فهمِ آبعی نسبتاً متضاد، در تقابل با یکدیگر قرار گرفته‌اند، تا مثل تقابل فهم‌های

متفاوت {پنج صدلی} و {۲۳ صدلی} وجودشان، ملموس تر بشود.

1: {تابلو} † {یک قاب نامناسب} : {آبع اول}.

2: {تابلو} † {یک قاب مناسب} : {آبع دوم}.

- « در این دو آبع (آبع اول و آبع دوم) به دو فهم متفاوت، می‌رسیم- بدیهتاً- به روشنی؟ دو فهم متفاوت، موجود است.

- (توجه کنید که : مسایل ارزشی (موضوعیتی) برایمان مطرح نیست. بلکه تاکید بر متفاوت بودن فهم‌ها است).

- {دو فهم متفاوت جدید}. تفاوت فهمی {اولی و دومی}.

و پس : ملموس شدن این نکته که : عمل فهمی‌ای انجام می‌شود.

و باوجود اینکه {آ : تابلو} در هر دو آبع، مشترک است در هر یک از این {آ و بع}‌ها به فهمی متفاوت، از دیگری، می‌رسیم.

- و بازم، سوال ساده و همیشگی : {چگونه} به این فهم‌های سوم - که نسبتاً جدید (تازه، خلاق) هم، هستند- می‌رسیم؟.

- نکته : توجه کنید که : {فهم، فهم است.}

و فهم تابلو و دو قاب مثالی و فهم آبع‌هایشان، همگی (هر ۵ تا) در آن دایره (کُره) فهمی تمثیلی، قرار دارند.

و نامتون، تفاوتی بین فهم‌های {زبانی و نازبانی} قائل نشده است. هر کدام نقطه‌ای متفاوت، از آن کُره و منظومه فهمی ما (فهم‌نده : زبانگر) هستند. و نمی‌توانند خارج از آن باشند.

و بشمار وضعیت- نقطه فهمی را می‌توان، در مورد همین مثال قاب و تابلو، فرض نمود(امکان داد).

- تاکید : توجه کنید به بشمار {فهم}‌ای، که در مورد {قاب و تابلو} وجود بالقوه، دارد. (و مقایسه کنید : با مساله " مفهوم " و ثبات آن).

- « مثال‌هایی دیگر / مشابه :

- (ادامه مثال‌های غیر زبانی)

- (آ و بع، هر چیزی می‌توانند، باشند. و پس ...)

- می‌توانید توجه کنید به : بشمار فهمی که مثلاً : از ترکیب {عینک}‌های متفاوت، با {چهره}‌های متفاوت، به‌وجود می‌آید.

و مثلاً انواع عینک‌های {مناسب و نامناسب} و ...

- نکته : و نیز توجه کنید به اینکه بسیاری از این فهم‌ها را، بصورت ملموس یا محسوس می‌توانیم، داشته باشیم (امکانش، کم و بیش، هست).

و نسبتاً آگاهانه، می‌توانند در حوزه منظومه فهمی‌مان، باشند. و تشخیص بدهیم و ... ولی ...

... ولی بیان زبانی، و ملموس و محسوس آنها، بسیار دور از دسترس و یا ... است (ممکن است که...؛ ناشدنی باشد).

- « مثال مشابه (و چند نکته) :

- (آ و بع، هر چیزی می‌توانند، باشند. و پس ...)

- دو اتاق عین هم، داریم : (بعنوان آ)

1- در یکی، مبلمان اداری می‌چینیم.

و : 2 - در دیگری، مبلمان اتاق خواب می‌چینیم.

- « و پس : دو آبع متفاوت، خواهیم داشت.

1- {اتاق کار} : {آباق} مبلمان اداری.

2- {اتاق خواب} : {آباق} مبلمان (اثاثیه) اتاق خواب.

- « و پس : سوال عامیانه همیشگی، بازهم، این خواهد بود که :

چگونه؟ به این {فهم سومها}، و عبارتی : چگونه به این دو آبع متفاوت، رسیده‌ایم؟

- نکته : مثال‌های بزرگ نازبانی (غیر زبانی / چیزی) :

- به سادگی، دو قاب {زشت و زیبا} و تابلوهایشان را نیز هم، می‌توانید با مثال اتاق‌ها، مخلوط کنید.

- مثال‌ها را {یکی} و قاطی، کنید.

- « {هر یک از « قاب و تابلو»ها} {هر یک از اتاق‌ها}.

- (عیناً، مثل نکته‌ای که در مورد مثال‌های زبانی و ساختن ترکیبات، جملات و پاراگراف‌های « بزرگتر، از مثال‌های

دوتایی معمولی» گفته شد).

- « و بازهم توجه کنید که : همگی نکات، در {زبان و نازبان} عین هم و منسجم و خوانا، با یکدیگر هستند.

- (و یا لاقل اینکه : بیان یکسانی، در نامتون، دارند؛ یک مساله و نکته، هستند).

و اینکه، انواع واحدهای {بزرگ و کوچک} تفاوتی، ندارند.

- نکته : توجه کنید که، حتی می‌توان (و لاقل، فرضش ممکن است) :

... می‌توان مثال : {اتاق‌ها و اثاثیه‌ها و ... عینک‌ها و چهره‌ها و ... و صدها چیز دیگر} را با همدیگر، مخلوط نمود

(آمیخت).

و مثلاً یک فهم و {صحنه واحد منسجم} را بدست آورد.

- و پس می‌توانید؟ {تصور و دیدی} بهتر، وسیع‌تر، عمیق‌تر و ...، از حوزه کُره و منظومه فکری فهم‌ها، بدست

آورید.

و تعداد بسیار {بیشمارتری} از فهم‌ها را احتمال دهید.

- نکته : در این نوع از موضوعیت‌ها، چنین توضیحاتی، بسیار مفید (باصرفه) هستند. (بخصوص : برای درک کلی

مسایل؛ دید از بالا و کلی).

و می‌شود توجه نمود که : این مثال‌ها، چندان دور از زندگی روزمره ما نیز، نیست؟

- نکته مثبتی برای کتاب و فرضیه نامتون :

- توجه کنید که فهم‌ها بشمار هستند. ولی... ولی مساله این است که : چقدر (چندتا) بشمار، هستند؟

عمق تصویری‌مان، از این {بیشمار بودن} چقدر است؟

- (نکته : نکات اصلی کتاب، به همین نکته هم : " عمق وسعت فهم‌ها"، مربوط می‌شود. و عمدتاً غیر مستقیم، به آن،

پرداخته خواهد شد : در مسیر).

- «فهم‌ها و قالب‌های {آ و بع} و ...»

- اشاره و نکته مهم استطرادی/ داربستی- تاکیدی :

- در این، بحث‌ها، بازهم، مشخص‌تر می‌شود؟ که :

که کلاً، بحث‌های این کتاب- و این قسمت‌ها، اولاً بحث از {فهم}‌ها است. و نه بحث از زبان (و چیزها).

- بحث‌های نامتونی، متمرکز بر مساله فهم است.

و اگرچه هم که : عمده مثال / نمونه‌ها، بر روی قالب‌های زبانی (لغتی) قرار گرفته است.

- توجه کنید که : در این قسمت مثال‌های نازبانی، جدا از اینکه، این اصرار و تاکید هست که : همه نکاتی که تا به حال، در

مورد زبان گفته شد (و در مسیر، گفته خواهد شد) در حوزه نازبان هم، جاری و صادق است.

- این نکته بسیار کلیدی هم، تاکید موجد می‌شود که :

همه‌ی بحث‌ها، در مورد {فهم}‌ها، است. جدا و مستقل از اینکه، قالب‌های این {فهم}‌ها، از چه نوعی باشند. و مثلاً :

...؛ و مثلاً ... {زبانی و لغتی} باشند. و یا {نازبانی و ایکس} باشند. هیچ، هیچ تفاوتی ندارد (در نامتون، برای این

بحث‌ها).

- و بهر حال (کلیشه‌ی اصلی) : {فهم، فهم است.}.

- و توجه کنید که : در ذهنیت نامتونی، فهم بدون قالب، ممکن نیست.

- « نکته پیشرس : در مسیر، در موضوع تفکیک {مفهوم و فهم} : یک چنین چیزی باید گفته شود :

- مشخص‌ترین تفاوت "فهم و مفهوم"، (در تعاریف تقابلی‌شان) این است که : بر خلاف {مفهوم} که تعریف و یا

موجودیتی {انتزاعی} و {حتماً-الزاماً بی‌قالب} دارد؛ فهم بدون قالب و بی‌وجود عینی، ممکن نیست.

و هر فهمی، دارای موجودیتی حسی و زنده (موجود) و ... هست.

- (و حداقل اینکه : منظور کتاب از فهم، یک چنین چیزی، است).

و یا (و نیز) حداقل اینکه : فهم بدون قالب- فهم منهای قالب - قابل بحث و تصور، نیست؛ بحثپذیر، نیست (خارج از

چنین حوزه‌ای است).

وقتی، {قالب‌ای، نباشد} هر چند هم که نکات مان، درست باشد، و نیز، هر نظر ممکن که داشته باشیم؛ اولاً : با این

مساله و مشکل، روبرو هستیم که : {پس- از، چه} می‌خواهیم بحث کنیم (حرف بزنیم)؟ - از چه چیزی، دارد، بحث

می‌شود؟ - چیزی، در دست‌مان نیست.

و حداقل اینکه : در نزد خودمان، مدعی چه چیزی، هستیم؟ چه چیزی را، در نظر (منظور) داریم؟.

و هر نظر متونی و یا نامتونی‌ای هم که داشته باشیم، منظورمان را، نخواهیم توانست که بیان کنیم (و نمی‌توانیم؟

داشته باشیم).

- و پس، بهر حال : بایستی فهم‌ها را، بر روی قالب‌شان، بحث نمود (داشت).

- نکته : و پس یکی از فواید مشخص فرموله شدن مسایل، بصورت {آ و بع} این نکته هم، نیز هست : و در واقع

گفته‌ایم :

هر چیز (قالب) ممکن، می‌تواند {آ یا بع} باشد؛ هر قالبی و ایکسی. و حتی فرضاً : قالب صفر؛ تهی؛ بی‌قالبی (...).

- نکته - بی‌اهمیت : و البته، اینگونه نکات (بی‌قالبی- قالب تهی) خارج از بحث کتاب است. و این کتاب، مسایل را

به صورت ساده و در حدود همین قالب‌های زبانی- و نیز تاحدودی قالب‌های {چیزی} - و حدودی هم، از مسایلی مثل "

فهم و قالب" شَبَّحی (که از بحث‌های بعدی است) مورد بحث، قرار می‌دهد.

- ولی البته برای خواننده، راه، باز است؛ که مثلاً : قالب‌های ایکسی و یا فهم بی‌قالب را هم نیز، قبول و یا در نظر، داشته

باشد. (تضاد و مشکلی با بحث‌های نامتونی، ندارد).

—
- « نکته (تاکیدی) - حاشیه : شاهد دیگری برای فایده فرموله بودن :
- توجه کنید که این {قائل به قالب‌دار بودن فهم‌ها} و {مثالی - نمونه‌ای، داشتن‌شان} این فایده و امتیازِ حداقل را هم دارد که ...
که ... نقدپذیری، قدرت مانور و کار تحقیقی تعمیم‌پذیر را، در حوزه‌های متنوع و دسترس‌پذیرتر، بوجود آورده و تسهیل می‌کند.

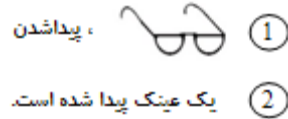
—
- نکته (تاکید) - راهنمایی خواندن - حاشیه :
- و در این بحثِ قبلی نیز، مشخص‌تر؟ می‌شود که منظور از تاکید بر اینکه : این {کتاب و فرضیه} : زبانی نیست و زبانشناسی، محسوب نمی‌شود، چه بوده است.
و توجه کنید که : عملاً (واقعا) نیز، کتاب تا به اینجا، فقط (و فقط) می‌خواسته که، یک چنین نکته‌هایی را بگوید :
{فهم‌ها، از فهم‌ها، بوجود می‌آیند. و : فهم سوم، از دو فهم «آ و بع» بوجود می‌آید.}
و اگر چه هم، مجبور بوده (کتاب) که : عمدتاً از مثال‌های زبانی، استفاده نماید.
- و طبیعی است که : خواننده، در معرض چنین {سوء تعبیر و اشتباه برداشتی} قرار بگیرد.
و {گمان} بر، زبانشناسیک بودن این کتاب یا فرضیه‌اش را، داشته باشد (- پیدا کند - به‌دلیل ظواهر زبانشناس‌آنه).
- و پس : مشکلات مهمی، که در خواندن و داشتن فضای کلی این کتاب، از این جهت، برای ذهنیتِ خواننده ایجاد می‌شود؛ تفهیم و انتقال نکات ساده، سخت و دور، می‌شود. و کار خواندن را سخت و نآسان، می‌نمایاند. در چشم خواننده، منظری {ناساده} به این کتاب می‌بخشد.
- و پس : ... اجباراً این توضیحاتِ مقدمه‌ای {تأییدی/ اجباری/ تاکیدانه} را، در مورد مثلاً نازبان‌شناسی بودن خودش، بایستی، با تاکید، بیان نماید (بصرفه است).
- نکته : و چنانکه گفته شد : اغلب اینگونه مشکلات، در {خواندن و نوشتن} این کتاب، ناشی از نامتونی بودن ذهنیتِ این کتاب، است.
- نکته : و البته نکته زبانشناسیک نبودنِ کتاب، بعداً، تا حدودی و از جهاتی، تعدیل خواهد شد. ولی در این مقطع، اینگونه برداشت، بهتر (به‌صلاح - بصره) است.

—
- نکته (موقتی)/ حاشیه :
- دلایل استفاده از قالب‌های زبانی (زبان عرفی) و مزیت/ برتری‌هشان، نسبت به سایر قالب‌ها را، حدوداً، می‌توان اینطور ذکر نمود :
- {عادی و آشنا بودن} بحث‌های زبانی و ... برای ذهنیتِ خواننده و تواناییِ دیالوگِ بهترِ بحثی با او.
- و یا دسترس‌پذیری عمومی بیشتر، به ... و قالب‌های زبانی.

- مثالی مخلوط، از زبان و نازبان :

- آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد.
- و پس : می‌شود که یکی‌شان، زبانی و دیگری، نازبانی باشد.
و ترکیبِ آبع را به این‌صورت، مثال می‌زنیم : ...

- نمودار :



- (یک تصویر نسبتاً انتزاعی و ساده عینک، و لغتِ زبانی "پیدا شدن" در کنارش).

- « {زنده بودن} مثال‌ها: تاکید/ حاشیه‌ی مهم برای بحث‌های اصلی کتاب :

- (دلایل این تاکید، بایستی در مسیر، روشن تر شود).

- {خود نویسنده} این اعلان را، بر روی شیشه‌ی یک مغازه، دیده است (و تجربه زنده داشته است. عینی بودن مثال برای نویسنده). مغازه‌ای در میدان ونک-۱۳۶۶.

- و چنین {فهم و برداشت بی‌اختیاری} را داشته است :
{یک عینک، پیدا شده است}.

- و البته هنوز هم، چنین فهم یا جمله‌ای را از این تصویر، دریافت می‌نماید.

- (رسیدن به فهم مساله؛ ولی بدون تبدیل به جمله‌ی زبانی معادلش).


- و قاعدتاً، در خواننده نیز هم، وضعیت، همین‌گونه است. و او (خواننده) نیز، چنین عملِ فهمی‌ای را دارد یا می‌تواند داشته باشد.

- « **تاکید** : مثال‌های این قسمت (سوال عامیانه) نیاز به توضیحاتِ بسیار بیشترِ حاشیه‌ای، دارند. و در مسیر، در مجموعه کل کتاب، {توضیح} می‌گیرند.


و وجودشان، در این قسمت‌های ابتدایی‌تر، با اهداف بسیار محدودی است.


- و مثلاً توجه کنید به قسمتِ {سوادهای خواندن مثال}.

- « **نکته الحاقی** : مثال‌های مشابه :

- {  -- پیدا شدن }.

- « {یک دوچرخه، پیدا شده است}.

- {  -- پیدا شدن }.

- {  -- خریداریم } : {یک خط تلفن، خریداریم}.

- « و برای ملموس‌تر شدن (چنانکه گفته شد) مثال، بصورتِ مقایسه‌ای هم، ارائه می‌شود :

۱- (تصویر عینک = A) + (لغتِ زبانی پیدا شدن = B)

۲- (تصویر عینک = A) + (لغتِ زبانی گم شدن = B)

- **نکته توضیحی** : مثال‌ها را، در این معنی‌ها، منظور داریم : ...

۱- یک عینک، پیدا شده است.

- (فرضا تابلویی، بر شیشه‌ی یک مغازه در خیابان : و اعلانی برای پیدا شدن صاحب عینک، تا بیاید و عینکش را بگیرد).

۲- یک عینک، گم شده است.

-- (به این معنی که، در این موقعیت و موقع که: مثلاً کسی عینکش را گم کرده است. و این اعلان را زده است، به شیشه مغازه‌ای در خیابان، تا اگر کسی پیدا کرد، به او بدهد).

« نکته توضیحی / تاکیدی :

- و البته مثال، در صورتی برای کتاب، قابل قبول است که: ...

الف - خواننده (شما) مثال‌ها را تبدیل، به جملات زبانی مترادفشان، نکند.

- (والا کتاب، مثالش را کاملاً و فوراً، به‌سادگی و راحتی {باز پس} می‌گیرد، چون نبود مثال، بهتر از مثال غلط / اشتباه‌انداز است).

- و **بعبارتی**: خواننده نبایستی، عمل عقلانی تبدیل را انجام داده باشد.

نبایستی از طریق تبدیل تصویر به لغت {عینک} به {فهم کل واحد و عبارت}، رسیده باشد. و بلکه بایستی: **مستقیماً**، از واحدهای {آ و بع} هر یک از مثال‌ها، به فهم آبع‌هایشان، برسد (رسیده باشد).

- **نکته** یادآوری: توجه کنید که این {عمل عقلانی تبدیل} و عمل معکوسش (عدم تبدیل: فهم مستقیم) دقیقاً ...
... دقیقاً، همان نکته‌ای است که: در مثال مربوط به یادگیری زبان دوم (very good) هم نیز، گفته شد (و در پاراگراف بعدی نیز توضیح بیشتری می‌گیرد).

و {این دو مثال} یک نکته و یک مساله‌اند (چه، در تبدیل و چه، در عدم تبدیل).

ب - :

ج - : و نیز خواننده، **نبایستی**: چنین اعتقاد و قبول و باوری را {داشته باشد} که ...

که ... در تجربه زنده‌اش، از این مثال تصویری به یک چنین جمله زبانی‌ای، رسیده است: {یک عینک، پیدا شده است}.

و پس از این مرحله و {از روی این جمله زبانی}، به فهم مضمون و فهم مثال مورد نظر (هدف)، رسیده است.

- « **نکته** حاشیه‌ای: اگر بیان نوشته در این قسمت‌ها، کمی نارسا و سخت (مشکل؟) شده است، باید توجه کنید که: دلیلش، عمدتاً مشکلات / و تضادهای موضوعیتی / و ذهنیت غیر نامتونی خواننده / و نکات {متونی‌نوشته‌شده} این کتاب، است. والا همه نکات، اصالتاً ساده هستند (با تاکید).

- و **بهر حال** ... اگر متوجه این تفاوت در {دو نوع عمل} نمی‌شوید: ... این نکته‌های موقتی و داربستی بعدها در مسیر نوشته، از جهات متنوع و عمقی تری، بارها {تکرار} می‌شود. و وضعیت بسیار روشن تری، پیدا می‌کنند (پاراگراف بعدی هم مقدمتاً، کمک خوبی است).

- و **بهر حال**: اگر شرایط (قبول - تجربه) مثال را، ندارید، همانطور که گفته شد: با راحتی، مثال را کلاً {پس} می‌گیریم.

- **نکته** - **راهنمایی خواندن**: این مساله در مورد همه مثال‌های کتاب (هر کدام از جهاتی) جاری است. (و توجه به آن، برای خواندن کتاب، بسیار مهم و کلیدی است). چون اگر مثال، به هر دلیل، {کار نکند} نبودش (از بودش) بسیار بسیار بهتر و باصرفه‌تر است (تاکید).

- « **مثالی دیگر** :

- (آ و بع، هر چیزی می‌توانند، باشند. و پس ...)

- این مثال اشاره‌ای {یک کلمه‌ای} نیز، می‌تواند راهگشا و کمکگر، باشد.

- (و البته اصراری، بر روی آن، نیست. و شاید نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد).

- « کلمه امری {بیاور}.

{بیاور} در اشاره به یک {صندلی}.

شخصی، این لغت جمله‌ای را می‌گوید: {بیاور}. { به این معنی که: {آن صندلی را بیاور، به اینجا}.

و مشخص و روشن است که؟ {قبول است که؟} این کلمه {بیاور} را، تبدیل به یک جمله {درست و حسابی کامل} نمی‌کنیم، تا بفهمیم.

و مستقیماً به فهم آن، می‌رسیم.

- نکته: در مثال‌های {عینک‌دار} نیز، همین نکته، گفته شده (می‌خواسته، گفته شود).

- « تاکیده‌های دیگری بر مسأله‌ی زنده بودن مثال/ نمونه‌ها:

- (تاکید بر - و ادامه نکته‌های پیشین):

- یکی از دغدغه‌های اصلی کتاب، باید این باشد: که به‌نوعی، به خواننده‌اش بگوید و منتقل کند که:

مثال‌های نامتونی (این کتاب) شدیداً، شدیداً متفاوتند از: مثال‌های متونی (و مثلاً کتاب‌های دست‌ورزبانی و ... و زبانشناسیک).

تفاوتی عمیق و ماهوی، وجود دارد.

و مثال/ نمونه‌های این کتاب، حتی در خود این متن نیز، به‌نوعی {زنده/ ليو: Live} محسوب می‌شوند.

و تجربه‌ای، در خواننده، هستند (حتی بصورت تخیلی و ...).

- « و چنانکه بعداً هم توضیح داده می‌شود (الان، در این نقطه از مسیر، دست توضیح، بسته است)

مثال‌ها بایستی - باید، بسادگی، در خواننده، عمل کنند.

و مثال‌های این کتاب، ماده خام بحث تجربی {اصلی‌اش} است.

و با بیانی مسامحه‌ای: برای این بحث‌ها، ذهن خواننده، همچون تجربه‌گر و آزمایشگر، است (محلّی برای آزمایش و عمل مثال‌ها، است).

- « و حداقل اینکه: در بحث‌های حسی (در مقایسه با، بحث‌های تئوریک متونی) زنده بودن مثال‌ها، مسأله اصلی/ اساسی/ کلیدی است.

و **بعبارتی**: برای کار و بحث ما («نویسنده» + «خواننده» = «کتاب») مثال‌ها، ماده خام بحث یا {عمل} تجربی، هستند.

- و از جهتی، مثل رابطه {شیمیست} و مواد خام آزمایشگاهی‌اش.

و البته، احتمالاً، توضیح - و قبولاندن - و انتقال این نکته کلیدی، در اینجا (در این مراحل مقدمه‌ای و جنینی کتاب) مشکل و کم‌بیان، است.

- (ولی تذکرش، مفید بعضی خواننده‌ها، است).

و مثلاً کم و بیش، در این نقطه، چندان نمی‌شود گفت که در **متون**: مسأله مثال‌ها، بسیار {دور- دور} از این حال و هوای تجربی و زنده **نامتون** است.

و **متون**: درباره {علم زبان}، دانش بالقوه، توانش و یا مثلاً دستگاه ایکس زبان، {بحث} می‌کنند (و نه ...).

و کاری، به مواد خام زنده زبانی، ندارند (و نمی‌توانند هم، داشته باشند؛ چون ...).

و هرچند هم که از این جهات، کاملاً منکر اینگونه بودن خودشان، باشند. و ادعایی بر خلافش، داشته باشند.

- (و طبیعی است؟ که الزاماً، متون، چیزی نیستند که خودشان می‌گویند. و یا بعبارتی: پنداری که از خودشان دارند، نیستند. توضیح این نکته، در مبحث فرضیه‌ها).

- ... و **بهر حال**، یک چنین توضیحات و حاشیه روی‌هایی : ... برای این بحث‌ها، ضروری است (هرچند، به همین صورت مختصر و عمدتاً محذوف).

- نوع و جنسیتِ بحث، اینطور ایجاب می‌کند. و خواننده نیز، باید بفنوعی، با این سبک و فضا (در این کتاب) کنار آید (اگر به هر دلیل، قرار بر خواندنِ کتاب دارد).

- و بپذیرد که : بحث‌های این کتابِ نامتونی، این تفاوتِ {سخت} را، با همتایانِ متونی‌اش، دارد.

- «خلاصه‌ی قسمت آخر : در مثالِ مخلوط (زبان و نازبان) نیز، مشخص است که : فهمِ سومی، {وجود دارد}. و پس سوالِ عامیانه (اصلی) در مورد این نوع از {آ و بع‌ها} نیز هم، وجود دارد که : فهمِ سومِ آبع، چگونه بوجود می‌آید؟. از کجا پیدا می‌شود؟.

- پایانِ قسمتِ سوالِ عامیانه.

- پایانِ بخشِ مقدماتی کتاب.

بخش دوم :

فرضیه‌ها

فرضیه‌ها : متون و نامتون

- (مبحث فرضیه‌ها) :

- (جایگاه سوال عامیانه و ...):

- اشاره (مقدمه) :

این قسمت (فرضیه‌ها)، در ابتدای کتاب بوده است. که برای ملموس تر شدن و کاستن از سنگینی ابتدای کتاب، با تغییراتی، بصورت {نکته، نکته} به اینجا منتقل شده است.
و **بعبارتی** و از جهاتی : این بحث و حواشی‌اش، مقدمه‌ای نیز است؛ برای کل (همه) کتاب.
و مثل بقیه مقدمه کتاب، در سراسر مسیر کتاب، پخش شده است.
... و چون فاصله زمانی، بین نوشته‌ها بوده است؛ بعضی ناهماهنگی‌ها و تکرارهای ریزی هم دارد. که البته مهم نیست. و برداشتی کلی، کافی است.

- **نکته** : و البته مثل بقیه حواشی کتاب، این قسمت فرضیه‌ها نیز، ناشی از **خود** {نامتون} است. و می‌تواند در عین سادگی، نامستقیماً، روشنگر بسیاری از نکات عمقی نامتون، باشد. و مشخصاً می‌تواند منظری از کاربردهای دیدگاهی/تبیینی وسیع نامتون، را نشانگر باشد.

- فرضیه‌ی فرضیه : (فرضیه‌ای، در مورد فرضیه‌ها) :

- بحث فرضیه‌ها، یکی از موضوعات داخلی/درونی خود نامتون، نیز است.

و بعبارتی دیگر (اینطور هم می‌توان گفت) : ... تعاریف و مقیاس فرضیه‌ها را، خود همین نامتون (اختصاصی خودش) می‌دهد/تعیین می‌کند.

- و **بهرحال** : بحث‌های این قسمت (فرضیه‌ها/تفکیک متون و نامتون) تا به آخر کتاب، ادامه دارد و توضیح می‌گیرد. ولی مشخصاً، در این قسمت (در اینجا) مرکزیت و خلاصه‌ای تفصیلی‌تر، به این حوزه از بحث، داده شده است.
- (و توجه کنید که : کلاً موضوعیت‌های نامتونی، بسیار منسجم هستند؛ و عملاً هر دو نقطه‌ای از نامتون ارتباط ارگانیک، با یکدیگر دارند).

- « ساخته شدن، ریزریز : نکته :

در این قسمت، جدا از بحث، در موضوعیت فرضیه‌ها، {متون و نامتون} نیز، بصورت مشخص‌تری تفکیک و تعریف می‌شوند.

و همانطور که گفته شد : اصطلاحات این کتاب (بخصوص کلیدی‌ترها) ریزریز، معنی (بار)گیری، می‌شوند. باید توجه داشت (همچون یک افق) که تعریف نسبتاً مشخص و ایده‌آلی از نامتون (و متون) بسیار فراتر از تسلط، بر کل این کتاب است.

و بنابراین : انتظار چنین تعریفی، در این کتاب و بخصوص در این قسمت‌های مقدماتی، عبث (بیهوده) است.

- و گفته شد که : یکی از نکات همین کتاب، این موضوع است که :

هر اصطلاح و لغتی، همیشه در حال بارگیری است. (و معنی ثابت و معینی، وجود ندارد).

و طبیعتاً : این مساله در مورد فرضیه‌ها، و نیز دو اصطلاح {متون/نامتون} نیز صادق است.

- و مثلاً : اگر فرضاً اصطلاح {فیزیک} در زمان خاص و توسط شخص معینی، ساخته شده باشد، طبیعی است که آن شخص فرضی، کل مباحث فیزیکی کنونی و فیزیک {بعدها/بعد از این} را نمی‌دانسته.

و پس تعریفِ معین و ... هم، نمی‌توانسته داشته باشد.
 و یا اگر هم، بالفرض داشته، چگونه می‌خواست، بفوقی که دیگران هم بفهمند، آنرا بیان کند؟ و بدیهتا این اصطلاح (فیزیک) در تحولِ همیشگی، بوده است (و خواهد بود).
 - و یا مثلاً: اگر فرضاً، شخصی در تاریخِ معینی، این کُرهِ زمینِ ما را ساخته باشد (همچون یک فرضیه) اینهمه جزئیات و تنوعاتِ موجودِ فعلی را که نساخته است (و اطلاعی هم نداشته)؟
 و اینهمه شهرها، خانه‌ها، اتاق‌ها، هزارها و صدها جاهای داخل خود همین اتاق شما و ... ریزریز و بعدها، از خود زمین، زایش شده‌اند/ و خواهند شد (بوجود آمده‌اند و خواهند آمد).

- جایگاه سوال عامیانه :

- هر سوال، جایگاهی دارد. از جایی و ذهنیتی، می‌آید.
 هر سوال، خودش، اولاً یک {فهم} است.
 و پس : بر طبق نکاتِ نامتونی‌ای که گفته شد؛ حتماً {از جایی می‌آید}.
 و **بعبارتی دیگر** : همانطور که در مورد هر فهمی، این سوال عامیانه را داشتیم، که : {از کجا می‌آید؟}
 خود همین سوال هم، البته خودش، شامل این سوال، می‌شود/ است.
 و پس، قاعدتاً جوابی هم دارد (و اینکه از کجا آمده است؟) : ...

- و **جواب کتاب**، یک چنین چیزی است :

- این سوال عامیانه (فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟) ناشی از یک فرضیه است. و از یک فرضیه می‌آید : **فرضیه نامتون**.

- « و در تقابل با، این فرضیه نامتوری، ذهنیت‌های غیر این فرضیه : {فرضیه متون} نامیده شده‌اند؛ و به عبارتی دیگر : به درک و ذهنیت عرفی : **متون**، می‌گوییم.
 - **نکته** : و پس گفته خواهد شد که : آن فرضیه‌ی دیگر (فرضیه‌ی متعارف متون) فاقد این سوال است : این سوال را ندارد ...

- « و کلاً این قسمت، یک چنین چیزی را می‌خواهد بگوید :

- سوال‌ها و فرضیه‌ها و ... هم، مثلِ دروغ‌ها؛ طبیعت و ...؛ جنینِ انسان و ... **خطی** نیستند، بلکه تودرتو، ساختاری و {فضادار} هستند.

- [**نکته** - حاشیه : و همانطور که در مورد فهم‌های تودرتو گفته شد، در مورد سوالات تودرتو و نیز فرضیه‌های تودرتو، نیز، باید چیزهایی گفت؛ ساختار؛ در فرضیه‌ها و سوالات.]
 - و همانطور که : جنینِ انسان، یا یک دانه گندم و ... ظاهراً و در ابتدا، توده‌ی درهم و یا ساده‌ای است؛ ولی در درون خودش، یک انسان یا گیاه گندم و ... را دارد، فرضیه‌ها نیز هم، اینگونه هستند.
 و به همین دلیل هم هست که : رشدشان کورانه و {کورمال، کورمال} است.
 رشد و خطِ سیرِ کورمال و کورانه : از جهاتی مثل ... : مثلاً خطِ سیرِ حرکتِ انسان‌های اولیه، از آفریقای جنوبی به ... و سیبری - و آمریکای شمالی و ... و رسیدن به آمریکای جنوبی.
 - و مثلاً : طراح/ و مبدعِ فرضیِ یک فرضیه هم، نمی‌تواند پیشاپیش، تعیین کند که ... خطِ سیرِ آن فرضیه، چگونه خواهد بود. و از تودرتوها و ... و مسیر و {چَم و خَم} فرضیه‌اش، بی‌اطلاع است. درکی ندارد و ...
 - **نکته حاشیه** - بی‌اهمیت : روشن است؟ که کم و بیش، هیچ فرضیه‌ای، جدا از هر مساله ارزشی‌ای : اهمیت و بی‌اهمیتی/ درست و غلطی و ... به صورتِ مطلق، ابداعِ شخص و حتی یک گروه، نیست.
 - (و این ابداع، نسبی است. توضیح در مسیر : مبحثِ خلاقیت).

- « و بهرحال : سوال عامیانه، جایگاهی دارد. و این جایگاه : جایی و نقطه‌ای، در این فرضیه نامتونی مورد بحث، دانسته شده است.

- « نبوده سوال، در متون :

- این سوال، در فرضیه متون، وجود ندارد.
- (نسبتاً وجود ندارد؛ خیلی، وجود ندارد).
- و در ضمن این سوال، معنی‌ای (فهمی) دارد، که به این سادگی‌ها، قابل بیان نیست؛ دور از بیان است؛ بی‌زبان، است. و چنانکه گفته خواهد شد : {بودنِ فهم‌ها} نسبی است.
- و مثلاً، توجه کنید که : این سوال را یک گربه نمی‌تواند داشته باشد. بسیار دور است، از داشتنِ آن.
- و یا حداقل اینکه : به معنی‌ای که ما می‌توانیم آنرا داشته باشیم، یک گربه، این سوال را نسبتاً، ندارد.
- و این سوال، در دستگاه، حوزه و منظومه فهمیِ او، نیست. بسیار دور از دسترسِ او است.
- ما و گربه و یک طلافروش، همگی مان {الماس} را می‌بینیم.
- ولی این دیدنِ الماس‌ها، دیدنِ های متفاوتی است؛ دیدن‌های نسبی؛ از جهات متنوع.
- و جدا از ظاهر، الماس‌های متفاوتی، وجود دارد.
- و این {یک الماس بیرونی ظاهری} الماس‌های بسیار متفاوتی، هستند.
- - (حاشیه : این نکته، از نکاتِ کلیدی کتاب زبان فهم‌ها : "واقعیت لغات" خواهد بود).

- و بهرحال : باوجود اهمیتِ این سوال (حداقل در مقایسه با بسیاری از مسایل بحثی دیگر)، این سوال که {فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟} در متون، یک نکته {نبوده} است.

و ریزریز در مسیر، کم و بیش، بایستی روشن شود که چرا؟ : این سوال، {نمی‌تواند} در فرضیه متون، وجود داشته باشد.

- « نکته پیش‌رس - بی‌اهمیت - پیش‌آگهی :

- و در کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) یک چنین مضمونی هم، وجود دارد :
- در متون، فهم‌ها را {چیز} محسوب نمی‌کنند.
- و پس بحث از {بود} نبود {فهم‌ها نیز، بی‌مورد است.
- و پس : از این جهت نیز، این سوال نمی‌تواند در فرضیه متون، جایی داشته باشد (و نیست).
- و عبارتی : اگر این سوال عامیانه، به هر شکل (و البته فرضیه‌مند و ...) در متون باشد، کل انسجام متون، {برهم، ریخته} می‌شود. و دیگر : متون، متون نخواهند بود.

- « اینطور هم، می‌توان گفت : ...

- ... وقتی مثلاً : تصویری و درکی از جنسیتِ فهم‌ها، نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم : {سوال عامیانه} را داشته باشیم؟

{چه، را} و چه، چیز را، داریم می‌گوییم که : {از کجا می‌آید}؟

و مثلاً : ابرها، چیزی هستند ملموس؛ و پس : می‌توانیم سوال از {از کجا آمدنشان} و ... داشته باشیم.

ولی در مورد فهم‌ها، که چنین معلوماتی نداریم، نیاز به فرضیه/ جای، داریم.

و این فرضیه‌مان است که تعیین می‌کند که : معنی و هویتِ سوال‌مان، چیست.

- هر سوالی، در دستگاه، معنی‌دار است. همانطور که یک لغت، در جمله و بافتی، که در آن وجود یافته، معنی‌دار است.

و یا یک جمله در پاراگراف و یا بافت و فضایش، معنی و- وجود- و موجودیتش را دارا است. (یکی از مضمون‌های کلیدی نامتون، همین نکته است).
 ... و کلاً هر {چیزی} اینگونه است: در جایی هست و معنی‌اش / وجودش را موقعیتش (موقع)، تعیین می‌کند. و بدیهتاً؟ هیچ چیزی در خلاء، {نیست}. جا و ماوایی دارد.
 و البته: چیزهای معمولی (آدم‌ها؛ صندلی‌ها؛ ابرها؛ ...) و لغات و نیز فهم‌ها، از این جهت، هیچ تفاوتی نمی‌توانند داشته باشند.

- «الحاقی»: بیان تاکیدی / توضیحی روان‌تر:

- هر فرضیه‌ای، یک فضا و بافت و {جا} هم هست.
 متن یا بافت یا فضایی که، در آن مفاهیم و ذهنیت‌های بیشماری، وجود دارند.
 و مثلاً همین سوال عامیانه، که در نامتون هست. و معنی‌ای دارد.
 از جهتی: مثل لغت چندمعنایه {شیر} که در بافت و جمله‌ای، به معنی {شیر وحش} است. و در بافت و فضایی دیگر به معنی {شیر آشامیدنی} و تنوع‌اتش (مثلاً شیر انسان- شیر گاو-...) است. و در جمله‌ای، ممکن است به معنی {شیر آب لوله‌کشی} باشد.
 - مثالی دیگر: مثلاً تفاوت معنایی (ماهیتی-...) اصطلاحاتی مثل آزادی و لیبرال، در انواع مکاتب و اشخاص مختلف، در موقع (موقعیت)‌های متفاوت.

- و پس، خلاصه (می‌خواهیم اینطور نتیجه بگیریم):

به فرض وجود ظاهری چنین سوالی در متون، این نوع سوال، در نامتون، بسیار متفاوت، می‌تواند باشد.
 و پس: برای توانایی ساختن و ایجاد سوال، لازم است که حداقل‌هایی از نامتون را داشته باشیم.
 و عبارتی: باید بافت و فضای نامتونی، برای خواننده؛ ایجاد و مهیا شود. {جایی} و ذهنیتی مثل نامتون، وجود داشته باشد. خواننده، آنرا بشناسد. و ...

- «نکته/ حاشیه: تعریف مقدمه‌ای {جا}؛ (که در مسیر، یکی از مضامین و اصطلاحات کلیدی نامتون نیز خواهد شد):

- {جا}، مثل مثلاً جایی که، یک {قصه/ داستان...} در آن، تعریف می‌شود- جاری می‌شود- نشان داده می‌شود- و ...

و مثلاً قصه‌ای ثابت، می‌تواند، در دو {جا}ی نسبتاً متفاوت، بیان بشود.

{ ۱- فضای وسترنی. / ۲- فضای سامورایی. }

و البته خود {جا} می‌تواند نکته و موضوعیت اصلی، باشد. و مثلاً خود قصه، یک {جا} نیز هم هست.
 و یا مثلاً {جا} می‌تواند از جهت فیلم بودن- رمان بودن- یا {داستان کوتاه} بودن، مورد نظر باشد. و نکات متفرقه دیگر.

- «الحاقی» تاکیدی: راهنمایی خواندن:

- ادامه این بحث، عمدتاً در قسمت {فرضیه‌ها و سوالات: اواخر همین قسمت} دنبال خواهد شد. و یک چنین نکاتی، تاکید خواهد شد:

- متون، {نمی‌تواند} چنین سوالی را، داشته باشد؛ چون فرضیه‌اش، چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. در چنین مسیری نیست، در مسیرش، چنین سوالی را نمی‌بیند (دیده نمی‌شود- نیست).

- (از جهتی مثل آدم بزرگسالی که به هر دلیل، نمی‌تواند دغدغه‌های مضحک/ عجیب یک بچه را داشته باشد).

- ولی در نامتون، بالعکس: از اولین نکات، همین سوال است.

- و به **بیانی** دیگر : در نامتون چنین سوالی، یک مشکل و مانع است، که باید حل بشود (والا ادامه راه و حیثش، ممکن نیست. و ...، ۰۰۰... ولی در متون، چنین مانعی (سوالی) وجود ندارد.
- و **بعبارتی** دیگر : **متون**، راه و مسیری را انتخاب کرده و دارا می‌باشد، که چنین سوالی را { **نداشته** } باشد. و در **نامتون**، خود این سوال (این مانع) مسیر را برایش تعیین کرده است. به { او } جهت و شکل، داده است. و کم و بیش، { برای همین سوال - برای یک چنین سوالی } **ساخته** شده است. { فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟ }.

- فرضیه‌ها و ادبیاتی بودن :

- (ادبیاتی بودن فرضیه‌ها) / (فرضیه‌ها همچون کاربرد/ کارآیی) :
- (متون منفی و نامتون مثبت) :

متون و نامتون، دو اصطلاح متقابل‌اند.
و تفکیک { متون و نامتون } انتزاعی است. راهی برای بیان است؛ { مرزگذاری کلی و تخیلی }.
و از جهات عمده‌ای می‌توان گفت که : { متون و نامتون } ن‌گاتیو یکدیگر هستند (اگرچه که - و پس : یک عکس نیز، هستند).
و کلاً، در این کتاب نامتونی، مثل ادبیات (قصه‌ها) یکی در نقش منفی (متون ← : منفی / ناخوب) و دیگری : در نقش مثبت است (نامتون ← خوب / مثبت).

متون ← : منفی / نامتون ← مثبت.

- « و طبیعی است که این کتاب، سعی در معرفی و دفاع از **نامتون** (خوب / مثبت / ...) را دارد. و به جهاتی، اینکار را عمدتاً : از طریق تضعیف، خراب نمودن / برهم زدن و نفی **متون** (ذهنیت خواننده فرضی‌اش) انجام می‌دهد.
- و **پس** : بحث‌های { متون و نامتون } در این کتاب، بحثی هم هست، بین نامتون و خواننده کتاب.
- (راهنمایی خواندن / دید از بالا : در کتاب، کلمات متون / نامتون، بیش از پنج‌هزار بار آمده).

- « وجود فرضی متون :

- نکته تاکیدی - بسیار مهم و ساده :
- (نکته‌ی ساده و ریز و ... ولی مهم / با اهمیت) :

متون، الزاماً ن‌بایستی وجود خارجی داشته باشد. و یا الزاماً چیزی باشد که خود { متون‌ها - متونی‌ها } می‌گویند. بلکه متون هم، مثل نامتون، اصطلاحی فرضی و ایده‌آلی، شبه تخیلی، توانشی، { علمی } و ادبیاتی است.
متون، اصطلاحی حدودی و تخمینی است.
و **بعبارتی** دیگر : متون، با وجود واقعی بودن و ...؛ ساخته و جعل همین فرضیه نامتونی است. و اصطلاحی { بحثی } و برای بحث است؛ برای توانایی { بیان نامتون }.
و از جهتی : مثل خلق یک شخصیت منفی و یا فرعی داستانی / دشمن فرضی برای مثلاً ...، به هدف توضیح و زنده نمودن شخصیت مثبت و اصلی مورد هدف.

- متون، نام یک ذهنیت است. نامی و تفکیکی، برای یک جهان فکری یا ذهنیتی. بسته‌بندی‌ای، برای مجموعه‌ای دستگامی، از نکات همخوان و هم‌تراز. جای، برای فکر کردن؛ وجود داشتن و بودن مفاهیم (جاهای) تودرتو. - و از جهتی، مثل: ساختن فضای یک فیلم و سترن (فضا همچون، جا) برای بیان یک موضوعیت.

- «حاشیه: این نکته {فرضی بودن متون} از جهانی: بدیهی و یا ساده است. و از جهانی: متضاد و پارادوکسی (نسبت به) تعریف اصلی است.

- و در مسیر کتاب، روشن‌تر، مشخص‌تر، خواهد شد. و کلاً، در بحث‌های این قسمت، فقط به نکات حداقلی و لازم، در جهت مساله تفکیک {متون از نامتون} اکتفا شده. - و {نبود/عدم توجه خواننده} به این تاکید تفکیک {ادبیاتی بودن و نبودن} مشکلات زیادی را در خواندن ساده و راحت این کتاب، بوجود خواهد آورد. و به‌رحال به روشنی؟ این کتاب، این تاکید مشخص را دارد که: {استدلالی نیست}. - - {چرا؟}: چون اولاً، ادبیاتی است و دوماً، استدلالی و ... است. - و به‌رحال: کتاب با این تاکید استراتژیک (ادبیاتی بودن و ... و ناعلمی بودن) راحت‌تر و کم‌دردتر، می‌تواند بسیاری از نکات عامیانه و ساده‌اش را، از لابلاهای ذهنیت علمی متونی خواننده، گذر دهد. {طی مسیر ساده‌تر}.

- و به‌رحال: ... در این کتاب، دو فرضیه متقابل {متون و نامتون} در دیالوگ با هم هستند. و همچون اشیاء ادبیاتی، یکدیگر را {می‌سازند} و معنی می‌بخشند. عمل تپش دیالوگی (گفت و شنود/ دم و بازدم) را انجام می‌دهند و ... و یکدیگر را تعریف می‌کنند/ وجود می‌بخشند.

- «چند حاشیه - مقدمه‌ای:

- در اینجا چند حاشیه ساده و مرتبط، ذکر می‌شود. که کلاً در جواب نامستقیم، کلی و باصرفه به نمونه {اشکالاتی} که "چند خواننده" نوشته‌های قدیمی نویسنده بر این مساله‌ی متون/ نامتون، داشته‌اند. - - حاشیه: دلیری بر وجود این بخش طولانی (فرضیه‌ها) در این ابتدای کتاب، به این دلیل فوق نیز هست (براساس تخمین تفکر خواننده‌ی فرضی).

- «نامتون‌ها:

- ... احتمالاً و قاعدتاً، بالقوه، بیشمار فرضیه {نامتونی} وجود دارد. که فقط یکی از آنها، شاید حدوداً، همین فرضیه مورد بحث این کتاب است. - و هریک از این نامتون‌ها، جدا از هر چه که باشند، و اینکه تا چه حد و در چه سطحی و از چه جهانی، {نامتون} باشند، این فایده را دارند که: می‌توانند نقدی بر {متون} باشند. - نقد بر متونی که، ذهنیت ما را تشکیل می‌دهند و سابقه‌ی چند هزار ساله دارند. و ریزریز، ساخته شده‌اند/ شکل گرفته‌اند.

- و همانطور که نمی‌توان گفت که ما، از کی (چه نقطه زمانی‌ای) انسان شده‌ایم/ گشته‌ایم. و یا یک شخص خاص، از چه زمان خاصی، روح دار، باید به حساب بیاید. و یا از چه مقطعی، چیزها، بی‌جان و یا جاندار محسوب شوند؛ نمی‌توان هم گفت: که متون، {از کی و از کجا و ...} به‌وجود آمده‌اند (و متون، محسوب می‌شوند).

-- (نکته بی‌اهمیت : و ساده است؟ که، همیشه در مقابل متون، وجود بالقوه نامتونها را نیز می‌توان، فرض نمود. توضیح بیشتر و ادامه بحث، در مسیر/ کمی بعد).

- « وسعتِ نظر / سعه صدر / وسعت دیدِ خواننده :

- (نکته‌ی مقدمه‌ای / دیباچه‌ای : توضیح عمومی)

- اسمِ نامتون (وجه تسمیه) :

- ... { چرا اسمِ این فرضیه، نامتون است؟ } ...

- ... بهر حال، هر چیزی، باید اسمی داشته باشد، تابتوان از چیزهای دیگر تفکیک نمود؛ و در بحث‌ها، از آن نام برد (...).

- بعضی اصطلاحاتِ دیگر کتاب نیز، دچار چنین مشکلی هستند. و ممکن است که خواننده، مثلاً بپرسد که : { چرا چنین اسمی دارند و ... }.

و در نوشته‌های قبلی نویسنده نیز، بعضی خواننده‌ها، بجای ده‌ها نقدی که می‌شد بر مطالبِ سخت {و یا غریب} نامتونی، داشته باشند، مثلاً از وجه تسمیه یک اصطلاح پرسیده بودند.

در حالیکه **اولا** : اینگونه مسایل، چه اهمیتی دارد؟ و دوما : ...

و **سوما** : معمول اصطلاحاتِ پربسامدتر این کتاب، مثلاً، ۲۵ سال سابقه دارند. و معمولاً خود نویسنده هم، نمی‌داند که {وجه تسمیه} آن چیست؟

- ... و متأسفانه؟ این نوع ذهنیت، در بین زبان‌شناسان (ادیبان) وطنی ما، بسیار رایج است. و کار چندانی هم، نمی‌شود، نمود.

- و **بهر حال** (مقصود اینکه) : باید توجه کنید که چنین مشکلاتِ {نقشِ ایوانی} که بعنوان مشتق از خروار / نمونه‌ای، ذکر شد، در این کتاب نامتونی، بصورت‌های متنوع، بسیار است. انواع غلط‌های فارسی نویسی و ...

و اگر خواننده، ذهنیتِ خودش را صرفِ آنها نماید، دیگر جایی و سهمی، فرصتی، برای نقدهای دیگر (موضوعی / اصلی) باقی نمی‌ماند.

و توجه کنید که ریزریز که در مسیر کتاب، جلو می‌رویم، کلاً احتیاطِ کمتری در نوشتن، به‌کار رفته است. و کتاب روان‌تر شده است.

و پس شاید : اینگونه مشکلاتِ حاشیه‌ای هم، بیشتر بشوند.

و چنانکه گفته شد، بعید هم هست که : خوانندگانِ خشک‌تر، تا این نقطه از مسیر کتاب آمده باشند. و پس کتاب نیز، با خیال آسوده / روان‌تری، می‌تواند پیش رود.

- « ندیدنِ خواننده، به دلیل نامتونی بودن کتاب :

- ... و نیز توجه کنید که نویسنده، کم و بیش، در نوشتن این کتاب {کور، نابینا} است.

و **بعبارتی** : از جهات متنوع، از {ذهنیتِ مخاطبِ کتاب} کم اطلاع است.

و خواننده خودش را، به‌درستی نمی‌بیند.

- این دلایلی مرتبط را می‌توان برای این مشکل، ذکر نمود (۱ و ۲ و ...) :

« ۱- به دلیل نامتونی بودن و موضوعیتِ ذهنی حوزه بحث.

... و پس عدمِ {هم بحثی} نسبی، با متونِ مربوطه (دور بودن؛ همراه نداشتن؛ ناستاندارد بودنِ نسبی؛ ...).

- الف : مثلا بسادگی توجه کنید که به نسبتی که سائز یک شخص از استانداردهای نرمال، دورتر باشد، طبیعی است که به همان نسبت، از امکان دسترسی، به لباس‌های آماده‌ی فروشگاه‌ی، دورتر است؛ و به اصطلاح همین کتاب {فاصله} از سطح زبان و عرف، دارد.

- « و یا مثلا، می‌توانید توجه کنید به : سختیِ طبیعیِ زندگیِ عمومیِ اشخاصِ {نااستاندارد... حتی در جهات مثبت} :

و مثلا {خیلی زیبا بودن} "خیلی باهوش" بودن و یا خوش قلب بودن و ...

- و مثلا در خودتان، به نسبتی که اینگونه‌اید، از همان جهت، مشکلاتی نیز دارید (جدا از نکات مثبت مساله).
- (همگی کم و بیش، در انواع جهات، اینگونه‌ایم / و یا چون به درون دیگران دسترسی‌ای نیست، طبیعتا و عملا اینگونه‌ای می‌بینیم - فرقی ندارد).

- ب : و یا مثلا توجه کنید که : انسان، باوجوداینکه، موجودِ پیشرفته، باقدرت و پیچیده‌ای است، نمی‌تواند به آسانی، در {آب} زیست کند.

- و **بعبارتی**، توجه کنید به : {ناهمخوان بودن} و سخت بودنِ زندگیِ انسان در آب؛ و مثلا نیاز به داشتنِ وسایلِ غواصی، اکسیژن و ... برای زندگی در آب.

درحالیکه برای ماهی، زندگی در آب بسیار {آسان} و {ساده} و همخوان است (باوجودِ ضعیف و ابتدایی بودنِ ماهی). و چرایی نیز روشن و ساده است که : ما انسان‌ها، بالعکسِ ماهی، برای این شرایط، ساخته نشده‌ایم.

- ج : ... و همانطور که ما انسان‌ها، از جهات سخت‌افزاری، در فضا و بافتی نسبتا مشخص، زندگی و زیست می‌کنیم. از جهات نرم‌افزاری‌تر، از جهات فکری هم، در فضا و بافتی مشخص و سازگار و عادی شده، زندگی و زیست می‌نماییم. با این شرایط، {ساخته} شده‌ایم؛ شکل و فرم گرفته‌ایم؛ و ... و ...

- و **بعبارتی** : زیست و حیاتِ فکری ما، در جهانِ متونی است؛ در این فضا و بافتِ متونی، تنفس و فکر می‌کنیم.

-- [[همه وجودِ تفکری‌مان، تودرتو، براساسِ "متون" و ... و در متون، است.]]

و پس : به نسبتی که از این شرایط، دورتر شویم (از هر جهتِ بشمار ممکن) شرایط سخت‌تری هم، وجود دارد.

- د : ... نکته : و البته روشن است که این مثال‌ها، چیزی بیش از {یک مثال} است.

و از جهات دیگری، نیز هم، می‌تواند مشکلاتِ {نامتونی بودن} و تفکر در فضای نامتونی را نشان بدهد.

- **حاشیه** : مرتبط با همین زمینه‌ها، نکاتی نیز در {سختی نوشتن} و تفکرِ نامتونی، در قسمت‌های مختلف کتاب، خواهد آمد.

- **نکته** : اینگونه نکاتِ حاشیه‌ای، روشنگرِ مضمون‌های اصلی‌ترِ کتاب، نیز خواهد بود.

- « ذ : ... نکته : در اینجا، جمله‌ای از یک نوشته قدیمی نویسنده، عینا آورده می‌شود.

-- (و می‌تواند خلاصه‌ای ساده، دیدی عام، برای کلِ این قسمت‌ها باشد).

- « شروعِ نقلِ قول از نوشته قدیمی :

[ا : ...، فرضیه این نوشته، بسیار دور از متون قرار دارد. و نسبت به آن بسیار ساده‌تر و ابتدایی‌تر است و نمی‌تواند در

رده‌ی فرضیه متون قرار بگیرد. تاکید و اصرار بر این تمایز، دلیل بر درستی و غلطی یا اهمیت و عدم اهمیت و از این

قبیل نیست؛ بلکه فقط به فاصله عمیق دو فرضیه اشاره دارد.

(تجربه نویسنده حاکی از کم تاثیر بودن این تاکید است، ولی چاره چیست؟ فرضیه متون، برای ذهنیت ما، چون بدهات آب نادیدنی ماهی، نادیدنی-ناچشیدنی-... است. و گذشته از بحث زبان، ما در متون زندگی و فکر می‌کنیم و در آن محبوسیم و هرگونه ساخت شکنی و برعلیه آن بودن، جدای از مشکل تفکر در آن، در بیان هم، چون زبان متون (زبان) همان زبان ساختار فکری همگانی است، از ده‌ها جهت (مثل تخلیط اصطلاحی) با مشکلات فراوانی مواجه می‌شویم).
[...].

- پایان نقل قول از نوشته قدیمی.

«۲- به دلیل نامتونی بودن موضوعیت‌ها و... نویسنده، طی سال‌ها {کار} نسبتاً منزوی عملاً موفق به گرفتن فیدبک/ بازتاب‌های مناسب، از حوزه‌های اصلی نامتونی، نشده است. دیدی از {کارِ خودش/ این نامتون} ندارد.
- (حاشیه: دلیلی اصلی؟ بر نوشتن و وجود این کتاب؟).

- تاکید مهم: و البته به دلیل تجربی بودن نامتون، نامتون احتمالاً از آن نوع اشکالاتی که در چنین کارهای {بی حساب و کتاب} و بدون معیاری که معمولاً در حوزه‌ی علوم انسانی، وجود دارد، نسبتاً بری (دور) است.
و **بعبارتی**: نامتون براساس معیارهای **بیرونی**/ تجربی، شکل گرفته است (در عوض نبود معیارهای جمعی و متعارف **متونی**).

- واز جهاتی می‌تواند ادعا کند/ بگوید که: بسیار ضابطه‌مند و تجربی است/ بوده است.
- (تجربی بودن، با معیار و تعریف خود نامتون، که در مسیر بصورت‌های متنوع، این تجربه‌ی بودن، توضیح خواهد یافت).

- ... و مثلاً/ مشخصاً می‌توانید توجه کنید به: کارهای تجربی نامتون، در زمینه یادگیری زبان. (روشنی بیشتر: کتاب **زبان فهم‌ها** و همچنین نیز، کتاب **یادگیری زبان کاذب**)
- **نکته**: و از جهتی یکی از نقدهای مشخص نامتون، بر/ به متون متعارف، همین مساله است که: متون، به دلیل تجربی نبودن، رشد و بالندگی تاریخی‌شان، تئوریک/ نظری و... کم و بیش، بدون توجه به معیارهای تجربی و ملموس بوده است.

و کلاً، در مسیر و از دید نامتونی، سعی خواهد شد، نشان داده شود که: ... متون، کلاً، تئوریک و عقل‌گرا و نظریه‌یاف، هستند؛ و نه، تجربی و عینی و ...

«۳- ... به دلیل نامتونی بودن، و مثلاً ناهمخوانی مقوله‌بندی‌های متونی/ نامتونی، معلوم نیست که مخاطب چنین نوشته و کتابی، چه کسی است؟

- و مثلاً {سوال عامیانه‌ای مورد بحث، در چه رشته و مقوله‌بندی‌ای از متون، لید طرح شود؟
و مثلاً وظیفه (در حیطه‌ی روانشناسی است؟ و یا مثلاً فلسفه، زبانشناسی و...؛ وظیفه‌ی کدامیک است؟ و یا خواننده‌اش کیست؟.

- تخصص و تحصیل و علایق مخاطب، در چه زمینه و رشته‌ای هست (یا باید باشد)؟.

- ... تا چه حد، باید دقیق/ تخصصی و با ریزه‌کاری‌ها، نوشت؟

- **نکته**- عمومی مقدمه‌ای: توجه کنید که دلیل {نامتونی بودن} ...، نظم و ... حوزه‌های تخصصی و ...، کلاً برهم می‌خورد.

و **پس**: برهم خوردن تطابق‌های مقوله‌بندی متونی؛ طبیعتاً و الزاماً، حوزه مطالعاتی در نامتون، بسیار وسیع و متنوع است؛ ده‌ها رشته‌ای، باید می‌بوده است.

و **پس**: می‌توان حدس زد (منطقاً) که سوادهای خود نویسنده و این کتاب نیز، عمدتاً تورقی و {کم حافظه} است. و نه

تخصصی و ...

- و پس بهر حال و مثلاً ... خواننده نیز، نباید انتظار داشته باشد که : ...

« ۴- نکته‌ی آخر - اشاره‌ای - مهم : مشکل عمومی :

- توجه کنید که وقتی می‌گوییم : به‌دلایل {نامتونی بودن} نامتون، نمی‌تواند خواننده‌اش را بدرستی ببیند.

عکس مساله هم نیز، صادق (تر) است.

و قاعدتا (چشم بسته : منطق شمی و سلیم) می‌توان گفت که : خواننده متونی، با مشکلات فراوانی، در دیدن (خواندن -

هضم - فهم) نامتون روبرو است. (باوجود همه سادگی و ساده بودن مضمون‌های این کتاب).

- و **بعبارتی** : اگر که کتاب و نویسنده، نابینای نسبی هستند، در دیدن و درک وضعیت خواننده، خواننده / مخاطب نیز

طبیعتاً ناشنوا است، در شنیدن و درک {نکات بسیار ساده‌ای نامتون.

- (و جدای از درستی / غلطی‌ها یا ارزش‌ها، این مساله، به نسبت، مشکل هر تفکر نامتونی‌ای است).

« **فایده و ضرورت حاشیه‌ها :**

- (راهنمایی / فضاسازی، برای خواندن کتاب) :

- اینگونه حواشی، این فایده حداقل را نیز می‌تواند داشته باشد که خواننده، کم و بیش، دید بهتری از دید نویسنده (کتاب)

نسبت به {خودش - خواننده} پیدا می‌کند.

- (دیدنی که نویسنده از " او" دارد و برآن اساس، دارد می‌نویسد).

- و **پس** فواید جنبی این مساله : و مثلاً بدست آوردن درک بهتری از فضای کتاب، محدودیت‌ها و ...؛ توجیه نوع

نوشتن و طراحی کتاب و ...

و **پس** احتمال افزایش شراکت، هم‌فکری و ...؛ و کمک‌های متنوعی که هر خواننده‌ای، در خواندن هر نوشته‌ای، با

تخیل و ... آگاهانه و ناآگاهانه، به نویسنده می‌نماید.

- (و مثلاً، پُر نمودن جا/ فضاهای خالی، اشتباه‌ها...؛ و "خلاء" های این کتاب و فرضیه).

- **نکته‌ی** و جاذب برای کتاب : { **مختصات** } :

- از جنبه‌های کاربردی و تبیینی این فرضیه نامتونی، این نکته هم هست که کم و بیش، نشان می‌دهد که :

فضاسازی‌ها و اطلاعات متنوع حاشیه‌ای، بسته به موقع (موقعیت)، در فهم کل کتاب و اجزای تودرتوی {سخت و

نرم‌افزاری} آس، می‌تواند بسیار موثر باشد.

و به این نکته نیز، توجه کنید که : در خواندن یک نوشته متونی (به نسبتی که متونی است) عملاً این فضاسازی‌ها،

بصورت طبیعی برای خواننده، موجود است (لباس آماده بازار؛ یا ماهی / آب).

- و **مثلاً** : در یک فیلم {جدید} وسترن، انواع اطلاعات جنبی را خواننده / مخاطب، از قبل / پیشینی دارد و فقط

قصه‌ها، کمی متفاوت هستند.

و **بعبارتی** : جدید بودن فیلم، یک مساله نسبی است.

و بیننده / خواننده، فضا را از قبل و پیشینی دارد - {بلد است} - در اختیار دارد.

و مولف اثر هم، در فرم و قالب بندی نسبتاً آماده‌ای، از جهات بسیار متنوع، داستانش را قرار می‌دهد (داده است).

و مثلاً قواعد و چهارچوب‌های بازی، {از قبل آماده} است.

- « **نکته پیش‌آگهی** : این مساله {ساخت‌ها} موضوعیت اصلی قسمت {جمع} در همین کتاب، خواهد بود.

- و **بهر حال** : کلاً، تولید و خواندن نوشته‌ها (و فهم و شناخت هر چیزی) به نسبت متونی بودن (نرمال بودن و ...)،

آسان‌تر و ... و راحت‌تر، نیز هم، است.
و بالعکس: به نسبتی که، این ساخت‌ها و پیش‌زمینه‌ها، حواشی بظاهر نامهم و ...، به هر شکل، در اختیار {فهمنده} نباشد، وضعیت معکوسی برقرار خواهد بود: {سخت‌تر و بی‌زبان‌تر بودنِ نسبی؛ و...}.

- و به‌رحال (خلاصه): در این نوشته نامتونی، نیاز به اینگونه حواشی و فضاسازی‌ها، بسیار زیاد است. ولی بدلیل محدودیت‌ها، به همین {نکته‌نکته‌های مختصر، اکتفا شده است.
و این توضیحاتِ حاشیه‌ای درباره حاشیه‌ها، نیز هم، برای این است که خواننده: ... و احساس اعتماد/همدلی بیشتری، با کتاب داشته باشد.
و نیز به این نکته، توجه کنید که: حداقل، ۹۹ درصدِ چنین نوشته‌ای، به هر شکل، همین حواشی و مقدمه‌های سیمرغی آن است. (باید باشد).

- انسجام متون و نامتون:

- (انسجامِ تقابلی، متقابل: متون و نامتون)

- (وسعتِ حوزهِ متون و نامتون و انسجام‌شان)

- ... در نکات قبلی، این برداشتِ ضمنی و بدیهی؟ هم نیز، وجود دارد که: {زوج و رقیب} نامتون، متون هستند/ کلیت و کلان متون است. و نه مثلاً یک فرضیه‌ی ریز جزئی متونی در زبان‌شناسی و یا یک مکتب فلسفی و روانشناسی و ...

« ... »

- و **بِعبارتی**: این فرضیه نامتونی "جدا از" درست و غلطی و سایر مسایل "ارزشی"، الزاماً و طبیعتاً، بخواهد یا نخواهد- نشان بدهد یا نه- بگوید یا نگوید: بسیار وسیع/کلان است.

« ... »

- ... متون، یک نفر و یک چیز، نیستند و تفاوت‌هایی دارند. ...

- ... وقتی صدها کتاب و نوشته و شخص و غیرو، در یک عنوان {متون} جمع شده‌اند (از منظر/دید این کتاب و نامتون)، از اولین اشکالاتِ ددرس‌سازی که خواننده، می‌تواند داشته باشد، این است که ...

« ... »

« ... »

« ... »

- ... و **بِعبارتی دیگر: نامتون**، از زاویه‌ای به مسایل نگاه می‌کند - قرار دارد- که طبیعتاً، کلیه‌ی متون را منسجم می‌بیند (متون در کلیت‌شان).

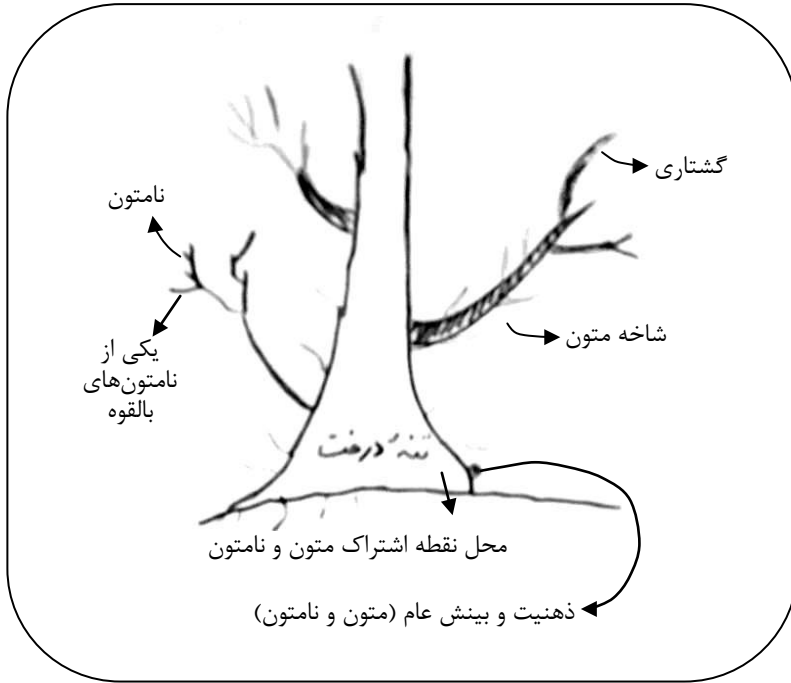
و اصطلاح {متون} شامل همه {متون‌ها} است.

کلان‌شان را ... همه‌شان را شامل می‌شود؛ منسجم و یکی می‌کند/می‌بیند/دارد.

و مثلاً انواع فرضیه‌های متونی {ریز و درشتی} که در حوزه مباحث این کتاب است، {یکی} و یک چیز، محسوب می‌شوند- هستند.

همه‌شان، در نکات اساسی، یکسان‌اند. و {طبیعتاً} در تقابل با این فرضیه نامتونی قرار می‌گیرند. (دارند- گرفته‌اند). نمودار ساده و کلی {متون و نامتون} بسیار باصرفه و گویا، است.

- نمودار (درخت شناخت):



-
- حاشیه: نکات عمده‌ای از این قسمت: تقابل نامتون با کلیت متون‌ها، در مسیر خواهد آمد/ بایست توضیح یابد.
 - و در ادامه این قسمت‌ها نیز، مساله انسجام فرضیه‌ها، کلاً، در این دو عنوان، پیگیری خواهد شد:
 - عینک‌ها و دروغ‌ها.
-

- فرضیه‌ها، همچون عینک :

- توسعه تعریف مضمون "فرضیه"، در تعریف نامتونی: (عینک‌ها و فرضیه‌ها)
- فرضیه در اصطلاح مورد نظر نامتون را می‌توانید همچون یک عینک، در نظر بگیرید. راهی که چیزها را با آن می‌بینیم: عینکی نرم‌افزاری و تودرتو. همانطور که چشم‌مان نیز، اولاً و قبل‌از هر چیز، یک عینک است. {یک عینک نسبتاً سخت‌افزاری}. و روشن است که ما الزاماً با {چشم‌مان} می‌بینیم: {فرضیه‌ای سخت‌افزاری}. که در مسیر تکامل تاریخی‌مان؛ اینگونه که هست شکل یافته است. و طبیعی است که مثلاً می‌شد که از بسیاری جهات؛ {چشم و دیدن} مان به‌نوعی کاملاً متفاوت می‌بود.

- « {دیدن، وسیله می‌خواهد} :

- جهان- یا انسان- یا چشم؛ همچون فرضیه (و بالعکس)

- توجه کنید که فرضیه‌ها؛ عینک‌های فرضیه‌ای {تودرتو} هستند. و طبیعی است که هرچه عمیق‌تر (سطحی‌تر) بشویم، این عینک‌ها یا فرضیه‌ها هم، سخت‌افزاری‌تر می‌شوند. و فرضیه‌ها (عینک‌ها)ی نرم‌افزاری‌تر، بر روی فرضیه‌های سطح پایین‌ترشان، ایستاده‌اند. و از جهتی: مدلی و مثالی: مثلاً سطوح مختلف زبان‌های کامپیوتری را، می‌توان در نظر داشت. (از یک نرم‌افزار سطح کاربر، تا زبان سخت‌افزار و البته با توجه به درجات متنوع بین‌شان). و البته، این نکته هم هست که قاعدتاً یا کلاً، هرچه به سطوح پایین‌تر برویم، اشتراکات بین موجودات هم، بیشتر می‌شود.
- نکته (بی‌اهمیت): توجه کنید که، در مدل و نموداری که از خود فرضیه‌ها، کمی قبل‌تر آورده شد (در نمودار درخت شناخت) این مساله نسبتی به‌روشنی دیده می‌شود. و مثلاً توجه کنید به {تنه‌ی اصلی درخت یا ناحیه‌ی مشترک متون و نامتون.

- « {دیدن، وسیله می‌خواهد} .

- ... و خود چشم و ضامان آن، اولاً نوعی عینک گوشتی (بیولوژیک) است. و بدون عینک و فرضیه (چشم) نمی‌توان نگاه کرد. دیدن‌ها و عینک‌ها مترادف‌اند. عین هم هستند. و یک عینک (مثل چشم) راهی است برای دیدن؛ نوعی چشم است (و بالعکس). و دیدن و داشتن و ساختن دنیاها را نرم‌افزاری هم، با همین عینک‌های فرضیه‌ای است.

- نکته: و البته روشن است که به‌رحال: ما فرضیه‌مند هستیم (در همه سطوح). و **بعبارتی**: زیست‌مان، با چشم بینشی مان (و تودرتو) است. و **بعبارتی** دیگر: {فرضیه، فرضیه است} و مساله فقط، در چگونه بودنش، است.

- ««« ... و در مورد جهان‌بینی‌ها (فرضیه‌ها) در سطوح مختلف، می‌شود بجای استفاده از لغت {دیدن} از مضمون "بینش"، استفاده نمود.

- (نرم‌افزار بینشی) ← نوعی دیدن نرم‌افزاری‌تر).
- عینک و فرضیه- و یا بینش- و یا چشمی، که جهان‌مان را می‌بینیم. مقوله‌بندی می‌کنیم (ساختاربندی می‌شویم)

و

- نکته - پیش‌آگهی - پیش‌رس (یکی از مضمون‌های کتاب):

توجه کنید که در خوشبینانه‌ترین وضعیت: مثلاً حداکثر، یک درصد جهانی که {ما} در آن زندگی می‌کنیم، سخت‌افزای است.

و بقیه، بیش از ۹۹ درصد از {زندگی - زیست} مان، در فضا/جهان نرم‌افزاری و بینشی‌مان است.

- «نکته: چون در متون، تعاریف متنوع و ... و نامشخصی، از مساله فرضیه‌ها وجود دارد؛

برای سادگی و کم‌اشکال‌تر شدن، می‌توان فرض نمود که منظور این کتاب، از اصطلاح فرضیه، همین اصطلاح عینک است؛ تا بحث و مشکلی، در الفاظ نباشد.

- نکته - پشت‌صحنه نوشتن:

- گریز و پرهیز از بحث و جدل لفظی با متون، در اغلب نکات این کتاب، یک استراتژی عمومی است (به انواع روش‌ها).

- و مثلاً: می‌گوییم (کتاب می‌گوید): عینک متون / و عینک نامتون.

{بینش و فرضیه} متونی، در تقابل با {بینش و فرضیه} نامتونی.

و تا انتهای کتاب، از این استعاره‌ی عینک، مکرراً استفاده خواهد شد.

- و مثلاً گفته می‌شود که: عینک متونی، زبان و لغات را به‌نوعی می‌بندد، و عینک نامتونی، به‌نوعی بسیار متفاوت؛

همانطور که مثلاً، یک پدیده ظاهراً واحد را با عینکی، به‌صورت درست (معیار) و ... ببینیم و با عینکی دیگر، به‌صورت غلط و نامعیار.

- و مثلاً: یک درخت را یکبار، با عینک معمولی و نرمال دیدن و بار دیگر: با عینکی نانرمال. و مثلاً به رنگ قرمز و یا معکوس دیدن آن درخت.

- درست و غلطی فرضیه‌ها، در تعریف نامتون:

(مسایل ارزشی و فرضیه‌ها): غلط، ولی منسجم:

- در عینک/ در دید نامتونی از مساله فرضیه‌ها، نکاتی مثل انسجام درونی و ... و کاربردها (فایده‌مندی‌ها) نکته و مساله اصلی، هستند.

و در یک فرضیه، مسایلی مثل درست و غلطی و سایر مسایل ارزشی، مساله اصلی و اصیلی نیست.

در دید نامتون، چیزهای اصیل‌تر، بالاتر و قبلی‌تری، {غلط و درستی} ها را تعیین می‌کنند. معیارهای {درست و

غلطی} متفاوت.

و بعبارتی ارزش‌ها را، مسایلی مثل انواع کارآیی‌ها و ... و انسجام درونی، تعیین می‌کنند؛ و نه بالعکس.

- و بعبارتی دیگر: "فرضیه برای فرضیه" و درستی و غلطی، برای {درستی و غلطی} کم و بیش بی‌محتوا (بی‌معنی) است.

و هر درستی‌ای، براساس معیاری ارزشی هست. و چیزی مثل درستی، مساله‌ای قائم به ذات و اولیه، نیست. و به جایی وصل است، روی {هوا} نیست. و هرچند هم از شدت {عمق} بدهت و عادی شدگی، این مساله، مشخص و ملموس نباشد.

و حتی مسایل زیبایی‌شناسیک می‌تواند به‌صورت جدی، مطرح باشد. ولی درست و غلطی فی‌نفسه و از این قبیل، بی‌معنی است. (محتوایی ندارد و ...).

« ... و مثلاً توجه کنید به فایده‌مندی‌ها و درست و غلطی‌ها در حوزه فیزیک: فرضیه‌های بطلمیوسی - کوپرنیکی - نیوتونی...»

« و به تعبیر قبلی: فرضیه‌های مورد بحث و نظر نامتون، یک **دستگاه** عینک نرم‌افزاری است. و در یک عینک، درستی و غلطی را، اهدافش و ... تعیین می‌کنند؛ و نه مثلاً، ارزش‌های افلاطونی ایکس و متونی. و **بعبارتی**: عینک‌ها {درست و غلط} نیستند، بلکه نسبتاً مناسب و نامناسب، {کارآ و ناکارآ} و ... هستند. - و **بهر حال**: در {دید و تعریف} نامتون، و خارج از بحث‌های فلسفی، (که کاملاً هم، برای بحث‌های سطحی/ ساده/ آسان و عامیانه این کتاب، کافی است و ایده‌های کتاب را می‌رساند) درستی و غلطی، مساله‌ای است بعدی و وابسته و متعلق به فایده‌مندی‌های مورد نظرمان است (مشخصاً: فواید تبیینی).

- **نکته** حاشیه‌ای: توجه کنید که در این کتاب، بحث‌های مربوط به فرضیه‌ها {سطحی و ساده شده} هستند؛ و برای رفع حداقلی پیش‌نیازهای کتاب، ذکر می‌شوند. و چنانکه گفته شد: نامتون برخلاف معمول متون، و حداقل در حوزه این بحث‌ها شدیداً تجربی و عملگرا، پراگمات و فرصتی، است.

« برای دیدن معمولی، یا دیدن یک ستاره؛ یک {میکروسکوپ} هرچند پیشرفته و سالم و ...، {عینک غلطی} است. **در حالیکه** برای دیدن چیزهای بسیار ریز، همین دستگاه/ عینک فرضیه‌ای سخت‌افزاری (حتی از نوع بسیار نامرغوب آن) بسیار درست، مناسب، ارزشمند و ... است.

- وقتی چیزی کارمان را {راه} می‌اندازد و ...؛ دیگر بحث از {حقیقت} و مسایلی از این قبیل، بی‌مورد است. (و در اینگونه بحث‌های سطحی/ ابتدایی و نامتونی، نمی‌تواند مورد نظر باشد). و مثلاً اگر شما، به هر دلیل فرض کنید که: {ماست، قرمز است}. و باز به هر دلیل ایکس، این فرض‌تان باعث شود که به {یک گنج} برسید؛ و پس چه عیبی دارد که: برای یکبار و موقتاً چنین فرضی را داشته باشید؟ (فرض مفید ولی کارآی گنج - و پسران تنبل دهقان).

و از حقایق فلسفی و علمی خشک ارتدوکسیک/ ژاوری و ... و عقیدتی‌تان، بگذرید؟ - و یا فرضاً و با فرضیه‌ای غلط، یک قاره را کشف کنید (کلمب و رسیدن به هند، آمریکا). مساله اول: فایده‌مندی‌های آن فرضیه است. و نمی‌توان (نباید)، به دلیل غلط بودن آن فرضیه، منکر این کشف/ فواید و نتایجش شد.

- و **بهر حال**، درستی و غلطی یک فرضیه، مساله‌ای است که در درجات بعدی اهمیت قرار دارد.

- و یا مثلاً توجه نمایید به فرضیه‌های غلط اقوام {توتم پرست} در توجیه و تبیین وجود جهان، و ارزش‌های متنوعش، در مسیر رشدهای فکری بشری‌مان. و یا مثلاً انواع فرضیه‌های عمیق و طبیعی دوران بچگی‌هایمان. و مثال‌های فراوان و روشن دیگر. (حاشیه: این مبحث، بسیار وسیع/ کارآ است).

... و کلاً شاید در نهان - حقیقت را، همین مساله تعیین می‌کند؟ - کسی چه می‌داند؟: انسان و ذهنش و جهان، موجودی است فرضیه‌مند (جهان/ انسان، همچون فرضیه). - یا فرضاً، فرضیه دروغی (ناراست/ نادرستی) وجود داشته باشد که اگر قبول کنیم، بی‌هیچ کار و زحمت خاصی و به هر دلیل، تا آخر جهان، بهشتی و ساکن فردوس شویم (باورش نیز؟ کافی است).

و پس بدیهی است که؟ حداکثر با عذرخواهی‌ای از حقیقت و راست، فرضیه کارآ را قبول نماییم. و مثلاً اگر به هر دلیل، شما باور ندارید (نکنید) مشکل خودتان است. و بحثی است ارزشی و منطقی (عقلی)؛ پرونده‌ای است دیگر.

—
- عکس مساله را نیز می‌توان مثال آورد: فرضیه‌ای فرضاً کاملاً درست ولی بی‌فایده، یا بسیار دردسردار و ...
- این نکته را هم، می‌توان گفت که: کلاً و عملاً و حداقل تا حدودی و در بسیاری از موارد، ما ابتدا چیزی را بدست می‌آوریم و در مراحل بعدی‌تر، بعدن‌بال توجیه و تبیین و زمینی/عینی‌سازی و فرضیه‌سازی، برایش برمی‌آییم. و شاید این نکته را هم، واقع‌گرایانه (و نه شعاری) می‌توان گفت که حتی در علوم نسبتاً مادی‌تر- سخت‌افزاری‌تر، فرضیه‌ها **اولاً**: از نوع اعتقادی/اعتقاداتی هستند. و **دوماً**: {علمی}، به معنی عرفی کلمه می‌باشند.

—
- و **بهر حال**: جدا از بحث‌هایی مثل {واقعیت و حقیقت} فرضیه‌ها خودشان را تحمیل می‌کنند؛ و حتی می‌توان گفت که: واقعیت را، آنها تعیین می‌کنند (و نه بالعکس).

—
- «**نکته** (راهنمای کلی خواندن کتاب):

توجه کنید که در مسیر، این تاکید بوده (و بازهم تکرار و پافشاری خواهد شد) که:

نامتون: ناواقعی، نادرست، ناعلمی و ... است.

و اصراری ندارد (و لازم هم نیست/چه فایده؟) که درست و از این قبیل باشد. و فقط می‌خواهد، منسجم باشد. و

کارآیی‌های تبیینی و ... و فایده‌مندی‌های ابزاری داشته باشد.

—
- **نکته**: و البته در مسیر کتاب، بر این نکته هم تاکید/پافشاری خواهد شد که:

قدرت مشروعیت متون نیز، عمدتاً و پنهان، براساس کارآیی‌های خاص/ویژه خودشان است.

و **بعبارتی** حداقلی: اگرچه نامتون، سعی جدی، در تضعیف و رد متون، دارد؛

ولی، نه تنها منکر انسجام و -حُسن‌ها- و فواید کاربردی بسیار عمیق و متنوع متون، نیست؛ بلکه بالعکس: سعی

دارد که این نکات قدرتی/قوی و مثبت متون را هم، نشان بدهد (یکی از نکات مثبت و فایده‌مند **مشخص** و روشن این

نامتون و کتاب).

و **بعبارتی**: نشان دادن/امکان دیدن نکات مثبت متونی‌ای که خود متون، فاقد توانایی دیدن آن هستند.

- (حدودی از دلایل این مساله، در قسمت بعدی، آمده است).

—
- **فواید مسیر غلط نامتون:**

- فواید حداقلی ذهنیت/دستگاه غلط و یا: بیراهه‌های نامتونی:

- (نکته مثبتی برای کتاب نامتون):

—
- **مقدمه**: در اینجا، چند نکته کلی و حداقلی، برای ملموس شدن فواید نامتون و خواندن آن، ذکر می‌شود.

تا از جهاتی نکاتی را که ... جبران شود؛ نکاتی را که ظاهراً در جهت متضاد با این نکته، گفته شد: مثل {غلط بودن و ناعلمی بودن نامتون}.

—
- هر فرضیه‌ای و مشخصاً هر فرضیه جدیدی، به نسبت {سطح و ... وسعت-عمق و ... و انضمامی که دارد}، وسیله/

راهی هم هست، برای {دیدن‌های} متفاوت.

و به تعبیرهای قبلی: هر فرضیه‌ای به نسبت، {عینک} است.

یک فرضیه جدید، ذهنیت-مسیر/راه‌ها و فضای جدیدی نیز هست. و **پس**، امکان دیدن‌های جدیدی را هم بوجود

می‌آورد.

و پس، فواید این مساله: ...؛ **فرضیه، همچون**: دست؛ چشم؛ ...

- {فرضیه، همچون ابزار}.

- و این {تنوع فکری} و **راه** جدید و متفاوت، هرچند هم که بیراهه و ترکمنستانی باشد.

و یا حتی توریستی / سیاحتی و گذرا باشد.

بهرحال منظرها، افق و دید و ... و تجارب جدیدی را هم، در خود دارد، و یا حداقل اینکه، می‌تواند به همراه، بیاورد.

- {راه، راه است}. و راه‌های غلط و بیراهه و ... و جدید (نا راه‌ها) نیز، بهرحال چیزهایی برای دیدن و گفتن و ... دارند.

(و حتی ممکن است که بصورتی کاملاً شانسی / تصادفی، بیشمار دید و منظور راه، اینگونه‌ای در خود داشته باشند و بیاورند).

- راه‌های پکرتر؛ پَرت‌تر: ← **پس**: احتمال منظرهای بدیع‌تر / نامحتمل‌تر و ... و ایکس‌تر.

- و مثلاً توجه کنید: همین ادعای امکان **توانایی** دیدن و طرح {سوال عمیانه}، در این راه / مسیر نامتونی مورد نظر این کتاب را.

- « ارزش اشتباه / راه‌های غلط یا نادرست در دانش :

- توجه کنید که رشد کلی دنیای علم مثلاً **حداقل**، ۹۹٪ مدیون - ریزه خوار راه‌های غلط است. (و بیشمار شخص و فکر ریز و درشت و تودرتوی نسبتاً غلط).

و یک‌درصد مابقی را (حداکثر) مدیون راه‌های درست و کسانی است که، راه درست و {از پیش هموار} را رفته‌اند (می‌روند)

و مثلاً یک کشف علمی شاخص، به نامشان ثبت شده است.

و یا مطالب علمی را منتقل نموده‌اند و ...

(و البته همیشه ترکیبی از درصدهای متنوعی، از هریک از این نکات، هست).

- **حاشیه**: روشنی بیشتر، در مسیر: و مشخصاً در موضوع خلاقیت.

- **توضیح** اضافه: {جهان، جهان تقسیم کار است}.

و **پس** در علم انسانی و مخزن فرهنگی و دانشی انسان نیز، مساله همینگونه است (بنی آدم - سعدی).

- **بیانی دیگر**: بیراهه / کج راه‌ها، در جریانی از خطا و آزمایش جمعی (در طول و عرض‌های تودرتوی تاریخی) باید «رفته» شوند تا راه درست یا مقبول‌تر، مشخص شود.

و {راه} از رفتن، {راه} می‌شود. مثل ... مثل بستر رودخانه.

و **بعبارتی**: یک راه درست نیز، از میان صدها راه غلط ریز و درشت، کلی و جزئی، بدست آمده است. و اتوبانی شده است.

- ... و بدست آمدن و تعیین راه‌های درست از جهات کمی و کیفی، تداومی همیشگی و نامستقیم و زیگزگی و .. دارد.

و این {غلط}ها و اشتباهات هستند که سازنده و عمق دهنده و ... سامان و ساختار دهنده‌ی درست‌ها، هستند.

-- (بخصوص افراطی‌تها و غلط‌های پخته‌تر و مشخص‌تر شده و تا آخر رفته‌ها و .. و به بن‌بست رسیده‌تر، هایشان).

و مثلاً توجه کنید که بدیهتاً همین که بدانیم بعضی راه‌های رفته، غلط هستند؛ خود این {دانستن} نوعی دانش است. و البته در دنیای تقسیم کاری، همان راه رفته / سازنده‌گان غلط هستند، که این آگاهی / دانش‌ها را ساخته‌اند.

و مثلاً توجه کنید به مثال‌های معروف/ روزمره‌تر و اینکه در مسایل ریز و بظاهر سطحی‌تر نیز، همین مسایل هست. و مثلاً در شرایطی: عبرت‌گیری (تقلید معکوس) از کار اشتباه دیگران، بروشنی می‌تواند بسیار کارآتر، رشدی‌تر، خلاق‌تر و ... و مهم‌تر باشد، از تقلید یا یادگیری کار درست دیگران.

و یا در شرایطی: خواندن یک مطلب غلط، می‌تواند بسیار روشنگر و {یاد دهنده‌تر} باشد، تا خواندن ده‌ها برابر، مطالب بسیار درست.

و مثلاً اگرچه ممکن است صدها {دانشمند} - متفکر - و فکر ریز و درشتی که اشتباه کرده‌اند (در اشتباه بوده‌اند)، و راه نادرست رفته‌اند؛ و یا بی‌اهمیت بوده‌اند و در تاریخ علم، ذکری از آنها نمی‌شود ... و لی چه بسا، که اهمیت و ارزش عمیق و اصیل آنها (و حداقل، مجموعه‌شان) بسیار بسیار {مهم‌تر...} با صرفه‌تر { بوده باشد، در بالندگی انواع رشد علمی (مستقیم و نامستقیم)، در مقایسه با، کسانی که {حاملین آگاه و ناآگاه} علم بوده‌اند. یا کسانی که کارهای علمی {ریز و درشت} به نام‌شان، ثبت شده است.

و یا مثلاً نمی‌توان {کیلوی/ هوایی} گفت: کسانی که کارهای کلی‌تر و وسیع‌تری انجام داده‌اند، پرنقش‌تر بوده‌اند؟ یا کسانی که در ریزه کاری‌های بسیار جزئی، کار نموده‌اند؟.

و مثلاً باید توجه کرد که جهان، جهان تقسیم کار است و ... و حساب و کتاب انسانی علم، از دیگر چیزها، {جداست}. و به همین دلیل نیز: اخلاقی بودن و علمی بودن، الزاماً و طبیعتاً/ قاعدتاً، مترادف، همسو و با هم‌اند.

- « حاشیه مرتبط: سعدی: {بنی آدم اعضای یک پیکراند- تو نیکی میکنی و در دجله‌انداز}. نیوتون: {شانه‌ی غول‌ها}.

در موضوع خلاقیت‌های تودرتو (یکی از نکات همین کتاب) کم و بیش، اینطور گفته می‌شود:

علم (رشد فهم مخزنی) یک کار دسته جمعی مقدس است: تقسیم کار و ... مغز مشترک بشری یا جهانی (در طول و عرض تاریخی).

و مثلاً: مثل کار دسته جمعی مورچه‌ها. (انسان، موجودی است مورچه).

- (هزاران مورچه سوار بر شانه هم ... و به آسمان رسیدن)

و مثلاً ناقلین دانش و ده‌ها و صدها مساله ریز و درشت و ... و تودرتوی مرتبط با آن، همگی {در کار هستند} و ... و همانطور که در تجربه و خطاهای یک دانشمند، یا یک گروه از دانشمندان، خطاها را نمی‌توان اتلاف وقت، محسوب کرد (در تقابل با ناخطاهای عرفی).

همانطور نیز هم: در کار جمعی بشری (در طول و عرض تاریخی) نیز، نباید راه‌های اشتباه را، بی‌ارزش و ... دید و دانست. و فقط کارهای درست و {نتیجه‌دار و مثبت مشخص} را دید.

و مثلاً همانطور که تنگ نظران نمی‌توان، نقش نقاش و ... و شعرای متوسط و ضعیف را در ساختن فرهنگ عمومی ادبیاتی و ... و زبان‌سازی شعر و شعرای بزرگ و ... را کتمان نمود و منکر شد.

- (حداقل ۹۵ درصد سهم ساختن شعر و شاعرهای "بزرگ"، متعلق به همین متوسط‌ها و ظاهراً کوچک‌ها است - بدیهتاً؟).

در علم و دانش و ... و هنرها نیز، قاعدتاً اوضاع، بر همین قرار است.

- « و بهرحال: در کنار تاکیداتی که بر علمی نبودن/ لرزان بودن و ... و درست نبودن، در مورد نامتون، گفته می‌شود؛ ضروری است که خواننده، در خواندن و کار فکری، بر روی این نامتون، احساس ناعلمی شدن و ... و اتلاف وقت را نداشته باشد.

- تاکید: در قسمت بعدی حدوداً گفته می‌شود که: یکی از {حداقل فواید} خواندن این کتاب و کار بر روی این نامتون، این است که احتمالاً خواننده‌ی جدی متونی، عمق و تایید/ شناخت و استحکام و ... و وسعت دید بهتر و بیشتری، نسبت به فهم‌های متونی خودش، بدست خواهد آورد (دید/ دسترسی مناسب‌تر و متنوع‌تری به متون).

- نکته (راهنمایی خواندن): در واقع اینگونه نکات، راهنمای کلی و استراتژیک خوبی هم برای خواننده است، که با چه منش و روحیه فکری‌ای، با این کتاب و نامتون، برخورد (رفتار) نماید. تا کلاً، خواندش، وضعیت آسان‌تر / روان‌تر و عمیق‌تری، بیابد.

- « بن‌بست‌های متون :

- ادامه مبحث {فواید مسیر غلط نامتون} :

- (و راهنمایی کلی، برای خواندن این کتاب و دید از بالا داشتن) :

- از جهتی می‌توان گفت که نامتون، حاصل وضعیت افراطی‌ای است که در فرضیه متون، در زمینه‌های فلسفی و زبان‌شناسی معاصر، وجود دارد. و از دید نامتونی، {افراط در راه غلط متونی} محسوب می‌شود. و مثلاً توجه کنید به ریزه کاری‌های {خشکه علمی/ وسواسی} متون فلسفی جدید، در حوزه‌ی زبان و یا متون علمی پیچیده گشتاری و ... در زبان‌شناسی. که از دید نامتون : یکی از {اوج و افراط} های اشتباهات متونی‌ای است، که انجام شده است (و نسبتاً نیز روشن است؟).

و می‌توان گفت : یک {بن‌بست و به انتها رسیدن} در راه غلط و اشتباه، است.

و **بعبارتی** : یک فرصت- و میوه‌ی رسیده - و تاج افتاده، برای نامتون‌ها.

- « {غلط، هر چه «درشت‌تر»، قابل دیدتر}.

- و توجه کنید که جدای از بحث‌های این کتاب نامتونی، خود متون هم، بعید است که منکر این {بحران} و بی‌فایده‌گی تکرار شونده‌گی فرضیه‌ای/ دستگاهی‌شان باشند. و این مساله که چیزی برای گفتن و... و از دست ندادن/ نداشتن، ندارند. (و کلاً؟ این بحران را قبول دارند). و با «دید از بالا»، می‌توان گفت که : به انواعی و کلاً، این مساله مورد تأیید قلبی و... و کامل خود متون، نیز، است. و پس : این نکته هم، توجیه و دلیل قوی مثبتی است، برای مشروعیت/ مقبولیت نسبی (و برله) وجود نامتون. و فایده‌مندی هر نوع طرح نامتونی را برای خواننده، بیشتر می‌نمایاند (و پس دلیلی نیز بر فایده‌مندی این کتاب). و **بعبارتی حدقلی** : این دستگاه نامتون را می‌توان، همچون آزمایش/ آزمایشگاه تفکری ارزان و کم‌هزینه، داشت و... و دید.

چون؟ : حداقل این است که متون هم، در بهترین حالت، چیزی یا چندان چیزی، برای گفتن ندارند؟.

- **حاشیه** : ادامه‌ی مبحث {فواید مسیر غلط نامتونی} :

- ... و نیز، با یک {دید از بالای ساده} می‌توانید توجه نمایید که :

نامتون هم، در تقابل با متون، اجباراً **افراطی** شده است.

و شاید در این کتاب، در بسیاری جهات، مجبور شده/ بوده، که در مسایل بیانی و توضیحی، افراطی‌تر از آنچه که هست، خودش را نشان دهد/ بیان کند؛ تا بتواند در دید خواننده‌ی متونی {متشخص‌تر} باشد/ شود؛ بیان‌دار باشد؛ و غیرو.

- **نکته حاشیه‌ای {ابزار و افراط} :**

در مسیر گفته می‌شود که : در زمینه‌های علوم انسانی، این نوع **افراطها** در تکنیک‌های مشاهده و... و بیان همان نقش میکروسکوپ و... و تلسکوپ، در علوم فیزیکی‌تر/ تجربی‌تر را بازی می‌کنند.

و ماهیتی {علمی/ ادبیاتی} دارند؛ **ابزاری** علمی هستند؛ و نه مثلاً اغراق‌گویی، به معنی عرفی و منفی کلمه (و ناعلمی بودن).

- نکته مثبتی برای کتاب و نامتون: و مشخصاً یکی از امتیازات نامتون، این است که، بصورت نسبتاً آگاهانه/ بی‌رودروسی و...، اینگونه **بزارها** را صورتبندی می‌کند و ... و از انواع متنوعی از آنها، استفاده‌ی مشخص می‌نماید.

- صورتبندی فرضیه متون:

- (یکی دیگر از فواید نامتون): انسجام متون:

- {متون، خودشان را، «فرضیه» نمی‌بینند}

- توجه کنید که (دیداز بالا) از ابتدای کتاب، مستقیم و نامستقیم، این سعی بوده است که یک چنین نکته‌ای هم، گفته شود:

متون با همه‌ی وسعت و عمومیت‌شان، اولاً یک {فرضیه} هستند.

- (بخصوص در نکات و نقاط عمیق‌تر و اصلی و فونداسیونی‌ترشان).

- و اولین نتیجه‌گیری، از اینکه {متون، خودشان را، فرضیه نمی‌بینند} می‌تواند این باشد که: پس، ...

- پس: ... {متون، صورتبندی، نشده‌اند}. و باید، صورتبندی بشوند.

- حاشیه: منظور از {صورتبندی نشدن متون} کلاً، یک چنین نکته‌ای است: متون در نکات اساسی‌شان، معلوم

نیست که چه هستند و ... و چه می‌گویند و ... (به دلیل بداهت و ... و عمومیت‌شان).

درحالی‌که، یک فرضیه‌ی جدید (ریز یا درشت) مجبور است که خودش را در انواع جهات، معرفی نماید و ... و توضیح دهد.

- جدا از اهمیت و بی‌اهمیتی‌ها و ... و یا درستی و نادرستی‌ها و سایر مسایل ارزشی، حداقل فایده نامتون، این خواهد

بود که: **می‌تواند** در تقابل با فرضیه‌ی عمومی متونی قرار بگیرد (ادعایش ... سایه‌اش هم، کافی است).

و **بعبارتی** دیگر: فرضیه و جهان متونی را در **انسجام** قرار می‌دهد و یکپارچه می‌کند؛ دید یکپارچه‌ای از آنها بدست

می‌آوریم. و می‌توانیم بسیاری از اجزای عمومی‌شان و بخصوص کلیتی از آنها را {ببینیم/... حدس بزنیم...} و ...

- «توجه کنید که: {متون، خودشان را، «فرضیه» نمی‌بینند} ...

- (حاشیه: بحث تفصیلی‌تر این مضمون بسیار ساده/ کلیدی، در عنوان‌های بعدی، و مسیر کتاب، خواهد آمد)

- و حداقل یکی از دلایلی که متون، خودشان را بصورت یک {فرضیه} نمی‌بینند، مشخصاً این است که متون: در

تقابل با {فرضیه متقابل} قرار نگرفته‌اند/ قرار ندارند. و **بعبارتی**: {چنین فرصتی نداشته‌اند}.

و توجه کنید که: انواع فرضیه‌های {درون متونی} {ریز و درشت}، چنین کارکردی ندارند؛ نمی‌توانند چنین

خاصیتی داشته باشند (هرچند هم قوی و ... گسترده باشند).

و منظور از **نامتون** نیز، فرضیه‌ای است که با {کل مشترک همه‌ی این فرضیه‌ها}ی متونی، در تقابل است. و آنها را به

انسجام طبیعی می‌کشاند/ می‌آورد.

- **تاکید** و یادآوری (تذکر): و البته این مضمون هم، گفته شده که: در این سطح از بحث، منظورمان از {نامتون}

ایده‌آل مورد نظر {الزاماً این «نامتون»، که در این کتاب، مطرح و {ادعا} می‌شود، نیست.

و مثلاً می‌توان، اینطور گفت که: نامتون این کتاب، عملاً چندان هم که ادعا می‌کند، نامتون نیست و ... و فقط

سایه‌ای/ شبحی، ایده‌ای است از {یک نامتون فرضی اصل}.

... و فقط، از جهات ریز و جزئی و بسیار دوری، می‌توان گفت که: نامتون است. و می‌خواهد چیزی بگوید.

- - (توجه کنید به نمودارِ درختی «متون و نامتون»؛ درخت شناخت، در اوایل همین مبحث).

و بهر حال : در این قسمت، بحث از نامتون یا بشمار نامتون‌های بالقوه‌ای داریم که، در تقابل با متون، قرار می‌گیرند. و البته اینکه، از این نامتون‌های بالقوه، هیچ اطلاعی هم نداشته باشیم، چندان مهم نیست. و خودِ حدس و فرضِ وجودِ آنها هم، هر چند دور، ... و اشتباه، کافی است و ارزش دارد و... و غنیمت است، تا مثلاً بتوانیم، ره‌یابی و دنبال‌نماییم و بفهمیم و... و حدس بزنیم که، فرضیه‌**متونی‌ای** که زیستِ فکری‌مان، در آن می‌گذرد، چیست. و چه تصویری، می‌توان از آن داشت. و **بعبارتی :** برای فهم و شناختِ فرضیه‌**متونی‌ای** که، گوشت و پوستِ تفکری‌مان، هست. (آبِ ناچشیدنی و نادیدنِ ماهی). و به این آسانی‌ها، نمی‌توان وجودش را {لمس} نمود. هر نوع اطلاع و حدس منطقی و حداقلی از **نامتون**، بسیار مثبت/کارآ و... و باصرفه است. - **نکته** بی‌اهمیت (سخت) - (مثل نکته‌ای که در مورد نامتون، گفته شد) : توجه کنید که در واقع و احتمالاً، از این {متون} مورد بحث هم، کم و بیش، فقط همین یک اسمِ مفروض را داریم (آگاهی و اطلاعات فوق‌العاده ... ناچیز). و مشخص است؟ که همین نکته‌ها نیز، با زبانِ بی‌زبانی/اشاره‌ای و... گمانه‌ای، دارند گفته می‌شوند.

- « **ندیدنِ فرضیه‌ متونی‌مان (بخصوص / مشخصاً در اصول) :**

- ... {متون، خودشان را، «فرضیه» نمی‌بینند. { ...

- متون، از خودشان {دید} ندارند؛ تعریفی از خودشان، ندارند؛ خودشان را نمی‌بینند...

- آیا این نکات، بدیهی است؟

- **نکته** حاشیه‌ای : در بدیهی‌ها، مساله اصلی، کاستن و شکاندنِ بدیهی بودن‌شان است، تا بتوانند دیده بشوند؛ نشان داده شوند و **نه** بالعکس. (چون، دیده ناشدنی، هستند). (نادیدنی)

و مثلاً توجه کنید که ما {چشم و دیدن : نگاه} خودمان را، نمی‌توانیم ببینیم، چون بادهتی است؛ بدهت دارد؛ خودِ دیدن است؛ خودمان است و ...

و یا مثلاً فرض کنید که : شما، تنها انسان جهان می‌بودید (در همه‌ی طول و عرض تاریخی جهان‌مان).

و... بدیهی است؟ که حتی با وجودِ آینه و دیدنِ فیزیکی خودتان، خودتان را نمی‌دیدید - حس نمی‌کردید - و یا

حداقل، چیزهایی مثل خودآگاهی‌تان و... از چیزی که الآن هست (دارید)، بسیار متفاوت می‌بود.

و خود آگاهی‌هایتان، فقط در حدِ دیگر موجوداتی که وجود داشتند، می‌بود (به نسبتی که...).

و البته اکنون نیز، به نسبتی که انسان‌های دیگر را از جهات متنوع {می‌بینید - در تقابل هستید}، درک از حضورِ خودتان دارید. (قاعدتا و در فرضِ استدلال).

و **بعبارتی** دیگر : در اختلاف‌ها و تقابلهای است که خودمان و متعلقات‌مان را، می‌توانیم ببینیم (دیدن اشیاء به ضد).

و طبیعی است که، در نقاط مشترک - بدهت‌ها - و فونداسیون اصلی قادر به دیدنِ خودمان، نیستیم/نباشیم. (حتی در حدِ گمان هم؛ و...).

و البته روشن است؟ که : نمی‌توانیم، آگاهی‌ای و قبولی (حتی حدسی) نسبت به این مساله، داشته باشیم.

- **متون** از خودشان، {دید از بالا} ندارند. در درونِ {میدان و قفس و گود} خودشان/متون، هستند و قرار دارند (دید) هیچ و صفرِ ماهی، از آب).

- **حاشیه** - تاکید : و بعبارتی سالم‌تر/سخت‌تر؟ : « ما»، از متون‌مان، دید نداریم؛ خودِ متون، هستیم.

- متون، در منظر... بر روی یک **نامتون**، نایستاده‌اند (ن، ایستاده‌اند) تا خود را ببینند. چشم و عینک نامتونی‌ای، ندارند؛ آینه‌ای، ندارند.

مثل یک فرهنگ منزوی، به نسبتی که با غیر خودش بی‌تماس است، پس در مورد خودش هم، به همان نسبت، {نابینا/ ناشنوا-...} است.

و قادر به دیدن و فهم و ... و لمس خودش، نیست. فاقد همزاد آینه‌ای است. (آینه‌ی همزاد و ناظر).
یا از جهتی، مثل {نادیده شدنی‌تر بودن} تاریخ معاصر بشری‌مان، در مقایسه با تاریخ مثلاً، صد یا ۵ هزار سال پیش.
یا مثلاً، ندیدن {تاریخ} زندگی شخصی {روز} مان، نسبت به دیده شدن زندگی پارسالی ۱۰ سال پیش‌مان.
(تاکید، توجه کنید که: برای دیدن خودمان ناظری و دوئیتهی/ همزادی و... چیزی، نیاز داریم).

- « انسجام عمیق متون و نادیدن‌ها در اصول (ادامه‌ی ...) :

- چند نکته ساده- تیکه- تیکه‌ای- (و مثال‌های بیشتر، مرتبط با این مباحث) :

- چند نکته‌ی متفرقه و منتخب از {نوشته‌های قدیمی، از همین نویسنده} :

- [] : ... متون، انسجام خودشان را نمی‌بینند- خودشان را یک فرضیه، نمی‌بینند - و پس **بعبارتی** :

خودشان را نمی‌بینند، همچنانکه یک {ژاپنی}، خودش را بصورت {ژاپنی}، نمی‌تواند ببیند.

و بعبارتی : آنطور که {ما} ژاپنی‌ها را بصورت منسجم و {یکی} می‌بینیم، {او/ خود ژاپنی}، نمی‌تواند ببیند.

- ... متون را نمی‌توان دید، چون در آن، واقع شده‌ایم- از آن تشکیل شده‌ایم- فرمان بر آن پایه است- خودمان {متون} هستیم.

- ... یک فرضیه، وقتی فرضیه دیده می‌شود که، حداقل با یک فرضیه متقابل، روبرو باشد/ شود. ... و متونی‌ها همیشه، در مقابل فرضیات {درون متونی} بوده‌اند و با آنها بحث می‌کرده‌اند. **ونه** با خارج از خودشان؛ و یا با حقایق، تجربی‌تر و ملموس. و در داخل قفس و آکواریوم و فضای باده‌تی متونی، بحث و رشد کرده‌اند و خانه و برج و بارو، ساخته‌اند.

... و متون، خودشان را از این زاویه و نقطه‌ی دید، می‌بینند... و فقط فرضیات درون متونی را، فرضیه می‌بینند/ می‌دانند.

از جهتی مثل ... خودمرکز بینی فرضیه‌ای منجمین باستانی و بدوی (نقطه‌ای در درون راه شیری...)
... انسان همچون فرضیه : ... مثل زاویه دیدی که ما، از انسان‌ها و حیوان‌ها داریم. ولی زاویه دیدی را که فرضاً، یک گیاه، از مجموعه انسان‌ها و حیوانات (جانداران) دارد را، کم و بیش، نداریم/ فاقدیم/ نمی‌توانیم داشته باشیم.
... و مثلاً همگی متون، در آن عیب و مساله مهم (نبود و نداشتن سوال عامیانه) مشترک‌اند. و همگی به یکدیگر، اعتماد می‌کنند/ دارند، درحالی‌که در مورد صدها مساله بسیار ریز (کوچک) و بی‌اهمیت {درون متونی}، به شدت {علمی} و وسواسی هستند. و در جاهایی بسیار ریز، مته بر خشخاش می‌گذارند (دقیق می‌شوند) و یکدیگر را به نقد می‌کشند؛ و آنهمه، نکات بزرگ بیرون از خودشان را، نمی‌بینند.

و مثلاً در فرضیه‌ی درون متونی رقیبشان را، طبیعتاً و تلویحاً، اثبات خودشان می‌گیرند. درحالی‌که در واقع و در تقابل با یک نامتون، عملاً هر دو رقیب، کلاً یک چیز و {یکی} هستند.

- نکته‌ی پیشرس : و نیز گفته خواهد شد که : این مشکل جنبی متونی، که ناشی از ریزه‌کاری‌های بحثی، در متون

است، مثل آن است که ۹۹ درصد تلاشمان، برای شناخت و تبیین یک فیل، به‌دلایلی مثل سهولت تحقیق، در زیر نور چراغ، این باشد که، با میکروسکوپ، فقط نقطه‌ای از {گوش فیل} را تحقیق دقیق و کاملاً علمی کنیم.

و بعبارتی : بالفرض درست بودن کامل نکات متونی، اینگونه مشکلات (و راه، دور، شدن‌ها) هم، وجود دارد.

... و مثلاً همین بزرگ‌نمایی‌های متداولی که در حوزه‌ی مسایل زبان، در مورد مسایل ارتباطی/ فونتیک... و دستورزبانی، وجود دارد (و مورد نقد نامتون و این کتاب خواهد بود).

... نکات فونداسیونی، طبیعتاً، بدیهی هم هستند. و به این دلیل نیز دیده نمی‌شوند. و مثلاً ممکن است دو فرضیه متونی بسیار متضاد، در فلسفه (یا مثلاً زبان‌شناسی یا روانشناسی)، به ریزترین جزئیات هم بپردازند و همدیگر را نقد کنند، ولی بدیهتاً، نقاط فونداسیونی مشترک، بین خودشان (و همه متون) را که هزاران (بیشمار) برابر مهم‌تر است را، نقد نمی‌کنند.

و دلیل آن نیز، روشن است: چون نمی‌توانند/ چون نمی‌بینند. در باده‌ها، نمی‌توانند ببینند. ... و زیر ساخت خودشان هم، هست.

و نقد آن دیگری، طبیعتاً و در اصول، نقد ریشه‌ای خودشان نیز، هست.

(مثل نقد دو بت پرست از هم، که فقط تا سطح خاصی، می‌تواند باشد.

و ... بدیهی است که به سراغ خود مسأله‌ی اساسی بت، نروند. و در مسیر فکری‌شان نباشد. و بحثی از آن نکات، نداشته باشند).

و مشخصاً، اینگونه نکات فونداسیونی، از خطوط قرمز ذاتی و پنهان و روان بینشیکی فرضیه‌ها نیز، هست.

... (نکته آخر نقل قول از نوشته قدیمی):

... و نیز توجه کنید که: ... متون مختلف، از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. و از ده‌ها جهت متنوع و تودرتو، باهم مرتبط، وابسته و ... هستند و (به یکدیگر، راه دارند).

مثلاً متون روانشناسی، فلسفه، زبان‌شناسی، ادیان، نشانه‌شناسی و ... و غیرو، در پایه‌های فکری اصلی، مشترک هستند.

و پس: خواننده باید به این نکته هم توجه کند که: {نوشتن} این کتاب، از این جهات نیز، بر خلاف جریان آب است و {مشکل بیان} دارد.

مشکلاتی که در بیان و فکر و ایده‌سازی، هست. و در هر قدم و جمله، با ده‌ها اشکال و سوء تفاهم، روبرو هستیم.

و پس لزوم و اجبار به توضیحات تودرتو- و {شاخه شاخه} - و فضا سازی و غیرو، بدیهی (طبیعی/ ضروری) است. ...
... [:] .

- (پایان نقل منتخب، از نوشته‌ی قدیمی).

- (نکته: اغلب این نکات و مضامین، به صورت متنوع، در مسیر آمده‌اند).

- « نادیدن عینک : (دنباله مبحث : صورتبندی متون) :

- از طریق تعبیر عینک هم می‌توان این نکات را، توضیح داد :

- یک عینک همیشگی و همه‌گیر {دیده} نمی‌شود.

و مشخص‌ترین نمونه‌اش، همین چشم انسانی ما است، که هم در خودمان و هم در بین همه انسان‌ها، در طی تاریخ

آشنایی‌مان، نسبتاً یکسان و یکی هست و در همه جا، حضور دارد (همه‌جایی است و پس دیده‌ناشدنی (نادیدنی)).

و طبیعی است که، چنین عینکی را از جهت «عینک» بودنش، «نبینیم» و عرفاً، این چشم {استاندارد انسانی} عینک محسوب نمی‌شود/ نشود.

و درست همینطور که: چشم و دیدن معمولی را {عینک} محسوب نمی‌کنیم، به همین شکل هم: فرضیه‌ی متون را

(و مثلاً دستگاه فاهمه انسانی را) فرضیه، نمی‌بینیم و نمی‌دانیم...

(البته بیانش، بسیار بسیار... سخت‌تر است؛ چون... دستگاه فهمی متونی‌مان، نرم‌افزاری‌تر از چشم سخت‌افزاری‌مان

است که به‌رحال، وجودی مشخص/ عینی و فیزیکی دارد. و اشاره‌پذیر است).

... همه تفکر و زیست فکری مان، در این فرضیه‌ی متونی، می‌گذرد.

و پس ... چطور؟ ممکن است که: آنرا ببینیم و لمس کنیم. و متون را {فرضیه} به حساب آوریم؟.

ما طبیعتاً، همه چیز را با معیار و ضابطه متونی، می‌بینیم - و داریم.

و مثلاً {غلط و درست} ها، بر همین اساس است. درست همانطور که در مورد دیدن معمولی، بدیهتاً عینکی {قرمزبین} را، ناواقعی (غیرواقعی) و عبارتی، ناطبعی (غیرطبعی) می‌دانیم.

- و همانطور که گفته شد: فرضیه‌ها، اولاً و قبل از هرچیز، عینکی هستند برای {دیدن}، با فرضیه‌هاست که {می‌بینیم}.

و البته، هرچه یک عینک، عادی‌تر و قدیمی‌تر، درونی‌تر و همگانی‌تر، باشد، وجودش نیز، به همان نسبت، نامحسوس‌تر است و شخص (چیز) و عینک، {یک چیزه‌تر} هستند.

و در واقع، مشکل این کتاب، این است که (این خواهد بود که): اشیای فرضیه‌ی متون، بقدری عادی و عمیق هستند (جدا از مسایل ارزشی / ... / روان‌بینشیک)، که به این سادگی‌ها، نمی‌توان گفت که، آنها هم، {عینک} هستند، و

نه {چشم}.

- نکته: ... و در این مباحث، روشن است که **چرا** مکرراً تاکید شد: بحث با متون، و سعی در خدش‌دار

نمودنشان، مشکل (ناشدنی) است و {درگیری با خود} است. **چون** متون، {عینِ درستی / حق / ضابطه - ...} هستند و

البته بیان خود همین نکته‌های ساده نیز، مشکل است. چرا؟ چون در دستگاه متونی، باید گفت و ...

- **حاشیه:** و البته وقتی از درستی و {عین درستی} متون، گفته می‌شود، منظور، وضعیت فرضی و ایده‌آلی {متون} است. و نه مثلاً یک ریزمتون کوچک و معمولی (عینی / ...).

- «**یادآوری** (کاملاً بی‌اهمیت): و البته مشخص است که: ادعای نامتونی بودن {چنین نوشته و چنین نامتونی}

نیز، تا چه حد، بی‌پایه و اساس است.

و حداقل این است که: این نوشته و این نامتون (مورد بحث کتاب) الزاماً وجودش، در داخل دستگاه متونی

همیشگی‌مان است.

و **بهرحال:** در شرایط خوب، می‌توان این کتاب را نسبتاً و فقط از جهاتی، {نامتونی} دانست.

و البته، حتی اگر همین مقدار نیز نامتونی نباشد؛ باز هم می‌تواند {مفید و کارآ و ...} باشد.

- «... و به همین دلیل، در بیان «اسپینوزایی» گفته شد که:

... تا وقتی، چیزی را ندیده‌ایم / نفهمیده‌ایم... نمی‌بینیم، چگونه می‌خواهیم، نقد و بحثش کنیم؟.

اثبات و دیده شدن، در فرضیه‌ها تقریباً یک نکته‌اند (بی‌فاصله‌اند).

و **عبارتی:** مساله اصلی کتاب، توانایی {دیدن و نشان دادن} است. و کلاً فرضیه‌ها، خارج از حوزه اثبات و نفی، هستند.

و پس همانطور که، مکرراً بصور مختلف، گفته شد: مثلاً و بدیهتاً، نمی‌خواهیم که بگوییم، متون، {غلط و ...}

هستند. و یا بالعکس، نامتون، {درست و ...} هستند.

و بلکه فقط و قبل از هرچیز، می‌خواهیم، تا جاییکه و از جهاتی که می‌شود، {ببینیم‌شان / نشان‌شان بدهیم / ملموس‌شان کنیم / ...}.

- ... و خلاصه بیانی این کتاب را، می‌توان به‌صورت این {دو روی یک سکه} هم گفت:

۱- عینک‌شکنی متونی.

شکستن و خراب نمودن عینک متونی خواننده، و یا فرآیند تضعیف / تشکیک و ... در این عینک.

۲- شکل‌دهی و ایجاد و ساخت/ در اختیار قرار دادن و فراهم ساختن دستگاهِ منسجمِ عینک نامتونی، برای/ در خواننده؛ تغییرِ عینک (یا مثلاً اگر ممکن باشد، حتی دو عینکِ شدن؟).

اهمیت و نیاز به صورت‌بندیِ متون :

(عمقِ ندیدنِ متون - چند تمثیل) :

اینکه متون، خودشان را فرضیه نمی‌بینند، هم برای نامتون، اساسی و مهم است و هم برای خود متون. (جدا از هر بحث نامتونی‌ای و موضوعیت‌های این کتاب).

- خلاصه قسمت‌های قبلی : حداقل فایده نامتون، برای متون را به این صورت نیز می‌شود گفت :
{در خدمتِ متون بودن}؛ {توانایی دیدنِ متون}؛ {دیدنِ تقابلیِ متون}؛ {آینه بودن، برای متون}؛ {ایجاد و داشتن جایگاه و منظرگاهی برای دیدنِ متون}.

- توجه کنید که مکرراً و بصورت متنوع گفته شد (و گفته خواهد شد) : عمقِ فرضیه متون، در همه جا هست و گوشت و پوستِ تفکرمان است، و {فرار} از آن، (به نسبت، در جاهای مختلف). ناممکن است؛ بسیار مشکل و ممتنع است.
و نیز توجه کنید که : بدیها و طبیعتا، الزاماً و ناچاراً، بایستی با {همین} عینک متونی هم، {بر علیه خودش} باشیم. عینکی که در همه جا، حضور دارد و عمل می‌کند، و طبیعتاً، براساسِ خلافِ این مساله، (نقد- و دیده شدن- و ...) {شکل و پا}، گرفته است.

مثلاً، در این کتاب، فراوان از مشکلِ بی‌زبانی، در بحث‌ها و مشکلِ تخلیط و نداشتنِ اصطلاحاتِ اساسی، گفته خواهد شد.

- اصطلاحاتِ کلیدی و پربسامدی مثل : {زبان}، {لغت} و ... عملاً، تفکر و مضمون‌های اصلی متونی را در خودشان دارند و حک کرده‌اند؛

(که) و این کتاب هم، مجبور است که از همین اصطلاحات، استفاده کند.

و در عین حال که، هدفِ اصلی نامتون، این است که {بر علیه} همین مضامین و محتواهای متونیِ نهفته، در این اصطلاحات، باشد.

و مثلاً، تغییر و تحریف، در آنها بوجود بی‌آورد.

- در مثل (از جهتی) مثل آنکه، بخواهیم ساختمانی را که {در آن هستیم}، دوبارسازی، کنیم.

که روشن است : به نسبتِ عمقِ بازسازی، مشکلاتِ مشخصی هم وجود، خواهد داشت. (و می‌توانید تخیل کنید و یا مقایسه کنید با : نوسازی همین ساختمان، در شرایطی که ساکن آن نباشیم و درون‌مان، نباشد).

- ... و یا مثلاً وقتی گفته‌شد : متون، نمی‌توانند {سوال عامیانه را} ببینند و یا در خودشان، داشته باشند، و یا نمی‌توان، به این آسانی و با کیفیت مناسب، این سوال را به خواننده، منتقل نمود، اشاره و دلیل و منظورمان، همینگونه مسایل است.

و مثلاً این مشکلِ تشدیدگر که : ظاهراً- مشکلی، در این {سوال عامیانه} نیست، و خواننده فکر می‌کند که :
{سوال} را می‌فهمد و برایش ملموس است و غیرو.

در حالیکه : در واقع، اینگونه نیست و این سوال، در بهترین وضعیت نیز، در ذهنیت و زمین بازی متونی، مسخ و ... -

و لوث/ و توجیه و فراموش و بی‌رنگ و ... می‌شود.
و توجه کنید که: خود این {سوال عامیانه} به نسبت درستی‌اش؛ در صورت درستی‌اش (و مثلاً مهمل نبودنش)،
مخرب و متضاد فرضیه متون است و این‌دو، یکدیگر را تحمل و هضم، نمی‌کنند.
و اگر چه که، سوال عامیانه اصلی این کتاب: (فهم‌ها از کجا می‌آیند؟)، ساده است، ولی عینک متونی، مانع از دیدن آن
است.

- -

- ... و توجه کنید که "ندیدن" و یا {اشتباه دیدن} و غیرو هم، اولاً (درواقع یا قبل از هر چیز) نوعی {دیدن} است.

همانطور که: {چشم‌بند} هم، اولاً (درواقع و قبل از هر چیز) نوعی عینک است.
... و یا مثلاً: میکروسکوپ (در حین و عین قدرت)، چشم بندی است، برای ندیدن ستاره.

... و یا مثلاً ممکن است که: شخص فوق‌العاده باهوش و باسواد و غیرویی باشیم، ولی ...؛ در بسیاری از مساله‌های
ساده شخصی‌مان، بارها متوجه شده‌ایم که در موقعیت‌هایی، بدلیل نوع عینک اشتباه (و مثلاً اعتقاد- فرضیه- ...-
بینش اشتباه)، آن نکته ساده‌ای را که آدم‌های بسیار کم‌هوش‌تر از ما، آنرا به‌راحتی می‌دیدند، ما ندیده‌ایم.
(و حتی نزدیک، به دیدن مساله هم، نشده‌ایم. دقیقاً به دلیل همان هوش یا دقت یا نزدیکی یا ...، یا رندی خودمان.
... و تعجب نموده‌ایم، از «بُرد» عمیق نازرنگ‌ترها و صاف و ساده‌ها).

- «... و یا مثلاً: با عینک یک مکتب و اعتقاد، چیزهایی را می‌بینیم، که کسی دیگر (دیگری)، نمی‌تواند ببیند/
توانایی دیدن ندارد. (هرچند هم، باهوش‌تر از ما).
و در مقابل، برای دیدن چیزهایی بسیار ساده، بدلیل همان عینکمان (که در جای خودش، بسیار مفید و «باهوش/
کارآ» بوده است)؛ بسیار فقیر و ضعیف و {آبله- کم‌هوش- ...}، عمل نموده‌ایم.
- و یا مثلاً: این نکته/ مضمون مشهور را یادآور (به یاد بیاورید) شوید: «چشم کور عاشقی».
درحالیکه، مثلاً همین عاشقی، در حوزه خویش، طبیعتاً هوشی عمیق/ و بینش‌های متنوع پرارزشی را می‌آورد. {مگر،
"هوش" چیست؟}.

- «... و یا مثلاً (مشخصاً): باوجود باسوادتر شدن، فهمیده‌تر شدن و ... نمی‌توانیم جهان را با عینک ساده
کودکی‌هایمان، ببینیم.
و به روشنی؟ نمی‌توانیم، آنگونه هوش‌های عاطفی را داشته باشیم؛ و «خنک» (نادان) هستیم (در مقایسه با شخص
خود کودک‌مان).
... و یا مثلاً: نمی‌توانیم، مثل یک احمق خوشبین، از لذت‌های بادآورده زندگی و عمق‌های طبیعی، بهره ببریم و به
اصطلاح: {چشم و گوش‌مان باز شده است}.
و عینک‌دار (عینکی) شده‌ایم و عینک‌مان، متفاوت شده است (جدای از هر بحث ارزشی‌ای).
... و یا مثلاً: در حوزه‌های اخلاق/ حکمت ...؛ چنین اشاراتی، فراوان است.
{کار بد نمودن} و مثلاً: دروغ گفتن و ...، {آینه دل} را، مثلاً {غبارآلود} می‌کند.
و **بعبارتی**: عینک {دیدن‌مان} به هر دلیل، تغییر می‌کند. (که البته، بحث آن، به این کتاب، مربوط نیست، ولی روی
دیگر همین نکته موردبحث، در اینجاست).

- «... و مثلاً: توجه کنید (بازهم جدای از مسایل ارزشی) به تکنیک‌هایی در مثلاً حوزه‌ی ذن: {صدای یک
دست}؛

که عمدتاً و مشخصاً: اولاً، براساس تعطیل و تضعیف حواس و عقل و {عینک‌ها} است.
نکته: اصطلاح «نامه سربسته» در همین کتاب، دقیقاً به همین نکات، اشاره خواهد داشت.

... با مدل تمثیل‌های بالا: عینک متونی هم، هر چند قوی و خوب و پیشرفته و ... باشد و در زمینه‌هایی، بسیار کارآ باشد؛

ولی در نقاطی، همین امتیازاتش (حسن‌ها) می‌تواند، بزرگترین عیب و مشکل آن باشد {عینک ندیدن داشتن}، در حوزه‌هایی که نامتون، سعی در نشان دادن آن، دارد. (و البته این مشکل را قاعدتاً، نامتون مثبت (خوب) این کتاب هم، در جهاتی دیگر دارد).

نکته حاشیه‌ای - پاورقی (تودرتو):

- به همین دلیل؛ شاید از بعضی جهات، یک خواننده نامتخصص‌تر، در زبان‌شناسی و فلسفه و ... این کتاب را بسیار راحت‌تر بفهمد، و مسایل را منتقل بشود. بتوان، نکات نامتونی را به او {باوراند} و (و منتقل نمود) ... نشان داد. و یا مثلاً: توجه کنید، به قدرت یادگیری بچه‌ها (که ذهن سپیدتری دارند و تازه‌کار هستند، از جهات عینک‌های سواد) و نسل جدیدتر، در درک و دریافت مسایل جدید، در مقایسه با نسل قبل‌تر.
... و به همین جهات نیز هم، هست که تمرکز راهبردی این کتاب، در نوشتن، هدف‌گیری خواننده غیر متخصص، بوده است.

(و کارهایی مثل ساده نویسی و حذف اصطلاحات و ... در این کتاب، به این دلیل هم هست: که ... شناس بیشتر، برای به‌جایی رساندن، این نامتون).

و یا اینکه، در حدامکان (و به شکل‌های متفاوت)، سعی شده، که خواننده باسواد و متخصص، از زمین خودش، (به اینجا) کشانده شود.

- **پایانِ مبحث:** {صورتبندی فرضیه متون}.

ساختار و فرضیه‌ها:

- (مقدمه‌ای، برای ورود به مبحث: «فرضیه‌ها همچون دروغ‌ها»):

- **نکته عمومی:** اغلب نکات لازم، در مورد {دید نامتون از فرضیه‌ها} تا به اینجا، گفته شده است. و چند نکته دیگر باقیمانده، بصورتی سریع‌تر و توفقی، باید گفته شود (همراه با تاکید و نتیجه‌گیری نکات قبلی).
- «**حاشیه:** نکات ضروری‌تر، معمولاً در موضوعیت‌های عینی و مصداق‌دار، بصورت ملموس‌تر، در مسیر کتاب، تکرار شده است.

- **هر چیزی، ساختی داخلی، دارد.** و در عین حال، بعنوان یک جزء، در {ساختی کل‌تر} قرار دارد. (ساخت‌های بیرونی: دست، بالای دست، بسیار است).

و به {ساخت} فرضیه‌ها، از دو جهت، می‌توان اشاره نمود:

الف: موضوعیتی. **(ب):** جایگاهی.

- که در این قسمت، به ساخت جایگاهی (ب) آنها اشاره شده (است). (بصورت ایده‌آلی و برای بحث). نقطه/ محل - یا جایگاه یک فرضیه، نسبت به، سایر فرضیه‌ها.

- «**توضیح بیشتر:**

- فرضیه‌ها، ساختاری و تودرتو، هستند. و هر فرضیه‌ای، پُر است از فرضیه‌های درونی بالقوه یا، بالفعل.

و از طرفی (طرف) دیگر : هر فرضیه‌ای، فرضیه‌ای است، در فرضیه‌ای بزرگتر (کل‌تر) از خودش (و جایگاهی دارد). مثلاً همچنانکه (کره) زمین ما، دارای اجزاء داخلی بشمارای (تودرتو) است، ولی در عین حال، خودش هم، یکی از اجزاء منظومه شمسی محسوب می‌شود (و منظومه‌ی ما نیز جزئی از کهکشان راه شیری و ... و الا آخر : تودرتو).
(بهر حال) پس : از جهت جایگاهی، هر فرضیه (و هر چیزی) از دو جهت و جایگاه، می‌تواند مورد نظر باشد :
۱- جایگاه بیرونی : رابطه یک فرضیه، با فرضیه‌های بیرون از خودش. (جایگاهش، در کل فرضیه‌ها).
۲- ساختار درونی خودش.

نکته بی‌اهمیت :

بحث در موضوع ساختارها، در همه چیز، کم و بیش، یکسان است. و عبارتی : فرضیه‌ها نیز، از جهت مسایل ساختار، مثل هر چیز دیگری هستند.

- و باید توجه کنید که بحث فرضیه‌ها، بصورت ایده‌آلی / بحثی / تخمینی و غیر نسبیستی / ناتداخلی، بررسی شده است. و مثلاً در عمل، طبیعی است که مساله به {این سادگی‌ها} نیست. و مثلاً ارتباطات و تداخل‌های زیادی، بین فرضیه‌ها، وجود دارد. و اینگونه بیان‌های {سرسری و سریع}، عمدتاً جنبه توضیحی دارد و می‌خواهد، منظورهای اصلی را به خواننده، منتقل نماید.

یک مثال :

چنانکه در ابتدای نوشته هم آمد، یکی از نکات، ساختار {یک کتاب} است. و در اینجا، همین نکته را برای این مبحث، مثال می‌آوریم :

ساختاری که یک {کتاب} دارد. و به صورت تودرتوی {افقی و عمودی} از خود کل کتاب، تا پایین‌ترین سطوح {لغات- عبارات- جملات- پاراگراف‌ها و ...} ساختار بندی / ساخت بندی، شده است.

و فرضیه‌ها هم، اینگونه هستند. توجه کنید که گفته‌ایم : هر فرضیه‌ای، بصورت ایده‌آل آن، یک فهم، یک فضا و کتاب بالقوه ایده‌آلی و ... هم، هست.

- « مثال‌های دیگر : از جهان بینی‌های شخصی، فرهنگی و ... هم می‌توان بعنوان مثالی، برای موضوعیت ساختار، استفاده کرد.

و همه‌شان را در همین بحث ساختار فرضیه‌ها، گنجانند. (به مثال و بحث {بدوی}، در قسمت بعدی، توجه کنید).

نکته حاشیه‌ای (بی‌اهمیت- پیش‌رس) :

در بحث‌های بعدی، توجه کنید به تفاوت هم‌نشینی‌های ظاهری متونی و هم‌نشینی‌های واقعی (ساختاری) : که در مورد فرضیه‌ها هم، همین نکته، صادق است.

- فرضیه‌ها : همچون دروغ‌ها :

- (دروغ‌ها و فرضیه‌ها) : (دروغ‌ها، فرضیه‌ها و انسجام و ...) :

- (ادامه مبحث : « انسجام متون و نامتون ») :

- این قسمت، می‌گوید که : فرضیه‌ها، مثلِ دروغ‌ها، هم، هستند.

و حداقل اینکه، فرضیه نامتون راه می‌توان اینگونه هم، تشبیه کرد. (تشبیهی در کنار تشبیه : « فرضیه‌ها؛ به عینک‌ها»).

و یک **دستگاه دروغ** قوی و وسیع و متکامل و {جدی} باید منسجم نیز، باشد.

و یکی از فاکت‌های تعیینِ جدیت و قدرت‌ش، همین انسجامِ ذاتی و دستگاهی‌اش، است.

(نکته : خود دروغ نیز به نسبت ریز و درشتی و اصالت و غیره‌اش، اولاً یک فرضیه و دستگاه نیز است).

- « قبلاً گفته شد : هر فهمی و چیزی (نرم‌افزاری و یا سخت‌افزاری) «جایی» هم، می‌خواهد. {جایی، نیز هم، دارد}.

- یک دروغ نیز، به نسبت جدیت و موجودیتش {جایی/ بافت یا فضایی هم، می‌خواهد}.

- و یک (هر) دروغ نیز، با همه مشخصاتی که در مورد ساختار فرضیه‌ها گفته شد، در {جایی} و دستگاهی/ بافت و فضای، واقع شده است.

و معمولاً، فرضیه‌های {ریز و درشت}، نقطه و **مظهر** شروع‌شان، از همین جاست (از یک دروغ).

- و مثلاً : وجود یک نکته و واقعیت بیرونی و عینی.

و پس **مثلاً** : پیدا شدن یک تضاد، در فرضیه رایج و اصلی.

و **بنابراین** : نیاز به تبیین این نکته و واقعیت جدید.

و به نسبت اهمیت این واقعیت، عمق و دستگاه دروغ مورد نیاز هم، بیشتر و وسیع‌تر و خواهد بود.

و اجبار به ساختن دستگاهی از دروغ، که دروغ اول راه، در خودش {جا} بدهد؛ و هضم کند/ مقبول کند و.....

و مثلاً : در همه مکاتب فکری و فرضیه‌ها و هر دستگاهی، این مساله بخوبی دیده می‌شود.

و **بعبارتی دیگر** : می‌توان، این تعبیر {دستگاه دروغ} را در موردشان، داشت (بکاربرد).

- « **حاشیه** : توجه نمایید به چند **مثال بعدی** عمومی، در مسیر. (و مشخصاً مثال : بدوی).

- « **نکته حاشیه‌ای** (بی‌اهمیت) :

- (دروغ‌ها و/ **نبوده‌ها** // دروغ‌ها و/ **دستگاه‌مندی**)

- جدا، از بار معنایی عامیانه و اصلی (و نه اصطلاحی) کلمه دروغ؛

یکی از کارآیی‌های سطحی و ساده‌ی این فرضیه نامتونی را می‌توان تحت عنوان {دروغ‌شناسی} ذکر نمود (با کارآیی‌های وسیع تبیینی و عینی).

که در تاریخ‌شناسی نیز، کاربردهای وسیع ریز و درشتی دارد (جدا از همین بحث، در مورد خود موضوع فرضیه‌ها).

- و نکته {**نبوده‌ها**} نیز هم، یکی از موضوعیت‌هایش است.

مثلاً توجه کنید به : چیزهایی که از زندگی شخصی‌مان {نمی‌بینیم}.

و مساله دروغ‌های عمیق و تودرتو به خود و یا در یک حوزه فکری و علمی و یا در مسایل اجتماعی و.....

- نکاتی که {نمی‌بینیم} و نیست.

و بسادگی، **توجه** کنید که (خارج از هر بحث فلسفی‌ای) : همه این نبوده‌ها و {نیست‌ها} و ...، **اولاً** : نوعی {بودن}

هستند. و **دوماً** : به نسبت اهمیت و {ریشه دار بودن‌شان}، دستگاه‌مند نیز، هستند.

- و **بهر حال** : می‌توان کارآیی‌ها و کاربردهای این بحث‌های نامتونی راه، حدس زد. و مثلاً، امکان و ارزش

دسترس‌پذیری‌های علمی را در اینگونه نکات دید.
- **حاشیه**: به مرور و در مسیر کتاب، از نکته‌ی {نموده}‌ها، بصورت روشن‌تری، بحث خواهد شد.

- مثال عمومی (بدوی):

- (لاک‌پشت): مقدمات: ...

- مثال (نمونه) اصلی مبحث {فرضیه‌ها، همچون دروغ‌ها}

... مثلاً: توجه کنید به ادبیات و داستان‌هایی که: اصل بر عمق و بزرگی (وسعت کیفی) و زیبایی و انسجام/ و باورپذیری/ و فضاسازی مناسب و .../ و دستگاہی بودن، در دروغ است.
- (قفس، قفس است. ولی: زیبایی و وسعت و امکانات قفس، مسالہ‌ای است دیگر).
- و مثلاً یک داستان، باید بدون {روزنه} باشد و اگر روزنه‌ای هم دارد، طبیعتاً به نسبت... جزئی از منطقی و انسجام جهان (دنیای) خودش، هست.
- نکته: در این بحث‌ها هم، نسبتاً مشخص می‌شود که چرا این کتاب، اصرار دارد که این ایده نامتونی، جنسیتی ادبیاتی دارد و نه مثلاً: علمی یا فلسفی و ...
- نکته: به زندگی‌های معمولی، فرهنگ‌ها و ... هم، می‌توان بعنوان چیزهایی ادبیاتی، نگاه کرد (و پس انواع مثال‌ها).

«... در زندگی‌های روزمره‌مان نیز، بسیار مشخص است؟ که در کل، باید یک زندگی و زیستی (دنیای تفکری و ذهنیتی) منسجم، داشته باشیم.
و حد و آستانه تحمل {نامنطقی بودن و ...} نمی‌تواند، چندان فراتر از وضعیت معمول و طبیعی برود (باشد).
- در زندگی فکری و اعتقادی، که هر کسی الزاماً و بدیهتاً دارد (در آن، واقع شده) نیز، این نکته، مشخص است که:
...
... که جهان فکری‌مان، بایستی {بی‌روزن} و بی‌عیب باشد؛ والا، بدیهی است، که به نسبت عمق {کمی و کیفی} روزنه و بی‌منطقی و ... در انواع جهات ریز و درشت با {بحران} و مشکل، روبرو خواهیم شد.
و مجبوریم که: به نسبت عمق بحران، جهان‌بینی‌مان را عوض کنیم- ترمیم کنیم (بهبود بخشیم) (یا ترمیم شود: به همخوانی و سکون برسد- و ...).
و با پیش آمدن چیزهای جدید؛ به نسبت موقع (موقعیت)، جهان‌بینی‌مان را تغییر می‌دهیم- تعمیر/ ترمیم/ ... می‌کنیم- (و یا یک چنین تعبیری).

- « و مثلاً همانطور که: از جهت سخت‌افزاری؛

با تغییر موقعیت (و مثلاً تغییر فصل یا تغییر جغرافیایی)، ما انسان‌ها مجبوریم (ناچاریم) که، به همان نسبت، تغییر لباس، بدهیم (و یا مثلاً، از وسایل گرمایشی، استفاده کنیم).
همانطور هم، از جهت زیست‌های نرم‌افزاری، این ضرورت، وجود دارد.
- (اگرچه هم که، در عین اهمیت: مثل معمول مسایل نرم‌افزاری‌تر، این مسالہ، بسیار نادیدنی و نامشخص‌تر از مثال همتای سخت‌افزاری‌اش، است)
و مثلاً همانطور که: یک گیاه یا یک حشره، به هر ترتیب و مثلاً، در طی نسل‌های متمادی، خودشان را، با محیط زیست‌شان، تطابق می‌دهند (و عوض می‌شوند- بازسازی/ ترمیم می‌شوند- ...) در هر چیز ممکن دیگری هم وضعیت، به همین صورت است.

- « نکته (حاشیه‌ای- بی‌اهمیت):

توجه کنید که اینگونه مثال‌های {سخت یا نرم}‌افزاری، همگی، همان نکته {فرضیه} هستند (و بالعکس).

- و تفاوت اصولی‌ای (اساسی) وجود ندارد. (جهان، همچون فرضیه).

- جهان؛ زندگی؛ موجودات؛ چیزها؛ و غیرو؛ همچون : {فرضیه}.

- « در مورد یک فرهنگ و ... (مثلا یک فرهنگ ملی یا بشری) و کلاً، هر فرضیه‌ای، این خاصیت بدیهی (ذاتی) انسجام هم، نیز، باید وجود داشته باشد (موجود باشد).

و بعبارتی : فرضیه بودن، یعنی همین : **جهان زندگی و ... همچون فرضیه.**

- و مثلاً توجه کنید : به تفاوت جهان‌هایی که ما و گربه/ و مورچه و ... در آن‌ها، زیست داریم. اگر چه هم که ظاهراً همگی، در یک کُرّه خاکی و یکسان و یکی، زندگی می‌کنیم.

- (نکته : توجه کنید که گفته شد : زیستن، عمدتاً در جهان نرم‌افزاری است؛ و نه : سخت‌افزاری).

- و یا توجه کنید : به تفاوت‌های دنیاهای آدم‌های متفاوت، در {طول و عرض} تاریخی (آدم‌های متفاوت، دنیاهای متفاوتی دارند)

و مثلاً تفاوت‌های جهان شخص خودمان (خودتان) در سه موقعیت (موقع) متفاوت : بچگی و حالا/ و یا مثلاً : اکنون و سی سال دیگر.

- « اقوام بسیار عقب افتاده و منزوی (بدوی‌ها : بدوی) برای همه چیز، توجیه دارند- دلیل دارند.

- یک بدوی، در جهان بینی فرهنگی‌اش، {زندگی} می‌کند.

و {جدا از مسایل ارزشی}، احتمالاً بسیار عمیق‌تر، قوی‌تر و یقینی‌تر، از ما، برای همه چیز، توجیه و دلیل دارد. جهان منسجم و کاملی دارد.

- و هر فرهنگ و شخصی، در سطوح مختلف، عینک موجود (خاص) خودش را دارد.

و البته، درجه {شباهت‌ها و ناشباهت‌ها}ی فرهنگ‌ها و اشخاص و ...، از جهات متنوع، نسبی و درجه‌مند است.

- و همانطور که چشم سخت‌افزاری {انسان و گربه و خفاش و درخت} به نسبت / درجه، {شبیه و ناشبیه}، هستند؛ عینک‌های بینی هم به نسبت، {شبیه و ناشبیه}، دور و نزدیک، از یکدیگر هستند.

- **حاشیه** : در عبارات بالا، چشم، به معنی عام کلمه، مورد نظر است. و مثلاً شامل حس چشایی و لمسی، نیز، شده است.

- **حاشیه (بی‌اهمیت) :**

به این دلیل، تمرکز بحث بر روی مثال {بدوی} قرار داده شده است که :

که {فاصله‌مان} از بدوی، زیاد است (در عین اشتراکات). و پس : می‌توان نسبت به مسالهی اصلی بحث {دید از بالا}ی عمیق‌تری داشت.

والا، احتمالاً مثلاً یک {مارکسیست یا مسیحی} مومن و ایدئال (برای این بحث) نیز، به همان اندازه (بدوی)،

جهان بینی {کاملی} دارند؛ و برای همه چیز، توجیه و تبیین نسبتاً کامل و کافی... در دست دارند.

- « ... و کلاً، در هر جهان بینی و فرضیه‌ای، چه یک فرضیه عمومی بزرگ و همگانی، و چه مثلاً، یک فرهنگ شخصی یا خانوادگی {خلل و روزنه}، بحران زا، است.

و همانطور که مثلاً نمی‌توان در (کره) ماه بدون وسایل و کپسول اکسیژن، زندگی کرد یا به همان دلیل بدیهی که ماهی، در یک آکواریوم {روزنه‌دار} دیر یا زود، قادر به ادامه حیات، نخواهد بود؛

جهان بینی و نرم‌افزاری و ... و کلاً، هرگونه فرضیه‌ای، باید {بی‌روزن} باشد؛ باید منسجم باشد؛ و روزنه‌ها، باید ترمیم شوند. و یا دستگاه باید، بکلی تغییر کند و عوض شود.

و سوال‌ها، همان بحران و روزنه‌ها هم نیز، هستند. (و بالعکس).

- (و روزنه‌ها، ممکن است - شاید- راهی به جاهای دیگر- فرضیه‌ای دیگر، باشند؛ مثل همین سوال عامیانه).

-- (و بحران‌های یک زندگی یا مثلا گرسنگی هم، اولاً یک سوال است. سوال‌هایی با جنسیتِ سخت‌افزاری‌تر).

... .. و یکی از دلایلی که برای (بود و نبود) سوال عامیانه، در «نامتون و متون» ذکر شد، مشخصاً، براساس همین نکته‌ها است.

- فضا و بافت و دنیای متون، بهنوعی است که نمی‌تواند، اینگونه (سوال) را در خودش داشته باشد. زایش کند. / بپروراند/ هضم کند. / بپذیرد و تحمل کند (آتش، در آب).

- (متون و این سوال عامیانه)، سازگار و همخوان نیستند. (و شدیداً، متضاد و «دشمن/ ناسازگار» هبند). و بالعکس: **نامتون**، براساس همین (گونه) سوال، شکل گرفته است.

و پایه‌هایش، در یک چنین جاهایی (حوزه‌هایی - موضوعیت‌هایی) استوار است. (ماهی در آب).

(نامتون و این سوال)، همخوان و سازگار هستند. جفت و جور و برای هم بصورتی (مرغ و تخم مرغی) ساخته شده‌اند.

- **یادآوری**: {درست و غلطی} ارزشی عینک‌ها را نیز می‌توان، در همین نکات مرور نمود؛ و مثلاً: مثال (سازگاری و ناسازگاری) نسبی «ماهی و آتش» و: آب.

- و مثلاً عقاب با چشم انسانی؛ (برای زندگی/ حیاتش) نسبتاً، (کور) است. و بالعکس: {انسان و چشم عقابی} ناسازگارند. و با چنین چشمِ پر قدرتی، در موقعِ زندگی معمولی انسانی‌مان، عملاً (کور) خواهیم بود.

- و یا مثلاً ...: **مثالی** ملموس؟ (بی‌اهمیت): و مثلاً توجه کنید به، وضعیتِ انسان مدرن و چشمِ پیشرفته، از جهات... و **پس**: مشکلاتِ کوری، در طبیعت و زیستِ حسی.

- «درستی و غلطی و ...: تاکید‌هایی دیگر:

- بررسی نکته {درست و غلطی} از زاویه‌ای دیگر: با استفاده از تعبیر و تشبیه فرضیه‌ها به {دستگاهِ دروغ} و مثالِ بدوی.

- **حاشیه**: در قسمت قبلی، همینگونه نکات، با تشبیه به دستگاه عینک، گفته شد.

- {درست و غلطی} هرچند هم که {درست و صحیح} باشد، اولاً: مساله‌ای است {ارزشی}.

- (و دوماً: می‌تواند، هرچیز دیگری هم باشد یا نباشد).

- و راحت‌ترین مثال/ نمونه، مثال **بدوی** است.

زندگی و دنیای یک بدوی، ممکن است از دید ما، {غلط و نادرست} و ناقص و از این قبیل باشد، ولی: {پُر است} و کامل و منسجم و پُر توجیه/ خوش توجیه.

و شاید که زندگیِ فکری او (در مقایسه با: زندگی و جهان فرهنگی ما، انسان‌های معمول امروزی، بسیار بی‌عیب‌تر و بی‌سوال‌دارتر نیز، باشد).

- {فرضیه و عینک} یک بدوی را، می‌توانید بگویید که {غلط} است.

ولی در دید خودش، عینکِ {درست - منسجمی} دارد.

او برای همه چیز، توجیه دارد - و راهی و **روزنه‌ای** هم، به دنیا و فضای **بیرون** از خودش، و مثلاً دیدنِ جهانِ ما (نابدوی‌ها) **ندارد**.

-- (و البته متقابلاً و قاعدتاً، ما نیز هم، راهی به دنیای ذهنیتی او، نداریم و شاید بیشتر، می‌شود؟ حدس ز).

- ... ذهنیت‌های یک بدوی، با همدیگر همخوان - هماهنگ - و منسجم است.

- (و به نسبت، «چند بدوی» هم با همدیگر، همخوان و همپل، هستند).
- همانطور که در مقیاس‌های کوچکتر، مثلاً دو نفر از دو مذهب متفاوت و یا دو مکتب بسیار متفاوت، هر کدام، توجیحات‌شان، برای خودشان، کامل است.
- و به هر دلیل و «جدا از مسایل ارزشی» برای هر چیزی، دلیل و استدلال و توجیهی، دارند؛ یک دستگاه فکری دارند؛ یک فضا دارند.
- (و کلاً (و) بدیهتاً، اگر اینگونه نبودند، که نمی‌توانستند، مثلاً در آن مکتب، باقی بمانند).
- و مثلاً یک «مریخی»، زمین برایش {غلط} {عجیب - غریب} و دردرساز است.
- و برای یک «زندگی معمولی انسانی» نیز، مریخ، همینگونه {غلط} {غریب - عجیب} و دردرساز است.
- و البته روشن است که اگر: مبنای ارزشی‌مان را انسان بگیریم، مریخی، شدیداً و مشخصاً، در اشتباه است. که منطقی، عرفاً و قاعدتاً، {درستش} هم، همین است.
- (و یا مثال‌های دم‌دمستی/ ساده‌ی فراوان دیگر: یک زوج که برای هم غلط هستند، ولی هر کدام در زوجیت دیگری، ممکن است بسیار درست باشند. و یا مثلاً یک حکومت، که می‌تواند برای یک کشور غلط و برای کشور دیگر، درست باشد).
- و **بهر حال**: الزام مبنا/ ضابطه داشتن، در مسایل ارزشی قطعی و ... و ضروری است.

-
- ... و درواقع ما (و هر کسی و هر چیزی) نیاز داریم که: این فضاها را داشته باشیم. والا، کجا زندگی کنیم؟
 - (تاکید مجدد: بخواهیم و نخواهیم، عملاً، حداقل ۹۹ درصد «کم و کیف» زیست انسانی، در جهان‌های نرم‌افزاری می‌گذرد).
 - و همانطور که فیزیکاً (فیزیولوژیکاً)، در جهان مادی‌مان، زندگی می‌کنیم؛ و این جهان مادی، شامل چیزهای زیادی است.
 - از جهات ذهنیتی نیز، در یک فضای نرم‌افزاری آماده، و دستگامی (که شامل چیزهای زیادی است: تودرتو) زندگی می‌کنیم؛ داریم (مخزن).
 - و مثلاً، همانطور که داستان یک فیلم وسترن، در ساختار آماده‌ای، جاری است. زیست ذهنیتی و نرم‌افزاری ما هم، در جهان فرهنگی آماده‌مان، (که به هر دلیل و شکل و درست مثل زبان، در اختیارمان قرار می‌گیرد و صاحبش هستیم) قرار دارد؛ و در آن {جای} جاری است - می‌گذرد.
 - ... و یک بدوی هم، مثل ما، جهان فرهنگی خودش را در اختیار دارد. و در آن، زندگی می‌کند.
 - (جهانی پُر از: روستا و شهر و «کوچه پس‌کوچه‌ها»ی تودرتو و دهلیز و دالان‌های نرم‌افزاری).

- «انسجام و یکپارچگی و ...: بعضی تاکیده‌ها:

- درست و غلطی، در داخل یک فضا (۱: درونی) یک مساله است: [انسجام موضوعیتی و مثلاً اینکه، در یک فرضیه، همخوانی و عدم تضاد بین اشیاء آن فرضیه، برقرار باشد.] و ...
 - و ... درست و غلطی، در مقایسه یک فضا، با فضای خارج از خودش (۲: بیرونی) مساله‌ای است دیگر.
 - **تمثیل**: از جهتی مثل وزارت داخله و وزارت خارجه، {درون و بیرون} یک کشور و یا هر چیزی.
-
- ... و در این حالت دوم (درست و غلطی بیرونی/ خارجی)، بحث و مساله ارزش‌های مقایسه‌ای، مطرح است (جدا از مساله خوانایی و انسجام، در سیستم کل‌تر).
 - و مثلاً: مقایسه {بدوی و متمدن}، که مثلاً منطقی است که بگوییم: {بدوی، غلط است}. مریخی، «غلط» است. و ...
 - و {دانسته‌ها، معلومات و اعتقاداتشان و ...} را غلط، بدانیم.

و بهر حال : همانطور که، با تاکید گفته شد : این دو نوع {درست و غلطی}، تفاوتِ مشخص و عمیقی دارند.
- و از همه این نکات، به این برداشت کلی هم، می‌توانید توجه کنید که :
که در بحث‌های نامتونی : مساله اصلی، انسجامِ داخلی خودِ نامتون است (درست و غلطیِ درونی/ داخلی).
و مثلاً نیاستی، دنیای {متونی و نامتونی} را تخلیط کرد. و ...
- و البته در سراسر کتاب، تا جاییکه بشود، در نقاط حساس به صور گوناگون، بر این مساله کلیدی (حساس)، تاکید و اصرار خواهد شد. {یکی نشدنِ پرونده‌ها}.

- و بهر حال، از جهت این بحث‌ها : {دروغ بودن و : غلط بودن} چیزهای متفاوتی‌اند (رابطه‌ای ندارند).
و یک دستگاهِ سراسر **دروغ**، ولی منسجم، می‌تواند کاملاً **درست** باشد.
- - (و مثلاً، دستگاه‌هایی مثل : یک ذره بین یا دنیای یک مورچه یا یک بدوی یا یک بچه).
- و از طرفی : یک دستگاهِ فرضیه‌ای کاملاً **راست**، می‌تواند **غلط** باشد.
- و مثلاً : دیدنِ یک **بُت** یا درکِ یک **توتِم**، توسط انسانِ متمدن.
- و یا مثلاً : دیدنِ دنیای یک بچه، توسط یک بزرگسال. و یا دیدنِ میکروب‌ها، با چشم معمولی. و ...
- و یا مثلاً : یک {فرمان} پیشرفته‌ی ماشین، برای یک دوچرخه، می‌تواند کاملاً غلط (ناچجا) باشد.
- و یا مثلاً، ممکن است که : یک مدیر تحصیلکرده خارج، در اداره یک (حجره بازار تهران) مشکل‌ساز و {غلط} باشد.
و مثلاً عملکردش، بسیار ضعیف‌تر باشد، در مقایسه با : یک بازاری سنتی و بومی.
- و یا مثلاً : یک همسر بسیار خوب و عالی، ممکن است که، برای همسری یک شخص خاص، بسیار بسیار {غلط} و غیرو، باشد.
- و ده‌ها **مثال** مشابه یا متنوع و کارآی دیگر.

- و بهر حال : عینک‌ها، ذهن‌ها - ... - فرضیه‌ها و دروغ‌ها، باید **یکپارچه** باشند.
و انسجام، مسایل زیبایی‌شناسی و ... هستند که : {درستی و غلطی} درونی این چیزها را تعیین می‌کنند.
و نه : معیار و مقایسه‌های بیرونی و ارزشی.
- و مثلاً در داستان و ادبیات - ... - و یا دنیای بدوی، از جهتِ {کامل و پُر} بودن و وسعت و زیبایی‌اش، و اینکه چگونه چیزی می‌تواند باشد، مهم است و مورد نظر این بحث‌ها؛ و غلط {بودن و نبودن} های «ارزشی»، به‌کلی، «خارج از» این بحث‌ها، قرار می‌گیرد/ است.

- « **نکته حاشیه‌ای** / تاکید (راهنمای خواندن) :
- تاکید بر مثال {بَدوی} به این دلیل هم هست که : نامتون، از جهات عمده‌ای، شدیداً و مشخصاً، فرضیه‌ای است (هست) بدوی و ابتدایی.
- (و یا مثلاً، همانطور که مؤکداً گفته شد : کودک‌آنه/ جنینی؛ یک فرضیه **ساده** و ... و ابتدایی و ...).
- و **بعبارتی** : جدای از مسایلی مثل خام بودن؛ نامتون، جنسیتاً، به نوعی است، که شباهت‌ها و اشتراکاتِ عمقی‌ای (عمیقی) با تفکرِ خام و {بکر و دست ناخورده} - ... - و نادانسی و کم‌سوادانه {بدوی‌ها و} بچه‌ها دارد.
- (بینش فرهنگ‌های «پیش‌تاریخی» / پیش‌تمدنی / پیش‌ارسطویی / ...).
- و البته روشن است؟ که : ارزش و اصالتِ آن نیز، دقیقاً به همین دلیلِ سادگی و بدوی و ... بودنش، است. و **نه** :
.....
- و کم و بیش، شاید، در حوزه سوادِ متون، زمین‌پازیِ متونی، چیزی برای گفتن، نداشته باشد.

- **نکته** : و نیز البته، توجه کنید که حوزه اصلی علائق نویسنده : {تاریخ‌شناسی} است.
و پس طبیعی است که : مثال‌ها، بیشتر در این حوزه (تاریخ فهم‌ها) طرح گردیده‌اند.

- و نیز مثلاً توجه کنید (در مسیر): به نکاتی، در مورد عدمِ دوئیت‌ها، و مثلاً {یکی گرفتن} «معنی و لغت»؛ ...؛ جاندار انگاری‌ها؛ و ... که در کتاب زبان فهم‌ها، از بحث‌های اصلی و پایه‌ای نامتونی، خواهند بود.

- نکته: نمودار {درخت شناخت}: از جهت بدوی بودن {فرضیه نامتون} و در مقایسه با متون (از این جهت) می‌توانید، به نمودارِ درختیِ مربوط به {تفکیک متون از نامتون} نیز، توجه نمایید.

- دروغ پایه:

- (زیرمجموعه بحث‌های قبلی)

- (تفاوت‌های فونداسیونی بین متون و نامتون):

- (تفاوت‌ها یا دروغ‌های اساسی‌تر- عمیق‌تر- حساس‌تر- ...):

- {آنه ماری شیمیل: یک سخن خوب، شبیه یک درخت خوب است}.

- اشاره: هدف و نتیجه‌گیری اصلی بحثِ فرضیه‌ها و بخصوص، این تشبیه {دروغ} را، می‌توان در بیان زیر، خلاصه نمود:

- {متون و نامتون} در یک ایده مرکزی / اصلی، با یکدیگر، در «تضاد» هستند

- و تفاوت‌های {ریز و درشت} دیگرشان، ناشی از همین تفاوتِ اصلی و فونداسیونی: مرکزی است.

- نکته حاشیه‌ای (مقدمه‌ای): در این قسمت از کتاب، امکان بیان ساده و بدون سوء فهمِ این {مضمون-ایده} موردِ نظر، نیست.

و این تفاوت مرکزی، قابلیتِ بیانی و فهمی مناسبی، برای ارائه به خواننده، ندارد؛ امکانات بیانی راحتی ندارد. و به هر دلیل (دلایل متنوع) بیان مستقیمِ این نکته اصلی، عمدتاً در {کتاب زبان فهم‌ها} آمده است. {زبان فهم‌ها / زبان واقعیت / زبان چیزها / زبان بودن / زبان فهم و حس / ...}.

- «حاشیه ... و از جهتی، می‌توان گفت که: کل این کتاب (ضرب فهم‌ها)، مقدمه‌چینی‌ای است، برای: توانایی بیان نکته‌ی واقعیت لغات و مسأله‌ی {زبان فهم‌ها}.

- (و تفاوت مرکزی / اصلی / متون / نامتون، در مسأله‌ی واقعیت لغات / زبان فهم‌ها، است).

- «استطرداً (موقت / مسامحه‌ای / ...) می‌توان، این {مضمون-ایده} فونداسیونی کتاب و نامتون را، به این صورت هم، بیان نمود:

- واقعیت لغات: لغات، واقعی هستند (و پس: مثلاً قراردادی نیستند و ...)؛ - لغات، {چیز} هستند. ... و این نکته ساده و اساسی، می‌تواند شکل‌ها / و بیان‌های متنوعی، داشته باشد.

- و عبارتی دیگر: {روی‌های} مختلف یک سکه، و مثلاً:

- عدم دوئیت لغت و معنی‌اش (فهمش) / ... / لغت بودن چیزها / عدم تفاوت چیزها و لغات (شباهت لغات و چیزها) / ...

- همین مضامین و نتایج‌شان را، می‌توان بصورت‌های دیگری هم، بیان نمود. (روی‌های دیگری از سکه):

- عدم وجود دست‌ورزبان - ... - عدم تفکیک {زبان و نازبان} - تفکیک {زبان و زبانگر} - ... - ... و ده‌ها تفاوتِ {ریز و درشت} دیگری، که بصورت ساختاری و تودرتو، براساس همین نکته (نکته‌های) اختلاف

فونداسیونی بین دو فرضیه، بوجود می‌آید.

که تا به این نقطه از مسیر نیز، تعدادی از آنها، مستقیم یا نامستقیم، گفته شده است.

- ... و مثلاً مساله تفاوت {فهم و مفهوم}.

و اینکه تمرکز **متون**، الزاماً، بر روی مساله {مفهوم} است. و تمرکز **نامتون**، بر روی مساله {فهم} قرار دارد.

و پس: مثلاً متفاوت بودن {حال و هواهای} تحقیقی و بحثی، در هریک از دو فرضیه.

- و اینکه {شخصیت و مَنش} نامتون الزاماً، تجربی است. و مَنشِ متون الزاماً، ناتجربی، تئوریکی و عقلی، است.

و پس: مثلاً تفاوتِ الزامی و مشخصِ مثال‌های **نازنده** یک نوشتهِ متونی، با مثال‌های **زنده** یک نوشتهِ نامتونی ...

... و تفاوت‌های ریز و درشت دیگر، از جهات متنوع (در همین مساله).

- نکته مقدمه‌ای: حاشیه‌ی بی‌اهمیت:

- براساس این نکات، پس می‌شد که: طرح و ساختارِ ارائه‌ی مطالب/ ایده‌های نامتون و این کتاب، بصورتِ واقعی‌تری و

متفاوت از وضعیتِ فعلی، می‌بود.

و بعداز مقدمات، به این ترتیب، نوشته می‌شد (و درواقع، طرح واقعی و اصلی و پنهانِ ارائه‌ی نامتون، حدوداً به همین

صورت است):

۱- فرض اینکه لغات واقعی و {چیز} هستند. و البته با توضیحات مفصل و ضروریِ منظور از واقعیت و ...: {کتاب:

زبان فهم‌ها}.

۲- بحث عملکرد و معنی (در انتهای همین کتاب: بخش پنجم).

۳- مساله فهم سوم و ضرب و ...؛ {موضوع همین کتاب فعلی: ضرب فهم‌ها}.

- « نقطه جدایی و انفصال فرضیه‌ها:

- از تعبیرِ فرضیه‌ها به {دروغ} کم و بیش، چنین نکته‌ی را هم نیز، می‌توان بیان کرد (خلاصه):

وقتی در یک نقطه و نکته، **دروغی** را بگوییم، بایستی در مثلاً ده‌ها نکته دیگر هم **دروغ‌مان** را ادامه دهیم. تا دستگاهی

از آن **دروغ** را داشته باشیم؛ دستگاهی، منسجم و خوانا.

- «حاشیه: همه اینگونه نکات، مشخصاً جزئی از، موضوعیت‌های خودِ فرضیه نامتون (و یا نتایج‌شان) نیز، هستند.

و **بعبارتی**: جدا از استفاده‌ی که در این قسمت (مقدمه کتاب: فرضیه‌ها) از آنها می‌شود، فوایدِ جنبیِ متنوعی نیز،

برای فهمِ کل کتاب، دارند.

- «مساله اینجاست که **دروغ** ما، در چه پایه‌ای گفته می‌شود؟

در چه عمقی قرار دارد؟

در کجا و کدام نقطه و مختصات و با چه موقعی، جدا می‌شود و تغییرِ مسیر می‌دهد و ..؟

و مثلاً، آیا یک **دروغ** سطحی (مبتذل) است؟

و یا یک **دروغ** بسیار غلیظ، اصیل و نسبتاً عمیق است؛

که الزاماً، بایستی دستگاهی از **دروغ** را برایش، پدید بیاوریم (تاجاییکه، فاقد است) تا خوانا باشد، و غیرو.

- ... و یا مثلاً آیا **دروغ‌مان**، یک **دروغ** بسیار عمیق است. که غرقِ در آن هستیم؛ طبیعیِ آن، هستیم. ...؛ و کلاً

دیگر، **دروغ** محسوب نمی‌شود؛ و **دروغ**، نیست.

- و بهرحال : اگرچه، {دروغ، دروغ است} ولی : ...
ولی ... از جهات متنوع : عمق / وسعت / اصالت - ... و غیرو و غیرو، دروغها متفاوتند.

- «مثال عملی :

- {تخلی‌ش نیز، «عمل» است} :

- در جریان یک مسافرت با قطار و یا در جریان یک {نامزدی}، سعی کنید که : عامدانه، یک دروغ ساده، بگویید (به همسفران یا نامزدتان)
و مثلاً کمی اغراق در مورد ثروتتان و یا مثلاً مجرد بودن‌تان و ...
و ... روشن است؟ که براساس جدید و اصالتِ دروغ‌تان، دستگاہی و جهانی، تودرتو، باید به‌وجود آوری‌د- خلق نمایید؛ تا دروغ‌تان در آن، {جا} بشود.
و : دلنشین- شیرین- کارآ- باصرفه- عمیق- راست- ناحافظبر (حافظه‌بری اقتصادی) - و ... باشد.
- (یادآوری : هرچیزی و فهمی، هر «شناختی»، در «جایی»، قرار دارد).

- حاشیه : در اینگونه مثال‌ها، لازم نیست که عمل عینی انجام دهید. و تخلی‌ش نیز، «عمل» است و تجربه است؛ و از پیگیری آن، نکات زیادی را بدست می‌آورید.

- «مثال اتاق :

- برای داشتن همین اتاقی، که در آن نشست‌اید (که مثلاً، در طبقه بیستم بُرجی، در شهر تهران است) باید :
باید : الف : ... ک ب : جهانی، وجود داشته باشد. ک ج : منظومه شمسی ... د : کُره زمین ... ه : ذ : ...
ک : باید شهر تهران، وجود داشته باشد ک ق : آن برج، باید باشد ک ک ی : ... تا این اتاقی شما باشد؛
وجود- داشته- باشد.
- (مثال را می‌توان ادامه داد : ... و مثلاً صندلی‌ای که بر رویش نشست‌اید، در همین‌جا و همین موقع، باشد. و ...؛
و بشمار نکته تودرتوی نرم‌افزاری و سخت‌افزاری دیگر).

- و پس : طبق مدلی مثالی فوق، برای داشتن یک فرضیه- و یا یک دروغ- و یا یک نکته- و یا ... حتماً، اولاً :
{جایی} و دستگاہی هم، لازم است.
و بدیهتاً، هرچیزی، مفهومی یا فهمی، {جایی} و مأوایی / زمینه‌ای هم، می‌خواهد.
باید از جایی، آمده باشد و ...
... دروغ‌مان، باید {جایگاهی} داشته باشد. و در یک ساختار منطقی و واقعی {موجود- قابل فهم- ...}، سکنا داشته
باشد.

- ... و همانطور که ... برای {داشتن اتاقی در طبقه چهارم} بدیهتاً، باید آن ساختمان {طبقه چهارم دار} اولاً،
وجود داشته باشد.

همانطور نیز هم : در این کتاب، بایستی برای آن مضمون اصلی و مرکزی، و نکات ریز و درشت آن، {جایی} به‌وجود
بیاید. و ...

... و در هر زمینه‌ای، مساله، همینگونه‌ای‌ها است.

- و مثلاً : برای یک نکته کوچک بچه‌گانه، لازم می‌شود، که صدها کتاب نوشته شود؛ تا آن نکته، جایی داشته باشد؛

فهم‌پذیر باشد و ...؛ و {روی هوا} که نمی‌توان، آن نکته را قرار داد.
 و مثلاً توجه کنید که: برای بیان یک نکته ساده انسانی، به یک گریه، نیاز به چه حجم وسیع و تودرتویی، از {جا}های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری- و فرهنگسازی- و ... است.
 ... و یا مثلاً و بالعکس: اگر گریه‌ای هم، بخواید که یکی از فهم‌هایش را، به {ما} «حالی نماید» / انتقال دهد، همین مشکل و مساله را (و شاید شدیدتر) طبیعتاً دارد.

- در اینگونه نکته‌ها، مرتبط شوید با نکته‌های قبلاً گفته شده:

- {بیان یک نکته نسبتاً سخت و جدید متونی، نسبتاً ساده است. ولی بالعکس: بیان یک نکته نسبتاً ساده و تکراری نامتونی، مشکل است و ...}. چرا؟:

- چون: برای نکات متونی {جا}های نسبتاً آماده‌ی- نزدیکی، وجود دارد. و فقط بصورت بسیار جزئی، نیاز به کمی {جاسازی} هست.

و از طرفی: بیان یک نکته نامتونی (به نسبت نامتونی بودنش) ... (سخت است).

- و یا مثلاً توجه کنید به: بیان نسبتاً آسان یک حس موسیقایی، در زبان (فضای) موسیقی.

و بیان مشکل {همان حس}، در نقاشی یا با زبان معمولی.

- ... و مثلاً (مثال زنده)، توجه کنید که: برای بیان همین نکته هم، کتاب، مجبور شده که چقدر تودرتو، حاشیه برود. و {جا} به‌وجود بیاورد، تا خواننده را حدوداً، به این {جا} و به این نکته، برساند.

- و بهر حال: در اینجاها (در چنین مباحثی)، مشخص تر می‌شود؟ که {چرا؟} سوال عامیانه، حتما فرضیه‌ای، می‌خواهد و باید، در جایی باشد. {تا، باشد}.

- نکته تاکیدی- بی‌اهمیت: (توضیح اصلی در: زبان فهم‌ها)

- منظور از {جا}: «جا»ی نرم‌افزاری است. که البته لزومی هم ندارد، که مثلاً تصویری، از آن داشته باشیم.

- «نکته پیش‌آگهی- بی‌اهمیت: یکی از نکات نامتون، این خواهد بود که: مسایل {نرم‌افزاری و سخت‌افزاری} از جهت مساله {جا} تفاوتی ندارند.

- نکته تاکیدی- بی‌اهمیت:

- تفاوت دستگاه {واقعی و راست متون} و دستگاه فرضیه‌ای {جعلی و دروغ نامتون} را، با این تمثیل ساده نیز، می‌شود بیان نمود: {دیوار کج- و ثریا}.

- نکته: و البته روشن است؟ که از دید واقعی این کتاب فایده‌گرا، هردوشان (متون و نامتون) به یک اندازه، راست (دروغ) می‌گویند.

و یا لاقلاً، تفاوت چندانی (از این جهت) ندارند.

ولی البته، راحت‌تر- محتاطانه- و به‌صرفه‌تر، این است که در بحث با خواننده متونی: متون، {راست و درست} دانسته شود و نامتون، ... (بالعکس: ناراست و ...).

- ظروف مرتبطه و فرضیه‌ها:

- (هم سطحی- خوانایی، در فرضیه‌ها)

- (ادامه توضیح دروغ پایه و ...):

- (تصویری از مساله ظروف مرتبطه: کتاب‌های فیزیک مدرسه‌ای، در نظر بگیرید - تخیل نمایید):

- یک دروغ خوب و جدی و مناسب و قوی و نامبتذل، نمی تواند جزیره ای باشد، که آبهای اطرافش، چند متر، بالاتر از خودش باشند.

و هر چقدر هم که دورش را سدبندی کنیم، باز هم، غرق خواهد شد.

- تمثیل : و مثلاً نمی توان، با اعتقادات یک بدوی، زیست نمود.

- و یا یک بدوی هم، متقابلاً: نمی تواند نظرات ما را داشته باشد.

- «...دروغ-... سدبندی... غرق شدن...»

- ... و به همین دلیل هم هست، که گفته شد: در نقطه اختلاف و انفصال، باید آنقدر فرضیه بافی کرد، تا دروغ را منسجم، قوی و جدی نمود.

- ساختاری از دروغ های تودرتوی {درهم تنیده شده} و یافته شده.

- ساختاری از فرض های تودرتو، که براساس- و بر روی- و بر فونداسیون فرض های اصلی (اصول) ساخته و بنا شده است.

- (کم و بیش، مثل دنیای فرض وارِ ریاضی و اصول عمقی اش).

- و چنانکه کم و بیش، گفته شد: نامتون نیز، کلاً حاصل یک چنین تلاش و مکانیزمی است.

بافتن ها، برای پوشاندن و دفع تضادهای تودرتویی که، بخصوص، در تقابل با ذهنیت متونی، گرفتارش می شود.

و مثلاً: نامتون، نکته ای کوچک را به هر شکل و دلیل، بدست آورده است. و بایستی برای قبولش (جای، دادن آن) ده ها نکته دیگر را بسازد (می ساخته). و فضا سازی کند. و قبول کند.

- نکته: و پس: در ارائه نامتون، و جا انداختن راه نامتون، بایستی برای خواننده هم نیز، چنین کاری، به هر ترتیب به انجام برسد. تا بشود، آن نکته و دیگر حواشی و حواری اش را، جاسازی نمود؛ باید آن {راه} را، برای خواننده نیز، ساخت.

- « نکته: در تاریخ تحول انواع موجودات و نیز حتی، در {چیز} های نرم افزاری هم، نیز، می توان این نکته ها را به سادگی، ردگیری نمود.

و مثلاً فرض کنید که به هر دلیل، و مثلاً با جهش ژنی، یک موجود عجیب (نا نرمال / نامعمول) به وجود، بیاید. خُب، برای {بقا و زنده ماندنش} مثلاً، می توان مجموعه ای از این {دو} راه کلی را، در نظر گرفت:

۱- خودش را (از جهات متنوع) با جهان اطرافش، سازگار و همساز کند (و ...).

۲- جهان اطرافش را (از جهات متنوع) چنان تغییراتی بدهد که، با خودش، منطبق تر شوند. (همان تطابقی که موجود نرمال جهش نیافته، طبیعتاً داراست).

- همین مثال را، در انواع مسایل ریز و درشت زندگی شخصی تان.

و یا در زندگی: یک اجتماع- فرهنگ- دین- هنر- و ... نیز هم، می توانید به فراوانی {رد/ ره گیری} کنید و ببینید. (نکته بسیار عمومی ای است).

- ...؛ و تاریخ فرضیه ها را، با این بیان فوق، نیز می توان، توضیح داد (تفاوتی ندارد و فقط نوعی تعبیر جدید/ متفاوت است).

- ... و مثلاً، توجه کنید که: اگر یک نکته تجربی و عینی را، به هر دلیل و شکل، بدست بیاوریم و یا به آن برسیم.

و این نکته عینی و تجربی، با فرضیه موجود (عقل سلیم) ناخوان و ناهماهنگ و حتی متضاد باشد، کلاً در یک تضاد و دوراهی، قرار خواهیم گرفت.

و براساس موقع (انواع موقعیت ها) مثلاً یک چنین راه های ریز و درشتی را، طبیعتاً، در پیش خواهیم گرفت:

۱- کنار گذاردنِ فرضیه مرسوم (مرگ نسبیتی فرضیه‌ها : نیچه‌ای).

۲- به‌نوعی، منعطف کردنِ فرضیه مرسوم و ...

۳- تحریف و یا لاپوشانی ... - و یا انکار، در مورد آن شاهد عینی و پدیده تجربی و ...

۴-

۵- ...

۶- ساختن فرضیه‌ای دیگر (همین بحث) تا بتواند آن نکته کلی و یا جزئی راه در خودش، جای بدهد. بتواند آنرا، تبیین کند و غیرو.

و در این حالتِ کلیِ آخر، الزاماً بایستی، به نسبتِ عمق و ...، کل دستگاه فکری و ذهنیتی‌مان را تغییر بدهیم. و دستگاه‌مان، مثلاً از دهها جهت، تغییر پیدا خواهد کرد (بخواهیم یا نخواهیم). و مجبور به، تبعیت از تبعاتِ فرضیه « تازه ساز»مان، خواهیم شد. و ... (و بسیاری نکات دیگر، که بحث‌های حجیمی است و خارج از فرصت).

- « تاکید-تعمیم : توجه کنید که این نکات، در همه انواع {فرضیه‌ها}، و با تعریف و معنیِ عام و نامثونی‌ای که، در این کتاب از فرضیه، ارائه شده (و منظور است) جاری است.

و مثلاً : انواع وقایع ریز و درشت و تازه و ناهمخوان، در تفکرِ شخصی‌مان و یا در ذهنیتِ فرهنگی اجتماع- و ... به نسبت‌هایی، به روشنی، شامل اینگونه مسایل است. و یا مثلاً در نگاهی، به تاریخ تحولاتِ مکاتبِ عقیدتی- و فرهنگها - و ...، همین نکات را می‌توان عیناً دید. حداقل به این دلیل که : همه‌شان، {همچون یک فرضیه : دنیا : ذهنیت-...} هستند. و یا حداقل اینک می‌توانند، اینگونه نگاه بشوند.

و کلاً، رشد و توسعه یا زوال و مرگِ جهان‌های ذهنیتی و فکری و ... راه، بر همین اساس هم، می‌شود تبیین نمود (بسیار ساده و با صرفه).

- نکته بی‌اهمیت : و البته، همه این جهان‌ها چیزهایی {مخلوط با هم} هستند؛ و از هم جدا، نیستند (ذره‌هم، تنیده، اند). و البته روشن است؟ که {نکته مهم} : «متون و نامتون» مورد بحث نیز، نمی‌توانند، جدا از این جهان‌ها، باشند.

- «نکته آخر- راهنمایی خواندن :

- (پشت صحنه کتاب- ...- مثال زنده چند منظوره، از نکات) :

- تاریخ بوجود آمدن و {کار} بر روی چنین فرضیه و نوشته‌ای که در دست دارید راه، می‌توان، به این صورت، هم گفت :

- و عبارتی : نکته‌های اولیه و اساسی‌ای که با متون، ناهماهنگ و در تضاد، بوده است : دلایل و تحمیل‌ها- اجبارهایی که {این نامتون را} ساخته است راه، می‌توان با مسامحه و با یک چنین بیانی هم، صورتبندی نمود :

۱- : واقعی دانستن لغات (چنانکه گفته شد).

۲- : مساله تاریخ‌شناسی (که حرفه نویسنده است : تاریخ فهم‌ها).

و حواشی‌اش : {سوال عامیانه} : فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟

اینهمه مفاهیم، از کجا آمده‌اند؟ چگونه رشد کرده‌اند؟ سوابقشان چیست؟ به کجا دارند، می‌روند؟... و غیرو.

- **حاشیه** : توجه کنید که {سواده‌های} نویسنده نیز، کلاً و طبیعتاً، در همین جهات و مسائل، شکل و تمرکز، یافته است.

۳- : نکاتی در مسایل یادگیری زبان دوم و یادگیری‌های عمومی.

و بخصوص شواهد « تجربی، شهودی»، در این زمینه.

و اینکه چرا، یادگیری زبان دوم، در بزرگسالی، بسیار آسان‌تر از : یادگیری در زبان اول (مادری) نیست؟. (عکس قبول بدیهانه‌ی متون). (روشنی بیشتر : کتاب یادگیری زبان کاذب)

و گسترش این مساله، به همه انواع یادگیری‌های دیگر.

و مثلاً یادگیری‌های دانشی، تمدنی و ...

- (سوالاتی که در متون، معمول و عرفی، نیستند. و پس نیاز به : جا/ فضا سازی و ... دارند).

- فرضیه‌ها و نقد :

- (ارزش‌ها و فواید نامتون، در نقد و رشد متون) :

- (یکی بودن متون).

- (... ..)

- **حاشیه** : این قسمت‌ها (تا شروع مبحث بعدی) از **جهتی**، **فشرده** و تلخیصی است (ولی مثل همیشه : ساده). و از

جهتی نیز، **تکراری/ تاکیدی** است (به دلایل همیشه‌گی).

- توجه کنید که {این روهای مختلف سکه} و عناوینی که بعنوان فونداسیون‌های نامتون، ذکر شد، **عیناً** بصورت **معکوس**، فونداسیون و اساسی فرضیه متون است.

و مثلاً : از اصول اساسی و بدهاتی متون، این است که : لغات، واقعی نیستند. زبان و نازبان، متفاوتند. و ...

و با این تاکید مشخص که : این نکات، در متون، {صورت‌بندی نشده} هستند.

و بعبارتی دیگر : **اولا** : چون {متون‌های} مختلف، در این فونداسیون‌ها و فرض‌های اساسی، مشترک‌اند، بدیهتاً، این نکات را {نمی‌بینند}.

و **دوما** : نیازی به این صورت‌بندی، نبوده است (عدم محیط رقابتی - نبود رقیب و تقابل).

و **سوما** : تا جایی که، و به کیفیتی که، این نکات را می‌بینند، طبیعتاً، **حق** و اجازه **ندارند**، و {نمی‌توانند} که این

نقاط بدیهی فونداسیونی را نقد کنند.

چرا حق، ندارند؟ : چون..... : (موضوع اصلی این قسمت).

- ... **چون** : منطقاً و روان‌بینشیکا، خط قرمز عمقی و طبیعی و ... - و پنهان و استراتژیکی، وجود دارد.

و کوچکترین ایراد و نقد، به آن نقاط بدیهی و فونداسیونی، بدیهتاً **نقد** همه داشته‌های خودشان است؛ **نقد** {همان کس} یا دانش یا چیزی است که می‌خواهد، **نقد** کند (نقدگر).

... **چون** : این فرض‌ها، فرض خودشان هم، هست؛ خط قرمز و حوزه کور دیدشان است.

و قبل از آنکه، حریف را نقد کنند؛ اولاً خودشان را ضربه زده‌اند و نابوده نموده‌اند. و نقد ریشه‌ای و طبیعی و پنهان،

شده‌اند. (تیشه و - بُن). و از مشروعیت، افتادند. و از این قبیل. مثلاً :

- ... **مثلاً** : اگرچه {دو عموزاده اشرافی} شدیداً، با همدیگر، دشمنی داشته باشند (فرضاً - مثلاً)

ولی : در مقابل **منکر** اسم و رسم اجداد اشرافی‌شان : شدیداً - سیستماتیک - و طبیعتاً، {متحد عمیق و نادانسته و ...} هستند.

و حتی همدیگر را، شاهد می‌گیرند. و یا اشرافیتشان را (راست یا دروغ) چاق میکنند؛ و ...

... مثلاً: از جهتی مثل آنکه: در بحث یک مسیحی و یک یهودی، یکی‌شان بخواهد، نقطه نقدش، از آن دیگری را، [از طریق انکار خداوند] انجام بدهد.

و یا مثلاً، در نقد شخصی خودش، یک یهودی بخواهد، خداوند را منکر باشد؛ ولی دین خودش را نه.

و یا حتی مثلاً، از طریق انکار خداوند، بخواهد دین خودش را اثبات و تایید و تقویت، کند.

و روشن است که ... نمی‌توان؛ یا به این آسانی‌ها ممکن نیست و ... نمی‌توان، بر روی شاخه فرعی‌تر، شاخه اصلی‌تر را نقد و بررسی و ... نمود.

... مثلاً: از جهتی مثل آنکه: دو کارخانه چپس‌سازی، در رقابت با یکدیگر، بخواهند نقطه نقد و بدگویی-

خراب نمودن { یکدیگر را، بر اساس نقد و بدگویی نسبت به {چپس} و یا حتی عمیق‌تر، نسبت به « گیاه سیب‌زمینی» قرار دهند.

... یا مثلاً: دو کارخانه مواد غذایی آماده (چپس‌سازی- کمپوت‌سازی) طبیعتاً و بدیهتاً، و ناآشکار، نقطه نقدشان را (در فضای رقابت) در مثلاً مساله {زندگی مدرن} قرار نمی‌دهند. و بالعکس، به نفعشان است که ... چون از

جهات بسیار اساسی‌تر، {یکی} هستند.

و مثلاً: تبلیغ و حقانیت چپس، یا هر غذای آماده‌ای، برای هردوشان، خوب است.

و مثلاً: رشد عمومی اجتماعی (و مثلاً رشد فرهنگی زنان) در جهت کلی منافع هردوشان، است.

- حاشیه- بی‌اهمیت- پیشرس- تعمیقی:

- در اینگونه نکات و مثال‌های متنوع، به این نکته عمومی نیز، توجه کنید که: ارزش اصلی نامتون، در قدرت بالای تبیینی، و تعمیم‌پذیری‌های آن است.

- حاشیه - پیشرس (آژ+ بژ): نکته {یکی بودن} و نسبت‌های آن (در این مبحث) از اصطلاحات کلیدی نامتونی است. و در مباحث آبیژ (آژ + بژ) باید مشخص‌تر شود.

«... ..» ... و مشخص است؟ که: این مثال‌های ساده، در انواع زمینه‌های ریز و درشت، جدا از فواید کاربردی‌شان، قابل ردگیری نیز، هستند.

-- (مثلاً: در بین دو ابر قدرت- یا دو تیم فوتبال رقیب و ...).

- و مثلاً توجه کنید که: در همه این حوزه‌های رقابتی، نه تنها رقابت، از بین می‌رود و منتفی است. بلکه شدیداً دو رقیب، پنهان و ناخواسته، اتحاد عمیق طبیعی استراتژیکی و همدلانهای، دارند.

- نکته: توجه کنید به این قاعده که: هر چه، {دو چیز} در سطوح پایین‌تر، رقیب و ضد هم باشند، به همین نسبت، در سطوح بالاتر {یکی‌تر} هستند و تصاعداً، منافع مشترک ذاتی و هسته‌های فونداسیونی‌تر بیشتری، دارند.

و مهم‌تر اینکه، به همین نسبت: این اشتراک و همدلی طبیعی و ذاتی‌شان، پنهان است. و نادیدنی است (لوث، است)؛ نادسترس است؛ ... نقدناپذیرتر است.

و هردو حریف (و ناظرین‌شان)، غرق در « بازی» در سطوح پایین، هستند (ماهی و آب) و بالای سرشان را نمی‌بینند. و مثلاً، {حواس‌شان} به یکدیگر است. و تکذیب و شکست و ... آن دیگری را، بدیهانه، به حساب تایید و حقیقت

خود، می‌بینند (دارند)؛ ...

... و در همه این مثال‌ها، این نکته، تایید (مشخص) می‌شود که:

اعضای اینگونه مجموعه‌ها، نباید {حتی نزدیک} به این نقطه‌های ممنوع، بشوند.
- (و البته نمی‌شوند هم. - به **فکرشان** هم، نمی‌رسد- خطور نمی‌کند: طبیعتاً).
- چون به نسبتی که، وارد این حوزه و محدوده {قرمز/ تابویی} طبیعی و جدی، بشوند، تیشه بر اساس خودشان زده‌اند و ...

- (زیر قوانین فونداسیونی و عمیق و معمولاً پنهان بازی، نمی‌توان زد؛ والا...).

- مساله {متون‌ها} نیز هم، دقیقاً شامل همه نکات متنوع اینگونه مثال‌ها، است.
و متون مختلف، چه از جهت سبک و مکتب‌های متنوع و رقیب (ساختاری و ...) و چه از جهت انواع‌اعشان (زبان‌شناسی/ فلسفه/ روانشناسی/ نشانه‌شناسی/ ...) به شدت و عمیقاً و ... از جهات متنوع و تودرتو- پنهان و آشکار- پشتیبان صمیمی، طبیعی و واقعی یکدیگر هستند. عمیقاً، {هوای یک‌دیگر} را، دارند. و البته، در **ضدیت** {عمیق و طبیعی} با نامتون‌ها، هستند.
... و در مقابل نقد بیرونی (غریبه- نامتونی- نامعمول- تابویی علمی-...) عمیقاً متحد پنهان- ... - تودرتو- متحد سیستماتیک - {یکی} و {کلنی} هستند. فعال و بیدار و مقاوم.
و البته مهم نیست، (بحث درجه دومی است) که با چه وسیله، شکل و روشی.

- و این {خودایمنی/ محافظت از خود، در مقابل بیگانه} مثل هر دستگاه و سیستم طبیعی و ژنتیکی/ ارگانسمی، از صدها جهت، در درون این موجود: متون، {حک} است.
- (تاریخی و تکاملی، حک و درج «ذاتی»، شده است).

و مثلاً: می‌توانید توجه نمایید: به انواع موجودیت‌های سخت‌افزاری تر جانوری، که به نسبت اصلت‌ها و ... این {دفاع از خویش} را، در خود نهفته دارند (والا سیستم بقا داری «در طول و عرض»، تاریخی‌شان نداشتند).

- نکته: تاکید: نقد (مشکل و ایراد ...) بسیار خوب و مثبت است، و عامل اصلی رشد موجود (سیستم). **ولی**: نه؟ در نکات فونداسیونی و پایه‌ای (و نابودگر سیستم).

- **حاشیه کلی** - (افق‌هایی برای نامتون): ... در این بحث‌ها نیز: کلاً می‌توان، **فایده‌مندی‌های** حداقلی یک نامتون {ضعیف-...- تخیلی- و ناعلمی، ولی نسبتاً خوب، سازمان یافته} را، برای متون، یادآوری نمود.
و مثلاً در جهات متنوع استحکام متون (در تقابل با یک نامتون فرضی).
- (در خدمت متون بودن نامتون؛ و پس: سودمندی و باصرفه‌گی حداقلی این کتاب؛ و پس: ترغیب خواننده‌ی متونی، به ادامه...).

- فرضیه، بودن متون:

- (فرضیه یا نافرزیه‌ای بودن متون؟)

- (ادامه بحثی، از قسمت‌های بالاتر):

- ... و **بهرحال**: اگر این تعریف ساده‌ی فرضیه را: {مجموعه سیستمی فرض‌های تودرتو، درختی و فضایی بافته شده} را، قبول داشته باشیم؛ ... و یا حداقل، بتوانیم نسبتاً فرض بگیریم، {متون و نامتون} از نقطه انفصال (جدایی)، کلاً مسیرشان، در جهت متضاد یکدیگر است.
و همین نکته که: متون، {می‌توانند} در تقابل با یک فرضیه دیگر (نامتون) قرار بگیرند، می‌تواند دلیل کافی-

کلی‌ای باشد، برای این نتیجه‌گیری احتمالی که ... که ... : {متون نیز، قاعدتا: یک «فرضیه»، هستند}. هر چند هم که این مساله، پنهان و یا اثبات‌ناشدنی، باشد.

- ... و اینکه، چرا؟ متون، خودشان را فرضیه نمی‌بینند و نمی‌دانند، را به این صورت هم، می‌توان گفت (بیانی مشابه): متون، در فرض‌های اصلی‌شان (چیزی مثل اصول موضوعه)، چیز متفاوتی را سراغ ندارند- نمی‌شناسند. - و در اختلافات و بحث‌های {درون متونی}‌شان، چنین نکاتی، مطرح نمی‌شود- و غیرو. و **بعبارتی** دیگر: فرض‌هایشان را {فرض} نمی‌بینند؛ این فرض‌ها را نمی‌بینند. و پس طبیعی است که {یک فرضیه} نیز، نباشند. (بلکه مثلا «اصلیه/ بدیهه» هستند، که حتی اسم و اصطلاح هم ندارد!).
- **حاشیه**: مشخص است؟ که: یکی از دلایلی که، اصرار بر دروغ بودن و فرض بودن این {فرضیه نامتونی} در این کتاب، بوده، همین نکته است.

اصل و اصیل و درست، دانستن متون، و در {تقابل و مقایسه قراردادن} آن، با: نامتون فرضی و غلط و ... و البته، این نکته، جدا از رودرواسی‌ها و ملاحظاتی است که، با خواننده‌ی با/ سواد متونی، وجود دارد. (مصلحت عمومی کتاب، عدم جدل با خواننده و کمتر حساس نمودنش- ...- و {دور زدن پنهان} و راحتی‌های جنبی دیگر).

- ... {فرضیه، ندیدن} و «فرضیه، ندانستن» متون را، اینگونه هم، می‌توان گفت:
دروغ‌های اصیل- بدیهه- و نهادینه شده- و همگانی (بی‌رقیب- بی‌تقابل) بدیهتها دیده نمی‌شوند؛ **چون**:
چون: در ساختار آنها زندگی می‌کنیم- و گوشت و پوستی شده‌اند/ {خودشان هستیم}/ {خودمان هستند}: (تو همین اندیشه‌ای: مولوی).

و در دو مثال {همسفران قطار}/ و یا {دروغ به نامزد} روشن است که **چون** عمدی و آگاهانه می‌گوییم، و حدوداً ناشیانه- ناهنری- و کم تخصص- کم حافظه- و کوتاه مدت و ... **پس** {فرضیه، بودن} یادروغ بودن‌شان را {می‌بینیم} و نسبتاً، بدیهی نیستند.

ولی طبیعی است که: مثلا دیدن و حس دروغ‌های عمقی‌تر/ بی‌تضادِ درونی (مجموعه‌ای)/ حقیقی/ واقعی‌تر- و اصیل‌تر- و جدی‌تری که، در {آن}‌ها، زندگی می‌کنیم، بسیار ممتنع است.
و **حتی** اگر دیگران هم، بتوانند بغضی ببینند- گمان نمایند- و حدس بزنند:
خودمان (دروغ‌گر) از حدس و دیدن و لمس حس‌ی آنها بسیار... بسیار دور... و ... دور (هزارها سال نوری) و عاجز، هستیم.

و مثلا مقایسه کنید: وضعیت {کودکی‌ها/ ما، با اکنونی ما که، در دنیا و اقیانوسی، از دروغ‌های نهادینه شده، زندگی می‌نماییم. (و دیدن و لمس و شکستن این فضا/ قفس، کم و بیش، ممتنع و سخت است: ماهی و آب).

- **نکته** مقدمه‌ای: تبلیغی برای کتاب/ نامتون:

- توجه کنید که اینگونه نکات مثالی، در متن فرضیه نامتون است (عین موضوعی است- در مباحث متنوع).
و ... بسیار کاربردی است. و احتمالا به دلیل مشکلات مقوله‌بندی عادی شده متونی ذهنیت خواننده، برای او، خارج از موضوع اصلی (فهم‌ها، از کجا...)- به حساب می‌آید.

و البته: این فایده را هم، دارند، که برای بحث‌های بعدی‌تر، فضای بحث را پخته/ آماده می‌نمایند.

- «نکته (تذکر- بی‌اهمیت):

- ... اگر خواننده به هر دلیل، نافرصیه بودن متون را {قبول ندارد} و بعبارتی: از این جهت، نکات کتاب را {قبول نموده است} قاعدتا، در جایی، دارد اشتباه می‌کند. و کتاب، نتوانسته است که: «آن» نکته‌ی هدفش را، منتقل نماید. و خوب/ و مناسب، نوشته (یا طراحی) نشده است. و نتوانسته، مساله‌اش/ سوالش را {بسازد}... و ...
- و توجه کنید که: متون، بغدیری عمیق، جا افتاده و {اصیل} هستند، و در همه جا: همه تفکر و ذهنیت تودرتوی

ما، ریشه‌های پنهان و حضور عمیق و متداومی، دارند که: نمی‌توان (و نباید) منکر اصل / اصالت و اصیل بودن‌شان، نافرظیه‌ای بودن‌شان، بود و شد. و نیز نمی‌توان، آنها را {دید} و {غیرو. و پس؟} مثلاً منکر چه می‌توانیم باشیم؟ و در این کتاب هم، فقط (و فقط) بصورتِ تئوریکِ - و فوایدِ کاربردی - و سوالِ عامیانه - فقط (و فقط) در نقاطی مشخص و استطراداً و {گفت و گریزی}، گفته می‌شود که: {متون هم، فرضیه هستند}.

والا، روشن است؟ که در اعتقادِ {قلبی: علمی: متونی} و عمیق و عملی و عینی نویسنده کتاب، هم نیز، متون، واقعی و غیرو، دانسته می‌شوند.

و {خود همین نویسنده نیز} چندان و هیچ تفاوتِ عینی‌ای، با خوانندگان کتاب، ندارد. و البته بحث و {حرف} و نظر / و انواع فواید حاشیه‌ای، پرونده‌ای است جدا و مستقل.

- نکته - بی‌اهمیت: توجه کنید که بخواهیم / نخواهیم، دانش (حداقل در این زمینه‌ها) اولاً نوعی **اعتقاد** (داشته) درونی شده، هم نیز، است. و بدیهتاً؟ ما مستقل از {... و دانش‌مان} نیستیم. (ما - او، « دو چیز»، نیستیم: « یک چیز»، هستیم). و البته روشن است؟ که: یک چنین نکته‌ای نیز، بیان دیگری است، از مسایل این مباحث.

- چند نکته مرتبط - حاشیه‌ای و غیرو - (الف؛ ب؛ ج؛ د):
- حاشیه: این نکته‌های «جامانده» و تلخیصی، از جاهای متفاوت، به اینجا آورده شده است.

- «الف: رقابتِ نابرابرِ {متون و نامتون}:

- (اصالت‌های تاریخیِ متون)

- (ریشه‌دار بودنِ متون: شکل‌گیری طبیعیِ متون: ...)

- توجه کنید که: امکانات - توان‌های نامتون، از جهات عمده‌ای، بسیار دور از آن است که بخواهد، با فرضیه تاریخی شده و اصیلِ متون، رقابت کند. و نمی‌تواند {هم ارزا / هم‌توان} و حریفِ متون باشد. و ... (و اینگونه تصویری، البته مضحک / بی‌معنی است).

و مثلاً توجه کنید که: فرضیه متون، طی هزاران سال، کارِ جمعیِ مداوم، پیگیر / مورچه‌وار، توسط هزاران چیز و شخص - تودرتو - افقی و عمودی - ریزریز، بافته و پرداخته شده. و زیستِ فکریِ فعلی ما، در این بافت (مخزن) و ساختار، است (بی‌هیچ گریزی، تا چشم کار می‌نماید).

- «ب: تضاد و رشد، در فرضیه‌ها:

- ... همانطور که گفته شد: طبیعی است که فرضیه‌ها، هرچند هم درست، قوی و ... باشند، در مقاطع ریز و درشت، و به جهات متنوع، با تضاد، روبرو می‌شوند. و {طبیعتاً} مجبور به دفاع - رفع تضاد، هستند.

و مثلاً، می‌توانید توجه کنید به: مسیرِ طبیعی و {پریپیچ و خم} یک رودخانه که مجبور است، راه خویش را باز کند (در انواع موقع‌ها: موانع - ...).

و عامل شکل‌گیری فرضیه متون، یا هر {موجود} دیگری در طبیعت، این نکته هم، بوده است (و مثلاً خود زندگی شخصی‌مان: کندن و آمدن).

- دروغ‌های تودرتو، براساسِ {موانع}.

و متون، در طی {طول و عرض} تاریخی و بصورتی طبیعی، توسط بشمار لحظه و مقطعِ فکریِ انسان‌ها، شکل گرفته‌اند؛ از جهتی مثل: شکل‌گیری طبیعی جنین انسانی، از مبداء و لحظه شروع، تا رسیدن به یک انسانِ امروزی بالغ و داشتنِ اینهمه خصوصیات و کارکردهای متنوع.

– **پاورقی توضیحی** : بی‌اهمیت : منظور از طول و عرض تاریخی :
– ... مثلاً یک {جنین} هم رشد طولی (مخزنی- مفهومی مادی) داشته است- دارد؛ تکامل موجودی مثل انسان از میلیون‌ها سال پیش تا هم اکنون.
و هم نیز، رشد عرضی دارد؛ رشد زنده و معمولی، در یک جنین معین، تا رسیدن به یک انسان بالغ.
و البته این دو نوع رشد (طولی و عرضی) در جاهای دیگری از کتاب هم، مطرح می‌شوند. مثلاً: در مورد رشد زبان (افقی و عمودی)؛ ساخته شدن و یادگیری زبان، در تاریخ مخزنی‌اش و در یک شخص. که عیناً همین نکته است.
و نیز مثلاً: در مثالی جزئی‌تر (و از جهتی دیگر) : رشد مخزنی و مفهومی، در یک لغت؛ در تقابل با : رشد زنده و همیشگی‌اش (کم و زیاد) در یک شخص.
– **نکته** : مشخص است؟ که : این رشد طولی و عرضی، بسیار همساز و غیرو هستند. و اشتراکات زیادی دارند.
– **حاشیه** : مساله و اصطلاح کلیدی/ نامتونی «مخزن»؛ در کتاب زبان فهم‌ها از مضامین اساسی/ اصلی است؛ و در جهات متنوع، توضیح یافته است.

– « ج : طبیعی بودن و فرضیه‌ها :

– همانطور که چیزهایی مثل {چشم یا دست} ریزریز، تکامل یا تحوّل طبیعی داشته‌اند (به هر دلیل).
چشم بینشی- و فرهنگی ما، نیز در یک چنین سیر و مسیر طبیعی‌ای، بوده است.
و **بعبارتی** : شکل‌گیری ذهن ما، و یا همان دنیا و دستگاه عینکی فرضیه‌ای ارثی‌مان (ژنتیک نرم‌افزاری تر) به‌نوعی، در جریان همین رشد و تحوّل‌های طبیعی و {ساخته و پرداخته شدن}‌های عمومی فرضیه‌ای، بوده است.
و متون نیز که، {یکی از شاخه‌های ذهنیت عام ما} است، شکل‌گیری نسبتاً طبیعی (و نه علمی- آگاهانه- ...) داشته است. و بر پایه‌های طبیعی اولیه خویش، بنا/ بافته شده است.

– و برای روشنی بیشتر (و داشتن دید از بالای وسیع‌تر و ممکن‌تر) : می‌توانید به مثال ابتدایی (مسیر رودخانه) و یا مثال بعدی (اطلس)، توجه کنید : (همه‌شان، یک نکته و یک مسأله‌اند).
– در اطلس‌های آناتومی، توجه کنید به : تصاویر وضعیت طبیعی بدن انسان. و مثلاً: رگ‌های {ریز و درشت} خونی یا اعصاب بدن انسان.
که جدا از کارآیی‌ها و ... مشخصاً وضعیتی طبیعی و بسیار {کج و معوج- درهم پیچیده} و ... دارد.
و رشد و شکل‌گیری، تحوّل و تکامل ریزریز، داشته است. و این رشد، با توجه به جمیع جهات و موانع و ... و مورچه‌وار، سمج و طبیعی، بوده است.

– **حاشیه** : توضیح روشن‌تر؟- «نقل از نوشته‌ای دیگر» :

– [:] (دور از دیدتر بودن مسایل نرم‌افزاری تر)...

... پیچیدگی‌های طبیعی آناتومی فیزیکی انسانی و مثلاً شبکه {درهم} و گیج رگ‌های خونی و عصبی‌اش، که در طی میلیون‌ها سال کورآنه و ریزریز، رشد کرده است- و {کار می‌کند} را، نسبتاً براحتی، می‌توانیم ببینیم.
ولی آناتومی‌های نرم‌افزاری تر انسانی، که آنها نیز هم، رشد طبیعی داشته‌اند- و بخوبی {کار می‌کنند} را، نمی‌توانیم ببینیم.

ولی البته، چرا؟ نتوان {حدس زد} و گمانه زنی نمود که : در این حوزه (بسیار عمیق‌تر و قبل‌تر از متون مورد بحث این نوشته) هم نیز، وضعیت، همین‌گونه‌ای نباشد؟ (و بلکه بسیار پیچیده‌تر و ...). : [:] .

– « د : تاکید و نوعی خلاصه، برای این قسمت‌ها :

– (خلاصه مکثی، در انتهای این قسمت‌ها)

– توجه کنید : که در این مباحث، گفته نمی‌شود که : نکته‌های این نوشته، راست است و نکته‌های متون، دروغ، اشتباه و ... است. بلکه حداکثر، یک چنین نکته ساده‌ای را، دارد می‌گوید که :

– {متون و نامتون : هردو، در یک نکته پللی‌ای و اساسی، دروغی متفاوت (متضاد) می‌گویند. {

– ... که در جریان و امتداد هریک از این دروغ‌ها، دنیا‌های ادبیاتی / قصه‌پردازی‌های متفاوتی بوجود می‌آید. و فضای خودش را، می‌طلبد (لبتوجه به حوزه عینی مشترک، در هردو. و مثلاً : وجود زبان و لغات).

و عبارتی دیگر : الزامات و تبعات و پی‌آمدهای هر یک از این دروغ‌های پایه‌ای (متونی و نامتونی) باعث می‌شود که هریک، در سیستم (ظرف)های فرضیه‌ای خودشان، بنا بر اصل {ظروف مرتبطه} منسجم، خوانا و سازگار باشند. و در تقابل، با یکدیگر قرار داشته باشند (متون – نامتون).

– تاکید روشن : ... و هیچ نیازی نیست، و برای نامتون و این کتاب، هیچ فایده‌ای هم ندارد، که ادعای {راست-

نادروغ- ... بودن} داشته باشد.

– تاکید ساده : {متون و نامتون} هر کدام، دروغ‌های خودشان را دارند. و هر کدام، مسیری را می‌روند. و قبول هر کدام، الزاماً قبول طبیعی و اتومات صدها نکته تودرنقی ریز و درشت آن مسیر، است.

- کلیشه مضمونی «متون و نامتون» :

- آرامش و یک سطحی سیستم‌ها/ فرضیه‌ها :

- ظروف مرتبته نرم‌افزاری :

- لیست تقابلی «متون و نامتون» ناشی از تفاوت مقولبعندی‌ها/ فرمت‌بندی‌ها :

- (یادآوری چند مثال و نکته- و نتیجه‌گیری) :

- خلاصه :

تا اینجا، حدوداً گفته شد که : اجزای یک فرضیه و ذهنیت، به نسبت جدی بودن و ...؛ خوانا و {هم سطح} هستند. و یا در دراز مدت و در شرایط ایده‌آلی، اینگونه خواهند شد. و باید کل یکپارچه و منسجمی بشوند. و از این مساله، {گریزی} نیست، و بهر حال ایده‌ها/ مضامین یک فرضیه، هم سطح، خواهند شد. (ظروف مرتبته). و دروغ (تفاوت) پایه‌ای و فونداسیونی نامتونی، در تقابل با متون، باعث تفاوت در سایر نکات، و اشیای {ریز و درشت} این دو فرضیه/ این دو ذهنیت، می‌شود.

و ضرورتاً/ الزاماً، با هر تفاوتی، به نسبت ریز و درشتی آن تفاوت (و موقع/ موقعیت‌اش) سایر اجزاء نیز، متفاوت می‌شوند.

و بهر حال : وضعیت متون و نامتون، کلاً، اینگونه است : دنیاهای متفاوتی‌اند و هر کدام، الزامات خودشان را، اجباراً، باید داشته باشند.

- «نقل از»، نتیجه‌گیری انتهایی همین قسمت :

- [:] ... راهنمایی کلی و پنهان و بسیار باصرفه، برای خواندن روان و موثر و باکیفیت کتاب ... :

... و روح این نکته تقابلی انسجامی، بصورتی کلیشه‌ای «پنهان و پیدا»، در سراسر مسیر این کتاب، وجود دارد. و

کتاب، بر همین اساس، نوشته شده است. تقابل {متون و نامتون} و تعریف و درک‌شدن هر دو، از طریق این وضعیت تقابلی ادبیاتی. [:]

- حاشیه : بعد از خلاصه کوتاه اولیه، نکات این قسمت، از طریق مثال‌ها، بیان شده است. (مثال‌های اول؛ و دوم؛ و ...)

- «مثال اول :

- در زیر یک میکروسکوپ، همه چیز، متفاوت از دیدن با چشم معمولی، می‌شود.

و همه چیز، به یک اندازه و میزان، متفاوت می‌شود و ...

و مثلاً اینطور نیست (بدیهتاً) که : بخشی از آن چیز و تصویر، بزرگتر و تلسکوپ، بشود و بخش دیگری از آن، مثلاً کوچکتر و میکروسکوپ، بشود.

و تغییرات، هم اندازه- منسجم و- هم سطح- هم منطق- و خوانا، با یکدیگر، هستند.

- مثال در مثال : وزن همه چیز، در ماه یا در آب، متفاوت می‌شود.

- مثالی دیگر : همه چیزها، در آینه، از جنس آینه، هستند؛ پارچه و آهن و ... در آینه، {آینه‌ای} هستند.

- «مثال دوم (لاک‌پشت) :

- (مثال طولانی : و نیز ادامگی مثال بدوی) :

- حاشیه : توضیحات این مثال، طولانی شده است؛ ولی مثال چند موضوعه و/ خوش توضیح و مناسبی، است.

... و مثلاً مردم تمدنی {قدیمی - نابدوی‌تر} که این باور و نظریه و فرضیه را دارند که: {جهان بر پشت یک لاک‌پشت، قرار دارد}؛

نمی‌توانند باورهای امروزی ما و مثلاً دانش فضایی امروزی و صدها چیز {ریز و درشت} دیگر را، داشته باشند. (تحمل کنند - هضم نمایند/ رد نکنند).

و **بعبارتی**: جدای از مسایل ارزشی و درست و غلطی و ... این نکته‌ها و آن {شیء} {فهمی یا باور، با یکدیگر، سازگار نیستند. و ...

و **بعبارتی** دیگر: مثلاً، ما انسان‌های امروزی، هر چند هم که بخواهیم چنین باوری را داشته باشیم، و در تلقین چنین نکته‌ای، تقلا و سعی کنیم، تقریباً می‌توان، ناممکن دانست، که بتوانیم: این باور لاک‌پشتی را، در کنار و همراه با دانش و معلومات امروزی‌مان، داشته باشیم/ هضم نماییم.

و حتی لازم نیست که مثلاً سواد خاصی هم، داشته باشیم. (و مثلاً فیزیکدان باشیم). به هر دلیل، منظومه جهان‌بینی‌مان، اینگونه‌ای، عمل می‌کند. (عدم قبول/ پذیرش و هضم طبیعی).

و حتی مثلاً با تحریف و تفسیر و کمک‌های هرمنوتیکی و ... نیز، به‌سختی می‌توان امید داشت که: این باور لاک‌پشتی، در فرضیه و جهان‌ذهنی‌مان، بتواند {قرار} و {جای} بگیرد. دفع نشود و {پس زده نشود}.

و **بهرحال** می‌گوییم که: این دو باور، ناسازگار و نامنسجم، ناهم سطح، ناهم تراز و ... هستند. عضو یک فرضیه، و یک {جهان} و یک ذهنیت، نیستند.

و اگر بالفرض هم، در یک ذهن، {جمع} بشوند، از جهات متنوع و تودرتو، تضادساز و مشکل‌ساز هستند. (و یا مثلاً معنی‌ای دیگر دارند. و فقط، ظاهراً اینگونه‌ای، هستند. و یا غیرو).

و ... مثلاً آرامش فکری، و ذهنیتی را، برهم می‌زنند. (کم و زیادی و غیروش بستگی به موقع، دارد). و یا مثلاً در دراز مدت، ناهم سطحی‌شان، با تعدیل و ... برطرف می‌شود.

- **نکته**: توجه کنید که اینگونه نکات، کم و بیش، در وضعیت {عمودی} هم، مثل وضعیت {افقی} است.

و **بعبارتی**: این مساله {جا و قرار} نگرفتن، هم، در خود شخص‌مان (افقی) وجود دارد. و هم، در مخزن فرهنگمان (عمودی).

و شاید، همین نکته را به این‌صورت هم، بتوان گفت (با حدودی مسامحه):

یک باور ناساز و ناهمخوان، یا مجموعه باورهای ناساز و ناهمخوان، هم از جهت فهمی (افقی - شخص) قابل فهم و درک، نیست. و در دستگاه‌مان، {جا و قرار} نمی‌گیرد؛ و {پس، زده} می‌شود؛ {رد عضو} می‌شود؛ قبول و هضم نمی‌شود؛ و ... - و هم از جهت مفهومی (عمودی - فرهنگی و مخزنی) نمی‌تواند، وجود داشته باشد. و نمی‌تواند، در دستگاه مخزنی مفاهیم، {جا و قرار} یابد.

- (در نکته بعدی، کم و بیش، همین نکته‌ها، توضیح بیشتری می‌گیرد).

« نکته (دید از بالا):

- به این مثال لاک‌پشت، بصورت‌های ریزتر و یا کلان‌تر نیز هم، می‌توان توجه نمود.

و مثلاً: ورود یک مجموعه (شیء) معرفتی جدید و یا یک پدیده و چیز جدید، به داخل جوامع و فرهنگ‌ها (مخزن). و مثلاً توجه کنید به نکاتی که، درباره {ورود تکنولوژی و ...، به جوامع سنتی} گفته می‌شود. و مثلاً مشکلات ناشی از این مساله.

و مسایلی مثل چگونگی هضم، قبول، هم‌رنگ شدن و ...؛ و سازگاری آن پدیده جدید، با کل سیستم.

و یا مثلاً، بالعکس: ورود مکاتب سنتی‌تر، به جوامع صنعتی و دردسرهايش برای اکوسیستم اجتماعی آنها: ... و روشن است؟ که هر چیز جدید و نوظهوری، که در جایی (هرجایی) پیدا می‌شود، به نسبت ریز و درشتی و موقع‌اش

آرامش دستگاہ را، برهم می‌زند.
و آن سیستم را، به آشوب می‌کشاند (جدالِ مشهورِ کهنه و نو).
و به واکنش، «وا» می‌دارد، آن جعبه و مخزنِ اجتماعی و یا نیرو را.
و روشن است؟ که آن چیز جدید، باید {جا بیفتد} و همخوان با بافت بشود. و، سازگار بشود؛ والا رد می‌شود. و تضاد و ... را بوجود می‌آورد.

- مثال ریزتر (ناکلان و سخت‌افزاری‌تر - ملموس‌تر / مشخص‌تر):
سازگاریِ {عضو پیوندی} در پزشکی هم، همین نکته است. و شاید مثالِ صادق و خوش بیان‌تری باشد.

- حاشیه: این نکته، بسیار کاربردی - کارآ - و تعمیم‌پذیر، است.
و ده‌ها و صدها، مثال ریز و درشتِ دیگر، در انواع حوزه‌های مسایلِ شخصی‌تان و ... می‌توانید بیابید.
و قبلاً نیز، چند مثال، آورده شده است (یا در مسیر، خواهد آمد): ...؟ از دواج نامزد/ فوت آشپز - ...

- «نکته (تبلیغی):

- توجه دارید که: همین نکته‌ها، کم و بیش، در حوزه‌های دیگر نیز بیان شد.
و کم و بیش، می‌توانید با کمی تغییر، حوزه‌های مثالی را، به یکدیگر، ترجمه - مرتبط - و منتقل، کنید (همه، یک نکته‌اند).

- (این اشتراک در مثال‌ها، عمدی و باصرفه است؛ برای تعمیم و ...).
- و توجه کنید که، همین نکته‌های جامعه‌شناسیک (یا روانشناسیک) که گفته می‌شود، در متون نیز، به صورتِ {نافرضیه‌مند} و یا، با فرضیه و عینکی متفاوت و متفرق، بیان می‌شود.
درحالی‌که در نامتون، در حوزه‌های متنوعِ روانشناسی، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی و ... همه نکات، به صورتی فرضیه‌مند - عام - ... منسجم - و {یک عینکی} صورت‌بندی می‌شود.
و مثال‌ها، به یکدیگر، {راه} دارند. و قابلِ تبدیل به یکدیگر هستند. و می‌توان، از هر کدام، برای روشن شدنِ دیگری، استفاده نمود.

و مسایل را، دسترس‌پذیر نمود - تعمیم داد - و دید - و ...؛ و این‌ها از فوایدِ دیگرِ علمی (علمی‌زه) شدن.
و بهر حال: نامتون، از فوایدِ {فرضیه‌مند بودن} در اینگونه حوزه‌ها، برخوردار است.
و همانطور که گفته شد: خود این تعریفِ فرضی (و مطالب این قسمت) موضوعیت و کاربردی، از خودِ همین فرضیه نامتونی هم، هستند.

- حاشیه - روشن؟ - راهنمایی خواندن: ... و یکی از دلایل تکرارنمایی‌های کتاب، این مساله هم هست.
و مثلاً در چند جا، از یک نکته و مثال، استفاده نمودن، برای بیان نکته ریز و درشتِ بعدی. و یا آماده نمودن خواننده، برای مباحث بعدی‌تر (و انتقالِ روح؛ و منطق/ بینش، و منش‌های نامتونی).

- «نکته‌های متفرقه‌ی مثالِ لاک‌پشت (مرتبط با این قسمت):

- [حاشیه - الحاقی: همه‌گی این قسمت‌ها و مثال‌های سریع، سعی دارد که نکات متنوعی، از مطالب قبلی را تعمیق بدهد (اگرچه هم مستقیماً اشاره نشده باشد؛ بایستی، در نظر گرفته شوند). و مثلاً اشاره به: بی‌اهمیتی « غلط و ... و خام بودن » نامتون، مسایلِ سوال عامیانه و نکات دیگر.]].

- این نکته نیز، مشخص است؟ که فرضیه {غلط} و ... و ناباورشدنی/ باورناپذیر {لاک‌پشتی}، همتای فرضیه‌های جدید و ... و نسبتاً {درست} و علمی و منطقی {بیگ بنگی} امروزی‌اش، است.
و توجه کنید به، نکته‌ای که در همین قسمت‌ها، گفته شد:

جهان و هر ذهنیت/ هر فرضیه‌ای، باید در همه موقع‌ها، کم و بیش، {بی‌روزن} باشد. و جهان ذهنیتی (در هر سطحی) نمی‌تواند {روزن دار} باشد.

و کارکرد هر دو فرضیه همتا (لاک‌پشتی و بیگ‌بنگی) دقیقاً یکسان است.
و هم یک هندی قدیمی (با فرضیه لاک‌پشتی‌اش) و هم ما (با فرضیه بیگ‌بنگی‌مان) هر دو، دلمان، خوش است که :
جهان را به‌صورت تبیین شده و توجیه‌دار و ... در اختیار داریم، و در آن، زیست می‌کنیم.
- (و البته اینکه، کدامیک، عمیق‌تر- و قانع‌تر- و غیروتر، هستیم؛ بحث دیگری است)
- و بسیار مشخص است؟ که : مثلاً ققدر و حشمتناک می‌بود، که اگر : ما انسان‌های نسبتاً {آگاهی‌دار شده} چنین توجیهاات و فرضیه‌هایی راه، نمی‌داشتیم.
و بدیهی است؟ که چنین درک و دانش‌هایی، جزئی ضروری، از جهان (وجود)مان است. هر چند هم که، بدلیل عادی بودن، و همه‌گیربودن (و تقسیم کار) و ... نمی‌توانیم آنرا ببینیم (نمی‌بینیم- آگاهانه نیست و ...).
و همانطور که از جهت فیزیکی، ماهی، آب را و ما، مثلاً اتمسفر راه، در زنده بودنمان، بحساب نمی‌آوریم (در محاسباتمان، «نبوده»، است) اینگونه‌اندیشه‌های پایه‌ای هم، دیده و {حساب} و ملموس، نمی‌شوند.
- (درحالیکه چیزهای بسیار بی‌اهمیت‌تری، مثل : {لباس و غذا} را براحتی بحساب می‌آوریم- به چشم می‌آیند).

- اینطور هم، می‌توان تشبیه نمود : اگر اندیشه‌های معمولی، طرح، رنگ و ... در یک تابلو باشند. اندیشه‌های فونداسیون‌تری، گوشت و پوست‌تری، مثلاً، پارچه سفیدی هستند، که این نقاشی، در آن کشیده شده است. (تشبیهی و یا نمونه‌ای دیگر : فیلم و پرده نمایش‌اش).

و بدیهی است؟ که چرا؟ دیده نمی‌شوند (نبوده، هستند).
و برای دیدن آنها- دیده شدنشان، نیاز به دید از بالا، و عبارتی : انواعی از ندیدن‌ها است.
و مثلاً {ندیدن} رنگ و طرح‌های آن نقاشی مثالی، برای دیده شدن زمینه‌های اصلی‌تر.
- (تشبیهی دیگر : {ندیدن‌های} درختان و ... برای دیدن یک جنگل / و یا زمین بکری که جنگل بر رویش است).
و توجه کنید (مثالی دیگر نیز هم- مثال تودرتو؟ - مثال زنده) به ...

به همان نکته‌ای که، در مورد ناساده بودن کتاب، به دلیل پیچاپیچ‌های ذهن خواننده متونی، گفته شد : ... که این کتاب نامتونی ساده، باید جوابگوی پیچیدگی‌ها و سوال‌های متونی باشد. و پس : سخت شدن و ناآسان شدن کتاب. و عبارتی ... : توجه کنید که {نمی‌توان} به این آسانی‌ها، پشت/پس نقاشی متونی راه، نشان داد (و نامتون را دید و یا ترسیم کرد). تابلوی ذهنیت متونی، {پُر} است از نکته‌های پیچاپیچ و پررنگ و - وارنگ- رنگارنگ- و شلوغ.
- مثالی دیگر : عینک اشعه‌ایکس و دیدن استخوان بندی بدن انسان.

و عبارتی : حذف دیدن و یا نبود اطلاعات اضافه؛ و پس : دیدن پُشت گوشت و پوست (استخوان بندی).
و در مورد نقد و دید نامتون نیز هم، حذف و نبودن ریزه کاری‌های متونی و ... و پس : دیده شدن طبیعی، ساده و بچه‌گانه- بدوی‌انه - پشت {پس} تصاویر پرنور، پُر زرق و برق و ... و پیچاپیچ متونی.

- نکته : ... و توجه کنید به این {آن} اصلی این نوشته (تمرکز اصلی) :
چرا بی‌ندیده شدن و {نبوده} سوال عامیانه ساده کودک‌وار/ بدوی‌انه‌ی نامتونی، در فضای فرضیه پیشرفته شلوغ ... و پیچیده‌ی متون.

- «... (ادامه نکته‌های لاک‌پشت) :

- ... و پس اگر، این دو فرضیه‌ی بسیار دور از هم (لاک‌پشتی و/ بیگ‌بنگی) - و نیز ... ده‌ها فرضیه ریز و درشت بینابین‌شان یک کارکرد را دارند؛ پس : تفاوتشان در چیست؟ چه تفاوتی دارند؟ ...

- اولاً که : هیچی. (تفاوتی نیست : دید از بالا؛ کلان).

و **دوما**: بسادگی، تفاوت، از جهت همین نکات این قسمت‌ها: و مثلاً بحث انسجام فرضیه‌ها، است. فرضیه بیگ بنگی {علمی و منطقی} فیزیکی‌دانان امروزی، برای انسان بیگ بنگی: مناسب‌تر، سازگارتر، خواناتر و همراستار، با ذهنیت او، است. ... و ... و قابل فهم‌تر، قابل قبول‌تر، روان‌تر و غیروتر، است. دور از تضادتر، بی‌ایرادتر (دور از دسترس‌تر، برای فهم عرفی ما)، دور از اشکال‌گیری‌تر، است.

- و فرضیه لاک‌پشتی، برای فرضا آن انسان لاک‌پشتی هندی باستان، همین فواید را دارد. و {گول پذیری-خوشنودی} {بهتری/ شیرین‌تری دارد.

و به هر دلیل، قانع می‌شود. شیرین و بی‌ترس- بی‌روزن- و امن و امان- و ... و مثلاً مشخصاً، فرضیه پیشرفته بیگ بنگی، اصلاً {به کار/ درد/ دغدغه/ خیال} آن انسان قدیمی، نمی‌خورد. {غلط} است؛ به کارش نمی‌آید. - (و البته روشن است؟ که فرضیه لاک‌پشتی حکمتی او هم نیز، به کار ما نمی‌آید. و به روشنی، {غلط} است؛ و دردی را دوا نمی‌نماید).

- {خوراک، خوراک است: پیتزا یا ماکارونی یا آبگوشت یا سوپ قارچ، غذای فیل یا مورچه و ...}. و **بعبارتی** دیگر: تفاوت در این است که ما، نمی‌توانیم، فرضیه لاک‌پشتی را بپذیریم. دور از قبول ذهنیت‌مان است. خوش خوراک و اقناعی نیست. ناسازگار است. ولی

ولی... در مقابل: فرضیه بیگ بنگی {امروزین‌تر/ علمی‌تر/ کلاس‌دارتر} و باورپذیرتر/ بزرگسال‌انه‌تر است. - (یا همتهای فرضیه‌ای نرم‌افزاری‌تری که، در این دو سه هزار ساله تمدنی جدید، در همین حوزه و مساله، وجود دارند) - بسیار... بسیار دور از دسترس‌تر از آن هستند، که بتوانیم رد کنیم و: ناهم سطح باشند؛ ... - و بتوانیم نپذیریم (مشخص‌ترین نکته برتری‌شان).

و **پس**: به همین دلیل، با ذهنیت‌مان، ناهمخوان نیز، نیستند. و خوش خوراک- و خوش اقناع- خوش وجدان- و کارآ، هستند...

- (عمدتاً هم: از طریق سیستم مخزن فرهنگی، و مهم نیست که در ظاهر، قبول نداشته باشیم). - ...: و ناسازگار و غیرو نیستند. و نیاز اساسی‌مان را، بخوبی برطرف می‌کنند. و **پس**، فایده‌مند هم هستند. و **پس**: {درست} هستند.

- **حاشیه**: توجه کنید که، می‌توان، مثلاً رشد پیش‌رونده‌ی سواد و فرهنگی داشت، ولی عکس آن: کلاً ممتنع است. و مثلاً نمی‌توان احمق‌تر از آنچه که هستیم، بشویم (باشیم) و مثلاً با فرضیه‌ی لاک‌پشتی اقناع‌گردیم (نمی‌توان ندید، دیدن اجباری/ طبیعی را).

و **بعبارتی**: عقب‌گرد فرهنگی و سواد، کلاً ممتنع و بی‌معنی است (در شرایط طبیعی) هرچند هم که: پرفایده و لذت‌مند و ... باشد.

- - [] و البته تکنیک‌های تصنعی، در این جهات (مثلاً در ذن یا در اویش/ عارفان سرخ‌پوست و ... و یا مثلاً داروها) بحثی است دیگر. «در مسیر، نکاتی، گفته خواهد شد». []

- **حاشیه**: توجه کنید که ارزش و نکته اصلی اینگونه فرضیه‌های کلان و مهم (لاک بانگ‌ها) اولاً کاربردی بودن و فایده‌مندی‌شان، از جهات متنوع است (مثلاً: انسجام- زیبایی- ...). و مثلاً مهم نیست که، قبل از لاک‌پشت و بیگ بنگ و ... چه باشد. و **بعبارتی**: همین که بدانیم، جهان براساس چنین چیزهایی، بوجود آمده است (بر روی آنها قرار دارد) کاملاً کافی

است.

و مثلاً اینکه، خود این چیزها، بر روی چه- در کجا و ... - قرار گرفته‌اند، نمی‌تواند مورد بحث باشد. و مشخصاً ممکن است که، انبوهی از بحث‌های ریز و درشت و «تدقیق‌های وسواس‌گون علم‌وار» {در- پس- از- لاک‌پشت} وجود داشته باشد، ولی هیچ بحثی از علت بزرگتر- قبل‌تر، وجود ندارد. و همه {لاک‌پشتی‌ها} در آن، متفق القول (هم متون/ هم قبول) هستند.

و همین‌که، همه چیز در {امن و امان باشد} و روزنه‌ای نباشد. کار فرضیه‌ای هم، در این جهت حساس و نگهدارنده‌ی وجود انسانی، بخوبی و کاملاً، انجام شده است.

- **حاشیه:** توجه کنید که {متون و نامتون} در بعضی نکات، **به‌ظاهر**، از یک نکته و رویا، دارند بحث می‌کنند (و ظاهر- قالب عبارات و مضامین شبیه است)، درحالی‌که **واقعاً**، اینطور نیست.

ولی در این مثال (در این سطح) **عکس** مساله، برقرار است.

و فرضیه لاک‌پشتی و بیگ‌بنگی، فقط **به‌ظاهر** متفاوت‌اند، **ولی درواقع** : یک نکته و فرضیه‌اند، با دو ظاهر (قالب/ بستر) متفاوت.

- **نکته:** توجه کنید که از این نکات، نیابستی برداشت‌های ارزشی، داشت.

و نیز الزاماً اینگونه نکات، {بار منفی} ندارند.

و مثلاً توجه کنید که مثلاً در ریاضیات نیز، اینگونه است؛ و استدلال‌های ریز و عمیق، همگی {در پس از} اصول {بدیهی} ریاضیاتی، هستند/ می‌آیند.

- **حاشیه الحاقی:** مثال زنده؟- بی‌اهمیت :

- در مساله بی‌توجهی به نکات بسیار مهم، در عین توجه شدید به نکات جزئی و ریزتر، می‌توان؟ {همین کتاب} را مثال آورد :

که در بعضی نکات، بسیار ریز/ دقیق می‌شود، و پر توضیح و {پُر تامل و ریزه‌کار} و در بعضی نکات مهم‌تر، سریعاً، گذر می‌کند.

- **نکته:** و البته روشن است؟ که این نکته، از تکنیک‌های قوی {دروغ} و ... است.

- **نکته:** (نقل از همین نویسنده در ...

- [] ... مثلاً توجه کنید به تفاوت سطح و کلاس دروغی که : می‌توان به بدوی یا یک بچه و ... باوراند. در مقایسه با نحوه برخوردمان با یک بزرگسال غیرنامودی شهری ...، که استعداد دروغ‌پذیری ضعیف‌تری (یا متفاوت‌تری) دارد.

و توجه نمایید که در اینجا نیز، همه‌ی معیارها، باید کم و بیش، هم سطح و هم تراز باشند : مثل نکته مثال اول : « میکروسکوپ» ...

... و مشخصاً، در دید تاریخی (دید از بالا)، وقتی در فرضیه متونی (رایج) قرار داریم. و در درون میدان و گود (مخزن زنده) هستیم، بدیهتاً این دروغ‌ها - نادرست‌ها - اسطوره‌ها - ناواقعیت‌ها - خرافه‌ها و ... به هر دلیل، دروغ- نادرست - اسطوره - ناواقعیت- خرافه و ... **نیستند** (و نمی‌توانند باشند). و مثلاً باید مدتی (مثلاً قرن‌ها- بسته به موقع) بگذرد، تا به این صورت‌ها، ببینیم‌شان. []

- «آخرین نکته متفرقه مثال لاک‌پشت :

- (مرتبط با مسله آبز : یکی بودن؛ و نبودن)

- {دروغ، دروغ است}. و مساله کتاب، فقط در همخوانی و انسجام دنیای فرضیه‌ای است. (و نکاتی که قبلاً در این

مورد گفته شد).

- و مثلاً، نسبتاً مشخص است که احتمالاً: برای انسان‌های آینده‌مان؛ یا ایکس/ انسان‌های آینده، فرضیه‌های لاک‌پشتی {تا} بیگ بنگی و غیره (و فرضیه‌های بینابینی‌شان) همگی به یک اندازه، {باورناپذیر} و غلط - درک ناشدنی - و ... هستند.

و بسیار بعید است که {آنها} بتوانند، تفاوت‌های فرضیه‌های {ما} را، تشخیص بدهند (بفهمند). همانطور که ... همانطور که، احتمالاً نمی‌توانند تفاوت ماشین‌ها و درشکه‌ها را تشخیص بدهند. و یا درست، همانطور که مثلاً ما: نمی‌توانیم که، تفاوت چندان بین {دو کاسه} ۵۰۰۰ سال پیش و ۶۰۰۰ سال پیش، را ببینیم.

و بهرحال: قاعدتاً، آنها هم، همین مشکل ما را خواهند داشت. و فرضیه‌هاشان، به همین مضحکی فرضیه‌ی لاک بانگی ما، است (دست بالای دست).

... ولی خُب - البته: قاعدتاً، فرضیه‌شان، پیچیده/ کلاس بالاتر است. و با {روزنه‌ی عمیق و/ وسیع‌تر جهان‌شان} خواناتر و غیروتر، خواهد بود. و البته: بازهم فرضیه‌شان باید منسجم باشد (فرضیه، فرضیه است).

- نکته: اگر مثلاً فرض بگیرید که، «فاصله فهمی» ما، تا آن آینده‌ی‌ها، مثل «فاصله‌ی فهمی» مورچه (و یا حتی گیاه و ...) تا ما، باشد. طبیعی است، که این نکات نیز، مشخصاً تشدید می‌شوند.

- حاشیه: نکته {شبهات و ناشباهت}‌های نسبی و نسبتی {یکی بودن، یکی از موضوعیت‌های اصلی کتاب نیز هم، هست.

و از این نکته فوق، بعداً؟ به‌عنوان مثال، استفاده خواهد شد.

و مثلاً توجه کنید، به تاکید، بر روی همین نکته، در مبحث: آیزها یا در بحث {چگونگی تشکیل مفهوم}.

- پایان: مثال طولانی و پر توضیح دوم (لاک‌پشت).

- «مثال سوم بنزین و ماکت:

- «الف: بنزین:

- حاشیه: این مثال، نسبتاً، بسیار سریع/ تلگرافی و اشاره‌ای است.

و نیز، اگر میانه‌ای، با اینگونه مسایل اجتماعی/ اقتصادی، ندارید و با مثال، {همسوادی/ هم معلوماتی ندارید- همراستا نیستید} چندان مهم نیست. (می‌توانید تورقی بخوانید و مسایل را در مثال‌های متنوع مشابه دنبال نمایید).
- ... و البته این مثال، یکی دو نکته بسیار قوی و روشنگر {و ساده}، در مورد این مبحث فرضیه‌ها، دارد.

- اصل مثال:

- ارزانی سوخت (بنزین سوپسیدی) در ایران،

و پس ارزانی انواع حمل و نقل، در شهر تهران،

و پس صدها چیز و مساله رز و درشت/ تودرتو، بدیهتاً، متأثر از این نکته هستند. و بر این اساس، شکل یافته‌اند و مثلاً، صدها خانه و ادارات و مغازه‌ها و ... - تودرتو (سخت‌افزاری).

و ... رفتار آدم‌ها و گربه‌ها و صدها چیز دیگر- تودرتو (نرم‌افزاری).

- (و مثلاً ... فاصله‌ی محل کار و زندگی آدم‌های شهر/ وسعت شهر/ و ده‌ها مساله‌ی رفتاری دیگر).

و پس مثلاً: اگر به هردلیل، بخواهیم بنزین را، گران کنیم و سوپسید آنرا {برداریم- حذف کنیم} چه می‌شود؟

ساده است: صدها چیز، برهم می خورد (تودرتو- زنجیره وار و ...).

برهم ریختن نظم- آرامش- یکسطحی ظروف مرتبه-:

و مثلا دهها سال، لازم است، تا حدودی از سیستم، اصلاح شود- آرام شود- از آشوب، دور بشود- به انسجام، نزدیک بشود - ...

- و **بعبارتی**: وضعیت بسیار متفاوتی برقرار خواهد شد، تا که مثلا، اگر از ابتدا، با {بنزین بی سوبسید} شهر تهران، و اشیایش (سخت افزاری و نرم افزاری: خانه ها، آدم ها و ...) با {بنزین بی سوبسید} رشد/ ساخته و شکل گرفته بودند.

- «**مثالی** مشابه (با یک پیچ):

عدم **واردات** گوشت خارجی؛ و **پس**: گرانی گوشت؛ و **پس**: سیلاب، به نسبت گرانی گوشت (باصرفه تر شدن پرورش گوسفند در ایران؛ و **پس**: وضعیت مراتع؛ و **پس**: ...؛ و **پس**: ...).

- «**مثالی** مشابه (اشاره ای): اخت شدن زبان فارسی و خط فارسی.

- **نکته**: البته خود خواننده، باید، مثال ها را، تخیل نماید/ چاق و فربه بنماید/ بسازد/ و بر رویشان کار کند/

نتیجه گیری کند و تعمیم بدهد/ ... و غیره.

- و در اینجا (و مثل اغلب اینگونه مثال های کتاب): **فقط**، اشاره و راهنمایی، ...، سرنخ ایده ای، به خواننده ارائه شده است.

و توجه کنید که به سادگی، صدها صفحه مطلب، در مورد هریک از این مثال ها، می توان داشت.

- (و مثلا دهها مثال دیگر را، از روی آن، می توانید داشته باشید).

و انواع و اقسام نکاتی که، در این قسمت ها، آمده است، در این مثال، ملموس و مشخص است. (اگرچه هم، چیزی ذکر نشده باشد).

و مثلا می توانید استعاره دروغ های تودرتو/ ظروف مرتبه/ قُرمَت - و ... را، در این مثال، ببینید (و با این تاکید که: همگی شان، یک نکته اند).

- **تاکید**: (افق کارآیی های نامتون): توجه کنید که این مثال (ها)، در دهها موضوعیت دیگر نیز، کاربرد دارد؛ و **پس**

افقی از: قدرت تبیینی و ... در کل این مبحث فرضیه ها و کل فرضیه نامتون ...

و **پس**، مشخص می شود که ارزش و کلّ اصلی فرضیه ها، در چیست؟: قدرتِ {دید یافتن}: **عینک** دیدن؛ و تحلیل و تبیین و ...

و **مثلا**: انواع مثال ها، در مورد زندگی روزمره را، می توانید در نظر داشته باشید: **مثلا** داشتن یک حسن یا عیب، و اثرات تودرتوی آن، در خانواده تان.

و **یا مثلا**: بودن یک فاکتور، در یک کشور و یا فرهنگ و ... و انواع اثرات تودرتوی تاریخی آن.

و **مثلا**: وجود یک رودخانه، آب و هوای خاص، نفت، زلزله خیزی و ... (در یک کشور). و انواع مسایل حاصل درونی/ بیرونی، در آن مساله.

- **نکته**: این مثال، درک بسیار خوبی هم نیز، از اصطلاح {موقع: موقعیت} می دهد.

و مثلا توجه کنید به: تفاوتِ موقع صدها چیز ریز و درشت، در موقع/ موقعیتِ {شهر تهران}: با بنزین لیتری ایکس واحد- و {شهر تهران}: با بنزین لیتری ده ایکس واحد.

{دو شهر} متفاوت و صدها چیز ریز و درشت، و تودرتوی {نرم افزاری و سخت افزاری} متفاوت.

- **نکته** حاشیه: {این مثال بنزین} و حواشی اش، بسیار سریع و سرسری، نوشته شده است: ولی مثال های بعدی، اینطور نیست.

- «مثال سوم ب: (ماکت).

- در یک ماکت، همه چیز، باید کم و بیش، هم سطح و {هم منطق} باشد. هم از جهت اندازه‌ها و هم از جهت جنسیت‌ها. و بدیهتاً/طبیعتاً، مثلاً نمی‌شود که: طبقه اول یک ماکت ساختمانی، از جنس کاغذی و ماکتی باشد؛ ولی، طبقه دوم، از جنس {واقعی}، و مثلاً با اسکلت فلزی و با اندازه بزرگ، باشد. و بدیهتاً در این وضعیت، ماکت (طبقه اول) در زیر طبقات بالایی، {لِه/خورد} می‌شود.

- و عبارتی دیگر: کلاً حدوداً (در مقصود مثال) نمی‌توان کلاژ و ترکیبی از ساختمان واقعی، و ماکت را داشت. و حتی برای ترکیب دو جنسیت متفاوت ماکتی نیز، باید حداقل‌هایی از انسجام و خوانایی، وجود داشته باشد. و حتی، در مثالی غیر افراتی تر: نمی‌توان یک برج را، از جهات متنوع، با محاسبات یک ساختمان معمولی، ساخت. خوانایی، هم منطقی و ...، وجود نخواهد داشت (درحالی‌که باید وجود داشته باشد). و یا مثلاً، کلاً، نمی‌توان برج را، با معمار معمولی ساختمان معمولی، ساخت. و اگر بسازیم؛ ... و یا مثلاً، کم و بیش، نمی‌توان ... برای فرهنگ بدوی، برج ساخت. و یا مثلاً ...

- حاشیه: توجه کنید که درست است که، با توجه به مقیاس ارزشی، ساختمان واقعی، {واقعی است} و ماکت، {دروغ و ناراست} است.

ولی خود یک ماکت، بشرط منسجم بودن، می‌تواند برای یک بچه یا یک مهندس، کاملاً درست و واقعی باشد. و مثلاً انواع استفاده‌ها را، داشته باشد.

و مثلاً: شهرهایی که بچه‌ها، با جنسیت‌های {قلابی} برای خودشان می‌سازند، همانقدر واقعی، عینی و ... است؛ که هر کلان شهر طبیعی‌ای.

- حاشیه: اینگونه مثال‌ها (موضوعیت‌ها) موضوعی از کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات)، نیز است.

- «مثال چهارم گشتاری/ ساختاری:

- بی‌اهمیت (ناآشنایی با زمینه مثال، مشکلی بوجود نمی‌آورد).

- در زبان‌شناسی معاصر، کلاً مشخصاً، از دو فرضیه رقیب و موازی، نام برده می‌شود:

- ۱ ساختاری (سوسوری). ⇔ ۲ - گشتاری (چامسکیایی).

- هریک از این فرضیه‌های نسبتاً متقابل، کم و بیش، دستگاه‌های خودشان را دارند. و تاجاییکه - و به نسبتی که، متفاوت و نامشترک‌اند، {عوالم/فضاهای} متفاوتی دارند.

و هریک، انسجام ویژه خودشان را دارند. منطق‌ها و اشیای خودشان را دارند. دستگاه اصطلاحی خاص خودشان را دارند. و حتی تعاریف لغات و اصطلاحات مشترک بین‌شان، بسیار متفاوت است و غیرو.

و در درون خودشان، {راست‌ها} و درست‌های خودشان را دارند. و از منظر و پایگاه خود، آن فرضیه موازی و رقیب‌شان را به‌درستی، غلط و یا {ناراست} می‌دانند و می‌بینند.

و البته خود هریک از این دو فرضیه هم، کم و بیش و بالقوه، به ده‌ها و صدها ایده و {رئیزفرضیه} درونی، قابل تفکیک، هستند؛ تفکیک‌های تودرتوی افقی و عمودی، و همین نکات انسجام و ... در موردشان صادق است.

و نیز البته از طرفی دیگر: هر دو این فرضیه‌ها و بسیاری از فرضیه‌های قدیمی‌تر، و مثلاً دستورزبان‌های لاتینی مجموعاً و کلاً، و از دید عام‌تر (بالا دست‌تر)، در تقابل با یک نامتون بالقوه فرضی، قرار دارند.

و چنانکه گفته شد: از منظر نامتونی/ این کتاب، تفاوت‌های درون متونی، عملاً {هیچ} است. و پس هر دو فرضیه رقیب، {یکی و یکسان} هستند. و از زاویه دید وسیع و جامع، فقط در جزئیات، با یکدیگر متفاوتند (انسجام تقابلی: درونی و ذاتی و طبیعی).

و پس: همه نکاتی که، قبلاً در این قسمت فرضیه‌ها، گفته شد را می‌توانید، در موردشان، در نظر داشته باشید. و مشخصاً، مسایل این قسمت را: هم سطح و هم منطبق و غیرو بودن.

– «مثال پنجم – فرمت:

– وقتی دو دایره یکسان را، با دو فرمت (ساختاربندی/ شیاربندی) متفاوت داشته باشیم، بسیاری از چیزها، بگونه متفاوت می‌شوند.

– (مثلاً: فرمت یک دیسک کامپیوتری/ و یا نقشه‌کشی اولیه‌ی یک شهر/ یا ... یا مثلاً نوع خط‌کشی یک تکه کاغذ). و این مساله، در مورد ذهن و هر ذهنیت جزئی‌تر و یا مخزنی‌تری، نیز، قابل بیان است. و به نسبت، منطبق‌ها و ... هم نیز، عوض و متفاوت می‌شوند.

– منظور از فرمت و ساختاربندی را، اینطور هم می‌شود، ساده و مثالی، بیان نمود:

مثلاً: در فرهنگی، رنگ‌ها یا اخلاقیات یا ... می‌توانند به‌نوعی، مقوله‌بندی بشوند. و در فرهنگی دیگر، بگونه کاملاً متفاوت.

و مثلاً: تفاوت در مقوله‌بندی‌های احساسی اخلاقی: و مثلاً برای کسی، {رقابت و حسادت} حدوداً یکسان باشد (در یک مقوله، باشند). ولی برای کسی دیگر، این دو، ممکن است، بسیار متفاوت باشند. و مثلاً: در شخصی یا فرهنگی، ممکن است که دو رنگ آبی و ایکس هم‌مقوله باشند. و برای شخص و فرهنگ دیگری، بالعکس و ...

و جدای از هر مساله ارزشی، ساختارهای ذهنیتی متفاوتی، وجود دارد.

و یا مثلاً: تفاوت‌های سخت‌افزاری، که بین جانداران مختلف، وجود دارد. .. (مثلاً در دیدن و چشم‌شان).

و یا مثلاً: تفاوت یک مکزیکی و یک چینی، در شنیدن اصوات و موسیقی.

– و یا مثلاً:

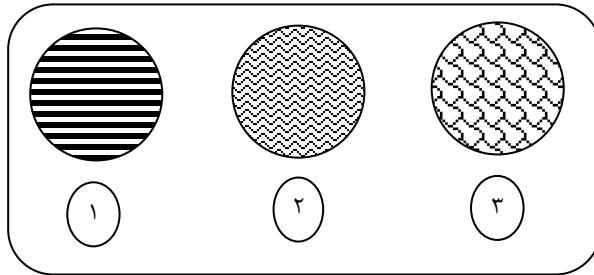
اینطور هم می‌توانیم بگوییم که، با {فرمت} و عینک و فرضیه متفاوتی، می‌بینند؛ و می‌شنوند؛ و لمس می‌کنند؛ و ... و به نسبت تفاوت فرمتی، {نابکی‌تر} هستند. متفاوت هستند.

– به مثال‌های نسبتاً معروف و آشنا، در حوزه زبان‌های معمولی نیز، می‌توانید یادآوری شوید.

و مثلاً، تفاوت در مقوله‌بندی اسامی خویشاوندی، در بین زبان‌های مختلف.

و یا تفاوت، در استانداردها و میزان‌های اندازه‌گیری، در فرهنگ‌ها، کشورها و یا نسل‌های متفاوت. یا تفاوت در غذاها (طعم بندی، عطر بندی) و ...

– نمودار بعدی، نیز می‌تواند، مناسب باشد، برای فهم ساده فرمت و: ساختاربندی/ مقوله‌بندی/ معماری و قطعه‌بندی. (که همگی، کم و بیش، یک نکته‌اند).



- نمودار می‌خواهد، یک چنین نکته‌هایی را بگوید :

- یک موضوع معین و یا یک سطح معین : و مثلا یک دایره یا یک ذهن یا یک آینه، برای ثبت و وجود، به دلیل قطعه‌بندی‌های متفاوت، بصورت‌های متنوع و متفاوتی، می‌توانند شکسته شوند.
و پس : ده‌ها نکته ریز و درشتی، که تعدادی از آنها، در چند قسمت اخیر (بخصوص : این قسمت فرمت) ذکر شده‌اند، را می‌توانید در نظر داشته باشید.
و مثلا : تفاوت در یک فاکتور، از این تقسیم‌بندی‌ها، بسته به موقعیت، سایر چیزها را هم، نسبتا مجبور به {تفاوت} می‌کند. **تا** انسجام اجباری و بدیهی و طبیعی دستگاه، موجود شود. (رسیدن نسبی دستگاه، از آشوب و هیجان، به آرامش/ نظم و جمع).

- « **مثال‌های دیگری، برای فرمت (توضیح بیشتر) :**

- **الف :** مثال قبلی {ساختاری و گشتاری} را هم، می‌توان با همین مساله فرمت، بیان نمود :
به نسبتی که متفاوتند، مسایل‌شان نیز، در فرمت‌های متفاوتی قرار می‌گیرد(و یا بالعکس).
و نیز مشخصا : **نامتون**، کلاً در فرمت‌بندی (معماری) بسیار متفاوتی از **متون**، قرار دارد (مثالی دیگر).
و چنانکه گفته‌شد : یکی از دلایل مشکلات بیانی این کتاب هم، همین ناهمخوانی مقوله‌بندی‌ها است.
چون مثلا : یک حوزه (همان دایره مثالی فرمت) راه، هر یک از {متون و نامتون} بصورت‌های بسیار متفاوتی، مقوله‌بندی، {دروغ‌بندی} و ... و قطعه‌بندی، می‌کنند.

- **ب ۱ :** در **ادبیات**؛ و مثلا در داستان‌ها :

- و مثلا : {یک موضوعیت} و یا یک قصه مشخص، در شکل‌های متفاوتی بیان می‌شود؛ و **مثلا ...**
- ... در چند ژانر و فضا و ... و ساختار متفاوت پلیسی - وسترنی - ... دلپره - کمدی - ...
- ... ایرانی - هندی - آمریکایی - ... امروزی - قرن شانزدهمی - یونانی و ...
و بیشمار مقوله‌بندی، و ساختاربندی متفاوت دیگر.
- و یا بالعکس : قصه‌های بسیار متفاوت، در مثلا یک ساخت معین و مشخص وسترنی و ... قرار می‌گیرند. - ادا می‌شوند.
و **مثلا** یک {تنهایی} را، می‌توان، بالقوه، در هزاران نوع و شکل و ... بیان نمود.
و یا بالعکس : **مثلا** هزاران، بیشمار نوع حس متفاوت را (تنهایی‌ها، شادی‌ها و ...) را می‌توان، در {یک} فرم هنری و ... قرار داد.
و مثلا : در سینمای وسترن، قرار داد. و یا در عکاسی، قرار داد. و یا در نقاشی، قرار داد. و یا مثلا در ... قرار داد.

ب ۲: در زندگی‌های معمولی‌مان هم، از جهات مختلف متنوع، می‌توانید این نکته‌ها را ردیابی نمایید. و مثلاً همانطور که، اضافه شدن یک نکته، در یک داستان، از طریق تداعی و یا به هر شکل دیگری می‌تواند... می‌تواند، سیر آن داستان و فضایش را تغییر بدهد و همه چیز در دست‌گناه داستان، {متحول} شود. در زندگی معمولی هم، از جهات متنوع، همین وضعیت، برقرار است. و مثلاً: با یک اتفاق، در ۱۸ سالگی‌تان، ممکن بود که شخصیت فعلی شما؛ که مثلاً الآن یک خلبان است و... ممکن بود که، یک پزشک اطفال باشد. و یا یک پزشک جراح، باشد. و... و توجه کنید به، مساله تطابق‌ها و ناطابق‌های نسبی. و نکاتی که در مورد انسجام گفته شد. و نیز توجه کنید به، انواع ساختارها، موضوعیت‌ها و... در قسمت قبلی (داستان).

... و یا مثلاً... مثلاً: یک شخصیت نسبتاً ثابت، در انواع مغازمداری‌ها (فرم‌ها - ...) و مثلاً: مکانیک و هنرمند و نانو و لباس فروش و آهن فروش و پزشک (در انواع متنوعش) و... و یا بالعکس: صدها شخصیت متنوع، در یک شغل مشخص و خاص؛ و مثلاً: بعنوان یک قصاب، در یک قصابی. (تصورش، ساده است). و مثلاً شخص {شما} بالقوه می‌شد که: در انواع شغل‌ها (و یا مثلاً، در مقام همسر متفاوتی) قرار داشته باشید (می‌داشتید). و همین شخصیت فعلی‌تان را از جهات کلی‌تر، کم و بیش، داشته باشید. (همین باشید، که هستید - نسبتاً). و یا بالعکس: نسبتاً می‌شد، کم و بیش، که بشمار شخصیت‌های متفاوت، در شغل (ظاهر) و موقع کنونی شما، قرار می‌داشتند.

نکته (جواب به یک اشکال احتمالی؟):
توجه کنید که: توسعه - حرکت یک داستانتان (یا زندگی و...) در جهت رفع (توضیح) تضادهایش، نیز هم، صورت می‌گیرد (دروغ‌های تودرتو).
و همینطور: در زندگی روزمره هم نیز، با یک اتفاق، بسته به موقع، چیزهای زیادی عوض می‌شوند. و البته مسایل کیفیتی و... پرونده‌ای است دیگر.
و چنانکه گفته شد: دروغ (مثل قفس) باید که {قشنگ/ عمیق/ وسیع} باشد. زیبا/ زنده و پویا و... باشد؛ ساختاری از زیبایی‌ها -... و بسط‌پذیر و تعمیمی بودن -... و بزرگی و... و جادار بودن -... و تودرتو بودن دروغ (داستان و...).
و البته، همه این نکات، کم و بیش، در مورد فرضیه‌ها نیز، جاری است (چنانکه گفته شد).

ج: بازی‌هایی مثل: فوتبال، والیبال، تنیس، شطرنج و هر بازی دیگری... همه‌شان {بازی} هستند. ولی ساختاربندی‌ها و یا فرمت‌بندی‌هایشان، از جهات متنوع، نسبتاً متفاوت و نیز نسبتاً مشابه است (گروه گروه/ تودرتو).
و پس: کلیه نکات مساله فرمت‌بندی؛ ظروف مرتبته؛ و... در موردشان، جاری است (و قابلیت مثال شدن، دارند). و مثلاً توجه کنید که، نمی‌توان: {فوتبال و تنیس} را قاطی کرد. تفاهم ندارند (نسبتاً).

تاکید - بی‌اهمیت:

با توجه به اینکه، کم و بیش، می‌شود، همه چیز را به «بازی» منتسب نمود. و روشن است؟ که «دوری و نزدیکی» های اینهمه بازی‌های متنوع، از جهات متنوع، نسبی است.

و مثلاً: دو قهرمان وزنه برداری را می‌توان مقایسه نمود.
 ولی یک قهرمان وزنه برداری و یک قهرمان بسکتبالیست را، نمی‌توان. (از جهات مورد نظر مثال).
 و البته دو قهرمان وزنه برداری {هم وزن} را، بهتر می‌توان، مقایسه نمود از/ تا مثلاً یک سنگین‌وزن و سبک‌وزن را.
 و پس: مثل مثال‌های نموداری 4 تایی رایج این کتاب، می‌توان از 1 به 4 گفت که:
 ... همخوانی، {دارند و ندارند}... قابل مقایسه، {هستند و نیستند} - و ده‌ها نکته دیگر، در مورد همین مبحث
 فرمت - و خوانایی - و {هم سطحی} و ...

«حاشیه: می‌توانید توجه کنید به، تعمیم مثال در انواع جهات:
 و مثلاً: {شند و نشد نسبی} مقایسه نقاشی با عکاسی؛ با سینما؛ با تاتر؛ با موسیقی؛ و ... (مثل بازی‌ها).
 و مثلاً توجه به: {حسن و عیب} های هر کدام؛ و مقایسه زمین‌های بازی؛ و مانور هر کدام‌شان.

- «مثال ششم: ... یکی بودگی / دوتا بودگی ...»

- (مثال آخر کلیشه مضمونی: آبژ):
 - (و: خلاصه و نتیجه‌گیری):
 - حاشیه- الحاقی: بی‌اهمیت: مضمون یا اصطلاح نامتونی {آبژ: آژ و: بزها} در این کتاب، محذوف است (به هر
 دلیل). ولی محتوا و بسیاری از نکاتش، در گوشه و کنار - در مسیرهای فرعی کتاب، آمده است.

- الف: (یکی بودگی):

- کم و بیش، گفته‌شده که در نامتون: مسایل، از زاویه‌ای نگاه می‌شوند که: طبیعتاً همه ایده‌ها و فرضیات {درون
 متونی} منسجم و {یکی} هستند.
 مثل آنکه صدها نوع ماشین (خودرو) داشته باشیم: پیکان- بنز- رنو- ...
 ولی همه‌شان، در تقابل با چیزهایی مثل دوچرخه یا هواپیما، {یک چیز} محسوب می‌گردند.
 بدیهتاً و بدرستی، یکی و {یک چیزه} و یکسان و ... دیده بشوند: {اتومبیل}.

- و بازهم در توسیع ارتفاع دید (سعه صدر دیدن: دید از بالاتر):
 همه اتومبیل‌ها- کامیون‌ها- و هواپیماها- و دو چرخه‌ها و ...؛
 در تقابل با مثلاً، همه {کوه‌ها یا خانه‌ها} یک چیز و ... محسوب و دیده، می‌شوند: {اوسایل نقلیه}.

- و یا بسادگی: تفاوت انواع هواپیماهای مسافری و جنگی، جدید و قدیمی، گران و ارزان، ... و ...
 در تقابل با، بیشمار انواع درشکه‌ها: در مدل‌های زمانی متفاوت (مثلاً ۲۰۰۰ سال و هزار و صد سال پیش) گاری و
 سلطنتی، ... و ...؛
 قابل چشم‌پوشی (ندیده‌گیری) هستند.

و عبارتی، پس: همه هواپیماها، شدیداً، یکی هستند.
 و تفاوت‌ها و تقابل‌های داخلی‌شان را می‌توان، به سادگی، نادیده گرفت.
 و عبارتی مناسب‌تر: می‌توان در زاویه دیدی، ایستاد - نگاه کرد که {واقعا: عملاً} اینگونه باشد/ است.
 - - {و بالعکس نیز: می‌توان در زاویه‌ای بود که: هیچ دو اتومبیل هم مدلی، یکی/ یکسان نباشند}.

- توضیح بیشتر- بی‌اهمیت:

- و اگر مشکلی، در قبول این نکته ساده هست؛ و عبارتی، {این کتاب، نتوانسته} نکته ساده‌اش را منتقل کند:

می‌توانید، این دو دید را تخیل کنید :

۱- نگاه و دیدِ یک {انسان بدوی} را به ... {و یا : }

۲- نگاه و دیدِ یک انسان {بسیار دور در آینده} را به ...

به ... به مثلاً، همه این ماشین‌های بسیار متفاوت از دید {ما انسان‌های روز}

و طبیعی و بدیهی است؟ که {آنها : آن دو نوع انسان بدوی و آینده‌ای} همه این انواع ماشین‌های متفاوت {ما} را، یک ماشین، می‌بینند.

- «نکته تاکیدی :

- این نکته‌ها و مشخصاً : قضیه شباهت و ناشباهت‌های نسبی، از شاه مضمون‌های اصلی و ساده نامتون است؛

که مشخصاً در مبحث {آبژ} مورد استفاده، قرار می‌گیرد.

و بارها بصورت‌های مختلف، پیدا و پنهان، تکرار می‌شود (و شده).

و پس : مهم نیست که در اینجا، کمی گنگ باشد. (اگرچه هم که، بسیار ساده است).

- بطور خلاصه : {دست بالای دست، بسیار است}.

و براساس زاویه دید و موضع بحث و ... انسجام درونی و ذاتی و طبیعی هم، در همه این مثال‌ها، وجود دارد.

و در تقابل انسجامی {متون و نامتون} هم نیز، {همه متون‌ها} را یکی- و یک فرضیه- ... : {متون} محسوب

می‌کنیم و می‌بینیم.

و واقعا، و عملاً نیز، یکی و {یک چیز} هستند. و ریزه کاری‌های تفاوتی {درون متونی} وجود، ندارند.

و عبارتی خلاصه : {همه متون‌ها} : متون، هستند؛ {متون، متون است}.

- ب : {دوتا بودگی} :

- : در مثلاً تفاوت {ماشین‌ها و دوچرخه‌ها} : جدای از مسایل ارزشی، که مثلاً یکی بهتر و گران‌تر و گیروتر است، و

گفته‌شد، که برای این بحث، مهم نیست (خارج از بحث است)، این نکته هم وجود دارد (و مورد بحث کتاب است) که :

که اجزای ماشین، از طرفی و اجزای دوچرخه، از طرفی دیگر، با هم، همخوان و هماهنگ، هستند.

و مثلاً {فرمان} ماشین، با ماشین‌ها، و فرمان دوچرخه، با دوچرخه‌ها، بصورتی نسبی، همخوان هستند؛ - {به همدیگر

می‌آیند- می‌خورند} - و ...

و نیز بالعکس، مثلاً : شاسی و بدنه ی {تریلی و ژیان} متفاوتند. و هرکدام، به تناسب چیزها و اجزای دیگرشان،

هستند.

و عبارتی : انسجام دستگاهی وجود دارد.

و در راهی، {که از هم جدا می‌شوند} تفاوت در یک چیز و یا مجموعه‌ای از چیزها، بسته به موقع و براساس ضرورت

انسجامی، سایر چیزها را هم نیز، نسبتاً، مجبور به تفاوت و {متفاوت بودن} می‌کند.

- و در تفاوت دو فرضیه {متون و نامتون} هم، دقیقاً همین‌گونه است.

و همانطور که دروغ و غلط‌های نامتونی، باید که : منسجم و همخوان، هم ساخت و بی‌تضاد، ... باشند.

{راست}‌های متونی هم، الزاماً بایستی باهمدیگر، {هم ساختی} موضوعیتی داشته باشند، و همخوان- و یک عینکه- و

هماهنگ نسبی و ... باشند.

و بالقوه، می‌توانیم لیست این تفاوت‌ها را داشته باشیم.

-- (کم و بیش، تا این نقطه از مسیر کتاب، بعضی از آنها، ذکر شده‌است).

لیستی که برای مثال‌های سخت‌افزاری هم، می‌توان در نظر داشت :

و مثلاً می‌توان از انواع جهات متنوع، تفاوت‌های {ماشین و دوچرخه} را {لیست} نمود.

جهاتی مثل: کاربردها و انواع ارزش‌های دیگر، محدودیت‌ها و امتیازات، ... و مقایسه تطبیقی انواع قطعات‌شان و ... - (و مثلاً «خیلی غلط بودن» فرمان هواپیما، برای دوچرخه و سایر اینگونه نکاتی، که در مثال‌ها، گفته شده است). نمودار تخیلی لیست تفاوت‌ها را، می‌توانید (مجسم و تصور) نمایید:

لیست تقابل‌های {دوچرخه و ماشین}:

لیست تقابل‌های {وسایل نقلیه و ایکس‌ها}:

لیست تقابل‌های {متون و نامتون}: (کلیشه مضمونی).

- «نتیجه‌گیری کلی:

- (راهنمایی کلی و پنهان و بسیار باصرفه، برای خواندن روان و موثر و باکیفیت کتاب)

۱: ... کلاً، این نوشته را، می‌توان بصورت همین تقابل‌های {متون و نامتون} در نظر داشت. و روح این تقابل انسجامی، بصورتی کلیشه‌ای {پنهان و پیدا} در سراسر مسیر کتاب، وجود دارد. - (در قسمت‌های نهایی کتاب، بصورت مشخص‌تری، این تقابل‌ها و کلیشه‌اش، ذکر می‌شوند). و کتاب، همانطور که تاکنون هم دیده‌اید، بر همین اساس، نوشته شده است:

تقابل متون و نامتون (دوتابودگی). و تعریف و فهم شدن، و شخصیت‌پردازی برای هردو: از طریق این وضعیت ادبیاتی.

۲: ... و در ضمن: این کلیشه نسبتاً پنهان و ظاهراً استدلالی، نیز در سراسر مسیر کتاب، وجود دارد: {چون... پس...} و عبارتی: همان نکته ظروف مرتبطه؛ و مسایل خوانایی؛ و انسجام؛ و {یکی بودگی}.

- نکته تاکیدی مهم - احتیاطی: روشن و ساده:

- (این نکته، بسیار بسیار ساده است، و بازهم گفته شده، ولی انتقال بی‌سوء تعبیر آن، کمی، دردسردار است) - این مساله {یکی بودگی} و انسجام، در متون، باعث این نیز هم، شده است که {خود این کتاب} بگوید که: {متون} چه می‌گویند. و چه باید بگویند (و چه، نباید بگویند).

و عبارتی دیگر: متون، آن چیزی نیستند که، خودشان می‌گویند. (از دید نامتونی: برای بحث‌های این کتاب و انتقال نکات).

و مثلاً اگر صورتبندی‌ای که از متون، در مورد یک موضوعیت، در این کتاب می‌شود، خود متون، عکسش را بگویند. و یا به هر دلیل - و مثلاً بصورتی شهودی - و یا اتفاقی و اشتباهی - و یا ابهام زبانی - و ... بیان نامتونی‌ای داشته باشند؛

و مثلاً، در آن موضوعیت، با نامتون، {هم نظر} و همفکر و ... باشند:

بازهم، چیزی را که این کتاب، برای‌شان صورتبندی می‌کند، نظر متونی، باید دانسته شود، و نه آن چیزی که: خودشان، از خودشان می‌گویند. و ادعا می‌کنند.

و عبارتی: متون، آنگونه‌ای هستند، که نامتون (و این کتاب) می‌گوید که، آنگونه هستند. و نه چیزی که، خودشان، در جهت خلاف و یا متفاوت، می‌گویند.

و مثلاً: اگر متون، خودشان بگویند که نظرشان، این است که: {ماست، صورتی‌رنگ است}.

ولی نامتون، به هر دلیل، نظرش این باشد، که نظر متون این است که: {ماست، قرمز است} همین نظر دوم (نظر نامتون)، درست و معتبر و مرجع است.

و عبارتی: نظر متون این است (باید باشد) که: {ماست، قرمز است}. چرا؟

چون : نامتون، دارد می‌گوید، که نظر متون، اینگونه است (باید اینگونه باشد : نظر واقعی و پنهان و ... و صورتبندی شده‌شان).

- نکته - راهنمایی خواندن :

و البته روشن است؟ که در کتاب، حداکثر سعی در صداقت فکری و رعایت انصاف علمی { بوده است (و یا لااقل : در ظاهر، سعی شده که رعایت شود) : و خواننده می‌تواند؟ به این نکته، **اعتماد** داشته باشد (برای خوانش با کیفیت‌تر/ روان‌تر کتاب).

- و **بهر حال** : بحث‌های اصلی کتاب، بر روی کل یکپارچه - و ادبیاتی - و ایده‌آلی { متون } است. و **نه** مثلاً یک نکته و حقیقت تجربی، که بصورتی اتفاقی و ... در یک/ فلان کتاب یا فرضیه‌شان (فرضیه متون) بیان شده (آمده) است. و ...

- **نکته** حاشیه‌ای؛ روشن است که : یکی از دلایل نبوده‌ی منابع و شواهد از متون، در این کتاب، به این دلیل نیز هم، هست.

و این مساله (نبود منابع) که، عمدتاً بدلائل مسایل حاشیه‌ای است (مثل افزایش حجم کتاب و ... و نقد و تحلیل). به دلایل فوق (متون ایده‌آل و ... و نه متونی عینی و ...) لطمه خاص و چندانی، به موضوعیت (جنسیت ادبیاتی - ناعلمی) کتاب، نمی‌زنند.

- و البته این { نبود } از جهتی بسیار مثبت، می‌تواند { روح و لحن } عامی بودن را نیز، تشدید و القاء نماید.
- **حاشیه** : راهنمایی خواندن : اکثر شواهد محدود متونی‌ای که در کتاب، آمده است، در جهت ارتباط بهتر { خواننده و کتاب } است. و **نه** ...، و یا { اثبات و نفی } و ...

- سوال عامیانه {و} فرضیه متون :

- (سوال عامیانه «در» فرضیه متون) :

- (جمع بندی‌ای برای مجموعه‌ی «سوال عامیانه» و فرضیه‌ها) :

- **حاشیه** : هسته اصلی این نکات، قبلاً گفته شده. و در اینجا، مرور/ تاکید بیشتری، بر بعضی نکات (و در کنار هم) خواهد شد.

- و پس از آن : وارد مبحث ضرب (ورودی اصلی این کتاب) می‌شویم.

- و **جواب** نامتونی، به سوال عامیانه.

- یکی از کارآیی‌های هر فرضیه‌ای، به سوال‌هایی است، که در خودش، می‌تواند {جای} بدهد/ داشته باشد.

استعدادهای متنوع کمی و کیفی سوال داشتن و درجه عمق و ... و میزان زنده و فعال بودن سوال‌ها.

و پس فواید این کار : ... - جواب به سوال‌ها - و : جنبش، زنده بودن و وسیع شدن و ترمیم و رشد آن فرضیه.

- و سوالاتی را، که یک فرضیه (در عین بایستی) {**نتواند**} مطرح کند و در خود {جای} بدهد.

یا آنها را به اندازه کافی، بزرگ‌نمایی **نکنند** (و بالعکس : پنهان‌شان کنند). و ...

و یا سوالات، به سادگی، خفه { بشوند؛ لوٹ و نارس و ... } بشوند، نقطه ضعف آن فرضیه، است.

- **واژ طرفی** و از دیدی دیگر :

نبود سوال، در فرضیه‌ها، نکته مثبت‌شان هم، هست : مثل نکته پرکردن روزه جهان‌بینی، در فرضیه‌های لاکپشتی و بیگ بنگی و ...

که در این موقعیت‌ها، فرضیه‌ها الزاماً نبایستی {جواب کامل یا درستی} بدهند؛ بلکه باید {جوابی} بدهند.

و عبارتی : بایستی، روزه را پرکنند.

و عبارتی : باید روزه‌ای نباشد. و {چطورش} مساله‌ای فرعی و بعدی است.

و همین‌که، حتی بصورت موقتی، به اندازه کافی، {یقین‌گر/ گول زنده} و عبارتی درست‌تر : قانع کننده باشند، یک

فرضیه خوب و {درست} و ... خواهند بود.

- **نکته** - بی‌اهمیت : ... و حتی ممکن است که : کارکرد اصلی (مهم) دلیل غایی و وجودی یک فرضیه، کلاً همین «نبوده»ها، باشد (خارج از مسایل ارزشی مثبت و منفی و ...).

و مثلاً، توجه کنید به : فرضیه‌های امروزی، در حوزه مسایل {جن-روح-...} که به هر دلیل، سوالات (مشغولیات ذهنی-...) فراوان و جدی‌ای را، {پاک-منحل-...} نموده‌اند.

و مثلاً چنین سوال و مجهول بزرگی که : {روح، در کجای مغز آدمی، قرار دارد؟}.

و یا مثلاً همین نامتون، که منکر دستورزبان است (خواهد شد) و پس، حجم زیادی از سوالات و مسایل تودرتوی دستورزبانی و حواشی‌شان را نیز، الزاماً، اولاً : حذف نموده است (جدا از هر مساله ارزشی).

و یا مثلاً (از جهت خاصی از مثال) : اگر بدن انسان‌ها، از جنس پلاستیکی و کارخانه‌ای بشود، طبیعتاً بسیاری از مسایل و سوالات پزشکی سخت‌افزاری‌تر هم، پاک می‌شوند (عملاً : حل و نبوده، می‌شود).

- « {بود و نبود} سوال‌ها، اصلی‌ترین و یا منحصرترین راهی است که : می‌توان فرضیه‌ها را، در زمینه‌های ریز و درشت (کلی و جزئی- به نسبت) به چالش کشید.

و آنها را، وادار به تعمیر/ تصحیح و ترمیم، نمود. و یا بکلی، منحل و خراب‌شان نمود (فروپاشی فرضیه‌ها).

و بعنوان مثال (چنانکه توضیح داده شد) : می‌توان مسایل هر سیستم یا موجود زنده‌ای را، همچون مسایل یک فرضیه (به معنی مورد نظر این کتاب) نشان داد.

و مثلاً بحران‌های یک تمدن...

یا مثلاً، بحران‌های زندگی شخصی‌مان (از انواع جهات) ...

- و مثلاً: غریز و سائق‌های سخت‌افزاری‌تر و پایه‌ای‌تر: عطش - گرسنگی - عشق - کم‌خوابی - درد - و ... همگی می‌توانند، به‌عنوان یک سوال و روزه‌نوع عنوان بشوند.

و روشن است که به نسبت، باید این روزه‌ها، پُر شوند.

و نیز روشن است که، فایده اینها (کمبودها - بحران‌ها - ...) چیست:

و مثلاً تپش زندگی و {ذم و بازدم‌های} متنوع سخت‌افزاری و نرم‌افزاری‌تر و رشد و ... در انواع جهات:

ناشی از همین سوالات، بحران‌ها و روزه‌ها هستند (جهان - زندگی و ... همچون سوال).

- - (همانطور که وجود/ رشد/ موجودیت سخت‌افزاریِ انسانی‌مان، ناشی از سوالات/ بحران/ کمبود/ خلل‌های

سخت‌افزاریِ بقا است؛ و مثلاً بیماری و تشنگی و ... حیات/ زنده‌بودن‌های نرم‌افزاری‌مان نیز هم، ناشی از همین

سوالات ساده است).

- - (و بقیه نکاتی که می‌توان، از این شبیه‌سازی‌های مفید، بدست آورد).

و بدیهتاً، یک موجود - یا سیستم، از ده‌ها جهتِ تودرتو، مکانیزم‌های متنوعی، برای پرکردن این {روزنه‌ها} بکار می‌برد.

و اگر بالفرض، با روزه‌های جدی و غیر قابل حل و بی‌فرار، روبرو شود، به همان نسبت، به فروپاشی، نزدیک است.

- حاشیه - بی‌اهمیت: قبلاً تأکید شده که، در تعریفِ نامتونی، از فرضیه: هر چیزی (جدا از مسایل ارزشی؛ ریز و

درشتی؛ و ...) **اولاً** یک فرضیه نیز هم، است (و بالعکس): یک بدن یا یک ماشین - یک تمدن - فرهنگ - ... همگی و

همگی، **اولاً** یک دستگاه و فرضیه نیز هم، هستند (سخت یا نرم‌افزاری).

- «استراتژیِ اصلی/ راهبردی و پنهانِ عمیقِ **متون**، در برخورد با سوال عامیانه، {ندیدن} و لاپوشانی - نداشتن و {پاک} کردن این سوال است: {عینک ندیدن}.

و سوال عامیانه {فهم‌ها، از کجا می‌آیند} در: تودرتوهای پیچیدهِ متونی، {گم} می‌شود. (گم - شده - است).

و از جهتی می‌توان، اینطور هم، گفت که: متون، اجازه موجود و زنده بودن (شدن) این سوال را، نمی‌دهند. و به‌نوعی،

شکل گرفته‌اند، که این سوال را نداشته باشند و یا نبینند و ...

- اینطور هم، می‌شود گفت: یکی از اشیای **لیستِ تقابلی** {متون و نامتون} همین نکته است: {نبود و بود} این

سوال، در «متون و نامتون».

و متون: اگر به تعبیری هم، چنین سوالی را داشته باشند، {از دست‌شان گریخته} است. و این سوالشان، اتفاقی -

شانسی و تصادفی است. - شهودی - بی {جا} - هوایی - ... و بی‌ریشه است.

و **متونی**، نیست. و به‌رحال و خلاصه: سوالی، {فرضیه‌مند - سیستماتیک} نیست.

- و حداقل به این دلیل، این سوال، در متون {جا} نمی‌شود که:

که هرگونه تلاشی، در جهت داشتنِ جدی و واقعی این سوال، نقدِ پایه‌ای موجودیتِ خود متون است. {بن بریدن، بر سر

شاخ} است.

و جایگاهِ واقعی/ اصیلِ این سوال عامیانه، در نامتونِ فرضی (رقیب متون) قرار دارد.

- **پاورقی**: نبود این سوال، در متون {نتواناییِ دیدنِ این سوال} در متون، از جهتی (و با دلایل گفته شده) مثل

{بی‌معنایی و نبودِ نقد، در عشق} است. {شاعر: کسی در عشق، فالِ بد، نگیرد}.

- «**نکته حاشیه‌ای**: توجه کنید که وظیفه هر {دانشی} در مسیر رشدِ پله‌پله‌ای و {قدم به قدمی} اش، **اولاً**، این نکته

هم هست که: جهان را برای ما، تبیین کند. - موجود کند.

-- « [] حاشیه- بی‌اهمیت : توضیح {موجود شدن‌های بینشی} : ... مثلاً برای یک سنگ، که جهان، چندان موجود نیست؟ و در رشد و سیر و مسیر تکاملی است که مثلاً، سنگ و مرجان بی‌جان- یا کم‌جان به مثلاً : یک گربه، می‌رسد، و نیز رشدهای بعدی، تا این جهان، همین جهان مورد شناخت و {موجود} فعلی ما انسان‌ها، می‌شود- شده است. و پس نیاز بیشتر، به تبیین یا تبیین روزآمدتر و همسطح‌تر و ... پایان حاشیه. []

- و این مساله (وظیفه دانش‌ها، ... تبیین) در همه انواع دانش‌ها، چه، دانش‌های عرفی‌ای مثل انواع علم، و چه، مقولاتی و چیزهایی (دانش‌هایی) مثل دین/ انواع مکاتب و عرفان و فلسفه و هنرها، وجود دارد. اقناع جهان فکری ما و پس توانایی ندیدن یا نداشتن سوالات.

و از جهتی : همانطور که لامپ و روشنایی (که برای دیدن است) مانع از دیدن فیزیکی آسمان شهری می‌شود؛ و نوعی چشم‌بند و {عینک ندیدن} است.

-- [] پاورقی - بی‌اهمیت؟ : بدیهتاً، حتی خود چشم هم، جدا از دیدن‌هایش و «عینک دیدن، بودن». نوعی «عینک ندیدن، بودن»، نیز هم، هست. و این مساله در مورد هر «عینک» ای، جاری است، بدیهتاً []

- و مثلاً : توجه کنید که : با انواع فرضیات جهان بین‌آنه و تبیینی، در مثال‌های پیش‌گفته (از : بیگ‌بنگی - ... - تا : لاک‌پشتی) می‌توانیم، زیبایی و ... و عمق {آسمان- هستی} را، نبینیم و پس : مثلاً : متحیر- هراسان- و ... ، نباشیم.

و مثلاً : توجه کنید به کودکی‌تان یا بدوی‌ها (پیش‌تمدنی‌ها) که می‌شود حدس زد، که به دلیل نداشتن نسبی {عینک فرهنگ و ...} بیشتر از ما «می‌بینند».

و بعبارتی : این {ندیدن‌ها} شان، بسیار کمتر است.

- بیانی دیگر (تاکید) : ... بیان این نکته ساده، کمی مشکل است. ولی فرض کنید که ...

که ... اگر، ما تبیین‌های فرهنگی و همگانی و تقسیم کاری مخزنی‌مان را، در جهان‌بینی شخصی‌مان، نمی‌داشتیم ... با توجه به رشد هوش و غبرومان، در چه جهان ترسناکی (و البته شاید جادویی‌ای) زندگی می‌کردیم، و چه تحیر و سردرگمی غریبی می‌داشتیم. (روی هوا، بودن : تبیینی نداشتن- جایی نداشتن).

و در وضعیت کنوری، حداقل، حس نمی‌کنیم- نمی‌دانیم که سرگردان هستیم. و یا در این جای جهان عجیب/ غریب و بی‌تبیین، داریم زندگی می‌کنیم؛ و بیش و کم، همه‌گی- به یکدیگر- از این جهات {اعتماد} داریم. و به هر شکل، کم و زیاد، به‌خوبی، فرضیه‌مند هستیم؛ فرضیه‌ای که در تاروپود فرهنگ دریافتی‌مان، نهفته و سرشته است : (مخزن).

- پاورقی - بی‌اهمیت : و مثلاً ممکن است که کسی، مذهبی نباشد، و مثلاً یک ناخداپرست، باشد. (در تفکر قبل مذهبی یا بعد مذهبی، به سر بردن) ولی بهرحال همگی، کم و بیش، در مخزن مشترکی هستیم، و مثلاً اسم خدای‌مان اسماً، تغییر یافته است؛ به {بت، یا : مثلاً اتفاق و ...}.

ولی بهرحال همگی، بازهم، با همان تبیین هسته‌ای هستیم و آنرا داریم.

-- (در یک مخزن هستیم : زیست‌نرم‌افزاری‌مان، در همان مخزن و «جا»ی همگانی، است).

- و بهرحال (خلاصه) :

این بدیهی است؟ که مقولاتی/ چیزهایی مثل : علم، فلسفه، هنر، عرفان، ادبیات و ... در درون خودشان، همیشه دو نوع کارکرد {متضاد- متقابل- و مکمل} دارند؛

و پویایی و زنده بودن‌شان، رشد و مرگ نسبی‌شان، بر اساس همین تپش و دیالوگ {ذم و بازدمی} است :

۱- سعی در دیدن و نشان دادن و ساختن (خراب کردن) و سوال داشتن و نقد و ...

۲ - سعی در ندیدن و پوشاندن و خراب نشدن و دفاع و توجیه و تبیین وضع موجود و ...

- «...» و {پُشت/پَس} این نوشته نامتونی را، به این صورت هم، می‌توان توضیح داد: سعی در اینکه، متون و ذهنیت متونی، نتوانند، ندیدن و نداشتن سوال را به انجام برسانند. سعی در اینکه: مجبورشان کند (با اصرار و...) که سوال را... آن سوال را ببینند. و سوال، لوث/نامرئی و لاپوشانی و مغلطه‌ای، نگردد.

- {...} گرفتنی ماهی لیز، با دست آوردن آب، با غربال، از کوهستان دور{.}

- و بهر حال: بهانه‌های ندیدن، از متون، گرفته شود (در حد توان و افق این کتاب). روزن و راهی پیدا- کشیده شود، به درون ذهنیت متونی و...؛ و یک چنین تعبیری.

و مساله کتاب، این است: که از کجا، می‌توان؛ وارد قلعه تودرتوی متون شد؟ و سدهای دفاعی متونی را شکاند؟ و نقد (دیدن) را به سمع و گوش ذهنیت متونی رساند؟.

- نکته: و البته روشن است که: باید سعی شود که از نقاط قوتشان (قوت ذهنیت متونی) وارد مساله و نقدشان، شد.

- (چرا؟ ... چون: دقیقاً همان جایی است که، سعی در پنهان نمودن آن دارند و حساس، و آشیلی است، و ناجدی/ نامهم نیست و...).

و کلاً سعی شده که: از طریق نکات فونداسیونی‌تر و از طریق {دور زدن} متون،... اینکار، انجام بشود.

- و توجه کنید که فرضیه اصیل و {همه جا گستر} متون، در مسیر تاریخی‌اش، با حصارهای تودرتوی دفاعی، منسجم و متحد و پیریشه، از ده‌ها جهت و طریق و ریزریز، مقاوم و سازگار، ساخته و پرداخته شده است.

و راه‌های حمله (سوال- نقد) به پایه‌های خودش را، گرفته است- پوشانده است. (سیستم خود ایمنی موجودی که در طی قرن‌ها و ریزریز و توسط بیشمار موقع فکری، رشد یافته است).

- و چنانکه گفته شد: بدیهتا این حفاظت نفس و بی‌روزن بودن و توانایی دفاع از خود، با هر وسیله و به نسبت، در ذات هر سیستم و موجود- و فرضیه ریز و درشت - بی‌اهمیت و با اهمیت-... قرار دارد.

و مثلاً، می‌توانید توجه کنید: به نوع مقوله‌بندی‌ها و یا اغتشاشی که در اصطلاحات متونی، نشان داده خواهد شد: که در واقع، نوعی وسیله دفاعی موثر، هم هست (خودایمنی، از طریق حصارها و موانع زبانی/ تفکری).

- «...» در مسیر، این کتاب، این تلاش (تقلا) را دارد، که بگوید: متون چنین سوالی را، {ندارد}.

- [] ... و بسیار بعید است؟ که تا به این نقطه از کتاب، خواننده متوجه این نکته ظاهراً ساده، شده باشد. و نیز توجه کنید که خود نویسنده/ کتاب نیز، هنوز در این سوال، روشن/ آگاه نیست. [].

- و سعی اصلی کتاب، در {تفهیم} و به رسمیت رساندن- جا انداختن- و باز نمودن سوال، است.

... توانایی دیدن سوال و مجهول، البته نوعی عمیق از دانش است.

دانش عمیقی که: یک کودک/ یا یک بدوی/ یا بی‌سواد، ممکن است طبیعتاً داشته باشند.

ولی بزرگسال باسواد و... به دلیل چشم‌بند دانشی متونی - مکتبی- و... «بدلیل ... اطلاعات و سواد منفی و...»، فاقد آن باشد. (تمثیل چوپان و موسی).

- حاشیه - مهم - بی‌اهمیت:

- روشن است؟ که از این بیان‌ها، نیاستی برداشت {صد علمی بودن} و ... را داشت.

و بلکه بالعکس: طبیعتاً و بدیهتا، بسادگی: نقد علم، عین علم و {علم دوستی} است. و رشد و حرکت «پیش و پس» رفتن پیستونی- روز و شبی- و زیگزایی علم: {صد قدم به جلو و ۹۹ قدم، به عقب آمدن است}.

- (و اگر علم، «مقدس- محترم- انسانی» است، البته، نقد علم، نیز هم).

- (کارلوس فوننتس: نقد یعنی دوست داشتن).

- و نیز توجه کنید که در مقام نقد و این بحث‌ها، کارکردهای مثبتِ متونی و حُسن‌های دانشی متون، البته، مورد نظر نیست. بلکه فقط به عیب و ایراد گیری، پرداخته می‌شود (در جهتِ «دانش» نامتونی). ...
 و مثلاً: براساس همین متون است که، در اینجا ایستاده‌ایم- در اینجا هستیم؛ و مثلاً می‌توان، چنین نقدهایی را داشت. و خود این کتاب هم، طبیعتاً الزاماً البته-اولاً: متونی است و **دوما**: می‌خواهد نقشی نامتون را، به خود بگیرد. ...
 و خود نامتون هم، البته، بالاترین هدفِ طبیعی‌اش، قاعدتاً باید این باشد که روزی، جزئی از «متون» بشود. و بعضی نکات دیگر.
 - [] **نکته**: توجه کنید که بدیهتاً، برای «این کتاب»، بسیار مهم است (لااقل، برای بهتر خوانده شدن) که نزد خواننده‌اش اعتبار علمی و سوادِ لازم را، داشته باشد. []

- **نکته**: توجه کنید: مهم نیست که، خود نامتون، در جواب به سوال عامیانه، **چِه در چنته** داشته باشد. و مثلاً مهم نیست که، ایده و جواب‌هایش، تا چه اندازه، درست و غلط و ... هستند.
 - [] **بدیهتاً؟ وظیفه** و مساله نقد، خراب نمودن و از این قبیل است. و ساختن و ... مساله دیگری است؛ و مشکل سیستمِ نقدگر، نیست.
نکته: و البته قاعدتاً اگر حداقلی از جواب‌های دور و یا مثلاً شبیحی، ابتدائاً، به‌وجود، نیامده نباشد، نقدی هم، به وجود نمی‌آید؟- پیدا نمی‌شود: «مرغ و تخم‌مرغی». []
 و هدفِ اولِ جواب‌های نامتون، زنده و موجود نمودنِ سوال است.
و نه مثلاً: اثبات و دفاع و از این قبیل.
 و اینطور هم، می‌توان گفت که: این کتاب، پیش از آنکه {نامتون} باشد، در نقد متون است. و براین اساس، شکل گرفته است.

- «(تاکید-بی‌اهمیت):
 و نیز گفته شد که نامتون، براساسِ چنین سوالی، شکل یافته. و **پس**: بایستی به نسبتِ زنده بودنِ (عمق، کیفیت و ...) سوال نیز، توجه نمود.
 و **بعبارتی**: یک چنین کتابی (اگرچه هم که پیدا نباشد) کنکاش و حفاری‌ای است، در خود نامتون برای رشد و پیشروی (بزرگ شدنِ کاسه، در تقابل با «پُر شدن» کاسه).
 و **بعبارتی**: زنده نمودن و داشتن؛ بدست‌آوردنِ بیشترِ این سوال (در خودِ دستگاهِ نامتون).

- «... ..» و توجه کنید که اگر، داشتنِ این سوالِ ساده عامیانه (برای متون) ساده می‌بود، دلیل نداشت که متون، چنین سوالِ استراتژیکی را **نداشته** باشند.
 و **پس**: {حتماً مساله‌ای} هست.

- و چنانکه گفته شد: ناساده بودن سوال، به دلیل ذهنیتِ **پیچیده**ی متونی خواننده، است.
 - **(نکته)**: و سختی و پیچیدگیِ متون نیز، تا حدود زیادی، ناشی از مشکلات و تضادهای درونیِ خود متون، به دلیل همین «سعی در ندیدن‌ها» و پیچ پیچ‌های ناشی از آن، است.
 - و به دلایل وجود ایده‌های متونی‌ای، مثل: { ... دستورزبان- تفکیک زبان از نازبان- کار بر روی مساله مفهوم (و نه فهم)- و ... } به سختی می‌توان، سوال را برای خواننده، طرح نمود: {عینک سیستمیِ متونی نشیندن}.

{گم بودنِ سوال} ...
 و از جهتی، مثل آنکه: بر روی میزتان، به دنبال چیزی باشید. و انبوهی از خرده ریزها، مانع از دیدنِ ساده شما بشوند. و حتی آن چیزِ هدف را، فراموش کنید-؛ و یا اسمش را ندانید-؛ و یا ندانید که، دنبال چه باید باشید-؛ و از این قبیل.

- داستان مناسب/ مرتبط (تمثیلِ واتسون) - منبع؟ (اطلاعات بچه‌ها؟/ فرستنده: سعیده احمدی از کرج)

- شم کار آگاهی :

- [۱] یک شب شریک هولمز، کارآگاه مشهور و دستیارش آقای دکتر واتسون در چادری خوابیده بودند. نیمه شب، هولمز، واتسون را بیدار کرد.

- هولمز: واتسون، به ستاره‌های بالای سرت نگاه کن و بگو برداشت چیست؟

- واتسون: من میلیون‌ها ستاره می‌بینم و اگر میلیون‌ها ستاره وجود داشته باشند و اگر فقط چند تای آنها سیاره‌ی مثل زمین ما باشد، پس امکان وجود حیات در چنین سیاره‌هایی هست.

- هولمز: واتسون، تو عجب آدم نادانی هستی. یک نفر چادرمان را دزدیده است. [۱].

- و ... باز هم تاکید می‌شود: (و با سماجت، تاکید خواهد شد). که، سوال عامیانه، بسیار... بسیار ساده است.

و این «سنگ نشان» «سادگی» کمک باصرفه‌ای است، در جهت آدرس‌دهی و اینکه سوال، چیست: «راه دور نرفتن»

و توجه به اینکه این آن: نکته اصلی، همین همین پیش چشم؛ و در «دم‌دست» است.

- ترجمه‌ی سوال عامیانه «به» لحن متون :

- (شکل‌دهی - جاده‌ی سوال، در متون):

- (جا نشدن سوال عامیانه، در متون):

- موضوع این قسمت :

اگر بالفرض، متون، می‌خواستند که چنین سوالی را، داشته باشند: (فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟)، چگونه بایستی برای‌شان، صورت‌بندی می‌شد؟

سوال‌های موزی و همتا، با سوال عامیانه، در متون، چگونه چیزی می‌تواند باشد؟

- حاشیه - راهنمایی خواندن: در انتهای قسمت‌های مقدماتی کتاب (مقدمه اولیه - سوال عامیانه - فرضیه‌ها) قرار داریم.

و در اینجا: قبل از شروع مبحث بعدی: «مبحث ضرب: جواب نامتونی به سوال عامیانه»، چند نکته «جامانده» تاکید و سریع (در جهت مباحث همین قسمت) - ... و با شماره (۱ تا ۷) ذکر شده است.

- « ۱: (مقدمه): در قسمت سوال عامیانه و نیز این قسمت فرضیه‌ها، به چند صورت مختلف، گفته شده است که: متون نمی‌توانند چنین سوالی را داشته باشند و ...

و از جمله، نکاتی که در مساله فرمت، گفته شد. و اینکه، مقوله‌بندی‌های متونی و نامتونی، همخوان نیستند. و از جهتی، مثل آن است که بخواهیم لغتی عاطفی را، از زبان فارسی به انگلیسی، ترجمه کنیم (و بالعکس). که به نسبت، لغات مترادف، تطابق و همپوشی درستی ندارند.

و مثلاً توجه کنید به: دستگاه اصطلاحی ادبیات فارسی، در لغاتی مثل: {ساقی - شراب - می - و ...} که در زبان انگلیسی - یا یک زبان بدوی - یا زبان ریاضی، به نسبت، مترادف‌هایی ندارند و دارند.

و مثلاً مضحک/ پوچ؟ می‌شود: ترجمه «شراب - می» در موقع ادبیات فارسی، به معادل دیکشنری‌وار آن.

- نکته تاکید: توجه کنید که، تا این نقطه از کتاب هم، هنوز سوال عامیانه، «بیان» نشده است. و مطالب این

قسمت‌ها، بسیار مسامحه‌ای است و با هدف نزدیک نمودن خواننده، به آدرس‌های هدف، بیان می‌شود.

و دلیلش هم، روشن است و گفته شده؟ و حداقل اینکه: هنوز نامتون، برای خواننده، بیان نشده است و ... و پس:

این سوال نیز، نتوانسته برای خواننده، طرح شود (جدای از ظاهر و بدنِ سوال).

« ۲: حوزه بحث‌های متونی، کلاً در حوزه «زبان» است. و نه هر چیزی و فهمی. (و بالعکس نامتون، در مورد «نازبان‌ها»، بحثی ندارند).

و حداقل اینکه: جنسیت و فضای متون، بمنوعی است که: در حوزه «زبانی»، بحث‌پذیری بهتری دارند.
- نکته: و پس این کتاب، به این دلیل نیز هم، مجبور است که عمدتاً، سوال را در زبان و با مثال‌های {زبانی} طرح کند، تا بتواند با خواننده‌اش، {ارتباط} برقرار کند.
و کتاب، فقط در کتاب زبان فهم‌ها، سعی خواهد نمود، که بگوید: {زبان و نازبان} در سوال از اینکه، «فهم‌ها، از کجا می‌آیند» کوچکترین تفاوتی، با یکدیگر ندارند.

« ۳: متون در حوزه زبان هم، عمدتاً، از مسایل {تولید زبانی} بحث می‌کنند. و نه از: {فهم یا درک}.
و دلمشغولی و سوال اصلی‌شان، چگونگی تولید بیشمار {جمله درست زبانی} و از این قبیل نکات، است.
و چگونه‌گی؟ تطابق فهم‌ها، با این جملات درست (و یا بالعکس).
- نکته: توجه کنید که در متون، قالب و فهم (معنی - مفهوم - ...) دوئیت دارند. و پس: نتایج این مساله.
و مثلاً: لزوم راهی و تبیینی، برای تطابق {قالب و معنی}.
و سوال‌هاشان - دل‌مشغولی‌هایشان، در مورد ظواهر و قالب‌های زبان است (و نه مساله فهم).

- نکته حاشیه‌ای - پیش‌رس؟ - استطرادی (توضیح در مسیر):

نامتون، وقتی می‌گوید: {تولید} و بحث از چگونگی بوجود آمدن تولید فهم‌های سوم، دارد، مشخص است؟ که منظورش، {تولید زبانی} مورد نظر متون، نیست؛ بلکه از تولیدی، دارد بحث می‌کند که، در «درک و فهمیدن»، وجود دارد.

تولید فهم‌های آبع، از {آ و بع} ها؛ تولیدی که در عمل فهم و در حین فهم، در حال انجام است.
درحالیکه: متون، تولید فهمی را نمی‌بینند - یا ندارند. و بهر حال: در مورد آن، ساکت هستند.
- - (نکته: و در این کتاب، بحث‌ها، فقط در مورد فهمیدن و «فهم‌ها»، خواهد بود، مگر اینکه، مشخصاً عکسش، ذکر شود).

« ۴: در متون، کم و بیش، عملاً، اصطلاح فهم، وجود ندارد. و ذهنیتشان - بحث‌هایشان، بر روی مساله {مفهوم} است.
- در متون، نه تنها از اصطلاح {فهم} خبری نیست، بلکه بسختی می‌توان، چنین موضوعیتی را در متون، پیدا کرد.
و این موضوعیت کلیدی فهم مورد نظر در نامتون، مشخصاً نکته‌ای {نموده} در متون، است.
- - [] و این تفاوت شاخص و مهم، در فرمت و مقوله‌بندی (تمرکز نامتون، بر اصطلاح فهم، در تقابل با: تمرکز متون، بر اصطلاح مفهوم) یکی از مشکلات نوشتن و خواندن این متن نامتونی، است. []
- و البته روشن است که، در خود متون، چنین سوالی مطرح نمی‌شود که: چرا؟ تمرکزشان بر روی اصطلاح غیر قابل دسترس (ولی کلیدی) مفهوم، قرار دارد؟

و همانطور که بارها گفته شد: همه متون، در چنین مساله فونداسیونی‌ای، هم نظر و {یکی} هستند. و یکی از اشبای مشخص لیست تقابلی تفاوت‌های {متون و نامتون}، همین مساله است.
{متون} ← مفهوم { } ||| {نامتون} ← فهم { }.

- حاشیه: در بعد از بحث اصلی ضرب (اولین فرصت) برای تفکیک عمیق و مهم و ساده‌ی {فهم و مفهوم} توضیح روشن‌تر و مستقلی، باید داده شود.

« ۵: و نیز: حجم وسیعی از موضوعیت‌ها و بحث‌های زبانی متون، ارتباط خاصی، با مسایل مورد بحث کتاب، ندارد (و کاملاً؟ بی‌ارتباط است؟).

و مثلاً: مسایلی مثل صدق و کذب و ...

و همانطور که بحث از «زیست‌شناسی و فلسفه و فیزیک و ...» و انواع موضوعیت‌ها، ارتباطی، به بحث زبان، ندارد. و اینها موضوعیت‌هایی هستند که «بوسیله زبان» ادا می‌شوند.

و کم و بیش، به خود زبان، ارتباطی ندارند (پرونده‌های جدا).

همانطور نیز هم، مسایل «منطق و فلسفه و ...» هیچ، هیچ ارتباطی به موضوع «زبان، در نامتون» ندارند. (و مثلاً بحث از زبان در فلسفه و ...، مساله‌ای است، متعلق به/ در خود فلسفه و ...).

مثل بی‌ارتباطی «بحث فنی، در مورد اتومبیل» است، با ...؛ با مثلاً: نوع بارهایی که، به وسیله اتومبیل، حمل می‌شود. و مثلاً، اشخاصی که با اتومبیل، حمل می‌شوند و ...

و مثلاً چه فرقی می‌کند؟ که اتومبیل: یک دزد یا یک قاضی و یا یک زیبا و یا زشت و ... را، حمل کند؟ و اینگونه مسایل، به روشنی، خارج از بحث اتومبیل (به این مقصود و معنی) است.

و بهر حال: و به همین شکل، می‌توان پرسید که: مثلاً مباحث حوزه و موضوعیت «منطق» چه ارتباطی، با بحث‌های موضوعی زبان دارد؟

و مثلاً نامنتقی‌ترین عبارتی که: یک مست‌احمق دیوانه سارق قاتل ... به‌کار می‌برد یا می‌فهمد، همانقدر زبان است؛ که یک جمله حساب شده و منطقی یک منطق‌دان درستکار و باهوش ... و غیره. (در تولید- یا فهم زبان).

-- (نکته: و البته «تازه بفرض اینکه» بتوانیم یا بخواهیم، جملات منطقی و ریاضی‌وار - ماشین‌وار، را «زبان»، محسوب کنیم و زبان، بدانیم).

« ۶: استاندارد بحث‌های زبانی متونی، واحد «جمله»؛ است (و نه، مثلاً پاراگراف یا عبارت و ...).

و همه متون، کم و بیش و به هر دلیل، قرارداداً و تعریفاً - و توافقاً، «جمله»‌ها را در بحث‌هایشان، اصل و اصیل و ... می‌دانند.

درحالی‌که چنانکه گفته شد: در «حوزه کار» نامتون، فقط و فقط، «آ و بع»‌ها (و آبع حاصل) مورد بحث است.

-- [] تاکید: و البته، «آ و بع» هر چیزی می‌توانند، باشند. و ... []

- نکته: مساله دیگری که می‌توان، مشخصاً ذکر کرد، این است که:

کم و بیش، در همه متون؛ و ذهنیت‌های متونی: در مورد جملات هم گرایش مشخص، مشترک و عمیقی، وجود دارد که: تا حد معقول و نسبتاً مشخص و استاندارد، از جملات «پیچیده و بزرگ و مجهول‌وار- ...» برای بحث‌ها، مثال‌ها و تحلیل، استفاده بشود.

و مثلاً، یک چنین جمله‌های پیچیده و نسبتاً بزرگی:

- {حسن که حسین نحیف را مضراب نموده بود دیروز صبح زود، در حین آشامیدن نوشیدنی، رفت.}

- {زن جادوگری که ساحران، او را بسیار دوست می‌داشتند و بچه‌های کوچک را نوازش نموده بود، رفت.}

- نکته - دید از بالا: یکی از شیوه‌های دفاعی (حفاظتی) خوب متون را، در این نکته هم نیز، می‌توانید ببینید:

متون با تمرکز، بر جملات و موضوعات پیچیده، همراه با انواع فرضیات متنوع درون متونی و نخودسیاهی (و پنهان خودفریب) می‌توانند مسایل اصلی‌تر را «نبینند».

- {رد گم کردن} - خودفریبی - حواس پرتی - و فرصت ذهنی نداشتن، برای چیزی مثل نداشتن سوال عامیانه.

-- [] نکته: و پس ضرورت استراتژی تکرار و تکراروار اصلی این کتاب، در دیالوگ با متون، در جهت رفع یک

چنین مسایلی در ذهنیت متونی، نیز هم، هست. - است؛ سعی در جلوگیری از فرار ماهی لغزنده/ کوشا و منعطف متونی. می‌بینید؟ با چه مشکلاتی، این کتاب و/ نامتون، روبرو؟ است در «در بیان شدن». [۱].

- متون، (از دور که/ از اینجا که/ از منظر نامتون، که نگاه‌شان کنیم): انگار که، همه مسایل اصلی‌تر (اینهمه مجهولات عمیق زبانی و فکری و ...) را، تا مثلاً ۹۵ درصد، حل نموده‌اند. و فقط همین مشکل جملات پیچیده نقش ایوانی، باقی، مانده است (که باید حل بشود).

و از جهتی مثل فرضیه لاک‌پشتی‌ای که، با هزاران صفحه و مضمون و نکات ریزه کاری و ... نخودسیاهی، به‌دنبال حل یک چنین مسایلی باشد: {که چرا؟} مثلاً جهان، از پشت لاک‌پشت {لیز نمی‌خورد} و ... یا مثلاً دنیا، در کدام نقطه از «لاک» او، قرار دارد. و دلایل علمی اینگونه نکات را تبیین کند.

و عبارتی مثل همان بحث‌های {درون متونی} / {درون لاک‌پشتی}؛ و بازی توافق شده بین متون (بخصوص متون دستورزبانی)؛ با اصطلاحات و قواعد و عوامل دیگر بازی است.

- نکته: توجه کنید که در همین بحث‌های جاری این کتاب نیز، خود نامتون هم، در نقد و حلاجی متون بعضی اوقات، {گم می‌شود} و علت اصلی‌اش؟ در توضیحات استطرادی و مسامحه‌ای و تودرتویی است، که مجبور می‌شود، در زمین بازی پیچیده و {رد گم کن} متون، بگوید.

« ۷: »

- (حاشیه: این قسمت برای وصل شدن، به قسمت کوتاه/ سریع بعدی: مقدمه‌ی بخش ضرب، است).

... ..

- ... سوال از فهم سوم حاصل از {آ و بع} می‌تواند؟ در متون (و با مسامحه-ها) مثلاً به چنین سوالی، ترجمه و تبدیل بشود:

- {فهم جملات، از کجا می‌آیند؟}

- چگونه، به فهم جدید اینهمه جملات متنوع و خلاق، می‌رسیم؟

- دو مسیر و جواب متونی / نامتونی:

- (مقدمه‌ی بخش ضرب):

- سوال عامیانه، این بود: {فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟}: فهم‌های سوم، از کجا می‌آیند؟
 - و در جواب، به این سوال اصلی، می‌توان دو مسیر ماهیتاً متفاوت را مشخصاً و با {دید از بالا} نشان داد و بیان نمود:

« الف - جواب متونی

- **اولا:** متون، جوابی به این سوال ندارند. و کم و بیش، گفته شد که: {سوالش را ندارند}.

و **دوما:** جدا از مساله و مشکل فرمت و تطابق {متون و نامتون} که ذکر شد، **جواب‌شان** را در مورد {فهم‌های جمله‌ای}، به این صورت، می‌توان برای‌شان صورت‌بندی و عنوان نمود:

دستور زبان: توجیهات عقلانی.

- طیفی گسترده، از توجیهات- فرضیات- و ایده‌های عقلانی (که در مسیر، توضیح داده می‌شود)؛

ولی کاملاً هم‌خانواده و منسجم و یکسان، در همه متون‌ها. (در تقابل انسجامی، با جواب نامتونی، به همین مساله، ... و مشخصاً، طیف وسیعی از ایده‌های دستورزبانی):

مثل {کنار هم چینی تصویری لغات و یا مفاهیم} و رسیدن به معنی جمله، تا... تا دستورهای مدرن و جدیدتر. ... و از جهتی و با مسامحه، می‌توان گفت که: هزاران صفحه‌ی متون دستورزبانی، در متون، در توجیه این نکته و سوال هم، هست.

– [۱] و البته نامتون، کلاً، قائل به وجود دستور و این تبیین‌های عقلانی متونی، نیست. و کلاً، امکان وجود دستور زبان را، ممتنع می‌داند.
و (در تقابل) توجه کنید که: متون متنوع، در اصل وجود دستور، شکی ندارند. و فقط در انواع آن اختلاف دارند. و اینکه این دستور زبان‌شان، چگونه چیزی، باید باشد؟ [۱].

– **حاشیه** - بی‌اهمیت: توجه کنید که متون، تاجاییکه {این سوال را ندارند} جواب‌های گنگی هم، که از جانب نامتون، در جهت جواب به این سوال، برای‌شان، صورتبندی می‌گردد، چندان قابل فهم یا بیان نیست.
– **نکته**: و البته در نقاط مناسب و تاجاییکه بشود، متون و جواب‌های متونی هم، در مسیر جواب نامتونی مساله، خود به خود/ طبیعتاً و مشخصاً، نقد خواهند شد. و توضیح می‌گیرند و صورتبندی می‌شوند (از دید نامتونی).

– **خلاصه** (با مسامحه و کلاً): از منظر نامتونی، می‌توان گفت که:
متون، تا جاییکه/ به نسبتی که: این سوال را دارند، توجیه، تبیین و یا جواب‌شان، از موضع {عقلانی - دستوری} است.

« ب - جواب نامتونی

– {ضرب}:

– « نامتون: حدوداً چنین چیزی می‌گوید: {آ و بع} ها، در هم، {ضرب / ایکس} می‌شوند، تا به فهم سوم، برسند. و این مضمون و اصطلاح، موضوع بحث‌های قسمت بعدی است: {ضرب}.

– **پایان**ِ مبحثِ فرضیه‌ها (متون و نامتون).

– **پایان**ِ بخشِ فرضیه‌ها.

– « **ورود** به بخش سوم: ضرب فهم‌ها.

بخش سوم :

ضرب فهمها

ضربِ فهم‌ها :

- (فهم و ضرب - تضارب فهم‌ها) :

- خلاصه کتاب، تا اینجا :

- در قسمت سوال عامیانه، گفته شد که :

موضوع مرکزی و اصلی کتاب، در چنین سوالاتی خلاصه شده است : ...

- فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟

- فهم‌های سوم آبع، از کجا می‌آیند؟

- فهم سوم {پنج صدلی} از کجا می‌آید؟

- این مبحث ضرب فهم‌ها نیز، چیزی بیش از قسمت سوال عامیانه نمی‌گوید.

- و در این قسمت (ضرب) ایده‌ای از مکانیزم اینک، این {فهم‌های سوم، از کجا می‌آیند؟} براساس ذهنیت نامتونی،

بیان می‌شود.

- تعریف ساده ضرب :

- {جواب نامتونی، به سوال عامیانه} :

در جواب به اینک، فهم‌های سوم، چگونه بوجود می‌آیند؛ اینطور می‌گوییم :

- دو فهم، در هم، ضرب می‌شوند و از این طریق، به فهم سوم می‌رسند.

- و عبارتی، ضرب، یعنی : یک فهمه شدن دو فهم.

- بدست آمدن / زایش یک فهم سوم، از دو فهم.

- ازدواج دو فهم.

- رسیدن از دو فهم {از قبل داشته} به فهمی جدید.

- فهم {پنج} در فهم {صدلی} ضرب شده است، تا فهم سوم {پنج صدلی} را بدست آورده‌ایم؛ در {ما}، بوجود

آمده است.

- آ در بع، ضرب می‌شود. تا فهم سوم آبع بدست آید : $AB \lll A \times B$

- آ × بع «=» آبع

- و چون گفته‌ایم که {آ و بع}، هر چیزی می‌توانند باشند :

پس، همه نکاتی که برای اصطلاح ضرب، گفته می‌شود : در مورد هر نوع {آ و بعی} نیز، گفته می‌شود.

- چگونگی توضیح ضرب :

- اصطلاح کلیدی ضرب، خاص همین کتاب است.

و باید، برای خواننده، بارگیری معنایی شود؛ ...

- مهمترین و مشخص‌ترین مشکل بیان و توضیح مضمون ضرب، آسانی و سادگی بیش از حد آن است.

- (بخصوص در مقایسه با نکات رقیب موازی‌اش «حوزه‌ی دستور»، در ذهنیت متونی خواننده).

... اصطلاح نسبتاً خودگویای ضرب، حدوداً دارای بارهای معنای تلویحی و اولیه است.
- اصطلاح ضرب، در تقابل با اصطلاح {جمع} نیز هست.
و از این جهت هم می‌تواند {گویا} باشد.
- جمع، از جهتی به معنی اصطلاحی‌اش در ادبیات فارسی؛ و از جهتی به معنی ریاضیاتی‌اش؛ می‌تواند مورد نظر باشد.

« نکته : عنوان کتاب، {ضرب فهم‌ها}.

- مرکزیت کتاب، بر روی همین دو لغت است : {ضرب} و {فهم}.
- و همه مسایل کتاب، مستقیم و غیر مستقیم، به همین عنوان، ختم می‌شوند.
و برای توضیح و فضا سازی، از چند راه، به مساله ضرب، می‌پردازیم :

۱- بعضی نکات کتاب، مشخصاً در مورد مسایل ضرب است : عمدتاً همین قسمت : {ضرب فهم‌ها}.
۲- مباحث {جمع} که در تقابل با، {ضرب} است، و مناسب‌ترین مضمون، برای رسیدن و درک مشخص‌تری از ضرب است.

۳- ... و دیگر نکاتی که مستقیم و نامستقیم، برای مسایل ضرب، فضا سازی می‌کنند.

۴- و نیز کتاب مستقل : {زبان فهم‌ها/ زبان چیزها/ زبان فهم و حس}.

« نکته کلیشه‌ای :

- وقتی می‌گوییم که : آ و بع در هم، ضرب می‌شوند، **اولا** و به ظاهر چیزی نگفته‌ایم. (ولی **دوما** ... گفته‌ایم ... : و **سوما** ...)

- و پس : تفاوتی نمی‌کرد که اگر بجای ضرب، می‌گفتیم که : دو فهم، "ایکس" می‌شوند، تا فهم سوم حاصل‌شان، بدست آید.

- ... دنباله این کلیشه، در مسیر خواهد آمد : دوما و سوما و ...

« مکان عمل ضرب : درونی بودن ضرب :

- ذهنی بودن بحث‌های نامتونی و تفاوت با متون، در آدرس‌دهی‌ها :

- **ادامه‌ی** کلیشه : وقتی می‌گوییم که آ و بع، در هم، ضرب (ایکس) می‌شوند :

اولا - در ظاهر هیچ چیزی نگفته‌ایم.

ولی **دوما**، این نکته را گفته‌ایم که : محل وقوع این ضرب مورد بحث، در **ذهن** است (چون بحث از **فهم** است).

و پس : بحث‌های نامتونی، از زبان، همگی مسائلی {در ذهن} هستند.

- ضرب، هر چه که باشد، این حداقل را از آن می‌دانیم که : در ذهن اتفاق می‌افتد و مساله‌ای بیرونی نیست.

و **بعبارتی** مشخص‌تر : ضرب، در ذهن یک (هر) شخص، اتفاق می‌افتد.

- و یکی از اشیای لیست تقابلی، {متون/ نامتون} این است که :

۱- کلاً تمرکز اصلی **متون**، بر روی مسایل زبان بیرونی است؛ و ارتباط؛ و تفاهم زبان‌گران.

۲- و کلاً تمرکز اصلی **نامتون**، بر روی مسایل ذهن است. و نه مثلاً زبان بیرونی.

- آدرس دهی :

- (مقدماتی در مورد آدرس دهی - حاشیه‌ی ضروری) :
- وقتی می‌گوییم که محل بحث‌های نامتونی، در ذهن است؛
- پس : مهمترین مشکل و مانع در بحث‌های نامتونی، مساله {آدرس دهی} است.
- مشکل و مانع، هم از جهت کار تحقیقی و مثلاً انتقال و یادآوری به خود، و هم از جهت انتقال نکات به دیگران (و مثلاً خواننده) و نیز، کار تحقیقی مشترک و ادامه‌دار.

اشاره‌ی اولیه : آدرس دهی یک فهم یا حس ذهنی (و مثلاً یک نوع از شادی خاص ساده) که در لحظه تجربه می‌کنیم، به شخصی دیگر (هرچند هم‌زبان یا همدل با ما)، بسیار مشکل / ناشدنی است. و آدرس دهی همان حس، "حتی" به خودمان، در چند دقیقه بعد یا روز بعد، بازهم مشکل است. و به همین ترتیب، برای {کار تحقیقی بر روی آن حس، یا مثلاً دستکاری آن} نیز بدیهی است که : "داشتن زنده / موجود" آن حس، ضروری و اولیه است. درحالیکه، روشن است که : مثلاً آدرس دهی یک جای خاص جغرافیایی یا مثلاً یک شیء روی میزمان، کار چندان مشکلی نیست، و می‌توان، موجودات عینی بیرونی را {در اختیار داشت} و ... و بر رویشان کار نمود.

- و در واقع، یکی از دلایل نهاری تفاوت {متون و نامتون} را اینگونه هم می‌توان گفت :
- در مسیر تاریخی سواد متونی، تمرکز تحقیقی متون، در زیر نورچراغ- زبان بیرونی، ذره ذره شکل گرفته است؛ ولی در نامتون اینگونه نیست (و تمرکز بر زبان در درون / ذهن است).
- و توجه کنید که دسترسی به ذهن و کار تحقیقی در ذهن، عملاً ممکن نیست. و ...
- و توجه کنید که : {ما} حتی تصویری حدقلی هم، از ذهن نداریم. چه برسد که به آن دسترسی داشته باشیم.
- و حتی این نکته {تصور نداشتن} را هم نمی‌توان به درستی - و با بیان حدقلی گفت.
- و مثلاً نمی‌دانیم که، منظورمان از ذهن، چیست؟
- نوعی کوری و بی‌سوادی، در عمق ندانسته‌هایمان در این حوزه، وجود دارد. و ...
- و حداقل اینکه دانش و دید نامتون از ذهن، در همین {حول و حوش} است. و یک چنین دید گنگ و دور از دسترسی از ذهن دارد و می‌شناسد.

- و **بهر حال :** حوزه دانش و دسترسی ما، در حوزه کاری نامتون، بسیار کورآنه / نابیناتر از آن چیزی است که، در تصور و ذهنیت متونی خواننده، وجود دارد.
- و البته چنانکه گفته شد : دانش و اطلاع از این عمق نداننده‌ها، از جهات متنوعی، نسبی است.
- و بسیار بسیار ارزشمند خواهد بود که : به نسبت، بتوان سوادهای {این گنجی / عمق نابینایی} را به خواننده نیز، منتقل نمود (نوعی آدرس دهی عمیق؛ ضمنی و کلی).
- نکته حاشیه‌ای : قسمتی از نکات تلویحی و نامستقیم این کتاب، در این جهت {بیان و عمق دهی و دید دادن} به این "کوری" و فقر سواد و دانش مخزنی، در مورد ذهن است.

- « آدرس دهی آسان در بیرون (در جهان عینی) :

- در جهان بیرونی، آدرس دهی نسبتاً آسان است؛ دسترس‌پذیری، بیشتری است و ...
- و مثلاً کافی است که : علامت‌ها و آدرس‌های {اصلی و فرعی} را داشته باشیم. تا مثلاً نشانی یک {جا و آدرس} را بدهیم.

- و در مقایسه با دنیای {نادسترس} ذهن، جهان بیرونی، در {دست‌مان} است.
- جهان و دنیای ذهن، ضمن اینکه همان مساله (مسایل) آدرس‌دهی، در دنیای بیرونی را دارد؛ بسیار دور از {دست‌رسی : دست} است.
- و مثلاً، نقطه‌های شناخته شده و آدرس‌دار، و مثلاً درجه قابلیت {نشان دادن} و ... و آشنا برای طرفین (نویسنده و خودش) و یا خواننده و نویسنده) بسیار کم و یا نزدیک به هیچ است.
- درحالیکه در جهان بیرونی، صدها و بیشمار نقطه و چیز شناختی وجود دارد. و... (مثلاً : توجه کنید به اشتراک‌مان با یکدیگر، در دیدن تصویری و آدرس‌های معمولی، در جهان مشترک بیرونی همگانی).
- ... و توجه کنید که برای هرگونه کاری، در حوزه ذهن و مسایلش، حتی برای یک شخص و در ارتباط با خودش در تفکر روزمره یا بعنوان محقق، در ذهن خودش، در بارهای برگشت و تکرار پذیری و حافظه و... قبل از هر چیز نیاز، به توانایی‌های آدرس‌دهی است.
- و آدرس‌دهی، از پیش نیازهای اصلی است.
- (و حداقل از این جهت ارتباط با خود، که بسیار اولیه‌تر و مهم‌تر از ارتباط با دیگران است).

- ما چیزهای بیرونی را می‌توانیم (نسبتاً) ببینیم، بشنویم، ...
- ... می‌توانیم به یکدیگر، نشان بدهیم، تماس لمسی داشته باشیم ... و اشتراکات زیادی، داشته باشیم.
- ولی در مورد مسایل ذهن، فاقد چنین امکاناتی هستیم (نسبتاً).
- نکته - حاشیه : آدرس و {وجود}، یک نکته‌اند؟

- و البته روشن است که حداقل، یکی از دلایل اصلی رشد بسیار بیشتر و راحت‌تر علوم مادی‌تر، در مقایسه با علوم انسانی (ذهنی‌تر)، همین نکته است؛ درجه دسترس‌پذیری (آدرس‌دهی، نشانه‌پذیری، ...).

- و البته، براساس انواع شرایط، مساله آدرس‌دهی، در حوزه‌ها و موقع (موقعیت‌های متنوع، متفاوت است.
- ... مثلاً با تلفن بخواهیم که به یک نابینا، آدرس جایی را بگوییم.
- ... و یا یک نابینا، بخواهد به ما، آدرسی را برساند.
- ... و یا دو نابینا، بخواهند به یکدیگر (در انواع موضوعیت‌ها و شرایط تصویری‌تر) آدرس بدهند.
- ... و یا شرایط آسان‌تری مثل : آدرس‌دهی در مثلاً چهره نگاری‌های پلیسی.
- ... و یا بخواهیم آدرس یک {مزه} یا چیزی لمسی و ... را، به کسی یا به خودمان آدرس بدهیم (و مثلاً یادآوری بشویم).

- « نابینایی / دوری ... و فاصله / راه‌سازی ... در آدرس‌دهی :

- ادامه : نکات مرتبط - یادآوری : ...

- الف : بورخس : طعم تلخ گس یک قهوه را، چگونه می‌توان بیان کرد؟
- ب : یک تهایی را، چگونه می‌توان نوشت؟ (از شروع یک داستان کوتاه ایرانی)
- ج : خاطرهای از حس یک شادی ساده بچگی،
- د : آدرس‌دهی یک لبخند ژوکندی، به : {یک دور از آن تابلو} یا دور از فرهنگ حداقلی آشنایی‌های فرهنگی.
- م : ... و یا مثلاً چگونه می‌توان : امیدی " گنگ و دور " را آدرس‌دهی نمود؟

- چگونه می‌توان ... این‌ها را آدرس داد؟

حتی، بخصوص به خودمان، تا مثلاً زمانی دیگر هم، با یادآوری و آدرس‌گیری‌شان، بتوانیم به راحتی به آن‌ها برسیم - به چنگ‌شان آوریم.

- ن : یا یک دلهره را، چگونه می‌توان آدرس داد؟

- ی : ... و یا مثلاً توجه کنید که (مثال زنده) :

خود بیان همین نکته‌های آدرس‌دهی، شامل این نکات است و باید آدرس بگیرد :

هم از جهت رشد کار تحقیقی بر رویش، و هم، برای انتقال به دیگران.

و توجه کنید که : نسبت به یکدیگر و در بیان همین، آدرس‌دهی نکته‌ی آدرس‌دهی : شما و نویسندگان (خواننده و کتاب) چقدر {کور} و لال (بی‌زبان) هستیم.

حدوداً الکن، در رساندن خواننده، به فهم ساده‌ای که این کتاب، قصد بیانش را دارد. و روشن است که، انتقال این

فهم / آدرس‌دهی این فهم، به نسبت، مساله‌ی هر کتابی و ... و هر بیانی است.

- ... و مثلاً توجه کنید که : برای هر تحقیقی، اولاً به نسبتی که آن چیز را از جهات متنوع، {در دست} داریم،

می‌توانیم تحقیق درازمدت و جمعی (مشترک بشری - مخزنی) و پربازده و ... داشته باشیم (و دوماً مسایل دیگر). و

این نکته، در علوم تجربی، روشن‌تر است

- و مثلاً مقایسه کنید، این دو گروه {غیر ذهنی : فیزیکی‌تر} را ... : که گروه اول {دور از سطح ما، تر} هستند :

۱- تحقیق بر روی اتم و یا ستاره و یا ژن

که بسیار متفاوت است با :

۲- تحقیق بر روی چیزهای {در دست} و با دسترس‌پذیری‌های متنوع بالا، و در سطح انسانی (فاصله کم با ما) و قابل

کنترل و مشاهده همگانی و ...

- و بیان هر فهمی، بسته به موقع (موقعیت)، و مثلاً درجه‌ی راه‌سازی‌ها و ... سوادسازی‌های قبلی و

آدرس‌دهی‌های {سخت و آسان} نسبی‌ای، دارد.

- و شاید براحتی، بتوان گفت که : احتمالاً، حتی ساده‌ترین نقاط و مسایل ذهنی؛

بسیار دور از دسترس‌تر از نقاط دور از دسترس مادی (و مثلاً اتم‌ها یا ستاره‌ها) قرار دارند.

- نکته : و البته آدرس‌های نسبی {ضعیف و قوی} ای که هم اکنون، در حوزه انسانی / ذهنی داریم، و بسیار نیز با

ارزش است؛ کلاً، حاصل کار عمده‌ها ناخودآگاه طبیعی و آزمون / خطای مسیر دانشی قرن‌ها و یا حتی میلیون‌ها ساله‌ی

بشری‌مان است.

- و مثلاً توجه کنید به : نقش هزاران ساله {علمی / دانشی} ادبیات و هنرها، در این جهت سوادسازی‌های آدرسیک

(آدرسی)، در اینگونه حوزه‌ها.

- حاشیه : و البته، مشخص است که منظور از {دور از دسترس بودن}، دور از دسترس‌ی کلی و عمومی و ... است.

و این نکته، یکی از موضوعات بحث {فاصله از سطح زبان، در مبحث جمع} خواهد بود.

- و مثلاً توجه کنید به این نمونه‌ی عینی : نزدیک‌ترین فاصله بین {تجربش تا شوش} به صدها و بیشمار فاکتور

موقعی (موقعیتی) مرتبط است.

و مثلاً مسایل ترافیک - نوع وسیله نقلیه - ساعت و زمان - و ...

(و فاصله‌های فیزیکی / مکانی و ملموس، فقط یکی از فاکتورها است).

- « فرضیه‌ها و زبان؛ همچون آدرس دهی :

- (اهمیت و عمق و... تعمیم مساله‌ی فرضیه‌ها در نامتون) :
- توجه کنید که در جهان بیرونی هم، به نسبتی که نتوانیم آدرس دهی داشته باشیم - بی‌آدرس باشیم و ... به همان نسبت، {کور} هستیم. و این مساله در دنیای ذهن نیز، هست.
- چشم داشتن معمولی، در دنیای بیرونی، نوعی {کور نبودن} است.
- و پس تعریفی برای یک ساختار فرضیه‌ای، این نیز هست که ...
- ... داشتن چارچوب‌ها و امکان مقوله‌بندی و ... و آدرس.

- یک فرضیه، طبیعتاً، نوعی فرمت‌بندی / ساختاربندی، می‌کند (شده است) که، قابلیت آدرس دهی (آدرس‌سازی - آدرسیک) داشته باشد.

و مثلاً داشتن ساختار یک فرضیه مشترک، برای دو یا چند نفر - یا در یک نفر - یا مثلاً در یک {جامعه} - یک {فرهنگ} - یک {دین} - یک مکتب {هنری} و ... کمک می‌کند به این آدرس دهی و توسعه آدرس‌ها و آدرس‌سازی.

- و این چیزها : جامعه - فرهنگ - ... اولاً یک {زبان} نیز، هستند (و دوماً جامعه و ... و فرهنگ هستند).

- و البته {زبان} را هم می‌توان به {آدرس‌دهی} تعریف و خلاصه نمود.

- نکته : پس اینکه گفته شد : در فرضیه‌ها، کارآیی‌ها، اصل هستند، و نه {درستی و غلطی}‌ها، در این مبحث نیز، مشخص (تر) می‌شود

- [نکته : پس امتیاز و خصوصیت نامتون را اینگونه هم، می‌توانیم بگوییم : آمادگی بیشتر، برای چنین بحث‌هایی و چنین حوزه‌هایی و ...؛

چون نامتون عمدتاً و کلاً، در همین جهات و برای چنین نیازهایی، شکل گرفته است.

- و مثلاً توجه کنید که، کارآیی‌های {اسب - پای - موتورسیکلت - و فضاپیما - و ...} خارج از نکات ارزشی، بسته به موقع دارد (مثلاً در چنین موقعی / موقعیتی : بر روی یک کوه).

- و «متون / نامتون» را هم، می‌توان اینگونه نیز توضیح داد و مقایسه کرد : هر کدام در حوزه‌هایی، مزیت‌های نسبی {بیشتر و کمتری} دارند.

- و پس : مساله درست و غلطی و از این قبیل را، نایستی چندان جدی گرفت. مسائلی بسیار بعدی‌تر هستند / دست چندی، هستند.]

- « فرهنگ / سواد... و آدرس دهی (ادامه فرضیه‌ها ...

آدرس دهی) :

- آدرس و رشد آدرس و ... و {نشانی‌ها} در یک فرهنگ، بسیار ساده‌تر است تا در دو فرهنگ ناهمخوان.
- و البته، هر چه مساله فاقد جنبه عمومی باشد، مساله آدرس دهی، مشکل‌تر و پیچیده‌تر و ... است. و مثلاً در مسایل فرهنگی، آدرس دهی‌ها، عمدتاً در مسیر تاریخی شکل گرفته‌اند و ...
- یا توجه کنید به : آدرس دهی، در ساختارهای سخت‌افزاری‌تر در انواع موجودات و یا در انسان‌ها.
- و مثلاً، آدرس دهی مزای - شامه‌ای - و ...، در بین انسان‌ها
- و مثلاً با کسی دیگر، که حدوداً همین دستگاه چشایی ما را دارد، و در مورد یک {مزه} در یک ساختار مشترک قرار داریم. و هردو، دارای این ساختار و فرمت‌بندی سخت‌افزاری هستیم. و به اصطلاح هم‌زبان و یا همدل هستیم. (و البته به نسبت موقع هم فرهنگی / یک فرهنگی) و ... همدلی بیشتری هم، می‌تواند باشد).

و البته این مساله، می‌تواند به جنبه‌های نرم‌افزاری تری تعمیم یابد؛ و همان مساله باشد.
- ... و یا نداشتن لامسه یا بویایی و ... ما را فاقد آدرس می‌کند؛ چه در {رد و بدل} آدرسی با دیگران و چه آدرس برای خودمان، و مثلاً در حوزه‌ی مسایل حافظه.

- **تمثیلی** در این جهت (سیمو/ شبیه‌سازی) : می‌توان توجه کرد، به شناختی که از شهر یا محله خودمان، داریم و اینکه در یک ساختار، ده‌ها نوع آدرس را می‌شناسیم و مثلاً می‌توانیم جهت یابی کنیم و ... در مورد ذهن نیز، کم و بیش، چنین وضعیتی، وجود دارد.

- « آدرس، آدرس است :

- سواد معمولی داشتن نیز، نوعی از مساله آدرس است.
- و مثلاً کسی که سواد فارسی خوانی ندارد، در خیابان‌های شهر تهران "نابینا/ کور" است. (کوری عمومی و نسبی).
- یا مثلاً کسی که فاقد احساس ... است؛ در دیدن یک چیز زیبا، کور است. و مثلاً، در عین داشتن سواد خوب، در خواندن شعر، کور است.

- **مثال** تاکیدی : مثلاً برای خواندن یک جواب آزمایش پزشکی، از ده‌ها جهت، می‌توان {کور و بینا}ی نسبی بود.

۱- نداشتن سواد انگلیسی.

۲- نداشتن سواد پزشکی مربوطه.

۳- نداشتن انگیزه، برای خواندن. (و مثلاً بی‌تفاوتی، در مورد بیماری...).

۴- نداشتن عینک (بالا بودن سن و ...).

۵- نابینای معمولی بودن.

۶- ...

- و **بهر حال** : نابینایی، جهات متنوع نسبی و موقعیتی {ریز و درشت} فراوانی دارد.
- و انواع اسم گذاری‌ها/ سوادسازی‌های متنوع/ و شناخت‌های تودرتو... همگی و همگی، انواعی از سوادسازی‌ها، در جهت همین مساله آدرس‌دهی مورد بحث است.

- ... و یا توجه کنید که مثلاً، در مسیر خانه تا محل کارتان، یا از اتاق‌تان تا آشپزخانه، صداها و ده‌ها چیز را می‌شناسید؛ و آدرس است، و نقطه نقطه‌های شناختی، است.
- و البته : اگرچه هم که به دلیل عادی شدگی و ... این آدرس‌داری‌ها مان، ناملموس است و توجه آگاهانه‌ای نداریم.

- **حاشیه** : اینگونه نکات، در کتاب {زبان فهم‌ها}، کلاً توضیح و روشنی عمیق‌تری می‌یابند. و توجه کنید که کم و بیش، در نامتون، هر شناختی، قالب است؛ یک لغت و اسم است و پس، بدیهتاً نوعی آدرس طبیعی نیز، محسوب می‌شود (است).

- **نکته** : کمی جلوتر، توجه کنید به : آدرس‌دهی {حس شَبَحی} که یکی از اصلی‌ترین آدرس‌دهی‌های مبحث {ضرب} و نامتون است.

- **نکته** : این آدرس‌دهی فهم شَبَحی، در این کتاب، بسیار بسیار ساده و ابتدایی است (حداقل در تقابل با معمول آدرس‌دهی‌های ذهنی). **ولی** عملاً، معمول خوانندگان، حتی حاضر به انجام عملی آن نیستند و آنرا {نمی‌بینند}.
- و البته این مشکل، در همه‌ی حوزه‌های آدرس‌دهی‌های ذهنی، کم و بیش حاکم است (باوجود همه‌ی سادگی و ...)

بدویت اینگونه تجارب).

- **حاشیه** : یکی از دلایل اصلی طرح مبحث آدرس‌دهی در این مقدمات، همین مساله و تجربه‌ی کلیدی ضرب فهم‌ها، و فهم شبیحی حاصل از آن است (آماده نمودن ذهنیت خواننده).

- **نکته** (حاشیه - بی‌اهمیت) : یکی از دلایلی که کتاب، وارد بحث‌های اصلی‌تر و مفصل‌تری از مساله آدرس، نشده است؛ مساله {حافظه} در متون و {هم‌خانوادگی} مساله‌ی حافظه با آدرس، در نامتون است، که کم و بیش، اغلب نکات {حافظه} در متون را، شامل می‌شود (و بسیار وسیع/ متفاوت است).

- « ناپایی / ناماندگاری ... در آدرس‌دهی‌های حسی

(درونی / فهمی) :

- اشاره گذرا و سریع به مشکلی، در جنس بحث‌های حسی (در این کتاب) :

- مشکل پدیدن و ... و اجبار به تکرار، در مباحث شهودی (فهمی / حسی) :

- ... در مسیر یک چنین مضمونی نیز، گفته خواهد شد :

- هرچه از جهت آدرس‌دهی، به هر دلیل، در یک موضوع؛ ضعیف‌تر باشیم، مشکل {ماندگاری} و دسترسی دوباره به آن مطلب نیز، شدیدتر می‌شود.

و کلاً، مباحث حسی و ذهنی، چنین مشکلی را دارند.

و مباحث این کتاب نیز، و بخصوص مسایل ضرب، اینگونه هستند.

- این نکته و مساله را به این‌صورت هم، می‌توان گفت :

- ضعف کیفی آدرس‌دهی، در مسایل ذهنی، از جهتی مثل آن است که، با {حباب} بخواهیم چیزی را بنویسیم. و یا بر روی ماسه‌های کنار دریا، بنویسیم. یا بر روی آب و یا هوا، نوشتن.

- و مقایسه کنید : با یک نوشته معمولی. و یا نوشته‌ای که بر روی سنگ سخت، حکاکی شده است.

و پس : ماندگاری بیشتری دارد؛ {نپدیدنی‌تر} است.

و پس : مثلاً، **عدم الزام** و ضرورت به تکرار و ... و تاکید.

- و در مقابل : مسائل و موضوعیت‌هایی، به هر دلیل، {پدیدنی‌تر/ محوی‌تر} هستند.

و پس : مثلاً **الزام** و اجبار به : تکرار و ... (چون فَرَّاتَر، هستند).

- و البته : این مساله {پدیدنی بودن - فَرَّارِیت} نسبی است.

- و نیز : رابطه‌ی نسبیته مستقیمی است، بین {پدیدنی بودن - ناحافظه‌ای بودن - و ...} با ضعف آدرس‌دهی - بیزبانی در بیان و ...}.

- و در شرایط برابر : به نسبت ذهنی بودن و ... و حسی بودن یک موضوع و موضوعیت، آن موضوع و موضوعیت؛ بی‌آدرس‌تر، بی‌بیان‌تر و پدیدنی‌تر، است.

- [حاشیه (پیش‌رس - فشرده - بی‌اهمیت) :

- این نکات حفظ‌پذیری و آدرس‌دهی، مرتبط با مساله {جمع} است.

- و مثلاً : مساله بسته‌بندی در جمع.

- و مثلاً توجه کنید، به آدرس‌پذیری (حفظ‌پذیری : بسته‌بندی : حمل‌پذیری : ...) در ...

... در معماری و مثلاً شهرسازی، یا هارمونی در موسیقی، یا قافیه در نقل‌های دینی (قدسی) و ... و در شعر : « لغت

شدن = جمع». ا.

« گذرایی / پریدنی بودنی، و مشکل بیان و نوشتن :

- راهنمایی خواندن : تاکید و ادامه‌ی مفید : بیزبانی و تکرارهای ضروری این کتاب.

- از همه‌ی این نکات، اینطور هم می‌توان گفت/ نتیجه گرفت؟ که : بسیاری از بی‌زبانی‌ها و لکنتهای این کتاب، بخصوص در بعضی مباحث، ناشی از همین، مشکلات ناشی از، موضوعیت و جنس حسی/ فهمی کتاب است، و در مجموع، ضروری بوده است و « مفید کتاب/ خواننده».
- و نیز، این تاکید اساسی و مشخص که در کتاب : نکات تکراری، ناشی از پریدنی بودن مسایل است. و اجبار و الزام به تکرار آنها، بدلیل {جنسیت حسی/ فهمی} بحث‌های نامتونی، است.
- و البته مشکلات نوشتن نیز، از جهات متنوع، به همین مساله مربوط می‌شود :
- و مثلاً توجه کنید که : همین مشکل {پریدنی بودن}، برای خود نویسنده، بسیار جدی‌تر است. و مسایلی مثل لزوم تمرکز حسی بیشتر، بر نکات (در بیان و... و نوشتن). وطبیعتاً عدم تسلط و اشراف، بر کلیت‌ها و تودرتوهای موضوعی و ... و یا مثلاً، ضرورت {زنده بودن مثال‌ها برای خود نویسنده} و توانایی‌های نسبیتی همدلی {همزبانی/ هم‌شمی} با خواننده و... و غیره.

- یادآوری مهم (از مقدمه)- راهنمایی خواندن :

- { **راسل** : شروع‌ها، خام هستند}.

- { **پاسکال** : لازمه « خوب نوشتن»، « خوب اندیشیدن» است}.

- و **پس** (نتیجه) : یک نوشته **خام**، از این جهت عمده (خام بودن) نیز، مشکل خواهد داشت.

- و **بعبارتی** : {یک ایده/ اندیشه خام، نمی‌تواند «خوب» نوشته، شده باشد}.

- و روشن است (به دلیل نکته فوق) که : تلاشی تصنعی و ... در خوب نوشتن و داشتن {فرم/ قالب} ظاهری خوب، محتوا و تفکر ناپخته را، عقیم و دگم می‌سازد- لطمه می‌زند. و {دست و پا}ی محتوایها را، می‌بندد. ... مانع رشد می‌شود : {بچه کوسه، در آکواریوم}.

- و **پس** : در هر شرایطی، بدنویسی/ مبهم‌نویسی و ... {بسیار بهتر است} از : اشتباه‌نویسی/ نازل‌نویسی و ...

- و **بعبارتی** (خلاصه- نتیجه) : حدودی از ضعف‌های نوشتاری (لکنته‌ها/ بی‌نظمی‌ها و ...) ضروری و طبیعی بوده است؛ و حتی می‌تواند نشانه {مثبت و اصیل} بودن کتاب نیز، باشد.

- و **پس** و **بهرحال** : در خواندن (اگر «می‌خوانید») بایستی، به این نکته نیز، توجه نمایید؛ و با {مناسب‌تر خواندن}، ضعف‌های نوشتاری کتاب را، حدوداً- نسبتاً- پوشش دهید.

- {**تاکید** : هر نوشته‌ای، «شراکتی است» بین «خواننده و نویسنده»ی خودش}.

- و **بهرحال**، کلاً وقتی تاکید می‌شود که : این کتاب {نامتونی} است؛ پس خواننده بایستی، اینگونه نکات را در نظر داشته باشد، و انتظاراتش و... و نوع خواندنش، براساس موقع/ موقعیت همین نوشته باشد. (سبک مناسب «خواندن»).

- و به هر دلیل، نباید، انتظارات شکل‌ها و فضای متونی و امکانات متونی را، از این کتاب، داشت.

- فضای متفاوتی است (دارد). و هر چیزی باید با، "هم‌خودش" در مقایسه باشد؛ و مثلاً... نمی‌توان رکورد {دو} صد متر را با شنای صد متر- دوچرخه سواری- و یا پرواز یک کیلومتر، مقایسه کرد. هر یک، موقع خودشان را دارند.

- {**تاکید** : این کتاب، بدیهتاً/ منطقاً، کلاً، ممکن‌ترین تلاش نویسنده، است}.

- « ارزش‌ها / فواید نامتون، در مسالهی آدرس‌دهی :

- نکته‌ی مثبتی برای کتاب : یکی از مشخص‌ترین جنبه‌های کاربردی نامتون، همین موضوع آدرس‌دهی ذهنی است. - و مقدمه‌ای و چشم‌اندازی حداقلی، بر روی این مساله.
- و مثلاً توجه کنید به : مباحثی مثل {انسان بیزبان} در همین کتاب (کمی جلوتر). فقر زبانی انسانی، در مقایسه با چیزی بالاتر از انسان.
- و مثلاً فقر و عدم توانایی‌های بیانی، در مسایل ساده‌احساسی شخصی‌مان؛ و یا بیان‌های حسی‌ای که، مثال زده شد؛ و مثلاً، آن {امید گنگ یا دلهره‌ای ابهامی و...}.
-
- و توجه کنید که، خودِ طرح این مسالهی آدرس‌دهی و ایجاد {جاپا}ها- نزدبام-... و افق‌هایی اولیه برای آن؛ نکته بسیار بسیار... مثبتی، می‌تواند باشد.
- و البته در این گونه مسایل، نامتون هم، بسیار خام و {بدوی} است. ولی به‌رحال نکته، نکته‌هایی دارد- و الفباها/ افق‌هایی، از این حوزه را، به‌وجود می‌آورد... معرفی می‌کند... یا گمان می‌زند-... یا ...
- ... که به‌دلیل اهمیت بسیار بالای مسایل ذهن، و در عین حال، نبود عمیق اینگونه {سواد}های ذهنی، در حوزه‌های سوادهای متونی‌مان، این نکات اشاره‌ای آدرس‌دهی‌های نامتونی، بسیار بسیار... پرارزش و ... است.
- و در ضعیف‌ترین و ... و خیالاتی‌ترین وضعیت نیز، {غنیمت} است.
- و مثلاً توجه کنید، به حدس‌ها و اشاراتی که شد : در مورد درجه نسبی و کمی و کیفی، در مورد ناآگاه بودن‌مان، از ذهن.
- و یا مثلاً توجه کنید که : مگر، اطلاعاتِ بشر ابتدایی، از ستاره‌ای دور دست ... چقدر بوده است؟ ولی ... و یا حتی اطلاعاتِ امروزمین ما، از دیدن و دانش و آگاهی از ستاره‌ها چقدر است؟ {بسیار کم، ولی...}.
- ولی می‌دانیم که : چیزهایی در آن بالاها، وجود دارد و ... و همین اطلاعات کم و شبی نیز، {غنیمت} است. و در علوم نیز، مسالهی اینگونه ارزش‌ها، نسبی است. و بسته به موقع دارد. و در جایی، مثلاً می‌تواند اطلاعات کم و ناقص و ...، بسیار بسیار پرارزش و غنیمت باشد (و همچون یک نمونه‌ی روشن، توجه کنید به کلیتِ بحثِ کلیدیِ فهم شَبیحی - در همین کتاب- کمی بعد).
-
- چند حاشیه/ تاکید : همه اینگونه نکات، در مسیر، توضیحات روشن‌تری خواهند یافت.
- تاکید : ... و طبیعی است که، در اینگونه مباحث، خواننده نباید به این اشتباه بیفتد (در این اشتباه باشد) و مثلاً انتظار دقت و درستی‌های مرسوم، در علوم تجربی را داشته باشد. و یا مثلاً بدنبالِ {دقت} از نوع مباحثِ دستورزبانی متونی، باشد.
-
- حاشیه : در حوزه زبان فارسی (کلاً در مقایسه با زبان‌های غربی) آدرس‌دهی‌های اینگونه‌ای (شهودی؛ حوزه کار و بازی بحث‌های این کتاب) نسبتاً کلاً و احتمالاً، قوی‌تر، ممکن‌تر، قابلِ {چنگ‌انداز} تر و پُرآمکان‌تر، است (در تفکر و بیان).
- راه‌های از قبل رفته‌تر، بازتر، نرم‌تر و ... و کوبیده‌تری، وجود دارد (در زبان فارسی).
- و به هرصورت : برای تفکر و بیان (در) اینگونه حوزه‌ها، {جاپا}های بهتر و ممکن‌تری، در ساختار فرهنگ‌های شرقی، وجود دارد.
- [حاشیه/بی‌اهمیت : و به‌دلایلی که کم و بیش، ذکر خواهد شد : این امتیاز و مزیتِ نسبی مثبت، البته همان روی دیگرِ سکه جنبه‌های منفی و ضد عقلی و ناسوادِ فرهنگ‌های شرقی، نیز، است.]
-

« وسعت / افق‌های مساله‌ی آدرس‌دهی :

- نکته آخر بحث {آدرس‌دهی} :

- کم و بیش، روشن است که مبحث آدرس‌دهی، بسیار حجیم و پر مطلب / وسیع و نیز، کارآ، است.
- [] و مثلاً توجه کنید که : فرض {جا} بودن ذهن، در آدرس‌دهی‌های ذهنی. و پس : « چیزی در دست داشتن » و امکان «کار» بر روی مسائل ذهن (هرچقدر هم ابتدایی و خیالاتی و ...) چقدر مفید و کارآ، است. [] .
- و از جهتی شاید بتوان گفت که : در دید نامتونی، می‌توان، کل مساله زبان و نیز همین کتاب (و فرضیه) را، در مساله آدرس‌دهی نیز، خلاصه و تعبیر و تعریف نمود.
- در درجه اول، آدرس‌دهی به خودمان. و در درجات بعدی، آدرس‌دهی متقابل، با دیگر چیزها و دیگران.

-
- و در این قسمت، چند نکته مقدمه‌ای، برای بیان حدودی و حداقلی {خودِ نکته آدرس‌دهی} و فقط برای رفع نیاز بیانی خود همین کتاب، آورده شد.
 - و روشن است که، فرصت بیانی نکات کلی‌تر و یا ریزتر آن، نیست. و با توضیح بیشتر، خواننده و کتاب، از مسیر اصلی، دور خواهند ماند.
 - ضمن اینکه، بسیاری از پیش نیازهای توضیح موضوعی آدرس‌دهی، از نکات خود نامتون است، که هنوز به آنها نرسیده‌ایم... و بایستی در مسیر، بیاید (آماده شود- پخته بشود).
 - او طبق همان اصلی که در مقدمه نیز، گفته شد : موضوعیت‌های کتاب، بصورتی غیر خطی، نوشته شده است- نسبتاً []
 - و **بهر حال** : در سراسر مسیر کتاب، جسته گریخته / مستقیم و نامستقیم و تلویحی، بیان نکات آدرس‌دهی، ادامه خواهد داشت.

- پایان مبحث آدرس‌دهی (ورود مجدد، به مسیر اصلی کتاب).

- تشبیهی برای ضرب :

- تا اینجا گفته شد، که : ... دو فهم، در هم، ضرب می‌شوند. و فهم سوم، بدست می‌آید... و محل وقوع ضرب، در {ذهن} است...

-
- « آدرس‌دهی ضرب را، با یک تشبیه عمومی بیرونی (دنیای خارج از ذهن) شروع می‌کنیم :
 - تمثیل‌دهی و شبیه سازی و آدرس‌دهی، با چیزی آشنا تر (ملموس تر).
 - برای رساندن مضمون ضرب- برای تصویرپذیری- برای آدرس‌دادن، به خواننده، از تشبیه (استعاره؟) با جهان فیزیکی، استفاده می‌شود.
 - تصویری {فیزیکو شیمیایی} و ساده (ساده لوحانه؟) از ضرب بین فهم‌ها، ارائه می‌شود.

- « دو ماده شیمیایی مثل Na و Cl داریم :

- از ترکیب {این دو} چیز، ماده سومی، بوجود می‌آید مثل : NaCl (نمک طعام).

- « : $\text{Na} + \text{Cl} \rightarrow \text{NaCl}$ »

- این مثال بعدی به منظورمان نزدیک تر است : ...

- دو چیز داریم مثل : شکر (آ) و آب (بع) :

- از مخلوط کردن این دو، چیز سومی بدست می‌آید : شربت : آب.

« : شکر + آب ← شربت »

- طبق نکات قبلی : آب و بع، دو چیز {از قبل داشته} هستند. (نقطه شروع بحث) ولی شربت، چیز جدیدی است؛ خلق و موجود جدیدی است. - وجود جدید- نو- و تازه‌ای، است.
 - و همانطور که در مثال‌های قسمت سوال عامیانه، گفته شد : {پنج صدلی} و {قاب و تابلو} و ... چیزهای جدیدی هستند، که از دو فهم {پیش‌داشته} بدست می‌آیند.
 - در این مثال‌ها و {آب و بع}های فیزیکی‌شیمیایی بیرونی، نیز هم : این شربت، یا نمک طعام، یا آب‌ها، چیزهای جدیدی هستند؛ خلق جدیدی هستند.

- نکته (تذکر) - بی‌اهمیت : منظور از لغت {جدید}، در مثال‌ها مشخص است (مثل : شربت جدید - خلاق).

« و کلیه نکاتی که در مورد ضرب فهم‌ها گفته شد، در مورد این مثال‌ها نیز، جاری است (و بالعکس). و مورد قبول و نظر نامتون، است.

- : {پنج} + {صدلی} ← {پنج صدلی}.

- : $Na + Cl \rightarrow NaCl$

- : شکر + آب ← شربت

- : مثال‌های دیگر قسمت سوال عامیانه (قاب و ...) را نیز، می‌توانید در نظر داشته باشید.

- یک چنین تشبیه‌هایی را نیز هم، می‌توانید در نظر داشته باشید : از جهتی مثل آنکه دو رنگ {سبز و زرد} را، ترکیب کنیم - روی هم بریزیم - و رنگ سومی، بدست بیاید (مثلا رنگ مغز پسته‌ای).

- « نکته تاکیدی مهم - حیاتی - استراتژیک - راهبردی - کلیدی - تذکر :

- (به اشتباه، نیفتادن، از تمثیل‌ها) :

- توجه کنید که از ضرب فهم‌ها، یک عمل فیزیکی‌شیمیایی راه منظور نداریم.

- فهم‌ها، در حوزه ذهن و شناخت، عمل می‌کنند.

- از جنس فهمی، هستند - حسی هستند. - {ایکس} هستند.

- و همانطور که در دنیای بیرونی، چیزهای فیزیکی، در عملی مادی با یکدیگر، فعل و انفعال دارند. و چیز سومی، از همان جنسیت راه، بوجود می‌آورند؛ و عبارتی : {چیزها از چیزها، بوجود می‌آیند}.

- در دنیای شناختی نیز هم، فهم‌ها، در عملی شناختی (فهمی) با یکدیگر فعل و انفعال فهمی ایکس دارند. و فهم

سومی راه، بوجود می‌آورند؛ و عبارتی : فهم‌ها، فهم‌ها را بوجود می‌آورند.

- و عبارتی دیگر : همانطور که چیزها از چیزها، بوجود می‌آیند؛ همانطور و به همان دلایل بدیهی، نیز هم، فهم‌ها، از

فهم‌ها، بوجود می‌آیند}.

- نقل قول :

- {آتم‌های سکوت} (شگفتی‌های تکامل کیهان) - اوبر ریوز - ترجمه : عباس مخبر - نشر مرکز - ۱۳۸۱ - - صفحه :

۱۲۹

- [... قدیمی‌ها به تولید خودانگیخته عقیده داشتند. آنها بر این گمان بودند که فضولات فاسد شونده باعث زایش

پشه‌ها و حتی موش‌ها می‌شوند. سرانجام لویی پاستور این باور را برانداخت و به گونه‌ای قاطع، نشان داد که : { :

زندگی همواره از زندگی می‌زاید ...] .

- از نکته عمومی فوق، می‌توان؟ این برداشت حداقل راه، داشت که : فهم‌ها نیز، که قاعدتاً و تاجاییکه چشم، کار

می‌کند، در سلسله مراتب زندگی و جهان‌مان، در مرحله عالی‌تری، واقع شده‌اند؛

؛ **بهر حال**، از جایی - دارند - می آیند.

- و **بعبارتی** : {فهم‌ها، از هیچ، به‌وجود نمی‌آیند}. و به‌سادگی، در دسترس‌ترین ایده می‌تواند، همین سناریو، باشد :
{آمدن، - به‌وجود آمدن از، جنسیتی فهمی؛ از فهم، - یا فهم‌هایی دیگر}.

- توضیح منظور از، {جنسیت} در فهم‌ها و چیزهای مادی :

- همانطور که چیزهایی که در {آینه} هستند، الزاماً از جنس {آینه} هستند.
- و بدیهتاً : نمی‌توانند از جنس آینه نباشند. و مثلاً آب و روغن. پنبه و آتش... در آینه، همگی از جنس آینه‌اند.
- در دنیای فیزیکی هم، طبیعتاً همه چیزها، از جنس مادی هستند (و نه حسی). و با منطق و ضوابط فیزیکی، عمل می‌کنند. و ... و بدیهتاً نمی‌توانند اینگونه، نباشند.

- و نیز : در دنیای فهمی (شناختی) نیز هم، همه چیزها، از جنس فهمی هستند (و نه مادی). و بدیهتاً نمی‌توانند اینگونه، نباشند.

- و عمل نیز، {فهمی} و از جنس فهم است؛ و نه مادی و غیر فهمی.

- [] و یا لاقفل / حداقل اینکه، در این کتاب نامتونی، بر این نکته، در مورد عمل ضرب، تاکید مشخص و موکدی می‌شود (مادی نبودن ایده عمل ضرب فهمی). []

- و تصویری نورولوژیکی و ماتریالی و از این قبیل را، مورد نظر ندارد (به هیچ شکل با تاکید).

- و استفاده، از این مثال‌ها (نمک و شکر) فقط و فقط - فقط : در جهت رساندن منظور و اهداف بحثی، است.

(آدرس‌دهی مساله‌ای نرم‌افزاری، از طریق تشبیه و یا ... با مساله‌ای سخت‌افزاری).

- و نیز توجه کنید که، در تقابل با {فعل و انفعال فیزیکی} مثال‌ها، در مورد ضرب فهمی، چنین چیزی گفته‌ایم :
{فعل و انفعال فهمی ایکس}.

- و بعبارتی : مهم نیست که، تصویری از این جنسیت فهم و عمل فهمی، نداشته باشیم (بی‌تصور بودن - ایکس بودن).

ولی ...

- **ولی** : این بسیار مهم است، که تاکید شود، که تصور جنسیت فیزیکی هم، از فهم و عمل فهمی، نداریم (نامتون، ندارد).

- **نکته** : در اواخر کتاب زبان فهم‌ها، از چند جهت، اینگونه نکات (جنسیت فهم و ... آینه و گیرو) با مثال‌های

بیشتری، توضیح‌های ساده‌ای خواهند گرفت. ولی در اینجا، همین مقدار، کاملاً کافی است.

- « **حاشیه** - بی‌اهمیت - یادآوری : و روشن است؟ که این کتاب، {فلسفی} - فلسفی‌گونه - و از این قبیل، نیست. و کلاً، فاقد نظر و صلاحیت، در اینگونه حوزه‌ها، است.

- **تکراری** : و به‌رحال، مشخص است که نمی‌توان، برای جنسیت‌های {درون ذهنی} مثال‌های بیرونی ارائه نمود (و بالعکس).

- و هیچکدام برای یکدیگر، قابل {درک-تبدیل} و مثال دهی، نیستند. و از جهتی، چاره‌ای هم نیست؛ چون ...
- به این نکته حداقل هم، می‌شود توجه نمود :

- افق یا فهم و دید انسان، از مغز و حواری‌اش، نمی‌تواند، چیزی بیش از مثال‌های در دسترس، باشد.

- و متون نیز هم، از {مثال زنی‌ها} و تشبیه‌های مادی‌تر (مثلاً کامپیوتر) در این حوزه، استفاده می‌نمایند.

- **توضیح** اضافه : اینطور هم می‌توان گفت (نقل منتخب، از نوشته‌ای دیگر) :

- [] ... طبیعی و منطقی است؛ که بین زبان و دنیای مادی، شباهت باشد ... و زبان، تافته جدا بافته‌ای، نمی‌تواند باشد. -

- و حداقل اینکه : هرگونه تصور و فکری، در (از) دنیای ذهن باید (الزاماً) براساس شبیه‌سازی، با دنیای معمولی

(بیرونی) باشد...

- و با جنسیت دیگری، نمی‌توانیم سروکار داشته باشیم و یا مثلاً حدس بزنیم و ...
- و حتی موضوعاتی که، در حوزه‌های فانتزی‌تر، متافیزیکی و از این قبیل، هستند (مثل فردوس و فرشته) بدیهتا، مجبوراند که تصورات و ... و نمونه و مثال‌های فیزیکی‌تر و خاکی، ارائه کنند. ...
- و البته، مثلاً کلیه چیزهای موجود در {فردوس} نیز، تاجاییکه چشم، کار می‌کند، قاعدتا بایستی، از همان جنس / قالب و «وجود» باشند. ... [.]
- (پایان نقل).

« حاشیه مهم عمومی و تکرار نکته تاکیدی مهم: باصرفه :

(و نیز: دنباله‌ای برای مبحث آدرس: آدرس منفی)

- اگرچه که اینگونه حواشی، مانع جریان روان بیان نکات اصلی است، ولی به دلیل حساسیت مساله، باید که با وسواس (سماجت) این تذکرات حداقلی، در مورد آدرس و مثال‌هایی که، استفاده می‌گردد، ذکر بشود.
- و البته مشکل اصلی: به دلیل نامتونی بودن؛ و خام بودن کتاب و عادات ذهنی متونی خواننده، است.
- و این نوع تذکرها را باید، برای بسیاری از نکات و مضمون‌های نامتون، در نظر داشت/ به یاد آورد.

- توضیح چیزهایی، که در این کتاب، منظور {نداریم} بسیار مهم‌تر است از، توضیح چیزهایی که منظور {داریم}.
- و نکاتی که {بdfهمی- سوء تعبیر} می‌آورد، مشکل بزرگی است، در فهم ساده نامتون.
- : {کتاب} باید سعی نماید (سعی حداکثر) که: ضمن مثال و آدرس‌دهی، {ذهنیت خواننده} به سوی مسایل و کلیشه‌های عصب‌شناسیک و تعابیر مادی، نرود.

- چون نامتون، بسیار دور است از، آنگونه ذهنیت. و مشکل اینگونه سوء تعابیر، برای بعضی از خوانندگان، در فهم نامتون، بسیار جدی و زیانبار است.
- {دوورکننده راه فهم ساده نامتون}.
- (و پس: این تذکرها، با همه مشکلات، بسیار باصرفه است).

« ... و بعبارتی، اگر قرار باشد که: خواننده؛ چنین برداشت و ذهنیتی را پیدا کند :

- به کلی مثال‌مان را {پس} می‌گیریم.
- چون ضررش، بیش از نفع احتمالی‌اش، است (در خواندن نامتون).
- و این، بسیار مهم است که: خواننده، توجه کند که، بدلائیل بسیار مهم، برای فهم روان نکات اصلی‌تر، بارها -دارد- تاکید می‌شود که :

- در ذهنیت نامتون، هیچ تصویری، از جنسیت ذهن، وجود ندارد.
- و نداشتن تصور، بسیار مفیدتر، باصرفتر و دانشی‌تر است؛ از/ تا، داشتن تصور اشتباه‌انداز؛ و {راه، گم کن}.
- : توجه کنید که: {بی‌دانشی} و کمتر شدن اطلاعات منفی، می‌تواند بسیار مهم باشد. و خودش، نوعی عالی از یک {معلومات- آدرس} و {یک سواد- آدرس} بسیار... بسیار، پرارزش باشد. (قبلاً توضیح داده شد: عینک).
- و آدرس‌هایی که منظور {نیست} نوعی آدرس‌دهی است، و در بسیاری از موقع‌ها، مهم‌تر/ عالی‌تر و با ارزش‌تر از صدها صفحه آدرس‌دهی درست و بادقت، است.

« مثال: در دنیای بیرونی، ما، در (به) هر آدرسی که می‌رویم و اطلاعی که داریم؛

- بشمار آدرس را {نمی‌رویم}، و طبیعتاً می‌دانیم- دانش داریم، که {نباید} برویم.
- ولی البته، بدلیل {نپوده‌گی} و بدهت، چندان این مساله (نبایدها) و ...، مشخص نیست.
- نکته: در اینجا و اینگونه مطالب، منظور از اینکه: سادگی بیش از حد باعث سختی خواندن و بیان نوشته می‌شود،

ملموس‌تر؟ می‌شود.

- « و نیز توجه کنید که: دانش {نرفتن‌ها- نیایدها- ...} در دنیای نادیدنی یا عجیب‌ذهنی - و ناسخت‌افزاری - ناملموس، به این آسانی‌ها... نیست.

- « و توجه کنید: به همان نکته‌ذهنی بودن بحث‌های نامتونی.
- و اینکه ظرافت‌های ریز و مهم و کلیدی، در این حوزه ذهنی، که ممکن است، در دنیای بیرون ذهنی، هیچ اهمیتی نداشته باشد؛
- به دلیل تفاوت جنس و موقع‌های بحثی، می‌تواند، بسیار مهم باشد. (و بالعکس).

- « و نیز توجه کنید که، گفته شده: در این بحث‌ها، {اثبات- دلیل- ...} نداریم.
- بلکه، باید اولاً، بتوانیم نامتون را، و مسایل آنرا، طرح و بیان کنیم- نشان بدهیم؛ .. و همین.
- و مساله اول‌مان، همین است: تصورسازی - توضیح - و ...، برای نامتون. و نه، استدلال و اثبات و از این قبیل.

- و بهر حال: این کتاب، مجبور بوده که، از این تشبیه و استعاره فیزیکوشیمیایی / ابزاری استفاده کند.
- و بخصوص که: در این، ابتدای کتاب و بخصوص در اینگونه مباحث: {دست و بال} نوشته، بسیار بسته است؛
به‌دلایلی، مثل دسترس‌پذیری ضعیف، به حوزه مورد بحث (ذهن)، بیزبانی (از جهات متنوع)، مسایل خواننده و ...

- و بهر حال: هدف از مثال شربت (آب در شکر) و یا NaCl فقط ارائه تصویری و شبه‌تخیلی، حداقلی، برای
آدرس‌دهی ایده ساده ضرب فهم‌ها، بوده است. (و نه، بیش از آن).

- « نکته (بهانه‌ای دیگر، برای تعریف ضرب):

- توجه کنید که از اصطلاح {ترکیب} در مورد ضرب بین فهم‌ها، استفاده نشده است.
- و به‌جای آن، از اصطلاح اختصاصی {ضرب} استفاده شده است؛ چون:

۱- اصطلاح ترکیب در شیمی، کاربرد وسیع و کلیدی‌ای دارد. و استفاده از این اصطلاح، همان مشکل سوء تعبیر
{مادی‌وار شدن} را، بوجود می‌آورد.

۲- در متون، در مورد لغات نیز، از اصطلاح {ترکیب} استفاده می‌کنند، که جنبه و بار معنایی عقلانی و زبانگری دارد.
- (و چنانکه، بعداً بحث خواهد شد: در متون دستور زبانی، اصطلاح {ترکیب} بارهای معنایی متونی را، بهمراه خودش
دارد).

- « حاشیه: جدا از نکات فوق، اصطلاح «ترکیب»، در {ترافیکی از معانی و کاربردها} در زمینه‌های بسیار متنوع
دیگری نیز، استفاده شده است.
- و از این جهت، لغتی {فاسد شده} محسوب می‌شود. و کلاً، استفاده از آن، {دردرساز} است.

- و بهر حال: در نامتون، اصطلاح کلیدی {ضرب}، با این، هردو معنی {ترکیب}، در تقابل و تضاد و تفاوت، قرار دارد
(جدا از اشتراکات).

- « نکته حاشیه‌ای - بهانه‌ای:

- این کتاب نامتونی، در بسیاری از لغات و اصطلاحات، با این چنین مشکلی روبرو است.
- و متون، بسیاری از لغات و اصطلاحات را، قبلاً «تسخیر» کرده‌اند (گاه با چند معنی متضاد، برای یک اصطلاح)-

- ترافیکی از اصطلاحاتِ چندمعنایه و ...
- و پس، البته روشن است که : قسمتی از لکنتهای زبانی نوشته را، می‌توان به این مساله، منسوب نمود.
 - چون : مثلا در بسیاری از اصطلاحات و ترکیبات، برای داشتن بعضی از حداقلِ دقت‌ها، بایستی، آنها (زبانِ متونی) دور، زده می‌شده‌اند. و یا مثلا، از ترکیباتِ ترادفی (و جملات بلند) و ... باید استفاده می‌شده است.
 - نکته : و باز البته، نسبتا روشن است که، چرا با سماجت اصرار بر ناتخصصی بودن این کتاب، است.
 - (خارج شدنِ نسبی ممکن، از دستگاه‌های اصطلاحی متونی، در انواع رشته‌های مرتبط با این بحث‌ها.
 - نکته (تاکید) : و نیز روشن است، که در این کتاب، نمی‌توان و نباید از اصطلاحاتِ نامتونی، استفاده شود (در حد توان) و کتاب، باید با واحدهای ترکیبی و ... {به راه خود ادامه بدهد}.
-

- تجربه ضرب :

- یادآوری : سوال عامیانه : فهم سوم آبع، از کجا می آید؟

- فهم سوم {پنج صدلی} از کجا می آید؟

- {جواب} : از ضرب بین فهم های آ و بع، فهم سوم آبع، بوجود می آید.

- ضرب فهم {پنج} و فهم {صدلی} فهم سوم شان (فهم پنج صدلی) را، می سازد (خلق می کند).

- ادامه کلیشه : وقتی می گوئیم که {آ و بع} در هم، ضرب می شوند؛ اولاً (ظاهراً) چیزی نگفته ایم.

- ولی دوما، این نکته را گفته ایم که : محل وقوع این ضرب مورد بحث، در ذهن است : در ذهن یک (هر) شخص.

- و سوماً، تلویحاً گفته ایم که : ضرب یک {عمل} است.

- ضرب، عملی است که انجام می شود؛ نوعی عمل است. پس ...

- پس ... : از نوع تجربی است.

- اتفاق، افتادن، است، چیزی به وقوع، می پیوندد.

- و در این قسمت : در این بحث اولیه، مهم نیست که {چه چیزی} اتفاق می افتد.

- و فقط مهم، این است که : چیزی، اتفاق می افتد؛ عملی، انجام می شود.

- و برای کتاب، در این مقطع، همین حداقل ها، کاملاً کافی است.

- و چیزی، بیش از این حداقل ها، نمی خواهد بگوید : و خواننده، نبایستی {راه دور} برود.

- « یکی از راه های فضا سازی و آدرس دهی مساله، تقابل تجربی بودن نامتونی و ناتجربی بودن متونی است.

- و عبارتی : مشخصاً در متون، رابطه بین آ و بع ها را، از نوع تئوریکی (ناتجربی) تبیین می کنند.

- و مثلاً در این جمله : {او رفت} :

- رسیدن به معنی جمله؛ و کلاً بررسی سازوکار موجود در این جمله را، از طریق تئوریکی و ناتجربی و ... تبیین می کنند و می بینند.

- و {تفاوت و تقابل} ذهنیت و هنش {متونی و نامتونی} در اینگونه زمینه ها- مثال ها، مشخص تر می شود.

- « نکته : در انواع متون، رابطه بین اجزای یک جمله (و یا غیرو) را، از طریق مساله دستور، تبیین می کنند.

- تفاهم و توافقی- و عملی عقلانی، که باعث می شود؛ مثلاً همه {فارسی زبانان} از این طریق، به معنی مشترکی از جملات یکسان برسند.

- و این مساله را، حاصل کارکرد قوانین- قراردادهای قواعد- ... و از این قبیل، می دانند.

- عملی عقلانی، که زبانگران یک زبان، براساس دانش آگاهانه و یا ناآگاهانه و ذاتی و ... و سوادشان، انجام می دهند.

- و دلیل بدیهی متون، نیز روشن است : همانطور که لغات، بفعولی، قراردادی و وضعی و توافقی و یا ... هستند؛

- و مثلاً، معنی مشترکی، در بارهای تکرار، در یک زبانگر دارند- یا در بین همه زبانگران دارند؛

در اینهمه جملات جدید زبان نیز، باید یک چنین سازوکاری باشد (در دید متونی).

والا، مثلاً چگونه، به این معانی جدید می رسیم؟

و یا چگونه زبانگران، در این جمله ها، می توانند به یک معنای نسبتاً واحد برسند؟

و مثلاً، اغتشاشی، در زبان، نباشد و هرکسی به یک معنی متفاوت، در هر بار برخورد، با مثلاً چنین جمله ای، نرسد؟

- « نکته حاشیه ای نامهم : توجه کنید که متون بدیهتاً، در اینگونه نکات (در اصل و هسته مطلب و مضمون) کاملاً

یکپارچه و {یکی} و بی اختلاف و همنوا، هستند.

- و تقابل؛ و اصطلاحاتِ دوقلویی مثل: {توصیفی و یا تجویزی} بودن، ارتباطی به این بحث‌ها ندارد.
- و مثلاً، دو مکتبِ متقابلِ دستوری، در {اصل} نکته‌شان، کاملاً مشترک‌اند: {دستوری بودن}.
- ولی (مثلاً) یکی‌شان، آنرا، تجویزی می‌داند (فرضا دستوری‌های قدیمی‌تر). و دیگری، توصیفی (دستوربان جدیدتر- مدرن‌تر).

- و **بهر حال**: {دستور، دستور است.} - و: قاعده، قاعده است (و عمل- و شدن- نیست).
- **متون**: دستوری و تفاهمی و قاعده‌ای و قراردادی و... هستند. و **نامتون**: نادستوری و عملی (ضربی) و شدنی و ... است.

- **نکته** حاشیه‌ای: در قسمتِ جمع (که در ادامه مبحث ضرب است) کم و بیش، حوزه دستورزبانِ متون، مشخص‌تر (نقدتر) می‌شود.

- و اینگونه نکات، از آنطریق هم: (اصطلاح جمع)، تبیینِ نامتونی، خواهد شد.

- «حاشیه-بی‌اهمیت): منظور کتاب، از تجربی، می‌تواند {عقلانی نبودن- ناعقلانی بودن} باشد.
- تجربی بودنِ مورد نظر نامتون، در تقابل با عقلانی بودنِ متونی است (شاید).
- نامتون، فهم‌ها را {حسی} و {بودنی} و ... می‌داند. و نه عقلی و توافقی.
- و **پس**: می‌توان، تقابلی حس (تجربه) و عقلانی بودن را هم، مطرح کرد؟.

- **نکته** حاشیه‌ای بی‌اهمیت: تقابلی {تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی} در متون فلسفی، از جهتی همین مساله است؟ ...
{ولی از جهاتی هم: نه}.

- مثلاً، با این توجه مشخص که: {تجربه حسی ذهنی} در نظر است. و نه: {تجربه حسی بیرونی}.

- **نکته** حاشیه: از عقل، بار منفی‌ای، منظور نیست (به هیچ شکل).
- بلکه، حدوداً در تجربه ضرب، گفته می‌شود که: {ضرب، یک عمل است}.
- «عملی» که: در تقابل با مساله عقلانی بودن، قرار دارد.
- **نکته**: {حدوداً؟}: در نامتون، عقلانی بودن، در حوزه اصطلاح جمع (که در تقابل با اصطلاح ضرب است) قرار دارد. (روشنی، در مسیر).

- و **بهر حال**: مقصود کتاب، بسیار ساده است.
- و همانطور که، بارها گفته شده: ... خارج از مَنش و حوزه‌های فلسفی (فلسفه) است.
- و از این اصطلاحات، فقط (و فقط)، در جهت آدرس‌دهی، استفاده شده است.
- راهی، برای ارتباط با خواننده و استفاده از اصطلاحات و سوادِ لغتی او.
- و کلاً کتاب، خواسته که: با همین نوع بیان منعطف و شدیداً مسامحی، ریز ریز- خواننده را به هدف اصلی:
{بارگیری- نشان دادنِ اصطلاح ضرب} نزدیک نماید- آدرس دهد- برساند.

- مشاهده‌پذیری عمل و تجربه ضرب:

- (مشاهده‌پذیری عملِ تجربی ضرب):

- و **بهر حال**: از نکات قبلی، کلاً این نتیجه را می‌گیریم که:
- چون {ضرب} از نوع تجربی و حسی است، و {عمل} است، پس، باید خواص تجربی را داشته باشد: و مثلاً... و

پس باید : قابل مشاهده و تکرار پذیر باشد.

- و پس، باید بتوان آنرا نشان داد؟.

- و یا لاقط : باید سعی شود که در حداقل‌هایی، مشاهده‌پذیر شود.

- بیان دیگر : ضرب، یک عمل حسی، است. پس، بالقوه بایستی : مشاهده‌پذیری {حسی} داشته باشد.

- نکته : در متون، چنین مسأله‌ای، جایی ندارد- نمی‌تواند جایی داشته باشد؛ و مثلاً : فرض کنید که اگر عمل {شکر و آب} در ساخت و بوجود آمدن شربت، قراردادی و تفاهمی و توافقی و عقلی بود : ... {عمل} اتفاق نمی‌افتاد- عملی، وجود نمی‌داشت، که بحث از مشاهده‌پذیری عمل، بخواهد باشد. (قابل بحث باشد- ممکن باشد- جایی داشته باشد).
- و کلاً این نکته را، می‌توان مسامحتاً، اینگونه هم، تعبیر و مقابله نمود : تقابل جادو (عقل- ... متون) - و علم (تجربه- حس- فهم- نامتون).

- و عبارتی : عملاً در متون، رابطه بین آ و بعها را : و مثلاً رابطه بین اجزای جمله و بدست آمدن معنی کل جمله را، بصورتی {جادویی} و جادو وار- برخورد می‌کنند- نگاه می‌کنند.
- و عبارتی دیگر : مثلاً، نمی‌گویند که : فهم‌ها و این فهم جمله، از کجا و چگونه، می‌آید؟. (سقف و حوزه بحثشان، در محدوده مسایل «درست و غلطی» و از این قبیل، است).

- « شرایط تجربه (عمل) ذهنی :

- مشخصاً محل وقوع عمل ضرب بین فهم‌ها، در ذهن هر شخص، است

- در یک لحظه ذهن یک شخص مشخص.

- در یک {مقطع} ذهنی.

- هر عمل فهمی‌ای، در یک مقطع ذهنی بی‌همتا، انجام می‌شود.

- و چون، محل وقوع تجارب فهمی، در ذهن است، پس نمی‌توان از آن، انتظار تجربه و مشاهده، در علوم فیزیکی (مادی) را داشت.

- و عبارتی : محل و حوزه بررسی، در بیرون نیست (نمی‌تواند باشد) و از جهاتی، شرایط متفاوتی وجود دارد.

- ... و همانطور که گفته شد : تجربه و مشاهده، باید، از نوع و جنس خودش باشد. و مثلاً هر چیز {موجود شونده} در آینه یا عکس، از جنس و منطق آینه و یا عکس، هستند؛ {آینه‌ای} و یا {عکسی} هستند.

- و همانطور که، یکی از حواس بیرونی‌مان، تصویری است، و {آینه و عکس} در این حوزه، مثال زده شده‌اند؛ بوییدن، لمسیدن و ... هم، می‌تواند بالقوه و بالفرض، چنین مثالی را داشته باشند. و برای حس‌های {درون ذهنی‌ای} مثل همین حوزه ضرب فهم‌ها، نیز هم، می‌توانید چنین مثالی را متخیل شوید (برای آدرس‌گیری هدف منظور بحث : تخیل نمایید).

- « تجربه؛ در متون زبانیکی :

- (یک توضیح حداقلی- نکته حاشیه‌ای) :

- {نکته- بی‌اهمیت : در این قسمت، برای بیان روان‌تر و باصرفه، بعضی نکات، با اندکی اغراق، بیان شده است

- ... مثلاً توجه کنید به مشاهدات و تجارب {علمی} متون، در مسایل فنوتیکی {آوایی- صوتی} زبان :

- متون، {عمل صوتی بیرونی} و : {مسایل زبان} را، شدیداً و مشخصاً، تخلیط می‌کنند، و یکی می‌گیرند.
- و همانطور که قبلاً گفته شد: عمدتاً، منظورشان از « زبان »، {زبان صوتی بیرونی} است. و بررسی و {تجربه} هایشان از زبان نیز، کم و بیش در چنین حال و هوایی است
- و : چه بگویند و چه نگویند، خواسته یا ناخواسته، این گرایش طبیعی و عرفی، بدلائیل متنوع، در متون، هست و دیده می‌شود.

نکته - حاشیه (بی‌اهمیت) : و البته زبان دانشی دستگامی و زبان توانشی (سوسوری - چامسکیایی)، کلاً و بسادگی، خارج از این بحث {تجربه و عمل} است.

- **نکته** : تشبیه افراطی، در مورد دید صوتی متونی (و عامیانه) از زبان :
- شبیه به آنکه، کسی (شخص کم‌سوادی) {زبان} صوتی و عرفی را، کم و بیش، با {زبان گوشتی} یکسان بگیرد.
- و این دو چیز کاملاً متفاوت (از دید سلیم) را، ناخودآگاهاً، تخلیط کند.

- **نکته** : تشبیه نا افراطی : این مساله، همان نکته‌ای است که قبلاً نیز، بفعولی گفته شد :
- متون، بخش‌های قابل دسترس‌تر زبان را - زیر نور چراغ (از جهات متنوع) را - بررسی می‌کنند. و {دید} از زبان {با این سابقه تاریخی دانشی، ریزریز، در دستگاه مخزنی {مفهوم زبان} برای‌شان، شکل گرفته است.
- و در بهترین حالت : عاج فیل را، کم و بیش، معادل / بجای خود فیل، می‌گیرند. (و البته از دید نامتون : رابطه زبان با صوت زبان و ...، از این مثال هم، بسیار بی‌رنگ‌تر و سؤستتر، است).

- **نکته** : کم و بیش، استطراداً، در مورد موضع نامتون در این حوزه : اینطور می‌توان گفت :
- از دید نامتون : صوت‌های زبانی شنیداری، یا مثلاً همین خطوط نوشته شده زبانی در این کتاب، یا سیگنال‌های زبانی در تلفن، یا علایمی در یک نوار ضبط یا دیسک، {زبان} نیستند؛ و هیچ، ارتباطی، به موضوعیت زبان ندارند؛ بلکه همگی، با یک یا چند واسطه فقط و فقط، یک {دستورالعمل} (یا چنین اصطلاحی) برای زبان هستند؛
- **دستورالعمل‌هایی** برای حضور زبان در ذهن، تا زبان در : ذهن (که محل وجود و عمل زبان است) عمل کند. فقط و فقط، یک وسیله زبانی یا چنین چیزی، هستند (و نه بیشتر).
- **حاشیه** - استطرادی : و البته اینکه اجباراً در {بحث و تحقیق}‌ها از زبان، اجباراً، از همین زبان صوتی قابل دسترس، استفاده می‌شود، تضادی با نکات فوق، ندارد.

- و **بهر حال** : محل بحث‌های نامتونی، در درون ذهن است. و به هیچ وجه و شکل، مسایل فنوتیکی مادی صوتی‌ای که مثلاً، در یک ضبط صوت هست، مورد نظر نیست. و **پس** : تجربه زبانی نیز، محسوب نمی‌شود.
- **نکته** حاشیه‌ای - بی‌اهمیت؟ (فضاسازی باصرفه برای کتاب) : نویسنده این کتاب، عملاً سواد فنوتیکی‌اش، به یک دانشجوی زبان‌شناسی هم نمی‌رسد. درحالیکه حجم وسیعی از سواد متون زبان‌شناسی را، همین مسایل فنوتیکی تشکیل می‌دهند - اشغال می‌کنند - و بارمعنایی زبان‌شناسی، خواسته یا ناخواسته، بر روی چنین حوزه‌ای هم، سنگینی می‌کند (در مورد دستور زبان هم، همین مشکل، هست).

- و **بهر حال**، از دید و ذهنیت نامتون : سایه‌ها و ... و شواهد بیرونی زبان (بیرون از ذهن)، زبان نیست.
- {زبان، در بیرون از ذهن، اتفاق نمی‌افتد} همانطور (و همانقدر) که : مثلاً {خواب‌ها، در بیرون از ذهن، اتفاق نمی‌افتند}. و جایشان، فقط در حوزه ذهن است.

- « اشتراکات تجربه {درون، ذهنی} و {با} تجربه {عرفی و بیرونی} :
- (تجربه، تجربه است).

- عمل ضرب مورد نظرمان (تجربه درون ذهنی).

یک - تکرار پذیر است. و مثلاً در یک شخص خودمان، می‌توانیم بارها، تکرار کنیم.

دو - در بین همه اشخاص، یکسان است. و همه، می‌توانند، این کار را، انجام بدهند

سه - وجود حسی دارد.

۴- : ...

- این نکات اصلی و هسته‌ای، در مورد موضوعیت تجربه، تاجاییکه مورد نظر این بحثها، است، در مورد تجربه‌های

بیرونی نیز هم، همینگونه است. و همگی، یک نکته‌اند؛ وجود حسی داشتن و تکرار پذیری در دیگران و خود شخص.

- و البته این نکات کلیدی (برای نامتون) در مسیر، ریزریز، بیان روشن‌تری، می‌گیرند. توضیح می‌یابند- جا، می‌افتند.

- ولی در این شروع اولیه، نکاتی حداقلی (استطراदा) اجباراً باید گفته شود.

- «**محدودیت‌ها و امتیازات تجربه درون، ذهنی**» :

- در مشاهده تجربه ذهنی، نسبت به تجربه در علوم تجربی معمولی و عرفی، از چند جهت، **محدودیت** داریم :

الف : از جهت آنکه، دسترسی‌ای، به ذهن‌های دیگران نداریم (در تجربه درون ذهنی). و ذهن هر شخص، فقط در

دسترس خودش است (و البته نیز : با نسبییت و محدودیت‌های فراوان).

ب : نوع مشاهده، بدیهتا و الزاماً : خارج از حوزه و تور حواس بیرونی و مادی؟ مثل دیدن تصویر- یا چشایی- و از

این قبیل است.

- حسی، هست (است) در داخل ذهن- یا مغز - و یا ...

- از حس‌های درونی یکس است : چیزی مثل... مثلا عشق- عاطفه- ترس- ...، که قاعدتا همگی اینها، {حس} و

حسیت، هستند (برای متون، عرفاً نیز، اینگونه محسوب می‌شوند).

- و البته به هر دلیل، اطلاعات ما از اینگونه حواس و حس‌ها، عملاً هیچ است. ولی اینها و بشمار انواعشان (تنوع

بیشمارشان) : « هستند ». و **بعبارتی** : اینها هم، یک حس، هستند. از نوع حس، هستند. - وجود دارند. - و نمی‌توان

منکر وجود حداقلی‌شان شد (و همین برای بحث ما، کاملاً کافی است؛ بادم ریاضت‌کش و پیغام حداقلی. اطلاعات

ستاره‌شناس از ستاره‌های دور. و از این قبیل مثال‌ها).

ج : از جهت آنکه، ناظر و مشاهده، در یکجا هستند- یکی هستند-...- امر مورد مشاهده، در خود ناظر قرار دارد. و

تجربه در خود شخص ناظر اتفاق می‌افتد- عمل می‌کند.

- و پس مسایل حاصل از این نکته : و مشکلاتی مثل : کم اعتباری نسبی علمی و عرفی - شارلاتانی‌های نسبتاً آگاه یا

ناآگاهانه و ... و توهمات نسبی عمدی و ناعمدی گریزناپذیر و ...

- **نکته** : **امتیاز** : و البته از این جهت، می‌توان تجربه درون ذهنی را، دارای برتری و مزیت نسبی نیز هم، دانست.

بی‌واسطگی- حضوری‌تر بودن- ناصحول‌تر بودن- عینی‌تر بودن حسی و ذهنی-...- و نوعی قطعیت و ...، در تجربه

درون ذهنی (شخصی) در مقایسه با تجارب بیرونی عرفی.

- **نکته** استطردای- حاشیه- بی‌اهمیت؟- درباره اصطلاح {شارلاتانی} در بالا :

- نقل از همین نوشته : [..... مشخص است که : منظورمان از شارلاتانی، شارلاتانی‌های {مبتذل} و دانسته،

عامدانه- نیمه عامدانه- و از این قبیل، نیست. بلکه : منظور از شارلاتانی، شارلاتانی‌هایی است که : شدیداً نادانسته،

{صادقانه}، عمیق و ...، در اینگونه مباحث، طبیعی (ناچاری) است و ... سختی تحقیق در اینگونه حوزه‌های نابیرونی،

از این جهت هم هست و ...]. پایان نقل.

د : ...

ق : از جهت آنکه، سرعت عمل ضرب بین {آ و بع} ها، بسیار «ریز» است. و یا مثلاً، از جهت زمانی، جنسیت زمان ذهنی و زمان بیرونی، متفاوت است (و یا یک چنین چیزهایی).

ی :

- « مشاهده حسی عمل ضرب :

- مشاهده یا نشان دادن ضرب بین فهم‌ها، به معنی انجام عمل حسی ضرب است.
- داشتن - به وجود آمدن این حس، در شخص مشاهده‌گر.
- برای مشاهده/ تجربه ضرب، باید این حس زنده را، در {خود} داشت. حس زنده‌ای که در حال عمل باشد. همانطور که برای مشاهده یک تجربه، درجهان بیرون اولاً باید آن تجربه را، بصورت زنده، {داشت}.
- و مثلاً توجه کنید به : موضوعات و مثال‌های بعدی : مساله فهم شبحی - مثال‌های چلگی - و ...
- و به عنوان آدرس‌دهی به دنبال چنین حسی باید بگردیم، (همانطور که گفته شد) : حسی درونی، از نوع وجود حس‌های عاطفی‌ای مثل : دلهره، دوستی، ... و نفرت، انواع اندوه، بیشمار انواع عشق‌ها، بیشمار نوع شادی‌های ریز و درشت رنگارنگ و ...؛ و غیره.

- « نکته مسامحه‌ای و تأکیدی - بی‌اهمیت : توجه کنید که گفته شد که : منبع این حس‌ها، مهم نیست (و خارج از بحث کتاب است)؛ و بنظر می‌رسد که : در عرف بعضی متون فقط؟ به حواس از بیرون آمده، حس می‌گویند؛ مثل حس گرمای ناشی از آتش. و نه مثلاً حس‌های عاطفی و دیگر حس‌های درون ذهنی، که به جنسیت حس مورد نظر این بحث‌های نامتون، نزدیک‌تر است.
- و توجه کنید که اینگونه {حس‌ها} بالقوه، درجه‌پذیر (درجه‌دار) نیز هم هستند. درست مثل حس‌های بیرونی‌تری مثل : درجه روشنایی، یا درجه حرارت، یا درجه تلخی و نرمی (هرچند هم وسیله و راهی، برای اندازه‌گیری، نداشته باشیم، که مهم نیست و خارج از بحث است) و ...
- و البته کتاب، مجبور است که : همه این بحث‌های ذاتاً (طبیعتاً - بدیهتاً) حجیم را بصورت گذرا - استطرادی - و تکه تکه - نکته نکته، طرح کند (و کافی هم هست برای این هدف‌های حداقلی اولیه کتاب).

- نکته ساده : و نیز روشن است که متون، در چنین حوزه‌هایی، چنین مشکلاتی را ندارند.
- حداقل به این دلیل ساده که : متون، کلاً تجربی نیستند و بسیار دور از تجربی بودن و اینگونه فضا و حال و هواها، هستند.
- و با قواعد و تئوری‌های دستورزبانی و فلسفی، سروکار دارند. و مشکلی هم ندارند. و به بحث‌های درون متونی، با یکدیگر، سرگرم‌اند. و **بهر حال** : بسیار دوور و {راحت} از اینگونه مسایل خاکی‌تر، سطحی و تجربی، هستند.
- ولی نامتون، مجبور است که تجربی باشد. چون : اصل ادعاهایش و فضای بحثی‌اش، بر روی همین اساس و نکته‌ها است (قرار گرفته). و پس : مجبور است که درگیر و وارد این میدان و حوزه‌های بی‌زبان و عوامی (ناعلمی) بشود.

- مساله مثال ها :

- (حاشیه بسیار مهم - ریز) :

- (این نکته استطرادی، باز هم در مسیر، بصورت‌هایی، تکرار و تکمیل - خواهد شد - و ضروری است؛ توجه مکرر به آن)

- در این بحث‌ها، مشخص است؟ که مثال‌های این کتاب، چه تفاوت عمده‌ای با مثال‌های متونی دارند.
- مثال‌های نامتونی، با مثال‌هایی که مثلاً در متون فلسفی یا دستور زبانی هست، تفاوت عمقی و ماهوی دارند.
- مثال‌های {متونی و نامتونی} موضوعاً بسیار،...؛ بسیار متفاوتند، اگرچه هم که ظاهراً بسیار مشابه و یکسان، باشند.
- و البته این شباهت شدید ظاهری، در دسر بزرگی است برای این کتاب. و پس بسیار مهم است که : کتاب بتواند بصورت‌های مختلف و بارها، این تفاوت عمیق را دائماً (در هر فرصت مناسبی) به خواننده یادآور بشود.
- نکته حاشیه‌ای - بی‌اهمیت : یکی از فواید مثال‌های نازبانی‌ای مثل مثال {چلگ/Chelog}، که بعداً خواهد آمد، این هم نیز هست که در متون : چنین مثال‌هایی، وجود ندارد. و از این جهت، نکته مثبتی است، برای مرزگذاری راحت‌تر، بین {متون و نامتون}، و کمتر شدن سوء تفاهم‌های ناشی از شباهت ظاهری مثال‌های این دو (متون و نامتون).
- در مثال‌های متونی، {در پس زمینه‌شان - در فضا و بافت بحث‌های متونی} - بدیهتا و طبیعتاً - تلویحاً - و بدون اینکه لازم باشد ذکری از این نکته بنمایند، قوانین قراردادی و توافقی، که در همه جای متون، جاری است، دارد بیان و بحث، می‌شود.

- و مثلاً؛ بحث از رابطه بین فعل و فاعل است : {او رفت} - {من خریدم} - ...
- قواعدی که نه تنها، باید در مورد هر فعل و فاعلی، برقرار باشد. بلکه (بدیه‌تر اینکه) باید در بین مثلاً همه {او رفت} - ها جاری و ثابت باشد. (و این نکته آخر را، حتی به خودشان زحمت بحث از آنرا هم نمی‌دهند، و برای همه متونی‌ها، بدیهی است).

- در متون، بدیهتا، بحث از قواعدی است که حتی المقدور باید، ثابت باشد و تکرار پذیر و ... و کلاً و بدیهتا، این نکته، بعنوان یک ارزش اساسی و کلیدی، در متون، هست. و هدف اساسی متون، از این ثبات، بدست آوردن قواعد ثابت و تکرار پذیر است (تا جاییکه بتوانند : ... علمی بودن - یا نزدیک به علمی شدن).
- و عبارتی دیگر : نه تنها منکر این مساله نیستند، بلکه بدیهتا و مشخصاً، {آس و قس - تار و پود} - و اساس متون را، این نکته، تشکیل می‌دهد. هدف‌شان، این نکته است.

- و به این جهت است که در تعبیر، می‌گوییم که : مثال‌های متونی، {مُردِه} هستند. کلی هستند و ...
- و مثال‌های متونی، مشخصاً فاقد مساله موقع (موقعیت) هستند. و بدیهتا، هنر و اصالت و قوت‌شان، به این نکته است که ... : و مثلاً نقطه قوت‌شان به این است که : در هر شرایط زمانی و مکانی‌ای، تا جاییکه می‌شود، یکسان و تکرار پذیر و {استثناء ناپذیرتر} باشند. و هرچه {اینگونه‌تر} باشند، بدیهتا ممتازتر و قوی‌تر و {قاعده‌تر} - قانون‌مندتر - و {...تر} هستند. بدیهتاً.

- و کاملاً بالعکس : مثال‌های نامتونی، {زنده} هستند. {تکرار ناپذیر} هستند.
- مثال‌های نامتونی : مثال‌هایی هستند که : خواننده باید در لحظه ذهنی‌اش، در مقطع ذهنی خودش، عمل تجربی را انجام بدهد - داشته باشد - در او، وقوع بیابند؛ در ذهن شخص مثال‌گیر (خواننده) عمل کنند. و فقط - فقط : در لحظه عمل مثال، مورد نظر، هستند (تکرار ناپذیری همیشه‌گی).

- مثال‌های نامتونی، {خود زبان} هستند؛ و نه مثلاً : {دانش زبان} - و نه در باره زبان - انتزاعی - و مثالی برای زبان.
- آزمایشگاه نامتون خود همین مثال‌هایش هستند؛ تجربی هستند و نه تمثیلی - و یا یک چنین چیزهایی.

- شعر مرتبط (عامی) بسیار با صرافه، مختصر و مفید : برای انتقال ایده « زنده بودن » مثال‌های نامتونی، در تقابل

با «مُرده بودن» مثال‌های متونی.

- {احساس سوختن به تماشا نمی‌شود} آتش بگیر تا بدانی چه می‌کشم {.
- {حاشیه: اینگونه نکات، از بحث‌های اصلی بعدی و نیز کتاب زبان فهم‌ها نیز هم، هست}.
- {حاشیه مهم: اگر چه سعی شده که ذهنیت خواننده، آماده بشود، ولی بهرحال... اینگونه تعبیر {عامی}، برای یک نوشته «علمی»، می‌تواند «نامناسب» محسوب شود. و بهرحال و به احتیاط، عذر خواهی می‌شود}.

- مثال‌های نامتونی، هرچه که باشند و هر عیبی داشته باشند، عین تجربه هستند (باید باشند) - حسی هستند. - و چنین هدفی دارند - چنین جایگاهی - ادعایی - ... - قصدی - هدفی، دارند.

- در مثال‌های نامتونی، نه تنها هیچ دو {فعل و فاعلی}، یکسان و یکی نیستند. بلکه مهم‌تر اینکه: هیچ دو {او رفت} ای، نیز هم، یکسان و یکی نیستند. و به منظوری که متون از قواعد دارند، در نامتون، مساله‌ای قاعده‌ی، طرح نمی‌شود (مطرح نیست).

- **تاکید**: و مشخصا و بدیهتا، در نامتون: هر بار وجود عبارتی مثل {او رفت} وجود و تجربه تازه‌ای است. تکراری نیست. و موقع متفاوتی دارد. و مثلا حتی در یک شخص و در موقعیتی بسیار مشابه، ولی در دو زمان متفاوت، دو {چیز} و دو {عبارت} است. و بدیهتا، در دنیا و ذهنیت نامتونی، هیچ چیزی و هیچ عبارت و جمله و ... و لغتی {دو بار} تکرار نمی‌شود. و بدیهتا: اتفاق و وجود تازه‌ای است. و اصرار و تاکید بر، زنده بودن مثال‌های نامتونی (در تاکید و تقابل با مُرده بودن مثال‌های متونی) به این دلایل است.

- «**خلاصه و تاکید مجدد**»:

- {روان بینشیک و نه معلوماتی و سوادى و ...}

- {تکراری؟}

- ... پس یکی از مشکلات کتاب، با خواننده‌اش، عادات و ذهنیت خواننده است، در رفتار عادت‌شده‌ای که، همیشه با (در) مثال‌های متونی داشته است.

- و چنانکه گفته شد: در اینجا، در این متن و کتاب نامتونی، وضعیت بسیار متفاوتی، در مورد مثال‌ها، جاری است.

- تفاوت در رفتار و عادات و ذهنیت تئوریک و ... و غیرو، در مثال‌های متونی، با وضعیت زنده، تجربی، حسی - ... - و ناتئوریک نامتونی.

- و پس تذکرات (یادآوری‌ها) تکراری، حداقل برای بسیاری از خوانندگان، و بخصوص کسانی که مثلا در زبان‌شناسی و حوزه‌های زبانی، حرفه‌ای‌تر هستند، ضروری‌تر و واجب‌تر است، اگر چه هم که ممکن است، برخوردار باشد، ولی چاره چیست (نیست)؟.

- «**حاشیه** - اهمیت: ... نویسنده، چون به اهمیت این {مشکل} مهم ولی ریز، در خواندن این کتاب، واقف است، مجبور است که اینهمه تاکید نماید. و عبارتی: مثلا، اگر خواننده صدها صفحه پیچیده از این نامتون را، بخواند، به باصرفه‌گی {خواندن} درک: دیدن: داشتن {این نکته ساده، نیست}.

- **توجه** کنید که: اینگونه تذکرها و تکرارها، **معلوماتی** و سوادى، نیست. بلکه عمدتا جنبه روان بینشی، دارد. و مساله‌ای در حوزه عادات فکری و بینشی، است.

- و اگر این تکرارها جنسیت معلوماتی می‌داشت، مثلا باید {برخورنده} می‌بود، و نه در این وضعیت که: تذکر به سواد و ... و هوش خواننده نیست، بلکه به عادات ذهنیتی متونی او {کار} دارد.

- و البته از طرفی: مشکل **سادگی** نیز، هست. تفاوت ساده ریزی که وجود دارد، مانع از توانایی آدرس‌دهی است (و عدم سوابق سوادسازی، در این زمینه، در متون)؛ از جهتی ... مثل آدرس‌دهی {تفاوت دو خواهر ژاپنی} به یک ایرانی.

- و البته مشکل مهم‌تر، این هم هست، که خواننده فکر می‌کند، کاملا فهمیده است. (نکته: به هر دلیل، خود

نویسنده، بعد از سال‌ها کار، فقط با تمرکز می‌تواند، این تفاوت را «داشته» باشد.

- و **بهرحال** : چنانکه بازهم گفته شد : خواننده سریع خوان عصر اطلاعات - کلیشهای خوان - و متونی‌ای که به اینگونه حواشی ظاهراً نامهم- و ظاهراً بدیهی- و بی‌اهمیت، توجه نداشته باشد، عملاً بجز مشتئی گزافه‌شنوی و مهمل‌ها، چیزی از این نامتون، {دست-گیر} اش نخواهد شد؟ و : وقت و انرژی خودش را، اتلاف نموده است.

- به این نکته هم توجه کنید که نمی‌توان در قسمت‌های متنوع کتاب، دایماً اینگونه حواشی را، - که تعدادشان نیز، بدلیل خصلت و فضای نامتونی بودن، بسیار زیاد است (و باید دایماً تکرار شوند)- تکرار و تاکید نمود.

- **نکته حاشیه‌ای** : البته این نکته هم هست که، بسیاری از تکرار نمایی‌ها، ناشی از {شکاندن} مطالب و نیز عدم استفاده از اصطلاحات ضروری و ... است. و اینکه مثلاً بجای استفاده از یک اصطلاح، از یک ترکیب چند کلمه‌ای، یا حتی یک پاراگراف، استفاده شده است (مبحث جمع، در توضیح همین ایده، هم هست). و طبیعی است که در چشم خواننده، تکرار چندباره یک اصطلاح، تکراری به‌نظر نمی‌رسد، ولی مثلاً تکرار کلیشه‌ای یک پاراگراف یا جمله (که فرضاً، درواقع، همان اصطلاح است) از جهت تکرارنمایی، بشدت در {ذوق/ زوغ/ ذوغ} می‌زند. و مثلاً «به نظر» برخوردارنده دیده می‌شود.

- **حاشیه پیشگفتاری** : اصطلاحات زیادی از نامتون، در این کتاب، حذف شده است (برای راحتی خواندن).

- **حاشیه پیشگفتاری** : و البته باید توجه کنید که : معمولاً در تکرارهای معمولی، یکی دو نکته جدید ریز هم، اضافه شده و کتاب، ریزه‌ای، به پیش رفته است (یا چنین سعی‌ای داشته). و **پس** : خواندن این تکرارها، از این جهت هم، ضروری است. و به هر دلیل، این مساله، جزئی از {فرم و سبک نوشتاری کتاب} است.

- **حاشیه پیشگفتاری- الحاقی** :

- کم و بیش مشخص است؟ که نامتون، بسیار پر مطلب است. و در نوشتن و کم شدن حجم مطالب، و بغلایل مشخص، {بیشترین خست} را، به خرج داده است (حذف ده‌ها مطلب و مضمون ریز و درشت، فشرده نویسی و ...). و **پس** : قاعدتاً این کتاب، دلایل ضروری‌ای برای این تکرارها که {شدیدا نیز هم، به موقعیت کتاب، صدمه می‌زند} دیده است. و این هزینه و گذشتِ گزاف را، خرج این تاکیدات، نموده. و **بهرحال** : خواننده می‌تواند {چشم بسته} بپذیرد؟ حدس زند که : دلیل یا دلایل کلیدی و باصرفه‌ای وجود دارد (از دید کتاب : خیر اسپینوزایی) در این تذکر و تکرارها.

«نکته آخر :

- دلیل اینکه در این قسمت‌ها، اینهمه بر تجربی بودن و حواشی‌اش، تمرکز می‌شود، این نیز هم هست که : در این وضعیت، نکات نامتونی، بسیار آسان و روان‌تر خواهند شد.

- و طبیعتاً و خود به خود، نیاز به بحث (جدل) «متون و نامتون» بسیار کمتر خواهد بود.

- و **بعبارتی** : بجای بحث‌های طویل و {سر-ذر-گم بی‌پایان-هگلی- و پیچیده} تئوریک، بسادگی با تجربه‌های ساده، بسیاری از نکات متونی، خراب می‌شوند- فرو می‌ریزند (هدف کتاب).

- و **توجه** کنید که امتیاز و نقطه قوت و مزیت نسبی **نامتون** (زمین بازی‌اش) در همین تجربی بودنش است. و این وضعیت، در متون، کاملاً معکوس است؛ و زمین بازی **متون**، زبان بازی‌ها - و تئوریک‌ی بافی‌های اصیل- پُر دامنه- پُر قدرت- پُر پشتیبان- پیچیده- و تاریخی شده- و معتبرشان، است. و حریفشان شدن، در این حوزه‌ها و زمین کار بسیار سخت است؛ و نه کار این نوشته الکن و ساده.

- و **بعبارتی** دیگر : این کتاب باید سعی کند که : تاجاییکه می‌شود، خوانندگان را، به {زمین بازی} نامتونی بکشاند (برساند).

- و هدف کتاب، از استراتژی استطرادی (میکی‌ماوسی) که در پیش گرفته است، همین است که خواننده را به حوزه و فضای هرچه نامتونی‌تری، بیاورد (برساند). و تاجاییکه می‌شود، بحث‌های اصلی‌تر را، با زبان و امکانات نامتونی نسبی و مناسب، بتواند انجام بدهد. (هنوز راه زیادی مانده؟ : نکات اصلی، در کتاب زبان فهم‌ها خواهد بود : واقعیت لغات و ...).

« (تاکیدی-بی‌اهمیت؟) :

- به این مساله {قبلا گفته شده} نیز توجه کنید که : چنین نوشته‌ای، بر خلاف ظواهرش، استدلالی نیست؛ و بلکه توضیحی است. و فقط می‌خواهد خودش را- فرضیه نامتون را- توضیح دهد؛ بیان کند؛ خودش را، در ذهنیت خواننده، {بسازد و نشان دهد}؛ یادآوری : فرضیه‌ها، اولاً {دیدنی} هستند و نه {اثباتی} و ...

- و مثلاً یادآوری شوید به مساله مشهور ساده تاریخ فیزیکی : آزمایش تجربی سقوط سنگ، از برج پیزا : که با وجود سخت‌افزاری تر بود {قابل دیدن تر، بودن} مسایل فیزیکی، باز هم این برتری {تئوری متونی معتبر} بر {تجربه، عمل}، همیشه وجود داشته است. (؟) تقابل اثبات‌های : تئوریک و تجربی).

- و البته در مسایل نرم‌افزاری تر (مثل همین مباحث کتاب) این مساله و مشکل، بسیار غلیظ‌تر و حادث‌تر است. و عملاً کارها (مثال‌های) تجربی و بسیار بسیار ساده نامتونی (که از جهاتی، بسیار بچه گانه و مضحک، هم هستند)، در تقابل با تئوری بافی‌های پخته، منسجم و جزم - ... و تاریخی شده و تودرتوی ذهنیت‌های متونی، بسیار ضعیف و کم‌توان و {کم‌سواد} است. و به صورت متنوع، متون، به این سادگی‌ها، راه و اجازه اظهار وجود و {تفکرش} را، نمی‌دهند (مثلاً از طریق زبان بحثی).

- و مثلاً توجه کنید که در ذهنیت متونی، زبان و چیزی مثل مسایل {ذهن و شناخت} تافته جدا بافته‌ای از سایر علوم، است. و چنان با زبان، رفتار می‌شود، که با فیزیک‌های مابعدالطبیعی‌ای (جادویی) در عصر باستان. و البته بدلیل نرم‌افزاری تر بودن، به مراتب شدیدتر و {سخت‌جان‌تر} از این جهت. و بخصوص متون جدیدتر عقلانی‌تر، در حوزه‌های ذهنی و شناختی، که ادعاهای {علمی بودن} بسیار بیشتری را، هم دارند. و مثلاً توجه کنید به {ریزه‌کاری‌ها/ مته به خشخاش گذاشتن‌هایی} که در زبانشناسی گشتاری، یا فلسفه‌های معاصر یا... در اینگونه حوزه‌ها، وجود دارد (و مثلاً کار، بر روی یکی از شاخه‌های فرعی‌شان : یک {عمر} می‌طلبد- و نوبتی به نقد نمی‌رسد- و ...).

- ... و مثلاً بی‌توجهی به جنسیت نامادی {ذهن و شناخت}. و مثلاً توجه کنید که : بحث‌های دستوری و زبانشناسیک و ... - جدا از سطح‌شان، عمدتاً جنسیت فلسفی و فلسفه بافی دارند، و نه تجربی و عملی و ... و مثلاً توجه کنید که : آیا، حتی تصور وجود قواعد قراردادی (ناضربی)‌ای که متون، در مورد زبان دارند، در دید علوم فیزیکی امروزی می‌توان داشت؟ و مثلاً توجه کنید که : ...

- و بهر حال (خلاصه) : نامتون، شدیداً تجربی و حسی و ... است. و سعی می‌کند که مسایلش را، با همین {زبان} بیان کند.

« تکنیک‌های مشاهده / تجربه (دیدن) ضرب :

- همانطور که در علوم تجربی عرفی، در هر حوزه‌ای، از تکنیک‌ها (وسایل) مناسب، استفاده می‌شود، در حوزه مورد بحث، کتاب نیز، طبیعتاً باید از تکنیک‌ها (وسایل) خاص و مناسب خودش، استفاده نماید؛ شرایط و وسایل خودش را می‌طلبد، بدیهد.

- و ... برای یافتن نشانه‌هایی از {به‌وجود آمدن فهم سوم} استفاده از تکنیک‌ها، الزامی است. (بخصوص برای بیان و گزارش و آدرس‌دهی به ذهنیت متونی).

- و در اینجا، به دو تکنیک (ابزار) کلی، اشاره می‌شود :

« الف : مساله بزرگ‌نمایی (افراط؛ میکروسکوپ نرم‌افزاری)

- {حس‌ها} که مورد بحث اصلی کتاب، هستند، در افراط‌ها، مشاهده‌پذیر- قابل دیدن- و ملموس می‌شوند.

- و البته این افراط، در محدوده معینی، می‌تواند قرار داشته باشد (تشدید در حد لازم- به اندازه لازم)

- (چند مثال بیرونی تر :)

- ... و مثلاً حس درجه گرمای عادی را، نمی‌توانیم داشته باشیم : و چندان ملموس نیست.

- و نیز، تفاوت‌های ریز گرمایی، چندان قابل بیان نیست. مثلاً می‌گوییم: {گرم است}. و لغات زیاد و زبان بیانی غنی‌ای، برای آن نداریم. (و مثلاً، هزار- یا صد- و یا ده جور لغتِ {گرم} در زبان فارسی نداریم).

- و فقط می‌توانیم تا حدودی و به نسبتی، حوزه‌ای و محدوده‌ای از آن را، لمس کنیم و نشان دهیم؛ نسبتِ دقتِ لمس و بیان.

- ولی در لمس و بیانِ حسِ یخ و آتش، مشکل کمتری داریم (در دو حد آستانه ملموسیت و تحمل).

- **نکته**- حاشیه: روشن است؟ که منظور از این بحث‌های اندازه‌گیریِ حسی: اندازه‌گیریِ {حسی} است؛ و نه اندازه‌گیریِ عقلانی؛ و مثلاً، میزانِ الحراره، وسایل و درجاتِ ریاضی. (که البته برای فهم آنها نیز هم، نهایتاً به همین وضعیت مقایسه‌ای، باید متوسل شویم. بحث بیشتر: در مسیر).

- توجه کنید که در مثال‌های فیزیکی شیمیایی (شربت و نمک) از مثال‌های ملموس‌تر استفاده شد، والا، طبیعی است که مثلاً دو نوع فلز و یا آهن و آب، نیز، به‌رحال با یکدیگر، فعل و انفعال دارند. ولی البته مثال‌های مناسبی نیستند. و ممکن است که سال‌ها و قرن‌ها، طول بکشد تا در هم، تاثیر مشخص ملموس و نشان‌دانی (با ابزار حواس نامسلح) داشته باشند. و یا اگر مثالِ ترکیبِ دو {آب} زده می‌شد؛ از جهتی دیگر، دچار همین نوع از مشکل، می‌بودیم.

- و در جهت همین نکته: مثلاً توجه کنید که طبیعی است که: مثلاً برای دیدن و توضیح سرعت، از مثالِ دوچرخه و سرعتش، استفاده کنیم (که هم ساده است و هم کافی). و نه مثلاً از نور و سرعتش، که با چشم نامسلح، قابل فهم و دیدن و بیان نیست.

- و یا مثلاً، برای دیدن پره‌های یک هواکش، حرکتش را {کند} می‌کنند و یا {سُوموشنی} کردنِ فیلمِ یک گلِ فوتبال و یا تند کردنِ فیلمِ رویشِ یک گیاه و ... (که جدا از ظاهرهای متفاوت و متضادشان، در همگی، از همین تکنیک بزرگ‌نمایی و افراط، استفاده می‌شود).

- و **بهرحال**: استفاده از افراط در مثال‌های زنده (و در حدامکان، طبیعی‌تر) یکی از راه‌های مشاهده و بیان است. و عملاً همان نقشی را، در بحث‌های نامتونی دارد، که مثلاً میکروسکوپ (یا تلسکوپ) در دیدنِ تجاربِ ریز و درشتِ فیزیکی و مادی، دارد.

- «ب: مساله تقابل:

- و مثل هر نوع مشاهده‌ای در علوم تجربی، و نیز: هر نوع دیدنی، در زیست‌عادی‌مان، از نکته و اصل تقابل، در کلیه مثال‌ها، استفاده می‌شود.

- مثل: تقابل درجات حرارتی- تقابل سیاه و سفید- تقابل...
- و روشن است؟ که در هر نوع اندازه‌گیری دقیق و نادقیق، در علوم و زیست‌عرفی و معمولی هم، این نکته تقابل، وجود دارد (و البته با پیچیدگی‌ها و شرایط متنوع و با توجه به امکانات: موقع).

- و توجه کنید که تا به اینجا هم، همین‌گونه عمل شده است: و مثلاً در قسمت اول (سوال عامیانه) توجه کنید به تقابل‌هایی مثل: تقابل پنج‌صندلی (و سی‌صندلی)- تابلو و قاب مناسب (و نامناسب). و ...

- **نکته**: توجه کنید که در متون نیز، نکات دستوری، براساس تقابل نسبتاً پنهانِ {درست و غلط} موجود هستند.

- و همتای نامتونی آن، تقابلِ {بود و نبود} ضرب و جمع و ... است.

- «نکته پایانی- نوعی خلاصه:

- (پیش‌زمینه، برای مباحث بعدی: چلگ- شَیحی)

- کلاً، توجه کنید که اگر مشاهده ضرب، در زبان، {عادی} بود، پس متون هم حتماً مجبور بودند که: چیزهایی از آن را، بگویند (می‌گفتند).

- و **پس**: مشکلی و {مساله‌ای} در این راه وجود دارد.

- و **پس**: مساله، چندان هم، در پیش چشم نیست.

- و **پس**: ضرورت وجود این تکنیک‌ها، نسبتاً مشخص است.

- و نیز توجه کنید که : {بودن} و {مشاهده‌پذیری} دو مساله و پرونده متفاوت، است.
- و هر {بودنی} قابل مشاهده نیست. اگرچه هم که بالقوه، مشاهده‌پذیر است.
- و مثلاً میکروب، در عین بودن- وجود داشتن، با چشم معمولی، دیدنی و مشاهده شدنی، نیست.
- و پس طبیعی است که مثلاً در حوزه‌هایی بدنبال {موضوع} بگردیم، که ملموس تر باشد- زیرنورچراغ تر باشد- یا بتوان به زیرنور چراغ، بردشان (و در مرحله بعد : حدس و تعمیم و ...، به : نا- زیرچراغ ترها).
- و کلاً برای بحث این کتاب و خواننده‌اش، وجود حداقل‌هایی، نیز هم، کافی و غنیمت، خواهد بود (بادام و پیغام : ستاره‌شناس و ستاره).

- « و در قسمت‌های بعدی، عمدتاً (تا مثلاً ۷۰ درصد) مساله ضرب، در این مثال‌ها و موضوعیت‌ها، آورده خواهد شد (به این وسیله، توضیح داده می‌شود) :

-
- ۱- مثال / تکنیک چِلْگ، که حدوداً- عمدتاً- پایه‌اش، براساس بزرگ‌نمایی، است.
 - ۲- موضوع و تکنیک شَبَّحی، که حدوداً- عمدتاً- پایه‌اش، براساس تغییر در موضوع مورد مشاهده (و تقابل و مقایسه با وضعیت نرمال در زبان) قرار دارد.
-

- مثال تجربی چلگ :

(Che. Log) -

- (نوعی آدرس‌دهی نازبانی، برای ضرب فهم‌ها) :

- چلوکباب در لگن بچه.

- چلوکباب {×} لگن بچه.

- غذایی که داخل ظرف چینی وجود دارد.

غذا × ظرف چینی

- فهم {خود به خود} متفاوتی بوجود می‌آورد، از همان غذا، در یک لگن بچه.

غذا × لگن بچه

- و دو فهم و دو معنی و حس شناختی مشخصاً متفاوت، موجود است.

- برای نشان دادن آدرس‌دهی عمل ضرب - و فهم سوم، از این نمونه غیر زبانی‌تر، شروع نموده‌ایم :

- چلوکباب × لگن ← چلگ.

- و مسائل را در همین نمونه و مثال غیر زبانی (چلگ)، توضیح می‌دهیم - و تعمیم می‌دهیم به مسایل زبانی.

- توجه کنید که در قسمت سوال عامیانه، مکرراً گفته شده که :

- {آ و بع} ها هر چیزی می‌توانند باشند؛ هر لغت زبانی‌ای می‌توانند باشند، و نیز هر چیز غیر زبانی‌ای.

- و در نکات و ذهنیت نامتونی، در مساله اصلی ضرب، هیچ تفاوتی بین {زبان - نازبان} وجود ندارد.

- ضرب، ضرب است. و مهم نیست که {آ و بع} ها، چه باشند.

- و مهم این است : که بتوانیم، منظور بسیار بسیار ساده‌مان، از این فهم سوم را، بیان کرده باشیم.

- و این مثال غیر زبانی، بخوبی نکته اصلی ضرب را، در خودش دارد. و برای توضیح نکته اصلی‌ای، که باید از مساله

ضرب، گفته و نشان‌داده شود و به خواننده انتقال، یابد، کاملاً کافی است.

- نکته تاکیدی : توجه کنید که : این مثال چلگ برخلاف مثال‌های فیزیکوشیمیایی، که فقط جنبه تمثیلی داشتند،

و {ضرب} نبودند، یکی از نمونه‌های مساله ضرب است : چلگ، عین موضوع است. و نه فقط یک تمثیل و تشبیه.

- و فهم سوم چلگ، از طریق عمل ضرب ذهنی، به وجود می‌آید (در سناریوی بیانی نامتونی).

- تاکید : توجه کنید که می‌گوییم ... - تاکیداً گفته شده که : {نمونه} - یک نمونه از عمل ضرب. و البته یک

{نمونه} و یا {شاهد} چیزی است بسیار بیش از یک {مثال}.

- نکته آخر - مهم : توجه کنید که این چلگ، اگرچه که بسیار ساده و ... است : بسیار ظریف، است، و باید

به‌خصوص، به قسمت صورت اولیه‌اش (چند خط اول همین قسمت) دقت کنید، و توجه کنید که سال‌ها، بر روی این

{مثال} - {کار} شده است.

- و چلگ، مثال کلیدی و حساس مطالب کتاب است. و باصرفه است که یکبار دیگر، مطالعه کنید (و کتاب : نگران

نفهمیده شدن‌های - از جهات متنوع - آن است)

- و با این تذکر مجدد - اکید و پررنگ که : مثال چلگ، زنده است. و اصل مطلب و نکته، در خود مثال اصلی است.

- و نباید مثال ساده اصلی و آن آن، در میان انبوهی از توضیحات {ریز و درشت} دیگر، گم شود.

- و مکرراً، باید بصورت زنده، به مثال، که از افراط حسی (میکروسکوپی - تلسکوپی) استفاده کرده، مراجعه کنید.

- و البته، سعی هم شده که با بهانه‌های مختلف مکرراً، مثال، تکرار بشود.

- و البته این خطر و مشکل هم هست که مثال، دچار عادی شدگی (زدگی) بشود (بدلایل خود موضوع، توضیح بیشتر

در مبحث: جمع - لُغْنَا).

- ولی بهر حال، سعی شده که این مثال اصلی، آنقدر قوی باشد که (در تکرارها) چندان ضربه‌ای به آن نخورد. (لُغْنَا، نشود: اصطلاحی در قسمت جمع).
- توجه کنید که ارزش اصلی مثال، در {تجربی بودن} و زنده بودن آن است.
- و بهر حال: خواننده باید به این تذکره آکید-موکد و مشخص و {تکراری} توجه آکید، داشته باشد. و در آن، به اندازه کافی، {جدی} باشد. والا مثال، برایش، عمل نخواهد کرد.
- و البته در این صورت هم، و به هردلیل دیگری هم، که مثال، عمل نکند، خواندنِ تئوریکِ این قسمت نیز، می‌تواند مفید باشد و چیزهایی برای گفتن دارد (بخصوص که سعی کنید: حدس بزنید که کتاب، چه هدفی از این مثال زشت/خشک و مضحک، دارد و چه می‌خواهد، بگوید).
- نکته: روشن است، که توضیحات اضافی، برای آن دسته از خوانندگان است (و نه برای معمول خوانندگان) که نسبت به مثال، به هر دلیل، بی‌حس تر هستند- حساسیتی ندارند- نا تابویی، هستند- و...

- عذر خواهی از خواننده و چند نکته حاشیه‌ای:

- مقدمه: این مثال ساده، بسیار کلیدی است.
- و همانطور که در مثال‌های زبانی، مثال اصلی و کلیدی {پنج صندلی} از بسامد بالای برخوردار است؛ و نکات زیادی، بر روی آن بیان می‌شود. در مثال‌های غیر زبانی هم، این مثال چلگ، همین نقش را دارد.
- (نکته: بسامد تکرار چلگ، در کتاب: حدود: ۳۰۰ بار).
- و همه نکات اصلی ضرب فهم‌ها را، می‌توان در چنین مثالی، بیان کرد و فهمی نمود. و مطالب قبلی گفته شده، در این مثال، مرور می‌شود. و نیز چند نکته جدید، از ضرب و متفرقات کتاب، گفته خواهد شد. و نیز: این مثال در سراسر کتاب، می‌تواند ادامه داشته باشد. و خود خواننده، بسیاری از نکات بعدی را، بر روی آن دنبال (مونتاز) نماید.
- و سادگی، {پیش پا افتادگی} و عامیانه بودن نامتون نیز، در این مثال، روشن و مشخص می‌شود (دلایل چرایی این سادگی و عوامانه بودن).
- و نیز تفاوت کلی جنسیت‌های {متون و نامتون}.
- و نیز اهمیت و جنسیت زنده مثال‌ها، در نامتون، مشخص تر می‌شود. و اینکه خود مثال‌ها، یک موضوعیت هستند (و نه مثال).
- و نیز ...

- وجه تسمیه (دلیل نام‌گذاری) اصطلاح چلگ:

- چل (چلوکباب) + ل گن (لگن) == چلگ (چلوکباب لگنی).

- «عذر خواهی: البته مثال، ممکن است که کمی {زشت} و ... و {زننده/ذنده} بنظر برسد (چلوکباب در لگن بچه).

- و تا حدودی شاید {کریه-کریح-سخیف} و {چندش آور} باشد.
- و روشن است که عمداً اینگونه است. و وجود این مثال، برای کتاب، ضروری است. و دلایلش، بعداً روشنی بیشتری می‌گیرد.
- و مشخص می‌شود که، چرا کلاً به همین دلیل زشتی- نا ادبی‌وار- مضحک- تابو- مبتذل- کریه بودن و... این مثال، {باید} آورده شود.

- «نکته - بی‌اهمیت: توجه کنید که مثلاً در پزشکی، چنین مَنبَشِ رمانتیکی‌ای نیست. و یک چنین نمونه‌هایی نیز، در متن علم و زندگی طبیعی، است. ولی البته، مساله این است که کسانی که، در چنین حوزه‌هایی، کار میکنند (معمولاً خوانندگان بالقوه این کتاب) ادبیاتی تر هستند و ...

– «نکته ویرایشی (فکر ضمنی خصوصی): چنین توضیحات آرام‌گری، باید حذف شود (یا در اواخر مثال و تعدیلی، بیاید؟): چون، مثلا به اصالت/ ارزش‌های بار تابویی مثال، صدمه می‌زند؟»

– نکته: توجه کنید: مساله اصلی مثال، در افراط حسی است. و پس، می‌شد که در جهات مثبت- زیبا و... مثال زد (ضرب، ضرب است): و مثلا: {سیبی که از یک بنگاه خیریه گرفته‌اید. و تفاوتش با سیب معمولی...}. ولی حداقل، این دو مشکل وجود می‌داشت:

الف: کتاب، بار - {رنگ و بو} - و حال و هوای رمانتیک‌انه/ سانتیمانتالی، پیدا می‌کرد و...
– که بدلائل متنوع و نسبتا روشن، کتاب، از این مساله، پرهیز دارد (و در کل، صرفه، با مثال‌های زشت و منفی است).
– نکته: و البته در مسیر کتاب، نکاتی است- بدلیل جنسیت حسی حوزه بحث- که طبیعتا ناخواسته، تا حدودی اینکار (سانتی‌مانتالیزه/ احساساتی نمودن) را انجام می‌دهند. و پس:
– و پس، از این جهت نیز هم، خوب و مثبت است که: با مثال‌های نااحساساتی‌تر (چلگی‌تر) فضای متن، {تعدیل} و خشک و عبوس‌تر و... شود. ... (حاشیه: اینگونه نکات، که برای این کتاب، می‌توانند مهم نیز باشند توضیحات تودرتوی زیادی، می‌برد- و... و البته فرصت، نیست).

ب: در مثال‌های مثبت، احتمال توافق کمتری، بین {شما} خوانندگان متنوع، و {نویسنده} که شناختی از همدیگر نداریم، وجود دارد.

– ولی در مقایسه با: مثال‌های زشت چلگی‌تر و نارمانتیک، این مشکل، بدلائل متنوع، بسیار کمتر است. و پس: با خیال راحت‌تری، می‌توان مثال زد؛ احتمال {بگیر و نگیر} و ریسک هدفگیری مثال‌ها، کم می‌شود.
– نکته: کمی بعد، همین عذرخواهی‌های مستقیم و نامستقیم (عذر تقصیرها) توضیح مدلل‌تر- آرام‌تر- روشن‌تری، خواهد یافت.

– بعضی تکنیک‌های کمکی مثال:

– با مثال، می‌توانید: به همین صورتی که در اینجا ارائه شده، برخورد کنید.

– همین {خواندن معمولی} زنده‌ای، که در این کتاب، دارید:

– چلوکباب {x = در = داخل} لگن بچه.

– و عبارتی: با همین وضعیت زبانی‌ای که، در کتاب آورده شده (و بدون کار خاصی).

– غذای سنتی چلوکباب، در یک لگن (طاس) بچه.

– و البته وضعیت‌های بهتری (عینی‌تری- تصویری‌تر) را، هم می‌توانید در نظر داشته باشید:

الف: تجسم یا تصور کنید - تخیل کنید که در چنین وضعیتی (موقعیتی) یک چلوکباب را برای تان {سرو} می‌کنند (می‌شود- بشود).

ب: عملا و بصورت بازهم زنده‌تری: واقعا عملا، چنین وضعیتی برای تان پیش بیاید. و چنین چلوکبابی را بخورید (و یا در اولین وعده غذایی‌تان، تجربه کنید: تصورش- خود نفسِ قصدش هم، می‌تواند موثر و جذاب باشد. بخصوص برای خواننده‌ی منکرتر- ناحساس‌تر).

– و بهر حال، همانطور که گفته شد: نکته اصلی و کلیدی، این است که مثال، {عمل} کند.

– و به هر دلیل و مثلا اینکه فاقد لطافت‌های ویژه و مخصوص تابویی حداقلی، باشید؛ اگر بازهم، مثال، بر رویتان موثر نباشد (عمل نکند) بسادگی می‌توانید مثال را از جهات متنوع، غلیظ‌تر (شدیدتر) کنید.

- و یا تغییرات کلی‌ای در آن، ایجاد کنید؛ مثلاً غذایی که بیشتر مورد علاقه‌تان است (جذابیت و کشش بیشتری برای‌تان دارد). و یا ظرف و موقعیتی که مناسب‌تر باشد (کارآتر). و یا شرایط محیطی بهتر و صدها راه دیگر، برای قوی‌تر شدن موقع مناسب: و {کار} کردن مثال.
- نکته: در انتهای این قسمت چلگ، و در توضیح موقع، موقعیت‌های دیگری هم، معرفی می‌شود.

- مرور نکات عمومی ضرب: (از طریق ضرب چلگی):

- {در ضرب، فهم‌ها از فهم‌ها، بوجود می‌آیند}
- غذای چلوکباب، بعنوان: A - آ - مظروف.
- و ظرف لگن بعنوان: B - بع - ظرف.
- و فهم سوم - و مجموع حاصل، بعنوان: AB
- چلوکباب (غذا-A) × لگن (ظرف-B) «=» AB
- مشخصاً: از دو فهم، فهم سومی بوجود می‌آید.
- و مساله اصلی‌ای که در این کتاب و مشخصاً در این قسمت‌ها، باید گفته شود؛ دقیقاً: همین نکته آسان - کوتاه - و ساده، است.
- ازدواج دو فهم - امتزاج و یکی شدن - یک فهمه شدن:
- فهم آ (چلوکباب) × فهم بع (لگن) «=» فهم سوم حاصل (فهم چلگی).
- فهم آ × فهم بع «=» فهم آبع (چلوکباب لگنی).

- نکته مروری: مشخص است - همانطور که در قسمت سوال عامیانه گفته شد: در این کتاب، هیچ بحثی از فهم‌های «پیش‌داشته» {آ و بع: چلوکباب و لگن} نیست؛ بلکه بحث‌ها، {فقط} بر روی مساله {بدست آمدن} فهم سوم جدید حاصل ضرب، است.

- نکته مروری - الحاقی: در مثال چلگ، به {حسی} بودن ضرب فهمی، توجه کنید. و نکاتی که در مورد تقابل تجربه (حس) و: {عقل} گفته شد.

- «نکته مروری: {فهم، فهم است} و پس: همانقدر {آ و بع} فهم هستند، که آبع، یک {فهم} است. و عبارتی: هیچ تفاوتی بین {آ و بع} و «آبع» نیست.
- و نیز: {فهم، فهم است}. و مثلاً: بزرگی و کوچکی - جزء و کل بودن‌های متونی، تفاوتی ندارند. (و نیز، سایر نکاتی که در سوال عامیانه، گفته شده).
- و همانطور که {چیزهای مادی} از «چیزهای مادی»، بوجود می‌آیند؛ و مثلاً «شربت» از {شکر و آب} بوجود می‌آید (در مثال فیزیکوشیمیایی). و همانقدر شربت، یک {چیز} است، که آب و شکر {چیز} هستند.
- {فهم‌ها نیز، از فهم‌ها} بوجود می‌آیند و همگی، {فهم} هستند. هرکدام، برای خودشان، فهمی هستند.
- و عبارتی: لگن و چلوکباب، و مجموعه نهایی‌شان (پس از ضرب) کوچکترین - هیچ تفاوتی، از جهت {فهم بودن} ندارند. و به یک اندازه {فهم} یکپارچه و ... هستند. و یکی بر دیگران (آن دوتای دیگر) برتری‌ای ندارد (از جهت مورد بحث کتاب).

- نکته: و مثلاً می‌توان، وضعیت مثال را، پیچیده‌تر یا جمله‌ای‌تر نمود:

- «چلوکباب × لگن» [×] {مهمانی} × {فامیلی} [×] {صاحبخانه × خسیس} [×].

- و بازهم، از جهات متنوع؛ می‌توان فضا سازی بیشتری برای موقع، نمود و مثال را، بسیار... بسیار پیچیده‌تر - و جذاب - حساستر - داغ‌تر نمود:

- و مثلاً... صاحبخانه بسیار بسیار پولدار، و در ضمن، بسیار بسیار خسیس که: پول چلوکباب را هم، از طریق قتل

آرام چند نفر از عزیزان- نزدیکان شما، بدست آورده است و ... و شما هم بدلیل ... و ... باید قلباً اظهار رضایت شدید طبیعی داشته باشید- و نشان بدهید (در حین خوردن) و ... فرض هم بگیریم که: آدم بسیار خوب و- لطیف- و حساسی هم باشید و ... و ... (الا آخر و ... و ...).

- ... و **بهرحال**، باز هم: {فهم، فهم است}. و از این جهت، هیچ دو فهمی، تفاوتی ندارند. و از جمله، همه این بیشمار فهم‌های مفهوم یک چلوکباب نسبتاً ساده. (همانطور که «رنگ، رنگ است». و هیچ دو رنگی، هرچند هم کمیاب یا اصلی و ... تفاوتی ندارند؛ از این جهت).

- **نکته**- بسیار مهم- یادآوری و تاکید: توجه کنید به، تفاوت تفکیک/ اساسی استراتژیک {فهم و مفهوم} در نامتون: «فهم‌های بیشمار چلوکباب، در مقابل مفهوم بحثی چلوکباب».

- **نکته**: روشن است که در زبان، برای این {فهم سوم} لغتی نداریم. و **بعبارتی**: برای این نوع از غذا (چلوکباب) لغتی و اسمی اختصاصی، وجود ندارد. **ولی** می‌توان، از همین لغت جعلی {چلگ} استفاده نمود. (نامدار و لغت‌دار شدن این فهم برای بیان: - **حاشیه**: یکی از موضوعات کتاب، این مساله هم، خواهد بود).

- «**نکته**: مسایلی که در این قسمت‌ها، دارند گفته می‌شوند، بسیار ساده است، و اگر خواننده، به هر دلیل متوجه نمی‌شود، ناشی از مشکلات بیانی {حسی} است. و نکات این قسمت‌ها (که خمیر مایه کتاب هم هست) درست «در پیش چشم» خواننده، است.

- و البته کتاب نمی‌داند که هر خواننده‌ای در اینگونه نکات حسی، در چه وضعیتی (موقعی) قرار دارد. و مثلاً آیا همین مثال‌های غلیظ، هیچ اثری بر او دارد؟ و یا مثلاً {دل-جان، سنگ-سخت} است و ...؛ و اینگونه مثال‌ها برایش بسیار عادی است؟.

- و پس مثلاً: کتاب، نمی‌داند (اصلاً و ابداً) که چقدر و در کجاها، باید توضیح کمتر و بیشتری، بدهد.

- و **بهرحال**: توجه کنید که بحث‌ها، جنسیتی حسی دارد و نه عقلانی؛ زنده هستند- و شدیداً وابسته به موقع هستند؛ و نه مُرده و ثابت و {علمی} و ...

- و مثلاً {زن یا مرد} بودن خواننده، مهم است. {جوان یا پیر} بودن خواننده، درجات عمق {مبتذل یا سنگین رنگین} بودن خواننده، در انواع متنوع ...، {مهم} است و ...

- و یا مثلاً چقدر بی‌حوصله باشد، در حین خواندن. یا بالعکس، پر نشاط باشد- ... و نسبت به این نوشته، چه برخورد احساسی‌ای داشته باشد- و ده‌ها- صدها- بیشمار مساله «ریز و درشت» موقعی دیگر.

- **نکته**: و البته درک اینگونه مطالب، به {هوش و سواد} خواننده هم، چندان ارتباطی ندارد. و ممکن است که خواننده باهوش‌تر یا باسوادتر، در گرفتن مطالب مشکلات بیشتری داشته باشد، {دورتر باشد و مثلاً راه دورتری برود} و پس نیاز به توضیحات بیشتری باشد. و توجه کنید که: اساساً باید هم، اینطور باشد، چون ... و این، مشکل هر نکته نسبتاً ناسوادیک و بدوی‌ای، است.

- **مرور تکنیک‌های مشاهده**، در عمل ضرب چلگی:

- (تاکید بر نکته حذقلی: ضرب فهم‌ها- فهم سوم)

- مشخص است که در این مثال چلگی، برای تفهیم و نشان دادن فهم سوم، از **بزرگ‌نمایی**، استفاده شده است.

- و مثلاً می‌شد که از این تقابل، استفاده می‌شد:

الف: غذا، در بشقابِ ملامین (ارزان قیمت).

ب: غذا، در بشقابِ چینی (گران قیمت‌تر).

- در این نمونه تقابلی نیز هم، باز هم، دو فهم {الف و ب} را داریم، که با یکدیگر متفاوتند.

- و می‌توان از آنها، برای نشان دادن فهم‌های سوم زنده، استفاده نمود. ولی به هر دلیل، کلاً تفاوت‌های ریزتری بین‌شان هست. و پس: بیان هدف، مشکل‌تر است. و حداقل اینکه: نیاز به توضیح بیشتر و فضاسازی دارد (بخصوص از جهت زنده بودن مثال- نمونه).

- و یا توجه کنید به مثال {اتاق} و یا {قاب} مناسب و نامناسب، در قسمت سوال عامیانه، که مثال ضعیف‌تری- کم قدرت‌تری است. و دورتر از این مثال چلگی است، برای رساندن و انتقال نکته اصلی- حس فهم سوم- به خواننده.

- اینطور هم می‌شود گفت:

- مساله اصلی، ضرب فهم‌ها و فهم سوم، در همه جا، هست.

- ولی مساله را به زیر نور چراغ برداریم و یا نمونه‌ای را بررسی کرده‌ایم، که در {زیرنورچراغ‌تر} قرار دارد؛ افراط‌های حسی بیشتر (بزرگ‌نمایی- حس مشخص‌تر- ملموس‌تر- محسوس‌تر).

- **تاکید:** ریزریز نشان داده خواهد شد (بخصوص در کتاب زبان فهم‌ها و مساله‌ی: واقعیت لغات) که: در همه جا و همه چیز {ضرب، ضرب است} «و: وجود دارد» و: {فهم سوم، فهم سوم است}. و غیرو. و {زبان و نازبان} نمی‌توانند، تفاوتی با یکدیگر داشته باشند: (آ × بع =» آبع).

- «در چلگ:

- **اولا:** مساله، در نازبان، بررسی شده است (چلوکباب بعنوان «آ» و لگن بعنوان «بع») و نه: در زبان.

- و مثلاً می‌شد (و باید) که تفاوت تقابلی فهمی، در چنین نمونه‌هایی نشان داده می‌شد:

- او رفت - او خورد- او پرید- ... شما رفتید- شما دیدید- شما نگاه کردید- ...

- و البته مشخص است که: بسیار سخت است (اگر چه هم که، مقبول باشد) که: تفاوت فهمی بین مثلاً: {او رفت} و {شما رفتید} را، بحث و بیان کرد.

- «حاشیه: توجه کنید که بسادگی، می‌توان مثال‌های چلگی را، بصورت زبانی‌تر هم، داشت (ناتصویری‌تر): و مثلاً بعداز اینکه غذای ممتازی، خورده‌اید، به هر دلیل و شکل، اطلاع پیدا کنید که ... (مثلاً در ظرف «زشتی»...).

- ... و لازم هم {نیست} که آن وضعیت ناخوشایند و {بد} را **تصور** کنید (متصور شوید)، و نفس شنیدن زبانی‌اش هم، ممکن است که کاملاً **کافی** باشد، که خودبه‌خود، {حالتان} دیگر- دگرگون بشود. (و حتی در همین نوشته هم: اگر شخص حساس و باظرافتی بوده باشید، و این نوشته هم، هنرمندانه و توسط یک نویسنده حرفه‌ای نوشته شده بود، و مثلاً در موقع لبه‌ی نهار خوردن (متفاوت؟ با موقع شام) این مطالب را می‌خواندید یا مرور می‌نمودید، همین یک یادآوری زبانی هم، کافی می‌بود، برای این عمل ضرب چلگی مثالی).

- **دوما:** از مثال زشت و برخوردنده و در ذوق/ ذوغ/ ذوق زنده و ... استفاده شده است.

- نمونه و مثالی که، احتمال وقوعش، بسیار کم است (ناعادی‌تر بودن) و البته ارزش و وجود آن هم، به همین دلیل است.

- و در قسمت فهم شیحی و مبحث جمع (لغنا- ...). یک چنین چیزی، گفته خواهد شد:

- **فاصله** فهمی بین آ و بع، زیاد است. و **پس:** ضرب شدیدتری داریم؛ و **پس:** {مشاهده‌پذیرتر} است.

- و **بعبارتی** دیگر: چلوکباب معمولی (چلوکباب در ظرف عادی) «آ و بع» هایش و کل‌اش کم و بیش، دیده نمی‌شوند (در مقایسه و تقابل). ولی این چلگ (چلوکباب لگنی) متشخصاً دیده می‌شود، و حضوری زنده دارد. فهم

ملموس‌تری است- {جمع کمتر}- هم، اجزایش (غذا و ظرف) و هم کل فهم سوم حاصل از ترکیب (ظرف+ غذا) زنده‌تر هستند.

- و توجه کنید به نکاتی که در مورد اهمیت و لزوم زنده و متشخص بودن مثال‌ها، در بحث‌های نامتونی، قبلاً گفته شد.

– « نزدیک‌ترین راه :

– (با صرفه‌ترین راه) :

– برای تحقیق و بررسی مسایلی ساده و کلی {قلب} می‌توان بجای استفاده از قلبِ موش- مورچه- فیل- انسان- و ... می‌توان از قلبِ خوکچه آزمایشگاهی، استفاده کرد.

– و انواع (جمع) مسایل و محدودیت‌ها و امتیازات (مثلا : سرعت رشد- ارزانی- مشاهده‌پذیری‌های متنوع- نکات اخلاقی- و انواع فاکتورهای دیگر) تعیین می‌کند، که برای بررسی، از چه نمونه‌ای، استفاده شود.

– و البته : قلب خوکچه و مثلا، قلب انسان بسیار متفاوت هستند، ولی از جهت دانشی و معلوماتی، همین حداقل‌هایی که از بررسی خوکچه قابل دسترس، بدست می‌آید، حداقل ۹۹ درصد دانش کیفی و کمی از قلب راه، می‌گوید (مثلا اطلاع کلی و حداقلی از : تپنده بودن قلب و مسائل گردش خون و ...).

– و باید به این نکته کلیدی، در این نقطه از بحث‌ها، توجه بشود :

– در این بحث‌های ضرب، نکات ظریف و دقیق و ... راه، نمی‌خواهیم بیان کنیم، بلکه نکاتِ {پیش پا افتاده} که معمولا اساسی‌تر- مهم‌تر- ساده‌تر- و درشت‌تر هم، هستند، باید به خواننده منتقل شوند.

– خودِ عمل ضرب- آآنش- و فهم سوم و ... باید بیان و منتقل شود. همانطور که در مثال {قلب} نکاتِ حداقلی و اولیه و {بدوی آن‌های}، مثل تپنده بودن قلب‌ها راه، بخوایم ببینیم و نشان بدهیم (فقط و فقط : همین).

– آدرس‌دهی نکات اولیه‌تر : ریزه کاری‌ها و اثبات و از این قبیل، مسائلی هستند، بسیار ... بسیار بعدی‌تر و بی‌اهمیت (در مقایسه- نسبی) و خارج از این کتاب. و بسیار دور از انتظار/ نیاز و توقع این کتاب.

– « نکته - راهنمایی خواندن : مشخصا و مکررا، توجه کنید که : جدا از {درستی و غلطی}‌ها و سایر مسایل ارزشی، متون، عملا بسیار پیشرفته و پیچیده و ... هستند. و این نامتون، بالعکس : بسیار {بدوی} است. (و پس : ارزش توجه به این نکته : و پس : اهمیت « به راه دور نرفتن » خواننده).

– و در همه مسیر کتاب، با سماجت و اصرار، فقط این یک هدف اصلی (و روهای مختلفش) دنبال می‌شود؛ و بر رویش {زووم- متمرکز} شده‌ایم. ... و مثلا نشان دادن تفاوت انسجامی همه متون، در مساله قراردادی و منطقی و عقلانی دانستن رابطه بین آ و بع‌ها. در تقابل با همین مساله، در نامتون : رابطه حسی و ناقراردادی و ناعقلانی بین آ و بع‌ها (ضرب فهمی).

– نکته : و قاعدتا، خواننده حرفه‌ای‌تر رشته‌هایی مثل فلسفه، زبانشناسی و روانشناسی، اهمیت این شکاف/ تضاد و تفاوت عمیقِ {متونی و نامتونی} راه، می‌بینند. و نشانه فهم این خواننده‌ها، از کتاب (تا به اینجا) باید حداقل این باشد که : شدیداً نسبت به این نکات، معترض باشند. و البته اگر اینطور نباشد، پس ... پس قاعدتا- حتما؟ هنوز نکته‌ها/ آن‌های اصلی نامتونی، بیان نشده است. {بیان نشده} مانده است؛ و پس : ادامه می‌دهیم : ... (آنراکت : بکت؟ : نمی‌توان ادامه داد، ادامه می‌دهیم).

– موقع (موقعیت : Mo, ghe, gh) و مثال چلگ :

– حاشیه : حداقل، اوایل این قسمت، بسیار سریع و کمی کم‌حوصله، نوشته شده است؛ ولی کلاً، نکات مروری و ساده‌ای است. نکته : توجه کنید که نوشتن این قسمت‌ها، که سابقه‌ای در موردشان نیست و ... و ... ممکن است که تحقیق و نوشتن‌شان، سال‌ها طول بکشد؛ و پس : ... و فقط به ارائه ایده‌ها و ... و به {مشت نمونه خروار} اکتفا شده است.

- توجه کنید که در این مبحث چلگ، در «بهترین وضعیتی» که بنظر، می‌رسیده است؛ مثالی برای عمل ضرب، آورده شده است.

- و کتاب، بایستی انواع نکات را، در نظر می‌گرفته است. دلایل این نکات، کم و بیش، گفته شده است.
- برای توضیح بهتر این نکته، توجه کنید (گفته شد) که: خود همین مثال ظاهراً مشخص هم (چلوکباب لگنی) می‌تواند بیشمار نوع باشد و در موقع (موقعیت)های متنوعی، قرار داشته باشد.
- و مثلاً، از جهت موقعیت مکانی و زمانی و ... وضعیت‌های بسیار متفاوتی را داشته باشد.
- و می‌توان برای هریک از بیشمار موقع {آ یا بع}، بیشمار موقع آن دیگری (چلوکباب یا لگن) را در نظر داشت. و پس بیشمارتر: {حس و فهم} برای «حس و فهم» سوم زایشی جدید آبع، وجود بالقوه (ممکن) دارد.
- {بیشمار نوع آ} × {بیشمار نوع بع} = «... بیشمار (بیشمار... بیشمارتر)... {آبع}».

- نکته: توجه کنید که کمی قبل‌تر هم، درباره بعضی موقع‌های متنوع چلگ، مثالی آورده شده است: {صاحبخانه خسیس قاتل...}: و در این قسمت، مساله، بصورت متنوع‌تر، برای توضیح اولیه اصطلاح موقع، طرح شده است.

- نکته: ... و حتی توجه کنید که در نوشتن هم ... و مثلاً این لغات را، برای ظرف چلگی، می‌توان بکار برد: تاس - طاس - لگن - ... و ... و بسته به مثلاً، موقع‌های سواد متنوع خواننده و درجه ظرافت‌ها و ... وضعیت‌های بسیار متفاوتی وجود دارد و ... نکته: و پس نیز توجه کنید که: تا چه عمقی، این کتاب، {سامحه‌ای} - سانسوری - سهل‌انگار و ... نوشته شده است و ...

- نکته: مساله موقع، باید بتواند کم و بیش، این نکته را هم بگوید که: {ما} در هر لحظه و موقع ذهنی، {حسی} هستیم. حسی، متفاوت و منحصر بفرد، هستیم. چیزی مثل مثلاً {ژیروسکوپ}. که در هر تکان/ حرکت، چیزی تازه می‌شود. (یا یک قوطی از دانه‌های قهوه که در هر تکان، موقعیت و شخصیت متفاوتی می‌یابد/ دارد).
- نکته: موقع‌های بسیار ساده و معمولی هم، در واقع، بسیار پیچیده و تودرتو و ... هستند؛ ولی ما، توجهی به این مساله نداریم.

- و مثلاً برای بیان حدودی یک موقع ساده، حداقل، صدها میلیارد نکته و صفحه مطلب را می‌توان گفت - باید گفت.
- مثلاً توجه کنید که: توضیح نسبی و کمی روشن و دقیق موقع (موقعیت) حدودی زندگی معمولی کنونی شما، برای شخصی در ۵۰۰۰ سال پیش، چقدر مشکل و نشدنی است و چه حجم عمیقی از، مطالب تودرتو را، نیاز دارد.
- حاشیه: در مسیر (مبحث جمع: فاصله از سطح زبان) یک چنین نکته‌ای گفته خواهد شد (مرتبط با همین نکته موقع): فاصله فهمی ما، از چیزها، نسبی است.

- نکته - تاکید: توضیح مساله موقع‌های چلگ و ...، البته بسیار حجیم است، و نیز نیاز به نویسنده {متبحر} دارد، و ... که البته این کتاب، چنین فرصت‌هایی ندارد. و در قسمت بعدی، سعی شده با ارائه ایده‌هایی به خواننده، در مورد وسعت تنوع موقع چلگ، بقیه کار/ تخیل، بر عهده خود خواننده قرار داشته باشد.

- «مثلاً توجه کنید به: ...»

- مثلاً... از جهت اینکه چه کسی، برای تان این چلگ را «سرو» می‌کند (نوع مهماندار)؟ همسر تان - مادر تان - مادر همسر تان - دوست تان - دشمن تان - خود تان - ...
- در اوج گرسنگی یا در حین سیری و یا در جات بین اینها؟
- صبحانه، نیم چاشت یا نهار؟ (که بدیهتاً البته چلگ متفاوتی خواهد بود).
- در مهمانی رسمی یا در ...
- و یا بر اساس سن تان - وضعیت مالی تان - (غربی یا سنتی تر، بودن تان) - انواع جهات طبقه اجتماعی تان - انواع

- حاصله‌ها و حال روحی‌تان - مقدار هزینه‌های متفاوتی که برایش انجام داده‌اید... (و البته هریک از این نکات هم، بدیهتا درجه‌مند هستند؛ و مثلا درجه وضعیت مالی نسبت به ...).
- تفاوت در رنگ و شکل لگن - نوع فضا - درجه دانش و سابقه حسی - و ... از لگن (ممکن است مثلا، تابحال لگن را ندیده باشید و فاقد احساس و ... در موردش باشید). جنس لگن (فلزی - لعابی - پلاستیکی - طلایی - ...) - درجه تمیزی لگن - ...
- انواع موقع‌های (دراز مدت و کوتاه مدت‌تان) در مورد چلوکباب. و مثلا درجه علاقه کلی‌تان و ... انواع شکل و ... در چلوکباب. و ... (و یا مساله ساده‌ای مثل ممنوع بودن طبی، برای خوردن این غذا و پس، حساسیت کمتر).
- و مثلا توجه کنید که: برای یک گربه، احتمالا چندان طفوتی بین {چلگ و ناچلگ} نیست. و البته یک گربه هم، در زندگی روزمره خودش، بیشمار فهم‌های طبیعی خودش را، قاعدتا دارد. و هر فهمش، مثل همین فهم‌های انسانی ما، بالقوه درجه پذیر و ... است. و البته، با تفاوت‌هایی، در دستگاه ارزشی {سخت‌افزاری و نرم‌افزاری}، با ما انسان‌ها.
- و مثلا توجه کنید که: همین چلگ، در یک زندان انفرادی و در شرایطی نه چندان بعید، می‌تواند بسیار لذیذ و محترمانه و ... و غنیمتی باشد برای‌تان. فاقد بارهای منفی باشد. فهمی بسیار متفاوت، از وضعیت مثالی اصلی کتاب. کافی است که، کمی فضا سازی واقع‌گرایانه تخیلی مناسب، برایش انجام بدهید تا {حس متفاوتی} بشوید.
-
- «با کمی توجه - مکث، احتمالا حدس می‌زنید که: هزاران و بیشمار، موقعیت ریز و درشت - ... و پیچیده و آسان را، می‌توان در نظر گرفت (ملموس یا ناملموس، آگاهانه یا ناآگاهانه و ...).
- و پس مثلا توجه کنید به: نکته دایره (کُره) فهمی. (که در قسمت سوال عامیانه، گفته شد) و اینکه: اینهمه فهم‌های ما (فهم‌ها)، از کجا می‌آیند؟
- یا بیشمار فهم‌های یک گربه، از کجا می‌آیند؟ (که جوابش را، در همین مساله ضرب، جستجو می‌کنیم).
- و مشخص است که در متون، فاقد چنین سوالی، هستند. و جنسیت و حال و هوای بحثی‌شان / فرمت‌بندی‌هایشان، بسیار دورتر از آن است که، بخواهد چنین سوالی را، در خود جای دهند. و البته، یکی از دلایلش {ندیدن} وجود اینهمه فهم‌های متنوع و وسیع، است.
- نکته - حاشیه - مهم - تاکید و تکرار: اینهمه تنوع فهم‌های چلگ را، مقایسه کنید، با: مساله {مفهوم چلوکباب}.
- مثالی در کنار مثال {تشکر گارسون}.

- «وسعت فهم‌ها:

- (یک حاشیه):

- درواقع یکی از اهداف این بحث‌ها، این هم هست که: با باصرفه‌ترین وضعیت، دیدی {حسی - کلی} از عمق وسعت فهم‌ها، به خواننده منتقل شود. و وقتی گفته می‌شود که: {ما با بیشمار فهم، سروکار داریم} حدود منظور، مشخص‌تر باشد. آدرس‌دهی بهتر و باصرفه، برای این نکته حاشیای مهم.
- و مثلا، براحتی و بدیهتا، بیشمار فهم‌های داخل {کُره فهمی تمثیلی} بسیار ... بیشمارتر است از: تعداد اتم‌های جهان شناخته شده {بیبگ بنگی} مان.
- و مثلا، توجه کنید که: این {وسعت فهمی} که نامتون می‌گوید، بسیار متفاوت است از: افقی که از دانش مثلا معنایی‌ای که در متون، از معناها داده می‌شود. و کلاً جنسیت مسایل، متفاوت است (از زمین تا آسمان - خیلی متفاوت).
- و مثلا توجه کنید به: اصراری که بر زنده بودن و حسی بودن (و نه دانشی و عقلانی و علمی بودن) بحث‌های نامتونی می‌شود. و توجه کنید که هر چیز زنده‌ای، بدیهتا، بیشمار مختصه هم، دارد. و پس بیشمار وضعیت، دارد. و مثلا توجه کنید به یک صحنه (مقطع - قطعه) تاتر.

- ... و حتی از این جهات، مخدوش شدن ذهنیت متونی خواننده هم، می‌تواند بسیار مفید و باصرفه باشد.
- ... متون و نامتون، بسیار از هم، دور هستند. و عبارتی دیگر: ذهنیت متونی، از این دیده‌های نامتونی(و مثلا: مساله وسعت فهم‌ها) بسیار دور است. فاصله زیادی، از هم دارند. کتاب و خواننده، یکدیگر را نمی‌فهمند و ...

- « نکته ارزش‌ها :

- و نیز توجه کنید که: مسایل ارزشی نمی‌تواند، جایی در اینگونه بحث‌ها، داشته باشد. و مثلا نمی‌توان گفت که یک/ فلان اختلاف، ریز و بی‌اهمیت است. و باید خارج از بحث فهم‌ها- و فهم‌های جدید و متنوع- قرار بگیرد.
- مثلا ممکن است که برای شما، در موقعیت معمولی (نرمال) تفاوتی بین بشقاب ملامین ارزان قیمت و بشقاب چینی ارزان قیمت نباشد. (تفاوت حسی ملموسی، در شما بوجود نیاورد - متفاوتان نکنند).
- و مثلا چنین تفاوت گذاری‌هایی را، احمقانه- حرافی- ناعلمی و ... بدانید.
- ولی عملا در موقعیتی، می‌تواند همین تفاوت بسیار ریز ریز، مثلا بسیار توهین آمیز باشد. و مثلا بصورتی جدی، {جنگ اتمی} بوجود بیاورد و یا مثلا زندگی خانوادگی تان را نابود کند- جهنمی بشوید- به قتل برسید- قاتل شوید و هزار جور بلای دیگر.
- و یا بالعکس: احترام زیادی را برای تان بیاورد- شادی بیاورد- بهشت‌ای بشوید و ...
- ... و بهر حال، تفاوت این دو بشقاب، بالقوه می‌تواند شدیداً، عمیق باشد.

- و توجه کنید که در ذهنیت (فرمت‌بندی) متونی، چنین نکاتی، جایی ندارد. و مثلا در عوض: یک/ فلان تفاوت دست‌ورزانی، در اهمیت است. (متون و نامتون، دنیا‌های متفاوتی هستند).

- و آیا می‌توان ارزش یک آن را، تعیین کرد و کیلویی، کشید و ... ؟ (هر چیزی، بجای خویش، «نیکو» است).
- و مثلا ممکن است یک {پپچش مو- و یک اشاره} برای یک شخص بی‌تفاوت، به هر دلیل، هیچ اهمیتی نداشته باشد. مثلا برای گربه‌تان. درحالی‌که برای کسی دیگر (مثلا برای یک شاعر) همین‌ها، از ارزش همه بقیه این جهان و آن جهان و جهان‌های کلی‌تر، نیز بیشتر باشد. و توجه کنید: ... مسایل ارزشی (عقلی و ...) ... در این بحث‌ها، جایی نمی‌توانند، داشته باشند.

- و مثلا ممکن است که ارزش و اهمیت این تفاوت ناچیز بشقاب‌ها، از تفاوت {چلگ و چلوکباب معمولی} در شرایط عادی- به مراتب عمیق‌تر- قوی‌تر- و جدی‌تر باشد.

- ... و مثلا ممکن است: برای یک شخص، یک {بَره- بچه گوسفند} درسته بریان (با علفی سبز، بر دهان) در سر میز شام منزل تان، شدیداً اشتها انگیز باشد. و همین وضعیت، برای کسی دیگر و به هر دلیل، بارها بیشتر از چلگ {... آور} و چِنَدِشِی، باشد. و مثلا برای نسل جوان‌تر زیر ۶۵ سال شهری‌تر، علفی که بر دهان آن بره قرار دارد... و ... (یادآوری عمومی: روشن است؟ که سه نقطه‌ای‌های خودسانسوری، برای رعایت حال بعضی خوانندگان، باید باشد).

- نکته تاکید: توجه کنید که: کم و بیش، نمی‌توان خواننده را حدس زد. و مسایل ارزشی و حسی فراوانی، {در کار} است. و ... و در مثال‌ها نیز، مهم این است که بتوانید به آن نکات اصلی‌تر، منتقل شوید. و جدای از هر مساله ارزشی‌ای، و با توجه به بود فهم‌های متنوع و متفاوت، بسته به سلیقه- موقع- و نیازتان، می‌توانید مثال سازی کنید. و یا تغییراتی، در مثال‌ها بدهید.

- خلاصه - بهر حال: {فهم، فهم است}. و: «تفاوت، تفاوت» است. و ریزی و درشتی، اهمیت و بی‌اهمیتی، ... و غیره، ندارد.

- « نکته مشکلات بیان: ... و نیز توجه کنید که در اینگونه بحث‌ها، مشکل آدرس‌دهی و بیانی نیز، وجود دارد.
- و مثلا: بیان تفاوت ریز بشقاب ملامین و معمولی، جدای از اینکه، نیاز به شناخت از خواننده، در موقع فعلی‌اش(و

انواع شرایط) دارد؛ برای بیان بی‌دردتر و کم‌سوء تفاهم‌تر و ...؛ و جدای از انواع مشکلات، نیاز به حجم وسیعی از «نوشتن» و توضیح و توصیف و ... دارد...

- و مثلاً آیا همه خواننده‌ها، در سطحی هستند؟ که بتوانند تفاوت بشقاب اعیانی و نا اعیانی {سالرنزیسیک} چک و آلمانی، را تشخیص دهند؟ و حساس باشند؟.

- ده‌ها و صدها و ... صفحه مطلب می‌برد، تا حداقل‌هایی از آن، بیان بشود.

- و روشن است؟ که: در مقایسه با بیان تفاوت دو طرف مثال چلگ (یا ملامین و چینی)، البته بیان تفاوت این دو بشقاب اخیر (چک و آلمان)، بسیار سخت‌تر است. و احتمال همدلی با خواننده، کمتر است و ...

- و مثلاً: فاصله‌شان در موقع‌های عادی، کمتر است؛ بی‌زبان‌تر (کم، امکانات زبانی‌تر) هستند برای بیان.

- و روشن است؟ که در این بحث‌ها، اجباراً و کلاً، از {مساعدرترین-بی‌دردسرتین} مثال‌ها و همراه با مسامحه زیاد، استفاده شده است (باید بشود).

- نکته: توجه کنید که در این بحث‌ها، لازم نیست که ...؛ و کافی است که کمی تخیل کنید. و مثلاً توجه کنید که لازم نیست که لغت جعلی {سالرنزیسیک}، وجود خارجی، داشته باشد.

- و نیز توجه کنید که خود نویسنده این کتاب هم نیز، بایستی حدوداً، در چنین شرایط حسی‌ای قرار بگیرد (جدای از اینکه مثلاً، باید موقع متوسطی انواع خوانندگان را هم، حدس بزند). و در محث مربوطه و حال و هوا/ فضای مثال‌ها و بحث‌ها، {قرار} داشته باشد، ... تا بتواند بنویسد (و استفاده از حافظه، در این مباحث، مشکلات دیگری را دارد.

اشتباهات ریز/ مهمی و ...). و پس نیاز به تمرکز و {انرژی بزی} زیادی هست؛ و نیز... و ...؛ و پس: ...

- خلاصه: مشکلات بیانی انتقال آن‌ها، بسیار زیاد است. و خواننده، باید در خواندن‌هایش، به این فاکتورها، عمیقاً توجه داشته باشد. و پس: مثلاً، توجه کند که سهم و بار اصلی‌تری- بیشتری، در اینگونه مباحث، بر عهده‌اش هست (در فهم مطالب). و البته: به نکته {خیر اسپینوزایی} نیز توجه کنید؛ کلاً/ مجموعاً، {اینگونه بودن کتاب} حاصل بیشترین- بهترین، تلاش نویسنده، بوده است.

- نکته: ... از موضوعیت‌های خود این مباحث، این هم هست که: اینگونه بحث‌های حسی، شدیداً {پریدنی} است. {فترار، است- لیزی است- سر خوردنی است- در «دست» نمی‌ماند- ...}.

- و به‌نوعی، می‌توان گفت که: {ضد حافظه} است؛ ناساز است با حافظه‌ای بودن... (جنسیت‌ش، اینگونه ایجاب می‌کند و این مساله، می‌تواند دلیلی، بر درست‌اش باشد، و نه بالعکس).

- و مثلاً توجه کنید به: پریدنی بودن و {فترار، رار-فترار بودن} بسیار سریع خواب‌های بسیار زنده‌تان و بخصوص، حس‌های آنها.

- و اینکه احضار و در اختیار داشتن‌شان، چندان ساده نیست. (چون کلاًحسی‌تر/ لطیف‌تر هستند).

- و مثلاً ممکن است که یک شماره تلفن یا آدرس مکانی بی‌اهمیت راه، بتوانید، هروقت که بخواهید، به حافظه زنده (آن‌لاین)‌تان، احضار کنید. ولی مثلاً احضار یک حس بسیار مهم، از مثلاً {دوستی یا نفرت} و صدها حس دیگر،

چندان، در اختیار‌تان نیست. و حتی می‌شود گفت، که (عمدتاً) شما، در اختیار {او} هستید؛ تا بالعکس.

- و یا حتی: مثلاً، حس زنده و قوی و مثبتی، که از دیدن یک تابلو، در یکساعت پیش داشته‌اید، معلوم نیست که با دیدنش، دوباره - تا چندان‌اره، به آن بتوانید برسید (بازیابی‌اش نمایید)؟.

- نکته: و البته در سرفرصت- در مسیر- یک چنین نکته‌ای نیز، باید توضیح داده بشود که: در دید نامتونی، مشکل بیانی و مساله حافظه، یک نکته هستند.

- نکته- حاشیه- مهم- تاکید: :

- (دلیل قوی «روشن» و یا بهانه اصلی، برای لزوم تکرارها، در این کتاب).

- و نیز این نکته مهم، قبلاً گفته شد که: مشکل این بحث‌ها، {پریدنی بودن‌شان} نیز هم، هست.

- و **بعبارتی** : ممکن است، مطلبی را که خواننده (یا خود نویسنده) چند دقیقه قبل، به خوبی، فهمیده و کاملاً قبول داشته، چند لحظه بعد، به کلی منکر بشود. و در کی و حافظه‌ای حسّی، از آن نداشته باشد.

- **نکته** : با توجه به نکته فوق : اینگونه مشکل، برای نویسنده، در خواندن و یا استفاده از، نوشته‌های قدیمی‌اش هم، وجود دارد. و به این دلیل نیز، عمدتاً مجبور بوده است که بصورت نسبتاً «زنده : فی‌البداهه‌وار» بنویسد. (در این مشکلات نوشتن به : درهم بودگی مطالب و درگیری فرمت‌بندی‌های متون و نامتون، نیز هم، توجه کنیبه.

- **نکته** : در ادامه نکته قبلی : پس مثلاً این چنین مشکلی هم، وجود دارد : نویسنده در بازگشت و ویرایش‌های حداقلی کتاب، ... و پس، عملاً نمی‌توان، این کتاب را به شکل مطلوب، ویراستاری نمود. و مثلاً ویراستاری یک صفحه آن، ممکن است که چند روز طول بکشد. و در پایان- در کل، بسیار بدتر نیز هم، شده باشد؛ و «غلط‌اندازی‌هایی» در نکات حساس، در آن، انجام شده باشد. و بسیاری از ریزه کاری‌های مهم (که در موقع نوشتن اصلی در مَدِّ نظر بوده است) از بین رفته باشد و ... و ... و **پس** : عیوب این مساله، ... و **پس**، «به صرفه نبودن» ویرایش و بازنویسی. و **پس** : باید خواننده، به این نکته و محدودیت هم، توجه داشته باشد.

..... و **بهر حال** : همانطور که بارها گفته شده (و گفته خواهد شد، تاجاییکه «...» بشود و آستانه‌های تحمل خواننده ایده‌آل) :

- ... مهمترین مشکل این مباحث ساده نامتونی، در سراسر این کتاب، «مساله نوشتن» آن است. {ملوان بر پشت اسب- منبع؟}.

- و مثلاً : توجه کنید به، یک حس ساده در «خواب». یک لحظه و مقطع حسّی یک خواب. که بیان نسبی آن، ممکن است ده‌ها و صدها صفحه- سال‌ها، «طول» بکشد.

- و یا مثلاً : بیان یک حس موسیقایی یا تصویری یا شامه‌ای- یا لمساوی ساده؛ و مساله «بیزبانی» و فقر زبانی ما.

- **نکته** : و البته یکی از دلایل «نورچراغی» ای که متون، به دنبال چنین مباحث «ناعلمی- ساده» ای، نمی‌روند» نمی‌آیند «یک چنین نکته‌هایی هم، هست.

- **نکته** : یکی از کاربردهای نامتون، درگیری، با اینگونه مطالب است. توضیح و وارد شدن، به این حوزه‌ها. (و مثلاً در مسیر، توجه کنید به مبحث : انسان بیزبان).

- **حاشیه**- تاکید : و یکی از دلایل عمقی طراحی فرضیه نامتون، یک چنین نکاتی بوده است : توانایی داشتن چشم‌اندازهایی حداقلی، به چنین مباحثی با دستگاه فرضیه‌ای نامتون؛ دستگاه مناسب.

- دستگاهی که، بتواند این نکات را، در خودش داشته باشد- «ببیند»- ...- تبیین کند و از این قبیل.

- و توجه کنید که فرضیه متون، هرچند هم که «عالی، پیشرفته و ...» باشد، نمی‌تواند چنین حوزه‌هایی را در خودش هضم کند و ... (حداقل از جهاتی، از نامتون، بسیار دورتر است). [الحاقی : متون مجبور به تحدید در حوزه‌ی عقلی/ مفهومی (و نه حسّی/ فهمی) هستند. و بدیهی/ روشن است؟ که چرا نوشتن/ خوانده شدن یک چنین تفکر نامتونی ساده‌ای، اینهمه ثقیل و دور از عادات تفکری و ذهنیت متونی ما است.]

- یادآوری شوید به قسمت فرضیه‌ها : یک قایق، هرچند هم پیشرفته- پیچیده- گران- و غیره- برای روی کوه، وسیله مناسبی نیست. اگرچه هم که برای روی دریا، بسیار مناسب و «خوش استعداد» است. و یا یک هواپیمای درجه یک، در خیابان‌های شهر پر ترافیک؟ و یا، برای رفت و آمد بین طبقه اول و دوم خانه‌تان؟

- «پایان نکته‌ی موقع :

- این نکته نیز مشخص است که خود مبحث موقع، بارها حجیم‌تر از کل کتاب، باید باشد (با کمی تحلیل و ... خواهد شد).

- و کتاب مجبور است که از آن، به آسانی بگذرد- «سَرهم بندی» نماید و ...

- و اگرچه از موقع (موقعیت) تعریفی خاص، ارائه نمی‌شود، ولی سعی شده با مصرفش در موضوعات متنوع نامتونی، در مسیر، برای خواننده، بارگیری اصطلاحی بشود. و بازهم، در مسیر کتاب، به آن، برخورد خواهید نمود. و بارگیری‌اش،

ممتد خواهد بود (مثل دیگر اصطلاحات).

- و نیز البته : فهم نسبی {این فرضیه نامتون} نکات خوب و عمیقی، از اصطلاح کلیدی موقع را، در اختیار خواننده، قرار خواهد داد.

- و مثل همه اصطلاحات دستگاه منسجم نامتونی، بحث و اصطلاح موقع، در کل دستگاه نامتون، معنی خودش را دارد. و نمی‌توان، قبل از بیان نسبی- حذقلی نامتون، آنرا تعریف کرد. و خودش هم، البته جزئی از لشگر تعریف کنندگان نامتون است. و کتاب، مجبور بوده که- در مسیر- از آن، استفاده نماید. مرغ و تخم مرغی (مثل دیگر اصطلاحات).

- تفاوت عمل ضرب ذهنی، و عمل مادی، در مثال چلگ :

- (مرور نکته) :

- مقدمه (بی‌اهمیت) :

- جدا از مساله و تفاوت درونی و بیرونی بودن این {دو نوع عمل}

{الف : ضرب ذهنی : بین «آ و بع» های ذهنی { و

{ب : عمل مادی : بین چیزهای «آ و بع» های مادی}.

- و تفاوت در نوع مشاهده که : اولی، در خود ما، اتفاق می‌افتد. و دومی : در بیرون از ما، اتفاق می‌افتد. و فقط شاهد عمل و نتیجه‌اش هستیم.

- می‌توان تفاوت این {دو نوع عمل} را، در مثال چلگ نیز هم، مثال زد- و نشان داد- و دید بهتری از این تفاوت کلیدی، پیدا نمود.

- ضرب بین دو فهم {آ و بع} : ضرب فهم چلوکباب و فهم لگن را

- به سادگی، مقایسه کنید با :

- ضرب مادی بین این دو چیز : خود غذای چلوکباب و لگن فلزی.

- نکته اضافه- بی‌اهمیت : و برای ملموس تر شدن (مشاهده‌پذیری- و سریع تر شدن)، می‌توانید لگن را، از جنس

{یخی- یخین عینی} متصور بشوید (فرض بگیرید).

- توجه کنید به : فعل و انفعال فیزیکوشیمیایی بین {این دو چیز}.

- و مشاهده و مقایسه کنید : تفاوت عمیق ماهیتی و جنسیتی این نوع، عمل مادی را،

- با : عمل ضرب ذهنی بین فهم‌ها (چلگ).

- نکته حاشیه‌ای- تاکید عمومی برای مثال‌ها :

- توجه کنید که عمل مادی، بین {لگن معمولی و چلوکباب} ممکن است که قرن‌ها، به طول بکشد. و بر یکدیگر، اثر

اپسیلنی (بسیار ناچیز- ریز) هم، داشته باشند.

- ولی بهر حال : چندان مشاهده‌پذیر نیست. و به این جهت، مثال را، مشاهده‌پذیرتر (خوش آدرس‌تر) نموده‌ایم. و

روشن است که لگن یخی، نسبتاً سریع، شروع به فعل و انفعال، با مظروفش می‌نماید.

- نکته حذف شده (نوع خاصی از مثال چلگ) : ...

- به سادگی : مثال را می‌توانید بسیار قوی‌تر- چلگی‌تر، کنید؛ و بصورت ترکیبی، از هر دو نوع عمل مادی

سخت‌افزاری و عمل ذهنی و فهمی نرم افزاری، در بیاورید (تخیل ساده‌ای دارد).

- نکته مهم : توجه کنید (در این نوع از مثال) به : قاطی شدن عمل مادی سخت‌افزاری و عمل ذهنی و فهمی

نرم‌افزاری، با همدیگر. هم : ترکیب مادی، دارد و هم : ضربِ فهمی، دارد.
- و **بهرحال** : از هر مثال مناسب دیگری (دلخواه خودتان) هم، می‌توانید استفاده کنید، برای درک بهترِ تقابلی این {دو نوع عمل}.

- **نکته** حاشیه‌ای : ... چلگ، استعداد خوبی دارد، برای عمیق‌تر- و ... مناسب‌تر شدن. **نکته** : این مثال هم، نکته‌ای را می‌گوید، ولی بدلیل بد/ منفی بودنش ادامه، داده نشده (خودتان ادامه بدهید).

- و **بهرحال**؛ {هر دو}، عمل، هستند؛ ولی شدیداً متفاوتند.

- (تاکید مهمی که باید به آن توجه داشت) :

- **اولا** : در کتاب، بسیار مهم و کلیدی است که خواننده، ضرب را، {عمل} بداند- محسوب کند. **و**

- **دوما** : کلیدی و مهم است، که خواننده، به تفاوتِ ماهیتی و مشخص این دو نوع عمل، توجه {متشخصی}، داشته باشد. (و پرونده‌ها مخلوط نشوند).

- **حاشیه** : و توجه کنید که : برخلاف مضمون ساده این تفاوت، فهم و بیان این نکته، سهل و مشکل است.

- **نکته** تاکید- بی‌اهمیت؟ تجربه بیرونی و درونی : توجه کنید که در عمل ترکیب مادی، هرچقدر هم که نامحسوس باشد، چیزی است که در بیرون، اتفاق می‌افتد؛ و پس در تنها جایی هم، که قابل مشاهده خواهد بود، بیرون از ذهن است. و بالعکس در عمل ضرب ذهنی، هرچند هم که مشاهده‌پذیر باشد (ضرب قوی و ملموس)، مشاهده‌پذیری‌اش را، فقط و فقط در ذهن، می‌توان انتظار داشت. و پس، حتماً و الزاماً و طبیعتاً : این مشاهده، {شخصی} است. و پس، اهمیتِ نکته تجربه مشترک خاص بودن و بین‌الذهانی بودن، در این نوع از تجربه درونی. بحث بیشتر : در مسیر. مشخصاً در قسمت : هم‌حسی (تفکیک عمل زبانگر و زبان). و نیز در قسمت بعدی : ...

- تفاوتِ عملِ ضربِ ذهنی، و دستور زبانِ متونی، در مثال چلگ :

- (مرور چند نکته) :

- (تفاوت : بین‌الذهانی بودنِ نسبی ضرب : در نامتون،

و : قرارداد- قاعده‌مندی : در متون)

- **مقدمه** : نکته- تاکید : این قسمت، شدیداً مسامحه‌ای است (ولی کافی است).

- و نفهمیدن این قسمت‌ها، چندان لطمه‌ای به کتاب، نمی‌زند. بعداً، در سر فرصت، در مسیر، از زوایای دیگری، همین نکات، تکرار می‌شوند و توضیح می‌گیرند. ولی البته، مرور این نکات، در اینجا، احتمالاً بسیار مفید خواهد بود.

- **نکته** : به این موضوع، قبلاً هم، اشاره شده است.

- و بحث اصلی نیز، چنانکه اشاره شد، در مسیر : در قسمتِ {هم‌حسی} خواهد آمد.

- و **بهرحال** : در اینجا، در این بحثِ مثالِ اصلی چلگ، در حد ضرورت و فایده‌ای که دیده می‌شود، نکاتی گفته می‌شود. (و در موقع خواندن بحث‌های {هم‌حسی} نیز بهتر است، به این نکات مراجعه نمایید. چون ساده است و ...)

- **نکته** : اشاره سریع : منظور از، {بین‌الذهانی بودن} :

- حس مشترک - تجربه مشترک : و مثل همه تجاربِ حسی بیرونی. و مثلاً دیدن یک رنگِ بیرونی مشترک، توسط اشخاص (اذهان) مختلف، ولی نسبتاً هم موقع، از این جهت. و اینکه مثلاً همه، کم و بیش، حس و تجربه مشترکی از دیدن یک رنگ قرمز و یا لمسِ یک {آبِ داغ} دارند- و بدست می‌آورند.

- و در نامتون، کم و بیش، در مورد اشیای ذهنی و زبانی نیز هم، که وجود بیرونی مشترکی هم {داشته یا نداشته} باشند، همین نکته‌ها گفته می‌شود.

- تجارب مشترک در فهم‌ها و حس‌های شبیه.

- **حاشیه** : ... توجه کنید که در فیزیک : و مثلاً در چنین بیانی : {جوش آمدن آب در صد درجه}؛
- براساس شرایط ایده‌آلی و موقع‌های نسبتاً برابر، چنین نکته‌ای را، بصورت {علمی} می‌گوییم :
- به جوش آمدن آب، در صد درجه {ولی} با بدیهیات محذوف و نگفته‌ای همچون : ... انجام عمل بر روی زمین (و نه مثلاً در مریخ)، ارتفاع نسبتاً برابر از سطح دریا...، خالص بودن آب و ... و بشمار موقع دیگر.
- و نیز این نکته کلی حداقل که : تمام این نکات، در دقت‌های نسبی است.
- و مثل سایر اشیاء علمی (کربن- نقطه- دایره- ...) بایستی، تفکیکی بین وجود علمی (فرضی- استاندارد) و وجود عینی گذاشت.

- **نکته** : بی‌اهمیت : توجه کنید به تفکیک {فهم و مفهوم} : علم، در مفاهیم فرضی، جاری است (در چنین دستگاهی، بیان مطلق‌انه، می‌شود). و **نه** در : فهم‌های عینی و واقع. و **بعبارتی**- به سادگی : مطلق بودن مفاهیم علمی براساس {فرضی ثبات مفاهیم} است.
- **حاشیه** : این نکته، در زبان فهم‌ها، از جهاتی دیگر، بحث خواهد شد : تفکیک بین واقعیت‌های {علمی} و : واقعیت‌های تجربی عینی.

- با توجه به نکات گفته شده : **اولاً**، {تفاوت، تفاوت است.} و انواع مسایل ارزشی تفاوت‌ها و میزان آنها، پرونده‌ای است خارج از بحث کتاب.
- و هیچ دو آزمایش، یا دو اتفاق و یا دو تجربه فیزیکی‌ای، عین هم نیستند. و به نسبت، متفاوت هستند. و پس : به این معنی، {تکرار ناپذیر} هستند.
- ولی **دوماً** : این تکرار ناپذیری، نسبی است.
- و چنانکه می‌دانیم (قبول داریم) تجربیات طبیعی : {تکرار پذیر} هستند. و اصلی‌ترین / مشخص‌ترین، مشخصه تجارب علمی، همین نکته است : ثبات و تکرار پذیری و ...
- و البته با توجه به حاشیه بالا (ثبات مطلق در علوم تجربی، براساس فرض‌گیری ذهنی و انسانی مفاهیم ثابت است. بر روی آنها، بیان می‌شود).

- « در مساله ضرب نیز، عیناً، چنین نکته‌ای وجود دارد. و البته در سطح و انعطاف و اندازه و موقع (استاندارد)های حوزه جنسیت خودش.
- و **بعبارتی** : در مثال چلگ هم، {تکرار پذیری} وجود دارد.
- هم، در تجربه‌های شخص خودمان، در دفعات متعدد.
- و هم، در بین اشخاص (آذهان) متفاوت.
- و **بعبارتی** : باوجود همه مسایلی که از موقع و امکان بشمار فهم متفاوت، در این مثال، گفته‌ایم، بازهم مساله تفاهم بین {خودمان و دیگران} برقرار است. (به نسبت و با توجه به موقع‌های برابر).
- و توجه کنید به : بحث‌های ابتدایی همین مبحث ضرب. تجربه مشترک- مشاهده حسی- مساله عمل زنده- و ...
- و توجه (تاکیدی) کنید : به بحث تقابل عقلانی و حسی. و اینکه اگر متون، می‌خواستند که این فهم سوم چلگ را، توضیح بدهند، چه می‌گفتند؟ چگونه تحلیل و صورت‌بندی، می‌نمودند؟
- و این سوال، که : فهم سوم مشترکی که، بوجود می‌آید، از کجا می‌آید؟ اینهمه چلگ‌ها- فهم‌های چلگی، از کجا می‌آیند؟
- و اگر بخواهیم جواب متون را، براساس آنچه که کم و بیش، در مورد {زبان} می‌گویند را، صورت‌بندی کنیم، یک چنین چیزی، باید بگوییم : چنین جوابی ؟ :
- {قاعده و قرارداد و ...}.

- « پاورقی : متون، در اینگونه حوزه‌ها (چیزی مثل چلگ : رابطه فهمی بین چیزها) کلاً کم و بیش، {ساکت} هستند. - و پس باید برای‌شان، مساله را صورتبندی نمود.
- و عبارتی : از جاتب‌شان **اولا** می‌گوییم که : چه می‌گفتند، اگر می‌خواستند که : مساله چلگ را طرح و حل، کنند. و بعد **دوما** : نقدشان می‌کنیم (خود به خود، نقد خواهند شد).
- نکته حاشیه‌ای : و البته طبیعی است که در این صورتبندی، چندان جانب انصاف، رعایت نشود. و بعید است که : متونی‌ترین متون هم، چنین نکته‌هایی را که در اینجا از جاتب‌شان دارد، گفته می‌شود، را بگویند، و قبول داشته باشند. ولی **بهرحال** : این صورتبندی، برای بیان و گلیم ما، کافی و مناسب، است.

- « برای مرور سریع و ساده و {راحت}، و فقط برای بیان نکته‌مان مساله را، در کامپیوترهای امروزی که دقیق-ریاضی‌وار و ... هستند، و مثلاً در یک {ربات} بررسی-نگاه-مرور می‌کنیم. مثال می‌زنیم و رد می‌شویم.
- « چلوکباب + لگن » ← **پس** : {چلگ} : {چلوکباب چندی}.
- در مثال رباتی فوق، درک خوبی از ذهنیت متونی را، می‌توانید بدست آورید. و نکات متعددی را می‌توان گفت (دید). - و این ذهنیت و ایده عقلانی **متونی** را، مقایسه کنید با : ایده **نامتونی** موازی و همتایش (ضرب).
- در **سناریوی** نامتونی : فهم چلوکباب، در فهم لگن، ضرب می‌شود و فهم سوم چلگی، در ذهن، **ایجاد** می‌شود. به-وجود-می‌آید.
- و عبارتی روشن : این فهم سوم ... از {هوا} نمی‌آید. و یا یک کامپیوتر خدگون و قواعدش، این {فهم سوم} را، به وجود نمی‌آورند.
- و عبارتی، در **سناریوی** متونی : این فهم سوم، {از هوا} می‌آید.
- درحالیکه : با {حرف/تئوری/قاعده} **حسی** چلگ، بوجود نمی‌آید.

- **یادآوری** چندین نکته قبلی در این کلیشه شعری :
- {سوختن- به تماشا- نمی‌شود}.
- **نکته**- الحاقی-بی‌اهمیت : می‌توانید نیز، توجه کنید : به کلیت بحثهای رایج، در حوزه هوش ماشینی. و مثلاً بحث از مشکل {ضعف} قدرت، در کامپیوترهای امروزی (و نه مشکل : «جنسیت» عقلانی و ناحسی تفکر ماشینی/عقلی).

- « و نیز، مثلاً توجه کنید به این نکته :
- تجربی نبودن متون. و اینکه فقط و فقط، تئوریک و {عقلانی} هستند.
- و ذهنیت و جنسیت تبیین‌هایشان، در فضاهای نظریه بافی نسبتاً عقلانی، قرار دارد.
- و به‌روشنی، در سناریوی متونی : در بدست آمدن این فهم سوم چلگ، {اتفاقی- عملی- کاری} نمی‌افتد. بلکه عملی؟ عقلانی و حافظه‌ای و استدلالی و ...؛ خداوار- جادوآنه، وجود دارد، که به هر شکل، این ربات مثالی را به این فهم چلگ، می‌رساند. (و این «شکاف» پُر می‌شود).

- و **مثلاً** به‌روشنی، می‌توان این سوال را از متون پرسید که :
- که اینهمه فهم‌های زنده و خلاق و متنوع چلگی، از کجا آمده‌اند؟
- (درست، همانطور که در حوزه زبانی می‌پرسیدیم، که : اینهمه فهم جملات، از کجا می‌آیند؟).
- و اگر قاعده‌ای و قراردادی، است، این قرارداد، **باید** **اولا** : جواب حاصل {آ و بع} را هم، {از قبل} داشته باشد (فهم چلگ را).
- و **پس** : این سوال در زبان (غیر مثال چلگ) هم نیز، عیناً وجود دارد. (مشروع/ وارد است).

- و مثلاً توجه کنید که گفته‌شد، که در متون: همه {او رفت}ها، در یک موقع فرضی ثابت و مکانیکی، بررسی (واریسی - تحلیل - تبیین) می‌شوند. در حالیکه هیچ دو {او رفت}ای، تکرار نمی‌شود. و هر بار، حس و فهم تازه‌ای/ جدیدی، است. و پس: آیا چگونه این رباعی مثالی، {اینهمه} فهم‌ها را، از قبل، در خود، داشته است؟
- و یک چنین سوال‌هایی...
- در جواب، به چنین سوال‌هایی (تخیلاً) عمومی‌ترین راه حل‌های متون، اینها (یک چنین راه‌هایی - مسیرهایی) است:

- الف: ندیدن: ندیدن سوال، ندیدن فهم‌های بشمار سوم.

- ب: تمرکز بر مسایلی، مثل {درست و غلطی}.
- و مثلاً ممکن است (بود) که، می‌گفتند: {چلوکباب در لگن} غلط است. و نادرست.
- که نوعی دیگر از پاک کردن مساله است. پدیده، پدیده است {و «غلط و درست» ندارد. (نمی‌تواند، داشته باشد). و {یک غلط} همانقدر نیاز، به تبیین دارد، که {درست‌ها}.
- و مثلاً یک پل - یا ساختمان - یا یک آدم {غلط} را، نمی‌توان منکر وجودشان شد. و بحث {درستی و غلطی} مساله‌ای است مجزا. و در دید نامتونی، خارج از ضوابط و استانداردهای ارزشی، {بحث درستی و غلطی}، مهم است. (توضیح بیشتر: در مسیر).

- ج: استفاده از {بحث‌های پیچیده و سخت معنایی} در تبیین بدست آوردن فهم سوم (چلگ). مولفه‌های معنایی و از این قبیل.
- و مثلاً توضیح چگونگی تطبیق آبع (چلگ) با معنی از پیش تعیین شده. و یا اطلاعات از قبل بدست آمده و دانسته شده‌اش (و مثلاً حفظ شده در رباع).

- «چند نکته»:

- توجه کنید که معمولاً در اینهمه {فهم و حس}های روزمرهان، بعید است (کمتر پیش می‌آید) که بصورتی عقلانی - حفظی - ... و معنایی، مثلاً بگوییم که:
- ... که: چون، چلوکباب در لگن است، پس: {بد} است. معنی بدی دارد. و پس: چندان آور است. و پس: مثلاً، نباید خورد - نباید نگاه کرد - و ...
- ... با توجیهات عقلانی، هرچقدر هم، درست، قوی، پیچیده، متکامل و ... باشد، فهم سوم، حاصل نمی‌شود. و نیاز به {شدن} دارد.
- و حداقل اینکه: {شدن و بودن - عمل} مساله کاملاً متفاوتی است، از مساله {عقل و معلومات و ...}. و بحث کتاب، در ضرب، از این قسمت {شدن} است، و نه مساله دوم. (عقل و استدلال و ...).

- نکته: الحاقی - بی‌اهمیت: توجه کنید که تاکید، بر تفاوت در {جنسیت} و یا نوع کارکرد مغزی، است.
- و مثلاً فرضاً: انسانی یا کامپیوتری، با قدرت ملیاردها برابر قدرت باهوش‌ترین انسان ممکن (از این جهت) نیز، نمی‌تواند کارایی حسی: یک انسان خنک - یا یک گربه - یا یک آمیب - یا یک گیاه - یا یک {مونیتور کامپیوتر} و ... را، داشته باشد. روشنی بیشتر، در مسیر: و مثلاً توجه کنید به بحث‌های تفاوت انواع عملکردها، در بخش پنجم کتاب: {عملکرد و معنی}.

- نکته: در بحث‌ها، وارد مباحث روانشناسیک نشده‌ایم (و مثلاً شرطی شدن چلگ).
- حاشیه: مساله معنی، در مسیر: در بخش عملکرد و معنی، اختصاصاً، بحث خواهد شد.
- نکته: در بخش‌های بعدی، نکته تفاوت ماهیتی تفکر حسی (ضربی - فهمی)؛ و تفکر ناحسی (عقلانی و ریاضی‌وار و ماشینی و ...) توضیح بیشتر، عمیق‌تر و مشخص‌تری، خواهد گرفت.
- نکته تاکید: چنانکه گفته شد: در متون، تمرکزشان بر روی تفکر نوع دوم است. و نه تفکر حسی و فهمی. و این

نوع {تفکر} حسی را، کلاً نمی‌بینند. و یا بحساب نمی‌آورند. {جایی} برایش، در فرضیه‌شان ندارند. و شاید ساده‌ترین شاهد؛ ایده‌ها و بحث‌های رایج معاصر نورولوژیکی (عصب‌شناسیک) در مورد {هوش مصنوعی}، ترجمه و تفکر ماشینی و از این قبیل، باشد. نگاهی ساده و گذرا- تورقی- و از {دید از بالا}، به متون ریاضی‌گونه‌ی زبانشناسیک معاصر (MIT) نیز، بسیار گویا و تاییدگر این نکته، است؟.

- « و بهر حال : متون، تفاوت این دو نوع استعداد/ عملکرد کاملاً متفاوت انسانی (ذهنی- مغزی- ...) را، نمی‌بینند (یا نمی‌خواهند...- یا...). و تمرکز و بار فکری و ایده‌ای‌شان، بر روی طرف مکانیکی مساله، است.
- و در نامتون، تفاوت این دو دنیا- دو جنسیت، بسیار عمیق‌تر از آن است که : {توان ندید}.
- و در بحث‌های متنوع، در مسیر کتاب، باز هم از جهاتی دیگر، به همین نکته کلیدی نامتون، خواهیم رسید.

- چلگ و این کتاب :

- (مثال در مثال : دید از بالا) :

- (مثال : کلی- عموم - زنده- طبیعی- ... برای عمل ضرب) :

- (مقدمه مساله مختصات) :

- (ضرب مثال چلگ، در « بر » این کتاب) :

- (مقدمه‌ای بر : ضرب‌های کلان‌تر) :

- توجه کنید به این کلیشه اصلی : {آ و بع، هر چیزی، می‌توانند باشند}.
- و عبارتی دیگر : هر چیزی که بتوانید، به آن : {آ} یا {بع} بگویید، شامل این مساله ضرب، می‌شود.
- و پس : مثلاً، یک {کتاب} یا ... (هر چیزی) از شمول این مساله است.
- و عبارتی : مثلاً همین کتاب، می‌تواند به‌عنوان/ در نقش یک {آ} و یا یک {بع} باشد
- و پس : توجه کنید به همین مثال زنده : همین کتابی که دارید، {می‌خوانید}.
- لحظه به لحظه و مقطع به مقطع، از جهات متنوع، داشته‌اید نسبت به آن، {بارگیری} می‌شده‌اید. دارید، بارگیری می‌شوید.

- و این بارگیری‌ها، تودرتو و از ده‌ها جهت، می‌تواند مورد نظر باشد : ولی در اینجا مشخصه منظورمان، بارگیری حسی و فهمی‌ای است که نسبت به کتاب، داشته‌اید. و مثلاً یک حس و نظر کاملاً بی‌همتا- نسبتاً بی‌همتا- را نسبت به کتاب، پیدا کرده‌اید (جدا از هر مساله ارزشی‌ای).

- چون : بخواهید یا نخواهید، نظر مثبت یا منفی در موردش، داشته باشید، برای‌تان بی‌اهمیت بوده باشد و تورقی خوانده باشید، و یا بالعکس، دقیق و ... خواننده باشید. کم و زیاد، {داشته‌اید} بارگیری هم، می‌شده‌اید. و یا به عبارتی دیگر : {این کتاب} داشته است در شما، بارگیری می‌شده است (یا یک چنین بیانی).
- از جهتی، مثل ... شارژ باتری- اسفنج و آب- دانه میوه و درخت شدن آن- بارگیری آب از حرارت- بارگیری یک اسم تجاری یا موسسه- و صدها مثال دور و نزدیک دیگر.
- ... در حال بارگیری شدن هم، بوده‌اید. کتاب یا این ایکس، در شما، در حال بارگیری شدن، بوده است. تولد و رشد و ... در شما.

- و روشن است؟ که نسبت به هر چیزی اینگونه هستیم.
- و مثلاً در مورد هر لغتی و یا هر آ و بع دیگری، ... مساله در نامتون، به همین صورت، طرح خواهد شد (در مسیر).
- ... و مثلاً ممکن است به چیزی، و مثلاً یک شخص {بی‌دلیل}، نظر مثبتی نداشته باشیم (و یا بالعکس و ...) و

علتی هم، نتوانیم برای این مساله بگوییم، یا بیاییم.

- و البته این نکته‌های مثالی، در وضعیت و حالت ساده شده افراطی مساله، است. و برای بیان مقصود است.
- و مثلاً در معمول وضعیت‌ها، از یک چیز، در ده‌ها (بیشمار) جهت متنوع، و با {درصدهای} متنوع {نظر} و {حس-فهم} پیدا می‌کنیم. و مثلاً توجه کنید که: جدای از هر بحث ارزشی‌ای بالقوه، بیشمار نوع حس، در مورد یک کتاب، وجود دارد.
- و جدا از مسایلی آگاهانه و عارضی‌تر و نیز مسایلی ارزشی، حس فهمی‌تان از {خود همین کتاب نیز}، در مسیر خواندن کتاب، متفاوت شده است. و کلاً موقع/موقعیت فهمی‌تان در یک مسیر - یک {سیر} بوده است.
- و **بهر حال**: این مساله، در هر چیزی، برای‌تان وجود دارد.
- و مثلاً یک دوست- یا همسایه- یا همکار-...- یک عنوان مجله- یا یک اداره- یک کشور-... (هرچیزی) همیشه، «در حال بارگیری شدن است» همیشه در حال {ضرب شدن‌ها} است و ...

- **نکته**: بارگیری مطالب، اصطلاحات و مباحث مختلف کتاب، هر کدام‌شان، مسایلی متفاوتی دارد. و در اینجا، مورد بحث‌مان نیست. و در اینجا، فقط به همین نکته کلی و ساده پرداخته‌ایم: بارگیری حسی کل کتاب: چیزی مثل نظر کلی خواننده (مثبت یا منفی و ...) در مورد کتاب: حس عمومی خواننده، از کتاب. (از جهتی مثل نظر عمومی‌تان از یک فیلم و یا هر چیز دیگری).

- **حاشیه**: این نکات، در مسیر، در بحث‌های بعدی‌تر، بایستی توضیح روشن‌تری بگیرد.

- **نکته**: یکی از زمینه‌های کاربردی ساده نامتون، چنین عنوانی دارد: **مختصات**. و با ابزار تحلیلی نسبتاً مناسب، مثلاً نشان می‌دهد، که تا چه حد، اطلاعات {مستقیم و نامستقیم} حاشیه‌ای، از چه جهات متنوع و عمیق و پنهانی، اثرات مثبت و منفی و ...، در یک {اثر- چیز- فیلم- ...- کتاب} دارد. و مثلاً به نسبت موقع، چقدر مهم و باصرفه است (مثلاً در فهم عمومی کتاب) اطلاعاتی که در جهت معرفی نویسنده کتاب و یا ... و یا ... در ابتدای یک کتاب، می‌آید. و صدها نکته ریز و درشت اینگونه‌ای.

- «در اینجا، مشخصاً به وضعیت اختصاصی‌تر/ درشت‌تر و زنده‌تری، اشاره می‌شود. مثال، زده می‌شود: {چلگ} و همین کتاب».

- (استفاده- و تاکید بر: **زشتی چلگ**).

- توجه کنید که **زشتی** مثال {چلگ} از جهات متنوع، بسیار مشخص است.

- ولی نیز، بصور مختلف، مشخصاً تاکید شده، که نیاز شدیدی به این مثال بوده است. {بسیار ضروری- و باصرفه- و کارا} بودن وجود چنین مثالی، برای این کتاب.

- و مثلاً با چنین دلایلی:

۱- حسی بودن نکات اصلی نامتون و مشخصاً این مساله کلیدی ضرب.

۲- کم بودن شواهد تجربی محسوس، ملموس و قابل استفاده.

- (**حاشیه**: در مسیر گفته می‌شود که: {ضرب} در ندیده شدن - عادی نبودن- و ... است. و **پس**: کمبود مثال ملموس).

۳- نیاز به درگیری حسی، با خواننده. {درگیر} نمودن خواننده؛ عصبانیت مناسب (شایبی- نسبی) و {حس دار} نمودنش- جلب توجهش-... و بخصوص جلب توجهش (به هر وسیله) و خروج از رخوت و عادات متونی، در خواندن مثال‌ها و مطالب. و نیز، خروج از مد (حالت) تئوریک متونی، به تجربی نامتونی، در مثال‌ها و ... و نکات دیگر.

- «در موضوع این قسمت، توجه کنید که: این مثال چلگ، چه هزینه‌های بالایی، برای این کتاب و شخص انتزاعی نویسنده، دارد.

- و مثلاً توجه کنید به: اثرات مخرب متنوع این مثال.

- و **بهر حال** - مشخصاً، این مثال «چلگ» و «کل این کتاب»، بعنوان «بع و آ» یک مثال بزرگ و زنده- و کلی است، برای ضرب فهم‌ها.

- و از جهاتی، «می‌تواند» دید از بالای خوبی، از مساله ضرب، به خواننده منتقل نماید.

- و **بهر حال** : توجه کنید که : مثال‌های چلگی این کتاب، از جهات منفی ناآگاهانه‌ای که، مورد بحث این قسمت است، به کل کتاب، «بار» می‌دهد.

- و نیز متقابلاً و زنجیره‌ای، این بار کلی کتاب، در خواندن اجزای کتاب، اثرگذار است. در فهم آنها موثر است (ضرب می‌شود).

- و بخواهید یا نخواهید، و به نسبت، در فضای منفی‌ای که بوجود می‌آید، مطالب کتاب، دارد خواننده می‌شود. و مهم نیست که چقدر مستقیم یا نامستقیم. آگاهانه یا ناآگاهانه.

- و توجه کنید که گفته‌شد : خصوصیت مشخص «پس زمینه‌های اصلی‌تر» بداهت- ناملموس بودن- ...؛ «ندیدنی» بودن‌شان، است.

- و مشخص است؟ که : ما، در فضاهای حسی و موقعی متنوع، فکر (زیست) می‌کنیم. و نه در : خلاها.

- و **بهر حال** : می‌توانید، در مقیاسی کلان‌تر از مثال‌های کوچک، ضرب مورد بحث را «ببینید». و یا لاقلاً حدس بزنید.

- و از تقابل (مقایسه) هم، می‌توانید استفاده کنید

- و مثلاً : جدای از هر بحثی، بسیار بعید است که کتب علمی- بخصوص در کشور ما- وارد چنین مباحثی بشوند (برای ذهنیت معمول خواننده‌ها، عادی نیست).

- و حتی در کتب پزشکی و لغت نامه‌ها، کلاً از «کلاس» و شأن آنها بسیار دور است ... و سخت‌شان است که وارد اینگونه سبک و لحن و بحث، بشوند. (و اگر چه در زمینه‌های دیگر، خیلی کارهای جالب، انجام بدهند، ولی در این زمینه‌ها، ارتدکسی هستند و «کوتاه» نمی‌آیند، اصلاً و ابداً).

- و به نسبت «علمیت» شان، آن کتاب و سبک/ موقعیت علمی‌شان پایین خواهد آمد/ خراب می‌شود. و پر ریسک و

....

- و مثلاً نگاه کنید به معمول تعاریف لغت‌نامه‌ها از «لگن- تاس- ...» : که به‌سختی و با کمرویی شدید، اینگونه لغات، تعریف می‌شود.

- از جهتی **مثل** آنکه، در سر یک میز «رسمی و تشریفاتی» همین چلگ، سرو شود (دقیقاً یک نکته‌اند). و روشن است که : کل حال و احوال میز و مهمانی و ... و غیره، متحول اساسی می‌شود.

- و یا مثلاً : یک استاد دانشگاه، با سر و وضع لاتی و گویش (لهجه) جاهلی و ...، طبیعتاً مشکل‌ساز است. و قابل اعتنا نیست.

- و یا مثلاً مقایسه کنید (برای شهود مثال ضرب فهمی، تکنیک مقایسه) همین کتاب راه، با : «خودش» : «اگر» : بدون لغزش‌ها، «پاکیزه نویسی‌ها» و اشتباهات مشخص ادبیاتی و فارسی نویسی می‌بود (که به هر دلیل، اینگونه نیست). و با لحن و سبک ادیبانه‌تر و علمی‌تر و غیروتری نوشته شده بود.

- و یا مثلاً «حاشیه» توجه کنید که : همه این مثال‌ها، یک نکته‌اند- کوچکترین تفاوتی ندارند- فقط زمینه‌ها، عوض می‌شوند)

- و یا مثلاً ... : این آزمایش ساده و تجربی و یا حدس‌پذیر :

- با دو نوع لباس «خوب و بد»- از جهات متنوع- در موقع‌های متفاوت، به خرید بروید، و از مردم، مثلاً «ساعت» راه، پرسید. و تفاوت‌های موقعی و ضربی راه، مشاهده کنید. (کارهای بسیار ساده‌ای هست. خودتان هم می‌توانید انواع کارهای دیگر راه، براحتی، طراحی نمایید).

و یا مثلاً ... با لباس گداه، لات‌ها یا با پیژامه، به ... و یا به ... بروید و ...

- مثلاً ... یکبار با کراوات و ... و یکبار با لباس روحانیون مسیحی و یکبار با لباس پلیس‌ها و یکبار با لباس {خارجی‌های نسبتاً دور از فرهنگ ما} به انواع موقعیت‌ها بروید. و مثلاً خرید کنید- بخندید- دعوا کنید- بازرسی از اداره جات و ... - نصیحت کنید- ... در قسمت‌های مختلف شهر- در شهرهای متفاوت- و صدها موقعیت متنوع تودرتوی ساده دیگر.

- و یا مثلاً: ... با لحن‌های متفاوت باسوادانه و کم‌سوادانه- بزرگانه- مردانه- زنانه- پیرانه- روستایی- ... (صدها نوع و ...)- {شماره تلفن‌های اشتباهی بگیرید: اثر گذاری (ضرب) فضا، در مطلب/ پدیده‌ی ثابت.

- نکته - تذکر: در مثال‌ها، فهم‌های متفاوت طبیعی را منظور داریم، و نه مسایل آگاهانه و دانشی را. و البته مثال‌ها، نادقیق، کم توضیح، مسامحه‌ای و ... هستند. و فقط، می‌خواهند حدوداً، نکته‌ای را بگویند.
- نکته تاکیدی: توجه کنید که همگی این نکات (پیژامه- ...) مثال‌هایی از ضرب و موقع و سایر مباحث هم، هستند. و می‌توانند به خواننده، {دید} بدهند.

- و توجه کنید که مکرراً تاکید می‌شود که: مهم نیست {آ و بع‌ها} چه هستند. و در تمام سطوح زبانی و نازبانی، ریز و درشت، کلی و جزئی، این مساله ضرب، عمل می‌کند. یک قانون کلی و عمومی است. طبیعی است و پس {بی‌استثنا} هم هست. و نمی‌تواند اینطور نباشد. (و البته، مسایل ارزشی و حاشیه‌ای: و مثلاً ملموس بودن و نبودنش، پرونده‌ای است دیگر).

- « نکات و حواشی متفرق :

(... ..)

- (چند نکته مقدمه‌ای):

- (مختصات کتاب- نویسنده: راهنمای مهم خواندن):

- چند نکته مقدمه‌ای - تکراری ضروری (و یکی دو نکته خاص)- ...

- ادامه بحث اصلی این قسمت: {چلگ و این کتاب: مثال در مثال}.

- این قسمت نسبتاً کوتاه، می‌تواند {بی‌اهمیت} تلقی شود. جدی، گرفته نشود.

- و کلاً جدا از چند حاشیه، می‌خواهد {نکته‌ای} را بگوید. و هدف فهمی این قسمت را تکمیل کند.

- و نیز نکاتی حاشیه‌ای، که در داخل متن، بوده است، برای شلوغ نشدن، بیرون کشیده شده است؛ بصورت تکه تکه، نسبتاً متفرق و نامنظم، به اینجا منتقل شده است.

- و توجه کنید که: این نکات، در عین نامنظم بودن- و جدا از مسایل ارزشی- و {خوب و بد نویسی‌ها}، منسجم، با نکات قبلی، نیز هستند.

- و از این سبک نوشتن، بازهم در کتاب، کم و بیش، استفاده شده است. ولی مشخصاً در این قسمت، تناسب بیشتری بین {فرم و محتوا} وجود دارد. و عبارتی: در جهت اهداف کلی این موضوع است. (برداشت کلی و حداقلی، فضاسازی بیشتر، برای خواننده و کتاب).

- و نیز توجه کنید که: جدا از مثال چلگی، این نوشته در سبک- فرم- و لحن عمومی‌اش هم، ناچار بوده است، که تا حد ممکن به محتوای خودش نزدیک باشد. و بدلائیل متنوع، این کار، بسیار برایش {باصرفه} و ضروری است (در انتقال مضامین).

- رشد نامتون نیز، براساس چنین سبکی بوده است. و به آن، {خو} گرفته است- همونوا هستند- لازم و ملزوم هستند- مرغ و تخم مرغی، ساخته شده‌اند.

- نکته: و البته بدلائیل مشخص، مجبور شده است که تا حدودی از سبک اصلی و لازم خودش دور بشود (تا مثلاً خواننده داشته باشد و ...). و پس: یکی از دلایل مشکلات فارسی نویسی و ... در این کتاب، همین مشکل

{کبکی} است. و عدول از- تعدیل - سبک خودش.

- نکته پیشرس : ... کمی بعد، در مسیر، توجه کنید به محث مثال های {آشی} و اینکه : این قسمت متفرق، کلاً نمونه‌ای هست، برای {ضرب آشی} کلان.
- و نیز البته : کل کتاب، کم و بیش، می‌تواند یک مثال {آشی} باشد؛ چون فقط می‌خواهد از اینهمه مطالب و نکته‌ها یک نکته را- یک فهم را- کم و بیش، به خواننده، ارائه نماید.
- نکته عمومی : توجه کنید که مثال‌ها و {آ و بع} های کلان‌تر و مثلاً یک کتاب یا پاراگراف و ... را نمی‌توان، ارائه نمود (حجیم هستند و ...). و پس : تا جاییکه امکان داشته، سعی شده که با ارجاع به خود همین کتاب، مثال‌ها، ارائه شود.

- «... و مثلاً توجه کنید که به دلیل وضعیت خاص محتوایی این کتاب نامتونی و تجربی بودنش، ضروری (مفید) است که خواننده، درک‌های لازم و حداقل را از مختصات موقعی {نویسنده} بداند.
- و به نسبت وجود این مساله، خواندن {باصرفه‌تری} را خواهد داشت. مثلاً، دچار سوء تفاهم کمتری می‌شود؛ شم‌های مثالی را بهتر، حدس می‌زند (به نسبت دور بودن از شم و موقع نویسنده). و جدا از مسایل ارزشی مثبت یا منفی، از جهات حسی و ... با نوشته، {درگیرتر} می‌شود. و ...

- نکته حاشیه‌ای مهم - تاکیدي :
- توجه کنید که : نوع موضوعیت‌های {درون ذهنی} نامتونی، نیاز به کار درازمدت و ... و نیز، {خلوت- انزوا} و تمرکز زیاد داشته است. و پس :
- و پس، نسبتاً قابل حدس است که : سوادهای اجتماعی نویسنده، از جهات متنوع، بسیار ضعیف باشد. و پس، از جهات متنوع : نویسنده، {خواننده نشناس} است. و پس : اهمیت این مشکل و ضعف در مورد مثال‌های الزاماً زنده کتاب. (نکته : در مشورت نیز، فاقد امکانات بوده). و پس : ... و ...
- نکته : در همین رابطه، می‌توان، دلیل و تبیینی - بهانه و عذری- هم، برای عدم رعایت نسبی بعضی آداب نوشتن (با همه سعی) - و بدنویسی‌ها - {درست نویسی‌ها}ی این نوشته آورد؛ نوع {نوشتن} نویسنده در طی سال‌ها، کلاً در جهت {خواننده دار بودن} و مخاطب غریبه (ناخود) داشتن، شکل، نگرفته است. نوشته‌هایش کلاً و نسبتاً، شخصی بوده است. و در جهت‌های متفاوتی از استانداردهای درست و ضروری، رشد داشته است. و پس ... و ...

- نکته حاشیه‌ای مهم :
- و روشن است؟ که چرا این کتاب، مستقیم و نامستقیم، از نویسنده انتزاعی‌اش، اطلاعات متنوعی را به خواننده می‌گوید (باید بگوید).
- و توجه کنید که : همین مساله هم، جدای از سایر ضرب‌هایش؛ از این جهت منفی هم، با کل {کتاب} و پس با انواع مطالب ریز و درشت داخلی کتاب و ... {ضرب} می‌شود. و مثال پنهان‌تری است، برای : ضرب.
- حاشیه در حاشیه - مهم : مشخص است؟ که در بازار و فضای فرهنگی‌مان، اینگونه اطلاع رسانی‌ها و {من گفتن‌ها} بسیار منفی و در ذوق/ ذوغ زنده و ... است. و معمولاً بایستی ریایی‌تر و در لفاظی بسیار بیشتری قرار بگیرد (پنهان شود).
- و مثلاً توجه کنید که بدلائل متنوع، در حوزه اینگونه مضامین، مساله استفاده از ضمیر فلسفی (ما) چه در دسرهایی برای نوشتن، دارد. (بخصوص در مطالب کمی متفاوت‌تر). و مانع و سد قوی‌ای است، برای نوشتن و تفکر.

- حاشیه در حاشیه : و البته از جهاتی، اغلب این {ارائه اطلاعات} ها، در واقع، اطلاعات منفی است.
- و دور کردن خواننده از واقعیت شخصی، تا نویسنده بتواند، اطلاعات حسی‌تر دیگری را که اجباراً، در این نوشته

تجربی و حسی {لو} رفته است، جبران کند.

- از جهتی: مثل خاطره نویسی‌های مرسوم هنرمندان، سیاسیون جبران کند و... که معمولاً شرح حال نویسی در جهت {پنهان نمودن} بعضی نکات کلیدی‌شان است که در صحنه هنری‌شان، اجباراً {لو} رفته است. و از این طریق اطلاعات منفی و {ردگم کن} تا حدود زیادی، این مشکل را جبران کند.

- حاشیه: و البته در زندگی‌های روزمره نیز، اینگونه تکنیک و تاکتیک‌ها، رواج دارد و عادی است. (و مشخصاً در رابطه با خودمان و پنهان شدن‌های نادانسته).

- و **بهر حال**: چهره‌پردازی و فضاسازی‌های این کتاب هم، چنانکه آمد، {ادبیاتی} است. و در حوزه فرصت و امکانات کتاب، آنطور که {لازم} و یا مناسب بوده، انجام شده است. (و نیز حتی این اطلاعات اخیر نیز، معلوم نیست که در چه جهتی ارائه می‌شود؟ دست بالای دست، بسیار است و... و بسیار بعید است که نویسندگان انتزاعی ما، باوجود همه این صداقت‌بازی‌ها و اطلاعات‌های مستقیم و نامستقیم، در {دسترس} خواننده، قرار گرفته باشد).

- و **بهر حال**: روشن است؟ که: این بحث‌ها بسیار حجیم و تودرتو، است. و **بهر حال (خلاصه)**: آگاهانه و ناآگاهانه، مستقیم و نامستقیم و... اینگونه اطلاعات جنبی، موثر است در: در فهم یک نوشته، و نوع خواندنش؛ و البته، به نسبت موقع هر نوشته‌ای، و مثلاً یک نوشته {علمی‌تر} وابستگی بسیار کمتری به این نوع از موقع‌ها، دارد. ولی نوشته‌ای حسی‌تر، و وابسته‌تر به مسایل حسی (مثل همین نوشته) وابستگی بسیار زیادی به اینگونه، حواشی‌های {هوایی/پریدنی} دارد.

- **الحاقی**: به دغدغه کتاب، در ضرورت حفظ نسبی خواننده (کمأ و کیفأ) نیز توجه نمایید. و اگر خودتان نیز، با اینگونه مثال‌های چلگی و سایر مشکلات شکلی کتاب، {مشکل-مساله} آگاهانه و ملموس، نداشته‌اید، ولی می‌توانید حدس بزنید {بعضی خوانندگان} را که طبیعتاً با همان آشنایی اولیه، با چنین وضعیتی در کتاب {چلگ و...} کتاب را با خیالی آسوده، کنار می‌گذارند. و پس: ... ضرورت اینگونه حواشی.

- «نکته آخر چلگ»:

- (عذرخواهی واقعی/نهایی: تعدیل)

- (مثال زنده):

- توجه کنید که در قسمت ابتدایی این مبحث مثال چلگ، از خواننده برای زشتی این مثال (کریه بودنش و...) عذرخواهی شده است.

- و پس این عذرخواهی: نوعی {ضرب} در جهت تعدیل بار منفی چلگ، و فضاسازی، در جهت مثبت‌تر شدن (منفی شدن کمتر) نیز، بوده است.

- ولی در ضمن، کتاب، پنهاناً، هدفی معکوس را هم، بصورت ریز و {آنی} داشته است (ضربی دیگر): {چالش‌گری و درگیر نمودن} خواننده، از طریق نامستقیم‌تر و در جهت اهدافی که گفته شد (و برخلاف یا معکوس ظاهر عذرخواهی).

- ملموس و مشخص‌تر شدن - زنده و حسی - و دسترس‌پذیرتر شدن بحثی و تحقیقی.

- و پس در واقع (ضربی دیگر) {معذرت خواهی} واقعی و اصلی و آشتی احتمالی، با خواننده، در نکات حاشیه‌ای قسمت قبلی، آورده شده است (و نه در آن عذرخواهی ظاهری ابتدای بحث چلگ).

- و **بعبارتی**: توضیحات {یک تیر و چند نشانه‌ای} و چند منظوره، در مورد مثلاً: دلایل اجبار به آوردن مثال چلگ و نیز بعضی نکات سانتیک/رمانتیک و ادبی‌وار، شارلاتانی‌های مثبت، شلوغ شدن‌ها و... با این هدف اصلی‌تر بوده است که: که در حد ممکن، بار منفی فضای چلگی، {کم} و تعدیل شوند.

- و **پس** بعبارتی: همین نکته را نیز هم، می‌توانید بعنوان یک نمونه از ضرب فهمی و حسی پنهان‌تر، یا کلی‌تر، در نظر داشته باشید (و اینکه کتاب، تا چه حد در اینکار موفق باشد و حتی معکوس، موفق نشده باشد، پرونده‌ای است دیگر).

- و حتی (بخصوص) همین توضیح آخر خط بالا را (همین توضیح زنده در جریان را) نیز هم، می‌توانید بعنوان نمونه

ضرب (ضربی دیگر)...

-
- نکته ساده : در این انتها، می‌توانید به این مثال زنده هم، توجه نمایید :
 - بارگیری طبیعی و ناخواسته اصطلاح {چلنگ}، که در مقیاس کمتری، بارگیری‌هایش تا آخر نوشته نیز، ادامه خواهد یافت.
 - و بهر حال (خلاصه) : ضرب، چیزی طبیعی و رایج، در سراسر زندگی عرفی و معمولی ما است. و بصورتی تودرتو، کلی و جزئی، همیشه در حال انجام و شدن، است.
-

- تجربه فهمِ شبحی :

{عناوینِ دیگر- عناوین جایگزین و مناسبِ دیگر} :

- (تکنیک شبحی برای مشاهده ضرب) :

- (فهمِ سوم : {صندلی- پنج}) :

- (نسبیت زبان داری فهم‌ها) :

- (آدرس‌دهی فهمِ شبحی) :

« تعریفِ اولیه و ساده، برای فهمِ شبحی :

- (آدرس‌دهی) :

- منظور از فهمِ شبحی، نوعی فهم است که با فهم معمولی، تفاوت حسی دارد.

- و اگر خواننده منظور نوشته را متوجه شود، به سادگی می‌تواند آنرا در مقایسه شهودی، بین فهم معمولی و همزاد شبحی آن، شهود (حس) کند- ببیند- متوجه بشود.

- حسِ فهمِ شبحی، ملموس و قابل لمس است. ولی حسِ فهمِ معمولی، متشخص / ملموس نیست؛ عادی است. چیز خاصی نیست. و حداقل اینکه تفاوتی بین‌شان وجود دارد.

- و از همین تفاوت، برای آدرس‌دهی عمومی در مساله ضرب، استفاده شده است.

- و **بعبارتی** : از تفکیک دو قسمتی و نسبیتی {شبحی و ناشبحی}، بعنوان نوعی {سنگ‌نشان} - ضابطه - {آدرس} و راه ارتباطی با خواننده، استفاده می‌شود.

- **نکته** : تفکیک‌های دو قسمتی نسبیتی دیگری نیز، در تفکیک عمومی {شبحی و ناشبحی} ارائه خواهد شد؛ مثل :

بی‌زبانی و بازبانی (نسبیت زبان دار بودن) - ابهام و بی‌ابهامی (قطعیت نسبی).

- **نکته** - تاکید : اینگونه تفکیک‌ها، در آدرس‌دهی مسایل حوزه ذهن، بسیار مفید است. هرچند هم که مسامحه‌ای و نادقیق و {بی‌در و پیکر} باشد.

- **مثلا** : همین‌که بدانیم، مسایل زبان و بحث ما از زبان، در درون ذهن است (و نه بیرون از ذهن)، آدرس‌دهی مهمی شده است. مثل آنکه بخواهیم، از تجریش به ونک برویم. و این آدرس و اطلاع (هرچند هم : بسیار نادقیق) که باید بطرف جنوب برویم و نه مثلا شمال، آدرس بسیار مهمی است (۹۰ درصد آدرس است).

- **نکته** : توجه کنید که این تفکیک‌های نسبیتی و دو قسمتی، در انواع زمینه‌ها وجود دارد؛ مثل تفکیک‌های جغرافیایی شمال و جنوب - غرب و شرق - چپ و راست - ... ، که در مسایل اجتماعی (نرم‌افزاری تر) هم مورد استفاده است. و کلاً بدون این تفکیک‌ها و آدرس‌دهی‌های ذهنی، نمی‌توان فکر و بیان داشت (تفکر، بسیار مشکل و ممتنع می‌شود).

« **نکته** - راهنمایی خواندن :

- به نسبتی که مثال راحت، عامیانه و ساده چلگ را فهمیده باشید (آن‌هايش را گرفته باشید)، مثال‌های این قسمت را هم، می‌فهمید و از آن‌ها در جهت تعمیق بهتر نکته ضرب، استفاده خواهید کرد.

- شاید لازم باشد که دوباره، بعد از خواندن مبحث شبحی، یکبار دیگر نکات ساده چلگ را بخوانید.

- و احتمالا با صرفه‌تر، این است که قبل از رفتن به مباحث بعدی، آن ساده نکته ضرب را متوجه شده باشید.

- همانطور که گفته شد : ملموس شدن تجربه ضرب - تجربه شخصی خواننده - بسادگی راه‌های زیادی را، حذف و

کوتاه می‌کند. مثل عبور ساده، از یک شهر پُر ترافیک (ذهنیت شلوغ و پیچ‌دار - پیچاپیچ متونی) با استفاده از

هلی‌کوپتر یا جاده کمربندی (دور زدن). خود خواننده بدون خواندن نکات نامتونی، از خیلی جهات، بهتر از نویسنده یا این کتاب‌الکن، خواهد توانست با کم و کیف بهتری بر موضوعیت‌های نامتونی، اشراف (دید از بالا / عمق)، پیدا کند.

توجه کنید که حداقل در بسیاری از نکات، خود نویسنده و کتاب، چون در {گود/ زمین} نامتونی بوهاند، اشراف و آگاهی مناسبی ندارند. و خواننده در وضعیت بهتری (نسبت به کتاب) می تواند قرار بگیرد (داشته باشد).

- صورت مساله فهم شبحی :

- نکته : سعی شده که صورت این مثال تجربی، نسبتاً دقیق و وسواسی، نوشته شود. کافی است که به نکته اصلی این (مثال/ تجربه)، توجه کنید.

- نکته : این تجربه هم، مثل چلگ، {تقابلی} است و می خواهد ضرب را نشان بدهد. و با این امتیاز که : می توان از گروه وسیع و متنوعی، از مثال های پایان ناپذیر زبانی، استفاده نمود.

- مثال اصلی، در این قسمت : این مثال (نمونه ضرب) خواهد بود :

صندلی - پنج

- و فهم سومی که از این عبارت، بدست می آید.

- در تقابل با فهم معمولی، به این نوع از فهم سوم، می گوییم : فهم شبحی.

- فرض کنید که در بافت و موقعیتی، خارج زبانی که در فارسی اش خوب نیست و در فارسی ناشی است (نابلد است)، یک چنین جمله ای را می خواهد بگوید :

- {پنج صندلی می خواهم}. / {۵ صندلی، به من بدهید}.

- صندلی/ پنج.

- صندلی \boxtimes پنج «===» فهم سوم « پنج صندلی».

- مشخص است که این مثال، همان مثال اصلی قسمت سوال عامیانه، است :

- {پنج صندلی}.

- {صندلی- پنج} نوع/ شکل و یا ورژن دیگری از عبارت اصلی - نرمال - و درست است؛ که تغییر ریز و کوچکی، در آن داده شده : (جابجایی آ و بع. ولی با همان معنی است- با همان معنی، ادا شده است و فهمیده می شود.

- مثال کامل تقابلی :

1- {صندلی- پنج} / 2- {پنج صندلی}.

- و عبارتی : در فرض و معلومات مثال، هردو عبارت، یک {معنی} دارند. ولی از آنجا که تمرکز بحث های نامتونی، بر روی {فهمها} ست، بر روی {حسها} است، می گوییم : از جهت {فهمی/ حسی} 1 و 2، تفاوتی دارند.

- یادآوری : توجه کنید که گفته شد : {آ و بع}، هرچیزی می توانند باشند.

- « : $A \times B$

- و پس، در جابجایی {آ و بع} نیز، مساله اصلی، یکسان است؛ {به وجود آمدن فهم سوم}.

- نکته : در مسیر، تاکید و توضیح بیشتری داده خواهد شد که :

- در متون، تمرکزشان بر روی مساله معنی است؛ و تفاوت های حسی، چندان برای شان مهم نیست. - دیده نمی شود. - تفاوت های حسی را نمی بینند. و این تفاوت ها، جایی در فرضیه شان ندارد.

- در حالیکه، وضعیت در نامتون، کاملاً معکوس است؛ و تمرکز موضوعی و فرضیه ای، بر روی مسائل حسی است.

- بعبارتی : اگرچه در مثال اصلی این قسمت (صندلی- پنج) نسبت به عبارت اصلی و نرمال (و عادی زبانی) مشکلی

و لکنتی، وجود دارد ولی... .

- **ولی** حدوداً: در هر دو مثال، به {یک معنی} می‌رسیم؛ هر دو، یک {معنی} دارند:
- 1- مثال اصلی این قسمت (شبحی): {صندلی- پنج}.
- 2- مثال اصلی قسمت سوال عامیانه: {پنج صندلی}.
- بحث اصلی در این قسمت، تفاوت در جنسیتِ فهمیِ این دو واحدِ «هم معنی» {1 و 2} است.
- مقایسه و تقابلیِ فهمِ سوم‌هایِ {1 و 2}.

- **نکته**- تأکیدی: راهنمایی خواندن:

- توجه کنید که {گفته نمی‌شود}، برای نشان دادن ضرب، {پنج صندلی} تبدیل به {صندلی- پنج} می‌شود. بلکه فقط گفته می‌شود: در حالت دوم، ضرب را {بهبتر} می‌توان دید، نشان داد و بحث نمود.
- البته در {پنج صندلی} هم، ضرب، وجود دارد؛ ولی ناچیزتر است. و پس: امکان دیدن و بحث نمودنش، کمتر است.
- و نیز توجه کنید که: مشخصاً ضرب، در چلگ و این مثالِ زبانی، یک مکانیزمِ درونی و یکسان دارد (یک کار انجام می‌شود. یک مساله است).
- در مثال چلگ هم، بین غذا و ظرف معمولی، {ضرب} وجود دارد. ولی ناچیزتر از مثالِ افراطی و زشتِ چلگ است. (به همین دلیل نیز، از مثال افراطی، استفاده شده بود، تا بتوان ضرب را، نشان داد).
- و **بعبارتی**: افراط در مثال چلگ، و این جابجاییِ آوِ بع، در مثالِ {پنج صندلی}، یک نکته است. و در هر دو نیز، یک نتیجه و خاصیت، به دست می‌آید: {افزایشِ ضرب؛ ضرب‌دارتر بودن ضرب؛ و پس: ملموس‌تر شدنِ ضرب؛ و پس: توانایی تحقیق- و... - و توصیف مساله}.

- **چرایی توضیح و سواس گونِ تجربه شبحی**:

- (مساله «پریدن»):
- توجه کنید به تکرار نکات ساده، در صورت مساله فهمِ شبحی، در قسمت قبلی:
- و {بدنمایی} ای که برای کتاب، بوجود آورده است.
- و پس قاعدتاً این نکات، ضروری بوده است.

- «توجه کنید به حساسیت این بخش و ارزشی که برای این کتابِ نامتونی، دارد.

- اصل و آنِ نکته، در {مثال} و تجربه‌اش است.
- و چنانکه گفته‌شد: برخلاف مثال‌های متونی، در این زمینه‌ها و عادات خواننده متونی، این مثال‌ها، زنده و {نمونه} هستند. عین موضوع‌اند- مواد خام آزمایشگاهی - و ماده تجربی نامتون (کتاب)، هستند.
- تکرارها و مسائلی از این قبیل، مساله‌ای ماهیتاً {روان بینشیک} هستند. و نه {سواد} و معلوماتی (تاکید مجدد- چندباره).

- پس، مثلاً نباید {برخورنده} باشند. و یا توهین به فهم خواننده کتاب.

- و نیز توجه کنید که {نویسنده- کتاب} نمی‌تواند شناخت چندان از انواع موقع‌های خوانندگان متنوع احتمالی خودش، داشته باشد.

- **نکته حاشیه‌ای**: نویسنده، همین نکات را آخرین بار، حدود ده سال پیش هم نوشته، ولی چند نفری که آنرا خوانده بودند، به هر دلیل، هیچ چیزی (هیچ نکته اصلی‌ای) از آن را نفهمیده بودند. و البته مهم نیست که مطالب، درست یا غلط باشد. ولی این مهم است- و مشکل ساز و سوال برانگیز- که چرا؟: مطالب ساده و آن‌ها را {نگرفته‌اند}- دریافت نکرده‌اند- و بصورت مشخصی در نقد: اشکالات بی‌ارتباط با مساله و منظور را گفته بودند. مطالب، منتقل نشده و نتوانسته بیان شود و غیرو؛ و پس، دلیل این همه تأکید و محافظه‌کاری، حاصل تجربه قبلی هم، نیز هست.

« از جهتی مثل آنکه، شما بخواهید {سیگار} تان را ترک کنید؛

- و دائماً گفته شود - یا به خودتان بگویید- یا کتاب‌های مربوطه را بخوانید - که {سیگار، بسیار مضر است} و غیره؛
- البته معلومات کیفی‌ای در کار نیست. و نمی‌گویید که: این نکته را که می‌دانم- معلومات جدیدی نیست- شدیداً و بدیهتاً تکراری است.

- **پس:** درست یا غلط، موثر یا ناموثر، چنین نکته تکراری‌ای که: {سیگار، بد است} برای فایده فهم **عملی‌اش**، گفته و تاکید می‌شود (مجبور به تکرار است). و البته، نه از جهت‌های **سواد**ی و از این قبیل.

- **نکته:** توجه کنید که دانش سواد، معلوماتی و مسائل حسی، دو چیز کاملاً متفاوتند (تاکید: خارج از هر بحث و نکته ارزشی‌ای). بهترین دلیل هم، همان نکته {پردن} است که در قسمت‌های قبلی، ذکر شد.

- قبول و فهم {منطقی و عقلی} یک نکته است. و {داشتن حسی} مساله‌ای است دیگر. این مساله (تفکیک دوتایی- قسغی) در انواع زمینه‌ها، وجود دارد. ولی با این تذکر که: در هر حوزه و مساله‌ای، به نسبت، قسمتی از آن حسی است. و قسمتی از آن ناحسی و عقلی و ... است. و پس در بعضی حوزه‌ها، یکی بر دیگری {می‌چربد} و صفت و خصوصیت غالب و شاخص است.

- در این بحث‌ها، بعد از انتقال حسی مضامین اولیه، باز هم عمدتاً مساله‌ی اصلی، {حسی} است و نه عقلی (معلوماتی و سواد).

« و توجه کنید که در این قسمت فهم شبحی (در مقایسه با چلگ) از جهاتی، بسیار مشخص‌تر، زنده‌تر و به صورت مستقیم، به مساله ضرب، {پرداخته} شده است.

- و توجه کنید که {نقطه اوج/ مضمون اصلی} قسمت‌های اول کتاب، همین ایده‌ی ضرب است؛ و همه‌ی راه‌ها، بر روی همین ایده ضرب، تمرکز یافته است و به این قله ساده، باید برسیم.

- « تلاش (حمله- تسخیر)، برای: روشن شدن اولیه نکات حداقلی ایده ضرب، در تقابل با ایده متونی دست‌ورزان و...»
- در این مبحث فهم شبحی، مثال‌ها هم، عمدتاً {زبانی} خواهد بود.

- و به همین جهت نیز، این قسمت‌های اولیه، {ساده و تکراری} را باید با دقت بیشتری خواند (و نه بالعکس).

- و حتی، چندبار خواندن آن، در مقایسه با {وقت‌گذاری} بر روی سایر قسمت‌های کتاب، {می‌ارزد}. و فهم مساله توانایی دیدن، لمس حس ضرب و رسیدن شبحی، به فهم سوم، بسیار کلیدی و **باصرفه** است.

- **نکته** راهنما: توجه کنید که هنوز در این قسمت، هستیم: {چرایی توضیح وسواس گون تجربه شبحی}.

« و توجه کنید که کتاب، می‌خواهد بسیار دقیق باشد و در دو جمله ظاهراً تکراری، بدلیل دقتی که در موضوعی خاص، داشته، یک کلمه را {پس و پیش} کرده است، تا مطلبش را بتواند، بغوی برساند. (ضرورت ابهام‌گویی‌ها/ بی‌زبانی‌ها).
- و از طرفی همانطور که در مبحث {آدرس‌دهی} گفته شد: این نوشته شدیداً حدودی، مسامحه‌ای و نادقیق است (بخصوص در اوایل چنین مبحثی، دست و پایش، « بسته » است). و بسیاری از نکاتش را ممکن است، کلاً تصحیح و تعدیل، بنماید.

- و با این مسامحه‌گویی‌ها، می‌خواهد آدرس‌دهی کند؛ نشانه‌گیری‌های {بی‌دقت} آتش حجیم توپخانه.

- و عبارتی: با توجه به انواع محدودیت‌ها، می‌خواهد که خواننده را بکشاند به حوزه و زمین نامتون؛ ذهنیت ساده نامتونی.

- نزدیک‌ترین فاصله و باصرفه‌ترین راه (با توجه به انواع مسائل).

- **نکته** یادآوری: هرچه یک موضوعیت، در حوزه حسی‌تری، قرار داشته باشد از جهت بیانی، با بی‌زبانی بیشتری روبرو هستیم. از امکانات زبانی کمتری برخوردار هستیم؛ و پس، آدرس‌دهی‌ها نیز،

- مثال‌های بیشتر :

- نکته : مثال اصلی {صندلی - پنج} کافی است؛ ولی سایر مثال‌های قسمت سوال عامیانه را هم، می‌توانید در نظر داشته باشید. و تجربه فهم شبیحی را انجام بدهید- عمل کنید- داشته باشید.
- توجه کنید که در نامتون، این قاعده را داریم : {آ و بع، هر چیزی می‌تواند باشد}.
- و پس هر {آ و بع} نرَمالی را کم و بیش، می‌توان بصورت شبیحی در آورد.
- و کلیه روش‌ها و دلایل منطقی {شبیحی نمودن} ها، حدوداً یکسان است. و هم‌مشان، از یک نکته و منطق (حساب و کتاب)، پیروی می‌کنند. و به یک نوع، نتیجه هم می‌رسند.

- در {جفت مثال}هایی که ارائه می‌شود، همه نکات اصلی، یکسان هستند (هم منطق‌اند). ولی هر کدام، از جهتی تغییر کرده‌اند. و کافی است که کمی دقت {ساده} و آسان، داشته باشید.
- با این فرض و تاکید که مثل {جفت مثال} اصلی، همه جفت‌ها، حدوداً {هم معنی} هستند. در یک معنی ادا شده و {فهم} می‌شوند. ولی با این تفاوت که در یکی، به فهم معمولی می‌رسید و در دیگری (جفتش - دومی‌ها- داخل پراتزی‌ها) به فهم شبیحی می‌رسید.
- نکته : مثال‌های دیگری هم بعداً مستقلاً، ارائه می‌شود (مثال‌های بزرگ- مخلوط- و ...).
- نکته : درک و گرفتن منظور هدف کتاب، از ضرب و فهم شبیحی، هدف این مثال‌ها است.
- و پس : حتی فقط {یکی از} اینهمه مثال‌های متنوع هم، کافی است.
- (زدن سنگ نسبتاً مسامحه‌ای به : گروه گنجشک‌ها).
- فقط و فقط کافی است که در یکی از این مثال‌ها (یا مثال‌های بعدی)، منظور از فهم شبیحی (و تفاوتش با فهم معمولی) را بیابید؛ (ضرب و فهم سوم) و یک فهمه شدن را ببینید- حس کنید- لمس نمایید.
- و بقیه مثال‌ها را {نادیده} بگیرید، بشرط فهم منظور در حداقل، یکی از مناسب‌ترین مثال‌ها.

- « مثال‌ها (ساده- و بسیار مناسب) :

- بیست صندلی (صندلی- بیست).
- « - « مثل مثال اصلی : پنج صندلی.
- صندلی قرمز (قرمز __ صندلی).
- « - « یک اسم و صفت معمولی.
- او رفت (او __ رفتن).
- « - « یک فاعل و فعل معمولی.
- خیلی لذیذ (لذیذ __ خیلی).
- « - « این مثال هم، عین مثال‌های دیگر است (از جهت این بحث).
- دیروز آمدم (آمدن __ دیروز).
- « - « این مثال هم، عین مثال‌های دیگر است (از جهت این بحث).
- ماهِ اواخرِ ماه (ماه پیر- ماه بی‌حال- ماه حیض- ماه مُردنی- خسته- رفتنی- ...).
- « - « این مثال هم، عین مثال‌های دیگر است (توضیح بیشتر : در مسیر).

-
- یک عینک، پیدا شده است (عینک __ پیدا شدن).
 - این مثال هم عین مثال‌های دیگر است (از جهت این بحث).

- سوادهای خواندنِ مثال‌های تجربیِ شبیحی :

- (ریزه کاری‌ها و بعضی مشکلات و ایراداتِ مثال‌ها) :
- (نحوه و آدابِ برخورد، با مثال‌ها) :

- در {صورت مساله} کم و بیش، سعی شده بود که نوع رفتار/ برخورد خواننده با مثال‌های شبیحی، {مشخص شده} و گنجانده شود.

- **ولی در اینجا** هم با شرح بیشتر، آدابِ مثال‌خوانی، توضیحِ مشخص تری می‌گیرند. (بدلیل حساسیت مساله).
- ممکن است {شما} با مثال‌ها، مشکلی نداشته باشید. و یا لاقلاً در نگاه اول، مشکلات را نبینید و بظنرتان نرسد.

- **ولی اولاً:** برای بسیاری از خوانندگان، مساله به این {آسانی} نیست و نمی‌توانند قبول و هضم کنند. بخصوص به نسبتِ {خوش بین نبودن‌شان} و جبهه‌گیری‌های علمی و...، نسبت به این نامتون.

- « **حاشیه:** نمونه‌ای عینی از {نقد} یک خواننده زبانشناس (حدود ۱۵ سال پیش) در همین مباحث (که شاید حرف دل {این} خواننده فعلی هم باشد: [..... آیا این احساساتِ شما است؟ ...]؛ بصورت مختصر و مفید، یک چنین منظوری در نقد بوده است (ترجمه نقد): این حرف‌ها، علمی (منطقی) نیست (.....) و مابقی چنین نکاتی.

- البته جواب نامتون نیز روشن است: **بله**، اولاً این {حس‌ها}، حس و فهمِ نویسنده‌اش هست. و اصل و آن مساله هم، دقیقاً در همین جا است. بر همین نکته، **پا** می‌فشارد. و سایر نکات کتاب هم، در خدمت یک چنین نکته‌ای است؛ چنین نکته‌ای را می‌خواهد فضا سازی، و... کند.

- و **دوماً:** هنوز مثال‌های پیچیده‌تر، بزرگتر و متنوع‌تر (مثلاً، مثال‌های مخلوط زبان و نازبان) ارائه نشده است. و سوادهای خواندنِ مثال‌ها (نوع برخورد با مثال‌های نامتونی)، در انواع مثال‌های کتاب (که ممکن است؛ بسیار پیچیده‌تر هم بشوند) تا آخر کتاب، کم و بیش به‌کار می‌آید و لازم است.

- و **سوماً** (آخرأً) : با شکافتن مثال‌ها و مکانیزم‌های اصلی‌شان و نیز دیدنِ مشکلاتِ مثال‌ها، نکات خوب و باصرفه‌ای از مساله فهمِ شبیحی؛ و پس : مساله ضرب، روشن خواهد شد. دیدِ نقادانه‌تر و عمقی تری برای خواننده، بوجود می‌آید.
تاکید- بی‌اهمیت؟ البته بسیار مهم است که خواننده، در مورد مثال‌ها، به اندازه کافی (لازم) نقاد باشد؛ وگرنه، مطالب را ... و نمی‌تواند به آن اصلی و ساده‌ی نکات، راه بیابد.

- توجه کنید که : مساله اصلی کتاب، همین ایده مساله ضرب (ضرب فهم‌ها) است. و البته این ایده چنانکه گفته‌شد، عمدتاً متکی بر تجربه و لمس مساله ضرب است و نه نکات تئوریک؛ و پس : توانایی و امکانِ تجربه مثال، بسیار کلیدی است.

- و توجه کنید که : آیا در متون، با این نوع از مثال‌ها، برخورد کرده‌اید؟ .. **نه**. پس : این مساله، مختص نامتون است. و سوادهای حداقلی خودش را می‌خواهد؛ نوع خواندنِ نامتونی نامتون.

- **بهر حال :** اغلب اشکالاتی که در این قسمت سعی شده، جواب داده بشود، مرتبط با بحث نیست (مساله نامتون نیست). ولی چون بحث‌مان، با ذهنیتِ متونی‌هاست، نمی‌توانیم مستقیماً {به راه خودمان} نامتون {برویم}. چاره‌ای نیست که حداقل‌هایی گفته شود، تا بتوان، بعد از این قسمت‌های {پرتوضیح}، خسته کننده/ خسته‌گر و ... دوباره

در مسیر اصلی، افتاد و ادامه داد.

- **تذکر:** بسیار مهم است که در این توضیحات حاشیه‌ای، {گم} نشوید (نشویم- کتاب و خواننده). یکی از دلایلی که این قسمت، در ابتدای مبحث ضرب، گنجانده نشده است؛ همین مساله بوده است: {گم نشدن} ایده‌ها و آن‌های اصلی ضرب.

- و نیز توجه کنید که: هنوز نکات اصلی مساله فهم شبیحی، توصیفات و ریزه کاری‌ها، گفته نشده است.
- البته بسیاری از ریزه کاری‌ها نیز، محذوف است و یا بعدها بصورت غیر مستقیم‌تر (و در مباحث دیگر) در مسیر کتاب، بصورت پراکنده خواهد آمد.

- «**نکته** در نکته بی‌اهمیت (مضمون مکرر): مشخص است که وجود این ریزه کاری‌ها، ناشی از موقع نامتونی کتاب است.

- مثلاً توجه کنید که در موقع طبیعی زندگی، نیاز به وسایل، بسیار کم است (در مقایسه). ولی برای یک زندگی حداقلی، در {آب} یا در {کُره ماه} نیاز به صدها وسیله ریز و درشت، بدیهتا وجود دارد.
- وضعیت فیزیکی‌مان، برای موقع طبیعی زندگی، ساخته شده است و با آن هماهنگ است. و نه مثلاً برای زندگی زیر آب.

- در مسایل فکری و ذهنیتی هم، دقیقاً همین مساله وجود دارد. و البته بسیار شدیدتر- بغرنج‌تر- نامشخص‌تر- نابینا‌تر- گیج‌تر (عمق گیجی).

- زیست و یا مثلاً {بیان}، در دنیا و جهان و فضای نامتونی، البته مشکلات زیادی دارد. مثلاً در هر نکته ساده‌ای، اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر و روشن‌تر باشیم، به ده‌ها، صدها و ... حواشی و پرنانته‌های تودرتوی افقی و عمودی، نیاز است.
- **نکته:** تذکر: و البته چنانکه گفته شده: این مساله و مشکل موقعی، خارج از هر نکته ارزشی‌ای؛ مثل درست و غلطی، اهمیت و بی‌اهمیتی و ... است. (مثلاً توجه کنید به آسانی و بدهت پریدن پرنده، در مقایسه با پیچیدگی و {مشکلات} هواپیماهای ما).

- این بغرنجی، مدعا و دلیل بر اهمیت، ارزش و {مهمی} کتاب نیست (بدیهتا).

- **بعبارتی:** چنین ادعای گزافی، نیست؛ اصل و ابدأ نباید، سوء تعبیر شود. البته کتاب هم نیز، سعی نموده، با سبک و حیل متنوع و ...، این نوع ظاهر اجباری {بزرگ گویی نما} هایش را تعدیل کند.

- **بهر حال:** در اینجا، راه‌های - تکنیک‌های - سوادهای (آداب)، نحوه برخورد- رفتار- و خواندن مثال‌های تجربی (در فهم شبیحی) به‌سادگی، بیان می‌شود. (الف - ب - ج - ...).

- «**الف:** اولین مشکل مثال (مثال‌ها)، در این است که: فکر و ذهنیت خواننده متونی، اولاً- و در اولین فرصت، می‌رود به سراغ مسائل دستوری و سوادهای مدرسه‌ای‌اش/ متونی‌اش.

- و بعبارتی، حتی لازم نیست که مثلاً تحصیلکرده رشته‌های ادبی، زبانشناسی و ... باشد.

- برایش، وجود مسائل دستوری (متونی)، بسیار بدیهی است {درست و غلطی} و ...

- {پنج صدلی} **درست.** «-» «-» «صندلی- پنج} **غلط.**

- و طبیعی است که دومی نسبت به اولی، برایش {غلط} است- زبانی نیست- بی‌سوادانه است- بیان نادرست یک بی‌سواد است- و یک چنین تعبیر سوادانه‌ای.

- البته، با وجود اینکه، از ابتدای نوشته تا به اینجا، بارها این نکته، بصورت‌های مختلف، توضیح داده شده، ولی ذهنیت روان بینشیکی متونی، با قدرت تمام، حضور دارد. (و پس باید ریز ریز توضیح بگیرید و جواب اقماعی، داده شود. تاجاییکه حوصله خواننده، اجازه دهد).

- **توجه** کنید به این نکته (تلخ؟) مکرر: در این کتاب، توجه به این مساله که {آنچه که نمی‌گوییم و منظور نداریم} و نباید سراغ آنها بروید، بسیار مهم‌تر است از چیزهایی که گفته می‌شود. (به مثال راه در بیابان، توجه کنید:

راه‌ها، راهنمایی «نیاید رفتن‌ها» نیز هم، اولاً هستند).

- «» برای برخورد مناسب و ایده‌آل با مثال‌ها، می‌توانید برای خودتان فضا سازی فرضی کنید. مثال‌ها را در موقع مناسب، در نظر داشته باشید :

۱- مثلاً: بچه‌ای که در موقعیت مناسب و نسبتاً ایده‌آل (برای موضوعیت و بحث‌های جاری ما)، چنین مثال، - و عبارت دو کلمه‌ای را بکار می‌برد :

- «: {صندلی - پنج}.

۲- یا مثلاً: در یک تلگراف، چنین جملات تلگرافی‌ای، آمده باشد.

۳- یا مثلاً: یک اردک فیلم کارتونی، چنین عبارتی را به کار می‌برد.

۴- یا مثلاً: به دلیل سهو زبانی یا نشنیدن کامل جمله (بدلیل سروصدا یا عیب تلفن و ... - نقص شنیدن)، یا مثلاً فقر زبانی، و به هر دلیل، نداشتن و ندانستن بعضی از اجزای جمله معمولی سالم، این مثال‌ها را بشنوید.

۵- یا مثلاً: ...؛ یک آدم گیج یا مست و یا ...، چنین عبارتی را دارد می‌گوید.

۶- مثلاً:

۷- یا مثلاً: موقعیتی که یک خارجی زبان ناشی و کم‌سواد (در فارسی) چنین مثال‌هایی را در موقعیتی، بیان می‌کند. - و مثلاً: با کمک اشاره و حالات صورت، در یک صندلی فروشی، می‌گوید: {صندلی - پنج}.

- به این معنی و مقصود که (می‌خواهد بگوید که): پنج تا صندلی می‌خواهم (می‌خرم و یا ...).

- و روشن است که در اینجا بحث از درست و غلطی، مهم است (جایی ندارد). مثلاً صندلی فروش، نمی‌گوید که چون این {اجنبی} پولدار، دارد {غلط} حرف می‌زند، پس؛ {من نمی‌فهمم} و یا نباید {بفهمم} و پس نباید و یا نمی‌توانم، این صندلی را بفروشم.

- بلکه بسادگی، مساله را می‌فهمد و جدا از هر بحث و سواد و دستوری (هرچند هم درست و کامل و پیچیده و ...) - و سوا از همه {سوادهایش} صندلی‌اش را می‌فروشد.

۸- یا مثلاً: وقتی یک {عقب مانده ذهنی}، که به این صورت {غلط} از شما، آب می‌خواهد (یا دارد غرق می‌شود) و شما هم می‌فهمید. آیا جوابش را نخواهید داد؟ چون متوناً، زبان درست (و حسابی) ندارد و ...؟! توجه کنید که: {زبان، زبان است}.

- کوره راه، یا یک بیراهه - یا یک راه محو و نرفته - هم نیز، اگر چه خصوصیات یک اتوبان را ندارند، ولی بهر حال، {راه} هستند. و بسته به موقع، ممکن است بسیار مهم و با ارزش‌تر از راه‌های معمولی هم، باشند.

- مثلاً: بیان یک حس هنری یا عاطفی، با زبان الکن و ناقص، می‌تواند غنیمتی باشد و بسیار با ارزش‌تر از، صد کتاب خیلی خوب {نوشته شده} باشد. {نکته: مثال {راه}، باز هم ادامه خواهد یافت}.

- «» خلاصه الف: مهم است که در اینگونه مثال‌ها، خواننده در فضای متونی و سوادها و بینش‌های دستورزبانی، عمل نکند و قرار نداشته باشد.

- و به دلیل دستوری نبودن مثال، {نگوید که نمی‌فهمد- نمی‌فهمم}.

- به خصوص که معنی هدف هم، در همزادهای معمولی مثال‌ها، ارائه شده است.

- به هر حال: به نسبت بودن چنین روحیه و منشی، در خواننده، بیان نکات ساده ما، بسیار مشکل و پردردسر -

مساله‌دار - و گره دار، می‌شود. بخصوص: برای زبان‌شناسان، که مسایل دستوری، از اصول و ابزار اصلی حرفه‌ای و شغلی‌شان است. و نیز، استادان ادبیات و یا سایر کسانی که علمی و درست‌اندیش، هستند. و ... - و حساسیت دارند (به حق و بدرستی، ولی این بحث کتاب، در مقوله‌ای دیگر - پرونده‌ای مجزا - است) - ...

- و بهر حال و با تاکید: برای درک مثال‌ها - برای تجربه ساده، شهودی و سالم مثال‌ها - خواننده باید اولاً توجه کند که: هیچ مساله دستوری‌ای، مورد نظر نیست. و ناپستی مثلاً جبهه‌گیری علمی کند- برخورد جدلی بی‌دلیل

(بی‌فایده) کند- و بگوید که: این {واحد‌های نامتعارف}، غلط هستند و دستوری نیستند و ...

- مشخص است که هدف این بحث‌ها، تحلیل فهم و فهمیدن است (و آنهم در نقطه‌ای، بسیار بسیار محدود و عوام/ناعلمی) و نه مسایل زبان درست، تولید زبانی، زبانشناسی، مسایل فلسفه و منطق و ...

« ب: مثال‌ها را می‌توان مکرراً، (بارها) خواند.

- و احتمالاً هر چند بار هم که بخوانید، به این آسانی‌ها، فهم شبحی‌شان، از دست نخواهد رفت (کم نمی‌شود).
- این نکته نیز مهم است که: حس و فهمی که از هر واحد شبحی بدست می‌آید، با همزاد معمولی‌اش (غیر شبحی) مقایسه شود.
- و توجه کنید که: این مثال‌ها، دقیقاً حکم مواد خام یک آزمایش تجربی را دارند که خواننده، خودش عملاً انجام می‌دهد؛ {در او- در خودش} انجام می‌شود.
- و پس: اگر مثال‌ها به هر دلیل، در خواننده، عمل نکنند؛ خود خواننده هم می‌تواند، مثال‌های اختصاصی و مناسب خودش را تهیه کند. و براساس آنها، نکات کتاب را دنبال نماید.
- و برای اینکار، کافی است که مضمون‌های اصلی را فهمیده باشید. (در مسیر، نکات کمک‌گر- سرخ دهنده دیگری هم، خواهد آمد).

« ج: واحدهای شبحی را همانگونه که نوشته شده‌اند، بخوانید؛ **تصحیح نکنید** - درست نکنید- و غیرو.

- **مثلاً:** {صندلی- پنج} را به این صورت: {پنج صندلی}: **نخوانید.** در نیاورید.
- و مثلاً از کسر ربط بجای خط تیره: {___} در بین لغات، استفاده نکنید (بخصوص در مثال‌های بزرگ بعدی).
- **نکته** - عمومی - حاشیه: سواد طبیعی: این علامت: (___) به معنی {مکت} است. و مکت را نشان می‌دهد- می‌خواهد بگوید.
- و قاعدتاً خود خواننده، از این علائم یا اجزای زبانی نقاشی‌وار، منظور کتاب را متوجه می‌شود.
- و توجه کنید که در این کتاب، از بسیاری از این اینگونه علامت‌های نا استاندارد، استفاده شده است. و مثل سایر علامت‌های شمی و طبیعی، نیازی به تعریف مشخصی برای آنها نبوده است. (کم و بیش، مثل هر لغت دیگری، معنی‌دار، هستند. لزومی به توافق قبلی نیست).
- **نکته:** در یک نوشته سریع، فرصتی هم برای اینگونه نکات حاشیه‌ای، نیست. (**نکته:** سرعت برای موضوعیت‌های کتاب؛ و نه خواننده و یا نویسنده).
- **حاشیه**- مثالی عمومی برای ضرب-...: در نامتون، یکی از موضوع‌ها و مثال‌های ضرب، همین مساله علائم {نقاشی- خطی} معنی‌دار (فهم دار)، خواهد بود. (روشنی بیشتر: کتاب زبان فهم‌ها)

- « ح: در مثال‌های فهم شبحی، اگر منکر رسیدن به {فهم} می‌شوید و مثلاً منکر فهم در {صندلی- پنج} هستید، برای اقتناع خودتان سعی کنید به یکی از نکات گفته شده، توجه کنید. و یا مثلاً:
- (a): می‌توانید مقایسه کنید با چنین مثال موازی‌ای: {سیب - چهار}. و مثلاً، تفاوت فهمی مشخصی که با مثال اصلی {صندلی- پنج} دارد.

-- « **حاشیه**- بی‌اهمیت (تکراری؟): احتمالاً به دلیل حسی بودن، بیان و نیز ملموسیت تفاوت‌های فهمی، بسیار مشکل و یا ریز و یا ... است. مثلاً، فقط می‌توان حدس زد که: فهم {پنج صندلی} و فهم {پنج اتاق}، متفاوت است؛ چون تفاوت، از جنس- مقوله- حسی است؛ مثل... مثل تفاوت زیبایی و یا {شیکی} بین دو چیز. و احتمالاً مقایسه، کاری عقلانی است، درحالی‌که ما می‌خواهیم، تفاوت‌های حسی را نشان بدهیم (در بحث داریم). **توضیح** تفصیلی، در مسیر.

(b): می‌توانید مقایسه کنید با چنین مثال موازی‌ای: {صندلی- رفتن}.

- توجه کنید که: در مثال دوم، به فهم کمتری می‌رسیم (و یا کلاً به فهمی نمی‌رسیم و ضربی، انجام نمی‌شود). و پس، نیاز به تبیین‌های منطقی و یا فضاسازی‌های اضافی‌تر، در قبل از عمل ضرب، برای {فهم} شدن مثال هست.

- و یا (c): توجه کنید به تفاوتِ فهمی بین {صندلی- پنج} و {قرمز صندلی}.

- یا (d): از یک فلاشِ خمیده، استفاده کنید (یا تخیل- یا فرضِ چنین کاری) که از {صندلی} به سوی {پنج، رفته باشد: (صندلی} پنج).

- یا مثلاً (e): تغییری مناسب در نحوه بیان تان بدهید. و **غیرو**.

- و یا مثلاً (...): **بهرحال** در یکی از مثال‌ها، با توجه به هدفِ بحث، نوعی به فهم برسید و به مسایل ریز و ریزه‌کاری‌ها: ... بی‌توجه باشید. و در فضای ذهنیتی متونی و دست‌ورزانی- درست و غلطی- و غیرو...، نباشید.

توجه کنید به این تاکید مکرر کتاب: {راه دور نرفتن} و اینکه مسالهی اصلی، بسیار **ساده** و {دم‌دست} است. {یک نگاه}، کافی است.

- « ۵: همانطور که در مورد مثال چلگ گفته شد: مثال‌های شبیحی، فقط یک تمثیل نیستند. بلکه هر کدام از مثال‌ها، یک {نمونه} عینی، عملی و تجربی از مساله ضرب هستند.

- و مساله عمل فیزیکی‌شیمیایی {شکر + آب = شربت} فقط یک تمثیل و شبیه سازی بود برای عمل ضرب. و عمل ضرب، وجود نداشت.

- درحالیکه مثلاً در {صندلی- پنج} یک عمل ضرب زنده، در حین/ در حال وقوع/ اتفاق و انجام است.

- این {زنده} بودن مثال‌ها، پی آمدهای و شرایط خودش را دارد. و پس، باید این تفاوت را در مقایسه با مثال‌های {مُرده} و {علمی- دانشی- مفهومی- دستگاهی} و... و {ثابت} متونی، در نظر داشت.

- « نکته **حاشیه‌ای**- سریع: یکی از دلایلی که متون، نمی‌توانند، بحث از فهمِ شبیحی داشته باشند و یا این مساله تفاوت مثال‌های {مُرده و زنده بودن/ متونی و نامتونی} را نمی‌توانند ببینند، این نکته ساده است که: در متون، بحث‌هایشان بر پایه مفهوم {مفهوم} قرار دارد و نه مساله و مفهوم {فهم}. توجه کنید که: یکی از شاخص‌ترین تفاوت‌های {متون و نامتون} و نیز مفهوم و فهم، مساله {زنده بودن} است. فهمِ شبیحی، بدیهتاً زنده است (باید باشد) درحالیکه مفاهیم، **حتماً** زنده نیستند- {نازنده} هستند و... - روشنی بیشتر، در مسیر (بحث اصلی در کتاب زبان فهم‌ها).

- « « « و **بعبارتی** تاکیدی: نایبستی با یک ذهنیتِ مشابه (کلیشه‌گی) با مثال‌هایی از نوع متونی و این مثال‌های نامتونی، برخورد کرد. حتی با وجود شباهتِ ظاهری‌شان و اینکه هر دو، {زبانی} هستند، {در کاغذ} نوشته شده‌اند و ... مثال‌های {متونی و نامتونی} در دو دنیای **کاملاً**، کاملاً متفاوت، قرار دارند. و کارکردهایشان نیز، متفاوت است.

- **بهرحال**، مشخصاً و با تاکید: منظورمان از فهمِ شبیحی در مثال‌ها، فهمی است که شخصِ شما (خواننده)، در همان لحظه و مقطع خواندن مثال، بدست می‌آورد؛ تجربه ذهنی زنده و {فهم ای} که در شخصِ شما، بوجود می‌آید؛ فهمی که به آن، {می‌رسید} آن فهم، می‌شوید. (توضیح، در مسیر).

- « ۸: یکی از پیامدهای مهم و اولیه {زنده بودن} مثال‌ها، مساله {پریدنی بودن} مثال‌ها است که قبلاً، تاکید شده است.

- (و باز هم، در مسیر، تکرار می‌شود؛ چون خود این مضمون " پریدن " نیز، پریدنی است؛ و خواننده، آتش راه، از " یاد " می‌برد. **نکته**: به تشبیه تفاوت " یخ- و: بخار " و مساله پریدن، در کمی بعدتر، توجه نمایید).

- مثال‌های نامتونی، عمدتاً اساسی {حسی} دارند و متکی بر حس هستند؛ آن و {سپ} مساله و موضوعیت‌شان، جنسیت و مسائلِ حسی‌شان، است.

- و چون حسی هستند؛ پس: پریدنی هم هستند. اشاره شد که: مثلاً یک حس زیبایی شناختی اخلاقی

- (زیبایی‌شناسیک) و ... را نمی‌توان، همیشه به یاد آورد. یا آن‌های یک خواب، بسرعت {می‌پزند}.
- و **بعبارتی** - تلخ مکرر : خواننده، پس از مدت کوتاهی (بسته به موقع)، آن مثال را از {یاد} می‌برد. و گفته‌ایم که چرا، با وجود بدنما و ناعلمی شدن کتاب، اعتراض به حق خواننده و ... اجبار به تکرار مثال‌های تکراری وجود دارد. از خواننده هم به بهانه‌های متنوع، عذرخواهی‌هایی، شده تا {برخورنده} و ... نباشد. و بهر حال اینگونه تکرارها، با وجود رعایت حساسیت مؤثر، اجبار به تکرار مثال اصلی، است.
- و **بهر حال** : در جاهایی که تکرار، نشده است (در عین لزوم) خود خواننده، باید مثال‌ها را {در دم‌دست} داشته باشد. مثلا بر روی یک تکه کاغذ، نوشته باشد : {صندلی - پنج}. تا در آن نکته، راحت‌تر - آسان‌تر - روان‌تر - بی‌دردتر، با موضوع، برخورد کند.
- و **یادآور شوید** که : خود **تجربیه** حسی، ماهیتا عمیقا، متفاوت است از یادآوری **معلوماتی** همان تجربه. و ارزش، اهمیت و آن یک تجربه، در عملش {هست}. در حسی، که دارد، {قرار دارد}. که بسیار متفاوت است با دانش معلوماتی و حافظه‌ای، که پس از تجربه بدست آمده است (**یادآوری** شعر عامیانه خوش صرفه کلیشه‌ای : آتش بگیر... و نیز این مثال : مضرات سیگار).
- به این **نکته** هم نیز، توجه کنید که : نامتون، چندان به سواد خواننده‌اش، {متکی} نیست؛ چون عملا از صفر شروع کرده است (از جهاتی، خودش، خودش را می‌سازد تا بتواند، بایستد/ به‌ایستد). و **پس**، اهمیت مثال‌های زنده و {در دم‌دست}. و تاکید بر {سرسری/ بی‌توجهی خوانی} نخواندن آنها.
- **الحاقی** - پاورقی - **راهنمایی خواندن** : مقدمه‌ای **مهم** : برای کمتر شدن خستگی خواندن اینگونه نکات تکراری (تاکیدی و غیرو) و نیز اینکه خواننده، حتی‌المقدور، مجبور شود که همه اینگونه نکات را نیز، بخواند، در لابلای نکات تکراری و مثلا در یک حاشیه ریز و {دور افتاده} معمولا نکات حساسی نیز، ممکن است گفته و "جا داده" شده باشد. (حتی **بدون** تاکید، و مثلا درشت و سیاه نمودن، یا کار مرسوم این کتاب (برای ایجاد تشخص) : جابجایی تاکیدی عبارات جمله‌ها، استفاده از لغات ویژه و اسلانگ‌ها و ...).

- « **ن** : گفته شده که مثال‌ها را باید در همان معنی مورد نظر و هدف، در نظر داشت. معنی معمولی‌ای که در جفت همزادشان، ارائه شده است.

- توجه کنید که ممکن است که به درستی (از جهتی)، گفته شود که : {صندلی - پنج} می‌تواند به این معنی باشد : "صندلی شماره پنج". و مثلا با این فضا و موقع : در یک سالن سینما، و صحبت از شماره صندلی.
- **بهر حال** : هیچگونه مشکل موقعی نباید در مثال‌ها باشد. و چنین ایرادهایی هم، خارج از بحث ما است؛ و طبیعتا و بدیهتا، ایده‌آل‌ترین شرایط، در همه مثال‌ها فرض گرفته می‌شود (باید گرفته شود). اغلب مثال‌ها، همزاد معمولی دارند و معنی‌شان، طبق فرض مثال، مشخص و تعیین شده و چنین ایرادهایی، جایی ندارد.

- « **ه** : **عدم تبدیل** : روشن است که در خواندن و فهم و برخورد با مثال‌ها، **نیابستی** آنها را {تبدیل} کنیم به عبارات و جملات درست، نرمال و معمولی‌تر. **نیابستی** از آن طریق، به فهم برسیم.

- (تاکید : نکته ج، کمی قبل‌تر).
- {صندلی - پنج} را باید {در خودش} - **مستقیما** و بی‌واسطه - {به فهم رسید}. و نه، در عبارت هم‌تا و همزاد موازی و مترادفش : {پنج صندلی}.
- این نکته، دقیقا همان نکته‌ای است که در چلگ هم، گفته شد : منطقا و با حساب و کتاب، **نمی‌گوییم** که چلگ را {نباید} خورد، زشت است و ... **خودش**، **مستقیما**، عمل می‌کند.
- تبدیل به یک عبارت آگاهانه‌تر، نمی‌شود. و یا حداقل اینکه : مثال ما، در این موقع، ارائه می‌شود. و نه در موقع و شرایط آگاهانه منطقی و حساب/ کتاب دار.
- و معمولا هم اینگونه است که مثلا : {لذیذ - خیلی} یا {ماه پیر} را تبدیل به عبارت درست و سالم فارسی، نمی‌کنیم تا بفهمیم. بلکه مستقیما به {فهم} می‌رسیم. به همان دلیل و همانطور که مثلا یک ترانه یا شعر را تبدیل به

نثر مترادفش، نمی‌کنیم، تا به معنی و شعریت آن برسیم (هرچند هم که اینگونه خواندن شعر را- به هر دلیل- درست‌تر و بهتر بدانید).

-
- **بهر حال:** هدف اصلی از مثال‌های فهمِ شبیحی، فهمِ سومِ مستقیم و زنده‌ای است که خواننده به آنها، می‌رسد و **حداقل اینک:** اگر قرار بر کارِ عقل‌آنه-عقلانی - {تبدیل} بود، کلاً، دلیلی نداشت که از این نمونه‌های غلط، در سردار و عجیب، به‌جای مثال‌های درست و نرمال، استفاده شود.
 - **نکته:** بعداً- در مسیر، حداقل از سه جهت، این نکات (مساله تبدیل) توضیح بیشتری می‌گیرد: ۱- مساله تفکیک عملِ زبان و زبانگر. / ۲- مساله نسبتِ ترادفِ معنایی. / ۳- مساله تبدیل، در خواندنِ زبانِ دوم (کاذب).

-
- «**ی:** (الحاقی): در مسیر، نکات دیگری از این مساله {سواد- آداب}های مثال‌های نامتونی، باید گفته شود.
 - **مثلاً،** مشخصاً و استطراداً، این مضمونِ مهم و ساده: تاکید بر **زنده** - و... و حسی بودنِ مثال‌ها؛ و **پس:** اهمیتِ مساله **فضای** واحدهای زبانی موردِ مشاهده (تحقیق- تجربه). و **پس:** توجه به تفاوتِ {مثال} برای تحقیق و آزمایش و... با واحدهای طبیعی زنده زبان.
 - **نکته:** در این نقطه از مسیر، برای اینگونه مسایل، آمادگی وجود ندارد. و نیز-... - {تمرکز} خواننده را ممکن است، کم نماید. **بهر حال:** این مضمون، مشخصاً در مبحثِ لُغنا (نازنده بودنِ نسبی) توضیح داده می‌شود.

- بی‌زبانی فهمِ شبیحی :

- **عناوین دیگر (دوم- گویا - جایگزین):**
- (نوعی تعریف، برای فهمِ شبیحی):
- (نوعی معیار - ضابطه - برای فهمِ شبیحی):
- (زبان ناقص‌تر، در فهمِ شبیحی):
- (یک توصیفِ نسبتاً غیر حسی، از فهمِ شبیحی):
- (مقایسه نسبتاً ناحسی، بین فهمِ شبیحی و فهمِ معمولی):

- **نکته:** معیارها و ضوابط، توصیف و تعریف‌های دیگری هم از فهمِ شبیحی و بی‌زبان در مسیر، خواهد آمد. (مثلاً: ابهام).

- **نکته مقدمه‌ای:** مشخص است که تا اینجا، از طریق مثال‌های ضرب، تا حدود زیادی فهمِ شبیحی، معرفی و تعریف شده است.

- ولی این قسمت، از جهات دیگری- تئوریک‌تری- به توضیح ضرب و توصیفِ فهمِ شبیحی، می‌پردازد.
- و مساله از جهات متنوع‌تری، آدرس‌دهی می‌گردد.
- رساندن خواننده به {حول و حوش} و حدودِ آدرس هدف؛ ریزسنگ‌های مسامحه‌ای بر هدف، (شکار پشه‌ها با توپ). و از جهتی مثل دقتِ نسبی هدف‌گیری در توپخانه دوربرد.

- «مثال تقابلی اصلی:

- 1-: {صندلی- پنج} / 2-: {پنج صندلی}.
- هر دو واحد مثال‌مان، دارای فهمِ مشابهی هستند.
- و در هر دو، فهمِ سومِ حاصل، از اجزای داخلی یکسانی، به‌دست می‌آیند؛ لغات یا اجزای {صندلی} و {پنج}.
- **ولی...**؛ ولی با این تفاوتِ کلیدی که:

- در دومی، برای فهم‌مان، دارای واحدی زبانی نیز، هم هستیم؛ یک واحد زبانی برای آن، داریم؛ یک واحد زبانی، برای آن، موجود است.

- ولی در اولی، مشخصاً فاقد واحدی زبانی هستیم؛ بی‌زبان هستیم.

-
- و بعبارتی : در اولی : مثال اصلی این قسمت : {صندلی- پنج} ...، فهم‌مان، فاقد زبان است.
- و پس از بدست آمدن فهم، چیزی و زبانی در {دست} نداریم. چیزی، در دست‌مان نیست.
- فهمی داریم، فهمی بدست آورده‌ایم، ولی زبان و عبارتی، برای آن نداریم- نیست-.
- انسجام فهمی‌ای، از {آ و بع} را بدست می‌آوریم. ولی در همان حال، نوعی احساس {بیزبانی} نیز، برای معنی کل واحد آبع داریم.
- ... نوعی {احساسی خلاء} در پایان خواندن واحد زبانی آبع، بدست می‌آید. - بدست‌مان می‌رسد.
- و بعبارتی : آبع را نداریم؛ آبع در دست‌مان نیست. آبعی {در کار نیست}. دست‌مان، خالی است. در عین حال که، فهم منسجمی از {آ و بع} بدست آمده است : فهم بیزبان.
- و تا به اینجا، اصطلاحاً، به این نوع فهم : فهم شبحی گفته‌ایم.
- حاشیه- توجه : در این قسمت در حد امکان- و با صرف وقت- سعی شده که {دقیق}، نوشته شود (نسبتاً معتبر و قابل قبول، برای کتاب).

- «نکته : بهترین و نزدیک‌ترین تشبیه- استعاره - برای فهم شبحی و مساله بیزبانی، این مثال است : مقایسه کنید، این چهار واحد را :

1- یخ / 2- آب / 3- بخار / 4- ...

- اینطور می‌گوییم : از 1 به 4 شبحی‌تر است؛ {فرار} تر، است؛ بی‌قالب‌تر است (بیزبان‌تر است)؛ در نادرست‌تر است؛ در مشت‌مان، در چنگ‌مان، قرار نمی‌گیرد؛ پدیدنی‌تر است و ... است.

- نکته بی‌اهمیت : و البته بعداً، مساله نسبیت هم، باید بصورت بهتری، توضیح داده شود. {درجه شبحی بودن}.

- نکته مهم : این مثال 4 تایی، از اصلی‌ترین تشبیه‌های کتاب است. چیزی بیش از یک تشبیه است. و توجه به مضمون ساده‌اش، کمک بسیار باصرفه‌ای است در فهم نکات اصلی فهم شبحی و بیزبان و ... و در مسیر، بازهم خواهد آمد. (زبان فهم‌ها).

- نکته تکراری (ضروری) (راهنمای خواندن کتاب) (مرتبط و ادامه‌ای برای مبحث فرضیه‌ها نیز) :

- و توجه کنید (تاکید) : که {دست کتاب} برای بیان این نکات اصلی و اینگونه آن‌ها، بسیار بسته است. و این مشکل بیانی، چنانکه گفتیم، در همه زمینه‌های حسی، به نسبت وجود دارد. و به‌خصوص : در چنین متن نامتونی‌ای که سابقه {نوشته شدن} ندارد. و ادبیاتش در مخزن سوادمان، بوجود نیامده است- موجود نیست- فقیر بیانی است. مقایسه کنید این چهار {راه} را :

1- راه {هنوز نرفته}، در برهوت‌های فکری. / 2- راه مالرو. / 3- راه معمولی. / 4- یک اتوبان آسفالت‌ه و مدرن و پر از امکانات جانبی.

- مشخصاً یک نوشته/ ایده نامتونی (به نسبتی که نامتونی است) درست و غلط و خارج از هر مساله ارزشی دیگری - اولاً این مساله را هم دارد که : باید، خودش، راه خودش را بسازد {حفر کند- تونل کشی کند- تراش/ کندن با ناخن- ...، کار دسته جمعی مورچه کوه کن}. راه {شسته، رفته}‌ای ندارد. ولی در متون، بالعکس : به نسبتی که متونی هستند- به نسبتی که در ساختار مشترک و راه مشترکی قرار دارند - (چه با خودشان و چه با خواننده‌شان، که یک نکته است) مشکل {راه} و راه‌سازی ندارند. از ده‌ها جهت، بی‌مشکل هستند. همه چیز (۹۹.۹۹ درصد)، مهیا است و در خدمت‌شان، و فقط کافی است که وسیله مناسب و نرمی، داشته باشند و ... (شاعر : سبکیار ساحل). در انواع زندگی‌ها و هنرها و ... هم، می‌توانید این نکته را ببینید. (و مثلاً آسانی و سختی را مقایسه کنید در : الف : یک

زندگی عرفی استاندارد. و ب: یک زندگی ناعرفی).

- نکته حاشیه‌ای: اگر توجه کرده باشید، یکی از مضمون‌های اصلی کتاب را اینگونه هم می‌توان گفت: هر تفکری، چه این نامتون و حتی یک فکر روزمره ظاهراً ساده و معمولی، و چه یک کار هنری پرارزش و چه یک کار فلسفی بزرگ و یا یک کار علمی عمیق و چه یک حس عاطفی و ... و غیرو، **اولا** نوعی **آراه رفتن** فکری هم، است. و پس، **مساله** این است: - اینجا است که: - این راه، چگونه راهی است (از جهات متنوع: سختی و آسانی - نو و کهنه بودن - هدف‌هایش - ... - و غیرو).

- **نکته** در نکته، بی‌اهمیت (پیشرفته - سریع): اگر دقت کنید و با یک پیچ ساده، خود مثال چهار قسمتی مقایسه‌ای **آراه**، مثالی هم هست، برای فهم شبیحی و مساله بی‌زبانی. و پس: مترادف **آرایکی** با مثال کلیدی **آیخ و بخار**، **همگی**، یک **نکته** را می‌گویند. و کمی قبل‌تر هم از این مثال، استفاده شده بود. و توجه کنید که در جاهای مختلف، از این تمثیل‌ها استفاده شده؛ مثلاً در مبحث فرضیه‌ها: **آرایکی** هر فهمی و چیزی، یک فرضیه هم هست و بالعکس **آرایکی**. و **توجه** کنید که خود یک فرضیه جدید - نامتونی و نادرست - **اولا**، همچون یک **آرایکی** و یا یک دستگاه تودرتوی فهمی است؛ و پس: مبهم و شبیحی هم نیز، هست. (به نسبت در مقایسه با مثلاً یک ایده و فرضیه جا افتاده - پارادایمی). و مثلاً توجه کنید به ایده‌های جدید - مبهم - خودتان (جدا از مسایل ارزشی).
- و مثلاً یک ایده ساده، در زندگی شخصی روزمره‌تان، که در شب و در تاریکی، ریزریز از دور می‌آید: **شبه** - شبیح - شبیح - شبیح از فهم - سایه‌وار و پاورچین - کم زبان و ... گنگ، در ابتدا. شبیح، ناقطعی و ناشکل گرفته و ... است، ولی ریزریز، ممکن است شکل بگیرد، قوی شده و ناشبیحی‌تر شود.
- ... و مثلاً ایده‌ای تازه، در مورد شناخت‌تان از یک شخص، یک علاقه یا یک حدس و ظن و ... (ترانه عمیق، گویا و خوانای این نکته: یک **آرایکی** پا می‌آید). از جهتی **آرایکی** (ممثل **آرایکی** مراحل شکل‌گیری یک **آرایکی**، در مسیر تکاملی‌اش (یک نکته‌اند). و یا انواع ایده‌های تاریخ بشری و یا انواع مسیرهای تکاملی موجودات و چیزها و مثلاً اختراعات و ... و غیرو (صدها مثال و نکته). همگی یک نکته‌اند. همین نکته‌ای که در موضوع مورد بحث نیز هم، تقلا و تلاش می‌کند که، گفته شود - شکل بگیرد - خودش را در ذهن خواننده جای بدهد. موجود شود و ...
- چنین نکته‌ای هم (مرتبط) کمی بعد، گفته خواهد شد: فهم شبیحی (و توهمی، ابهامی و ...) در مرزهای فهمی ما، هستند. در **برزخ** - **گرگ** و **میش** - **بین** **آرایکی** و **آرایکی** (و البته در هر **برزخی**، مساله نسبت هم، وجود دارد. درصدهایی از فهمیدن و نفهمیدن: **آرایکی**). **آراه** نرفته، محو، نا اتوبان، بیراهه و یا راه مالرو هم، **اولا** بیش و کم، **آراه** هستند. و پس: مشخص‌تر می‌شود؟ که: بی‌زبانی و فهم شبیحی، **آرایکی** یک نکته‌اند. و فهم، هرچی بی‌زبان‌تر باشد، شبیحی‌تر است؛ "بخاری" تر است (و بالعکس).

- **الحاقی**: و از جهتی، فهم شبیحی و ابهام، مثل همه فهم‌های هنری، هستند (و بالعکس). **آرایکی** هستند؛ و: **آرایکی**، فهم است **آرایکی**.

- و در یکی از مثال‌های **آراه** هم، گفته شده که:

- در متون، کلاً فقط راه‌های درست، **آراه** اند.

- در **متون**: فقط فهم‌های مشخص و معنی‌دار، فهم هستند (عملاً). راه‌های آسفالته و نه مثلاً بیراهه‌ها یا کوره راه‌ها - راه‌های محو - ساخته نشده - نرفته - و ...

- و البته در **نامتون**: بدیهتاً، همه **آرایکی** - هر جای ممکن - نرم‌افزاری و سخت‌افزاری و ... غیرو - جدای از هر

مساله ارزشی و ... غیرو، **اولا** و **اولا**، یک **آراه** هم هست.

- **بهر حال**: **آراه**، راه است **آرایکی**. **آرایکی**، فهم است **آرایکی**.

- « **مشخص‌ترین** نکته، در فهم شبیحی، همین مساله **آرایکی** است.

- و البته این تعریف هم، از طریق **تقابل** با فهم معمولی، تعریف شده است.

- **نکته** تأکیدی: (بحث اصلی در قسمت جمع): و البته مثل هر تعریف **تقابلی**، این تعریف، مقایسه‌ای و نسبی هم،

هست. **بی‌زبانی** نسبی، در فهم‌های شبیحی؛ و **بازبانی** نسبی، در جفت‌معمولی‌شان (در هریک از مثال‌ها).
 - و چنانکه گفته شد: امتیاز اصلی این نوع تعریف از فهم شبیحی، در این است که: جنبه عقلانی و کلاسیک آن بیشتر است. و **بعبارتی**: از توصیف غیر حسی‌تری/ ناحسی‌تری، استفاده شده است؛ معلوماتی‌تر است. و به روش‌ها و تعاریفِ {متون پسند} نزدیک‌تر است، آکادمیک‌تر است.
 - **نکته**: و البته خود این مساله {بی‌زبان و بازبانی} بودن را هم، مجبوریم که از طریق حسی، توضیح بیشتری بدهیم. (مگر اینکه خواننده قبول کرده باشد).
 - و بعبارتی باید بگوییم (بقبولانیم- نشان بدهیم) که...
 1- {صندلی- پنج} / 2- {پنج صندلی}
 - در 1، فاقد زبان هستیم. ولی در 2، واحدی زبانی‌ای هم، داریم.

- «**نکته**: و البته این مشکل هست که خواننده، این مساله را قبول نداشته باشد و یا {متوجه نشود} که منظورمان چیست.

- و مثلا این مشکلِ ذهنیت متونی: که این تعریف را هم، از جنس تعاریفِ مرسومِ متونی، در نظر بگیرد. و **بعبارتی** مثلا، آنرا نوعی تعریف قراردادی و {طبق تعریف} ببیند، و در نظر داشته باشد. مثلا همانطور که در متون، چیزی را {جمله} و چیزی را {لغت} و کلمه، محسوب می‌کنند (طبق تعریف).
 - درحالیکه: مشخصا، تاکیدمان در اینجا، بر این مساله **متمرکز** است که: این **تفاوت**، عینی است. و نه قراردادی، دستوری، توافقی و... غیرو.
 - **تذکر** همیشگی: توجه کنید که مساله‌ای که داریم می‌گوییم، بسیار ساده است: {بی‌زبانی و بازبانی}.
 - و مهم این است که {**راه دور**}، نروید. و در توضیحات ریز، گم نشوید.
 - تاکیدات و وسواس‌های بیانی، عمدتا برای بعضی از خوانندگان است که به هر دلیل، نمی‌توانند با این نامتون، ارتباط برقرار کنند.
 - و **بهر حال**: فهم این نکات، استعداد خاصی، نمی‌خواهد. بشرط توجه به مضمون- استراتژی - {ساده بودن و راه دور نرفتن}.

- «**نکته** (معرفی اولیه، برای اصطلاح جمع): کلاً موضوع مبحث جمع (که در تقابل با ضرب است)، همین نکته است.

- و در آنجا، احتمالا خود به خود، این مساله، روشن می‌شود؛ و مساله، بصورت نسبیتی، طرح می‌شود.

- شبیحی‌تر بودن و {ناشبیحی‌تر} بودن.

- بیزبان‌تر بودن و {زبان‌دارتر} بودن هر واحد فهمی (و یا زبانی).

- درجه نسبی شبیحی بودن و نبودن؛

- مثل سیاه و سفید. و **پس**: طیف خاکستری‌های میان این دو.

- ... و مثلا اگر {فهم معمولی} سیاه و تیره باشد. فهم شبیحی، مثلا خاکستری سفید است.

- **نکته** - تاکید: اصطلاح {جمع} در تقابل با مضمون {ضرب} خواهد بود؛ وضعیت **عقلانی‌تر** زبان در تقابل با وضعیت **حسی** و ضربی زبان.

- تشبیهی دیگر (عین موضوع؟): و از جهتی مثل نور چراغی (چیزی- شبیحی)، که از دور می‌آید. و {نسبیت} مشخص بودن و نبودنش، به نسبت فاصله دور و نزدیکی‌اش با ناظر.

- نکته‌ی وسیع: توجه کنید که در همه حوزه‌های ریز و درشت علوم/ اجتماعیات/ تمدن‌ها/ ادیان/ فرهنگ‌ها و... / زندگی شخصی و... همه ایده‌ها اینگونه می‌آیند- ریزریز- شج‌آنه- ریز ریز شکل می‌گیرند و...

- **نکته** تاکید- آدرس‌دهی حدودی/.../ مسامحه‌ای - سواد خواندن:

- اینگونه تشبیهات، کمکی و راهی برای آدرس‌دهی حسی‌تر منظور هدفمان، از شبیحی و... است (و چندان مهم نیست اگر متوجه نشوید)

- سنگ‌های متنوعی {زده} می‌شود، تا شانس (ضعیف و قوی)، بعضی‌ها پیش به هدف بخورد.
- و توجه کنید، وقتی مثلاً گفته می‌شود: زیبایی سنگین: منظور، وزن کیلوگرمی نیست، بلکه راهی بیانی-نوعی آدرس است. و یا مثلاً وقتی می‌گویید: {هزار بار به او گفتم}، منظورتان {خیلی زیاد، بسته به موقع} است. و نه مثلاً هزار بار و یا حتی رقمی نزدیک به آن.
- نکته راهنما: در مثال‌ها (برای مفید و موثر بودنشان) باید منعطف-مسامح‌ای-بی‌انضباط-هنری‌تر- {ناعلمی‌تر}- ... برخورد کنید.

- نکته: یادآوری شوید به چنین مضمونی در قسمت سوال عامیانه:

- همانطور که برای تعدادی از فهم‌ها، لغت، داریم؛ برای آن فهم، دارای یک تک لغت، در زبان مان هستیم. برای بعضی از فهم‌ها نیز، می‌توانیم یک {آبع} داشته باشیم. و این آبع می‌تواند، به نسبت، ریز و درشت و تودرتو باشد.
- و در این قسمت، داریم می‌گوییم که: برای تعدادی از فهم‌ها، می‌شود که همین آبع‌ها را هم، نسبتاً - به نسبت - نداشته باشیم.
- «و عبارتی: فاقد واحد زبانی باشیم. فهمی هست، ولی زبانی نیست (نسبتاً). زبان‌دار بودن فهم‌ها، نسبی است.
- از جهتی: مثلاً حالتی، در بین 3 (بخار) و 4 (...).

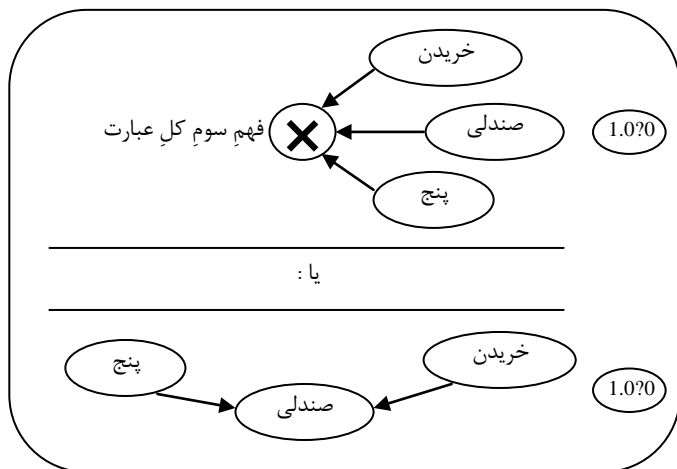
- «نکته همیشگی- مهم: توجه کنید که تقسیم بندی‌های شبحی و ناشبحی-بی‌زبانی و بازبانی- و ... در مورد {فهم}‌ها است. و نه، {مفهوم و مفاهیم، معانی و از این قبیل}.
- و کم و بیش، مشخص است که چنین تقسیم بندی‌های نسبیتی‌ای، در مورد مفاهیم (که موضوع و پایه بحث‌های متونی است) بی‌معنی و مهمل است. جایی نمی‌تواند داشته باشد. راه، برای متون، در توانایی و امکان طرح بحث‌های نسبیتی (و همین مساله شبحی) کاملاً، بسته است.

- مثال‌های آشی:

- {آشی، درهم، کم ساخت، ...} :
- {آشی: درهم برهم-بی‌نظم-نسبتاً بی‌ساخت-...} :
- (توضیح بیشتر بی‌زبانی فهم‌های شبحی):
- دلیل نام‌گذاری: غذای آش. (که موادش، نسبتاً درهم است).
- برای مشخص‌تر کردن نکته اصلی: نسبت بی‌زبانی و فهم شبحی، مثال اصلی را کمی بزرگ‌تر می‌کنیم:
- 1 - {صندلی __ پنج} خریدم.
- 2 - {پنج صندلی} خریدم.
- و {1} همین مثال بزرگ شده را شبحی‌تر می‌کنیم:
- 1 - {صندلی __ پنج} خریدم.
- 2 - {پنج صندلی،} خریدم.
- توجه کنید که این قاعده را داشته‌ایم: {آ و بع}، هر چیزی می‌تواند باشند. می‌توانند، بالقوه تا هر اندازه، وسیع و پیچیده-متنوع و تودرتو- و ... بشوند.
- و پس، همه نکات قبلی، در این مثال نیز جاری است.
- و با این امتیاز که: حداقل برای بعضی از خوانندگان و بعضی موضوعات، اینگونه مثال‌های بزرگ‌تر یا متنوع‌تر، نکته‌های ساده نامتونی را بصورت مشخص‌تر، زنده‌تر و ... نشان می‌دهند. مثال‌های بهتر و قوی‌تری، هستند. و البته به شرط رعایت حدودی آدابِ برخورد، با مثال‌های نامتونی.

- نکته: توجه کنید که مثال اصلی {پنج صندلی} پله پله و ریزریز، بزرگتر و شبیحی تر، شده (و این کار را می توان ادامه داد. . .).

- نکته: از جهت شکل ظاهری هم، می توان مثال را کمی بیشتر، شبیحی تر، نمود. توجه کنید که شکل ترتیب زمانی مکانی، تغییر کرده است؛ راه های شبیحی شدن و البته معکوس آن: ناشیحی شدن، بسیار متنوع است.
- نمودار:



دو مدل از: [پنج صندلی، خریدم]

- در این مثال ها هم، {هر دو: 1 و 1}، یک معنی مشترک دارند. و {هر دو} به فهم سوم می رسند.
- و بازم، تفاوتی، بین جنسیتِ فهم هایشان، هست: شبیحی و ناشیحی؛ بی زبان تر و با زبان تر.

- « قسمت های اخیر را به این صورت، جمع بندی (صورت بندی و خلاصه) می کنیم:

- {فهم، فهم است}.
- ولی: از جهت جنسیتِ حسی مورد نظرمان، کلاً دو نوع فهم داریم. فهم ها را می توانیم به دو نوع کاملاً مشخص (مشخص)، تقسیم کنیم. و پس، نسبت و طیفی بودنِ فهم ها، از این جهت:
- 1- فهم شبیحی (فهم بی قالب-بی زبان).
- 2- فهم معمولی (فهم قالب دار- زبان دار).

- در کلیه مثال های قبلی و نیز، در مثال های بزرگتر و یا متنوع تر بعدی، این نکات {قبلاً گفته شده} نیز، می توانند مشخص تر، دیده و لمس شوند.

- و عبارتی، بایستی به آن نکات توجه کنید. به دنبال دیدن و یافتن آنها، در مثال های جدید و بعدی، باشید.
- حدودی از نکات مورد نظر (و قابل بیان ساده) ای، که در این مثال های آشی، به دنبال شان هستیم، اینها هستند:

الف: دیدن و لمس شدن زنده تر عمل ضرب؛

-- عبارتی دیگر: {اسلومی شنی تر} شدن - کندتر شدن - فرآیند و جریان ضرب، تا قابل دیدتر، قابل لمس تر، بشود.

ب: دیدن، حس و لمس مسالهی یکی شدن فهم ها، در عمل ضرب. (زایش فهم سوم).

ج : و پس، این نکته هم که : فهم‌ها، از فهم‌ها بوجود می‌آیند.

-- نکته تذکری : توجه کنید که گفته‌ایم، در کلیه این مباحث، فقط و فقط - (و فقط) - یک مساله حدافلی را می‌خواهیم می‌گوییم : حدس وجود ضرب. و نه بیشتر. و نه مثلا انتظار و ادعای عملی خاص، و قابل دید و (تذکری که در حین مثال ترکیب فیزیکو شیمیایی بیرونی، نیز هم، ذکر شد).

د : ملموس شدنِ فهمِ بی‌زبان :

-- نکته : توجه کنید که در متون و مثلا در انبوهی مباحثِ {زبان و تفکر}، مثالی، ایده‌ای و نمونه‌ای، از فهمِ بی‌زبان (و ...) ارائه نمی‌شود.

-- و بعبارتی : اصولا معلوم نیست که از چه دارند، بحث می‌کنند (در مباحث زبان و تفکر و از این قبیل). معلوم نیست که ... ، مشخص نیست که منظورشان از فهمِ بی‌زبان، چیست (چه آنرا، قبول داشته باشند و چه نداشته باشند). در حالیکه در اینجا - در نامتون - هرچند هم غلط و؛ مشخصا، فهمِ بی‌زبان، آدرس‌دهی و نمونه‌دهی (هرچند حدسی و گنگ و ...) می‌شود. و پس، نقدپذیری، ملموسیت و امتیازات دیگر.

ی : ... (ده‌ها نکته را - در مثال‌ها - می‌توانید متوجه بشوید) :

-- مثلا ... ، یکسان بودن انواع آ و بع‌ها، در مساله ضرب. و اینکه هر نکته‌ای که در دوتایی‌ها و مثال اصلی گفته شده - گفته خواهد شد - در جملات، واحدهای بزرگتر و ... ، نیز صادق و جاری، است.
-- مثلا ... وجود نوعی ابهام در ... (کمی بعد در مسیر، اشاره خواهد شد).
-- مثلا ... بین الازدغانی بودن (همحسی، تجدیدی بودن)، در مسیر ... کمی بعد.
-- مثلا ... عمل زبان (و نه زبانگر)، در مسیر ... کمی بعد.

مثال‌های نسبتا بزرگِ آشی :

- نکته یادآوری : لازم نیست که در همه مثال‌ها، بتوانید درست عمل کنید؛ یکی دو تا از مثال‌ها هم، که بتوانند عمل کنند، کافی است (غنیمت).

- و حتی توجه و تخیلِ اینکه کتاب، چه نکته‌ای را می‌خواهد بگوید هم، شاید کافی باشد.
- و مساله، فقط در تقابل و مقایسه فهمِ {شبحی و نا شبحی} - بی‌زبان و با زبان، است. مقایسه جفت‌ها، در هر مثال.
- و دیدن - مشخص تر شدن - نکات اصلی‌ای که در بالا، ذکر شد (یک فهمه شدن، بی‌زبانی و ...).

- صورت مساله : در {جفت، مثال} های زیر، شماره‌های 1، در مقایسه با همزادهایشان، شماره‌های 2، دارای فهمِ شبحی هستند.

- (نکته : شاید بهتر باشد، ابتدا {2ها} را بخوانید، تا بدانید که حدود معنی آن مثال چیست).

- (حاشیه - بی‌اهمیت : مثال‌های آخر، توضیح‌دارتر، می‌شود).

- « الف :

1 - : {شکستن × افاق - من - (صندلی - سفید) } × {انجا - رفتن}.

2 - : {وقتی صندلی سفید افاقم، شکست، رفتم به آنجا}.

« ب » :

1 - : { آمدن - زود - صبح - فردا }.

2 - : { فردا، صبح زود خواهیم آمد }.

« ج » :

1 - : { گربه - بچه - قرمز - پنج - سینما - شیراز - دیشب - رفتن }.

2 - : { پنج بچه گربه قرمز، دیشب در شیراز، به سینما رفتند }.

« د » :

1 - : { درخت - شاخه - سیب - شکستن }.

2 - : { شاخه درخت سیب، شکست }.

« ذ » :

1 - : { آمدن - زود - صبح - امروز }.

2 - : { امروز، صبح زود آمدم }.

« س » :

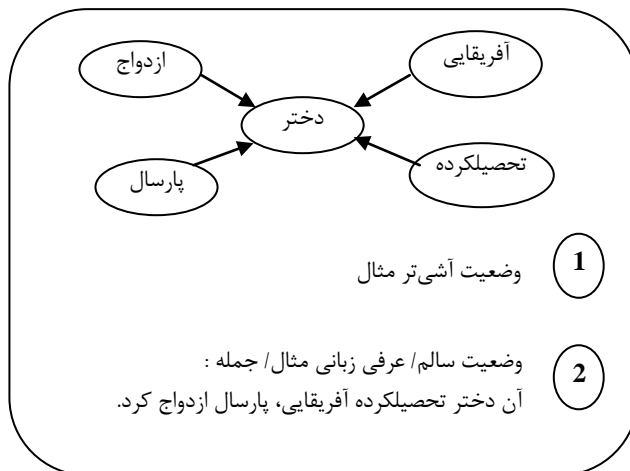
1 - : { دختر × [تحصیلکرده - آفریقایی] × [پارسال - ازدواج] }.

2 - : { آن دختر تحصیلکرده آفریقایی، پارسال، ازدواج نمود }.

« نکته : مثال را می توان {آشی تر} نمود :

- و عبارتی : {بی ساخت تر} - {درهم برهم تر} - {کم ساخت، دار، تر}... نمود. (مثلا از طریق نوع نوشتن در همین کتاب).

- نمودار :



- نکته : مشخصا (مشخص تر)، می توانید بسادگی، فهم بی زبان را در این مثال (1) ببینید؟ (در مقایسه با جفتِ

همتایش (2). و نیز، ازدواجِ فهم‌ها - یک فهمه شدن - و فهم منسجم کل - و... و... .

- نکته حاشیه‌ای : چون متون، بصورت نسبی، برخورد نمی کنند و زبان بحث نسبی نیست، ناآآماده، مشکل ساز و غریب

است، این دردسر و مشکل نثر نویسی بحث‌های نسبی، باوجود مسامحه نویسی و... کم و بیش، در سراسر این

نوشته خام، اجباراً وجود دارد. (و خواننده بایستی بنوعی با آن، کنار بیاید).

– « نکته: نمونه‌ای مشابه- سریع: در مسیر، در قسمت همحسی، این مثال آمده است (در آن قسمت، این نکته را به یادآورید):

1- {آش لذیذ...} (گوشت گربه نازنین باوفای زیبای ملوس بازیگوشِ مهربانِ منزل گرم شما؟: 2- :
.. (خودتان، آشپز، درهم برهم، کنید).

– این مثال را می‌توانید بصورت زبانی و یا نیز فیزیکی (عملی‌تر)، در نظر داشته باشید. و چون می‌تواند چُلْگِیْتِ (چلگ بودن) خوبی هم، داشته باشد، و پس زنده، {جاندار} و ..، نیز هم هست.

– توجه کنید که: می‌توانید ده‌ها فاکتور متنوع نرم و سخت‌افزاری را به مثال، اضافه کنید؛ و به فهم‌های منسجم منحصر بفرید، کم و بیش، توجه کنید- و نیز سایر نکات.

– **مثال‌های** مشابه (لیستی- اشاره‌ای): عناصر صحنه تاتر یا یک قطعه عکس یا یک سکانس از یک فیلم و یا ...، عناصر متنوع یک کاریکاتور آسان و ساده، که با کم و زیاد یا جایجا نمودنشان، می‌توان بیشمار فهم‌های متنوع را بدست آورد (و اصلاً مهم نیست که با چقدر تفاوت: خارج از بحث). ضرب‌های تودرتو و

– **مثال‌های** سخت‌افزاری تر: {قورمه سبزی} ایرانی و کم و زیاد نمودن درصدها، نوع سبزی‌ها و ...؛ و پس، بیشمار نوع، قورمه سبزی و مزه‌هاشان (در رده‌بندی‌های جزئی و کلی و ...). از جهاتی دیگر نیز، بسته به درجه آستانه تشخیص شما، می‌توانید بسیار غنی‌تر و -...- کلاژی‌تراش هم کنید (عناصری مثل بوها، لمسیت‌ها، ... یا موقع‌های دیگر) و یا انواع شرایط نرم‌افزاری تر: مثلا، عناصر عاطفی، روانشناسیک و ... را به آن اضافه کنید (و یا بالعکس). ضرب‌های تودرتو و

– **نکته** آخر؛ راهنمایی خواندن: همین مثال‌ها را می‌توانید در مورد انواع **آش‌ها** (از جمله: آش گربه گُره‌ای مثالی بالا) در نظر داشته باشید؛ و پس، وجه تسمیه اصطلاح {آشی} در این مبحث ضرب، و بخاطر سپردنش.

– « م :

1 - : {رفتن - دیروز- تبریز - شکستن- پایم}.

2 - : {دیروز به تبریز رفتم. و پایم شکست}.

-- مثال می‌تواند، وسیع‌تر و پیچیده‌تر شود (وسعت دادن آبع).

– « ن :

1 - : {رفتن - دیروز- تبریز- خریدن- صندلی- سفید- پنج- شکستن- پا}.

2 - : {دیروز به تبریز رفتم و پنج تا صندلی سفید خریدم و پایم شکست}.

– « به سادگی می‌شود که مثال، بازهم وسیع‌تر بشود (آ و بع‌ها، هرچیزی می‌توانند باشند)؛ ... و مثلاً، می‌توانید از مجموعه کل مثال‌های قبلی، یک واحد یک فهمه، بوجود بیاورید. و یا مثلاً.

– **نکته** تأکیدی: توجه کنید که براحتی، خود فهم‌های شبحی هم (بزرگ یا کوچک) می‌توانند در ساخت‌های تودرتوی بزرگ و کوچک، بعنوان یک {آ یا بع} شرکت کنند. .. ضرب‌های تودرتو و

– و **بعبارتی**: فهم حاصل از ضرب شبحی، خودش می‌تواند در ساختن یک فهم دیگر شرکت کند. و یا مخلوطی از آبع‌های شبحی و ناشبحی و ...

1 - : {صندلی- خریدن- سفید}.

2 - : {صندلی سفید، خریدن}.

– و البته طبیعی است که آبع حاصل نیز: شبحی خواهد بود.

– و نیز، یک یا چند فهم شبحی را می‌توان، درهم و مخلوط نمود. و پس،

- نکته: بسادگی می‌توانید در انواع واحدهای کوچک و بزرگ، این مسایل را {تجربه} کنید. مثلا، یک بند کوچک در یک پاراگراف را شبحی کنید. و نتیجه را - فهم شبحی حاصل را - در فهم آن پاراگراف، ببینید. (و مقایسه کنید با وضعیت قبلی و معمولی‌اش).
- نکته: توجه کنید که در مثال‌های فیزیکوشیمیایی هم، این مساله، عادی است؛ مثلا درست کردن پالوده با شربت آماده (از بازار خریده). (و نه در خانه، مستقلا ساختن آن: شکر+ آب). نمونه‌های دیگر (اشاره‌ای، لیستی): سالاد فصل، سالاد الویه، خورش و پلوی قاطی شده، سس‌ها و ... (نکته: همه این مثال‌ها می‌شود که بسیار ترکیبی و آشی‌تر بشوند. مثلا، چلگی‌شان نمایید - بسادگی).
- ادامه، در مسیر.

« ی :

- 1 - : {رفتن - دیروز - تبریز - خریدن - صندلی - پنج - سفید - شکستن - پایم - آمدن - زود - صبح - امروز}.
- 2 - : {دیروز به تبریز رتم، و پنج تا صندلی سفید خریدم و پایم شکست. و به ناچار، امروز صبح برگشتم}.
- « حاشیه بی‌اهمیت: این مثال آخر (ی)، بدلیل توضیحات متفرقه و عمومی و همچنین، نتیجه‌گیری‌هایش ریزه‌ای طولانی شده است.
- نکته: روشن است که بازم می‌توان، از جهات متنوع و تودرتو، مثال را وسعت داد؛ ترکیبی‌تر و پیچیده‌تر؛ ضرب‌های تودرتو و ...
- مثلا: یک جمله خیلی بزرگ، یک پاراگراف و حتی یک بخش از یک کتاب و حتی یک کتاب: کتابی بسیار وسیع‌تر از کل همین کتاب در دست‌تان، که می‌خواهیم مثال را در آن، بیاوریم (که البته عملی نیست: تخیل نسبی نمایید).
- مثلا: بسادگی می‌توانید تخیل کنید که برای لغت {صندلی} در مثال بالا، باردهی معنایی کنید. صندلی‌ای با خصوصیات جادویی، که ... و ... و شکسته شدن این صندلی جادویی.
- تقسیمات تودرتوی افقی و عمودی و مثلا توصیف این صندلی و شهر رویایی و عجیب تبریز و ...
- و روشن است که صندلی، صندلی است. و {فهم، فهم است}. ولی مفهوم و معنی صندلی آن جمله ساده اولیه، تبدیل شده است؛ بارگیری شده است؛ ضرب شده است و ... با {آ و بع‌ها} و {آبع‌ها}ی دیگر. و فهم منسجم یکپارچه جدیدی را بوجود آورده است (فرضا).
- و نیز روشن است که: می‌شد چنین فهمی را از چنان صندلی‌ای داشته باشید، ولی زبانی برای بیانش نداشته باشید. مثلا، برای بیان کل آن کتاب مثالی وسیع، فقط از یک جمله ساده و یا یک پاراگراف ساده استفاده می‌کردید (به صورت الکن و نه عکسش: بی‌زبان‌تر بودن).

- نکته - بی‌اهمیت - پیشرفته: معمولا هم اینگونه است که: مثلا به این دلیل که، هیچ دو فهم صندلی‌ای یکسان نیستند؛ بی‌همتا هستند و تکرارناپذیر و ... (توضیح بیشتر، در مسیر).
- نکته - حاشیه - مرتبط (توجه کنید به قسمت مستقل تفکیک "فهم و مفهوم" در مسیر) - توجه کنید که صندلی را می‌توان یک {مفهوم} بحساب آورد ولی از جهت فهمی، ده‌ها، صدها و بیشمار فهم متفاوت از صندلی وجود دارد. و در بحث‌ها و ذهنیت متونی، بحث‌شان بر روی {مفهوم - مفاهیم} است و نه بر روی {فهم - فهم‌ها}. و پس، بحث ضرب و فهم سوم - از این قبیل نکات نامتونی، در متون، مهمل (بی‌جا) است - و جایی برای آنها، در فرضیه متون، وجود ندارد (نمی‌توانند وجود، داشته باشند، در فضا و ذهنیت و دستگاه متونی).

- نکته - حاشیه - بی‌اهمیت: نکات دیگری را هم در همین مثال، می‌توانید ببینید.
- و در قسمت جمع (و سایر قسمت‌های کتاب) نیز، کم و بیش، نکاتی گفته خواهد شد.

- و نیز: همین مثال، مشخصاً و با نکاتی کمی متفاوت، در قسمت مثال‌های بزرگ: {کتاب سفر تبریز}، در قسمت همحسی... آمده است.

- نکته پیش‌رس؟- سریع-بی‌اهمیت: در واقع، رابطه دو کتاب- چند کتاب و... - و یا رابطه پاراگراف‌های یک بخش از یک کتاب و یا جملات یک پاراگراف، نیز به نسبت، شبی هستند (اگرچه هم که بدلیل عمیق‌تر بودن وضعیت شبی‌شان، دیدن یا نشان دادن‌شان، مشکل است). چگونه؟ از فهم چند پاراگراف، به فهم آن کتاب می‌رسیم؟ و مثلاً توجه کنید که جملات معمولی کتاب‌ها را می‌توان شکاند به جملات بچه‌گانه‌تر (مثل بسیاری از جملات تصنعاً کوتاه شده همین نوشته) و یا بالعکس، چند جمله معمولی را می‌توان تبدیل کرد به: جملات ترکیبی بزرگ‌تر. و البته مسائل ارزشی، محدودیت‌ها و امتیازات و... مساله و پرونده‌ای دیگر است. (خارج از بحث).

- مثال اشاره‌ای: مهم و ساده:

- مثالی عمومی- و زنده: توجه کنید که کل همین کتاب نیز، از جهاتی، می‌تواند بسیار وسیع‌تر بشود (مثلاً در هر یک از نکات و موضوعیت‌هایش). و نیز بالعکس؛ می‌تواند، خلاصه- تلخیص- و فشرده شود. و مثلاً چنانکه گفته‌ایم: همه‌ی این کتاب را می‌توان در سوال عامیانه‌اش، خلاصه نمود: {فهم‌ها از کجا...؟}. و به سادگی، توجه کنید که در شکستن این سوال مختصر و مفید و کم حجم (و جواب دادنش)، بقیه حجم مطالب کتاب، تودرتو و با تقسیمات افقی و عمودی، {یافته} شده است؛ حجیم شده است؛ گسترش یافته است و...

- مثالی عمومی- و زنده: توجه کنید که در خارج از مسایل زبانی نیز، مساله همینگونه‌ها، است؛ مثلاً، تقسیمات تودرتوی جهان بیگ‌بندی و رسیدن به وضعیت کنونی‌اش. و یا نکته‌ای که در مورد {فرضیه‌ها} گفته شد (نکته: و در مبحث فاصله از سطح زبان نیز، از جهتی دیگر، این نکته گفته خواهد شد). و یا تقسیمات سلولی در موجودات؛ مثلاً، تبدیل یک نطفه‌فیل، به یک فیل بالغ و کامل. و یا مثلاً، هدف‌های اصلی‌تر و بزرگ‌تر زندگی شخص‌تان (پنهان و آشکار) و شکسته شدن‌شان، به مثلاً انواع کارهای ریز روزمره (که طبیعتاً در جهت انجام هدف یا هدف‌های مرکزی‌تر و اصلی‌تری است). و یا مثلاً: اعتقادات، دوستی‌ها، وفاهای تودرتوی افقی و عمودی - پُرانتز در پُرانتزی - که دارید. و از این قبیل.

- مثالی عمومی- و زنده: مثلاً توجه کنید به همین نکات و همین نکته‌ای که داریم می‌گوییم و جایگاهش در کل این کتاب: تودرتو... و عبارتی: اگر قرار بود که کل کتاب را بصورت یک جمله می‌داشتیم (که در واقع، اینگونه هم هست) این نکته‌ای که الان دارد، نوشته می‌شود، در یکی از صدها پُرانتز داخلی افقی و عمودی تودرتو، جای داشت (قرار دارد)... بسادگی؟ می‌توانید تخیل نمایید.

- نکته پایانی- راهنمایی خواندن:

- مثال‌های متنوع بیشتری، در طی مسیر، اینجا و آنجا، کم و بیش، مرتبط با این مبحث، خواهد آمد. (اگرچه هم که ذکری از امکان {آشی} نمودن‌شان، نشده باشد).

- و توجه کنید که: کل کتاب، چیزی بیش از همینگونه نکات یکسان، ساده، تکرارشونده و {یکی} نیست.

- حاشیه‌ی خواندن: انتهای مثال‌های آشی بزرگ. بر می‌گردیم به متن اصلی:

- فهم شبی؛ متون و دستور زبان و...:

- (بی‌زبانی- و تکنیک‌های شبی شدن):

- روشن است که؟: در کلیه مثال‌های شبی، از یک تکنیک، روش و مکانیزم، استفاده شده است.

- و عبارتی: برای شبی‌تر کردن واحدهای عادی و معمولی زبانی، کار مشخص و تکراری، انجام شده است؛ یک روش و یک مکانیزم ثابت:

- کم کردن زبان: کاستن از زبان؛ کاهش زبان؛

2- : {پنج صدلی} 1- : {صدلی- پنج}.

- نکته: این مساله و حواشی اش، در بحث {جمع} مشخص تر، خواهد شد.

- فهم و آدرس گیری حدودی یکی، از نکات زیر هم، کافی است.

- و نکات این قسمت‌ها شدیداً و ماهیتاً، حدودی- مسامحهای- آدرس‌وار- نادقیق- نقطه‌ای (تکه تکه)- . . . هستند.

- عمدتاً این قسمت‌ها، فقط می‌خواهد که: پیش ذهنیتی از مساله {جمع} و فهم شبیحی، برای خواننده، بوجود بیاورد.

- «کاهش زبان- کاستن از زبان را، می‌توان به این‌صورت هم آدرس داد (یک نکته‌اند):

- نقاشی‌های {آبستره‌تر- لُخت‌تر- انتزاعی‌تر} یک موضوع، در مقایسه با مثلاً، یک عکس و یا تصویری کامل‌تر از {همان موضوع}.

- یا مثلاً تصاویر تجریدی، که در کتاب‌های {معماری} و {گرافیکی}، از یک ساختمان ارائه می‌شود. و بوسیله چند خط ساده، تصویری کلی، از یک ساختمان را نشان می‌دهند. و مقایسه کنید با عکس معمولی از همان ساختمان که {پُر} است و کامل.

- (در اینجا بایستی یک عکس و شکل انتزاعی‌اش را بعنوان مثال، آورد. بسیار باصرفه خواهد بود. می‌توانید تجسم/ تخیل نمایید). در کتاب‌های روانشناسی یا گرافیک، نمونه‌های زیادی از مثال را می‌توان پیدا نمود؟ (یا مثال عکس عینک و نمودار عینک).

- کاریکاتورها هم، معمولاً تجریدی‌تر هستند؛ ناقص هستند - {پُر} نیستند-

- مثال دیگر: کلاً تاتر، نسبت به سینما، {ناپُرتر}، ناقص‌تر است.

- و بهر حال: در انواع مسایل هنری و ادبی، می‌توانید مثال‌هایی را در نظر داشته باشید.

- نکته: در قسمت آخر کتاب، مثال‌های بیشتری ارائه شده است. (توجه کنید به اصطلاح آبستره، در آن قسمت).

- «کاهش زبان را به این‌صورت هم، می‌توان آدرس داد:

- توجه کنید که در کلیه مثال‌های فهم شبیحی، به نوعی می‌توان گفت که:

- دستور زبان، حذف شده است؛ - یا - از آن، کاسته - ناقص - شده است.

- دستور زبان را {کم} کرده‌ایم. زبان را {خالی} و {ناپُر} کرده‌ایم؛ مثلاً نقاشی آبستره‌تر، نسبت به یک عکس. اجزاء، {اجزاء تر} شده است.

- و مثلاً توجه کنید که: در مثال‌های آشی، نیازی به دستور نیست؛ جایی برای دستور نیست (تا جاییکه مثال، آشی و ضربی، شده باشد).

- و در رابطه بین جملات و یا پاراگراف‌ها هم، عملاً همین‌گونه است (طبیعتاً و ذاتاً، اینگونه‌تر است). و خود متون هم، تلاش چندانی نمی‌کنند، تا رابطه بین جملات، پاراگراف‌ها و یا مثلاً بخش‌های یک کتاب را تبیین دستوری و عقلی، کنند. دستور زبان، بی‌نقش (تر) است.

- . . . متون، در این قسمت‌ها (واحدهای زبانی بزرگتر) بسیار ساکت‌تر هستند- چیزی نمی‌گویند- دستشان، بسته‌تر است-

- «نکته: حداقل فایده مثال‌های شبیحی، این هم هست که: توجیهاات متونی ذهنیتی خواننده، {کم} شده است. جای

کمتری برای ذهنیت‌های دستوری است. و طبیعتاً، از {زمین بازی} متونی، دور شده‌ایم- دورتر هستیم- .

- قواعد و توجیهااتی مثل . . . " عدد، قبل از اسم می‌آید": {پنج صدلی}، یا " اسم قبل از صفت، می‌آید": {گربه قرمز}.

- « [] نکته- راهنمای خواندن: در هیچیک از این بحث‌ها، نیاز به سوادهای دستوری نیست. معلومات دستوری

دبستانی و بسیار اولیه، کاملاً کافی است. و از اصطلاحات ناعامیانفر هم، {در حد ممکن، عملاً} استفاده نشده. و **بهرحال**: این کتاب، در {همه زمینه‌های} مورد بحثش، سعی نموده که تخصصی نباشد. و خواننده عام را در نظر داشته باشد. و اگر در بعضی نکات هم، {حاشیه روی}هایی شده است، اشاره‌ای است، و نفهمیدنش، چندان ایرادی در فهم کل کتاب، بوجود نمی‌آورد. [۱].

« **توجه** کنید که یکی از دلایل {ندیدن ضرب} وجود توجیحات و تبیین‌های دستورزبانی است. - و البته **بالعکس**: یکی از دلایل اجبار به وجود دستورزبان، در متون، ندیدن و نداشتن مساله ضرب است. چگونه یک آبع (جمله)، بدست می‌آید؟ - و یادآوری شوید به نکته عمومی {چشم بند} در مبحث فرضیه‌ها. - متون، رابطه بین {آ و بع‌ها} را از طریق دستورزبان، تبیین می‌کنند. و پس نمی‌توانند، ضرب را ببینند. حواس‌شان در آن جهت‌ها، است (موضوعات دستوری: عینک ندیدن). - در مثال‌های شبحی، حوزه بحث و ذهنیت متونی خواننده، طبیعتاً خالی‌تر می‌شود- خلوت می‌شود - و پس، جایی هم برای توانایی دیدن مساله ضرب، طبیعتاً به وجود می‌آید.

« **ساده سازی**: نکات را به این صورت هم، می‌توان گفت: - در قسمت اول سوال عامیانه، همه زبان، از جهت {کمی} ساده سازی شده بود. همه واحدهای متنوع و ریز و درشت زبانی، در قالب- بصورت - آ و بع‌ها، تقلیل داده و تعریف شده بودند (تودرتو). - و در این قسمت شبحی نیز، از جهت دیگری {کیفی}، زبان، ساده شده است. - زبان، ساده سازی شده است، زبان، {لخت} شده است. و مثلاً اجزای وصل کننده، حذف شده‌اند و ... و ... (و) غیره- و قس ... و (غیرو) - و مثلاً واحدهای بزرگتر زبانی، ناپیکارچه‌تر شده‌اند؛ گسسته و منفک، شده، اند؛ تکه تکه، شده، اند؛ اجزاء را بهتر می‌بینیم.

- **نکته**: می‌توانید عملاً یا تخیلاً، یک قطعه عکس یا یک داستان- یا مثلاً ... - یا یک فیلم را تکه تکه- ... - و لخت، انتزاعی و آبستره‌تر کنید؟ - چون چنانکه گفته شد: این مساله، دقیقاً- دقیقاً- همان نکته‌ای است، که در مورد زبان، داریم می‌گوییم. - و به دلیل مادی‌تر بودن، {قابل دسترس‌تر} هم نیز هست. - و **پس**: کمک قوی‌ای است، برای فهم مطالب و عدم نیاز به تئوری بافی‌های این قسمت و ... و پس، دور زدنشان.

- **یادآوری**: قبلاً گفته شده که اجزاء در چلگ، بسیار بهتر و متشخص‌تر، {دیده} می‌شوند. (در مقایسه با چلوکباب معمولی). - و مثلاً {ظرف لگنی}، مشخص‌تر است تا {بشقاب چینی معمولی}. - و این مساله را در همه مثال‌های شبحی زبانی نیز (می‌توان دید و تایید؟ نمود). - **نکته** حاشیه‌ای- مهم: و البته برای این تایید، نمی‌توان، نه می‌توان: به خواننده التماس نمود (فایده‌ای ندارد) و نه می‌توان از انواع {شانتاز/ شارژ}های نرم‌افزاری (مثل انواع تلقین‌ها) استفاده نمود. - نکته‌ای است که خواننده، احتمالاً می‌تواند در کلیه مثال‌های شبحی {ببیند} و قبول کند که: در شرایط برابر(نسبتاً هم موفق) این تفاوت، وجود دارد؛ {دیده‌تر} شدن و {دیده‌تر} نشدن اجزاء ...

- **نکته**: در قسمت جمع، چنین مضمونی را هم خواهیم داشت (حدوداً - با ریزه‌ای تعدیل): این دو نوع، {تقلیل زبان} و ساده سازی {کمی و کیفی} ای که، معرفی کرده‌ایم، عملاً یک نکته‌اند.

- الف : ساده‌سازی زبان، در قسمت سوال عامیانه : گمی.

- ب : ساده‌سازی زبان، در اینجا، لخت نمودن زبان : کیفی.

- نکته : می‌توانید توجه کنید که : در این ساده‌سازی‌ها، عملاً - خود به خود- و طبیعتاً، زبان‌ها هم، یکی‌تر شده‌اند.
- و زبان‌های متفاوت (و حتی مثلاً زبان‌های تصویری‌تر) فقط در حد تک لغات (آ و بع‌ها)، تفاوت دارند.
- نکته بی‌اهمیت: ... البته جدا از تفاوت، در " تک لغات" که در خود یک زبان هم نیز، {تک لغات} بدیهتاً متفاوتند.

- نکته : البته ذهنیت متونی خواننده، ممکن است که : مثال‌های شبیحی و ساده شده را زبان، محسوب نکند. و زبانی نداند.

- ولی همانطور که {چندخطی} که یک چهره کاریکاتوری را نمایش می‌دهند و یا حذف جزئیات و پوشاننده‌ها، در عکس‌های کتاب‌های اطلس بدن انسان- و یا ... - و یا نمایی آرشیتکتی و بدون ریزه کاری‌ها، از یک ساختمان، هرکدام به‌رحال چیزی هستند.

- این عبارات شبیحی هم نیز، می‌توانند، زبان، محسوب شوند.

- زبان بصورت کودکانه‌تر، تلگرافی‌تر، {ناشی‌تر}، ابتدایی‌تر و ...

- و حداقل اینکه (احتیاط بحثی با ذهنیت متون)، می‌توانید اینگونه هم فرض کنید : بحث‌ها، فعلاً در مورد اینگونه از نازبان‌ها است. نوعی زبان فرضی و خود ساخته و نه زبان واقعی و {درست و حسابی}.

- و فقط، می‌خواهیم که : وجود فهم شبیحی و ضرب را نشان بدهیم. اینها، ملموس و تجربه بشوند (و نه بیش از این).

- نکته - بی‌اهمیت : در مسیر، نکات بسیار بیشتر و متنوعی، در این زمینه‌ها، خواهد آمد. مثلاً، درمبحث همحسی : دو نوع سواد و حسی بودن، در : غلط‌های زبانی.

- یادآوری - مقدمه‌ای- مهم : در جاهایی که مثلاً ذکر شده است {نکته- بی‌اهمیت} می‌تواند به این دلیل نیز هم باشد که : آن نکته، ممکن است، بجای روشن کردن مطلب، مساله را برای بعضی خوانندگان، مشکل‌تر و پردردستر، نیز بنماید (و کمکی نباشد). و پس

- استثنائی بودن - آزمایشی بودن فهم شبیحی :

- (غیر عادی بودن و نادر بودن فهم شبیحی مورد بحث) :

- (نکته - مهم - ساده) :

- توجه کنید که یکی از خواص بدیهی ضرب، به {ندیده شدن} آن است. کمیاب و عادی نبودن {دیدن} ضرب، است.
- از جهتی مثل دوور از دید بودن و {خارج از دسترس بودن} انواعی از لذت‌ها و یا مثلاً، عناصر کمیاب و ناپایدار در طبیعت، که به دلایل ذاتی و {نوع موجودیتشان} از نوع ندیدنی بودن- کمیاب بودن - هستند.
- و البته یکی دیگر از دلایلی که متون، نکته ضرب را نمی‌بینند و ضرب، در تور متون، قرار نمی‌گیرد، همین نکته است.

- و توجه کنید که بسادگی، می‌توان پرسید که : چرا؟ این مساله {ضرب} که در نامتون، اینهمه بر وجود آن تاکید می‌شود- بزرگ‌نمایی می‌شود- و در ضمن اینهمه {ساده} و پراهمیت، قلمداد می‌شود، چرا در متون نیست؟
- و در صدها و ... هزارها متن مربوط به زبان و ... یک نکته کاملاً {نبوده} است؟ و هیچ/ هیچ {خبری} از آن نیست.

- تاکید : در متون، مساله ضرب را {نفی و تکذیب} نمی‌کنند. بلکه کلاً، هیچ خبری از وجودش، نیست. (نکته

نبوده).

- و توجه کنید که یکی از اصلی‌ترین مشکلات این کتاب، همین نکته {نبوده} بودن مساله ضرب است. اینکه خواننده، هیچ پیش‌ذهنی، از آن ندارد.

- نکته - حاشیه- راهنمایی خواندن مهم: و پس این نکته، نشان و پیش‌آگهی از این مساله هم نیز، هست که: برای ضرب، جایی در ذهنیت متونی، وجود ندارد - جا نمی‌شود - در فرمت‌بندی متونی، قرار نمی‌گیرد. و پس، مشکلات بیان - کار تحقیقی بر رویش- و {جا انداختن آن} نیز، عمدتاً به همین دلیل است. و نیز پس، مهم‌تر: {پزیدنی} بودنش، نیز هم.

- نکته- حاشیه- بی‌اهمیت؟: ... یکی از اصلی‌ترین اصطلاحات نویسنده در رشته (کار- حرفه) اصلی‌اش (تاریخ‌شناسی فهم‌ها)، همین مساله {نبوده}ها است. که نسبتاً نامش، گویا هم هست (و کافی). نکته: اصطلاح {نبوده}، بسیار نزدیک است، به این اصطلاح دوقلویش: {دید از بالا}.

- « توجه کنید که در قسمت سوال عامیانه، عملاً گفته‌ایم که: در {پنج‌صندلی} هم، ضرب، وجود دارد. و فهم‌سومی، بدست می‌آید.

- ولی مساله این است که: این ضرب، در حالت عادی زبان، دیده نمی‌شود (چون: کم و ضعیف، است).

- و به همین دلیل هم، از مثال چلگ و یا این مثال‌های شبیحی استفاده شده است.

- نکته: و حتی در خود میحث‌مقدماتی (و دست و بال، بسته) سوال عامیانه نیز، از تقابل‌ها، استفاده شده بود(تا مساله وجود فهم و یا حس، ملموس‌تر شود). و مثلاً، این مثال‌ها (در تقابل با مثال اصلی): {صندلی‌مدیر} - {صندلی‌مهربان}.

- و بهر حال و طبق فرضیه نامتون: ما همیشه در حال ضرب هستیم (مشخصاً در زبان). ولی برای تجربه ملموس، باید زبان را از حالت عادی، خارج کنیم.

- و عبارتی: دستورزبان را از زبان، حذف می‌کنیم یا آنرا، کاهش می‌دهیم.

- و روشن است که متون، سعی‌شان بر -در- بررسی حالت عادی و {درست} زبان است- و نه حالت ناعادی‌تر - غلط- و نامعمولی‌تر زبان.

- دستورزبان، نمی‌گذارد که " ضرب" را ببینیم. چون ضرب را، {کم} می‌کند؛ کاهش می‌دهد.

- و چنانکه در میحث چلگ، گفته شد: از افراط و بزرگ‌نمایی و... و **تفریط حسی**، استفاده می‌کنیم. تا بتوانیم: ضرب را نشان بدهیم.

- و این مثال‌های شبیحی، نوعی از شرایط آزمایشگاهی را بوجود می‌آورد. نوعی **میکروسکوپ** {نرم‌افزاری است، که برای حوزه مورد بحث (تجربه درونی و زنده خواننده)، استفاده می‌شود. تکنیکی برای دیدن و مسلح شدن چشم ناظر تجربه‌گر (شهودگر- خواننده- آزمایشگر-...).

- نکته: از جهتی می‌توان گفت که: متون، شرایط {درست}، پیچیده و کامل‌تر زبان را برای تعریف-تحلیل- و بررسی زبان انتخاب می‌کنند. درحالی‌که در نامتون، **بالعکس**؛ تمرکز بر شرایط {غلط}، ناقص و ساده شده زبانی است. و البته با این تذکر که: در متون هم، عملاً- و در واقع- و اولاً: {درست‌ها} براساس غلط‌های زبانی (تقابل)، تعیین شده و بدست آمده است. و نه مثلاً {از هوا}.

- « و توجه کنید به: آن کلیشه:

- {وقتی می‌گوییم: آ در بع ضرب می‌شود، این عبارت و تعریف، می‌تواند هیچ معنایی نداشته باشد.} و پس، منظورمان، چیست از ضرب؟

- ضرب، مساله‌ای است مطلقاً تجربی، حسی و عینی. و نه: توافقی و قراردادی، تعریفی و... (حدوداً، برعکس دستور

زبان).

- و بخصوص، با توجه به قدرت و اصالت‌های متون، باصرفه‌ترین (نزدیک‌ترین) راه، برای نشان دادن ضرب و تفهیم منظورمان، همین شواهد تجربی است.

- و مقایسهٔ همین {دو} وضعیت، در خود ذهن زنده (آنی) همین خواننده (شما).

1- : {وقتی} که ضرب را بصورت ملموس، دارد. و

2- : {وقتی} که ضرب را بصورت ملموس، ندارد.

- مقایسهٔ تفاوت ضرب با غیر ضرب، برای نشان دادن اینکه، منظورمان از ضرب، چیست. مقایسهٔ 1ها و 2ها. و مثلاً، مقایسهٔ چلگ و چلوکباب معمولی، وقتی ضرب، انجام می‌شود و نمی‌شود.

- و عبارتی: ضرب، ضرب است، ولی {شدت و ضعف} دارد. کم و زیاد دارد. . . . و پس: ملموس و ناملموس دارد؛ و پس: از شدیدترها- ملموس‌ترها - {در زیر نور چراغ‌ترها} - باید استفاده کنیم؛ و پس: مثال‌های شبیحی؛ و پس:

حذف (کاهش) دست‌ورزبان.

- نکته: در مسیر، در قسمت جمع، چنین مضمونی، گفته خواهد شد: {ضرب و شبیحی و نبود دستور و نبود جمع زبانی}؛ هم‌راستا، هم‌ساز و هم‌نوا هستند. (یک نکته‌اند- چندها روی یک سکه).

- «آخرین نکتهٔ {استثنایی بودن و . . .} فهم شبیحی:

- توجه کنید که: می‌شد که، براحتی و سادگی، حس فهم شبیحی، معکوس می‌شد.

- و عبارتی در زبان فارسی مثلاً می‌شد که: همین حس شبیحی‌ای که الان در 1ها داریم. و مثلاً در {صندلی- پنج} موجود است. در 2ها می‌داشتیم. و مثلاً در: {پنج صندلی} دارای همین حس شبیحی، می‌بودیم.

- و نیز بسادگی می‌شد که: موقع کلی، بنوعی بود که، چلگ، عادی و چلوکباب معمولی، نا‌عادی می‌بود. و مثلاً یک‌مسال مدام، در سه وعده، برای تان در زندان، همین چلگ مثالی خودمان، {سرو} می‌شد. و پس: (در همه مثال‌ها، این نکته، بدیهی؟ است).

- و از این نکته هم نتیجه می‌گیریم که: ضرب و حس شبیحی و . . . دقیقاً در جایی هست (دیدید می‌شود) که

زبان، در حالت عادی (دستوری) خودش، نباشد و پس وجود و یا دیدن آن، بدیهتا و طبیعتاً، مساله‌ای است:

استثنائی و . . . و پس برای دیدن آن، به‌وجود آوردن شرایط تصنعی و آزمایشگاهی، ضروری است. و پس: کارهایی

مثل چلگ و یا همین شبیحی کردن‌ها. و پس: مثلاً، نباید چنین اشکالی را بگیرید که: چرا از مثال‌های شبیحی و چلگی و . . . برای توضیح نُرمال چیزها، استفاده می‌شود. و نیز یادآور شوید که متون، دقیقاً، بالعکس عمل می‌کنند دستور زبان- توجیهاتش - و {پر} کردن روزنه‌های طبیعی زبان کامل و درست- و

- نکته ساده- دیداز بالا: توجه کنید که اگر اینطور نبود، (و مثلاً فهم شبیحی و ضرب را براحتی در زبان عادی،

می‌دیدیم) بایستی، به کل مطالب نامتونی، شک می‌کردید (و نه بالعکس).

- توهمی بودن فهم شبیحی و حس ضرب و . . . :

- (چند یادآوری):

- (بی‌اهمیتی توهمی بودن یا نبودن فهم شبیحی):

- (جواب؟ به یک اشکال):

- یک ذهنیت متونی قوی و منطقی، می‌تواند به آسانی بگوید: {فهم شبیحی، توهمی است}.

- فهم‌های حاصل از ضرب، در مثال‌های شبیحی، توهمی است. و یا، چیزی به ما نمی‌گوید، . . . وجودش، بی‌ارتباط است، با گزاره‌های حاصل و . . .

« یادآوری : هدف اولیه و اصلی‌ای که در مثال‌های تجربی فهم شبیحی (و نیز چلگ)، داشته‌ایم، نشان دادن مساله ضرب بوده است؛ آدرس دهی ضرب.

- تجربه - دیدن - ذهنی، یا شهود حسی مساله ضرب.
- و حداقل، ۹۹ درصد هدف عنوانی کتاب، این نکته {ضرب فهم‌ها} نیز، هست.
- و گفته‌ایم که : یک تجربه، می‌تواند جای خیلی‌ها، صدها صفحه تئوری بافی، استدلال، توضیح‌ها، انشانویسی، پافشاری‌ها و ... را بگیرد (در نامتون).
- و این کتاب : فقط و فقط، **می‌خواهد** {نکته‌ای} را بگوید- بتواند اشاره کند. - و **نمی‌خواهد** چیزی را اثبات کند و کلاً استدلالی و اثباتی نیست. نمی‌تواند اینطور باشد، از این جنس‌ها، نیست. و ... در تحقیق و نیز بیان، عمدتاً **متکی** بر همینگونه تجربه‌ها است.
- و مثلاً. ، فرض نمایید که یک بدوی، بخواهد برای ما {جن و پری} اش را بیان کند. روشن است که **اولاً**، مساله {اثبات و رد} در کار نیست. و او باید بتواند، **اولاً** {نشان} بدهد. تا حداقل بدانیم که، {چگونه چیز و ماهیتی} را منظور دارد. و سپس **دوماً**، نوبت به مثلاً تکذیب و غیرو، می‌رسد.
- و **بهرحال** : برای کتاب، بسیار مهم است که : بتواند تجربه‌هایش را به {فهم} برساند- بیاورد- بیاورد- تجدید و تکرار نماید- بین الادهانی و... بنماید. همحسی، هم، در خود نویسند {تجربه‌گر زنده} و هم نیز در خواننده زنده، بعنوان یک تجربه‌گر.
- امکان و احتمالی، برای ملموس و مشهود نمودن مساله ضرب.
- **نکته** : و البته نوشته سعی کرده است که **اگر**، خواننده نتوانست با تجربی‌ها کنار بیاید- منتقل بشود- و ارتباط برقرار کند- تا جاییکه بشود، منطقی هم باشد و نکاتی خواننده و علمی پسند، نیز هم، داشته باشد. و خواننده خودش را وادار/ مجبور به **تشکیک** در ذهنیت‌های اصلی متون، بنماید. و **بعبارتی** هم : اگر نمی‌تواند خودش را- **نامتون** را- اثبات کند، لاقلاً تا حد ممکن - تاجاییکه بتواند- به هر طریق و حیل- **متون** را {متزلزل/ خراب/ لرزان...} بنماید.

- « در فهم شبیحی، مساله اصلی، این است که : {چیزی و فهمی} وجود داشته باشد.
- {بودن یا نبودن فهم شبیحی}، و مهم نیست، چگونگی‌های این فهم.
 - : یا توهم، است؛ و یا توهم، نیست. ولی **بهرحال**، یک {فهم} است.
 - مساله، این است که : **تفاوتی** هست، در **تقابل** بین فهم **عادی**، و فهم در حالت **شبیحی**. و همین، کاملاً کافی است. (و مابقی، خارج از بحث و کار محدود ما : کتاب، است).
 - می‌خواهیم، نتیجه بگیریم که : کوچکترین، اهمیتی ندارد که فهم شبیحی، توهمی باشد یا نباشد.
 - وقتی می‌گوییم : **توهمی** است، **اولاً** گفته‌ایم که : **هست**.
 - و همین {بودن}، {هستن- استن}، بودن- هست و است، بودن- وجود- وجود بودن- . . . - کاملاً برای بحث ما کافی و بس است.
 - [از جهتی مثل بودن جهان؛ چه اهمیتی دارد- چه فرقی دارد - که توهمی باشد یا واقعی باشد؟ (در حداقل‌ها). و تازه بالفرض که منظورمان از "واقعی"، مضحک نباشد].

- توهمش و خودش فرقی ندارند، چون {حسی} است.
- توهم سراب، **اولاً** حسی است؛ واقعی و **دوماً** مثلاً {آب}، نیست (که مساله‌ای است خارج از بحث).
- و وقتی عرفاً می‌گوییم : سراب، واقعیت نیست، سراب است و... منکر وجودش، که البته نیستیم؟ سراب، همانطور و همانقدر، {برکه آب} نیست؛ که، برکه آب هم، {سراب} نیست. تفاوت، فقط در مسایل ارزشی‌شان است، که خارج از حوزه و کار بحث ما است. (روشنی بیشتر : کتاب زبان فهم‌ها : زبان چیزها)
- و از شبیحی بودن، دقیقاً منظورمان {همان حس حاصل از ضرب} است، و نه، بیشتر و کمتر.

- کتاب، چیزی بیش از این نمی گوید و «نمی خواهد». فاقد تفکر فلسفی و علمی، است. و بارها، مستقیم و نامستقیم، تاکید و القا شده است که: «راه دور نرفتن» در برخورد با، انواع موضوعات تکراری ساده این کتاب. و اینکه، موضوعات کتاب، کلاً «عامیانه- آمیانه- عامی» است. (تاکید چند باره و کلیدی سِمِجج پیله‌ای - مورچه‌ای- و... و بسیار باصرفه).

- «و بهر حال :

- "حس، حس است"؛ «فهم، فهم است». و توهمی بودن یا نبودن وجودش، هیچ اهمیتی در مقصود مورد هدف کتاب، ندارد.
- و بین فهم سوم حاصل از 1ها و 2ها، تفاوتی، وجود دارد. هر چند هم که این تفاوت، ایکس، ناشناخته و مجهول و توهمی، باشد.
- 1- {صندلی- پنج} / 2- {پنج صندلی}.
- نکته- بی‌اهمیت : نوع وجود - ماهیت؟- یا موجود بودنش، هیچ ارتباطی به ما ندارد (به هر نوع معنی‌ای که از «وجود» و /... در نظر داشته باشید).
- و این فهم {شبحی}، فقط کافی است که باشد. تجربه بشود، توسط خواننده.
- و این بحث‌های در جستجوی حقیقت - واقعیت - و اینگونه چیزها، مساله‌ی کتاب نیست (هرچند هم که این چیزها، مهم باشند و ...). (بحث و علاقه‌ی کتاب : فقط در مورد ضرب و فهم- و فهم‌های سوم- است.
- راست و دروغ، اخلاقی و نا اخلاقی، اهمیت و بی‌اهمیتی، زشت و زیبا، وهمی بودن و نبودنش، مساله بحث ما نیست. و نباید پرونده‌ها را خلط نمود.
- و مثلاً شما که پنج «پری» زیبا را دارید می‌بیند و یا فردا، خواب‌شان را خواهید دید، وجود فهمی (وهمی) آن، یک مساله است. و اینکه واقعیت و غیرو نیست، مساله و پرونده‌ای است دیگر. (و خارج از بحث و مربوط به فلسفه، علم، ایدئولوژی و... است).
- حاشیه : در قسمت بعد، از طریق مثال آسانسور، بر روی همین مساله مشکل‌ساز {توهمی بودن فهم شبحی}، کار شده است.
- حاشیه : در مسیر، نکات بیشتری از مساله {واقعیت} در متون و نامتون و تمثیل سراب و... گفته خواهد شد.

- مثال آسانسور و شهود :

- (دنباله بحث قبلی : توهمی بودن فهم شبحی و حس ضرب و...):

- (نکته مابعدالطبیعه- جادویی):

- (نکته حاشیه‌ای؟):

- هدف اصلی و ضمنی این قسمت،... سعی در نشان دادن و تاکید بر این است که :
- در حوزه بحث‌های ذهنی مورد نظر این کتاب و بخصوص در مساله ضرب و فهم شبحی، نکات ارزشی (فلسفی و...) مثل توهمی بودن و نبودن، هیچ اهمیتی ندارد و... و بی‌ارتباطی فضای استدلال‌های منطقی متونی و نکات اصلی ما- و... (و چند نکته ضمنی دیگر).
- نکته : موضوعیت و آن‌های اصلی مثال آسانسور، بسیار ساده است، ولی مثل همه نکات موقعی (موقعیتی)، نیاز به توضیحات حداقلی دارد (حاشیه سازی برای بیان نکته اصلی).
- از ده‌ها جهت، توضیح نکات و ریزه کاری‌های این مبحث، بسیار حجیم می‌تواند باشد. و سعی شده به سرعت، فقط بعضی نکات اصلی و چشم‌اندازها را برای خواننده بسازد/ بیاورد.
- و خود خواننده هم متوجه می‌شود که : این موضوعیت‌ها، بسیار وسیع و متنوع است. (و البته بسیار مرتبط با : حوزه

عمومی کار نامتون که در مسیر، باید روشن تر شود.

-
- **حاشیه** - راهنمای خواندن : جدا از ظاهر حاشیه‌ای این قسمت، بعضی نکات اصلی نامتونی نیز هم، مستقیم و نامستقیم، در این قسمت آمده و مرور شده است.
 - و چون : احتمالاً، خوب نوشته " نشده" است (نویسنده، نویسنده نیست؛ و "جنس/ نوع" اینگونه نکات همانطور که گفته شده : نیاز به انشا نویسی‌های مثبت بسیار قوی و... هم دارد).
 - **پس** : در صورت لزوم، خود خواننده، بایستی مثال و نکات را بازسازی کند. و یا مثالی از خودش داشته باشد- بسازد- و یا تخیل کند.

- **تاکید** : فهم و خواندن این موضوع (مثال آسانسور)، جدا از ظاهر ادبیاتی و نکته‌های ساده آن، در فهم کل کتاب و آن و ایده‌های اصلی نامتونی، بسیار باصرفه است (به نسبتی که بتوانید با آن مضمونش، ارتباط برقرار کنید).

- و می‌تواند در مورد این نامتون، {دید از بالای} تلویحی عمیق و پیش‌رسی را به خواننده ارائه کند. (کتاب را "ل" : لو"، می‌دهد، و خواننده را، آماده‌تر می‌نماید، برای نکات بعدی‌تر).

-
- **موضوع (شرح- موقع)** ساده مثال :
 - شخص {نویسنده}، در حدود ۵ سالگی، برای اولین بار به فروشگاه بزرگ و {مدرن} رفته بود.
 - فروشگاه‌هایی که برای آن موقع و {زمان} نویسنده، بسیار مدرن و {تازه} بوده است.
 - و برای اولین بار، سوار شدن در یک آسانسور معمولی (بالابر) را تجربه کرده است.
 - رفتن از طبقه همکف (طبقه اصلی آن فروشگاه) به طبقه سوم.
 - طبقه همکف، غرفه‌های فروش تمبر، بستنی و از این قبیل چیزها بود.
 - و بعد به یکباره، جهان، {تغییر} می‌کرد و متفاوت/ عوض می‌شد؛ {لوستر فرشی}، درب آسانسور در مقابل فضایی پراز لوستر و نورهایش، باز می‌شد.
 - حس و آن بی‌زبان، نابین مساله و مثال، در همین جاست : {جادو - بودن}.
 - عجیب بودن - جادویی بودن- و بخصوص، مابعدالطبیعه‌گی / متافیزیکی بودن این اتفاق و یا : رویداد و یا : **شهود**.
 - و در این مثال، چیزی بیش از این، نمی‌خواهیم بگوییم؟ **نه**.

- در خواندن این قسمت‌ها، باز هم می‌توانید- بهتر است دوباره- به همین جا، (شرح مثال) مراجعه کنید.

- و البته چنانکه تاکید شد : آن مساله را نمی‌توان نوشت- کیلویی نیست و... خود خواننده، باید از مجموعه نکات، نقطه منظور هدف مثال را، گمان بزند.

-
- **نکته حاشیه‌ای** : در آن سال‌ها (سال‌های نویسنده) نه تنها، اینگونه آسانسور، بسیار {کم} بوده است. بلکه مهم‌تر از آن، اشیاء و پدیده‌ها -...- و چیزهای شبیه- نزدیک- به این آسانسور، نیز در آن جهان {کم} بوده‌اند.
 - **حاشیه** : از مضمون‌های اصلی- کاربردی نامتونی :
 - توجه کنید که گفته شد (و باز هم گفته خواهد شد) که : ما در موقع، {زیست/ جهان} داریم؛ و مثلاً بچه **امروزی**، حتی اگر برای اولین بار در همین سن ۵ سالگی، سوار آسانسور (بالابر) شود، اعجاب عملی این آسانسور (که آن اصلی مثال است) چندان {زیاد} نیست و نخواهد بود؛ چرا؟ به این دلیل ساده که : کم و بیش، ده‌ها و صدها و بیشمار چیز دیگر شبیه به آنرا، دیده و تجربه کرده است. و برایش در {سطح} قرار دارد؛ نزدیک به منظومه فهمی‌اش، است.
 - توضیح** بیشتر، در مسیر و مثلاً در : مبحث جمع : مبحث {فاصله از سطح زبان}.

- **الحاقی** : بعداً (در مسیر) توجه کنید به این دو نکته همسان :

- **ب** : مساله‌یادگیری‌های نسبی، در مثال {1- دوچرخه : 2- موتورسیکت : 3- ماشین : 4- هواپیما: ... و

فضاپیما و بالاتر}.

- الف : نسبتِ خلاقیت و تازه و جدید و ... بودن و نبودنِ نسبیستی.
- و مثلاً : نوآوری/ اختراع یک ساعت اتمی جدید، چندان نو/ جدید نیست. ولی : در موقع ۱۰۰۰ سال پیش، اختراع یک اسباب بازی کوکی ابتدایی، خیلی {جدید است}.
- و یا مثلاً : دیدن زنده پیاده شدن انسان، بر روی مریخ برای ما (با هر سنی، کم و بیش) چندان جدید نخواهد بود.
- جدید نیست. - ولی برای یک روستایی دور از تمدن، شنیدن اینکه انسان‌ها، به ماه رفته‌اند (حتی اگر فقط، یک ریزه هم، باور کند و احتمال بدهد) احساس بسیار عجیبی (غریبی) خواهد بود. و {خبر-اطلاع} بسیار غریب، جدید و جادویی‌ای است (نکته اصلی مثال آسانسور).

- «نکته : شهودِ اعجابِ آسانسور را، اینگونه هم می‌توان گفت : {آن بچه}، کلاً آن آسانسور را {ندیده} است.
- و عملاً فقط، وارد یک اتاقک شده است، (و نه آسانسور : آسانسور، به فهمِ اکنونی ما - فهم جهانِ امروزی ما -) که دربِ آن، ابتدا بسته شده و لحظه‌ای بعد، این درب در دنیایی متفاوت، باز شده است.
- نکته : توجه کنید که برای یک بزرگسال بسیار منطقی و عقلی هم، چنین شهودهایی (تجاریبی) بالقوه ممکن است. ولی در موقع مناسب (و بسیار بعید) و با ضربِ بسیار قوی‌تر.
- ولی مشکل - سختی - ناآسانی، در کجاست - چیست؟ همان نکته‌ای که {دو سه بار} دیگر هم، بصورت‌هایی گفته شد (و باز هم گفته می‌شود) : مشکل ما، در {دیدن} است، و پس، {ندیدن} و نداشتن و ... آن جادو.
- و مثلاً در تایید (در مسیر، چند پاراگراف، بعدتر هم) توجه کنید به : قدرت‌های جادویی - شهودی - معنوی - در : کم‌سوادترها - بچه‌ها - بدوی‌ها - هنرها - و ...
- الحاقی : ... و توجه کنید که خود وجود {جهان} و نیز وجود بی‌اهمیت‌ترین چیزهایش، اولاً جادویی و عجیب و ... است (قاعدتا - بدیهتاً؟) ولی بدلیل عادی شدگی و ذهنیت ... ما، {اینهمه}، عادی، نادیده‌شدنی، ناهنری و ... است.

- ارزش‌ها و فهم‌ها :

- (ارزش‌ها و فهمِ شبیحی، تعجبی، ابهامی و ...) :
- (: بی‌اهمیتی نکاتِ ارزشی‌ای مثل " توهمی بودن و نبودن " در مساله‌ای مثل شهود و ...) :
- (ادامه مثال آسانسور) :

- توجه کنید به نکته اصلی‌ای که در مثال آسانسور، بایستی بیان می‌شده است :
- شهودِ مابعدالطبیعه‌گیِ تجربه آسانسورِ آن بچه، کاملاً مستقل و جدای از هر مساله ارزشی‌ای، است.
- مهم نیست، کوچکترین اهمیتی ندارد که : با چه بهانه‌ای بوجود آمده باشد، چه سازوکار و مکانیزمی، داشته باشد. یا چه توجیهاتی برای آن، داشته باشیم (یا نداشته باشیم). و غیره.
- توهمی و واقعی بودنش، به هر شکل، کوچکترین تفاوتی، در بحث و حوزه مورد نظرِ ساده بحث، ایجاد نمی‌کند.
- و مثلاً هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چه تفاوتی می‌کند؟ که : (۱ و ۲ و ...) :

۱- مثلاً ما، شکسته شدنِ خورشید را ببینیم (تجربه کنیم). و یا.

۲- و یا.

۳- مواجهه شویم با فردصبح ... در ساعت ۹ صبح، درحالیکه هوا هم، ابری نیست و ... (همه چیز، درست است) ولی خورشید، بیرون نیاید.

۴- به هر دلیل، در وضعیت باورپذیری از کار یک شعبده باز، قرار بگیریم. و یا. ...

۵- و یا

۶- مثال و تجربه آسانسور آن بچه، که :

- کوچکترین تفاوتی ندارد، با مثال‌های ریز و درشت - مهم و نامهم - ذکر شده در بالا (۱ و ۲ و . . .).
- {تعجب، تعجب است}. و جادو، جادو است. و . . . ، . . . است.

- روشن است که برای این بحث‌ها، {ارزش‌های این تجارب و رویدادها، کاملاً یکسان است و تفاوتی ندارد.

- و عبارتی : نمی‌توان ارزش این رویدادهای " ریز و درشت " را {کشید}.

- و بسته به موقع، دارد؛ و ممکن است که تجربه‌ای، بسیار حقیر و ریز و کوچک، ده‌ها- صدها- . . . ، برابر مهم‌تر از یک تجربه‌ی ظاهراً بزرگ و طبیعی/ واقعی و عظیم، باشد (: برای خودتان در موقع متفاوت. و یا از دید دیگران).

- اینگونه مسایل، {کیلویی} و ارزشی، نیست. ارزشش را خودش تعیین می‌کند- حس است- و . . . (یکی از نکات اصلی بعدی : در مسیر).

- اندازه - بزرگی - و ابهت و بهتِ تعجب را نیز، نمی‌توان {کشید}. {حساب و کتاب} منطقی‌ای ندارد؛ لابلای است (تا جاییکه چشم، کار می‌کند)، و کاملاً وابسته به موقع، است.

- در تجارب حسی، نمی‌توان کیلویی و {ارزشی}، گفت که کدام، ارزشمندتر است.

- همانطور و همانگونه که مثلاً شما، ممکن است : از اشاره نگاه یک شخص، سخت و تلخ‌ترین تجربه زندگی‌تان را داشته باشید (یا بالعکس، لذیذترین. . .).

- که در مقایسه : مثلاً یک فقدان مهم و مشخص، هیچ اهمیتی نداشته باشد. و مثلاً سی سال زندان همراه با شکنجه‌تان، {هیچ} باشد، در برابر آن یک لحظه و آن آن نگاه تلخ بی‌زبان مثالی.

- و بهر حال : ده‌ها (بیشمار) مساله موقعی، درجه چنین چیزهایی را تعیین می‌کند. و مثلاً درجه عمق {کمی و کیفی} تعجب یا شغف را.

- حاشیه؟ : مثلاً توجه کنید به بشمار نوع، حس شادی (در مسیر : بحث هم‌حسی). که به فرض قابل مقایسه بودن نیز، مثلاً چگونه می‌شود گفت که : شادی و لذت و کیف و عشقِ چشیدن {صد کیلو هروئین} برای یک معتاد مبتدی، بیشتر است یا مثلاً. . . - و یا. . . - و یا مثلاً همین یک تجربه ساده آن آسانسور؟.

- مثال سخت‌افزاری‌تر (برای درک بهتر نکته) :

- (ادامه مثال راه و فاصله منزل- تعریف موقع- . . . و غیره نیز) :

- . . . یا مثلاً یک مسیر ثابت در کوه، در موقع‌های : آدم لاغر و چاق، جوان و پیر، ترسو و شجاع، کفش خراب و یا خوب و . . . و غیره، متفاوت است.

- و البته بدلیل سخت‌افزاری‌تر بودن (دسترس‌پذیری و . . . و مشاهده‌پذیری) این مثال اخیر، قابلیت اندازه‌گیری و یا دیده شدنِ بهتری را هم دارد. ولی یک نکته‌اند.

- . . . در همین مثال هم، اگر مثلاً فاکتور درجه کسالت، یا انگیزه‌ها را در موقع بیاوریم (لحاظ شود) مساله، سخت و پیچیده، می‌شود.

- و طبیعی است که انواع این فاکتورها، در یک راه، موثرند، و {دوری و نزدیکی} راه را؛ مجموعه‌ی این انواع فاکتورها، تعیین می‌کنند.

- و فاصله فیزیکی، کیلویی، متری و عرفی هم، البته یکی از این فاکتورها است. و درجه اهمیتش : و عبارتی، درجه نسبتش : در میان انواع فاکتورها را، {موقع} تعیین می‌کند.

- و مثلاً {اندازه، فاصله} یک راه سه کیلومتری، برای یک نفر، {۱۰۰ کیلومتر} است. و برای یک نفر دیگر یا همان شخص در موقعی دیگر، {یک متر} می‌تواند باشد (هست).

- حاشیه : این مساله، مرتبط است با : مساله نزدیک‌ترین فاصله (در مسیر : مبحث فاصله از سطح زبان).

- نکته - راهنمایی خواندن: ارتباط ارگانیک موضوعیت‌های نامتونی: این {نکته، مثال}‌ها از جهات متنوع، جزئی از متن اصلی نامتون نیز هستند و در مسیر، بارها از جهات مختلف، به آنها می‌رسید (مضامین و اصطلاحات نسبتاً تعریف‌نشده‌ای مثل غلغ و ... راه ... و فاصله و موقع و ...).

- حاشیه:

- (ادامه مثال آسانسور):

- حاشیه مهم - بی‌اهمیت - راهنمایی خواندن:

- به هر دلیل (نامناسب و حجیم بودن، سخت شدن و...)، مابقی نکات مثال آسانسور، حذف شده است. و فقط چند نکته عمومی و مقدمه‌ای که برای ادامه کتاب، ضروری‌تر بوده است، آورده می‌شود (همراه با تعدیل و تاکید بر بعضی نکات).

- تاکید: وجود این نکات ظاهراً متفرق، جدا از تعمیق نامستقیم این قسمت‌ها، برای ایجاد سالم‌تر فضای عمومی کل کتاب، نیز بسیار مفید و {لازم} است. مشخصاً، ملموسیت بیشتر و ارائه دید از بالا و رفع باصرف‌تر پاره‌ای از اشکالات (در ذهن حوزه‌هایی از خوانندگان).

- نکته: به دلیل نکته‌های حذف شده، ممکن است که گسست‌هایی در نکات، دیده شود (که مهم نیست).

- نکته: به نکاتی که مرتبط با شرایط عمومی ضرب- در این کتاب- هستند، توجه بیشتری نمایید.

- نکته: این گسسته نوشتن، کم و بیش، تا شروع مبحث {مثال‌های شعری و ابهام} ادامه خواهد داشت.

- متفرقات (نکات عمومی) مثال آسانسور:

- (چند نکته مقدمه‌ای و عمومی، برای مبحث ضرب و کل این کتاب. مرتبط با همین قسمت):

- (فهم بودن فهم شبحی و غیرو):

«.....»

- و مثلاً توجه کنید که:

- چنین حس‌ها و تجارب جادویی‌ای، برای بچه‌ها- ابله‌ها- ...

- و یا در حالاتی مثل: مستی- سبک‌مواد مخدر و غیرو- کاهش‌های متنوع هشیاری- و... و تعطیل‌های عقلی؛ بسیار بیشتر- سهل‌الوصول‌تر- ممکن‌تر- قوی‌تر، است.

- و در انواع عرفان‌ها، و مثلاً عرفان هندی (یا سرخپوستی)، مدرن و بدوی و... چنین تجاربی فراوان است.

- نکته (در تایید- سریع): توجه کنید که به‌روشنی؟: {عرفان‌ها} هرچه بدوی‌تر باشند؛ اصیل‌تر- قوی‌تر- وحدتی‌تر-

عرفان‌تر- ... و عمیق‌تر هستند. و مثلاً توجه کنید: به حال‌ها/ حالات خماری/ خلسه یا نشئه‌گی یک ماهی آکواریوم و یا یک شیر- یا گربه‌های معمولی.

- و در انواع عرفان‌ها، تکنیک‌ها نیز، بر همین اساس است. تعطیل عقل و سواد و...؛ انواعی از حواس پرتی‌ها و از این قبیل. و مثلاً {تفکر} در نکات پارادوکسی یا مهمل- گیج‌گیجی- شطحی و...

.....

- « و مثلاً، توجه کنید به کار عملی تمرکز {صدای یک دست}، در ذن- کوآن‌ها و...

- در هنرها هم، از جهات متنوعی، چنین نکته‌ای نیز وجود دارد.

- در متون فلسفی ادبیاتی‌تر هم (هگلی: پساعارفانه‌ای). و شطحیات عصر پست‌مدرن.

- و مشخصاً فلسفه‌های عرفان‌مآب آلمانی و فرانسوی یا عرفان‌های فلسفه‌ای نفتی روزگار خودمان در ایران. که

بخصوص، طبیعتاً در گذر از ترجمه‌های فارسی قوی، هرمنوتیزه شده و غیرو، بارها، بی‌قال‌تر، بخرن‌جتر (خوش‌فهم‌تر)-

التقاطی‌تر- شطحی‌تر/ عمیق‌تر- جذاب‌تر- خلسه‌ای‌تر، نیز هم می‌شوند.

- **حاشیه- مهم-** (بازی با دست‌های باز) : عمداً بر این نکات، در جهت درک و بدست‌آوردن فضای عمومی کتاب، **تاکید** می‌شود. و این نکات، مفید است برای تضعیف و مقابله با چنان ذهنیتهایی، در حوزه‌ی این کتاب.

- **اشاره تکمیلی- الحاقی** : به جبهه دیگری نیز، در بحث‌های نورولوژیک، اشاره شده : روحیات تفکری ایدئولوژیک و خشک روسی، که در ایران، بسیار خوش‌نمود است. ولی چون ادعایی نیست (و راحت از تفکر)، مشکل چندان هم از جهت این بحث‌ها، نیست. ولی **بهر حال** : این کتاب، باید کم و بیش، از «میان» همه این موانع، بغویی عبور نماید (چون ریشه‌های متنوع‌شان، هستند؛ لایه به لایه، حضور دارند در این حوزه‌ها، در ذهنیت خواننده).

- **راهنمایی** خواندن : گفته شد؟ که یکی از راه‌های اصلی- ضروری- و باصرفه بیان، نفی «بیان‌های دیگر» است. و نیز البته، در این «نفی- تکذیب- ضد بودن-...» ، انواعی از پرنگی و افراط‌ها نیز، طبیعی و باصرفه است.

- **تاکید** یادآوری : برای فهم باصرفه این کتاب ساده، بسیار مهم است که آدرس‌هایی که «خواننده نباید برود : تبری/ دوری» جوید، در حد امکان، مشخص‌تر باشد.

- از جهتی مثل آدرس دادن «راهی ساده» در ظلمات؛ حرکت در جاده‌ای که گوش و چشم‌های همه‌مان، بسته است. و پس : ارزش «آگاهی» از مسیرها و حوزه‌هایی، که نباید رفت (منظور نیست). **نکته** : بدیهتاً؟ ذهن و حوزه این بحث‌ها، «جایی است تاریک، کم آدرس». «هیچکدام نمی‌دانیم، کجا هستیم». و مثلاً : «یک راه اشتباه ریز»، می‌تواند، ده‌ها راه درست را بی‌فایده-... نتیجه معکوس- و بی‌محتوا و ... نماید.

- **الحاقی** : ... حس کشف و شهود- گيجی توهمی لذیذ- معنای پوچی ابدیت و ...

- ... و مثلاً فرو ریختن پنهان همه مشکلات دو دنیا «به یک کرشمه ساقی : وحدت- جمع» ؛ و حل و حال شدن همه قال‌ها و لذایذ ناشی از آن.

- ... احساس شغف فهم پارادوکس‌های مشخص و نامشخص، در تفکرات فلسفی/ شطحیک عارفانه و زیبایی‌شناسیک. و مثلاً : «جزء، بزرگتر از کل، بودن : بحر در کاسه درویش-...».

- که کلاً همگی از جنس همان شور و شغف بچه‌ها و بدوی‌ها، از دیدن عملیات شعبده‌بازی یا مثال آسانسور، است. و البته احتمالاً بسیار ضعیف‌تر و غیر اصیل‌تر.

- و فقط ظاهر تکنیک‌ها و ابزارها، متفاوت است. ولی در اصل، احتمالاً- قاعدتاً- همگی، یک جنس/ آبشخور دارند. و به نوعی نیز، هم‌خانواده هستند، با همتایان سخت‌افزاری‌ترشان (روان‌داروها و اعمال فیزیکی درویشی و غیره).

- **حاشیه** سبک و لحن : این نکات سریع و «فی البداهه»- و ... - و درهم‌بهرم و گيج/ ویج، می‌تواند که مناسب با حال و احوال این قسمت‌ها باشد.

- **نکته** : خود این مثال‌ها و نمونه‌های آسانسوری، بسیار مرتبط است با بحث‌های فهم شبحی و ضرب (و جمع) و ... و مثلاً فهم شبحی و کلیه این نمونه‌ها، از جهات اصلی، جنسیت یکسانی دارند.

- **تاکید** و تکرار : «شما» هرچقدر هم عقل‌گرای ارتدکس، و یا علمی باشید، خود چیزی مثل مثال بهت و تعجب آسانسوری (و غیره) را نمی‌توانید «منکر» شوید. و **بهر حال** : منکر «چیزی» هستید. و ما هم که- بسادگی- البته بیش از این، چیزی نمی‌گوییم. و یا ممکن است، مثلاً بگویید : مهمل گویی/ شارلاتانیک است.

- البته ممکن است که صددرصد هم درست بگویید، که معمولاً هم اینگونه است. ولی البته «چیزی» نگفته‌اید و نکته ما، در سر جایش، باقی، ایستاده، هست.

- و اگر دقت نموده باشید و سلیق و مَنش کتاب را تا به اینجا، حدوداً بدست آورده باشید (جاپاها- ردهای متنوعی، گذارده شده) خود "نویسنده" هم، در چنین حوزه‌هایی، شدیداً «دیرباور»، (ناعرفانی) و ... است.

- **نکته** حاشیه‌ای : ... و این کتاب هم برخلاف ظاهرش (بدلیل استراتژی‌های بحثی‌اش)- و بعضی ادعاهایش- شدیداً «دودوتا چارتایی»، خشک و کلاً عبوس است.

- و **بهر حال** : هسته و اصل پدیده‌ای مثل تعجب کردن و جنسیت حس‌اش (جدا از اینکه چه باشد : سراب یا حقیقت) را نمی‌توان، منکر شد. و این نکته، بسیار بدیهی و ساده است. هرچند هم که، در پیچاپیچ‌های نوشتن و توضیح، سادگی

- و بداهتش، بنظر نرسد. - گم شده باشد.
- و از جهتی می‌توان گفت که: بحث ما در این حوزه‌ها، فقط و فقط، بر قسمت اصل و جان مساله، است.
- و فقط (و فقط)، بدنبال یک هدف ساده است. نکاتی مثل {خارج از بحث بودن} و بی‌اهمیتی {توهمی بودن و نبودن} در فهم شبیحی و ضرب و ...
- و گریز و تیری (دوری) از ذهنیت‌هایی که می‌خواهیم، خواننده از نوشته {نداشته باشد}، تا بتوان نکات ساده نوشته را با پیچ کمتری، منتقل نمود.
- گذر از پیچ‌هایی که ناشی از ذهنیت پیچیده، سخت، راه‌های دور رفتن و سوادهای خواننده است (و انواعی از آنها، ذکر شد). و کتاب نیز منطقاً/اجباراً، بایستی مسیرش را در پی خواننده‌اش، طی کند و {سخت گردد}. و از جهتی مثل آن است که بخواید با هواپیما از خانه‌تان به دو کوچه بالاتر بروید. سخت کردن راه آسان، بعدیل داشتن امکانات پیشرفته، معلومات زیاد و ... (نامتون عمیق و عمیقاً ساده و ... است ولی خواننده/متون، هوا پیمای).
- این تقلا و بیان مسامحهای، ایما و اشاره‌ای، که چه نکاتی {منظور، نیست}، و ذهن حواس - خواننده، نباید، به آن "سو"ها برود. (آدرس‌دهی نهی - و تکذیبی). و سو دادن، و پس: کِشاندن جهت توجه خواننده به همین "سو"ی ساده و پیش چشم.

- شارلاتانی و شهود.....

- (نکته عمومی):
- (نکته تأکیدی بسیار مهم - ساده - و حساس و ...):
- (ادامه متفرقات نکات عمومی مثال آسانسور):
- امتیاز مثال آسانسور، در این است که: تجربه شخصی "نویسنده" است.
- و پس {زنده} و {واقعی} است.
- و چنانکه مکرراً گفته شده: ضرورت و ارزش اصلی {مثال - نمونه}های این کتاب، در زنده بودن - موجودیت - وجود داشتن - {حیات مند - تپش دار} بودنشان است.
- و قاعدتاً، همه خوانندگان از این تجارب، بصورت‌های متنوع، کم و بیش داشته‌اند.
- و البته اگر حافظه‌شان، به یاد بیاورد. و نکات حاشیه‌ای دیگر.
- و نیز توجه کنید، که مثل کلیه مثال‌های دیگر کتاب، می‌توانید مثالی از خودتان، داشته باشید، یا تخیل کنید و بسازید.
- نکته: این شهود، و یا تجربه و مثال آسانسور: قوی‌ترین، عمیق‌ترین و اصیل‌ترین، شهودی است که نویسنده، در اینگونه زمینه‌های مابعدالطبیعی (متافیزیکی؟)، داشته است.
- و با این توجه/تأکید که: نویسنده از دوران کودکی، به اینگونه مباحث، علاقه‌مند بوده، و بصورت جدی، بر روی آنها و بخصوص، اینگونه شهود - کار، می‌کرده است (استعداد و دغدغه مساله را داشته - ... و تجارب مشخصی دارد).
- می‌توان اعتبار/توجه بیشتری برای آن، قائل شد، و ...
- [: خارج از نوشته: تفکر ضمنی، خصوصی کتاب: اینگونه نکات، انواعی از "سوء تفاهم‌های ریز ولی بسیار مهم" را ایجاد، نمی‌کند؟ ... چاره‌ای نیست: ادامه می‌دهیم (بکنی).] : آ.
- ... ولی حتی، اگر این تجربه نسبتاً باورپذیر را به خیالات نویسنده و ساخته ذهنی او، نسبت بدهیم، چندان (هیچ؟) تفاوتی، در ارزش مثالی آن، بوجود نمی‌آید (بدلایل متنوع).

« نکته: پریدن و مثال آسانسور :

- به این نکته هم، یادآوری شوید: یادآوری اطلاعاتی و حافظه‌ای اینگونه حس‌ها (و هر حس) یک مساله است. و

- داشتن آنها، مساله و پرونده‌ای است دیگر؛ و بسیار متفاوت.
- و مثلا حافظه اطلاعاتی‌تان از یک {دردی} که یکساعت پیش داشته‌اید، متفاوت است از وجود زنده آن درد.
 - و یا غصه و یا شادی‌ای که روزها پیش داشته‌اید: ... {۱: یادآوری و ۲: داشتن} آن، دو مساله متفاوت است.
 - یادآوری حس‌ها، متفاوت است از داشتن زنده و لحظه‌ای آنها.
 - و مثلا توجه کنید به خواب‌هایتان، که بعضی از حس‌های قدیمی‌تان را بصورت زنده، تجربه، لمس و حس می‌کنید. و مقایسه کنید با همان حس‌ها و تجربه‌ها، وقتی بصورت حافظه‌ای از آنها، یاد می‌کنید. و یا توجه کنید به باقیمانده‌های حسی خواب، و پریدن سریع‌شان (پریدن آن لذیذ- یا مثلا وحشتناک خواب‌ها).
 - و توجه کنید که احتمالا و قاعدتا، **بالقوه** می‌توان، هر نوع حسی را زنده و بازآفرینی نمود (باز سازی - بازتولید حسی)- رویاند- و... (چه تجربه شخصی قبلی‌مان باشد و چه نباشد).
 - و البته در انواع حس‌ها و بسته به انواع موقع‌ها (مثلا، درجه هوشیاری) وضعیت متفاوتی وجود دارد. (مثلا از جهت توانایی: در اختیار داشتن، دسترس‌پذیری و اراده‌ای‌تر، بودن‌شان).

نکته: امتیاز مثال آسانسور، این هم هست که: "نویسنده" می‌تواند آنرا بصورت نسبتا زنده، تکرار کند (گهگاه). و البته نه با قدرت اولیه‌اش. نوعی حدس زدن همراه با حس مساله؛ {رسیدن} به حس نکته (قرار گرفتن و نزدیک شدن به موقع داشتن آن حس مثال آسانسور)؛ آمدن بوی مساله-... - {ساختن} - نوزایی/ باز تولد- و زنده شدن حسی‌اش، نسبتاً و از جهتی... و البته اینگونه نکات، بیان بسیار مشکلی دارد و... و اینگونه {شهود حس}‌ها تکنیک‌های متنوع خاص خودش را می‌طلبد؛ تکنیک‌های بالقوه‌ای که: قاعدتا باید، به فراوانی، وجود داشته باشد): برای رسیدن به موقع هر حسی). و عملا حداقل در خواب‌ها، به فراوانی، انجام می‌شود. و پس حداقل و بالقوه، «وجود» دارند. (و از دید خواننده، ممکن، هستند؟).

- **نکته** بی‌اهمیت: اینگونه مسایل را می‌توان از کارآیی‌های مشخص نامتون و از حوزه‌های مرکزی کار نامتون، دانست.
- و یا حداقل اینکه: چشم‌اندازهایی از دسترسی آگاهانه‌تر، به اینگونه مسایل را در نامتون می‌توان دید- حدس زد. - و پس طبیعتاً نفس طرح آن- هرچند هم دور و {سخت بیان، الکن و ...} - نکته بسیار با ارزشی هست؛ و البته اگر... اگر کتاب، توانسته باشد که منظور ساده‌ش را بیان کند. **والا**، اینگونه نکات هم، همگی از نوع نکات {پس گرفتنی و انکاری همیشگی} این کتاب، است. و هیچ‌اصرازی، نیست و خواننده می‌تواند، مثال‌هایی با توجه به موقع (موقعیت) خودش، طراحی نماید. ولی البته طرح اینگونه نکات، به کار {دید} از بالا گرفتن از کل کتاب {ممکن است، بیایند.

- و بهر حال (خلاصه): تفاوت عمیقی است بین این دو نوع مساله:

- ۱- حافظه از حس. (یادآوری معلوماتی خاطرهای حسی).
- ۲- خود حس زنده. (و مثلا، بازتولید آن حس، به هر شکل).

- «شارلاتانی:

- (ادامه متفرقات مثال آسانسور)
- ... و البته یکی از مشکلات اینگونه بحث‌ها، **شارلاتانی‌های رایج**، در اینگونه حوزه‌ها است.
- و وجود اینگونه شارلاتانی‌ها نیز، **طبیعی** است.
- چون مثلا نیاز به صداقت عمیق دارد و...
- چون، چنانکه گفته شد: مثلا تجربه پذیری‌های ساده و دردسترس مرسوم، در علوم تجربی را بدیهتا، ندارد. چه در مساله تجربه شخصی (و اشراف بر آن) و چه در {هم‌تجربه‌گی} با خود یا دیگران.

- نکته مهم- ادامه تاکید: (قبلا هم، در مسیر، ذکر شده و می‌شود؟)
- مشخص است؟- روشن است که: منظور، از شارلاتانی، شارلاتانی‌های {مبتدل}، دانسته، عامدانه- نیمه عامدانه- و از این قبیل، نیست.

- بلکه، منظور از شارلاتانی: شارلاتانی‌هایی است که، شدیداً، نادانسته، دانشی، صادقانه و عمیق است.
- و بدیهتا هر {محقق/ پژوهشی} به نسبت، در هر موقعی، دارد.

- پاورقی: مهم نیست که این {تحقیق} در چگونه فضا و زمینهای باشد (خارج از مسایل ارزشی). و مثلاً در انواع مسایل {ریز و درشت} شخصی‌مان، اولاً یک {همیشه محقق} طبیعی هم، هستیم. (و نظر دار).
- و البته طبیعی است که درجه {کم و کیف} صداقت‌هایمان، در انواع چنین مسایلی، متغیر و نسبی است. و مثلاً می‌توان، بحث از درجه {شارلاتانی با خود} در یک مساله شدیداً خصوصی و بی‌ارتباط با دیگران، نمود. پایان پاورقی.

- ... و حتی در علوم عرفی- مادی‌تر و دسترس‌پذیرتر- و با آزمایش‌پذیری قوی، چنانکه مشهور نیز هست، اینگونه مساله و مشکل، هست. (این مساله و مشکل، وجود دارد).

- ولی البته، بدیهی است که در اینگونه مباحث- حوزه‌های ذهنی‌تر مورد بحث این کتاب- مساله و مشکل، بسیار سخت‌تر، حادث‌تر، عمیق‌تر، پنهان‌تر، و فراوان‌تر باشد.

- ... و بازهم، البته: این ناعلمی بودن‌ها- شارلاتانی‌ها- را باید، با نسبتِ ارزش بحث‌ها و بازار عرضه و تقاضای مجهولات و اهمیت‌شان و ... و غیرو، سنجید. (قبلاً به این نسبت در علوم اشاره شده).

- و مثلاً توجه نماییده به: عقب ماندگی نسبی و شدید در، علوم نافیزیکی‌تر و یا {نادسترس‌تر} و ذهنی‌تر. و پس: ارزش این حوزه (و صدها، هزارها و ...، برابر، سخت‌تر بودن‌شان)؛ و پس: قبول نسبی دقت‌ها و این شارلاتانی‌های طبیعی مورد بحث (و غیرو).

- و البته یکی از ارزش‌های تبلیغی نامتونی هم (چنانکه گفته شد) ورود، کاوش و کار در همین حوزه‌ها، است. و مثلاً، سعی در دسترس‌پذیر نمودن‌های حداقلی و ... و ... و غیرو.

- و البته: یکی از تکنیک‌های مورد اشاره در بالا همین مساله است؛ کاهش {کمی و کیفی} اینگونه مشکلات، در حوزه این بحث‌ها.

- نکته مقدمه‌ای (دنباله مقدمه‌ی ابتدای کتاب):

- (راهنمایی خواندن: کاهش سطح انتظار خواننده؛ کم کردن بار ادعانمایی‌های کتاب؛ ...)

- ... و مثلاً به این نکته ساده توجه کنید که: {همین نویسنده/ کتاب} تاجاییکه دور از مسایل تجربی ملموس، قرار دارند، ممکن است که کل کارشان، توهم و خیالات باشد (ممکن، در دید خود).

- و روشن است؟ که {کار} در چنین زمینه‌هایی، نیاز به شهامت (ریسک خاص) فراوان دارد. شهامت در خیالات و توهمات؛ راه رفتن؛ جستجو و زندگی، در حوزه‌هایی پر ریسک -...- و بی‌پشتیبان و غیرو.

- و پس: به نسبت ارزش‌های مسایل ذهنی و اینگونه مقولات، می‌ارزد؛ می‌صرفد؟ که خواننده هم، تا حدودی نسبتِ توهمی بودن (و غیرو) در این کتاب را تحمل کند. (بپذیرد).

- و پس: بهر حال، توجه به این نکته هم می‌تواند مفید باشد، تا که برای خواننده، خواندن این کتاب و وقت و انرژی‌گذاری، بر روی آن، صرفه‌دار{تر، به نظر آید.

- «شهود :

- (تعریف مضمون شهود)

- (مشکل بارهای ارزشی "شهود" : مشکلات روان‌بینشیک، مشکل اعتقادی علمی)

- (ادامه متفرقات مثال آسانسور)

- (ادامه دو بحث قبلی : توهمی بودن فهم شبیحی و حس ضرب و...)

- (چند نکته حاشیه‌ای و متفرقه)

- با توجه به این، دو نکته :

۱- بحث‌های نامتونی، در مورد زبان، کلاً در حوزه ذهن قرار دارد.

۲- و اینکه : نامتون، {تجربیی} است.

- بحث از مساله {شهود} ضروری می‌نماید.

- و روشن است؟ که : موضوع این بحث (شهود) در نامتون، بسیار بسیار حجیم است.

- ولی در اینجا فقط، چند نکته گذری و حداقلی و مورد نیاز، مرور می‌شود. (البته، در ادامه مسیر نیز، نکات تلویحی-ضمنی‌ای - خواهد آمد).

- اصلی‌ترین نکته این کتاب : {مساله ضرب}؛ تجربه‌ای است که در ذهن {هر شخص} اتفاق می‌افتد. و پس این

تجربه/پدیده : وجودی بیرونی، تصویری بیرونی (بیرون از ذهن) نمی‌تواند داشته باشد.

- و مثلاً در تجربه ضرب و نشان دادن آن از طریق فهم شبیحی، نامتون، سعی می‌کند که این تجربه را {حس} کند.

مشاهده ذهنی؛ لمس ذهنی حسیاتِ ذهنی (حس‌های ذهنی)-.....و، حسی که در شناخت‌گر - شخص

زبانگر- به وجود می‌آید، {ملموس} تر، بشود.

- پس طبیعی است که : در بحث‌های قبلی، بصورت‌های متنوع، از عباراتی مثل {دیدنِ ذهنی}، شهود و... باید استفاده می‌شد.

- ولی، به دلیل {بار}های ارزشی اصطلاحاتی مثل شهود، ترجیح داده شده، از چنین اصطلاحاتی، کمتر استفاده شود.

- « {شهود} نیابستی دارای بارهای ارزشی (مثبت یا منفی) باشد. ولی کلمه {شهود} در متون علمی‌تر، حداقل بدلیلی

که، حدوداً قبلاً هم، ذکر شد، مشخصاً دارای نوعی بار منفی بسیار قوی و مشخص، است.

- برای این کتاب، شهود : {دیدن} به معنی عام کلمه، است.

- {دیدن} در انواع حس‌ها؛ در انواع دنیا‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری‌تر.

- در حواس بیرونی : خوردن، لمس کردن، بوییدن و ... را، می‌توان {دیدن} محسوب کرد.

- [] و البته، معکوس مساله هم، فرقی نمی‌کند : و مثلاً دیدنِ تصویری را می‌توان، خوردن یا چشیدن یا بوییدن یا ... محسوب نمود] : .

- و با اندکی تعمیم و بازی زبانی، حس‌های درونی‌تر را هم، {حس‌هایی مثل : عشق‌ها، نفرت‌ها، ... و بشمار انواع

حس‌های عاطفی دیگر، حس‌های ایکس دیگر.} می‌توان مثلاً، به عنوان خوردن و... و دیدن، نام برد.

(محسوب نمود).

- [حاشیه : ... مثلاً بشمار نوع حس عشق یا ترس یا رنگ، از جهتی : مثل بشمار- بالقوه- اثر انگشت متفاوت یا

{رنگ} متفاوت و ... روشنی در مسیر].

- ... و مثلاً : حس ساده {تازه‌گی} در وقتی که، بعداز مسافرتی طولانی در بازگشت به خانه همیشگی‌تان، به آن

می‌رسید؛ شهود می‌کنید؛ لمس می‌کنید؛ می‌چشید؛...

- [] نکته : توجه کنید که کم و بیش، اسمی و لغتی برای اینگونه حس، در زبان نیست؛ و همانگونه که مثلاً در مورد بعضی رنگ‌ها، اسمی وجود ندارد؛ و البته دلیل بر این نیست که آن رنگ، وجود ندارد.

- حاشیه : در متون در مورد حس‌های درونی، کم و بیش ساکت هستند.

- نکته : این مثال حس تازه‌گی، مثال مشخصی برای حس ضرب و حس فهم شبیحی، هم نیز هست. []

- و بهر حال : اینگونه حس‌های حضوری‌تر را، نیز هم، می‌توان با کلمه‌های دیدن، خوردن، ... و یا {شهود} نمودن، نام برد.

- نکته - یادآوری : توجه کنید که در این موضوعات هم، مَهْرِ ذهنیتِ متونی بر روی زبان و اصطلاح گذاری‌ها، {حک} شده است. (وارد جزئیات نمی‌شویم). و بیان نکات، به جهت - به این دلیل - : زبان متونی نیز هم، مثل همیشه در دسرساز است.

- «یک فنجان معمولی را، می‌توان :

- الف : شهود بیرونی کرد؛ دیدن ساده، معمولی و عرفی آن.

- ب : می‌توان هم : شهود درونی کرد (به سادگی). و مثلاً داشتن و احضار تصویر ذهنی یک فنجان، در " خواب یا بیداری " در هنرها و غیره هم. دیدن ذهنی و درونی آن.

- کار عجیب و غریبی (نامعمول) هم، نیست؟ (راه دور نرفتن).

- در مورد {چیزهایی} که وجود بیرونی ندارند، هم نیز، طبیعی است که : شهودمان، الزاماً درونی است (مگر احتمالاً، در مثلاً توهمات تصویری).

- و مثلاً انواع حس و فهم‌های لغتی و ... (توضیح بیشتر در مسیر : مشخصاً در مباحث : کتاب زبان فهم‌ها).

- توجه کنید که در مورد فنجان هم، ممکن بود که، کم و بیش، وجودی بیرونی از آن، نمی‌داشتیم.

- و ... و مثلاً مجسمه‌ای که مجسمه ساز آن، هنوز آن مجسمه را نساخته است. و بعداً ممکن است که وجود بیرونی هم، پیدا نماید.

- یا ساختمان معمار. و یا چیزهای پیچیده‌تری مثل {زیبایی} ها، که مثلاً در برزخ بیرون و درون هستند (ممکن است بحساب بیایند).

- و یا آن پُری‌های مثالی قبلی، که ممکن است که وجود بیرونی، نداشته باشد (یا داشته باشد و هیچ تفاوتی برای بحث ما ندارد).

- نکته مهم - الحاقی : توجه کنید که مثال‌ها، الزاماً، در حوزه حس تصویری است. در حالیکه شهود مورد نظر، در ضرب؛ تصویری نیست (بدیها). و بلکه فقط {حسی} است؛ تصویری، در کار نیست. (بی‌معنی است، چنین برداشتی. و روشن است که چنین چیزی : حس تصویری و کلاً حس‌های بیرونی را در نظر نداریم. روشنی بیشتر در مسیر : مشخصاً کتاب زبان فهم‌ها/ واقعیت لغات : برتری عملی حس تصویری).

- « و بهر حال (خلاصه) : توجه کنید که کلاً شهودهای مورد نظر این کتاب و مثلاً : مثال و نمونه و تجربه‌ی متافیزیکی/ مابعدالطبیعی آسانسور، بایستی {فاقد بارهای ارزشی} باشد.

- چه از جهت بار منفی‌ای که در متون علمی، دارد. و چه (بخصوص)، از جهت مثبت مورد نظر متون عرفانی و غیره. - (تاکید :) مضمون و بارهای معنایی‌ای مثل {کشف و شهود، کرامات و ... } که بر اصل معنی ساده {شهود} غلبه کرده است، بسیار دوور است از، شهود ساده مورد نظر در عمل ضرب.

- و روشن است؟ که این کتاب : هیچ موضعی در این نکات، ندارد. حداقل به این دلیل که اینگونه مباحث، هیچ- هیچ- ارتباطی به بحث‌های کتاب ندارند. و خود کتاب، به اندازه کافی، شلوغ و پردردسر هست، که در نقد اینگونه موضوعات، وارد نشود.

- {شهود، شهود است. اگر هست} و تبعیضی، نیست. و هیچکدام، تفاوتی ندارند (در این بحث‌ها). همانگونه که برای یک ماشین، فرقی ندارد که چه کسی و چه چیزی، سوار ماشین بشود. شخص ارزشمند یا بی‌ارزش، یا یک نوزاد یا

جنازه و ... و {اتومبیل، اتومبیل است. اگر هست}.

- و مثلاً {شهود} یک عارف کامل واصل (در حسی که هست- دارد-) همانقدر شهود است، که توهم حسی یک مست نادان، در دیدن کار یک شعبده‌باز. و یا فرضاً، اعجاب نورولوژیست‌ها، که در تشریح مغز، جایگاه‌های زبان و غیره را، کشف می‌کنند (می‌بینند؟). یا احساس فهمی که زبان‌شناسان و فلاسفه ذهن و نورولوژیست‌ها، در عقل‌پردازی‌هایشان، در اینگونه حوزه‌ها، مشتاقانه به آن می‌رسند. {فهم، فهم است. اگر هست}.

- : **تاکید - حاشیه؟** : توجه کنید که در این بحث، هیچ تفاوتی نمی‌کند که شما از {دانش یک فیلسوف وارسته و...} به "کشف و شهود فکری" برسید. و **یا از** : کلاهبرداری‌ها/مغله‌ها/شارلاتانی‌های یک مکتب و یا شخص کاریزما. و مثلاً با قیافه نورانی/هنری و ژست/لحن‌های عارفانه-اتاقی کم نور- بوی عود-چشم و نگاه نفوذدار- یا حتی مواد نرم‌افزاری و سخت‌افزاری خاص- لغات سنتی و صمیمی خوش و ... انواع تکنیک و ترفندها، و در انواع سبک‌های متنوع و پیچیده، پست‌مدرن و سنتی، به این حس و حال و موقع، برسید. و نیز مثلاً توجه کنید به : وضعیت‌های ساده‌تر و قطعی‌تری از، انواع تجربه‌های قدسی الحادی؛ و مثلاً احساس خاص حاصل از دیدن ساده رهبران کاریزماتیک (پرستیدنی) : دوقلوی تاریخی : "هیتلر-استالین" و {نمی‌توانید؟} منکر اصل وجود حسی عارف‌ورانه‌ی مربوطه باشید. و مثلاً آیا هزاران نفری را که به شور و عیش اینان، گریه می‌کنند، خود را صمیمانه به کشتن می‌سانند، را ریاکار و ... و متظاهر، می‌دانید؟ و حتی خود آن رهبر و مراد نیز هم، تاجاییکه «باور دارد»، شارلاتان نیست. (حداقل در آن شرایط و از جهت بحث). و **بهر حال** : مسایل ارزشی، اخلاقی- و صدق و کذب و غیره- و ... نمی‌تواند، جایی در این موضوع شهود مورد تعریف، داشته باشند. {شهود- دیدن- مشاهده- و تجربه؛ شهود و ... و ... تجربه، است}.

- «**نکته تاکیدی روان‌بینشیک** :

- (درباره بار منفی شهود، در حوزه علمی)

- ... مثلاً اگر شخص یا مکتب بد و منفی‌ای بگوید که : اخلاق ... و یا مثلاً بگوید که : {ماه، زیباست}. نباید بدیهتاً از ماه، فراری شد؛ چون (او- آن مکتب - ...) از ماه، {خوب گفته} است. و عملاً، او را صاحب ماه، دانست. و به همین شکل و منطق؛ شهود هم، صاحبی ندارد. و اگرچه هم که این مساله شهود، ظاهراً و عرفاً در تسخیر ناعلمی‌ها و زمین‌بازی‌شان، باشد؛ نایستی با لجبازی‌های ریز و ... این میدان را در اختیار آنان (دزدان ماه) گذاشت. و از جهت مشکل شارلاتانی‌های طبیعی نیز، می‌توان گفت که : ارزش و هنر علم، به کار، در چنین میدان‌های سختی است. و کار در آزمایشگاه‌های امن و تجربی فیزیکی (یا عقل‌پردازی فلسفی بی‌مسامحه و یا علم‌بازی‌های نورولوژیک) که کاری، ندارد؟.

- و مثلاً بدیهی است که؟ : راست گویی ارتدوکسی (خشک- ماشینی) در فضا‌های تصنعی، بسیار آسان است (و البته سطحی و بی‌ارزش) در مقایسه با، راستگویی منعطف و در فضا‌های واقعی‌تر.

- «**الحاقی** : ادامه مبحث فرضیه‌ها (گوش‌فیل) : تاکید :

- یکی از مشکلات مهم- مشهور؟- و مشخص علوم جدید، در همین‌جا است؟ **شکل‌گیری علوم**، در حوزه‌هایی که دسترس‌پذیرتر هستند. اثبات پذیر، قابل اندازه‌گیری و ... هستند؛ خارج (تر) از حوزه اینگونه شارلاتانی‌ها، هستند. ولی...

- **ولی** این مساله، یک مشکل بسیار عمده ولی ریز را به وجود می‌آورد. همین مشکلی که در حوزه مسایل زبان، مشخص است.

- **شکل‌گیری یکطرفه و انتخابی**، که شدیداً و مشخصاً و طبیعتاً، ضعیلی است. هرچند که ظاهر علمی دقت‌دار و ناشارلاتانی و ... را داشته باشد.

- {جا} و وقوع زبان، در ذهن است. و مضحک است (؟) که در بیرون، و به صورت علوم فیزیکی (آوایی و زیستی) روی آن کار کنیم.

- و در این حالت، بهتر و علمی‌تر، این است که: کلاً بر روی مساله زبان، کاری و تحقیقی انجام نشود. چون حداقل اینکه، شکل‌گیری اشتباه و انتخابی، نخواهیم داشت. و {سواد منفی} کمتری، وجود خواهد داشت.
- مثال ساده و طبیعی اینگونه شکل‌گیری‌های **گزینشی**: گسترش نفوذ سینما... و **پس**: مشکل بیان تفکر، در پیچاپیچ‌های محدودیت‌های سینما. و در نتیجه: شکل‌گیری‌ها و سوگیری‌های طبیعی، ناخواسته و... و اگر چه که همه چیز، {درست و علمی} هم، باشد، ولی چون، مثلاً از فیل، فقط گوشش، بیان و دیده می‌شود، **پس**، بدیهتاً {غلط و ناعلمی} است. و مثلاً، توجه کنید که: احتمالاً، غنا و تفکر چیزهایی مثل رادیو و رمان بسیار بیش از سینما است.
- و **بهرحال**: می‌توان؟ این نتیجه حداقل را گرفت که: اگر قرار است بر روی زبان، کار فکری و تحقیقی شود، ورود به این حوزه شارلاتانی بی‌گریز و اجباری است. و **اولاً**، باید وارد این حوزه شد. و **دوماً**، البته بایستی با توجه به مشکلاتی مثل شارلاتانی‌ها، سعی در کمتر نمودن‌شان، نمود.
- و **بهرحال**: کار این کتاب، {بی‌رودرواسی} در همین حوزه "شارلاتانی" - در این حوزه ذهنی - است. و ضرب مورد نظرش، در بیرون (از ذهن) اتفاق نمی‌افتد؛ تا بتواند در زیرنور چراغ امن و امان، کار نماید.
- **نکته**: و قسمتی از دلیل، برای سماجت و تکرار این مضمون که: {از ضرب منظوری، مادی و فیزیکوشیمیایی نداریم} و یا تأکید بر اصطلاح {ضرب ذهنی} در اینگونه نکات، مشخص‌تر می‌شود.

- ««« و **بهرحال**: برای خواندن سالم و روان این کتاب، بسیار کلیدی- کمک‌گر - است که: خواننده، دچار سوء تفاهم‌های {چپ و راستی- علمی/ ناعلمی} نشود. و کلیشه‌ای - {مارک دار} برخورد نکند. چون: این کتاب، طبیعتاً از جهات متنوع، مستعد این مشکل، هست. و در نوشتن‌ها هم، بصورت‌های متنوعی، مجبور به رعایت محدودیت‌های تحمیلی، از اینگونه جهات شده است. این حاشیه‌ها را هم، (به خواننده) می‌گوید، تا بتواند: با خاطر آسان‌تری، چیزهای بیشتری را بگوید (با دردسرها و دست‌اندازهای کمتر مربوط به اینگونه نکات).
- **تأکید آخر**: بیشتر، این نکات کتاب، بر له یا علیه مثلاً مابعدالطبیعه نیست (و غیرو). بلکه به سادگی فقط تجارب خودش را در سطحی، بسیار محدود - لرزان - مسامحه‌ای -... و با شک و تردید و {اما و اگرهای} فراوان، در جهت اهداف خودش و کاملاً نفع‌گرا، طرح می‌کند.
- **تأکید نهایی**: و البته باز هم با تأکید می‌گوییم: که اگر قرار باشد که خواننده، تعابیر ارزشی مثبت یا منفی، داشته باشد، همه {مثال و نکته}‌های اینگونه‌ای را کاملاً و با سادگی، {پس} می‌گیریم. و البته خواننده، می‌تواند مثال‌هایی متناسب با موقع خودش، طراحی کند.

- «« **حاشیه**- بی‌اهمیت- یادآوری و تأکید:
- این قسمت‌ها، تا شروع **مبحث** {مثال‌های شعری و ابهام} حذفیات زیادی دارد؛ و می‌توانید سریعاً و {کم دقت‌تر} عبور کنید. (چند صفحه، بیشتر نیست).

- فهم شبیحی و ابهام:

- (ابهام: نوعی معیار برای ضرب و فهم شبیحی):
- در همه مثال‌های {فهم شبیحی}، {ابهام} نیز وجود دارد.
- و پس: در هر فرآیند {ضرب} حدودی از ابهام نیز، به وجود می‌آید.
- مثال تقابلی اصلی:
- 1- {صندلی- پنج}. / 2- {پنج صندلی}.
- هر دو واحد مثال، فهم‌های مشابهی را دارا، می‌باشند.
- و در {هر دو}، فهم سوم حاصل، از اجزای داخلی یکسانی، بدست می‌آیند. اجزای {صندلی} و {پنج}.
- ولی با این تفاوت که:

- در فهمِ سومِ اولی (۱)، مشخصاً حدودی از ابهام نیز وجود دارد: {صندلی - پنج}.

- نکته: توجه کنید که نکات فوق عیناً همان کلیشه‌ای است که، قبلاً در بحثِ بیزبانیِ فهمِ شبحی، بکار برده شده است.

- و توجه کنید که: این نکات نیز، بسیار ساده، بدیهی - مشخص - و {در جلوی چشم} است. بشرطی که: راه دور نروید و... مابقی نکاتِ سوادهای مثال.

« چند نکته عمومی: »

- طبق همان قاعده اولیه:

- همه نکات، در همه آ و بع‌ها و آبع‌ها، یکسان است.

- ولی فقط کم رنگی و پر رنگی‌شان، متفاوت است.

- و در اینجا، چند نکته، از نکات عمومی را بصورتِ تاکیدی - مشخص تری - توضیح می‌دهیم: الف؛ ب؛ ج؛

- «الف»: یکی از نکات عمومی در همه این تعبیرات، این مساله است: نسبیتِ در مسایلِ حسی.

- سیاه و سفید، و پس: طیفِ خاکستری‌های میان‌شان. (نور چراغی که از دور می‌آید و نزدیک می‌شود. ...).

- (تاکید: کلاً در متون، نسبیت و درجه‌داریِ ابهام را نمی‌بینند/ ندارند).

- و عبارتی: ابهام نیز، مساله‌ای است، نسبی.

- و پس: در همه واحدهای معمولی (بی‌ابهام). زبان هم، ابهام، هست. ولی آنقدر {کم} است که می‌گوییم: ابهام، ندارند.

- و پس، در این بحث (و بسیاری از بحث‌های دیگر کتاب) وقتی مثلاً می‌گوییم: 1، مبهم است. در دستگاہی

مقایسه‌ای (نسبیتی) داریم می‌گوییم که: در 1 ابهامش، {می‌چربد - غالب است} بر قطعیتِ آن.

- روشنی بیشتر، در مسیر: مبحثِ جمع.

- «ب»: توجه کنید که در مساله ابهام نیز، مثل سایر نکات عمومی (در همه این تعبیرها، روه‌های مختلف سکه)، عمدتاً به

جنبه حسی (و نه عقلی) مساله، توجه داریم.

- اگرچه هم که از جهت عقلی، معلوماتی و ... نیز، کم و بیش، می‌توان ابهام را تشخیص داد.

- ولی منظور اصلی، مشخصاً ابهامی است که در {حس} فهمِ سومِ شبحی حاصل از مثال‌ها، بدست می‌آید. (وجود دارد).

- نوعی ناقص بودنِ فهمی (حسی) - کم معنایی - شبّه شدن - شبّح شدن - ...

- و مثلاً در مقایسه 1ها و 2ها: در 1ها، اطلاعاتِ ناقص‌تر و مجهول‌تری، وجود دارد. جای بازی (مانور - انعطاف - ...)

(وجود دارد. نوعی عدم قطعیت (در مقایسه با جفت و همزاد معمولی‌اش) وجود دارد. و غیره.

1 - {صندلی - پنج} / 2 - {پنج صندلی}.

- (یادآوری همیشه‌گی - همه‌جایی: به مثال‌های دیگر هم، رجوع کنید: مشخصاً، آشی‌تراها - و مخلوط‌ها).

نکته مهم - بی‌اهمیت:

- (تذکره همیشگی در مورد اصطلاحات مشترک {متون و نامتون}، تفکیک همیشگی: متون و نامتون)

- منظورمان از ابهام، ابهامی است که در لحظه {زنده} وجود دارد. ابهامی که آنرا، در لحظه فهمی، {داریم}. ابهام

فهمی - ابهام حسی - (و نه عقلی، سواد و ...)، موقع فهمی ابهام. (یادآوری تاکیدی: توجه کنید که حس و فهم،

در نامتون، یک چیز هستند).

- در متون، مثلاً از ابهامی که در کلمه {شانه} موجود است، بحث می‌کنند:

1 - شانه بدن 2 - شانه موی سر

- بحث‌شان از ابهامِ دانشی - و معلوماتی - است؛ ابهامِ { "مُرده" ، نازنده }.
- و یا در **متون**، مثلا بحث‌های زیادی دارند؛ در مورد مسایل **عقلی** و دانشی ابهام، در جمله. و مثلا تصمیم‌گیری در مورد معنی آن و از این قبیل. که درست یا نادرست، ارتباطی به این بحث‌ها، ندارد.
- و **بهرحال** : در این بحث‌ها، در **نامتون**، منظور از فهمِ شبحی و ابهام و ...، معنی عرفی و معمولی آنهاست؛ لحظه " زنده " **حسی** ابهام.

- **مثال زنده :**

- به {ابتدای همین قسمت} دقت کنید.
- ... { **مهم** - **بی‌اهمیت** }
- اگر این عنوان را {نفهمیده‌اید} و یا به نسبت زیاد (کم و بیش) منظورش را نفهمیده‌اید (نگرفته‌اید-).
- پس، به سادگی، این نکته، می‌تواند : مثال زنده خوبی باشد برای مساله ابهام.
- و شبحی از فهمیدن و نفهمیدن. یا حتی، بسادگی : { **نفهمیدن** } . ولی **بهرحال**، حسی و حالتِ {فهمی} را دارید. در تجربه فهمی‌اش، هستید؛ و همین، برای فهمی بودنش، **کاملا** کافی است. **کاملا** کافی است. و مثلا در حالتِ {نفهمیدنی بودن} هم، اولاً نوعی فهم و یک فهم است، بدیهتها؟
- **یادآوری** : توجه کنید که همانطور که، {فهمیدن} اعماق تودرتو دارد. و ... دارد. و پس : البته، نفهمیدن نیز هم، کم و بیش، همینگونه است. توضیح بیشتر؟ در مسیر، اولین‌جا : در چند خط بعدتر : در قسمت ج.

- **نکته مقدمه‌ای :**

- همانطور که قبلا هم اشاره شده بود (و اینجا، بهانه‌ای هم هست برای واری آن اشاره)، منظور از چنین عبارتی { **مهم** - **بی‌اهمیت** } : این است که ...
- **مثلا** این است که : توجه به این نکته (نکته این قسمت) برای {زبان‌شناسانی} که در مورد ابهام، کار کرده‌اند ضروری است - مفید است. - **ولی** برای مابقی خوانندگان، **کاملا** بی‌اهمیت است - و حتی **مخل** - و **مزاحم** فهمِ روان کتاب. و **چون کتاب**، مجبور به رعایت حال همه خواندگانش باید باشد (و بخصوص خوانندگان اصلی‌تر : عمومی‌ها) دچار این مشکل پارادوکس نمای این عبارت شده‌ایم. و پس، **بهرحال** : نکته توضیحی این قسمت از جهتی، **مهم** است (برای عده‌ای محدود) - و از جهاتی دیگر بسیار بی‌اهمیت - **نامهم** - کم ارزش و ... است، برای اغلب خوانندگان (اصلی‌ترها). و **پس** : به این دلیل، این عبارت آمده : { **مهم** - **بی‌اهمیت** } و ...
- **حاشیه** : و **اگر** این نکات ساده توضیحی این قسمت را نیز، را هم نفهمیده‌اید؛ و یا مثلا، شاید نسبتا **گیج** باشید - گیج‌تر شده‌اید - ... **پس** ... و پس، در مورد کل کتاب هم، در حالت شبحی هستید. و همانطور که گفته شد : شبحی بودن و ابهام، نسبی است. و در مورد همه کتاب‌ها (همه چیزها) این مساله شبحی بودن و ابهام، صادق است؛ اگرچه هم که توجه نکنیم و ملموس نباشد.
- **نکته** - پیشرفته - بی‌اهمیت : نکته قبلی، این نکته را هم می‌گوید که : ابهام در یک آ و یا در یک بع و نیز، یا در یک **آبع** (به هر اندازه) کل واحدهای بالاتر از خودش را (تودرتو) و به نسبت، مبهم می‌نماید. و مثلا ابهام، در یک عبارت دوتایی، در یک جمله بزرگ، به نسبت می‌تواند کل آن جمله بزرگ را به ابهام، بکشاند (در انواع مسایل نازبان‌ها هم وضعیت، همینگونه است).
- یا ابهام در یک پاراگراف یا یک بخش از یک کتاب، کل آن کتاب را به نسبت و قاعدتا، مبهم و ابهام دار می‌نماید.
- و به همین ترتیب، نه تنها در نوشته‌جات و زبان (ومثلا در یک کتاب)، بلکه مساله ابهام در کل زندگی یا مثلا درک‌های اجتماعی، به نسبت اینگونه‌ای‌ها است.

«ج: ابهام نیز، نوعی {فهم} است»

- (توضیح نکته‌ای در چند خط، قبل‌تر)
- ابهام هرچند هم که قوی و شدید باشد، اولاً، نوعی فهم است؛ نوعی حالت ذهنی است. {فهم، فهم است}.
- و هم‌خانواده است با: فهمِ شبیحی و فهمِ توهمی؛ که گفته شد: {فهم} هستند.
- این تشبیه واقعی و کلیدی را به یاد بیاورید: اگر فهم معمولی، از جنس {بخ یا آب} باشد، فهم شبیحی - فهم مبهم - مثل {بخار آب} است.
- و البته بخار هم، بدیهتا چیزی است. هرچند هم که ناملموس‌تر از آب، باشد. بی‌کنترل‌تر، {در غیر دست‌تر} - بی‌قالب‌تر - و غیروتر، از بخ باشد. و یا مثلاً از جهت روان بینشیک، {غیر چیزتر} محسوب شود. و {نامادی‌تر} از {بخ و یا آب} باشد. - محسوب شود.
- و البته اینگونه فهم‌ها (بخاری، ابهامی) نسبت به فهم‌های معمولی مشخص‌تر و غیروتر، از جهاتی، برتری‌هایی هم دارند. و مثلاً حجیم‌تر، - (کم چگال) - فضا‌دارتر بودن و ...

- نکته: توجه کنید که از جهتی، شاید بدیهی باشد که: فهمِ سومِ شبیحی، {فهم} است؛ ولی از جهتی نیز، لازم است که این نکته، تأکید پر رنگ‌تری بشود. و برای خواننده، روشن و عمیق‌تر شود (بدلیل ارزش و نیازش، در بحث‌های بعدی).
- و نیز توجه کنید که: در {بار} معنایی متونی (طبیعی) لغاتی مثل {شبیحی - توهمی - و ابهام} خود به خود، این نکته هم نیز، {حک شده - مستتر - است} که: اینگونه فهم‌ها، {فهم} نیستند. فهم {درست و حسابی‌ای - قابل اعتنایی - ...} ندارند - معنایی ندارند - و از این قبیل.

- چند نکته و مثال :

- (فهم‌ها و تبعیض متونی):
- (ادامه نکته فهم بودن فهمِ شبیحی):
- در نامتون، نمی‌توان تبعیضی بین فهم‌ها، قائل شد؛ {فهم، فهم است}.
- ولی در متون، کلاً، ابهام، بار ارزشی منفی دارد. و از آن بعنوان نوعی ضعف، یاد می‌کنند (در ذهنیت دارند).
- کورسویی از نور همانقدر نور است که، خورشید.
- و مسایل ارزشی، مساله‌ای است دیگر.
- و مثلاً کم نور بودن یک ستاره، دلیل بر {نبودنش} نیست.
- و بحث‌های ارزشی‌ای مثل مهم‌تر یا مفیدتر {بودن و نبودن} آن ستاره از یک شمع پرنور، مهم است (و خارج از بحث).
- و پس حتی از جهت ارزشی هم، نمی‌توان گفت که: ابهام، فهمِ بی‌ارزش‌تری است و یا {نادقیق‌تر} است و ...

- «... مثلاً در ادبیات و هنرها، بیان فهم و آدرس‌دهی را، با ابزار ابهام، دقیق‌تر، بُعددارتر و فضا‌دارتر، می‌کنند. (کمی بعد، مثالی شعری، ذکر می‌شود. و نیز، در مسیر: ابهام همچون زیبایی و بالعکس).
- و مثلاً توجه کنید به چنین مضمون معروفی: {تلاش در نوشتن متن، بر سفیدی‌های کاغذ}. و دلیلش هم روشن است؛ راهی برای آدرس‌دهی و بیان {نایبان شدنی‌ها}. که معمولاً، آن‌های {آنان} آن متن هم، هست.
- و یا مثلاً: یک ابهام عمدی، می‌تواند خودش بعنوان یک فهم، {کار} کند.
- و مثلاً: در یک داستان، که قهرمانش، یک {او} است.
- و توجه کنید که: در واقع، هر لغتی و اسمی، یک ضمیر هم، اولاً، هست. و پس: {مبهم} نیز هم، هست.
- و مثلاً توجه کنید که: بسیاری از عبارات سوالی، حاوی و حامل نسبت‌هایی از حس و فضا و فهمِ ابهامی نیز هم،

هستند. (با اهداف و معانی بسیار متفاوت، گسترده و متنوع). ابهام‌سازی، برای آدرس‌دهی و بیان فهمی خاص و وسیع‌تر از عبارت عادی.

- و **بهر حال**: انواعی از {ندانستن‌ها} - ... - انواع گیج بودن‌ها - سایه‌روشن‌ها (گرگ و میش‌ها، شب‌حیث‌ها) - ...
- درجات متنوعی از {شک داشتن‌ها} و ... همگی، {فهم} نیز هم، هستند. و از جهت فهمیت (فهمی بودن) هیچ تفاوتی، با فهم‌های قطعی، یقینی و ... ندارند. {فهم، فهم است}.
- و در همین کتاب، مثال‌های زیادی از این نوع تکنیک بیانی را می‌توان نشان داد. ...

«مثال زنده از همین کتاب: اصطلاح موقع:

- توجه کنید که: اصطلاح موقع (موقعیت) یکی از کلیدی‌ترین مضامین این کتاب است. ولی عملاً، تعریف مشخصی از آن به خواننده ارائه نمی‌شود. و ریز ریز دارد، {بارگیری} معنایی می‌شود. شکل و وجود، می‌گیرد. (می‌یابد).
- اصطلاحی که احتمالاً از پیچیده‌ترین و وسیع‌ترین اصطلاحات نام‌تونی هم هست. ولی با نوعی سکوت نسبی، در مورد این اصطلاح (و قناعت به کاربردهای محدودش) و مبهم (نامعین) نمودنش، عملاً دقت موضوعی‌اش، افزایش زیادی، یافته است.

- و **بعبارتی**: اگر مثلاً، با تعریف خشک و در یکی دو جمله، یا پاراگراف {سَر- و تَه- مساله، به هم آورده می‌شد} نه تنها، دقت و توضیح، افزایش نیافته بود، بلکه به شدت، از دقت، ارزش، وسعت و عمق نکته کاسته شده بود. و به آن، صدمه زده شده بود. (به نکته مسامحه‌گویی نیز توجه کنید). و البته، کلاً، به نسبت، ضربه‌ای نیز، به روند رشد‌های بعدی این اصطلاح (در نزد خواننده و برای خودِ مخزنی اصطلاح) وارد شده بود.

- **حاشیه**: تعریف نسبتاً خوب (متوسط) و حدودی این اصطلاح (موقع) مثلاً: حجمی برابر چند برابر همه این کتاب، دارد. تازه بالفرض که نویسنده بتواند خوب بنویسد، یا از پسِ آن، برآید و ...).

- (یادآوری از مبحث فرضیه‌ها): به این نکته ساده نیز، توجه کنید که: معمولاً در اینگونه اصطلاحات (یا دستگاه‌ها) **خود شخص- اجتماع- ... - فرهنگ و دین- سیستم- بازی‌ها- ... - یا آن مکتب (نحله) فکری‌ای که آن اصطلاح را جعل کرده و ساخته، به نسبت، از فهم و معنی دقیقش، بدون اطلاع است (نسبتاً و ...). حداقل** به این دلیل که: یک دستگاه و اصطلاح (مثل هر فرضیه و لغت دیگری) همیشه در حال رشد و حیات (زندگی و مرگ) است. و معلوم نیست که به کجا می‌رود/ به چه راهی کشیده می‌شود؟ و همانطور که، در مورد فرضیه‌ها نیز، گفته شد: دانشمندان هزار سال پیش، مثلاً چه می‌دانسته‌اند که یک دستگاه و یا اصطلاح {فیزیکی} به کجا می‌رود؟ و یا مثلاً ایده/ پدیده‌ی {بودا} از کجا می‌دانسته، که در قرن‌ها، چگونه و ... و مثلاً، به کجاها می‌خواهد برود/ می‌رود؟
- و **پس**: مشخص است که حداقل در اینگونه موارد، منعطف بودن - ... - ارزان بودن فهم‌ها، چقدر مفید، ضروری و طبیعی است.

- **حاشیه**: و توجه کنید، همانطور که زبان‌ها، به نسبت نداشتن انواع قدرتهای انعطافی و غیره، به همان نسبت، بدیهت‌آدماه‌دار نخواهند بود؛ هر دستگاه، لغت، فرضیه، مکتب و غیره، هم نیز دقیقاً اینگونه است؛ خشک و {عصایی/عبوس} نیست. و مثلاً، یک ایسم، یک ... (هر دستگاه فکری و فرضیه‌ای) یا فرهنگ، اخلاق یا مثلاً یک قانون اساسی، باید همیشه {جای بازی} - انعطاف - گریز - {ریاکاری‌های - کلاه قانونی‌های - مثبت و ...} داشته باشد. و الا بدیهی است که به نسبت این {نداشتن‌ها} ادامه‌دار، پویانده و ... و زنده، نیز نخواهند بود. و روشن است (؟) که: ابهام، جزئی اساسی از فهم ما، است. جهان مبهم ما، و روشن است؟ که: هیچ فهم بی‌ابهامی، وجود ندارد (هرچند نامشخص و ناملموس). و {هر فهمی، مبهم نیز هست} و تفاوت، فقط در نسبت‌اندازه‌ها، جهت‌ها و ... در ابهام فهم‌ها، است.
- **نکته**: اینگونه هم می‌توان گفت (ساده): در هر حوزه‌ای همین‌که بخواهیم، کمی از تفکرات روزمره‌ای (عرفی - متونی - ...) فراتر برویم، طبیعتاً به همان نسبت و موقع، از جهات فهمی، وارد حوزه ابهام می‌شویم (ابهام مشخص). و **غلظت** ابهام فهمی و بیانی‌مان، بالا می‌رود. ... و در بسیاری از حوزه‌های زندگی معمولی هم می‌توانید، شواهد ساده‌ای را بیابید.

- **حاشیه:** این بحث‌ها، بسیار حجیم است. و سریعاً از آن رد می‌شویم. **نکته:** و علاوه بر نکات دیگری که در مسیر، مستقیماً، در حول و حوش همین بحث خواهد بود. در پشت مضمون اصلی کتاب هم این مساله بی‌زبانی و... نهفته است.

- «**نکته:** توجه کنید که، مثل همین مساله که در علوم و اصطلاحات، بیان شد، ابهام در زبان طبیعی بچه‌ها نیز، دقیقاً، همان وضعیت و نقش را دارد.

- و حداقل در تولید زبانی‌شان، که وضعیت قابل تحقیق‌تری دارد؛ بچه‌ها با حدودی از ابهام، منظورشان را بیان می‌کنند. (دقت، مساله‌ای است، نسبی).

- ... و مثلاً یک بچه، از ابتدا تعریف دقیق و درست لغت {دریا} را یاد نمی‌گیرد/ ندارد. و ممکن است که براحتی، به حوض خانه‌شان نیز، {دریا} بگوید. که البته درست و طبیعی است. و اگرچه هم ناپیدا، ولی مشخص است که بدیهتاً؟ برای بزرگسالان باسواد نیز، {دریا} مثل همه لغات دیگر، شدیداً مبهم است (از بشمار جهت و...).

- و کلاً هر لغت جدید طبیعی‌ای به نسبت موقع اینگونه‌ای، {یادگیری} می‌شود.

- **نکته تبلیغی - بی‌اهمیت:** یکی از نکات کاربردی این کتاب:

- یکی از مشخصه‌های یادگیری‌های **ناطبیعی** زبان دوم بزرگسالان، همین مبهم نبودن - قطعیتی بودن - و {لرزان نبودن} است.

- و **بعبارتی:** مشخصاً برای یادگیرندگان کاذب (تصنعی) زبان دوم، لغات زبان دوم قطعیت معنایی دارند. شبیحی نیستند؛ بلکه معادلی مطلق در زبان مادری بعنوان معنی دارند (دریا ~ Sea). و پس: طبق نکات قبلی، {لغت} نیز هم، نمی‌توانند باشند. لغت {نیستند} بلکه فقط یک {علامت} هستند.

- و مثلاً: توجه کنید به معمول روش‌های یادگیری سوادانه زبان دوم بزرگسالان، که بدیهتاً، حداکثر سعی را در {درست یادگرفتن} و دقیق‌تر فهمیدن بکار می‌برند. و مشخص است که: در زبان مادری (طبیعی) همه لغات، جدا از تحول همیشگی‌شان و مسایل موقعی، به نسبت - و از جهات متنوع، همیشه در وضعیت شبیحیت - عدم قطعیت - و ابهامی (ابهام داری، مبهمیت) هستند. و یکی از ضوابط مشخص و ساده اینکه بدانیم، یادگیری‌ای طبیعی و مادارانه است و یا ناطبیعی، نمادارانه و طوطی‌وار، همین نکته است: لغات طبیعی، به نسبت و با کمی دقت، ابهام‌دار هستند. ولی لغات زبان دوم کاذب (نمادارانه) مشخصاً نامبهم و قطعیتی و... هستند. (روشنی بیشتر، در مسیر. و همچنین کتاب یادگیری زبان کاذب)

- **حاشیه - بی‌اهمیت:**

- چند موضوع، حذف شده است:

- الف: مثال حجیم سه نقطه‌ای‌ها (...). به عنوان لغاتی که لغت بودن‌شان، براساس مبهم بودن است. و معرفی و توضیح انواع علامت سه نقطه‌ای، در همین کتاب. و این توضیح که اینها ده‌ها دسته معنی دارند (ده‌ها، صدها و بیشمار نوع مبهم، معنی مبهمی). و مثل هر لغتی، لغت هستند. و مثل و همتای مترادف با بیشمار نوع مکث (لغات مکثی) در گفتار معمولی هستند. و نیازی به توضیح و تعریف‌شان، نبوده است.

- ب: توضیح اصطلاح {مختصات}. و مسایل آدرس‌دهی.

- ج: دروغ و ابهام (ادامه نکته فهم بودن فهمی شبیحی).

- **پایان.** مثال آسانسور و متفرقاتش.

- از اینجا به بعد، وضعیت معمولی کتاب، شروع می‌شود.

- (و نباید تند خوانی شود).

- مثال‌های شعری و ابهام :

- (ایجادِ شبیحی و ابهام، از طریق غیر دست‌ورزبانی) :
- (ادامه بحث ابهام و نکته فهم بودن فهمِ شبیحی) :
- (گروهی دیگر "تیسپِ دیگری" از مثال‌های شبیحی) :

- **دسته‌ای دیگر** از مثال‌های شبیحی (به این مثال‌ها دقت کنید) :

- 1- خورشیدِ قراضه. / 2- خورشیدِ زمستانی.
- 1- ماه پیر. / 2- ماهِ اواخرِ ماه.
- 1- پنج بچه گربهِ آبی. / 2- یک گربه سیامی.

- مثال‌های شبیحی‌ای که تا اینجا مورد بحث قرار گرفته بودند، عمدتاً از طریقِ {از هم پاشی‌ها و خراب کردن‌های} دست‌ورزبانی بدست آمده بودند. **ولی...**

- و مثلاً: توجه کنید - یادآوری شوید-: به مثال‌های آشی.

- و نیز مثال اصلی :

- 1- {صندلی- پنج} / 2- {پنج صندلی}.

- به مثال‌های دیگر هم، - اگر لازم است- رجوع دوباره کنید و آنها را ببینید.

- (وجه مشترک مثال‌ها، گروه‌های مثال‌ها را خواننده، می‌بیند؟).

- **ولی** این {دسته} از مثال‌های مورد بحث فعلی، با استفاده از {خراب کردن- برهم زدن- ...} **معنایی** و یا یک چنین چیزی (تعبیری) بدست آورده می‌شوند.

- « **نکته** : ارائه اینگونه مثال‌ها، حداقل در این قسمت‌های مقدماتی، برای ذهنیت متونی (مخاطب این کتاب) مشکلات زیادی دارد.

- مشکلات، عمدتاً از نوع سوء برداشت و... است.

- و شدیداً وابسته به موقع، فضای بحث و... است.

- و پس نیاز به توضیحات زیاد، حاشیه روی و... دارد (و توجه خواننده به سوادهای مثالی : آداب).

- و باید هدف وجودی‌شان را (که چرا بعنوان مثال آورده شده‌اند؟) حدس بزنید.

- البته، قطعی و مورد تایید کامل نامتون هم، نیستند. و نسبت به مثال‌های دست‌ورزبانی، نسبت قوی‌تری دارند {به جا بودن کمتری، درستی کمتری} دارند.

- در مثال‌های دستوری، بدلیل جامعیت بیشتر (و غیرو) مطمئن و راحت‌تر، می‌توان {مثال} داشت.

- و مثال‌هایی هم که در ابتدای این قسمت، آورده شد، البته با حدس و ریسک زیاد (در شناخت کتاب، از خواننده خودش) آورده شده است.

- **نکته** : خود موضوعیت این مثال‌ها، اینطور ایجاب می‌کند. و اگر اینطور نبود، باید شک بیشتری می‌شد. در مسیر، مثلاً توجه کنید به : بحث‌های عادت زدایی و مبحث جمع.

- **حاشیه** - بی‌اهمیت : در شروع مثال‌های شبیحی، باوجود {مساله دستوری نبودن} و {هم‌رده نبودن با آن دسته از مثال‌ها} **مثال** {ماه پیر} عمداً - برای جلب توجه خواننده - ارائه شده بود.

- **نکته** - ساده-مهم (مثالی برای موقع در مثال‌ها) :

- توجه کنید که ممکن است برای شما، یک ترانه و موسیقی، یا یک پدیده، در سن ۱۵ سالگی تان، بصورت

{متشخص}، یقینی و قاطعانه‌ای، بسیار جذاب و {هنری} و... بوده باشد.

- **ولی** همین ترانه یا پدیده، در سن ۵۵ سالگی تان، مشخصاً و {حتماً} بسیار مهم، مبتذل و {ناهنری} باشد.

- البته روشن است که : جدا از مسایل ارزشی، **موقع**، عوض شده است، و بدیهتا مثلا این {یک ترانه} {دو چیز و دو ترانه} کاملا متفاوت است. (هر چیز شناختی‌ای، ملغمه و مخلوطی است از شما و قالبش).

- و پس هم : بیان اول، کاملا درست، صادقانه و ... است (می‌تواند باشد) : هنری بودن آن ترانه.

- و هم : بیان و حس و حال تان، در این موقع ۵۵ سالگی تان. ناهنری بودن آن ترانه یا پدیده.

- و بسته به موقع مساله، حتی ممکن است (و طبیعی) که در دو لحظه - یا ایکس - متفاوت، وضعیت هم، تغییر کند. (مگر اینکه مثلا بخواهید براساس حافظه و ضوابط ارزشی - سواد - و دانشی و ... نظر بدهید، که کاملا خارج از بحث کتاب، می‌شود).

- [چند نکته : و البته یکی از مشکلات این نوشته، هم در مثال‌ها، و هم نیز در موضوعیت‌ها؛ این نکته نیز هم هست که : بالفرض که خواننده در موقعی، مثال - یا موضوعیت - را می‌فهمد و یا قبول می‌کند، و در موقعی دیگر، براحتی، حساً و با صداقت، نمی‌تواند قبول کند - {زیر مساله می‌زند} - و بدرستی، حساً {نبايد - نیاستی} هم قبول کند، چون ... (بدلایلی که آمد).

- و **بهر حال** : چاره‌ای نیست و موضوعیت مساله، اینطور ایجاب می‌کند. و مثلا باید گمانه و ... حدس زد یا یادآوری حافظه‌ای شد (و نه حسی).

- **نکته** : این مساله، مرتبط نیز هم هست، با نکته {پردنی بودن} موضوعیت‌ها؛ که قبلا با تاکید، ذکر شد. و مثلا اینکه چرا باید موضوعات را {تکرار} کرد. و یا اهمیت و {بایستی - بایدی} رجوع زنده و مکرر به مثال‌ها.

- **نکته** حاشیه‌ای مهم : و توجه کنید که این مشکلات (که ناشی از جنسیت این بحث‌ها است) برای خود نویسنده، به مراتب، شدیدتر است. و نوشتن را نیز، مشکل می‌نماید. (و مثلا، نیاز به تمرکز زیاد و تخلیط‌ناشدن و ... دارد).

- **حاشیه** : مساله موقع در مثال‌ها، کمی بعد نیز بصورت ساده، تکرار شده است.

- **پایان** چند نکته [.]

- ... و مثلا خود همین نویسنده (مثال زنده)، در جوانی، ترانه‌های {ویلسون براون} - خواننده مشهور آن زمانه را که بعید است خوانندگان پایین ۶۰ سال بشناسند (مهم نیست) - بسیار می‌پسندیده است.

- و حتما آن ترانه‌ها، برایش، {هنری - هنرمندانه - ...} بوده است.

- **ولی** مشخص است که، در این موقع کنونی (مثلا ۷۲ سالگی) ممکن است که حتی قابل تحمل نیز نباشد، شنیدن آن ترانه‌های ایام شباب ... بگذریم. ...

- **نکته** : توجه کنید که اینگونه مثال‌های **زنده** یا {حقیقی، واقعی، عینی واقعی} بسیار مفید و ضروری، هستند. و {خود شخص شما} جدا از هر موقعی که اکنون هستید، نیز هم، باید بتوانید مثال‌هایی را بیابید. و فرضاً، اگر ۱۸ ساله هستید، می‌توانید به خاطره، آورید، مثلا زمان ۶ سالگی تان و مثلا برنامه لذیذ کودک را. و یا اگر مثلا ۲۸ ساله هستید ترانه‌های {مد روز} زمان ۱۷ سالگی تان را به یاد آورید.

- **حاشیه** : و روشن است که اینگونه مثال‌ها را نویسنده برای این کتاب و توانایی برقراری ارتباط با خواننده‌اش، آورده است و حداقل اینکه برای خود نویسنده، توان **هضم** اینگونه {هنرها}ی امروزی نیست. و ... و مثلا نامناسب و ... برای مثال می‌داند.

- ولی البته سلیقه و حال و هوای هر کس {محترم است}. و هنر، هنر و سلیقه، سلیقه است. (و چنانکه گفته شده : هیچ مساله ارزشی‌ای، نمی‌تواند در این بحث‌ها، دخیل باشد). بخواهیم یا نخواهیم، اولاً هست. و مهم این است که به **هدف** مثال‌ها، توجه شود.

- **نکته بی‌اهمیت** : در مسیر، به نکته {همحسی، بین‌الذهانی} هم توجه کنید که : نه تنها، اینگونه نکات، در تضاد با آن نکته نیست. بلکه مؤید آن، هم نیز، هست.

- **نکته** مقدمه‌ای - تکمیل و یادآوری : در جاهایی از کتاب، که نوشته می‌شود : {نکته بی‌اهمیت}، این معنی هم

می‌تواند باشد که: اگر خواننده متوجه نمی‌شود (آن نکته را) {مهم نیست} و مثلاً بعداً ممکن است (آن نکته) توضیح بیشتری بگیرد. و یا مثلاً این نکته ممکن است که برای کسی که در زمینه‌های نقد ادبی یا یک رشته خاص کار می‌کند، اشاره‌ای مفید و یا قابل فهم باشد (ولی برای دیگر خوانندگان: نه) (توجه کنید به {نارشته‌ای} بودن اجباری موضوعیت‌های نامتونی، که در مقدمه هم، توضیح داده شد). و بهرحال، خواننده نباید {معطل آن نکته} شود.

- نکته- استطرادی: اینگونه توضیحاتِ ظاهراً مفصلی، که مثلاً در مورد مثال‌ها و غیره، در این کتاب آورده می‌شود، ضمن اینکه شدیداً ضروری هستند (در آداب مثال و غیره)؛ خودشان نیز نکاتی را دارند. و در واقع، اصلِ مطلب هستند (هرچند هم که با حاشیه مشخص شده باشند). و مشخصاً در قسمت‌های بعدی کتاب، استفاده مستقیم هم، ممکن است داشته باشند. و عبارتی: اصل موضوعیت کتاب، همینگونه نکات است.

«... و بهرحال (ادامه...): مثلاً اینگونه مثال‌های برزخی‌تر را هم می‌توان آورد:

- آسمان تلخ، خورشیدِ شاد (شاداب؟)، ... : که مثلاً در موقع یک بچه، احتمالاً مناسب‌تر، هستند.

- «و یا چنین مثال {دو زیستی} از مثال‌های اولیه: که از هر دو جهت دستوری و معنایی کم و بیش، {عیب‌دار-ستاره‌دار} است، و پس: نسبتاً {مناسب} است.

1- قرمز، صندلی. / 2- صندلی قرمز.

- «و نیز این مثالِ مخلوطِ {تصویری و زبانی} عینک:

- «نمودار:

① ، پیداشدن 

② یک عینک پیدا شده است.

- توجه کنید که شماره 1، از جهت زبانی، مشکل‌دار و {ساختارزدایی شده} است (و ضربِ طبیعی‌اش نیز، به همین دلیل است).

- یادآوری: در فهم 1، آنرا به همزادش: 2، تبدیل نکنید؛ فهمی که مستقیماً دارد؛ هرچه هست؛ هرآن فهمی که، به دست‌تان می‌رسد.

- ... و یا چنین مثال ترکیبی‌تر:

- {صندلی مهربانِ آسمانِ خسته لب}.

- نکته: حاشیه:

- (یک مشکلِ دیگرِ همیشگی این کتاب و خواننده‌اش):

- (خلاصه‌ای هم، برای نکته‌ای، در کمی قبل‌تر):

- ... و در اینگونه مثال‌ها، حداقل، این نکته نیز مشخص است که:

- که کتاب، به سختی می‌تواند، موقع خواننده خودش را حدس بزند؛ تا بتواند- که تاحدودی- به مناسب بودن مثال‌ها اعتماد داشته باشد. و بهرحال: خودتان، براساس نکاتی که گفته می‌شود، باید بنوعی براساس نیت (قصد مرکزی و

آئی) و هدفِ موضوعیت‌ها، مثال‌های مناسب و زنده‌ای را بسازید. - بدست بیاورید. -

- و توجه کنید که در همه مثال‌ها: اگر مثال، به درستی عمل نکند، می‌تواند، نتیجه کاملاً معکوسی، در پیش بردن

مطالبِ کتاب، در ذهن خواننده، داشته باشد. (و بارها بر اهمیت‌های مثبت و منفی مثال‌ها، اشاره شده است).

- نکته مهم: توجه کنید که برخلاف بدیهیات ذهنیت متونی، غلط گویی و {غلط زبانی} آگاهانه و ناسهوی، مشکل است و به این آسانی‌ها، میسر نیست. و عبارتی: ضمن اینکه {غلط بودن} مساله‌ای است نسبی، مشخصاً، بسیار سخت‌تر و بعیدتر است از: درست صحبت کردن. (پیشرفته-بی‌اهمیت: در مسیر، این نکته بیان افراطی‌تری هم می‌یابد).

- «نکته (متون):

- توجه کنید که به هر دلیل، معمولاً اینگونه مثال‌ها (معنایی‌ها) در {تور-چنگ-حوزه ملکیت-پوشش} دستور زبان‌های متون، قرار نمی‌گیرند. و مثلاً قواعد {درست و غلطی} در موردشان، بیان نمی‌شود. (حتی: در مورد غلط‌های غلیظ‌تری مثل: صندلی آسمان میوه - بستنی).

- و مثلاً توجه کنید که: متون دستورزبانی، معمولاً سراغ مسایل هنری و ... نمی‌روند. و نوعی احترام و رعایت فاصله در مثلاً شعر را رعایت می‌کنند. و حساب زبان ادبی و نا ادبی، در متون، جدا می‌شود.

- و البته روشن است؟ که {دستورزبان‌ها} نیز، می‌توانستند بسیار کامل‌تر باشند و بسیار وسیع‌تر از حوزه‌های مالکیتی (شمول) محدود فعلی‌شان، و اینگونه {غلط‌ها} - و یا مثلاً {شبه غلط‌ها} را - نیز هم، پوشش بدهند (در زیر چترشان باشد).

- و بهر حال: دستور زبان‌های متون، بدلائیل عمدتاً تکنیکی (محدودیت‌های عجیب) در حوزه‌های محدود فعلی قرار دارند. و وسعت دامنه‌شان، به مسائل معنایی و ... کشیده نمی‌شود. مثلاً، در مورد غلط‌های شعری، تبعیضی و توجیهی، عمل می‌نمایند (و عملاً، آنها را ندیده می‌گیرند). والا؟ چه دلیلی دارد که: اگر در زبان، دستور {هست}، شعرا از آن، {معاف} باشند.

- «نکته (نامتون):

- در دید نامتون، (چنانکه بعداً گفته خواهد شد): دستور، کلاً و اولاً، مساله‌ای است معنایی و نه دستوری. و پس: {غلط‌های} دستوری، نادرستی، معنایی، زبانی و نازبانی، همگی‌شان، یک نکته‌اند، و بصورتی {یک کاسه} دیده می‌شوند. (در مسیر: و مثلاً مبحث جمع مساله، روشن‌تر می‌شود).

- «و ساده و خلاصه، اینکه:

- یکی از تفکیک‌ها-اختلافات- و تفاوت‌های اساسی، مشخص و قطعی {متون و نامتون} را حدوداً اینطور می‌توان گفت:

- در متون، {معنی، دستور، آوا} سه چیز و مقوله‌ی منفک، هستند.

- ولی در نامتون، دقیقاً، بالعکس دستگاه‌های دانشی فرضیه متونی، {معنی، دستور، آوا} یک نکته‌اند. و تفکیک‌ناپذیر، هستند؛ عدم دوئیّت (سه‌ئیّت) دارند. روهای مختلف یک سکه، هستند.

- نکته احتیاطی: منظورمان از دستورزبان، هر آن چیزی است؟ که در انواع دستگاه‌ها و فرضیه‌های متونی، به آنها {دستورزبان} گفته می‌شود.

- [خارج از نوشته: نکته عمومی- مسامحه‌ای: کتاب، بعداً ممکن است که، اندکی از این نوع قطعیت‌های مسامحه‌ای لازم، برای بحث و بیان؛ "کوتاه" بیاید]].

- بهر حال (خلاصه):

- در نامتون، غلط‌های {معنایی} و نیز غلط‌های {دستوری: غلط‌های مصطلح دستوری؛ عرفاً، دستوری} از یک جنس هستند. یکسان هستند.

- و با یک منطق و توجیه، تبیین و نگاه می‌شوند (بدون کوچکترین تفاوتی).

- و پس: مسایلی که تا بحال در مورد ضرب-فهم شبحی-ابهام- و ... گفته‌ایم، در مورد همه‌شان، یکسان است (در دید نامتون).

- و تکنیک‌های ایجادِ فهمِ شبحی و غیرو نیز، در همه مثال‌ها (معنایی یا دستوری- چلگی- و ...) یکسان است. و البته، همین مساله: دلیل و شاهدِ خوبی هم نیز، برای این نکات هست.
- و مثلاً نکاتی که در مورد بیزبانی و کاهشِ زبان، در دستوری‌ها گفته شده است، عیناً در مورد غلط‌های معنایی هم، کم و بیش وجود دارد. (توضیح بیشتر: در مسیر).

- « چند مثال و اشاره :

- نمونه‌هایی از یادگیری‌های طبیعی زبان توسط کودکان (و حس گنگِ ابهام).
- و یا مثلاً: یادگیریِ {شامپانزه} و {جمله- مثال}هایی که در اینگونه، حوزه‌ها هست. و بسیار شبیه به همین جملاتِ شبحی و تلگرافی (1ها) است.
- و یا مثال‌های تصویری ساده و مخلوط، که می‌تواند مثال‌های خوبی باشد.
- نکته: می‌توانید توجه کنید به نوعی: {شعریت} که در همه آنها، کم و بیش، به چشم می‌خورد؛ جنسیت هنری؛ {طعم} هنری و ...

- « در مقایسه این دو جمله (جمله‌های 1 و 2):

1- {مرغ را خوردم}.

2- {مرغ را خوردم}.

1، در چنین معنایی (موقعی) است: {یک مرغ زنده و شاداب}.

- « نکته یکم: اگر در مثال، حسِ {چندش} نسبتاً ملموسِ زنده، بدست نمی‌آورد، **اولاً**: می‌توانید دقت ساده بیشتری نمایید. و **دوماً**: می‌توانید مثال را عوض کنید (سعی کنید شبه تخیلی، بخورید-...). و **سوماً**: اگر باز هم، {مثال، کار نکرد، داشتن حس نسبی چندش} از {مثال، بگذرید. و بهر حال، شعریت (حس/ حسیت) مثال، باید باشد. آن مثال، شعریتش است و اگر برای تان ندارد، بی‌فایده است.
- نکته دوم: لازم نیست: که تصور کنید، خوردنِ یک مرغ زنده را (و فهمِ زبانی‌اش هم، کافی است: یک حسِ چندش ساده، یا... مکفی است).

2ها، در چنین موقعی هستند:

2 الف: خوراک معمولیِ مرغِ خوردنی. (البته بشرطی که کم و بیش، اثر چندشی 1، تمام شده باشد. نکته توضیحی: در یکی دو خطِ پایین‌تر).

2 ب: {مرغ}مان، مثل موقع 1، "زنده" است. ولی با این تفاوت که:

- جمله {مرغ را خوردم} را یک روباهِ فیلمِ کارتونی، دارد به دوستش می‌گوید (و پس شبحی، چلگی و ... نیست).

- چند نکته توضیحی - بی‌اهمیت؟ (مهم): ادامه‌ی سوادهای خواندن مثال‌های حسی (شبحی و ...):

- به دلیل حسی بودن مثال‌ها، مثال‌های مجاور، بر یکدیگر، طبیعتاً، اثر می‌گذارند (بر اساس موقع‌ها و مثلاً نوع روحیه‌تان)، درست، مثل قاطی شدن بوها و ... در آشپزی. و پس، در همه مثال‌های حسی، کم و بیش، باید به این مساله هم توجه بفرمایید. و مثلاً در نکته بالا: باید اثرِ {مجاوری- مجاوریت}- تا جاییکه تاثیرگذار است- در فاصله مثال موقع چندشی، و مثال موقع (موقعیت) ناچندشی، نباشد یا کمتر باشد. و البته: موقع اشخاص مختلف، بسیار متفاوت است.

- نکته: در این مثال (مرغ چلگی و همزاد معمولی‌اش) هم مشخص است که: هر چیزی در موقع، وجود دارد. و معنی- حس- و موجودیتش را دارد. - هست.

- نکته: در همین جمله ساده (مرغ را خوردم)، بیشمار- و حداقل، ده‌ها- - چندین موقع بسیار متفاوت را

می‌توانید تخیل کنید، یا بسازید برای خودتان (به‌سادگی؟ با کمی ظریف‌کاری؛ و ذوق‌های متنوع حسی).
- نکته - چشم‌انداز و... : مشخص است که در اینجا (این کتاب) اجباراً بایستی، ساده‌ترین نوع مثال‌ها و با حداقل توضیح، آورده شود. والا، حتی در یک عبارتِ دو کلمه‌ای ساده، می‌توانید، مثلاً ده‌ها معنی (عبارت) را در نظر بگیرید. و البته ممکن است که هر کدام، ده‌ها صفحه، توضیح‌بری سنگین، داشته باشد. (مثلاً بدلیلی ظرافت و نزدیکی معانی حسی).

- نکته حاشیه‌ای - مهم : نویسنده سابقه ۳۰ سال کار تجربه‌ای (حسی - شهودی - شمی) بر روی چنین جمله‌هایی، دارد. (و پس ... آشنایی نسبی با مشکلات خواندن/ برخورد با چنین مثال‌هایی).
- نکته بی‌اهمیت : مثال مرغ (پرنده) اشاره‌ای هم هست به : مثال معروفی در مباحث ابهام، در زبانشناسی چامسکیایی (و پس در مقایسه : مجزا کردن نامتون و متون و...؛ برای زبان‌شناسان).
- حاشیه مهم - الحاقی - راهنمایی خواندن : به دلیل ویراستاری کامپیوتری (ماشینی) و بعضی نکات دیگر، ممکن است که مشکلات (ریز ولی مهمی)، در اینگونه مثال‌ها به وجود آمده باشد (و مثلاً جابجایی ناخواسته " یک ویرگول" ممکن است که مثال را بکلی متفاوت نماید). و خود خواننده بایستی، فکری به حال‌شان نماید. یادآوری : تصحیح مثال‌ها، خارج از فرصت / {توان} نویسنده، است، چون بایستی تمرکز زیادی بر نکات قبلی و بعدی داشت، و نیز... و...؛ و ممکن است اینگونه تصحیحات، وضعیت را بسیار بدتر نیز، بنماید (نابینا شدن چشم، در تصحیح ابرو). نکته : و البته به همین دلایل، سعی نیز شده است که کتاب، تا جاییکه ممکن است، بازنگری و تصحیح نشود. (حاشیه - راهنمایی خواندن : و پس دلیلی بر بعضی ناهماهنگی‌های کتاب - و فی‌البداهه نویسی‌ها - و غیره).

- « در مقایسه این دو جمله :

1- ووگ پرید. / 2- کلاغ پرید.

- در جمله 1، جدای از معنی ناقص، فهم شبیحی (ابهام) وجود دارد.

- و این فهم شبیحی، بدلیل لغت جدید و ناشناس " ووگ " است.

- فهمی، معنی‌ای، وجود دارد، ولی شبیحی است. (و پس ضرب بیشتر نیز هم).

- نکته تذکر : البته به نسبت شبیحی و غیره هم، توجه داشته باشید (در همه مثال و نکته‌هایشان).

- و یا چنین مثالی (شعر معاصر...)

1- { ... سه پری نشسته بود. }

2- { سه کیوتر، نشسته بودند. }

- « در یک شعر، که {شعریّت- شعر بودگی} هم برای‌تان داشته باشد، و در این موقع باشد (" شعر" باشد).

- معنی‌ای، فهمی و حسی، وجود دارد. ولی نمی‌توانیم بگوییم، چه معنایی؟ چه حسی؟.

- در اینجا هم (در هر مثال " شعریّت‌دار" مناسب خودتان) با حدودی از فهم شبیحی روبرو هستیم.

- و برای دیدن مشخص‌تر، بهتر است که آنرا، با معادل نثری آن شعر، یعنی حالت متضاد فهم شبیحی، مقایسه کنید.

- مثال زیر نیز، شاید بتواند، ممکن است : مثال خوبی باشد برای کسانی که حس (سبک- سبک حسی) و روحیه

سنتی‌تری، دارند

1 - سحر چون خسرو خاور، غلم بر کوهساران زد

2- صبح که خورشید طلوع کرد (درآمد- بیرون آمد).

1- {سحر که از کوه بلند، سر می‌زند جام طلا}.

- در مقایسه 1ها و 2، همه نکات قبلی (ضرب- فهم شبیحی- و...) را بنوعی می‌توان دید.

- و یک چنین چیزی می‌خواهیم بگوییم- می‌خواهد گفته شود - (در همه مثال‌های دیگر نیز هم) :

- 1ها ادبی‌تر است؛ فضا دارتر است؛ بی‌زبان‌تر است؛ شعریّت بیشتری دارد؛ غلط‌تر است؛ کودکانه‌تر (پچه آنه‌تر) است؛

هنری تر است؛ ... و تعبیرات مناسب دیگری که خودتان، بنظرتان می‌رسد (به میل و سلیقه خودتان).
 - نکته- تذکرِ کلیدی ساده تکراری لازم؟: توجه کنید که همه این تعبیر، مسامحه‌ای و ... است. و مثلاً وقتی می‌گوییم: شعر است. منظورمان این نیست که {شعر است}. و مثلاً از جهت ضوابط یک کتاب توصیفی اصطلاحات ادبی شعر، {محسوب می‌شود- بشود}. بلکه این تعبیر لکنتی کتاب نیز هم، شدیداً، عامیانه، ناسوادانه و ادبیاتی است (چنانکه بارها بصورت متنوع، اشاره‌ای یا مستقیم، تاکید/ تایید شده است). و فقط می‌خواهد، به بی‌زبانی، نکته‌ای ساده را بگوید (آدرس‌دهی شود). {آدرس} است.

- «نمونه‌های اشاره‌ای دیگر :

- (نکته) : در مسیر، اینگونه نکات، بازتر، شفاف و روشن‌تر، می‌شوند.
- حس و حالتی که در احساس (حس‌های) هنری، وجود دارد.
- و یا حس و حالت خنده و گریه، در : لطیفه و ...
- و یا حس و حالتی که در حین تعجب به آن می‌رسیم؛ مثلاً بازشدن درب یخچال و روبرو شدن با یک شَمَن غریبه. و یا مثلاً: یک دزد ریز.
- و یا حس و حالتی که: در رسیدن به، فهم آنی در حل یک معما، راز و یا یک کشف (مهم یا نامهم، ریز یا درشت) و از این قبیل بدست‌مان می‌آید، و می‌رسیم (می‌یابیم).
- نکته: کلاً، مثال‌ها، در موقع کودکی (و غیرو) قوی‌تر است. و مثلاً: اگر شخصیتا بچه‌تر باشید و ناعبوس‌تر و ناخشک‌تر و ...، احتمال قدرت و اثرداری مثال‌ها نیز، بالاتر می‌رود (می‌شود).
- ... و یا مثال‌های دیگر در مسیر کتاب: و مثلاً حس {تازگی- تازه بودن} از خانه کسلِ همیشگی، در رسیدن به آن خانه، بعد از یک مسافرت (دوری).
- و یا ادامه‌های مثال کلیدی: چلگ. و یا مثلاً تازگی یک شخص کسلِ همیشگی از مسافرت آمده. و یا ... و یا خواب یک آشنای قدیمی فوت شده، یا خانه بچگی، و یا متفاوت و ...

- «بهرحال و خلاصه: همه این مثال‌ها و حس‌ها، از یک {جنس- یا...} هستند. {هم‌خانواده} هستند. یک نکته‌اند (از جهت مغز نکته، تا جایی که مورد هدف منظور این بحث‌ها، هستند) جنسیتِ شبیحی دارند و ...؛ از یک خاصیت، استفاده می‌کنند.

- و بهر حال: در نامتون، به یک‌صورت دیده می‌شوند. هیچ هیچ، تفاوتی ندارند.
- و فقط ظاهر این مثال‌های بسیار متفاوت (در دید عینک‌های متونی) متفاوت است. ولی در واقع، همه‌شان، آ و بع (و آبع) هستند. و هیچ هیچ، تفاوتی ندارند، (جز در درجه نسبت‌های موقعی).
- و مثلاً همه‌شان (1ها): از خصوصیت اصلی {غلط بودن} و غیرو برخوردار هستند.
- و البته این اشتراکات و شباهت‌ها، در دید عینک نامتونی است و توضیحات بیشتری باید داده شود. (۴)
- نکته حاشیه- بی‌اهمیت و گنگ: یکی از تعریف فرضیه‌ها، این نکته هم بود: انسجام و عینک فرضیه‌ای ... همانطور که همه جانداران را {جاندار} می‌بینیم.
- و پس، یکی از معیارهایی که خواننده، می‌تواند حدس بزند که: تا چه مقدار- کمی و کیفی- عینک نامتونی را بدست آورده است، همین معیار و ضابطه است که: مثلاً آیا؟ این {یکی و یکسان} بودن نامتونی {این موضوعیت‌های متفاوت در دید متونی} را {می‌بیند؟}.

- پایانِ مبحثِ {مثال‌های شعری و ابهام}.

- پایانِ مبحثِ {تجربه فهمِ شبیحی}.

- تفکیک عملِ زبانگر و عملِ زبان :

- (زبانگر و زبان) : - (زبان و زبانگر) :

- تزز (TeZeZ) :

- (تفکیک دو لایه) :

- (مقدمه‌ی تقابل : عقل و حس) :

- (مقدمه‌ی تقابلِ توافقیِ عقلانی و : همحسی) :

- (همحسی - یکحسی -) :

- **حاشیه** - راهنمایی خواندن : بعد از این قسمت (تفکیک ...) کتاب، بسیار ساده‌تر و روان‌تر می‌شود. و مسیر، کلاً، به **سرازیری‌ها** می‌رسد.

- و عبارتی : (گردنه) مسیر کتاب، در همین بحثِ نسبتاً کلیدی است. و سپس : وارد مبحث {جمع} خواهیم شد، و ... و سپس به انتهای کتاب (بخش پنجم : عملکرد و معنی) می‌رسیم. و شروع کتاب زبان فهم‌ها : (مقدمه‌ی مضمونی/ اصلی همین کتاب). (ببینید فهرست کتاب را! ...).

- **نکته احتیاط - راهنما** : این قسمت (تفکیک عمل ...) نیز بسیار ساده است بخصوص که توضیحات و مثال‌های زیاد و نسبتاً مناسبی (نزدیکی) نیز، دارد. و کلاً فقط : یکی دو نکته اصلی، بیشتر نیست. و ...

- « **خلاصه** : چکیده این قسمت (تا شروع مبحث جمع) :

۱ : طرح این **سوال** : فاعل یا انجام دهنده عمل ضرب زبانی، چه کسی است؟- یا چه چیزی است؟
- عمل ضرب بین فهم‌ها را، زبانگر (انسانِ ناطق) انجام می‌دهد؟
- و یا این عمل، توسط خودِ زبان (خود آ و بع) انجام می‌شود؟
- تقابل {عملِ زبانگر} و {عملِ اشیای زبانی}.

۲ : و **جواب** به سوال فوق (بالا) :

- عملِ زبانی - عمل به فهم سوم رسیدن را، خود اشیای زبانی، انجام می‌دهند؛ و نه زبانگر.
- فاعل (تولیدگر - عملگر) - انجام دهنده عمل ضرب زبانی بین آ و بع : خود آ و بع، هستند. و نه زبانگر.

۳ :

۴ : و نکاتی (مرتبط) در مورد قواعد و نقد دستور زبان متون - تفاهم حسی در نامتون. و ...

- **نکته** : مشخص است؟ که {سوال و جواب} این قسمت، در فضای نامتونی است (و نه در متون).

- و توجه کنید که این سوال، با سوال عامیانه، مشتبه نشود.

- سوال عامیانه (اصلی) این بود : {فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟}.

- و **اینجا**، سوال این است : چه کسی/ چه چیزی، عمل ضرب را، در رسیدن به فهم‌های سوم، انجام می‌دهد؟ عملگر، کیست؟.

- سوال از عملگر - تولید کننده - سازنده - و {بوجود آورنده} فهم سوم، بعد از آن است که، فرض می‌گیریم که :
بهرحال - به هر شکل، فهم سوم، بدست می‌آید.

- و چنانکه گفته خواهد شد : مشکل در این است که : این سوال را، خواننده ندارد. و سوال، برایش، مضحک است (بشرط فهمیدنِ نسبی اولیه سوال).

- و مشخصاً: تفکیک شخصِ فهمنده و فاعلِ عملِ فهم، در متون، یک نکته {نبوده} است. و در متون، {این دو} یکی-یکی {نفر} هستند- است؛ شخصِ انسانِ زبانگر (اشرف ناطق).
- و به بیانی دیگر: خُب... زبان را، زبانگر می‌فهمد. فهمنده، ما هستیم. ولی عملِ ضرب- فهم را {ما- انسانِ زبانگر} انجام نمی‌دهد. بلکه: خودِ {آ و بع} ها، انجام می‌دهند.

« خلاصه کتاب، تا به اینجا :

- (بیان ساده نکات اصلی کتاب؛ مناسب- مفید- یادآوری برای این قسمت) :
- (حدفِ شلوغی‌های کتاب- و مباحث ریز و درشتِ تودرتو - : دید از بالای کتاب) :
- (می‌توان؟ کتاب را از همین‌جا شروع نمود) :

- در سوال عامیانه گفته شده که :
- موضوع- مضمون مرکزی و اصلی کتاب، در چنین سوالاتی خلاصه شده :
- فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟
- فهم‌های سومِ آبع، از کجا می‌آیند؟
- فهم سومِ {پنج صدلی} از کجا می‌آید؟
- اینهمه فهم‌های زنده‌ای که روزانه به آنها می‌رسیم، از کجا می‌آیند؟ چگونه بوجود می‌آیند؟

- و جواب نامتونی (برای تعدادی از فهم‌ها- قسمتی از جواب) :
- « ضرب » : فهم‌ها، از فهم‌ها بوجود می‌آیند.
- دو فهم، در هم، ضرب می‌شوند : و پس : زایشِ فهم سوم.

$$A \times B = AB$$

- و عبارتی : {ضرب} یعنی : یک فهمه شدن دو فهم - ازدواج دو فهم - رسیدن از دو فهم {از قبل داشته} به فهمی جدید.

- و چون : {آ و بع}، هر چیزی می‌توانند باشند.
- برای ملموس شدن ضرب (که موضوعیتی حسی دارد) از وضعیت‌های افراطی (غیر جمع) در مباحثِ چلگ و فهمِ شبیحی، استفاده شده است.
- {چلوکباب معمولی} \times {وضعیت- ظرف خاص} : «=» چلگ.
- {صدلی} \times {پنج} : «=» فهم سومِ {پنج صدلی}.

« و یک چنین کلیشه‌ای نیز داشته‌ایم :

- (کلیشه دنبالدارِ بدیه‌آنه- اینهمانی- تاکید تکراری) :

- وقتی می‌گوییم که {آ و بع} در هم، ضرب می‌شوند.
- اولاً: ظاهراً چیزی نگفته‌ایم (ضرب، فقط یک اصطلاح نامتونی، است).
- ولی دوماً: این نکته را گفته‌ایم که : محل وقوع این ضربِ مورد بحث، در ذهن است : در ذهنِ یک (هر) شخص.
- و سوماً: تلویحاً گفته‌ایم که : ضرب یک {عمل} است. یک عمل زنده حسی {در شخص- در لحظه- : در مقطع ذهنی}.

- و چهارماً : گفته‌ایم که... : موضوع این قسمت : که باید عملگری، در کار باشد. باید، عملگری، وجود داشته باشد. به این دلیل بدیهانه و ساده که : هر عمل، عملگری- فاعلی- انجام دهنده‌ای، لازم دارد. عملگری، {در پس خود} دارد.

- حاشیه : بحث عملگرها، عمدتاً و مشخصاً موضوع مورد بحث بخش پنجم کتاب (عملکرد و معنی) خواهد بود. و از جهانی دیگر، توضیح می‌گیرد (و با همین کلیشه، شروع می‌گردد... اگر ضرب؛ پس : عملکرد...).

- و پنجماً : گفته‌ایم که : ... [موضوع اصلی و مشخص این قسمت] : این عملگر، باید خود {آ و بع} ها، باشند.

- و عبارتی : گفته‌ایم : انجام دهنده این عمل، زبانگر (انسان ناطق) نیست. و عملگر، خود زبان، است.

- و پس : ششماً : تلویحاً گفته‌ایم که : {این عملگری} نمی‌تواند، کار زبانگر باشد.

- و پس : هفتماً : ضمناً گفته‌ایم که ... :

- اعمال زبانی نمی‌تواند، توافقی باشد. نمی‌تواند، قاعده‌ای و قراردادی... - باشد. و این عمل‌ها، خارج از کنترل زبانگر است. (یا یک چنین چیزی- چنین مضمونی).

- و پس : هشتماً (۸) گفته‌ایم که :

- دستورزبان، نمی‌تواند، وجود داشته باشد. و : {دستور و ضرب} در تضاد مشخص، با یکدیگر هستند.

- و موضوع آخر این قسمتی که در آن هستیم (تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان) **حدوداً**، جواب به این سوال (خلأ) خواهد بود، که پس :

- که پس : اگر دستور، نمی‌تواند وجود داشته باشد، پس چه جایگزینی برای تبیین وظیفه دستورزبان متونی، در نامتون، هست؟.

- چه موضوعیتی {نبود} کارکردهای لازم و اساسی دستورزبان را؛ و مثلاً تفاهم و توافقی زبانی را، جبران خواهد نمود؟.

- و جواب نامتونی، این خواهد بود : {هم‌حسی}. که در انتهای همین قسمت، توضیح داده می‌شود.

- نکته- حاشیه- بی‌اهمیت- ادامه کلیشه :

- ... و در ادامه‌ی همین کلیشه، یک چنین نکته‌ای در مسیر بحث اصلی (مشخصاً در کتاب زبان فهم‌ها) خواهد آمد : ... اگر ضرب... ، پس : ... چیز بودن اشیای زبانی- واقعیت لغات : لغت بودن چیزها- ... (مباحث اصلی کتاب زبان فهم‌ها).

- (نکته : در بحث از چیز بودن لغات، منظور چیز مادی بودن، نیست؛ و مساله، در همانجا، توضیح می‌گیرد).

- نکته الحاقی - ساده و مفید : {کلیشه} را، به این صورت هم می‌توان گفت : ...

- اگر ایده ضرب را... اگر بخواهیم {ضرب} را قبول کنیم. پس : باید- بایستی، اولاً... و دوماً... و سوماً... و

چندماً... بایستی، همه این نکات را قبول داشته باشیم- بپذیریم- همه‌شان باهم‌اند- روی هم‌اند- یک ساخت‌اند

(یادآوری : هر فرضیه، یک «ساخت» است)- یک نکته و یک سکه هستند. و نمی‌توان، این ایده‌های ظاهراً متنوع را، از

هم {سوا} کرد. درهم، هستند (و همین است- که هست). و قبول یکی، قبول بقیه‌شان است، و بالعکس.

- و البته این کلیشه، همان نکته سیستم، دستگاه یکپارچه دروغ‌های نامتونی هم، است (در مسیر آمده : در قسمت فرضیه‌ها).

- و نیز توجه کنید که گفته‌شده : همین انسجام، در متون هم، در نکات متقابل با نکات متونی، بخوبی، وجود دارد. (و

در متون نیز، نکات‌شان باهم- و درهم، هستند- و قبول یکی‌شان، قبول بقیه‌شان، است).

- و بهر حال : انسجامی که در ذهنیت نامتونی هست؛ معکوساً، در متون، نیز هم، هست. و باید باشد. و این نکته و

توجه : راهنمای باصرفه‌ای، برای خواندن سهل‌تر این کتاب، است : تقابل {متون و نامتون}.

- نکته مقدمه‌ای : نکات الحاقی، نکاتی‌اند که بعداً به نوشته اضافه شده‌اند (به هر دلیل). و این مشکل را، دارند که ممکن است، ناهماهنگی‌های بیشتری، با متن اصلی داشته باشند؛ و از جمله : تلقین تکراری بودن. و بهر حال : معمولاً کوتاه هستند و انرژی‌ای، از خواننده نمی‌گیرند، و عمدتاً : بدلیل باصرفه بودن‌شان، اضافه‌الحاقی شده‌اند، به متن.

- توضیح‌های تاکیدی ساده مساله :

- (توضیح‌های پیش هنگام- زودرس) :

- (توضیح مساله « جا ») :

- در مثال‌های افراطی ضرب، در فهم شبیحی و چلگ، فقط { دو جزءِ {آ و بع} در کنار هم، قرار می‌گرفتند، و عمل ضرب، خود به خود، انجام می‌شد.
- دو جزءِ چلگ، و یا : دو لغتِ {پنج} و {صندلی} را، در کنار هم، قرار می‌دهیم (می‌گیرند) تا عمل ضرب، انجام شود.
- {صندلی- پنج} - « : فهم سومِ {پنج صندلی}.
- در این سه مثال آشی‌تر هم :

1 - : {صندلی __ پنج __ خریدن}.

2 - : {پنج صندلی، خریدم}.

1- : {گره - بچه - قرمز - پنج - سینما - شیراز - دیشب - رفتن}.

2 - : {پنج بچه گره قرمز، دیشب در شیراز، به سینما رفتند}.

1- : {رفتن - دیروز - تبریز - شکستن - پایم}.

2 - : {دیروز به تبریز رفتم. و پایم شکست}.

- نکته یادآوری : هرچه از حوزه کار و ذهنیت متونی - حوزه روان بینشیک متونی - حوزه کار دستور زبان و جملات سالم و طبیعی، دورتر شویم (و البته نه آنچنان زیاد که کلاً ضربی انجام نشود - بحث بیشتر در : مبحث جمع) - و، وضعیت شبیحی تری، برقرار باشد و ضرب شدیدتری داشته باشیم؛ مساله نیز، مشخص‌تر می‌شود. و به همین دلیل از مثال آشی، استفاده شده است.

- نکته : در همین جهت، نکته‌ای نیز در مورد واحدهای بزرگتر (مثل پاراگراف یا یک کتاب) گفته خواهد شد : (مثال‌های آخر این قسمت).

- « در کلیه مثال‌ها، ... بسیار مفید است که خواننده، به تنها/ یک، نکته اصلی این قسمت : عمل زبان، توجه و تمرکز، داده بشود - داشته باشد. ...

- ... همه تمرکز، فقط بر یک نکته بسیار ساده، است. ...

- در کلیه مثال‌ها... عمل ضرب را، خود اشیای فهمی، انجام می‌دهند.

- و عبارتی دیگر : عمل ضرب را، انسان زبانگر، انجام نمی‌دهد.

- تولید فهم‌ها را، خود اشیای زبانی (فهمی) در ذهن زبانگر، انجام می‌دهند.

- {آ و بع} ها در هم، ضرب می‌شوند. و نه اینکه، ما، آنها را در هم، ضرب کنیم.

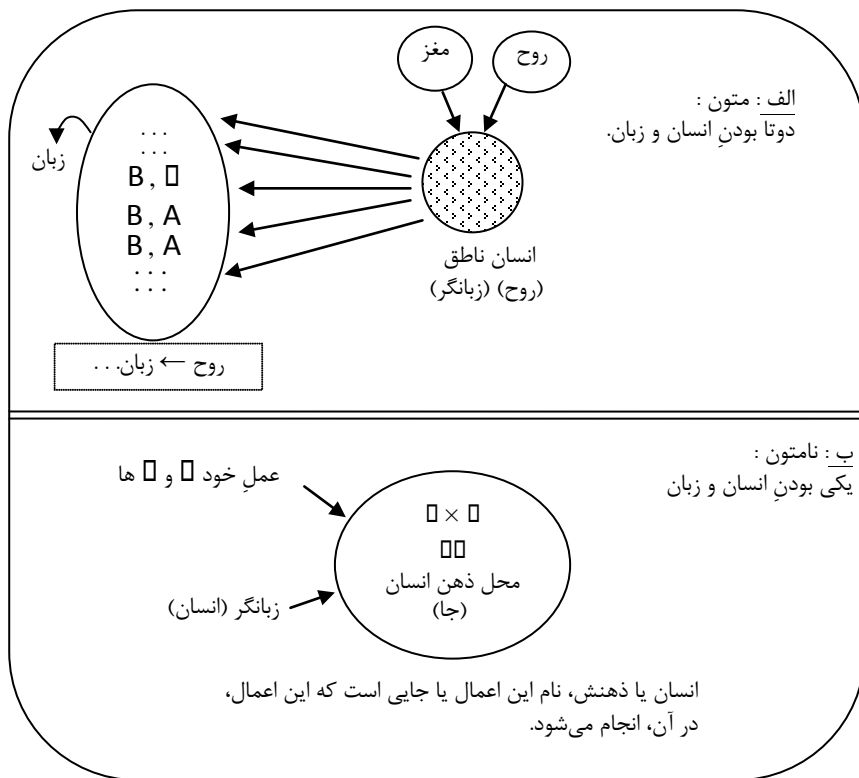
- {آ و بع} ها در هم، ضرب می‌شوند. و نه اینکه، ما، آنها را در هم، ضرب کنیم.

- **خودشان**، درهم، ضرب می‌شوند. و {ما} : محل وقوع این ضرب، هستیم.
- و عبارتی روشن و ساده : {ما} فقط یک {جا} هستیم. و نه فاعلِ عمل و عملگر؛ جایی برای... .
- {جا} بی برای محل وقوع ضرب فهم‌ها، هستیم.
- ما- انسان ناطق، این عمل ضرب بین فهم‌ها را، انجام نمی‌دهد. بلکه خود {آ و بع‌ها} این عمل را، انجام می‌دهند.
- و ما، جا و {حس گر : حسگر} این فهم‌ها هستیم؛ حس‌گر فهمی : {آ و بع} ها و آبع‌ها.
- ما/ انسان زبانگر، فقط به فهم و حس سوم آبع، {می‌رسیم}. دارا می‌شویم، فهم و حس آنها را.
-
- و در **نکته‌ای** پیشرفته‌تر، یک چنین چیزی : یک‌چنین گفته مشهوری : باید گفته بشود (در- از- دید نامتونی) :
- ما - انسان، چیزی بیش از همین {حس‌ها} - حس آ و بع‌ها و آبع‌ها - نیستیم.
- جریان- رود متداومی از این حس‌ها هستیم. {جا}ئی هستیم. ذهن‌مان، جایی هست، که این حس‌ها را، دارا می‌شود.
- ذهن‌مان از مجموعه سیمرغی همین حس‌ها، وجود می‌یابد- موجود می‌شود.
- **نکته** : این ایده (حس متداوم) کم و بیش (و البته از جهاتی)، در متون فلسفی و ...، مساله آشنایی است.
-
- **نکته** - حاشیه- الحاقی- احتیاطی - **تاکیدی** : تعریف {جا} : ...
- به این **تذکر** همیشگی هم، توجه کنید :
- بسیار **دور** از، {ذهنیت و تصورات و بینش ماتریالی- نورولوژیکی} **بودن نامتون** :
- نامتون، وقتی از **ذهن** - یا : {جا} می‌گوید، درکی از جنسیت آن **ندارد**. {جا}، {جا} است. و بخصوص مشخصاً، حداقل، این {جا} را، **مادی** نمی‌داند (مادی عرفی تصویرپذیر). و البته، نامادی دانستن آن هم، مهم است؟.
- نامتون، هیچ - هیچ تصویری، از جنسیت این جا و محل {اشیا و اعمال زبانی و ذهنی} ندارد. «کاملاً بی‌مسئولیت».
- و از این جهت، مشکلی هم، در بیان نکاتش، ندارد. و این اصطلاح {جا} می‌تواند، اسمی باشد {فلوژی} برای {ذهن} :
- یک آدرس‌دهی ساده لازم حداقلی و نسبتاً کافی.
- بحث و توضیح اصلی، در : کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات).
- و در آن کتاب، یک چنین چیزی، گفته خواهد شد (با سادگی - عامی) : محدوده توانایی درک ما، از جنسیت‌ها، فقط از {یک جنسیت} است.
- و **بهرحال**، در نامتون، در عین حال که : ذهن، یک {جا} دانسته و فرض، می‌شود. این {جا} مادی و ماتریالی نیست.
- **حاشیه**- بی‌اهمیت : تعریف اصطلاح نسبتاً گویای فلوژی (فلوژیستین تاریخی شیمی)، در مسیر : در همین قسمت.

- « نمودار : بیان مساله در یک نمودار ساده :

- (توضیح نموداری- تصویری مساله) :

- نمودار :



- نمودار، از طریق تقابل، و فرموله کردن تفاوت {متون و نامتون} توضیح داده خواهد شد :

- و البته تاجاییکه امکانات شکلی، اجازه بدهد که، آن نکته اصلی و ساده، بیان شود.

- نکته- حاشیه : یکی از مشخص ترین- و اصلی ترین روهای سکه، در لیست اشیای تقابلی {متون و نامتون}، در همین مبحث، مشخص می شود.

- یادآوری از : مبحث فرضیه ها : قبول یک دروغ؛ الزام به قبول دستگاهی از دروغ های تودرتوی منسجم. در متون یا در نامتون.

- و توجه کنید که این تفکیکها، جدا از سادگی و ظرافتشان، بسیار کلیدی و مشخص و بدیهی، هستند.

- و البته بایستی، در همان ابتدای مبحث ضرب، طرح و بیان می شدند. ولی در کتاب، ترجیح داده شده-

محافظه کارانه، که خواننده، ابتدا حدوداً، با حس ضرب و فهم سوم، از طریق تجارب زنده چلگ و فهم شبحی و... آشنا بشود. و این مبحث تئوریکی تر (تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان) به بعدتر : اینجا، منتقل بشود.

- و البته چنانکه خواهید دید؟ مبحث را {شکونده}ایم، تا آسان تر شود

- تا ریزریز، بعضی نکات لازم تر مبحث، در این قسمتها، گفته شود.

- و بقیه نکات، تا انتهای مبحث و نیز، در فهم کلی از نامتون (کلیت کتابها) به دست خواننده، خواهد رسید.

- نکته (نقدی خوانی) : توجه کنید که خواننده، نبایدست، این روهای مختلف سکه را، قبول کند. و همانطور که گفته

شد: قبول یکی از آنها، قبول فرض‌های تودرتو و زنجیره‌های دستگاه نامتونی است. و ناچار باید ریزریز، تا به آخر بیاید (الف، گفتن).

- و یکی از مشکلات نویسنده، در نوشته‌های قبلی‌اش، این بوده است که: فرضا یک زبان‌شناس، گفته است: {نکات شما} عموماً درست است... ولی چرا آنها را، اینهمه پیچانده‌ای؟ - پیچیده شده‌اند- پیچ خورده‌اند؟ (و البته با زبانی ادیبانه‌تر، حرف‌های تر و خوش). در حالیکه عملاً هیچ - هیچ چیزی، از آنرا، متوجه نشده بودند.
- و البته این مشکل، ناشی از جنسیت نامتون و ذهنیت متونی است. (و نیز، مثلاً زبان‌شناس نبودنِ راقم).
- و **بخصوص**، ساده و تکراری بودن نامتون، مساله و مشکل را شدیدتر نیز هم، می‌نماید.
- و **پس**: یکی از دلایل بعضی وسواس‌های بیانی و نیز، همین نکته‌های حاشیه‌ای، ناشی از این {ترس و احتیاط} است. (چاره چیست؟: پشت صحنه نوشتن).
- و **بهر حال**: قبول {سرسری} و سطحی بعضی نکات، بعداً خود نوشته (خواننده- کتاب) را، به زحمت می‌اندازد. (مثل خرید اشتباهی و پشیمانی بعدی و دردسر فروشنده و خریدار... و **پس**: ... لزوم توجه به چنین حواشی صرفه داری).

-
- «**الحاقی**»: نکته عکس و مکمل - تکراری؟ از مبحث فرضیه‌ها؟
- و البته، قبول فرض‌ها و مسیر فرضیه نامتونی، کمکگر بسیار خوبی است، برای فهم روانتر - - آسان‌تر این کتاب، و نامتون. (و این نکته، نباید با نکته نقدی خوانی قبلی، خلط بشود).
 - و مثلاً توجه کنید (بیان مشهور) که: برای درک یک دستگاه کلاسیک فلسفی یا مکتبی و ... طبیعی‌ترین و معمول‌ترین و شاید {بایدی‌ترین} راه، این است که: کل دستگاه را، هضم و قبول نماییم. (و البته لازم نیست که معتقد به آن دستگاه و در دامش، باشیم). و بعد وقتی، صاحب آن دستگاه فکری، شدیم، خودمان، مطالبی را هم که آن مثلاً مکتب فلسفی نگفته است، می‌توانیم از قول آن دستگاه بگوییم. و مثلاً {از قبل - خوانده - باشیم}. و در **تاکید**: مثلاً روشن است که، {حفظ نمی‌کنیم} یک دستگاه عقیدتی را؛ و عملی، هم نیست (و مضحک است این عمل) بلکه آن دستگاه را، دارا - صاحب می‌شویم. و این **نکته** در: هر دستگاه ریز و درشت و ممکن، جاری است؛ و از جمله: در خود زبان. و نیز چنانکه گفته شد: در {متون و نامتون}.

- «**نمودار** می‌تواند؟ این نکات را، نشان بدهد:

- (مرور نکات، بر روی نمودار صفحه ۲۴۷):

-
- ۱- در **متون**: اعمال زبانی را، شخص زبانگر انجام می‌دهد (بدیهتاً - جادو وار - جادوآنه). و اشیای زبانی، ابزار زبانگر هستند.
- ولی در **نامتون**، عمل ضرب را خود آ و بع‌ها، انجام می‌دهند (و زبانگر، **کاره‌ای** نیست).
 - و **مضحک** است - بی‌تصور است - بی‌معنی (کم‌معنی - تهی از معنی) است که: شخص ما (انسان ناطق)، عملی در مورد ضرب شدن {آ و بع} را، انجام بدهد. و زبانگر، نمی‌تواند دخالتی در {خود این عمل} داشته باشد.
 - {صندلی × پنج} = فهم سوم {پنج صندلی}.

-
- ۲- در **متون**: انسان زبانگر و زبان، دو چیز هستند. ولی...:
- (نمودار می‌خواهد این نکته را هم بگوید: تفکیک چهره زبانگر، از اشیای زبانی که در خارج از دایره چهره زبانگر هستند، در متون).
 - ولی در **نامتون**: انسان و زبان، یک چیز هستند. {فاعل و عمل} یکی، هستند. (در نمودار نامتون: به کل دایره‌ای که، اشیای زبانی را دارد، زبانگر هم، اطلاق شده است).
 - تفکیک بدیهی: {دو تا بودن} زبانگر و زبان، در **متون**. و {یکی بودن} زبانگر و زبان، در **نامتون**.

- و {ما} بعنوان انسان ناطق، همین وضعیتِ سیمرغی افعالِ زبانی و حس‌ها (فهم‌ها-...) هستیم.
- و در بهترین حالت ذهن ما، فقط {جا}ئی است، که این اعمال، در آن اتفاق می‌افتد.
- {ما} {اسم} جایی هستیم، که این فهم‌ها و عمل‌های ضرب، در آن، دارد انجام می‌شود؛ در حال انجام و {تپش} ذهنی {است}.

۳- عبارتی دیگر : در **متون**، {زبانگر- انسان} زبان، دارد (بدیهتا).
- و در **نامتون**، زبان (اشیای زبانی-...)، {زبانگر- انسان} دارد (بدیهتا).
- و عبارتی دیگر : ... در نامتون، انسان ناطقِ متونی، در بهترین حالت، اداگر- نماینده- صدای- سخنگوی زبان (فهم‌ها- حس‌ها-...) است.
- **نکته** تذکری **مهم** : این عبارات، کاملاً بیانی است- آدرسی است - مسامحه‌ای است. - و **نباید** اینگونه بیان‌های نوشته را، {جدی} بگیرید. و به این مساله/ مشکل همیشه‌گی نیز، توجه کنید که : بیان این نکاتِ برخلافِ جهت و جریانِ تفکری متون، بدلیل {حک} و مهر متونی بر {زبان بحث}، طبیعتاً همراه با مشکلات- تضادها- و موانع بیانی زیادی است. و ریزریز، در مسیر بایستی توضیح/ روشنی بیشتری بیابد.

- **خلاصه** (قافیه دار- شعاری- قابل قبول نوشته) :
- {در **متون** : انسان، زبان دار است.} - «>» {در **نامتون** : زبان، انساندار است.}

۴- **تفکیک** دیگری از متون و نامتون :
- متون، انسان ناطق را، بررسی می‌کنند. و نه، زبان را.
- در **متون**، مشخصاً بدیهتا : سنگینی- ذهنیتِ بحث‌ها، بر **محوریت** شخصِ زبانگر، قرار دارد.
- و در **نامتون**، زبانگر از حوزه بحث‌ها، خارج و **حذف** می‌شود (کلاً- کم و بیش).
- و **عبارتی** : حوزه- سطح بررسی متونی و نامتونی، عمیقاً متفاوت هستند.
- و در واقع (و اگرچه هم، مشخص نباشد : نهاناً) متون، **زبانگر** را، اولاً بررسی می‌کنند. و مثلاً اعمالِ اراده‌اش را، در قواعد و دانش دستوری و زبانی‌اش. و **نه : زبان** را.
- **کلاً** (و با ریزه‌های مسامحه بیانی) : متون، انسان ناطق و **اشرف** مخلوقات (خودشان) را، بررسی، تحلیل و توصیف می‌کنند؛ و **نه : زبان** را.
- و توجه کنید که در واقع : همه این نکات، یک نکته‌اند. الزاماتِ {روو، های} مختلف همان سکه‌اند. (و روهای دیگری از سکه، ریزریز در مسیر، خواهد آمد- پیدا می‌شود).

- **نکته تاکیدی** - بی‌اهمیت؟ :

- (روی مشخص/ متشخص و کلیدی دیگری از تفکیک « متون و نامتون ») :
- در متون : نوعی ذهنیت عمومی و تعمیم انسان مرکزی نهادینه شده و تاریخی، وجود دارد. و این **انسان محوری** در همه جای متون، در تار و پود ذهنیت متونی‌مان، عمیقاً، زنده و فعال و فونداسیونی، هست.
- و از جهتی می‌توان گفت که : مهمترین تفاوتِ {متون و نامتون} در همین نکته است (یکی از روهای اصلی سکه). و در جاهای مختلف کتاب، بصور متنوع، به این تفکر تار و پودی و **اصیل** اندیشه متونی اشاره شده؛ (و یا : **نهاناً**، درج و تنیده، شده).

- این {انجام اعمال زبانی} توسط انسانِ ناطقِ **اشرف** متونی را، می‌توان تشبیه کرد به : یک **شعبده باز** - یک {خیمه شب باز}، که سرنخ‌های اشیای زبانی را، {در دست دارد} و خداوار- خدایانه، همه {کارها} را، انجام می‌دهد.
- و البته خدایی در حوزه ذهنِ خویش. و از مدل و نوع خدایانِ کلاسیک باستانی (خشک‌اندیش- جزمی- تک‌تاز-

ناپیچیده) که نتایج اعمال زبانی و ذهنی را هم، خودش، بصورتی {جادو، وار} بدست می‌آورد. و تعیین می‌کند. حکم و اجرا می‌کند، که: مطابق قواعد و یا ... این نتایج (آبع‌ها) چه؟ باید باشد.

- نکته کمک‌گر: می‌توانید نمودار را با نخ‌های شعبده بازی، که با لغات و ... {بازی} می‌کند را ترسیم کنید- متصور باشید.

- و توجه کنید که در **متون**: بدیهتا، روح بازی و عروسک‌ها، در واقع، در آن انسان پشتِ صحنه (عروسک گردان) است. و نه در، عروسک‌های ظاهراً زنده حرکت دار و گویا.

- و توجه کنید که در **نامتون**: بالعکس، بدیهتا، عروسک گردان - و زبانگر، خود سیم‌رغی همین {آ و بع}‌ها، است. و این عروسک‌ها، هستند که: سازنده و گرداننده آن عروسک گردان اشرافی متونی، هستند.

- نکته حاشیه‌ای (بی‌اهمیت- تذکری- و مسامحه‌ای):

- (ادامه نکته تاکیدی - چند خط بعدتر- پس از این حاشیه):

- توجه کنید که در **متون** هم، به نوعی و به بیانی، می‌شود گفت که می‌خواهند: {زبان خالص/ پاک/ افلاطونی} یا چنین چیزی را، بررسی کنند: {زبان منهای زبانگر} را. و توجه کنید به اصطلاحات متعارفی مثل: اصطلاحاتی مثل قوه ناطقه (قوه نطق انسان ناطق)؛ زبان (در تقابل با گفتار)؛ زبان توانشی (در تقابل با زبان کنشی).

- و بایستی اکیدا توجه نمود که: این بحث نامتونی این کتاب- اینجا- نبایستی، با آنگونه بحث‌های متونی، {زبان پاک و ...}، تخلیط بشود.

- و کلاً، نامتون، به کلی و مشخصاً: **منکر** وجود زبان، به این معانی و ایده‌ها و رویاهای متونی است.

- زبان، همچون یک دانش؛ و علم دستگاهی؛ دستگاه دانشی؛ و قوه بالقوه؛ برای نامتون، کاملاً بی‌معنی است. و چیزی از آن، نمی‌تواند بفهمد (مثل فیزیک بالقوه؟/ علم ریاضی - مثل قوه ...).

- و کلاً، در دستگاه نامتونی، چنین ایده‌هایی، جایی نمی‌تواند داشته باشد. و بحث شدیدا عامی و عامیزه شده نامتون، از اشیای زنده و {دم‌دست} زبانی است. و نه مثلاً چیزی- و ... و نیرویی و قوه‌ای، مثل زبان بالقوه.

- و کلاً، چنانکه مکرراً گفته شده: نامتون، بسیار بسیار ابتدایی‌تر- بی‌ادعتر- ... - و بدوی‌تر از آن است، که بتواند وارد اینگونه بحث‌های انتزاعی و علمی، بشود. و حوزه کارش، فقط، زبان زنده است. (زبان زنده: لحظه‌ای- آنی- وجوددار: مقطع شخص، و لحظه زبانی‌اش- ...). **پایان حاشیه.**

- (ادامه- بقیه نکته تاکیدی):

- **نکته**: توجه کنید که ذهنیت {انسان مرکزی} متونی‌مان، بسیار قوی، گسترده و {پُر ریشه} و ... است. (حتی اگر منکر و ملحد ظاهرش باشیم/ باشند).

- و از اعتقادات درونی (فرضیه وجودی) و {پنهان- ناپیدا} و {عمیق- زنده} و فعال و {همه جایی} ذهنیت انسانی، است.

- ذهنیتی شدیدا روان بینشیکی، که با پوست و گوشت‌مان (**ذهنیت‌مان**) عجین و یکی، شده است- هست. و نمی‌توان از {او} فرار کرد، و با حذفش، ترمیناتوری- سمجی، از روزن‌های دیگر، بیرون می‌آید. {همه‌جایی} هست.

- و **بعبارتی**: رد و نفی **عقلانی** و استدلالی مساله، کم و بیش، بی‌فایده و {چوبین} است. چون جنسیتی عمقی- ماهیتی- اعتقادی و {قلبی} و ... دارد.

- ولی **بهر حال**: برای درک و تصور روانتر و سهل‌تر مساله {ضرب}، حداقل‌هایی از تشکیک (ترک، دادن: لرزش) در این اعتقاد انسان مرکزی، در اینجا، بسیار مفید (باصرفه- بی‌ضرر) است. و البته: فقط و فقط، در اینجا و برای این بحث، (کمی بعد- در نوشته الحاقی، این نکته، توضیح بیشتری می‌گیرد).

- لایه‌های عمل :

- (مثال‌های بیرونی) :

- (استفاده از : استعاره لایه، برای روشنی بیشتر) :

- در تفکیک ساده عمل {زبانگر و زبان} **حداقل** دو مشکل وجود دارد که باعث می‌شود خواننده در دیدن محل وقوع بحث و بررسی، سردرگم - دچار مشکل - بشود

۱- مشکل : درونی و ذهنی بودن حوزه مسایل بحث (ذهن و زبان).

۲- مشکل : بداهت‌ها : مثلا : توجه کنید که گفته‌ایم :

- از طرفی در متون، **بدیهی** است که : یک زبان داریم. و یک زبانگر (زبانگری که زبان دارد- و ناطق است- با زبان حرف می‌زند و ...).

- و از طرفی دیگر، برای نامتون هم، عکس مساله، **بدیهی** است که : زبان و زبانگر، یک چیز هستند؛ چیزی مثل سیمرغ (سی مرغ عطار)؛ زبانگر، چیزی بیش از خود این مجموعه‌ی زبان، نیست.

- و با توجه به نکته‌ای که کمی قبل گفته شد : {کم و بیش : **استدلال**، در حوزه‌های بداهتی، چوبین و بی‌فایده است، ترمیناتوری، تکراری، در خود درجا زدن، خنثی و ... است}.

- و خلاصه، به دلیل این مشکلات بحثی (که کمی بعد، توضیح بیشتری هم، می‌گیرد) :

- برای دیدن ساده و ملموس مساله : از آن، دور- دور می‌شویم- فاصله می‌گیریم- از حوزه بحثی {ذهن و زبان} خارج می‌شویم. - و از حوزه آشناتر، ملموس تر و قابل تحقیق تری، مثال می‌زنیم؛ در {آنجا،} کار می‌کنیم؛ و از تمثیل مادی (نازبانی- بیرونی)- و تعبیر- ایده بیانی {لایه}، برای آدرس دهی، استفاده می‌نماییم.

- تمثیل‌ها :

- با همان دو تمثیل قدیمی- ابتدای مباحث ضرب، شروع می‌کنیم :

- دو جفت، ماده شیمیایی، یا چیز، داریم (الف و ب) : که از هر ترکیب، چیز سومی/ خلق جدیدی، بوجود می‌آید؛

- تمثیل الف : $Na + Cl \rightarrow NaCl$

- تمثیل ب : **شکر + آب ← شربت**

- و چنانکه در مبحث مربوطه، گفته شد : کلیه نکاتی که در مورد ضرب فهم‌ها گفته‌ایم، در مورد این تمثیل‌ها نیز، جاری است (یکدیگر را پوشش می‌دهند).

- و بسادگی می‌توانید نکات زبانی این مبحث را هم، کم و بیش، در این تمثیل‌ها، دنبال کنید.

- **نکته** - حاشیه ضروری- بی‌اهمیت- احتیاطی : با توجه به تذکر اکیدی که : در مورد **نامادی** بودن ضرب فهم‌ها، گفته شد (برای نامتون) و اینکه : عمل زبانی مادی نیست و ... این تمثیل‌ها، فقط و فقط، جنبه بیانی (آدرسی) دارد. اگر لازم است، برای یادآوری می‌توانید به آن مبحث، رجوع کنید.

- **نکته بی‌اهمیت** : توجه کنید که مثلا تمثیل $NaCl$ ، فقط یک تمثیل است- یک شیمی ساده شده- عامیانه و

ایده‌آلی- و فقط برای مثال و توانایی‌های بیانی است.

- و ایرادات نقطه‌ی و خارج از بحث/ مناقشه‌ای، بر آن، وارد ننمایید. و به نقطه هدف، در مثال‌ها، توجه کنید.

- و مثلا فرض گرفته شده (هرچند هم که، در معلومات شیمی شما، اینگونه نباشد) که Na و Cl ، براحتی از هم، جدا هستند (مثل شکر و آب). و بعد ترکیب زنده می‌شوند و ... و از حاصل‌شان، یک چیز بسیط دیگر ($NaCl$) بدست می‌آید.

- و در مورد شربت هم، به وضعیت {مثالی بودن} توجه کنید : {مثال، مثال است. و مناقشه ...}.

- نکته: و البته خودتان هم، می‌توانید یک مثال {بی‌دردس‌تر} و مطابق ذوق خودتان، بیابید. و مثلاً بجای مثال شربت، از مثال ترکیب {آب و فلز} استفاده کنید.

- و بهر حال: اگر در مسیر، بخواهید که: در هریک از اینگونه نکات خارج از بحث، واریسی - وسواسی «علمی» داشته باشید، به مقصدی نمی‌رسیم.

« خلاصه این قسمت (بیانی دیگر):

- در این تمثیل‌های مادی (ناذهنی) نیز، تفکیک دو لایه‌ای و سوال اصلی این مبحث، می‌تواند عیناً، طرح شود.

- عمل انسان (انسانی)؟ و یا: عمل اشیاء (چیزها)؟

- در این تمثیل‌ها هم، مشخص است - بدیهی است که: {عمل} صورت می‌گیرد.

- و پس می‌توانیم، به سادگی بپرسیم که: این عمل را، چه کسی - یا چه چیزی، انجام داده است؟

- (جواب، روشن است؟. جواب روشنی دارد؟)

- و با همان نگاه اول (شمی و عامیانه) مشخص است؟ که:

- ذهنیت‌های متون زبانی و حوزه بحث‌هایشان، به کدامیک از این دو لایه نزدیک‌تر است؟. (و مثلاً توجه کنید به، مسایل دستوری و روابط دستوری بین لغات، در بحث‌های متونی).

- در این مثال‌ها هم، مثل مسایل زبانی و ضرب ذهنی، مشخصاً، دو نوع {عملگر} وجود دارد.

- و این عمل - و عملگری را، مثل مسایل زبانی و ضرب ذهنی، به دو لایه (سطح - عملگر) اصلی، تقسیم/ تفکیک می‌کنیم:

« ۱- لایه اول: عمل انسانی:

- الف: عمل انسان شیمیست: در ترکیب آزمایشگاهی - شیمیایی {Cl و Na}.

- ب: عمل انسان شربت‌ساز: در تهیه شربت، از {شکر و آب}.

« ۲- لایه دوم: عمل نا انسانی:

- عمل خود اشیای موجود در ترکیب (و نه عمل انسانی):

- الف: عمل خود {Cl و Na} در بدست آمدن ترکیب شیمیایی {NaCl}.

- ب: عمل خود {شکر و آب} در بدست آمدن چیز شیمیایی جدید: {شربت}.

- نکته حاشیه‌ای بی‌اهمیت: در مورد مثال شربت، اگر با فرض مثال (عمل ترکیب دانه‌های ریز شکر و آب) مشکل علمی دارید، این مثال را، می‌توانید، ندیده بگیرید (اگر چه هم که به دلیل عامیانه بودنش، مثال مناسب‌تری است) و به همان مثال NaCl، بسنده شود.

- آیا برای خواننده، این تفکیک بسیار ساده: این دو لایه، مشخص است؟

- و فقط کافی است که: به این نکته بسیار بسیار ساده، در این تمثیل‌های مادی، توجه کنید.

- و سپس: توجه کنید به تفاوت دو لایه مورد اشاره، در بحث زبان و ذهن: ۱- لایه متونی بحث (عمل انسانی). و: ۲- لایه نامتونی بحث (عمل نا انسانی - نازبانگری).

- تا فهم و درک نسبتاً مشخص و راحتی، از این تفکیک نامتونی: {عمل زبانگر و عمل زبان} را، در دست داشته باشید.

- نکته (راهنمایی خواندن): اگر خواننده، نکات قبلی بحث تفکیک {زبانگر و زبان} را فهمیده است، چندان نیازی به خواندن نکات ساده بعدی این قسمت، نیست؟.

- و در نکات بعدی، سعی شده که: با تکرار و بیان نکات زبانی، بر روی تمثیل‌ها، و یکی دو مثال نزدیک‌تر، در

حوزه‌های آشنا و ملموس و قابل دیدتر، این مساله تفکیک عملی زبانگر و عملی زبان، روشن‌تر و عمیق‌تر بشود.
- و نیز بخصوص، ناآشنایی‌تر شدن و ملموس‌تر شدن، مباحث.
- و البته یکی دو مطلب متفاوت و خاص هم، در لابلای نکات توضیحی بعدی، گنجانده شده است.

نکته - مقدمه‌ای: توجه کنید وقتی بسادگی، مثلاً گفته شده که: {چندان نیازی... خواندن... نیست} بیشتر جنبه تفننی و تعارفی دارد.
- و تشویق خواننده به نستین کتاب و... دور نیانداختن مباحث؛ هر کتابی، زنده و موجود، به خواننده‌اش هست.
- و نکات این کتاب - اگر هم، ظاهراً تکراری باشد (بخصوص ساده‌ترهایش) - کلاً و عموماً، فشرده است. و با خست کافی و وافی، نوشته شده است. و منسجم است (مطالب مرتبط و زنجیروار و...) و باید همه‌اش را خواند. مگر اینکه بخواهید ابتدا، اجمالی/نگاهی، بخوانید و بعد دقیق‌تر، بخوانید (برگردید).
- و در غیر این صورت؛...: چنانکه در مقدمه هم گفته شد: {... خواننده تَن‌خوان... جز مشت‌سوی سوء فهم، گزافه‌شنوی‌های کلافه‌کننده، چیز دیگری، دستگیرش نخواهد شد}.
- **نکته:** کاملاً حاشیه: خود نویسنده، برای خواندن بعضی مطالب اینگونه نوشته‌ها و مینیاتوری‌گری‌هایش/ریزه‌سازی‌هایش گاهاً مجبور به ساعت‌ها {صرف وقت و انرژی} است.
- و البته: خواننده، طبیعتاً چنین مشکلی را ندارد؟ و باید به روانی و سادگی، رمان‌وار (ولی نه کم‌حوصله و...) و تاجاییکه می‌شود - و ممکن است: این کتاب را، {یک نفس و یک‌روزه؟} - کم وقفه - کم فاصله،... بخواند. {بسیار ساده است، در صورت فهمیده شدن}.

- مشکلات بحث (دلیلی نیز، برای تکرارنمایی‌ها):

- ۱- قسمتی از زیرساخت‌های این مبحث، در مسیر، در مباحث متنوع کتاب، پخش شده است. و عمدتاً: هنوز، {گفته نشده} است. و **پس:** دست نوشته، حدوداً بسته است.
- ۲- بعضی نکات اصلی این مبحث، برای خود نویسنده‌اش، شدیداً خام و مجهول - {هوایی - متزلزل - ...} - ... است - محدوده مرزی گریز و میشی. (ولی البته: بیان حداقل‌ها، کافی و لازم است، برای ادامه مسیر کتاب).
- ۳- سعی در فلسفی‌نماندن - نشدن بحث‌ها. و حفظ سادگی بحث‌ها؛ و مثلاً وارد نشدن به نکات پیشرفته‌تر یا خام‌تر و ... و قابل استفاده‌همگانی‌تر بودن کتاب (و البته: در همه مسیر کتاب، سعی در رعایت این نکته مهم، شده است. کم و بیش، در حد امکانات).
- ۴- مشکلات همیشگی بحث‌های نامتونی، و مثلاً: اجبار به بحث با {زبان و اصطلاحات} **حاکم** و آشنای تثبیت شده متون - و بازی در زمین متون - و با قواعد پیش‌داشته ذهنیت متونی خواننده (که دلایلش بارها، توضیح داده شده).
- ۵-
- ۶-

- ۷- **مشکل اصلی** بحث‌های مرتبط با ذهن. که مشخصاً در این مبحث، {خودش} موضوع مورد بحث است: - حدوداً، این مشکل که: در مسایل {ذهن و زبان} و از این قبیل، ناظر علمی - یا دانشی - یا {ما} بعنوان انسان محقق، شدیداً و مشخصاً، مخلوط با موضوع مورد تحقیق است.
(الف: محقق / ب: موضوع تحقیق)
- مشکلی که در تحقیق از مسایل بیرونی، کم و بیش، وجود ندارد. و حتی مثلاً در مورد علوم انسانی‌ای مثل جامعه‌شناسی، کم‌تر و کیفیاً، این مشکل، به این صورت نیست. و یا یک چنین چیزی.
- ولی در زبان و ذهن: {ما} و اشیای ذهنی (آ و بع‌ها - ...) شدیداً {ذره‌م/مخلوط} هستیم؛ ناظر نیستیم؛ در یک جا قرار داریم؛ اشراف نداریم؛ و غیرو (و چند نکته دیگر).
- **نکته:** و از جهتی، یک چنین مشکل‌های جانبی‌ای هم (بدلیل مشکل اصلی) بوجود می‌آید: ... تمثیل‌وار، شنا در

- دریای غسل. و: درجا زدن ماشین بر روی برف یخزده {لیز}. و: ...
- و **بهرحال**: این مساله، وضعیت تحقیق-مشاهده- و بیان‌های بحثی راه، بدیهتا دشوار می‌کند(در هر بیان و مکتبی، در این حوزه ذهن و...).
- و البته چنانکه گفته شد: متون، کلاً این بحث و گیره و مشکل راه، {حذف و پاک} کرده‌اند؛ و بنظر می‌رسد که، مشکلی ندارند و {راحت} هستند.

- و **پس** البته: این کتاب، با این مساله و مشکل **اضافی** (ذهنیت متونی بسیار راحت خواننده) نیز هم، مواجه است.
- و باید در حد ممکن و از جهات متنوع، اولاً سعی نماید که: این سوال‌ها و مشکل‌ها، زنده و جاندار- تیغ‌دار-... و فعال، شوند.
- **نکته**: توجه کنید که: به نسبت عمق آشنایی- توجه و یا آگاهی از اینگونه {مشکل‌ها} هر نوع بحث و تحقیق از مسایل زبانی و ذهنی، بسیار {باصرفه‌تر} خواهد شد.
- **نکته** در نکته: توجه کنید (سادگی) که در مسایل ذهنی، ابتدایی‌ترین- عمده‌ترین مشکل، نوعی {نابینایی} ناشی از، **ندیدن** درجه عمق این {نابینایی} است.
- و مثلاً برای یک نابینای عرفی در دنیای بیرونی، **حداقل** این حدس، وجود دارد، که بهرحال چیزی و خبری و مساله‌ای، {هست}- و مثلاً از جهاتی و- حدودی از معنای لغت {نابینایی} راه، می‌فهمد- می‌شناسد و یا ... **ولی** در مسایل ذهنی، بسیار دور از این {مزیت بزرگ- مثلاً ۹۹ درصد بینایی} هستیم (بدلایل متنوع). و البته به همین دلیل، احتمالاً یا قاعدتاً: بیان اینگونه نکات نیز، مشکل- ممتنع است.
- و **پس**: هر حرکت و تخمینی- ظنّی- در این جهات، بسیار بسیار... باصرفه است. هرچند هم ناعلمی- نادقیق- و غیرو.
- و پس مرتبط با این نکته در قسمت فرضیه‌ها هم: ارزش بالای {بودن و داشتن روزنه} در فرضیه‌ها و فضاهای فکری‌مان. ارزش‌های {ناکامل بودن- بی‌اعتماد به نفسی- یقینی نبودن- تزلزل- متزلزل بودن- ...} در هر دستگاه فکری‌ای؛ و مثلاً در همین کتاب.
- و اینکه فرضیه‌مان (عینک‌مان) دارای اینگونه روزنه‌ها، باشد. (روزنه‌ای برای دیدن؛ نفس کشیدن؛ و فرار؛ و...).
- و **بهرحال**؟: {ندیدن}‌های مشکل و مساله، از جهات متنوع کیفی و کمی، بالقوه، متفاوت و درجه‌مند، هستند. و به نسبتی که، به این ندیدن‌ها {برسیم}، {دید- ظن} پیدا کنیم، باصرفه، خواهد بود.

- ندیدن‌ها:

- (توضیح بیشتر، مرتبط با، مشکل اصلی بحث):
- (چند نکته و یک تمثیل نزدیک‌تر: برای نشان دادن مشکل {درهم بودن} مسایل زبان و ذهن و «ما»
- در تمثیل‌های مادی و بیرونی: موضوع، به دو قسمت - دو لایه (**دو نگاه- دو دید**) تقسیم شده:
- ۱- عمل انسان شیمیست (یا عمل انسان شربت‌ساز): (عمل آدمی).
- ۲- عمل مواد (Na و Cl- آب و شکر- یا: آب و فلز): (عمل چیزی).
- و بدیهتا: هر دو عمل {انسانی و چیزی} وجود دارند.
- و بعید است که خواننده، منکر وجودشان باشد (چون بیرونی هستند و...), و بسادگی و روشنی، می‌شود که: آنها را از یکدیگر تفکیک (منفک) و متشخص نمود.
- و هر دو عمل (لایه- نگاه- دید-...) به موازات یکدیگراند. و از جهتی (از جهتی): شدیداً مستقل (دوو... ر) از یکدیگر هم، هستند.
- و هر دو تعبیر: به یک اندازه، {درست} هستند. و فقط، سطح بحث- لایه، متفاوت است. ولی...

- **ولی** با وجود همه این نکات، این مساله هم، هست که: در این {عمل} های بیرونی و قابل مشاهده، در ترکیب شدن چیزها، عمق و شدتِ بداهت، به قدری زیاد است، که:

- **اولا:** در مورد تمثیل شیمیایی، هیچ بحثی از این تشخیص و تفکیک، در متون {شیمی} نیست. و عمل اصلی مورد بحث در شیمی، عمل {چیزها و مواد} است. و نه عمل انسان شیمیست (و مثلاً چشم و ابروی او).
- و این بداهت، کم و بیش (و البته بی‌رنگ‌تر) از نوع همان مشکل بداهتی‌ای است که **نامتون** هم، در مسایل زبانی و ذهنی، می‌بیند و می‌خواهد (تقلاً) که، به خواننده بگوید که:
- **یکم:** عمل زبان (آ و بع، ها- فهم‌ها- لغات)- و عمل زبانگر، متفاوت است (دو عمل است).
- و **دوم:** عمل اصلی، عمل زبان است. و نه عمل انسان زبانگر. (بی‌اهمیت: البته با فرضی مثالی قبول وجود: زبانگر و عملش، که برای خوانایی (همخوانی) مثال، فرض شده است).

- و **دوما:** در تمثیل شربت نیز، عکس مساله، کم و بیش، بداهت دارد. و عرفاً، شربت را شربت‌ساز (مثلاً قناد یا صاحبخانه) می‌سازد. و حرف و صحبتی از **عمل** مواد غذایی، نیست. و مثلاً معمولاً گفته نمی‌شود (به این معنی...):
- که: {شربت را شکر و آب، می‌سازند}. و مثلاً گفته می‌شود: {شربت از شکر و آب، «ساخته»، می‌شود} توسط شربت‌ساز. و مثلاً {شکر و آب} جاندارانگاری نمی‌شوند؛ عملگری به آنها، منتسب نمی‌شود. و مستقیماً، عمل شربت‌سازی به انسان شربت‌ساز، منتسب است. (براساس ذهنیت‌های حک شده تاریخی- و عرفی).
- و این نوع بداهت نیز، کم و بیش (و البته خیلی/ بسیار بی‌رنگ‌تر) از نوع همان مشکل بداهتی‌ای است که، **متون** هم، در مسایل زبانی و ذهنی، دارند.
- و عمل زبانی را، به انسان زبانگر، منتسب می‌کنند. و البته با این توجه که: غلظتِ بداهت در متون، بسیار بسیار... عمیق‌تر است.
- (بی‌اهمیت): و شاید؟ اگر همین مثال، برای شربت‌سازی یک جادوگر بدوی عنوان می‌شد، به مساله ذهن و زبان در متون، نزدیک‌تر می‌بود.
- و البته: بازم، در زبان، مشکل {یکی/ و/ درهم} بودنِ شخص و اشیای زبانی مانع بزرگی است؛ برای داشتنِ تفکیک **دو** نوع عمل و مسایش. چون: توجه کنید که در مورد جادوگر بدوی هم، بهرحال، عمل جادویی شربت‌سازی، چیزی است در جهان خارج (و درون ذهنی، نیست. و پس: مشکل کم‌تر).

- « و **بهرحال:** در ذهنیتِ متون شیمی جدید (و نه مثلاً کیمیاگری)، بدیهی است که:

- عامل انسانی و مثلاً انگیزه، پاک و ناپاکی، چشم و ابرو، اورادی/ وردهایی که خواننده می‌شود...؛ و یا وضعیتِ روحی شخص آزمایشگر، چندان ارتباطی (و عبارتی درست‌تر/ راحت‌تر: هیچ ارتباطی) با خودِ عمل شیمیایی بین چیزها، ندارد.
- و در بینش/ عرف علوم تجربی روز: **اولا** این دو عمل، خلط نمی‌شوند... و **دوما:** انسان شیمیست، اگرچه هم که عمل می‌کند ولی کلاً/ بدیهتاً قرن‌هاست، که از مدار بحث، خارج گردیده است.
- ولی همین مساله، در مورد ضرب ذهنی و مسایل زبانی، در متون زبانیک، اینگونه نیست. و عمل زبانی و شخص انسانی، شدیداً {درهم/ برهم} داخل یکدیگر هستند- **مخلوط**‌اند.

- **اشاره** بی‌اهمیت: شاید از جهاتی، تفکیک‌های دوقلوی متون زبانشناسی معاصر در زبان: {زبان؛ گفتار} و یا: {توانش؛ کنش} شاهد مناسب و روشنی، از این مساله (در ذهنیت عام متونی) باشد.
- و البته چنانکه گفته شد: بهتر است بگوییم که در متون، اصولاً بحثی از خود اعمال و روابط بین اشیای زبانی یا ذهنی، نیست. بلکه شخص زبانگر و اعمال زبانی قاعده‌مندش، مورد بررسی است.

- و مثلاً توجه کنید که: در ایده ضرب (سناریوی نامتونی): بدیهتا مضحکه بی‌مورد و بی‌تصور است که عمل زبانی مورد نظر، به زبانگر، منتسب بشود. و بالعکس: در ایده دستور (سناریوی متونی): عکس مساله، بی‌تصور است.

- نکته: توجه کنید که... در اینگونه نقاط، مشخص‌تر می‌شود که: بحث‌های متون و نامتون (حداقل، در مساله ذهن و زبان) عملاً در «دو» دنیای ذهنیتی بسیار... بسیار متفاوت، جریان دارد (هرچند هم موازی و یا در یک نقطه. و اینکه هر دو، مثلاً در مورد زبان دارند بحث می‌کنند، ولی، دو رویایه/ دو عالمی، هستند).

« بیان دیگری، با مسامحه :

- بدیهتا: در حوزه شیمی، این توقع یا توهم را نداریم که انسان‌وار، چیزها را «ما» با هم، «ترکیب- ترکیب درونی...» ترکیب شیمیایی می‌کنیم.

- ولی در مسایل ذهن، چون لغت، در درون «ما» است. و ضرب‌ها، در درون خودمان اتفاق می‌افتد، در ذهنیت متونی‌مان، آنها را از خودمان می‌دانیم.

- و عبارتی: کار خودمان می‌داریم. درحالیکه در ذهنیت نامتونی: لغات و اعمال‌شان، در جایی، در ذهن ما قرار دارند (فرضاً، با هر تصویری از ذهن)؛ و وجود مستقلی برای خودشان دارند؛ برای خودشان، کسی هستند؛ آزاد و خارج؛ دور از چنگ ما هستند. (و مثلاً، در مقایسه با چیزهای بیرونی، بسیار رها، دور از/ آزاد از، چنگ ما.

- نکته- بی‌اهمیت: البته این نکات، در اینجا، و برای بیان: با کمی افراط، از جهاتی، بیان می‌گردد، تا...).

- از جهتی، مثل آنکه در خانه‌مان قرار داشته باشند. و این نزدیکی ما و آنها (در خانه ما بودن آنها)، دلیل بر این نیست که: مثل چیزهای بیرونی شیمیایی (از جهت مورد بحث) عمل نکنند، و آزاد از ما «نباشند».

- مثلاً ما جمله‌ای را می‌خوانیم- و یا می‌رویم به جایی- و جمله‌ای را می‌شنویم (عمل ما). ولی اینکه این جمله یا عبارت، به فهم می‌رسد (یا نمی‌رسد) عمل خود اجزای آن جمله یا عبارت است (و نه ما).

- رابطه ما و «آ» و «ب» ها، از جهتی مثل رابطه ما و اشیای خانه‌مان است، یا ما و: «شکر» فلز» و «آب».

- و مهم نیست که Na و Cl در خانه و بوسیله «ما» ترکیب شوند. و یا در هر کجای دیگر- و توسط اشخاص دیگر- و یا حتی بصورت اتفاقی در طبیعت، NaCl بشوند.

- و بهر حال (خلاصه): در شیمی، شیمیست، نقشی در خود عمل اشیای شیمیایی، ندارد.

- و در شیمی، «در بیرون» ایستاده‌ایم؛ یک ناظر هستیم.

- ولی در مسایل زبان (در دید متونی) زبانگر هستیم، و: زبان، داریم. نقش اصلی را «ما»، بعنوان زبانگر، داریم؛ و نه خود اشیای زبانی.

- و در ذهنیت متونی‌مان، بعنوان و در نقش یک ناظر، به زبان، نگاه نمی‌شود.

- و خود محقق زبانی متونی، در عمق «گود» قرار دارد؛ ناظر نیست. و زبان را: کار خودش، می‌بیند. خودش را، بررسی می‌کند؛ و نه زبان را. (یا چنین چیزهایی، در دستگاه اصطلاحی متونی، بیان آن نکته ممتنع یا سخت و پر تضاد و ... است).

- چند تمثیل زنده‌تر (نزدیک‌تر):

- در پایان، برای بهتر دیدن این نکته‌ها، ممکن‌تر شدن داشتن/ دیدن این دید: به چند تمثیل نزدیک‌تر به موضوع زبانگر و زبان که: زنده، (انسان‌ای‌تر) و یکسان‌تر، با موضوعیت اصلی است، اشاره می‌کنیم:

- سه نکته مقدمه‌ای- کوتاه- بی‌اهمیت:

- ۱: اشاره: به این جهت گفته‌ایم که: اینگونه مثال‌ها (در این قسمت بعدی) به مساله ذهن و فهم و ...، نزدیک‌تر، شبیه‌تر و ...، «تر» هستند. که: در نامتون از فاصله‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری، دید طیفی و نسبیتی، وجود دارد. و پس فاصله چیزها و موجودات و فهم‌ها و ...، نیز هم، حدوداً در یک چنین وضعیتی است.

(برخلاف مساله زبان، که در **درون** {ما} است؛ و از این جهت نسبت به زبان، کور هستیم. نقطه کور دیدمان است).
 - **خُب** - اگر بتوانید چنین تخیل ساده‌ای را داشته باشید نکات قبلا گفته شده - و مساله را بخوبی - می‌بینید (بسیار
 بیش از آنچه که این کتاب، بتواند بگوید و استدلال توضیحی داشته باشد - بتواند به بیان بیاورد و ...).
 - **نکته** - تاکید : توجه کنید که نوشته، مطلب فلسفی‌ای ندارد (راه دوور، نرفتن). بحث‌هایش عمدتاً : عامیانه و بسیار
 بدوی - اولیه - ابتدایی - و ساده‌ورانه، هستند. و در این تمثیل : فقط یک حدس یا تخیل ساده، ارائه شده است (برای
 بیان و دید).
 - در این قسمت‌های بعدی، چند نکته متفرق : برای ارتباط دادن بیشتر این تمثیل، با مسایل زبانگر و زبان، ذکر
 می‌شود :

- « نکات متفرق تمثیل طبیعت :

- در فرض بالا، اعمال شیمیایی و نیز مثلاً عمل شربت‌ساز، در ذهن طبیعت (جهان) انجام می‌شود - قرار دارد.
 - و جهان (طبیعت) می‌تواند عمل شیمیایی را، به خودش منسوب کند. و خودش را، فاعل و عملگر اینگونه اعمال،
 بداند.
 - درست، همانطور که متون، عمل {او} به {های زبان را، به خودش/ خود زبانگر، منسوب می‌نمایند.
 - و **بعبارتی** : {او - طبیعت} اینطور می‌بیند که : اعمال شیمی را، خودش انجام می‌دهد. (و البته از جهتی هم، دید
 کاملاً درستی دارد).
 - و **پس**، بعبارتی : روابط شیمیایی بین عناصر درون خودش را : و مثلاً رابطه (فعل و انفعال زنده) Na و Cl را،
 نمی‌بیند. آنها برایش، {فرمالیته - صوری - فرمایشی - ...} هستند؛ و برای ظاهرسازی و دکور بودن - در خدمت
 نمایش بودن، ... و **بهر حال** : نقشی برای آنها قائل نیست. مگر در حدی که خودش، **یکه** تازانه و دیکتاتور مآب،
 قوانینش را بر این بازچه‌ها، اعمال می‌کند.
 - و نیز : حتی کار انسان شربت‌ساز و شیمیست را نمی‌تواند ببیند. و افعال {ما - انسان} را نیز هم، به خودش، نسبت
 می‌دهد (طبیعتاً و بدیهتاً).
 - در حالیکه، روشن (قبول) است؟ که : {ما} در اعمال مان، مشخصاً، خودمان داریم عمل می‌کنیم؛ و نه {او}. (و یا مثلاً
 یک/ آن گیاه یا آن آهو و ...).
 - و {او} فقط و فقط، جایی است که {ما} در آنجا قرار داریم. و چنانکه گفته شد : {او} عملگر نیست، بلکه جایی
 است که عملگرها دارند، عمل می‌کنند. و او فقط نتیجه عملشان را، بدست می‌آورد. (صاحب می‌شود. حس می‌کند. دارا
 می‌شود؛ می‌شود).

- و مثلاً می‌توان به این لایه‌ها، توجه نمود :

۱ ← ... ۲ ← : طبیعت؛ ۳ ← : انسان زبانگر (یا شربت‌ساز - شیمیست) ۴ ← : عمل خود اشیا؛ ۵ ← : ...

- و مشخص است؟ که : از این بالا که، با آرامش، داریم نگاه می‌کنیم ...؟
 - از این بالا که به {دید} طبیعت، نگاه می‌کنیم بهتر می‌توان متوجه چگونگی اشتباه دید زبانگر متونی (ذهنیت
 متونی مان) شد؛ که اعمال زبانی را؛ {کار} خودش می‌بیند.
 - و مشخص است؟ که طبیعت هم، نمی‌تواند این مساله را ببیند، مگر اینکه به نوعی بتواند، بیرون از خودش، **بایستد**
 (به‌ایستد) و نگاه کند (تا جدا داشته باشد).
 - و مشخص است؟ که : البته طبیعت هم، مثل {ما} نمی‌تواند چنین کاری کند (ایستادن در بیرون از خود : ماهی و
 اقیانوس؟/ درخت و جنگل).

- و همانطور که در تفکیک‌های دو لایه‌ای، در مورد لایه دوم (اصلی/ عمیق) گفتیم که : شیمیست، نقشی در اعمال
 شیمی، ندارد. و این خود Na و Cl هستند که اجزایشان، در هم، ترکیب می‌شوند. طبیعت هم (هرچقدر هم که از انواع

جهت ارزشی، مهم و ... باشد) نقشی ندارد، در اعمالی که عناصر درون خودش، دارند انجام می‌دهند. و او (طبیعت) نام مجموعه اینگونه اعمال و چیزها، است و چنین نقش و کارکردی، عملی نیست. برای او، تصور پذیر، فهم پذیر نیست.

- و درواقع، در ذهنیت متونی: کارهای زبانی را زبانگر انجام می‌دهد و اشیای زبانی، عروسک‌های خیمه شب بازی، فرمالیته و آلت دست زبانگر متونی هستند. درست مثل آن که، در شیمی، می‌خواستیم چنین ذهنیتی داشته باشیم.
- و مثلاً نقش صاحب و مالک این {دو عنصر شیمیایی مثالها} را، پررنگ کنیم. و بر روی آن (او- مالک) بحث کنیم.
- و یا اعمال شیمیایی را، به مثلاً یک موجود فراطبیعی یا همین طبیعت تمثیلی این قسمت، منتسب کنیم. که...
- که از راه‌های عقلانی، نافیزیکی و بی‌منطق درونی، بی‌مسئولیت و بی‌نیاز به {تبیین و توجیه علمی} و جادو وار چیزهای سوم را، بوجود می‌آورد. و مثلاً: NaCl را خودش، از طریق عقلانی (قاعده‌ای؛ معلوماتی) هوایی، مستقیم... بدست می‌آورد (بدون وجود- بدون استفاده از، عمل خود Na و Cl).

- در ذهنیت فرضیه متون: خود {آ و بع} ها، کاری، انجام نمی‌دهند. و این {زبانگر} است که، {عملگر} است. و: از طریق عقلانی، بصورت جادویی و فراطبیعی، با قاعده‌ها و معلومات ایده‌آلش، طرف دوم معادله را (آبع‌ها را) بدست می‌آورد. همانطور که...

- همانطور که، آن طبیعت تمثیلی، از طرق هوایی و فراطبیعی (و مثلاً قواعد حفظی و پیش‌داشته جادویی) و بدون استفاده از عمل خود {شکر و آب}، و نیز بدون استفاده از عمل انسان شربت‌ساز و یا عملگران دیگر طبیعت {شربت} را، مساوی عمل {شکر و آب} قرار می‌دهد.

- و بهر حال: متون همه حواس‌شان، به اعمال زبانگر و {شیمیست هیچکاره} است. و نه: خود آ و بع‌ها و یا اشیای طبیعتی (در تمثیل‌ها).

- و متون زبانی، هرچند هم: درست و دقیق و علمی و... باشند؛ بخواهند یا نخواهند، جادویی هستند. و در اینهمه حجم گسترده و متنوع تبیین‌های پیچیده دستورزبانی‌شان، بهر حال و در نهایت، جمله‌هایشان، از طریق جادویی بدست می‌آید.

- و نامتون نیز: هرچند هم که تبیین‌هایش، دور و نادقیق، مسامحه‌ای/ نادرست و... باشد، حداقل این برتری (تفاوت) را دارد، که راهی و تلاشی است، برای زمینی و خاکی نمودن مساله (و انکار ذهنیت و تبیین‌های جادویی- هوایی- عقلی).

- نکته: برای ساده شدن و تعمیق نکات، این تمثیل طبیعت را می‌توانید: پیشرفته‌تر کنید، پیچیده‌تر- مرکب‌تر- تلیسکوبی‌تر کنید. و مثلاً:

۱- فرض طبیعت‌های تودرتو: و مثلاً: تخیل اینکه لغات درون ما هم، {فکر کنند} که خودشان، دارند اعمال‌شان را انجام می‌دهند. و یا طبیعت بالادستی ما، فکر کند که... (عکس چنان تصویری را، داشته باشد).
- و یا مثلاً: {Cl و Na} چنین {تصوری- فکری} را داشته باشند. و {پایین دستی}‌هایشان را- اجزای درونی‌شان را، نبینند. و یا نقش مهمی، برای‌شان قائل نشوند؛ و...
- و یا... مثلاً طبیعت فکر کند که این {او} است که {فکر می‌کند}، و نه ما انسان‌ها و یا {آ و بع}‌هایمان. (تفکرات انسانی ما را به خودش منسوب نماید).

۲- می‌توانید بسادگی؟ تخیل کنید که: دو طبیعت و مثلاً دو جهان مستقل از همدیگر، همچون دو زبانگر معمولی، در حال دیالوگ با یکدیگر باشند.

- و حس‌های طبیعتی‌شان: درست، مثل حس زبانی ما، از {آ و بع}‌ها، است.
- و پس: ضرب این {آ و بع}‌ها. و پس: آبع‌هایی که در درون ذهن‌شان، زایش می‌شود؛ رسته می‌شود؛ می‌روید؛

خلق می‌شود.

- و **پس** : مثلاً توجه کنید به مساله {همحسی} و تفاهم زبانی، که کمی بعدتر، بیان می‌شود.
- و **بهر حال** : اینگونه دیدهای از بالا (ذره بینی- تکنیکی) می‌تواند کمک خوب و راحتی باشد، برای درک بهتر مساله ضرب و مسائل حاشیه‌ای ضرب، مثل همین مبحثِ اخیر : {تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان}.

۳- {هم‌ذات‌پنداری} و تمثیل زنده‌تر ساده‌تر (از جهتی) و مفیدتر دیگری را، نیز می‌توانید، در نظر داشته باشید :
- می‌توانیم فرض کنیم که شخص {شما} : {جهان} باشید. همین جهان معمولی (و یا مثلاً جهان، «شما» باشد. تفاوتی ندارد).

- ظاهراً و از جهتی، می‌توان گفت که هر کاری (همه کارهایی) که در این جهان، انجام می‌شود، کار {شما} است.
- ولی عملاً : {شما} هیچ‌کاره هستید؛ نقشی ندارید. و در بهترین حالت، شما فقط نام سیمرغی این مجموعه چیزها و اعمال، هستید.

- و مثلاً : حرکت رودها- دریاها- ماه و... و نیز اعمال {ما آدم‌های دیگر، به غیر از شما} حرکات و اعمال جهان شما است. اعمال و حرکاتی، {در} جهان شما است. در {شما} انجام می‌شود. (مثل فیلمی بر روی دیوار). و آنها (ما چیزهای جهان‌تان) کار خودشان را، انجام می‌دهند. ما (نه، شما) کار خودمان را، انجام می‌دهیم (و البته شما هم، هستید؛ «جایی»، هستید؟ بهر حال). و نیز : شما چیزی به‌جز، {ماها} و عبارتی اشیای درونی‌تان و تپش مدام و بی‌وقفه‌شان، نیستید (مجموعه‌ای مثل فیلم و دیوار). (مثالی دیگر : مثل دیکتاتورهای کامل و واقعی/ عینی، که در عین همه‌کاره بودن، قاعدتاً و همیشه فقط باز بچه دست مجموعه‌ی «مردم‌شان» هستند).

- نکته حاشیه‌ای : اگر متوجه بعضی از اینگونه نکات سریع (کم توضیح) نمی‌شوید، مهم نیست. و سعی شده که نکات اصلی‌تر، بصورت‌های متنوع و تکراری (تکنیک «بهرت‌دیگر» همیشگی) {بیان} شوند و توضیح بگیرند. و حدوداً، نامتون، برای خواننده، فضا سازی شود. و توجه کنید که تمثیل برای ساده‌سازی و تعمیق است (و نه بالعکس).
- نکته در رکنه : در نوشته‌های الحاقی (کمی بعد) همین نکات و مشخصاً مثال طبیعت، از جهاتی متنوع، تکرار (توضیح داده) شده‌اند.

- «نکته مفید ساده - الحاقی - سریع :

- (تمثیل نهایی زبانی‌تر؛ زمینی‌تر : دید از بالا) :

- **ضرب فرهنگ‌ها** : این تمثیل کل‌گرا، بدلیل سادگی‌اش و نسبتاً {مُد روز} بودنش، نیز می‌تواند بسادگی، مساله لایه‌های ضرب را، نشان بدهد.

- اسامی دیگر (چندان فرقی نمی‌کند و مهم : تعمیق اصل نکته است). برخورد تمدن‌ها - دیالوگ فرهنگ‌ها - و تمدن‌ها - و غیره.

- و تمثیل، مثل سایر تمثیل‌ها و بخصوص مثل، دو تمثیل ساختن بچه و طبیعت، است.
- ضرب فرهنگ‌ها، ظاهراً در سطح بالاست؛ ولی بسیار مشخص است که : عمل اصلی در، ذهن هر {تک شخص} انجام می‌شود.

- و فقط، یک تمثیل هم نیست : بلکه همان عمل {آ و بع}‌های ریز و درشت معمولی مورد بحث‌های اصلی کتاب و تودرتو هستند که : در درون هر تک شخص و در نهایت، در کل مخزن، این دیالوگ‌ها- ضرب‌ها و... را، در نهایت، بوجود می‌آورند (و در نامتون، مکانیزم ساده/ سناریوی جالبی، هم دارد و خواننده می‌تواند حدس بزند؟ روشنی بیشتر، در مسیر).

- نکته : توجه کنید که گفته شد : در یک جمله یا پاراگراف هم، ضرب {آ و بع}‌های داخلی تودرتو است که : ضرب کل را، بوجود می‌آورد. و مثلاً به فهم یک جمله بزرگ و یا پاراگراف و... می‌رسیم (ساختاری بودن جهان).

- و این نکته‌ها، عمق کارآیی‌های نامتون و این تبیین‌های ساده {آ و بعی} را نشان می‌دهد. و نشان می‌دهد که هر نوع ارتباطی بین موجودات، حتما و حتما، بایستی از این مسیرِ ذهن‌های منفرد (که ضرب‌های آ و بعی... در آنها، در جریان است) گذر کند. و بر پایه آنها ساخته بشود. و...
- نکته - پیشرفته - سریع (فقط برای افزایش دید خواننده):
- توجه کنید که در زمینه همین مثال، انواع ضرب‌های تودرتو را، می‌توان در نظر داشت. و براحتی بر روی آنها، «کار» کرد. (و پس کارآیی‌های این مبحث ضرب و ...). و مثلا:
- و مثلا: ضرب نرم‌افزاری و فرهنگی، در یک خانواده. و مثلا در بین یک زن و شوهر از دو طبقه اجتماعی و غیره...؛ ضرب نسل‌ها، ضرب سلايق و حس‌ها و... و افکار {چند دوست یا همکلاسی و غیره}...؛ دو سلیقه؛ دو بازی؛ دو سبک معماری؛ {یک سبک عکاسی، با: یک سبک شعری} دو موسیقی؛... و قس.
-

- آزادی زبان، از زبانگر :

- (آزادی لغات و چیزها) :

- (محکوم بودن - «زیردست» بودن زبانگر، نسبت به زبان) :

- مقدمه : این بحث بصورت استطرادی (موقتی - گذرا و ساده) بیان می‌شود.
- و در قسمت‌های مختلف، در مسیر، تکه تکه، ادامه خواهد داشت.
- و از جهاتی، با نکات این قسمت (تفکیک عمل زبانگر و زبان) بسیار مرتبط است (تعبیری دیگر است).
- و بسیاری از نکات، از نوشته‌های قدیمی (از همین نویسنده، ۱۳۷۲، "یادگیری زبان کاذب") در اینجا، با کمی هم‌رنگ‌سازی‌ها، نقل شده است.
- و بهر حال در اینجا : بصورت سریع و ساده، نکات مناسب این مبحث، بصورت نکته به نکته می‌آید.

- «مُخْلِصِ کلام (خلاصه راحت) : لغات، آزاد از زبانگر، هستند.

- معنی و فهمی که دارند، دارند.

- لغتِ یخچال، نمی‌تواند معنی‌ای که برای {شما} دارد، برای / در شما، نداشته باشد. اختیاری شما (زبانگر) نیست. و به هر دلیل، فهمش را دارد. (ما - زبانگر، کارهای نیستیم).
- در جسمیت وجودی‌اش، معنی دار است. و نمی‌توان، بدون معنی‌اش، آنرا داشت؛ یا دید. (تجربه کنید).
- تجربه کنید : لازم نیست، راه دور بروید : تجربه کنید : مساله، بسیار ساده است.
- بصورت زنده و بسیار ساده، این نکته را در مورد هر لغتی که مایل هستید، تجربه کنید (همین جا - همین حالا).
- نکته بدیهی‌ای؟ است.
- لغات، فهمی که دارند، دارند. و نمی‌توانند آن معنی‌ای را که دارند، نداشته باشد (لغت دانسته و در موقع شخص).

- نکته حاشیه‌ای : این بحث در عین سادگی، یک مشکل ریز ولی مهم بیانی، نیز دارد که ممکن است، خواننده را به اشتباه بیندازد. کافی است که راه دور نروید (بارها تاکید).

- و بهر حال : {سربسته، کلی و اشاره‌ای} : به نکته ساده مورد نظر (آن / لُپ و لُبِ مطلب) توجه کنید.

- «و حداقل اینکه : {ندانستن - نداشتن} معنی یک لغت، نداشتن فهم یک لغت، اگر ممتنع نباشد، (جدا از شرایط

استثنایی و مثلا مشکلات مغزی و بیماری) بسیار بسیار مشکل تر است، از : یادگیری‌اش.

- توجه کنید که این نکته، در هر چیزی، در هر شناختی، اینگونه است. (و لغات و چیزها، از این جهت تفاوتی ندارند).
- وقتی چیزی را می‌شناسید، نمی‌توانید نشناسید.

- وقتی فهمی، از کوه دارید یا فهمی، از صندلی دارید؛ دارید. و نمی‌توانید، نداشته باشید. لغت و هر چیز

شناختی‌ای، در شما، مستقل و آزاد از شما است (در موقع زنده).

- یک پارچه (مقداری نخ) بر روی پنجره، {پرده} است. و نمی‌تواند پرده نباشد.

- و همان پارچه، بر روی تخت، روتختی است. و نمی‌تواند نباشد. و هر دو فهم، واقعی‌اند. و مثل هر فهم دیگری، وجود زنده، دارند.

- دقیقا، همانطور که : لغت {شیر} در جایی معنی / فهم شیر درنده را برای‌تان دارد. و در جایی و بافت و فضایی دیگر، معنی شیر خوردنی و یا غیرو را.

- و همانطور که گفته شد : همه آ و بع‌ها، در موقع، {وجود} دارند.

- برای یک دوزبانه واقعی لغاتی مثل {تاکسی - و - مدرن} در هریک از دستگاه‌ها (موقع) انگلیسی و فارسی، فهم خاص خودشان را دارند. (فهمی که دارند، دارند).

- یا انواع لغت‌های ظاهراً عربی، که معنی‌های متفاوتی در: {عربی روز و عربی اسلامی-...- و در فارسی} دارند، همین وضعیت را دارند. و در هر موقعی، فهمی که باید داشته باشند، را دارند. {نه کمتر و نه بیشتر...}. «فهمی که دارند، دارند».

- یاد گرفته‌ای- و **بعبارتی**: نیمه استعاره‌ای و نامتونی: و از نظر فرضیه نامتون، بسیار درست‌تر: این چیزها یا لغات، {یاد گرفته‌اند} که برای ما، چنین باشن. چنین موجودیتی، وجودی را، در ما داشته باشند. (بحث بیشتر: در مباحث یادگیری و...).

- خود شیئیتِ **یخچال** هم (مثل لغتش) نمی‌تواند، یخچال نباشد. (از جهت شناختِ ناظر- ما). و فهمِ یخچال، **نمی‌تواند** جدای از خودِ یخچال، باشد. و بالعکس: یخچال نمی‌تواند، بدونِ {فهمش} باشد.

- «نکته حاشیه‌ای- پیشرفته- سریع:

- توجه کنید که بدیهتا هیچ چیزی را نمی‌توان بدون فهم و معنی‌اش، دید. و **پس**:
- توجه کنید که مثلاً در {خط} ما نمی‌توانیم {حروف} را، بدون / منهای شکل خطی‌شان ببینیم. و مثلاً حرفِ {ن} را، نمی‌توانیم {ن} نینیم. و چون اینطور می‌بینیم، پس بدیهتا (به: سادگی): نمی‌توانیم شکلِ خالصِش، بدونِ منهای {نون بودن} را، ببینیم و در خارج از اراده ما است. توانایی دستکاری، نداریم.
- و این مساله، **مثلاً** در حوزه یادگیری زبان دوم، بسیار مهم و کارآ است. (یکی از مثال‌های اصلی، در مسیر). (روشنی بیشتر: کتاب یادگیری زبان کاذب و نیز، کتاب زبان فهمها)
- و یادگیرنده سنتی زبان دوم، {نمی‌تواند} لغاتِ زبان دوم را، بدون معادل مادری‌شان، ببیند- بخواند- داشته باشد.
- و **بعبارتی**: همیشه {درپوشی} از زبان مادری، بر روی زبانِ دومِ او، قرار گرفته است.
- و **پس**: مانع از داشتن؛ دیدن زبان دوم می‌شود. او، زبان دوم را، ظاهراً دارد می‌بیند و می‌خواند؛ ولی در واقع: هیچگونه تماسی با زبان دوم، نمی‌تواند داشته باشد.

- «نکته احتیاطی: ... و البته توجه دارید که این نکته‌ها، مستقل از مسایلی مثل تاریخچه لغات، است.

- و همانطور که بارها گفته شده: بحث‌های نامتونی، در موقعِ {**زنده**} ذهن و زبان است.
- و بحثی از وضعیت زنده و {حال} لغت، در شخص زبانگر است.
- و قراردادهای تاریخی شده زبانی، که مورد تمرکز و توجه متون است کاملاً خارج از بحث است. و گفته‌ایم که در نامتون: کلاً بحث و مساله قراردادها (سکه رایج متونی)، مهم، پوچ و بی‌معنی، است. توضیح اصلی در...: در مسیر.
- و چنانکه گفته خواهد شد: یک لغت، همیشه در حال یادگیری شدن و تحول است. (خارج از مسایل ارزشی و اینکه این یادگیری، چقدر و از چه جهاتی باشد).
- لغت هم، مثل یک شخص یا هر چیز دیگری می‌ماند. ممکن است {پدر و مادر} بچه را دنیا آورند و تربیت کنند. یا مخترع، ابداع‌گر و واضع یک لغت، معنی‌ای برای آن قرار بدهد، و غیره؛ (که در جای خودش، بحث خواهد شد) ولی معنی‌گیری با: خود چیزها و لغات است. و وقتی، فهم‌شان را به هر شکل و دلیل، بدست آورده‌اند، این فهم را برای فهم‌گر خویش، دارند. (و نمی‌توانند نداشته باشند: وجودشان، آن- است).
- یک اسکانسِ هزار تومانی فهم خودش را، در موقع / لحظه زنده‌تان دارد. و مهم نیست تاریخچه‌اش، کاغذ بودنش و یا قواعد و قراردادی بودن دانشی‌اش. ما فقط وجود **واقعی** اش (موقع اش / وضعیت زنده و حال او) را بحث می‌کنیم و در نظر داریم. و نه مثلاً چگونگی تاریخِ بوجود آمدن، پشتوانه اقتصادی‌اش و قراردادهایش را (که کاملاً خارج از بحث و بی‌ارتباط با موضوع است).

- و **بهرحال**: از جهت این مساله ساخت و یادگیری لغات، لغت هم، مثل گیاهی است که {ما} می‌کاریم و آب می‌دهیم و ... ولی جدا از هر مساله‌ای، **اولاً** آزاد و مستقل از ما است. در اختیار خودش است.

- به بیانی دیگر : لغاتی مثل ماه، صندلی، یخچال و ... همانقدر آزاد از قواعد و اراده ما هستند که : خود شیئیستی صندلی، یخچال و ماه بیرونی (ماه عینی و مادی) اینگونه‌اند. و مثلاً می‌توان صندلی (و حتی ماه) را ساخت. و یا شکل‌دهی کرد و ... ولی آنها، براساس واقعیت خودشان، هستند- و عمل می‌کنند.

- **حاشیه :** به مبحث «اراده و دستور» در کمی بعدتر نیز، می‌توانید توجه کنید.

- **نکته :** با هر یک از اینگونه مطالب {کوتاه و گذرا} اگر مشکلی دارید و یا متوجه نمی‌شوید، می‌توانید {ندیده}شان، بگیرید (در سیر مطالب، مساله مهمی نیست و مشکلی ایجاد نمی‌شود).

- **نکته - حاشیه :** بحث‌های اصلی (و ناستطردادی : تفصیلی) این قسمت‌ها، در بخش‌های اصلی بعدی، باید بیاید. کم و بیش، خواهد آمد : {مباحث واقعیت لغات}. (کتاب زبان فهم‌ها)

- « یادآوری : در ضرب و هر حوزه‌ای از مسایل زبان نیز، مساله، به همین صورت است (مثل لغات، است)

- زبان، آزاد از زبانگر است. در اختیار زبانگر نیست.

- ضرب نیز، در اختیار ما (زبانگر) نیست.

- جایی برای زبانگر نیست، تا مثلاً با دانش دستوری‌ش (دانش از هر نوع و با هر تصویری) بخواهد فهم‌ها را، ضرب کند یا نکند.

- در زبان و ذهن، مثل مساله فهم لغات، اختیاری هم، بر روی عمل ضرب بین دو لغت (یا هر دو واحد زبانی ای- هر دو چیزی) وجود ندارد.

- و فقط، نتیجه حاصل، که حسی است شهودی (آبع)، در اختیار زبانگر قرار می‌گیرد. (زبانگر، {می‌شود}). عملی است که مغز، انجام می‌دهد، و فقط حسی حاصل است که می‌تواند مورد شهود و شناخت زبانگر، قرار بگیرد. و مستقل از اراده- ... - و آگاهی (خود آگاه یا ناخود آگاه) زبانگر است.

- (تاکید پیش‌رس- بی‌اهمیت : در مساله جمع نیز، باید این نکته، در نظر گرفته شود).

- **تجربه (در موقع) :** سعی کنید که یک عبارت دو تایی و یا حتی یک کتاب را، نفهمید. فهمیدن، اجباری است. در اختیار شما (ما- زبانگر) نیست.

- همانطور که اگر {شکر و آب} را نیز هم، مخلوط کنیم (در موقع) نمی‌تواند، شربت، بوجود، نیاید. مگر از راه‌های جادویی و مثلاً با اوراد (وردها) و ... که بدیهتاً، خارج از حوزه بحث کتاب و دنیای علمی جدید، است.

- و : تا جاییکه ذهنیت امروزی‌مان، می‌گوید : تلاشی بیهوده‌ای؟ است (تاجاییکه، چشم، کار می‌کند) سعی در نفهمیدن یا شربت نشدن و ...

- [البته، اگر منظور ساده‌مان از این تجربه‌ها را، که اجباراً در لابلای حصارهای زبانی و اصطلاحی دستگاه متونی، بیان می‌شود و می‌خواهد به «پیش» برود را، متوجه شده باشید].

- به مثال‌های دیگر همین کتاب، نیز می‌توانید توجه کنید : کلیه مثال‌های شبیحی و آشی. و نیز : مثال اصلی چلگ.

- عمل {ما- فهمنده} در چلگ، در لایه اول است. و نه در لایه عمیق‌تر و دوم- اصلی- و یا مورد بحث.

- چلوکباب را، می‌ریزیم در لگن. و یا چلوکباب را، می‌بینیم در لگن.

- فهم را، از ضرب خود {لگن و چلوکباب} بدست می‌آوریم. به حس سوم و {مجموع} می‌رسیم. اختیار و اراده‌ای، بر این مساله نداریم.

- و ضرب، خود به خود، انجام می‌شود. - خودشان انجام می‌دهند. - خودشان، انجام، می‌شوند. و ما، {کارهای- عامل} نیستیم. و به روشنی، خارج از اراده ما است.

- **تاکید :** و البته چنانکه گفته شد : چلگ برخلاف مثال شربت و مثال NaCl، فقط یک تمثیل نیست، بلکه عین مساله و نمونه‌ای زنده (عینی- ... -) از حوزه بحث است. و بنابراین، بر روی این {نکته/ مثال} می‌توانید جدید بیشتری، داشته باشید (نمونه مطمئن تری است؟).

- نوشته در نوشته: نوشته الحاقی:

- کشکول و {سبّدی} از نکات مرتبط با بحث‌های قبلی:
- {تفکیک عمل زبانگر و زبان}، {آزادی لغات}، {نفهمیدن}، {جا}، مثال طبیعت و ...
- این قسمت، مونتاژ و تخلیصی است از: چند نوشته قدیمی تر همین نویسنده و با کمی تعدیل و هماهنگی در اینجا نقل می‌شود.
- و می‌تواند مرور با صرفه‌ای باشد، بر نکات قبلی. و جدا از: بهانه تکرار و تأکیدی بودن، یکی دو مثال و نکته جدید ساده و نیز، یکی دو نکته خام و نسبتاً مشکل {کم دقت} و {جامانده} و... در آن، جاسازی شده است.
- نکته بی‌اهمیت: تمرکز یکی از این نوشته‌های قدیمی (به عنوان مثال) بر روی مساله‌یادگیری زبان دوم بوده است. (و بعداً هم، از آن {نوشته} در این کتاب، استفاده شده است).
- نکته راهنمایی خواندن- بی‌اهمیت: این قسمت‌ها، نسبتاً کم ویرایش شده‌تر، نیز هست.

شروع نوشته الحاقی:

- تجربه {نفهمیدن}:؛ سعی در خواندن و نفهمیدن:؛ تفاوت عمیقی است بین مادری (زبان طبیعی) و زبان کاذب ... زبان مادری را نمی‌توان {نفهمید}. و در زبان دوم نمی‌توان: {تبدیل نکرد}... و بعبارتی: در زبان مادری لغت را تعریف می‌کنیم و یا به هر صورت، برایمان بارگیری فهمی می‌شوند؛ و اینکه معنی بگیرد یا نگیرد، با خود لغت است (آزادی).
- و نیز: اینکه ضرب بشود، و چه فهمی در حاصل، بدست بیاید، به خودش مربوط است. ولی در زبان دوم (کاذب)، عملاً معادل آبع‌ها را هم، به کمک انواعی از دستور، بدست می‌آوریم (معادل، می‌گیرند- پیدا می‌کنند). نه تنها برای five و chairs معادلی وجود دارد، بلکه برای مجموعه‌شان (آبع) نیز: معادلی در دست داریم: {پنج صندلی}. و پس بعبارتی: نتیجه‌شان، {آزاد از ما} نیست. و همین نکته بهترین دلیل برای نبود ضرب، در زبان کاذب است. و بعبارتی: در زبان دوم، حیاتی‌ترین عمل زبانی: تپش زبانی {فهمی/ تفکری} انجام نمی‌شود، اگرچه هم که، ظاهرأ بسیار خوب بفهمیم و {مشکلی} در انگلیسی خوانی، نداشته باشیم. دلیلش، روشن است: حس‌مان/ فهم‌مان، در زبان مادری است، و (ناشی) از همان معادلی است که آشکار و پنهان- مکانیکی- ماشین‌وار و... بدست آورده‌ایم. حس‌های زبانی طبیعی، بکلی {غایب- نبوده} هستند (به هر دلیل).
- ... و البته بالعکس: ... همین مساله زبان دوم و مقایسه‌اش با زبان طبیعی، می‌تواند دلیل و شاهد خوبی بر وجود {ضرب} در زبان طبیعی باشد.
- نکته حاشیه: یکی از بهترین موقعیت‌ها برای تحقیق مساله فهم و نفهمیدن، همین مبحث یادگیری زبان دوم است. و بسیاری از ایده‌های این کتاب، در مورد فهم: درست و یا غلط، در حوزه همین مساله (نبود فهم در زبان دوم، در تقابل با بودن فهم در زبان طبیعی) استخراج شده است.
- ... به سادگی: یک متن فارسی و مثلاً همین متن را، سعی کنید که {نفهمید}...؛ پس: نیازی به وجود اراده و دانش دستوری و قاعده‌ای نیست (حداقل ظاهرأ اینگونه است).
- ... در شرایط زنده و ایده‌آل مثالی، ... همانگونه {نمی‌توان} زبان را {نفهمید}، که نمی‌توان، مثلاً یک فیلم را {نفهمید} و یا یک صندلی را که داریم می‌بینیم، {نتوانیم دیدن}. نتوانایی به نداشتن دانش‌هایمان، اگر ممتنع نباشد، بسیار سخت است. و نمی‌توان، از داشتن‌شان، فرار کرد (راه‌گریزی نیست). ... دیدن و لمسیدن و بوبیدن و... و نفهمیدن و بودن و... نتوانستن به... نتوانستن به درد نداشتن، در دست ما نیست. ارادی نیست. ...؛ و یا یک حس و شناخت، از یک لحن یا نقاشی یا معماری و غیره را، نمی‌توانیم نداشته باشیم (در موقع).

- «... ادامه ...»

- **تاکید بر نکته {جا}** : ... فهمیدن، عملی او (اشرفِ ناطق) نیست؛ بلکه، عمل خود اشیای ذهنی است. همانطور که بگوییم جهان، نقشی در اعمال اشیای درونی‌اش ندارد. جهان و انسان و ... یک اسمِ سیمرغی است.

- ... خود {موجودهایی} که در ذهن هستند، دارند اعمال‌شان را انجام می‌دهند. (و مهم نیست که از بیرون می‌آیند و یا حاصل خود ذهن‌اند- یا به هر شکل دیگر در ذهن‌اند).

- ... اگر در دنیای بیرونی، فرض **موجودی** با نام طبیعت را داشته باشیم، خود این موجود- طبیعت- کارهای و {عددی} نیست. و فقط کارها، در او انجام می‌شود (عروسک/ بازیچه؟). ... مثلاً باران می‌آید، یا مواد شیمیایی جهان، با هم، ترکیب می‌شوند. و این کارها بوسیله او- با اراده او انجام نمی‌شود. و ایده نامتونی از اکوسیستم ذهن (و ذهن‌ها- مجموعه ذهنی) هم یک چنین چیزی/ ایده‌ای است.

- ... مثال عمل {ماه و دریا} **در** طبیعت... دید از بالای خوبی به خواننده می‌دهد: توجه کنید که ذهن را نمی‌بینیم، ذهن، هستیم. {غرق} و محاط و... در موضوعیتِ ذهن هستیم و پس... .

- ... در مثال، متون، در مورد زبان، عملاً قائل به وجود دو عملگر (فاعل- انجام دهنده) هستند: ۱- طبیعت و ۲- خود {ماه و دریا}... .

- توجه کنید این، همان نکته‌ای است که: گفته شد که: زبانگر و زبان، یک چیز هستند. طبیعت خود سیمرغی چیزهایی مثل ماه و دریا است و می‌تواند نام جایی باشد که این اتفاقات در آن {عمل} می‌شود. - حس یا موجود، می‌شود (هست).

- ... **موجود** زبانگر، زبان دارد. همانگونه است که بگوییم: **موجود** طبیعت، ماه و دریا و ... دارد.

- درحالی‌که در نامتون، چنین ذهنیتی هست، و مساله را، از « اینطرفی » می‌بیند: مجموعه‌ی {زبانیت}؛ زبانگر دارند؛ چنین اسمی دارند. و مجموعه چیزها (هرچه در طبیعت هست)، طبیعت (جهان-...) دارند؛ چنین اسمی دارند. ... انسان و زبانگر و طبیعت و ... نامی و اسمی سیمرغی هستند، برای مرغ‌ها- اشیای داخلی- مجموعه اشیای تودرتوی سازنده‌شان. و همان تعبیر مسامحه‌ای که در بالا گفته شد: زبان و یا فهم‌ها و ... انسان دارند، ذهن، دارند؟ طبیعت، دارند. یا مثلاً یک چنین چیزی و تعبیری؟

- **نکته** - حاشیه: و البته روشن است؟ که در زبان طبیعی و متونی، ما، نمی‌توان چنین نکاتی را بیان کرد. و خود همین مساله هم، دلیل و نشانه کلی و خوبی است، برای تفاوت متون و نامتون (و نیز: بسیار مرتبط با این مبحث). ... همانطور که مثلاً نمی‌توان (یا سخت- و غلط و... و مسامحه‌ای است که:) فهم‌های یک بدوی زبان را ترجمه کرد به زبان انسان امروزی، و مثلاً یک چنین چیزی گفت: {او می‌درختد}، {او، درخت است}.

- **نکته** - تاکید: این بهانه کلی و خوب {نامتونی بودن} را، نیز می‌توان، برای مشکلات سبکی- مسامحه گویی‌ها- و... و غلط نویسی‌های این کتاب تاکید نمود.

- **نکته**: و نیز توجه کنید که مثلاً همه این حجم بالای این مبحث (تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان) و تقلاهای بیان، و محافظه کاری‌های بیانی (شیر قفسی بی‌دندان)-... - و لکن و ورزی‌هایش، فقط و فقط، تلاش برای بیان یک نکته بسیار... بسیار ساده است. (و معلوم هم نیست که در بیان، چقدر موفق باشد). چگونه می‌توان (باید) گفت؟ که: زبان: انسان، دارد (و نه بالعکس؟) و عبارتی همان سوال عامیانه اصلی (با یکی دو پیچ): {فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟}. فهم‌ها، آسمانی و عقلی و جادویی و ... و متونی هستند؟ و یا زمینی و نامتونی؟

- « نکته حاشیه‌ای:

- (مشکل بحث، در مورد زبانگر):
- (صورتبندی متون در مورد زبانگر):
- توجه کنید که در این بحث‌ها، یکی از مشکلات اصلی این است که: مشخص نیست که، منظور از زبانگر یا {ما- انسان ناطق-...} کیست یا چیست؟
- و پس وقتی برای نقد متون، می‌خواهیم بگوییم که: زبانگر اعمال زبانی را انجام نمی‌دهد، حداقل این مشکل هم هست که متون، در مورد اصل مساله، ساکت‌اند. و نمی‌گویند، که این زبانگر بدیهی‌شان، که اعمال زبانی را انجام

می‌دهد، کجاست؟- چقدر وجود دارد؟-... - درست یا غلط {چقدر} این وجود فرضی تاریخی شده، (بهمنی) و انبوهی از فرض‌های تاریخی وجود دارد؟

- {ما} دست داریم، مغز داریم، ماشین داریم، فرزند داریم، {ما} هوش، روح، ذهن، قلب و ... داریم، اعتقاد، ... مملکت، محله و ... داریم، ایکس داریم و صدها مایملک ریز و درشتِ دیگر؛ خرت و پرت‌های متنوع نرم‌افزاری و سخت‌افزاری؛ انواع علائق، دوست داشتن‌ها و نفرت داشتن‌ها و وابستگی‌های مثبت و منفی و تودرتو-... - و همه اینها هرکدام به نسبت و با درصدهای متغیر در موقع، ظاهراً، مجموعه {ما} را، تشکیل می‌دهند. دارایی‌ها، متعلقات، {بودها} و مایملک ما هستند (و به نسبت و موقع، این مایملک، هستیم) و با آنها رابطه داریم (مثلاً رابطه ما و دست و ذهن و ... مان)- و...

- بهرحال: معلوم نیست که منظورمان از زیانگر، چیست؟ و اگر زیانگر و فهم‌هایش نیز، مثل طبیعت، که سیمرغی از چیزهایش است، باشند، می‌توان این دید از بالا را داشت: و مساله را به این صورت، برای متون، صورتبندی کرد:

- احتمالاً در **بطنِ متون** (همه متون): چیزی مثل یک **روحِ مرکزی**- قلبی و بدیهی- و واحد، در انسانِ زیانگرِ متونی، فرض شده است. که اعمالِ زبانی را، دارد انجام می‌دهد. چیزی شبیه به اینکه در طبیعت هم، یک روح مرکزی را فرض کنیم، تا بتوانیم طبیعت را، او (آن روح فرضی) بدانیم. و اعمالِ ارادی و عقلانی طبیعت را به {او- روح مرکزی} نسبت بدهیم.

- و البته روشن است؟ که این مساله، {ردناپذیر/ ناکذیبی} است: و خط قرمزِ عمقی و تاریخی متونی است.

- **نکته**: و به این دلیل هم هست که: تمرکزهای بحثی این نوشته، سعی می‌کند که بسیار دور از این نکات باشد (و در این جهات متون را دور بزند). چگونه می‌توان، یک روح را تکذیب نمود؟- ... و همین تشکیک‌های حدافلی، استطرادی (جنگ و گریزی) برای این نوشته، کاملاً کافی است.

- و **بهرحال**: در انواع مکانبِ متون، این مساله کلیدی از صورتِ مساله‌ مسایلِ زبان و ... فرضیتاً (بدیهتاً) **حل** و حذف، شده است. و مشخصاً متون، درباره انواع ریزه کاری‌های دستوری و ... (اعمالِ زیانگر) بحث می‌کنند. ولی در موردِ خودِ این زیانگر همه کاره بدیهی‌شان، ساکت‌اند (و پس بحثی هم نمی‌توان داشت. سد و خطِ قرمزِ بی‌تصوری).

- و **بهرحال** (نکته قلبی، با صورتبندی جدید): در **متون**: یک روح مرکزی یا زیانگر، صاحبِ زبان و {آ و بع‌هایش} هست- است، و آنها را اداره می‌کند و ... ولی در **نامتون**: زیانگر چیزی، جز اسمی، برای این مجموعه سیمرغی {آ و بع}ها نیست. و به تعبیری: آ و بع‌ها قبل از زیانگراند: آ و بع‌ها، زیانگر دارند و نه بالعکس.

- **پایان نکته حاشیه‌ای.**

- « مثال‌های دیگر :

- (ادامه بحثِ اصلی و نوشته الحاقی):

- (نکته عمومی- یادآوری: مثال‌ها، {مثال} هستند. ... نباید جدی گرفته شوند و {مته‌ای- موشکافی- مناقشه‌ای} بشوند، سریع/ سرسرآنه/ بی‌دقتا ... و مسامحه‌ای نوشته شده‌اند؛ و فقط می‌خواهند نکته‌شان را بگویند).

- **مثال مدرسه**: همانطور که متون، انسان زیانگر را، بعنوان عملگرِ زبان می‌شناسند، می‌توانیم هم، چیزی مثل مدرسه را، بعنوان یک {عملگر- فاعل} بشناسیم: {مدرسه: فرزندم را سواد دار، نموده است}. ولی در بسیاری از موضوعات دیگر، این چنین نمی‌گوییم، و مثلاً عملِ تفکر را به {مدرسه}، نسبت نمی‌دهیم. و یا: مثلاً در وقتی که فرزندان در مدرسه {زده} می‌شود، نمی‌گویید (معمولاً؟) که: {مدرسه، فرزندم را زده است}.

- و از جهات روان بینشی، کم و بیش، چنین ذهنیتی نداریم، ولی در متونِ زبانیک، بدلیل بینش عمقی تاریخی همه جایی، چنین ذهنیتی در موردِ زیانگر، بدیهانه حضور دارد؛ انسانِ ناطقِ اشرفی که حرف می‌زند و می‌فهمد و ...

- برای مثال و تا جاییکه، بیان اجازه دهد، مثالِ مدرسه، بصورت لایه به لایه، ارائه می‌شود. **نکته**: با مسامحه و از جهتی، بشرط حذف مسایل بینشی (ارزشی) می‌توان گفت که همه این لایه‌ها - بیان‌ها- به یک اندازه می‌توانند {درست} باشند.

-- ... {مدرسه} زنده است (فرزند شما را) - « بلکه : هم کلاسی اش زده - » او هم زنده، بلکه : دست‌هایش، زده‌اند - دست‌هایش، هم زنده، بلکه : {خود} آن همکلاسی، زده - « خود او هم، زنده است بلکه : {آ و بع} های درونش، زده‌اند - « ... (و شما باید از {که- چه} شکایت / گیلِه کنید؟ : مقصر : "مدرسه" است، یا لایه لایه‌های دیگر؟).
- نکته کلی، برای همه اینگونه مثال‌ها : توجه کنید که در همین مثال، از ذکر {ده} ها لایه مشخص بالا و پایین و تودرتوی دیگر، خودداری شده است (برای سادگی). و مثلا این لایه‌های روشن، حذف شده‌اند. لایه : ذهنیت مدیر، لایه : ... - لایه : مدیریت سیاسی جامعه، لایه : ... رای دهندگان، نخبه‌گان فکری و فرهنگی و ... آ و بع‌های داخلی (تودرتوی) شخص زنده ولایه {خود شما} و ... و بسیاری دیگر از لایه‌ها.

-- نکته مرتبط؟ (دور و نزدیک) : سعدی : ... ابر و باد و مه و خورشید و فلک، در کاراند - ... تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.

-- نکته مرتبط؟ (دور و نزدیک) : زنبور مرکزی (دید زنبور) می‌گوید : گیاه در خدمت گذارسانی به زنبور است. و گیاه مرکزی، می‌گوید که : زنبور در خدمت کرده افشانی گیاه است. و ... مرکزی می‌گوید : و انسان مرکزی (دید اشرافی) می‌گوید : همه‌شان، در خدمت {ما} هستند، و البته دست بالای دست، بسیار است. و همه این تعابیر، می‌تواند درست باشد (والله اعلم). و البته، چیزی هم نمی‌گوید : کم و بیش.

- مثال نان : سازنده‌ی نان، کیست؟

-- لایه لایه، می‌توان (درهم - سریع) گفت : -- « صاحب موسسه کشاورزی (تولیدگر کلان گندم؟) مدیرش؟ نانوا؟ دانه‌های بذری گندم؟ آرد؟ دستگاه‌های متنوع آردسازی - خمیرسازی - آسیاب - ... - آب؟ سازندگان یا طراحان سد؟ دولت؟ مباشر؟ طبیعت، انفجار بیگ بنگی - تاریخ علم بشری و ... - کشاورز؟ انگیزه و گرسنگی نان خورندگان؟ عمل گندم‌ها؟ ...؟! ...»

- همه این انواع {زاویه دید} ها، می‌توانند درست باشند. و همانطور که متون در مورد زبان، انسان مرکزی هستند، در این مثال هم می‌توان : دولت، مرکزی بود. {نانوا، مرکزی بود} - ... - گندم، مرکزی بود. مزعه، مرکزی بود و ...
- نکته مرتبط؟ : ترانه عامیانه : گندم را، که می‌خورد؟!]

- «نکته عمومی برای این مبحث :

- (تذکر - یک تبصره - یادآوری مهم، از مبحث فرضیه‌ها) :

- وقتی نامتون یک چنین چیزهایی می‌گوید : [... کارهای زبانی، فقط در ذهن ما / {جا}، انجام می‌شود، و فاعلش، ما - زبانگر، نیستیم ... و ...] باید توجه کنید که بیان تئوریک و فرضیه‌ای، بسیار متفاوت است از واقعیت‌های عینی و ... و این نکات نامتونی، در بسیاری از زمینه‌ها، ... و {تبصره‌هایی} بر اینگونه نکات، وارد است.

- و البته اینگونه دید، ممکن است که مشکلات فلسفی و شخصی یا بینشی عرفی و ... ایجاد کند. که البته : این مشکلات مشکل این کتاب، نیست. و این کتاب، فقط می‌خواهد، نکته‌های هدف ساده خودش را، بگوید (بی‌مسئولیت) تا ایده‌های اصلی نامتون و بخصوص مساله ساده و ابتدایی ضرب، منتقل (بیان) شود.

- ... و در قسمت فرضیه‌ها گفته شد که : ... متون، یک فرضیه کاربردی و بسیار حیاتی است و زیست‌مان، در این منظومه و ذهنیت متونی، است.

- و مثلا احماقانه و بسیار دردرساز است و {همه چیز، برهم می‌ریزد اگر. ...} - که فرض وجود انسان را، از منظومه ذهنیت‌مان، انکار کنیم و فاقد آن، باشیم. و مثلا فاعل عرفی افعال انسانی، حذف یا محو شود. (و بهرحال : هر چیزی، بجایش، مناسب است).

- ... و چنانکه مکررا گفته شده : این بحث‌ها، ادبیاتی و عامیانه و تمثیلی و فایده‌مند، است (و نه : اثباتی و علمی - اعتقادی - فلسفی - و ...).

- و مثلا مضحک خواهد بود که اگر بخواهید : {آ و بع} های گربه‌تان (که فرضا پنیر یا مثلا ماهی‌تان را، خورده است)

محکوم و مجازات شوند. و عملاً - عمل گرایانه، با شخصیت و وجود کلِ گریه‌تان، طرف می‌شوید (دیوار کوتاه‌تر - قابل دسترس). و بدیهتا: {عملگر} را خود آن گریه می‌دانیم، و نه {آ و بع} هایش.

- و این بحث‌ها فقط این‌را می‌خواهد بگوید که: در زبان و ... :

دید (زاویه دید) **نامتونی** هم، مثل همتای متقابل **متونی** اش، درست است. . . . پس: نتایجی هم که از این تفاوت دید، در بعضی زمینه‌های خاص، می‌گیریم، می‌تواند {درست} باشد.

- ««« مثالی دیگر :

- (مثال عرفی آشنا برای خواننده - **مثال مشهور**) :

- (لایه - لایه‌ای) :

- می‌توانیم عمل یک قتل (یا جرم - بزه دیگری) راه به کل جامعه بشری یا جامعه خودمان و یا مثلاً فرهنگ خودمان و یا مثلاً به یک فرد قاتل - یا ... - و یا حتی به مثلاً مسایل روانشناختی آن بزهکار قاتل، نسبت بدهیم (سطوح - لایه‌های متفاوت).

- همه این نسبت دادن‌ها درست است. و البته عرف‌ها (که البته اولاً حتماً ارزشی‌اند) معمولاً تصمیم‌گیری می‌کنند که چه کسی، قتل را انجام داده است. و قاتل چه کسی است؟ (و بحث‌های سلیفگی‌اش، کاملاً خارج از بحث است).

- ... - {آ و بع} های قاتل - ... - خود عرفی قاتل (انسان قاتل) و یا مثلاً جامعه و یا دیگر چیزها همه اینها، مسایل عرفی است. و در واقع، در این بحث تفکیک {عمل زبانه‌گر و عمل زبان‌گر} نیز، عیناً چنین کاری انجام شده است :

۱- تفکیک اشیای زبانی و {جا - ذهن - زبانه‌گر}. و

۲- نسبت دادن عمل تفکر، به {آ و بع} ها. (و نه انسان زبانه‌گر - جا)

- و همانطور که در مثال، مثلاً نسبت دادن عمل به شخص قاتل، به هر دلیل (و جدای از مسایل ارزشی) فواید عملی - کاربردی و ... دارد. در نامتون نیز، این تغییر زاویه دید و تعبیر، فوایدی دارد؛ و فایده حد‌اقلش، می‌تواند این باشد که :

مساله (زبان) به جایی نسبت داده شده، که قابل بحث و تحقیق است. و مشخصاً برای فرضیه نامتون، بحث از آ و بع‌ها، بسیار ممکن‌تر و قابل دسترس‌تر، مفید و کارآتر است، تا مثلاً بحث از انسان زبانه‌گر، که چنانکه گفته شد: معلوم نیست که چیست؟ کجاست؟ و ... و منجر به تعبیر عقلانی از عملکردهای زبان می‌شود (بجای مثلاً ضرب). و البته در حوزه‌های عرفی و عمومی دیگر (چنانکه گفته شد) داشتن فرض‌ها و فرضیه متون، بسیار درست‌تر - و کارآتر - و نیروتر است (و نباید منکر آن شد - چشم بسته باید قبول نمود - و تسلیم بود - ...).

- ««« نکته تاکیدی : توجه کنید که تا حدود زیادی، مبحث فرضیه‌ها، برای یک چنین نکاتی، به این کتاب، اضافه شده است. و مثلاً تاکید بر اینکه : مشکل اصلی نامتون، قبل از اینکه مساله‌ای علمی باشد، اولاً مساله‌ای {روان بینشیک} است. و **بعبارتی** : مشکل قبول‌اندن ایده‌های اصلی **نامتونی**، و یا نشان دادنشان، مقاومت روان بینشیک (**متونی**) خواننده است. و اگر این کتاب، نا‌علمی است، مساله‌ای نیست، مساله این است، که خواننده **متونی** قبول کند که : متون نیز، در پایه‌های فونداسیونی‌شان، بدهتی‌شان (ندیده شدنی، شان) اینگونه‌اند (هر دو فرضیه، کم و بیش، در یک حال و هوا هستیم؟ : اشاره ضرب المثلی : ...).

- **نکته** : توجه کنید که سوال اصلی (عامیانه) : {فهم‌ها از کجا ...} سوالی نیز هم هست : در مورد عمل **تفکر**.

- (توضیح بیشتر در مسیر : و مثلاً بحث خلاقیت عمومی - مخزنی).

- و بعبارتی : همان مساله انسان زبانه‌گر، در مورد **انسان متفکر** نیز عیناً جاری است.

- و پس : توجه کنید که وقتی متون، بدیهتا - بدیهانه، **تفکر** را به انسان زبانه‌گر، نسبت می‌دهند، این مساله، اولاً - عمدتاً : یک عادت بینشی و تاریخی شده در دستگاه فرضیه‌ای انسانی است. جنسیتی، کاملاً اعتقادی دارد. و نوعی {اعتقاد عمیق و ... و تفکیک ناشدنی در جهان‌بینی انسانی است، و نه مثلاً، یک نکته علمی.

- و مثلاً می‌شد (خارج از مسایل روان بینشی، ارزشی و سلیفگی) که : **تفکر** به یک مدرسه - طبیعت - یا مثلاً فضای اینترنتی - وب - ... - یا یک فرهنگ و مخزن جامعه‌ای، نسبت داده شود. (مثلاً وقتی شما «تفکر» می‌کنید، می‌توان

این تفکر را، به جامعه‌تان، یا حتی کل جامعه بشری نسبت داد؛ و با این دید، دید؛ که درست نیز هست. مسأله‌ای است
اولا عرفی).

- و بهر حال، در نامتون، تفکر نیز، اولاً عملی نیست، که ما انجام می‌دهیم؛ بلکه اولاً: عملی است، که در {ما} انجام
می‌شود. و دوماً مثلاً می‌توان نام ما را، بر روی مجموعه‌ی آن، قرار داد.

- نکته مرتبط؟ : تو - همین اندیشه‌ای : مولوی.

- نکته مرتبط؟ - کم فایده : عامیانه : ترجمه نامتونی نکته دکارتی؟ : من، فکر نمی‌کنم، بلکه {فکر} در من انجام
می‌شود، تفکر هستم، نه فاعل تفکر - {نام تفکر} - ... : توجه کنید که برای ما (متون) بدیهی و اولیه، است که :
عمل تفکر را فاعل انسانی، انجام می‌دهد.

- نکته مسامحه‌ای : توجه کنید به سوال عامیانه، وقتی می‌گوییم : {دارم فکر می‌کنم}، چه اتفاقی، دارد می‌افتد؟ چه
اتفاق (اتفاق‌های) ذهنی‌ای، در حال وقوع است؟ - ... : اولاً ما - یا {جا} فکر، نمی‌کند بلکه {آ و بع} های ما، دارند
عمل می‌کنند.

- (الحاقی) نکته مرتبط؟ : (روزنامه شرق : ۲۴ - ۸ - ۸۲ : مصاحبه با یک نویسنده ژاپنی؟ - مترجم؟ - حدوداً) : [
... وقتی شروع به نوشتن این رمان کردم... نمی‌دانستم درباره چه موضوعی است یا اینکه، با این رمان، به کجا خواهم
رفت؟... دقیقاً مثل همان جمله موتسارت : "سمفونی‌ها از تووی مغزم می‌گذرند، و بعد آنها را به شکل نت،
می‌نویسم." ... موتسارت نمی‌دانست که این نواها «از کجا می‌آیند؟». من هم نمی‌دانم : آنها فقط می‌آیند.]

- (الحاقی) نکته مرتبط؟ : (مصاحبه با فوننتس - منبع؟ - مترجم : فرزانه فرحزاد) : [... در عین حال که به نحوی
می‌داند چه می‌خواهد بنویسد، از آنچه که از قلمش می‌تراود متحیر می‌شود.]

- (الحاقی) نکته مرتبط؟ : (منبع؟ - نزار قبانی - سعید شهرتاش) : [... و آن سان که صیاد نمی‌داند ماهی‌اش
کجاست ... شاعر نمی‌داند شعرش کجاست...]

- نکته : از اینگونه شواهد، به‌فراوانی و نسبتاً متنوع، وجود دارد (می‌توانید ده‌ها و ... ها نکته این‌چنینی بیابید).

- نکته در نکته : عمومی : و البته روشن است؟ که : کتاب (در همه مطالبش) در ذکر شواهد کم فرصت، است (هم
امکانات نوشتن و هم حجیم شدن چاپ). و البته نیز اینگونه شواهد، در حداقل‌ها، و برای نشانی دادن - اشاره - و کمک
کننده فهم مطالب، ذکر می‌شوند.

- « نکته‌های حاشیه‌ای - کوتاه - سریع - کم دقت - و مرتبط؟ :

- ... ذهنیت متونی، وجود زبانگر و دانش زبانی‌اش را، اصل اول و آخر، در زبان، می‌داند. و نمی‌تواند این نکته ساده را،
در خود داشته باشد که : این خود اشیای شناختی هستند، که دارند عمل فهم را، انجام می‌دهند/ می‌ورزند (و نه
زبانگر).

- ... ماه، نیازی ندارد که با قواعد ما یا خودش و یا قواعد یک موجود بالاتر از خودش، کار همیشگی‌اش را انجام
بدهد. برای ماه، ماه نبودن، مشکل و ممتنع است و نه ماه بودن و عملکرد ماه را، داشتن.

- ... شاهد تاییدی و نامتونی (الحاقی) : راسل (تحلیل ذهن - ترجمه : منوچهر بزرگمهر - ص ۲۲۸) : [... همانطور
که فلان سیاره مثلاً لازم نیست از قوانین نجومی اطلاع داشته باشد، ضرورتی ندارد که شخص معمولی که لفظی را
صحیحاً استعمال می‌کند از معنی آن آگاه باشد.]

- ... همانطور که ماه، الزاماً طبیعتاً ماه است، ما (زبانگر) هم الزاماً طبیعتاً، می‌فهمیم. و زبانگر، کاری انجام نمی‌دهد. و
خود اشیای ذهنی، کارها را روبرو می‌کنند/ انجام می‌دهند.

- در نامتون، زبانگر، موجودی بخور و بخواب (تنبل - بی‌خیال - لاابالی - راحت - ... - و یک چنین چیزهایی) است؛
یک حس‌گر است. و این حس او، ناشی از اعمال اشیای درونی‌اش است. درحالیکه در متون، زبانگر، دایماً باید کار کند
و قواعد دستوری را رعایت کند و فکر کند و ...

- ... شبه‌کانتی؟ : قوانین ما از ماه، نظم بندی ذهنیت انسانی ما، از ماه است (راه و زبان ارتباط ما و جهان‌مان). و به

ماه، ارتباطی ندارد. ماه، کار خودش را انجام می‌دهد و با قانون و علم بشری ما، حرکت/ زندگی نمی‌کند. چرخش مدار زندگانی‌اش، بر این اساس بشری، نیست.

- ... و عبارتی دیگر: متون لغات را، آزاد از شناخت‌گر، مثل سایر موجودات (مثلا سیاره‌ها یا ماه) نمی‌بینند، بلکه آنها را بازپچه‌هایی (چیزهایی اعتباری/ غیر آزاد) در دستِ زبانگران می‌دانند. و پس: این زبانگران هستند که {می‌فهمند}. و نه زبان یا اشیای شناختی که در ذهن زبانگر، {فهم} می‌شوند؛ و از همین جهت ساده است که به چنین نکته و آزمایش ساده‌ای، توجه ندارند که: زبان را نمی‌توان، {نفهمید}. و این مساله، کاملا خارج از حوزه اختیار و مسئولیتِ زبانگر است.

- ... زبانگر، **تفکر نمی‌کند**، بلکه این زبانگر است که بوسیله زبان (و سایر اقلام تفکری) **تفکر می‌شود**، و وجود دارد.

- ... فهم به فهم، آن به آن/ لحظه به لحظه/ تپشی موجود می‌شود- **موجود است**- حضور زنده دارد- مخلوق است- و زایش و خلق مدام می‌شود. - ... و یا یک چنین چیزهایی.

- نکته مهم - حاشیه‌ای: هیچ جدیت و اصراری، بر روی نکات عامیانه، ساده و آدرسی فوق، نیست. (و براحتی): همه‌شان «پس گرفتنی» هستند، و نباید مناقشه‌ای، دیده شود.

- و این نکات، بصورت نامتونی‌اش، مستقیم و نامستقیم، در مسیر، توضیح بیشتری می‌گیرد. و مثلا در بحث‌های عدم دوئیتِ {لفظ و معنی} در نامتون.

- نکته حاشیه- احتیاط بیشتر- بی‌اهمیت: این مباحث دور از مباحث و اهداف فلسفی‌اند (و مثلا، هیچ ارتباطی با مبحث جبر و اختیار فلسفی، ندارند). اگرچه هم ظاهرشان، کمی اشتباه‌انداز باشد (برای خوانندگان غیر حرفه‌ای فلسفی)- به {پُر عیب بودن‌ها}، تزلزل‌ها و عامیانه بودن‌شان، توجه کنید (سبک و سیاق و محتوای نوشته نیز هم، به‌اندازه لازم، اثباتگر و حاکی از این مساله است). و فقط {سنگ‌نشان} هستند، و مثلا می‌خواهند که: {طرحی} از نکته ضرب و تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان را، برای خواننده (بعضی خوانندگان) بسازند. و نوشته به‌اندازه کافی، {شلوغ} هست. و نکاتِ {غیرعادی/ عجیب} دارد، که خواننده، وارد این مباحثِ دوور از هدف، حوزه‌های {بی‌در و پیکر} نشود- کشیده نشود.

- نکته: و نیز توجه کنید که اینگونه نکات، بیش از آنکه برای نامتون، فایده تبیینی و اقلانعی داشته باشند، در نهان، {نقدِ نامتون} هستند. و کمک‌گر شفاف‌تر شدن مشکلات- {جای فکر- بازی بیشترِ خواننده}- و نقد شدن کتاب و نامتون، هستند (که هدف اصلی چنین کتابی می‌تواند باشد). و کم و بیش، چنین افقی را نیز هم، نشان می‌دهند که: ... دارند می‌گویند که: همین‌که بخواهیم از مطالب سطحی نامتونی، چیزی بیشتر بگوییم و از سطح، اندکی فراتر برویم ...، با چه مشکلات عمیق و لاینحلی، روبرو هستیم (ابتدای عشق). و پس: مثلا توجه اکید به این نکته مکرر: عامیانه بودن؛ و {فرضیه} بودن؛ و طرحی و هوایی، بودن؛ کم توقع بودن و استفاده‌های حدقلی از فرضیه فایده‌گرای (ونه مثلا حقیقت‌گرای) نامتون، در حوزه‌هایی، بسیار بسیار محدود.

- « آخرین نکته نوشته الحاقی- بی‌اهمیت؟

- (نوعی صورتبندی: یک توضیح حاشیه‌ای: نبود اصطلاحات و مشکلات بیانی):
- گفته‌ایم که: متون و نامتون معکوس‌اند: **متون**، **عمل** زبانگر و **عمل** زبان را، تفکیک نمی‌کنند (تفکیکی نمی‌بینند- یکی می‌دانند: **عمل** زبانگر و زبان را). و بالعکس، **نامتون**: زبانگر و زبان را، تفکیک نمی‌کند (تفکیکی نمی‌بیند- یکی می‌داند زبانگر و زبان را).

- پس مساله را می‌توان، در کلیشه‌ی روهای مختلفِ سکه اصلی، به این صورت صورتبندی کرد:

- **تفکیک** {تفکیک زبانگر و زبان} در **متون**، با {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان} در **نامتون**.

- نکته حاشیه‌ای: و البته روشن است که این عبارت، با وجود بسیار ساده بودن، بسیار طولانی شده است. و دلیل آن هم روشن است؟: محدودیت استفاده از اصطلاحات نامتونی (بدلایل متنوع) باعث این مشکل همیشگی این کتاب، است (و سخت‌نمایی‌های ظاهری نکات ساده نامتونی).

- و مثلاً در این مورد : در خود نامتون، با دو کلمه‌ی دو، و سه حرفی، کلِ مطلب، بیان می‌شود : {تِسْر تِسْرز} : همین سادگی و آسانی و ...

- نکته : چون در این کتاب، مکرراً، اجبار به استفاده از این موضوع (تفکیک عمل...) وجود دارد، معمولاً با اختصار، از آن، اسم برده شده است (استفاده از مثلاً عبارت ترکیبی : تفکیک زبانگر و زبان)، و البته اینگونه مسایل نیز، کتاب را دچار تضاد و بی‌دقتی بیشتری می‌کند. ولی اینکار، به صرفه خواننده و کتاب، دیده شده است. و بهر حال : در اینگونه نکات، در حد ممکن، به کتاب، {تخفیف} دهید و با آن {راه} بیابید- و دقت نکنید. ... و حق بدهید.

- - - نکته - مهم؟ - کلی و عمومی- مقدمه‌ای : ... چون این کتاب، به واقع : ترجمه‌ای و اقتباسی و تحریفی است از زبان شخصی نامتونی و نویسنده‌اش، بنابراین : احتمالاً اشتباهات مهم و کوچکی، در این جهت نیز دارد که ... و مثلاً در مورد بالا : ممکن است در بعضی جاها، اشتباهاتی باشد (که چندان مهم نیست). و در تنوع گویی‌ها، تکرارها و فهم مضمون‌های اصلی‌تر، اینگونه {مشکل-عیب‌ها} حل؟ شده است.

- نکته : این مساله (زبان‌دار بودن و نبودن نسبی) می‌تواند یکی از مثال‌های مبحث جمع باشد (که خواهد آمد).
- نکته آخر : زاویه‌ای دیگر : توجه کنید که با توجه به تشکیکی که نسبت به اصل وجود {زبانگر} در این قسمت‌ها داشته‌ایم، عمل او هم، اولاً همین مساله را دارد. و عبارتی : در نامتون، زبانگری {در کار نیست} که عمل داشته باشد یا نداشته باشد. و پس روشن؟ است که : این کتاب، برای توانایی بحث با خواننده و تاکید و نشان دادن عمل زبان مجبور به این تفکیک نسبتاً معجول/ دروغین، مهمل و بیانی، شده است (و این تفکیک، در کل، مورد قبول نامتون، نیست. ولی در کتاب، کاملاً : تایید و پشتیبانی می‌شود و قبول/ پذیرفتنی است و ...).

-

_____ پایان نوشته الحاقی.

- دستور و عمل زبانگر :

- (ادامه مبحث تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان) :

- (نقد متون) :

- (بررسی- نقد سطحی و عامیانه- و اولیه دستور زبان) :

- (مقدمه‌ای برای : مبحث همحسی)

- مقدمه- حاشیه- راهنمایی خواندن - کم اهمیت؟ :

- این قسمت جدا، و قبل از بحث‌های قبلی (بحث لایه) نوشته شده است.

- و چون مستقلاً نوشته شده (و با کمی هماهنگ‌سازی)، خوانندگانی که تعبیر لایه (و نوشته الحاقی) را نخوانده‌اند، هیچ؟ مشکلی نخواهند داشت.

- و البته هر دو بحث، برای فهم و تعمیق مساله تفکیک عمل زبانگر و زبان مفید هستند، و یکدیگر را، تقویت می‌کنند.

- و البته، ممکن است ناهماهنگی‌هایی (شکلی) به چشم بخورد، ولی بدلیل انسجام درونی نامتون، احتمالاً مشکل خاصی، بوجود نخواهد آمد.

- و می‌توانید این قسمت را، با این فرض، بخوانید که : قسمت لایه را نخوانده‌اید.

- تکراری‌هایش، زیاد نیست (و به هر دلیل، نسبتاً ضروری بوده‌اند). و جدا از تشابه در بعضی نکات ظاهری، کلاً از

زاویه‌ای دیگر و با اهدافی دیگر، مساله، حلاجی شده - کند و کاو شده است.

- دلیل دیگری برای اضافه شدن این قسمت : یکی دو نکته کلیدی و دردرساز، {ترافیک‌ساز} که با بیانش در جای

اصلی، خواننده، {سردرگم} می‌شده است و پس در اینجا : جاسازی، شده است.

- نکته- مقدمه‌ای : این تکنیک‌های بیانی نسبتاً {تکرار نما}، در بسیاری از قسمت‌های کتاب، استفاده شده است. و

دلایل متنوعی داشته. و مثلاً، در همین قسمت، تکراری‌ها، {اگرچه هم که بیشتر به نظر رسند} ولی به ۵ درصد هم نمیرسند و... و **بهرحال** : بدیهتاً، همانطور که گفته شد : در کل و در جمیع جهات، بهترین و ممکن‌ترین وضعیتِ «نوشتن»، در اختیار خواننده، قرار گرفته است.

– « نکته : عدم ترس از {دستوربان} :

- گفته شده که هدف گیری اصلی کتاب، خوانندگان عام (غیرزبان‌شناس و دستوردان و...) است.
- و **پس** : باید توجه کنید که مباحث دستوری، در این کتاب (که بسیار کم، نیز هست) بسیار ساده و ابتدایی؛ غیر تخصصی و عامیانه است. (و کاملاً کافی نیز هست. و حتی برای دستوربان دانان حرفه‌ای نیز، اینگونه کلی و ساده نوشتن، فضا و وضعیت بهتری را برای فهم و «دید از بالا»، نسبت به نکات، ایجاد میکند؛ چون...).
- و خود نویسنده هم، اطلاعاتش از مباحث دستوربان، در حول و حوشِ دستورهای مدرسه‌ای است (عملاً) - و البته، تازه، با در نظر گرفتن فراموشی‌ها و... .
- [] **نکته** : یکی از دلایل اصلی وجود تکرارهای این قسمت، همین مساله بوده است؛ انتزاع و بیرون کشیدن مسایل دستوری، از بحث قبلی. و **بعبارتی** دیگر : توانایی بیان مسایل دستور و **متون**، و نقدشان، به زبان ساده (و با لحنِ متونی‌تر) در خارج از بحث اصلی و ساده **نامتونی**. []
- و **بهرحال** : نیازی به معلومات دستوری خاصی، ندارید. و کتاب، سعی نموده که با توجه به این مساله، نوشته شود (و نیاز خاصی هم، به بیش از این، نبوده است).
- ... به هسته اصلی دستور، پرداخته شده : دید از بالا، و از زاویه خاص، نسبت به دستور : تعریفی نامتونی از دستور : تعریف ابتدایی و از صفر.
- و در بعد از نکاتی، که مرتبط‌تر است با نکات قبلی، تعریف مضمونی دستور هم می‌آید. و نیز مساله اصلی‌تر بعدی : **همحسی**، در نامتون. (که از جهاتی و یا : حدوداً : رقیب و در تقابل با دستور متونی است).

– {نبوده} سوال، در متون :

- سوال این مبحث (تفکیک... و... اینگونه بوده است :
- عمل زبانی، توسط چه کسی یا چه چیزی، انجام می‌شود؟ انجام دهنده عمل، چه کسی است؟
- در متون : از این سوال خبری نیست. هیچ بحث و نشانه‌ای نیست. **چرا؟**
- **نکته** : توجه کنید که در {سوال عامیانه} - سوال اصلی کتاب، نیز، چنین مساله و مشکلی، وجود داشت (و این سوال اخیر نیز، عمیقاً مرتبط است، با آن سوال اصلی کتاب : سوال عامیانه).
- و یکی از اصلی‌ترین مشکلات این بحث‌های ساده، همین مساله {نبوده‌ها} است. وقتی، چیزی، نیست : چگونه می‌خواهیم، آنرا حل کنیم؟ در موردش، صحبت کنیم؟ {دست‌مان به جایی، بند نیست}. {گرفتن سایه‌های ماهی لیز}.
- در این سوال هم، مساله را **ترجمه** می‌کنیم، به ذهنیت و {فُرمت} متون.
- **نکته** : و البته این {ترجمه} چنانکه گفته شد : مسامحه‌ای است. برای توانایی ارتباط، با خواننده است و انتقال مضامین به او. جاسازی سوال، در دستگاه ذهنیتی متونی، تطابق این نکات، با ذهنیت‌های او (خواننده).
- و معروف است که : در ترجمه از یک دستگاه فکری، به دستگاهی دیگر، به نسبتِ موقع، همیشه به نسبت و از جهات متنوع، چیزهایی هم از دست می‌رود. و مثلاً ترجمه جهان‌بینی جادویی بدوی، به دستگاه انسان امروزی. و یا ترجمه هنر به علم (و یا بالعکس). و یا ترجمه معمول شعر و ادبیات.

- و **بهر حال** : در آنجا (در سوال عامیانه) از ذهنیت متونی، حدودا می‌پرسیدیم که : {یک جمله، چگونه به معنی می‌رسد؟}. و در اینجا، سوال این است :
 - **به هر شکل**، در واحد جمله، به هر صورت (و مثلا با اعمال و قواعد یکس) به معنی می‌رسیم (قبول - مشکلی نیست). ولی ...
 - ولی ... - ولی اینکار را {چه کسی - چه چیزی} انجام داده است؟ انجام دهنده - تولیدگر، {که} است؟
 - و از جانب متون، چنین جواب بدیهی‌ای، صورتبندی شد : انسان **ناطق** - زبانگر.
 - و در نامتون، **اولا** می‌گوییم که : این انسان ناطق کیست (چیست) و ... ؟. و **دوما** جواب‌هایی که قبلا داده شد : عمل، توسط خود اشیای زبانی انجام می‌شود. و این کارها/ اعمال، در مغز؛ در ذهن او (انسان ناطق/ جا) انجام می‌شود.
 - و خود این انسان ناطق، در به فهم رسیدن جملات و ... {هیچکاره} است.
 - **نکته** بی‌اهمیت : ... و البته می‌توان، نکات بست را هم، مطرح کرد : و مثلا، گوشش را ببندد تا نفهمد، و نقشی نداشته باشد، و از این قبیل، که خارج از بحث ما است.
-
- **بیانی** دیگر : **سوال**، به این صورت هم پرسیده شده : این انسان ناطق (زبانگر) است که : {آ و بع} ها را می‌چرخاند؟ و اداره می‌کند. و با آنها بازی می‌کند (**جواب** ضمنی و پنهان و بدیهی **متونی**).
 - و یا بالعکس : این {آ و بع} ها هستند، که زبانگر را **اداره** می‌کنند - {می‌سازند} - و ... و یا لاقلا اینکه : وضعیت مرغ و تخم مرغی‌ای - و درهمی/ برهمی، حاکم است. و چنانکه گفته شد : آ و بع‌ها (زبان و ...) و زبانگر، یک نکته و یک شخص و یک چیز هستند (**جواب** بدیهی **نامتونی**).

- اراده و دستور :

- مساله را، به این صورت هم، می‌توان بیان کرد (مسامحه‌وار) :
- **متون**، بخش {ارادی} زبان را، می‌بینند. بخش و رویه‌ی زبانگر را می‌بینند؛ و بررسی می‌کنند. و **نه** : خود زبان را؛ و کاری که خود اشیای زبانی، انجام می‌دهند. (که حوزه بررسی **نامتون**، است).
- و توجه کنید که، اولین نکته و مضمون ضمنی مساله ضرب، این هم هست که (دنباله‌ای از کلیشه) که ضرب، {ارادی} نیست.

- بهترین، ساده‌ترین و مشخص‌ترین دلیل این مساله : روح؛ و مساله و خود مضمون **دستور زبان**، در متون است.
- و توجه کنید که همگی **متون**، دستور زبان را، قبول دارند (بالعکس **نامتون**، که کلاً، منکر وجود دستور زبان است).
- و جدا از اینکه هرمتونی‌ای، چه برداشت و دید و تعریفی، از دستور زبان، داشته باشد در انواع سبک‌ها و مکاتب دستور زبانی، اصل ایده و وجود دستور زبان، مورد قبول همه {متون‌ها} و در نهاد همگی‌شان، است.
- و **بهر حال** : در این نکته مشخص و هسته‌ای : همه متون، یک {متون} هستند. **چه**، دستور زبان‌های دو- سه هزار سال پیش و **چه**، دستور زبان‌های مدرن‌تر. و **بهر حال** : {دستور، دستور است}.
- و در ایده و مضمون دستور زبان؛ **اولا** : این نکته بدیهی و حک شده، وجود دارد که : {دستور : کار و عمل زبانگر است}.

- « نکته توضیحی - تاکید - حاشیه :

- بدلیل مسائل بداهتی، که گفته شد، خود متون، از این مساله، صورت بندی‌ای ندارند (نیازی نداشته‌اند و ...) و نامتون، اجباراً، در صورتبندی از متون، حدودا اینطور می‌گوید :

- متون، در مورد {عملکرد} لغات، بحثی ندارند، بلکه درباره معنی- مفهوم و یا کارکرد {کاربرد} لغت و ... بحث می‌کنند. و عمل را، خود زبانگر، بوسیله اشیای زبانی، قواعد و معلوماتش، انجام می‌دهد.

- و بدیهی مضمون دستور و ضرب (که در این بحث‌ها، متقابل گرفته شده‌اند) این است که : ...
- در مضمون دستور (قاعده و غیرو) متون، بدیهتاً {عمل}، کار و عمل زبانگر است. و دستور و قواعد ایکس زبانگر، توسط او، بر روی زبان (آ و بع‌ها) اعمال می‌شود. و البته : این {آ و بع}‌ها، ابزار بی‌بیش نیستند.
- و در مضمون ضرب نامتون، بدیهتاً {عمل}، کار خود زبان (آ و بع‌ها) است. و البته : زبانگر فقط یک {جا} است؛ محل وقوع حادثه‌های فهمی و حسی، است. و قواعد هم (هرچند درست و کامل و بی‌خلل و ایده‌آل و ...) فقط و فقط، توصیف بعدی مساله‌اند.

- قواعد، توصیفی هستند، که توسط انسان {دستور دان و محقق} انجام می‌شود؛ و نه بیشتر (مثل قواعد و مقوله‌بندی‌ها و توصیف ما از طبیعت، برای فهم طبیعت).
- و همانطور که طبیعت، آزاد از قواعد و علم توصیفی ما است، نسبت زبان و قواعدش هم (هرچند هم : درست و ایده‌آل) همینگونه است.

- اینطور هم می‌توان گفت (با کمی مشکل و مسامحه) :
- در نامتون : زبان با قواعد، عمل نمی‌کند؛ هرچند هم که قاعده‌مند و ... باشد.
- ولی در متون : زبانگر عملگری، وجود دارد. و این زبانگر، از {قواعد} زبانی، در زبان، استفاده می‌کند.
- و البته، با این توضیح اضافه و کم اهمیت : که سازنده این قواعد نیز {خودش- انسان} است. خودش (به روایت متونی) این قواعد را، از طریق قرارداد و ... (به هر طریق) به‌وجود آورده است. و حالا : همه زبانگران، کم و بیش، طبق آن عمل می‌کنند.
- و بهر حال : در متون (همه متون : تجویزی، توصیفی، سنتی، جدید و ...)، این ذهنیت، حاکم است که : رعایت و وجود قواعد، کار انسان زبانگر است و نه توصیفی بعدی، بر کار زبان.
- حاشیه : بحث اصلی اینگونه نکات، در سایر قسمت‌های کتاب : در مسیر.

- **دلیلی دیگر بر ... و {انسانی- زبانگری} بودن دستور :**
- وجود اصیل، ارزشی و معیاری {درست و غلط} در ذهنیت دستورزبان، نیز هم، حاکی از وجود عنصر انسانی (زبانگر) است.

- و {درست و غلطی} به هر معنی- و تعریف- و ایده‌ای، فقط در ارتباط با فاعل انسانی، می‌تواند باشد.
- و توجه کنید که : تنها در {علوم} زبانیکی است که : درست و غلطی- با همه اهمیت و شدت آن- را داریم. و در طبیعت و {علوم} دیگر، {درست و غلطی} نه تنها یک معیار نیست، بلکه کاملاً بی‌معنی است، و جایی نمی‌تواند داشته باشد.

- و توجه کنید که : در نامتون مشخصاً، عامل انسانی، {حذف} شده است.
- و این مساله مشخصاً در تقابل با متون است.
- و مثلاً در زبان‌شناسی معاصر : مشخصاً، اساسی نظریات و مضامین/ ایده‌ها، بر روی همین محور مرکزیت و مساله {درست و غلطی} انسانی و زبانگرانه دستورزبانی، {بنا- به پا} شده است. و در بهترین حالت (و در : دید از بالا) : علم زبان‌شناسی، طبیعتاً- اولاً : علم بررسی زبانگر است، و نه زبان.

- « مضمون تاریخی و هسته‌ای، محتوای لغوی دستورزبان نیز، این نکته را در خودش دارد :
... دستورزبان یعنی : ارادی بودن- غریزی نبودن- حسی نبودن- ... »

- و نیز : عقلی بودن، قاعده‌ای بودن (قاعده‌ای که از سوی زبانگر، آگاهانه یا ناآگاهانه، ذاتی و غیر ذاتی، اعمال می‌شود).
... و همه این معانی و مضامین، یک نکته‌اند. همگن و همساز.
- و **بهر حال** : دستور و ارادی بودن - عقلی بودن - اولاً مترادف‌اند. و در انواع دستور زبان‌ها، این {ارادی بودن} نهفته
ذاتی و بدیهی، است. و دستور، **نمی‌تواند** اینگونه **نباشد** : {انسانی و زبانگرانه}.

« از همه این نکات، می‌خواهیم، این نتیجه را بگیریم :

- در متون، اولاً مساله تفکیک {عمل زبانگر} و {عمل زبان} حذف و {حل} شده است - از بین رفته است -
- و عبارتی دیگر، متون با قبول فرض وجود دستور و ایده‌ی پایه‌ای دستور، از همان ابتدا/ از قبل و قبل از بحث و تحقیق و غیره - . . . مساله {عمل زبان} را، از صورت مساله زبان {پاک} کرده‌اند - خلاص و راحت شده‌اند - و مساله‌شان را از زبانگر، شروع می‌کنند.
- و همه تمرکزشان، به اعمال اشرف ناطق (انسان زبانگر) است. و بحث‌های زبانی‌شان، عمیقاً در خدمت توجیه و بزرگی این اشرف ناطق است. و **نه خود** زبان.
- و کوچکترین فرصت و جایی، برای بحث از مساله {عمل زبان} در فضای فرضیه متون، وجود ندارد.
- (بی‌اهمیت) : و **پس** : این کتاب، از چه، می‌تواند - باید، بحث کند؟ جایی - فرصتی، برای نامتون، نیست.
- و هر بحثی از زبان، در بعد از مساله {ارادی بودن و دستور} می‌تواند مطرح بشود. (در متون)؛ و **پس** : کم و بیش، در همین کتاب، نیز هم).

- از جهتی ساده و با همان تعبیر همیشگی :

- مثل آنکه : اولاً فرض بدیهی و قطعی بگیریم و داشته باشیم، که : {فیل} : عاج فیل است؛ عاج است. و بعد فیل (عاج) را بررسی کنیم. طبیعی است که داریم و باید، {عاج} را بررسی کنیم. و **نه** فیل را. اولاً، فیلی، در کار - در دست، نیست. و از این جهت، مساله، قبلاً مشخص و {ثابت شده} است.
- و در مساله این بحث‌ها نیز : {کاملاً- از قبل، محکوم شده، هستیم}. و {پس از} این حوزه {تعیین تکلیف قطعی شده} {قرمز حصاردار (مرز و خط قرمز ممنوعه) است که : می‌توانیم و حق داریم که : بحث و تفحص و {فکر} کنیم. حوزه متونی و زبانگرانه بحث؛ زمین و محدوده بحث؛ و قوانین بازی متونی : و پس همان نکته همیشگی. (مبحث فرضیه‌ها).
- و **استراتژی** اصلی نامتون، باید در این باشد (بازی با دست‌های باز) که بتواند : از این {قصر} و قفس ذهنیتی پیش‌فرض‌آنه - بدیهانه - و قطعیتی متونی، بنوعی، راه‌گریزی {دست و پا} کند. و خودش را، برساند - بکشد، به حوزه‌های نامتونی.
- راهی (روزنه ریزی) را، برای این حوزه قرمز ممنوعه بی‌تصور - دور از دید - غیبی - ممنوع السدید - ممنوع النظر، باز کند. و به سوال، مشروعیت و امکان {وجود- دیده شدن- زندگی و تپش} بدهد.
- و روشن است؟ که بعد از آن (این گردنه/ گلوگاه) این کتاب، چندان چیز خاصی، برای گفتن، نخواهد داشت؟ (و به سرازیری‌ها می‌افتد).

- **نکته** - حاشیه - راهنمایی خواندن : بدلائل بالا، این کتاب، ریزریز، آسان‌تر خواهد شد. و از پیچ‌پیچ‌های بحث با خواننده، و {این} زمین بازی متونی که در آن هستیم، دور می‌شود. و عملاً {گردنه} های کتاب، عمدتاً، در همین مبحث بوده است، و از حدود {مبحث جمع} به بعد، به سرازیری می‌افتیم. (زمین ساده خود نامتون). حاشیه : به همین نکته، در کمی بعدتر هم، توجه کنید.

- و **بهر حال** : همانطور که اگر به‌جای فیل، عاجش را بررسی کنیم متون هم نیز، با داشتن ایده {دستور}، زبان را، بررسی نمی‌کنند (به‌واقع - کلاً) بلکه اعمال زبانگر فرضی‌شان را، بررسی می‌کنند.

- و **بهرحال** : **متون** : {زبان} را با خیالی راحت، {ازدور/از دیده شدن} خارج کرده‌اند. و چیز دیگری را بررسی می‌کنند. چیزی موهوم را (اشرف ناطق و مسئولیت‌هایش در امور زبان)؟
- و **بهرحال** زبان را و یا لاقلاً چیزی را که {این کتاب} دارد، درباره‌اش بحث و قلم‌فرسایی می‌کند، بحث و واریسی نمی‌کنند. و مساله مورد نظر ما، کلاً در حوزه کار و دستور متون، قرار ندارد. (و البته، کم و بیش : مساله‌های آنها هم، مشکل ما، نامتون، نیست؛ باز و کبوتر).

« نکته کلی : راهنمایی خواندن - مفید و باصرفه :

- (چند نکته اضافه؛ مرتبط با- و جامانده از : بحث‌های بالا) :
- (دوراهی مشخص : متون و نامتون) :

- از جهتی می‌توان گفت که در تقابل دستور و ضرب، راه {متون و نامتون} کاملاً از یکدیگر، جدا می‌شود.
 - و مشکل بیان نامتون، برای یک ذهنیت متونی راه، به این صورت هم می‌توان دید. (مشکل بحث و ارتباط نامتون و خواننده متونی، در کتاب).
 - نکته و ایده ساده ضرب در نامتون، در زیر خروارها نکته دستورزبانی و ... و مثلاً مسایل فلسفی و پیچیده و تئوریک مرسوم متونی قرار گرفته است. و {دیده} نمی‌شود.
 - و توجه کنید که : مشکلات تفاوت فرمتی‌ای مثل ۱- : تمرکز متون بر مساله تولید (و نه درک). و نیز ۲- : تمرکز متون بر، مسایل ارتباط زبانگران با یکدیگر (و نه مساله تولید فهمی در یک شخص زبانگر). مستقیماً، مرتبط با این بحث مساله دستورزبان و عمل زبانگر، است.
 - و مثلاً توجه کنید که : در بحث‌های تولید و ارتباط زبانگران، فضاها و جای مانورهای متونی و دستورزبانی، بسیار باز است. و متون می‌توانند : بشمار فرضیه تودرتوی دستوری راه، بدون مشکل و تضاد مشخص و خاصی تا {ابد} ادامه بدهند. و پس : {بی‌فرصت} باشند، برای دیگر فکرها و نکته‌ها. و خیلی که به مشکل / در دسر بیفتند، به آسانی، فرضیه‌ها و توجیهات و ... و اصطلاحات دستورزبانی جدیدتری راه، روانه بازار و میدان فکری خودشان می‌نمایند. حداقل به این دلیل ساده که : بازی در زمین خودشان، در جریان است.
 - و **بهرحال** : به هر شکل و ظاهر، {دستور، دستور است}. و موضوعش : همین اعمال پیچیده این ناطق اشرف (اشرف ناطق) است.
 - و استراتژی اصلی، دسته‌جمعی، زیرکانه/عاقلاً آنه و عمیق متونی‌ها، بجای حل یا انحلال سوال، دور شدن و بودن، حواس‌پرتی و ... از سوال و مساله اصلی است.
 - و البته عملاً : نامتون هم : بجای حل مساله متون (وارد شدن به حوزه دستور زبان؛ زبانگر) سعی می‌کند که، فقط در یک نقطه اصلی متمرکز شود، و مساله‌شان را منحل کند و یا ندیده بگیرد (تاجاییکه بتواند، جان/ توانش باشد). و این بحث (درگیری) تا به آخر کتاب، کم و بیش، پیدا و ناپیدا، ادامه‌دار است.
 - و **بهرحال** : به دلیل این دوراهی کلیدی، ذهنیت متونی، نمی‌تواند سوال را ببیند (نبوده سوال). و در عوالم و راه‌های دیگری است، سوالی، از عملگر زبانی (عمل زبان) ندارد.
 - و **بعبارتی** (مبحث فرضیه‌ها) : سواد و هوش متونی‌ها (چشم‌بندهایشان)، مانع از دیدن این نکته ساده، می‌شود.
- « نکته حاشیه‌ای (تذکر- بی‌اهمیت؟) : بیان دقیق‌تر (بی‌مسامحه‌تر) :
- توجه کنید که وقتی می‌گوییم : {اعمال زبان، ارادی نیست} منظورمان، این نیست که : اعمال زبان، نا ارادی، است.
 - چون نا ارادی بودن نیز هم، حکم و مهر متونی دارد. و نشان از حضور زبانگر در عمل زبانی، دارد- و قبول اشرف ناطق، است.
 - و البته : یک اشرف ناطق پنهان‌تر، عقب‌تر، ژرف‌تر، فرویدی‌تر و ظاهراً {نا ارادی‌تر}... و مدرن‌تر.

- و قبول نا ارادی بودن هم، به معنی عملگری زبانگر است (ولی عملی نا ارادی). درحالیکه هدف اصلی و آن نکته این قسمت‌ها، این است که :
 - کلاً زبانگر، {کارهای} نیست.
 - او، عملی انجام نمی‌دهد. عمل زبانی را، {او} انجام نمی‌دهد.
 - بلکه {او- زبانگر} فقط، {محل- جای} انجام و وقوع عمل است. و ارتباطی، به بحث ندارد، که اراده داشته باشد یا نداشته باشد. با اراده، عمل کند یا بی‌اراده.

- نکته مسامحه‌ای : مشخص است که تقسیم بندی متونی ذهن، به {دو بخش} : خودآگاهی و ناخودآگاهی هم کم و بیش؛ شامل این نکته‌ها، هست. و در اصطلاح متونی (مشخصاً فرویدی) ناخودآگاه اولاً، زبانگر عملگر هم؛ حضور دارد. ولی مثلاً، یا احتمالاً : زبانگری در زیر سطح؛ و در اعماق؛ و ژرفنهای ذهن. (و بهرحال، باز هم، اولاً «هست»؛ و « موجود»؛ و فعال، است).

- بیانی دیگر : {خودآگاهی و ناخودآگاهی} درست یا نادرست، در مورد {ما} است. درحالیکه، دستگاه مورد بحث این مبحث نامتونی، مستقل از {ما} است.

- و این {ما}؛ از این دستگاه آمده، حاصل این دستگاه است. و نه بالعکس. (۲ و ۱؛ و به سادگی) :

- ۲) : نامتون : {دستگاه}؛ این «ما» را، دارد (تا جاییکه دارد به هر شکل). و «ما»، از این دستگاه، آمده است. حاصلش، هست.

- ۱) : متون : {ما- انسان} این {دستگاه} را، دارد.

- سناریو، اندیشه تاریخی و عمقی (و نه ظاهری- سطحی و در علوم مادی روز) و همه جایی و بدیهی متون، و معمولاً پنهان، خفته و ناگفته متون، روایت «۱» را دارد. و مثلاً، {اول تر} بودن روح، نسبت به جسم و ... {مرتبط؟} : شعر گویا/ صریح : قالب- از «ما» - هست شد، نی (نه) ما- از او{.

- و این سناریوی نامتونی، بسادگی، عکسش را دارد می‌گوید؛ می‌خواهد که بگوید : دستگاه {آ و بعها} بسیار قبل‌تر از این «ما» است. و سازنده ... و ایکس این «ما- انسان- زبانگر و ...» است. (نکته بی‌اهمیت : و منش : پارادایم علوم روز نیز، در واقع، - بجز چیزی مثل زبانشناسی- کم و بیش، بدیهتها همین را می‌گوید، و البته شاید نه بصورت عمقی، و «از دل»).

- و بهرحال : اینگونه تفکیک‌های متونی (خودآگاه/ ناخودآگاه) ارتباطی به این تفکیک‌های نامتونی ندارد. (تاجاییکه به این بحث، مربوط می‌شود). و نوع مقوله‌بندی‌ها، تفکیک‌ها یا فرمت‌بندی‌ها، کاملاً متفاوت است.

- و بهرحال و مشخصاً : در مساله ضرب و در ایده نامتونی از عمل زبانی، وقتی بحث از اختیاری نبودن؛ ارادی نبودن؛ خودآگاه نبودن؛ و ... داریم، منظورمان فقط نوعی آدرس‌دهی است.

- و نمی‌گوییم که : در ضرب بین {آ و بع}ها : عملی بی‌اختیار، نا ارادی، و ناخودآگاه، انجام می‌شود، بلکه بسادگی می‌گوییم که : در عمل زبانی : اصولاً زبانگری در کار نیست، تا مثلاً عملش، ناخودآگاه باشد یا خودآگاه؛ نا ارادی باشد و یا ارادی و ... (و محدودیت‌های بیانی و سطح کتاب و ... را نیز، در نظر داشته باشید).

- نکته حاشیه‌ای (بی‌اهمیت) : مشخص است؟ که، ورود به بحث‌های متونی و دقیق (و انکار مهمل، از دید نامتون) خود اینگونه بحث‌ها را هم، متونی (متونی‌تر) می‌کند و به مهمل، مرداب، تضاد و ... و به دور خود چرخیدن، می‌کشاند. و مَهرِ متون، در همه زبان بحث، حک شده است. همه جایی است، و نمی‌توان هم، از آن فرار کرد. (حدافل، بسادگی ممکن نیست).

- « چند نکته حاشیه‌ای کوچک (ریز) :

- توجه کنید که در مثال‌های شبحی و آشی، که دستورزبان عرفی متون، حذف یا کمتر، شده است، اتفاقاً ضرب و فهم زنده‌تر را، بهتر هم، می‌توان دید.

- توجه کنید که مشکل اصلی در اینگونه بحث‌ها (همانطور که، گفته شد) : مسایل روان بینشیک متونی و سوابق و برتری تاریخی و متونی‌شان، است. و مثلا، مشخص نیست که متون، چه تصویری از فهم {زبان} و مسایل {اراده و دستور و ...} در چنین موقعیت‌هایی، دارند : {خواب - کم هوشی - بی‌حوصلگی - مستی - ...} اشخاص کند ذهن و ...}.

- نکته : حاشیه : بی‌اهمیت : ... برخلاف ظاهر این بحث‌ها (و مثلا : موضوع کارهای نبودن انسان) مساله تاریخی «جبر»، نه تنها، تقویت و تایید نمی‌شود، بلکه احتمالا، در کل، {مهمل و پوچ} می‌شود (در دستگاه نامتون، نیست و ناموجود و «بی‌جا» می‌شود).

- به اینگونه نکات هم می‌توانید توجه کنید : (بی‌بحث بیشتر)، اینگونه هم می‌توان گفت :

- «... حوزه {آزادی و اراده} شیمیست در تقابل با : حوزه {آزادی و اراده} اشیای ترکیب Na و Cl. و کاملا مشخص است؟ که : هر یکی از این دو دسته {انسان عملگر؛ و اشیای ترکیب عملگر} مستقلا، فرمانروای مملکت خویش، و جهان خویش هستند (و مشخصا : آ و بع‌ها).
- و مثلا شیمیست، نمی‌تواند (حداقل در اعتقادات علمی جدید، تا چشم، کار می‌کند) با مثلا اراده و قدرت‌های عقلی خودش (یا مثلا با یک وردِ جادویی : در بحث ما، فرقی ندارند) در ... دخل و {تصرف} نماید. و مثلا : بجای {NaCl، نمک} مثلا {شکر} بدست بیاورد.
- و عملگر و فاعل انسانی (هرچند هم پر قدرت و با امکانات باشد) : محکوم خصوصیات ذاتی مواد طبیعی، است.
- و همانطور که شخصیت وجودی (ذاتی - طبیعی) «Cl و Na» مختص خودشان است و ترکیب مختص خودشان (NaCl) را بوجود می‌آورند. شخصیت دو لغت فهم دار شده هم، مختص خودشان است. و ترکیب حاصل‌شان نیز هم، خاص خودشان است. رفتار خودشان را دارند. و مثلا، حاصلشان، متفاوت است، از حاصل {ضرب و ترکیب} هر دو لغت دیگری. و در {کنترل} ما نیستند.
- و مثلا توجه کنید به : نکاتی که {در بحث‌های آزادی زبان} گفته شد :
- تجربه سعی در اینکه : لغتی، فهم موقع خودش را نداشته باشد. و یا در ترکیب، به نوع دیگری، عمل کند و فهم دیگری، بدست آید. که چنانکه گفته شد : عملا متمتع و مهمل است. همانطور و به همان دلیل که، مثلا بخواهیم انسان‌آنه (وار) تلقین کنیم، ورد بخوانیم و یا با سایر قوای {عقلی - منطقی - جادویی} مان، بخواهیم که : مثل طلا باشد، طلا باشد و آنگونه عمل نماید.

- نکته - ساده شده - خلاصه؟ : ما (شیمیست - زبانگر - ...) می‌توانیم که Na و Cl و یا دو لغت را (فرضا با دستورالعملی شیمیایی یا دستوری و یا ... روی هم بریزیم و یا در کنار هم قرار بدهیم، ولی عمل ترکیب (یا ضرب) را {خودشان} انجام می‌دهند. (و تصور نقش ما، در این قسمت، در این حوزه، مهمل است. و تاکید این بحث‌ها، بر این قسمت ... مساله است (و نه وجه عمل انسانی مساله).

- «... اینطور هم می‌توان گفت (نکته‌ای دیگر؟) :

- (فراادستی قوانین طبیعی : «تجربی»، بر قواعد انسانی : «عقلی - توافقی»).

- (اولویت ...) :

- (محکوم‌بودن قوانین فرضی دستوری : «لایه بالایی»، به رعایت قوانین لایه طبیعی : «زیرین»).

- ... قواعد انسانی، نمی‌تواند خارج از قوانین طبیعی، عمل کنند و آنرا نقض کنند. و حداقل، به همین دلیل هم هست که : عمل زبانگر باید از عمل زبان، تفکیک شود.

- و بالفرض که قواعد دستوری و زبان‌شناسیکه درست باشند (به هر صورتی، وجود داشته باشند)، باز هم، قوانین طبیعی {ضرب و جمع} و یا {یکس، ارشد و در اولویت، هستند (فراادستی). و {بعد از} توجه به آنها، می‌توان به

قواعد دستوری مورد نظر متون (هرچه می‌خواهد باشد) نگاه کرد، و بررسی‌شان نمود و ...

- و **بعبارتی** : قواعد قراردادی انسانی متونی، **نباید**... و این قواعد، بالفرض وجود نیز، **نمی‌توانند** : قوانین طبیعی را {دور} بزنند و یا برخلاف {در تضاد با} آنها باشند.

- در همین جا، به **نکته** {همه‌زبانی} نیز، توجه کنید : (همدلیل و یک نکته هستند، این نکات):

۱- : قوانین طبیعی در همه زبان‌ها، **یکسان** است. (و نمی‌تواند اینطور نباشد). و نیز :

۲- : قوانین طبیعی، در همه، در سراسر یک زبان، **یکسان** است (و نمی‌تواند اینطور نباشد). و نیز :

۳- : قوانین طبیعی، برای یک شخص، در همه موقعها و در تمام دوران‌های زندگی‌اش (کودکی و ...) **یکسان** است. و نیز :

۴- :

۵- : قوانین طبیعی، برای همه اشخاص و همه موجودات، **یکسان** است (و نمی‌تواند اینطور نباشد). - **نکته** : و در کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) این‌را هم خواهیم گفت که (و نیز : ...)

۶- : قوانین طبیعی، در « زبان و نازبان»، **یکسان** است (و **نمی‌تواند** اینطور نباشد).

- **نکته** : و نیز توجه کنید به همین مساله در حوزه قواعد دستورزبانی متونی (در انواع متون‌ها). و مثلا تلاش و تعبیرهایشان، در پیدا نمودن و ... و **یکسان** سازی قواعد، از طریق کلی سازی و ...

- و **بهر حال** : اگر چشم بسته، وجود قواعد قراردادی را، به هر شکل‌شان، قبول کنیم؛ چیزی {مثل} قوانین ضرب، قبل از این قواعد رویایی قراردادی متونی، هستند.

- و در بهترین حالت و با {گذشت زیاد/ مسامحه} فراوان، به متون : نسبت قواعد دستوری متونی، به قوانین طبیعی (چیزی مثل همین ضرب نامتونی یا **ایکس**) از جهتی، مثل رابطه قواعد {بازی‌هایی مثل فوتبال} و قوانین معمول طبیعت، است.

- و مثلا به‌سختی، می‌توان {نوعی فوتبال} داشت که : بازیکنان را، مجبور کند که، بر روی دستهایشان، حرکت کنند. - مثال‌هایی دیگر (مثال- و نه نمونه) : قدرت‌های دیکتاتوری و یا بزرگ و رابطه‌شان با طبیعت. و مثلا امپراطوری روم (یا همین اینگیلیس‌های خودمان) هرچقدر هم که قوی و ابرباهش باشند، حوزه اختیارات قدرتی‌شان، در مقابل چیزهایی مثل طاعون و زلزله و ... محدود (محصور) می‌شود. و غیرو.

- و **بهر حال** : زبانگر اگر هست و {عملی‌ای} هم دارد، محکوم عمل زبان است (بعد از آن است).

- همانطور که اگر : مثلا بالفرض، موجودی فراطبیعی و بسیار {خوش اراده} بخواهد قواعد پر قدرت عقلانی خاص خودش را، در (بر) طبیعت؛ اعمال کند؛ داشته باشد (چیزی مثل قواعد دستورزبانی متون) این قوانین (قواعد) نمی‌تواند، ناقض قوانین طبیعی باشد. و باید خودش را تطبیق بدهد. و {وسیله} می‌خواهد. و فقط، با عقل و قدرت اراده و ... نمی‌تواند کاری کند. وسیله و {اسباب} می‌خواهد.

- یا مثلا اینگیلیسی‌ها (همه مثال‌ها، یک نکته‌اند) : یا مثلا جادوگران پر قدرت بدوی و یا مثلا حتی موجودات فراطبیعی پریانی هم، با {وسیله- بهانه- ...} مجبوراند که افعالشان را، به انجام رسانند (تا چشم، کار می‌کند). - انجام عمل در لایه‌های پایین‌تر، عینی‌تر، ... و مهم نیست که مثلا با {ورد- رقص- و یا صاعقه} باشد، یا یک گیاه توهم‌زا یا ... (**نکته** : و توجه کنید که : اراده جهان و طبیعت، قاعدتا مثلا، چیزی به‌جز اراده همین مجموعه تودرتوی اینهمه اجزای طبیعی‌اش، نیست).

- **نکته** بی‌اهمیت : اینطور هم می‌توان گفت؟ (اصراری نیست). : اگر ضرب و یا هر نوع قانون طبیعی‌ای هست، قواعد قراردادی متون، نمی‌توانند باشند (مگر مثلا در مقام توصیف عملکرد طبیعی و نه ذره‌ای بیشتر). **نکته** : و صد البته،

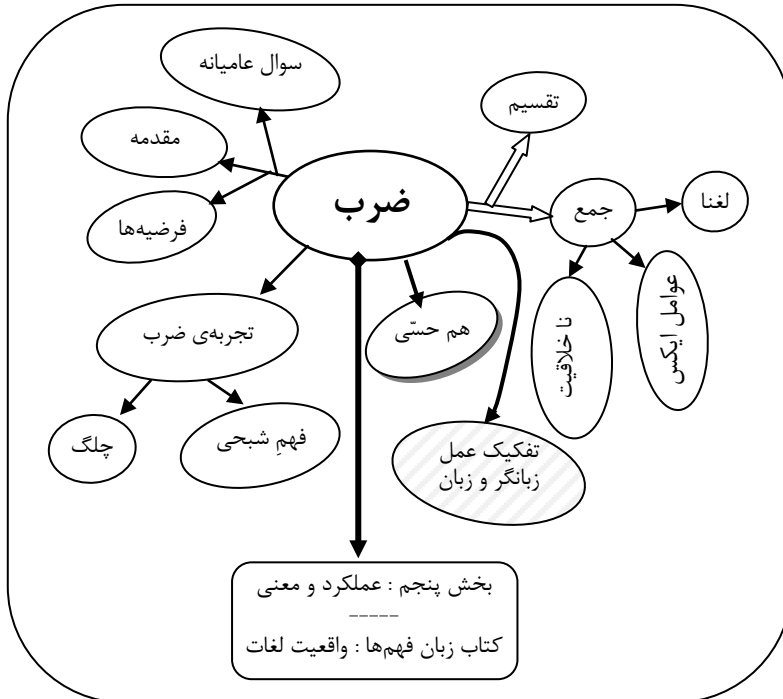
قواعد تجویزی سنتی دستور زبان‌های متون، مساله و بحثی متفاوتند و {درست} هستند؛ تا جاییکه براساس تعاریف خودشان، هستند. و البته ادعایی هم ندارند (برخلاف دستورهای ظاهراً علمی و جدید امروزی متون) و البته آن دستورهای سنتی، چیزی هم در حوزه این بحث‌ها، نمی‌گویند و ندارند.

- پایان؟ مبحث {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان}.

- اواخر مبحث ضرب.

- شروع مبحث همحسی.

- نمودار (ساده، موقعیتی که در آن، هستیم):



- همحسی :

- (همحسی - همحسی) :

- (مبحث : تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان) :

- (تقابل : عقل و حس) :

- (تقابل : عقل متونی و حس نامتونی) :

- (تقابل : توافقی عقلانی متونی و همحسی نامتونی) :

- (تقابل : مفاهیم ثابت و مشخص و {هم فهمی} های حدودی و لرزان) :

- مقدمه : خلاصه - و چند نکته در مورد دستور :

- بحث همحسی، آخرین زیرمجموعه بحث {تفکیک عمل زبانگر و زبان} است. و خود آن بحث، یکی از زیر مجموعه‌های بحث اصلی کتاب : ضرب، است.

- وبعبارتی و بهر حال : این قسمت مقدمه بحث همحسی است. و توضیحات کوتاهی، در مورد {دستور زبان} و چرایی‌های

وجود این بحث، در اینجا :

- در اولین جای مناسب : انتهای صفحه قبل؟
.....

- خلاصه‌ها :

- کلیشه ضرب، این بود که : به اینجا رسیده بود که : به چنین صورتی هم گفته شده بود که :

- اگر ایده {ضرب} را، داشته باشیم : نکات چند رویه و تودرتویی، از دستگاه دروغ نامتونی را، نیز هم، خواهیم داشت (همگی، باهم؛ درهم، هستند)

- و اینکه : ضرب، عملی در ذهن هر شخص است. و... و... و... و انجام دهنده آن، خود زبانگر، نیست (و

نمی‌تواند باشد). و بلکه : خود اشیای زبانی (أ و بع‌ها؛ لغات و ...) انجام دهنده این عمل ضرب، هستند.

- و پس : توافقی، قاعده‌ای، قراردادی و ... نیست. (و نمی‌تواند باشد).

- و بعبارتی : ضرب، خارج از کنترل زبانگر است.

- و دستور زبان، نمی‌تواند، وجود داشته باشد. و دستور و {ضرب} در تضاد مشخص، با همدیگر هستند.

- و پس : (خلاصه مضمونی قسمت همحسی) ... : و پس، برای خواننده این نوشته نامتونی، باید : این سوال و

مشکل حداقل، وجود داشته باشد که :

- اگر : دستور، نمی‌تواند وجود داشته باشد، و {دستور زبانی، در کار نیست}، پس چه جایگزینی، برای تبیین {عمل

دستور زبان متونی} در نامتون، هست؟

- و جواب نامتون، بسیار روشن است : خود مساله ضرب : (و- یا- همین) مضمون همحسی.

- و توضیح اولیه و ساده این {همحسی} هدف اصلی این قسمت است.

- ارائه و ایجاد طرحی حدودی و حداقلی، از این مضمون {همحسی} برای خواننده.

- « نکته بی‌اهمیت - تاکید :

- مشخص است؟ که وقتی می‌گوییم، دستور زبان وجود ندارد یا نمی‌تواند، وجود داشته باشد، انکار وجود توصیف‌های

محض (معمولی) دستور زبانی، نیست. که به هر حال، وجود دارند. بلکه حدودا، منظورمان، وجودهای عملی، در

تبیین‌های متون دستور زبانی است.

- نکته حاشیه‌ای: توصیف‌های دستورزبانی، و عبارتی: وجود {نظم}های زبانی، موضوع اصلی مبحث {جمع} است؛ که کمی بعد، خواهد آمد.

- {نظم}هایی مثل: ترتیب اسم و صفت؛ یا تطابق‌های فعل و فاعل؛ و هر نوع مساله دستوری دیگر. {نظم}هایی که متون، براساس وجود مشخص آنها، دستورزبان‌شان را {بنا - بر پا} می‌کنند.

- نکته (راهنمایی خواندن- یادآوری): و البته در قسمت جمع نیز، هیچ نیازی به سوادهای معمول دستورزبانی، برای خواننده این کتاب، نخواهد بود. و در این کتاب، بصورتی یکپارچه- کلی-... و بدون نیاز، به وارد شدن به مباحث دستوری، از طریق {دور زدن} مباحث متونی دستورزبانی، متون و دستورزبان، {نقد} می‌شوند. و این {نظم}های زبانی، توضیح می‌گیرند؛ تبیین می‌شوند.

- نکته: در واقع، مبحث جمع را، اینطور هم می‌توان گفت (تعریفی برای اصطلاح جمع): پیچ و تبصره‌ای است که در مسیر توضیح و بیان نامتون، وجود دارد. و از جهتی مهم، مکمل اصطلاح و مضمون ضرب است: نسبت ضرب. و با وجود آسان بودنش (ساده بودن مبحث جمع) به دلیل حجیم بودن، و بعضی دلایل دیگر، توضیحش به تاخیر افتاده است.

- نکته- پیش‌آگهی- یادآوری: در مورد جمع، اینگونه هم می‌توان اشاره نمود:

- از جهاتی، کارکرد اصلی دستورزبان در متون را، مضمون و ایده جمع، در نامتون، برعهده می‌گیرد.

- و عبارتی دیگر (دید از بالا): حدودا، آن چیزی که در فرمت و ذهنیت متونی، به آن دستور می‌گویند را، با کمی مسامحه، می‌توان در نامتون، به این دو بخش مکمل متقابل، تفکیک نمود:

- ۱- ضرب: مبحث مورد تمرکز این کتاب؛ و مشخصا این قسمت‌هایی که در آن هستیم. و از ابتدای کتاب تابحال، مورد بحث بوده است.

- ۲- جمع: نظم‌های زبانی و نکته ساده‌ای که دارد.

- نکته یادآوری: این تفاوت فرمتی {متون - نامتون} مانع از مقوله‌بندی‌ها، و مسیرهای بیانی طبیعی نامتون، می‌شود. و اگرچه هم که در این کتاب، در حد ممکن، سعی شده که نامتون، با ذهنیت خواننده هماهنگ شود، ولی بیش از این نمی‌شود. و تا همین حد هم، لطمات زیادی، به بیان خورده است؛ استحاله و بی‌رنگ، شده و... و نیز: انرژی، هزینه زیادی (از کتاب- خواننده) صرف این مساله شده است.

- دلایل توضیح حداقلی و کلی دستور، در اینجا:

- (گم نشدن در بحث‌ها):

- با توجه به «سوال و جواب» این مبحث: {در نامتون، چه چیزی، جای دستور را، می‌گیرد؟: همحسی}؛ به چند دلیل، بهتر است که ابتدا و استطرادا (سریع و موقتی- حداقلی) کارکردها، فواید و لزوم، و اهمیت دستورزبان بزرگ‌نمایی و یادآوری بشود.

- کارکردهای دستورزبان، بخصوص اصلی‌ترها، بدیهی‌تر از آن است که در متون، ذکری از آنها بشود. و بخش عمده‌ای از مسایل زبان، «غرق» در مساله {دستورزبان} است.

- و پس از دو جهت، یادآوری و صورتبندی مضمون‌های اصلی دستور، مفید است:

- ۱- بسیاری از خوانندگان این کتاب (هدف اصلی) ممکن است که: حتی دستورزبان مدرسه‌ای را هم، فراموش کرده باشند و چیز {گنگی} از دستورزبان، در خاطر داشته باشند.

- ۲- و مهم‌تر اینکه: زبانشناسان حرفه‌ای‌تر نیز، بدلیل غرق بودن در ریزه کاری‌ها و نیز بداهت‌ها و در {گود بودن} و علائق و... معمولا و منطقا، غافل از نکات کلی‌تر و اصلی‌تر هستند. فقر {دید از بالا} نسبت به موضوع دستور، و پس از این جهت نیز هم، این یادآوری‌های حداقلی (و با صورتبندی، ذهنیت و دید نامتونی)، مفید و لازم است.

- یادآوری- حاشیه- فرضیه‌ها: این خصوصیت اولیه و بدیهی هر سیستم پنهان و طبیعی‌ای (و مثلا متون) است که

: با بزرگ‌نمایی {عیب و حُسن} های کوچکتر، مانع از دیده شدن {عیب و حُسن} های بزرگتر (دورتر) بشود (خود، دفاعی). مثل ندیدن یک کوه یا نرسیدن موج تلوزیونی، به دلیل وجود یک ساختمان بلند. و یا مثلاً ظهور عیبی/ ایرادی در چهره که تا قبل از عمل، زیر مشکل بینی پوشیده مانده بوده است). و یا مثلاً در همین نوشته و رفع عیب‌های نوشتاری فرضی؛ و پس فرصت بروز/ دیدم شدن بیشتر مشکلات تفکری و... و ایده‌های کتاب. و مثال‌های فراوان دیگر. و مثلاً در خود همین کتاب، ممکن است که با بزرگ‌نمایی داوطلبانه یک عیب و نقص خویش، عملاً مانع از دیده شدن و {حواس رفتن} خواننده به سوی، عیب و نقد بالاتری از نامتون، شده باشد (و مثلاً در خود همین قسمت: ...). در انواع مسایل سیاست، مکاتب یا مثلاً تربیت‌ها {و خودکاو‌های اخلاقی} در «خود»، ریا‌های تودرتو {و یا تبلیغات و... نیز، این نکته مهم، تعمیمی و قابل دیدن است. و نیز توجه کنید به، نکات حاشیه‌ای ذکر شده: فایده‌ها و ارزش حذف جزئیات و آبسترهای نمودن‌ها؛ و مثلاً ارزش حذف نور چراغ‌های «شهر»، در دیدن نور ستاره. و... و غیره. و بهر حال: توجه و تمرکز همیشگی، و {رها نکردن سنگ‌نشان‌ها و ایرادات اصلی‌تر} و **بعبارتی** دیگر: هلیبُرد، سعه صدر و... و {ندیده‌گیری} عیوب ریز و درشت **دستورزبان‌ها**، برای داشتن {دید از بالا و گم‌نشدن در انبوهه مسایل متونی} در این بحث‌ها، بسیار بسیار مهم، ضروری، کلیدی و باصرفه است.

– نقد دستورزبان متون :

– (نکته استطرادی- نقد موقت) :

– حداقل: در این نقطه از مسیر کتاب، نقد جدی و مفصل و مشخصی از دستور {نمی‌شود}؛ به این دلایل تاکید می‌کنیم:

– « ۱- رعایت خوانندگانی که به دستور، آشنایی یا علاقه ندارند (و حتی دشمنی بی‌دلیل، بی‌دریغ با آن دارند: مثل راقم). و فقدان/ نبود ایده دستورزبان، در نامتون.

– « ۲- توضیح و نقد دستور، بسیار حجیم است؛ و باعث برهم ریخته شدن بازم بیشتر انسجام این کتاب نسبتاً سلوغ، خواهد شد.

– و مثلاً توجه کنید که: دستورزبان‌های متون، شدیداً پر مطلب هستند: انواع اصطلاحات ریز و درشت... - مساله ساختارها... - انواع مکاتب و سلاقی دستوری... - و غیره - و غیره.

– و این قسمت‌ها، فقط، می‌خواهد، مساله همحسی را توضیح بدهد؛ و مشخصاً از زاویه‌ای که:

– **الف**: به مساله تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان، عمق داده شود. و

– **ب**: زمینه سازی، فضا سازی و آماده نمودن (پختن) خواننده، برای مبحث نسبتاً نامانوس، نیمه نامتعارف و بسیار جدید/ متفاوت جمع (رقیب نامتونی دستور).

– و پس: نیازی، نیست به... .

– « ۳- دست کتاب، در این نقطه از مسیر، بسته است (و نقد دستور، پیش‌رس است). و هنوز به بسیاری از نکات (و مثلاً مبحث جمع) نرسیده‌ایم.

– **نکته**: موضوعات عمده‌ای از نقد دستور و توضیحش، بایستی در قسمت {جمع} و مشخصاً در {زیر قسمت} مبحث خلاقیت، گفته شود.

– **پیش‌آگهی**: و شاخصترین نکته‌ای که گفته خواهد شد: تضاد قاعده (جمع) و خلاقیت، است. در **نامتون**: زبان

و فهم‌ها و مشخصاً: {ضرب} **خلاق** هستند (همان نکته سوال عامیانه). **ولی** در **متون**: قاعده و دستور، مشخصاً

ضدخلاقیت هستند. و متون (همه متون) کم و بیش، ایده‌های {ریاضی‌وار و علمی} از خلاقیت زبانی دارند (خلاقیت

قاعده‌ای متونی: «=» ناخلاقیت).

- اینطور هم می‌شود گفت: دست‌ورزبان (به هر ایده و رنگی) نفی و انکارِ خلاقیت است. و روح (خمیر مایه-جان) دستورِ متونی و ضربِ نامتونی، در تضادِ شدید و مشخص، هستند. (یکی دیگر از، روهای سکه تقابل متون و نامتون).
- نکته: دستور، در متون جدید زبانشناسی، علناً و مشخصاً، بر اساس همین ایده خلاقیتِ ماشینی (ناخلاقیت)، بیان و {برپا} می‌شود. و پس: مناسب‌تر بحث و نقد متون، نیز هست، برای نقد نامتونی.

- «۴- چنانکه بازهم تأکید خواهد شد: دست‌ورزبان، یک توجیه فلورُستینی (اسطوره‌ای؛ داربستی؛ توهمی؛ نخود سیاهی) در فرضیه متون است.

- و به همین دلیل کلیدی و با توجه به نکاتی که از تقابل {متون و نامتون} ذکر شد، تکنیک اصلی نامتون، در نقد دستور، بجای درگیری مستقیم با آن، پوچ و {بی‌مورد} نشان‌دادن؛ بی‌محتوا نمودنش؛ و از {دور} خارج نمودنش، است.
- و مثلاً توجه کنید به این نکته {کمی قبل‌تر، گفته شده} که: دست‌ورزبان {عقلی} است و نه حسی. و جادویی (اعتقادی، عقلی) بودن را، نمی‌توان {رد} نمود. {جادو، جادو است.} و راه نقدِ استدلالی، چوبین و کم فایده است (عبث بودن استدلال و... در جنسیت و حوزه نا استدلال).

- «اینطور هم می‌توان گفت: بدهاتِ متونی، مانع از {نقد شدن‌شان} است. و یا مثلاً اینکه به سختی می‌توان: مشخصاً و به روشنی، گفت (صورتبندی نمود) که: {چه می‌گویند؟؛ و یا چه می‌خواهند بگویند و...}.
- و خودشان نیز (چنانکه گفته شد - تکرار- مهم) به دلیل همین بدهات و فراگیری در: اصول و بت مشترک مضمون/ ایده‌ی دست‌ورزبانی‌شان، زحمتِ نقد و صورتبندی را به خود، نمی‌دهند (نمی‌توانند ببینند).

- اینطور هم می‌شود گفت:

- **اولا:** دستور، مشکل خودِ متونی‌ها است. (و البته در این کتاب هم، در هر فرصتی که پیش آید؛ تا جاییکه بشود، تذکرات، راهنمایی‌های کمک‌گر و مشفق/ دوستانه نامتونی ساده‌ی ریز (برای دید متونی)، ارائه خواهد شد).
- و **دوما:** سعی در توصیف و توضیحِ نامتون، و عبارتی؛ کل این کتاب: خود به خود، طبیعتاً، در جزئیات و کلیات، پیدا و پنهان در واقع، نقدِ دستورِ متون، هم نیز هست (و بالعکس: نقد متون نیز، توضیح و توصیفِ نامتون است).

- نکته: منظور از بی‌محتوا و بی‌موضوع نمودنِ دستور را، اینگونه هم می‌شود گفت: مثلاً کسی که نامتون را، با حداقل‌هایی، بفهمد - داشته باشد؛ بدیهتاً، مثلاً: چنین سوالاتی را دارد: {چه فایده از دستور؟}، {دستور، چه می‌خواهد بگوید؟}... و کلاً {نمی‌تواند} دستور را {بفهمد}. در مورد این «فهمیدن و نفهمیدن» کمی بعد گفته خواهد شد: همانطور و از همان جهت که ما مثلاً (مثال افراطی: مبحث فرضیه‌ها) نمی‌توانیم علمِ کیمیا یا تبیین فلسفی لاک‌پستی از جهان را {بفهمیم}. و بسیار دوار از فهم آنها، هستیم. فهم متون نیز، {این مشکل را} پیدا می‌کند.

- «۵- کم و بیش، جست‌وگریخته، پیدا و نهان، در مسیر آمده؛ چندین نوع نقدِ دیگر را، از دست‌ورزبان داشته‌ایم (و پس: دیگر لازم نیست که...). و مثلاً نکته‌هایی که در همین قسمت (تفکیک عملی زبانگر و عملی زبان) ذکر شد:

الف: زبانگری، در کار نیست... که قرارداد ببندد یا نبندد؛ اجرا کند یا نکند؛... و پس: دستور نیز، پوک می‌شود.
ب: فرادستی قوانین تجربی، بر قواعد عقلی (توافقی و انسانی) زبانگرِ متونی.

ج: آخرین دلیل: آن کلیشه کلی: وقتی می‌گوییم {ضرب} جدا از هر چیزی که گفته‌ایم؛ اولاً: این نکته را نیز هم گفته‌ایم که: که دستور، نمی‌تواند وجود، داشته باشد. (راحت‌ترین/ مشخص‌ترین نقد و دلیل، برای دستور زبان و متون).

- کارکردهای دستور و... :

- عناوین خودبیان (گویای) دیگر این قسمت کوتاه :
- (دلیل چرایی وجود دستور زبان و چند نکته متفرق) :
- (اهمیت و ارزش حیاتی دستور، در سیستم/ دستگاه فرضیه‌ای متون) :
- (دلیل چرایی دستور زبان؛ دلیل نیاز به وجود دستور زبان، در متون) :
- (توضیح و صورتبندی ساده - اولیه - عامیانه - کافی و لازم مساله دستور زبان، در حد رفع نیاز این قسمت)

- خواجه نصیر (متن مشهور و قدیمی) :
- {روضعان لغت، الفاظ، در ازای معانی، وضع نموده‌اند}.

- البته دستور زبان‌ها، بسیار متنوع، پیچیده و حجیم هستند.
- ولی برای این بحث نامتونی، حداقل‌هایی از : مضمون و هسته اصلی و مشترک‌شان، کاملاً کافی است.

- و پایه‌ای‌ترین، الفبایی‌ترین نکته مشخص متون، این نکته است :
- در متون، لغات (و کلاً : زبان) **قراردادی** است. {توافقی} است. توافقی بین زبانگران.
- نکته : مساله کتاب، در اینجا، این نیست که درباره نوع این توافق و مسایل حاشیه‌ای آن، بحث کند. و همین حداقل‌ها، کافی است.

- **بدیهی** متون، این است که : معانی، برای لغات، وضع (قرارداد- اعتبار) شده‌اند.
- و مثلاً لغت {صندلی} برای صندلی (در زبان فارسی)، وضع و قرارداد شده است. و لغت {پنج} برای عدد پنج و الاخر (برای همه لغات).
- والا ؟ چگونه می‌شد، که فارسی زبانان، در مورد اینهمه لغات زبان و معنی‌هایشان، اشتراک و توافق داشته باشند؟ و اگر اینطور نبود؛ تفاهمی بوجود نمی‌آمد. و...
- نکته : در اینجا، برای فهم مضمون و اصطلاح فلوژی (داربستی) **قرارداد**، مهم این است که خواننده، بتواند این سوال ناپیدا و ناملموس و ساده را، کم و بیش، داشته باشد : این سوال که چگونه؟ ...
- ... چگونه اینهمه لغات زبان را : و مثلاً لغت ساده‌ای مثل {صندلی} را، همه فارسی زبانان حدوداً، یکسان می‌فهمند و یادگرفته‌اند و... و در مورد آن، توافق معنایی؛ مفهومی و فهمی یا حسی، دارند؟.

- و **بعبارتی**، و از جهتی دیگر : تعداد {تک لغات} زبان فارسی، نسبتاً محدود است (فرضا ده هزارتا).
- و **اولاً** : کم و بیش، تصویرپذیر است، یا به هرجهت، اینطور قبول می‌کنیم، که این تعداد محدود {تک لغات} بنوعی در مخزن زبان، ساخته و قرارداد شده‌اند و...
- و **دوماً** : تصویرپذیر است (یا...) که هر فارسی زبانی، این تعداد محدود لغات را، یادگیری کرده است. و معانی را، با این لغات، مطابق و قرارداد، نموده است.
- و **سوماً** : پس می‌تواند با مابقی (بقیه) فارسی زبانان، بر سر هر لغت، در توافق و اشتراک باشد. و ارتباط، برقرار کند و...
- و بهر حال : همه نکات فوق : {قبول} : ... بهنوعی، چنین سناریوی متونی‌ای را، قبول می‌کنیم : قبول؛ درست :

ولی... :

- « ولی... مساله بحث این قسمت از اینجا، همین‌جا شروع می‌شود :
- الف : نیازهای زبان و مفاهیم : بسیار بسیار... بسیار بیش از، این تعداد محدود از لغت‌هاست. و مثلاً : صد هزار؛...»

یک میلیون؛...- یک میلیارد لغت (حداقل تصورپذیر خواننده- فرضا).

- ب : بسیاری از مفاهیم، خلق الساعه هستند؛ جدید هستند؛ خلق هستند؛ ...
- و عبارتی : **بفرض** این هم، که **می توانستیم**، مثل تک لغاتِ تکراری، اینگونه مفاهیم خلق الساعه را نیز، **قرارداد** کنیم و یاد بگیریم؛ حفظ کنیم؛ و ...؛ و مشکلی نمی داشتیم. **ولی** این مساله مشخص و ساده و حداقلی، وجود دارد که : چون اینها، جدید و خلق الساعه (خلق) هستند، نمی توانستند که از قبل، قرارداد و توافق شده باشند. و مثلا ممکن است که به نوعی {قبول کنیم} که قدرتِ حافظه ای مان، {اینهمه} باشد، ولی علمِ غیب که نداریم؟ که از قبل، دانسته باشیم (سازندگان زبان فارسی، دانسته باشند) که چه مفاهیمی را در آینده، اینهمه فارسی زبان ها، استفاده خواهند نمود. تا فرضا از قبل، تهیه و توافق، شده باشد.
- و در این نقطه است که : این مشکل و راز، برای دستگاهِ (فرضیه- ذهنیت) انسانِ متونی، پیش می آید : {تبیین این مساله و توجیه این مشکل و راز}.
- چگونه زبانگران، در مورد اینهمه جملاتِ متنوع و پیچیده و... در زبان به توافق می رسند؟
- و **جوابِ متون**، مشخصا : همین ایده فلوژی (داربستی-...) دستور زبان است، که مورد نقدِ این بحثِ کنونی، است.

- **نکته** : و البته این مساله توافق در جملات را، از دو زاویه، می توان بررسی کرد :
- **یکم** : توافق با شخصِ خودمان : رابطه **درونی** (زبانگر و خودش). و مثلا در بارهای مختلف فهمِ یک جمله.
- **نکته** : در متون، به این توافقِ شخصی (و ارتباط شخصی) کمتر اشاره، می شود. در حالیکه بالعکس : در نامتون، تاکید و تمرکز اصلی؛ و درشت نمایی و شروع بحث، اولاً فهم های {خودِ زبانگر} است. و این {رابطه فهمی} زبانگر با خودش.
- **دوم** : توافق با دیگران : **بیرونی** (مورد تاکید و درشت نمایی متون).
- (نکته : در این بحث، این اختلافِ منظر و دو زاویه، تفاوتی ایجاد نمی کند).

« چند نکته بی اهمیت :

- **نکته** : توجه کنید که همین سوال از مساله چگونگی توافق در مورد جملات، در مورد تک لغات نیز مطرح بود. و به واقع : این دو سوال و جواب هایشان، یک نکته اند. ادامه ای از یکدیگر، هستند.
- **نکته** : و نیز : مساله توافقِ دو گانه (با خود- با دیگران) در مورد تک لغات، نیز عینا وجود دارد. (و برای سادگی، در مورد تک لغات، ذکر نشد).

- **نکته** : با توجه به اینکه در متون : {دستور در جملات} دنباله ای و سریالی اجباری است از : {مضمونِ توافقِ قراردادی، در تک لغات}. پس مساله و سوال و {روزنه} را می توان، در واحدهای ترکیبی {بزرگتر و کوچکتر} ادامه داد و طرح نمود.
- و مثلا این پرسش بسیار آسان از متون : **اگر**، معنی {تک لغات؛ و بغنوعی، جملات} از طریق قرارداد (قواعد) بدست می آید (باید بیاید) معنی یک پاراگراف، یک کتاب و یا گفتگوهای طولانی، چگونه از طریق قواعدِ قراردادی بدست می آید؟

- **نکته** : و البته عملا در متون، مساله، کم و بیش، در همین جا و در واحد استانداردِ جمله، ختم و سرهم بندی، می شود. و عملا، بقیه سریال، دنبال نمی شود؛ و جایی در سناریوی متونی، ندارد. حتی در متون «متن گرا» تر.

- **نکته** : از جهتی : مساله قاعده و دستور متونی، در مورد جملات را می توان تشبیه نمود به ... (در همه متون- بی استثناء- و البته : از جایی و نقطه ای، که مورد نظر این بحث ها، است)

- می‌توان تشبیه نمود به... مثل یادگیری، شناخت و داشتن: دستگاه ریاضی (یک چنین مدل و سناریویی):
- چند عدد و ... را، {یاد} می‌گیریم. و بعداً می‌توانیم اعداد جدید هرگز نشنیده را، هم بشناسیم، و ... (و مثلاً یک عدد ۲۰ رقمی قبلاً ندیده را).

- و یا می‌شود که: با دانستن چند قاعده ساده ریاضی، علاوه بر اینکه مثلاً می‌توانیم: عملیاتی مثل: $\{1+1=2\}$ را انجام بدهیم، عملیات بسیار پیچیده‌تر و هرگز ندیده را نیز هم، انجام بدهیم.
- و مثلاً: $\{1+1+1+1=4\}$ «-» $\{2 \times 21 = 42\}$. و بیشمار عملیات و عددهای دیگر.

- نکته: متون، مساله را، عمدتاً در تولید: ساختن جملات، بررسی می‌کنند.
- ولی در این نوشته، بدلیل فرمت نامتونی، این اجبار هست که: مساله، از زاویه {فهم و درک} بررسی شود. و از این تفاوت منظر، نیز، تفاوتی در مساله اصلی، بوجود نمی‌آید.

- نکته آخر بی‌اهمیت: احتمالاً برای خواننده، با این توضیحات کوتاه و الکن این قسمت‌ها، مساله (راز فهم توافقی جملات) به اندازه کافی، عجیب نیست، عجیب نمی‌شود.

- ولی بهر حال: به نسبتی که درک خوبی، از این قسمت داشته باشید، باید مساله، برای تان عجیب (و غریب) باشد، و از عادی‌زدگی متونی، بیرون بیایید. ...

- ... و هرچه عجیب‌تر، مجهول‌تر (عمق کمی و کیفی مجهول) سردرگم‌تر؛ ...؛ {بہتر}.
- و البته ساده بودن، سادگی مساله هم، بایستی عجیب بودنش را، تشدید کند (و نه بالعکس).
- و البته برای دست‌ورزان و کسانی که برخوردی حرفه‌ای با مسائل زبانی، دارند مساله به شدت، {عادی-شده-گی} دارد. و برای‌شان، این صورت مساله، به یک چنین دلایلی، {عجیب؛ غریب؛ معما} نیست.
- و چنانکه گفته شده (در مبحث فرضیه‌ها): یکی از مشخصات کلی کارکرد هر فرضیه اصلی (همچون فرضیه متون) از بین بردن سوالات اساسی، پُر نمودن شکاف (روزن)‌های آسمان فرضیه‌ای؛ ... و گچین و پوشانیدن و ندیدن {عجیب‌ها} است.

- و متون زبان‌شناسی، از جهتی، مساله اصلی‌شان، بررسی همین مساله است. {مساله جملات}؛ دیدن؛ رؤیت امپراطور (آب در مساله).

- ولی از جهات بسیار اصلی‌تر، مساله‌شان، در ندیدن امپراطور است (نان مساله). و پس تلاش اصلی، استراتژیک و پنهان‌شان، در همین راستا است. و پس آگاهی نسبت به این نکته، کمک باصرفه‌ای است در فهم متون ...
- و ذهنیت بدوی آن، ساده‌گانه و ساده لوح‌انه نامتونی، که در اینجاها، کاملاً ملموس باید باشد، این فایده را می‌تواند داشته باشد که: سعی کند، مساله امپراطور (و مثلاً: فهم‌های سوم از کجا می‌آیند؟) را نشان و تمرکز بدهد؛ باز کند؛ بشکافد؛ و در وضعیت قطعیتی و بدیهتی متونی آن، تشکیک (تَرَک) ایجاد کند.

- و توجه کنید که چنانکه بارها تاکید شده است (پیدا و پنهان): ارزش اصلی این ذهنیت نامتونی و این کتاب، همین {سادگی}‌هایش، است. و مثلاً در {سادگی}‌ها است، که می‌توان {عجیب‌ها} را، لمس کرد؛ دید؛ گم نشد؛ و ...
- و بهر حال: {کم و کفی} داشتن و دارا بودن این {عجیب بودن} مساله {فهم جملات} (سوال مرکزی، در فهم نامتون) بسیار... بسیار مفید و پُرصرفه است.

- «فلوژ»:

- (فلوژستین: فِلُژ: پارادایم ...). (روشنی بیشتر و بیانی دیگر: در کتاب زبان فهم‌ها: مبحث: فلوژستین)

- (نکته بی‌اهمیت؟ : مقدمه‌ای و عمومی : حاشیه فشرده) :

- معنی نیمه اصطلاح بسیار مفید و کارآی فلوژستین - یا مختصر شده آن : {فلوژ} گویاست :
- همان معنی‌ای که در تاریخ {شیمی} دارد.
- و بازهم، در این کتاب، از آن استفاده خواهد شد.
- از این ترادفاتش نیز می‌توان استفاده نمود :
- تبیین موقتی؛ فرضی؛ حدقلی کارآ؛ داربستی (دو چرخ اضافه موقتی دوچرخه بچه‌ها) نردبانی؛ اسطوره‌ای؛
{رخنه پوش ضروری}؛ {کار، راه‌انداز}؛ {اشتباه لازم}؛ توجیهی؛...
- نکته : در پاراگراف بعدی، احتمالاً روشنی عمیق‌تری برای این اصطلاح ساده، بوجود می‌آید.
- نکته : تعریف خود این {شبه اصطلاح} مهم نیست. و معنی‌اش، در کاربردهایش، روشن است (مثل بسیاری از شبه اصطلاحات دیگر همین کتاب).
- ولی عمدتاً در اینجا، به بهانه توضیحش، نکات دیگری، یادآوری و بیان شده است.

- یادآوری : در مبحث فرضیه‌ها گفته شد که :

- دنیای تفکری ما، در کلیه سطوح ریز و درشت، علمی و عقیدتی و ... کم و بیش، و در کل، نمی‌تواند {روزنه‌دار} باشد. و باید تکمیل و {پُر} باشد. و سیستم فکری‌مان (شخصی یا مخزنی) بایستی یکپارچه و اقناعی، و قانع‌کننده باشد.
- ... حاضر (قادر) نیستیم که، در جایی از ذهنیت‌مان حیرتی، تعجبی، ندانسته‌ای، باشد. همانطور که مثلاً {حاضر} نیستیم و نمی‌توانیم که : بی‌هوا و غذا و ... زیست مادی نماییم؛ داشته باشیم.
- و مثلاً (مثال کلان همه گیر ساده) : توجه کنید به نبودن و نداشتن {حیرت} از بودن در جهان، یا مثلاً غربت وجود جهان. که بهر حال، با انواع فرضیات و تکنیک‌های تودرتوی تاریخی، فرهنگی و ... به هر دلیل، همه انسان‌ها و همگی، کم و بیش، مشابه هم، فاقد رخنه و روزه، از این جهت مهم هستیم.
- و این نکته فوق العاده مهم و بدیهی، در انبوهی از {خرده ریزها} گم است : نیست.
- (و مثلاً فرض بگیرید گریه‌ای را : که اگر «درجا»، آگاه از «بود و- وجود» جهان می‌شد ... «مثلاً در سطح حدقلی آگاهی‌ای که ما انسان‌ها داریم» ... : و چون در این فرض، او، فاقد پستوانه فرهنگی ساخته شده قبلی است، پس : چه وحشتی می‌نمود؟).
- و در مسایل ریزتر و بی‌اهمیت‌تر هم؛ به نسبت، وضعیت، از همین قرار است. و نمی‌توان {بی‌تصور} بود. و بدیهتاً وقتی تصویری/دیدنی، نباشد. باید کاری نمود؛ و مثلاً تصویری را، تصنعاً ساخت (هرچند هم، که مضحک و سخت و ... باشد. بهتر از هیچی و بی‌سقفی/بی‌قفسی است).

- و از جهتی دیگر : همیشه و به نسبت، ریز و درشت، تودرتو و ... این مساله روزنه‌های فکری، در حرکت و رشد و توسعه، و با تحول جهان فکری، دائماً و به نسبت، دارد بوجود می‌آید (در حال «آمدن»، است).
- و پس : همیشه چیزهایی (ایده‌هایی؛ ...) در حال فلوژی شدن و سقوط و مرگ نسبی هستند. و ایده‌هایی دیگر : بالعکس، در حال جوانه زدن و متولد شدن و صعود هستند. (مثل هر حیاتی : مثل گیاهان یک جنگل).
- و البته اینکه، چه ایده‌هایی و به چه نسبت‌هایی، فلوژی {هست و یا نیست}، مساله‌ای کاملاً عرفی و وابسته به موقّع است.

- یک {ایده؛ مضمون؛ فرضیه؛ اصطلاح؛ ...} علمی یا دانشی و ... در هزار سال پیش (و یا در یک منطقه جغرافیایی) می‌تواند که کاملاً {نافلوژی} و یا مورد قبول و تثبیت شده باشد (بوده باشد). و همان ایده، در تاریخ و موقع امروز (یا اینجا) فلوژی و خرافاتی و ناعلمی و ... باشد. (پیر شدن فرضیه‌ها : مثل هر چیز زنده‌ی دیگری).
- و نیز مثلاً بالقوه می‌تواند ممکن است که : محکم‌ترین و قوی‌ترین و کارآمدترین نکات دستگاه علمی و اعتقادی و

غیرو، ما، در زمانه کنونی، در مثلاً صدسال بعد، مهمل و بی‌معنی و ناعلمی و «فلوژی» باشد (محسوب بشود).
- و **بعبارتی** : قاعدتا (و تا جاییکه چشم، کار می‌کند) هر مفهومی، به‌رحال، روزی، دیر یا زود فلوژی، می‌شود (بشرطی که تاریخش رسیده بشود).

- و البته، این مساله داربستی و پله پله، بالاتر رفتن‌ها، جزئی از تاریخ رشد ریزیز جهان فهم‌های ما است.

- **نکته** : اینگونه بحث‌ها، خارج از حوزه این بحث است. **ولی** از چند جهت، داشتن ایده‌ای از آنها برای درک تقابل {متون و نامتون} و نکات وابسته؛ و مشخصاً، بحثی که در آن واقعیم، باصرفه است. **نکته** : در مسیر، در بحث‌های مخزن نیز، نکاتی گفته خواهد شد.

- **نکته** : بر همین اساس، توجه کنید که : جدای از نکات مثبت ایده‌های فلوژی، اینها می‌توانند، در جاهایی هم که، ضروری نیستند، و یا بعد از مدت‌زمانی و در موقعی دیگر، که ضرورت وجودی‌شان، به نسبت، از بین می‌رود، باقی بمانند : {جا، خوش کنند}.

- و پس فلوژی‌ها، به نسبت، مشخصاً یکی از موانع اصلی تفکر و رشد فکری هم، هستند (در شخص - یا در مخزن بشری). و باید از میان برداشته بشوند (بشرطی که پایه و اساس چیزهای مهم دیگری نباشند).

- و معمولاً نیز، انکار / رد ریشه‌های‌شان (از بین بردنشان) بسیار سخت‌تر از شکل‌گیری و تولدشان، است؛ چون جادویی، درهم، در ما و ذهنیت مان؛ و با ریشه‌های تودرتوی تفکری و سازنده ما؛ بنیانی نسبی و ... هستند.

- و از جهات اصلی موضوعیت‌شان، باید {دور}شان، زد. (مثلاً با یک فرضیه رقیب، موازی، «هم، کار : همنقش»).

- و مساله و مشکل اصلی کتاب، در مورد اصطلاحاتی (ایده‌هایی) مثل {دستورزبان و یا قرارداد} نیز هم، دقیقاً همین نکته است. و توجه کنید به : {بار} منفی‌ای که برای این اصطلاح، در نظر گرفته شده است. (با وجود ذکر فواید کلیدی فراوان‌شان).

- و نیز توجه کنید که : چرا، استراتژی اصلی این کتاب، در انکار {دستور و قرارداد} ... به‌جای رد و نفی این فلوژی‌های متونی، این است که : ایده‌های رقیب نامتونی، مثل ضرب و محسسی، در مقابل‌شان {جا انداخته شود؛ علم شود}. ایده‌هایی که همان کار، همان نقش و وظیفه را انجام بدهند؛ همان روزنه را {پُر} کنند.

- **نکته** : فلوژی بودن، از این جهت نیز هم، نسبی و {تودرتو} است، که مثلاً : در متون زبانیکی (و البته از دید نامتون :

- **اولا** : خود کل دستورزبان (اصل مشترک دستور، در کلیه متون) فلوژی است.

- و **دوما** : در خود همین جعبه کلی و عام فلوژی دستور هم،

- و **بعبارتی** : در خود هریک از مکاتب متونی، به نسبت دوری و نزدیکی‌های متنوع و اختلافات ریز و درشتشان مجموعه‌ای تودرتو/ ساختارمند، از انواع اصطلاحات و ایده‌های فلوژی، وجود دارد.

- و **مثلاً** : به‌روشنی، پیداست؟ که : هر جا که «کم» بیاورند و به روزنه‌ای تازه و نو، برسند؛ و مشکل جدیدی، پیش بیاید، به اجبار، ولی نسبتاً روان و طبیعی، اصطلاحی و ایده‌ای فلوژی را {ابداع، کشف-...} می‌کنند.

- و **مثلاً** : اصطلاحاتی مثل : گشتار و ... در زبانشناسی جدید، شاهد خوبی بر این جریان همیشه‌گی است.

- و **بعبارتی** و به‌رحال : با این تعبیر {فلوژ} نیز، باز هم می‌رسیم، به نکته اصلی مبحث فرضیه‌ها : {دستگاهی منسجم، از دروغ‌های تودرتو : ی فلوژی}.

- و **البته**، چنانکه گفته شد : خود این نامتون نیز هم، دستگاهی است.....؛ و **پس** : فلوژی است.

- و نیز **البته** اینکه : در رقابت فلوژی‌ها، مساله برتری (زیبایی، انسجام، کارآیی و ...) مطرح است. و روشن است که، نامتون، خودش را برتر مطلق این میدان، می‌داند ... و **بعبارتی** : {همه، فلوژی‌اند؛ ولی متون، فلوژی‌تر هستند}.

« نوعی خلاصه، برای اصطلاح فلوژ :

- ... و پس : فلوژ (فلوژستین) ایده و مضمون و اصطلاحی است، برای :
- پوشش و {پرکننده} یک حفره فکری یا ایکس یک سیستم و...
- یک تبیین {برطرف کننده صوری مشکلات} فرضی، موقت و راهگشا؛ عصابی (داربستی).
- نامی برای : یک {خلاء} و روزنه ذهنی، فرضیه‌ای، بحثی، بیانی و ...
- و در این بحث‌ها، بار منفی دارد (البته به استثنای فلوژی‌های خود نامتون : و مثلاً فهم مخزنی)
- و در دید نامتون : دستور زبان متونی، ایده‌ای است مشخصاً فلوژی؛ برای پر کردن و بستن یک‌چنین روزنه عمیقی، در ذهنیت متونی مان : {جملات چگونه به معنی می‌رسند؟}...
- و در مورد معنی و وضعیت تک لغات نیز، با کمی پیچ، همین وضعیت برقرار است. و متون، از اصطلاح فلوژی {قرارداد-اعتبار-...} استفاده می‌نمایند. (بحث بیشتر : در مسیر و مشخصاً در کتاب زبان فهم‌ها).
- پایان بحث فلوژ.

- پایان بحث قبلی (کارکردهای دستور...).

- (تکرار متفاوت : جان کلام) :

- بدلیل شلوغ شدن نکات ساده قبلی (مقدمه این مبحث همحسی) و بعضی ضرورت‌ها، احتیاط‌ها، یکبار دیگر، ولی با کمی تفاوت و... نکات قبلی مرور می‌شود.

- ... و بهر حال :

- در نامتون، دستور نمی‌تواند {باشد}؛ و بجای آن از ایده همحسی، برای تبیین کارکردهای دستور، استفاده شده است.

- ... کارکردهای دستور : ... در متون، معنی تک لغات (آ و بعها) قراردادی و توافقی است ... : از این جهت، بحثی نیست (قبول)- خُب ...؛ ولی معنی بیشمار آبع‌ها (و مثلاً جملات) از کجا می‌آید؟

- چگونه به بیشمار واحدهای ترکیبی‌تر، که حتی ممکن است، برای اولین بار در زبان، مصرف شده باشند، می‌رسیم؟ (عادی‌ترین وضعیت در زبان : بخصوص واحدهای بزرگتر و پیچیده‌تر). و نیز : چگونه، با دیگر همزبان‌هایمان، در توافق، قرار می‌گیریم؟

- ... و تبیین فلوژی دستور، در همین‌جا، متولد می‌شود. به میدان می‌آید : پر کردن این معما؛ راز؛ مجهول؛ ... - اصطلاح و ایده‌ای که : همه متون، در وجودش، متوافق‌اند. و فقط مشکل‌شان، در سلیقه‌ها و مسایل دیگر است. جعبه ایکس فلوژی‌ای که، هر مکتب دستوری‌ای، به ظن خودش، مساله را، در این حوزه و قفس، حق دارد که، دستکاری کند : از دستوره‌های بسیار قدیمی، تا انواع دستوره‌های مدرن امروزی.

- نکته تأکیدی مهم : و البته، برای بحث کتاب، کوچکترین تفاوتی ندارد که، مکانیزم درونی این دستگاه بدیهانه و جعبه متونی، چه باشد : ذاتی یا تجویزی یا... و ده‌ها نکته و نوع و مکتب ریز و درشت دیگر... : و برای این بحث نامتونی، همگی، علی‌السویه، یکسان هستند. و فقط و فقط، مساله و ایده مشترک‌شان، برای این بحث‌ها، مهم است. {دستور، دستور است} ... کارکرد فلوژی‌ای که، در متون دارد : همین.

- (خلاصه حاشیه فلوژ) : ... متون و نامتون، هردو، باید برای معمای موجود، توجیه و تبیینی داشته باشند. نیاز به وجود عدم مجهول، آشوب و ... در دستگاه‌ها ...، و براساس مبحث فرضیه‌ها : ... دستگاه بی‌جواب و متزلزل و... (بخصوص در این سطح و مساله اساسی) بدیهتا فرو می‌ریزد، ادامه‌دار نمی‌تواند باشد : مثل اینکه، بر روی دست‌تان، یک حفره چند سانتی بی‌پوشش باشد : اولاً آنقدر خونریزی می‌کند، تا بی‌خون شوید و ... آینده‌ای ندارد.

- و پس باید حتماً این روزنه با چیزی، {پُر} بشود : یک ایده فلوژی.

- و پس این دوراهی، دو راه برای جواب به روزنه (پرسش): در متون، ایده و جعبه دستور (و ضمائمیش: ... و قواعد و توافق و ...) است. و در نامتون: ایده ضرب (و ضمائمیش: ... و همحسی).

- « نکته الحاقی: نامتون، کلاً اصطلاح قرارداد را، در هر نوع بحثی (در حوزه علوم انسانی-...) پوچ/مهمل و پوک، می‌داند (با خیالی راحت؛ آسوده). و پس: در مورد جملات هم نمی‌تواند از ایده متونی {قواعد و توافق قراردادی} استفاده نماید.

- و عبارتی باید که: اولاً بگوید: واحدهای آبع، نیز قراردادی نیستند. و نمی‌توانند قراردادی، باشند. ودوما بایستی ایده‌ای جایگزین، داشته باشد. موضوع همین قسمتی که در آن، واقعی: {همحسی}.

- و از طرفی برای متون نیز، می‌توان اینطور گفت که: چون تک لغات را قراردادی می‌دانند؛ پس: بدیهتا و اجباراً، بایستی واحدهای بالاتر (و مثلاً حداقل جملات) را، قراردادی و ... بدانند: {توافق از طریق قواعد}.

- نقل قول، از متون: {نسبتاً روشن و صریح} ...

- زمینه روانشناسی- جلد اول- هیلگارد و ...، ترجمه (شادروان): محمدتقی براهنی و ...، انتشارات رشد- صفحه: ۴۷۷

- [... با توجه به اینکه جمله‌ها به‌اندیشه باز می‌گردند، زبان را می‌توان نظامی برای پیوند دادن اندیشه‌ها با گفتار از طریق جمله‌ها و واحدهای معنایی دانست (چامسکی، ۱۹۶۵).]

- و بهر حال: در متون، مساله در مورد آبع‌ها (و مثلاً جمله) و در این روایت‌های جدیدتر، نیز هم، عملاً همان ادامه نکته قدیمی {خواجه نصیر: واضعان لغت. ...} است و تفاوتی ندارد.

- و عبارتی: مشخص است که: همه متون، یک متون، هستند. (در طول و عرض تاریخ متون).

- همانطور که در دید از بالا: همه مورچه‌ها، یا همه ستاره‌ها، یک مورچه یا یک ستاره، هستند.

- پایان مقدمه بحث همحسی.

- ادامه بحث همحسی

- ورود اصلی به: همحسی:

- نمونه‌هایی از همحسی مورد نظر:

- (مثال‌ها و توضیحات حاشیه‌ای):

- مقدمه:

- الف: برای توضیح همحسی نیز، از مثال‌ها/ نمونه‌ها، استفاده می‌شود.

- چون، هم راحت‌تر است و هم ساده‌تر. و قابلیت بهتری برای ارتباط با خواننده عام (همه رشته‌ای) دارد؛ ناتوریک‌تری، ملموس‌تر و ... است.

- و نکات تئوریک‌تری، در لایه‌های مثال‌ها- نمونه‌ها، بیان می‌شوند.

- « ب: این قسمت، علاوه بر مرور نکات قبلی: بخصوص، در مورد تفکیک عمل زبانگر و زبان و دستور، چند نکته کلی جامانده هم، دارد.

- و نقد بیشتر و مشخص‌تری از متون را، هم خواهیم داشت: مشخصاً: نقد بازم بیشتر از: {قاعده و دستور}.

- با این هدف که دید و- آفقی روشن‌تر و خالص‌تری، به خواننده ارائه شود. تعمیق و توسعه دید خواننده.

- « ج: و توجه کنید که: هدف اصلی این قسمت: توضیح ایده و هسته اصلی همحسی است. و نه بحث جامع و کامل

و ...

- **آدرس‌دهی** حدودی- تجسم سازی موقتی- و حداقلی، از همحسی و بعضی حواشی‌اش. ارائه تخمین و حدس ایده‌ها، به خواننده. و این قسمت، نمی‌خواهد که چیزی، اثبات و نفی شود (تذکر همیشگی).
- **نکته** تاکید: این تاکید (جاسازی فرضیه نامتون؛ و نه اثبات آن، برای خواننده) برای اشراف و (دید از بالا داشتن) نسبت به این نوع موضوع‌ها، بسیار مهم و باصرفه است.

- «**د** : و کم و بیش، تا همین جا هم، منظورمان را از همحسی، متوجه شده‌اید.
- و معنی ساده یکحسی (همحسی) بر روی خودش است. (و چیز عجیب و غریب یا سختی نیست).

- «**ذ** : و همحسی، در تضاد با : قاعده- {توافق}- و دستور، و ... هم، البته نیز هست.
- و از جهتی : همراه و همراستا با : ضرب و ... است.
- {دستور و توافق} و {قاعده و قرارداد} و ... از اصطلاحات کلیدی متون هستند. و **بالعکس** :
- همحسی و {ضرب} و ... از متعلقات اصلی دستگاه بینشی و اصطلاحی **نامتونی**، هستند.

- «**ن** : به جای {همحسی} می‌شد که از این اصطلاحات گویا، نیز، استفاده بشود : { ... - یکحسی - یحسی }
- و نیز از این اصطلاحات :
- **۱- بین‌الاذهانی** : که در متون هم، کاربرد دارد. و از جهتی، {منظور} را می‌رساند. و می‌تواند کمکی باشد برای ارتباط بهتر، با این اصطلاح {همحسی}.
- **۲- تجدیدی** (تجدید شوندگی) : که باز هم، همان معنی را می‌رساند. تکرار پذیری نسبی فهم‌ها، در مثلاً تک لغات یا در ضرب‌های فهمی، تقسیم‌های فهمی و ...

- ««« و البته باید توجه کنید که : منظور از همحسی، عمدتاً، بین‌الاذهانی بودن و تجدید شوندگی کلی و کامل، است.
- همحسی‌های عمومی‌تر : **نه تنها**، در اذهان اشخاص مختلف و در زمان‌های مختلف، بلکه : و بخصوص در خود یک شخص و یک ذهن، نیز هم.
- قابلیت تکرار نسبی و حدودی تجربه‌های حسی : {همحسی}.

- **مثال ترس و همحسی :**

- با یک مثال کمی دورتر، شروع می‌کنیم : ...
- «**نکته** : و با همین نوع از مثال‌ها هم، این میحث همحسی، به پایان خواهد رسید.
- **نکته** : این مثال (ترس) و نکاتش، می‌تواند کاملاً کافی باشد، برای نکته و آن اصلی ایده همحسی.

- با یک نمونه‌ی کمی دورتر، شروع می‌کنیم :
- **ترس** و فرار نسبتاً مشابه : بر اثر زلزله، طوفان و ...
- در : یک انسان معمولی یا یک گربه و یا یک فیل و یا : یک انسان‌نمای اولیه و ...

- «**همه** این موجودات متنوع و متفاوت، به نسبت تشابه‌شان، یکی بودن و یک چیزه بودن‌شان، در مورد این پدیده‌های طبیعی، {همحسی} دارند.
- به نسبت موقع‌های مشابه و یکسان، همحسی دارند.
- به چنین مساله‌ای، می‌گوییم : همحسی. و مهم نیست که در چه چیزی و یا در چه موردی.
- و منظورمان از همحسی، چیزی بیش از چنین مساله‌ای، نیست : فقط همین.

- {حس، حس است} و فرقی نمی‌کند (چه تفاوت؟) که چه حسی، باشد؛ نکات مان در مورد هر حس ممکن، هست. هر فهم ممکن.

- و مضحک است؟ که بگوییم که این موجودات متنوع، با هم، توافق کرده‌اند که با هم، یک چنین عکس العمل‌های مشابهی (ترس) را نشان بدهند.

- نکته: شاید اگر یک رباتِ فرازمینی (بی‌حس) این موجودات را، بررسی نماید نظرش این باشد: که این پدیده {توافقی و قراردادی و...} است.

- نکته: و البته اگر اینطور بگوید: نمی‌توان گفتاش را {رد} نمود؟ درست همانطور که متون، در مورد حس‌های فهمی زبانی، چنین نظری دارند.

- {زبانگران} به هر شکل و طریق و... توافق و قرارداد نموده‌اند که: لغت {صندلی} برای همه فارسی‌زبانان، یک چنین معنی‌ای را، داشته باشد (معنی صندلی را داشته باشد).

- نکته: فایده ساده این اصطلاح همحسی، این است که: بدون اینکه نیازی، به {رد نمودن} این ایده بدیهی تاریخی شده پرقدرتِ فونداسیونی همه‌متونی (قرار- دارد)، باشد؛ آنرا {دور} می‌زند. و پس دیگر نیازی نیز، به **حواری** پرقدرت این مساله، نخواهد بود؛ و مثلاً تبیینِ چگونگی رابطه {لغت و معنی} {ش}.

- و مثلاً: حس‌های لغات {صندلی و میز و آسمان} حس‌های متفاوتی هستند؛ همانگونه که مثلاً حس‌های سه میوه {سیب و گلابی و پرتقال} متفاوت می‌باشند: و هریک از این {شش چیز} حس خاص خودشان را دارند.

- و البته این مساله در نامتون، ادامه‌دار است (دروغ در دروغ: ایده‌های تودرتو). و مثلاً: در مورد حس حاصل از ضرب {آ و بع}‌ها نیز، همین مساله همحسی، عنوان می‌شود. (در تقابل با دستگاه راست‌ها، ایده‌های تودرتوی متونی: دستور زبان و...).

- [... ترس و فرارهای مشابه: بر اثر زلزله، طوفان و... در: یک انسان معمولی یا یک گربه و یا... همحسی همه این موجودات، به نسبت یکی بودنشان.]

- و این {عمل}‌ها، اولاً طبیعی است و نه تصنعی و- قراردادی- عقلی- و... و در شخص خودشان نیز هم، همین مساله، عیناً وجود دارد. (همحسی نسبی با خود، در موقع‌های نسبتاً برابر).

- در باره‌های مشابه، کم و بیش، یک عمل، انجام می‌شود: همحسی با خود.

- کم و بیش، همانطور که دو سنگ مشابه؛ در موقع مشابه، به یک نوع، {عمل} می‌کنند (همه جا- در هر موجودی همین یک مساله، هست)

- و مثلاً دو سنگ هم موقع، در مقابل سیل یا بولدوزر، به یک نوع، حرکت و عمل می‌کنند (بدیهتاً؟).

- و اگر عرفاً- روان بینشاً، خواننده، اجازه می‌داد- و می‌شد که از اصطلاح حس، برای چیزهای بی‌جان هم، استفاده کنیم، برای سنگ و... هم می‌گفتیم: همحسی. (و البته: اینطور نمی‌گوییم- و فقط بعنوان تمثیل- آدرس‌دهی- از مثال‌هایی مثل سنگ، استفاده شد).

- نکته: به مثال‌های شادی دسته جمعی، دلهره در سالن آرام سینما، ... و غیره، در پایان همین مبحث، هم نیز می‌توانید توجه کنید.

- نکته تاکیدی: در همه نمونه‌ها- مثال‌ها، توجه کنید به: تقابل قرارداد، و توافق عقلانی و غیره در متون؛ و این ایده همحسی و یکحسی در نامتون؛ دو راهی {متون و نامتون}: ...

- «...» ...

- و ممکن است که بسیاری از نکات، در بعضی مثال‌ها تکرار و تاکید نشود؛ ولی توجه کنید که نکته‌ها، در همجا (همحسی‌ها) یکسان است. و البته در بعضی مثال‌ها، ممکن است نکته‌ای، نمود مشخص‌تری داشته باشد، یا ذکر شده

باشد. ولی همین نکته در سایر مثال و نمونه‌ها، نیز کم و بیش، جاری است (و خودتان باید تعمیم دهید- و جستجو نمایید- و ...).

- و مثلاً بخصوص به یک چنین نکاتی (مغز ایده) :

- همه‌مان، یک موجود هستیم؛ یکی هستیم (به نسبت) و پس : یک نوع، هم هستیم، همانطور که همه آب‌ها، آب؛ و یا همه کربن‌ها، کربن هستند. و یا همه مورچه‌ها یا همه فلان {گیاه‌ها} یا دانه‌های گندم از یک وارپاسیون/ نوع و جنس، نسبتاً یکی هستند. چه فرقی می‌کند از این جهت؟ : و البته موجودات زنده‌تر، به نسبت، پیچیده‌تراند و ...؛ ولی تا جاییکه/ به نسبتیکه، مشترک هستیم- یکی هستیم- {هم هستیم}- یک چیزه هستیم- ...

- سعدی- حدوداً : {بنی آدم، اعضای یک پیکراند/ تو نیکی می‌کن و در دجله‌انداز}.

- نکته مهم : بایستی، تا جاییکه بشود : در سر فرصت، در مسیر، این نکته {یکی بودن} توضیح بیشتری بگیرد. و مثلاً در موضوعیت آب‌ها؛ یا تفکیک فهم و مفهوم و ...، این نکته توضیح بهتری می‌گیرد. و خواننده، {دید} پیدا می‌کند. و اصل، در اینگونه نکات، دید عمومی و {کیفی/ عمقی} و کلی‌ای است که باید : این کتاب بتواند، به خواننده‌اش، منتقل کند (در حد توان).

- نکته مهم‌تر - نکته الکن (لال) : و البته خود خواننده، هم نیز، بایستی بدنبال و {گوش به زنگ} / هوشیار این نکته نسبتاً {نانوشتنی- نانیسته شده} در لابلای نکته‌ها و مثال‌ها، باشد.

- مثال چلگ و همحسی :

- در مثال چلگ هم، در بین انسان‌های مشابه، هم موقع، دقیقاً همین نکات وجود دارد.

2- {چلوکباب معمولی} × {ظرف چینی اعلاء}.

1- {چلوکباب معمولی} × {وضعیت- ظرف خاص} : چلگ.

- به نسبتی که چند انسان مشابه- هم‌مدل، از این جهت، هم موقع باشند :

- احساس چپندشی و چلگی مربوطه را، نیز هم، خواهند داشت.

- و توجه کنید که مثال‌هایی مثل چلگ دقیقاً براساس همین مساله همحسی، بیان شده است. والا چه فایده از

مثال؟ : حکمت و مغز مثال، همین نکته بوده است. نکته : و پس توجه کنید که، از ابتدا این کتاب، در حال زمینه و

فضاسازی، برای بیان همین نکته بوده است (همه نکات کتاب، یک نکته‌اند. یک ایده را دارند، می‌گویند).

- در چلگ هم، مثل مثال حس {ترس} مشخص است که : همحسی برای {یک شخص خودمان} نیز هم، عیناً همان

نکات را دارد : و به نسبت یک موقع بودن مان، یک حس نسبتاً مشابه را، نیز خواهیم داشت. یک تجربه را؛ یک حس را فهم، می‌نماییم.

- نکته : و نیز توجه کنید که، مثلاً در مورد یک چیز مشخص بیرونی، و مثلاً در مورد همین چلگ، در موقعی می‌شود

که : با دیگری هم‌مدلی- همحسی- یک‌حسی بیشتر، عمیق‌تر، نزدیک‌تر و عینی‌تری، داشته باشیم، تا با خودمان در موقع متفاوت.

- نکته (پیش‌رس) : و البته می‌توان مساله را ادامه داد : و مثلاً همحسی بیشتر با یک غریبه‌تر (در موقع خاص) از

همحسی با یک شخص و چیز آشنا و نزدیک‌تر به خودمان.

- نکته : ... و یا مثلاً توجه کنید به : یک‌حسی/ همحسی، در بین یک گربه و یک آدم گرسنه {بر سر} یک تکه

{نان خشک}، در تقابل با : یک {گربه و آدم} سیر. و یا مثلاً : همحسی بین یک آدم {صدسال پیش} و یک گربه

{پایین شهری}، {بر سر} یک تکه {چربی خالص}، در تقابل با یک {جوان امروزی و گربه‌ی غربی...} سیر.

- نکته : ... آن مثال چپندشی {خوردن پرنده سرحال} هم، می‌تواند مثال خوبی باشد : مثبت و منفی و ... : {یک

انسان، هستیم : بنی آدم سعدی}.

- نکته : و البته هرچند هم که، «هم موقع» باشیم (با خودمان یا با دیگران - دیگر چیزها) باز هم مساله، از جهات

متنوع، کاملاً نسبی است - کم و زیاد دارد - و ... **تاکید** : یکحسی - همحسی، از جهات متنوع، نسبی است.

- مثال‌های نوع شبیحی و همحسی :

(مثال‌های زبانی‌تر) :

- در بحث‌های شبیحی، حس‌ها (فهم‌ها) به دو نوع کلاً متفاوت، تفکیک شد :
- ۱- شبیحی. / ۲- ناشیحی.
- 1- {صندلی - پنج}. / 2- {پنج صندلی}.
- [] نکته - راهنمایی خواندن : تاجاییکه لازم است : مثال‌ها را به یاد بیاورید، یا به آنها، مراجعه کنید. و یا مثال دلخواه متناسب خودتان را، در نظر داشته باشید. و روشن است؟ که کتاب نباید - نمی‌تواند، دوباره مثال‌ها را تکرار کند. اگرچه هم که ضروری باشد و موضوعیت تجربی اینطور ایجاب کند (و معمولاً هم اینطور است). []
- در همه مثال‌ها، جدا از اینکه چه مثالی و با چه معنایی باشند، دو گروه / نوع، دو دسته، داشتیم (1ها - و : 2ها) : به دو گروه کلی و مشخص، تفکیک می‌شدند.
- از گروهی - 1ها : حس و فهم شبیحی، بدست می‌آمد (می‌آید) - شبیحی بودند.
- و از گروهی دیگر - 2ها : حس ناشیحی / حس و فهم معمولی، بدست می‌آمد (می‌آید).
- و این مساله، هم برای خودمان، در بارهای تکرار هر یک از مثال‌ها، هست؛
- و هم نیز : برای بقیه خوانندگان فارسی زبان این کتاب. (که هم موقع هم باشند - نسبتاً).
- و به این مساله، می‌گوییم : همحسی.
- همحسی مورد بحث‌مان، همین است (فقط) و چیزی بیشتر از این نمی‌گوییم.
- در این مساله خاص و مشخص، شبیحی بودن و نبودن مثال‌ها، همحسی زبانی - هم فهمی - یک فهمی - ... وجود دارد.
- نکته : از جهتی می‌توان گفت (داریم می‌گوییم) که : در بی‌زبانی و یا کم زبانی هم، همحسی (زبانی - فهمی) نسبی، وجود دارد.
- و مثلاً توجه کنید به : حس‌های مشترک نسبی ممکن بی‌زبان‌تری؛ مثل : یک ترس و وحشت (دلهره) - یک دوستی - یک غربت - یک شادی - انواع ابهام‌ها - یک حیرت - انواع خستگی‌ها - یک حس لذت یا رنج خاص و صدها حس بی‌زبان دیگر.
- نکته : و همین نکته همحسی در حس‌های بی‌زبان - یا کم زبان - در غلط‌های زبانی (در مبحث کمی پایین‌تر) هم نیز، وجود دارد : همحسی در نا{درست}‌های زبانی.

- « سوال ساده، اینجاست : از متون، این سوال زنده و ملموس را می‌پرسیم :

- آیا این دو حس متفاوت قراردادی است؟ - توافقی است؟ - عقلانی (عقل‌آنه) است؟
- و عبارتی دیگر : آیا توافق کرده‌ایم که : در 1ها (شبیحی‌ها) آنها، شبیحی باشند؟
- و در گروه و نوع دوم - 2ها، آنها، اینگونه نباشند؟
- در 1ها، چنین حس شبیحی‌ای را داشته باشیم. و در 2ها، عبارات معمولی زبان، شبیحی نباشند و حس معمولی، داشته باشند؟

- متون در مورد مسایل {درست و غلطی} زبانی، یا مثلاً به معنی رسیدن‌ها، ممکن است که : هر توجیه عقلانی و قراردادی و توافقی را، داشته باشند (و بنوعی، قبول کنیم - کاملاً قبول) ولی در مورد حس‌ها، که نمی‌شود؛ می‌شود؟ - نمی‌شود : حس‌ها که {زوری} و توافقی نیستند.
- می‌توان؟ به جبر و زور - با توافق و غیرو - و با هر روش عقلی دیگر؟ : غصداً شد؟ عاشق شد - شاد شد - ترس، پیدا

کرد؟ و از این قبیل؟

- نکته- اشاره: توجه کنید که این سوالات، همان نکته تفکیک عمل زبانی و زبان را هم، در خودش دارد: این حس‌ها، از عمل زبانی، حاصل می‌شوند؟- و یا از عمل خود زبان (آ و بع‌ها؛ حس‌ها؛ فهم‌ها...)?.

- «جواب نامتون: البته، روشن و دم‌دست است:

- فارسی زبانان، در این مساله کلی (شبهت): هم‌حسی دارند.

- همانطور که مثلا همه انسان‌ها، در مورد رنگ‌های سیاه، هم‌حسی دارند و کم و بیش، یک رنگ را می‌بینند. و مثلا - مثال زنده: همین رنگ سیاهی را، که دارید می‌بینید- داریم می‌بینیم: نوشته‌های سیاه بر روی کاغذ سفید این کتاب.

- در مورد رنگ‌های سفید، هم.

- و نیز در طیف بین سیاه و سفید (خاکستری‌ها) نیز هم.

- در مورد زبان هم، مساله به همین صورت است (از دید نامتون).

- یا همه انسان‌ها، و حتی مثلا حیوانات نیز، تا جاییکه با ما انسان‌ها شبیه هستند، هم موقع هستند؛ به نسبت: در

مسائل سخت افزاری تر {ما بازا دار، تر- ژنتیکی تر-... تفاهم حسی دارند (داریم): ترشی - شیرینی- ...،

هم‌حسی داریم، در انواع حس‌ها. (به نسبت یکی بودن).

- همه انسان‌ها، کم و بیش، به نسبت موقع، در مثلا حس‌های زیبایی‌شناسیک- لذایذ- دردها- و... و از این قبیل:

هم‌حسی دارند. و مثلا در موسیقی، یا: صداهای خیلی سخت- و یا خیلی خوب- خیلی نازیبیا-... صداهای قابل

تحمل- و ...

- نکته: و البته در این نقطه از مسیر بحث، اصلا مهم نیست که این هم‌حسی‌ها (آوای دوست) از کجا می‌آید؛ به چه

دلیل و از این قبیل.

- و در اینجا - در این بحث‌ها، فقط و فقط، می‌خواهیم که ایده‌هایی حداقلی، از مساله هم‌حسی، به خواننده، منتقل

بشود- گفته شود.

- نزدیک‌تر شدن فهمی {خواننده و کتاب}، کم شدن فاصله نکات فرضیه نامتونی و این ذهنیت متونی خوانندگش

(که هدف هر کتابی، هر نویسنده‌ای و خواننده‌اش است. همین هم‌حسی؟: مثال زنده؟).

- « برای داشتن این نوع از فهم: {فهم شبیحی} قاعده و توافقی نداشته‌ایم.

- و عبارتی، اگر هم: برای وضعیت نرمال و ناشیحی: {پنج صدلی} قاعده‌ای و قراردادی هست، برای این مساله، بعید

است که متون، قاعده‌مندی را پیشنهاد کنند. در ذهنیت‌شان، داشته باشند؛ هضم‌ناپذیر/ ثقیل است؟.

- و عبارتی بگویند که: باید چنین {حسی} به وجود بیاید.

- و عبارتی بعید و دورور است، که چنین دروغی، در متون، {جای} بشود.

- قاعده، برای کارهای درست است و رسیدن به تطابق/ توافق و از این قبیل.

- و فرضاً هم که، قبول کنیم: به معنی رسیدن، با توافق و قرارداد و قواعد یکس، بدست آمده‌باشد؛ ولی چرا

قاعده‌ای‌ها و درست‌ها همگی‌شان، این حس‌های ناشیحی را دارند؟. و نا قاعده‌ای‌ها یا نیم/ نیمه ناقاعده‌ای‌ها، این حس

شیحی را دارند؟. چه نوع یادگیری عقلانی‌ای، در کار است (می‌تواند باشد)، که می‌توان حس‌ها را هم، {یاد} گرفت؟.

- نکته- بی‌اهمیت: بسیار بعید است که متونی‌ها، این ادعا را بخواهند داشته باشند که: {می‌فهمند} که منظورشان

چیست، از اینکه مثلا می‌گویند: {با توافق به معنی مشترک می‌رسیم}. یعنی چی، با توافق به معنی مشترک،

می‌رسیم؟. (سوال بسیار ساده‌ای است؟. و پس: به این آسانی‌ها، دیده نمی‌شود. قابل طرح و بیان، نیست). و اصولا

منظورشان از {معنی} و هم‌معنایی، اگر حس و هم‌حسی نباشد، پس، چه می‌تواند باشد؟.

- حاشیه- بی‌اهمیت: حجم اصلی متون در این حوزه‌های اصلی‌تر، بر همین اساس است. و مثلا نگاه کنید به مباحث

حجیم نشانه‌شناسی، معنی‌شناسی، ... تصویر ذهنی، ... و دهها بحث و موضوع ریز و درشت دیگر. و درحالیکه بر ریزه‌ترین و سخت‌ترین مباحث، انواع بحث‌ها/جستارها؛ کنکاش‌های سخت و فلسفی را دارند، در این هسته اصلی، اینگونه {ساکت} و بداهتی و بی‌سوال، رفتار می‌نمایند. و **بهر حال**، {نویسنده} هیچوقت نتوانسته است متوجه شود که متون، چه می‌گویند (یا چه می‌خواهند بگویند). **نکته** : در مسیر، در همین زمینه، به موضوع {شهامتِ نفهمیدن} توجه نمایید.

- **نکته** : فایده‌مندی این مثال‌ها و مضمونِ فهمِ شبیحی و این جنسیت از فهم، در اینگونه مباحث، روشن‌تر می‌شود.
- و نیز توجه کنید که : این شبیحی بودن (و طیف‌ش) هیچ تفاوتی با انواع جهات و درجات چلگ، ندارد.
- و نیز اینکه : هر دو گروه از مثال‌ها، شبیحی‌ها و چلگ‌ها، از جهات مورد بحث، تفاوتی با سایر طیفی‌های طبیعی‌تری، مثل طیف رنگ‌ها، مزه‌ها و ... ندارند. و هم‌خانواده‌اند و همگی : {حس} هستند : یک نکته‌اند و ...

- « اینکه در : {صندلی- پنج} همه ما (همه‌مان) می‌توانیم این فهمِ شبیحی را، تجربه کنیم، به این دلیل است که : این دو لغتِ فارسی در ذهن‌های متعدد، یک عملِ فهمی را انجام می‌دهند؛ هم‌حس، هستند- هم طعم، ... هستند (نسبتاً کم و بیش).

- و بخصوص، مقایسه کنید با {پنج صندلی} که در آنجا هم، معکوس مساله، برای همه اتفاق می‌افتد.
- {صندلی- پنج} : فهمی از بیرون ندارد. و نیز، {از قبل داشته} نیست. بلکه در ذهن‌ها، دارد عمل می‌کند. عملی زنده، دارد، در ذهن انجام می‌شود.
- منطقاً و قاعدتاً- ... در ذهن (مغز) شما و اغلب خوانندگان این نوشته هم، همینگونه عمل می‌کند که : در ذهن نویسنده این کتاب.
- و یا لاقلاً، نظر- اعتقاد- گمانِ کتاب (نویسنده) اینگونه است. والا چنین مثال‌هایی، بی‌دلیل، بود (آورده نمی‌شد). ...

- **نکته** - نمونه افراطی و متشخص :

- توانایی تکرار پذیری شهودِ ضربِ {صندلی- پنج} در خودمان و یا انتقالش به خواننده (دیگران) :
- مثل آن است که بتوانیم : (به فرض بسیار بعید، اگر می‌توانستیم) : یک حس نسبتاً مشخص درد را (و مثلاً دردِ خاصِ ناشی از عفونتِ عصب دندان) را به دیگران، منتقل کنیم (انتقال نرم‌افزاری). و **یا** در خودمان، یادآوری کنیم. (به توضیح و تذکر بعدی هم توجه نمایید) :
- ... **نکته** بی‌زبان : **تذکر** اکید مهم حاشیه‌ای :

- و البته نه انتقال و یادآوری اطلاعاتی بلکه : انتقالِ حسی ؛ {حسِ درد} را، ایجاد نمودن- ساختن.
- {تجربه} نمودن؛ تجربه شدن درد؛ {درد، بودن} -
- تجربه زنده؛ و نه یادآوری و اطلاعات دادن که، مشخصاً بسیار بسیار . . . بسیار متفاوت است.
- و **بهر حال** : بسیار مهم است که خواننده به این **تذکر ساده**؛ توجه کند. و این دو مساله بسیار بسیار . . . بسیار متفاوت، خلط، نشوند. (پایان تذکر و نکته بی‌زبان).

- . . . : و این تجارب یکسان و یک جسته (هم‌حس) مستقل از یکدیگراند.

- {تجربه} های متفاوت و جداگانه‌ای‌اند؛ در جاها، و در ذهن‌ها و یا : در زمان‌های متفاوت، {هستند}. چیزهای متفاوتی‌اند.

- مثل صندلی‌های متفاوت، که هرچند هم که، {شبیهِ و یکسان} باشند **اولاً** باز هم، چند صندلی و چیز هستند. و در مثالِ حس‌های درد و نیز مثال‌های شبیحی و ... هم، هرچند هم که {هم‌حسی} باشد، باز، {چند حس} هستند.
- و البته، «علم غیب» هم نداریم (که بدانیم) ولی مثل بسیاری از چیزها، طبیعتاً اینطور حدس می‌زنیم. همانطور که مثلاً، در مورد مزه‌ها و چیزهای {مابازا دارتر} / سخت‌افزاری‌تر، اینطور حدس می‌زنیم. و مثلاً : فکر و گمان داریم که

شکر (پنیر) برای دیگران هم، شیرین - لذیذ، است. (حتی مثلاً کم و بیش، برای همه گربه‌ها، گنجشک‌ها، نیز هم).

«.....؛ درست، مثل شرایط آزمایشی در {بیرون} است، در فیزیک: و در تمثیل‌های NaCl و شربت.

- ولی حدوداً- با این تفاوت که (بسادگی):

- ۱- در عمل بیرونی: خود عمل هم، در بیرون انجام می‌شود.
- بدون حضور حس ما، و نمی‌توانیم {خود عمل} راه ببینیم- حس کنیم، بلکه نتیجه‌اش را دریافت می‌کنیم، و به ذهن می‌بریم؛ و مثلاً آنجا، حس می‌کنیم. و حس اینگونه‌ای داریم.
- ۲- و در مثال‌های درونی/ذهنی، عمل، در ذهن انجام می‌شود.
- مواد، به ذهن برده می‌شود (و یا در ذهن هست): و مثلاً همگی در {یک روزنامه}، این عبارت را می‌خوانیم: {صندلی- پنج}.

- و عمل بین مواد (آ و بع‌ها) در ذهن هر شخص زبانه‌گر- هر کس در ذهن خودش- جداگانه انجام می‌شود.
- ولی همگی، به یک نتیجه- حس- فهم، می‌رسیم؛ و کم و بیش، {هم‌حس} می‌شویم. و مثلاً احساس شَبَحیت، در ما بوجود می‌آید (فهم حاصل).
- و توجه کنید که، در شروع مبحث ضرب، همین تاکید، با سماجت، دنبال می‌شد: تاکید بر {تجربی بودن}. و البته، در چلگ و سایر {مثال/ نمونه}‌ها، هم نیز، وضعیت به همین صورت است.

- نکته: در تجارب بیرونی، به دلیل بدهت، معمولاً از مساله تجدید شونددگی (همحسی) در خود شخص (که بسیار مهم‌تر است) صحبتی نمی‌شود، و بعضی نکات ریز دیگر.
- نکته تبلیغی: و مثلاً توجه کنید که چه جذاب (کارآ-...) خواهد بود، که مثلاً می‌شد: یک {شادی} را، در خود تکرار نمود. تکرار هر حسی.

- و مثلاً حس‌های ناب بچگی- هنری- خواب‌ها-... - انواع حس‌های تودرتو.
- ... و یا اگر مثلاً می‌شد که حسی را، به دیگران منتقل نمود. (البته ... نرم‌افزاری- درونی را منظور داریم... و نه مثلاً: غذای لذیذ به دیگران دادن، یا خودمان دوباره خوردن؟ بی‌واسطه چیز مشترک بیرونی...).
- ... و مثلاً... مثلاً... لذت ایجاد ذهنی مزه‌ها، لامسه‌ها و... بدون دردسرهای مادی‌شان. (آنچنانکه مثلاً در {خواب دیدن}‌ها، معمول است).

- و مثلاً صدها {پُرس} غذای عالی و بسیار {لذیذ} را، در موقع خوب، یکجا خوردن. بدون چاقی و کلسترول و هزار دردسر غیرو. (چیزی مثل... یادآوری تصویری زنده و البته درجه زنده بودن- کیفیت... - بسیار مهم است).
- تبلیغی: و البته: افق‌های نامتون، چنین نکاتی را **بالقوه**- کاملاً- ممکن، ساده، عملی، دسترس‌پذیر و طبیعی، می‌بیند (پیش بینی می‌کند):

- و مثلاً نگاه کنید به طعم این نوع کارکردها در: ادبیات و هنرها، عرفان و... که بصورت شمی و ناعلمی، ناکنترل شده و ... و غیرو، کم و بیش، انجام می‌شود. و تکامل و رشد تاریخی ریزریز، داشته است (و البته بصورتی طبیعی و نه علمی: ... **مالتوسی**).

- **الحاقی**- نکته بیزبان: توجه کنید که چنین {هم‌حسی}‌هایی، بدیهتاً {ممکن} است. و پس انتقال‌پذیری‌شان نیز. و پس: اگر همه اینگونه نکات اشاره شده نیز، مهم (و خرافه علمی و...) باشد، باز هم {ورود به این منظر- حدس- امکان-...} خود به خود، عمیقاً مثبت و غنیمت است (گف خوش؟).

– « طبیعی بودن و همحسی :

– (نکته حاشیه‌ای) :

– نکات قبلی را، به این صورت هم، می‌توان خلاصه نمود :

– هم فهمی، همحسی و یکسان بودن فهم شیخی، در ذهن‌های متنوع و متعدد، به این دلیل است که : هم، ذهن و هم، عمل ضرب و هم، فهم‌ها و لغات، طبیعی هستند. مثل هر چیز دیگری؛ {طبیعی} هستند. و پس نتایج هم : {طبیعی/طبیعیتی} است.

– || نکته‌ای از کتاب زبان فهم‌ها :

– هر چیزی، اولاً، طبیعی است. و نمی‌توان، چیزی، ناطبیعی داشت.

– و حتی بالفرض وجود چیزی ناطبیعی (به هر شکل و دلیل) نفس وجود و بودش، در حوزه طبیعی، قرارش می‌دهد.

– و مثلاً : ماشین و هواپیما-لامپ-... اگرچه که : عرفاً {ناطبیعی} هستند، ولی بدیهتاً، راه فراری ندارند که ... : نمی‌توانند که : اولاً {طبیعی} نباشند.

– و یا در سطح دست دومی، از بحث : و مثلاً در لغات :

– لغات زبان، هرچند هم که ابتدا و در تاریخ ساختشان، قرارداد بشوند. (و فرضاً روایت متون را، قبول داشته باشیم : قراردادی بودن اولیه‌شان را). ولی ...

– و **بعبارتی** : از جهت تاریخی و دانش علمی ما، صد در صد هم، تصنعی و ناطبیعی باشند. ولی بازهم، در عمل و در وجود زنده‌شان، طبیعی و ناصنعی و... هستند.

– و البته در اینگونه نکات به این تاکید ساده و فونداسیونی نامتونی نیز، یادآور بشوید که : برخلاف متون، بحث‌های نامتونی، بر روی زبان و لغت زنده است. و **بهر حال** : اینکه مثلاً صد سال یا یکسال یا حتی چند دقیقه پیش یک لغت را قرارداداً، تصنعاً، ساخته باشیم، ارتباطی به وضعیت زنده و درحال عمل طبیعی‌اش، ندارد. روشنی بیشتر، در مسیر. [۱].

– : و یکی از دلایل ساده، کلی و روشنی که چرا متون، مساله ساده و آسان ضرب را، نمی‌بینند؟ – و از آن

بحثی نمی‌کنند، همین نکته است.

– متون : زبان را، {طبیعی/طبیعیتی} نمی‌دانند. و این نکته، از {اصول} اعتقادی و {نهادی/ذاتی} شان است. و بر این پایه، استوار هستند، و بنا-ساخته شده‌اند.

– و طبیعی {ندانستن و ندیدن} زبان، مترادف است و یک نکته است با : با قراردادی و توافقی {دانستن و دیدن} زبان. و **پس** : ندیدن ضرب را، به همراه دارد.

– وقتی زبان را {ناطبیعی} بدانیم، دیگر جایی برای موضوعیت {ضرب} باقی نمی‌ماند.

– و مثلاً : چنانچه اگر، اعمال شیمیایی را هم، توافقی، انسان‌نه/انسان مدارانه و کار موجودی فراطبیعی، می‌دانستیم (می‌دیدیم) به همان نسبت و به همان اندازه، مشخصاً، دیگر نمی‌توانستیم خود **اعمال** فیزیکوشیمیایی را، قبول کنیم. و فکری بر روی آنها داشته باشیم و ببینیم‌شان. جایی برای آنها نبود؛ و لزومی هم نداشتند و... (روشنی، در مسیر).

– و **بهر حال** : این دو نوع مساله **الف** : {۱- ضرب، ۲- توافق} یا **ب** : {۱- طبیعی، ۲- ناطبیعی} در تقابل و تضاد با یکدیگر هستند.

– {یا این و یا آن} هر دو-باهمدیگر، نمی‌توانند باشند.

– وجود و قبول یکی، نبود و {رد و تکذیب} دیگری است. داشتن یکی، نداشتن دیگری است. (و بالعکس).

– و **بهر حال** : مشکلات بحثی نامتون و اینکه اینهمه، در بیان این نکات ساده، لکنت و مشکل دارد، ناشی از چنین مساله‌ای است.

– و نیز، توجه کنید که : این سوال که : {چرا متون، ضرب و... را نمی‌بینند}، ورژن نوع دیگری از همان سوال عامیانه اصلی کتاب است (با یک پیچ).

- و توجه کنید که مشخصاً، در اینگونه مباحث زبانی، تمرکز متون بر مسایل حسی، عملاً، در حدِ {هیچ} است. متون، از این جهات، کاملاً {راحت} هستند.
- و در عوض: همه تمرکز متون، بر روی مسایلِ {عقلانی و منطقی- و قراردادی و...} است.
- و در این حوزه‌ها- حال و هواها - هستند.
- ... زبانِ {اشرفِ مخلوقاتی}. و نه زبان: {زبان طبیعی}.
- و بهر حال: تفاوتِ {متون و نامتون} را، می‌توان به همین نکته هم نیز، تعریف و خلاصه نمود. (یکی از روهای مشخص و اصلی سکه تفاوت متون و نامتون: عوالم متفاوت متون و نامتون)
- ۱- متون: زبان، ناطیعی است. و دست‌ساز (ساخته) انسانی و عقلانی و... و... است.
- ۲- نامتون: زبان، طبیعی است. و ناقراردادی و... و نادرست‌ساز است.
- الحاقی: نکته احتیاطی (روشن است؟)- بی‌اهمیت: ... و البته، این مساله {طبیعی بودن زبان} نباید با بحث‌های تاریخی این اصطلاح (و با روایت متون معاصر) مشتبه/ اشتباه، شود. توضیح بیشتر در: زبان فهم‌ها: {واقعی لغات}.

- « چند نکته نکته متفرق (و مرتبط) :

- مقدمه: این نکات، ساده هستند، ولی: لازم نیست که چندان دقت کنید. بعضی از این نکته‌ها، ممکن است؟ که: کمی سریع- مروری و اشاره‌ای یا پیش‌رس و خام، بیان شده باشند.
- مساله همحسی را نیز، می‌توانید در این نکته، نکته‌های حاشیه‌ای مساله شبحی، دنبال کنید.
- و توجه کنید که (گفته شد): نکاتی مثل همحسی یا مساله {تفکیک عمل زبانگر و زبان}، در {همه جا} یادآوری نشده است. ولی بدیهی است؟ که کلاً این نکات در مورد آنها است.
- و مثلاً توجه کنید به نقطه‌ای که {الآن} در آن هستیم، در قسمت ضرب هستیم: در زیر مجموعه‌ی {تفکیک عمل زبانگر و زبان} و در زیر مجموعه‌اش: همحسی. و اینجا... قسمت مثال‌های شبحی در مورد {همحسی} است.
- اغلب این نکته‌ها، کاربردی/ تبیینی نیز، هم هستند.
- و این نکات (الف- ب- ج) که «با سرعت»، مرور خواهند شد، می‌توانند برای تعمیق مساله فهم شبحی؛ ابهام و ضرب و... و جمع، نیز، مناسب باشند (همه نکات نامتونی، یک نکته‌اند. منسجم هستند).

- « الف: کودک و فهم شبحی؛ و همحسی :

- می‌توانید حدس بزنید، {عقل سلیمی} و منطقی، قبول کنید که برای کودک: فهم {1ها - و 2ها} از جهت شبحی {بودن و نبودن} یکسان هستند.
- 1- {صندلی- پنج}. / 2- {پنج صندلی}.
- و شبحی بودن، مساله‌ای، ذاتی نیست. و نیز یادگیری‌ای، قراردادی و توافقی و... ندارد.
- و عبارتی: تفاوت حسی‌ای که ما، بین {1ها و 2ها} در بزرگسالی داریم- می‌بینیم- حس می‌کنیم؛ {ریز ریز} در طی زمان، به هر دلیل یکس (بحث بیشتر در مبحث جمع) بوجود آمده است. و از روز اول، موجود و اینگونه‌ای، نبوده است.
- و برای کودک: {1- «صندلی- پنج»} و: {2- «پنج صندلی»} به یک اندازه، شبحی هستند.
- و این نکته، در همه مثال‌ها و همه زبان، جاری و تعمیمی است. یک مساله، اتفاق می‌افتد؛ یک وضعیت، هست.
- هم، برای ما بزرگسال‌ها، که تفاوت {شبحی و معمولی} را داریم، و هم، برای {کودک}‌ها، که همه مثال‌ها را، به صورت شبحی، دارند.

- و این مساله، برای همه {کودک} ها، هست.
- و **بعبارتی** : همین نکته این بحث : {همحسی}.
- و در بین هممشان، از جهت این حس {بزرگسالانه نبودن زبانی} « همحسی»، وجود دارد. (به نسبتی و تا اندازه‌ای که : در موقع کودکی، از این جهت قرار دارند).
- **همانطور** که در بین ما، بزرگسالان هم، از جهت {شبحی بودن و نبودن} « همحسی» وجود دارد.

- **مثال** و نمونه ساده و ملموس؟- زنده :

- [] الحاقی : گوشت گربه، برای « کُوه‌ای‌ها» عادی و سنت است. اگر طوطی خانگی یا... دارید، و مناسب است، می‌توانید مثال را بر روی تصور او، مونتاژ نمایید. **بهر حال**، مثل همیشه، مهم « زنده بودن / حس‌دار بودن» مثال است. و با توجه به ضعف مشخص نویسنده، در ادبیات زبان‌بازی (که نیاز اولیه اینگونه مثال‌ها است) خودتان بایستی مثال‌ها را، فضا سازی و « چاق / غنی» نمایید. []

- از جهتی، مثل آنکه : افرادی که در فرهنگ کُره‌ای بزرگ شده‌اند، و گرسنه نیز هم، هستند، نسبتاً، کلاً همحسی دارند با همدیگر، در مورد {سوپ لذیذ گربه نازنین باوقای زیبایی ملوس بازیگوش مهربان منزل گرم شما}. در تقابل با همحسی‌ای، که نسبتاً، اعضای خانواده شما، در مورد {این خوراک- آش} دارند.

- **نکته** : اگر دقت و صرف وقت، داشته باشید، بشمار مثال ناچلگی و متنوع را، می‌توانید در مورد همحسی‌های مشخص و نامشخص، در انواع زمینه‌ها بیابید.

- **نکته** : و مثلاً مشخص است؟ که اگر شما در فرهنگ کُره‌ای، دنیا آمده و {بالیده} بودید، وضعیت بسیار متفاوتی می‌داشتید (ذاتی و سخت‌افزاری نبودن نسبی اینگونه همحسی‌ها).

- **نکته** : ...؛

- **نکته** : اگر شما {مؤمن- سنتی} بودید، با سایر هم‌دینان دیگر، از جهاتی دیگر (در تفاوت با نامومنین) همحسی می‌داشتید.

- و **پس** : در این مثال‌ها، لاقفل {سه} نوع، همحسی کلی در مورد {این آبگوشت/ سوپ گرم} نشان داده شد (سه مثال).

- **نکته** - تعدیل : این مثال، شاید به معنی غذای مخصوص (برای) گربه شما باشد (است). و نه : {غذایی از گربه شما}. بسته به خود ظن شما. و پس از جهاتی، مثال، اصلاً (به هیچ شکل)، چلگی یا ظالمانه نیست (می‌تواند نباشد).

- **نکته** - یادآوری : در مثال‌های {آشی} هم، به این مثال اشاره شد (و پس : ...).

- **نکته** : به دلایل متنوعی، اینگونه، نکات ظاهراً حاشیه‌ای و گاهاً مضحک و احمقانه، بسیار {باصرفه} و ضروری است. چون :

- **نکات** دیگری را هم نیز، در همین {نکته/ مثال} ها، می‌توانید ببینید و دنبال کنید.

- و مثلاً مقایسه چلگی‌تر {بودن و نبودن} این مثال‌ها و مثال اصلی چلگ.

- ولی **بهر حال** : {همحسی، همحسی است}. و بحث ما، از {موضوعیت} همحسی است. و اگر خواننده نسبت به این مثال‌های نیمه چلگی، ناحساس؟- غیر حساس و مقاومت دارد (به هر دلیل : نداشتن تشخیص حسی، بالا بودن آستانه تشخیص حسی در زمینه این مثال و ... و ... باید... مثال‌های مناسب خودش را، بیابد. (اهمیت بالا و با صرفه بودن تجربه زنده شخصی خواننده، در این موضوعات).

- و نیز توجه کنید که می‌توانید عمق بیشتری به چلگی‌ها دهید (و مثلاً... سوپ چشمان... با پیاز و داغ بیشتر). و البته توجه کنید که بایستی رعایت حال دیگر خوانندگان، نیز می‌شده. (... ..).

- و نیز توجه کنید که نفس شنیدن اینگونه مثال‌ها، در موقع شخصی مان (حال‌مان- و مخزنی) اثر دارد : چقدر؟ به خیلی از مسایل، بستگی دارد.

- (نکته: یکی از تبلیغی‌ها و افق‌های نامتون، همین‌گونه مسایل است).
 - از جهتی مثل دیدن فیلم‌های جنایت‌دار و با خونریزی فراوان، که هزینه‌های سنگینی دارد (و یا شنیدن بدی‌ها، زشتی‌ها و...)؛ (از مضامین مشهور، در ادبیات ایرانی: انظر الی طعامک).
 - و **بهر حال** (تاکید ضروری- لازم): حتماً برای درک آن‌های این کتاب و موضوعیت‌های اصلی‌اش، این مثال‌ها، ضروری (خیلی ضروری) و باصرفه، دیده شده است، که با **اصرار** و با قبول **هزینه‌های متنوع** (و مثلاً مبتذل‌نما نمودن کتاب) این مثال‌ها، آورده شده‌اند.

- «...» و این نکته هم مشخص می‌شود؟ که:

- توافق، قرارداد و قاعده، مساله‌ای است کاملاً متفاوت از: مسائل حسی و همحسی‌ها، که کاملاً طبیعی و خارج از اختیار زبانگر هستند. حاصل کار خود {آ و بع}‌ها، هستند؛ عمل طبیعی زبان و فهم‌ها؛ **ونه** عمل زبانگر عاقل اشرف- و آگاه- و با اراده- و... {آ و بع}‌هایی که در بچه‌ها، متفاوت از بزرگسال‌ها، است. (تفاوت، به هر دلیل: روشنی بیشتر در مبحث جمع).

- **نکته**- بی‌اهمیت: توجه کنید که از این جهات هم، این‌گونه نکات، مثل همان مساله چلگ و سایر مثال‌ها (بازگشت به خانه، مثال قاب و...) هستند.

- و مثلاً می‌شد که {چلگ} وضعیت عادی بود و چلوکباب معمولی، عجیب بود (و همین حس تازه‌گی چلگ را می‌داشت).

- و یا مثلاً: هر دوشان، عادی بودند، یا هر دوشان، شبی می‌بودند. و...

- همانطور که در مورد {بود و نبود} **شَبَحِیَّتِ** {صندلی- پنج} این‌گونه است.

- **نکته**: این مساله هم مشخص است؟ که:

- **اولا**: زبانِ کودکی و زبانِ بزرگسالی، متفاوت هستند.

- و **بعبارتی**: جدا از اینکه، چه زبانی باشند، مثلاً انگلیسی باشند یا فارسی باشند؛ زبانِ فارسیِ کودکی و زبانِ فارسیِ بزرگسالی، متفاوت هستند. (به نسبت...). و تفاوتی اساسی دارند.

- **نکته**: یک چنین تعبیر متونی‌ای نیز، می‌توان داشت: درجه {بود و نبود} دستورزبان.

- «**دوماً**»: همه زبان‌ها، در کودکی، جدا از تفاوت لغت‌هایشان، {یکی} هستند. و {یک زبان} هستند.

- و **بعبارتی**: {در کودکی} فقط «لغت»، داریم. و **پس**: فقط {یک‌زبان} وجود دارد.

- **نکته**: در مبحث جمع، این نکته، به زبان بزرگسالان (هر زبانی- زبان معمولی) نیز، تعمیم داده می‌شود.

- و **بعبارتی**: در دید نامتونی: فقط یک زبان، {هست}. و {چند زبان} نداریم، تا مثلاً بخواهیم، همگانی‌های زبانی را، در آنها پیدا کنیم (یا نکنیم).

- و {همه زبانی} طبیعی، بدیهتا وجود دارد.

- و البته این نکته هم، دلیلی نیز هم، بر طبیعی بودن زبان است.

- و نیز توجه کنید که ایده ضرب نامتونی، برخلاف مسایل و ایده قاعده و دستورزبان‌های متونی، {همه زبانی} است.

- و در نامتون: زبان‌ها، فقط از جهت {لغت} متفاوتند؛ و **نه** {زبان}، حداقل به این دلیل که: طبیعی هستند. و

هیچ چیز ناطبعی‌ای در زبان، وجود ندارد (در نظر نامتونی).

- **نکته**: و البته چنانکه گفته شد: این نکات (و مثلاً ضرب) نه تنها در مورد همه زبان‌ها، بلکه در مورد هر فهم

ممکنی جاری است و فراگیر. {همه جایی} است- همه‌گیری، دارد.

- **نکته**: همه نکاتی که در بحث فوق (کودک و فهم شبی) گفته شد، را می‌توانید کم و بیش، در نکات زیر (ب) نیز هم، مد نظر قرار دهید (آنها را ببینید).

- « ب : اراده و فهم شبیحی - و همحسی :

- چنانکه گفته شد، و مشخص است : بهراحتی می‌شد، که در زبان فارسی، مساله شبیحیت مثال اصلی، بصورت معکوس می‌بود. و یا در فارسی قدیم، مثلا اینگونه بوده باشد.
- و عبارتی : وضعیت فعلی 1ها و 2ها، معکوس می‌بود.
- و فهم شبیحی‌ای که اکنون - حالا، در {صندلی- پنج} هست، در : {پنج صندلی} قرار می‌داشت. و 1های کنونی، و مثلا : {پنج صندلی} دارای فهم شبیحی می‌بودند. و عبارت درست؛ درست‌تر و عادی : {صندلی- پنج} می‌بود.
- و همین حس غریب شبیحی در {صندلی- پنج} در عبارت درست و معمولی کنونی {پنج صندلی} می‌بود، قرار می‌داشت. و همه فارسی زبانان، البته، در این مساله، {همحسی} می‌داشتند.

- می‌توانید؟ چنان وضعیتی را، تخیل کنید؟ : سعی کنید :
- در این سعی : یک نکته تجربی مهم - با ارزش - صرفه دار وجود دارد.
- **اولا** : احتمالا {می‌توانید} تخیل (قبول) منطقی و عقلی کنید، که چنین وضعیتی، کاملا ممکن است. (طبق نکاتی که تا بحال گفته شده و نیز عقل سلیم، نکته ساده‌ای است).
- و **دوما** : {نمی‌توانید} که چنین وضعیتی را تخیل کنید؛ نمی‌توانید تجربه کنید؛ داشته باشید. نمی‌توانید تخیل حسی (تجربی - زنده) داشته باشید.
- و عبارتی نمی‌توانید : حس شبیحی‌ای را؛ که اکنون در {صندلی- پنج} و سایر 1ها دارید، در : {پنج صندلی} و سایر 2ها، داشته باشید.
- و نیز عکس مساله : **نمی‌توانید** : حس فهم ناشیحی و معمولی‌ای که، در 1ها دارید، در مثلا {صندلی- پنج} تجربه کنید؛ داشته باشید؛ حس کنید؛ و ...

- **نکته** : به سایر نکات و مثال‌ها هم، می‌توانید، توجه داشته باشید (یک نکته‌اند) :
- و مثلا : {سوپ کره‌ای} که حس آن، چندان، کم و بیش، دوور از {اختیار} فهمنده‌گانش است. (چه برای کره‌ای، و چه برای شما و یا هر کس دیگری).
- **نکته** : از اصطلاحاتی مثل : **اراده** و ...، حدودا چیزی بیش از {اختیار} در این مثال، منظور نداریم.

- و این مساله {مهم و گویا} ناشی از این مساله است که : با مساله‌ای {تجربی و حسی} سروکار داریم. و نه {عقلانی و معلوماتی} قراردادی و توافقی و ... دو جنسیت کاملا متفاوت. **حاشیه** : و در مسیر مثلا توجه کنید به : بحث تفاوت انواع عملکردها، در مبحث {عملکرد و معنی : بخش پنجم کتاب}.
- و **عبارتی** : با مساله‌ای از خود {آ و بع}ها؛ اشیای فهمی، سروکار داریم؛ و **نه** با : زبانگر.
- و مساله، در اختیار ما (زبانگر) نیست، که بخواهیم که مثلا، با {عقل و اراده} و ...، تغییرش بدهیم و دستکاری کنیم.
- و **عبارتی** : همان نکته‌ای که، قبلا در قالب آن تعبیر بسیار مفید و کارآ (و بی‌جانشین) گفته شد : مساله، {زوری} نیست؛ عقلانی/عقل‌ورانه و ...، نیست، بلکه : **حسی** و ...، است.

- نامه‌ی سر بسته :

- توجه کنید، به این تعبیر کلیدی (و تکرار شونده) : **نامه‌ی سر بسته** :
- فرض بگیرید : که کسی را، مثلا {خوب- مثبت و ...} می‌دانسته‌اید.
- ولی ناخواسته، نامه سر بسته‌ای را باز می‌کنید، و می‌خوانید، و رازهای بسیار {بدی- منفی- ...} را، از آن شخص می‌فهمید.

- این {فهم} در شرایط مثالی ما، برگشت ناپذیر است. و وقتی، آنرا بدست آورده‌اید، نمی‌توانید منکرش بشوید؛ تلقین کنید و یا با عقل و منطق، بر علیه آن باشید و بخواهید عوضش کنید.

- اینگونه، شده‌اید (شدن). فهم‌تان، عوض شده است. در دیدتان از آن شخص {قبلا خوب؛ و حالا بد} تغییر کرده‌اید؛ شخصی... کسی دیگری شده‌اید (حداقل از این جهت ملموس، براساس اهمیت موقع و...).

- و **بعبارتی** : همحسی‌ای، که در بارهای قبل از {دیدن‌ها} و یادآوری‌های این شخص، داشته‌اید و بدست می‌آورده‌اید (مثلا با شخصیت مثبت او) حالا معکوس شده است.

- و یا همحسی‌ای، که در مورد این شخص، با دیگران (از جهت خوب بودن او) داشته‌اید، حالا {از دست رفته} است.

- **نکته** : مثال ملموس از جهتی افراطی : از جهتی، مثل تغییر ماهیت و چیزی دیگر شدن {آبی که در آن شکر یا سیانور، حل کنیم. و یا مثلا : لیوان شیری که : هر بار نصفش را دور بریزیم و بقیه‌اش را با آب، پر کنیم. و اینکار را آنقدر تکرار کنیم، تا وقتی که ریزریز، دیگر نتوان گفت که شیر است. و {دفعه به دفعه} از شیر بودن، دور بشود، و به آب بودن، نزدیک‌تر بشود.

- **مثال‌های دیگر** (از نوع همین مثال) : اعتقادی، وفایی و ... دوستی‌ای که ریزریز، زیاد و کم و ... می‌شود. و یا **مثلا** : قانون اساسی‌ای که ریزریز، {آب} می‌رود. و **یا مثلا** : ظرف پسته‌ای که مشت مشت، از آن برداریم، و هر بار، ناخندان‌هایش را، دوباره برگردانیم داخلش (در انتها، فقط پسته‌های ناخندان خواهیم داشت. می‌توانید، به مدل ریاضیاتی‌اش نیز، توجه کنید).

- و **بهر حال** : در این مثال (نامه سر بسته) هم، که همه زندگی ما را (در هر مساله‌ای) کم و بیش و نسبی، محسوس و نامحسوس و ... شامل می‌شود، با مساله‌ای {حسی و فهمی و تجربی} اولاً سروکار داریم. و **نه** مساله‌ای {عقلانی و منطقی و توافقی و ...}. با اشیای فهمی، سروکار داریم؛ و **نه** مساله‌ای : {زبانگر- آنه}. فهم‌ها، **زوری** نیست.

- **نکته** در مورد مثال - حاشیه : شرایط این مثال سریع (با فقر توضیحی) را، در نظر داشته باشید و مثلا توجه کنید : ممکن است با زمینه سازی‌های زیاد و ... شاید بتوانید باز هم برگردید به حس مثبت آن شخص (و این نکته، مؤید- تاییدگر نظر هدف مثال است. و نه رد و تکذیب آن). و البته : مثال، توضیحات زیادی می‌خواهد و فرصتی نیست (ندارد). مثال‌های زنده و {شخصی - خصوصی} خودتان را هم می‌توانید، یادآورید- داشته باشید- یا تخیل کنید، تا اینگونه مشکلات احتمالی مهم و ریز مثال‌های کتاب را، نداشته باشد.

- **نکته** : توجه کنید (در جایی دیگر هم، گفته شده؟- یک نکته‌اند) که : مثلا حس‌های {از دست رفته} کودکی را، نمی‌توان بدست آورد. و **زوری** - عقلی - منطقی و ... نیست. در دست ما نیست. مگر در شرایط خاصی مثل خواب‌ها، غفلت‌ها (تمرکزهای دور شونده از زندگی عادی، به هر طریق و دلیل) و توهمات و ... و یا با تکنیک‌های خاص و غیرو (و البته خود این توانایی و توانستن‌ها هم، تأییدگر نتوانستن‌های مساله است).

- **نکته** : همه این نکته‌ها (مثلا **نامه سر بسته** و سایر مسایل حس) از جهات متنوع، در مسیر کتاب، بازگویی می‌شوند و تعمیق می‌یابند؛ و اصالتاً در حوزه {کار} نامتون، هستند. و خودشان، موضوع بحث اصلی هستند؛ سوال عامیانه : {فهم‌ها از کجا- دارند- می‌آیند؟}.

- « ج : یادگیری و فهم شعبی؛ و همحسی :

- (چند نکته تبلیغی و ...؛ و با تمرکز بر مساله زبان دوم) : (روشنی بیشتر : کتاب یادگیری زبان کاذب)

- [] **نکته** - بی‌اهمیت : با توجه به نکات قبلی، به مساله این قسمت، هم توجه کنید : در اینجا فقط اشاره می‌شود، و بقیه مساله و ربط‌دادن‌ها، با دقت نظر خودخواننده. **حاشیه** - بی‌اهمیت : از این نکات و مثال‌ها، کم و بیش، در دو بحث دیگر همین قسمت « غلط‌های زبانی و : مشکلات بحث‌های حسی » نیز هم، استفاده شده است. []

- مساله، در یادگیری زبان دوم، چه/ چگونه می‌شود؟
- و آیا، نوآموز زبان دوم، بایستی این تجربه فهم شبحی را بگذراند؟
- و **بعبارتی** : همانطور که کودک فارسی زبان، دوره شبحی بودن را، می‌گذراند (با فرض اینکه : نکته‌ای در این مورد را، در بالاتر قبول کرده‌اید).
- آیا نوآموز بزرگسال خارجی‌زبانی، که تازه دارد مرحله یادگیری زبان فارسی را، می‌گذراند، نیز هم، باید این تجربه شبحی بودن را، در واحدهای زبانی تجربه کند؟ و بگذراند؟
- و یا مثلاً خود شما (این خواننده) در یادگیری مثلاً زبان انگلیسی (بعنوان زبان دوم) این تجربه را داشته‌اید؟
- و اگر نداشته‌اید (که احتمالاً اینگونه بوده است، حداقل؟ در ۹۵ درصد معمول خوانندگان : نظر نویسنده) چه اتفاقی افتاده است؟ چه بلایی بر سر این مرحله شبحی، آمده است؟
- و **پس** : آیا، حس معمولی‌ای که الان، در زبان انگلیسی دارید، طبیعی است؟ مساله مشکوکی، وجود ندارد؟
- و مثلاً : آیا، همانطور که در فارسی، می‌توانید، تفاوت {1ها و 2ها} را، حس کنید؛ تجربه نمایید؛ فهم کنید؛ ...؟ در انگلیسی (زبان دوم، با یادگیری عقلی و در هر سطحی) هم نیز، می‌توانید، بین {1ها و 2ها} ی انگلیسی، همین تجربه را داشته باشید؟
- 1- {صندلی - پنج} . / : 2- {پنج صندلی} .
- 1- {chair Fives} . / : 2- {Five chairs} .

- **نکته** - یادآوری؟ - سریع :

- ۱- منظور از زبان دوم، زبان دومی است که بصورت عقلانی (و مثلاً با آموزش آگاهانه) یاد گرفته، شده است.
- ۲- اگر زبان دومتان، انگلیسی نیست، مثال‌هایی از عربی و فرانسه و ... می‌توانید داشته باشید.
- ۳- در اینگونه نکات، چندان مهم نیست که : در چه سطحی از زبان انگلیسی (دوم) هستید. چون در نکته‌های اصلی، هیچ تفاوتی ندارد (و از جهت مورد بحث : وضعیت کسانی که در زبان انگلیسی، پیشرفته‌تر هستند احتمالاً بدتر) نیز، است. (**نکته** : و البته به شرط زبان دوم بودن).

- **نکته** : این فرض و تخیل یا تجربه هم خوب است (و عملی) :
- **فرض** به وجود آوردن - به وجود آمدن یک زبان جدید یا فوری.
- و **مثلاً** : یک زبان تجربی آزمایشگاهی را، برای خودتان (و یا برای یک گروه) بسازید. و مساله رابطه {آ و بع} های آنرا، تجربه کنید.
- و برای اینکار، داشتن چند لغت {جعلی} هم، کافی است.
- و (البته) بشرط تصنعی نبودن (. . .) نکات زیادی را می‌توانید، به روشنی تجربه کنید و {ببینید}. و راه‌های استدلالی / تئوریکی را، کوتاه کنید (میانبر بزنید : هلیبرد).

- **نکته** : توجه کنید که گفته‌ایم : داشتن و نداشتن - {بودن و نبود} حس شبحی مساله عقلانی و در اختیار زبانگر نیست؛ و پس : در یادگیری‌اش هم... (زوری نیست و غیره).
- **راه سلطنتی** (انتقالی / پریدنی)‌ای، در این زمینه مشخص مورد نظر بحث، وجود ندارد. و حتماً {طی شدن} از نوع خودش را، می‌خواهد.
- و یک مساله حسی، نمی‌تواند یادگیری عقلانی و... داشته باشد.
- و به راحتی (نسبتاً قطعی) : می‌توان گفت که : یادگیرندگان دانشی زبان دوم، که این راه حسی را، {طی نمی‌کنند} **درواقع** : یادگیری زبانی‌ای هم، ندارند. و... .
- و... و در مقابل : یادگیری مادانه کودک، چون راهی حسی / طبیعی است، عملاً یک راه سریع و سلطنتی واقعی؛

و عملی است. (احتمالاً و در افقِ منظر و دیدِ نامتونی).

-
- **مثالی مشابه** و بسیار نزدیک (یک نکته‌اند) برای این مساله، از یادگیری زبان.
 - ... یک حسِ زیبایی-مهربانی-درد-...- یک حسِ تنهایی- و هر نوع حسی را، چگونه می‌خواهید، یاد بگیرید؟
 - **یا**، یادگیری‌ای، در کار نیست (به تعبیری و معنی‌ای، از یادگیری معمول).
 - و **یا**، به کلی، یادگیری‌های حسی (در مورد زبان، یا همین مثال‌های اخیر) جنسیتِ متفاوتی، دارند.
 - و توجه کنید که، ما: **بهرحال**، بنوعی - کم و زیاد - حس‌هایی مثل {مهر و زیبایی و ایکس} و نیز حس‌های زبانی مادری را، یاد می‌گیریم؛ یاد گرفته‌ایم؛ دارا شده‌ایم. (و همیشه هم، در حال رشد یا تحول هستیم- یاد می‌دهیم- ... و غیره).
 - و البته، با **تاکید** براینکه: حداقل، دو مساله و جنسیتِ متفاوت، از یادگیری (فراگیری-...) وجود دارد. و البته ...
 - و البته... **ولی**: در زبان دستگاهِ اصطلاحی متونی‌مان، اینها، دارای دو اصطلاحِ متفاوت، نیستند، و این مساله هم، برای فهم و بحثِ این نکته ساده و مشخص، مشخصاً **دردساز** است.

- **نکته**- تبلیغی (حاشیه بی‌اهمیت: تکرار خواهد شد): یکی از ضوابط مهم و نیز مشخص و ساده‌ی اینکه: آیا کسی، زبان دوم را، بصورتِ مادرانه برخورد می‌کند یا نه (و مهم نیست که، مثلاً دکترای آن زبان را داشته باشد؛ و یا فقط «صد لغت» از آن زبان را، بداند)؛ همین مساله است: {داشتنِ تشخیص‌های طبیعی، در زبان}. و **مثلاً** تواناییِ تشخیصِ همین مساله فهمِ شبیحی یا حسِ ابهام و ...

- به این **نکته** نیز، توجه کنید که: قدرتِ اصلی یادگیری زبان، در وضعیت و دورانِ شبیحیتِ آن است: همان دورانی که کودک مادری، تجربه می‌کند؛ {طبی می‌کند} - می‌گذراند. و احتمالاً (خواننده، می‌تواند؟ احتمال بدهد براساس نکات قبلی؟) ...؛ و احتمالاً، یادگیرنده بزرگسالِ زبانِ دوم، به هر دلیل - که موضوع فعلی بحث ما نیست- این دوران و این مرحله را، نمی‌گذراند. (کمی بعد، در مسیر: یک چنین نکته‌ای نیز، گفته خواهد شد: بزرگسالان، اصولاً زبان دوم را **نمی‌خوانند**؛ تماسی با آن نمی‌گیرند و ندارند؛ بلکه ...).

- و **مثلاً** توجه کنید که، همین کتاب هم: برای نشان‌دادن بهترِ عملِ ضرب؛ و عبارتی درست‌تر: برای نشان‌دادنِ فعل و انفعال‌های درونی زبان، در وضعیتِ عادی زبانِ بزرگسالی‌تان، تغییراتی ایجاد نموده است، تا به فهمِ شبیحی‌تر برسید.

- و **مثلاً**: اجزای زبان در {1ها} بازتر؛ ناجمع‌تر؛ نا‌عادی‌تر؛ قابلِ {دید، تر}؛ ملموس‌تر؛ {باوجود- تر}؛ نا یکی‌تر؛ ...؛ شده‌اند تا ...:

- تا... تا: فعل و انفعال‌های درونی زبان، بتواند: مشخص‌تر، پررنگ‌تر و ... باشد؛ و نشان داده شود (ضرب فهم‌ها). ملموس‌تر شدن و پرقدردن شدن ضرب فهم‌ها؛ ... (و چند نکته دیگر، در مسیر: مبحث جمع).

- و **بهرحال**؛ و **پس**: در این نکته هم، می‌توانید ارزشِ ضرب را، در مساله یادگیری زبان، ببینید. و در مبحث جمع، یک چنین نکته‌ای گفته خواهد شد: از جهاتی (کلاً نرم‌افزاری) ضرب در بزرگسالی، در بسیاری از فونداسیون‌های زبانی، کاسته می‌شود (ضعیف و ... و ناملموس و ... می‌شود).

- **نکته**: تبلیغی: حداقلی:

- از نکات فوق، این نکته **حداقل** را هم، می‌توانید استخراج نمایید که: در زبان، این نوع یادگیری حسی، نیز هم، وجود دارد. و البته: عملاً در انبوه متنوعِ مسایلِ ریزِ **متون** یادگیری‌های زبان، هیچ خبری از این مساله نیست؟ (هیچ خبری نیست).

- و مشخص است؟ که **متون**، چیزی را {کم} دارند. و این کتاب، هرچند هم اشتباه-خام- و ... می‌خواهد ... دارد که چیزی را می‌گوید.

- و مثلاً می‌تواند؟ که این **نکته** و سوال را مطرح کند که آیا: ...

- که آیا، در یادگیری‌های تصنعی (آگاهانه- ناپچگگی- دانشی-...) شرایطی از {آ و بع}ها- شرایطی برای {آ و

- بع {ها، فراهم می‌شود که، بتوانند {خودشان} عملگر باشند؟ (در چنان فضا و محیطی، قرار دارند؟ آزادی دارند؟).
- و یا بالعکس: مشخصاً در یادگیری‌های {عقلی و تنظیم شده و کلاسی/آموزشی} زبان دوم، در کل و مشخصاً، سعی در عکس مساله وجود دارد؟.
- و مثلاً عملاً، مرحله شبحیت را، حذف می‌کنند (یا چنین سعی‌ای را در انواع جهات، دارند؛ و ...).
- و نیز این سوال، که آیا: این همحسی‌ها، که صورتی طبیعی/بدیهی، در زبانگران مادری، وجود دارد در زبانگران زبان دوم نیز، هست؟.

- « نکته حاشیه‌ای: آزادی زبان و ... »

- (ادامه ج):

- از دید نامتون: یکی از مهمترین عوامل اصلی شکل‌گیری فرضیه متون، مساله یادگیری زبان دوم و نوع رفتار با آن {است.
- در زبان دوم، کم و بیش، پیدا و پنهان، عملاً {معنی} از طریق زبان مادری، بدست می‌آید.
- و پس بعبارتی: سوال عامیانه‌ای، در کار نمی‌تواند باشد؛ چون: {فهم} ای، در زبان دوم وجود ندارد؛ فهمی بدست نمی‌آید؛ مساله فهمی‌ای، مطرح نمی‌شود. و معنی آماده‌ای، وجود دارد. (که مشخصاً، بحث و موضوع بسیار متفاوتی است، از مساله فهم). ولی: در زبان طبیعی/مادری، عملی باید انجام شود؛ فهمی، بدست می‌آید.
- در زبان طبیعی: نمی‌گوییم؛ دستور نمی‌دهیم؛ {زوری نیست}...؛ عقلاً نمی‌گوییم که مثلاً: {this is a book} چه معنی‌ای، باید داشته باشد. - فهمش از {خارج از خودش} بدست نمی‌آید - و ...؛ بلکه: هر چه بدست بیاید {فهم} آن است. این {فهم} در {دست ما} نیست. آزاد از {ما} است. عمل فهمی، در یک {جا} - در ذهن اشرف ناطق (جا) انجام می‌شود. و نه اینکه {او- زبانگر- ما- جا- اشرف ناطق} کاری انجام دهد و دخالتی داشته باشد. خارج از حوزه عقل و اراده و غیرو او، است. عملی، حسی است. و خود {او- زبانگر} این معنی را، بدست نمی‌آورد.

- نکته: توجه کنید که، همه نکات بحث آزادی زبان (که کمی قبل‌تر، ذکر شده) در همه این مباحث نیز هم، جاری است (اگرچه هم که، ذکر نشود). و در اینجا، فقط یادآوری شد (عمدتاً، خود خواننده، بایستی ارتباط تودرتوی نکات را ببیند).

- و توجه کنید که: موضوعیت‌های عقلی‌ای، مثل قراردادهای دستوری، هر چند هم که درست و ایده‌آل باشند، نمی‌تواند اثری، در آزادی فهمی، داشته باشند.
- و مثلاً چنانکه گفته شد: اگر، فرضاً تاریخاً، یک زبان مصنوعی ایده‌آل را، براساس قراردادهای دستوری و معنایی، بسازیم:
- همین‌که این زبان، طبیعی بشود؛ و بعبارتی مشخص‌تر: همین‌که این زبان و یا مثلاً جمله‌ای از آن، در شرایط عمل زنده زبانی، قرار بگیرد، خودش و با آزادی کامل و رها، از دست زبانگر و سازندگانش - و نیز آن قراردادهای و توافقات و ... عمل می‌کند. خودش، {عمل} خواهد نمود.
- و آنگونه قراردادهای (دستوری یا لغتی و ...) هرچقدر هم، که تغییری نکرده باشند؛ و فرضاً: ثابت مانده باشند، صرفاً فقط توصیف عمل طبیعی، آزاد انشایی زبانی، هستند. و نه ارباب و دستوردهنده و غیروی آن.
- و چنانکه گفته شد، در مسایل طبیعی هم، عیناً همین‌گونه است: و مثلاً: بالفرض که یک {ماه} بسازیم، وقتی آن ماه دست‌ساز و مصنوعی ما، {دارد} عمل می‌کند، خودش، در آزادی کامل از قوانین ما {عمل} خواهد نمود (بدیهتاً).

- « نکته - حاشیه - (ادامه ج):

- با دلایلی که در مسیر، ذکر خواهد شد. و نیز تجربه قبلی عموم خوانندگان؛ و پس آشنایی و همدلی‌شان با این مساله یادگیری زبان (و مشخصاً یادگیری زبان دوم)؛ یکی از شواهد اصلی و تکرار شونده و {ادامه‌دار} کتاب، همین نوع

{مثال‌های یادگیری} خواهد بود. و نکات متنوعی (و منسجم)، در موردش گفته خواهد شد (برای بیان و تفهیم نکات اصلی‌تر نامتون؛ و : سوال عامیانه هدف کتاب).

- و این نکاتی که، در مورد یادگیری زبان، در اینجا گفته می‌شود: فقط برای مسایل {ضرب و دستور و همحسی و حواشی‌اش} بیان می‌شود؛ و بر روی اینگونه نکات اصلی این کتاب، تمرکز دارد.

- **مهم:** و عبارتی ...؛ و منظور اینکه: نیابستی، خود مساله‌های یادگیری زبان، خواننده را به خود، مشغول کند (... حواس پرتی) و از اصل موضوع مورد نظر- هدف، دور نماید. و توجه نمایید که: خود موضوع اصلی، به اندازه کافی، شلوغ هست.

- **حاشیه-** راهنمایی خواندن- مهم: یکی دیگر از دلایلی که در این کتاب، بر روی مساله یادگیری زبان دوم تمرکز بیشتری هست؛ **آشنایی** نسبی نویسنده با این مساله است. و **نویسنده**: سال‌ها و پیگیر بر روی این مساله یادگیری زبان (و زبان دوم) و به عنوان یک {مثال- نمونه} بزرگ، {کار آزمایشگاهی} انجام داده است.
- پایان ج: / **پایان مبحث**: {مثال‌های نوع شبیحی و همحسی}.

- غلط‌های زبانی، بعنوان مثال همحسی:

- کلاً تا به اینجا: نامتون گفته است که: {زبان و عمل زبان، حسی است}.

- و **الف**: در {درست}‌های زبانی، واحدهای معمولی زبان، **همحسی** بین زبان‌نگران، نشان داده شد (بحث شد).

- و **ب**: به همانصورت، این {همحسی‌ها}، در فهم‌های شبیحی نیز، نشان داده شد.

- و **پس ج**: به همان شکل و همان دلایل، می‌توان؛ باید بتوان {همحسی}‌ها را، در غلط‌های زبانی نیز، نشان داد.

- انواع واحدهای زبانی، می‌توانند در طیفی از {درستی و غلطی} قرار بگیرند و در بین زبان‌نگران، در موردشان، {همحسی} نسبی، برقرار باشد.

- و در واقع: متون نیز، براساس همین {همحسی}‌ها، انواع {درست و غلط}‌های زبانی را، که مبنای همه بحث‌های دستوری متون است، تشخیص می‌دهند و تعیین می‌کنند.

- «**نکته**» بی‌اهمیت: در متون جدید زبانشناسی، در قالب اصطلاح: {شم} اشاره نزدیک‌تری هم، به این مساله (درست و غلطی) می‌شود.

- و در این کتاب، سعی شده که از اصطلاح {شم}، بدلیل همان مشکل همیشگی تفاوت دستگاه {متون و نامتون} استفاده نشود.

- چون این مشکل پیش می‌آید که: در متون: کم و بیش، عملاً، تفکیکی بین شم معلوماتی (یا عقلی؛ سواد؛ ... و شم حسی (طبیعی؛ ...) نمی‌شود/ نیست. و این دو نوع شم کاملاً متفاوت، مخلوط می‌شوند. در حالیکه اصل و مغز این بحث‌ها و حداقل در این حوزه‌ها، روی همین مساله است.

- توضیح اضافی- بی‌اهمیت: ... و مثلاً توجه کنید که: {شم سواد} و یا {شم آگاهانه}، «حسی» نیز هم هستند. ولی مشخصاً، متفاوت هستند از شم طبیعی.

- و **بهر حال**: ... در انواع غلط‌های زبانی و از جمله غلط‌های ریز لغتی و معنایی، براساس همین مساله همحسی است که: غلط‌های زبانی را داریم (همحسی با خودمان و دیگر هم‌زبان‌هایمان).

- و از طریق عقلانی، قراردادی و قاعده‌ای، استدلالی و ...، به این حس از غلط‌های زبانی، نمی‌رسیم.

- و این قسمت نیز هم، می‌خواهد که همان تقابل دو دنیای متفاوت در بحث‌های قبلی را، نشان دهد.

۱- عقلی.

۲- حسی.

- نکته: در این بحث‌ها نیز، نکاتی که ذکر {نمی‌شود} را، نیز در نظر داشته باشید: بخصوص نکاتی که نزدیک‌تراند و در کمی قبل‌تر، گفته شده‌اند: مثل: « تفکیک عمل زبانگر و زبان » (که این بحث‌ها، در زیرمجموعه‌اش، قرار دارد). و غیره.

- و نیز توجه کنید که: کم و بیش، در همه غلط‌های زبانی (که عرف متونی، آنها را غلط می‌داند) این نکات، جاری است. ولی در اینجا، فقط از {یکی دو} نوع مثال، استفاده شده است و خواننده باید خودش، توجه داشته باشد. و اگر لازم می‌بیند نکات را، به بقیه حوزه‌های غلط‌های زبانی نیز، تعمیم بدهد (در حد نیاز).

- نکته - حاشیه: مشخص است که مثال‌های ابهام زبانی و نکات‌شان، نیز هم، مثال‌های خوبی برای نشان دادن مساله {هم‌حسی} هستند. و مثلاً: قرارداد نبسته‌ایم، تفاهمی در زبان انجام نشده است؛ که در کجاها، چقدر و... و با چه کیفیتی، ابهام داشته باشیم. و از این قبیل.

- نکته حاشیه- بی‌اهمیت: در ابتدا، تمرکز مساله {غلط‌ها} بر روی آیه‌های دوتایی، خواهد بود. و بعد بحث کوچک و سریعی نیز، در مورد {غلط‌های لغتی} آورده خواهد شد. (و بعد نیز، در جهت همین بحث‌ها: مثال‌های بزرگ زبانی، بحث می‌شوند).

« غلط زبانی {پنج صندلی‌ها} را، در نظر داشته باشید: در تقابل با این درست زبانی‌اش: {پنج صندلی} 1- {پنج صندلی‌ها}. / 2- {پنج صندلی}.

- این غلط را: {پنج صندلی‌ها} را از دو جهت/از دو دید کاملاً متفاوت و متضاد، می‌توان «غلط» دانست. (و مثلاً: در این جمله: « پنج صندلی‌ها، خریدم. »)

1- غلط معلوماتی و عقلی؛ سواد؛ ارادی؛...: که مورد نظر این بحث نامتونی، نیست.
2- غلط حسّی: که مورد نظر این بحث نامتونی، است.

- « احساس تفاوت حسّی‌ای که بین {پنج صندلی} و {پنج صندلی‌ها} وجود دارد. و اصطلاحاً، در متون می‌گویند: {درست} و {غلط}.

- (توضیح اضافه- احتیاطی- تأکیدی):

- این {درست و غلطی} می‌تواند از دو نوع باشد. و از {دو طریق، دو دید،...} به درک {این غلط} برسیم، و مثلاً بگوییم: که غلط است (یا درست است)

1- عقل سواد؛ عقل معلوماتی؛ عقل ارادی؛ عقل {در دست}؛ عقل هوایی (جادویی)؛...
(در تفاوت با: در تقابل با:)

2- عقل حسّی؛ عقل غریزی؛ عقل شمی؛...

- نکته: (توضیح اضافه- ضروری؟- کاملاً بی‌اهمیت- گنگ؟- سعی در رفع یک سوء تفاهم):

- توجه کنید که اینگونه بحث‌ها؛ کاملاً خارج از زمینه‌های آموزشی، است. و مثلاً روشن است؟ که: نامتون: مثلاً در تقابل {عقل و دل} شدیداً عقل‌گرا (تجربی) محسوب می‌شود. و {قلب/دل ما} نیز مشخصاً، در {مغز} مان است. (و عقلی است، اولاً). و کم و بیش، در نامتون، این دو عبارت، مترادف هستند: {حسّ عقلی} «=» عقل حسّی. و توجه کنید که مثلاً: مشخصاً، تخیل یک گربه {خُل/و حتی احمق}، سخت است؟. و {بهرحال} عقل، به مقصودی که در متن کتاب و با {بار} منفی، به کار برده شده است، در تقابل با {حس} است. (و نه: دل و آن نوع از اصطلاحات دستگاه ادبیات).

- و در کلیت بحث، توجه کنید: که کتاب در چنین مشکلاتی، راه چاره دیگری، سراغ نداشته، که مثلاً مجبور شده است: در تقابل با حسّ مورد نظرش (و با بار مثبت مورد نظرش) از اصطلاح و تعبیر عقل (با: بار منفی) استفاده نماید.

- نکته: در اینجا نیز هم، توجه کنید که: که مثل مثال‌های شبیحی و ابهام، از این مسأله‌ی: {دو دید از غلط‌های زبانی}: می‌توان بعنوان یک ضابطه مشخص، در تشخیص مادرانه بودن و یا تصنعی بودن زبان دوم شخص استفاده نمود.
- و پس می‌توان: نکته همحسی را، نشان داد.

- و مثلاً این سوال حسی و مقایسه‌ای از: یک شخص فارسی زبان، که دکترای ادبیات انگلیسی هم، فرضاً دارد (و در این زبان، «باسواد، در جهت مثالی ما» محسوب می‌شود):

- آیا تفاوت حسی و ناسواد‌ای که، در بین دو عبارت {غلط و درست} فارسی، مشخصاً حس می‌کند و دارد: آیا در زبان دوم (انگلیسی) نیز هم، دارد؟

- و مثلاً آیا از همان نوع {حس تفاوتی} ای که بین:

1- {پنج صندلی‌ها} - و: 2- {پنج صندلی} دارد و هست.

- آیا در بین:

1- {Five chair} - و: 2- {Five chairs} نیز هم، دارد؟- و هست؟.

- و **بعبارتی**: جدای از {شم سواد‌ی} ش و یا: جدای از دانش و سوادش از غلط بودن {عبارت اول: 1} و یا

ناعادتی و غیر عادی بودن این عبارت، و...؛ آیا تفاوت حسی غلط بودن و متفاوت بودن را، هم دارد؟ حس میکند؟ (مثل تفاوت حسی: غلط مادری و درستش)؟.

- و **بعبارتی** ساده‌تر: آیا تفاوت حسی‌ای که بین {درست و غلط‌های} مادری، «حس میکند». در بین {درست و غلط‌ها} ی زبان انگلیسی نیز هم، «حس میکند»؟ «دارد»؟.

- نکته: توجه کنید که چنین سوال‌هایی، در متون، نیست: {نُبوده} است. (و مثلاً بعنوان ضابطه‌ای، در مسأله یادگیری زبان دوم، هیچ خبری از «آن» نیست).

- نکته: این مثال {پنج صندلی‌ها، خریدم} قوی و مناسب است؟

- **ولی** می‌توانید هم، بسادگی، در انواع لغات و یا ساخت‌های متنوع و یا کامل‌تر، مسأله را، تجربه-آزمایش و- واری/تحقیق، کنید.

- و مثلاً می‌توانید به این صورت‌ها هم، {1}ها را داشته باشید:

1- {پنج‌ها صندلی} - و: 1- {Fives chair} - و یا: 1- {Fives chairs}.

- نکته مهم: خود نویسنده کتاب، این نکته را کاملاً {تایید-تاکید} می‌کند.

- تایید می‌کند که: زبان انگلیسی خودش، کاملاً {فارسی} است. و {انگلیسی} نیست-مادرانه نیست- و....

- و پس نمی‌تواند {حس غلط‌های زبانی در زبان دوم را} داشته باشد.

- و پس برایش، اینگونه نکاتی که ذکر شد، قطعی است. و... و....

- و البته از این جهت، خواننده (شما) موقع خودش را، می‌تواند؟ تشخیص بدهد (با کمی دقت در آن ساده نکات).

- (اگر زبان‌های متعددی را می‌دانید- حتی در حد بسیار ناچیز- می‌توانید، در آن زبان‌ها هم، شهود- تجربه-آزمایش، کنید).

- و چون مسأله، کم و بیش، در کلیه لغات و ساخت‌ها، یکسان و جاری است پس تحقیق‌پذیری آسان و ممکن و بسیار بالا و پرامکاناتی هم، دارد.

- «نکته-**حاشیه**- مهم: ... و البته مثل هر تحقیقی در حوزه‌های علوم انسانی: صداقت خاص ساده و مثلاً نداشتن رودرواسی با خود و... پیش نیاز اولیه است.

- نکته بی‌اهمیت؟: و معمولاً در معمول دانش‌موخته‌گان زبان دوم، که از درجات مدرکی یا تجربی و دانشی بالاتری

نیز، برخوردارند، نوعی مقاومت در این شهودهای ساده و قبول... کاذب بودن {زبان دوم}شان، دارند. این مساله، برایشان، بار منفی دارد. و نوعی پنهان کاری (مشخصاً با خودشان، از این جهت) دارند. و البته، مثلاً تلقین‌های بازار؛ و مثلاً آموزشگاه‌های زبان؛ و مثلاً عیب دانستن استفاده از زبان مادری، نیز، این مشکل را تشدید می‌کند (و مشخصاً، زبان مادری، پنهان‌تر و «بی‌رد پا، تر» می‌گردد).

—
« نکته در نکته : (بسیار حاشیه‌ای- تکراری- لازم- تکمیلی- تاییدی) :

- نویسنده جدا از مسایل تحصیلی (دوران دبستان و بعد، معلم خصوصی و کلاس‌های تقویتی و...)
- حدوداً ۲۰ سال است- لاقل؟- که بطور متوسط (بی‌تعطیل- بی‌وقفه) روزی ۳ ساعت زبان انگلیسی را (البته در جهت موضوعیت‌ها و کارهای تجربی همین کتاب) با جدیت تمام، پیگیر و متمرکز {می‌خوانده} است.
- و با این توصیف‌ها (که جای غلیظ‌تر شدن را نیز هم، دارد) **تایید و تاکید** می‌کند که : زبان انگلیسی‌اش کاملاً فارسی (نا انگلیسی) است.
- **نکته :** و البته نوع خواندندش (در این بیست‌سال اخیر) نیز، در همین جهت‌ها و پرهیزآنه- و کنترل (هدایت) شده، بوده است. تمرکز متمرکز و خاص، بر یک (این) نکته تجربی خاص شهودی، در مساله یادگیری زبان دوم.
- و... : **نکته :** و البته روشن است که، به خود مساله یادگیری زبان دوم، علاقه‌ای نداشته است. همانطور که : در اینجا، در این کتاب هم، مساله زبان دوم، فقط بهانه و {مثال} است، برای نکات اصلی نامتونی (چنانکه ذکر شد؛ و خواننده، باید به یاد داشته باشد و از موضوع اصلی دور نگردیم).
- **نکته :** و نیز توجه کنید که، نکات اصلی بحث‌ها را، می‌توان در ده‌ها زمینه متنوع {ریز و درشت} تجربه نمود و دنبال کرد (هرکجا، ... که بنوعی، زبان، حضور داشته باشد). و **البته :** با توجه به تجارب ذکر شده، این مساله یادگیری زبان دوم، یکی از مناسب‌ترین راه‌هایی / حوزه‌هایی است، که {کتاب} می‌شناسد. (بخصوص در « هم بحثی» با دیگران، در این حوزه‌های شدیداً بی‌زبان).

—
- (بی‌اهمیت : بعد از چند نکته توضیحی حاشیه‌ای- در بین مطالب، فاصله افتاده است).

- ... و توجه کنید به این **تاکید** که : این حس‌ها (تفاوت 1 و 2ها و...) واقعی است و نه معلوماتی. و سایر

تاکیدهایی که برای قسمت‌های دیگر هم گفته شد :

- از جهتی، مثل حس خوبی و حس‌های اخلاقی.

- و یا توجه کنید به : **تفاوت ۱-۱** یادآوری معلوماتی، از یک حس : مثل درد- زیبایی-... { با ۲- تکرار چنان

تجربه‌ای : تکرار زنده/حسی؛ و **نه** یادآوری معلوماتی { در مورد آن حس.

- و روشن است؟ که : این دو مساله (۱ و ۲) بسیار... بسیار متفاوت، هستند. و عبارتی درست‌تر : {غیر قابل مقایسه

هستند}. و نیز روشن است؟ که در متون : مشخصاً/ معمولاً، این دو، خلط می‌شوند (تفکیک نمی‌شود).

- و **بهر حال :** در همه چیز- و در همه جا - می‌توان، این تفکیک، تضاد و تقابل را، نشان داد؛ دو جنسیت متفاوت

(عقلی و حسی).

- غلط‌های لغتی، بعنوان مثال هم‌حسی :

- غلط‌هایی از نوع دیگر : غلط‌هایی در زمینه اشتباه، در جای کاربرد لغات :

- که بسیار مشخص و ساده‌اند و خواننده با آنها، آشنایی دارد. و در اینجا، فقط به آنها {اشاره} می‌شود.

- و با غلط‌های نوع قبلی بحث، عملاً یکی‌اند (در دید نامتون)، یک نکته‌اند. و فقط مثال‌ها، کمی متنوع شده است.

- در انواع کتب مربوط به یادگیری زبان دوم و یا متون دستورزبانی، نکات زیادی در مورد جای کاربرد لغات و یا

وضعیت‌های دستوری، گفته شده است.

- و مثلا: تفاوت‌های Home و House، و اینکه کاربرد هر کدامشان، در کجاها غلط است و در کجاها درست است؛ یا ترجیح دارد. و غیره.

- و روشن است؟ که بالقوه، می‌توان در مورد تفاوت همین دو لغت، صدها (بیشمار) تفاوت سطحی و عمیق، ریز و درشت و ... را، ذکر نمود. و محدودیت، در این تعداد فقط وابسته است به، مسایل فنی و ... و حاشیه‌ای (خارج از بحث کتاب) و مثلا: قدرت حافظه، میزان و روش آموزش و ... و یا مثلا درجه دقیق بودن و ...
- (بی‌اهمیت): برای یک مادری (انگلیسی زبان طبیعی) اگر چه هم که حدود زیادی از این تفاوت‌ها، دانسته باشد و اطلاعات سواد، داشته باشد؛ (مثلا بدلیل حرفه معلمی) این اطلاعات، معمولا مساله‌ای است بسیار بعدی. و ناشی از حس فهمی‌اش است. و از حس خودش، استخراج می‌کند. و یا از کسانی که: این معلومات را، مثلا در تاریخ سواد عارضی آن زبان، ایجاد کرده‌اند و بوجود آورده‌اند. و از این قبیل. به دست آورده است.

- **بهرحال**، موضوع، بسیار ساده است: و باز هم تاکید ما بر این دو نوع موضوعیت است:

- ۱- **سواد** و معلوماتی و ... {در تقابل با:} ۲- **حسی** و ...

- این تفاوت و دانش و حس و ... را، یک بی‌سواد عامی {انگلیسی} طبعاً و حساً و طبیعتاً ...، {دارد}. و: رعایت می‌کند و غیره. و از حافظه و سواد سوادانش و ... استفاده‌ای نمی‌کند.

- **ولی** مثلا یک خارجی (نا انگلیسی) دارای دکترای ادبیات انگلیسی بسیار باسواد (در جهت مثالی ما) اگر چه هم که حتی دقیق‌تر و درست‌تر و غیروتر، مسایل را رعایت کند و حتی این نکات، {ملکه ذهنی‌اش} شده باشد؛ وضعیت بسیار، متفاوتی دارد.

- و یا مثلا توجه کنید به، خارجی‌هایی که در زبان فارسی، تسلط بالای سواد دارند. و بسیار باسوادتر از فارسی‌زبانان معمولی هستند (و مثلا غنای واژگانی بالایی، در حوزه ادبیات، دارند)؛ ولی - ولی عیبی در کارشان هست. و معمولا در جاهایی، - با کمی دقت - می‌توان {مچشان را گرفت}. و {بصورت شمی - شَمَا} می‌توانیم این مساله را، حس کنیم. اگر چه هم که: نتوانیم بگوییم چه عیبی و چگونه.

- و از جهتی مثل (یک نکته‌اند) تفاوت یک تابلوی {هنری} بسیار دقیق **کیبی** شده و **تصنعی**، با یک تابلوی **طبیعی**‌ای که کودک کشیده (هرچند هم ضعیف و ناهنری و ...).

- و یا **مثلا** توضیح و تعریف مشخص دقیق و کامل، از یک شخصیت انسانی معمولی، یک گیاه و ... در تقابل و مقایسه با خود همان شخص، یا گیاه و ...؛ دو مساله، دو دنیا - دو موضوعیت کاملاً متفاوت، وجود دارد (توضیحات بیشتر در مسیر: و مثلا در بحث عملکرد و معنی - بخش پنجم کتاب).

- و مثلا در چنین لغاتی: آپارتمان - منزل - خانه - ...

- که برای فارسی‌زبانان معمولی، تفاوت‌های وسیع و عمیق {طبیعی} دارند.

- و مثلا ممکن است در موقعیتی و بافتی استفاده از لغت {منزل} بجای آپارتمان، در بیان یک جوان، {غلط} باشد. و یا نکته بسیار بسیار... بسیار {ریز مهمی} را برساند. و یا... و غیره.

- **نکته** - یادآوری - **تاکید** نامتونی مهم: **توجه** کنید که اگر چه هم بالقوه این تفاوت‌ها، {کشیدنی} هستند، ولی نمی‌توان این تفاوت‌ها را {کشید}. و مثلا اختلاف کاربرد دو لغت ظاهراً {خیلی مترادف} در موقعی، می‌تواند از اختلاف هر دو لغت متضاد و {خیلی دور از همی} بسیار بسیار بیشتر باشد. همانگونه که مثلا تفاوت **لحن** دو {سلام} ساده می‌تواند بسیار بسیار... بسیار عمیق / نجومی باشد.

- ... خیلی {ریز و کوچک و کوتاه} و ... می‌تواند فوق العاده مهم‌تر از {خیلی درشت} و ... باشد؛ و کاملا بسته به موقع دارد. از جهتی مثل فاصله فهمی دو لیخند (۱- معمولی - ۲- لیخند آن دار خاص - مثلا ژو کندی). و **توجه** کنید به آن نکات مضمونی اصلی عامیانه: {از دم منزل ما تا... مو و بیچش}.

- (**نکته** - بی‌اهمیت: و **مثلا توجه** کنید به سخت بودن بعضی سادگی‌ها و {ساده‌ها}ی مورد نظر این کتاب، که دقیقا همین نکته است. و یا **توجه** کنید به: به آسان و سخت بودن پریدن یک پرنده، در مقایسه با: پریدن سخت و آسان

نکته - بی‌اهمیت : توجه کنید که در **متون**، مثلا در مورد دو لغت مترادف، می‌گویند : {هم معنی}. درحالی‌که **نامتون**، حتی در مورد یک لغت و خود همان لغت (لغت و خودش در بارهای تکرار) می‌گوید : {هم‌حسی}.

نکته - نویسنده در مورد تفاوت ساده همین دو لغت ساده (خانه- منزل) سال‌ها، نمونه‌وار، کار مستمر و پیگیر داشته است. و بسادگی می‌توان ده‌ها (صدها- هزاران) صفحه مطلب تودرتو و پر موضوع، در مورد آنها داشت. و پس؟ توجه کنید به عمق و تنوع و... و... و... وسعت تفاوت‌های هر {دو لغت مترادفی}. و البته نیز مثلا توجه کنید که ۱- اینکه **نتوانیم بگوییم** که مثلا {خانه- منزل} چه تفاوت‌هایی در هر مقطع زنده مصرف‌شان دارند، یک مساله است. و ۲- اینکه **تفاوت دارند** {مساله‌ای است کاملا متفاوت؛ پرونده‌ای است دیگر. {نتوانایی} های نسبی، در : گفتن و ذکر تفاوت‌ها به عوامل متفاوت {حاشیه‌ای} وابسته است؛ و مثلا : قدرت زبانبازی گوینده و محقق، دلیل‌تراشی‌ها، قدرت تفکیک‌ها و {دیدن‌های حسی} و... و - و غیرو و غیرو. روشنی بیشتر؟ در : مسیر.

(جواب؟ به نکته‌ای در بالاتر) :

نکته : توجه کنید که وقتی یک فارسی‌زبان مادری کاملا بی‌سواد و حتی دارای مشکلات ذهنی، یا مثلا سیاه مسّت؛ {اشتباه} صحبت می‌کند، بازهم زبانش، {غلط} نیست. **نمی‌تواند غلط** باشد (لایمکن). و بدیهتاً، راه فراری ندارد از {درست صحبت نمودن} و {هرچه بگوید} درست زبانی است. و اگر فرضاً، بفرض محال محال... می‌توانست که اینگونه صحبت نکند، {غلط} صحبت کرده بود هرچند هم که، ضوابط معلوماتی و یا آکادمیکی، بر علیه این وضعیت زبانی او باشد. و این **نکته**، بدیهی است؟ (روشنی بیشتر : در مسیر؟).

نکته - نکته پیشرس - بی‌اهمیت : و مشخص است؟ که : بالعکس : یک خارجی فارسی‌دان (نمادری) با دکترای ادبیات زبان فارسی، کاملا هم که بی‌عیب و {درست} صحبت کند؛ بازهم **اولا** : فارسی، صحبت نکرده است. بلکه فقط زبان خودش را، به الفاظ (خط صوتی) زبانی فارسی، ادا کرده است؛ فارسی‌ای، در کار نیست. و **پس** : و جدای از مسایل ارزشی، می‌توان گفت که : که کاملا نافرستی و {غلط} صحبت کرده است. (توضیح بیشتر : در مسیر). و البته این ضابطه در : دستگاه و دید نامتونی بیان می‌شود. که دنیایی متفاوت از عینک- و ضوابط- و فرمت‌بندی‌های متونی و آکادمیک، دارد.

« نکته :

- از آنجا که در ذهنیت نامتونی، زبان و **نازبان**، متفاوت نیستند (موضوع کلیدی اصلی و مشخص کتاب زبان فهم‌ها : واقعیت لغات) : می‌توانید به چنین مثال‌هایی (نمونه‌هایی) نیز توجه کنید : نکاتی که **عینا** همان نکات گفته شده، در حوزه زبان عرفی است. و از هر دو، می‌توان برای تحقیق و توضیح و روشنی بیشتر آن دیگری، کمک گرفت (از زبان، برای نازبان و بالعکس) :

- تقابل و تفاوت نسبی کراوات زدن طبیعی و ناطیعی.

- روی میل نشستن و پا انداختن بر روی پا (و مثلا تقلید بچه‌ها از بزرگترهایشان). و تقابل دو حالت طبیعی تر و ناطیعی تر (تصنعی، عقلی، ...).

- نشستن بر روی زمین و با آداب سنتی ایرانی یا روستایی، {غذا خوردن} توسط یک {خارجی- خارج از این فرهنگ} یا یک شهری، در تقابل با وضعیت طبیعی‌اش، برای یک روستایی ایرانی.

- (بی‌اهمیت؟) نمونه‌های اشاره‌ای (تلگرافی) بیشتر، برای توجه :

- ... یک قهقهه- یک اخم- یک رقص - یک لبخند خاص ساده ملایم آسان بی‌زبان... یک خنده طبیعی... - غریزی‌وار- حسی-... - صادق- و... - {در تقابل با} : انواع تصنعی- عقلی- ارادی-... - ناصادق- و... و ناطیعی‌شان.

- و با توجه به نکات فوق و شبیه‌سازی/ شباهت سازی و تعمیم‌شان در زبان، با یک نگاه ساده و گذرا، می‌توانید مثال

(نمونه‌های زیادی را داشته باشید. و مساله را در مورد زبان، در حوزه مورد بحث فعلی، دنبال (مونتاژ) و تحقیق کنید.
- نکته: روشن است؟ که اینگونه بحث‌ها، جدای/ خارج از مسایل ارزشی متنوع است. و فقط می‌خواهد که: تقابل‌های
{حسی و عقلی} {قراردادی و هم‌حسی} و از این قبیل را نشان بدهد. و مثال‌ها، می‌توانند، در انواع زمینه‌های مثبت و
منفی و ... باشند.

- «نکته: {نوشته در نوشته کوتاه}:

- (منتخبی از یک نوشته قدیمی‌تر؛ در موضوع یادگیری زبان دوم، با کمی دستکاری و همسازی)

- (مرتبط با همین قسمت: غلط‌ها و ... و هم‌حسی):

- (نوعی جمع‌بندی و خلاصه):

- - «شروع نوشته کوتاه قدیمی:

- [] به این نکته هم می‌توانید توجه کنید که مثلاً این خاصیت در وضعیت ترتب عدد و اسم (پنج میز)
از نوع {یادگرفتنی} نیست. و عبارتی: می‌توانید توجه کنید به وضعیت یادگیری دستور زبان، در زبان دوم. که
{ظاهر زبان} را یاد می‌گیرند. و عبارتی یاد می‌گیرند که {زبان درست} چگونه باید باشد، و چگونه {به درستی} با
زبان برخورد کنند و غیره. ... و عبارتی: ظاهر زبان را درست می‌کنند: شباهت ظاهری و عین ظاهری {زبان بودن}
بدون اینکه محتوای زبانی‌ای در کار باشد.

- ... مثلاً: ظاهر احترام گذاشتن توسط یک زبات، یا تقلید و ظاهرسازی در کارهای اخلاقی و اجتماعی؛ و مثلاً
{قووزدار} بودن بعنوان نشانه‌ای از تواضع عمقی ذاتی قلبی... و یا تکنیک‌های بسیار پیشرفته‌تر- نرم‌افزاری‌تر-
ترکیبی‌تر و ... و یا در زبان، نوعی تقلید عمیقاً طولیانه، از کار معمول زبانگر واقعی و طبیعی.
- کاری که زبانگر، محکوم {آ و بع} هایش است را، آنها از طریق عقلانه، نسبتاً آگاهانه و ... و با آموزش سواد، تقلید
و شبیه‌سازی (ریاکاری) می‌کنند. ... درحالی‌که بین {پنج صندلی} و {صندلی- پنج}، در زبانگر طبیعی، تفاوت
حسی، وجود دارد؛ این تفاوت حسی، در زبان تصنعی (کاذب) وجود ندارد. و درست همانطور که: به همان شکل که ما
{فارسی‌زبان مادری} کاربرد کلمات {خانه و منزل- آپارتمان- ... و یا: نو- جدید- مدرن- ...} را می‌دانیم و با
دستورالعمل، درست و مناسب صحبت نمی‌کنیم و به کار نمی‌بریم (پرونده‌های بسیار متفاوت). ... ولی انگلیسی‌زبانی
که نامادانه، فارسی را یاد می‌گیرد، و یا ما که: Home و house را نامادانه، از طریق دستورالعمل‌های سوادانه
{قبلاً یادگیری شده} یا با: {عادات آموزشی و شرطی و هر اسم دیگری} مصرف می‌کنیم.
- و بهر حال: ... هرچه باشد {صاحب این تفاوت حسی شدن} از نوع یادگرفتنی دستوری، ارادی و عقلانی و ...
نیست. []

- - پایان: نوشته کوتاه قدیمی.

- مثال‌های بزرگ زبانی و هم‌حسی:

- (نقد دستور):

- (مرور دو سه نکته در مثال واحدهای بزرگ زبانی: پاراگراف و کتاب و...)

- «مقدمه:

- الف: در این قسمت، سعی می‌شود که هم‌حسی و حواشی‌اش، مثل تفکیک دو عمل {زبانگر و زبان}، در مثال‌های
بزرگ زبانی (نیمه زبانی) نشان داده شود.

- و البته ممکن است که اینگونه مثال‌ها، اشکالاتی داشته باشد. ولی اگر بتواند نکته اصلی و هدف را، به خواننده انتقال
دهد، مثال‌های خوبی است. و درک مناسب و باصرفه‌ای، و با زاویه‌ای کمی متفاوت‌تر، به خواننده ارائه خواهد شد

- هدف اصلی مثال‌ها، نشان دادن و بحث از : هم‌فهمی؛ و پس هم‌حسی‌ای است که : از جملات یک پاراگراف، بدست می‌آید. و یا فهمی که از مجموعه پاراگراف‌های یک کتاب، بدست می‌آید. و یا و یا مثلاً فهم حاصل از {دیالوگ‌های طولانی سریع} و

- نکته : توجه کنید که تاکنون، عموم بحث‌های هم‌حسی، در واحدهای کوچک (تک لغات و آبع‌های دوتایی) بوده است.

- « ب : و این قسمت هم، عمدتاً می‌خواهد این نکته را بگوید که : {قواعد و زبانگر} نمی‌تواند نقشی، در {فهمیدن} داشته باشد. **نفی قواعد** و تفاهم و توافق عقلانی؛

- و **پس** : {قوی‌تر، معقول‌تر، . . . ممکن‌تر، پراحتمال‌تر} شدن ایده نامتونی رقیبش : **هم‌حسی**.

- « ج : این مثال‌های بزرگ هم، مثل مثال طبیعت، ضرب فرهنگ‌ها و . . . می‌تواند، دید از بالای خوبی، به خواننده بدهد.

- و چون از حوزه کار متون، نیز، دورتر است (سقف واحد معمول بررسی‌های متونی : جمله است) خواننده، از جهات روان بینشیک نیز، بهتر می‌تواند با اینگونه نمونه‌ها، ارتباط برقرار کند. و عبارتی : در موقع این مثال‌ها، خواننده، {دور از دست‌تر} خواهد بود، برای دسترسی حاکمیتی متون، به او. (مثل کم کنترل‌تر، آزادتر بودن یک فرزند از چنگ خانواده، وقتی که در محیط خارج از خانه است).

- « ی : و در ضمن : نکاتی مثل {جا} و . . . در این قسمت، مرور خواهد شد.

- « چند نکته (یادآوری) در مورد مثال‌های بزرگ- و **فوایدشان** برای این مبحث :

- توجه کنید که در نامتون، هیچ تفاوتی بین واحدهای {کوچک و بزرگ} زبانی، و مثلاً بین کلمه و پاراگراف، وجود ندارد. (و پس توانایی استفاده نامتون، از این مزیت، از جهات متنوع).

- و همگی واحدها، {با یک چوب} برخورد می‌شود.

- کاری که در سطح لغت و جمله، انجام می‌شود؛ در سطح یک کتاب یا پاراگراف هم، انجام می‌شود.

- از جهتی مثل : شباهت دنیای میکروبا، با دنیای پستانداران بزرگ و یا گیاهان.

- و اگرچه اینها (میکروبا و گیاه و . . .)، متفاوتند. (و مثلاً از جهات تکاملی)؛ ولی شباهت‌هایی کلی و فونداسیونی و عمده، در همه‌شان و همه‌جایی هست.

- و توجه کنید که : کم و بیش گفته‌شد که : مفهومی (فهمی) که، بوسیله یک پاراگراف و حتی مثلاً یک کتاب، بیان می‌شود از {زبان کمتری} برخوردار است.

- و **پس** : هرچه به واحدهای بزرگتر برسیم، در شرایط برابر دیگر، شبیحی‌تر است؛ و **پس**، از این جهت هم، مناسب‌تر می‌شود برای : این محث {تفکیک دو عمل زبانگر و زبان} و : نشان دادن هم‌حسی.

- و **بالعکس** جملات معمولی، که بایستی، تغییری در آنها بوجود می‌آوردیم، تا شبیحی شوند؛ در فهم پاراگراف‌ها و واحدهای بزرگ، **بدون** اینکه نیازی به کار خاصی باشد، خود به خود، نوعی فهم شبیحی طبیعی وجود دارد/ موجود است.

- و **بعبارتی** : فهم معمول پاراگراف‌ها؛ کتاب‌ها، **طبیعتاً**- اصالتاً- مشخصاً- **شبیحی** است، نسبت به جمله و لغت‌ها؛ اگرچه هم، ناملموس و نادیدنی (می‌توان حدس زد؟).

- و مثلاً توجه کنید : به خواندن یک کتاب، جریان خواننده شدن و فهم یک کتاب :

- یک کتاب، در حالت ایده‌آل مورد نظر مثالی‌مان : یک دستگاه زنده است. و دانه دانه، از جملات و پاراگراف‌ها، ساخته می‌شود و . . . و . . . تا به فهم کل کتاب، برسیم. . . ؛ به فهم کل آن کتاب، {رسیده} . . . بشوند.

- نکته - یادآوری : توجه کنید که : هر فهمی، بالقوه می‌تواند در زبان، با یک لغت بیان بشود. و مثلاً برای فهم کل یک کتاب (فرضا منسجم) می‌شده که، کم و بیش، دارای یک تک لغت، یا مثلاً یک جمله، می‌بودیم.

- ضرب اجباری- و بدون اختیار ما (زبانگر) در بین جملات یک پاراگراف، پاراگراف‌های یک بخش از کتاب و بخش‌های یک کتاب و ... از جهت نا اختیاری بودن، ملموس تر، {مورد قبول تر خواننده} است؟
- و ؟ مشخص است؟ که در خواندن یک کتاب و یا کتاب‌ها و رسیدن به فهم‌های کلی، اراده ما، ملموساً و مشخصاً، نقشی ندارد. و نمی‌تواند نقشی داشته باشد. (کم و بیش، با توجه به هدف اصلی این مثال‌ها).
- و این مسأله بی‌اراده‌گی ... بی‌عملی؛ و {جا بودن} زبانگر؛ و حواشی این مسأله، در واحدهای بزرگ، از جهاتی، بسیار ملموس تر، حدس‌پذیرتر و احتمال‌پذیرتر است؛ از مثال‌های معمول قبلی، که در ضرب دوتایی‌های {آ و بع} طرح می‌شد.

- و این واحدهای بزرگ را، می‌توانید : بسیار وسیع تر نیز هم، در نظر بگیرید (و البته با فرض ندیدن- ندیده‌گیری مشکلات اینگونه مثال‌ها)؛ و مثلاً : ... : مثلاً، فهم و {دید}های کلی‌مان از زندگی و یا ... و غیره.
- نکته پیشرفته (روشنی بیشتر؟ در مسیر کتاب) - بی‌اهمیت : و در مجموع، این قاعده را می‌توان داشت : {در شرایط دیگر برابر} به نسبت بزرگتر بودن واحدهای زبانی (و مثلاً، بزرگتر بودن کتاب، نسبت به : پاراگراف) فهم شبحی قوی تر و عمیق‌تری، وجود دارد. و پس : همه نکات حاصل، مثل : بی‌اراده تر بودن زبانگر، در اعمال زبانی و ... و اگر چه که، نشان دادن این نکات، ممکن نیست، و یا آسان نیست (برای این کتاب) و بیان حجیمی دارد و ...
- و مثلاً می‌توانید، به این تجربه نسبتاً مشهور، توجه کنید : یک کتاب را (بخصوص بعضی کتاب‌ها را) تکه تکه، بخوانید، یا از فصل‌های آخر کتاب، شروع کنید، تا برسید به قسمت‌های اول کتاب و یا یک پاراگراف را، تکه تکه بخوانید و یا ...

- در این تجربه، احتمالاً (احتمالاً) فهم شبحی ملموس‌تری، در مقایسه با ... ، خواهید داشت. و یا می‌توانید، حدس بزنید که فهم شبحی، قوی‌تر شده است؛ و مثلاً فعل و انفعالات {درون زبانی} در کتاب، بیشتر- زنده‌تر؟- غیروتر، شده است.

- و روشن است که : این تجربه با یک پیچ ساده، همان کاری است که : در مورد {برهم ریختن} نظم واحدهای زبانی کوچکتر (مثلاً در مثال‌های آشی)، انجام می‌شد. تا خواننده را، به فهم شبحی تری برساند (و مثلاً بتواند ضرب را نشان دهد).
- یادآوری : {آ و بع، هر چیزی/ هر اندازه‌ای، می‌تواند باشد}.

- « و بهر حال : سعی شده که : مضمون‌ها و مسائل ضرب و تفکیک دو عمل (زبانگر، زبان) و اراده و نفی قواعد و ... و توضیح ایده همحسی، از طریق واحدهای زبانی بزرگتر؛ ملموس خواننده، بشود (به نظر و تجربه خواننده برسد).
- و برای این کار، عمدتاً از یکی از مثال‌های قسمت {آشی} استفاده شده.

- « و البته خود خواننده هم، می‌تواند (و شاید بهتر باشد) که : یک پاراگراف مناسب و دلخواه {خودساخته‌اش} را، از جهت- یا جهت‌هایی، بسط- گسترش بدهد. و مثلاً تبدیلیش کند به : چندین پاراگراف و جمله.
- و از جهاتی نیز می‌تواند که : جملات آن پاراگراف را، {اوراق} کند. و یا تبدیل کند به جملات کوتاه‌تر (با همان هسته معنایی اصلی و مرکزی).
- و عبارتی، آنها را : {بشکنند}؛ تقسیمات مفهومی. جملات کوتاه‌تری که : مشخصاً در بافت‌های ادبیات کودکانه یا کتاب‌های یادگیری زبان دوم، استفاده می‌شود (نمونه‌های فراوان و « در دسترسی» را، می‌توانید در اینگونه متن‌ها، بیابید).

- و بهر حال : از این طریق اینگونه مثال‌های مناسب موقع خودتان، می‌توانید بسادگی، کلیه نکات مورد نظر و بحث، در این قسمت‌ها را، تحقیق نمایید؛ و ملموس شوید (تجربه کنید و ...). و مثلاً با وضعیت معمولی‌تر یا {جمع و جورتر}.

همان واحدهای مثالی‌تان، می‌توانید مقایسه کنید. و نیز البته، انواع متنوعی از آزمایش‌ها و تجارب زنده متفاوتتری را، مطابق میل و نیاز خودتان، می‌توانید طراحی کنید.

- مثال اختصاصی خود همین کتاب هم، (سفر تبریز) می‌تواند راهنمای خوبی، برای این نکته مفید (پُرصرفه) و ساده‌ی مثال‌سازی‌های {آزمایشگاهی} باشد

- حاشیه: توجه کنید که در مثال‌های بزرگ، محدودیت‌های خاصی، وجود دارد. و مثلاً نمی‌توان، یک کتاب را، به‌سادگی یک عبارت دوتایی یا جمله، تحلیل و بررسی/ واری، نمود. (بخصوص برای دیگران: حجیم شدن بحث و مشکلات بسیار مشخص ولی بسیار ریز دیگر).

- «مثال کتاب سفر تبریز»:

- (نمونه‌ای سَرسَری - برای مثال سازی):

- این مثال، در قسمت مثال‌های آشی (در فهم شبیحی) همراه با توضیحات اضافه و نسبتاً متفاوتی، کم و بیش، آمده بود:

1-: {رفتن - دیروز - تبریز - خریدن - صندلی - پنج - شکستن - پا - برگشتن}.

2-: {دیروز به تبریز رفتیم، پنج صندلی خریدم - پایم شکست و برگشتم}.

- در آن بحث: 1، فهم شبیحی داشت و ضرب ملموس. و 2، بعنوان یک جمله معمولی بود. و این دو، از جهت شبیحی بودن، {مقایسه} می‌شدند، تا فهم شبیحی، در اولی (1) نشان داده شود.

- در 1، می‌توان نیز: نکات این مبحث تفکیک عمل زبانگر، و زبان و {خود- عمل گری} اشیای زبانی (و نیز همحسی) را دید و نشان داد.

- «در اینجا از واحد معمولی (2) حالت میانه‌ای را، از جهت شبیحی بودن و از جهتی دیگر، می‌سازیم:

5. 1- {دیروز به تبریز رفتیم}. {در تبریز، پنج صندلی، خریدم}. {در تبریز، پای من شکست}. {امروز صبح، از تبریز برگشتم}.

- واحد 5. 1 نیز، معادل دو واحد دیگر است (کم و بیش و طبق فرض عمومی مثال‌ها).

- ولی با این تفاوت، که 5. 1 شامل چند جمله است. که از مجموع این جملها، به فهم کل آن می‌رسیم. و کم و بیش (فرضاً) می‌توان گفت: که 5. 1: یک پاراگراف است.

- و فهم حاصل، شبیحی‌تر از، واحد معمولی (2) است.

- این مثال، می‌تواند در همین جا، {خاتمه یافته} تلقی شود. و برای این مباحث، کاملاً کافی باشد.

- فهمی که از یک پاراگراف، بدست می‌آید و مقایسه با فهمی که از یک جمله، بدست می‌آید. و توجه به نکته اصلی:

مشخص‌تر بودن {عدم نقشی عقلی و قاعده‌ای زبانگر}. و سایر نکات.

- نکته - بی‌اهمیت البته می‌توانید، واحد 5. 1 و واحد شبیحی‌تر 1 را، نیز، مقایسه کنید. که به همان دلایل 5. 1، ناشبیحی‌تر از 1، است. و پس: ...

- ««ولی مثال را، بازمه ادامه می‌دهیم: بزرگتر می‌کنیم - وسعت می‌دهیم: (واحد: کتاب).

- وسعت دادن - {کش دادن} به هر یک از لغات. و مثلاً: لغت «رفتن»: چگونگی {رفتن} - و مثلاً خوش گذشتن در سفر - و اتفاقات سفر - و مسیر سفر -»: مثلاً در چندین جمله.

- و مثلاً درباره تبریز: زیبایی‌هایش، یادآوری خاطره ستارخان، جنگ‌های تاریخی، ملی‌ترین و تاریخی و زیباترین شهر ایرانی و...؛ ...؛

- ...؛ ...؛ کش دادن در حد چندین جمله، یا پاراگراف، یا فصل و یا یک بخش کتاب.

- و همینطور بقیه لغات : و مثلاً دلیل شکستنِ پا : آمدنِ {پس زلزله} در تبریز...
- و مثلاً : درباره صندلی : بوجود آمدن - زاده شدن، صندلی‌های جادویی، بر اثر زلزله... و خریدن ...
- ... و مثلاً می‌شود که : هریک از لغات و یا مضمون‌های این متن جدیدتر را، نیز هم، {پرتوضیح و توصیف} نمود : تقسیمات فہمی تودرتو : ریز شدن‌های تودرتو و رفتن به اعماق و...
- و مثلاً مہربانی‌ها و شجاعت‌های این مردمِ شہر دوست داشتنی تبریز و...
- و مثلاً در کل و بسادگی، می‌توان : یک کتاب ہزار صفحہ‌ای را، ساخت و داشت (واحد : کتاب).

- **خُب** : مسالہ اینجاست کہ : مضمون، فہم کلی و ہستہ معنایی اصلی این کتاب حجیم، اگر فرضاً، کم و بیش؛ همان جملہ سادہ باشد :

- {بہ تبریز رفتہ و صندلی خریدم و با پای شکستہ، برگشتم}.
- و حتی کوتاہ‌تر : {بہ تبریز رفتم و برگشتم}.
- و یا بہ این صورت‌ها : {رفت و برگشت بہ تبریز}. یا : {سفر تبریز}. یا :
- یا فقط، با یک کلمہ، ادا بشود (فہمش، در ہمین یک کلمہ باشد) : {مسافرت}.

- **خُب** : مسالہ اینجاست کہ : چگونه بہ فہم این کتاب حجیم، می‌رسیم؟

- با قاعدہ و قرارداد و دست‌ورزان؟ بہ فہم کل این کتاب حجیم‌مان، می‌رسیم؟

- (فہمی کہ کم و بیش، معادل فہمی است کہ در جملہ اصلی - 2- یا عبارات کوچکتر، وجود دارد. جدا از درجہ تفاوت و مسایل ارزشی).

- خود زبانگر، بہ این فہم می‌رسد؟...
- **بہرحال** : می‌خواہیم اینطور بہ خوانندہ، القاء شود : کہ در کلیہ وضعیت‌های مثالی مان : 1 و 1.5 و 2، و این کتاب حجیمِ فرضی (واحد : کتاب) مسایل یکسانی، از جہات مورد بحث‌مان، وجود دارد : ضرب و سایر نکات.
- و **اینکہ** : خود اشیای زبانی، بہ فہم می‌رسند؛ و عمل‌های زبانی را انجام می‌دهند.
- و **اینکار** : بوسیلہ ما (زبانگر - جا) انجام، {نمی‌شود} بلکہ : {در، ما} - {در، زبانگر} - {در، جا} - {در، ذہن - مغز - ایکس} زبانگر، انجام می‌شود.
- و از مثال آخر (کتاب حجیم بزرگ - سفر تبریز) این ہدف را داشته‌ایم کہ : این عملِ خودِ اشیای زبانی، از زاویہ‌ای دیگر، نشان دادہ شود. (و سایر نکاتِ مرتبط با این بحث‌ها).

- «**نکتہ** ہمیشگی : البتہ چنانکہ گفتہ شد : معلوم نیست کہ این مثال ریسکی، چقدر درست یا موفق، بودہ باشد. چون اصل و ہدف (حق یا) : خوانندہ است.

- و معلوم نیست کہ (این مثال‌ها) چقدر در جہتِ اہدافِ موضوعی اصلی، مفید باشد؟ و حتی بہ ضرر (برضد/ نامناسب) نامتون و این کتاب، نباشد.

- و اگر اینطور است : همان کار ہمیشگی : {پس گرفتن} کامل مثال و یا تغییراتی در مثال، توسط خود خوانندہ.
- این مثال‌های ریسکی، اگر ریزہ‌ای ہم، بتواند موفق و نزدیک مقصود، باشد، {می‌تواند} می‌تواند دید خوبی را برای خوانندہ، بسازد - بیاورد : و البتہ شاید صدہا صفحہ توضیح - و خوانندہ پرحوصلہ، ہم بخواہد (یا نویسنده‌ای قہار، ادبیاتی و حرفہ‌ای).

- ولی همانطور کہ گفتہ شد : مثال سازی - یا حدس مضمون مثال‌ها، عمدتاً و عموماً : وظیفہ خوانندہ نیز، هست.
- و این کتاب، فقط می‌تواند رد پاهایی، راهنمایی‌هایی و سرنخ‌هایی را بہ خوانندہ خودش، ارائه نماید. با بی‌زبانی فراوان
- با ایما و اشارہ - ... - از عمقِ چاہ - از آن دورہا! - - گنگ، مبہم - و ...

- **نکتہ** (مثال زنده برای این بحث) : و توجہ کنید کہ کل {همین کتاب} نیز، یکی دو نکتہ، بیشتر نیست : {ضرب فہم‌ها}. و بقیہ نکات؛ حاشیہ رفتن‌ها؛ حاشیہ‌سازی‌ها؛ انشا بازی‌ها؛ بسط دادن‌ها؛ {توضیح و توصیف و معنی

سازی‌های تودرتو، برای اصطلاحاتش؛...؛ و فضا سازی، برای بیان همین یکی دو نکته ساده، است.

- و پس می‌توانیم: در همین جا، زنده: یک چنین سوال‌هایی را، داشته باشیم:

- (بفرض اینکه فهم نسبتاً منسجمی از این کتاب حاصل بشود؛ و... یا تا جاییکه می‌فهمید و خواهید فهمید و...): چگونه به فهم چنین کتابی می‌رسیم؟ رشد فهمی، چگونه است؟ (حرکتی که از شروع تا به پایان کتاب، منطقی باید وجود داشته باشد، در شرایط فرضی نیمه‌ایده‌آل). ... و سوالات و نکات دیگر همین مباحث، که برای هر کتابی، بالقوه، می‌تواند جاری باشد. و توجه کنید که مساله اصلی مان (روی دیگری از سکه): داشتن همین سوال است، و مثلاً اینکه: فهم‌ها، از کجا می‌آیند؟ (سوال عامیانه - سوال مرکزی).

- نکته - حاشیه کمک کننده: توضیحات بیشتری از این نکته آخر، و نیز نکته‌های دیگر این قسمت، در قسمت مثال‌های آشی، آمده است. و این دو قسمت، تکرار و کمک‌گر یکدیگر، هستند.

- حاشیه: در مسیر از مثال بزرگ { کتاب سفر تبریز }، بارها استفاده شده است. و مشخصاً در صفحه ۵۶۶: و نیز توضیحی از اقتباس مثال (فارسی نویسی برای کودکان: نادر ابراهیمی).

- نکته: به مساله سوادهای خواندن مثال، نیز توجه کنید (که بارها گفته شده است). و مثلاً توجه به: تجربه و مساله مقایسه زنده و تجربی، در خود شخص خواننده و لمس هر چه زنده‌تر نکات.

- نمودار چند چهره (زبانگر):

- (مرور چند نکته متفرقه همحسی):

- (نقد متون):

- (تقابل: توافق عقلانی متونی و همحسی نامتونی):

- مقدمه: چون تمرکز ذهنیت متونی، در مسایل زبانی، بر روی ارتباط‌های زبانی، در بین زبانگران است؛ نکات را در یک نمودار، شامل چند زبانگر، نیز مرور می‌کنیم.

- « نمودار:

- { زبانگر یک: ☹️ } / { زبانگر دو: 😐 }

- { زبانگر سوم: 😊 } / { زبانگران چهارم و پنجم و...: 🧑 }

- «» فهم یک کتاب، یا سخنرانی، یا یک جمله، یا یک آیه ساده، توسط چند زبانگر.

- مدل (ایده-سناریوی) متونی: {قواعد عقلی مشترک}.

- مدل و ایده نامتونی: {همحسی}.

- نکته: این نمودار چند چهره‌ای، می‌تواند شامل بیشمار چهره، باشد:

- مثلاً دیالوگ {دو} یا چند نفر.

- یا مثلاً هزار شنونده یک سخنرانی.

- یا مثلاً میلیون‌ها خواننده یک کتاب، در طی صدها سال.

- و بهر حال، برای نامتون هیچ تفاوتی ندارد: چون، مساله؛ فقط در ارتباط (رابطه) آ و بع‌های درونی، در یک {شخص-نفر-ذهن} است.

- « در مثال بزرگ (سفر تبریز) کم و بیش، گفته شد که:

- همه این زبانگران، بیش و کم، به یک فهم می‌رسند: به فهم کل کتاب.

- ولی آیا در این {هم فهمی‌ها} قاعده و قرارداد، دارند؟ توافق عقلانی قبلی، دارند؟
- در فهمی که اینهمه زبانگران، از این کتاب، بدست می‌آورند، جایی برای طرح مضمون متونی قاعده، وجود دارد؟
- در جملات کوتاه حوزه کار دستورزبان، ممکن است (قبول - خُب). ولی برای فهم این کتاب مثالی، چطور؟
- مجموعه اینهمه جملات را، زبانگران، چگونه به فهم می‌رسانند؟
- اگر در جملات، قاعده و دستور، توافق عقلانی و ... لازم است. پس حتماً (و بیشتر)، در به فهم رسیدن مجموعه جملات - و پاراگرافها - و بخش‌های یک کتاب نیز، نیاز به دستور یا چیزی مشابهش، هست.
- و البته متون، کم و بیش ساکت‌اند (و مانورهایشان، در سطح جملات استانداردشان، است. و فراتر، نمی‌روند - کم و بیش).
- توجه کنید که : {فهم، فهم است} . و « آبع، آبع » است.
- یک آبع دو لغتی مثل : {پنج صدلی} . یا یک آبع چند آبعی، مثل : جمله یا یک آبع پاراگرافی (شامل جملات تودرتو) و یا یک آبع {کتابی} همگی‌شان، {آبع} هستند.
- ب- و همگی‌شان، کم و بیش، فهمی دارند و باید تبیین داشته باشند. از آسمان، که به فهم‌هایشان، نمی‌رسیم؟ فهم‌ها، از جایی دارند، می‌آیند : سوال عامیانه و حواشی و حواری‌اش.
-
- « با توجه به اینکه مشکل اصلی بحث، مسایل {روان بینشیکی} است. و هر مثالی، مشکلات خودش را دارد، نکته بالا را بصورت ساده‌تر، در زمینه‌های مثالی دیگری - متنوع‌تری، می‌توان بیان / طرح نمود.
-
- الف : چند نوجوان که یک رمان سوزناک (اشک‌بار / اشکین) را اشک‌ریزان، می‌خوانند، آیا هم‌حسی‌شان، در مورد این رمان، قاعده‌ای و توافقی است؟ و مثلاً : ربایی - توافقی - و تصنعی - و عقلی است؟
- نکته : خود نویسنده، در کودکی، یک فیلم هندی را، بیش از ده بار، دیده است و بدون استثناء، در صحنه‌های خاص، های‌های، گریه نموده است : {هم‌حسی با خود، در بارهای مختلف دیدن آن فیلم کنایه}.
- نکته حاشیه‌ای : عمدا سعی می‌شود که، در مثال‌های {هم‌حسی} ناچلگی، بار رمانتیک‌انه، احساساتی موضوع (که به دلیل موضوعیت این بحث‌ها، گاهاً ضروری می‌شود) کم شود؛ کاهش یابد.
- و مثلاً می‌توان برای بعضی خواننده‌ها، به هم‌حسی‌ها : در شنیدن مکرر یک موسیقی کلاسیک اشاره نمود (چه فرق دارد؟ - تفاوتی هست؟). یا در کسانی که مؤمن واقعی هستند مثال عزاداری‌ها را آورد (فوت عمه و خاله و ...).
-
- ب : هزاران دانش آموز دبستانی، در فهم کتاب‌هایشان، در پایان سال تحصیلی، حدوداً {هم رشد} هستند، از جهت رشد فهمی درسی‌شان، به نسبت {هم موقعی} شان.
- نکته - حاشیه : این مثال رشد درسی، می‌تواند بسیار قوی و کم اشکال باشد (برای ذهنیت متونی). و می‌توانید آنرا، بر روی نمودار {چندچهره} در نظر داشته باشید.
- نکته : مثال رشد درسی را؛ می‌توانید در مثلاً : ... رشد فرهنگی در یک طبقه اجتماعی - رشد فرهنگ بازی فوتبال، در یک دسته هم‌کلاسی‌ها - هم محله‌ای‌ها - جامعه - کل جهان - و صدها زمینه و موضوع متنوع دیگر (مثلاً مدها، هنرها و ...) در نظر داشته باشید. و مثالی بی‌ایرادتر را (ولی در همین زمینه اصلی رشد جمعی) برای خودتان، اختصاصاً، طراحی نمایید.
-
- نکته الحاقی : در این مثال‌های اخیر، نیز، می‌شود که : همه نکات قبلی، در مورد ضرب - و نفی قواعد عقلی و ... و هم‌حسی، تکرار بشود (و در نظر داشت).
- در این مثال‌های کلان، احتمالاً برای ذهنیت متونی، قبول و توانایی داشتن ایده‌های متونی، مشکلت‌ر - سخت‌تر - بعیدتر - ناقبول پذیرتر - و ... است.
- و مثلاً می‌توان گفت که : قرارداد و توافق، نمی‌کنند که : اینهمه کتاب‌ها را، چگونه بفهمند؛ گریه کنند؛ رشد کنند؛

انواع رسدها را داشته باشند؛ ... و محسی با خودشان و یا بادیگر کسان هم موقع خودشان، داشته باشند.

- **نکته الحاقی** - با صرفه؟- بی‌اهمیت: با توجه به، زبان فهم‌ها (واقعیت لغات: شباهت چیزها و لغات) می‌توانید اینگونه نکات را نیز، در نظر داشته باشید.

- **همحسی** در مورد {لغت‌ها}، مثل **همحسی** در {چیزها}؛ و مثلاً {هم مزه‌ای} در مورد یک غذای مشترک. و یا مثلاً {هم لمسی} در مورد {نرمی و خیسسی} یک لباس. و یا مثلاً: یک بوی سوختن چوب. و ... و غیره.

- «**نکته**» حاشیه: نکته ساده و اصلی **نامتون**: و خلاصه زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) اینگونه گفته می‌شود: **لغات**، {چیز} هستند؛ مثل همه چیزهای دیگر هستند. و نیز **چیزها**، {لغت} هستند؛ مثل هر لغت دیگری هستند. و بهر حال: در فرضیه **نامتون**: هیچ-هیچ تفاوتی بین {لغات} و {چیزها} نیست.

- «**نکته**» مشخص است؟ که: در زمین نامتونی‌تر، نسبتاً {دست کتاب/ نامتون} بازتر است برای بیان اینگونه نکات (اگرچه هم که بیان نشود). و از جهتی، می‌توان گفت که مثلاً همین مساله محسی، وضوح طبیعی/ بدیهی، دارد. و **بهر حال**: موضوعات متنوع نامتونی، از جهات متنوع، به یکدیگر {راه} دارند. و یک {سکه} هستند. و اجبار به بیان **متونی** (و مثلاً احتمال داشتن خواننده کمی و کیفی) در این کتاب، باعث این شده است که: در بسیاری از نکات، ارتباط مطالب، ذکر نشود- یا دیده نشود؛ و در نوشتن {جدی} می‌بایستی موضوعیت کتاب زبان فهم‌ها مستقیماً در ابتدای همین کتاب، آورده می‌شد: (یک چنین طرحی: **لغات**، مثل **چیزها** هستند؛ و پس ... و ...).

- «**پاورقی**»- مقدمه‌ای- یادآوری- بی‌اهمیت: نکات الحاقی، نکاتی هستند که بعداً (مثلاً در حین تصحیح مرحله آخر کتاب) به هر دلیل، به این کتاب، **الحاق** و اضافه شده است. و تاکید بر الحاقی بودنشان، به این دلیل است که: ممکن است از جهت جایی که آن نکته، آمده، نامناسب باشد. و مثلاً...؛ مثلاً تکراری باشد و یا پیش‌ترس باشد. ... و **بهر حال**: نباید جدی گرفته شود. و نباید مسیر خواندن را به، دردسر / {دست‌انداز} بیندازد. و هدفش، بالعکس: منفعت و سهولت کلی خواندن است (و نه بالعکس). و **بهر حال**: می‌توانید؛ {ندیده} بگیرید.

- «**توجه** کنید که در این مثال‌های بزرگ، بهتر می‌توان دید؟؛ روان بینشیکاً، مشخص تر است که: - زبانگری در کار نیست، که قرارداد ببندد، یا نبندد. - توافق داشته باشد یا نداشته باشد. این توافقات را، عمل کند یا نه. و ...

- و **بعبارتی**: مساله آزادی {زبان از زبانگر} روشن‌تر می‌شود/ ملموس‌تر است؟
- و نیز **نکته** {جا}: این چهره‌ها، این زبانگران فقط و فقط، یک {جا} هستند؛ که این کتاب‌ها، در آنها، عمل می‌کنند. ضرب‌های درونی؛ و در زبانگران، به فهم می‌رسند (زبانگران، به حس فهمی می‌رسند).

- **اینطور** هم می‌توانیم بگوییم: حاصل عمل ضرب، در کنترل ما- زبانگر- نیست. و **بعبارتی**: معلوم نیست که **آنطرف**، چه بدست می‌آید؟

- **حاشیه**: مرتبط؟؛ شعری از ادبیات فارسی (شبستری): {جناب حضرت حق، لایبالی است // منزله از قیاسات خیالی است}.

- و **بعبارتی** (می‌خواهیم بگوییم): حاصل {آ و بع} در دست ما نیست؛ نمی‌توان برای آن، قاعده‌ای داشت. و مثلاً در خواندن یک کتاب، به روشنی، مشخص است؟ که: زبانگر، اراده‌ای و **اختیاری** در فهمی که بدست می‌آورد؛ ... **ندارد**. و ... و خودش، **خود** همین فهم‌ها؛ است.

- از جهتی مثل مثال طبیعت (**دید از بالا**)، توجه کنید به: بشمار اعمالی که در همه کل طبیعت، همیشه در حال انجام است. و بدیهتاً، طبیعت را، همیشه دارد تغییر می‌دهد و متحول می‌کند. و به روشنی، مشخص است؟ که:

طبیعت، اراده و اختیاری، در چیزی و موجودیتی، که لحظه لحظه {دارد} می‌شود، ندارد. و طبیعت، خود همین تغییرها/ چیزها است.

- و همانگونه که گفته شد: خود خواندن کنونی‌تان (خواندن فعلی همین کتاب) مثال زنده خوبی است.
- آیا؟ در خواندن همین کتاب در دست‌تان، آیا اراده و اختیاری دارید؟ در فهم موضوعیت‌های تودرتوی مطالبی، که دارید می‌خوانید؟ بخصوص در سطوح کلی‌تر و برداشت‌های عام‌ترتان (هر چیزی که دارید می‌فهمید، جدا از هر مساله ارزشی‌ای). اراده و... و کنترل پذیری و... دارید؟ در دست‌تان/ کنترل‌تان است؟ و البته روشن است که: این کتاب، می‌خواهد (در تلاش است که) بگوید: {نه}.

- «نکته نکته‌های خام مرتبط: ضروری؟- طولانی؟- ...»

- (پیشرفته- ناروشن- الکن- پیشرس- اشاره‌ای-...):

- (هرج و مرج زبانی، در تقابل با هم‌زبانی)

- (متون و هم‌معنایی):

- به این نکته بدهی؟ توجه کنید که: در نبود قاعده و قرارداد و... {هرج و مرج} بوجود می‌آید.
- و در نبود هیچ قاعده‌ای، مثلا یکبار، از یک {آ و بع} مشخص، به فهمی می‌رسیم و در بارهای دیگر، در مورد همان {آ و بع} به فهم‌های بسیار متفاوتی، می‌رسیم (در یک شخص خودمان).
- و یا مثلا از یک عبارت مشخص (مثلا: کالی چاوا) یک نفر، به این معنی می‌رسد: {آهو رفت} و یک شخص دیگر، به چنین معنی‌ای می‌رسد: {آسمان بارید}.
- و اگر قرار باشد که در شخص خودمان، در هربار برخورد با عبارتی، به فهم متفاوتی برسیم...: پس: {هرج و مرج} محض.

- و یا اگر قرار باشد که مثلا هر کسی در جمله‌ای، به فهم خاص و بسیار متفاوت خودش برسد، پس، چه فایده از زبان؟ و هم‌زبانی راه، چه می‌شود؟

- نکته: و روشن است؟ که متون نیز هم، دقیقا از همین روزه و مساله، استفاده می‌کنند. و یا: {مجبور} می‌شوند که، مساله فلوژی (کارگشای) قواعد و دستور را طرح کنند و به میدان بیاورند.

- و البته: نامتون، نیز هم، عینا، در همین روزه (هرج و مرج؛ در تقابل با: هم‌زبانی) ایده هم‌حسی راه، طرح می‌کند.

- و بهر حال: مساله دستور و حواشی‌اش، از همین‌جا، در متون، متولد می‌شود. و البته چنانکه گفته شد: این نکته (ابزار فلوژی دستور و...) در واحدهای بزرگ (و مثلا یک پاراگراف یا کتاب) نمی‌تواند جایی داشته باشد. و روزه، بخوبی می‌تواند برقرار، بماند و باشد (و تبیین، بطلبد).

- (نکته پیشرس- اشاره‌ای):

- مفاهیم و دستور: مرتبط با مبحث تفکیک «فهم و مفهوم»:

- متون، در مساله توافق معنایی و اینکه هم زبانان، مثلا از یک جمله واحد، به معنی واحدی می‌رسند (و هم‌زبانی دارند) از دو مساله، استفاده می‌کنند:

۱- مساله قواعد و دستور زبان و... (که بحث، شد).

۲- مساله مفاهیم و معانی کلی: که موضوع مباحث بعدی است: تفکیک {فهم و مفهوم}. و کتاب، تابحال از جهت بحث تفکیک {دو عمل} و... در این مورد دوم، کاملا ساکت بوده است.

- و عبارتی: در متون، مساله قواعد و دستور، تنها نیست. و بلکه متون: بر روی مساله {مفهوم}؛ مفاهیم و معانی کلی ثابت، قرار دارد- قرار گرفته است (اند).

- و می‌توان، اینطور هم گفت که: هدف قواعد و ... رسیدن به این گزاره‌ها/ مفاهیم کلی ثابت است، که در بین همه زبان‌نگران، ثابت است. و «وجود» دارد (در دید متون)؛ و پس از این طریق: هم‌زمانی و تفاهم و ... صورت می‌پذیرد.

- و یکی از فواید مثال‌های بزرگ، این هم هست که: مساله مفهوم و مفاهیم کلی، نیز هم، در اینگونه واحدهای بزرگ، کم و بیش، لوث و بی‌معنی - و بی‌محتوا می‌شود.

- مفهوم کلی یک لغت و حتی یک جمله، کم و بیش ممکن است، تصورپذیری فرضیه‌ای داشته باشد (خُب - قبول - فرضاً). ولی مثلاً منظور از، مفهوم ثابت یک کتاب یا یک سخنرانی، چه می‌تواند باشد؟

- در نمودار چهره‌ها، مشخص است که: در متون، ارتباط زبان‌نگران، از طریق عمل دو زبانگر، است.

- {هم‌معنایی} عقلی‌ای که، در داشتن معنی کلی مشترک، دارند. و نه: اعمال حسی درونی‌شان؛ و بدست آمدن دو حس شبیه به هم و مشترک (همحسی: یک حسی شدن - و یا بودن).

- [حاشیه بی‌اهمیت: این مساله، در مبحث ارتباط (در زبان فهم‌ها) نیز، از جهتی دیگر، توضیح می‌گیرد.]]

- و البته یک مشکل اصلی بحث، در این است که: معلوم نیست که منظور متون، از {هم‌معنایی}، یا معنی مشترک چیست؟ - و چه فایده‌ای دارد؟

- و مشخصاً، متون، تعریفی برای {معنی} ندارند. و در نهایت، احتمالاً همین همحسی مورد نظر این کتاب را، منظور دارند؟ یا مجبوراند، که به اینجا برسند (به مساله همحسی برسند).

- (حاشیه در حاشیه: سریع):

- احتمالاً در پس زمینه‌های ذهنی متون، مدل و ایده اصلی از مساله {هم‌معنایی}، مساله {هم‌معنایی} در زبان دوم است.

- و مثلاً: فرضاً، از جمله انگلیسی {he said} از طریق دانستن لغاتش و با استفاده از دستور زبان، به این جمله فارسی، در زبان مادری‌مان می‌رسیم: {او گفت}... و ...

- و این دو عبارت، در هر بار تکرارشان، برای خودمان - و هر کس دیگری، {هم معنی} هستند؛ هم‌معنایی دارند. ولی ...

- ولی...؛ مساله اینجاست که این مساله، ارتباطی (هیچ ارتباطی) به عمل لغات، در خود زبان مادری (زبان) ندارد. و ...

- و ... فقط مساله‌ای است، در مورد تبدیل (و نه: زبان). و ...

- و مثلاً حسی که از فعل و انفعال بین {said و he} در زبان انگلیسی مادری، حاصل می‌شود، چیز و مساله کاملاً متفاوتی است، از معنی‌های معادلی‌ای که این جمله، در زبان‌های دیگر دارد. و ...

- و این نوع کارکرد تبدیلی از زبان دوم، به زبان مادری، هر چند هم که {دقیق و درست} باشد، فقط نوعی دیکشنری مکانیکی ریاضی‌وار انسانی برای آبع‌ها، است. (نوعی مکمل دیکشنری، در بدست آوردن معانی قراردادی، برای واحدهای بزرگتر از تک لغات). و نه بیشتر.

- ... فقط نوعی دیکشنری ... است. و نه...: و نه زبان و عمل فهمی و حسی زبانی. و فهم، در زبان مادری، بدست می‌آید؛ ...

- {فهم، در زبان مادری، بدست می‌آید و نه در خود زبان دوم}.

- تکرار و تاکید: کلیشه: {دستور زبان، وسیله مکانیکی نرم‌افزاری‌ای است، برای تبدیل دوطرفه زبان مادری، به علایم زبان دوم؛ و موجودیتی، «زبانی» ندارد}.

- حاشیه: این نکته‌ها، از جهات دیگری هم، با روشنی و فرصت بیشتر، توضیح خواهد گرفت. بخصوص اینکه: چنانکه گفته شد: فرضیه متون (و نیز نامتون هم) از جهات متنوعی، براساس مساله‌یادگیری زبان دوم و ترجمه و ... شکل‌گیری شده است.

- حاشیه در حاشیه... ضروری؟):

- ساده- با اهمیت- راهنمایی خواندن - عمومی- مقدمه‌ای تکراری لازم- مرتبط با مبحث فرضیه‌ها- و: (غیرو)
- {نفهمیدن} متون و نامتون، یکدیگر را: {.

- اینطور هم می‌توان گفت: ذهنیت نامتونی، نمی‌تواند منظور متون، در این نقاط حساس و کلیدی، را {بفهمد}.
- و چیزی را که نمی‌توان فهمید؛ چگونه می‌توان، آنرا نقد نمود؟. (حدودا: اسپینوزا).
- و اگر از بالا، به این بحث‌ها، نگاه کنید: و مثلا در همین مبحث مثال‌های بزرگ، تلاش اصلی و مرکزی این کتاب، در این جهت کلی- راهبردی است که: سعی کند که ایده‌ها و تبیین‌های متونی را، بی‌محتوا- پوشالی- بی‌تصور-... نشان بدهد؛ سقف‌شان را {خراب} کند؛ و حوزه بحث‌ها را {عامیانه} کند؛ بحث‌ها را به زمین خودش بکشانند؛... و به خواننده متونی‌اش، اینطور القا کند که: در بهترین و خوشبینانه‌ترین وضعیت: {متون، چیزی نمی‌گویند}. و عبارتی دیگر و ساده: جوابی برای سوال عامیانه (و روهای دیگر این سوال) ندارند. و مثلا اینکه: همزبانی، از کجا می‌آید؟ چگونه بوجود می‌آید؟ و... .

- و عبارتی: این کتاب سعی دارد که این {نفهمیدن} به خواننده‌اش نیز، منتقل بشود. {راه نفهمیدن} را خط بدهد- اشاره کند- حدس بزند. اشاره و راهنمایی و آدرس‌دهی کند؛ این راه را: سواد ندیدن را.
- نکته: و توجه کنید که گفته‌ایم: بسیاری از نفهمیدن‌ها، نیاز به {هوش- سواد- تلاش و...} دارد. و به نسبت موقع، و در منظور اینجا: نفهمیدن، داشتن نفهمیدن؛ نداشتن نفهمیدن، بسیار سخت‌تر از فهمیدن است.
- از جهاتی، مثل سخت‌تر بودن بعضی خراب کردن‌ها، نسبت به بعضی ساختن‌ها. و مثلا هروثینی شدن، بسیار آسان‌تر از {ترک آن} است. یا بچه‌ای، می‌تواند یک فرهنگ را بسرعت یاد بگیرد. ولی وقتی کسی، می‌داند (دارد) فرهنگی را، نداشتن و پاک کردن آن فرهنگ، بسیار سخت‌تر و یا ممتنع است. و یا نیاز به تکنیک و... دارد (و به این آسانی‌ها نیست).

- و بهر حال: ... کافی است که ذهنیت متونی، بتواند تبیین‌های متونی را {فهمد}.
- تبیین‌هایی مثل دستور و مفاهیم کلی و... را {نفهمد- نداشته باشد- نبیند- غافل شود}. تا براحتی، بتواند نکات {در جلوی چشم} و ساده اصلی نامتونی را ببیند. {در دست/ پیش چشم} داشته باشد.
- و البته روشن است؟ که: تا وقتی که یک ذهنیت، متون را می‌فهمد، بدیهتا نمی‌تواند نامتون را بفهمد (و بالعکس).
- و توجه کنید که: این نوشته/ کتاب مجبور است که از لابلای همین {فهمیدن- فهم} های متونی خواننده‌اش، بسختی و نفس زنان، روزنه‌هایی پیدا کند و نکاتش را به گوش/ دید خواننده برساند.
- در نکته نداشتن چشم‌بند، در مبحث فرضیه‌ها هم، کم و بیش، گفته شده که: بودن یک {سقف} مانع از دیدن ستاره‌ها می‌شود (و بالعکس). و مثلا وقتی تبیین و فهم کامل لاک‌پشتی‌ای از جهان و ستاره‌ها، داشته باشیم، نمی‌توانیم تبیین (دید)‌های بالا و... و بالاتر را داشته باشیم. و وقتی، جوابی هست (و آنهم به این کاملی و پیچیدگی و... و دستگاه‌مندی) طبیعی است که جایی برای وجود سوال، به همان نسبت، موجود نیست. و بخواهیم یا نخواهیم، سقفی و قفسی هست. ولی مساله این است: با چه کم و کیفی؟. و مشکل تبیین‌های متونی، را می‌توان با یک چنین استعاره‌ای نیز، خلاصه، داشت.

- حاشیه باصرفه: شعر (مولوی- با تعدیل):

- از کاسه استارگان، وز خون گردون غافلیم // بهر گدارویان، بسی من کاسها بیسیدام.

- حاشیه باصرفه (بیان تاکیدی): داستان (تمثیل واتسون) - منبع؟ (اطلاعات بچه‌ها؟- فرستنده: سعیده احمدی از کرج):

- شم کار آگاهی :

- یک شب شرلوک هولمز، کارآگاه مشهور و دستیارش آقای دکتر واتسون در چادری خوابیده بودند. نیمه شب، هولمز، واتسون را بیدار کرد.

- هولمز: واتسون، به ستاره‌های بالای سرت نگاه کن و بگو برداشتت چیست؟

- واتسون: من میلیون‌ها ستاره می‌بینم و اگر میلیون‌ها ستاره وجود داشته باشند و اگر فقط چند تا آنها سیاره‌ای مثل زمین ما باشد، پس امکان وجود حیات در چنین سیاره‌هایی هست.

- هولمز: واتسون، تو عجب آدم نادانی هستی. یک نفر چادرمان را دزدیده است. همین.

- و بهر حال کلاً: بیان این نکته‌های ساده و ناپیچیده (نقد متون) مشکل است.

- حداقل به این دلیل که :

- اولاً نامتون، اینگونه نکات عمیق‌تر متون را {مهمل} - بی‌معنی - بی‌تصور و ... می‌داند. و پس : هر نوع تلاشِ جدی‌ای (هم‌صحبتی) در نفی و ردشان، خود نامتون را هم، به همان حفره و راهِ برهوتی متونی (مهمل گویی و ...) می‌کشاند.

- و دوماً اینگونه بحث‌ها، نیاز به فرصت و فراغت بیشتری دارد. و مثلاً نه با این سرعتی که در اینجا اجباراً، اینگونه مطالب، گذری دارد مرور می‌شود؛ و نیز بخصوص، با توجه به اصراری که بر سادگی و آسانی بیانی این نوشته، هست. (و باید هم باشد ... کتاب بی‌خواننده؟ چه فایده؟).

- و بهر حال : اینگونه بحث‌ها، فقط اشاره‌هایی استطرادی (بگو و بگریزی) و گذرا، است. و این فایده را هم دارد؟ که خواننده، هشیارتر، درگیرتر و ... می‌شود. و ...

- و ... و مشکلات/ضعف‌های نامتون را نیز هم : روشن‌تر و آسان‌تر، نشان و {لو} می‌دهد. و نامتون، {در دسترس‌تر - در دیدتر- لو رونده‌تر} می‌شود. که البته امتیاز و هدف؟ بسیار مهمی است. هدف یک چنین نوشته‌ای، چه می‌تواند باشد؟ : همین.

- مشکلات بحث‌های حسی :

- (مرتبط با بحث قبلی : ادامه بحث همحسی) :

- (چند نکته) :

- (بی‌زبانی / نادسترسی بحث‌های حسی) :

- گفته شد که : اگر {از دید بالا} به این بحث‌های همحسی، نگاه کنید، تمرکز اصلی بحث‌ها، بر روی {نفی متون} است : و نه اثبات همحسی و ...

- دلیلش را، از این جهت هم می‌توان گفت : کتاب، چیز چندانی برای گفتن ندارد (حداقل، در این نقطه از مسیر کتاب).

- تحقیق از مسایل حس و نیز بحث‌های حوزه حس، مشکل و بی‌زبان و ... است.

- حداقل به این دلیل که : متون به مسایل حسی زبان، کاری ندارند.

- و پیامد حداقلی این مشکل، این است که : ذهنیت و سابقه علمی و تحقیق دانشی، در این حوزه، بسیار ضعیف است.

- و پس طبیعتاً، این پیامد را هم دارد که : ادبیات و زبان بحث‌ها نیز، فقر زیادی دارد : فقر راه و امکانات راهی زبانی : بی‌زبانی در این حوزه. و مثلاً فقر اصطلاحات و زبان مشترک، با خواننده. بی‌آدرسی؛ بی‌نشانه‌گی؛ ...

- و مثلاً توجه کنید (دید از بالا) : در انبوهی از بحث‌های یادگیری زبان دوم، در متون، عملاً هیچ بحثی از مسایل

حسی واحدهای زبان دوم وجود ندارد. (نیست - «نبوده» است).

- ولی به جایش : و بسادگی و فراوانی، انبوه‌هایی از بحث‌های معنایی و دستوری و ... وجود دارد.

- [حاشیه-بی‌اهمیت : در این قسمت، عمدتاً از مباحث کمی قبل‌تر (یادگیری و فهم شبیحی و...) برای بیان منظور، استفاده شده (بعنوان نمونه- مثال-...)].

- نکته : در نامتون، اصلی‌ترین (مثلاً ۹۹ درصد تمرکز و اهمیت) مساله یادگیری زبان دوم، همین مساله حس است. و مثلاً توجه کنید به : نکته‌هایی که در بحث‌های قبلی (غلط‌های زبانی، یادگیری و فهم شبیحی و همحسی-...) هم، کم و بیش، گفته شد : مثلاً : ... و یا مثلاً این نکته : فهم و یا حس، که در {he said}، باید وجود داشته باشد. در دارندگان تصنعی زبان دوم (زبان نمادری-قلابی-کاذب) موجود نیست {نبوده} است. ... و یا مثلاً این سوال نامتونی : آیا تفاوت‌های حس بدیهی، در زبان مادری، در همتایان زبان {نمادری} شان نیز هم، هست؟ : {پنج صندلی‌ها} - {Five chair}.

- و مثلاً توجه کنید (دید از بالا) : که آیا در متون، از تفکیک ساده و مشخصی، مثل تفاوت فهم شبیحی و ناشبیحی (معمولی) که در نامتون، اینهمه بر روی آن تاکید شد، خبری هست؟ {نه، نیست : نبوده است}.

- و دلیلش، روشن است : چون تفاوت فهم شبیحی و ناشبیحی، {حسی} است.

- و حتی در مساله‌ای مثل ابهام نیز، متون، مساله را بصورت معنایی و دستورزبانی و عقلانی، برخورد می‌کنند (و نه حس).

- و بهر حال : بر خلاف نامتون، که زبان را با دیدی {حسی} نگاه می‌کند. در متون، به حس و تفاوت‌های حس، کار چندانی ندارند. و بلکه همه چیز، از دریچه عقل {دانشیزه شده-سواد-متونی} و تفاوت‌های معنایی، نگاه می‌شود. (دنیاهای متفاوت متون و نامتون).

- الحاقی - بی‌اهمیت : البته در زمینه‌های متفرق‌های از متون، مثل رگه‌هایی از متون روانشناسی تجربی؛ و در زمینه‌های درون‌گرا تر (که چندان جدی و {علمی} نیز گرفته نمی‌شوند) می‌توان نشانه‌هایی را دنبال نمود. و البته مشکل اصلی، در روحیه یقین‌گرایی، نورچراغی و ... تمایل به داشتن آمارهای {کمی} و فیزیکوار در عمق بینش علمی جدید است، که اینگونه نکات را در متون، {محو و نیست : ندیده و نبوده} می‌کند.

- و البته، مساله را از {آنطرف} هم، می‌توان دید :

- (چون : ... پس : ...)

- چون : بحث‌های حس، به هر دلیل بی‌زبان، مشکل و یا دور از دسترس هستند، پس : متون نیز، بر روی آنها کاری انجام نداده‌اند.

- و در این نوشته (نامتون) هم : عمدتاً از طریق نشان دادن تجربی {تفاوت‌های حس، از آنها استفاده شده است.

- « و بهر حال : تفاوت‌های حس (حس‌ها) بدلیل بی‌زبان بودن‌شان، نابیان شدنی هستند. دور از بیان هستند.

- مثلاً تفاوت حس دو فهم {1- شبیحی و : 2- معمولی} را، چگونه می‌توان گفت؟

- 1- {صندلی - پنج}، / : 2- {پنج صندلی}.

- و از جهت مورد بحث ما : تفاوت‌های فهمی، ... - تفاوت‌های حس بین فهم‌ها و مثلاً تفاوت درجات شبیحی بودن واحدهای زبانی، دقیقاً مثل تفاوت‌های بین هر دو حس دیگری است.

- و مثلاً توجه کنید به : تفاوت حس بین روشنائی و تاریکی؛ تفاوت حس سرد و گرم؛ و ...

- که مثلاً : در عین سادگی و بدهت تفاوت {گرما و سرما} فهم‌شان، فقط از نوع و جنس حس است؛ تجربی است

.... و

- و اندازه‌گیری‌هایشان - بیان عقلی و منطقی‌شان (و مثلاً : ۴۰ درجه تفاوت) - اساسی، حس و مقایسه‌ای دارد.

- و مقایسه کنید : {بیان} تفاوت حس را در این {دو} وضعیت :

۱- بیان زبانی (۶۰ درجه و ۱۰ درجه).

۲- بیان تجربی (تجربه زنده خود آن گرما و سرما).

- **حاشیه** : کم و بیش، اینگونه نکات، موضوع سراسر کتاب نیز هست. و مستقیم و نامستقیم، در مسیر، توضیحات بیشتری خواهند گرفت. و مثلاً: توجه کنید به: بحث‌های اندازه‌گیری‌های حسی.

...

- و یا مثلاً: تفاوت حسی {۲۳ صندلی} و {۵ صندلی} را، چگونه می‌توان گفت؟
- و مثلاً توجه کنید به: الکنی همین نکته، در مقایسه با بحث‌های {هم‌حوزه} اش: همتایش، در متون.
- و یا مثلاً: می‌توان تفاوت معنایی {دو} لغت را بیان کرد. ولی تفاوت‌های حسی، وضعیت بسیار متفاوتی دارد.
- و یا مثلاً: معنی یک شعر یا یک موسیقی یا یک نقاشی را، ممکن است بتوانیم بیان کنیم، ولی حس یک شعر؟
- و یا مثلاً حس یک لغت معمولی و در موقع کاملاً معمولی؛ یا حس یک نقاشی و یا تفاوت دو لحن؟... بیانی نیست؛ خود وجودش، هست-...

- « **یادآوری** : به این نکات {کم و بیش، قبلاً گفته شده} نیز توجه نمایید :

- که به دلیل {پردینی} بودن اینگونه بحث‌ها (یکی دیگر از مشکلات بحث‌های حسی) « دو نقل » از آن بحث‌ها، در اینجا ذکر می‌شود :

۱- (نقل از خود همین کتاب: قسمت سوال عامیانه- اوایل کتاب)

- [] تفاوت‌های حسی (فهمی)، حسی بودن مثال‌ها: توجه کنید که طبیعتاً تفاوت این دو مثال (۲۳ صندلی- ۵ صندلی) محسوس، ملموس و زنده، نیست. و پس باید فرض کنید و احتمال بدهید که این دو مثال تفاوت حسی‌ای دارند. و یا حداقل اینکه، تفاوتی هست. []

۲- (نقل از همان‌جا): ...

- [] بورخس: طعم یک قهوه را چگونه می‌توان نوشت؟ ... حتی، چگونه می‌توان آنرا توضیح داد؟ می‌بینید؟! که سادگی، یک مساله است. و توانایی نوشتن آن، چیزی دیگر، و نیز، امکانات و توانایی {کار دانشی} بر روی آن، پرونده‌ای است جدا. و به نور عقلی و نوشتن و علم در آوردن، مساله‌ای است دیگر. و البته نمی‌توان، همیشه {در زیر نور چراغ} بدنبال چیزها گشت و محکوم آن بود. و عبارتی: مثلاً در همین سوال ساده و عامیانه کتاب، الزاماً ناپیوستگی که سوال را حذف کنیم، و یا ناپیوستگی که حتماً در حوزه علمی و فلسفی (متون) بدنبالش باشیم و آنرا مطابق و یا به شکل آن حوزه‌ها، تبدیل و ترجمه کنیم، کاری که عملاً منجر به حذف هسته و {آن} اصلی سوال می‌شود. []

- « **و بهر حال** : یکی از دلایل رشد و وجود متون، همین مساله {زیر نور چراغی} بودن است- {در آن جهتی، شکل‌گیری شدن}.

- و عبارتی: چون مسایل حسی، دور از بیان هستند، تمرکز متون، بر مسایل دستور و معنی است.

- و عبارتی دیگر: چون مسایل عقلی‌تر، قابل تحقیق‌تر {و پس- یا: قابل بیان‌تر} هستند؛ پر رنگ‌تر هستند و پس: ... (نکات قبلی).

- نکته: در موضوع فوق، به یکی دو نکته، از تاریخ علم، نیز می‌توان اشاره نمود.

- و به این نکته هم، باید توجه نمود که: این تقابل حس و عقل، مثل چسب دو قلو، در عین تقابل، اولاً مکمل همدیگر نیز، هستند.

- و طبیعتاً- تاریخاً: متون، در این جهات شکل گرفته و تکامل یافته‌اند: مثل گیاه و نور آفتاب. و تاریخ رشد و جهت آن گیاه و ...

—
- « و از جهتی: همان تمثیلِ قدیمی: یکی گرفتن و یکی بودنِ طبیعی {فیل و خرطومش} چون به {خرطوم فیل} دسترسی عمومی بسیار بیشتری داریم. و بخصوص با توجه به اینکه، مساله ما، در دستگاه تاریخی {علمی/بینشی} ریزریز، شکل و قوام گرفته است (درخت تناور متون، با: ریشه‌های تودرتو).

—
- « و یا مثلاً...: اگر در یک استادبوم صد هزار نفری، میکروفون گزارشگر رادیو را، در بین صد نفری که طرفدار ما هستند، قرار بدهیم. و پس نشنیدن و یا بی‌رنگ شدن صدای آن ۹۹.۹۰۰ نفر طرفداران تیم حریف. و پس: در عینِ درستی و... (در شنیدن صدای پرننگ و اکثریتی ما) می‌توان حدس زد که {یک جایی از کار} عیب دارد. (این مساله و مثال، در حوزه‌های فکری و فرهنگی- شخصی و... بسیار پرسامد و پُر مثال است).

—
- « و یا مثلاً...: مثل آنکه در مورد زعفران، ۲۰۰۰ واحد، تحقیق انجام بشود. ولی در مورد سماق، یک واحد. (و پس: نتیجه‌های فرضاً کاملاً درست؛ ولی در واقع: غلط، پُر رنگ و تبعیض‌آنه). و یا مثلاً: در مورد فواید سیگار، ۵۰۰۰ واحد تحقیق کنیم، و در مورد ضررهايش، یک واحد یا هیچ واحد؛ و پس نتیجه بگیریم که: ... (یا بالعکس).

—
- و پس از مثال‌ها، توجه کنید (دیداز بالا) که: دستور و مساله معنی و مفهوم، در نبودِ مساله ضرب و حس {اینهمه موجود} و پرننگ است.

- و عبارتی: چون بدلائل مشکلاتِ بحث و تحقیق‌های حسی (که دو سه موردش، گفته شد) این حوزه و موضوعیت، از بحث‌های زبانی، {حذف و محو شده} هستند. محتوای ذهنیتِ تاریخی نهادی شده متونی ما، به این شکل و شمایل فرم، گرفته است.

- و..... چنانکه گفته شد: به دلیل اصالت‌های تاریخی و تودرتو و پُرپشتیبانِ متون (مثلاً همه مکاتب عقیدتی، بر همین اساس هستند، و طبیعتاً از جهاتِ تودرتوی پنهان و نامستقیم، «پشتیبان» طبیعیِ همدیگر هستند) حرکت در جهتِ خلافِ متون، بسیار مشکل و ممتنع؟ است؛

- [] توجه خواننده به قدرتِ «باورنشدنی» عمیق و بدیهیِ متون؛ و بالعکس: ضعفِ بدیهی و مفرطِ نامتون، بسیار «با صرفه» است در: درک آن مسایل مورد بحث. []

- ... تحقیق و بیانِ نامتونی، در تقابل با متون: {جوی لاغری} در جهتِ حرکتِ خلافِ یک رودخانه رفتن (حرکت نمودن). چون بخواهیم یا نخواهیم، متون و نامتون، هردو، در یک میدان (گود) هستند.
- و چنانکه گفته شد: مَنَشِ راهبردی این قسمت‌ها، کلاً در این جهت است که: که با {زیرآب زدن} و {شُل - سست - ... - کم احتمال وجود} نمودنِ دستور و سایر اینگونه نکاتِ متونی، مساله همحسی و ضرب را، بتواند توضیح بدهد- جا بدهد. و احتمالِ وجود آنها و حدس‌شان را، در خواننده، تقویت نماید.

— وسعت حس‌ها - و همحسی :

- (متفرقه- مرور چند نکته: حس‌های بیشتر)

- (مرتبط با: مباحثِ وسعتِ فهم‌ها):

—
- چنانکه گفته شد: مساله حس‌ها در متون، بسیار بیرنگ (بی رنگ) و خنثی، است
- و مثلاً توجه کنید به: مضمون مرکزی چند تمثیلِ قبلی: فیل، زیرنور چراغ، ... گزارشگر.
- و در ذهنیت و دنیای متونی، به سختی، می‌توان حس‌ها را {دید}. و یا مورد بحث‌شان، قرارداد. کار بر رویشان، محدودیت‌های زیادی دارد.
- و در اینجا، چند نکته را تا جاییکه بشود، یادآور می‌شویم:

- کم و بیش، منظور اصلی و عرفی- و دید متون از حس : حواس پنجگانه‌ای است که {از بیرون} می‌آید.
- و مثلاً معلوم نیست که آیا مثلاً {بهمان متونی‌ها} : یک حس لَمسی یا تصویری در خواب را، حس می‌دانند یا نه؟
- و یا مثلاً معلوم نیست که : آیا بشمار حس تودرتوی زبانی را می‌بینند؟ و بعنوان حس، قبول دارند یا نه؟
- توجه کنید که حس‌ها برای ما ملموس آگاهانه، نیستند. و مثلاً ممکن است که یک شخص معمولی : صدها- هزاران {بو} یا حس {لمسی} را بشناسد- تشخیص بدهد. ولی برایش، ملموس آگاهانه دانشی و... نیست. و البته این مساله دلیل بر نبود این حس‌ها، نمی‌تواند باشد.
- و البته مساله، در مورد حس‌های درونی‌تر {بدتر- سخت‌تر} هم می‌شود.
- ما، غرق در حس‌ها هستیم : در حس‌ها، غوطه می‌خوریم.

- و پس : یکی از مشکلات مشخص بحث‌های حسی، نیز، همین مساله است (غرقه و یکی بودن با حس‌ها)
 - غرق در حس‌ها، هستیم؛ چیزی بجز، همین حس‌هایمان نیستیم. {دار و ندارمان} است : {انسان، موجودی است : حسی.} دستگاهی است؛ حسی. (هر موجودی، اینگونه است. تا چشم، کار می‌کند)
 - [نکته- بی‌اهمیت : ممکن است در بعضی دستگاه‌های فلسفی، خود جهان نیز هم نوعی، {حسی} به حساب آید.]

- چیزی به‌جز، همین حس‌ها، در اختیار نداریم (مثنوی : تو همین اندیشه‌ای).
- اولاً حسی هستیم و دوماً و سوماً... (در درجات بسیار بعدی از بحث) هر چیز دیگری هم، ممکن است باشیم یا نباشیم.
- و در ذهنیت متونی‌مان، فقط حس‌های بیرونی (از بیرون آمده)- (و آنهم) **تاحدودی**- ملموس و پررنگ‌اند. ولی حس‌های درونی‌تر و... - و قطعی‌تری مثل {حس‌های زبانی/ درونی- فهمی} به‌سختی دیده می‌شوند. به‌سختی، {به‌جا} آورده می‌شوند. و به رسمیت شناخته می‌شوند. و...
- و مثلاً به دلیل فرمت‌بندی فرضیه متونی، چیزی مثل لغات یا واحدهای زبانی، **اولاً** معنایی و عقلانی و از این قبیل هستند. و **دوماً** ممکن است، بتوان در خلاف جهت ذهنیت متونی، بحثی هم، از حسیت آنها عنوان نمود.
- درحالی‌که چنانکه گفته شد : زبان و لغات و متعلقات دیگر زبانی، قبل از اینکه هرچیز دیگری، مثل معنی یا اصوات حسی و... باشند؛ اولاً و دوماً و...؛ حسی‌اند. حس‌های درونی. (و مثلاً با چنین اسم جعلی‌ای : « ذِسیه » : چیزی مثل لامسه و ذائقه و...).
- و همانطور که می‌توان، بشمار نوع تودرتوی : حس‌های عشق؛ حس‌های درد؛ انواع حس‌های زیبایی؛ حس‌های ترس؛ حس‌های اخلاق؛... و؛ ایکس را داشت؛ بشمار حس‌های تودرتوی زبانی هم برای خودشان {وجود} دارند. - موجودیت دارند : زبان، دستگاهی است، حسی : {زبان، موجودی است، حسی}.

- و البته از جهتی (یک) : می‌توان گفت که همه حس‌ها، در یک دستگاه واحد حسی، قرار دارند. و مثلاً تفاوتی بین حس‌های بیرونی‌تر {چشایی و بویایی و لامسه‌ای} یا حس درونی زبانی و... در خود دستگاه حسی، وجود ندارد. و همگی : {یک حس هستند}. **اولاً**؛ حس هستند و دوماً هیچ دو حس، یکسان نیستند و...؛ همانطور که بگوییم : اولاً، همه چیزهای مادی، مادی‌اند. و دوماً هیچ دو چیز مادی‌ای، یکسان نیستند (هرچند هم شبیه).

- و از جهتی هم (دو) : می‌توان گفت که : همه حس‌ها، متفاوتند. و مثلاً {نقطه نقطه‌های} حسی متفاوتی، در دستگاه حسی {تو پُر} ما، موجودات هستند- به نسبت و توپرتو.

- و همانطور که مثلاً، حس بویایی یا حس لامسه‌ای، می‌تواند بشمار نوع باشد؛ به همان شکل و دلایل، **مثلاً** حس {گوش درد} نیز هم، قاعدتاً طبیعی‌ها؟ بشمار است. و مثلاً می‌توان گفت (حدس زد از) : بشمار حس {گوش درد}.
- و همانطور نیز هم (و با همان حدس و قیاس‌ها) : بشمار نوع، حس‌های زبانی یا حس دوستی و... قاعدتاً وجود

دارند. و یا بیشمار حس تصویری و مثلاً بیشمار شکل و رنگ چیزها، و مثلاً بیشمار، بیشمارتر، ترکیبات متنوع اینهمه حس‌های متنوع (با توجه به مساله ضرب) را می‌توان، حدس زد - ممکن دانست.

- و البته اینکه، چقدر ما به اینهمه حس‌های تودرتوی دنیای حسی شخصی‌مان یا غیرو، دسترسی دانشی، تفکیکی، سواد، آگاهانه و ... داشته باشیم و به رسمیت شناخته بشوند و غیرو، مساله و پرونده‌ای است، کاملاً متفاوت و دیگر.

- نکته: و توجه کنید که فقط (و فقط) برای آدرس‌دهی تخمینی و ارائه دید، به خواننده این بحث از: (وسعت حس‌ها)، در اینجا آورده شده است (و نه بیشتر).

« نکته - حدودی (بیانی): در ... و نیز در کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات)، یک چنین چیزی گفته خواهد شد: تعداد حس‌ها، بالقوه، مثلاً بسیار (بسیار، ...) بیشمارتر، از: مثلاً تعداد ذرات است (و عبارتی: خیلی - زیاد است).

- نکته: کلاً در این کتاب، این موضوعیت حس‌ها، بسیار تلگرافی - سطحی - (سرهم بندی شده - سریع - بی‌دقت) و ... آورده شده است. بدلائیل متنوع و حداقل اینکه: وارد شدن به مباحث اصلی‌تر، قاعدتاً بسیار حجیم‌تر از کل این کتاب، خواهد شد. (مقدمات و بحث‌های تودرتوی زیادی، می‌طلبند). و البته، همین نکاتی که در گوشه و کنار کتاب آمده است، برای بیان نکات اصلی‌تر کتاب، کافی است. و افق‌های اصلی این بحث حس‌ها را نیز، به خواننده ارائه می‌نماید (بشرط انتقال مباحث اصلی‌تر کتاب).

- نکته پایانی: و البته از دیدی هم، می‌توان گفت که: کل کتاب و نیز مثلاً عنوانش: (ضرب فهم‌ها)، همگی، در مورد همین بحث‌های حسی است. اگرچه هم که تمرکز ظاهری و بیرونی کتاب (به‌دلیل همراهی، با ذهنیت متونی خواننده، و امکانات بحثی و ...) بر مساله فهم‌ها (و نه حس‌ها) و مثال‌های زبانی، قرار گرفته است.

- پایان مبحث همحسی:

- (نوعی خلاصه - چند نکته مروری عمومی - سریع - سرسری):

- (چند مضمون و مثال متفرقه پایانی همحسی):

- (بیان یکی دو نکته ریز ضروری جامانده همحسی در لابلای مرورها):

- نکته - راهنمایی خواندن: در انتهای این قسمت، مطالب و مثال‌های عامیانه، ساده‌تر و روان‌تری، قرار داده شده است (سرازبری بحث همحسی).

- مضمون ضرب، ایجاب می‌کند که هر شخص/ هر ذهن/ هر موقع ذهنی، مستقلاً عمل کند.

- و پس نامتون: برای تبیین همزبانی، همدلی و ... مساله همحسی را (بایستی) داشته باشد

- رسیدن از {آ} و {بع}‌های نسبتاً مشترک، به {آبع}‌های نسبتاً مشترک.

- و برخلاف متون (در دستور زبان) که این رسیدن‌ها، توافقی، دانشی، عقلی و ... است. در نامتون (در ضرب): عملی طبیعی، اتفاق می‌افتد.

- عمل ضرب، از جهتی مثل آن است که: در خانه شما، از {آب و شکر}، شربت ساخته شود. و در جایی دیگر هم، از {آب و شکر} مشابه، شربتی ساخته شود. و این شربت‌ها، نسبتاً {هم وجود - مشابه} هستند.

- و بسادگی - بدیهتاً: هر دو چیزی، به نسبتی که شبیه باشند، در موقع‌های مشابه، یکسان عمل می‌کنند. و به همان نسبت‌ها، نتایج یکسانی قاعدتاً بدست می‌آید؛ و لغات یکسان (هم فهم/ هم شخصیت) نیز، کم و بیش، همینگونه عمل می‌نمایند.

- در سناریوی نامتونی ضرب {آ} و {بع}‌ها، فهم‌های {آ} و {بع‌های} « شبیه به هم»، فهم سوم مشترکی، نسبتاً « شبیه به همی» را بوجود می‌آورند: هم فهمی؛ همحسی؛ همزبانی.

- ولی در متون (دستور) مثل آن است که موجودی فراطبیعی، از طریق {عقلانی}، قواعد، مفاهیم ثابت و ... این

{شربت} ثابت و یکسان را بسازد. و آب و شکر {کاره‌ای} نیستند و نقشی صوری و عروسکی، برای اعمال آن موجود، بازی می‌کنند.

- تفاوت سناریوی {متون و نامتون}، به این صورت هم، می‌توان گفت :

- ۱- متون : عمل زبانگر. / ۲- نامتون : عمل خود اشیای زبان.
- و نیز گفته‌شد که : بالفرض هم، که قواعدی دستوری و انسانی و زیانگانه‌ای هم، در زبان، باشند؛ اولاً - قوانین طبیعی، عمل می‌کنند؛ **فراذستی** قوانین طبیعی ضرب.
- و قواعد متونی دستورزبانی، مجبور به رعایت آنها هستند. و نمی‌توانند فرادست و ناقض آنها باشند.
- و عبارتی : ضرب، قبل از آنهاست - مقدم است.
- و **پس** : همحسی نیز، قبل از {هم‌معنایی} است.

- « همحسی، به این شکل هم، بیان شده است : {بنی آدم سعدي}

- شباهت و ناشباهت‌ها، یکی بودن‌ها و یکی نبودن‌ها، نسبی است.
- همه انسان‌ها و یا موجوداتی مثل مورچه و گیاه و... به نسبت - بدیهتا، یکی و یک چیز؛ هم دستگاه (حسی) هستیم.
- همه، موجود، هستیم. (جان شیرین مورچه و ما) - {یکی بودن « ما »؛ هم‌حس‌ها}.
- یکی بودن نسبی {هم‌حس‌ها}.
- و جدا از مثلا پیچیدگی‌ها، ارزش‌ها و نسبت‌ها، این مساله، در هر موجودی، جاری است و فرقی نمی‌کند. از سنگ و آب، تا مورچه و انسان، ... از کودک تا بزرگسال، از بدوی تا انسان امروزی، از چینی تا اسکیمو.
- به نسبت همحسی (هم‌حسی‌های تودرتو)؛ {یکی} هستیم. هم، در مورد خودمان. - هم، با دیگران. - و هم، با دیگر چیزها.

- نکته تاکیدي : و البته هیچ حسی، تکرار نمی‌شود؛ بی‌همناست. هم، در خودمان. هم، بین چند نفر بسیار شبیه به یکدیگر. و یا هم، مثلا : در چند {نفر} مورچه کاملاً یکسان. و این حس‌های مشترک، این اشتراک‌های حسی : نسبی است. {شباهت و یکی بودن}‌ها، نسبی است.

- و روشن است؟ که : مثلا **دو مورچه مستقل**، به نسبتی که یک مورچه هستند، در مورد یک واقعه خارجی به همان نسبت، همحسی دارند. (**حاشیه** : به همین نکته دو مورچه، در کمی بعدتر نیز، توجه کنید).

- و به همین ترتیب : دقیقاً مثل دو مورچه، دو انسان نیز هم... (چه فرق می‌کند؟ فرقی هست؟ نه).

- [] **حاشیه** : و عبارتی، یک چنین سوال معروف متونی « : آیا حیوانات، زبان دارند؛ و چه مقدار؟ » در نامتون، معکوس شده : « : آیا انسان‌ها، ... و تا چه حد؟ ». []

- و یا حتی، {خودمان با خودمان} در دو موقع متفاوت : و مثلا لحظه **الف** و لحظه **ب**، به نسبتی که {یک نفر} هستیم، در مورد ضرب یک {آ و بع} همحسی / همفهمی داریم. و یک **آبع** نسبتاً مشترک را، داریم. (به نسبتی که از آن جهت، این دو موقع « **الف** و **ب** » مان، یکی هستند؛ شبیه‌اند؛ و غیرو).

- و مثلا ضرب، در مثال اصلی : {صندلی - پنج}. و همحسی با {خودمان} در بدست آمدن این فهم سوم مشترک حاصل عمل زبانی (فهمی / حسی). و البته به نسبت یکسان بودن؛ یکی بودن؛ شبیه بودن موقع.

- « در نکات فوق، این نکته هم، استخراج می‌شود (می‌شود؟ نتیجه گرفت؛ دید) :

- **همحسی، عملی تصنعی نیست.**

- توافق نیست. کاری برای آن، انجام نمی‌شود.

- از طرف {حس، گر}، کاری عقلانی و ارادی، برای رسیدن به آن، انجام نمی‌شود. بلکه {اجبار} وجود دارد؛ {انجام} می‌شود. {هست}. همین - فقط.

- مثل هر عمل طبیعی‌ای، خودِ اشیای زبانی و حسی، آنرا انجام می‌دهند.
- به نسبتی که یک چیزاند، یک چیز، هستند... تفاهمی از قبل و ذاتی و... و طبیعی (یکسانی) دارند. {کاری انجام نمی‌شود؛ طبیعتاً اینگونه است : ...}.

- نکته {دو مورچه} : توجه کنید که : از دو جهت، می‌توانیم بگوییم... مثلا

۱- چون دو مورچه مثل هم، {یکی} هستند؛ پس : {هم‌حس} هستند.

۲- چون این دو مورچه، {هم‌حس} هستند؛ پس : {یکی} هستند.

- هر دو جهت، درست است (و یکسان).

- و **بعبارتی** کمی کامل‌تر : به {نسبتی} که، یکی هستند، هم‌حس‌اند.

- و به {نسبتی} که هم‌حس، هستند، یکی‌اند.

- نکته پیشرفته - ولی ساده؟ - و مهم - و خام - و حدودی : (توضیح اصلی در : زبان فهم‌ها : مباحث ارتباط)

- ... و **پس** : تعریفی هم برای ارتباط (با توجه به نکته دو مورچه) :

- **ارتباط**، یعنی : یکی بودن - یکجا بودن - ...

- **نکته** : این تعریف از ارتباط، جدای از تعریف سطحی و عرفی {ارتباط} است.

- ... و مثلا توجه کنید که : وقتی **مثلا** می‌گوییم : {دو نفر، ایجاد ارتباط نمودند} منظور روشنی، وجود ندارد : ... و توجه کنید، به مباحث {تفکیک عمل زبانگر و زبان و لایه‌ها}. و اینکه در تعریف و منظور نامتونی، ارتباط، در سطح {آ و بع}ها است. و نه در سطح (لایه) ظاهر زبانگران و ...

- **نکته** : و نیز توجه کنید که، قبلاً گفته شد : معلوم نیست که، منظور متون از {هم‌معنایی} معنی مشترک و از این قبیل، چیست؟.

- **نکته** حاشیه‌ای - بی‌اهمیت - راهنمایی خواندن :

- اصطلاح اصلی و درست‌تر {هم‌حس} در خود نامتون : {یک حسی - « یکحسی - « یجستی - « یسی} بوده است. که در این کتاب سعی شده، از آن استفاده نشود. (تا برای خواننده، هضم‌پذیرتر و... باشد).

- **مثال** بیرونی افراطی :

- (بیان حدودی و سریع نکته تصنعی نبودن همحسی، در جهتی خاص) :

- (دو سناریو) : (با تبصره : مناقشه مثل)

- **الف** : توافق، اتحاد و تفاهم **متونی** : چند گروه سیاسی، در یک کشور، قرارداداً و عقلاً، توافق می‌کنند که فلان نکات را بپذیرند و رعایت کنند.

- ... مثلا گروه‌های سیاسی ایران ۵۷، یا یک زن و شوهر. و مثلا هر چند هم که دشمن یکدیگراند و یا بسیار دور از، همفکری هستند. ولی مثلا هر یک، مطالب را بنوعی تفسیر می‌کنند و به توافقی نیمه صوری می‌رسند. و بهر حال، مثلا با سیاستمداری و... توافق می‌کنند، یا مثلا فداکاری می‌کنند و... ولی در واقع، چندان توافقی ندارند. {یکی بودنی} ندارند؛ همحسی‌ای ندارند، بلکه توافق عقلی کرده‌اند. و مثلا در اولین فرصت و یا در {سر بزنگاه}های حساس، توافق‌های صوری‌شان، {برهم می‌ریزد} و فرو می‌پاشد. (جان‌های نامتحد).

- **تاکید** در مورد مثال‌ها : البته توجه کنید که : مثلاً - ایده‌آلاً اینطور می‌گوییم. **والا**، همیشه در این حوزه‌ها، مخلوطی و درصدی (قسغی) از عقلی و حسی، باهم و درهم است. و البته، در این مثال‌ها معمولا، درصد عقلی بر درصد حسی، غلبه می‌کند. (یا در اینجا، با چنین فرضی، مثال، زده - شده است).

- ب: یکی بودن نامتونی، یکیت. (در موضوعیتی، مثل همان مثالها):
- به صورت طبیعی، در مسایل، هم نظراند- هم فرهنگاند- و مثلا: {همه منطقی} هستند. و در یک دستگاه عقلانی (عقل به معنی مثبت کلمه) هستند. چون، {یکی} هستند. به نسبتی که {یکی} هستند، دوتا نیستند؛ که تفاهم داشته باشند یا نداشته باشند. (جان‌های متحد).
- و مثلا، این مثال‌های بیرونی (نسبتا قابل نشان دانی) را هم، می‌توانید، در نظر داشته باشید (فقط برای آدرس‌دهی، بدون جدیت، پس گرفتگی و بدون اصرار و بی‌توضیح بیشتر)
- ... - انواع {عشق و عاشقی}‌های معمولی. و یا مثلا انواع ایمان‌ها و وفاها؛ مهرها، در انواع مسایل عقیدتی و ... و غیره. (خارج از هر بحث ارزشی‌ای، مثلا ایمان بچه به پدر، یا ایمان کودک به عروسکش).

- نکته - حدودی- بی‌اهمیت: در دستگاه‌های علمی و ریاضیاتی، چون بدیهتا، فرض براساس مفاهیم یکسان و تغییرناپذیر است (و براین اساس، برپا شده‌اند) بدیهتا این {یکی بودن} نیز، وجود دارد. و البته با این توجه که: زبان؛ انسان؛ مورچه؛ و ... و غیره، دستگاه {فرضی} و علمی، نیستند. و چنانکه بازهم اشاره شده: مثلا مفهوم دایره براساس فرض وجودی‌اش، ثابت و بی‌تغییر است. و البته وجود خارجی و تصورپذیر نیز، بدیهتا ندارد.
- نکته - مسامحه‌ای- سریع: و البته بازهم براساس همحسی پیشینی، چنین دستگاه‌های مشترکی، وجود دارد.

- نکته: مهم است، تشخیص و توجه به تضاد این {دو} مساله کاملا متضاد: الف و ب: {عقلی و حسی}: ...
- و در همه این مباحث همحسی، سعی شده که به نوعی، این تضاد، بیان و ملموس بشود. و البته: بیان مشخص آن بسیار سخت است (بفرض اینکه- یا تاجاییکه، مهمل نباشد و ...).
- نکته مسامحه‌ای- بی‌اهمیت- پیشرفته؟: {در مسیر، یک چنین نکته‌ای نیز باید گفته شود: نامتون، عقل را نیز هم، اولاً حسی می‌داند و دوماً عقلی و «جمع» ...}.

- ««» پهر حال: همحسی تصنعی و توافقی و ...، نیست.
- و مثلا: می‌توانید شواهد زیادی را از حوزه هنرها، اخلاق و ...، در نظر بیاورید.
- و یا مثلا: اشتراک، در حس‌های بیرونی‌تری، مثل رنگ‌ها.
- و یا همحسی در امر زیبا، برای دو انسان هم فرهنگ؛ هم موقع.
- و یا مثال‌های عاطفی و اخلاقی (مثل چلگ- خوردن پرند- سرحال).
- و مثلا ما: قرارداد و قاعده و یا توافق نمی‌کنیم (و مضحک- دور از ذهن است؟) تا که عاشق بشویم یا غصه دار بشویم و یا ...
- حاشیه: (شعر: شبستری): {جناب حضرت حق، لاابالی است: منزه- از قیاسات خیالی است}.

- « چند مثال پایانی متفرق ساده عمومی ... بی‌دقت دیگر (برای آدرس‌دهی) و تک مضمون‌هایی از: همحسی:
- و مثلا، توجه کنید به یک خنده بی‌اختیار جمعی؛ که قاعده‌ای نبسته‌ایم؛ اقتضای طبیعت‌مان (موقع) است.

- یا: یک شادی ملی و جمعی، مثلا یکی از این نمونه‌ها: (بشرطی که برای خواننده «زنده» باشد)
- بازی فوتبال استرالیا- ... - یک عید نوروز- ... ،
- یک بارندگی مناسب، برای مردم یک منطقه.
- یک برف زمستانی درست و حسابی {مدرسه، تعطیل کن} برای تعدادی بچه مدرسه‌ای.
- یک پیشرفت فضایی انسانی (شادی حماسی و دلهره‌دار): مثلا راه رفتن آرمسترانگ، روی {ماه} در موقع.
- نکته- مهم- یادآوری آداب و سواد مثال‌ها: این مثال (انسان- ماه) زنده‌ترین از این دسته مثال‌ها، برای شخص

نویسنده، بوده است؟ و البته و مثلاً، ممکن است که، برای نویسنده و خواننده نسل جوان‌تر کنونی، هیچ حسی در الآن - لحظه - نداشته باشد یا کم‌حس باشد، و غیره.

- ... و مثال‌های اصلی‌تر و قوی‌تر، البته آنهایی هستند که، خود خواننده با آنها، هم‌حسی بیشتری داشته باشد؛ زنده باشند - در تجاربش باشند و ...

- نکته: این هم‌حسی‌های مثالی، جدا از مسایل ارزشی‌ای مثل {ریز و درشتی} و ... چه تفاوتی می‌کند؟ با: هم‌حسی‌های عرفی و مشهور و {کم‌شک} معمولی مشخصی مثل: هم‌حسی در یک مزه ترش و یا بوی خوب یک عطر؟ و یا هم‌حسی‌های میانه - واسطه‌ای مثل دوستی یا عشق و ...؟

- یا مثلاً: یک عزای ملی و یا جهانی و یا منطقه‌ای و ...

- و مثلاً غمگین شدن جمعی، در فوت یک رهبر سیاسی (مثلاً: خانم گاندی).

- یا غمگین شدن در فوت یک عالم مذهبی: مثلاً مادر ترزا.

- یا گریه کردن جمعی مردم کره شمالی، در فوت مرحوم رهبرشان: (جیم ایل موونگ؟).

- که مثال بسیار نزدیکی است (همین چندسال پیش): ... هزاران پیر و جوان، زن و مرد و بچه، بشدت و واقعا (واقعی)، های‌های/ زار و زار گریه می‌نمودند. و البته: کاملاً باور پذیر، بی‌ریا یا عمدتاً بی‌ریا.

- نکته (پیشرفته؟) - تاکید: ... تحرک کلی مخزن یک جامعه: ... در {شور} بعد از بازی فوتبال هم، عیناً همین نکته، موجود است.

- و البته: مهم نیست...؛ کاملاً خارج از بحث است، مسایل ارزشی و مثلاً اینکه موضوعیت یکی غم و دیگری، شادی باشد. و یا به هر جهت و دلیل، یکی برای‌تان مثلاً مهم و مثبت باشد و آن دیگری، مبتذل و غیره باشد. هیچ اهمیتی ندارد برای بحث. (بحث بیشتر در مسیر: و مشخصاً در بحث فهم‌های مخزنی؟).

- نکته - یادآوری تکنیک تحقیق:

- این مثال‌ها، عمداً، از زمانه... و یا... و یا فرهنگِ دوور؛ و... زده می‌شود، تا مشخص‌تر باشد.

- و مثلاً: خلوص بیشتر و شلوغی کمتر موضوعی، برای دیدن نکات اصلی‌تر.

- و تاجاییکه بشود، خارج از مسایل ارزشی؛ و گود و میدان؛ و جدیت‌ها و ناجدیت‌ها؛ و سلیقگی‌های متفرقه، قرار داشته باشد.

- و البته: در عین حال که خواننده هم نیز، بتواند با مثال، همدلی تخیلی و گمانه‌ای، داشته باشد. (تا جاییکه بشود؛ تا جاییکه... در توان حوزه حدس و امکانات کتاب و خوانندگان احتمالی متنوع است).

- (دنباله نکته تکنیک میکروسکوپ - یادآوری:) و چنانکه کم و بیش، گفته شد: در اینگونه حوزه‌ها، دور از «گود و میدان» بودن (درجه داشتن صداقت خاص فکری - علمی) بسیار کلیدی است؛ برای دیدن از بالا (در حد ممکن و... و...). و طبیعتاً این {تکنیک‌ها} مثلاً {هوش} مورد استفاده در این بحث‌ها را، {چند-... - هزارها-...} برابر می‌کند. چون مثلاً توجه کنید که: (داستان کارآگاهی ستاره‌ها و چادر: «عینک ندیدن» نداشته‌کمتر).؛ نکته‌های اصلی، بسیار ساده است و اگر مشکلی هست، در {ندیدن‌ها} است. و... و بهر حال، با داشتن این {هوش} خاص ساده، راه‌های طولانی، کوتاه می‌شوند.

- حاشیه: ... مثلاً اگر در مورد مثال کره شمالی، ایراد دارید؛ و مثلاً، خواننده {سُست‌اعتقاد} فکر می‌کند که گریه‌ها، تصنعی است. و مشکل عقیدتی خاصی دارد، مثل همیشه: بسادگی، {مثال: پَس، گرفته می‌شود}. و می‌توانید مثالی را بزیند (یادآرید - تخیل کنید) که خودتان، قبول داشته باشید.

- و هدف در مثال‌ها، فقط عمدتاً، مساله هم‌حسی است. و اینکه: این مردم هم‌حسی‌شان، {هم‌حسی} است. و عبارتی روشن: اینها قرارداد و توافق عقلانی یا مفاهیم ثابت، نداشته‌اند (به هر شکل) برای این گریه نمودن‌هایشان. و در اینجا، چیزی بیشتر، گفته نمی‌شود.

- و **بهر حال** : مثلاً {دور و بُر} موضوعاتِ خارج از بحث، پرسه زنیید. نکته ساده‌ای است و دم‌دست؛ روبروی دید : راه دور نباید رفت -

- «این مثال‌های ریز انتهای نیز، مثل بسیاری از مثال‌ها، بی‌دقت و فی‌البداهه‌وار - سریع و سرسری، آورده شده است. و بایستی به حدودی بودن و اهداف و آآن مثال‌ها، توجه نمود.

-
- یا مثلاً : گریه دو خواهر خردسال، در مرگِ مادر بزرگِ {بی‌پولشان}.
 - یا مثلاً : پژمردگی کم و بیش، همه گیاهان یک مزرعه، از بی‌آبی و تشنگی.
 - یا مثلاً : آتش گرفتن یک پاساژ تجارتنی.
 - و ناراحتی جمعی و حتی گریه انواع مغازه دارها، که بعضاً با همدیگر دشمنی و رقابت هم داشته‌اند.
 - یا مثلاً : رویش یکباره گیاه‌های یک صحرای خشک، بعد از چندین سال نباریدن‌ها (شادی جمعی آن گیاه‌ها، یا هر تعبیر نارمانتیک‌تری / ناسانتی‌مانتال‌تری).
 - یا مثلاً : سوختن غذای مهمانی یک خانم وسواسی خانه‌دار و
 - یا مثلاً : همحسی ماهی‌های یک آکواریوم، یا جوجه‌های یکروزه در جعبه.
 - یا مثلاً انواع حرکات تماشاگران یک بازی فوتبال، در استادیوم. (که ناشی از - نشانه‌ای از همحسی‌هایشان می‌تواند باشد - و هست).
 - و یا تماشای همان یک بازی، برای آدم‌های نسبتاً {هم موقع}، در خانه‌های مختلف، در پای تلویزیون. که از یکدیگر نیز جدا هستند (و تأثیر متقابل بیرونی، اتمسفری و حال و هوایی کمتر) ولی همحسی‌های نسبتاً مشترک، اگر چه هم که، ظواهر بیرونی نسبتاً متفاوتی باشد.
 - یا مثلاً : برق رفتن یک شهر. - موشک باران یک شهر. (مثلاً اضطراب‌ها).
 - یا مثلاً : ناراحتی چند انسان هم موقع، در وقتی که ماشین‌شان تصادف می‌کند (همدلی متقابل، از جهاتی).
 - یا مثلاً : اشک دسته جمعی بچه‌ها (که نشانه‌ای، برای همحسی درونی و نادیده شدنی مورد نظر این بحث‌ها، است) در یک موقع و اکسن زدن جمعی.
 - یا مثلاً : تحسین مشترک از یک شعر یا تابلو.
 - یا مثلاً : لذیذ بودن یک قطعه پنیر، برای دو سیر - برای دو گرسنه : {ما و ما} یا : یک آدم رژیم‌ی و یک گربه پایین شهری. (نکته : توجه کنید به همین مثال در . . .).
 - یا مثلاً : شادی جمعی پرندگان در زیر باران (و ده‌ها مثال دیگر - رمانتیک و نارمانتیک، چلگی و ناچلگی و غیروی دیگر).

- . . . و **بهر حال** : از همه این مثال‌ها، می‌خواهیم که خواننده : نکاتِ مبحثِ همحسی و غیرو را، نتیجه بگیرد؛ . . . و اینکه هر فهمی / هر حسی، اینهمه فهم‌ها یا حس‌ها، همگی اینگونه‌ای هستند. . . . و در حس‌ها و با فهم‌های زبانی هم نیز، . . . و اینکه : هم فهمی؛ هم حسی؛ هم دلی؛ هم زبانی؛ . . . همگی یک نکته‌اند و مترادف. (و روه‌ای یک سکه).

- حواشی :

- **پایان مبحث : هم حسی.**

- **پایان مبحث : تفکیک عمل زبانگر و زبان.**

- **حاشیه عمومی : مقدمه‌ای - کاملاً بی‌اهمیت :**

- در مسیر کتاب، ممکن است، بعضی ناهماهنگی‌های ویرایشی، {به چشم آید} که ناشی از {نوشتن و ویرایش}‌ها، در زمان‌های متفاوت است.

- و **مثلاً بعضی علائم**، در بعضی جاها استفاده شده یا نشده است. و دلیلش نیز، قدیمی / جدیدتر بودن قسمت‌های

مختلف است. و چون، سعی شده، نسبتاً منسجم و هدفمند نوشته شود ویراستاری، احتمالاً لطمه‌های اصولی، به متن می‌زده است) و بعضی نکات ریز {اولی مهم} دیگر... و بهر حال، سعی در حفظ صورت اولیه بوده است.

-- « [] الحاقی - توضیحی : این مبحث بعدی (جمع) در نوشتن اولیه‌اش، فقط حدود {دوازده صفحه} ساده بوده است (و به عنوان حاشیه‌ای ریز برای مبحث ضرب) که بعد از نوشتن بعدی، چندبرابر شده است (و مثلاً مبحث تقسیم نیز، به آن اضافه شده است). و بهر حال در ویرایش نهایی، بهتر دیده شده است که، ویرایش نشده، باقی بماند. نکته : احتمالاً، حداقل این است که به هر دلیل و الزاماً : بازخوانی و ویرایش آن حجمش، حداقل، به دوبرابر وضعیت کنونی‌اش (و نیز پیچیده...) افزایش خواهد یافت. []

-- « [] الحاقی - راهنمایی خواندن مهم - مختصر و مفید - سراسری - مقدمه‌ای باصرفه :

-- روشن است؟ که استراتژی و «جهت» اصلی (مثلاً ۸۰ درصد) نکات و ویرایشی این کتاب، در جهت خوانایی بهتر کتاب است (روانی انتقال مطالب و... و...). و نه مثلاً {زیبایی ظاهری} و یا مثلاً اهداف معمول ویرایش و باسوادبازی‌های ویرایشی و از این قبیل. و نیز روشن است؟ که : این ویرایش، منطبق با موضوعیت‌ها و محدودیت‌هایش است. و **بعبارتی** : با توجه به موضوعیت و نیز درجه استعدادهای نویسنده (و مثلاً تا جاییکه {سوادها} اجازه می‌داده)، {نوع نوشتن} به وجود آمده است. {تحمیل} شده است. و البته این نکات، به صورت‌هایی دیگر هم، گفته شده. و مثلاً نکته کلی و مفید {خیر نوشته}.

-- و البته نکات دیگری را نیز می‌توان به این مسایل، اضافه نمود : و مثلاً مشکلات {زبان فارسی} که به هر دلیل، روز به روز، {اشرافی‌تر - منزوی - بی‌نفس - ابهامی - سوادانه - تزئینی‌تر - سطحی‌تر - ...} می‌شود. به این صورت {شکل} می‌گیرد و {ترتیب} می‌شود و... و **بعبارتی**، نوشتن موضوعیت‌های جدید و جدی و... و ناترجمه‌ای، ناسنتی‌تر و... در فضای آن، سخت‌تر و ناممکن‌تر می‌گردد؛ و این مساله از ده‌ها جهت متنوع، وجود دارد. و مثلاً فقر و ترافیکی از لغات... و پس : نیاز به انواع لغات ترکیبی و یا استفاده از چندین لغت مترادف برای ساختن لغت مناسب منظور (مثل نقاش‌ها که رنگ دلخواه را باید از رنگ‌های دیگر، بسازند) و پس... و پس : مثلاً لزوم علایم جدا کننده و غیرو، مثل کروشه (که در این نوشته به صورت‌های مختلف استفاده شده است). و نکات دیگر.

--- **حاشیه** - بی‌اهمیت : و البته روشن است؟ که نویسنده، در مسایل ادبیات و زبان فارسی، بی‌نظر و تخصص است و صدها متخصص ادیب و زبان‌شناس و شدیداً دلسوز زبان فارسی، در تلاش دایمی بوده‌اند و هستند و...

-- و **بهر حال** : سبک نوشتاری و شکلی بسیار مشکل‌دار کتاب، بهانه‌هایی نیز دارد. و عدم ویرایش‌های ضروری‌تر، به درجه {روانی و دقت} کتاب، صدمه، می‌زند. []

- شروع بخش چهارم : جمع :

بخش چهارم :

جمع

- جمع :

- (نسبیت ضرب) :
- (ناخلاقیت- پیش‌داشته‌گی- لغت‌سازی- ...):
- (جمع زبانی؛ در تقابل با : ضرب ذهنی) :
- (جمع : یک بحث حاشیه‌ای) :

- مقدمه :

شروع‌ها خام هستند.
(راسل)

- « این مبحث (جمع) فوق‌العاده، ساده است؛

- و اگر قسمت‌های قبلی (ضرب) به {خوبی درک، شده باشد} عملاً این قسمت {جمع} چیز چندان‌ی برای گفتن، ندارد.
- و با بیان و توضیح {دو سه} مضمون و اصطلاح اصلی‌اش، می‌توان مسیر را ادامه داد : پایان یافتن {بخش چهارم} و رسیدن به بخش پنجم و... و کتاب "زبان فهم‌ها".
- و **بهر حال** : این قسمت، مشخصاً سعی می‌کند {جمع} را، بصورت مشخص‌تری، بیان کند.
- و از جهات متنوعی- آسان‌تر و مشکل‌تر- به مساله {جمع} پرداخته، شده است.

- « **تعریف و مثال** مقدمه‌ای- یادآوری برای توضیح جمع :

- در مسیر، تا به اینجا، نکات زیادی از جمع، به طور مستقیم و نامستقیم، گفته شده است. و مثال (های) اصلی، برای بیان مساله جمع، کاملاً کافی است :
- 1- {صندلی- پنج} 2- {پنج صندلی}
- برای نشان دادن ضرب، واحد معمولی زبانی (2) بصورت 1، بررسی می‌شد؛ چرا؟
- چون در 1، ضرب بیشتری وجود دارد.
- پس بعبارتی : ضرب، مساله‌ای است نسبی : کم و زیاد دارد.
- و در رابطه هر {آ و بی} مقدار ضرب، بسته به موقع و انواع شرایط، متفاوت است.

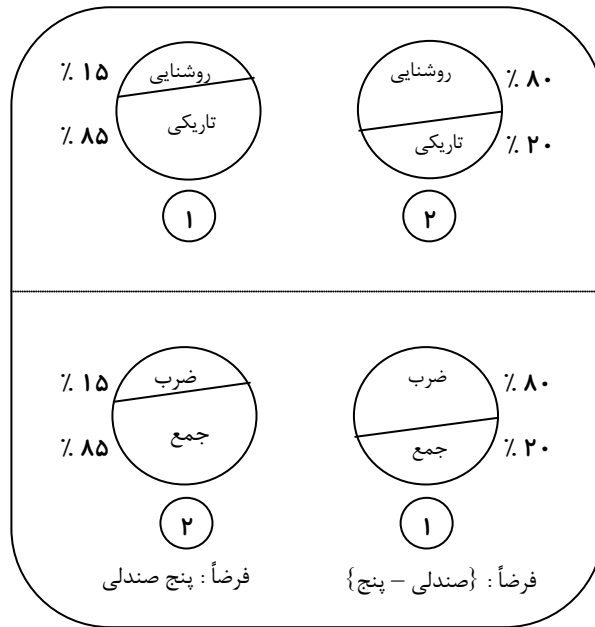
- و در همین‌جا، اصطلاح {جمع} تعریف می‌شود- معنی می‌یابد :

- جمع در تقابل با ضرب است؛ معکوس ضرب است.
- و بعبارتی : در رابطه - عمل بین هر آ و بی : تا جاییکه ضرب نیست، جمع هست؛ و بالعکس ...
- و بالعکس : تا جاییکه جمع، وجود دارد، ضرب نیست : ضرب نمی‌تواند باشد. (طبق تعریف).

- و از جهتی می‌توان گفت : جمع، نسبت ضرب را بیان می‌کند، به نسبتی که : ضرب نیست، جمع است.

- و این تقابل - و تعریف {دو قسمتی} مثل دیگر تقابل‌های {دو قسمتی} است.
- مثلاً : تقابل روشنایی و تاریکی؛ به نسبتی که روشن است، تاریک نیست و بالعکس.
- و در مثال اصلی هم عیناً همین را می‌گوییم :
- تا جاییکه در {پنج صندلی} ضرب نیست، جمع هست- و بالعکس در واحد 1 نیز دقیقاً همین نکته را می‌گوییم.
- و مساله فقط- و فقط - در مقدار یا درصد {ضرب و جمع} بودن است.

- **مثال تصویری** : در نمودار بعدی، {روشنایی و تاریکی} در هریک از دوایر، متفاوت است.
- و با بیانی ایده‌آل، حتی اینطور هم می‌توانیم بگوییم : اگر هر چیزی را، به {روشنی و تاریکی} تفکیک کنیم، هیچ چیزی، صددرصد روشن یا تاریک نیست، بلکه همیشه مجموعه‌ای از اینهاست. مثلاً: ۹۹.۹۹ درصد تاریکی و پس باقیمانده‌اش، روشنایی است.
- و البته ممکن است عرفاً چیزهایی را تاریک- و چیزهایی را روشن- و یا غیرو بدانیم، که بحثی است دیگر.
- و **بهر حال** : هر چیزی، تا حدودی و درصدی، تاریک است؛ و تا حدودی و درصدی روشن.
- و کلیه این نکاتِ درصدی (قسغی «دو قسمتی») عیناً در مورد اصطلاحاتِ متقابلِ {ضرب و جمع} نیز جاری است. (و مورد قبول نظر نامتون و این کتاب، است).
- **حاشیه** : در نمودار، دو دایره متفاوت فرضی بعنوان مثال ذکر شده است. و البته می‌توان آنها را تا بیشمار متنوع، فرض و تخیل نمود (همه وضعیتهای ممکن است- امکان آن وجود دارد).
- نمودار :

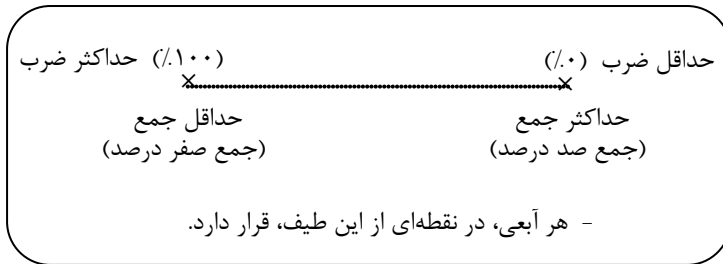


- **نکته‌افزایی** : چنین تصویری را هم می‌توانید در نظر داشته باشید : یک سطح دایره‌ای که از سفیدی مطلق به سیاهی مطلق می‌رسد (و پس مثلاً انواع درجات خاکستری و سفید و سیاهی‌ها). و روشن است که هر نقطه‌ای از این دایره تصویری مثالی، حاوی درصدی از روشنایی و درصدی از تاریکی است (و بالقوه : اندازه پذیر).

- گفته‌ایم که : آ و بع، هر چیزی می‌توانند باشند.

- و بنابراین در مثال **چلگ** نیز، می‌توان همین تفکیک {ضرب و جمع} را دید :
- 1- چلگ (چلوکیاب^A، در لگن^B) (-2 چلوکیاب معمولی^A (در ظرف عادی^B)).
- و روشن است که می‌گوییم : در 1، ضرب بیشتر و جمع کمتری است (در مقایسه با 2).
- و بنابراین بالعکس : در 2، جمع بیشتر، و پس : ضرب کمتری است.

- این نمودار خطی هم گویا- کلی و ساده است :
- نمودار :



و هر آبعی، در جایی از این طیف {حداقلی- حداکثری} قرار دارد؛ و حتی اگر مثلاً صددرصد (یا بسیار نزدیک به صددرصد) ضرب یا جمع کامل باشد. و البته مهم نیست (خارج از بحث است) که : تا چه اندازه، بتوانیم جای آن را تعیین کنیم.

- « نکته مقدمه‌ای- حاشیه‌ای همیشگی : تکرارها :

- در این مبحث (جمع) از جهاتی، بیان حسی، حضور قوی‌تری دارد؛ و مثلاً از جهت سیستم مقایسه‌ای حسی. و پس، مشکلات این مساله را می‌توان دید.
- تکراری‌ها و نیز لزوم توجه اکید به نکات ساده‌ای که : مثلاً در مورد آدرس‌دهی-... و {سوادهای خواندن مثال‌ها : آداب} گفته شد؛ و پس مثلاً تاکیدهای ناگزیر و ناخواسته کتاب.

- « نکته : و کلاً در این قسمت، فرض گرفته شده که با خواننده، کم و بیش، از این جهات مشکلی نیست (و البته اینطور نیست). خواننده کتاب، می‌تواند نکات حسی قبلاً توضیح داده شده را، رعایت کند و داشته باشد، ... و البته در بعضی جاهای ضروری‌تر، یادآوری‌هایی هم می‌شود.
- و بارها گفته شده است که : حتی همین مقدار تکراری‌ها، مشکلات زیادی را برای ظاهر کتاب، بوجود می‌آورد (مثلاً احتمال از دست دادن خواننده)، و اینکه این مساله (خواننده) : برای {کتاب} ارزش اول است، و پس : حتماً خیلی لازم، دیده شده است که ...

- حاشیه آخر و مرتب- و یک نکته ضمنی مهم : توجه کنید که در نامتون، بسیاری از نکات، {یک نکته هستند- هم‌خانواده‌اند}؛ ولی بدلیل فرمت‌بندی و ذهنیت متونی خواننده، مجبوریم که ... تکرار کنیم؛ مثلاً ... مثلاً در نامتون : شبیحی بودن- خلاق بودن- مقدار کار- جدید بودن- و غیره و غیره، یک نکته‌اند (و نیز عکسش : جمع و ...). ولی در متون (برای ذهنیت متونی) : البته اینگونه نیست، و فاصله زیادی بین این مفاهیم هست. مثلاً توجه کنید که بسادگی : {به نسبتی که : ...، شبیحی نباشد، ...؛ خلاق هم نیست}، و شبیحیت و خلاقیت، شدیداً همراستا هستند (با کمی مسامحه بیانی- البته).... و بهر حال : پس : بسیاری از نکات، {به ظاهر} دائماً تکرار می‌شود (چون باید در چندجا، گفته شوند و ...- و ربطشان، مشخص شود....)، درحالیکه بواقع این تکرارنمایی‌ها، اینگونه نیست.
- نکته : و البته جدا از این مساله تکرارنمایی، اینکه می‌توانیم {یک نکته} را از جهات متنوع، توضیح بدهیم، دلیلی و نشانی هم هست بر : {انسجام عمیق در انواع نکات نامتون}. و البته از جهات متنوع می‌تواند کمک بزرگی هم باشد برای : تفهیم و {جا- انداختن} مضمون‌های اصلی نامتون.

- چگونگی توضیح جمع :

- (راه‌های بیانی جمع، در این نوشته) :

- مبحث جمع، از جهاتی بسیار ساده/ آسان است؛
- و از جهاتی هم بیان آن، بسیار مشکل است.
- و نیز مبحث جمع، می‌تواند بسیار حجیم باشد.
- چون ذهنیت متونی خواننده، عمدتاً با همین بخش از زبان، سروکار دارد و عادت به این حوزه دارد و ...
- مثلاً انبوه مباحث ساخت و دستور زبان متون، {هم‌حوزه} با همین مبحث جمع نامتونی هستند (حوزه مشترک).
- و البته : متون و نامتون، در مورد این حوزه و موضوع مشترک، چیزهای بسیار متفاوتی می‌گویند و دیدگاه‌های متفاوتی دارند. از جاهای متفاوتی می‌آیند و نتایج بسیار متفاوتی نیز می‌گیرند.
- و از جهتی می‌توان اینطور هم گفت :

- بخش و مبحث {جمع} مربوط به سوال کتاب نیست : {فهم‌ها از کجا...؟}.
- و عمدتاً هم سعی می‌شود که آنرا دور بزنیم. و وارد مباحث ریز و درشتش، نشویم.
- توجه کنید که (دیدار بالا) : نکته اصلی کتاب، در جواب به سوال در مورد فهم‌های سوم، مساله {ضرب} است. و چگونگی بوجود آمدن فهم‌های سوم جدید.
- و در قسمت‌های قبلی، با حذف {جمع} و به صورت مستقل از جمع، کم و بیش، بیان شده است.
- مثلاً توجه کنید به : مثال‌های چلگی و یا : استفاده از {صندلی- پنج}، بجای {پنج صندلی}.
- و چنانکه تا به اینجا گفته شد : نکته اصلی {جمع} در عکس این نکته است. و پس : {جمع} مساله کتاب نیست.

- « ولی بهر حال به دلایل متنوع، لازم است که توضیحات سریع- حداقلی و {باصرف‌های} در مورد جمع، بیان شود که مشخص‌ترین دلیل آن، همین مساله {ذهنیت متونی} خواننده است.
 - (به بیان دیگر) : مساله اصلی متون، همین موضوعیت {جمع} است.
 - و عبارتی : متون- عملاً- کلاً، فقط مساله جمع را، در زبان می‌بینند؛ و به همین دلیل نیز هم هست که : ضرب را، نمی‌توانند ببینند.
 - و مساله ضرب، در متون، یک نکته {نبوده} است.
 - و البته چون {ضرب} را نمی‌بینند، {جمع} را هم، نمی‌توانند بدرستی ببینند. و درک روشنی از آن ندارند (البته به ادعا- به دید نامتونی).
 - پس هدف اصلی- استراتژیک- راهبردی این قسمت (جمع) در بیان را :
 - اینطور هم می‌توان گفت : تفکیک ضرب و جمع
 - و این قسمت (مبحث جمع) به نسبتی که در این تفکیک کلیدی این {دو} ایده‌ی شدیداً {درهم- باهم- ...} موفق باشد؛ طبیعتاً توانسته که {ضرب} را نیز توضیح بدهد.
 - و عبارتی : برای {جا انداختن} و تعمیمی ضرب (بخصوص برای خواننده متونی) توضیح ناضرب - جمع و حواری‌اش- رقیب و متقابل ضرب، ضروری است (روشنی بیشتر : در مسیر).
 - و عبارتی : فهم یکی (جمع یا ضرب) فهم آن دیگری (رقیب و مکملش) را هم، به‌همراه خواهد آورد.
-
- نکته : هدف اصلی این قسمت (جمع) را، حدوداً اینطور هم می‌توان گفت :
 - توانایی تخمین و ... و تشخیص جمع و (ضرب) در واحدهای متنوع زبانی و نازبانی؛ و پس : تعمیق نکته اصلی : {ضرب فهم‌ها} : {سوال عامیانه}.

« راه‌های بیانی شکلی و ایده‌نی جمع، حدوداً اینها خواهند بود :

- ۱- بیان‌هایی، که تا به اینجا در مسیر (و از جمله در همین قسمت) آمده است.
- ۲- بیان، از طریق توضیح اصطلاحات خاص مبحث جمع، که در مسیر هم، از آنها استفاده می‌شود. و پس : تعریفشان ادامه‌دار است (مثل بقیه اصطلاحات).
- ۳- اصطلاحات اصلی مبحث جمع، اینها هستند : فاصله از سطح زبان (فصّٰء)، لغ، لغنا، عوامل ایکس و ...
- ۴- بیان، از طریق تعبیرات عامیانه‌تر (متونی‌تر) : مثل : لغت‌سازی : اقتصاد زبانی.
- ۵- مباحث پیشرفته‌تری که عمدتاً، فقط به آنها اشاره خواهد شد : مثل {آبِز}‌ها.
- ۶- بیان از طریق **مثال‌های زنده** و متنوع.
- ۷- **نکته** : توجه کنید که این نکته بسیار {کارآمد- راهگشا} را داشته‌ایم : {آ و بع- و آبع}‌ها هرچیزی- به هر اندازه و ... می‌توانند باشند. و پس : هرچیزی، شامل این مبحث و ایده {جمع} نیز هست. و باید بتوان آنرا از این جهت، تبیین و ... نمود. و پس می‌شود : مثال **عینی** هم داشت.
- ۸- مثلاً می‌توانید توجه کنید به : مثال‌های نازبانی- غیرزبانی- که در کتاب " زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات) آمده است.
- ۹- سعی به : ترجمه و انتقال به : مباحث متونی موازی جمع (ساخت، دستور و...)؛ و پس استفاده بیشتر از معلومات قبلی خواننده. ولی البته با این تاکید و {خطر} که : ...
- ۱۰- از طریق تقابل‌های متنوع : تقابل با : ضرب، تفریق (تفرقه)، تقسیم و ...
- ۱۱- بیان از طریق نقدِ مثال‌های دستورزبانی متون و ...

« به طور کلی، سه **ایده اصلی** بیان مساله جمع، اینها خواهند بود :

- ۱- **ایده الف** : ایده ناخلاقیت (جدید نبودن نسبی).
- ۲- که بصورت مختصر، اولین توضیح بعدی، خواهد بود. و در مسیر، باید توضیحات بیشتری بگیرد.
- ۳- **ایده ب** : ایده امکانات زبانی : هدف‌مندی زبان : لغت‌سازی :
- ۴- که اساسی توضیحات اصلی {جمع} بر روی این مساله خواهد بود؛ و اصطلاحات و سایر نکات نیز، عمدتاً بر روی همین مساله، بیان خواهد شد.
- ۵- **ایده ج** : ایده آبِز - بی‌اهمیت : که بیان اصلی نامتونی از مساله جمع، باید از این طریق باشد. ولی بدلیل پاره‌ای از مشکلات و پیچیدگی‌ها، حدوداً فقط به آن، اشاره می‌شود (شده).

- نا خلاقیت و جمع (۱) :

- (تضادِ خلاقیت و جمع) :

- (ترادفِ پیش‌داشته‌گی و جمع) :

- (بیانِ ایده اولِ جمع - ۱) :

- نکته : بحث‌های خلاقیت در نامتون، بسیار وسیع است. و توضیح نسبتاً مناسب از بحثِ خلاقیت، البته حجمی بسیار بیشتر از همه این کتاب، خواهد داشت.

- و پس روشن است که : در این قسمت، فقط نکاتی مرتبط با توضیح {جمع} و در جهت این هدف، بیان می‌شود.

- نکته - حاشیه - بی‌اهمیت : در انتهای همین قسمت (چند پاراگراف بعد) به نقل از {دو سه} نوشته قدیمی تر - و ساده تر، بیان مستقلِ توضیحی دیگری نیز، از همین مبحث (ناخلاقیت و جمع : ۲) می‌آید.

- و عبارتی : ایده الف (راهِ توضیحیِ خلاقیت، برای مبحث جمع) در دو قسمت (راه) نسبتاً مستقل {۱ و ۲} بیان شده است.

- در قسمت‌های قبلی، کم و بیش، اینطور هم گفته‌ایم :

- ضرب را می‌توان، به خلاقیت هم، تعریف کرد.

- و عبارتی دیگر : ضرب و خلاقیت، دقیقاً یک نکته هستند - مترادف هستند.

- و مثلاً توجه کنید که گفته‌ایم : در هر آ و بعی، ضربی انجام می‌شود، تا به فهم سومِ جدیدی برسد - چیز جدیدی بوجود آید - فهم سومی، خلق بشود.

- و هر فهم سومی، {جدید} هم هست. و برای نامتون : {عمل} - جدید بودن - خلاقیت - و ضرب، کاملاً مترادف هستند.

« $A \times B \ll AB$ / $A \times B =$ بع»

- غذا \times ظرف چینی - «...» / ... / صندلی \times پنچ - «...»

- {شکر + آب} \leftarrow شربت / $Na + Cl \rightarrow NaCl$

- {فهم آ} \times {فهم بع} = «فهم سومِ جدیدِ خلاق : آ.بع»

- « ارزش‌ها و خلاقیت :

- (نکته - مهم) :

- مشخصاً در متون، برخوردی عامی - عامیانه، با اصطلاحاتی مثل تفکر و خلاقیت، وجود دارد. (چگونه و، چرا؟ : روشنی بیشتر در : مسیر).

- و مثلاً : خلاقیت، {بار معنایی} کاملاً ارزشی و مثبت، دارد. و با این مساله، بصورتی {الفبایی} برخورد نمی‌شود.

- در حالیکه مشخصاً : در نامتون : هر نوع ضربی - هر نوع فعل و انفعالی - هر نوع عملی در بین {آ و بع} ها، خلاقیت محسوب می‌شود.

- و به هر اندازه که ضرب، {هست} خلاقیت نیز هم، هست.

- و پس مهم نیست که این ضرب و خلاقیت در چه حوزه‌ای باشد - چه اندازه باشد - چقدر مهم باشد - و سایر نکات ارزشی.

- (نکته الحاقی): و نیز توجه کنید (و فراموش نکنید) این نکته ساده را که: در نامتون، عمدتاً منظور از خلاقیت و بحث‌های این قسمت‌ها، بر روی مسأله ضرب است. ضربی که در فهمنده بوجود می‌آید؛ مثلاً در دیدن یک حادثه یا یک نقاشی یا یک فیلم (خلاقیت بیننده) یا خواندن یک کتاب و یا یک عبارت (و مشخصاً ضرب‌هایی که از آن‌ها، بحث شد). در حالیکه در متون، در بحث‌هایشان از خلاقیت، جدای از کلی بودن و ارزشی بودن و غیره، عمدتاً منظورشان: خلاقیت تولید کننده است؛ و مثلاً خلاقیت کارگردان فیلم- یا نویسنده یک کتاب- و ... (ونه خلاقیت بیننده و خواننده و شنونده و غیره).

- نکته: و نیز توجه کنید که در همین نکته بالا نیز: **اولاً** خلاقیت ارزشی را منظور نداریم. و **دوماً**: این تأکید را داریم که بحث‌هایمان از خلاقیت {ضربی} است؛ و نه مثلاً: خلاقیت تقسیمی؛ و مثلاً توجه کنید که تقسیم سلولی یا تقسیم فهمی یک فهم، به یک آبع دوتایی- یا یک جمله- یا یک کتاب (کاری که مثلاً یک نویسنده، انجام می‌دهد) وضعیت متفاوتی است، نسبت به عکس این جریان. و **سوماً**: این تأکید هست که مسایل ساده و الفبایی‌تر (و نه پیچیده‌تر و...) را بررسی می‌کنیم. و البته اینگونه بحث {الفبایی/ پایه‌ای} بسیار مفید و {انعامی} و صرفدار، است. مثلاً بعدها، می‌توان تعمیم داد به مسایل بزرگ و پیچیده و ... و غیره.

- «حاشیه: در مسیر، بصورت استطرادی و گذرا، مبحث {خلاقیت تقسیمی} در تقابل با این مبحث کنونی: {خلاقیت ضربی} نیز خواهد آمد؛ و این مبحث را تعمیق روشن‌تری می‌بخشد.

- نکته - راهنمایی خواندن- دید از بالا: کلی این کتاب را می‌توان، بعنوان {توضیحی در موضوع خلاقیت} نیز دانست. چون در نامتون: نکاتی مثل {ضرب- تقسیم- جمع- ... فاصله} همگی در مورد نسبت و {بود و نبود} خلاقیت، هم هستند؛ نکات عمومی خلاقیت و نه مسایل عامیانه- کلی و ارزشی خلاقیت که مورد نظر متون است.

- {خلاقیت، خلاقیت است} - و «ضرب، ضرب» است؛ و {جدید بودن} جدید بودن است؛ جدای از هر مسأله ارزشی، ریز و درشتی، اهمیت و بی‌اهمیتی و ...

- خلاقیت در یک عمل ناپسند و دزدی کامل، همانطور خلاقیت است که: خلاقیت در یک عمل اخلاقی و درستکاری کامل.

- خلاقیت در مهمترین کشف علمی یا مثلاً اثر هنری، همانطور خلاقیت است که: بی‌اهمیت‌ترین کار در زندگی روزمره یک شخص بسیار کم هوش و یا انواع تفکرات ریز و درشت روزانه یک {گربه}ی کوچهای.

- تأکید چندباره مهم و کلیدی (در خواندن عمومی این کتاب): هر نوع {فکر و عمل} روزمره زندگی شخصی خودمان، {خلاقیت} است؛ و در نگاه- و منظور {نامتونی} از خلاقیت: خلاقیت، خلاقیت است.

- خلاقیت در انفجار بیگ بنگی، همانطور خلاقیت است- عمل است - جدید است که: بی‌اهمیت‌ترین کار {من و شما} و یا یک گربه- یا یک درخت- و یا یک ریزه سنگ.

- و بهر حال: انواع مسایل ارزشی، کاملاً خارج از این بحث است.

- نکته: در مسیر: مشخصاً به بحث‌های بیشتری از مبحث خلاقیت، اشاره خواهد شد (مثلاً در مبحث تقسیم).

- و البته با این توجه که: هر بحثی از ضرب، بحثی از خلاقیت، هم هست و بوده است (بدیهتاً). و نیز هر بحثی از جمع، بحثی از ناخلاقیت، نیز هم هست (بدیهتاً). و پس خود به خود: توضیحی برای خلاقیت و تعمیق آن، است.

- الحاقی: مثال زنده: کم و بیش فرض بگیرید که: در حین نوشتن همین قسمت، {همین نویسنده} در حین {جارو نمودن اطاق} متوجه شده که بهسادگی و خوبی، خاکه حاصل از جارو را، می‌توان در زیر فرش {جای داد}. و طبیعی است که اینکار- این جرعه فهمی ضربی- یک کشف جدید (ناآموزشی) و خلاقیت بسیار مشخص و زنده، بوده است (مثل هر خلاقیت دیگری). چون: سال‌ها (و سالی چندبار) با کلی زحمت و صرف وقت، خاکه‌ها را باید بصورت

کلیشه‌ای و بی‌فکرانه، {یک‌جایه} می‌نموده است و ... و ...

- (نتیجه:) و البته روشن است (؟) که انواع مسایل ارزشی - ... بی‌اهمیتی و مضحک بودن و یا نابهداشتی بودن این عمل - و مثلاً همه بحث‌های اخلاقی ممکن، کاملاً خارج از حوزه بحث **نامتونی** است و در هر صورت: {خلاقیت، خلاقیت است}. و روشن است که در **متون**: (بزرگ بودن و ... و مهم بودن) از عناصر اصلی بحث‌های خلاقیتی است، و این بار ارزشی در اصطلاح متونی {خلاقیت} حک است.

- **نکته**: و البته اگر شما (خواننده) از همین مساله (مثال جارو) استفاده کنید، بدیهی است که: به نسبت، در کار و یا عمل‌تان، خلاقیتی نخواهد بود (و از این نویسنده و کتاب، یادگیری سوادی نموده‌اید) و بهر حال آموزشی، تقلیدی، ... و سوادی (جمع) است.

- **نکته** - راهنمایی خواندن: روشن است (؟) که چرا {عمدأ- با اصرار} از اینگونه مثال‌های مبتذل و بی‌ارزش (و ناخلاق، از دید متونی) استفاده می‌شود؟ برای مشخص‌تر نمودن یک مساله اصلی و مزاحم همیشه‌گی و کلی (ناشی از تقابل ذهنیت متونی، و مثلاً در این نکات نامتونی خلاقیت).

- « **ادامه بحث** :

- (نا خلاقیت، دستور و جمع، در تقابل با: ضرب و خلاقیت):
- مثال اصلی این بود: {پنج صندلی}.
- و در نامتون، گفته شد که: از این دو واحد (پنج- و: صندلی) از طریق عمل ضرب ذهنی، به فهم سوم **جدیدی** می‌رسیم.
- و ایده جمع، بر این اساس نیز هم، قرار دارد که: این {جدید بودن} فهم‌های سوم، {کم و زیاد} دارد و **نسبی** است.

- و عبارتی: در مثال: {پنج صندلی}:
- فهم جدیدی بوجود می‌آید (**به هر شکل** و تبیینی؛ تبیین متونی **یا**: نامتونی).
- **ولی** مساله این است که این جدید بودن، نسبی است. کم و زیاد دارد.
- و البته، چنانکه گفته شد: در مورد هر {آ و بع} ممکن، صادق و جاری است.
- و عبارتی کامل‌تر: در هر چیزی: زبانی یا نازبانی {جدید بودن} نسبی است - کم و زیاد دارد.

- « **جدید بودن نسبی** :

- برای توضیح راحت‌تر (بیان منظور از جدید بودن نسبی): مساله را، در {چیزهای} نازبانی‌تر - معمولی‌تر - {در دیدتر} مثال می‌زنیم.
- **نکته**: مثال‌ها، گذرا و نادقیق و ... مسامحه‌ای، نوشته شده‌اند.
- و همه این **مثال‌ها** و مثال‌های بعدی‌تر، دقیقاً یک نکته را می‌خواهند بگویند: همان نکته‌ای که در واحدهای زبانی هم، باید گفته بشود.

۱- هر بار که در جاها یا زمان‌های مختلف، تلوزیون را می‌بینیم:
- از جهتی با تلوزیون جدیدی، روبرو هستیم (از جهات متنوع: تصاویر و برنامه‌ها یا شکل بیرونی تلوزیون)؛
- و از جهتی نیز بالعکس: {تلوزیون} جدید نیست. چیز تازه‌ای نیست؛ تلوزیون، تلوزیون است.
- و این جدید بودن و نبودن، از جهات متنوع، نسبی است.

۲- مثال اصلی **چلگ**: در طی عمرتان که با چلوکباب‌های زیادی، برخورد کرده‌اید:

- از جهاتی همیشه : با چلوکباب {جدیدی - خلاق} روبرو بوده‌اید (بدیهتا)؛
 - و از جهاتی نیز : {چلوکباب} چیز جدیدی نبوده است. چلوکباب، چلوکباب است (بدیهتا).
 - و در چلگ نیز مشخص است که : در مقایسه با کل چلوکباب‌های دیگر، چلوکباب بسیار بسیار جدیدتری است.
خلاق‌تری است (در عین حال که چلوکباب هم هست).
 - و البته مساله، از جهات متنوع، نسبی است.
 - و نیز مشخص است که بغیر از جدید بودن عم‌لای چلگ (مثلا خوردن یا دیدنش) حتی شنیدن زبانی محضش نیز، می‌تواند، نسبت به چلوکباب‌های معمولی دیگر {جدید باشد}؛ و پس : درجه نسبیت {ضرب و جمع‌شان} متفاوت است (مثل سایر مثال‌ها).

۳- و مثلا : دیدن یک {کراوات}، جدید است.
 - ولی همین کراوات، در مثلا موقع شهر قم، {جدیدتر/ خلاق‌تر} است (قاعدتا- احتمالا). و یا با رنگ قرمز، در مراسم فانچه، خلاق‌تر از وضعیت معمولی‌اش هست (خارج از هر مساله ارزشی‌ای). یا زدن همان کراوات، در پشت سر (بصورت معکوس) باز هم : **خلاق‌تر/ جدیدتر**، ممکن است، باشد (بسته به موقع).
 - و باز هم روشن است که همه این کراوات‌ها، {کراوات} هستند. و حتی ممکن است که : در صدها موقع متفاوت، یک کراوات عینی مشخص را مثال زد، از جهتی همان یک کراوات است، و از جهتی، جدید است. و بهر حال : کراوات، کراوات است و جدید نیست (از جهتی). و از جهتی هم هیچ دو کراواتی، یکی و یکسان و ناجدید، نیستند.

- « نکته : انواع مثال‌های دیگر مشابه نیز : در مسیر خواهد آمد.
 - و توجه کنید که آ و بع، هر چیزی می‌توانند باشند و از جهات متنوع، بشمار نقطه بر روی طیف‌ها، وجود دارد. و...
 (هر چیزی، قابل مثال زدن است : بالقوه- و شامل این نکته‌ها، است).
 - نکته : و نیز توجه کنید به این تذکر همیشگی : مشکل مهمی در اینگونه مثال‌ها، توضیح موقع مثال‌ها است. (که می‌تواند از ده‌ها و... صدها جهت، ضروری باشد برای موقع خواننده). مثلا توجه کنید که : برای یک گربه، این موقع‌های متنوع کراوات، هیچ تفاوتی ندارند، و مثنی توهمات و خیالات هستند (و تفاوت‌ها را نمی‌تواند تشخیص بدهد- بی‌ارزش‌اند و...).

۴- این عبارات مثالی بعدی، ممکن است که همگی : جدید باشند و نباشند؛ جدید بودن و نبودن‌شان، از جهات متنوع، نسبی است (خارج از هر مساله ارزشی). و پس : درجه نسبیت {ضرب و جمع‌شان} متفاوت است (مثل سایر مثال‌ها).
 - (بر روی مثال‌ها، کمی دقت مقایسه‌ای، داشته باشید. هر کدام، می‌خواهند نکته‌ای را بگویند).

- « **الف** : صداقت کهنه- صداقت پیر- صداقت قدیم- صداقت قدیمی- صداقت آسان- صداقت سخت- صداقت مشکل- صداقت خوشگل- صداقت کار- صداقت آسمان- صداقت صندلی- صداقت آب- صداقت حاجی- صداقت حاجی جان- صداقت خام- صداقت اشارت ابرو- صداقت نگاه- صداقت نگه- صداقت صابون- صداقت شب- صداقت ستاره- صداقت پول- صداقت... (مثلا هزار نوع صداقت- یک میلیون نوع... صداقت-... تاجاییکه چشم، کار می‌کند : انواع صداقت).

- **تاکید** عمومی/ ساده : توجه کنید که همانطور که یک "کراوات" می‌تواند در بشمار موقع، وجود/ معنی متفاوتی داشته باشد؛ همانطور نیز هم، لغتی مثل " لغت صداقت" بشمارها معنی در موقع/ وضعیت‌های متفاوت دارد.

- « **ب** : حاج حسن- حاج بیژن- دکتر بیژن- حاجی دیوید- حاجی {جان}- حاجی جان- حاجی بی‌بی جان جان.
 - **الحاقی** : {دیوید، نماز می‌خواند}، {دیوید پیانو می‌نوازد}، {حاج صفرخان، پیانو می‌زند}، {آقا صفا، پیانو می‌نوازد}.

- « **ج** : ساعت مچی - ساعت دیواری - ساعت خورشیدی - ساعت اتمی - ساعت آبغوره‌ای.

« ۵ : این عبارت زبانی : "انحلال حزب کمونیست" در موقع‌های متنوع زمانی و غیره.
- الحاقی : مثلا در این موقع‌ها : {روسیه-۱۹۲۰} - {عراق-۱۹۶۰} - {روسیه-۱۹۷۰} - {روسیه-...} -
{فرانسه-...} - {روسیه-۲۰۰۴}.

« ۵ : یک اتومبیل مشخص معین، در موقع‌های مکانی و ... -
« ۶ : یک سلام- تشکر- تعظیم- ... در بیشمار موقع‌های متنوع.

ی : (آیز) دو لیوان آلبیمو، تاحدودی یکسان‌اند و تا حدودی نایکسان‌اند.
- دو {آب نمک} هم، و در ضمن، هردوشان، {آب} هستند و ...

۵- مثال آخر :

- هر کتاب جدیدی، جدید است بدیته‌ها، ولی در کتاب‌های جدید، از جهات متنوع، جدیدتر بودن و نبودن، کاملا نسبی است؛ و پس کتاب‌های {جدید} می‌توانند، {جدید نباشند} - جدید، محسوب نشوند.
- و پس : درجه نسبی {ضرب و جمع‌شان} متفاوت است (مثل سایر مثال‌ها).
.....

« بیان مکمل - کامل تر - بی‌اهمیت :

- هر چیزی (هر چیز ممکن) جدید است.
- و هر {جدید بودن} - {خلاق بودن} - ... نسبی است؛
- و پس : از طرفی هم، هیچ چیزی، جدید نیست؛
- و این {جدید بودن} نیز، نسبی است؛
- و البته : این دو نکته، یک نکته‌اند.
- و البته : وقتی در عَرَفِ فهمی - ارزشی، {جدید بودن} "بِجَرَبَد" (و یا غیرو) آنرا جدید می‌نامیم و می‌شناسیم. و بالعکس : چیزهایی را {ناجدید} و ثابت - ناخلاق می‌پنداریم - می‌شناسیم.
- دقیقا مثل همین نکته، در مثال روشنایی و تاریکی : شب، تاریک است، ولی : نه صددرصد (قسعی). روزهم، روشن است، ولی نه : صددرصد (قسعی).
- از جهتی هم، مثل نکته تکرار - ... - و خلاق و جدید {بودن و نبودن} رودخانه‌ی فیلسوفان.
- ... و البته در این قسمت‌ها - و این فرصت کوتاه و سریع اینجا، همین وضعیت ساده و آسان، کاملا کافی است برای : توضیح ایده اصلی نسبت {جدید بودن} و خلاقیت و سایر ترادفات و ریزموضوعات گوناگونش. و البته : بودن چشم اندازه‌های باصرفه (مثل نکته‌های تبلیغی بعدی) نیز هم، می‌تواند مفید باشد.

« چند نکته - بی‌اهمیت (؟) - قفسه - پیش‌آگهی ها :

- خلاق و {جدید بودن} از بیشمار انواع، و نیز بیشمار جهات تودرتو و ... قابل بررسی است.

« و مثلا : (۱) خلاقیت‌های {تودرتوئی} که نمونه‌اش را در جملات و یا پاراگراف‌ها دیده‌اید؛ فهم‌های تودرتویی که مثلا از دوتایی‌های {آ و بعی} ساده، در یک جمله، به فهم کل جمله می‌رسند. یا فهم‌های تودرتویی که در یک پاراگراف (افقی و عمودی) ...

- و یا مثال‌هایی از ضرب‌های (پرانته‌های) تودرتو، در زندگی عادی و غیره.

« و مثلا : (۲) توجه کنید که از جهات متنوع، درجه پیچیدگی‌ها، می‌تواند بسیار متفاوت باشد (ولی خلاقیت،

خلاقیت است).

- مثلا توجه کنید به تفاوت‌های : یک اتم هیدروژن- یک مولکول ساده- یک آمپ- یک انسان.

- « و مثلا : ۳) خلاقیت‌های مخزنی (مفهومی؟) :

- که می‌تواند از جذاب‌ترین قسمت‌های این کتاب باشد (بخصوص در مسایل تاریخ‌شناسی فهمی مورد نظر نویسنده)،
که در مسیر (کتاب زبان فهم‌ها)، در قسمت تفکیک {فهم و مفهوم} به آن اشاره خواهد شد.
- و مثلا توجه کنید به : خلاقیت‌های متنوع و ... و تودرتوی افقی و عمودی فرستاده شدن آپولو به ماه؛ که به روشنی،
متعلق به یک نفر (و یک گروه- و کشور- و غیره) نیست (توضیح : در مسیر)... خلاقیت‌های تودرتوی جمعی... :
مخزنی.

- و یا مثلا توجه کنید به : بیشمار چیز و شخص و مفهوم و ...؛ که مثلا : اسب- یا شمشیر- یا جاروبرقی- یا
ادبیات امروزی- یا همین آپولو را، تودرتو و در مخزن، ساخته‌اند- بوجد آورده‌اند- خلق کرده‌اند.

- « و مثلا : ۴) ...

- نا خلاقیت و جمع (۲) :

- (بیان ایده اول جمع - ۲) :

- (توضیح بیشتر - لازم - ضروری، به دلیل اهمیت نامتونی) :

- (تفکیک ضرب و جمع) :

- (نقد : خلاقیت و ریاضی) :

- (شواهدی از متون) :

- (.....) :

-
- **حاشیه** : چون بنظر می‌رسد که بحث ساده بالا، از جهاتی، {شلوغ} شده است (و پس : مشکل احتمال گم شدن خواننده، در انبوه این شلوغی‌ها)؛ و نیز هنوز چند نکته {ریز} لازم، باقیمانده است؛
- پس در این قسمت : مونتاژی از {دو- سه} نوشته قدیمی تر، آورده می‌شود. و البته تکراری‌ها و ناهماهنگی‌هایش را، می‌توان نادیده گرفت.
- **نکته** : در این قسمت : بخصوص به نکته آخر آن، (هدف اصلی) توجه کنید : خلاقیت و دستور (قاعده‌مندی).

- تفکیک ضرب و جمع :

- مسأله‌مان در بخش ضرب این بود :

- یک فهمه شدن دو فهم، در وضعیت زنده زبان.

- و در بخش جمع : مسأله کتاب این است :

- {از قبل یکی شده بودن} این دو فهم : در وضعیت نازنده زبان (کم و بیش). و پس : عدم ضرب.

- زبان (و هر چیزی) همیشه شامل مخلوطی از این دو است؛ و هردوشان، ضروری‌اند-باید باشند.

- هر واحد زبانی‌ای، مجموعه‌ای است از {ضرب و جمع}.

- هر چیزی (تفکری و غیرو) از جهاتی جدید است؛ و از جهاتی ناچدید است. بخشی، جدید و خلاق است (ضرب). و

بخشی، ناچدید، ناخلاق و تکراری است (جمع).

- ضرب و خلاقیت، از سویی و جمع و ناخلاقیت از سوی دیگر، یک نکته هستند.

- ضرب و جمع، از سویی، متضاد همدیگراند. و از سویی : مکمل یکدیگر هستند. و خلاقیت، نسبی است.

- **نکته** : و این دو اصطلاح (ضرب و جمع) از همدیگر گرفته شده‌اند : از جهت اصطلاحات موازی‌شان، در ریاضی و

ادبیات (و البته موضوعات کاملاً مستقلی هم هستند، و نباید با ریاضی و ... تخلیط/ مخلوط شوند).

- « فاصله دو عبارت مثال اصلی، فاصله جمع و ضرب، هم هست :

1- {صندلی - پنج} / 2- {پنج صندلی}

- در اولی، ضرب بیشتری و جمع کمتری هست. و بالعکس : در دومی ...

- در {پنج صندلی} مشخص است؟ که بخشی از آن : جمع و ناخلاق است؛ و بخشی از آن : ضرب و خلاق است.

- در هر دو عبارت، به نسبت‌های متفاوت : حدودی از {ضرب} و حدودی از {جمع} موجود است.

- « ضرب ذهنی : بیان این نکته بود که : فهم‌های {جدید} چگونه بوجود می‌آیند (تفکر).

- و در جمع : از فهم‌های {پیش‌داشته} بحث می‌شود : آن بخش‌هایی از زبان، که فهم جدیدی نیست.

- و عبارتی : ضرب در یک آبع : درباره فهم سوم جدیدی است که : از حاصل ضرب {آ و بع} بوجود می‌آید. و جمع در

یک آبع : در مورد این است که : هر { آ و بعی } مقداری پیش‌داستگی هم دارند، و فهم جدیدی نیستند؛ فهم جدیدی بوجود نمی‌آید. (کمی بعد : گفته خواهد شد که : دو فهم بودن، مساله‌ای است نسبی).

- یک { اطاق کار } جدید که می‌بینیم، جدید هست و جدید نیست.

... به نسبتی که : یکی نباشد، دیگری هست (بالانس - الّا کُلّنگی - قِسغی) : به نسبتی که یکی زیاد بشود، دیگری، کم می‌شود و

- « به این نکته هم می‌توانید توجه داشته باشید :

- هر چیزی { ضدی } دارد و از این طریق شناخته می‌شود (و وجود دارد).

- پس در این قسمت، باید سعی کنیم که تفکیک این دو بخش (ضرب و جمع) را نشان بدهیم. و حدودا : چیزهایی از منظورمان در مورد ضرب گفته‌ایم. و پس باید جمع را هم، بگوییم.

- و از جهتی می‌توان گفت که این قسمت، در مورد نسبت، بحث می‌کند : نسبت ضرب، نسبت فهم‌های جدید : توجه کنید به سوال عامیانه : ...

- و هدف (کار) اصلی کتاب، این است که خواننده بتواند در زبان، این تفکیک‌های دو قسمتی را ببیند (تشخیص دهد).

- و در واقع { تاکید مهم - کلیدی } : بحث ما در پایان مساله ضرب، تمام شده است (پایان یافته)؛ چون سوال مان این بود :

- { فهم‌های سوم از کجا می‌آیند؟ }.

- و در این قسمت جمع، در واقع، می‌خواهیم چنین چیزی بگوییم :

- فهم‌های سوم، فقط در بخش ضرب هستند. و در بخش جمع، فهم سوم و تازه‌ای وجود ندارد - فهم سوم و جدیدی نیست؛ فهمی است که { از قبل } بوجود آمده است - بوده است؛ و پس خارج از سوال اصلی کتاب است.

- و مثلا چنانکه در مثال آمد : در { پنج صدلی } و یا حتی : { صدلی - پنج } فقط حدودی از ضرب و فهم سوم وجود دارد.

- و بهر حال : عمدتا به چنین دلیلی، مجبوریم که موضوعیت جمع را هم، بگوییم (والا به کار کتاب، چندان ارتباطی ندارد).

- نبوده تفکیک { ضرب و جمع } در متون (۱) :

- یکی از اشیای لیست تقابلی متون و نامتون (که ذکر شد) همین نکته است :

- و با نگاهی گذرا - ساده - و از بالا به متون، بخوبی می‌توانید ببینید که : در متون، خبری از نسبت خلاقیت و درجه خلاقیت و از این قبیل چیزها، نیست. { تفکیک‌ها } ی نامتونی را، متون ندارند ("نبوده" است).

- و عبارتی : خلاقیت و ناخلاقیت - تفکر و ناتفکر - ضرب و جمع - پیش‌داستگی و ناپیش‌داستگی - ... در ذهنیت متونی، وجود ندارد.

- و همه اینها، بصورت بسیار بسیار عجیبی : { درهم / مخلوط / برهم } هستند. تفکیک نمی‌شوند.

- و مثلا : { نبوده } مساله نسبت در متون، هم ناشی از این مساله است، و هم، نشانه و دلیلی بر این { نبوده }.

- نکته : توجه کنید که دستور زبان، حاوی مطلقیت (نانسبیتی بودن) نیز هست. چنانکه گفته شد : { دستور } در تضاد مشخص و بدیهی : با مساله نسبت - و انعطاف - خلاقیت - شجیت - و ضرب و ... است.

- نکته : توجه کنید که مثلا در متون : از { ناخلاقیت نسبی } هیچ خبری نیست؛ و بحث‌های متونی از تفکر و خلاقیت

و ...، شدیداً {عامی} است. چون یا «ارزشی و کلی» است (از جهات متنوع)؛ و یا قاعده‌ای و ریاضی‌وار.

- نکته تأکیدی: و توجه کنید که گفتاریم: سوال عامیانه در مورد فهم‌های سوم، عیناً سوالی هم هست: در مورد تفکر، خلاقیت و ... و غیره (همگی، یک نکته و سوال هستند- روه‌ای مختلف سکه).

- مثلاً می‌توان این ورژنِ سوالِ عامیانه را داشت:

- خلاقیت‌ها از کجا می‌آیند؟ - سازوکارِ مشترک‌شان چیست؟ در نامتون- در اینجا: خلاقیت به معنی عام کلمه، موردنظر است (فقط- تأکید مهم چندباره). خلق چیز سوم، از ضرب دو چیز: مثلاً خلق یک میوه- یا خلق یک بچه- یا خلق یک موجود جدید در طبیعت: خلق یک ستاره- خلق یک تابلوی پیکاسویی- یا یک تفکر انیشتینی- و غیره- ...، و البته، در این کتاب: در مساله اصلی مورد نظر، هیچ تفاوتی بین این خلق‌ها (چیزهای سوم) و مثلاً فهم سوم ناشی از ضرب یک {آ و بع} ساده دوتایی، نیست (هیچ تفاوتی نیست- در حوزه این بحث‌ها)؛ و فقط مثلاً بحث‌مان در این {نکته مثال‌ها} در این قسمت‌ها، این است که: نشان بدهیم- بگوییم که: این تفکیک‌های دو قسمتی {ضرب و جمع} و غیره، در همه‌شان، وجود دارد؛ و اینکه چه مقدار و با چه درصدی، بحثی است دیگر. حاشیه: و توجه دارید که گفته‌ایم (در مبحث تفکیک عمل زبانه‌گر- زبان): به {خلق‌گر} این اعمال هم، کاری نداریم (و مثلاً به نقاش و شخص پیکاسو).

- نکته - راهنمایی خواندن: از این قسمت، این نکته همیشگی را هم نتیجه می‌گیریم: یکی از اصلی‌ترین مشکلات بیانِ نکته بسیار ساده جمع، نبود این مساله {تفکیک‌ها} در متون است.

- نکته- راهنمایی خواندن- مقدمه‌ای- ادامه تأکید (تفاوت اصطلاحات متون و نامتون): احتمالاً مهمترین مشکل خواندن این کتاب، {بدفهمی} ناشی از این مساله است که: متون، چشم بسته، خودشان را از جهتی: شدیداً {علمی} می‌دانند (و فقط مجهولات کمی که در مسیر متونی‌شان، «باقی» مانده است را، باید حل کنند)؛ و بالعکس از جهتی دیگر: طبیعتاً این نوشته را {عامی} می‌بینند. و به‌رحال و به روشنی، نامتون، متون را در این مباحث (خلاقیت و ...) عمیقاً عامی، ناعلمی و قصه‌گو می‌بیند.

- « و سختی بحث کتاب در این نکته است که بتوانیم ذهنیت متونی خواننده را، جلب کنیم به وجود حداقل‌هایی، از این {تفکیک‌های} دو قسمتی.

- و توجه کنید که اصلی‌ترین دلایلی هم که متون {ضرب زنده} را، در زبان، نمی‌بینند، نبود همین تفکیک است.

- در هر چیزی اینگونه است. و هر اتفاقی در جهان - و از جمله {آ و بع} های مورد بحث، شامل این نکته تفکیکی {ضرب و جمع} است.

- ولی متون: تمرکزشان بر مساله جمع است؛ و عبارتی تمرکزشان بر: وضعیت {مُرده} زبان- تاریخی شده زبان- از قبل انجام شده- قاعده‌ای شده زبان است.

- و از جهتی می‌توان گفت:

- جمع: همان چیزی است که در متون، از آن، به نام {ساخت} اسم برده می‌شود.

- این نکته- در سراسر این مبحث جمع، کمک خوبی است به {خواننده} که بین معلومات و ذهنیت متونی و این نامتون، {ارتباط} برقرار کند. مسایل را به یکدیگر، ترجمه کند و ... ولی ... ولی با این {خطر} ... ولی با این {تذکر} بسیار مهم که:

- ولی: با این تذکر و تأکید حداقل که: جمع موردنظر نامتون، بسیار وسیع‌تر (و متفاوت‌تر) است از حوزه اصطلاح ساخت متون؛ و بسیاری از مسایل جمع، در تور دست‌ورزبان‌های متونی، قرار نمی‌گیرد. و حداقل‌تر، اینکه: بیان بسیار متفاوت‌تری دارد؛ و پس: پی آمده‌های قبل و بعدش نیز، بسیار متفاوتند.

- و نیز این نکته که: در متون، عملاً خلاقیت زبانی، از طریق همین ساخت‌ها، بیان و تبیین می‌شود؛ درحالی‌که در نامتون، بالعکس: بخش ناخلاق زبان، به مبحث جمع (یا ساخت) ارجاع و منتسب می‌شود؛ و جمع و ضرب- ناخلاقیت

و خلاقیت- در تقابل و تضادِ مشخص و کامل هستند. اگر چه هم که هردو، از جهاتی {یک نکته} را، دارند بحث می‌کنند.

- نکته - راهنمایی خواندن : و مشخص است که اصرار و تأکید کتاب، بر جدایی افراطی (اغراقی) و تفکیک مشخص {متون و نامتون} چقدر مهم و استراتژیک است، در خوانش این کتاب.

- **بهر حال :** برای مرتبط نمودن خواننده با چیزهای آشنا، می‌توان به این مثال نسبتاً متداول (ساخت/ جمع) اشاره نمود :

- (در سایر مثال‌ها نیز، می‌توانید مساله ساخت و دستور را دنبال کنید) :

- بخشی از یک فیلم وسترن (در مقایسه با فیلم‌های وسترن دیگر) خلاق و جدید است (ضرب) و بخشی از آن، ناخلاق- قاعده‌ای- و ناجدید است (جمع).

- و به نسبت‌های تودرتو، آن بخش از فیلم که در یک {جا- ساخت} هست، در حالت جمع- ناخلاق- و ناضرب، قرار دارد. (و بالعکس). روشنی بیشتر : در مسیر.

- نکته - تأکید : توجه کنید که این زایش و خلاقیت، {دو طرفه} نیز هست : از هر دو جهت می‌توان، بحث نمود و بعنوان مثال، در نظر داشت : از فیلم‌ساز، به بیننده و بالعکس. (دقیقاً مثل خلاقیت در : تولید و درک : در زبان و مثلاً : خلاقیت‌های نویسنده و خواننده، در یک کتاب).

- نکته : و البته، این بحث‌های جمع، جدا از اینکه نکات نامتونی‌اش را، قبول داشته باشید یا نه، از جهاتی، دیدهای عمیقتر- مکمل- و تازه‌ای را در جهت شناخت بهتر مساله {ساخت} در متون، را بدست می‌دهد (در انواع زمینه‌ها- رشته‌ها).

- و **بهر حال** (خلاصه؟) :

- فهم‌های سوم مورد نظر کتاب، در خارج از مساله قواعد و {از پیش‌داشته‌گی} هستند؛

- و زبان تاجاییکه قاعده‌ای و دستورمند (جمع) است، ناخلاق است- و فهم جدیدی را هم بوجود نمی‌آورد؛ و تفکر هم نیست (چنانکه گفته شد : تفکر، همان زایش فهم‌های سوم است).

- و تاجاییکه ناقاعده‌ای و نادستورمند (ضرب) است، {خلاق} نیز هست، و فهم جدیدی را به همراه دارد- زایش می‌نماید- تفکر است و غیرو.

- حاشیه- الحاقی- بی‌اهمیت : در ادامه و از جهتی دیگر، همین بحث و عنوان (شماره ۲، نبوده تفکیک ...) خواهد آمد.

- نقدِ متون : خلاقیت و قاعده :

- (خلاقیت : ریاضی و زبان) :

- (نکته آخر- حاشیه مهم- سریع) :

- (توضیح اجباری- استطرادی) :

- (نکته عجیب- بسیار عجیب) :

- نکته بسیار عجیب (عجیب) اینجاست که در متون : با شفافیت و پُررنگی- و مشخصاً- علناً (بدون رودرواسی)

- و به روشنی/ بدیه‌آه : در متون جدید زبانشناسی : خلاقیت، از طریق قواعد، توضیح و تبیین می‌شود.

- خیلی عجیب نیست؟ درحالیکه دقیقاً در جایی که قاعده هست، خلاقیتی نیست- نمی‌تواند باشد.

- و حداقل اینکه تا به اینجا، نامتون، بر چنین مضمونی، اصرار داشته است :
- خلاقیت و قاعده‌مندی، در تضاد آشکار با یکدیگر، قرار دارند- ضد هم هستند- معنی متقابل یکدیگر هستند- ...
- و جالب‌تر (عجیب‌تر) اینکه مساله را، تشبیه به خلاقیتِ قاعده‌ای ریاضی، می‌نمایند. و چنانکه گفته شد در زبانشناسی معاصر : در جو/ فضای ترجمه ماشینی و سیموسازی فکری با ایده کامپیوتری، تشدید هم شده است این ذهنیت :
{ یک ایده دانستنِ قاعده (دستور زبان) و خلاقیت : یک ذهنیت- دستگاه- یا مغز {ماشین حسابی} ذاتی خلاق.
- چگونه نامتون، می‌تواند؟ چنین نکته عقلانی (غیبی) را، «رُرد و تکذیب» نماید؟ و دقیقاً، بخواهد که : معکوشش را بگوید؟

- جدا از نکاتِ مشخصی که در این مورد، در مسیر گفته شده (و می‌شود) در این قسمت نیز، سریعاً و با سادگی، به چند نکته نسبتاً متفرق، اشاره می‌شود.
- نکته - راهنمای خواندن : مشخص است که یکی دیگر از اشیای لیست تقابلی متون و نامتون، تضادِ مشخص، در همین نکته کلیدی است؛ و پس طبیعتاً : انواع نکات و مضمون‌های کتاب، به نسبت‌هایی (مستقیم - نامستقیم) در «رُرد و تکذیب» ضمنی - عمقی و پایه‌ای این نکته متون (همراستایی قاعده - خلاقیت) هم، هستند.
- نکات متفرق : در قسمت بعدی، ابتدا چند شاهد از متون، آورده می‌شود. و سپس : چند نقد و نکته متفرق در این جهت.

- چند شاهد از متون (برای یادآوری - نمونه‌ای) :

- نکته : این شواهد، می‌تواند برای قسمت‌های دیگر این کتاب نسبتاً « بی‌منبع » هم، مفید باشد (از چندین جهت و نکته بسیار مهم : که قبلاً گفته شده یا بعداً گفته خواهد شد).

- نکته : کم و بیش، اغلب کتاب‌های زبانشناسی یا روانشناسی عمومی (؟) برای انواع متون‌ها، آن اصلی اینگونه نکات‌شان، کم و بیش، بدیهی، کلیدی و یکسان است. و البته در متون مدرن و پیشرفته‌تر، گویاتر - «درشت‌تر» - قابل دیدن - راحت‌تر - آشکارتر - لو رونده‌تر (نقدپذیرتر) و ... و شفاف‌تر است.

- نکته‌های - مقدمه‌ای - عمومی (برای سراسر کتاب) : سعی شده که از منابعی استفاده بشود که : قابل استفاده همگانی (همه رشته‌ها) باشند. و هم : بیان روشن (در جهت اهداف این کتاب)، گویا داشته باشند. و هم : ... (و یا : یکی دو تا از این خصوصیات، در آنها قوی باشد).

- نکته : در این « نقل از متون » ها، چندان مهم نیست، اگر بعضی اصطلاحات متونی را متوجه نشوید.

- نکته عمومی - مقدمه‌ای (برای سایر شواهد متونی هم) : سعی شده که آداب و ویرایشی منابع، رعایت بشود.

- نکته : تاکیدها - سیاه‌ها - و { ... } ها - از همین نوشته است - و نیز : متن منابع، ایتالیک (اُریب) نوشته شده است.

- نکته : اطلاعات از منبع‌ها، عامیانه (عمومی) است و بیشتر، در جهت مسایل حاشیه‌ای فهم بهتر از مساله (مختصات) آمده است؛ و نه مثلاً : ارائه مدرک، به شیوه و هدف‌های مرسوم آکادمیکی.

- شواهد متونی : الف - ب و ... :

- « الف : مقدمات زبانشناسی، دکتر مهری باقری، نشر قطره، چاپ ۱۳۷۵، صفحات ۱۵۴ تا ۱۵۹

- [یکی از ویژگی‌های مهم زبان آدمی جنبه «زایشی» یا «خلاقه» آن است. وقتی گفته می‌شود که کسی زبانی را آموخته است، منظور این نیست که وی تمامی جمله‌های آن زبان را که امکان دارد در موقعیت‌های گوناگون به کار روند در ذهن خود انباشته است. بلکه منظور این است که او تعداد محدودی واژه و قاعده آموخته است که این قواعد

خود جنبه زایشی دارند. یعنی شخص می‌تواند با استفاده از آن قوانین و واژگان محدود، جملات نامحدودی بسازد... به سخن دیگر، ذهن دارای نوعی فعالیت «خلاقه» است و با اعمال قواعدی محدود بر روی واژگان یک زبان، می‌تواند تا بی‌نهایت جمله‌های تازه را بزیاند بنابراین کل جمله‌های زبان مجموعه‌ای نامحدود است. البته غیر از زبان نظام‌های دیگری نیز وجود دارد که خود محدود ولی جنبه زایشی و خلاقیت آنها نامحدود است. یعنی می‌توانند تعداد نامحدودی از آنچه که محصول آن نظام شمرده می‌شود تولید کنند. مانند نظام‌های ریاضی و مثلاً عمل ضرب یا بخش و جمع یا تفریق که وقتی یکی از این چهار عمل اصلی ریاضی را می‌آموزیم مجبور نیستیم تمام اعداد را در تمام اعداد ضرب نماییم یا برهم بخش کنیم یا از هم کم کنیم و یا به هم بیفزاییم.

همچنین وقتی زبانی را می‌آموزیم تعداد محدودی قاعده فرا می‌گیریم که «خلاقیت» یا جنبه «زایشی» آنها نامحدود است. به این مجموعه محدود قواعد که می‌تواند مجموعه نامحدودی جمله خلق کند، «دستور» گفته می‌شود و نام «دستور زایشی یا تولیدی» نیز از این رو و بدین اعتبار انتخاب شده است. به مجموعه نامحدود عبارات و جمله‌هایی که دستور زبان می‌تواند تولید کند یا بزیاند «زبان» گفته می‌شود. چون مهمترین ویژگی زبان انسانی جنبه خلاقیت آن است، پس نظریه زبان باید به روشهای این خلاقیت و قوانین حاکم بر آنها دست بیابد.

{ : صفحه بعد : } { خلاقیت زبان } : یکی از امتیازات بسیار مهم زبان بشری «ویژگی خلاقیت» آن است. توضیح اینکه بشر می‌تواند با فراگرفتن تعداد متعارفی از نشانه‌های زبانی و تعداد محدودی قاعده، در طول زندگانی خود تعداد نامحدود و بی‌شماری جمله بسازد و مهم این است که این جملات اغلب تکراری نیستند و انسان می‌تواند در موارد و موقعیتهای مختلف برای اولین بار جملات، گفتارهایی مناسب ساخته بر زبان بیاورد..... و مهمترین وجه تمایز زبان از سایر سیستمهای ارتباطی می‌باشد.

همین خصوصیت ویژه زبان بشری که عبارت از توانایی «تولید» و «درک» تعداد نامحدودی از جملات تازه و بدیع است به نام‌های مختلفی از جمله : «خلاقیت» (creativity) و «زبایی» یا «تولیدی» (productivity) خوانده می‌شود. ویژگی «خلاقیت» به انسان این امکان را می‌دهد تا به طور طبیعی درباره هرچه که خواهد و در ارتباط با هر مکان و هر زمانی ساعتها جمله پردازی کرده عباراتی را مسلسل وار به گونه‌ای بدیع و متناسب با زمینه صحبت خود بر زبان بیاورد بدون اینکه برای خود و یا شنونده کوچکترین مشکل زبانی و ارتباطی ایجاد کند.

به عبارت دیگر، خلاقیت زبانی بدین معنی است که انسان برای فراگرفتن زبانی، یک رشته جمله‌ها و گفتارهایی را در مغز خود انبار نمی‌کند تا بعدها در فرصتهای مناسب از میان آنها انتخاب کرده بر زبان بیاورد. بلکه..... همچنین می‌تواند گفتارهای نادستوری و نادرست را که مطابق الگوهای زبانی او نیستند، حتی اگر قبلاً آنها را شنیده باشد، تشخیص بدهد.

همین جنبه «خلاقیت» یا «تولیدی»، یکی از وجوه اساسی افتراق و امتیاز زبان بشری از دیگر وسایل ارتباطی است.....

.....! اگر ده یا صد یا هزار نفر دیگر هم بخواهند آن زبان را بیاموزند همه آنها همان قوانین و قواعد و واژگان را به طور مشترک و یکسان می‌آموزند. ولی در موقع کاربرد آن زبان و جمله پردازی همه یکسان عمل نکرده هر یک به نوعی متفاوت از دیگری از آن استفاده می‌کنند و جمله می‌سازند.

... یک صورت بالقوه ذهنی و انتزاعی دارد که... و یک صورت بالفعل دارد که... این دوگانگی زبان... «سوسور» :
{ : ... صورت بالقوه زبان را که جنبه عینی و قابل مشاهده‌ای ندارد «زبان= language» و صورت بالفعل آن را که جنبه فیزیکی دارد «گفتار= parole» نامید. ... «چامسکی» : { : این امکان بالقوه‌ای را که سخنگوی یک زبان در ذهن خود دارد و مطابق آن می‌تواند جملات کاملاً جدیدی را... بفهمد... و یا جملات دستوری را از جملات غیر دستوری و جملات بی‌معنی را از جملات با معنی به طور طبیعی باز بشناسد، «توانش» (competence) زبان نامیده است. مثلاً کسی که به زبان فارسی آشناست می‌داند که جمله : «من خواهم به زبانشناسی می‌خوانم» از نظر دستوری مطابق با قواعد زبان نیست و در نتیجه معنی و مفهومی ندارد. همچنین از روی قوانین معنایی زبان در می‌یابد که جمله : «یک روز صبح کوه قهوه‌ای سرش را به آهستگی از پنجره بیرون می‌کرد» جمله‌ای بی‌معنی است. این تشخیص

و تمییز بر اثر یک استعداد ذهنی زبانی صورت می‌گیرد که آن را «**توانش زبانی**» می‌خوانند. ... {در مقابل ... جنبه عینی و فیزیکی...}: { «کنش» (performance) می‌نامد. بنابراین کنش عبارت است از به کارگیری زبان در قالب جملات که در واقع رویداد حقیقی زبان است. بنابراین باید میان یادگرفتن نظام: «**توانش**» جنبه ذهنی؟ و کاربرد آن: { «کنش» جنبه عملی؟ فرق گذاشت. ا. (پایان نقل از منبع الف).

« ب: روانشناسی زبان، جین اچسون، ترجمه (و نگارش) دکتر عبدالخلیل حاجتی، انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۶۴، صفحات: ۴۵-۴۶.

- | ... زبان عبارت از مجموعه کلیه جملات ممکن در هر زبان نیست، بلکه مجموعه‌ای است محدود از **قواعد** معین و مشخص.

- ... بیکرانی... برای تعداد جملات ممکن در هر زبان هیچ حد و اندازه‌ای وجود ندارد. کلیه جملات ممکن در هر زبان فقط و فقط با کمک همان مجموعه محدود از **قواعد** آن زبان ساخته می‌شوند.

- برای درک این واقعیت زبان، به عنوان مثال، یک ماشین تحریر را در نظر بگیرید. هر ماشین تحریر فقط یک مجموعه از کلیدهایی متفاوت دارد، اما با همین مجموعه محدود می‌توان **بینهایت** جمله را در هر زبان به‌رشته تحریر درآورد.

ماهیت و نظام هر زبان هم اساساً مثل همین ماشین تحریر است.

- مجموعه محدود **قواعد** هر زبان خاصیت **زایشی** دارد، بدین معنا که با استفاده از آنها می‌توان هر جمله ممکن در زبان را تولید کرد. ... این خاصیت **زایشی** در واقع یک جنبه **خلاقیت** به زبان و در نتیجه به متکلمین هر زبان می‌بخشد، چرا که با استفاده از آن هر متکلم قادر خواهد بود هر جمله ممکن را بر حسب اقتضا بسازد و بفهمد.

.. در هر زبان {مثلاً حداقل} تقریباً «۱۰ به توان ۲۰» جمله بیست کلمه‌ای وجود دارد... {و- ولی} کودک... فقط... مجموعه محدود از **قواعد** معین و مشخص را... کشف و استخراج می‌کند... ا. (پایان نقل از منبع ب).

« ج: **نگاهی به زبان**، جورج پول، ترجمه: نسرین حیدری، سمت، ۱۳۷۴، صفحات: ۱۲۱ و ۱۲۲ (فصل دهم: نحو)

- | ... تلاشهایی صورت گرفته است تا نوع خاصی از دستور زبان تولید گردد که دارای نظام ساده‌ای از **قواعد** باشد. ... نظام ساده **قواعد** در این نوع دستور زبان، وجوه اشتراک زیادی با قواعد **ریاضی** داشت. در واقع یکی از بیانات اولیه

چامسکی در اولین کار عمده‌اش، دیدگاه **ریاضی‌وار** او نسبت به زبان را بدینگونه آشکار می‌سازد: «به نظر من، زبان باید مجموعه‌ای (محدود یا نامحدود) از جمله‌ها باشد»... {۱۹۵۷}.

این دیدگاه مبتنی بر **ریاضی**، به تشریح اصطلاح **زایشی** که برای توصیف این نوع دستور به کار می‌رود کمک می‌کند. اگر شما یک عبارت جبری مثل $3x + 2y$ داشته باشید و بتوانید به جای x و y هر عدد صحیحی بگذارید، آن عبارت جبری ساده، طبق قواعد ساده حساب، مجموعه بینهایتی از ارزشها را تولید می‌کند؛ مثلاً وقتی که $x = 5$ و $y = 10$

باشد، نتیجه ۳۵ می‌شود و وقتی که $x = 2$ و $y = 1$ باشد، نتیجه ۸ می‌شود. این نتایج، مستقیماً از به کار بردن **قواعدی** ساده به دست می‌آیند. مجموعه‌ای بی‌انتهای از چنین نتایجی، صرفاً با استفاده از **قواعد** ساده مدون تولید می‌گردد. اگر به جمله‌های یک زبان به عنوان مجموعه‌ای قابل مقایسه با مجموعه فوق بنگریم، آنوقت باید مجموعه‌ای از

قواعد ساده وجود داشته باشد که آن جمله‌ها را به دست دهد. این مجموعه از **قواعد** ساده را دستور **زایشی**

نامیده‌اند... ا. (پایان نقل از منبع ج).

د: فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی- توصیفی)، سید جلیل ساغروانیان، نشر نما، ۱۳۶۹، صفحه: ۲۲۱

- | یکی از جنبه‌های مهم نظام ارتباطی انسانها یعنی زبان، مسأله «**خلاقیت**» است. یعنی اینکه زبانهای انسانی آنچنان ساخته شده‌اند که می‌توانند از تعداد محدودی واژه، و به یاری تعداد محدودی **قاعده**، تعداد نامحدودی جمله بسازند.

این ویژگی در همچیک از نظامهای ارتباطی حیوانات وجود ندارد، در این مورد اصطلاح "productivity" نیز به

کار رفته است ... ا. (پایان نقل از منبع د).

ذ : همان کتاب قبلی : صفحه : ۷۱

- [براساس نظریه عقل‌گرایان در باره زبان آموزی که توسط چامسکی ارائه شده است، ادعا می‌شود که کودک با یک «دستگاه فراگیری زبان»... متولد می‌شود. و سپس در جریان آموزش زبان، ناآگاهانه و به کمک این دستگاه قواعد زبان محیط خود را کشف می‌کند.....]

البته چامسکی معتقد است که کودک با فراگیری مجموعه محدودی قاعده که در محیط زبانی خود آموخته است به چنان درجه‌ای از «خلاقیت» (creativity) می‌رسد، که براحتمی قادر است، نه تنها مناسب با هر موقعیت تازه جملاتی بدیع بسازد، بلکه می‌تواند گفته‌های دیگران را درک کند و درباره صحت و سقم آنها نیز به قضاوت بپردازد. ا.

- پایان نقل‌های متونی.

- « نکات شاهدهی متونی فوق، کاملاً؟ روشن و منسجم است (و خود خواننده، باید بتواند نقد نامتونی، نماید؟). - ولی احتیاطاً چند نکته متفرق دیگر هم، یادآوری می‌شود.

- نکته : این قسمت، عمدتاً منتخبی از نوشته‌های قدیمی‌تر نویسنده هستند (سه نقل). و البته : نکات ریز دیگری از مبحث خلاقیت (در نامتون) نیز، در همین نوشته‌ها، ذکر شده است. توضیح بیشتر : در مسیر.

- الحاقی : نکات کاملاً مونتاژی نوشته‌های زیر، براساس ترتیب زمانی است (یکم - دوم - سوم)؛ و چون ساده هستند، و احتمالاً هر کدام، چیزی (نکته‌ای؟) را می‌گویند، آورده می‌شود؛ و مرورشان، در مقایسه با نکات دیگر همین قسمت؛ بسیار مفید و صرفه‌دار است.

- و نیز {سعی} شده که با این کتاب، هماهنگتر، نیز باشند (با اندکی دخل و تصرف).

- و نیز چون {نقل} هستند، بهانه مثبتی است (نزد خواننده) برای هم وجود بعضی تکرارهای احتمالی.

- شروع سه نقل از نوشته‌های قدیمی :

- نقل یکم : ... منطق، مساله جمع است - هر نکته منطقی‌ای : یعنی همین مساله {از پیش‌داشته‌گی} و {جمع} - و باید {از قبل} فهم سوم را داشته باشیم؛ و عبارتی : بایستی حاصل و طرف دوم معادله را؛ از قبل، از طریق دانش داشته باشیم (توضیح بیشتر : در مسیر).

- ... وقتی استدلال {منطقی و عقلانی} متون در بدست آوردن فهم و واحد سوم درست است، که فهم و واحد سوم را، از قبل داشته باشیم. و عبارتی همان نکته‌ای که زبان‌شناسان جدید، از خلاقیت ریاضی‌وارشان، در نظر دارند.

- درحالی‌که در ریاضی و منطق و ...، خلاقیتی وجود ندارد (ریاضی در حوزه مورد بحث کتاب)؛ خلاقیت و حاصل، از قبل مشخص شده است - بوجود آمده.

- ۵ کتب و سه کتاب می‌شوند : ۸ کتاب - و نیز ۵ میز، و ۳ میز هم می‌شوند ۸ میز - و البته خلاقیتی نیست؛ چون هم، از قبل می‌دانیم که جمع {۵ و ۳} می‌شود : ۸؛ و هم، در مورد {میز} می‌دانیم که ...، و نیز حتی اگر {۶ میز} و {دو میز} بود، باز هم می‌دانستیم؛ چون قاعده‌اش را از حفظ هستیم. ... (و این دانش، در قواعد، مستم - درج - حک، شده است - قاعده یعنی ناضر - یعنی ناخلاقیت).

- ... خلاقیت {تصنعی و ماشینی و ظاهری و ... تقلیدی} ... ادای خلاقیت و نه خلاقیت؛ و جدید بودن : ... {حسن رفت} نسبت به {حسین رفت} و صدها {ایکس رفت} دیگر، ظاهراً خلاق است؛ و به نسبت، خلاق و جدید است؛ ولی عمدتاً تکراری است (تاجاییکه قاعده‌ای است : آبز) ... هر چیزی خلاق است ولی مثل هر خلاقیتی، نسبتاً خلاق است.

- ... و البته خلاقیت، با ماشینی بودن یا تصنعی بودن و تقلیدی بودن، شدیداً در تضاد است؛ زبان- و هر چیزی- به نسبتی که- و در سطحی که، {قاعده‌مند} است، **خلاق نیست**.

- **و البته می‌توان** (اگر مشکلی با این مساله دارید) مساله را به این صورت هم گفت: **دو نوع خلاقیت کاملاً متفاوت** و قابل تفکیک، داریم و می‌توان نشان داد:

۱: **خلاقیت قاعده‌ای.**

۲: **خلاقیت زنا قاعده‌ای.**

- ولی البته، چنانکه با **اصرار** گفته شد: (طبق دید و بیان نامتون): این {خلاقیت قاعده‌ای} ذهنیت متونی، از جهت **آن- و هسته- و مساله اصلی خلاقیت، دقیقاً در تضاد- و ضد خلاقیت، است. ... {لابالی} ...** {خلاف آمد عادت} ...

- و عبارتی: خود این **نکته** که: متون جدید، قواعد دستور زبان را از نوع قواعد ریاضی (و عبارت راحت‌تر: قواعد ماشین حساب) می‌دانند، کافی است. و اعتراف کاملاً روشنی است که: زبان متون (زبان در دید- برداشت متون: زبام) فاقد خلاقیت است؛ و جایی- هیچ جایی- برای خلاقیت، در زبان و دستور زبان‌شان نیست. و به دنبال چنین چیزی (خلاقیت) هم نیستند (اصلاً و ابداً).

- **{پیش‌رس- بی‌اهمیت- توضیح در مسیر:}** و در واقع می‌رسیم به نکته جمع این فرضیه که: تاجاییکه {جمع} است (و پس می‌توان، برای آن، قاعده‌ای داشت)، خلاقیتی هم وجود ندارد و نمی‌تواند... و با چیز تازه‌ای روبرو نیستیم- و از پیش، داشته {است.

- ... و حداقل اینکه: اگر نامتون هم، خودش، چیزی برای تبیین مساله و گفتن نداشته باشد، متون نیز هم... - **نکته الحاقی:** و توجه کنید که هیچ فرضیه زبان‌شناسیکی، نمی‌تواند فاقد مساله تبیین خلاقیت، باشد (چون مثلاً مستقیماً، به این معنی است: تعطیل تفکر- رشد فکری- مرگ و بی‌تپشی زبان و...)؛ و در اینجا مشخصاً، بر این **خلاء و {نبود}** در فرضیه متون، تاکید می‌شود.

- **نکته:** عمق مساله ضرب، در اینگونه نقاط، بهتر دیده می‌شود (؟).

- **نکته الحاقی- سریع- ساده:** توضیحی برای یکسان بودن خلاقیت تصنعی- ماشینی و تقلیدی- ظاهری و قاعده‌مندی: تولیدهای سریالی یک دستگاه پلاستیک سازی، از یک قالب واحد و {از پیش ساخته شده}: با کمی مسامحه می‌توان گفت که: خود قالب، می‌تواند به هر اندازه‌ای خلاق باشد، ولی زاینده شوندگان- ساخته‌هایش: {نه؛ و بدیهتاً- مشخصاً، خلاق نیستند؛ سریالی و طوطی‌وار، تولید {قالبی} و ماشینی شده‌اند.

- **نکته‌مثال:** از جهتی: سریال‌های تلوزیونی هم، از جهاتی، ساختی‌تر- ناخلاق‌تر از همتایان دیگرشان هستند (مثال‌های هنر آنه دیگری را نیز، می‌توانید، داشته باشید).

- یادگیری و یا فهم و مصرف، از روی قاعده‌ها هم، دقیقاً همین نکته است. چه تفاوتی دارد؟ {هیچ}. قاعده، مثل قالب (ساخت) است؛ و البته قاعده، در مقایسه با آن قالب سخت‌افزاری مثالی، وضعیت نرم‌افزاری تری، دارد.

- و نیز توجه کنید به چنین نکته‌ای در یادگیرندگان زبان دوم (و اصرار مشخص کتاب‌های متونی یادگیری): که حداقل در مراحل: براساس قالب (ساخت)، عبارتی را می‌توانند سریالی، تکرار کنند (مثلاً با استفاده از همنشین‌ها)؛ و البته ظاهراً {مشکلی هم نیست}؛ ولی مشخصاً این عبارات، جدای از ظاهرشان: {زبان هم نیست}؛ و وضعیتی طوطی‌وار، حاکمیت دارد (و فهم و زبان، در مادری در جریان است و نه در این ظاهراً زبان صوتی ماشینی انسانی).

توضیح بیشتر: در مسیر. **{پایان نقل نقل اول}**:

- **نقل دوم:** ... یکی از کارکردهای اصلی- یا مشخص، در ریاضیات: این است که زحمت خلاقیت و کار ذهنی را کم کند (توجه کنید که: ریاضیات، اولاً زبان نیز، هم هست)؛

- که دقیقاً همین نکته {جمع زبانی} است، ولی به شکل خودش. و خود خواننده می‌تواند (؟) نکات {جمع} را، در زبان ریاضی ببیند؛ و نیز بالعکس: توجه به ریاضی، بحث جمع این کتاب را، روشن‌تر می‌کند. و از جهاتی: از موضع-

دیدگاه ریاضی، بهتر هم، می‌توان بعضی نکاتِ {جمع} را دید، ... و البته در {هنرها} هم بحث جمع را بخوبی می‌توان دید (توضیح در: مسیر).

- ... و مثلاً آن بخش‌هایی که یک ماشین حساب و یا کامپیوتر، می‌توانند در ریاضی انجام بدهند (مثلاً چهار عمل اصلی یا مثلاً جذرگیری و غیره) دقیقاً بخش ناخلاق ریاضی است و حاصل دانش تاریخی از ریاضی است که بصورت آماده، از آن استفاده می‌شود (و مثلاً بصورت سخت‌افزاری تر، در ماشین حساب، درج و حک است).
- و یا مثلاً: استفاده از قضیه‌های {تودرتو} که بصورت یک عبارت تلخیصی - فشرده - و ساده، درآمده است. {بدست آمده از قبل} - {حاصل شده} از آنهمه قضایای تودرتو، در مثلاً تاریخ ریاضی.
- و مثلاً توجه کنید که: می‌توان، ریاضیاتی در هزار سال پیش را که مثلاً در حجمی معادل یک کتاب حجیم می‌آمده است بصورتی بسیار روشن و کامل تر، در یک عبارت یک سطر امروزی ریاضیات، آورد (داشت)؛ و مثلاً در حل یک مساله دم‌دستی، یک {نوجوان مدرسه‌ای} امروزی‌مان، از آن استفاده کن (به همین سادگی).
- **حاشیه** - نکته عمومی مقدمه‌ای: ... توجه کنید که این بحث‌های از ریاضی - و غیره - بدلیل نارشته‌ای بودن این مباحث و (درهم بودنشان) عملاً بصورت عامیانه‌ترین وضعیت و پُر مسامحه ارائه می‌شود. و پس؟ خواننده {فرضاً ریاضی خوانده} نیز باید با توجه به این وضعیت، نوشته را بخواند و بفهمد (چندان؟ تفاوتی هم ندارد: نکات، کلی - و اولیه - نا تخصصی هستند).
- **نکته**: روشن است که توضیح مفصل‌تر مبحث {ریاضیات و خلاقیت} حجیم‌تر از همه کل این قسمت‌ها، باید باشد. ولی در همین نکات مختصر/ریز، نکته‌هایی آمده است (و کافی، نیز هست).

« دید از بالای مهم و باصرفه) ... نتیجه می‌گیریم که: متون (جدید و قدیم) عملاً در چیزی مثل دستور، ناخلاقیت‌های زبان را - مُرده‌های زبانی را، بررسی می‌کنند؛ و نه بخش خلاق و موجودیت خلاق - زنده زبان را. - و عبارتی راحت: زبان را یک طرفه، می‌بینند. مساله‌ی {زبان} در ذهنیت‌شان به این صورت (از این بعد/ جهت) شکل گرفته است.

- بخش و قسمت خلاقیت را، از زبان، حذف کرده‌اند (با خیالی راحت و آسوده). زبان، منهای خلاقیت را، تحلیل و بررسی و ... می‌نمایند؛ و می‌بینند؛ و نه: زبان {خلاقیت‌دار} را.
- زبان را، فقط، این بخش می‌بینند (نازبان)؛ در این قسمت و دید مُرده، می‌بینند؛
- و دلایل کاربردی این مساله، روشن خواهد شد. (پیش‌رس - توضیح در مسیر: **تعدد** و خلاقیت لغات).
- اگر لغات را متغیر می‌دانستیم ... - مثلاً در لغت‌نامه‌ها ... - یا در مورد یادگیری زبان دوم - و یا ترجمه ماشینی:
- بعداً گفته خواهد شد: که هیچ لغتی، {دوبار} **تکرار نمی‌شود**؛
- و عبارتی: همه لغات، پربسامدترین‌شان نیز، همیشه خلاق و جدیداند (البته با تبصره: درجه نسبیت).
- ... بسته به سطح توقع (نظر)، در حالت ایده‌آل: {هیچ دو جمله‌ای} از یک دستور زبان مطلق و یکسان، پیروی نمی‌کنند؛ و {هر کدام} نیاز، به قاعده دستوری خاص خودشان را دارند.
- ... توجه کنید که: دستور متون، بر این فرض و نیاز - و اصل، هم نیز، استوار است که: زبان را، در حد ممکن، هر چه قاعده‌مندتر (بائبات‌تر - استانداردر) ببیند.
- **الحاقی - حاشیه - بی‌اهمیت:** (...) والّا: **اولاً** چه فایده از دستور؟ - و **دوماً**: به نسبتی که زبان، بی‌قاعده‌تر باشد، حجم توضیحی و دستورالعملی دستورها، بیشتر می‌شود؛ و مثلاً: برای یک متن یک صفحه‌ای، صد (ها) صفحه {دستور} باید ذکر نمود. و نیز توجه کنید که متون، در همه تاریخ دستور زبان، بدلائل تکنیکی / محدودیتی، عملاً مجبور بوده‌اند که حجم کیفی و کمی دستورهایشان، را در حد معقولی، نگه دارند، و مانع از رشد سرطانی آن بشوند؛ روشنی بیشتر: در مسیر).
- **(پایان نقلِ نقلِ دوم)**.

- نقل سوم : (نقل آخر : طولانی تر)

- ... خلاقیت تربیت شده/ رام، کم و بیش، بی ارزش است و {کم خلاقیت}... هر چه کاری، خلاقانه تر، هنری تر و... و عمیق تر باشد، تقلید از آن مضحک تر، خطرناک تر و... است... (شاعر :... هیچ رسمی و تربیتی- مجوی).
- ... در ریاضی هم اینگونه است : قاعده برای {رفع نیاز از- به} خلاقیت است : و نه خلاقیت. - برای {نبود} و {عدم احتیاج- محتاج شدن} به خلاقیت است.
- هر استدلال عقلانی ای... هر گزاره- هر عبارت منطقی ای...؛ و مثلاً : {دودوتا : چهارتا} : قاعده و ناخلاق است. {از پیش دانسته- از پیش، اثبات شده} است.
- {نکته- حاشیه : در مسایل زیبایی شناسیک نیز : و مثلاً، توازن ها در : موسیقی و معماری- و... یا قافیه در شعر همین مساله دیده می شود. روشنی بیشتر؟ در مسیر).
- و پس : هر عملی هم، که بر این اساس و این دانسته انجام بشود، تاجاییکه از این قاعده استفاده می نماید، بدیهتا {ناخلاق} است. و اگر خلاقیتی دارد، خلاقیت آن، در منهای این مساله است. {نکته : و حتی ترکیبی از دو {یاچند} قاعده نیز تاجاییکه براساس یک قاعده باشد، شامل این نکته ناخلاق بودن، هست).
- { $3+2=5$ } و { $2+4=6$ } این دو، تاجاییکه از قواعد مشترک استفاده می کنند- و یک قاعده مشترک اند، عین هم اند و یک چیز و ...
- {دودوتا : چهارتا} دانش و سواد، است- {جمع} است- ... است، {لغت} است. و نه : خلاقیت.
- و مثل همه {جمع} ها، از نوع معلوماتی است- عمل نیست {مُردِه، است}. درحالیکه : ضرب، یک عمل است {زنده، است} - معلوماتی، نیست.
- {جمع} ها را قبلاً- در مخزن- مثلاً در جایی از {تاریخ علم}- یا {تاریخ عرف}- و یا غیرو، به هر ترتیب (که مورد این بحث کتاب، نیست) بدست آورده ایم. و فهم و چیز جدیدی نیستند. مثل عمل ماشینی است... در سراسر ریاضیات، اینگونه است...
- و توجه کنید که هر چیزی را، و مثلاً : خود ریاضیات را می توان : انتزاعاً و بسادگی، به این دو بخش (ضرب و جمع) تقسیم کرد- در نظر گرفت- تفکیک نمود (قسغی) :
- مثلاً یک فرمول را :
- ۱) می توانید با کار یا خلاقیت خودتان، بدست بیاورید (نسبتاً- عمدتاً) : (ضرب).
- ۲) می توانید هم (بالعکس) : بصورت آماده شده، بدست آورید : (جمع). و البته مهم نیست (و خارج از بحث کتاب) که : مثلاً حفظ کرده باشید یا مثلاً : از کسی بشنوید- یا بخوانید... و یا مثلاً از ماشین محاسبه گر، استفاده کنید (همه اینها برای بحث کتاب، یکسان هستند- یک نکته اند). و بهر حال : خلاقیتی در کار نیست.
- یا مثلاً کشف یک مدل ریاضیاتی جدید، به نسبت جدید بودنش (برای خودتان) خلاق است. و یا مثلاً تطابق یک فرمول، با یک ایده فیزیکی هم، خلاق است (در بخش ۱، محسوب می گردد). ولی استفاده از آن فرمول و مثلاً اعداد یا ایده های فیزیکی را در آن ریختن، کم و بیش، ناخلاقیت است (بخش ۲).
- یا مثلاً توجه کنید که وقتی : حاصل تقسیم یک چهار رقمی، بر سه رقمی، براساس قواعد بدست می آید، فقط ظاهراً جدید و خلاق است؛ ولی {واقفاً} خلاق نیست. و عبارتی : محاسبه گر، خلاقیتی بکار نبرده است (کم و بیش- با کمی مسامحه)؛ بلکه این قواعد {از پیش داشته} بوده اند که این حاصل را، بدست آورده اند.
- و مثلاً در طی هزارها سال، صدها و هزاران نفر، در علم ریاضی- در مخزن، آنرا کشف نموده- ساخته اند و... و {بعد} ما، آنرا بصورت {آماده : ناخلاق} یاد گرفته و حفظ شده ایم / بلد شده ایم و... و استفاده می کنیم.
- حتی اگر اختصاصی ترین- خلاق ترین کار خودتان را هم (جدا از هر مساله ارزشی ای) اگر {دوباره کشف نکنید} بلکه براساس {حفظ از قبل} از آن استفاده کنید، به همان نسبت، خلاقیت، نیست.
- و نیز بالعکس : اگر پیش پا افتاده ترین و نخ نما ترین دانش روز را، به هر دلیل، مثلاً به {یاد} نیاورید- ندانید و... و مجبور به ساختن و {...} آن باشید، البته، خلاقیت است. (بیاناً - ایده آلاً : به همان نسبت، افزایش خلاقیت هست).

- **نکته** : و چنانکه گفته شد : هر مساله ارزشی‌ای، طبیعتاً و بدیهتاً، خارج از بحث و دید نامتونی است. و پس : درجه خلاقیت آن نیز، فقط و فقط، بسته به درجه ضرب زنده موجود (مقدار نبود جمع) در آن عمل/ تفکر است؛ و نه مثلاً اهمیت بازاری آن- دیده‌های ارزشی مرسوم متونی- و... .

- **نکته** - الحاقی : و البته مثلاً ممکن است که ده‌ها خلاقیت {ریز و درشت} یکباره و انفجاری (سیلی) انجام بشوند؛ که بازم : مسایل ارزشی و شدت ضرب، دو مساله و پرونده متفاوت و مستقل، هستند.

- **نکته** -- ساده- تبلیغی- مهم برای درک شفاف‌تر بحث خلاقیت؟ (و نیز : ضرب و جمع) :

- توجه کنید که معمولاً {بی‌حافظه‌گی‌ها} به نسبت موقع‌شان، ارزش‌های بالایی در رشد فکری دارند نوعی ورز و ورزش فکری- خلاقیتی، محسوب می‌شوند (سعادت اجباری).

- **نکته** - مهم- ساده : و نیز توجه کنید که از مهمترین برتری‌های خلاقیت نسبت به حافظه (در استفاده از مطالب) این است که : در خلاقیت‌ها، همیشه کمی تفاوت- بی‌حافظگی- تغییر- اشتباه- لابلایت- بی‌نظمی- نادقتی-...- موتاسیون/ دگرگونی و جهش، وجود دارد (و مهم نیست در چه جهت مثبت یا منفی- یا... .) و در کل، باعث رشد فکری می‌شود. ولی مشخصاً **بالعکس** : در جمع و حافظه‌داری، یکی از مشخصات اصلی، این **نکته** است : بی‌تغییر بودن- استاندارد بودن- ... : از جهتی مثل حافظه‌های دیجیتالی.

- **نکته** : و توجه کنید که اینگونه نکته، نکته‌های نامتونی، چه انسجام عمیقی دارند؛ و مثلاً توجه کنید به : یکی دو نکته‌ای که در مورد {مساله‌یادگیری زبان دوم} و معادل‌های {مطلق} گفته شد. بحث روشن‌تر؟ : در مسیر.

- « و با توجه به این دو شاه‌کلیه‌ی بدیعی :

(۱) آ و بع، هر چیزی می‌توانند باشند.

(۲) تفکیک (و تضاد) اصلی مورد نظر و نسبت‌الاکلنگی {ضرب و جمع} در همه چیز، هست.

- مسائل راه، در انواع زمینه‌ها (تودرتو و از جهات متنوع) می‌توانید مثال بنزید و تطبیق بدهید. مثال‌ها و توضیحات‌شان، می‌توانند همدیگر را کامل و روشن کنند.

- **مثال‌ها** (الف و ب و ...) :

- «الف : مثلاً در **شطرنج** : ... فوتبال- تخته‌نرد- بریج- ...»

- مثلاً یک شطرنج باز حرفه‌ای، تا جاییکه از قواعد و ... و استراتژی‌ها، استفاده می‌کند {ناخلاق} است؛ و از جهاتی هم، بازی‌اش، {خلاق} است. و عبارتی : هر بازی‌ای، مجموعه‌ای از {خلاقیت و ناخلاقیت} های «تودرتو» است.

- و مثلاً بسادگی توجه کنید به : مسافه شطرنج بین انسان شطرنج‌باز و ماشین شطرنج‌باز.

- «ب : مثلاً در نگاه جدید (از هر جهت ممکن و ... : فرقی ندارد) به {چیزی} آشنا- ناخلاق- قدیمی.

- مثلاً در **عکاسی**، شعر- ...- و **یا مثلاً در حرف یک بچه ساده (بصورت بکر : «خلاق نسبی»**؛ و بصورت تلقینی و تشویقی و ... : «ناخلاق نسبی»)

- ... همیشه مجموعه‌ای از این خلاقیت و ناخلاقیت، وجود دارد (قسغی).

- و سایر مثال‌های {مشابه} که در مثلاً : قسمت {شبحی} آمد (و در مسیر، بازم خواهد آمد).

- «ج : مثلاً در **موسیقی** : یک نوازنده در اجرای یک آهنگ مشخص، تا جاییکه خودش دخالت دارد... خلاق است و تا

جاییکه از ... (نت و غیره) استفاده می‌کند، بدیهتاً ناخلاق است (کم و زیادی و هم، خارج از این بحث‌ها، است).

- مثلاً اجراهای متفاوت یک موسیقی مشخص توسط یک نفر : قسمتی جدید و خلاق است، و قسمتی : بالعکس. (و فرقی نمی‌کند که مثلاً آهنگسازش هم، خود همان نوازنده، باشد یا نباشد).

- **الحاقی** : ...، و اثر یک آهنگساز هم- از جهات متنوع- و جدای از هر بحث و مساله ارزشی‌ای، شامل همین دو بخش

مجموعه‌ای متقابل مکمل، {خلاقیت و ناخلاقیت} است.

«د: مثلا در یک لبخند ...»

- تاحدودی و از جهاتی، خلاق و تازه است؛ و از جهاتی و تا حدودی، نیز هم، ناخلاق و تکراری است.
- و البته مسایلی مثل تودرتو بودن - و ... - و غیرو، بحث‌هایی است دیگر (که در مسیر، اشاره‌هایی خواهد یافت).

«ذ: مثلا در ... طبیعت :

- مثلا در طبیعت - در تکامل - و یا به‌وجود آمدن یک حیوان، تاجاییکه (به نسبتی که) جهش ژنی‌ای در کار نیست، قاعده است - {تکرار شدگی / کپی} است، و خلاقیت نیست؛ و بالعکس ...
- و البته : همه این بحث و مثال‌های تطبیقی - {قابل تطبیق} و ترجمه، به یکدیگر هستند؛ و نمی‌توان : نکات عمومی را در مورد همه‌شان، بیان نمود و خود خواننده بایستی، تطبیق‌ها را انجام بدهد.
- و در این مثال : توجه کنید که : ساخت (یا همان : جمع) در تضاد و ضد خلاقیت است.
- نکته پیشرفته : می‌شود توجه کرد که : به نسبت بالاتر بودن اشتباهات (ناقاعده‌ها - غلط‌ها) آن موجود طبیعت هم، خلاق‌تر خواهد شد؛ و از جهتی مثلا می‌توان گفت که : خلق شدن انسان در طبیعت هم، براساس همین انواع از اشتباهات {تودرتو} بوده است (نژادهای ناپاک تودرتو).
- و مثلا اگر {انسان - طبیعت} این اشتباهات (ناقواعد) را انجام نمی‌داد (نژاد پاک)، شاید مثلا هنوز در غارها بود، و یا یک {تک‌یاخته‌ای} می‌بود.

- نکته - پیشرفته؟ - بی‌اهمیت : در طبیعت هم مثل زبان و مسایل ذهن، از دو جهت افقی و عمودی، می‌توان به مساله، نگاه کرد و مثال زد :

- ۱) زایش ریزریز یک موجود جدید در طبیعت : زایش و خلاقیت : عمودی - مخزنی - مفهومی؛ و مثلا خلق شدن {کلی / نوعیتی / عمومی} موجودی مثل دایناسور یا {مرغ}.
- ۲) زایش معمولی مثلا یک موجود زنده : زایش و خلاقیت : افقی - زنده - و فهمی؛ و مثلا : به دنیا آمدن معمولی یک {مرغ}.

«س: مثلا در نقاشی : ...»

- وقتی صدها بار، کوه و یا صدها خانه بکشیم، تاجاییکه کوه و یا {خانه} بکشیم، خلاقیتی هم انجام ندادیم - و تکرار کرده‌ایم - و فقط در جزئیات تفاوتی بوجود آورده‌ایم (خلاقیت ریز).
- و باز هم مجموعه دو قسمتی متضاد {خلاقیت و ناخلاقیت} وجود دارد.
- (ادامه مثال‌ها، بعد از حاشیه طولانی بعدی).

««خلاقیت و {غلط} :»»

- (نکته حاشیه) :

- (نکته : این موضوع "غلط" در مسیر، بصورت‌های مختلف تکرار و توضیح داده خواهد شد. و هدف این است که در این موضوع : درک منسجمی از نامتون، برای خواننده بوجود بیاید) :
- (بیان چند نکته متفرق - ولی شدیداً مرتبط : در مثال نقاشی) :

- توجه کنید که : وقتی می‌خواهیم و {داریم} کوه یا خانه، می‌کشیم، کوه {نکشیدن} و خانه {نکشیدن} مشکل و

غلط، است.

- ساخت کوه و خانه را {داریم- از قبل، داشته است}؛ هم در کشیدن و ساختن، و هم در دیدن و شناخت؛
 - و فقط جزئیات، تغییر می‌کنند؛ و تا جاییکه، آن جزئیات، دارای {یک ساخت از قبل نبوده} باشند، می‌تواند خلاق باشد. خلاقیت، در این بخشِ ناتکراری و ناساختی است.
 - و در قسمت بعدی : ساخت‌ها، بصورت لغت، مطرح و تبیین می‌شوند.
 - و پس : غلط بودنِ ساختی : و مثلاً این جمله غلط : {من رفت} درواقع، یک غلطِ لغتی است. بیان یک لغت ناشناخته، است؛ چون دقیقاً در قیافه ساختی‌اش، مرتکب اشتباه شده‌ایم.
 - و به این دلیل هم هست، که در زبان : {غلط صحبت کردن} و نادرستی بودن، بسیار نادرتر و مشکلتر از {درست صحبت کردن} است.
 - و این نکته را، مرتبط کنید با نکته قبلی : {خلاقیت و ناخلاقیت} در طبیعت : و مساله اتفافی و نادر بودن چیزی مثل جهش ژنی و تفاوت‌ها.
 - و نیز توجه کنید به نکاتی که در مورد {غلط} در بحث‌های هم‌حسی و غیره، گفته شد. و نیز توجه کنید به نکات بعدی‌ای که در مورد {غلط} گفته خواهد شد. (و انسجام نامتونی‌ای که در همه این نکات، هست).
 - **تاکید** : به این نکته نیز، توجه کنید که : نقاشی کردن یک کوه و یا ساختن یک خانه، هیچ-هیچ تفاوتی ندارد با : ساختن جملات زبانی؛
 - **هم از جهت درک و هم از جهت تولید.**
 - و در نامتون : همه نکات و اصطلاحات : و مثلاً ضرب و جمع (و سایر اصطلاحات مثل لغنا و ...) در همه‌شان، یکسان است.
 - و عبارتی : در نامتون، زبان {تافته جدا بافته‌ای، نیست}؛ و هرآنچه در مورد زبان، گفته می‌شود، در مورد نازبان‌ها نیز، جاری است و بالعکس. و البته در متون : چنین انسجامِ تبیینی‌ای وجود ندارد. و زبان و نازبان، دنیاها متفاوتی هستند.
 - **نکته** : در این قسمت‌ها (و مثلاً مساله غلط و خلاقیت) نیز می‌توان عمق تفاوتِ متون و نامتون را، متوجه شد.
 - **نکته** - راهنمایی خواندن : موضوع کتاب " زبان فهم‌ها " (واقعیت لغات) عمدتاً در مورد همین شباهت لغات و چیزها (زبان و نازبان) است.
-
- «««»»» در مثال نقاشی : مشخص می‌شود که زبان، چندان هم خلاق نیست؛ و بخصوص از جهت بینشِ متونی از زبان (از آن جهت که : متون، زبان را می‌بینند)، زبان، جملات و واحدهای زبانی، {خلاق} نیستند.
- و توجه کنید به این تاکید که : زبان، از جهت ضرب، خلاق است. و نه از آن جهت که متون می‌گویند (قاعده و جمع).
 - و عبارتی **تاکیدی** : از جهتی که متون، می‌گویند که زبان، خلاق است؛ زبان، خلاق نیست (و از پیش‌داشته شده است).
 - بیانی دیگر : این تضادها : نظم و بی‌نظمی، ساخت و بی‌ساختی (ناساختی) دو روی یک سکه‌اند؛ و هر دو، مکمل یکدیگراند؛ بی‌نظمی، خاصیت مثبت، اصلی و اولیه زبان است.
 - درحالیکه متون، فقط بدنبال پیش‌داشته‌ها-نظم‌ها (درست‌ها- ناغلط‌ها) در زبان هستند. و حتی می‌توان گفت که : نادرست‌ها را، زبانی یا {زبان} نمی‌دانند؛ و آنها را بنوعی، در خارج از حوزه زبان می‌دانند (یا چنین سعی پنهانی را، کم و بیش دارند).
 - و مثلاً توجه کنید که : آنچه در {تور دستور زبان} قرار دارد، نظم‌های زبانی است. هدفشان، {بدهیتا- بی‌رودراسی- راحت} همین است. (لغات و آبه‌های تکراری و از پیش‌داشته)؛ و بی‌نظمی‌ها و غلط‌های زبانی- مفاهیم خلاق‌تر- در تور دستور زبان، نیستند. در دستور کار متون، قرار ندارد.
 - و عبارتی دیگر : ما وقتی {می‌دانیم} که : {۶ تقسیم بر ۲، می‌شود : ۳}.
 - و مثلاً در مجموعه‌ای از عملیات ریاضی : اینگونه عمل می‌کنیم : {۶۶۶، تقسیم بر ۲، می‌شود : ۳۳۳} تا جاییکه از

قواعد پیش‌داشته (پیش‌دانسته) استفاده می‌نماییم، از ناخلاقیت‌های مکانیکی و یا خلاقیت‌های از قبل انجام شده، استفاده می‌بریم. و در حقیقت: جوابش را، از قبل داریم و خلاقیتی، در کار نیست. درست مثل استفاده از سس آماده سالاد (که از بیرون- مغازه، خریده‌ایم) که مشخصاً به نسبتی که از مواد آماده داریم استفاده می‌کنیم، خلاقیتی هم، در کار نیست.

- و یا مثلاً می‌توانید توجه کنید به {چرتکه} که حدود زیادی از کار محاسبه و خلاقیت را، خود چرتکه، بصورت طبیعی و مکانیکی، انجام می‌دهد- بر عهده دارد؛ و خلاقیتی، {در کار نیست}.
- و از همه این نکات، باز هم می‌خواهیم این نتیجه کلیدی و ساده را بگیریم که:
- **متون**، زبان را از جهت قاعده‌مندی‌اش (ناخلاقیت- ناضر- جمع) بررسی می‌کنند. و بالعکس در **نامتون**: زبان، از جهت ناقاعده‌مندی‌اش (ضرب) مورد نظر اصلی است. و مثلاً توجه کنید به عبارات مثالی غلط در قسمت شبحی و یا مثال کلیدی چلگ: چلوکباب و لگن، ناقاعده‌ای (کمتر قاعده‌ای) هستند.
- و البته مشکل این بحث‌ها (و اجبار به بیان‌های متفاوت و تکراری) در این هم هست که: متون، تفکیک بین ضرب و جمع، زبان ناقاعده و با قاعده، را ندارند؛ و به روشنی (و بدون رودرواسی) هدفشان- سعی **بدیهی**‌شان، در این است که تا جاییکه می‌شود: زبان را {قاعده‌مند} نشان بدهند. و مثلاً توجه کنید به ایده‌ها و اصطلاحات مرتبط با: {زبان پاک- نژاد پاک- زبان سوسوری- زبان افلاطونی- ...- و زبان توانشی}.
- **نکته** مرتبط- تاکید: ... : انواع مسایل **منطق** نیز، جمع هستند. {از پیش تهیه شده} و بصورت بسته آماده، از آنها استفاده می‌شود: مثل سس آماده سالاد. (یا مثلاً فلسفه علمی مورد نظر/ ایده‌آل در بعضی مکاتب/ هوسرلی).
- ... در منطق، {غلط} وجود ندارد؛ و عبارتی: هدف و ایده‌آل منطق، همین است. در تعریفش، بدیهتاً این مساله، وجود دارد. و توجه کنید که ایده‌آل {**دستورزبان**} و متون نیز، دقیقاً همین بی‌غلطی و قاعده‌مندی و غیرو است. هر چند هم که: فرضاً دسترس ناپذیر باشد. ایده‌هایی مثل {زبان} سوسوری یا زبان توانشی چامسکیایی (در تقابل با گفتار و کنش: زبان «واقع- زنده»).

«...» **نکته** مرتبط: پیشرفته- بی‌اهمیت- مسامحه‌ای: {غلط} و **ریاضی**:

- توجه کنید که گفته شد: کلاً در ریاضی، به نسبتی که در داخل قواعد، عمل می‌شود، خلاقیتی وجود ندارد؛ اگرچه هم که: ظاهراً با چیزهای جدیدی روبرو باشیم، نمی‌تواند خلاقیتی باشد؛ چون: {از قبل، تعیین شده} است.
- و مثلاً نمی‌تواند غیر از آن حاصل دقیق- مشخص- و بهشت خشک، چیز دیگری بشود. جواب‌های {ماشین حساب} جدا از احتمال اشتباه (مشکل) فنی، نظراً نمی‌تواند غلط و یا {متفاوت} باشد؛ و همه ماشین حساب‌ها، در همه جهان و در همه زمان‌ها، به یک ترکیب {آ و بع} جواب یکسانی می‌دهند.
- و به این **نکته** توجه کنید که: دنیای ریاضی، از اصل، قاعده است. بدهتاً {قاعده‌ای} هست. دنیای ریاضیاتی را، بنای نظم فکری بشری‌مان، براساس قاعده، کشف یا ... یا ساخته‌ایم (دستگاه فوض‌های تودرتوی بی‌وجود). آن قسمت از یک {بخش ته سیاه} خالی جهان یا ذهن را که خواسته‌ایم، قاعده‌مند درآورده‌ایم- انتخاب نموده‌ایم. - و البته این قواعد هم، جزئی ریز (خیلی... خیلی ریز) از بشمار ناقاعده‌ای‌هاست؛ و مثلاً: یکی از بشمار ناقاعده‌ای‌ها- نانظمی‌ها هم، قاعده‌ها- نظم‌های انتخابی بشری ما، هست. و مثلاً از بشمار شیهه مثلث‌ها یا دایره‌ها در طبیعت، یکی هم، واقعاً دایره یا مثلث درست و دقیق و ایده‌آلی در ریاضیات {مثلاً} هست- ممکن است باشد. (توضیح بیشتر: در مسیر: به نکته فلوژی بودن مفاهیم علمی و یا ثابت نیز می‌توانید توجه کنید).
- به ناخلاقیت اعمال محاسباتی {نابغه‌های محاسبات در ریاضی} هم می‌توانید توجه کنید: تاجاییکه مثل ماشین حساب، عمل می‌کنند (و مثلاً جذر یک هفت رقمی را می‌گویند) البته خلاقیتی هم ندارند.
- و در زبان هم دقیقاً همینگونه است: تاجاییکه زبانگه قواعدی را به هر شکل دارد (اگر دارد) و براساس آنها، عمل می‌کند، نمی‌توان برای زبانگر و زبان، خلاقیتی قائل شد. و البته بعید است خواننده منکر این باشد که: زبان و فهم‌هایش، شدیداً و همیشه خلاق هستند: تاجاییکه زبان هستند؛ و نه مثلاً: یک ماشین ترجمه (یا زبان منطق و ...).

- نکته تأکیدی: مشخص است که در همه این بحث‌های {ناخلاق بودن ریاضی} منظورمان: ریاضیات {پس از} وجود آمدن است (پسینی). خلاقیت‌های {از قبل حل شده- ناخلاق و خنثی شده}؛ و نه ...
- و یادآوری شوید به این نکته تأییدی (که یک کلیشه و مضمون متونی جا- افتاده، نیز هم هست): فاصله خلاقیت کسی که با {کشف} چیزی را بوجود آورده است- بدست آورده است- با کسی که با {دانش} یاد گرفته است- {بلد} شده است.

- در مثال نقاشی- و مساله {غلط}- و نقد متون در مساله خلاقیت: این نکته را هم می‌توان مورد توجه قرار داد که:
- متون، وقتی هم که از خلاقیت جملات، بحث می‌کنند، مساله نسبیت را، مطرح نمی‌کنند. و عبارتی: یک چنین نکته‌ای در متون، {نبوده} است؛ و مثلاً {نمی‌گویند}: «چقدر خلاق»؟
- و عبارتی: اگر هم خلاقیت را، به هر شکل در زبان قبول دارند، آیا برای‌شان، همه این خلاقیت‌ها، از انواع جهات، یکسان و مثلاً به یک اندازه هستند؟ (جدا از مسایل ارزشی و بیرونی)؟ {نسبیتی} در جدید و خلاق بودن متونی (با هر ایده‌ی متونی ای) نیست؟؟
- توجه کنید که: {ناخلاقیت} دقیقاً در قسمت {قواعدشان} است؛ در قسمت درست‌ها (ناغلط‌ها)ی زبانی است؛ و عبارتی: {جمع} است.
- و عبارتی (مهم- روشن؟؟): اگر بخواهند که خلاقیت (به معنی نامتونی‌اش) را قبول کنند، مجبور خواهند بود که ضرب را- یا چیزهای شبیه به آنرا (بی‌نظمی و غیرو را) قبول کنند؛ و پس عبارتی: مجبوراند که {کابوس} ناقاعده‌ای بودن زبان را بپذیرند، و یا مثلاً مشروعیت غلط‌های نسبی زبانی را بپذیرند. (یا از اینگونه پارادوکس‌ها: خلاقیت بیشتر در زبان شعر).
- که البته این پذیرش، بدیهتا: نکته‌ای شدیداً {مخرب- ناساز} برای فونداسیون‌های اصلی متونی‌شان است؛ و پس: اگر هم {به‌نوعی} قبول داشته باشند، باید {به‌گونه‌ای} از آن، چشم‌پوشی کنند (لاپوشانی)؛ و {نبینند} این خلاقیت و {غلط بودن‌ها} را.
- نکته- حاشیه- اضافه- مسامحه‌ای: متون، در بحث‌های خلاقیت زبانی، به این نکته نیز توجه ندارند که: خلاقیت بیرونی زبانی، ناشی از (هبوط) خلاقیت درونی {فهم‌ها} است.

- {پایان حاشیه طولانی}..

- ادامه مثال‌ها:

- «ش: مثلاً در مجسمه سازی و... و خیاطی و... و یا نجاری...»
- یک نجار یا دکوراتور، صدهزار نوع صندلی و مبلمان هم که بسازد، از جهاتی، تکراری است و ناخلاق. چون {ساختش} از قبل، موجود است- پیش‌داشته است.
- و از جهاتی و تا حدودی نیز: بالعکس {خلاق} و غیر تکراری است. و مثلاً هیچ دو صندلی‌ای، {عین} هم نیستند.
- و عبارتی: بازم، همیشه مجموعه‌ای از {خلاقیت و ناخلاقیت} را، در کنار هم داریم. نه امکان {خلاقیت} {صددرصد} هست؛ و نه امکان ناخلاقیت- از پیش‌داشته‌گی- و عین هم بودن {صددرصد}.
- در انواع زمینه‌ها و مثلاً در: در علوم و اختراعات هم، مساله همین‌گونه است و مثلاً ساختن یک مدل جدید کامپیوتر- یا ماشین برقی- یا یک مَد لباس- و یا یک ایده فیزیکی نیوتونی، همیشه مجموعه‌ای تودرتو، از خلاقیت‌ها و ناخلاقیت‌ها است (خارج از هر مساله ارزشی).

- «ن: مثلاً در مثال‌های عمومی‌تر:

- خلاقیت یک زندگی شیخ‌صی- یک اعتقاد- یک روحیه- یک شعر- یک دوستی- یک ازدواج- یک...- یک شغل، از جهات متنوع و {تودرتو} خلاق و ناخلاق، است.

- مثلاً توجه کنید به اشتباهات و {خلاف قواعد، عمل نمودن‌ها} ی تودرتو- ریز و درشت، در زندگی شخصی‌تان، که از جهتی می‌توان گفت : خلاقیت‌های زندگی‌تان بوده‌اند؛ و مثلاً به راه‌های متفاوتی (ریز و درشت- تودرتو) - ناعیین شده‌ای- و {خارج از پیش بینی- عشقی- بی‌منطق} کِشانده شده‌اید. و مثلاً : {گم شدن‌ها} در زندگی، که مثبت یا منفی و خارج از هر مساله ارزشی، الزاماً : {خلاقیت} هم، بوده‌اند. نکته - تعمیقی : {نبوغ} یعنی اشتباه- اشتباه‌های تودرتو و ... - سماجتِ ناخواسته- نادانسته در اشتباه. (و از این قبیل).
- نکته : توجه کنید که در اینگونه نکات : {زندگی} و {تفکر} یک‌چیز - یک نکته، فرض، گرفته شده است. تعریفی از {تفکر و زندگی} : هزاران و بیشمار ضرب‌های کوچک تودرتو؛ که هر کدام از این ضرب‌ها، به نسبت خلاق هستند (و سایر نکات ذکر شده).
- نکته - اضافی- بی‌اهمیت : توجه کنید که اگر هم : خلاقیت، {پیش بینی پذیر} و یا ارادی باشد : و مثلاً پیش بینی شربت شدنِ ترکیبِ {آب و شکر} خودش، چون یک عمل است- و یک {شدن} است، فی نفسه، از این جهت - به نسبت، خلاق نیز هم، هست.
- نکته تاکیدی : توجه کنید که الفبایی بودن این بحث‌ها در نامتون (بالعکسِ عامیانه بودنِ بحث‌های خلاقیت و تفکر، در متون) چقدر مفید و {کارا} است؛ بخصوص از این جهت که : خارج از مسایل کلی و ارزشی، و با استفاده از {آ} و {بع} ها، و بصورتی تعمیمی، به پدیده‌ها نگاه می‌کند. (و البته بعداز آن، از این راه و دید، می‌توان به «سروقت» مسایل ارزشی، نیز هم، رفت).
- ...
- تخیلات و خواب‌ها هم، در ساخت، واقع می‌شوند (با درجات نسبی متنوع)؛ هم، جدیداند و هم، تکراری‌اند. ساخت‌هایی که لغاتشان- جزئیات‌شان، عوض می‌شود.
- فرضیات هم : ساختی‌اند (یادآوری) : و شامل نکات قبلی : مجموعه‌ای از تازگی و {از پیش‌داشته‌گی} - خلاقیت و ناخلاقیت‌های تودرتو.
- و مثلاً توجه کنید به انواع ساخت‌ها در : {علوم}.
- یا مثلاً ساختِ حکومت‌های دیکتاتوری- دموکراتیک- ...- و یا ساخت خانواده پدر سالار- و غیرو : که هم، تکراری است، و هم ناتکراری، و یا ساخت‌های در علم.
- و یا مثلاً در سیاست هم :
- مثلاً ریس‌جمهورهای آمریکا، در داخل ساخت‌های تودرتوی {از پیش مشخص شده‌شان} عمل می‌کنند؛ و البته تا حدودی هم و به نسبت موفق، خلاق و جدید هستند (خودشان- اعمال‌شان و غیرو).
- و انواع مثال‌های دیگر در همین زمینه‌ها :
- لالایی‌ها- مثال فیلم وسترن (و سایر مثال‌های قبلی و بعدی کتاب) - فیلع فارسی- فیلم روشنفکری (فستیوالی) - اکشنی- گریه‌ای- ...- تراژدی- کمیک- ...- داستا‌ن‌ها و اسطوره‌ها- و ...
-
- « ی : مثلاً در ...»
-
- « نوعی خلاصه :
-
- جمع هم مثل ضرب، جزئی ضروری از تفکر ما است.
- و این دو چیز متقابل (ضرب و جمع) مکمل هم هستند. و مجموعه‌ای از همین {خلاقیت و ناخلاقیت} ها، تپش/ دیالوگِ تفکری ما را، تشکیل می‌دهند. جدید و ناجدید- ...- سفید و سیاه- کند و تند- ...
- نکته : ... و چون در متون، و مثلاً در بحث‌های تفکر، هیچ؟ خبری- نشانه‌ای، از این {تفکیک} های دو قلوبی کلیدی نیست، این کتاب هم، مجبور است که : بیش از این، درگیر- وارد این مبحث نشود.
- و قسمت‌های بعدی، زمینه خوبی به خواننده خواهد داد؛ تا بصورت الفبایی‌تر- عمیق‌تر - اینگونه مباحث و یا

چشم‌اندازهایی از آنها، دیده بشوند.

- (پایانِ نقل از نوشته‌های قدیمی)

- (پایانِ بیان ایدهِ اولِ جمع؛ راهِ بیانی اولِ ایدهِ جمع، با تمرکز بر مسألهِ خلاقیت و ...).

- امکاناتِ زبانی :

- بیانِ ایدهٔ دومِ جمع :
- « راهِ بیانیِ دومِ ایده- و مضمونِ جمع :
- (ایده امکاناتِ زبانی) :
- (وسعت و فراوانی فهمها : و دسترس‌پذیری فهمها) :
- (اقتصادِ زبانی : نفع‌جوییِ زبانی : هدف‌مندیِ زبان : لغت‌سازی) :
- (فاصلهٔ فهمیِ آ و بع) :
- (چند بحث کوتاه شده) :

- **مقدمه** : در این مبحث، مضمونِ {جمع} از طریق- و جهت دیگری، بیان و توضیح داده می‌شود : امکاناتِ زبانی.
- و بنوعی می‌توان گفت که : اینگونه بیان از مضمونِ جمع، هم ساده‌تر است- و هم : الفبایی‌تر و پایه‌ای‌تر است؛ و نیز : اصطلاحاتِ سادهٔ مبحثِ جمع، ضمناً تعریف می‌گردد. (جا، می‌افتد).

- « نقشهٔ بیانی : این مبحث، به {دو} قسمتِ اصلی تفکیک شده است :
- **اول** : وسعت (فراوانی) فهمها و دسترس‌پذیری فهمی : فاصلهٔ {ما} از فهمها.
- و نیز : مضمون و اصطلاح {فاصله از سطحِ زبان}. و نکاتِ زیرمجموعه‌اش : و مشخصاً : تقسیمِ زبانی.
- « **نکته** : این قسمت، بسیار کوتاه و تخلیص و ساده، شده است (نسبت به آنچه که باید باشد- جایگاه واقعی‌اش در این بحثِ نامتون)؛ و به سرعت، از آن، می‌گذریم؛ و فقط نکاتِ مرتبط با بحثِ اصلی‌تر (قسمت دوم : فاصلهٔ فهمی) بصورتِ {مختصر و مفید} و گذرا، بیان می‌شود.
- « و این قسمتِ اول، کلاً- حدوداً : چنین نکته‌ای را می‌خواهد بگوید :
- خارج از هر مسألهٔ ارزشی‌ای : فهم، فهم است؛ و فهمها {بسیار... بسیار...} زیاد هستند؛ و مسأله، این است که : وضعیتِ دسترس‌پذیری {ما} به اینهمه فهمها، چگونه است؟ و نیز دسترس‌پذیریِ زبانی به اینهمه فهمها، چگونه است؟ و (عمدتاً از جهتِ کَمّی) هر فهمی، چقدر {امکاناتِ زبانی} دارد؟

- **دوم** : فاصلهٔ فهمیِ {آ و بع} ها، که ادامهٔ موضوعی همان قسمتِ اول است.
- امکاناتِ زبانیِ فهمها، (عمدتاً از جهتِ کیفی) چقدر است؟
- و بررسیِ امکاناتِ زبانیِ فهمها، ولی بصورتِ الفبایی‌تر- {آ و بعی} تر.
- و عمدهٔ بحث‌های مضمونِ جمع، در همین قسمتِ سوم، جای، داده شده و توضیح داده می‌شود. و توضیح اصطلاحاتی مثل : لُغ، لُغنا و عواملِ ایکس، نیز در همین قسمتِ انتهایی، خواهد بود.

- وسعتِ فهمها :

- (فراوانی فهمها) :
- فهمها {بسیار... بسیار...} زیاد هستند.
- و این نکته را می‌توان از بیشمار جهت گسترش و توضیح داد.
- و البته در این کتاب، طبیعتاً فاقد چنین {امکاناتی} هستیم.
- و عبارت ساده : توضیح کلمه و مفهوم {زیاد} یا مثلاً {خیلی... خیلی زیاد} خودش می‌تواند مثال زنده‌ای از همین مبحث باشد؛

- به سادگی : {خیلی زیاد} یعنی چه؟ چه افقی دارد؟ و غیره.
- چگونه این کتاب می‌تواند خواننده‌اش را به این {فهم- مضمون} برساند که :
- فهم‌ها {بسیار ... بسیار ...} زیاد هستند.
- فهم‌ها، خیلی زیاد هستند.
- فهم‌ها، خیلی زیاد هستند.
-

-
- **الحاقی** : عبارت فوق را می‌توان ...، باید حداقل تا چند صفحه، تکرار نمود : فهم‌ها، خیلی... .
 - و در همین‌جا بازم، می‌توان دلیل اینکه چرا، در بحث‌های حسی و {فهمی} نیاز به {تکرارها} است را، بصورت ملموس دید؟
 - و توجه کنید که چنانکه گفته‌ایم : مساله‌ای {سوادی} نیست؛ و مثلاً دلیل ندارد که این {تکرارها} برای خواننده برخوردار باشد، چون ... (دلیلش گفته شده).
 - و از جهتی مثل آن است که بگوییم : خیلی زیبا- یا خیلی زشت- یا ... یا - یا خیلی ترسناک - و البته با این {خیلی- خیلی} گفتن‌ها، مساله، {حل} نمی‌شود : چون با مساله‌ای از جنسیتِ حسی، چشیدنی، لمسی، عمق‌دار و ... و فهمی، روبرو هستیم.
 - ... و زمینه فکری یا فضایی که خواننده متونی، در آن {فکر- زیست} می‌کند، از جهات متنوع، به شکل‌های مختلف، تصور و {دید- ش} از چنین نکته‌ای، اینگونه {نیست}؛ و پس : لازم است (احتمالاً بهتر- صرف‌فداری خواهد بود) چاره‌ای نیست (که در جاهای حساس‌تر، آن نکته پایه‌ای و {زمینه‌ای} ذکر شود- کلیشه‌وار، تکرار گردد.

- « یادآوری :

- به دلیل اهمیت این نکته ساده و بدیهی **وسعت فهم‌ها**، که بیان ممتنع و مشکلی دارد، از ابتدای کتاب، سعی در این هدف، هم بوده است (بصورت متنوع) که : برای این مضمون، فضا سازی شود؛
- و این فضا سازی برای تعمیق و بیان مضمون {عمق زیاد بودن فهم‌ها} تا انتهای کتاب، بصورت‌های مختلف، ادامه خواهد یافت؛
- و در اینجا **منتخبی** از چند نکته قبلاً گفته شده- در مسیر- (مرتبط با وسعت فهم‌ها) عیناً، نقل می‌شود. (از همین کتاب).....

- « (نقل از قسمت سوال عامیانه - حوزه فهمی- ص : ۴۳) :

- [:] فهم، فهم است : و فهم‌های سوم، همانقدر و همانطور، یک فهم، هستند که هر فهم معمولی دیگری.....
- اگر بشمار فهم ممکن را، بصورت نقاط داخلی ریز و درشت یک {گروه} یا یک دایره، فرض و مجسم کنیم : از جهت نکته مورد نظر این بحث، هیچ تفاوتی بین آنها نیست (فهم، فهم است).
- فهم تابلو - و دو قاب مثالی مان- و فهم آبع‌هایشان، همگی در آن دایره {گروه} فهمی تمثیلی، قرار دارند. و تفاوتی بین فهم‌های زبانی و نازبانی قائل نشده‌ایم؛ و هر کدام نقطه‌ای متفاوت از آن گروه و منظومه فهمی ما هستند؛ و بشمار وضعیت/ نقطه فهمی را، می‌توان در مورد همین مثال قاب و تابلو، فرض نمود(امکان داد).
- ... حتی فرضش ممکن است که : مثال اطلاق‌ها و اثاثیه‌ها و ... عینک‌ها و چهره‌ها و ... و صدها چیز دیگر را، با همدیگر، مخلوط/ درهم نمود؛ و مثلاً یک فهم و صحنه واحد منسجم را، بدست آورد؛ و پس می‌توانید تصویری و دیدی بهتر و وسیع‌تر و عمیق‌تر و ... از حوزه گروه و منظومه فکری فهم‌ها بدست آورید؛ و تعداد بسیار {بیشمارتری} از فهم‌ها را احتمال دهید. [:] .

«(ادامه نقل‌ها - قسمتِ همحسی : ص ۳۳۰) :

[] : وسعت حس‌ها : ... حسِ لَمسی یا تصویری در خواب ...
- و مثلا ممکن است که یک شخصِ معمولی : صدها- هزاران {بو} یا حسِ {لمسی} را و البته ...
حس‌های درونی‌تر ...
- بیشمار نوع تودرتوی : حسِ عشق- درد- زیبایی- ترس- اخلاق- ...- و ایکس ... بیشمار حس‌های تودرتوی
زبانی بیشمار نوع، حس دوستی و ...، و یا بیشمار حسِ تصویری و مثلا بیشمار شکل و رنگِ چیزها، و مثلا
بیشمار ... بیشمارتر، ترکیباتِ متنوعِ اینهمه حس‌های متنوع (با توجه به مساله ضرب).
- و البته اینکه، چقدر ما، به اینهمه حس‌های تودرتوی دنیای حسی شخصی‌مان یا غیرو، دسترسی دانشی، تفکیکی و
سوادى و ... داشته باشیم؛ و به رسمیت شناخته بشوند و غیرو، مساله و پرونده‌ای است کاملا متفاوت؛ و توجه کنید
که فقط (و فقط) برای آدرس‌دهی تخمینی و ارائه دید، و در حدود گمان و حوصله خواننده، این بحث از : وسعتِ
حس‌ها، در اینجا، آورده شده است (و نه بیشتر).
- ... در زبان فهم‌ها (واقعبیت لغات) : یک چنین چیزی گفته خواهد شد : تعداد حس‌ها، بالقوه، مثلا بسیار (بسیار...)
بیشمارتر، از، مثلا ذرات است (و عبارتی : خیلی- زیاد است). ... [] : .

«(ادامه نقل‌ها - از اواخر قسمت سوال عامیانه : ص ۵۱) :

[] : توجه کنید که فهم‌ها **بیشماراند**؛ ولی... ولی مساله این است که چقدر (تا چه اندازه/ چندتا)
بیشمار هستند؟
- عمقِ تصویری ما، از این بیشمار بودن، چقدر است؟ [] .

«(ادامه نقل‌ها - از قسمتِ «موقع و مثال چلگ» ص ۱۷۳) :

[] : و مثلا توجه کنید که این {وسعتِ فهمی} که نامتون می‌گوید، بسیار متفاوت است از : افقی که از
دانش مثلا معنایی‌ای که در متون، از معناها داده می‌شود...
- ... توضیح ... موقع‌های چلگ و ... البته بسیار حجیم است...
- ... با باصرفه‌ترین وضعیت، دیدی از عمقِ وسعتِ فهم‌ها، به خواننده منتقل بشود...
- و مثلا براحتی و بدیهتا، بیشمار فهم‌های داخلِ {گُرهِ فهمی تمثیلی چلگ} بسیار... بیشمارتر است از : تعدادِ
اتم‌های جهانِ شناخته شده {بیگ بنگی} مان... [] .

- (پایان نقل‌ها- از همین کتاب- در مورد وسعت فهم‌ها)

- **تُفِ پیره زن :**

- (مثالِ تاکیدی آخر : نتیجه‌گیری و جمع‌بندیِ مبحثِ وسعتِ فهم‌ها) :

- (شاعر : احسن او، اکذب او)

- **حاشیه :** دلیل استفاده از کلمه اصطلاحی چلگی {تُف} نسبتا مشخص است؛ و نویسنده هم، اولین بار در چنین
شکلِ مضحکی، این نکته، بنظرش آمده است؛
- و البته این نام، برای تشخیص و یادآوری نیز، مفید است.
- و توجه کنید که : این مضمونِ وسعتِ فهم‌ها، از نکاتِ کلیدی پنهانِ این نامتون است؛ و اگرچه هم که : ذکری از آن
نشود همیشه در پَس‌زمینه نکات نامتونی، {هست} - قرار دارد.

- نکته: و البته می‌توانید از کلمه مثبت‌تر {آب بزاق دهان} نیز، استفاده کنید.
- نکته: و نیز توجه کنید که این بحث- جدا از ظاهر مضحک- می‌تواند جنبه‌های زیبایی‌شناسیکِ پر قدرتی نیز، در درونش، داشته باشد (عمداً؟ از کلمه زشتِ تف، استفاده شده، تا زیبا/ احساساتی، نباشد).

- اگر همه جهان بیگ‌بانگی ما: و البته با همه کهکشان‌ها- و ستاره‌ها- و کره‌هایشان- و... و اتم‌هایش- و... و ریز... ریز ذرات آن، ...

- نکته حاشیه: منظور از جهان {بیگ‌بانگی} معنی ساده این اصطلاح است: جهانی (دنیایی) که می‌شناسیم؛ دانشمندان فیزیک و فلاسفه‌مان و ... می‌شناسند؛ تا جاییکه چشم علمی و بینشی بشری امروزین {ما} کار می‌کند.
- یادآوری: میلیاردها کهکشان، در جهان است. یکی‌شان، کهکشان {راه شیری} ما است. که این کهکشان {راه شیری} ۲۰۰ میلیارد ستاره دارد؛ و یکی از ستاره‌هایش، همین خورشید {زمین ما} است.

- اگر همه جهان بیگ‌بانگی ما: اگر در داخل یکی از ریز... ریز ذرات داخلِ تَفِ یک پیره زنی در جهانی دیگر باشد... (و البته قاعدتاً هم، اینگونه است)؛

- و جهان بیگ‌بانگی آن پیره زنِ ریزه، نیز هم، در داخلِ تَفِ (آب دهان) یک پیره زنِ ریزِ دیگری در جهانی، بزرگتر باشد ... و

- ... و همینطور می‌توانید توی در تو (بورخسی) بروید به بالا.
- (برای کمک به دادنِ حداقل‌های بیشتری از «دید» با هم، وسیع‌تر می‌کنیم، دروغ را):
- و از طرفی- به همان سادگی، البته می‌توان به پایین هم، رفت:
- و در داخل یکی از ریز... ریز ذراتِ تَفِ یک پیره زنِ جهانِ بیگ‌بانگی ما، نیز هم: جهانِ بیگ‌بانگی‌ای باشد... (و البته قاعدتاً هم، اینگونه است)؛

- ... و و همینطور می‌توانید توی در تو بروید به پایین.
- نکته: روشن است که موقع پیره زن (های) مثالی ما، در کجا واقع شده است: از جهتی در تودرتویی‌های بی‌پایانی، قرار دارد- و از جهتی تودرتوهای بی‌پایانی دارد.

- نکته: روشن است که حتی تا همین جا هم، می‌توان مثال را، سرسام‌آورتر، تصور نمود و داشت (بدون ذکر): و مثلاً از جهتِ {زمانی}.

- بهر حال: اگر {چشم‌بسته} همه اجزای هریک از این جهان‌های تودرتو را: کهکشان‌ها و ... و ... و ریز ذرات آنها را تخمین بزنید و ...: {فهم‌ها، اینهمه زیاد هستند}؛

- (حداقل، این است که: فهم‌ها اینهمه «...» زیاد هستند)
- و البته تا جاییکه توانایی/ تخیل دارید، می‌توانید بسیار وسیع‌تر، فکر کنید: در موردِ وسعتِ فهم‌ها؛
- و البته به روشنی؟ وسعتِ فهم‌ها، حالاً حالا، بسیار بیشتر از این حرف‌ها است؛
- و {بیان ما از تعداد فهم‌ها} بسیار اغراق آمیز {و از این طرف} است. (بسیار... بسیار... کمتر گفته شده است).
- و **بعبارتی** ذرات این مثالِ تَفِ پیره زن بسیار... بسیار... بسیار کمتر از تعداد فهم‌های ممکن است؛
- چون مثلاً توجه کنید به: دنیای فهم‌های هریک از این جهان‌های بیگ‌بانگی- و موجودات متنوعشان- و غیره. (و مثلاً بشمار کره زمین‌های محتمل اینهمه جهان‌های بیگ‌بانگی).

- و نیز مثلاً توجه کنید که: همانطور که در ذرات، می‌توان اینهمه {ریز و درشت شد} و بالا و پایین رفت. طبیعتاً صورتی قابل قبول‌تر، می‌توان در هر فهم ممکنِ ریزی، {ریز و درشت شد}؛
- و مثلاً فهم و حسِ یک {شادی} خاص یا {غصه}: یا مثلاً فهمِ {صندلی} : ...؛
- بشمار نوع صندلی (و فهم صندلی) وجود دارد. و در هریک از این بشمارها نیز، بشمار صندلی دیگر (و...).
- و البته **ترکیباتِ اینهمه** فهم‌ها، بصورتِ {دوتا دوتا} - و یا بسیار بیشتر (چندتا چندتا) - و تودرتوتر، البته قاعدتاً

هرکدام فهمی متفاوت و مستقل، هستند (جدا از مسایل ارزشی و غیرو).
- نکته : توجه کنید به نکته‌هایی از فهم‌های ترکیبی (که باز هم گفته خواهد شد).

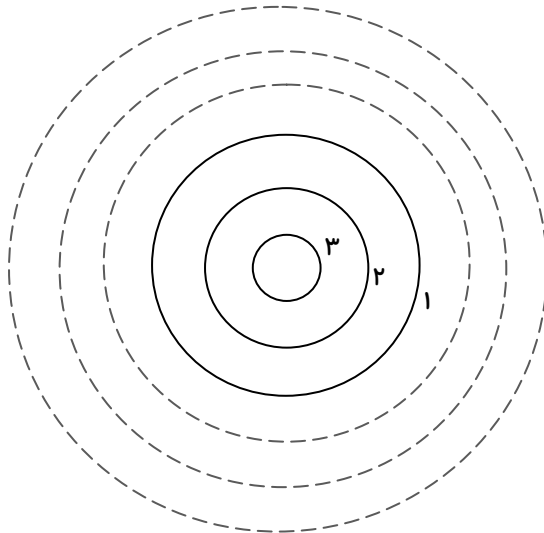
- ... و البته روشن است؟ که : اگر بخواهیم : صدها صفحه دیگر هم، از تنوعاتِ فهمی و تودرتوشدگی‌هایشان بگوییم، ممکن نیست که ریزه‌ای و حداقل‌هایی از واقعیت مساله ذکر گردد.
- خلاصه : و بهر حال : فهم‌ها...-..... فهم‌ها : {بسیار ... بسیار ...} زیاد هستند.
- (خودگویی کتاب : و آیا باید بیش از این، توضیح داد : در موردِ وسعت فهم‌ها؟)

- دسترس‌پذیری فهمی - زبانی :

- فاصله {ما} تا فهم‌ها - یا : فاصله فهم‌ها از {ما} :
- (فاصله ما و فهم‌ها) :

- {فهم، فهم است} : ولی در بحث کنونی : مساله این است که :
- **اولا** : هر فهمی، چقدر دسترس‌پذیری دارد؟
- (و البته مشخصا، با توجه به : موضوع وسعت فهم‌ها) :
- « و **دوما** : فهم‌های دسترس‌پذیر، چقدر امکانات زبانی دارند؟
- درجه دسترس‌پذیری زبانی، چقدر است؟

- برای روشنی بیان و توضیح، آن دایره (کُره) فهمی مورد بحث را، به سه قسمت عمده‌تر، تقسیم می‌کنیم :
- نمودار :



- سه دایره فهمی
- یادآوری : ابعاد تفاوت دایره‌ها، بسیار . . بسیار . . بسیار بیشتر است.

۱- کلی دایره اصلی فهم‌ها: همه فهم‌های ممکن. دایره شماره ۱.
۲- دایره‌ای کوچکتر- جزئی از دایره بزرگ- شامل فهم‌های دسترس‌پذیر ما. فهم‌هایی که امکان دسترسی به آنها هست. دایره شماره ۲.

۳- دایره‌ای بازم کوچکتر: دایره سوم داخل دایره دوم: شامل فهم‌های دارای امکانات زبانی: دایره شماره ۳.

- نکته- الحاقی- بی‌اهمیت: کمی بعد- در مسیر: دایره امکانات زبانی (شماره ۳) نیز، به مجموعه دایره‌های سلسله‌مراتبی تودرتوی ریزتری، تفکیک، خواهد شد. چون- روشن است که: امکانات {فهم‌های زبان‌دار} نیز، نسبی است. - کم و زیاد دارد. - مثلاً فهم‌هایی که با یک کتاب- یا یک پاراگراف- یا یک جمله- یا یک تکلفت، بیان می‌شوند، وضعیت‌های متفاوتی، از جهت دسترسی زبانی (مقدار زبانی بودن) دارند.

- « بیان چند نکته عمومی، بر روی نمودار:

- این نمودار، {کلی} و {حداقلی} است؛ و روشن است که نباید به جزئیات بپردازد.
- این جزئیات می‌تواند اینها باشد: مرزهای سایه روشن (گرگ و میش) از جهات متنوع: انواع اشخاص- انواع فهم‌ها- ...؛ و اینکه، مرز قاطعی، وجود ندارد؛ و نمودار، فقط، جنبه بیانی دارد.
- و مثلاً باید: در هر دایره‌ای پر از دایره‌های تودرتو باشد؛ نقطه نقطه‌های ریز و درشت، که بدلیل نبود امکانات، به این شکل ساده ارائه شده است؛ و نمودار: فقط می‌خواهد نکته کلی {مقدار دسترس‌پذیری} و {دور و نزدیکی} به فهم‌ها را بیان کند.

- و نیز می‌توانید (تا می‌توانید/ اگر می‌توانید) برای: واقعی‌تر و عینی‌تر شدن نمودار: نقاط داخل کره فهمی را، با بیشمار بعد نیز، فرض کنید، و مساله عمق‌های کیفی فهم‌ها و ... را {بهبتر} داشته باشید
- ... و دایره‌ها را می‌توانید: در طیفی از رنگ‌های روشن به تیره، در نظر داشته باشید.
- و **بهر حال**: همه فهم‌های ممکن را در این دایره‌ها، فرض گرفته‌ایم.

- هر یک از این دوایر نیز، می‌توانند انواع، داشته باشند (تا بیشمار نوع):

- و مثلاً: با توجه به نکات گفته شده، دایره بزرگ، بدیهتا می‌تواند در داخل دایره‌ای دیگر باشد (و قاعدتاً اینطور است).
- و عبارتی: خارج از حوزه این نمودار هم، بازم فهم‌ها هستند. فهم‌های خارج از دسترس‌تر. جهان فوق تخیل‌های مورچه‌گی ما (انسان موجودی است مورچه):

- و مثلاً وقتی داریم می‌گوییم: فهم‌های خارج از دسترس‌تر: در واقع این فهم‌ها هم، بنوعی قابل دسترس‌اند (والا بدیهتا این جمله، گفته نمی‌شد- و حتی همین جمله قبلی را- و حتی...). و فقط تا حدودی، نادسترس‌اند؛ و بازم در حوزه فهمی بشری ما هستند. و پس... و حتی در این گفته، نیز...- و همینطور بروید بالاتر (دست، بالای دست).
- و **بهر حال**: ... نقطه چین‌های بیرون دایره ۱، می‌خواهد {همین‌را} بگوید: وسعت فهم‌ها، از جهات متنوع.

- «نکته دیگر: در مقیاس‌های بزرگ و کلی، تفاوت مهمی بین انواع موجودات، از جهت این تقسیم بندی‌های دایره‌ای و حوزه‌ای، نیست:

- و مثلاً قاعدتاً: تفاوتی بین مثلاً یک انسان خنگ- و یا یک گربه و خرس و مورچه و شامپانزه- و یک گنجشک- و یا یک انسان فوق العاده نابغه، نمی‌تواند وجود داشته باشد (بدیهتا قابل چشم‌پوشی است تفاوتها).

- (به بحث ارزش‌ها و فاصله‌ها، توجه کنید):

- مثل {هم اندازه بودن} یک کوه اورست و یک لوبیا: در مقابل و تقابل با: خورشید و یا منظومه شمسی و یا بالاتر و غیرو؛ که بدیهتا و به روشنی؟ تفاوت‌های ارزی‌شان، قابل چشم‌پوشی است.

- و اگر: این نکات برای‌تان، {هضم پذیر} نیست، می‌توانید اندکی در مثال، تعدیل بوجود بیاورید. مثلاً لوبیا را، یک هندوانه فرض کنید، و یا مثلاً کهکشان راه شیری را، جایگزین منظومه شمسی کنید، و غیرو.

- و **بهر حال** : مثال را، تا می‌شود : باورپذیر کنید- چندان سخت نیست؛
- و البته کتاب هم، اگر می‌خواست راست دلخواهش را بگوید (نظر واقعی‌تر- بی‌اغراق‌تر) و امکانش نیز می‌بود، ابعاد تفاوتی مثال را، حالاحالاها، بزرگ می‌نمود :
- چون منطقاً - بدیهتاً : هرچقدر هم دروغ بگوییم، راستش (درستش) را نگفته‌ایم- {احسن- اکذب}- به {راستش} نمی‌رسیم : هرچه دروغ‌تر، راست‌تر؛
-

- «**نکته آخر** : این بحث‌ها، بسیار پر مطلب‌تر و عمیق‌تر از چیزی است که در اینجا سرسرآنه و فله‌ای/ مینیاتوریک ذکر شده؛ و فقط حدودی اولیه، که ممکن و ... بوده، در اینجا عنوان شده است. ... خود خواننده، بایستی تا می‌تواند- و تا امکان دارد- فضا سازی کند...»

– فاصله از سطح زبان :

– (ادامه بحثِ فاصله {ما} و فهما):

– (ادامه بحث: دسترس‌پذیری زبانی):

– (درجه یا نسبیّت زبانی بودن):

– (فاصله فهم‌ها از سطح زبان):

– **مقدمه:** از دو دایره اول نمودار، بسرعت رد می‌شویم: و تمرکز را بر مساله زبان، قرار می‌دهیم؛ دایره سوم: امکانات زبانی.

– و عبارتی: فرض می‌گیریم که: مسالهی فهم‌های ممکن (دایره اول) و مساله فهم‌های دسترس‌پذیر (دایره دوم) مشکلی ندارند. و یا کم و بیش، خارج از بحث هستند.

– و... می‌رسیم به بحث بعدی و اصلی‌تر/ هدف‌تر، و نزدیک می‌شویم به توضیح مساله {جمع} و {فاصله فهمی}.

– فهم‌های زبانی – دسترس‌پذیری زبانی:

– با توجه به: موضوع {وسعت فهم‌ها} و اینکه: {فهم، فهم است} مسالمان، این است که: هر فهمی، چقدر امکانات زبانی دارد؟

– برای مثال و کلاً، توجه کنید به مثال‌های قسمت {سوال عامیانه} و مثلاً این نکته‌ها:

– طعم تلخ گس یک قهوه را، چگونه می‌توان بیان کرد؟

– یک تنهایی را چگونه می‌توان نوشت؟

– خاطره‌ای از، حسی یک شادی ساده بچگی را...؟

– آدرس‌دهی یک لیخند ژوکندی، به یک نابینا یا...؟

– آدرس‌دهی یک نابینای مادرزاد به ما، از جهان خودش؟

– سطح زبان :

– (یک تعریف موقتی – استطرادی):

– بصورت ساده و خلاصه، کم و بیش، و موقتاً، اینطور می‌توان گفت که:

– منظور از {سطح زبان} جایی است که {تک لغات} وجود دارند.

– یا مثلاً (با کمی مسامحه): {تک لغات}، {سطح زبان} هستند.

– و اینطور می‌گوییم: فهم‌هایی که دارای {تک لغت} هستند – با (تک لغت) بیان می‌شوند: در {سطح زبان} قرار دارند.

– و به نسبتی که از سطح زبان – سطح اول زبان، دورتر می‌شوند، فاصله‌شان نیز بدیهتاً، از سطح زبان، بالاتر می‌رود.

– **حاشیه** – تبصره بی‌اهمیت و مهم – پیش‌رس:

– کمی بعد، اصطلاح {لغت} در معنی نامتونی‌اش، تعریف می‌شود: **نسبیّت لغت بودن**.

– مساله‌ای مثل {لغت، بودن و نبودن} در نامتون، مساله‌ای است کاملاً نسبی. و موضوع و مضمون {جمع} دقیقاً در همین نکته/ نقطه، بیان خواهد شد.

– و پس عبارتی: **سطح زبان، مساله‌ای {مطلق و مشخص و خشک} نیست.** بلکه منعطف و نسبی و... است.

– **نکته** – الحاقی – بی‌اهمیت: کمی بعد، چنین چیزی، گفته خواهد شد:

- لغ : همان {سطح‌زبان} مورد بحث است. و پس : {سطح‌زبان} نقطه‌ای و جایی : انتزاعی و علمی (فرضیه‌ای) - دستگاهی - ناعینی - ... است.

- نکته - (پیشرفته) : در بحث‌های لغنا (در مسیر) از موضوع {فاصله از سطح زبان منفی : پایین‌تر از سطح فهم} نیز، حاشیاً، بحث خواهد شد. و مثلاً ... حروف- یا هجاهای بی‌معنی- و از این قبیل. ولی : در عمده بحث‌ها، همین مساله فاصله از سطح زبان (مثبت : بالاتر از سطح) مورد نظر است.

- خلاصه‌ی ایده : {فاصله از سطح زبان} :

- (با مسامحه) :

- ... فهم‌هایی که در {سطح زبان} نیستند، قالب زبانی ندارند، می‌شکایم تا ...

- {خردشان} می‌کنیم تا... تا تقسیم شوند به : فهم‌های دارای وجود زبانی؛ دارای امکان انتقال زبانی.

- و دارای لغاتی، در سطح زبان بشوند.

- ... و مثلاً {تک لغت دار} بشوند.

- « نکته - بی‌اهمیت - استرادی : ... و کم و بیش : یک چنین نکته‌ای را هم خواهیم داشت :

- ارتباط و همحسی، فقط در {سطح زبان} است.

- پس به‌سادگی : فهم‌ها به نسبتی که فاقد موجودیتی در {سطح زبان} باشند، انتقال‌پذیر نیز، نخواهند بود (و غیرو).

- و چنانکه قبلاً هم عملاً، کم و بیش گفته شده : ضرب : یکی شدن فهم‌ها، مساله‌ای است درباره عمل خود {آ و

بع} ها، ... و پس اهمیت مساله {سطح زبان}، از این جهت نیز، مشخص است؟.

- تاکید- و بزرگ‌نمایی ضروری یکی دو نکته بدیهی :

- روشن است که بسیاری از فهم‌های دسترس‌پذیر، فاقد امکانات بیانی هستند (در موقع معمولی).

- و آنهایی هم که به هر شکل، دارای امکانات بیان زبانی هستند، {هم‌امکانات} نیستند : فاصله‌های متفاوت از - {دور

و نزدیک} از : سطح زبان.

- به روشنی : برای بعضی فهم‌ها، تک لغت داریم. و عبارتی : با یک لغت می‌توانیم، بیان‌شان کنیم و یا برایمان حضور

داشته باشند و ... و برای بیان بعضی فهم‌ها، ممکن است که نیاز به یک یا چند جمله، باشد (تا بیانی شوند).

- و ایده ساده {فاصله از سطح زبان} را به این صورت هم، می‌توان بیان نمود :

- نسبیت یا : {درجه} دسترسی به امکانات زبانی.

- نکته الحاقی ضروری : تذکر و تاکید مهم و مشخص : توجه کنید که این {نسبیت دسترسی زبانی} یا : {نسبیت

زبانی بودن} که مضمون کلیدی و اصلی بحث‌های نامتونی است، هیچ ...، {هیچ ارتباطی} با اصطلاح مرسوم

متونی زبانشناسیکی : {نسبیت زبانی} ندارد. و شباهت‌شان، فقط و فقط، لفظی و ظاهری است.

- « نکته - راهنمایی خواندن : اینگونه تذکرات، برای اکثریت خوانندگان، که متون زبانشناسی را خوانده‌اند، هیچ

ضرورتی ندارد. و مٌخل مسیر بحثه است (ولی چون کتاب، خوانندگان را نمی‌شناسد، گریزی از این تذکرات احتیاطی

نیست).

- بهر حال : فهم‌ها : امکانات متفاوتی دارند. همانطور که ... :

- همانطور که مثلاً بگوئیم : ثروت آدم‌ها، متفاوت است.

- و یا مثلاً بگوئیم : {حمل پذیری} چیزهای مختلف، متفاوت است.

- و مثلاً می‌توانیم بگوییم: آهن - یخ - آب - یا: {بخار} از جهات متنوع، امکانات {حمل‌شدن} متفاوتی دارند.
 - که دقیقاً همین نکته‌ای است که در مورد زبان، داریم می‌گوییم: امکانات زبانی متفاوت، برای فهم‌های متفاوت.
 - و توجه کنید که: در {مَثَل} می‌توانیم این‌را هم بگوییم (چون یک نکته‌اند) که: چیزهایی هم هستند که: حدوداً می‌توان گفت که: {تا چشم کار می‌کند و نه: بالقوه} قابل حمل نیستند- و حمل‌پذیری ندارند (مثلاً فرضاً: نور یا: شبه نور). درست همان تعبیر و نکته‌ای که در مورد دو دایره {اول و دوم} گفته شد: فهم‌های غیر قابل دسترس و فهم‌های بدون امکانات زبانی.

- این مثال را هم، می‌توانید اضافه کنید:
 - لمس‌پذیری نسبی انواع چیزها، در موقع‌های متفاوت:
 - و مثلاً در طیف زیر: از 1 به 4، لمس‌پذیری کمتری- مادی بودن عرفی کمتری- یا مثلاً {دید شدنی‌پذیری} کمتری، وجود دارد.
 1- یخ / 2- آب / 3- بخار / 4- سوپربخار فرضی.
 - نکته: روشن است؟ که در بحث‌های نسبی، می‌توان انواع مثال‌ها و زمینه‌ها را، از اینگونه جهات، یکسان- به یک‌صورت، بیان نمود (چون: یک نکته‌اند). روشنی بیشتر: در مسیر.

- « برای مثال زبانی، می‌توانید به این مثال، توجه کنید:
 - در طیف زیر: امکانات زبانی، از 1 به 4، کمتر می‌شود:
 1- صندلی.
 2- صندلی سفید.
 3- صندلی سفیدِ اطاقِ من.
 4- صندلی سفیدِ اطاقِ من، شکست.
 - تاکید - ساده- (روشنی بیشتر: در مسیر) - بسیار ساده و مهم:
 - در دید نامتون و مشخصاً در این بحث، همه این {چهار واحد} زبانی، از جهت فهم بودن، {فهم} هستند. و کوچکترین، تفاوتی ندارند. {فهم، فهم است.}
 - ولی تفاوت مورد نظر ما، در امکانات زبانی متفاوتشان، است، که به هردلیل، از 1 به 4، امکانات زبانی کمتری، وجود دارد.
 - و عبارتی: در این مثال طیفی چهارگانه: از 1 به 4، {فاصله از سطح زبان} افزایش می‌یابد. و عبارتی دیگر: این چهار فهم (1 تا 4) نسبت فاصله‌شان تا {سطح زبان} متفاوت است.

- مثال دیگر، می‌تواند آن مثال قسمت همحسی باشد:
 - مثال {کتاب سفر تبریز}:
 - که به نسبتی که {آن کتاب} فرضاً یک فهم منسجم باشد، از امکانات زبانی بسیار کمتری- در مقایسه با چهار واحد قبلی- برخوردار است. و برای بیانش: به هر دلیل، نیاز به یک کتاب، داشته‌ایم: {دور شدن} از: سطح زبان.
 - ولی البته مشخص است که: حتی این فهم فرضی نیز، دارای امکانات زبانی است، و بهر حال: به {سطح زبان} می‌رسد (رسیده). و مثلاً در مقایسه با بسیاری از فهم‌های بالقوه {نابیان شدنی} از امکانات زبانی فوق العاده خوب و بالایی، برخوردار است.

- و بهر حال: مساله این است که: {فهم، فهم است} ولی امکانات زبانی فهم‌ها، مساله‌ای است نسبی و مقایسه‌ای.
 - و پس: فاصله‌شان از {سطح زبان} نیز، شامل این {نسبیت} است.

- مثال بزرگ؛ و چند حاشیه؛ و نکته پایانی :

- مثالی دیگر : زنده و نسبتاً کلان (برای کمک به : دید از بالا) : {همین کتابی که دارید، می‌خوانید} :
- این کتاب- درست یا غلط - به هر شکل و به نسبتی که فرضا (فرضی مثالی) {منسجم} باشد، می‌خواهد نکاتی- نکته‌ای را، بیان کند. ولی :
- ولی : مساله اینجاست که تا چه اندازه دارای امکانات زبانی است.
- و این امکانات زبانی وابسته است به : ده‌ها مساله ریز و درشت.
- و مثلاً موضوعیت نامتونی- سوادها - و عادات نوشتاری و غیره نویسنده.
- و نیز : عادات- حافظه‌ها- منش‌ها- و نوع سوادها و غیره ذهنی خواننده خودش.
- ... و نیز مسائل متنوع جامعه فرهنگی و علمی زمانه و موقع.
- و نیز : انواع مسایل حاشیه‌ای و- بین‌متنی- و غیره : و مثلاً : مقدار {وقت و زمان} و تلاشی، که خواننده می‌تواند، صرفاً این کتاب نماید. و مثلاً بدلائل متنوع : انگیزه‌هایش- دلایل این انگیزه‌ها- و ... و غیره.
- و نیز : درجه سختی و آسانی ...- سطح نکات و غیره.
- و کلاً به مجموعه‌ای از این صدها (و ...) فاکتورهای شناخته و ناشناخته و غیره، می‌گوییم : {امکانات زبانی}.

- ... و می‌توانید توجه کنید که : بالقوه- خیالاً- ایده‌آلاً - ... - بالقوه می‌شد که همه این کتاب، {یک لغت} می‌داشت.

- و **بعبارتی** : این کتاب : با یک لغت، بیان‌پذیر بود. فهم آن، مثل فهم لغت {صندلی} دارای یک {تک لغت} می‌بود.
- و لاقلاً : مثلاً می‌شد که : با یک جمله- یا یک پاراگراف- یا با چند پاراگراف- ... بیان شود. {فهم- ش} نزدیک‌تر به سطح زبان باشد؛ از امکانات زبانی بیشتری، برخوردار باشد. ولی اکنون- درست و غلط و به هر دلیل - در موقع فعلی- مجبور شده است که در چنین حجمی و کتابی، {بیان بشود}. {اینهمه} دور از سطح زبان باشد.
- و نیز توجه کنید که شاید لازم می‌بود- {این کتاب} مجبور می‌شد که : حجمی چنین برابر وضعیت فعلی را داشته باشد (با فرض کیفیت برابر). و پس : {بیشتر شدن فاصله، از سطح زبان}. و چند نکته دیگر.
- **نکته الحاقی**- مثال زنده : و مثلاً توجه کنید که ممکن است که : ایده‌های اصلی همین کتاب را نویسنده در {سی} سال پیش هم، داشته است : ولی در آن زمان، اگر می‌خواست همین کتاب را بنویسد، نکات مشخص و زیادی برای گفتن نداشت؛ بسیار {گنگ‌تر} بود و {کم‌حجم‌تر} و ... : و پس در موقع فعلی و به هر دلیل : و در مقایسه، کتاب، زبان‌دارتر، شده است : نزدیک‌تر به سطح زبان (اگرچه هم که حجم‌تر). و نیز توجه کنید که فرضاً نوشتن همین کتاب نسبتاً خام، در {ده} سال دیگر، قاعدتاً بسیار غنی‌تر و شاید کم‌حجم‌تر از موقع کنونی‌اش، باشد (اگر در آن موقع- موقع، نوشته می‌شد). و پس : زبان‌دارتر : نزدیک‌تر به {سطح زبان}.

- ... و نیز توجه کنید (از جهتی دیگر) که : به **سادگی** می‌شد که برای بیان {صندلی} مجبور به وضعیت معکوسی می‌بودیم- می‌شدیم.

- و **بعبارتی** : بالقوه- ایده‌آلاً (ایده‌آل مثالی) - خیالاً می‌شد که : برای لغت صندلی، فاقد {تک لغت} می‌بودیم : و پس مثلاً بایستی می‌گفتیم : {محل نشستن} و یا مثلاً می‌گفتیم : ... و یا مثلاً باید می‌گفتیم : {چهارپایه‌ای که ... برای نشستن متمدن‌آه انسانی...}.

- ... و **سادگی**- و منطقاً : می‌توانید مثال را، در ذهن خودتان ادامه دهید و ... - و دهید و تا برسید به : {یک کتاب}. کتابی برای بیان / زبان‌داری {صندلی}.
- و توجه کنید که : توضیح (بیان) این لغت {صندلی} برای یک انسان ۲۰ یا ۱۰۰ یا پانصد یا ۹۰۰ هزار سال پیش، و یا یک گربه، ایده‌آلاً و در بهترین حالات، **سادگی** : حجمی برابر هزاران کتابخانه، خواهد داشت (مثلاً- فرضاً اگر بشود). و نیز توجه کنید که : ۱- فهم، فهم است. ۲- وسعت فهم‌ها. ۳- ...

- نکته الحاقی- توضیح اضافی لازم: توجه کنید که گفته شد: {فهم، فهم است} و در این بحث‌های نامتونی، تفاوت، فقط و فقط در درجه {امکانات زبانی} است. و پس مثلاً می‌شد که- بالقوه- خیالاً- که در مثال طیفی قبلی: جمله {صندلی سفید اطاق من، شکست،} دارای یک {تک لغت} در زبان، می‌بود. و بالعکس: مهم‌تر اینکه: می‌شد که- بالقوه- خیالاً- که لغت {صندلی} مجبور به داشتن یک {جمله بلندبالا} برای بیان، در زبان می‌بود. (دلایل ساده است- و بیان شد؟). - نکته: و البته اصلاً مهم نیست (در حوزه بحث جاری) که مثلاً دید متونی فلسفی- ضوابطِ ارزشی متونی، {صندلی} را، کَلّی- یا کلی‌تر، بداند یا نداند. {فهم، فهم است}.

- نکته الحاقی‌تر - تفاوت متون و نامتون (دید از بالا) - یادآوری: توجه کنید که دغدغه (سوال) متون، چنین نکاتی نیست- و مثلاً در متون فلسفه، سوال و دغدغه‌ها و مساله در: مثلاً چیزهای ارزشی‌ای مثل {حقیقت- صدق و کذب- واقعی بودن و نبودن- اعتبارهای راه‌های شناخت- ...- و یا مثلاً نوع بود و نبود وجود و غیرو- در مورد... و تصورات و...} است. که ارتباطی به حوزه بحث این نوشته نامتونی ندارد. روشنی بیشتر: در کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات.

- نکته- حاشیه- بی‌اهمیت: تخیل اینکه اگر، کلاً دانش {فلسفه} وجود نمی‌داشت، می‌تواند کمک‌گر خوبی باشد (در فهم این قسمت از موضوعیت‌های کتاب). نبودن سواد و حواس (دغدغه)‌های فلسفی خواننده.

- نکته: و به همین دلایل هم هست که گفته شد: از بسیاری جهات، خواننده {ناسوادی‌تر} در زمینه‌های فلسفی و زبان‌شناسی و...؛ راحت‌تر است در فهم نامتون. عدم ورود به مباحث فلسفی؛ و: دور زدن- هلیبرد متون.

- و بهر حال: در نامتون، مسایل عامیانه- نافلسفی و {دم‌دست} و... و {زمینی}‌ای مثل همین مساله دسترسی، مورد بحث است (و نه ...).

- حاشیه- راهنمایی خواندن- ...- پیش‌آگهی: چنانکه گفته شد: حرفه (هدف) اصلی نویسنده: {تاریخ فهم‌ها} است. و در اینگونه نکات (و بسیاری از نکات دیگر این کتاب) می‌توانید این نکته، را ببینید. و البته اینگونه حواشی، خود مساله مورد بحث را نیز، می‌تواند تمیق دهد (؟). و مثلاً در نکته و مثال فهم {صندلی} توجه کنید، که فهم ساده- {فشرده- جمع شده}- و آسان صندلی که: یک {کودک} امروزی بسادگی از مخزن فرهنگی‌اش، یاد می‌گیرد- دریافت می‌کند، چه تاریخ تودرتویی، داشته است. و نیز توجه کنید به این سه نکته اصلی و تأکیدی:

۱- {فهم، فهم است} و پس فهم ساده و آسان صندلی و مثلاً یک فهم بسیار مشکل و پیچیده، در بحث کتاب، تفاوتی ندارند و ...

۲- و مثلاً توجه کنید به سوال عامیانه: {فهم‌ها از کجا...} و ارتباطش با این مساله که مشخصاً، فهم یا مفهوم صندلی، مثلاً از {آسمان} نیفتاده- نیامده است و ... و مراحل ساخت و {بوجود آمدن} تکاملی، داشته است: مثل هر موجود دیگری، و مثلاً: ساخت (ساخته شدن) مخزنی موجوداتی مثل فیل یا مورچه.

۳- و نیز از این نکته توجه کنید، به مساله شباهت (یکسان بودن) چیزها و زبان (لغات- مفاهیم) که موضوع مرکزی بخش هسته‌ای و آخر کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) است.

۴- ...: توجه کنید به مثلاً نکته: اطلاعات (فهم‌های) فشرده/ جمع شده: انفجار اطلاعات- ...

- الحاقی: یکی از بهترین مثال‌ها، برای بیان مساله و ایده {فاصله از سطح زبان}، مساله فرضیه‌ها است: و در طرح اولیه کتاب، جای بحث فرضیه‌ها، در همین قسمت {فاصله از سطح زبان} بوده است. {دوری و نزدیکی} فرضیه‌ها از ما و از همدیگر. که کمی بعد هم، اشاره می‌شود.

- تقسیم فهمی :

- (یک نکته و اصطلاح حاشیه‌ای) :

- (ادامه بحث امکانات زبانی) :

- (ادامه بحث "فاصله از سطح زبان") :

- همانطور که از اسم‌گذاری این اصطلاح، می‌تواند مشخص باشد :

- عمل تقسیم فهمی یا ذهنی، معکوس ایده و مضمون اصلی عمل ضرب فهمی یا ذهنی، است.

- در مثال اصلی : { پنج صدلی } : در توضیح ضرب، گفته شد :

- که دو فهم $\{A \text{ و } B\}$: { در هم } ضرب می‌شوند، تا فهم سوم آبع، بدست آید.

$$A \times B = AB$$

- { صدلی } \times { پنج } : == فهم سوم { پنج صدلی }.

- از دو { فهم } ای که به هر صورت در ذهن‌مان، موجود شده است، به فهم سوم { پنج صدلی } می‌رسیم.

- نکته- الحاقی - کاملاً بی‌اهمیت- راهنمایی خواندن : مشخص است؟ که اصطلاح اصلی و مرکزی ضرب، با دو اصطلاح

حاشیه‌ای { جمع و تقسیم }، با هر کدام، از جهات متفاوتی، در تقابل است. و نایستی این تقابل‌های { ساده و بسیار

مشخص } تخلیط بشوند. و نیز مشخص است که : کاربرد اصلی و ابزاری این دو اصطلاح کاملاً حاشیه‌ای { جمع و

تقسیم } در این نوشته، فقط در جهت تعریف‌گری تقابلی و توضیح و فهم مضمون اصلی (ضرب) است. نکات بیشتر : در

مسیر.

- به‌سادگی، در نامتون : در توضیح تقسیم، حدوداً، سناریوی معکوسی، از این فرآیند ضرب، گفته می‌شود :

- فهمی مثل AB داریم، که واحدی زبانی، برایش نداریم. { فهم } ای است، که { زبانی } نیست. فاقد زبان و لغت، است.

- ... { زبان } ندارد.

- و اسم این فهم بی‌زبان را- این فهم مرکزی را، می‌گذاریم : { فهم } S.

- برای بیان این فهم : - زبانی شدن این فهم مرکزی S : ... داشتن زبانی این فهم : به هر شکل، آن فهم، ذهناً/

ایکساً تقسیم می‌شود به : دو { فهم } { پنج } و «صدلی».

- چرا؟ : چون ...

- چون این دو فهم (صدلی و پنج) دارای لغتی در { سطح زبان } هستند. زبان‌دار هستند؛ و پس : قابل بیان و انتقال و

سایر خصوصیات { مثبت و منفی } زبانی بودن، نیز هستند.

- حاشیه- الحاقی : کمی بعد : تعبیر { ایکس } بنوعی - کم و بیش - تعریف می‌شود. و سعی خواهد شد که : با

تمثیل‌ها، تصویری، حداقلی از آن، ارائه شود. و فعلاً همین تعبیر، کافی است.

- نکته : و در واقع، نامتون نیز، چیز چندان بیشتری از این تعبیر ندارد که بگوید (دستش، بسته است؛ نیمه یا شبه

فلوژی بودن یا کاتالیزوری بودن ایده تقسیم).

- « نکته - توضیح بیشتر :

- مشخص است؟ - گفته شد؟ که : فهم S (پنج صدلی) بالقوه می‌توانست لغت‌دار باشد. و مثلاً فرضاً می‌شد که : در

فارسی (به هر دلیل) : چنین لغت { دو حرفی } ئی، برای این فهم S، می‌داشتیم : { پیل : Pel }.

- و پس این { فهم } نیز، مثل مثلاً فهم { صدلی } در سطح زبان می‌بود. و برای بیانی شدن، لزوم و نیازی به تقسیم

شدن، نمی‌داشت (نمی‌بود).

- نکته یادآوری عمومی- توضیح اضافه: {فهم، فهم است} و چون بعضی فهم‌ها، {لغت‌دار} هستند، پس: هر فهمی- هر فهم ممکن، می‌تواند {لغت‌دار} باشد. و بالعکس: هر فهم {لغت‌داری} می‌شد که: {بی‌لغت} باشد.

- «نکته - توضیح بیشتر:

- همانطور که گفته شد: می‌شد که: برای {صندلی و پنج} هم، فاقد لغت می‌بودیم. و پس با هم مجبور می‌شدیم که: {فاصله از سطح زبان} را افزایش بدهیم.
- و عبارتی: بایستی تقسیم‌های بیشتری، انجام بشود- و بشود و... و بشود تا: برسیم به {سطح زبان}: جایی که برای فهم‌های حاصل تقسیم، زبانی (لغتی) وجود داشته باشد.
- و مثلاً برای بیان S مثالی‌مان، مجبور می‌شدیم که از چنین عبارت زبانی‌ای، استفاده کنیم- با چنین عبارتی، آنرا بیان کنیم: پنج، {جای نشستن}.

- ... مساله را، بصورت طیف نسبیتی همیشگی، خلاصه- بیان می‌کنیم:
- در طیف زیر، با فرض اینکه هر چهار واحد زبانی، فرضاً و مثلاً، هم‌معنی و {هم‌فهم} هستند، از 1 به 4، فهم‌مان، بیزبان‌تر شده است. - کم‌زبان‌تر شده است. - کم امکانات‌تر شده است. - از {سطح زبان} دورتر شده است (بوده است)
- و تقسیم‌های بیشتری پیدا نموده است. با تقسیم‌های بیشتری به {سطح زبان} رسیده است- نامستقیم‌تر و پله‌پله‌ای‌تر، بر سطح زبان، {هبوط و ظهور} نموده- یافته است.
1- پِل (Pel).
2- پنج صندلی.
3- پنج جای نشستن.
4- سه بعلاوه دو، جای نشستن.
...

- «نکته - توضیحی:

- مشخص است که در واحد 4، طبق همان منطق، عمل شده است:
- تقسیمات بیشتر (نسبت به 3)، به دلیل نداشتن لغت {پنج} در سطح زبان.
- و اگر در این واحد (4) فرضاً {دو} تقسیم بیشتر، انجام شده باشد:
- در مجموع، برای رسیدن به {تک} فهم S:
- در حالت 1، و با لغت فرضی {پِل} هیچ تقسیمی نداشته‌ایم: چون لغتی در سطح زبان، برایش مهیا و آماده بوده است. ولی...:
- ...ولی در: 2 و 3 و 4، به ترتیب: {یک - دو - و چهار} تقسیم داشته‌ایم.
- و فهم {کُل- مرکزی} S از سطح زبان، دورتر و... دورتر، شده است- دورتر بوده است.
- و توجه کنید به مثال {کتاب سفر تبریز}: ...
- و مثلاً: فهم یک لغت {پیرمرد} برای یک داستان‌نویس، ممکن است دورتر - و دورتر- و... و دورتر از سطح زبان بشود.
- و مثلاً توجه کنید به: داستانی فرضی، با این عنوان: {پیرمرد و دریا}. یا مثلاً این عنوان: {انتقال دریای تلاش، در تور}:
- که فرضاً در {یک کتاب} یک فهم خاص- منسجم- و ساده‌ای از لغت {پیرمرد} یا... را، بیان می‌نماید.
- و با تقسیم‌های پیاپی، آن {یک فهم ساده فرضاً منسجم} را- {یک نکته عشق} را- دورتر و دورتر و... می‌نماید- و کیش می‌دهد، تا هبوط زبانی و زمینی، به آن بدهد- بیانی نمایشش-... (مثال زنده: همین‌جا).

« نکته یادآوری- بسیار مهم و باصرفه- انسجامی- راهنمایی خواندن :

- آیا خواننده در مسیر طیفی {از- در : 1 به 4} حس و مساله {شبحی تر شدن} را- و ...، را، متوجه می شود؟ و پس : یادآوری و ارتباط نکات آن قسمت‌های منسجم نامتونی، با این قسمت (و تکمیل تر شدن هر دو قسمت). و فواید این مساله.

- و نیز تاکید و شاهدهی براینکه : توی درتوهای نامتونی، جدا از ظاهر مقوله‌بندی‌هایشان، شدیداً منسجم اند (یک نکته هستند). و نیز پس بهر حال : نکات متنوع ظاهراً {دور و نزدیک} نامتونی، جدا از نزدیکی عمیق‌شان، شدیداً نیز همدیگر را تقویت و ... و روشن- و ... می‌نمایند.

- « نکته- راهنمایی خواندن : و البته (پس :) در این کتاب، این اجبار و ضرورت، بوده است که تا حد زیادی، صورتبندی‌ها، با مقوله‌بندی‌ها (فرمت‌ها) ساختاری ذهنی متونی خواننده، همساز بشود. و پس انواع مشکلات ناشی از این مساله. و پس : نیاز توجه عمومی (کلی) خواننده به این مساله، در خواندن.

- « نکته عمومی- نکات نگفته (محدوف) :

- توجه کنید که برای متشخص نمودن و بیان و انتقال ایده اصلی :

- اینگونه مضامین و مسایل، بسیار ساده‌انه- سریع- بدون جزئیات- و بی‌یال و دندان، ارائه شده است.

- و مثلاً توجه کنید که : {لغتی نداشتن، در سطح زبان} می‌تواند به انواع دلایل باشد : و مثلاً :

۱- اگر

۲- اگر لغت همیشگی، به یادمان نمی‌آمد (که بسیار اتفاق می‌افتد).

۳- اگر به انواع دلایل، نمی‌خواستیم از این لغت، استفاده کنیم :

- و مثلاً : تابویی بود. - و یا مثلاً مورد ایراد باسوادان فارسی زبان، می‌بود- ...

- و یا مثلاً : می‌خواستیم خبری {شاد} یا {مرگ کسی} را، {پله پله} بیان کنیم (پس یک فهم می‌تواند، بیشمار نوع تقسیم نسبی و ریزریز، تر- یا درشت، تر، از جهات متنوع و به هر دلیل، داشته باشد).

- نکته - الحاقی : توجه کنید که : {تقسیم} فهمی، نیز مثل ضرب، نسبی است؛ و عبارتی : حاصل تقسیم، می‌تواند به نسبت، جمع‌ئی یا ضرب‌ای باشد. روشنی بیشتر : در مسیر.

- و یا مثلاً : توجه کنید که همین {کتاب} نیز از جهات متنوع، می‌توانست بصورت‌های بسیار متفاوتی، {تقسیم‌بندی/ مقوله‌بندی} می‌شد.

- و یا مثلاً : اگر در شعر و یا غیرو، می‌خواستیم که ظرافت بیشتری در بیان، داشته باشیم و فهم را کمی متفاوت و یا مثلاً {تازه} و غیرو کنیم؛ و پس از چنان عبارات طولانی‌تری (بجای لغت همیشگی) استفاده می‌شد.

- و مثلاً : فلان شاعر احساساتی (بی‌منطق و غیرو) ممکن بود که به هر دلیل، بجای {صندلی} چنین چیزی بگوید :

... {خسته مهربان}. یا مثلاً : {مهربان خسته آرام}. یا مثلاً ... {برده چوبی} ... (مثل نقاش‌ها).

- و پس : افزایش {فاصله از سطح زبان} مثلاً برای : فهم‌سازی و زبان سازی و ...

- «... و نیز : توجه کنید که در تقسیم فهمی {پنج صندلی} یک چنین نکته‌ای هم می‌توان گفت (که برای ساده

بودن، یک چنین نکاتی در اینجا، حذف شده است) :

- ... می‌شد که در تقسیم، {فقط} به یک تک لغت، می‌رسیدیم.

- و مثلاً به هر دلیل : فاقد لغت {پنج} می‌بودیم.

- و پس مثلاً می‌گفتیم : {صندلی}. و البته بازهم، تاحدودی مقصود و هدف {فهمی} را، بیان نموده بودیم. و فهم

{پنج‌صندلی} کم و بیش، در وضعیتِ حداقلی، زبانی شده بود.

- و یا مثلاً: می‌شد که به هر دلیل: با اشاره به یک شیءِ «صندلی» فقط می‌گفتیم: {پنج}، که در این حالت نیز هم، فهم‌مان، زبانی شده بود.

- و یا مثلاً: حتی می‌شد که مثلاً به دلیل بی‌سوادی یا غیرو، در زبان فارسی، چنین لغتی را برای بیانِ فهمِ {پنج‌صندلی} بیان می‌نمودیم: {چندلی}. که البته در این حالت هم، حداقلی از زبانی بودن، بدست آمده بود (و مهم نیست که مثلاً متون می‌گفتند: غلط است و ...).

- و یا مثلاً: می‌شد که بگوییم: {شش‌صندلی} (: بجای درستش: پنج...) و در این حالت هم ...

... و **بهرحال**: مضمون و عملِ {تقسیم} در سناریوی نامتونی، مثلِ عمل و مضمونِ {ضرب} مساله‌ای است: {طبیعی - ناقراردادی}. و شامل اینگونه نکاتِ مسالهِ {فاصله} در همه زمینه‌های {طبیعی} است. تقسیم براساسِ حداقلی‌ترین - کامل‌ترین - باصرفه‌ترین - ... و کوتاه‌ترین فاصله، براساس انواع موقع. وقتی لغتی نداریم، بسادگی و بدیهتاً به نوعی و بهرحال، منظورمان را بیان می‌کنیم: نزدیک‌ترین و یا ممکن‌ترین و {...}ترین.

- و شهود این نکته، از تجاربِ همیشگی‌مان در زبان مادری (و مشخصاً مثلاً: در زبان دوم) پدید چندان کمیاب و سختی نیست. و متونی‌ترین خواننده متونی نیز، به‌خوبی؟ می‌تواند آنرا، قبول نماید.

- «حاشیه بی‌اهمیت: همه اینگونه تعابیر: ممکن‌ترین - نزدیک‌ترین - کامل‌ترین - خیرترین - ... در این مساله {فاصله} در دیدِ نامتونی، مترادف هستند. (روشنی بیشتر: در مسیر).

- «نکته نگفته (حذف شده) دیگر - الحاقی:

- **یادآوری**: در قسمت سوال عامیانه (فهم‌ها از کجا...؟) گفته شد که: این نوشته به منبع آمدنِ خودِ {آ و بع}ها، کاری ندارد. و فقط به فهم‌های سوم {بدست آمده} از ضرب، می‌پردازد. و بعبارتی: فرض می‌گیرد که بهرحال، بنوعی، {آ و بع}های لازم برای ضرب، در ذهنِ {حضور} می‌یابند - حاضر هستند.

- ولی در همانجا، استطراداً یکی از منابع این {آ و بع}ها را - {مواد اولیه} برای عملِ ضربِ راه، {آ و بع}های حاصل از تقسیم دانسته‌ایم.

- و پس تا به اینجا: در مسیر: سه منبع مشخص (برای آ و بع‌ها) معرفی شده است:

- ۱- {آ و بع}های آمده از دنیای بیرون (از طریق حواس - بصورت زبانی یا غیرو).
- ۲- {آ و بع}های آمده از - حاصل از، خود ضرب‌ها (عمل ضربِ ذهنی). و مثلاً فهم سوم ناشی از {صندلی - پنج} می‌تواند بعنوان یک فهم (آ - یا، بع) در یک عملِ ضربِ دیگر (بعدی‌تر) شرکت نماید.
- ۳- همین {آ و بع}ی آمده - ناشی شده از: یک تقسیمِ فهمی (عمل تقسیمِ ذهنی).

- **حاشیه**: تفکیک کامل‌تری از منابعِ {آ و بع}ها، در کمی بعد (بحثِ «تقسیم و خلاقیت») خواهد آمد.

- **تاکید** - بی‌اهمیت - الحاقی: توجه کنید که خودِ {جمع} نیز نسبتاً، یک «لغت» است (تاکید بر «لغت بودن» واحدهای آ، بع، به نسبت جمع بودن‌شان). و پس: یکی دیگر از منابعِ {آ و بع}های اولیه است.

-

- «... ..» «نکته - تبلیغی - {ضرب و تقسیم}های زنجیره‌ای - پیشرفته:

- و توجه کنید که: این فهم‌های حاصلِ تقسیمِ فهمی، می‌توانند با انواعِ اشیای ذهنی دیگر در دسترس‌شان (مثل هر آ و بع دیگری)، {ضرب} داشته باشند.

- و حتی پس از تقسیم، می‌توانند با خودشان نیز، ضرب داشته باشند. و فهمِ خلاق (تازه) و جدیدی را بوجود بیاورند.

- چون مثلاً ... یادآور شوید به نکته‌ای که می‌گفت که: حاصل اعمال طبیعی (ضرب و تقسیم و ...) معلوم نیست، {چه- از آب- در می‌آید}. و مثلاً اینکه مسالهای {ازپیش‌داشته} و تعیین شده و قراردادی، نیست.

- و مثلاً معلوم نیست که فهم S (مثلاً فهم: «صندلی مهربان») در تقسیم‌های متعدّدش (در اشخاص یا در موقع‌های متفاوت) همیشه به یک نوع، تقسیم بشود. چیزی مثل افتادن و شکسته شدن یک {قوری}: که می‌تواند به دو یا صد قطعه، و با شکل‌های بسیار متفاوت، تقسیم شود؛ ولی طبیعتاً {هیچ دوباری} این تقسیمات، یکسان نخواهد بود

نکته - الحاقی: و نیز مثلاً توجه کنید به: مساله نسبت جمع: در تقسیم و ضرب.

- ««« الحاقی: شکل یک مربع تکه شده/ تقسیم شده، به صورت‌های بشمار مختلف و دلخواه را (تصور کنید). نمودار ضرب و تقسیم‌های زنجیره‌ای را هم، می‌توانید تخیل کنید. آن قطعات تقسیم شده را، تصور کنید که: در حال ضرب با یکدیگر، هستند، و نیز دوباره تقسیم شدن و ...

- ... و بهر حال می‌خواهیم این نکته را برسانیم (گفته بشود) که: یک فهم کلی S ، می‌تواند تقسیمات متفاوتی داشته باشد، و نیز اشیا و اجزای حاصل از این تقسیم، می‌توانند در ضرب مجدد با یکدیگر، یک S جدید را بوجود بیاورند (هرچند با تفاوت ناچیز. و خارج از هر مساله ارزشی). و البته این S جدید (S) نیز می‌تواند به چیزهای جدیدی، تقسیم شود و الاخر (ضرب و تقسیم‌های زنجیره‌ای رفت و برگشتی... دیالوگی).

- و این نکته را، در انواع زمینه‌های فکری (هنرها- ادبیات- علوم- ...) می‌توانید {سراغ} داشته باشید و/ دنبال کنید. و نیز پس این نکته را، مرتبط کنید با مضمون خلاقیت در نامتون، که در همین مبحث جمع، گفته شد. و پس همینطور: توجه کنید به {روزی} دیگری از سکه انسجامی ایده‌ها و نکات نامتونی.

- «نکته الحاقی: احتمالاً می‌توان حدودی از تعریف تفکر را، در همین {ضرب و تقسیم}های زنجیره‌ای، جستجو نمود. {تفکر} یا {زایش‌های فهمی‌ئی} که همیشه، مخلوطی است از تولید و درک عرفی متونی. از دنیای بیرونی (طبیعی- طبیعت) نیز می‌توان مثال‌هایی را آورد: مثلاً در صنعت پتروشیمی: تجزیه یا تقسیم {نفت خام} به مشتقات آن. و ضرب (ترکیب) این فرآورده‌های جدید، {درهم} و بدست آمدن مثلاً یک {عطر}. و البته بالقوه همینطور می‌توان مساله را زنجیروار، ادامه داد. و بالقوه، بشمار نوع {چیز جدید} را زایش، نمود- بدست آورد.

- **نکته:** در مثال‌های طبیعی- نازبانی- طبیعی بعدی که خواهد آمد، نیز این مساله، صادق است؛ و مثلاً در یک فرضیه، همیشه جریانی از این ضرب و تقسیم‌ها (و جمع‌ها) وجود دارد.

- **نکته:** و نیز: یادآور شوید به این نکته اصولی: ضرب هر {آ} و {ب} {یک «آ»- یا یک «ب» جدید را، بوجود می‌آورد (و پس نکات قبلی را، با این بیان- از این جهت فرموله شده- نیز، می‌توانید در نظر داشته باشید).

- **حاشیه:** کمی بعد، در مبحث ساده و مستقل {تقسیم و خلاقیت}، و نیز در ... نکات دیگری، به این بحث اضافه خواهد شد (روشنی بیشتر؟).

- ««« نکته نگفته (حذف شده) دیگر- الحاقی:

- با توجه به تأکیدی که بر طبیعی بودن فرآیند تقسیم شده است، و نیز {انسجام جنسیتی‌اش} با اصطلاح متقابلش: {ضرب} پس: ... پس: نکته کلیدی {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان} در مساله تقسیم نیز باید قاعداً طرح می‌شد (و سایر نکات آن قسمت‌ها).

- و البته بحث محذوفی است (برای ساده‌بودن- پیچ‌دار نشدن نوشته). ولی: سوالمش می‌تواند برای خواننده، {وجود} داشته باشد (مرور بشود):

- **عمل‌های تقسیم** را، {ما} انجام می‌دهیم، یا {خود زبان- فهم‌ها}؟:

- عمل زبانگر؟ یا: عمل خود فهم‌ها؟

- مثلاً در این نکته که گفته شد: {معلوم نیست که، حاصل تقسیم، چه خواهد بود} کم و بیش مشخص است که: در این عمل تقسیم نیز، اراده {ما- زبانگر} **نمی تواند** دخیل باشد؟ همانطور که در افتادن {قوری} نمی توان تعیین کرد که به چند قطعه و به چه شکل هایی، تقسیم گردد (و عملی است: طبیعی. خودش، می شکند).

- حاشیه- راهنمایی خواندن: ... و پس، یکی از دلایل مشکلات نوشتن- و مسامحه ای بودن نوشته- و ...: همینگونه مسایل «رعایتی- - ملاحظه کاری ها»- و محذوفی (نگفته- حذف شده) است. چون از جهتی، نوشته باید چندان {نادرست- ناقبول نویسنده اش} نباشد، و از جهتی باید که: نوشته، کاملاً {ساده- آسان- خواننده دار} باشد. و... و از جهتی باید ...

- «**نکته** نگفته (حذف شده)ی دیگر- الحاقی- بی اهمیت:

- توجه کنید که کم و بیش- قبلاً هم گفته ایم که: در نامتون، ضرب و تقسیم، هم در {درک زبانی} می توانند باشند؛ و هم در: {تولید زبانی} به معنی متونی مساله (و مثلاً در حرف زدن).
- و پس اینطور نیست که مثلاً {تقسیم} فقط بحثی باشد در تولید زبانی. بلکه در {درک- شنیدن- ...} نیز، تقسیم، وجود دارد. (مورد بحث نامتونی است).

- و کم و بیش، نکته را به چنین صورتی هم می توان گفت (و صورتبندی کرد):
- در نامتون، مسایل زبان آنه‌ی {ضرب و تقسیم و ...} مطرح است. و نه مسایل متونی زبانگرانه‌ی {درک و تولید- حرف زدن و شنیدن و ...}.

- []: **نکته الحاقی:** و البته این بیان، دقیقاً ادامه همان بحث تفکیک عمل {زبانگر و زبان} است. همان بحث، و منسجم با آن بحث است. و **بهر حال:** در نامتون، در حالت ایده آل بحثی: سطح و جای بحث، بسیار متفاوت است؛ و بحث از عمل {زبان} است: ضرب و تقسیم و ...، و نه بحث از عمل {زبانگر}: درک و تولید و ... []:
- و **بعبارتی دیگر**، در نامتون: چیزهایی که عرفاً در متون، بعنوان {درک و تولید و تفکر} شناخته می شوند، همه گی، {یک نکته اند}. (کم و بیش، برخلاف مقوله بندی متونی و تمرکز و بزرگ نمایی ای که در متون، در تفاوت این سه مقوله، وجود دارد)، و مساله، از جهت {ضرب و تقسیم و غیرو} بحث می شود. و نه از این جهات مورد بحث متونی. (درک و تولید و تفکر).

- «**نکته** نگفته (حذف شده) دیگر- الحاقی:

-
-
-

- «**نکته** نگفته (حذف شده) دیگر- الحاقی:

-

- نکته- ساده و مهم: توجه کنید: روشن است که: در جواب به سوال عامیانه اصلی و مرکزی کتاب: {فهم ها، از کجا می آیند؟} یکی از مسیرهای جواب، به سادگی، می توانست همین ایده تقسیم باشد. ولی در این کتاب، فقط- و فقط- با سادگی، به فهم های سوم ناشی از {ضرب} پرداخته شده است. و به فهم های ناشی از تقسیم (یا غیرو) توجهی نشده است (محدود کردن سوال). و البته چنانکه آمد، کلیه این بحث های {تقسیم} حاشیه ای است. و در خدمت بحث اصلی (فهم سوم ناشی از ضرب).

- نکته: و توجه کنید که: از راه های متفاوتی، می توان یک مساله را داشت. و مهم است که از چه راهی، ... و مثلاً در متون: در فلسفه، روانشناسی، نورولوژی و ...، هر کدام از جهات متنوع و به نسبت، وارد حوزه اینگونه مباحث می شوند.

و در خود نامتون نیز، از راهای متفاوتی می‌توان وارد موضوع و بحث و تحقیق شد. (مثل آنکه؟ یک گربه، از کدام نقطه جوجه یا گوشت، شروع به خوردن نماید).

- نکته - کاملاً بی‌اهمیت: روشن است؟ که این نکته (چگونه‌گی آمدن فهم‌ها) نباید با بحث {منابع فهمی آ و بع‌ها} تخلیط شود.

- نکته - مقدمه‌ای: و مشخص است؟ که: اینگونه نکات ریز و... (مهم) را، نمی‌شده است که در اوایل کتاب و در مقدمات اولیه، آورد. چون سادگی کتاب را شدیداً خدشه‌دار، می‌نموده است (و باعثِ در دسر خواننده).

- نکته - بی‌اهمیت: و نیز مشخص است؟ که بدلائل {نامتونی بودن نوشته} نکاتِ نگفته کوچک دیگری نیز، هنوز باقی‌مانده است، که تاجاییکه فرصت شود، و حوصله‌های خواننده، اجازه دهد، ریزریز: خواهد آمد. (پخش بودن مقدمه کتاب، در مسیر. مقدمه بودن همه کتاب).

- «حاشیه: مثال کامل‌تری از تقسیم {پنج‌صندلی} - با سطوح بیشترِ فاصله - در انتهای همین قسمت، خواهد آمد. مثال واحدِ آبع نسبتاً بزرگ «۱۳» واحدی {پنج‌صندلی سفیدِ اطاق من، دیروز شکست.}.

- و توجه کنید که مثال‌صندلی را می‌توان در جهاتِ متنوع تودرتو (عمق و عرض و...) کم و زیاد نمود.

- و نیز توجه کنید: که نوشتن اینگونه بحث‌ها، از جهاتِ متنوع، شدیداً {در دسردار} است. و توجه کنید که مسامحه‌ای - و... نوشته شده. و در مسیر ریزریز، کامل‌تر می‌شود.

- حاشیه - پیشرفته؟ - {تذکر اکید - تکرار}: و نیز در مبحثِ اصلی جمع و تعریفِ نسبیته از اصطلاح {لغت} در نامتون، بایستی به نسبیته {تقسیم} نیز هم، توجه نمود. و اینکه ایده تقسیم در نامتون، بصورت‌های مطلق - و خشک - و {شسته رفته}ئی، که طرح شد، نیست.

- و مثلاً توجه کنید که می‌شد که در تقسیم فهم S (فهم پنج‌صندلی): به عبارتِ ضربی‌تر - ناجمع‌تر -... خلاق‌تر {صندلی - پنج} می‌رسیدیم (مثل بچه‌ها). که برای ساده بودن - پیچیده نشدن، یک چنین نکاتی، حذف شده است. البته در مسیر و مشخصاً در همین مبحثِ نسبیته ضرب: جمع (که در آن هستیم) مساله در مورد تقسیم نیز هم، کم و بیش، روشن می‌گردد (اگرچه هم که موضوع تقسیم، بصورت یک بحث کاملاً حاشیهای و فرعی و... در این کتاب، طرح شده).

- ... نکته: ... کمی بالاتر: در مثال {پله پله/ گام به گام، بیان نمودن: خبر شاد- یا مرگ کسی} نیز، همین نکات، گفته شد.

- ... و بهر حال: و پس: با توجه به یک چنین نکته‌ای از فاکتورِ نسبیته: مساله تقسیم نامتونی، بسیار معقول‌تر - طبیعی‌تر - عملی‌نماتر -... و قابل قبول‌تر، بنظر خواهد رسید (۴).

- نکته الحاقی - توضیح اضافی: مساله نسبیته، در تقسیم را (از جهت بحث فوق) به این صورت هم می‌توان گفت: حاصل تقسیم ذهنی، می‌تواند به نسبت - و به هر دلیل - جمع‌تر یا ضرب‌تر باشد؛ نسبیته {مبهم بودن} یا مثلاً {شبی‌تری بودن} حاصل تقسیم.

- نکته - الحاقی: در مضمون {فواید جمع برای زبان} این فایده و ارزش مهم {جمع برای مساله تفکر} را، می‌توان در نظر داشت.

- نامتون و تقسیم :

- همانطور که ذکر شد : باوجود نقش کلیدی ایده {تقسیم} در نامتون، در این کتاب، اصطلاح {تقسیم} اجباراً به عنوان یک بحث کاملاً حاشیه‌ای و سریع آمده است.
- و عمدتاً، برای توضیح همین ایده {فاصله از سطح زبان} و با کمی تعدیل و هماهنگ‌سازی با متون، ارائه شده است.
- و حداقل فایده و ضرورت این استفاده، آن است که : این ایده {تقسیم} از جهاتی، بسیار نزدیک است به : ذهنیت متونی. پس : راحت‌تر می‌توان با خواننده مرتبط شد.
- و این فواید جنبی را هم می‌تواند داشته باشد : ۱- تعمیق بیشتر مساله ضرب. ۲- تبیین حداقلی، برای مساله تولید زبانی (: در دید خواننده متونی). ۳- ... ۴- نقد متون.

-
- و بهر حال کلاً، نامتون، از راه ایده ضرب (معکوس تقسیم) وارد بحث‌های زبانی نامتونی شده است. و چندان چیزی هم برای گفتن در این مورد (تقسیم) و مشخصاً تولید زبانی موردنظر متون، ندارد.
 - و عبارتی : برایش این مساله {تقسیم} فهمی، یا مفهومی : {گنگ} است. و عبارتی دیگر : دسترس‌پذیری تحقیقی بسیار کمی در حوزه این موضوع {تقسیم} برایش، وجود دارد.
 - و توجه کنید که نامتون براساس تحقیق تجربی و حسی {بنا} شده- شکل گرفته است؛ و انسجامش و {رجوع-ش} در اغلب مسایل، بر این اساس است و نه تئوری بافی‌های متونی تاریخی.
 - و به هردلیل : موضوع تقسیم در مثلاً مساله {جمع و ضرب} قابلیت {تجربی/شهودی} بسیار کمتری دارد- بسیار {دور-از-نور} چراغی، تر بودن {است}.
 - و یا حداقل اینکه : قابلیت {ترجمه} و توضیح بیرونی آن، و به ذهنیت متونی بسیار {کم-ضعیف} است.
 - و البته سعی شده است که بصورت {اشاره‌ای} و {مختصر و مفید}، نکاتی از این ایده تقسیم بیان بشود. مثلاً توجه کنید به تمثیل‌های {بیرونی‌ای} که از ایده تقسیم، در کمی بعد، آمده است.
-
- و بهر حال : می‌خواهیم نتیجه بگیریم که : کل این مبحث تقسیم بصورتی سرسری-سریع و ساده- و کاملاً حاشیه‌ای در این کتاب، و این نوشته نامتونی، آمده است. و نباید، {جدی} گرفته شود.

- متون - و تقسیم :

- (مقایسه (مقابله- مشترکات) «متون و نامتون» در مساله تقسیم) :
- (تقسیم فهمی و "متون و نامتون") :
- (راهنمای خواندن- نقد متون) :
- (.....) :

- چند نکته :

الف : حاشیه : این قسمت کوتاه و سریع- و اشاره‌ای- و {تیکه تیکه} عمدتاً، برای خوانندگان آشناتر به حوزه {زبان‌شناسی} نوشته شده است.

ب : مشکل همیشه یکی دیدن نکات {متونی و نامتونی} در نزد خواننده {تندخوان} در مساله {تقسیم} بسیار جدی است.

- مسایل {تقسیم} و مضمون‌هایی مثل {سطح زبان} به هیچ شکل، در متون نیست.

- و کلاً می‌توان این دلیل **اولیه** را، گفت: {تقسیم} هم، مثل ضرب، اولاً مساله‌ای است در مورد {فهم} ها: تقسیم **فهمی**؛ و چون (چنانکه مکرراً گفته شد): متون، کلاً بحثی از {فهم} ها ندارند، پس: مضمون {تقسیم} هم، در متون، یک {نبوده} است و نمی‌تواند باشد.

- و این قسمت: توضیح و تاکید بر همین نکته است (بخصوص برای خوانندگان زبانشناس) که: جدا از بعضی شباهت‌ها، مساله **تقسیم** در متون، یک مساله {نبوده} است.

ج: و چنانکه که گفته شد: تمرکز متون، در مسایل زبانی، بر مساله {تولید زبانی} قرار دارد. و البته: {تولید} به معنی {ناضری} و معروف آن: تولید جملات زبانی.

- برای متون، عمدتاً بدلیل **منش** دستوری: تولید {کُدسازی} {زیرنور چراغ‌تر} است.

- و در متون، مساله **تفکر**، کلاً و عملاً، حذف می‌شود.

- و فهمیدن (کدخوانی) زبانی نیز، درصد بسیار کمی از حجم متون زبانشناسی را می‌گیرد. و معمولاً نیز، معکوس تولید، فرض می‌شود، کم و بیش، از جهتی، مثل معکوسیت ضرب و تقسیم مورد بحث نامتون.

- و در دید متونی: {تقسیم و تولید} همراستار هستند، تا مثلاً {تقسیم و درک}.

- و **بهر حال**: تمرکز بر مساله تولید و نیز شباهت ظاهری {تقسیم و تولید} این مشکل بسیار جدی و {راه گم کن} را برای خواننده زبانشناس، بوجود می‌آورد، که: مضمون تقسیم و متفرقاتش، با مسایل دستور زبانی ذهنیت خودش، {تخلیط} شود.

د: برخلاف ظاهر لغوی و مضمونی، اصطلاحاتی مثل {تجزیه} در دستور زبان {متون} هیچگونه ارتباطی با اصطلاح {تقسیم} مورد بحث {نامتون} ندارد. و اینها در عوالم بسیار متفاوتی هستند (متون و نامتون).

- نکته: اصطلاح متقابل {تجزیه} ترکیب است. که این اصطلاح دستور زبانی متونی نیز، ارتباطی با اصطلاح ضرب (و یا جمع) نامتونی ندارد. اگرچه هم که از جهاتی، در حوزه بحثی یکسانی قرار بگیرند.

- **تجزیه** مورد نظر متون، عملی است صوری و {توصیفی} دانشی، در روستخت‌های زبانی. و نه عملی {فهمی}.

- و در واقع، تجزیه {اصطلاحات دستوری} است: و مثلاً تقسیم جمله به {نهاد و گزاره} - گروه‌های اسمی و حرف اضافه و ... - فاعل و فعل و ...

- کمی بعد، به نمودار {نمونه‌ای} از متون، توجه کنید.

ذ: در دستور (متون) اصالتاً مساله ترکیب، مورد نظر است.

- و چه بگویند یا نگویند: در نهادشان و منظور نهانی‌شان، **ترکیب** اجزای زبانی را در نظر دارند. (در مرحله آخر: پس از تقسیمات ساختارمند دستور زبانی).

- و نیز تولید مورد نظرشان از {پایین به بالا} است: ساختن **بیشمار** جملات، از تعداد محدودی لغت.

- در حالیکه در تقسیم نامتونی، مساله کاملاً معکوس است: از {بالا به پایین}. خرد شدن فهم‌های {کلان‌تر} به فهم‌هایی در {سطح زبان}.

- از بالا - (نقطه S) به پایین - {سطح زبان} می‌آییم - می‌رسیم.

- تقسیم فهم‌ها - سطح به سطح - نزدیک شدن - هبوط - و رسیدن، به {سطح زبان}؛ خرد شدن فهم‌ها، تا برسند به: {جایی} که: می‌توان فهم‌های {لغت‌دار} را، داشت. {جایی} که: فهم‌های لغت‌دار، موجود باشند (هستند).

- نمونه‌ای {رک} از متون، برای یادآوری: ...

- **مبانی زبان**، رابرت لارنس ترسک، ترجمه علی فامیان، نشر مرکز، چاپ ۱۳۷۹، صفحه ۴۱:

- **دستور:** ستون فقرات زبان... دستور زبان به بیان ساده یعنی شیوه‌ای که با آن از ترکیب اجزایی کوچکتر (مانند واژه‌ها) اجزایی بزرگتر (مانند جملات) حاصل شود... چنانچه تصور کنیم که برخی زبان‌ها فاقد دستورند... مرتکب

- س : و همانطور که گفته شد (از جهتی) : ایده تقسیم، بر این اساس است که : فهم‌های کلان‌تر را، - بیزبان‌تر را- چگونه انتقال بدهیم (به خود- یا دیگران- یا مثلاً به « تاریخی دور»).
- و قاعدتا این ایده، در متون هم، بایستی می‌بود.
- در متون، قبل از {ترکیب} قاعدتا بایستی تقسیم فهمی‌ای نیز، باشد (۴). والا مثلاً : چه چیز و {فهمی} را، می‌خواهند ترکیب کنند؟ و چه فهمی را، می‌خواهند بدست آورند؟.
- و البته متون، گنگ‌تر از آن هستند، که بتوانند : {صورتبندی} و نقد بشوند.
- و عبارتی : نمی‌توان گفت که : چه می‌خواهند، بگویند- یا جدا از اهداف حرفی، مثلاً چه منظوری از مساله ترکیب لغات، دارند. چه منظوری، می‌توانند داشته باشند؟. و بدلیل بدهاتی که در هم‌شان، از این جهات اصلی، وجود دارد، طبیعتاً نمی‌توانند {نقدی} از این جهات، بر خودشان داشته باشند؛ نمی‌توانند مساله را (لخت بودن امپراطور را) ببینند، یا به حدس آن، نزدیک باشند. و البته این نقدهای این نوشته نیز، به همین دلیل {پرتی/ دوری متون از مساله} قاعدتا بسیار الکن، ناشنیدنی و {کم نفوذ} خواهد بود.

... و **بهرحال** : در ایده نامتونی : این انتقال، از طریق {خرد و ریز} کردن فهم‌های بیزبان‌تر، به واحدهای {قابل انتقال‌تر} است :

- ۱- هم، از این جهت که : برای عمل ضرب : اشیا و مصالح خام را- {آ و بع}ها را- بایستی در اختیار مثلاً ذهن شتونده، قرار داد. (یادآوری) : در ضرب : نیاز به تک لغات - آ و بع‌ها- است. چون ضرب، در «سطح زبان» انجام می‌شود).
- ۲- و هم : مشخص‌تر اینکه : در بیان، نیاز به تک لغات (سطح زبان) است.
- و در بیان، فهم‌ها، بایستی {زبان‌دار} باشند.
- و **بهرحال** بایستی : به {سطح زبان} رسید. و مهم نیست (برای این بحث، مهم نیست) که با چه اصطلاحی و یا تعبیری یا با {چه تکنیک‌هایی در عمل} به سطح زبان برسیم (زبان‌سازی).
- نکته : می‌توانید برای راحتی (مصلحتاً) : اصطلاح و مضمون {تقسیم نامتونی} را، فلوژی بدانید (تفاوتی برای بحث، ندارد).

ش : ... **بهرحال** : لازم بوده است که این نکات، در توضیح (نقد) متون، گفته شود.

- (مشخصاً برای خواننده زبانشناس و کسانی که عادت و انس ذهنی بیشتری، با مسایل دستورزبانی دارند).
- تا حتی الامکان- تاجاییکه می‌شود : مانع از {قالبی خوانی} و {مارک زنی/ از پیش‌داشته‌گی ذهنیت متونی} در خواندن این قسمت‌ها، شده باشد.
- و بازهم **تاکید** و یادآوری می‌شود که : نامتون، بسیار/ خیلی ساده است، ولی بشرط {راه دور نرفتن} = متونی نخواندن {.

- چند نکته دیگر :

- (ادامه بحث : متون و تقسیم) :

- در مسایل فهم و حوزه کارنامتون، متون سنتی‌تر، به کلی راحت هستند و ادعایی هم ندارند.
- ولی در متون جدید زبانشناسی، ایده و اصطلاحات نزدیک‌تری، وجود دارد.
- و پس مشکل تخلیط مساله {تقسیم نامتونی} با ایده‌های متونی (در متون جدیدتر زبانشناسی)، نیز، بصورت جدی‌تری، وجود دارد.

- ایده‌ها و اصطلاحاتی مثل: ژرف ساخت، روساخت و گشتار.

- و در اینجا: سریع و مختصر و مفید، توضیحاتی در جهت تعیین نسبت‌شان (بی‌ارتباطی‌شان) با این مساله تقسیم، آورده می‌شود.

- در متون از این اصطلاحات ماهیتاً {دستورزبانی} یک چنین منظوری دارند:

- (بی‌اهمیت): مثلاً: هر جمله، یک {ژرف ساخت} دارد؛ (و این مساله می‌تواند، «اشتباه‌انداز» باشد، با: نقطه S این نوشته).

- که این ژرف ساخت، طی مراحل و با عملیاتی گشتاری (تغییردهنده/ پرداخت‌گرانه) ریزریز به روساخت جمله، منتهی می‌شود. و با کمی مسامحه، شکل ظاهری جمله را، بوجود می‌آورد. چیزی مثل {سطح زبان} نامتونی. که این مساله نیز، می‌تواند توهم شباهت {متون و نامتون} را، در مساله تقسیم، بوجود بیاورد.

- تعریف ساده - و نسبتاً {غیرفنی}ئی، از این اصطلاحات، از خود متون:

- « فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی - توصیفی)، سید جلیل ساغروانیان، نشر نما، ۱۳۶۹، صفحه ۳۰۶:

- [« ژرف ساخت» در واقع صورت اولیه و «خام» هر جمله است. یعنی در بردارنده عناصر اصلی جمله و روابط دستوری موجود میان آنهاست و زیربنای جمله بستگی به آن دارد. ژرف ساخت جمله با کمک قواعد گوناگون دستوری مرحله به مرحله تغییر ساخت می‌دهد تا سرانجام به شکل نهایی و کامل خود به آن صورتی که در گفتار به کار می‌رود، ظاهر گردد و در نهایت ژرف ساخت تعیین کننده روابط معنایی و منطقی اجزای جمله می‌باشد. ...]

- / روساخت جمله همان صورت عینی و محسوس جمله‌هاست که تولید و شنیده می‌شود. یعنی نشانگر شکل خارجی است ... در واقع رو ساخت پس از اعمال قواعد گشتاری تولید می‌گردد. مثلاً: ژرف ساخت: " کودک + زبان + یاد گرفتن + زمان حال + شناسه" به صورت زیر به شکل " رو ساخت" ظاهر می‌شود:

" کودک - زبان - یاد - می‌گیرد. "]

- (پایان نقل از متون).

- نکته: ژرف ساخت و روساخت، در معمول متون، معمولاً به این {سراسری} و ناپیچیدگی، عنوان نمی‌شود. و مثلاً: روساخت، الزاماً، شکل نهایی جمله نیست. و ...

- ولی بهر حال: این تعریف، برای هدف عام مورد نظر این نوشته، کلاً تعریف کافی و مناسبی است.

- و نیز: تعریف نسبتاً مشترک و استاندارد است، با خواننده زبانشناس. (تا حدوداً مشخص باشد که بحث، بر چه چیزی، واقع شده است).

- نکته: لازم نیست شواهد متونی‌ای را، که آورده می‌شود، چندان متوجه بشوید (و مرورشان کاملاً کافی است). و نکات اصلی‌شان، قابل فهم نیست. و خود زبانشناسان اصیل، نیز، کمی؟ بعید بنظر می‌رسد که: بتوانند متوجه منظور خودشان، باشند. و مثلاً معلوم نیست که: چه هدفی از طرح مساله ژرف ساخت دستورزبانی دارند؟ (و چه فایده‌ای، در دستگاه متون دارد؟). و البته به‌جز بازی‌های فکری و وظایف علمی، حرف‌های و غیره (مساله).

- نکته - صداقت نفهمیدن: - شجاعت نفهمیدن: یادآوری از مبحث فرضیه‌ها: منطقی است که این نوشته (دید نامتونی) بگوید که: {متون، قابل درک، نیست}. چون آنها را غلط و مهممل، می‌داند. و اگر درست (قابل درک برای نامتون) بودند که: بدیهتاً نامتون بر ضد آنها، نمی‌بود (نکته: در نامتون، فهم‌پذیری و درستی، از جهتی، کم و بیش، یک نکته‌اند: نقل از ... - منبع؟: آدمی، دشمن چیزی است که « نمی‌فهمد»).

- نکته در نکته - ادامه مبحث فرضیه‌ها: توجه کنید که در خواندن یک چنین نوشته نامتونی - و ناشناس - و

{نامعتبری} نه تنها شجاعتِ {فهمیدن} جایی ندارد، بلکه بالعکس: نیاز به معکوس آن هست، و چنانکه گفته شد: نیاز به حداقل‌هایی از {اعتماد به نفس} در خواندن و فهمیدن آن، هست (؟- باید باشد) (بندباز در فضای ناشناخته‌ها، الزاماً ناشجاع‌تر- لرزان‌تر از اتوبان‌سوار- متون‌سوار، نیست).

- و البته این رسم (و قانون) تاریخ و روزگار (درهمه زمینه‌ها) است که: {متونی- امپراطور- جا افتاده- پاشتوانه}‌ها، نیاز به صداقت- شهامتِ فهمیدن- دارند. و {نامتونی- تازه از راه رسیده- بی‌پشتوانه}‌ها، نیاز به شهامتِ فهمیدن، دارند.

- نکته: راهنمایی خواندن (استراتژی نوشته): جدا از مساله {زیرنور چراغ} بودن تولید (در مقایسه با درک) احتمالاً مهمترین دلیل پنهانی که تمرکز متون، بر مساله تولید زبانی (و نه: درک) است، این است که: در مسایل {تولید} جای مانور و بافتن بیشتری برای تئوری‌های متونی، وجود دارد. و مثلاً می‌توانید توجه کنید به همین انواع ژرفساخت‌ها و گشتارهای سایه‌ای و گریزپای متون جدید (که اوج هنر متون زبانی و دستورزبانی، هستند). و متونی‌ها از طریق این فضای جدید باز-بی‌بست، می‌توانند {با سرعت تمام}، بدون هیچ مانع و مشکلی، سال‌ها و صفحه‌های فراوان، در اینگونه زمینه‌های {بی‌درب و پیکر} بیابند و بیابند. و چنانکه گفته شد: در مساله تولید زبانی، امکان کار تجربی، بسیار کمتر است. و پس: می‌توان عقلانی‌تر (هیروتی‌تر)- گنگ‌تر- و بسیار {دور از دسترس‌تر تجربه- شهود تجربی- منطقی و حسابگر بودن} بود. و مثلاً روشن است که انکار و {رد و تکذیب} متون جدید زبانشناسی، بسیار ناممکن است. و لازم است (باید) که: {آنها} را استطراداً {دور} زد- یا هلیبُرد نمودشان. و درگیری مستقیم با آنها - در بهترین حالت- پات خواهد شد- و هیچ نتیجه‌ای ندارد (؟).

- «نکته» دید از بالای نامتونی، نسبت به متون- انسجام متون‌ها- راهنمایی خواندن:

- از جهتی می‌توان گفت که: نقطه مثبت این نوع از متون جدید زبانشناسی (در مقایسه با متون سنتی‌تر) این است که: به {پوکی}، بن‌بست و روزنه اصلی متونی، {شک} برده‌اند. و نسبت به آن، {نقد/ مساله} دارند.

- و نقطه منفی‌شان، این است که: این روزنه- نقد- و بن‌بست را، بسیار دور از دسترس و {بالا} می‌برند (تا انکارشان را خنثی نمایند). والا کلاً همان ایده‌های اصلی دستورزبانی و حتی همان اصطلاحات و مقوله‌بندی‌های تاریخی متونی را، حفظ کرده‌اند (و فقط روئناي مساله را، مدرن/ نوسازی و ... نموده‌اند).

- و حتی از جهتی، می‌توان گفت که نسبت به زبانشناسی ساختاری (که نامتون، کلاً به آنها، نزدیک‌تر است) عقبگرد نیز داشته‌اند. و: {وایس گرانه‌تر}- عقلانی‌تر، هستند.

- تذکر- یادآوری مهم: {نموده فهم‌ها} در متون زبانشناسی:

- ... و البته اینطور هم می‌توان حدس زد که: ایده‌های سوسوری و یا گشتاری، شاید می‌خواسته‌اند که همین نکته S، و {سطح زبان} و غیره نامتونی را بگویند؛ ولی مساله این است که: در {فقس ذهنیت متونی} نمی‌شود چنین آن- و ایده‌ای را، داشت - محتمل نیست: ...

- و مثلاً توجه کنید که برای داشتن آن ایده تقسیم: بایستی {قائل} به فهم‌های تودرتو، بود. فهم‌های تودرتویی که فهم کل یک جمله را می‌سازند.

- و نیز بایستی {قائل} به قبول نسبیتِ {زبانی بودن} بود. نسبیتی که در فهم شبحی و یا همین مبحث جمع، مطرح می‌شود.

- و نیز بایستی... (و چند نکته دیگر: روه‌ای دیگر سکه دروغ نامتونی).

- و البته، متون بسیار دورتر از آن هستند که ...:

- و مثلاً چگونه؟ می‌شود که اینهمه فهم‌های تودرتو را، بصورتِ قراردادی و در قالبِ {مفهوم‌ها} داشت؟. دروغ سختی- بی‌تصوری- ثقیلی است- {به متون، نمی‌آید}.

- و یا مثلاً چگونه؟ می‌شود که به اینهمه تقسیماتِ {بی‌درب و پیکر} بصورتی قاعده‌مند و با قرارداد، رسید؟ دروغ

باورناپذیر- ثقیل- نامنتقی- ... است. و با هیچ؟ چسب و ترفندی، در متون {جای} نمی‌شود. روشنی بیشتر: در مسیر.

- نکته الحاقی: ... البته توجه کنید که حتی متون قدیمی هم قاعدتا باید چنین ایده‌ای (تقسیم) را، داشته باشند؛ چون: **بهر حال**، یک جمله، فهمی اولیه (ماده خامی؟) دارد، و نیز چون تعداد {تک لغات} محدود است، باید به سطح زبان- تک لغات- برسد (با هر تبیینی).

- ... ولی **بهر حال**: در متون، ایده و مضمون تقسیم، کاملاً؟ یک {نبوده} بزرگ و شاخص، است.

- ژرف ساخت، گشتار، روساخت و ...، هرچند هم که ایده‌هایی عالی باشند، عملاً در راه تبیین‌های دستورزبانی، اتلاف/ صرف می‌شوند.

- متون، کاری به این ندارند که {فهم} اصلی، از کجا می‌آید؛ و یا چگونه به سطح زبان، هبوط می‌یابد. و مساله و تمرکزشان، در درستی و قاعده‌مندی زبان است. و اینگونه نکات، هرچند هم که درست و مهم و غیرو باشد، بسیار دور از {حال و هوای} نامتونی است.

- و توجه کنید که گفته شد: در متون، این مشکل فونداسیونی و پایه‌ای، وجود دارد که: فهم (تفکر- معنی و غیرو) و زبان را، {دو چیز} می‌دانند.

- (بحث اصلی: در کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات).

- و عبارتی: برای زبان، قائل به واقعیت وجودی، نیستند. و زبان را- واحدهای زبانی را، قراردادی- و **لباسی**، برای فهم و **تفکر** می‌دانند. و برخلاف نامتون، زبان را {خود فهم و تفکر} نمی‌دانند.

- و پس: کار و اهداف تبیینی‌شان، در دستور و علم زبانشناسی، عمدتاً بر این مساله استوار است- و تمرکز دارد که:

چگونه انطباق ایجاد کنند، بین این **جان** و روح (معنی و فهم و ...؟)؛ و این **تن** و لباس (زبان و لغت و ...).

- و **عبارتی**: در نامتون: این مشکل و مساله انطباقی معنی و لفظ، طبیعتاً وجود ندارد. ولی در متون: بایستی اولاً این مساله را حل کنند. و ناچار به رعایت و قبول الزامهای ناشی از این مساله، هستند.

- اینطور هم می‌توان گفت: متون، {کاری} به فهم‌ها و اینگونه موضوعیت، ندارند. خارج از حوزه مسئولیت بحثی‌شان

است. و حداقل اینکه: {فرصتی} برای رسیدگی و توجه این مساله، پیدا نمی‌کنند. و یا اینکه: با عمد ناخودآگاه

متونی‌شان و انواع حیل، {مانع از ورود} به این حوزه ممنوعه، می‌شوند. و پس نمی‌توانند {مساله} مورد هدف نامتونی را، ببینند.

- «**بیانی دیگر**: متون، نوعی پیش‌فرض یا پیش‌توافق پنهان دارند که: فهم‌ها، مساله‌ای ندارند. یا: {غیر قابل بررسی}

هستند. امپراطور، مشکلی ندارد و بحث‌ها، باید بعد از این حوزه قرمز (یا حل شده- خارج از بازی) قرار داشته باشد.

- و بارها بصورت‌های مختلف: این نکته {نبوده} و کلیدی، ذکر شد. و در این بحث‌ها از، جهتی روشن‌تر می‌شود: و مثلاً در موضوع فهم‌های تودرتو.

- و **بهر حال**: {مساله} به‌قدری برای متونی‌ها بدیهی است که ...

- و البته مشکل‌ترین و اصلی‌ترین مساله این کتاب، همین **بدهت متونی**، است. و متونی‌ها: {فکر می‌کنند} که مطالب خودشان را {می‌فهمند}.

- و البته نمی‌توان بسادگی، **شاهدی** را نقل، نمود: چون {نبوده} است. شاهدش در واقع باید اینگونه باشد که: مثلاً

صدها صفحه متون مربوط به این بحث‌ها را، در اینجا بیاوریم و بگوییم که ...: ببینید که: {خبری نیست} و متون، {چیزی نگفته‌اند} و ...

- و البته روشن است که: چنین کاری، عملی نیست (یکی از دلایل **کمبود شواهد** و مآخذ در این کتاب: شکاف و

تفاوت عمیق، بین فرمت و مقولبعندی متون/ نامتون می‌باشد- است).

- و البته (چنانکه گفته شد) این نکته نیز، تحقیق و دیدن متون و نیز بحث با ذهنیت‌شان را، مشکل می‌نماید.
 - همانطور که: مثلاً در زندگی روزمره شخصی مان- یا دنیای سیاستمداران- و مکاتب و غیره: بسیار به‌سختی می‌توانیم: متوجه چیزها و دروغ‌های {نگفته- و نَبوده- و نَس...} و تمرکز داده نشده { بشویم. درحالیکه نکات {بوده} را بسیار ممکن‌تر، می‌توان متوجه شد- نشان داد- {مُج} گرفت- نقد نمود-...
 - حاشیه- بی‌اهمیت: و روشن است؟ که به نسبت درجه عمق ناآگاهانه و طبیعی و جمعی بودن سیستم، این مشکل {ندیدن و...} تشدید می‌شود.

- «چند نمونه مُشتی و شاهدِ منتخب (نسبتاً بی‌دقت و تاحدی تصادفی)- ساده- نُرّمال (حدوداً: عرفی- عادی- رایج) - و متفرق، از متون (منسجم، برای نکات/ هدف فوق):

- نکته: در شواهد فوق، بعضی {حال و هواها} و ساده‌نگاری‌های علمی متونی- نقدناپذیری- سخت و هگلی، بودن (راحت بودن)- {بی‌در و پیکر} بودن و {خُرّافه و عامیانه علمی} بودن حوزه بحث‌هایشان، نیز بخوبی دیده می‌شود؟ و عمداً، (بدون دخل و تصرف) نقل گردیده است.
 - نکته: قسمتی از این شواهد، مفید برای سایر قسمت‌های کتاب- و بخصوص کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات)- نیز هستند. و نیز، «حال و هوای» کلی متون را- در زمینه‌های مورد بحث- از دید منفی نقدی، و عیبجوی نامتونی را، نیز یادآور می‌شوند.
 - و نیز توجه کنید به سایر نکات عمومی پیش‌گفته، در مورد شواهد و منابع متونی، که در اینجا هم باید، مدنظر باشند.

- نقل قول‌های متونی:

- الف:

- مقدمات زبانشناسی، دکتر مهری باقری، نشر قطره، چاپ ۱۳۷۵، صفحه ۳۴:
 - [جوهر و اصل زبان]: { اکثر زبانشناسان سعی کرده‌اند تا توصیفی از چستی زبان به دست دهند... سوسور می‌گوید: وقتی دو نفر با یکدیگر به گفتگو می‌نشینند نخست در مغز یکی از آن دو «حقایق ذهنی» و «مفاهیم» (concept) حاضر می‌شوند. این مفاهیم با «صورت‌های صوتی» (Form) که نماینده اصوات زبانی هستند و برای آن مفاهیم به کار می‌روند ارتباط دارند. هر مفهومی در مغز تصور صوتی مربوطه را برمی‌انگیزد. این پدیده که کاملاً جنبه روانی دارد به نوبه خود یک فرایند یا جریان فیزیولوژیکی را نیز به دنبال دارد. مغز تکانه مرتبط به آن تصور صوتی را به‌اندامهای ایجادکننده اصوات می‌فرستد. به دنبال آن امواج صوتی از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسد. فرآیندهای یاد شده در شنونده تکرار می‌شود منتها برعکس. یعنی ترتیب رویدادها برعکس مورد اول از گوش به مغز است. صوت طبق یک جریان فیزیولوژیکی به مغز می‌رسد و تصور صوتی حادث در مغز، طبق ارتباط روانی‌ای که با مفاهیم متناظرش دارد آن مفهوم را برمی‌انگیزد. از این توصیف چند پرسش پیش می‌آید: آیا ماده خام زبان مفاهیم‌اند؟ نه، زیرا که مفاهیم غیرملفوظ هستند و کاملاً جنبه روانی دارند..... لذا برای آنکه صوتی و صدایی دارای معنی باشد باید با مفهومی ارتباط داشته باشد. به نظر «سوسور» این ارتباط را باید جوهر و اصل زبان دانست. به نظر او زبان همانند حلقه ارتباطی بین مفاهیم و الفاظ است. به عبارت دیگر، زبان حلقه رابط بین صوت و فکر است. او صوت را «دال» (Significant) و فکر را «مدلول» (Signified) می‌خواند. آن چه که از این پیوند به عنوان یک عنصر زبانی پدید می‌آید، صورتی است که فقط بدان جهت معنی دارد که رابط میان یک صوت و یک مفهوم ذهنی است...]

- ب:

- زبان و ذهن، نوام چامسکی، ترجمه: کورش صفوی، هرمس، ۱۳۷۷، صفحه: ۳۰

- [ژرف ساخت از طریق عملکردهایی ذهنی، ... گشتارهای دستوری... به روساخت ارتباط می‌یابد. هر زبان به مثابه‌ی نوعی عامل ارتباط دهنده میان آوا و معنی در نظر گرفته می‌شود... دستور هر زبان باید نظامی از قواعدی را شامل باشد که ژرف ساخت، روساخت و رابطه‌ی گشتاری میان این دو را مشخص می‌سازد و اگر قرار باشد جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان را بنماید، باید این عمل را در قلمروی نامحدودی از ژرفساخت‌ها و روساخت‌های متصل به هم انجام دهد. به گفته‌ی ویلهم فن هومبالت در دهه‌ی ۱۸۳۰، سخنگوی یک زبان از مجموعه‌ی ابزارهای **محدود**، استفاده‌ی **نامحدود** می‌کند. به این ترتیب، دستور زبان وی باید شامل نظام محدودی از قواعدی باشد که مجموعه‌ی نامحدود از ژرفساخت‌ها و روساخت‌های متناسباً مربوط به یکدیگر را تولید کند. این دستور باید شامل قواعدی نیز باشد که این ساخت‌های انتزاعی را به نمودهای آوایی و معنایی مشخصی پیوند دهد؛ نمودهایی که احتمالاً به ترتیب از عناصری متعلق به آواشناسی **جهانی** و معنی‌شناسی جهانی تشکیل شده‌اند. در واقع، این همان مفهوم ساخت دستوری‌ای است که امروزه مطرح است و به تفصیل عنوان می‌گردد... نظریه‌ی ژرفساخت و روساخت، دست کم در طرح اولیه، به‌اندازه‌ی کافی واضح می‌نماید...]

- ج :

- **زبان شناخت**، سیما وزیریا، نشر قطره، ۱۳۷۹، صفحه: ۱۸۲

- [...از دیرباز مطالعه رابطه بین زبان و تفکر بسیار دشوار بوده است. زبان و تفکر هر دو بر فرایند پیچیده‌ی متکی هستند که محصول شبکه ظریف پیوندهای عصبی قشر خاکستری مغز است. در این شبکه ظریف پیوندها، حدود پانزده میلیارد سلول عصبی مشارکت دارند. نظامی که پیچیده‌ترین **رایانه‌ها** نیز از نظر کارکرد به پای آن نمی‌رسند. آن نظام با آن پانزده میلیارد سلول و میلیاردها روابط عصبی‌اش منشأ زبان و تفکر است؛ اما هنوز در تبیین **کامل** رابطه میان این دو و حکم کردن درباره تقدم و تأخر آنها، راهی دراز و پرپیچ و خم پیش رو دارد {است}. آنچه مسلم است زبان و تفکر در همکاری با یکدیگر، امکان شکل‌گیری فرایندهای عالی ذهنی را فراهم می‌آورند و محصول این فرایندها علم، فلسفه، هنر و هر نوع اندیشه قابل انتقال به نسل‌های بعدی جماعات انسانی است.]

- [وحدت در عین دوگانگی { : } ... ساموئل جانسن می‌گوید : «**زبان لباس تفکر است**» این جمله بازنمون رویکردی به رابطه زبان و تفکر است که براساس آن، اندیشه قالبی از پیش آماده دارد و زبان باید آن را عینیت بخشد. ویگوتسکی فرایند انتقال از اندیشه به گفتار را بسیار پیچیده‌تر از آن می‌داند که اینگونه بتوان آن را تبیین کرد. از نظر او اندیشه در گفتار کامل می‌شود. دیدگاه **اچسون** نیز نزدیک به نظر ویگوتسکی است. طبق نظر او هنگام رمزگردانی، لغات و الگوهای نحوی هم‌زمان انتخاب می‌شوند و این که به زعم بعضی ابتدا تصورات جور می‌شوند و سپس قالب زبانی مناسب با آن انتخاب می‌گردد، در بیان رابطه زبان و تفکر **مردود** است]

- پایان نقل قول‌های متونی.

- « **نمودارهای درختی متون و ...** :

- (نوعی خلاصه- نتیجه‌گیری) :

- (نکته- بی‌اهمیت : از این نمودار، بعداً استفاده می‌شود).

- نبایستی مضمون {تقسیم ذهنی} و متفرقاتش، در نامتون را، با ایده‌های ظاهراً شبیه در متون، مشتبه نمود.
- و مثلاً توجه کنید به شباهت کاملاً ظاهری‌ای که بین نمودارهای درختی، {در متون و نامتون} هست. ولی روح و ماهیت مساله، عمیقاً متفاوت است.
- و یکی از مشکلات و {دردسره‌های} خواندن این کتاب، برای ذهنیت زبانشناسی، همین نکته {راه گم‌نما- غلط‌انداز} است.

- و البته سعی شده که برای کمتر شدن اینگونه {مشکل‌سازها/ سوء فهم‌ها} چاره شود. و مثلاً: در حد امکان، در استفاده از نمودارهای درختی یا بعضی مضمون‌ها، پرهیز شده است.

- [حاشیه راهنمایی خواندن- بی‌اهمیت؟- باصرفه و ساده: (پس‌زمینه‌ای از پیش‌زمینه‌های ذهنیتی این کتاب، در نوشتن- پشت صحنه عمومی: نوشته شدن این کتاب. و مثلاً دلیل مشخصی بر چرایی وسواس‌ها و حاشیه‌روی‌ها- پیچ‌ها و ... در این کتاب ساده):

- در نوشته‌های قدیمی (حدود ۱۵ سال پیش- ۱۳۶۸) از همین نویسنده: یک خواننده زبانشناس، یک چنین نکته‌ای گفته بودند: [اغلب مطالب شما، درست است. ولی چرا مطالب، اینهمه پیچانده شده‌اند؟]. و محترمانه- و با {خوش‌خلقی و حوصله}: تعریف اولیه‌ای از بعضی اصطلاحات اولیه، ارائه نموده بودند (و راهنمایی به خواندن کتب زبانشناسی، برای توانایی استفاده، از اصطلاحات مربوطه). در حالیکه عملاً، دهها مطلب {تازه} و یا لااقل: {عجیب و غریب} آن نوشته، دیده نشده بود، و عبارتی راحت‌تر: کلاً هیچ نکته‌ای از آن نوشته، {خوانده- نشده- بود} و عبارتی، در «تند و خوش‌خوانی»: {چیزی- دیگر- خوانده- شده- بود}.

- ... و حداقل اینکه: این نمودارهای ظاهراً یکسان (در چشم خواننده تندخوان) خاستگاه‌های بسیار بسیار متفاوتی دارند. و پس: به جاهای متفاوتی هم می‌روند. و نتایج متفاوتی نیز گرفته می‌شود. و فقط در جایی خاص و بسیار ظاهری، مشترک‌اند.

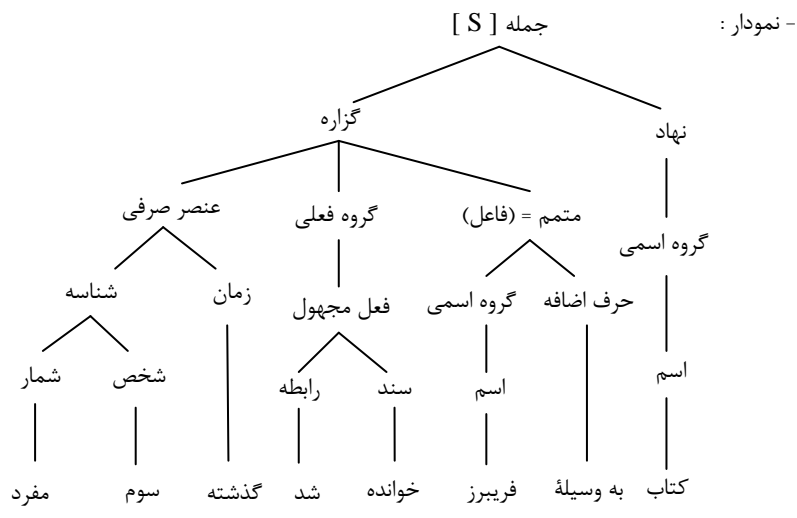
- متون: زبان را به بخش‌هایی (معنایی- نحوی- آوایی) تقسیم کرده‌اند؟ یا مثلاً قواعد را (و نه فهم‌ها را) تقسیم می‌نمایند... تا: از این طریق {خرد و ریز کردن قواعد} به قالب‌ها یا- قواعد عام‌تر- محدود و کلان‌تر- و الفبایی‌تری برسند. و تا: بتوانند به تبیین‌های منطقی‌تری، برای یادگیری و بکاربری و یا مثلاً رسیدن به زبانی‌های جهان شمول علمی مورد هدفشان، برسند.

- و تفاوت متون قدیم و جدید، در نوع تبیین‌های قواعد و غیرو است و نه ...: و هر دو دستورزبانی هستند. و می‌توانند این نمودارهای {تقسیم دستورزبانی} را، داشته باشند.

- و در پایان این بحث (متون، و تقسیم) برای تاکید و تایید: نمونه‌ای از نمودارهای درختی در متون و تقسیم‌های اصطلاحات دستوری مصرفی‌شان، آورده می‌شود. {نکته- بی‌اهمیت: بعداً، این نمودار متونی، مقایسه می‌شود با: نمودار درختی نامتونی مثال «پنج صندلی سفید...». تذکر تخلیط نشدن این دو نمودار «متونی و نامتونی» عمیقاً متفاوت، به دلیل شباهت شکلی و ظاهری‌شان).

- تاکید: در این نمودار متونی: اگرچه قابل فهم نیست، ولی: مشخص است؟ که اصطلاحات دستورزبانی، پله پله- طبقه به طبقه، به سطح پایین، نزدیک شده‌اند- رسیده‌اند، و نه {زبان و فهم‌ها}: و مثلاً اصطلاح دستورزبانی: {گزاره} تقسیم شده است- و شده است به ... تا مثلاً در یکی از شاخه‌هایش، رسیده است به اصطلاح دستوری دیگری مثل: {اسم}.

- و مشخص است (تاکید) که نمودار متونی، صرفاً توصیفی است: اصطلاح‌مندی است- اصطلاح‌بازی است- {عمل‌ای} در آن موجود نیست. و چیزی نمی‌گوید و ... و کم و بیش، در جهات اصلی تاریخی متونی است (اگرچه هم مشخص نباشد و ذکر از آنها، نشود).



- « و بهر حال (خلاصه و - نتیجه‌گیری برای مبحث: "متون، و تقسیم") :

- این قسمت (مبحث تقسیم) از جهاتی می‌تواند، نقطه مشترکی برای "متون و نامتون" باشد. و کمکی باشد برای ترجمه و انتقال ایده‌های نامتونی، به خواننده متونی. ولی...

- ولی از جهاتی نیز، همین شباهت و نزدیکی، می‌تواند از جهات متنوع، بسیار در دسرساز باشد، برای بیان و فهم این نامتون ساده.

- و نشان از این نیز هم، باشد که: چه شکاف عمیقی، در بین ذهنیت {متونی و نامتونی} و نیز در فرمت (مقوله) بندی‌هایشان، موجود است. و اینکه، به این سادگی‌ها، نمی‌توان با یکدیگر، جفت و جورشان کرد.

- و پس: تاکید همیشگی: مشکلات نوشتن- تکراری‌ها- و مشکلات فهمیدن خواننده- و مثلاً کمتر شدن سوء تفاهم‌های فهمی عمیق- مشکلات اشتراکات ظاهری لفظی و مضمونی و حوزه‌ای-... و مانع خواندن (دیدن- بینش) نکات ساده نامتونی؛ و پس: ضرورت این تاکیده‌های تکراری (بشرط عادی نشدن- دیده شدن).

- پایان مبحث {متون و تقسیم}

- تقسیم و خلاقیت :

(سریع- حاشیه‌ای- پاورقی) :

- مقدمه : در قسمت‌های قبلی، از جهاتی دیگر، به مساله {تقسیم و خلاقیت} اشاره شده است.

- و مثلاً در کمی بالاتر: مضمون {ضرب و تقسیم} های زنجیره‌ای.

- و بهر حال برای سادگی، این نکته از آنجا جدا شده است (و با تکرارهایی، به اینجا منتقل شده است).

- و توجه کنید که ذکر شد: خود این مبحث تقسیم در این کتاب، کاملاً حاشیه‌ای- استطرادی- است. و فقط در حدامکان، تکه‌هایی {ضروری و مناسب} از این بحث تقسیم، برای تعمیق مسایلی مثل ضرب و {فاصله از سطح زبان} در این کتاب، آمده است.

- و پس: این بحث‌های بعدی (...- خلاقیت و تقسیم) البته: حاشیه در حاشیه ... است.

- و بعد از این قسمت، می‌رسیم به مبحث اصلی‌تر {بیان مسایل جمع} از طریق ادامه {امکانات زبانی}. و این مباحث : فاصله فهمی - کار ذهنی - و توضیح سایر مباحث و اصطلاحات زیرمجموعه مضمون و اصطلاح جمع. و پایان قسمت‌های اول کتاب : ... سوال عامیانه : {فهم‌ها از کجا...؟}.

- « خلاقیتِ تقسیمی :

- در مباحث {ضرب و خلاقیت} گفته شد که : ضرب، مترادف با (به معنی) خلاقیت، نیز هست و ...
- دقیقاً همانگونه نکات راه، در مورد تقسیم نیز می‌گوییم : تقسیم فهمی، خلاقیت نیز اولاً هست.
- و عبارتی هربحثی از تقسیم، بحثی از خلاقیت نیز هست.
- و همانطور که بحث‌های {ضرب و خلاقیت} را داشتیم، مبحث {تقسیم و خلاقیت} را هم، باید داشته باشیم.

- در هردو- ضرب و تقسیم- فهم‌های جدیدی بوجود می‌آیند.
- در نامتون : همانطور که عمل ضرب بین {دو فهم} و رسیدن به یک فهم جدید، خلاقیت است (به نسبت ...).
- عمل تقسیم {یک فهم} و رسیدن به فهم‌های جدید، نیز تعبیر به عمل {خلاقیت} می‌شود. خلاقیت، دانسته می‌شود (به نسبت ...).
- $A \times B = A \div B$ «-» «-» «-» $A \div B = A \times B$ (S)
- و پس کلاً، قائل به دو نوع مشخص از {خلاقیتِ فهمی} شدیم :
- **a** : ضربی، و : **b** : تقسیمی.
- خلاقیت، خلاقیت است. ولی از این جهت {ضربی یا تقسیمی بودن} به دو نوع کاملاً مشخص، تفکیک شده است.
- و انتظار این است که با این راهنمایی‌ها، خود خواننده، به اینگونه مطالب در مبحث خلاقیت تقسیمی، برسد (ساده است).
- نکته- بی‌اهمیت : مشخص است که چون در این کتاب، کلاً به مبحث تقسیم، بصورتی حاشیای، پرداخته شده است، پس : خلاقیت تقسیمی نیز، بسیار بی‌رنگتر از همتای ضربی‌اش (نقطه تمرکز کتاب) ممکن است بنظر برسد (درحالیکه واقعا/ قاعدتاً اینگونه نیست و نباید باشد).

- « منابع فهمی :

- در اینجا، یکبار دیگر، صورتبندی ساده ولی کامل‌تری از : {آ و بع‌ها} ی اولیه- برای ضرب فهم‌ها- ارائه می‌شود.
- (یادآور باشید، « سوال عامیانه » اصلی کتاب را) :
- تفکیک‌بندی سریع و قافیه‌ای- از طریق تقابل‌ها- برای اشراف (دیدار بالای) راحت‌تر خواننده. در مورد موجودات حاضر در صحنه ذهن- داشته‌های حسی- {آ و بع‌ها}- و اینکه از کجا آمده‌اند؟ از کجا، به آنها رسیده‌ایم؟
- « الف : حس‌های {آمده از بیرون} ذهن. و مثلاً : دیدن یک چیز بیرونی.
- {که کلاً این کتاب، وارد بحث‌های این دسته (الف) نشده است}.

- « ب : حس‌های {آمده از داخل} ذهن- ناشی از عمل خود ذهن.
- که این دومی (ب) راه، هم تفکیک می‌کنیم به : {ب ۱ و ب ۲} :

- « ب ۱ : حافظه‌ای : ناخلاق- جمع- رسیدن حافظه‌ای. از قبل داشته- موجود، در ذهن. {آماده} در ذهن، به هر شکل و سناریو، و دلیل و تبیین یکس.

- { که کلاً این کتاب، وارد بحث‌های این دسته نیز (ب ۱) نشده است }.

- «۲» : خلاقیتی : خلاقیتِ فہمی؛ رسیدنِ خلاقیتی به یک فہم یا حس. حاصلِ کارِ زنده خودِ ذهن.
- و این {ب ۲- خلاقیتِ فہمی}، نیز، مجدداً تفکیک شده، به این دو نوع :

a: حس (فہم)‌های خلاقیتِ فہمی **ضرب**ی : فہمِ خلاقیتی ناشی از ضرب (موضوع و عنوان اصلی کتاب).
b: حس (فہم)‌های خلاقیتِ فہمی **تقسیمی**؛ رسیدنِ تقسیمی به یک حس و فہم. فہمِ خلاقیتی ناشی از تقسیم.
(موضوع بحثی که در آن، هستیم).

- چند تأکید :

- قبلاً مثالِ وضعیت‌های متفاوتِ شکستنِ {قوری} ذکر شد :
- و مثلاً مقایسه کنید : مطلبی را که عیناً از حافظه (و مثلاً از رونویسی عینی از یک نوشته) بنویسیم. با نوشتنِ همان مطلب، وقتی نسبتاً بصورتِ ناحفظی بازنویسی کنیم. و به نسبت، همیشه با کمی تفاوت- اندکی تغییر (به نسبت...)
نوشته می‌شود. و روشن است که در {شرایط معمول- برابر} کسی که حافظه قوی‌تر و دقیق‌تری دارد، بی‌تغییرتر نیز می‌نویسد، چون مثلاً احتمالاً : {تقسیمِ فہمی} کمتری دارد.
- و توجه کنید که همین نکته، از جهتِ مسالہ ضرب نیز، گفته شد.
- و **بهر حال** : در {ضرب و تقسیم} - در خلاقیتِ فہمی - مشخص و معین، نیست، که حاصلِ عمل، چه خواهد بود (به نسبت...).

- و عبارتِ دیگر : همان نکتهِ مبحثِ تفکیکِ عملِ زبانگر و زبان نیز، دوباره در اینجا نیز تأکید می‌شود.
- **نکته** : و نیز توجه کنید که : هر بحثی از {تقسیم} نکاتی از **ضرب** را، نیز تعمیق می‌دهد (و بالعکس). و لازم نیست که بسیاری از نکات ضرب، در مورد تقسیم، تکرار گردد. و نیز مشخص است؟ و **مصرانه تأکید** می‌شود که : همه بحث‌های نامتونی، یکدیگر را تقویت می‌کنند. و حامی - و هم‌سامد - مشدد - و هم‌ساز با یکدیگر، هستند.

- **تأکید** : تقابلِ {تقسیم و جمع} نیز، مشخص است؟ : همان تقابلی که بین {ضرب و جمع} وجود داشت. تقابلِ خلاقیت (عمل ضرب یا تقسیم) و ناخلاقیت (جمع : از پیش‌داشته‌گی).
- **تأکید** : روشن است که بحثِ نسبتِ خلاقیت در تقسیم بندی‌های بالا، حذف شده است. و مثلاً اینکه به نسبتِ ناخلاق بودن، حافظه‌ای‌تر بودن را داریم و بالعکس. و پس این تقسیم بندی‌ها، برای روشنی است. و مسالہ به این {راحتی} و سراسازی و {مطلقی- صاف و همواری} نیست.
- **نکته**- تأکید : بهتر است این بحث‌ها، با بحث‌های {هم‌حوزه} در متون، در مورد داده (داشته)‌های حسی و اصطلاحاتی مثل {پسینی و پیشینی} تخلیط نشود. و حداقل اینکه، اهداف و فرمت‌های بسیار متفاوتی، وجود دارد.
- **تأکید** : در مورد مسالہ مادی نبودن - و چنین تصویری را، {نامتون، نداشتن} - و «بی‌تصور بودن» نامتون از این جهت، نیز، تأکید می‌شود (مشخصاً برای تمثیل‌های بعدی، به این نکته زمینه‌ای و محذوف، نیز باید توجه نمود).
- **تأکید** :

- « تمثیل‌های طبیعی (نازبانی) و تقسیم فہمی :

- (تصور پذیری بیشتر - و ملموسیتِ بیشترِ ایده تقسیم فہمی) :

- (تمثیل‌هایی برای تعمیقِ ایده/ تم : فاصله از سطح زبان) :

- مقدمه :

- توجه کنید گفته‌ایم که نامتون، عملاً در مورد تقسیم (برخلاف ضرب) چندان چیزی برای گفتن ندارد.
- و بخصوص از این جهت که قدرتِ حداقلیِ {تجربی ضرب} را، نمی‌تواند به خواننده ارائه کند.
- و البته به همین دلیل، خودش نیز نمی‌توانسته چندان کار تجربه‌ای را در جریانِ تحقیقِ مساله تقسیم، داشته باشد.

- نوع شهودپذیری تقسیم، بسیار متفاوت است. و حداقل اینکه: مثل {ضرب} نیست. و مثلاً: تجربه‌هایی مثل- مشابه {شبی و چلگ} در مباحث اصلی ضرب، در اینجا ارائه نمی‌شود. و اگر چنین تجربیاتی (از نوع مساله تقسیم) را داشته باشد، انتقال نیمه تجربی نکاتش به خواننده، از جهت انتقال بیانی، بسیار مشکلتر- حجیتر و بی‌زبان‌تر... است.
- و البته یکی از دلایل حاشیه‌ای شدنِ مضمون و {تم} تقسیم در این نوشته، همین بی‌زبانی توضیحی است.
- (نکته: «ضرب»، هرچند هم که خیالاتی باشد، حداقل آن است که قابل... است).
- ولی بهر حال در این قسمت سریع، سعی شده... تا جایکه بشود: سناریو، تخیل و تصور باورپذیرتر- و منسجم‌تر- نزدیک‌تر- حداقلی- و دسترس‌پذیر، از تم و ایده تقسیم، ارائه شود.

- نکته: توجه کنید که طرح این بحث حاشیه‌ای {تقسیم} برای تعمیق مساله امکانات زبانی- {فاصله از سطح زبان} و... بوده است.
- تا از این طریق: برسیم به هدف اصلی این مبحث جمع: فاصله فهمی.
- و پس، این تلاش، برای تصویرپذیری بیشتر ایده تقسیم، برای مساله فاصله از سطح زبان- و امکانات زبانی- و مساله اصلی‌تر {فاصله فهمی} نیز، مفید است (همگی: یک نکته‌اند).

- «طبیعی بودن تقسیم»:

- عمل {تقسیم فهمی} نیز مثل {عمل ضرب} عملی است: {طبیعی}.
- (براساس همان دلایل اصلی همیشگی):
- و پس: باید بتوان... شواهدی از طبیعت- و مسایل نازیبان‌تر و- وضعیت‌های میانه‌تر- و نزدیک‌تر به مسایل ذهن را، در مورد تقسیم، نیز داشت. حدس زد- گمانه‌زنی نمود- نزدیک شد- و شبیه سازی کرد... .

- فایده تمثیلها - تاکید ضروری- یادآوری:
- توجه کنید که از بسیاری جهات، شیء (پدیده)های {بیرون از ذهن} بدلائیل متنوع، دیدپذیری بسیار ممکن‌تر و سهل‌تری دارند.
- و مثلاً از این جهت مشخص که: برخلاف شیء (پدیده)های ذهنی، با آنها {تخلیط شده و درهم} نیستیم؛ مخلوط نمی‌شویم.
- و بهر حال: در حوزه ذهن که با فقر دسترسی تجربی و مشاهده‌ای شدید، روبرو هستیم، بدست آوردن حداقل شواهد- حدس‌ها- مدل‌سازی‌ها- و غیره، می‌تواند بسیار... بسیار پرارزش و {غنیمت} باشد. (مثال قوی: همانطور که اگر چه که شاید: ارزش کاربردی الماس، بسیار کمتر از زغال باشد، ولی به هر دلیل، در بازار «عرضه و تقاضای» ارزش الماس بسیار... بسیار بیشتر است).

- و بهر حال: چون نامتون: از مساله تقسیم، چیز چندان برای بیان ندارد: پس حدس و گمانه می‌زنیم که: ذهن نیز {طبیعی} است. و البته از جنسیت خود- طبیعت ذهنی-... (بحث اصلی در: کتاب زبان فهم‌ها: واقعیت لغات) و همانگونه عمل می‌کند که، طبیعت، عمل می‌کند (سیموسازی/ شبیه‌سازی ایده‌ها).

- حاشیه و تاکید همیشه‌گی- استطرادی: منظور از {طبیعی بودن ذهن}: طبیعی بودن از جنس ذهنی- از جنسیت خودش: طبیعت ذهنی-... و مثلاً وقتی از {طبیعتِ اتم} گفته شود، البته منظور، حتماً همین تصور عرفی از

طبیعت نیست (تازه با توجه به اینکه بهرحال اتم، بسیار مادی‌تر از مسایل نرم‌افزاری ذهن است). - و بهرحال چنانکه مکرراً گفته شده: در {نامتون} هیچ تصویری از این اصطلاح احتمالاً فلوژی {ذهن} وجود ندارد. و خواننده نباید، از لغزش‌ها و محدودیت‌های بیانی این کتاب، به اشتباه بیفتد؛ **نبایستی**، به این نتیجه بسیار مضر به حال خواندن نوشته ساده، برسد... بحث اصلی، در: کتاب "زبان فهم‌ها": {واقعیات لغات}.

- «**تمثیل اصلی: طبیعت:** (این تمثیل را به یاد می‌آورید؟):

- اگر طبیعت می‌خواست که اطاقی را که در آن هستید و یا مثلاً موقعی صندلی کنونی‌تان را بوجود بیاورد چه می‌کرد؟ - **خُب:** ساده است: تقسیم‌های پیاپی و تودرتوی افقی و عمودی.
- که صورت سریع- ساده و {کاریکاتوری‌اش} ذکر می‌شود:
- مثلاً: بیگ بنگ: تقسیم اولیه جهان و تقسیم و تقسیم تا ... کهکشان راه شیری‌مان- تا منظومه شمسی و ... و ... و کره زمین معاصر و کشور ایران و ... و پایتخت تهران و ... محله‌ای که در آن هستید و ... ساختمانی که در آن هستید و ... طبقه‌ای که در آن هستید و ... این اطاق‌تان. و در پایان: صندلی مورد مثال.

- **نکته:** و مهم نیست- خارج از بحث کتاب است که اسباب و فاعل این تقسیمات چه و که و ... باشند.

- **نکته:** تاکیداً توجه کنید که اطاق یا صندلی شما، در آسمان و یا در خلاء نیست، بلکه در یک موقع قرار دارد. و ضرورت وجود این تقسیمات، بدیهی است؟.

- و حتی {تصادف} نیز در {موقع} مناسب، اتفاق می‌افتد.

- (و شاید- به‌درستی، گمان صندلی، این باشد که همه این کارها برای «او» است).

- از آسمان، که صندلی شما {نه، افتاده- نیفتاده} است؟ مثل نکته همیشگی‌مان: از آسمان که فهم‌ها نمی‌آیند. - و اینهمه مفاهیم، نیامده‌اند؟:

- ... و **بهرحال:** به نوعی، ساخته شده‌اند- و ... وجودی دارند. با هر تصور و سلیقه فلسفی که دوست/گرایش دارید، از {وجود و بودن} داشته باشید: تخیلی- توهمی- حسی- عینی- واقعی- حقیقی- نمادی- افلاطونی- ... و ... کوچکترین فرقی در بحث‌های سطحی و حداقلی- و ساده- و {نافلسفی} کتاب ندارد- وجود، وجود است- هست، هست است- هست.

- **نکته:** به تمثیل ضرب و تقسیم کهکشانی (نجومی) نیز می‌توان توجه نمود.

- «**مثالی دیگر- مشابه:** فرضیه‌ها:

- توجه کنید که قبلاً، از همین تمثیل طبیعت، در مبحث {فرضیه‌ها} نیز استفاده شده بود:

- و مثلاً اینکه: هر {دروغ} یا چیزی، نیاز به یک {جا} دارد. و نمی‌تواند روی هوا باشد.

- و پس می‌توانید همه مثال‌های آن قسمت‌ها را با کمی دستکاری، بعنوان مثالی برای این قسمت هم، در نظر داشته باشید و استفاده نمایید (و بالعکس).

- «**نکته:** در طرح اولیه کتاب، کلاً مبحث فرضیه‌ها، در این قسمت {تقسیم- فاصله از سطح زبان- و امکانات زبانی} بیان می‌شد. چون همه این نکات، {یک نکته‌اند}. و البته این نکته، نشان و دلیلی بر انسجام نکات نامتونی (در انواع زمینه‌های متفرق) نیز، هست.

- **نکته:** دید از بالا: از این نکات، این نتیجه را هم می‌توانیم بگیریم؟ که: فرضیه‌ها (و غیرو) نیز، طبیعی هستند.

- یک {تم} یا ایده فرضیه‌ای باید آنقدر شکسته بشود تا بتواند خودش را به فهم‌هایی در **سطح** فرضیه‌ای عام‌تر- عمومی‌تر برساند. - {بیانی- زبانی- زبانیه- هبوط- ...} بشود- بتواند خودش را به فهم **قابل بیان** برساند. بیان‌پذیری

نسبتاً خوبی داشته باشد؛ تا بتواند **هم**، برای **خود** آن شخص فرضیه‌ساز، قابل رسیدن و فهم دوباره باشد. و **هم**، دیگران را به آن نقطه/ ایده فرضیه‌ای بکشاند/ برساند.

- و در همین جهت : به تمثیل‌های « راه » نیز می‌توانید توجه کنید. و نیز توجه کنید که {جدا از مسایل ارزشی}، خود شخص فرضیه‌ساز نیز در این {راه‌سازی}‌ها، به فضاها- ... و چیزهای جدیدتری می‌رسد. و مثلاً می‌تواند کارش را تکمیل کند. . . .

- از جهتی : مثل {پله پله}‌هایی که در یک {چاه} یا بر روی یک {صخره} است. که همین مساله شکستن فاصله است (نقطه نقطه‌ئی نمودن). روشنی بیشتر در مباحث بعدی : {فاصله فهمی}.

- **نکته** - اشاره- پیشرفته؟ : مقایسه کنید : سادگی و کارایی‌ها و تفاوت فرمت‌بندی‌ها را : در این نکته و مضمون نامتونی، با : نکاتی (بحث‌هایی) مثل {استقرا و قیاس} در متون.

- و بهر حال {خلاصه} : هر فرضیه یا ایده جدید، جدا از {ریز و درشتی}‌اش، و {خارج از هر مساله ارزشی} باید آنقدر شکسته شود، تا به سطح فهم عام برسد. قابل بیان بشود.

- «**مثال‌های بیشتر** - مشابه- افق‌هایی برای دید بیشتر- عمیق‌تر و راحت‌تر :

- (مثال‌های نامرتب- یادآوری- اشاره‌ای) :

- ... فرض کنید یک بدوی - یا یک عارف- یک مالخولیایی- یا یک فیزیکدان، بخواهند یک ایده یا حس/ یا فهم ساده‌شان را، به {ما} منتقل نمایند : ...

- ... و یا مثلاً {ما} بخواهیم سطحی‌ترین فهمان از {تلویزیون} یا {بت} را، به یک {پیش‌انسان} منتقل کنیم : ... و مثلاً بگویم که حدوداً چگونه چیزی را منظور داریم. روشن است؟ که باید آنقدر فهمان را {بشکنیم} تا به سطح زبان- یا فهم‌های او برسیم. تا مثلاً آن شخص {پیش‌انسان} بتواند از این نردبان- پله پله- بیاید بالا و بالا، تا برسد به مثلاً فهم تلویزیون یا {بت}.

- **(الحاقی :** منظور از فهم بت، یا تلویزیون، فهم عادی همگانی است که کم و بیش همه- مومن و نامومن- متخصص و عامی- انسان ۳۰۰۰ سال پیش و امروزی - دارند- و کم و زیادش، تفاوتی ندارد، در ابعاد کلان مثال).

- ... و یا مثلاً شخصی با ذهنیت ۲۰۰ سال پیش، بخواهد شعری با مفاهیم فرضاً امروزی‌تر را بفهمد. (طبیعتاً نیاز به زبان‌سازی/ فهم‌سازی، است، و ...).

- «**مثال نزدیک‌تر**- مشابه :

- یک {فیزیکدان اتمی} اگر بخواهد فهمش، از یک ایده فیزیکی‌اش را (درست یا غلط)، به یک بی‌سواد، منتقل نماید، باید چه کند؟ :

- {فهمی} است که برای آن فیزیکدان، بسیار ساده و منسجم و ... است. و بهر حال، آنرا {دارد}. و طبق فرضیه نامتون : مثل هر فرهنگ ممکنی، **بالقوه**، انتقال پذیر است.

- باز هم مراحل و {فاصله‌ای} بایستی طی شود : شکستن و **تقسیم** فهم‌ها : تقسیم‌های تودرتوی {افقی و عمودی}.

- « برای تصویرپذیری بهتر مثال، می‌توانید این فاکتورها را، نیز اضافه کنید (در نظر گیرید) :

۱- {فیزیکدان و بی‌سواد} صحنه مثال، در یک جزیره منزوی هستند.

۲- سواد و دانش آماده‌ای، نیز وجود ندارد. و کم و بیش، فیزیکدان مثال، نیز {بی‌سواد} است : و فقط آن ایده

فیزیکی‌اش را، دارد (و مثلاً، بصورت الهام و ... ، به دستش رسیده).

- ... پس در واقع، باید اولاً : دانش- نردبان، ساخته بشود. و دوماً ...

- و به چنین نکاتی نیز، می‌توانید توجه کنید : همحسی- راه ارتباطی {این دو شخص مثال} فقط، از طریق سطح

زبان می‌تواند بوجود بیاید (ممکن می‌شود). و پس در مورد آن ایده مثالی نیز، بایستی ... : و مثلاً فیزیکدان، فهمش را

به سطح زبان آن بدوی باید برساند (جدا از مثلاً مسایل کیفی). و یا بالعکس ... و یا نسبتی و مجموعه‌ای از این دو کار. و **بهر حال**: الفباهای لغتی- فہمی مشترک (از جهات متنوع و تودرتوی افقی و عمودی) بایستی، بوجود بیاید...

- ««« نکتہ (و مثال زنده) :

- همه این مثال‌های سریع و {آدرسی} می‌توانند بسیار گسترش یابند. و بسیار جذاب و کارآ، نیز باشند.
- و خود خواننده باید تکمیل‌شان کند. و ...
- ... و پس خود این نکتہ هم: مثال زنده‌ای است برای این بحثِ فاصله از سطح زبان.
- {فاصله‌ای} که بین خواننده و کتاب، {وجود} دارد. و بالقوه: {پرشدنی} است.
- و مثلاً توجه کنید که برای بیان ایده‌های ساده و بسیار محدودِ همین کتاب (جدا از هر مسالہ ارزشی: درستی و غلطی و ...) چه {تقسیماتِ فہمی‌ئی} انجام شده است (تودرتو و ...) تا بتواند نسبتاً ایده‌هایش را به سطح زبان و فرضیه عام‌ترِ متونی برساند- نزدیک نماید.
- و مثلاً در بیان همین مبحثِ کاملاً حاشیہ‌ایِ تقسیم: نمی‌شده است که از همان شروع، یا یکی دو خط، نکاتش را گفت (درست یا غلط، تصور نویسنده کتاب، این بوده است: و همین برای این نکتہ مثال، کافی است). و پس تقسیم‌های تودرتوی افقی و عمودی. ... و از طرفی: خود همین مبحثِ تقسیم، در خدمتِ بیانِ مضامین بالاتر (اصلی‌تر) از خودش است؛ {دارد} مضمون جمع را، تعریف می‌کند، و {جمع} نیز در خدمتِ بیانِ مبحثِ اصلی‌تر ضرب است و ...
- جدا از هر مسالہ‌ای: کتاب، باید مسیری را هم، طی کند- بکشاند. یک {راه و جادہ} است. جادہ‌ای را، باید بسازد، و سپس مثلاً خواننده را {بکشاند} به حوزه مورد نظر ساده خودش (نکاتش را برساند، به خواننده‌اش). و ... و ... و نیز مثلاً: توجه کنید به: نکاتی که در قسمتِ سوال عامیانه، گفته شد.

- ««« مثال {عملی- مادی} تر- مشابه:

- (یکسان‌تر شدن- یکسان‌تر دیدن "تفکر و عمل")
- یک انسان ۵۰ هزارسال پیش، که ماه را می‌بیند و پس می‌خواهد به {ماه} برسد؛ یک فہم؟ ... چه باید کند؟ روشن است: تاریخِ آپولو سازی بشری‌مان؛ پله پله، و سایر نکاتِ این مباحثِ {فاصله از سطح زبان} و {تقسیم} و غیره.
- ... و مثلاً توجه کنید که: {آپولو} که {بی‌حساب و کتاب} و مثلاً بوسیله چند نفر و چند شرکت و ... یا مثلاً بوسیله انسان معاصر، که به ماه فرستاده نشده است؟ بلکه {موقفی} دارد.
- هزاران- و ... و هزاران فہم و کارِ بشری و غیره: ... و حداقل هزارها سال اعمال یا فہم‌های تودرتوی افقی و عمودی.... {در کار} بوده‌اند:
- (اشاره: نیوتن؟: ایستادن بر شانه غول‌ها).
- (اشاره: پای استدلالی/ پله‌ای انسانی، و: رسیدن به ماه).

- نکتہ- پیشرفته- اشاره؟: توجه کنید که در این مثال‌های کلان، کم و بیش، می‌توان یکسان بودن- شبیه بودن- از یک جنس بودنِ {عمل و فہم} را نیز، حدس زد و دید؟
- نکتہ: همین نکتہ را می‌توانید در {کتابی} کلان‌تر، ببینید: خلاقیتِ {بیگ بنگی} جهان و تقسیم‌های تودرتویش که مثلاً به انسانِ امروزی {ماہرفته} رسیده. و نیز همه این کتاب، مثلاً بالقوه می‌تواند {جملہ‌ای} باشد در یک کتابِ بسیار بزرگتر. و ... و ...

- مثال ادبیاتی (در کتاب "زبان فہم‌ها" نیز از جهاتی دیگر به نوعی اشاره شده):

- مثال رمان‌نویس: {پیرمرد و دریا}: و آوردن شکار بزرگِ عمرش به ساحل، و ریز ریز، {آب شدن} شکارش:
- (که می‌تواند در انواع مسایل، تمِ زندگیِ «کلی یا جزئی» همعنان باشد. و یا مثلاً تمِ یک ایدئولوژی- روشنفکر

انقلابی پیرِ دیکتاتور شده... یک رویا- یا یک فرضیه- یا در کلان، تلاشِ کلِ بشری - ...).
- برای نوشتن- برای داشتنِ چنین مضمون‌هایی، چه باید نمود؟: **خُب**: مشخص است: ... یا برای معماری‌شان- ایجادشان- وقوعِ عینی‌شان، چه باید نمود؟: ... **خُب**: مشخص است: ...

- «**نکته** عمومی: و نیز روشن است؟ که {جدا از مسایلِ ارزشی} مهم نیست که از چه راهی و ... این فهمِ کلان را، بوجود بیاوریم و ... و مثلاً توجه کنید که یک {تِم} داستانی را به هزاران صورت می‌توان نوشت و سرود و فیلم نمود و ... و غیره.
- **نکته** عمومی: و نیز در مثال، مشخص است که یک فهم، می‌تواند، هزاران (بیشمار) صورت - چهره- یا قالبِ متنوعِ فهمی مترادف، داشته باشد (وچند نکتهٔ مرتبطِ دیگر).

- «**نکته** عمومی- سریع: و نیز روشن است؟ که لازم نیست که حتماً ابتدا، فهمی را داشته باشیم و در مرحلهٔ بعد، بخواهیم منتقل کنیم؛ بلکه در ساختن و رسیدنِ فهم نیز، همین مساله، موجود است. اینهمه فهم‌ها، هر کدام بالقوه هستند؛ مسالهٔ اینجاست که چگونه به آنها برسیم. و پس مثلاً خود شاعر هم، می‌تواند، آن فهم را چندان پخته و {در دست} نداشته باشد. و مثلاً برای رسیدنِ خودش به آن فهم یک داستان- نردبامِ فهمی- را بسازد و به آن فهم برسد. فهم را بیان کند. - در جریانِ نوشتنِ داستانش، به آن برسد.
- مثل رسیدنِ به فهم‌های خاص و {عجیب و غریب} در جریانِ خواب‌سازی‌هایمان، یا رسیدنِ به فهم‌های تازه/ ایده‌های جدید (جدا از هر مسالهٔ ارزشی) در جریانِ یک رویا پردازی ساده و یا مبتذل‌مان- یا فیلم‌سازی- یا در جریانِ یک تفکر ساده، بخصوص در تفکرهای {نا- در- دستتر} و {بیخودی‌تر} و ...

- «**نکته** - راهنمایی خواندن- یادآوری: توجه کنید که: لازم نیست که همه این مثال‌ها را خواننده، قبول داشته باشد- بفهمد- یا {مضحک نبیند- ملموس شود- متصور باشد} بلکه این مثال‌های ریز- بمباردمانِ خوشلی، به این دلیل، گفته می‌شود که: شاید یکی از آنها {موثر واقع شود}. یا حدوداً بعضی خوانندگان را، نزدیک نماید به اینکه چه منظوری را- چه نقطه و نکته‌ای را- چه حوزه‌ای را، این کتاب می‌خواهد بیان نماید.
- به این مساله نیز توجه کنید که مثال‌ها، سعی می‌کنند که همدیگر را نیز، روشن و تقویت نمایند (همه‌شان، یک نکته‌اند).

- «**چند مثال ساده (متفرد- سریع):**
... : مثلاً: ایجاد ابر و باران در طبیعت که {ریزریز} انجام می‌شود. و {یکپارچه} از زمین، بخار نمی‌شود (تقسیم)، و یا {یکپارچه} فرو نمی‌افتد (تقسیم).

- ... مثلاً: انتقالِ یک درخت، از طریقِ دانه، توسط یک پرنده.

- ... مثلاً: انتقالِ اهرام، از کوه‌ها، در طبیعت که به صورت آماده، موجود نبوده. و پس: از مصالح نسبتاً آماده، ساخته شده است. انتقال از جاهایی و مونتاز در جایی دیگر.

- «... مثلاً: انتقالِ یک ساختمان بزرگ، مثلاً از چین به اروپا- از زمین به مریخ. و غیره.
- آن {ساختمان} باید شکسته/ تقسیم شود به: قطعاتِ قابل حمل (سطحِ قابل دسترس انتقال) و بعداً دوباره در مبدأ، کم و بیش، مونتاز شود.
- توجه کنید که: عیناً مثل بیانِ یک {فهمِ کتابی} است. و البته این مزیت را دارد که بدلیلِ سخت‌افزاری تر بودن، بهتر دیده می‌شود- ملموس‌تر است- قابل دیدتر است- دیدرس‌پذیری بیشتری دارد.
- توجه کنید به نکتهٔ اصلی: یک کتاب که فاقد یک {لغت} برای بیان است، پس چگونه باید منتقل بشود؟ درست، مثل

مثال ساختمان سازی، یا: انتقال ساختمان است. چه فرقی دارد؟.

- مثال دیگر مشابه: مثلاً بیان یک قضیه ریاضی {کلاس پنجم} به یک {کلاس، اولی}. باید الفبایی بشود و ...
- مثال دیگر مشابه: مونتاژ ماشین‌ها و دستگاه‌های یک نیروگاه.

بهر حال: {تقسیم} مساله‌های طبیعی و {همه‌جایی} است؛ عجیب و غریب، نیست.

- و چون همه این مثال‌ها، {طبیعی} هستند، پس می‌توان حدس زد که بشمار مثال دیگر را، خودتان می‌توانید براساس سلاقی و نوع تخصص‌تان، بیابید، و بر رویشان کار کنید. (برای دیدن/ ملموسیت و هضم مساله تقسیم فهمی/ تفکری).

- و توجه کنید (در مثال‌سازی) به این نکته‌های همیشگی: هر چیزی از بشمار جهت: شامل این نکات طبیعی {ضرب و تقسیم و ...} است. و نیز توجه کنید که {ضرب و تقسیم} می‌تواند {به نسبت}، {جمع و ناجمع} باشد (و مثلاً: نسبت حاصل تقسیم).

- انواع موضوعات مرتبط با مضمون {تقسیم کار} را نیز: می‌توانید بعنوان مثال، در نظر داشته باشید (همین نکته زبانی، است. فرقی ندارد).

- مثلاً طرح‌ریزی- یا عمل یک ازدواج- یا ایجاد یک حرفه- و ... - و غیره: تقسیم‌های تودرتوی {افقی و عمودی}.

- هر عملی در زندگی و مثلاً هر عمل ریز و جزئی‌ای که دارید در {لحظه} انجام می‌دهید، منطقی در درون یک ساختار- در یک موقع- در جایی، قرار دارد (و در این بحث، درجه آگاهانه بودنش نیز، اصلاً مهم نیست).

- آن {عمل} هدف‌هایی کلان‌تر در {بالای سر خودش} دارد. و خودش نیز، هدف‌های ریزتری را، می‌تواند در داخل خودش، داشته باشد. **الفبایی** است: جمله‌ای است. و ... و غیره.

- چه فرقی می‌کند با ایده‌ها؟

- بیان و داشتن یک ایده: تقسیم ایده‌ها- توده‌ای از ایده‌ها، به {خرده‌ایده‌ها} تا حد قابل فهم خودتان و دیگران: سطح زبان/ سطح قابل انتقال.

- مثلاً یک خیال ساده را- یک ایده شهودی را- که فرضاً فهمی است منسجم (که معمولاً ظاهراً هم اینطور است) باید به {خرده‌ایده‌ها}- و فهم‌های ریزتر (به نسبت) - الفبایی‌تر (به نسبت) باید تقسیم و ریزریز نمود- و نمود و ... - الفبایی نمود.

- چه فرقی می‌کند با اعمالی مثل ساختمان سازی- یا یک ازدواج ... ؟

- «« دو مثال زیستی (و پس: نزدیک‌تر):

- (آخرین تمثیل‌ها):

- (دو ایده پایانی بسیار مناسب از مساله تقسیم فهمی):

الف: چنین مدلی در طبیعت: تقسیم (تکثیر) یک {کرم/ Kerm} به دو {کرم}.

ب: تقسیم‌های زنجیره‌ای، در هسته خام سلول موجوداتی مثل انسان.

- تقسیم‌های سلولی، تا برسد به یک موجود کامل‌تر (در تاریخ افقی یا عمودی).

- که از جهتی: عیناً مثل تقسیم بیگ‌بانگی، است.

- (خلاصه): و از جهتی: مثل همین بحث جاری: فهم‌های بی‌زبان - {فهم‌های فاقد لغت در سطح زبان}، که باید بقدری تقسیم بشوند (به هر شکل یکس) تا به فهم‌های زبان‌دارتر- و زبان‌دارتر- برسند؛ تا نهایتاً در سطح زبان، دارای لغت بشوند.

- و مثلاً فهم خام منسجم یک کتاب فرضی، بعنوان یک نقطه S مرکزی (فهم بی‌زبان - هسته خام) که در حالت

مثالی ایده‌آلی، در ذهن نویسنده‌اش، تقسیم می‌شود و می‌شود... و می‌شود تا به تک لغات در سطح زبان می‌رسد و {کتاب} می‌شود.

- کتابی شامل: فصل و بخش و ... پاراگراف و جملات و عبارات و ...، تودرتو - که: در تک لغات- در سطح زبان، ظهور و هبوط، یافته است.

- (مثال زنده): و مثلاً فرضاً {همین کلمه‌ای} که **دارید** {می‌خوانید} در نقطه‌ای از ساختار و معماری این کتاب، قرار دارد (پس از تقسیم‌های تودرتو). و می‌توانید موقع {این کلمه} را، تعیین کنید (مثل موقع صندلی‌تان) (بخش فلان- فصل بهمان- ...). و یا می‌توانید؟ موقعیتش را در نمودار خطی کتاب، تخیل کنید: خط جاده‌ای ظاهراً مستقیم {طولانی‌ای} از لغات این کتاب. و مثلاً این کتاب، ۵۰۰ هزار لغت دارد - و ... هزار دوتایی دارد- و ... و ... و {سه} بخش دارد: و پس این لغت، {مختصاتی} دارد و ... روشنی بیشتر: در مسیر.

- « دو شاهد تاییدی - تاکیدی :

- (برای مبحث فاصله از سطح زبان و تقسیم فهمی):
- (پایان بحث طبیعی بودن تقسیم و تمثیل‌ها):
- (تقسیم، مساله‌ای است عام، در طبیعت):

الف: بیوگرافی پیش از تولد، مارگرت شی گلیبرت، ترجمه: محمود بهزاد، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، صفحه ۱۶:

- [«سلول منفرد تخم» طی نخستین ۹ ماه زندگی **کراراً تقسیم** می‌شود تا آنکه به قریب دو تریلیون سلول سازنده پیکر نوزاد برسد. این سلولها پیش از آنکه به صورت اعضای گوناگون بدن آدمی درآیند به دستجاتی **تقسیم** می‌گردند که هر یک در جهت خاصی تغییر می‌کند و تخصص می‌یابد...]

ب: {اتم‌های سکوت} (شگفتی‌های تکامل کیهان)، اوبر ریوز، ترجمه: عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۸۱، صفحه: ۲۷

- [**جهان سلسله مراتبی** } : { از اتم‌ها به مولکول‌ها، از ستارگان به کهکشان‌ها، از خوشه‌ها به آب‌خوشه‌ها، جهان ما براساس نقشه‌ای سلسله مراتبی ساخته شده است. موجودیت‌های مشابهی به یکدیگر می‌پیوندند و موجودیت‌های تازه‌ای با مرتبه بالاتر پدید می‌آورند. این سلسله مراتب از ذرات بسیار کوچک تا بی‌نهایت بزرگ را شامل می‌شود.]

- **پایان** نقل‌های تاییدی و مثالی.

- **پایان** بحث حاشیه‌ای تقسیم فهمی.

- **نمودار آبع بزرگ:**

- (نمودار بزرگتر و پیشرفته‌تر مثال اصلی «پنج صندلی»):
- (ادامه بحث: بیان دوم بحث جمع: امکانات زبانی):
- (شروعی برای بحث فاصله فهمی و اصطلاحات مضمون جمع):
- (توضیح ساده و معرفی‌وار: **فهم پله‌ای** و ...):
- (نتیجه‌گیری مبحث «فاصله از سطح زبان»- بیان نموداری):

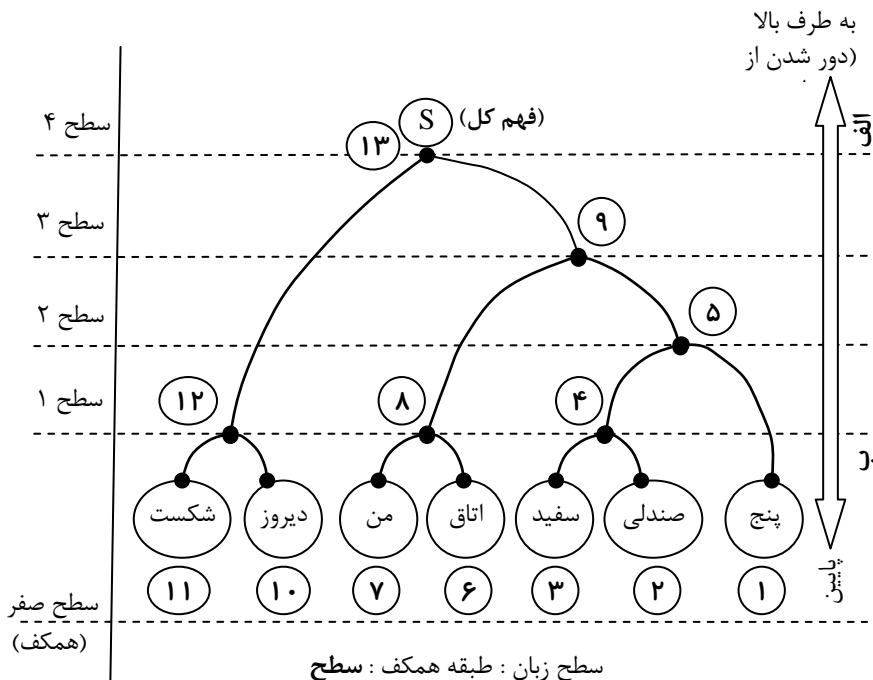
- مقدمه:

الف : از جهتی می‌توان گفت که : این نمودار و بحث، نوعی خلاصه برای بحث {امکاناتِ زبانی} تا به اینجا است.
 - نوعی نتیجه‌گیری از مبحثِ {فاصله از سطحِ زبان/ تقسیمِ فهمی} .
 - و واسطه و مقدمه‌ای برای مبحثِ {فاصله فهمی} و ادامه مبحث امکانات زبانی : و تعریفِ جمع و اصطلاحاتش.
 - نکته- مقدمه‌ای- عمومی : این {خلاصه} هم، مثل بقیه خلاصه‌های کتاب، ممکن است که نکات اضافه‌تر-
 {جامانده} و یا متفاوت‌تری راه داشته باشد. و {چندان} «خلاصه»، محسوب نشود. و نکاتِ {تکراری- تاکیدی} آن،
 {چندان} زیاد نیست.

ب : این {نمودار} بالقوه می‌تواند بسیار پرتوضیح باشد. و بسیاری از نکاتِ قسمت‌های {قبلی و بعدی} مسیر را
 می‌توان، بر روی آن بیان نمود (دید).
 - ولی به نکاتی خلاصه‌ای- استطرادی- سخت و آسان و مسامحه‌ای، اکتفا شده است. و به نسبت و برای این نوشته :
 این توضیحات، کاملاً کافی است.
 - و با راهنمایی‌ها و سرنخ‌های {ارزئه شده}، خواننده {زبان‌شناس} قاعدتاً می‌تواند براحتی با تعمیم و گسترش نکات،
 مسایل را در حوزه‌های متونی مورد نظرش، در نظر داشته باشد.
 - نکته : نکاتِ توضیحی، کم و بیش، از آسان به سخت، مرتب شده است.

ج : جدا از استفاده کلی و عمومی‌ای که از این نمودار، برای قسمت بعدی (فاصله فهمی و حواری‌اش)، خواهد شد،
 شاخص‌ترین/ تاکیدی‌ترین نکته نمودار، این نکته، باید باشد :
 - نکته هدف و شاخص : {نمودار، شامل {۱۳} واحد فهمی است} .
 - و سعی شده که مسایل این {۱۳} واحد و روابطشان، توضیح داده بشود.

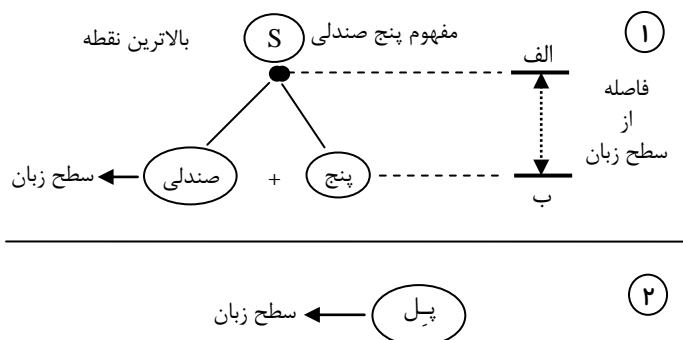
- اصل نمودار :



- نکته- تاکید: این مثال (نمودار) و هر مثال و نمونه زبانی دیگری، از جهات مورد بحث، نکات یکسانی دارند؛ و همه نکات، قابل تعمیم است (در نامتون).

- و به روشنی: مثال نمودار فوق، گسترش یافته مثال اصلی است: {پنج صندلی}.
- و عیناً همان نکات مثال کوچک (اصلی) در مورد همه واحدهای {مثال گسترش یافته} بیان می‌شود (خاصیت الفبایی).
- و عبارتی (همان نکته همیشگی): هر نکته‌ای که در مثال اصلی، بیان می‌شود در مورد هر مثال {بزرگ و کوچک} دیگری، و در هر زبان ممکن، نیز، جاری است (و مورد قبول نامتونی).

- « خلاصه مبحث، و یادآوری نکات، در {مثال کوچک- اصلی: پنج صندلی}:
- فهم‌های {صندلی} و {پنج} لغتی در {سطح زبان} دارند. ولی برای فهم {پنج صندلی} لغتی، نداریم: (فقر امکانات زبانی: به هر دلیل).
 - و پس: {پنج صندلی} بالاتر از {سطح زبان} است. و با کمک فهم‌های دیگر، به {سطح زبان} رسیده است- بیان شده- دارای امکانات نسبی زبانی شده است.
 - معیار {در سطح زبان بودن} لغت داشتنی فهم‌هاست. و پس اگر فرضاً برای {پنج صندلی} هم، دارای لغتی مثل {پیل PeL} می‌بودیم، می‌توانستیم بگوییم که: فهم {پنج صندلی: پیل} نیز، در سطح زبان است.
- نمودار:



پیل: لغت فرضی، مترادف {پنج صندلی}، است. ولی با این تفاوت که در سطح زبان است. (بی‌فاصله از سطح زبان است).

- نکته: مسامحه- کاملاً بی‌اهمیت:

- توجه کنید که این مثال‌ها شدیداً مسامحه‌ای- کم توضیح- داربستی- و {کار- راه- انداز} است.
- و مثلاً کمی بعد، در موضوعات "نسبیت" کم و بیش- باید گفته شود که: به نسبتی که از لغت، بطرف {دوتایی- و بند- و جمله- و جملات بزرگ- و پاراگراف و ... و کتاب} نزدیک می‌شویم، در شرایط برابر، کلاً: واحدهای زبانی، {ناخطی‌تر}، نامنسجم‌تر و ... و "کم‌چگال‌تر" و رقیق‌تر، می‌شوند.
- و عبارتی دیگر: به نسبتی که به سطح زبان، نزدیک‌تر می‌شویم، واحدهای زبانی‌مان: زبانی‌تر است- زبانی‌تر می‌شود- لغت‌دارتر است. مثل سایه و شبی، که از دور می‌آید و نزدیک می‌شود- و ... و نزدیک می‌شود تا در مرحله‌ای که {دیده} تر و دیده، می‌شود.
- و عبارتی دیگر- و یا از جهتی دیگر- و موقتی: به نسبتی که واحدهای زبانی به موقعیت {لغت بودن} نزدیک‌تر می‌شوند، ... یکپارچه‌تر و منسجم‌تر هستند. به شرایط این بحث‌های زبانی، نزدیک‌تر هستند و ...
- و بهر حال: در بحث‌های عینی‌تر/ واقعی‌تر، مثلاً تعداد واحدهای زبانی در این مثال نموداری، به این صورت مطلق،

تعریف نمی‌شود. روشنی بیشتر: در مسیر (؟).

- « نکته: مسامحه-بی‌اهمیت: در مثال: ترتب (مرتب) فهم‌ها، بصورت ترتب شماره‌ای نشان داده شده است.
- و باید توجه کنید که: این شماربندی، الزاماً قطعی نیست و بسته به موقع دارد (بسته به سلیقه خواننده- شما).
 - و البته سعی شده که عادی‌ترین یا (مورد قبول‌ترین وضعیت، برای معمول خوانندگان) در نظر، گرفته شود.
 - **بهر حال:** اینگونه جزئیات، در این بحث‌های مسامحی و { ... و نسبیتی } هیچ اهمیتی ندارد.
 - و مثلاً: به‌جای این ترکیب (و این فهم): { پنج- } «صندلی سفید».
 - می‌شد که: این ترکیب و یا فهم متفاوت راه، داشت: { پنج صندلی } - «سفید».
- « مثال در مثال: (مثال ساده‌ نازبانی، برای مثال بالا- مثال مثال):
- موقعیت اول: { آب و شکر } را در خانه‌تان دارید: ولی شربت را ندارید: و پس از طریق آنها { شربت } را می‌سازید.
 - و موقعیت دوم: شربت { آماده‌ای } را، از بازار تهیه می‌کنید.
- « و همین مثال { شربت } راه، می‌توانید از دو جهت کلی، گسترش بدهید:
- « جهت الف: مثلاً تهیه: سکنجبین از شربت و نعنا و یا فرضاً غذاهای بسیار پیچیده‌تر و پیچیده‌تر (سطح بالاتر و بالاتر). و مثلاً: { طاتاری } نوعی «سس» یزدی، ساخته شده از سکنجبین، که ماده اصلی و اولیه تهیه { سوپ } ... است.
- و البته نظراً (مثلاً) می‌توانید خودتان، مثال راه، تا جایی که { چشم، کار می‌کند } ادامه دهید. بالاتر و ... و بالاتر بروید.
- « جهت ب: مثلاً نداشتن «شکر»، و پس: اجبار به تهیه «شکر»: از { چغندر قند } . و بعد ساختن «شربت»، از این شکر ناماده.
- و البته نظراً (مثلاً) می‌توان باز هم { پایین‌تر } و ... و { پایین‌تر } رفت.
 - و مثلاً: نداشتن «چغندر» و پس اجبار به کاشتن آن: و شاخه‌های متنوع مراحل کاشت و تهیه آن و ... و ...
- « جهت ج: و البته روشن است که کلی این دو مثال (بالارونده و پایین‌رونده) راه، نیز هم: می‌توانید مخلوط کنید: { ... } ← ... ← کاشتن چغندر ← تهیه شکر ← بدست آوردن شربت ← تهیه سکنجبین ← طاتاری ← ... ← ...
- « نکته: توجه کنید که در مورد { زبان } این نکته کلیدی، گفته شد که:
- ارتباط و تفاهم زبانی (همحسی) حتماً- بدیهتاً، از طریق سطح زبان، برقرار می‌شود.
 - و در اینگونه مثال‌های نازبانی‌تر هم، مشخص است که: مساله، همینگونه است.
 - و حتماً- بدیهتاً، با { چیزهای موجود } می‌توان چیزهای پیچیده‌تر راه، ساخت و بدست آورد.
 - و مثلاً بدیهتاً نمی‌توان با { چیزهای ناموجود } ...؛ نمی‌توان بدون داشتن چیزی مثل { چغندر } شکر یا شربت یا سکنجبین و ... راه، بدست آورد. (مگر از راه‌های جادویی، که البته: خارج از بحث است).
- « بهر حال: همانطور که چیزهای { ناخام } از چیزهای خام/ آماده، { فاصله } ای دارند. مساله در مورد { فهم‌ها } نیز همینگونه است.
- و این فاصله، می‌تواند در مورد هر فهمی، متفاوت باشد.
 - بعضی از فهم‌ها، با یک درجه، فاصله از سطح زبان، بیان می‌شوند (مثل عبارت دوتایی مثال اصلی).
 - و بعضی از فهم‌ها با { درجات بیشتر } فاصله از سطح زبان.

- و مثلاً مثال این نمودار، که بالاترین فهم (از جهت دسترسی به سطح زبان) S است: فهم سیزدهم.

- « نکته - یادآوری بسیار مهم :

- در نمودار بدلیل محدودیتها و {سادگی/ ناشلوغی} از ذکر فهمها، {خود داری} شده است.
- و بجای {نوشتنِ زبانی فهمها} به شماره گذاری {اکتفا} شده است.
- و **بعبارتی** مثلاً بجای S (۱۳) می بایستی که {کل جمله مثال} بعنوان **نمودی** برای {فهم کل جمله} نوشته می شد. - (و در مورد {ریز فهمهای} داخلی نیز هم).
- ولی چنانکه مشخص است: فقط فهمهای در سطح زبان (تک لغات) مشخصاً، نوشته شده اند.
- و پس **بهرحال**، در نمودار فوق: **هر شماره، نشانه یک فهم است**
- و توجه کنید که با {تاکید اکید- مؤکد} می شود گفت که: {۱۳} **واحد فهمی** در این جمله- در این S- وجود دارد.
- **نکته**: بعداً اینگونه نکات از جهت مسایل نسبیت، {تعدیل خواهند شد- باید تعدیل بشوند}.

- « تذکر مهم (بیفایده؟ ولی بسیار مهم):

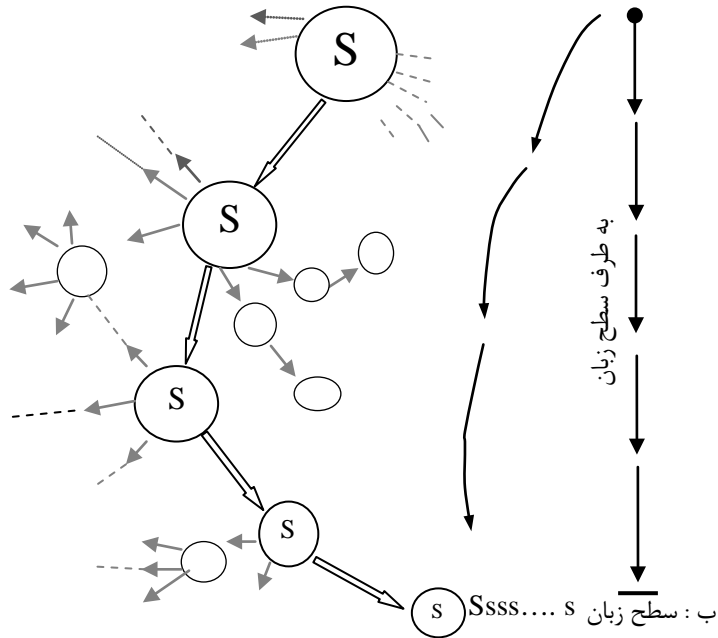
- چنانکه گفته شد: **نبایستی** این نمودار را با نمودارهای درختی (ساختاری) مرسوم در متون، اشتباه گرفت.
- و این نکته {فهمهای تودرتو} شاخص ترین تفاوت نمودارهای {متونی و نامتونی} است. (با نمودار نمونه متونی- که در کمی قبل تر، ذکر شد- مقایسه کنید).
- و چنانکه گفته شد: در نمودار متون (قدیم یا جدید): با {توصیف} سروکار داریم. و اصطلاح بندیها، تقسیمات و تفکیک هایی، که همگی شان {اصطلاحات دستوری} هستند. و نه طبقات فهمی و ...
- و **بهرحال**: در {نمودار متونی} مشابه، کم و بیش، مثلاً شماره {۱۲} یک اصطلاح **دستوری** است؛ و نه یک {فهم}.
- **نکته**: احتمالاً بعضی از متون، {حتی} به سختی و با مقاومت زیاد، ممکن است قبول کنند که: {غیر جملهها، مثلاً: همین واحد ۱۲} نیز، می توانند {معنی ای} داشته باشند.

- **نمودار بزرگتر - تکمیلی:**

- در این مثال نموداری {ساده، انتزاعی شده} فرعی این قسمت، فهم S توانسته (می تواند، چنانکه گفته شد) در ساختن و بوجود آوردن فهمی بالاتر، شرکت کند.

- نمودار :

الف : بالاترین نقطه و ارتفاع - بزرگترین S



- (پنج صندلی سفید اتاق من دیروز شکست)
- (همین نمودار مثالی خودمان : جمله‌ای نزدیک به سطح زبان).

- البته نمودار بسیار کوچک است، و ممکن است فاصله S (کوچکترین S)، صدها طبقه با S اصلی (بزرگ - خیلی بزرگ) فاصله داشته باشد.
- S بزرگ : مثلاً یک کتاب یا کتابخانه موضوعی منسجم ایده‌آل فرض مثالی (مفهومی بسیار دور از سطح).

- واحدِ فِهمی $\{Sss...S\}$ که واحد اصلی مثالی خودمان : $\{S\}$ یکی از $\{زیر...زیر مجموعه‌های\}$ آن است.
- و مثلاً جمله S ، بعنوان یک جزء از جمله‌ای بزرگتر است.
- و آن $\{جمله بزرگ\}$ جزئی "ریز" از اعضای یک ریز/ نیمه پاراگراف است. و آن ریز/ نیمه پاراگرافِ فرضی نیز، جزئی از ... است و ...
- ... $\{به تیریز...رفتم\}$ $\{پنج صندلی سفید اطاق من دیروز شکست\}$. و ...
- و روشن است که : می‌توان در مثال، بالاتر و ... و بالاتر رفت. تا به یک $\{کتاب\}$ مثالی ایده‌آلی، رسید؛ و حتی باز هم بالاتر رفت و ... یک کتابخانه بزرگ موضوعی و ...

- و عبارتی : $\{فاصله از سطح\}$ می‌تواند بالا برود.
- و مثلاً $\{نمودار درختی\}$ جمله اصلی مثال، می‌تواند یک شاخه بسیار ریز و فرعی، از یک $\{درخت بزرگتر\}$ باشد و ...
- و البته چنانکه ذکر شد، به همین دلایل، نظراً بالقوه : خود واحدهای سطح زبان مثال (تک لغات "صندلی" و "پنج" و غیره) نیز می‌توانند تودرتو، پایین و ... و پایین، بروند.
- و مثلاً تک لغتِ $\{صندلی\}$ موجود در سطح زبانِ مثال اصلی، می‌تواند شکسته و تقسیم شود و ... و بشود و ...

و بشود، تا خودش تبدیل بشود به یک کتاب (و حتی بیشتر).
- و **بعبارتی** : {فاصله از سطح} نظراً می‌تواند تا به هر کجا، افزایش بیابد.

- **نکته** - بی‌اهمیت : روشن است که انبساط (وسیع/ حجیم شدن) هر واحد زبانی، جدا از {فاصله از سطح عمودی} در جهت‌های افقی نیز، در هر سطح، می‌تواند {توسعه/ توسعه} بیابد. (که در اینجا، برای سادگی، از بحث خارج شده است).

- **نکته** : می‌توانید نمودار را، بصورت یک آسمان‌خراش تودرتو، تمثیل کنید (همچون یک کتاب نسبتاً منسجم).
- و یا **مثلاً** : یک شهر : شامل انواع این آسمان‌خراش‌ها و ساختمان‌ها و غیره (همچون یک کتابخانه). یا مثلاً یک کشور و جهان (همچون ...).
- و البته روشن است که این تمثیل‌ها- و حتی خود نمودار درجهت {ارائه دید} برای یک نکته اصلی‌ای است که کمی بعد، خواهد آمد : {فاصله فهمی : و حواری‌اش : کار زبانی- لغ- ...}.

- و **بهر حال** : در ایده نامتونی : {فهم، فهم است} و بالقوه، هر لغت یا هر کتابی را می‌توان، تودرتو، بصورت لغتی در سطح زبان یا بالعکس : بصورت یک S، نشان داد.

- **توضیح ریزتر** نمودار اصلی :

- (به شکل اصلی مراجعه کنید. ضروری) :

- مشخص است که نمودار، علاوه بر {سطح زبان} **چهار** {سطح یا طبقه} دیگر نیز، دارد : (به این صورت نشان داده شده است در این نوشته).

- و **بعبارتی پنج** {طبقه‌ای} است. سطح زبان (همکف/ صفر) + چهار طبقه (سطح) دیگر.

۱- سطح زبان (مثلاً طبقه **همکف**) : اجزاء یا فهم‌های : {پنج- صندلی- سفید- اطاق- من- دیروز- شکست} : (۷ واحد).

۲- طبقه **اول** : اجزاء یا فهم‌های : {دیروز شکست- اطاق من- صندلی سفید- ... (۳ واحد)}.

۳- طبقه **دوم** : جزء یا فهم : {پنج صندلی سفید} : (۱ واحد).

۴- طبقه **سوم** : جزء یا فهم : {پنج صندلی سفید اطاق من} : (۱ واحد).

۵- طبقه **چهارم** : جمله S (کل) یا فهم : {پنج صندلی سفید اطاق من، دیروز شکست} : (۱ واحد).

- **حاشیه** - بی‌اهمیت : لازم نیست که نمودار (شکل درختی/ شاخه‌ای) را یاد بگیرید؛ تحلیل آن، کاملاً کافی است؛ و {سرنخ و راهنما} برای نکات دیگر است. و نیز تحلیل نمودارهای بزرگتر و کوچکتر دیگر. (و روشن است که این کتاب، وارد این بحث‌ها نمی‌شود).

- « به این‌گونه **نکته‌ها** نیز، می‌توانید توجه کنید :

- مثلاً **واحد ۹** (در طبقه سوم) تشکیل شده است از این {آ و بع} :

- {آ} {طبقه دوم (واحد ۵)} و {بع} {طبقه اول (واحد ۸)}.

- نمودار، **رابطه** فهم‌ها را، نیز نشان می‌دهد. و می‌توان بی‌ارتباطی و یا رابطه هر دو فهمی در نمودار را، تحلیل نمود.

- و **مثلاً** توجه کنید به : بی‌ارتباطی : {۳ و ۶} یا : {۷ و ۱۰} یا : {۴ و ۸}.

- و اینکه ارتباط این قبیل واحدها، از طریق فهم‌های {بالتر از} خودشان است. و {خودشان} فاقد هرگونه هم‌نشینی‌ای با همدیگر، هستند (در منهای مسایل نسبیتی).

- و نیز توجه کنید به: **نسبیتِ** {فاصله از سطح زبان} در مقایسه {دو- به- دو}ی این واحدها.
- و البته این مقایسه را، باید فارغ از مسایل ارزشی- و مثلاً {کوچکی و بزرگی}- در نظر داشته باشید.
- و مثلاً مقایسه کنید: مساله {فاصله از سطح زبان} را، در بین: {S و ۱۰} و یا: مثلاً بین {۹ و ۱۲} و یا: {۱۲ و ۴} و یا: {۹ و ۵} و یا: {S و ۹} و یا: ...

«**تاکید** (ارزش‌ها): {فهم، فهم است}.

- توجه کنید که مثل همه بحث‌های نامتونی، در اینجا هم، همه این واحدهای زبانی ریز و درشت/ کلی‌تر یا جزئی‌تر، همگی‌شان، {برابر} هستند.
- و تفاوتشان، فقط- و فقط- ... و فقط در {مقدار فاصله‌شان از سطح زبان} مورد نظر است.
- فهم {صندلی} در سطح زبان، همانقدر فهم است که: فهم کل (S- سیزدهم) یا فهم {۹} یا {۱۲} و غیره.
- دقیقاً همانگونه که در موضوع نازبانی گفته شد: {غذا، غذا است}. چغندر و شکر و ... طاتاری، همگی، {به یک اندازه} "غذا" هستند.
- {الحاقی}: همانطور که بگوییم: یک سلول و مولکول، همانقدر چیز هستند که: یک فیل، یک چیز است: "چیز، چیز است".

- ... و از جهت مساله فاصله: {آماده بودن و نبودن}، {بسیط بودن و نبودن} و ... و {نسبیتِ زبان داشتن و نداشتن} می‌شد که: وضعیت بسیار متفاوت و یا معکوسی، برقرار می‌بود.

- ... و **بهرحال**: مشخص‌ترین نکته‌ای که باید در این نمودار دیده شود (دید از بالا)، فهم‌های {تودر تو}یی است، که به واحد فهمی کل (S) رسیده‌اند.
- و هر کدام‌شان، در لحظه وجود زنده زبانی‌شان، برای خودشان {فهم}ئی، هستند.

- **نکته**: توجه کنید که تاکید {بدیهی و وسواس‌انهای} که، بر روی این مساله شدیداً ساده و بدیهی فهم‌های **تودر تو**ی موجود در مثلاً این {جمله} مثال، در این کتاب **نامتونی** می‌شود، به این دلیل {ساده و ضروری} است که در **متون**: در بین حجم فراوان بحث‌های دستوری، این فهم‌های داخلی (مفاهیم- معانی داخلی- یا هر اصطلاح دیگری) یک نکته عمیقاً **نبوده/ گم شده**، است.

- فهم پله‌ای:

- (فهم {خط تولیدی «کارخانهای؛ دستگاهی؛ ...}):
- (نکته اشاره‌ای- ساده- بی‌اهمیت- دید- پیشرفته):
- (توضیح: موقتی؛ معرفی‌وار فهم پله‌ای):
- (افق: بیشتر؛ کامل‌تر؛ پیشرفته‌تر، از سناریوی نامتونی):
- (فرآیند فهم پله‌ای/ گام به گام، پروسهای ناخطی: در ضرب):
- (توضیح فرایند فهم پله‌ای- تودرتو، از طریق مدل پله‌ای):

- **مقدمه**: این موضوع فهم پله‌ای، عملاً در این کتاب، حذف و (ساده) شده و فقط اشاره‌هایی گذرا و سریع (و کافی) به آن شده است.

- نکته: توجه کنید که ورود به چنین بحثهایی در این کتاب، می‌تواند بسیار دردسرساز باشد. و بسادگی می‌تواند از کل کتاب، حجیم‌تر بشود؛ و پس: دلیل حذف، مشخص است.

- (و اگرچه در بعضی ذهنیت‌ها- و فرمت متونی، ممکن است که وجودشان، ضروری باشد؛ کلاً نبود اینگونه بحث‌ها، تأثیری در فهم «حرکت مسیر» کلی کتاب، ندارد).

- ورودی بحث: مشخص است؟ که شماره‌بندی نمودار براساس نوعی {ترتیب-رتبه‌بندی} انجام شده است.
- و مثلاً می‌توانید توجه کنید به شماره‌گذاری‌های واحدهای در سطح زبان: و مثلاً فاصله‌ای که بین {۳و۶} وجود دارد.

- و پس: باید برای خواننده چنین سوالی، وجود داشته باشد: منطق (دلیل) این ترتیب و شماره‌بندی، در چیست؟

- «براساس این دو فرض نامتونی:

الف: {فهم‌های تودرتوی بی که واحد S مثال نموداری را ساخته‌اند، سلسله‌مراتبی نیز هستند.

- و نیز: این نکته کلیدی نامتونی:

ب: {فهم‌ها، از فهم‌ها، بوجود می‌آیند}.

- «مشخص است؟ که در مدل نامتونی {فهم و پردازش} S، باید قائل به نوعی ترتیب، براساس {زمان ذهنی} بود.
- برای بوجود آمدن فهم‌های تودرتو و سلسله‌مراتبی بالاتر، بدیهتها باید ابتدا اولاً فهم‌های القابیی تر (سازنده فهم‌های بالاتر) ساخته و پرداخته، بشوند/ بوجود بیایند، تا دوماً بتوانند فهم بالاتر/ بعدی‌تر، ساخته بشود.

- و عبارتی ساده‌تر: ابتدا بایستی مواد خام فهم‌های {سطح بالا} بوجود آمده باشند، تا این فهم‌های {سطح بالا} بتوانند از آنها بوجود بیایند/ ساخته بشوند.

- نکته- بی‌اهمیت- الحاقی- پیشرفته: ... منظور از {زمان ذهنی}، {مقطع ذهنی} است، و نه {زمان} به صورت عرفی و بیرونی (مکانی/ حرکتی)؛ و مثلاً فهم‌های تودرتوی (درهم) آبعی ریز و درشت؛ و مثلاً فهم کلیت یک سمفونی؟ همانقدر یک {مقطع} است، که فهم اجزای داخلی‌ترش.

- «... و مشخص است؟ که نمودار اصلی این مبحث، چنین نکاتی را نیز، در خود داشته (دارد می‌گوید).

- مثلاً ...:

- مثلاً، اگر در مرحله ۳ ذهنی هستیم، هنوز فهم {۴ و ۵ و ۶} به‌وجود نیامده است.

- و یا مثلاً: تا وقتی که: فهم "۴" بوجود نیامده باشد، فرآیند ساخته شدن- به‌وجود آمدن فهم "۵" نمی‌تواند شروع بشود.

- به این دلیل بدیهی و ساده که: برای ساخته شدن "۵" نیاز ضروری به وجود فهم {آماده و پرداخته} شده "۴" هست.

- و مشخص است؟ که در سناریوی نامتونی (نکاتی که تا بحال گفته شده) فهم "۴" {مفهوم یا فهم} پیش‌داشته و آماده‌ای، نیست- {موجود} نیست- و باید بصورت {یکبار مصرف} و {در، جا} ساخته و تولید بشود. (در جریان زنده/ در فرآیند ضرب و درک این جمله مثالی نمودار).

- نکته- حاشیه: و البته در بحث دقیق‌تر، مساله‌ی محذوف نسبت هم، بعنوان یک فاکتور، وارد بحث می‌شود. و مسایل فهم زنده پله‌ای را {منطق‌پسندتر} و قابل‌قبول‌تر، می‌نمایاند.

- نکته- پیش‌رس- الحاقی: حدودا در مساله جمع (نسبیت) باید گفته شود که: به نسبتی که واحد زبانی، {لغت‌تر

می‌شود، خطی‌تر / ناپس‌له‌ای‌تر می‌شود (به تصور خطی متونی، نزدیک‌تر می‌شود، بدیهتاً).

- نکته تاکید: یکی دیگر از تفاوت‌های نمودارهای {متونی و نامتونی}:
- توجه کنید که برخلاف نمودار متونی، این نمودار نامتونی، {زنده} و فعال است. خطی نیست؛ {قطعه قطعه} ساخته می‌شود و {به پیش می‌رود} و به وجود می‌آید. و {به، یکباره‌ای، نیست} و تپش‌دار است. و ... و ...
- اینگونه نکات، از بعضی جهات، در مثال‌های نازبانی بعدی، مشخص‌تر است.
- از جهتی (و البته با توجه به مسایل نسبیّت) در مثال‌های بزرگ زبانی و مثلاً یک پاراگراف و یا یک کتاب، نیز اینگونه نکات، قابل {دیدتر} و عینی‌تر / ملموس‌تر است. و به سادگی، کافی است که: {لحظه‌ای توجه کنید}.

- «بستنی: مثال ساده و عینی (نازبانی):

- (جریان- عمل زنده پله‌ای- پروسه‌ای، در تولید یک بستنی ساده):
- نکته: این نکات مثال‌های نازبانی (که ناموس/ عادی طبیعت، نیز، هست) دقیقاً کلاً، در مثال زبانی نیز، مورد قبول متون است.
- روشنی بیشتر: در کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات: شبیه (یکسان) بودن {نازبان و زبان}؛ {چیزها و لغات}.

- یک {بستنی} می‌تواند غذایی آماده باشد: مثل تک لغات در سطح زبان.

- و مثلاً از مغازه، بصورت آماده، آنرا تهیه کنیم.

- بستنی مثالی می‌تواند یک سطح، بالاتر برود: {شیر + شکر = بستنی}.

- و مثلاً در خانه خودمان، آنرا از این {دو ماده خام‌تر} تهیه کنیم.

- بستنی، می‌تواند باز هم بالاتر برود و دورتر و ... دورتر بشود از سطح و وضعیت آماده و پیش‌ساخته.

- و مثلاً: نه {شیر} آماده داشته باشیم، و نه {شکر} آماده.

- و پس: مثلاً از {دو جهت} باید آنرا بسازیم.

۱- از جهت شکر: کاشت چغندر قند و مراحل متنوع و پرپیچ و خم {کاشت و داشت و برداشت}، و تهیه: کارخانهای شکر.

۲- از جهت شیر: مراحل تهیه شیر: علف ← ساختن محل گاوداری، واکسن و ... ← شیرگیری از گاو ← حمل و نقل ← ...

- نکته: البته هر یک از این مراحل نیز می‌تواند از جهات متنوع {افقی و عمودی} تقسیم‌بندی شود.

- و مثلاً از مراحل بسیار پایین‌تری، شروع نمود. (توسعه مثال: که بحث شد).

- از تخم علف تا بستنی میوه‌ای داخل {کیک، بستنی} دسر شام دیپلماتیک هندی.

- نکته- پیشرفته- بی‌اهمیت:

- مساله را، از جهت تاریخی هم می‌توان عیناً، بحث نمود (از جهت تاریخ زبانی و غیرو نیز): ... نداشتن ایده و

شناخت- یا مفهوم بستنی- و یا نداشتن مواد اولیه تاریخی؛ و پس: نیاز به کشف {پله‌ای} بستنی و اجزاء سازنده‌اش.

- و مثلاً توجه کنید که یک گربه- کم و بیش- چقدر {دوور} است از: {بستنی‌سازی} و مثلاً گرفتن «شیر» از

گوسفند و ... (آماده‌خور است).

- نکته: به مثال بالاتر هم، نیز می‌توانید توجه کنید (همگی، یک نکته‌اند): از چغندر تا: تاطاری.

- نکته: در این مثال‌های نازبانی، این نکته ساده و بدیهی نیز مشخص است که:

- که هر گونه تغییری - و بودن {گلوگاه} - و یا اختلالی در یک خط تولید، ... - و یا {مثلاً} : در واحدهای زبانی : ایجاد **ابهام** و یا بودن اختلال، در هریک از اجزاء، مستقیماً و مشخصاً و به نسبت : واحدهای بالاتر را نیز **میهم** و... و مُختَل، خواهد نمود.

- و این نکته بدیهی و منطقی هم، می تواند، دلیل {متون‌پسندی} باشد، در مورد : فهم‌های تودرتو و اینگونه حواشی‌شان.

- **بهرحال** : مساله روشن، این است که از جهت زمانی، همه این اعمال، نمی تواند {با هم} باشد، و نیاز به {ترتیب} دارد؛ و توالی زمانی، در {خط تولید} باید باشد (به هر شکل یکس).

- و مثلاً، اولاً : **باید** علف و گاو، تهیه بشود ← تا شیر آماده بشود ← تا بستنی آماده بشود.

- فرآیند تولید بستنی و شیر، همزمان نیست. و بعبارت روشن : تا {شیر} به وجود نیامده باشد نمی توان وارد مرحله آخر ساخت بستنی شد (مگر از طرق جادویی، که طبیعتاً، مورد بحث نیست).

- و در مساله مثال : یک وضعیت خطی ساده، برقرار نیست؛ بلکه : خط تولیدمان، {پله‌ای} است.

- در مورد مثال و نمودار زبانی، نیز عیناً همین نکات گفته می شود : و البته بعلاوه مساله نسبت (به نسبتی که "جمع" باشد و یا "ضرب" نباشد، ناپله‌ای خواهد بود).

- و **بهرحال** : در سناریوی نامتونی، در خط تولید ذهنی {فهم} هر واحد زبانی، به نسبت پیچیده بودن آن واحد زبانی، چنین فرآیند پله‌ای (زنده/زیگزاگی) در جریان است. (هرچند هم برای سادگی، ذکر نشود).

- **تاکید**- بی‌اهمیت؟ : مشخص است که همه این بحث‌های : فرآیند خط تولید ذهنی را، در مساله {فهم} واحدهای زبانی، داریم بحث می‌کنیم (و نه "تولید" زبانی، به معنی عرفی متونی کلمه).

- **ضمیمه**- الحاقی- **بی‌اهمیت؟**- تاکیدی :

- **توضیح** {ریزتر} جریان حدودی و ایده‌آلی ترتیب فهم‌ها، در خط تولید فهمی، در مثال نمودار نامتونی (فقط برای بیان مساله)،

۱ - پنج ← ۲ - صندلی ← ۳ - سفید ← ۴ - صندلی سفید ← ۵ - پنج صندلی سفید ← ۶ - اطاق ← ۷ - من
← ۸ - اطاق من ← ۹ - پنج صندلی سفید اطاق من ← ۱۰ - دیروز ← ۱۱ - شکست ← ۱۲ - دیروز شکست ← ۱۳
- (فهم نهایی S) : پنج صندلی سفید اطاق من، دیروز شکست.

- **پایان** نکته حاشیه‌ای {فهم پله ای}.

- **حاشیه پایانی** مبحث {نمودار آبع بزرگ} - بی‌اهمیت :

- تکمله‌هایی از نمودار اصلی، و نکاتش، در قسمت‌های بعدی، خواهد آمد. مشخصاً در قسمت : {آبع‌های بزرگ، و لغیت}.

- و در آن قسمت، براساس مضمون و ایده کلیدی {ساده‌سازی} نکاتی مشخص و ساده، از مساله : {فاصله از سطح زبان} و {فاصله فهمی} بیان خواهد شد.

- و تاکید براینکه : مسایل انواع {آبع‌های ریز و درشت} - دوتایی‌ها و یا آبع‌های کلان، تفاوتی ندارند.

فاصله فهمی :

- (ادامه مبحث امکانات زبانی و جمع) :

- (فاصله فهم‌ها/ فاصله آ و بع) :

- « تعریف اولیه :

- سوال عامیانه، این بود : {فهم‌ها از کجا می‌آیند؟}.

- و در این کتاب، **مساله**، با {این ایده} نگاه شده؛ از {این راه} دنبال، شده است :

- **تعدادی** از این فهم‌ها، {فهم‌های سوم} ناشی از {ضرب} هستند (علاقه و تمرکز اصلی این نوشته).

- و در مضمون نامتونی ضرب، نکته اصلی، این بود : بین دو فهم {آ و بع} ضربی انجام می‌شود، تا فهم سوم آبع، به‌وجود آید. (زایش ضربی).

- فهم {پنج} = فهم {صندلی} × فهم {صندلی} = فهم {پنج صندلی}.

- به سادگی : در اینجا می‌گوییم : بین {آ و بع} **فاصله‌ای**، وجود دارد.

- فاصله‌ای {فهمی} وجود دارد، که در عمل ضرب، باید این فاصله، طی شود.

- {پُر شدن} و **محو** فاصله و : رسیدن {آ و بع} به یکدیگر. یکی شدن {آ و بع}.

- [:] **الجابی** : یادآوری کلیشه ضرب : وقتی می‌گوییم : ضرب، ... پس چندماً گفته‌ایم : "فاصله‌ای، وجود دارد".

[. :]

- از جهت **مساله** تقسیم نیز، می‌توان **مساله** {فاصله فهمی} را بیان نمود :

- در جریان تقسیم **S** (آبع) فاصله‌ای، بین {آ و بع} بوجود می‌آید.

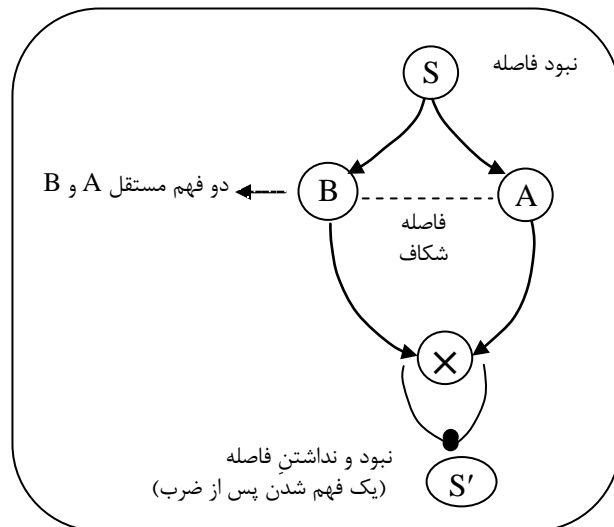
- در فرآیند هر تقسیم فهمی‌ای، قاعدتاً : فاصله‌ای پیدا می‌شود؛ شکافی {به‌وجود} می‌آید.

- به این {شکاف و فاصله} می‌گوییم : **فاصله فهمی**.

- که در عمل معکوس، در {ضرب} همین فاصله، {پُر} می‌شود. و نقطه فهمی **S** (: S) به‌وجود می‌آید. (زایش

تقسیمی).

- نمودار :



- « ایده‌سازی‌های اولیه، برای فاصله فهمی :

- (چند نکته تاکیدی - مثال‌ها و تمثیل‌ها) :

- (فاصله، فاصله است) :

- نکته - تاکیدی : با توجه به {راهی / سیاقی / ایدهای} که، در مورد سوال عامیانه پیش گرفته‌ایم، مشخص است که :

- یکی از موضوعات اصلی این کتاب، همین مساله {فاصله فهمی} است.

- {فاصله فهمی} بین {آ و بع}‌ها.

- {فاصله فهمی}‌ای که در عمل ضرب، از بین می‌رود : یکی شدن {آ و بع} در آبع (S).

- نکته : و استفاده اصلی ایده {فاصله فهمی} در مبحث جمع، در این مسیر است.

- و... چون : فاصله فهمی، پس : {اندازه این فاصله}. و پس : نسبت فاصله (دوری و نزدیکی آ و بع، ها). و پس :

{جمع} و نسبت {ضرب و تقسیم} : و پس : نسبت خواص {جمع - یا : لغت بودن}. و (پایان مبحث جمع).

- نکته : کمی بعد، یک چنین چیزی؟ گفته خواهد شد : {فاصله از سطح زبان - بحث قبلی} حالتی خاص از این بحث

عمومی {فاصله فهمی} است.

- نکته - تاکیدی - حداقلی : احتمالاً مشخص؟ است که منظور از {فاصله فهمی} فاصله‌ای سخت‌افزاری نیست. و

جنسیتی / مضمونی فیزیکی را، منظور نداریم.

- و عملاً نوشته، مثل همیشه، این {تاکید مؤکد} را، دارد که : هیچ تصویری از این جنسیت ایکس - جعبه سیاه

ندارد. (و البته، این بی‌تصوری، مشکلی نیز، در روند بحث بوجود نمی‌آورد، بلکه بالعکس... کم و بیش).

- « نکته - ایجاد سوال (مشکل) برای خواننده :

- ... نوشته دارد می‌گوید : فاصله‌ای بین مثلاً {پنج و صدلی} هست و پس ... :

- و پس : باید این {سوال و نقد} برای خواننده باشد که : چه معنی‌ای و تصویری می‌تواند، داشته باشد : {فاصله دو

فهم}؟

- (منظور از {فاصله دو فهم} چه می‌تواند باشد؟)

- « و توجه کنید که : {فهم، فهم است}. و پس بین {هر دو فهم ممکن} فاصله‌ای هست. و پس مثلاً، در نمودار

صفحه ۴۰۸، توجه کنید به این فواصل فهمی :

- فاصله‌های فهمی بین فهم‌های : {۱۲ و ۹}، یا : {۸ و ۱}، یا : {۸ و ۵}، یا : ...

- و بهر حال : حداقل اینکه : "هر دو فهمی" {متفاوت} هستند؛ {یکی} نیستند. و پس : حتماً فاصله‌ای هست. ولی

مساله این است که : از {فاصله فهمی} چه تصویری، می‌توان داشت؟ و آیا تصویری دارد؟.

- نکته - تاکید - مهم : در نامتون، این ایده {فاصله فهمی} فاقد تصور است؛ و برای این بحث‌ها، همین حداقل، کاملاً

کافی است که : فاصله فهمی‌ای، {وجود} دارد. قطعی بودن فرضی وجود فاصله فهمی.

- و کلاً در اینجا، سعی می‌شود با تمثیل و...، گمانه‌هایی اولیه برای درک {حول و حوش} "منظور از فاصله" به

خواننده، ارائه گردد.

- [] : {الحاقی - حاشیه - بی‌اهمیت} روشن است؟ که مشکل، در {جواب} نیست؛ بلکه مشکل، در {سوال} است؛

وقتی در ذهنیت متونی، سوالی نیست، چگونه باید جواب نامتونی را، ارائه نمود؟.

- نکته- حاشیه- بی‌اهمیت : {خودِ همین نویسنده} بعد از سال‌ها تلاش / کلنجار در این حوزه، احتمالاً یا قاعدتاً ... ، بسیار **دوور** است، از **فهم** این سوال.
- **یادآوری** : هر سوالی، اولاً؛ یک فهم نیز هم، هست؛ و البته، فه‌ها {عمق} دارند؛ و اصل مساله در اینگونه بحث‌های ساده، نیز در همین جا است : در چه سطح و عمقی از سوال، این سوال ساده را، داریم / و هستیم؟. {فاصله مو، و پیچش موی شاعر و ...}.
- نکته- تاکید- مهم : در همین نکات، روشن می‌شود که : این سوال نیز، ورژن و دنباله دیگری از سوال عامیانه اصلی، است : {فهم‌ها از کجا...؟}.
- و پس این **تاکید** و یادآوری که : کل این کتاب را می‌توان در {ساختن سوال عامیانه} خلاصه نمود. و مثلاً : زنده و ... و عمیق نمودن سوال. و **بعبارتی** : داشتن سوال. [: [.

- تمثیل‌ها :

- (و چند نکته) :

- تمثیل **یکم** :

- استعاره همیشه {شربت}.
- بین {آب و شکر} **فاصله‌ای**، وجود دارد (دو چیزاند)؛ و برای رسیدن به شربت (یکی شدن) باید این **فاصله**، طی بشود. آب و شکر باید به یکدیگر، برسند (در فرآیند شربت شدن).
- و بدیهی است که هر {دو چیزی} / هر دو ماده متفاوتی، وضعیت متفاوتی، نسبت به یکدیگر دارند. و با تعبیر این بحث : فاصله‌های متفاوتی از همدیگر، دارند. **فاصله‌ای** که برای {یکی شدن / ترکیب} باید طی کنند.
- و **پس** : می‌توانید مثال‌های متنوعی را، در نظر داشته باشید.

- برای ملموس‌تر شدن منظور از **فاصله**، مثل همیشه، از {مقایسه} استفاده خواهد شد. (فاصله‌های متفاوت : و پس : حدس یا قبول وجود فاصله).

- و مثلاً **مقایسه** کنید : کاهش این {فاصله‌ها} را (در یکی شدن) از 1 به 4 :

1 : آب {و} آهن. / 2 : آب {و} قند.

3 : آب {و} شکر. / 4 : آب {و} شکر داغ.

- تمثیل **دوم** :

- {فاصله} را کمی، {نرم‌افزاری‌تری / نافیزیکی‌تری} نشان می‌دهیم.
- و به {منظور از} فاصله فهمی زبانی، نزدیک‌تر می‌شویم. (دورتر شدن، از فاصله عرفی‌تر).

- فاصله فهمی بین 4 وسیله نقلیه زیر را، مقایسه کنید :

1- دوچرخه. / 2- موتورسیکلت.

3- ماشین. / 4- هواپیما.

- فاصله فهمی و یا ایکس بین {هواپیما و دوچرخه} بسیار بیشتر است از : فاصله {موتور و دوچرخه}.

- {هواپیما و دوچرخه} "دوچیزه، تر"، هستند تا : {ماشین و دوچرخه}. و یا مثلاً :

- {هواپیما و ماشین} "یک‌چیزه، تر"، هستند، تا {هواپیما و دوچرخه}.

- و **سایر** مقایسه‌ها، در سیستم مقایسه‌ای فوق : و مثلاً مقایسه فاصله شاتل فضایی (نوعی دستگاه پیچیده و متعالی

- برای مسافرت)، هلی کوپتر، ... و گاری (نوعی وسیله ابتدایی) با: { ... و ... }.
- و مثلاً در مورد یادگیری‌شان: کسی که خلبانی هواپیما را می‌داند، در توانایی و یادگیری راندن شاتل (فضاپیما)، چیز چندان جدیدی را نباید یاد بگیرد. در مقایسه با کسی که فقط راندن ماشین یا گاری، را می‌داند، و می‌خواهد که: راندن شاتل را، یاد بگیرد (در شرایط برابر).
 - و یا مثلاً ... مثلاً یک شامپانزه یا انسان خیلی بدوی، راندن گاری را بیشتر بلد هستند تا راندن یک شاتل را. (بلد بودن‌ها/ دانستن‌ها، تجربی/ پیشینی و نسبی است).

- ... و بهر حال: چیزها از جهات متنوع فهمی، { دور و نزدیک } هستند.
- و خودِ فهم‌ها نیز، براساس انواع شرایط (موقع) متفاوتند. فاصله‌های متفاوتی دارند.

نکته - سریع- اشاره‌ای:

- در همین قسمت جمع، تمثیل‌های دیگری نیز (در همین زمینه مادی‌تر) خواهد آمد. و نیز اینگونه تمثیل‌ها:

- فاصله فهمی { شما و شما } در "قبل و، بعد از"، خواندن چنین کتابی.
- و یا در "قبل و، بعد از"، دیدن یک فیلم یا هر چیزی.
- و یا در "قبل و، بعد از"، نامزدی و ازدواج، و جدایی‌تان.
- از جهات متنوع و ... (و جدای از مسایل ارزشی اهمیت و بی‌اهمیتی و غیره).

- ... و یا مثلاً: تفاوت فاصله کیفی (ناخشک و ...):

۱- {طبقه ششم ساختمان تا طبقه اول} با:

۲- {طبقه اول تا طبقه ششم همان ساختمان}؛

- که به روشنی؟ فاصله، کمتر و بیشتر، می‌شود.

- و برای تصور راحت‌تر، می‌توانید مثلاً: {بود و نبود} این فاکتورها را نیز در نظر بگیرید: آسانسور- درد پا- ورزش- تفریح- و غیره.

- که هیچ تفاوتی؟ با {مساله فاصله} در مثال اصلی زبانی، ندارد:

- فاصله: {1} {صندلی- پنج}. "با": {2} {پنج صندلی}.

- یا تفاوت فاصله: {میز " و " صندلی} در این دو عبارت:

- {1- صندلی و میز}. / {2- میز و صندلی}.

- و سایر مثال‌های اینگونه‌ای. (روشنی بیشتر: در مسیر).

- ... و یا مثلاً: تفاوت فاصله فهمی {یک تکه یخ مشخص} در دو موقع متفاوت {زمستان و تابستان}.

- ... و یا مثلاً: تفاوت فاصله فهمی {یک لیوان آب مشخص/ معین} در دو موقع {تشنگی و ناتشنگی}. ... نکته

موقع:

- **نکته** - حاشیه: توجه کنید که: ریزریز، نکات کلی اصطلاح کلیدی {**Mo, ghe, gh** / موقعیت} نیز، " دارد" توضیح می‌گیرد...

- و مشخص است؟ که: هیچ دو {آ و بی} و یا هیچ {یک چیزی} در هر دو موقعی، یکسان و {یک چیز} و یکی و ... نیست. و یا هیچ دو فاصله‌ای ...

- [] **الحاقی**: ... و بازهم: تاکید و اصرار می‌شود که در متون: با زبان زنده (زبان فهمی/ زبان موقعی) کاری ندارند؛ بلکه با زبان {مفهومی- علمی- نازنده- دانشی- و یا یک چنین چیزهایی} سروکار، دارند. و البته نایستی

شعارهایشان را، در جهتِ ضدِ این نکته را، جدی گرفت. (و مثلاً به اصطلاحاتِ در زمانی و ...، توجه نکنید؛ هیچ ارتباطی با مساله زبان زنده مورد بحث، ندارد). و در عمل، به روشنی همه شواهد، حاکی از نبود بحثِ زبانِ زنده در متون است. و این نکته، تفاوتی اساسی/ ناموسی، بین {متون و نامتون} است: یکی از روهای سکه اصلی. حاشیه: توضیح مشخص تر در کتاب "زبان فهم‌ها": [۱].

- نکته: و البته روشن است که در هر مثال، از جهت فیزیکی و واقعیت عینی بیرونی، کم و بیش، با یک چیز روبرو هستیم؛ فاصله‌ای نیست. ولی: ...
- ... ولی: از جهت فهمی مورد بحث این قسمت‌ها، تفاوت‌ها/ فاصله‌های عمیقی می‌تواند، وجود داشته باشد. و {سعی کتاب} در جلب توجه خواننده، به همین نوع از {فاصله} است.

- و توجه کنید که: قبلاً هم تمثیل‌هایی داشته‌ایم. و چنانکه اصرار شد: اغلب نکات "ریز و درشت" این کتاب، یک نکته‌اند؛ و تکراری ضروری و اجباری، هستند. و حدوداً "حول و حوش" یک {مرکز} می‌گردند، و به پیش، می‌روند؛
- و مثلاً: مثال پر توضیح چِلْگ: فاصله دو نوع ظرف، با: {چلوکباب}؛ یا فاصله {ظرف}‌ها، با یکدیگر.
- و یا مثلاً: فاصله "حال و هوای" کلی منسجم این دو {چلوکباب}‌ها را، در مقایسه با یکدیگر، توجه نمایید.

- ...، برای توضیح اینگونه نکات، فضا سازی (آماده سازی)‌های دیگری نیز، در مسیر بوده است.
- و مثلاً یادآور شوید: مضمون: فاصله {دم منزل- تا خانه دوست}، یا مثلاً فاصله نامکانی {آن}‌ها را.
- و یا مثلاً: تفکر در {شعر شبستری}: رفتن و حرکت: و پس فاصله‌ای حتماً باید باشد. در تفکر (و در: استدلال و از این قبیل، نیز) مسیری را می‌رویم (؟)؛ و پس: فاصله‌ای، موجود بوده هست. هر چند هم که: این فاصله را، به دلیل نرم‌افزای بودن، نامکانی بودن/ بیرونی نبودن، یا {ندیدنی بودن}، یا به هر دلیل دیگری، نبینیم. ولی قاعدتاً اگر {رفتنی و حرکتی/ تغییری/ ...} هست، {فاصله}‌ای، نیز هم، هست. (و اینطور می‌توان، "گمان" زد- تعبیر و استعاره، نمود).

- نکته- اشاره- تبلیغ و تعمیق: از فاصله « منظومه/ حوزه‌های فهمی » نیز هم، باید بحث شود (که البته نمی‌شود؛ برای "شلوغ و ناساده" نشدن نوشته).
- و مثلاً حوزه‌های فهمی: {دو} فرهنگ یا {دو} فرضیه یا {دو} کلاس (یا: مدرسه- موند- لذت- روحیه- مدل- ...)، یا {دو} شخص و غیرو.
- و مثلاً (مثال زنده) در همین نوشته: قاعدتاً: {خواننده} و {کتاب} بایستی مسیری را {طی} می‌نموده‌اند (سلطنتی یا ناسلطنتی: نسبی) تا به {اینجا- به همین نکته مورد بحث}، این حوزه فهمی، برسند/ نزدیک بشوند و یا غیرو.

- نکته الحاقی- توضیح مثالی اضافه، برای {حوزه فهمی}:
- قبلاً به عنوان یک مثال کلی، در مبحث {فاصله از سطح زبان} اشاره شد به:
- فاصله فهمی دو فرضیه "متون و نامتون".
- دور از سطح فهمی {متون و ذهنیت متونی خواننده} بودن نامتون؛ و بالعکس.
- و در مسیر، یک چنین نکاتی را نیز داشته‌ایم: دور از متون {قرار داشتن} سوال عامیانه؛ و مثلاً مشکلات حسی و زنده نمودن و ... و ملموس نمودن این سوال ساده.
- ... فاصله دو فرضیه- ایده- یا دو موقع- یا دو جهان بینی و تفکر- و مکتب و فرهنگ- و شخص و غیرو. و پس به نسبت فاصله‌های متنوع: مشکلات بیانی، خلاقیتی و ... و تفکری بیشتر.
- و مثلاً: وقتی در دنیای فرضیه متون باشیم (واقع شده باشیم) همه چیز آن فرضیه (به ما) نزدیک تر است. و از

دنیای نامتون، دور هستیم. و بالعکس.

- (... مثل آنکه : وقتی در موقع/ در مدّ شادی باشیم، مثلاً به زندگی هم، خوشبین هستیم. و... و... و غیره).
- (نکته- راهنمایی خواندن- بی‌اهمیت : یکی از مشکلات اصلی نوشتن این کتاب، و کلاً مضمون‌های حسی و ...، همین مسأله است : در یک موقع نسبی، نمی‌توان موقع دیگری را داشت- شهود نمود- در آن بود؛ و پس مشکلات تحقیق و بیان، خواندن و... روشنی؟ بیشتر : در مسیر).

- نکته الحاقی (تر)- توضیح مثالی اضافه، برای "حوزه فهمی" :

- همانطور که هر دو نقطه‌ای، {فاصله} ای دارند. "هر دو دایره پُر نقطه یا دو کُرّه یا هر دو منظومه‌ای، هم نیز" فاصله‌ای دارند (بدیهتاً).
- ... مثل ... مثل فاصله منظومه‌ی تفکری کلاس اولی‌ها با کلاس پنجمی‌ها/ یا منظومه‌ی فرهنگ‌های جدید و قدیم/ شهری و روستایی و شهرستانی/ پیر و جوان/ زن و دختر /.../ شرقی و غربی/ و انواع فاصله‌های منظومه‌ای دیگر.

-
-
- راهنمایی خواندن : بعد از این {مقدمات کلی} اولیه، ایده {فاصله فهمی} در ادامه مسیر نیز، (و مثلاً در مبحث بعدی : کار فهمی- ذهنی) ادامه می‌یابد.
 - پایان مبحث مستقل {فاصله فهمی}.
-

- کار فهمی :

- (کارِ ذهنی) :

- مساله را با تعبیر، جهت و دید دیگری، نگاه می‌کنیم : ...
- {فهم‌ها} "در هم"، ضرب می‌شوند. و {فهم سوم} بوجود می‌آید. و پس : کاری، انجام می‌شود.
- {فاصله‌ای} طی می‌شود. رسیدن به {فهم سوم}. و پس : کاری، انجام می‌شود.
- به‌سادگی : چون {فاصله‌ای} وجود دارد و یا : {عمل} {پس} : {کار}.

- یادآوری : در مسیر، یکی دو نکته حاشیه‌ای در مورد {اندازه‌پذیری و ... و مادی نبودنِ کارِ فهمی} باید ذکر شود.

- نکته : مشخص است؟ که در این بحث‌ها : کم و بیش، {فاصله و کار} فهمی، یک {سکه/ایده} هستند؛ و به‌دلیل توضیح به ذهنیتِ متونی اجبار به تفکیک، بوده است (یکی از دلایل عمومی اصلی تکرارها، در این کتاب).
- و به‌رحال : پس : نکات و مثال‌های هر دو بحث، بسیار نزدیک، به هم هستند. و پس : روشنگر یکدیگر نیز هم.

- « استفاده از کلیشه قدیمی {ضرب} هم، می‌تواند مفید باشد :

- وقتی می‌گوییم که {آ و بع} در هم، ضرب می‌شوند، ...

- اولاً : ظاهراً چیزی نگفتیم (ضرب، فقط یک اصطلاح نامتونی، است).

- ولی دوما ... و سوماً : گفته‌ایم که : ضرب، یک {عمل} است : یک عملِ زنده حسی : {در شخص / لحظه - در موقع : در مقطع ذهنی}.

- و ... ضرب، مساله‌ای است مشخصاً تجربی و حسی و عینی و ... و نه : توافقی و قراردادی، ارادی و تعریفی و (حدوداً : برعکس دستور زبان).

- ... و چندماً {نُه‌ماً «۹»...} گفته‌ایم : فاصله‌ای وجود دارد و ... کاری انجام می‌شود.

- و اگر بخواهیم {ایده ضرب} را قبول کنیم، پس ... بایستی همه این تعابیر را، بپذیریم. همه‌شان باهم‌اند/ روی هم‌اند/ یک ساخت‌اند/ یک نکته و یک سکه هستند (دستگاه یکپارچه دروغ‌های نامتونی). و نمی‌توان این ایده‌های ظاهراً متنوع را، از هم {سوا} کرد.

- و به‌رحال : چون {فاصله‌ای} - یا ضربی - یا حرکتی { هست، پس : {کاری} نیز، هست.

- طرح بیانِ نسبیتِ زبانی (جمع) : درجه‌مندی {کار} :

- در ضرب و یکی شدن {آ و بع} و تولیدِ فهمیِ آبع، کاری انجام می‌شود- فاصله‌ای وجود دارد- ... :

- و این {فاصله و کار} و هر تعبیر دیگری، {کم و زیاد} دارد. اندازه دارد؛ {هرچند هم} که عملاً، قابل {کشیدن/ سنجیدن} نباشد.

- و مساله جمع- نسبیتِ {ضرب و جمع} را، از طریق (در) مقدارِ این {کارِ ذهنی/ فهمی} بیان می‌کنیم.

- و این تفاوتِ {کارِ فهمی} تابعی است از فاصله‌ای که {آ و بع} ها، با یکدیگر دارند (در ضرب).

- و توجه کنید که بدیهتاً؟ {هیچ دو فاصله‌ای} برابر نیستند. و پس مقدارِ کارِ فهمی (ذهنی) بین {آ و بع} های متفاوت، متفاوت است. {درجه‌مند} است.

- « تمثیل (در قسمت "فاصله" نیز گفته شد) :

- این تفاوتِ {کارِ ذهنی/ فهمی} همانگونه است که بگوییم :

- مقدار کار (کالری/ انرژی مصرفی) برای "بخار شدن"، در هریک از مواد موجود در سیستم مقایسه‌ای زیر، متفاوت است (در شرایط دیگر برابر) :
- 1- یخ منهای {۶۰} درجه.
 - 2- یخ معمولی.
 - 3- آب {صفر} درجه.
 - 4- آب {۹۵} درجه.
- مشخص است که: از 1 به 4، کار کمتری/ زمان کمتری/... انرژی (کار) کمتری، لازم است برای: {بخار شدن}.

- در تمثیل چلگ: نیز، در شرایط برابر، فاصله فهمی {چلوکباب و بشقاب چینی کلاسیک} بسیار کمتر است تا فاصله {همان چلوکباب و لگن چجه}.
- و مثلاً حتی می‌شود؟ گفت که مثلاً حجم یا اندازه {تعجب- عمل تفکر- مضحکی و یا غیرو} مشخصاً متفاوت است، هرچند هم که {بالفعل/ درعمل} نتوان اینها را، "کشید/ سنجید".
- و توجه کنید که دقیقاً به همین دلایل، از اینگونه مثال افراطی، استفاده شده بود (مشخصاً در بحث شبحی).
- و بهر حال از جهت مساله کار ذهنی (فهمی/ تفکری/ حسی) می‌توانید این 4 واحد زیر را {هم نیز، مثل تمثیل مادی "یخ" مقایسه کنید.
- 1- چلوکباب، در لگن مثالی.
 - 2- چلوکباب، در لیوان بزرگ.
 - 3- چلوکباب، در بشقاب خیلی اعلا.
 - 4- چلوکباب، در بشقاب عادی (چینی کلاسیک).

- خلاصه پیشرس مسیر مضمونی این مبحث {بیان ایده دوم جمع} :
- ... ← ... امکانات زبانی: ← وسعت فهم‌ها- ... فاصله از سطح- تقسیم - ... ← پس: فاصله فهمی ← پس: کار ← پس: اندازه کار (اندازه‌گیری) ← معیار ← (ایده‌آل زبانی) ← پس: مسایل نسبیت ضرب ← پس: مساله {جمع}- و اصطلاحاتش (لُح- لُغیت- عوامل ایکس- لُغنا-...).

- خلاصه پیشرس کلیشه ضرب، برای این قسمت :
- وقتی می‌گوییم ضرب: اولاً ... و دوما و سوماً ... و ... و :
- و ... نُهَمُماً (۹) گفته‌ایم که: {فاصله‌ای، وجود دارد}.
- و دَهَمُماً (۱۰) گفته‌ایم که: {این فاصله، اندازه‌پذیر است}.
- و پس یازدهَمُماً (۱۱) گفته‌ایم که: {کار و ... نسبی است}.
- و پس: ... {نسبیت ضرب و جمع}.
- و پس: ... و ... (انواع نکات مرتبط با این مبحث).

- چند یادآوری ضروری (الف- ب- ج) :

- (بی‌اهمیت):

- الف: همانطور که بارها اکیداً گفته شد، (و این تاکیدها، قاعدتاً بسیار ضروری بوده است)، در این کتاب: بینش و تصویری (نورولوژیک و مادی، یا {سخت‌افزاری/ فیزیکی} را از مساله {جنسیت فهم‌ها} و اصطلاحاتی مثل: {ضرب}- فاصله- نقطه- و... در نظر نداریم}.
- [:] "... فکر ضمنی، خصوصی کتاب": کتاب، باید سعی نماید که: ضمن آدرس‌دهی‌های اصطلاحی- میخ و

تخته‌ای - و... ذهنیت خواننده، چندان به سوی کلیشه‌های نورولوژیکی و تعابیر مادیوار، که بسیار دور؟ از ذهنیت یا هدف این کتاب نسبتاً نامتونی است، نرود (کمتر، اینطور شود). و اینگونه سوء تعابیر، در فهم ساده و راحت نامتونی بسیار زیان‌بار و... و دردسرساز، است. [ا.].

- ... و مثلاً وقتی در این نوشته، گفته می‌شود: {از "نقطه‌ای" به نقطه دیگر، "فاصله‌ای" طی می‌شود؛ و "کاری" انجام می‌شود؛ و...} فقط برای تصویرپذیری، و بصورتی کاملاً استعاره‌ای و از روی {فقر - ناچاری بیانی} و برای آدرس‌دهی، از یک چنین تعابیر {سخت‌افزاریک و دسترس‌پذیرتر} استفاده شده است.

ب: ... و اگرچه هم شاید بنوعی {کار- فاصله- ضرب- و غیرو} مساله فیزیکی و مادی‌ای نیز باشد، ولی ضروری است/ به‌صرفه است که خواننده، هیچ نوع تصور مادی‌ای از این اصطلاحات، نداشته باشد. (خارج از حوزه علائق این مباحث).
- و مثلاً توجه کنید که: اندازه‌های عرفی چیزها و یا انرژی‌ها، بسیار متفاوت است، از مثلاً همتاها ذهنی (و نه مغزی؟) شان.

- نکته/ حاشیه: در بخش‌های پایانی کتاب {زبان فهمها}، نکات ساده‌ای در حوزه‌ی مسایل مادی/ بتابی مغز (از دید نامتونی) بیان شده است. ولی چنانکه بارها تأکید شد، فرض این کتاب، بر اساس {نامادی بودن} فهمها، قرار دارد.

- [ا. - الحاقی - تأکید - راهنمای خواندن: حاشیه ساده: ... روشن است؟ که نوشته در مسیر آمده، سعی داشته (با راه/ تکنیک‌های گونه‌گون) حواس خواننده به سوی {مغز} و از این قبیل چیزهای سخت‌افزاری‌تر، نرود. (برای روانی بیان و کمتر شدن مشکلات).

- و این مساله عدم تخلیط {مغز و ذهن} در سراسر مسیر، و در انواع جهات و موضوعات، بسیار مهم است. و در دید این نامتونی: در بهترین/ خوش‌بینانه‌ترین و مثال‌پذیرترین حالت: تفاوت و فاصله {مغز و ذهن} چیزی مثل همان فاصله ادبی، نجومی {مو، و پیچش} است. "چند ملیارد سال نوری".

- نکته: و کلاً (دید از بالا) توجه کنید که:

- امتیاز و آن این کتاب (تا جاییکه "هست") بر همین اساس است که: ضمن اینکه فلسفی نیست؛ از {آن راه «علمی»} وارد نشده است؛ و بلکه از {این راه... عامی/ بینشی} وارد مساله شده است.

- و مثلاً مشخصاً، در مسایل مغز و... حرفی، برای گفتن ندارد (بسادگی و... راحتی/ راحت). چاره چیست؟

- تأکید: و نیز روشن است؟ که، منکر {آن راه} نیز نیست. (هرچند هم که نقدهایی از متونی‌های آن راه و نورولوژی معاصر - در جهت پیشبرد مطالب - داشته باشد).

- و قاعدتاً نیز، راه اصلی - اتوبانی - و نهایی (تا چشم کار میکند) {آن راه} است؛ ولی البته: در موقع فعلی: {این راه} نیز، چیزهایی برای گفتن، در منظر دارد. و نیز البته، {آن راه}، بسیار {بعیدتر} از آن است که، در دیدرس متونی‌های فعلی باشد. [ا.]. (پایان الحاقی).

ج: (چنانکه گفته شد): منظور از کار و تولید فهمی، {تولید در درک زبانی} و توسط خود {آ و بع} ها، است.

- و این {تولید ارتباطی} با مضمون و ایده {تولید زبانی} مورد نظر متونی که {زبانگر، جمله‌ای را طراحی و تولید می‌کند، ندارد}.

- حاشیه: در متون، اصطلاح {درک} کم و بیش، بار معنایی انفعالی دارد (ونسه تولیدی و فعال). و مثلاً کم و بیش، در ذهنیت متونی: این، {گوینده} است، که فعال است. و نسه: {شنونده}.

- حاشیه - یادآوری مساله تفکیک عمل {زبانگر و زبان}: توجه کنید که در {فیزیک} نیز، شخصیت و یا موجودیت علمی {کار} بدیهتاً، مستقل از، شخصیت کارگر (انواع "کارگر") است.

—
- **حاشیه**: در ذهنیت متونی، به دلیل تمرکز و بزرگ‌نمایی مساله {تولید} و بخصوص با توجه به {انرژی‌بر بودن} تولید صوتی، مشکل {برداشت فیزیکی} از ایده‌های نامتونی، از این جهت هم، تقویت می‌شود.
- و مثلاً توجه کنید که بالفرض هم، که مثلاً {انرژی‌بری} در مسایل فهم بتواند مطرح باشد. نسبت فاصله این انرژی فهمی و {انرژی صوتی}، در شنیدن یا حرف‌زدن بسیار نجومی است. (مثلاً شاید افراطاً، مثلاً بیشتر از: نسبت تفاوت انرژی یک فوتون، یا یک آتش چراغ، با انرژی همه خورشید).
- و البته روشن است؟ که در نسبت‌ها، مثلاً نمی‌توان گفت؟ که کدامیک "بیشتر واقعی: واقعاً بیشتر" است. و مثلاً مقایسه کنید {توان- قدرت نسبی حمل بار} "مورچه و فیل" را.

—
- ... **مثال ساده کلی** - نقد متون (در حاشیه تاکید موکد همیشگی):
- مثلاً توجه کنید که {یک تابلوی نقاشی} وزن و حجم و ... و ... دارد، و می‌توان بدرستی، {کیلویی} کشید و ... ولی بدیهتاً {مساله‌اش} چیز دیگری، است. مسائل اصلی‌اش، در حوزه‌های دیگری است.
- و بالعکس: مثلاً یک توده بزرگ و حجیم {گندم} البته می‌تواند {زیبایی و از این قبیل} هم، داشته باشد، ولی معمولاً، مسائل اصلی‌اش چیزهای دیگری (مثل وزن- ارزش غذایی- نظامی- ...) است.
- ... در این مثال‌ها، این نکته نیز، می‌خواهد بیان بشود که:
- ... اگر چه هم که: اندازه‌گیری‌های ذهنیت متونی، و مثلاً: علایق متونی به {علمی بودن} و {دقیق بودن} و {داشتن اندازه‌های کمی} و {استفاده از وسایل مدرن فیزیکی اندازه‌گیری} و {...} و {غیرو، فرضاً، کاملاً و کاملاً هم، درست/بی‌عیب} و {زیرنورچراغی} باشد البته اولاً {دور از درک- ... شیرین- و خرافه علمی، است} و نوعی گم بودن روزه {دعا} است. و جنسیت و مسایل حوزه ذهن، بسیار... بسیار... خیلی بسیار، متفاوت است. (غیر قابل مقایسه و ... است).
- در جهت لمس این ذهنیت ساده‌آنه و ... و {علمی} بدیهی متونی، مثلاً می‌توانید، بسادگی نگاهی تورقی و یادآوری‌ای در {حوزه و متون} {روانشناسی تجربی و غیرو} داشته باشید.

—
- **نکته آخر** چند یادآوری ... {الف، ب، ج}: روشن است؟ که چرا {این تاکید- و تکرار- اصرار- حساسیت- سماجت} برای ذهنیت متونی خواننده این نوشته، اینهمه کلیدی و حیاتی و با صرفه، است؛ و مانع از {سخت‌خوانی} این کتاب ساده و راحت، می‌شود؟

—
- **خلاصه مبحث کار فهمی**:
- عمل یکی شدن فهم‌ها را، {کار فهمی} می‌گوییم.
- و مقدار این کار، بسته به فاصله فهمی‌شان، متفاوت است. و این تفاوت، نسبت {ضرب و جمع} را، تعیین می‌کند.

- اندازه‌گیری کار فهمی:

- (چند نکته حاشیه‌ای- مقدماتی):

—
- **نکته** - راهنمایی خواندن: این قسمت کوتاه (تا سر مبحث لغ) کاملاً حاشیه‌ای- بی‌دقت و ... است. و نسبتاً {گنگ} و سهل‌انگار ... نوشته شده؛ (خواندن مروری‌اش کاملاً، کافی است؟).

—
- مقدمه:

الف : وقتی {کار فهمی} را، مادی نمی‌دانیم و یا لاقلاً، اصرار داریم که تصویری مادی از ذهنیت‌های نامتونی، نباید داشت، پس منظور از {اندازه کار فهمی} چه می‌تواند باشد؟. (حاشیه : دنباله/ همتای همین نکته : در قسمت قبل).

ب : چنانکه اشاره شد : بیان اصلی ایده جمع، براساس مقدار فاصله و کار فهمی (یا ذهنی) بیان می‌شود.
- و پس باید بنوعی، این مساله {اندازه کار ذهنی} توضیح داده بشود.

ج : بیان نسبتاً {مشخص و خوب} این مبحث {اندازه کار فهمی} بسیار حجیم است و نیز {پُر در دسر}.
- و لاقلاً : برای حفظ انسجام نسبی کتاب، سعی شده که بصورتی نامستقیم و با استفاده از مضامین نامتونی مرتبط، ایده اصلی و لازم (برای این کتاب) برای خواننده، {جا انداخته} بشود.

د : و در کل مسیر کتاب، جدا از همین قسمت مشخص، توضیحات متفرقه‌ای از مساله {اندازه کار ذهنی} مستقیم یا نامستقیم، آمده است.

- و در ادامه همین مبحث جمع نیز، در حین توضیح اصطلاحات : لُغ - لُغِيَّت - لُغْنَا - ایدمآل زبانی - و غیرو، دید روشن‌تری از این مساله {اندازه‌گیری فهمی} به‌دست خواهد آمد.
- و در واقع، همه این مضمونها، یک مساله و {درهم} هستند.

ی : در قسمت بعدی، ابتدا چند نکته عمومی و متفرق، از همسویی مساله {اندازه‌گیری فهمی} و {آدرس‌دهی فهمی} بیان می‌شود، تا خواننده با توجه به نکات متنوعی که از مساله {آدرس‌دهی} قبلاً گفته شده، به فهم باصرف‌های از مسایل {اندازه‌گیری} برسد.

- نکته : توجه کنید که این دو مضمون آدرس‌دهی و اندازه‌گیری، از مضمون‌های اصلی/ اختصاصی خود نامتون، نیز هستند؛ که در اینجا، برای توضیح خود نامتون، از آنها استفاده شده است.

- « {اندازه‌گیری و آدرس‌دهی} فهمی :

- این بحث جزئی از بحث اصلی‌تر {ذهن، همچون : یک "جا" : دنیای فهم‌ها} است.
- که کم و بیش- بصورت نامستقیم- در گوشه و کنار کتاب، آمده است. و در اینجا هم، بصورتی {کوتاه/ سریع/ اشاره‌ای} نکاتی از آن، ارائه می‌شود.

- حدوداً در اینجا، {یک چنین نکته‌ای} باید گفته بشود : می‌خواهد گفته بشود :
- {آدرس‌دهی} و {اندازه‌گیری} یک نکته هستند؛ در حول و حوش هم هستند. و نکات‌شان، قابل {تعمیم} به یکدیگر هستند.
- و پس به نسبتی که : نکات متنوعی که در مسیر، در مورد آدرس‌دهی گفته شده است راه، در نظر داشته باشید، در خواندن این مضمون اندازه‌گیری فهمی، نیز راحت‌تر و عمیق‌تر، خواهید بود.
- و با توجه به اینکه، قبلاً گفته شد : {هر فهمی- یا مفهومی- و- یا شناختی، اولاً یک "آدرس‌دهی"، نیز هست}؛ پس :
کلاً نکات بحث‌های {اندازه‌گیری} و مسایل {فهم} عملاً یک نکته هستند؛ و پس این نکات، نیز هم : قابل تعمیم به یکدیگر، هستند.

- اینطور هم می‌توان گفت : {زبان} مساله‌ای در مورد {آدرس‌دهی} و {اندازه‌گیری} نیز هم هست.
- و می‌توان : زبان راه، به {آدرس‌دهی یا : اندازه‌گیری} تعریف نمود.
- و مثل هر دستگاه شناختی و فهمی؛ زبان نیز، اولاً دستگاهی است، {آدرس‌دهی} : {آدرس‌دهی} شده/ آدرس‌گذار؛ {...}؛ و مثلاً، مثل جهان بیرونی‌مان چیزی جز {آدرس} نیست.
- و متقابلاً، و طبیعتاً : هر {آدرس‌دهی} یا {اندازه‌گیری}، ای، زبان و فهم نیز هم، هست.

- نکته تبلیغی: یکی از کاربردها/ کارآیی‌های جذاب نامتون، همینگونه مسایل اندازه‌گیری و آدرس، است. و نیز: چشم‌اندازهایی از تکنیک‌های نشان‌گذاری دنیاهای فهمی/ آدرس‌دهی‌های ذهنی (فهمی)؛ و توسعه و تعمیق جهان ذهنی و ... و ...

- یادآوری‌ها - تاکیدها:

- **a**: در اوایل بحث اصلی {ضرب فهم‌ها} چنین ریزعنوانی، داشته‌ایم: {آدرس‌دهی}.
- و می‌توانید به آن بحث نسبتاً مشخص، و نیز سایر نکات مشابه، در مسیر، مراجعه کنید.

- **b**: هر فهمی یا شناختی یا مفهومی، از جهتی: یک {آدرس‌دهی} است.
- و از جهتی نیز: یک {اندازه‌گیری} طبیعی و بدیهی/ پنهان/ نارسمی و ... است.

- «و مثلاً فهم و یا شناخت یک {کوه}».

- {کوه بودن} در تقابل با: {دریا بودن} - ... - غیر کوه بودن - کوه نبودن}.

- مثل {گرم بودن} در تقابل با: {سرد بودن} - ... - گرم نبودن}.

- **مثال‌های دیگر**: روشنایی و تاریکی - سفتی و نرمی و زبری - ... - خوب و بد - سنگ و درخت - زشت و زیبا - ترس و امن - این و آن - دیروز و فردا - رفتن و خوردن و ... - بی‌جان و با جان - خواب و بیدار - ...
- و البته روشن است؟ که همه اینها را می‌توان از جهات متنوع، پیچیده‌تر و ... نمود: و مثلاً انواع {سفتی و نرمی}. و یا مثلاً می‌توان {مخلوط} نمود.

- و **مثلاً**: {جان‌دار سفت نیمه خشک سردتر تیره ... بودن}.

- و مثلاً بالقوه می‌شد (می‌شود) که، برای چنین صفتی که {نام مخلوط و مرکبی} دارد، یک لغت ساده و بسیط، مثل: {ووگ} می‌داشتیم.

- و یا **مثلاً**، در خود همین نوشته (مثال زنده): انواع تفکیک‌ها (مفاهیم/ آدرس‌دهی و اندازه‌گیری) را، می‌توانید به یادآورید:

- ... - متون و نامتون - شبیحی و ناشیحی - فهم و مفهوم - ضرب و تقسیم - ضرب و جمع - لغ و لغنا - ...

- **c**: در بعضی متون، که بحث از {دستگاه زبانی} - {دستگاهی از مقیاس‌ها} می‌شود، عملاً {ناگفته} همین نکته هم، {دارد} گفته می‌شود. (یا می‌خواهد گفته بشود). زبان یعنی: آدرس‌دهی، و **پس**: اندازه‌گیری.

- تقسیم‌بندی ... ارزش‌گذاری عمومی - نشانه‌گذاری جهان - **دستگاه** ذهنی انسانی:

- و البته، {نرم‌افزاری یا سخت‌افزاری بودن} مساله، نیز تفاوتی ندارد. {آدرس، آدرس است}.

- **d**: - آیا؟ می‌توان {تفکر} - دنیای شناختی - جهان معمولی - و یا دنیای فهم‌ها را (به هر معنی) بدون آدرس‌دهی، در تصور داشت؟

- به نسبت حذف و محور آدرس‌دهی‌ها، به بشر ابتدایی - و {پیش‌انسان‌ها} - و بی‌جان‌ها، نیز نزدیک می‌شویم (و از آنها نیز، می‌گذریم).

- هر آدرس، {جایی} هم اولاً هست. {جایی} نرم‌افزاری و ذهنی و غیرو (یا یک چنین چیزی).

- مثلاً در همه علوم: برای مثال توجه کنید به ساختارهای آدرس‌دهی، در ریاضی و ادیان/ فرهنگ‌ها/ ...

- و مشخص است؟ که: جدا از هر تعریفی که برای ریاضی، علوم، هنرها، ... و زبان، داشته باشید، این نکته

{آدرس‌دهی/ اندازه‌گیری} را نیز، می‌توان در آنها دید؛ و به این صورت، تعبیر، تبیین و تعریف نمود.

e- یا در همین نوشته نامتونی (مثال زنده) :

- {یک فرضیه، برای بیان، بایستی چه کند؟} (از بحث فرضیه‌ها) :

- ساخت (ترسیم) ساختارهایی - مقوله‌بندی‌هایی - برای خودش، و دیگران، تا بتوانند مقوله‌هایش را، در آن، {جای} دهد؛ و مثلاً مضامین و ایده‌هایش را، ریزریز، آدرس‌دهی کند - بسازد (و نیز مضامین هدف، برایش، آدرس‌دهی - بشود).

- توانایی تفکر در {جا}؛ داشتنی جایی، برای تفکر (حیات فکری و ...).

- ... برای فرضیه نامتون، باید این ساختارها، ریزریز بوجود آید (می‌آمده).

- و در فرضیه تاریخی متون نیز ساختها و ... وجود دارد و ... (جدا از مسایل ارزشی و اصالت متون و غیره). و مثلاً، به همین جهت نیز تاکید شده است که: بیان (آدرس‌دهی)، ساختن آدرس و تحقیق در حوزه فرضیه متون، از جهات متنوع، بسیار سهل‌تر و غیروتر است. (در مقایسه با نامتون تازه‌کار و با نقشه‌بندی و طراحی ضعیف و ... و مثلاً اینکه نامتون بایستی بتواند ساختارهای تودرتوی راه‌کشی‌ها/ مقوله‌بندی‌های تثبیت شده ی متونی را حدوداً بشکاند و خراب نماید. - برای طرح شدن).

f- به تمثیل {کره فهمی} نیز می‌توانید توجه کنید :

- در یک کره فهمی، بدون نقاطی برای آدرس‌دهی، چگونه می‌توان، یک حوزه یا نقطه فهمی را، آدرس‌دهی نمود؟ (چه برای خودمان و چه برای دیگران). و توجه کنید که: خود آن نقطه فهمی هم، تبدیل به یک آدرس می‌شود یک آدرس هم هست).

- و **بعبارتی** : از خود آن {نقطه/ حوزه فهمی} نیز، به نسبتی که {جا بیفتد} می‌توان برای آدرس‌دهی فهم‌های دیگر، استفاده نمود؛ و فهم‌های دیگر را براساسش، ساخت (مقیاس و آدرس). (مشخصه هر نوع آدرسی، این هم، هست).
- و مثلاً توجه کنید به کره فهمی رنگ‌ها (بیشمار رنگ بالقوه، فهم‌پذیر). مثلاً: صورتی تیره (صورت ← صورتی ← صورتی تیره).

- [نکته الحاقی : توجه کنید که {خود کره‌های فهمی} نیز نمی‌توانند چیزی بیش از مجموعه‌ای از نقاط/ موجودیت‌های آدرسیک باشند. (سیمرغی از آنها هستند).]

- و نیز مثلاً توجه کنید به: انواع تقسیم‌بندی‌های متنوع - ... - و نیز {دقیق و نادقیقی} که مثلاً می‌توانیم از یک عکس، انجام بدهیم؛ و البته در هر دستگاه فهمی‌ای، نقاط ثابت‌تر و مشخص‌تری، مثل لغات و ... وجود دارد؛ که هم کمک‌گر است، و هم بالعکس: محدود‌گر. و ... و ... (حاشیه: این بحث، وسیع است، و خارج از این کتاب. ولی نکات پایه‌ای‌اش، گفته شده است).

g- ... یا مثلاً یک {فرهنگ} دین و ... جایی که در آن، {زیست} داریم: تا جاییکه زبان است، دستگاهی از آدرس‌دهی، نیز هم، هست. و پس انواع {اندازه‌گیری} ها را، نیز هم، طبیعتاً نهاداً، در خودش دارد.

h- از جهت مبحث همحسی نیز، می‌توانید به این نکته {اندازه‌گیری/ آدرس‌دهی} توجه کنید :

- و مثلاً: آدرس‌های نسبتاً سخت‌افزاری، مثل همحسی در حرارت‌ها و یا ... در بین انواع موجودات. (داغ، برای همه داغ است: آدرس مشترک/ همه کس، فهم).

- و البته به آدرس‌دهی‌های نرم‌افزاری‌تر هم، می‌توانید توجه کنید: و مثلاً، همحسی‌های فرهنگی یا تمدنی - زیباییک - اخلاقی - خانوادگی - ... دینی و غیره.

- و البته مهم نیست که این آدرس‌دهی‌ها (مقیاس‌ها) برچه اساس‌هایی بوجود آمده‌اند: ابداع تاریخی و ... یا یادگیری اکتسابی و یا مخلوطی از ... (وضوح بیشتر: در مسیر و مشخصاً در کتاب "زبان فهم‌ها").

- **k** : نوعی خلاصه : همانطور که در جهان بیرونی، به نسبت بی‌ادرس‌های متنوع، {کور} هستیم (و مثلاً نداشتن وسایل، و مقیاس‌های کشیدن وزن چیزها : ترازو- کیلو)؛

- در جهان ذهنی نیز، این مساله، بصورتی بسیار قطعی‌تر، وجود دارد. ولی البته بدلائل نسبتاً روشن، این {کوری} ناملموس و نادیدنی‌تر، است.

- نکته : توجه کنید که در دنیای بیرونی‌تر، نیز، بالعکس : بدلیل بدهت زیاد، این مساله {مقیاس / آدرس} نادیده‌شدنی است. مثلاً توجه کنید به بیشمار آدرس بین اطلاق تا : آشپزخانه‌تان یا اداره‌تان؛ یا انواع آدرس‌های مزه‌ای یا بویایی، در غذا خوردن‌تان. {جهان / شناخت، همچون آدرس یا مقیاس}.

- نکته - حاشیه : اینگونه نکات، در کتاب "زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات) احتمالاً توضیح بهتر یا متفاوتی خواهند یافت. - و چند نکته متفرقه و {جامانده} از این بحث نیز، کمی بعد، خواهد آمد.

- نکته - تبلیغی : {دیدن} و حدس‌های بسیار... بسیار حداقلی، در مورد انواع {کم و کیف}ها، و عمق‌های کوری‌های ذهنی، از نکات بسیار کاربردی این فرضیه نامتونی، است.

- حاشیه - بی‌اهمیت : کلاً مسایل آدرس، ارتباط مستقیم‌تری با {حرفه اصلی نویسنده : تاریخ‌شناسی : تاریخ فهم‌ها و ...} دارد. ولی در این کتاب، به سرعت/ در حداقل‌ها، از آن گذر شده است.

- راهنمایی خواندن : در بحث‌های بعدی، برای بیان اندازه‌گیری‌های فهمی، از تمثیل آشنا و بیرونی، اندازه‌گیری گرما/ درجه حرارت، استفاده شده است (عمدتاً).

- پایان {چند نکته حاشیه‌ای- مقدماتی : اندازه‌گیری کار فهمی}.

- (حدوداً : شروع مشخص‌تر بحث مرکزی بیان دوم، و اصلی مبحث جمع و اصطلاحات مرتبط).

- لُغ :

- واحد انتزاعی {تفکری/ زبانی/ فهمی} در نامتون :
- (معیار اندازه‌گیری کار فهمی) :

- گفته شد که : کار فهمی، درجه‌مند است.
 - کار کیفی؛ و بالقوه : درجه‌مند و اندازه‌پذیر.
 - و پس : برای توانایی بحث/ استفاده از، مضمون کار فهمی، بایستی نوعی {نقطه معیار} برای آن، داشته باشیم.
 - تا بتوان، در انواع آبع‌ها؛ مقدار کار فهمی را، براساس آن معیار فرضی، تعیین نمود. بتوان، بحث و تحقیق نمود.
 - {باید، چیزی- در دست- داشته باشیم}.
-
- همانطور که مثلاً در بحث و تحقیق از مساله گرما :
 - مثلاً می‌گوییم : {گرمای ۳۰ درجه} :
 - و مشخصاً بدیهتاً تلویحاً اولاً : یک {نقطه معیار} داریم : "نقطه صفر درجه".
 - و براساس این نقطه معیار، انواع درجات حرارت، بیان و تحقیق و ... می‌شود.
 - و بشمار درجات متنوع (۵ و ۳۰ و ۶۰ و ... درجه) براساس همین نقطه معیار گرمای صفر درجه، قرار گرفته است (می‌گیرد). و آدرس‌دهی و بیان می‌شود.
 - ... به همین صورت، در نامتون نیز، {این نقطه معیار} برای مساله مقدار کار ذهنی : اندازه کار ذهنی صفر، انتخاب و تعیین، شده است.
 - و برای نام‌گذاری این نقطه معیار (کار صفر) : از اصطلاح لُغ (لغت) استفاده شده است.

- توضیح بیشتر :

- و چنانکه بارها گفته شد : در نامتون، کلاً فقط دو نوع، واحد زبانی داریم : {آ و بع} ها، و : آبع‌ها.
- و برای رسیدن به فهم آبع، بایستی بین {آ و بع} کاری فهمی انجام شود، تا به فهم سوم آبع، به سطح زبان و فهم، برسیم. ولی ...
- (و مقدار این کار، در بین {آ و بع}‌های مختلف، متفاوت است).
- ولی ... : در {آ و بع}‌ها/ تک لغات، فهم، بر روی خود لغت است؛ در سطح زبان است. و پس این نکته حداقل را داریم که : برای رسیدن به فهم {تک لغات} نیازی و جایی و فاصله‌ای، برای کار فهمی نیست. و بدیهتاً : دو چیز و {دو فهم} نداریم، که لازم شود، کاری انجام بشود.
- بهر حال (خلاصه- سادگی) : لغت‌ها (لغ/ها/ آ یا بع، ها) در نقطه کار فهمی صفر (هیچ) هستند.
- و به‌عنوان نقطه معیار کار فهمی، انتخاب شده‌اند.
- و بهر حال- تاکید : مشخص‌ترین نکته لُغ، در این است که : فاقد کار ذهنی است. کار ذهنی صفر : نقطه معیار.

- الحاقی :

- ... یکی از دلایل استفاده از اصطلاح {لُغ} بجای {لغت} انتزاعی بودن این اصطلاح است.
- جدا از هر مساله ارزشی‌ای، {لُغ} هم، مثل دایره در ریاضی (یا کرین در شیمی)، وجودی بیرونی یا ذهنی، ندارد؛ و وجودش، علمی است. دستگامی است؛ در دستگاه نامتون، تعریف شده و هست.
- نکته : و اگرچه، سعی شده که از این اصطلاح، کمتر استفاده شود (برای ارتباط بهتر خواننده و کتاب) و از آن، بیشتر برای اصطلاح سازی استفاده شده (لُغیت - لُغنا- ...). در مسیر؛ نکات متفرقه و تکمیلی‌تری، در توضیح این اصطلاح لُغ و نیز تفاوتش با : اصطلاح {لغت} متونی، باید گفته شود.

- « مثال توضیحی کلی و ساده (کفش) :

- (مثال، برای کار ذهنیِ صفر : لغ؛ لغت؛ نقطه معیار) :

- به این {چهار واحد} زبانی، توجه / دقتِ ساده، نمایید :

1 : {صدایِ کفش}.

2 : {واکسِ کفش}.

3 : {بندِ کفش}.

4 : {کفش}.

- کلاً، در مسیر، می‌خواهیم یک چنین نکته‌ای را بگوییم :

- از 1 به 4، این واحدهای زبانی، لغ تر می‌شوند (و پس : ... و ...). و عبارتی :

- از 1 به 4، کار ذهنی، به صفر- به هیچ، میل پیدا می‌کند. صفر می‌شود.

- در واحد 4، که مشخص است : فقط یک لغت داریم؛ و فهم و لغت، بر روی هم هستند؛ فهم، در سطح زبان است، و {دو واحد} نداریم، که نیاز به کار ذهنی، برای {یک فهمه شدن} باشد.

- و در واحد 3 نیز، اگرچه ظاهرأ، دو واحد داریم (بند و : کفش) ولی در واقع، کم و بیش، مُتعارفأ/ عرفأ، خواننده متونی نیز، قبول دارد؟ که کل این واحد زبانی : یک لغت است. و پس : کم و بیش، مثل واحد 4، نیازی به کار فهمی و ... نیست؛ و کار ذهنی : برابرِ صفر است : کم و بیش، صفر است.

- نکته : توجه کنید که گفته شد : کار فهمی، نسبی است. و پس : وقتی می‌گوییم : {کار ذهنی صفر}، منظورمان :

{نسبتاً صفر} است. در مقایسه با کارهای فهمی محسوس‌تر می‌گوییم : صفر. والا، حتی در {تک لغات} نیز (مشخص است؟) که بهر حال در فهم‌شان، کارِ حداقلی انجام می‌شود.

- بهر حال- ادامه تحلیل ساده مثال طیفی کفش :

- ... و کافی است که {به سادگی} واحد 3 را؛ مقایسه کنید، با یکی از واحدهای {2 یا 1}.

- و روشن است؟ که : در این واحدهای مشخصاً {دوتایی} "1 و 2"، کارِ ذهنی، وجود دارد. و یا به عبارت دقیق‌تر : کار ذهنی مشخص و یا بیشتری، وجود دارد.

- نکته مهم- راهنمایی خواندن مهم : توجه کنید که در نامتون : اینگونه نکات ساده را، که در مورد واحدهای مثالیِ ساده فوق، آورده شد، در مورد هر واحد زبانی ممکن، گفته می‌شود/ تعمیم داده می‌شود. (بخصوص از جهت مساله صفات متنوع لغ و نتیجه‌گیری‌هایش).

- و مثلاً ممکن است که یک چنین بحث‌هایی داشته باشیم : لغ بودن نسبی یک کتاب یا یک پاراگراف یا یک جمله. یا لغت (لغ) نبودن نسبی یک لغت. و از این قبیل نکات. روشنی بیشتر : در مسیر.

- تاکید : به این قاعده عمومی نامتونی (قبلاً، گفته شده) نیز، می‌توانید توجه کنید : مسایل زبان (ذهن) در همه زمینه‌ها و مثلاً واحدهای ریز و درشت، کلاً {یکسان} هستند و تفاوتی ندارند؛ و حدافل، به این دلیل که : {طبیعی} هستند؛ و نمی‌توانند {نایکسان/ متفاوت} باشند.

- و بهر حال : توجه به این تاکید، بسیار مهم است که : اگرچه برای بیان ایده اصلی مبحث جمع، به دلایل متنوع، اجبارأ عمدتأ، از مثال‌های ساده {تک لغتی} و {لغات ترکیبی} و : واحدهای {دوتایی} استفاده می‌شود، ولی ... ولی اینگونه نکات، برای هر نوع واحد زبانی‌ای، تعمیم داده می‌شود و مورد نظر و قبول، نامتون است.

- نکته - بی‌اهمیت و البته در کتاب "زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات) براساس مضمون کلی {شباهت : عین هم بودن

لغات و چیزها { اینگونه نکات، در مورد هر مساله نازبانی‌ای نیز، جاری و صادق، دانسته می‌شود. و مورد نظر و قبول ذهنیت نامتون، است.

- و مشخصاً: مسایل کارِ فهمی مورد بحث، در مورد لغات، در مورد هر کار فهمی (ذهنی)ئی/ نازبانی‌ای، نیز عیناً، بیان می‌شود؛ تعمیم، دارد (می‌یابد).

- حاشیه- تاکید- الحاقی: توجه کنید که به شکل‌های متنوع، گفته شده است: که موضوعیت این کتاب، {زبان‌شناسی، به معنی کلاسیک اصطلاح} نیست. بلکه از {زبان} بعنوان ابزار کارِ بیانی‌اش- بعنوان مثال- بهانه/ نمونه- و به‌عنوان میدانی، برای طرح نکاتش، استفاده می‌نماید.

- نکته حاشیه مهم- الحاقی- راهنمایی خواندن:

- توجه کنید که کتاب، مجبور شده است که این نوع مثال را (کفش) را، زودتر از {جای اصلی این بحث‌ها} بیاورد. تا این مطالب بسیار ساده، حالت تئوریکی کمتری داشته باشد (ملموس‌تر شود).

- و بهر حال: مثلاً باید توجه کنید به نکات عمومی‌ای که در مسیر، در مورد {سواد خواندن مثال‌های طیفی و کیفیتی} گفته شد. البته خواننده باید به "آن‌های" موضوعی و مضمونی، توجه کند. و نیز: {مناقشه در مثل} و: {مثال بودن، مثال‌ها}.

- و مثلاً توجه کنید که {این نوشته} هیچ اصراری ندارد (بخصوص- حداقل، در اینجا) که خواننده، الزاماً، تفاوت واحدهای 1 و 2، را قبول کند یا متوجه بشود.

- ولی البته در تفاوت‌های کلان‌تر، و مثلاً تفاوت 1 و 3، در همین جا، اگر بتوان ... متوجه شد، دیگر نیازی به اینهمه توضیحات و تئوری‌بافی‌های بیشتر نخواهد بود. و نکات اصلی (که واقعا نیز ساده و ... هستند) دیده خواهند شد. و خواننده آنها را خواهد دید/ یافت.

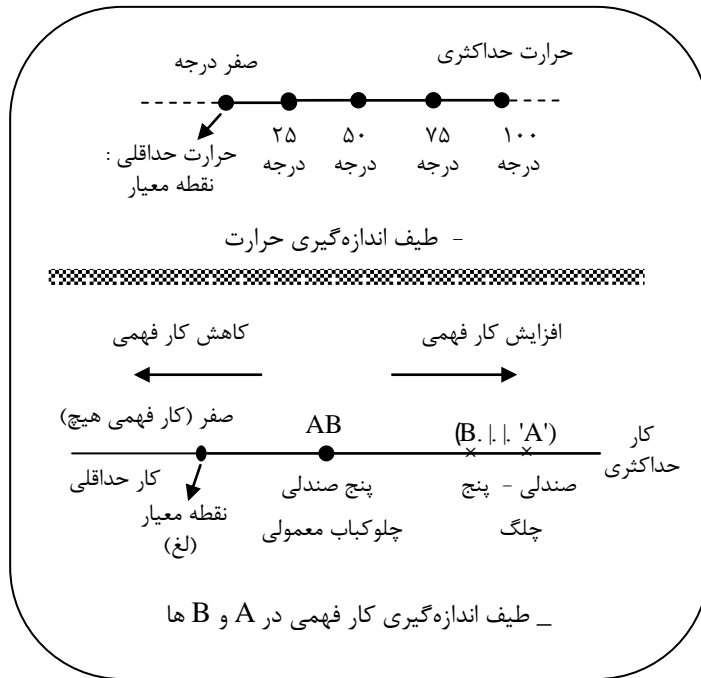
- و بهر حال: بازهم، با تاکید: نوشته، اصرار دارد که این نکات نسبت در مورد {لغ و لغیت و ...} بسیار فوق‌العاده ... ساده و بچه‌گانه، است. و کافی است که (بسیار مهم است که): {خواننده} {راه دور نرود}. و نیز البته باید توجه کنید به: جهات متنوع {فقر نوشتاری} در اینگونه زمینه‌ها، و آمادگی ذهنیتی نداشتن، برای این مضامین ساده (چه، در نوشتن و چه، در: خواندن). و نیز توجه کنید که {پشتِ صحنه نوشتن}: کتاب، مجبور است که دهها نکته ریز و درشت را، {تقسیم و یا مثلاً بی‌رنگ و یا حذف} کند. و نمی‌توان {همه‌اش را یکجا} گفت. و نیز، مثلاً معلوم نیست (نمی‌داند) که خواننده {ناشناس‌اش} {آیا مثلاً یک} نکته قبلاً گفته شده را، در "یاد" دارد؟ یا نه؟ و مثلاً مساله کلیدی/ حیاتی سوادهای مثال‌ها را/ آداب خواندن مثال‌ها را، قواعد بازی نامتونی را رعایت می‌کند؟ یا نه؟. الحاقی: حربه کتاب، در: {پس گرفتن} مثال‌ها (در صورت وجود مشکل) را نیز، به یاد داشته باشید.

- طیف:

- (طیف اندازه‌گیری/ طیف کارِ فهمی):

- بررسی/ اندازه‌گیری {کار فهمی} بر روی یک طیف، و براساس نقطه معیار (لغ) انجام می‌شود. {دامنه‌ای} دارد. و همانطور که: اندازه‌گیری‌ها، در تمثیل اصلی این قسمت: گرما/ درجه حرارت، نیز، بر روی یک {طیف} انجام می‌شود.

- برای مساله {اندازه‌گیری کار فهمی} نیز، می‌توان، یک چنان طیف فرضی‌ای را، تخیل نمود:



- نکته: انواع مثال‌های دیگر را، نیز می‌توانید در نظر داشته باشید: مثلاً طیف/ دامنه‌ی حداقل و حداکثر {روشنایی} و بیشمار نقاط واقع در طیف.

- یا تمثیل {تشکر}: و طیف‌های متنوعی از {درجه تشکر} یا {درجات متنوع تشکر یک گارسون از مشتری‌اش}.

- یا مثال‌های: {پنج صدلی} و {چلگ} و ...: و همه‌آنگونه مثال‌ها را، نیز می‌توانید، در نظر داشته باشید.

(توضیحات تکمیلی: کمی بعد).

- نکته: در طیف مثالی قبلی (کفش) می‌توان هریک از واحدها را، در جایی از این طیف، نشان داد. (تخیل و تصور، نمایید).

- بهر حال - تاکید: جدا از اینکه، عملاً بتوانیم {کار فهمی} را، اندازه‌گیری کنیم یا نه: به هر حال، هر واحد زبانی،

از جهت نکات فوق، در نقطه‌ای، در جایی از این {طیف} قرار، دارد. (و نمی‌تواند که اینطور نباشد).

- دقیقاً همانطور که در مورد وزن - سرعت - یا شدت روشنایی - یا... یا حرارت انواع چیزها، این نکته را بگوییم. هر

چیزی، در هریک از این جهات متنوع (وزن - روشنایی - حجم - جسمیت - رنگ - حرکت - ...) در نقطه‌ای از طیف

مربوطه‌اش، قرار دارد (چه بتوانیم، اندازه، بگیریم، و چه نتوانیم).

- خلاصه‌ی راحت (این نکات، بارها تکرار خواهد شد):

- مقدار کار هر {آ و بی} در رسیدن به فهم سوم {آبع} در جایی، از طیف کارذهنی، قرار دارد.

- و عبارتی دیگر: هر آبعی، در جایی از این طیف، قرار، دارد.

- لغیت :

- (لغ بودن - لغیت - جمع) :

- (صفت لغت بودن) :

- (واحد کیفی اندازه گیری کار فهمی) :

- راهنمایی خواندن - تاکید :

- این بحث بسیار کلیدی، بسیار... بسیار، ساده است (ساده ترین قسمت کتاب). ولی به دلایلی، اجباراً ابتدا، چند نکته تقریباً تئوریک تر، آورده شده است.

- حاشیه : در حین آوردن مثال های زبانی، ساده بودن / کودکانه بودن بحث، به خوبی، مشخص خواهد شد.

- و البته مثل بسیاری از نکات دیگر نامتونی، این ساده بودن ها، مشکل ساز نیز، هست. و مثلاً ممکن است که بگذرد خواننده های سواد ی تر {توضیح واضحات} بیاید و ...، باشد. ولی **بهر حال** : این نوع بیان، بهترین / ممکن ترین راه بیانی بوده است.

- راهنمایی خواندن : در مسیر، از جهات متنوعی به این مساله لغیت، {پرداخته - اشاره} شده است.

- راهنمایی خواندن - مهم :

- برای {عمق دادن} و تعمیق مساله و مضمون لغیت (جمع) عمدتاً از چند {حاشیه} ریز و درشت، و مرتبط با یکدیگر و نسبتاً مرتب و ساده، استفاده شده است.

- حواشی A و B و C و D و ...

- حواشی :

- A : مقایسه و لغیت :

- (حاشیه A - لغیت و جمع) :

- بدیهتاً؟ : هر اندازه گیری، {مقایسه} ای، است.

- وقتی می گوئیم : حرارت ۳۰ درجه، در واقع اولاً : در یک سیستم مقایسه ای، قرار داریم؛ بیان مان در یک سیستم مقایسه ای، هست.

- و این {فهم و بیان} مقایسه ای، مثلاً می تواند به این "دو" حالت، باشد :

- یکم : بر اساس یک {واحد اندازه گیری / کمیت} باشد. مثلاً : {۳۰ درجه - ... - ۵۰ درجه - ...}.

- دوم : بر اساس یک {صفت / کیفیت} باشد. مثلاً : {گرم - ... - گرم تر - ...}.

- نکته : در بحث های بعدی، اندازه گیری {کار فهمی؛ شدت ضرب؛ و ...} به جنس / به شکل حالت {دوم} خواهد بود.

- نکته - بی اهمیت : این نکات، مسامحه ای و استطرادی (ولی کافی) است. توضیح بیشتر : در مسیر.

- نکته - بی اهمیت : مشخص است که در وضعیت {دوم} نیز، جدا از مسایل ارزشی، هم، اندازه گیری وجود دارد؛ و هم نیز، این اندازه گیری، بنیانی مقایسه ای دارد. و هم نیز هم : این اندازه گیری کیفیتی، بر روی یک {طیف پیوسته /

متصل { قرار دارد.

- در نامتون، واحد {فهم و بیان} اندازه " کار فهمی " براساس {لُغ} است.
- {لغیت} : لغت بودن / لغ بودن.

- و **بعبارتی** - به سادگی : صفت {لُغ} بودن، بعنوان واحد اندازه گیری (سنجش) انتخاب شده است. {لُغیت}.
- و **بعبارتی** : نقطه معیار : کار فهمی صفر : لُغ، اساس مقایسه و اندازه گیری است.

- نکته توضیحی موقتی (مضامین اصلی : بارها، تکرار خواهد شد).

- {لغت بودن} نیز مثل {هر چیز دیگری} دارای خصوصیتی است. (مثلاً انسجام، توضیح : در مسیر).
- و مثلاً : {فرش بودن} : که بدیهتاً از جهات متنوع، خصوصیتی دارد. و مثلاً : {زیرانداز} است - قیمت دارد - ...
خوردنی نیست - خودرو نیست - ... وسیله خانه است - ساخته بشری است - ... و دهها (بیشمار) خاصیت قابل ذکر دیگر.

- و یا مثلاً : {گرما یا حرارت بودن} که می توان : انواع خواص و خصوصیات را برایش، ذکر نمود.
- و جدا از مسایل ارزشی : کلاً، هر چیز ممکن است :

الف : خصوصیتی دارد.

ب : و می تواند : بعنوان معیار اندازه گیری طیفی و کیفیتی، قرار بگیرد.

ج : و نیز می تواند : ... و مثلاً آدرس / فهم و یا مفهوم و ... باشد.

د : و نیز، می تواند : بعنوان صفت و واحد اندازه گیری، قرار بگیرد.

- و مثلاً : {فرش بودن} : همه نکات فوق را، دارد : مثلاً می توان بعنوان نقطه معیار طیفی، یک چنین نکاتی را گفت :
{قالی، فرش تر از قالیچه است}، {موکت، نافرش تر از قالیچه است}. {موکت، فرش تر از یخچال - یا آسفالت - یا ... است}.

- و یا مثلاً : قالی بودن - موکت بودن - قالیچه یا گلیم بودن - ...

- و یا مثلاً :

- و یا مثلاً : {گرما بودن} : ... (همه نکات، در هر مثالی، قابل پیگیری و بیان است؛ و هیچ فرقی، ندارد).

- و یا مثلاً : {فلز بودن} - {اسید بودن} - {عایق بودن} - {چکش خوار، بودن} - ...

- و نیز مثلاً : {لغت بودن} : لغیت : ... (که موضوع بحث اصلی است).

B - چند بیان و لغیت :

- (حاشیه **B** - لغیت و جمع) :

- نقل از دو نوشته قدیمی تر {الف و ب} :

- (بیان منسجم تر - خلاصه ای - و ساده لغیت : نیمه تکراری با صرفه) :

- نقل الف :

[: لُغ، {ایده آل زبانی} است : حداقل کار ذهنی. ...]

- ... و لغیت : مجموعه منسجم {خواص} یا صفت های {لغت بودن} است.

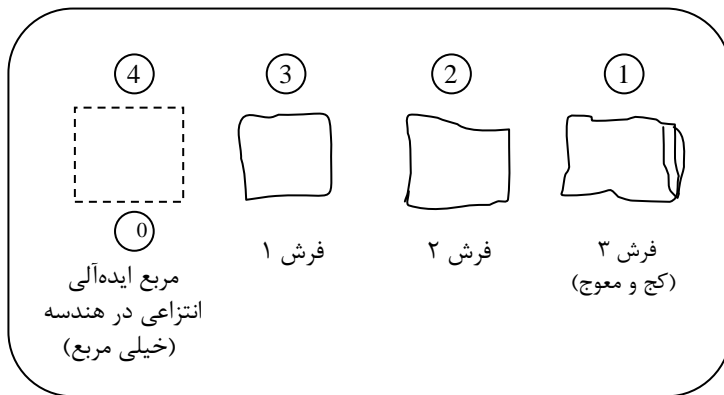
- ... فهرست‌وار و مقدمتاً می‌توان چنین خواصی (مشخصاتی/صفت‌هایی) را برای لغیت، ذکر نمود:
 - ... انسجام بیشتر، کار ذهنی (تفکر) کمتر، از قبل، فکرشده، تر- بودن، فاقد نسبی "آ و بع بودن": فاقد فهم‌های درونی بودن، توانایی شرکت در واحدهای بزرگتر، **حافظه‌ای تر** بودن، شبحی نبودن، خلاقیت کمتر و ...
 - ... و چون به‌صورت کیفی، به {لغت بودن} نگاه می‌کنیم، پس {لغت بودن/ لغیت} مساله‌ای است: نسبی/ طیفی.
 - ... و پس مثلاً: یک لغت معمولی و عرفی متونی: مثل لغت {چشمه} در: {سرچشمه} که از این دیدِ نسبیستی: {لغت/ لغ} نیست. و از خصوصیات لغت بودن، دور است {لغنا است. توضیح در مسیر}.

- ... و یا مثلاً بالعکس: یک واحد زبانی بزرگ که شامل چندین لغت است و در دید- و ذهنیت- و تعاریف متونی، به این آسانی‌ها، "لغت" محسوب نمی‌شود، در دید- و ذهنیت- و تعریف نامتونی، نسبتاً یک لغت، محسوب می‌شود. و خواص لغت بودن بسیار قوی‌ای، دارد؛ از لغیتِ زیادی، برخوردار است. و مثلاً: یک ضرب‌المثل "جاافتاده" در موقعیت {موقع} مناسب: ... مثلاً: {آفتابه لگن، هفت دست- شام و نهار، هیچی}: یا مثلاً: {گره دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید بو می‌دهد}. یا مثلاً: {...}. که در نامتون، یک {لغت} بحساب، می‌آید.

- ... و اینگونه نکات، بدون استثناء، به همه/ به کلیه واحدهای "ریز و درشت" زبانی، تعمیم داده می‌شود. ... و مشخصاً زبان و ایده‌های متونی‌ای مثل "دستور زبان و مسایل منطق و ... و ..."، کلاً بر همین اساس، تعریف و تبیین می‌شود. : [

- « نقل پ :

[: اصطلاح لغیت، اطلاق به مجموعه‌ای از خصوصیات است که، هر لغتی دارد. و مثل آن است که بگوییم: مُرَبَّعیت (صفتِ مربع بودن): و مثلاً بگوییم: فرش "یک"، مربع‌تر از فرش "دو" است:
 - یعنی اگرچه فرش "یک"، مربع نیست؛ ولی نسبت به فرش "دو"، از خصوصیات مربع بودن بیشتری برخوردار است. و یا بالعکس: اگرچه که فرش "دو"، مربع است (شکلِ "مربعی"، دارد) ولی نسبت به فرش "یک"، نامربع‌تر است. و مثلاً زوایای فرش "یک"، قائمه‌تراند- اضلاعش، برابرتراند- هندسی‌تر است- ... (توجه کنید که تمام این مشخصات، بصورتی عرفی و با معنی عامیانه، بیان شده) ...
 - نمودار :



- ... در نامتون، برای لغات نیز، صفاتی را بیان می‌کنیم (مثل انسجام) که واحدهای آبع (غیر لغت) نیز به نسبتِ لغیتی که دارند، دارای آن خصوصیات و صفات خواهند بود (هستند).
 - ... و توجه کنید که: هرچیز ممکن را می‌توان اینگونه بیان کرد. : [.
 - پایان دو نقل از نوشته‌های " الف و ب " .

C - اندازه‌گیری و لغیت :

- (حاشیه C - لغیت و جمع) :

- چند نکته متفرقه (الف - ب - ج) برای مبحث اندازه‌گیری :
- (نکات جامانده - تکمیلی - احتیاطی - و ساده - چشم‌اندازی - افق دید) :
- نکته : توجه کنید که در سایر قسمت‌های نوشته هم، نکاتی از مسایل اندازه‌گیری (و مضمون‌های مرتبط) بوده است و خواهد بود.
- و مثلاً در مبحث {چلگ یا شبجی} نکاتی گفته شده است. و ضمن اینکه بعضی تکرارها، وجود دارد؛ بهتر است به بعضی از آن نکات نیز، برای تکمیل و فهم بهتر این بحث‌ها، توجه نمایید.
- نکته : اینگونه بحث‌ها، {درون، نامتونی} هستند. و پس ضمناً : نکات عمومی متفرقه‌ای از فضای نامتونی، را نیز، به خواننده، معرفی می‌کنند.
- ولی کلاً ارتباطی به بحث‌های اصلی، ندارند (در عین ضرورت). و به این دلیل هم، گذری - {کار، راه، انداز} - {لقایی - ... - خام - بی‌دقت - و در حداقل‌ها، آورده و بیان، شده‌اند.
- و بهر حال : عدم دقت، بر رویشان، و {نفهمیدنشان} مساله مهمی نیست.

- « الف : عَرَف - ... - سلیقگی اندازه‌گیری :

- بدیهتاً؟ اندازه‌گیری هر چیزی / {هر قابل‌تصوری}، ممکن است.
- و هر چیزی، اندازه‌پذیری، دارد.
- و از انواع {نقطه، معیار}ها - ... - و واحدهای اندازه‌گیری - می‌توان استفاده نمود : ... پوند - کیلو - ... سانتیگراد - فارنهایت - ... - متر - مایل - گره - روشنایی - سردی - ... - درجه‌ها - ...
- و {انواعی} که در این جهات، وجود دارند، براساس فایده‌مندی - ... توانایی‌ها - امکانات - و غیره است. و چنانکه گفته شد : اینگونه مسایل {بالفعلی و ارزشی} کاملاً خارج از حوزه بحث، است (بی‌ارتباط با این بحث‌ها است).
- ... و اندازه‌گیری‌ها، به نسبت، ریز و درشت، کلی و جزئی، تفاوت‌ها و شباهت‌هایی دارند. ولی نکته اصلی (موردنظر این بحث) در همه‌شان، مشترک است.
- ... و اینکه عَرَفاً، در ذهنیت معمولی‌مان، چیزهایی را {اندازه‌پذیر / سنجش‌پذیر} بدانیم (یا ندانیم) کاملاً یک مساله ارزشی و {سلیقه‌گی} است. و به عوامل متنوعی، بستگی دارد. مثلاً :
- نسبت قابلیت دسترسی به {آن چیز}. و درجه قابلیت‌های تکنیکی بالفعل بشری ما، برای اندازه‌گیری.
- و مثلاً توجه کنید که : معمولاً هرچه، چیزی، بیرونی‌تر باشد، {اندازه‌ای‌تر} است.
- و در چیزهای بیرونی نیز هم، وضعیت‌های متفاوتی، حاکم است.
- و مثلاً مقایسه کنید : {اندازه‌گیری پذیر} یک {طعم} و یک : {مزه} را.
- و بهر حال : این نسبت‌های ارزشی، کاملاً خارج از بحث، است. و : {اندازه‌گیری، اندازه‌گیری - است}.

- در طیف زیر، از {پایین به بالا} : ... به : 1 :

- احتمالاً - شاید - ... - به نظر می‌رسد که :

- هم : قابلیت‌های فنی (عملی) اندازه‌گیری، افزایش می‌یابد. و هم : درجه دسترسی، افزایش می‌یابد. و هم نیز : عَرَفاً / متعارفاً، {اندازه‌ای‌تر} محسوب، می‌شود :

-
- 1- وزن چیزها- ارتفاع- عرض و طول چیزها- زمان کمی (مثلاً: ساعتی) - ...
 - 2- خیسسی چیزها- یخی چیزها- صوت (صدا) - ارتعاش- زیر و بم بودن- شلی- ...
 - 3- مزه- ریزی- بزرگی- درجه سختی و نرمی و ...، در چیزها.
 - 4- اندازه حسی : شادی- زشتی- انواع زیباییها- ملسی- دلبری- خستهگی- خواب‌آلودگی- اخم- درجه سراب بودن - ...- عصبانیت- ...- تحقیر- حسادت- سرزنش- فقر- پولداری (و انواع سنجش‌های اجتماعی و ...) - انواع تازه بدوران رسیدگی‌ها- باشخصیتی‌ها (از ده‌ها جهت متنوع) - شیکتی- روو - "حیا"های متنوع- ...- باسوادهای متنوع- دلتنگی- انواع زمان‌ها- شادابی‌ها- ...
 - 5- اندازه‌گیری‌های ذهنی‌تر و مثلاً : فهم شبحی- زمان‌های کیفی (نامتعارفی‌تر : مثل : زمان ناراحتی یا شادی و غیرو) - ...- تعجب- عمق توهم- ندانسته‌گی‌ها - مضحکی- احمقی‌ها- ...
 - 6-
-

- **حاشیه :** به میل / به سلیقه خودتان، می‌توانید رده‌بندی‌ها را تغییر بدهید. و هیچ‌اصراری در ترتب‌های فوق، نیست. و هدف در {شماره‌بندی‌های سرهم‌بندی‌شده} فوق، فقط ارائه طرحی حداقلی، به خواننده است.

- **نکته** - تاکیدی- بی‌اهمیت : مشخص است؟ که در این بحث‌ها (یا از دید نامتونی)، {عینی و ذهنی} بودن، مسأله‌ای است کاملاً {روان، بین‌شیک نسبی} "درجه‌مند" {، و تا جاییکه به این بحث‌ها، مربوط می‌شود : {اندازه‌گیری، اندازه‌گیری- است}.

- « ب : فهم اندازه‌گیری :

- (حاشیه، در مورد اندازه‌گیری کمی) :

-
- {اندازه‌گیری، اندازه‌گیری- است}.
 - می‌توان یک **هندوانه** را، بر روی ترازوی دیجیتالی، اندازه‌گیری نمود. (اندازه‌گیری کمی / عددی). وزنش را مشخص نمود.
 - می‌توان هم، از طریق {چشمی} {اندازه‌گیری} نمود.
 - می‌توان هم نیز، از طریق وزن کردن دستی، {اندازه‌گیری} نمود.
 - از طریق اندازه‌گیری {کیفی / حسی} وزن آن هندوانه را، مشخص نمود.
 - سنگین - ... سنگین‌تر - سنگین‌تر... تر - خیلی سنگین‌تر، تر - ...

- ... **ولی بهر حال :** فهم اندازه‌گیری، بدیهتا (؟) از طریق کیفی (حسی) است.

- و **بعبارتی :** اندازه‌گیری‌های کمی (عددی) نیز، در نهایت، برای {فهم شدن} بایستی، کیفی (حسی) بشوند.

- و توجه کنید که قبلاً کم و بیش - گفته شد که : {ما- انسانها} فقط حس‌ها را، می‌فهمیم. و نه اندازه‌های عددی خشک را.

- و مثلاً وقتی " هواشناسی- رادیو" می‌گوید :
- {امروز : ۸ درجه سانتیگراد است.}،
- این عبارت، {به خودی خود- ...} فهمی، ندارد. مگر ... :
- مگر، در مقایسه فهمی؛ و فهمی بودن این عبارت.
- و مثلاً اگر بگوید (در موقع مشخص) که :
- {امروز از دیروز، ۵ درجه، گرم‌تر شده است.} :

- {فهم‌ای} زنده‌تر، به‌دست می‌آید.

- ... و مثلاً توجه کنید به :

- اندازه‌گیری از جهتِ {شبحی بودن} در قسمتِ شبحی (که همین نکته است).

- و تفاوت این دو عبارت :

1- {صندلی- پنج} / 2- {پنج صندلی}.

- و می‌شد که، این تفاوتِ درجهِ {شبحیت و یا ناشبحیت} را، بصورتِ {کمی و عددی} می‌داشتیم.

- ولی باز هم، به‌رحال باید : نهایتاً به همین صورتِ کنونی (کیفی) "فهم" می‌نمودیم.

- «... تفاوتِ وزن، یا قیافه (اندازه‌گیری چشمی) بین یک هندوانه "نیم کیلویی" و "۷ کیلویی" ... بقدری تفاوت

هست که بگوییم : ...

- ... یا تفاوت‌های متنوع یک {هندوانه و سیب} را می‌توان "فهم" نمود.

- : ... یا تفاوتِ یک هندوانه {نیم کیلویی} و {۱۰ کیلویی} بقدری مشخص/ بدیهی است، که حتی شاید عرفاً، نتوان

گفت (نتوان چنین تعبیری را داشت) : {اندازه‌گیری/ سنجش}.

- ولی البته : نمی‌توان، تفاوتِ هندوانه‌های {۳ کیلویی و : ۲.۳ کیلویی} را؛ تشخیص داد و "فهم" نمود. ولی این

مساله، کاملاً ارزشی (تکنیکی) است. و مشکلی در این بحث، به‌وجود نمی‌آورد (توضیح : کمی بعد : نسبتِ دقت).

- آیا؟ در {خواب یا تخیل} بالقوه، ممکن است؟ که : تفاوتِ اندازه‌های متنوعِ دو هندوانه {خیالی و ناواقعی} را، از جهتِ

وزن یا شیرینی یا ... "فهم" نمود؟

- حاشیه : {همین حالا- زنده} هم، خیالاً احتمالاً، به‌سادگی می‌توانید : تخیل کنید (تجربه کنید، به سادگی و حالا).

- مثلاً تفاوتِ دو هندوانه {سورمه‌ای و آبی} را. که احتمالاً مثلاً : رنگ‌های بسیار جذاب و زنده‌ای (وَن گوگی)

برای‌تان، خواهند داشت.

- نکته : توجه کنید {هیچ اهمیتی} ندارد که "وجود" این هندوانه‌ها، واقعی و عینی و از این قبیل، {باشد یا نباشد}.

- و این مسایل فلسفی (هرچند هم، در جای خودش : مهم) سوال ما نیست. - در حوزه بحثی کتاب نیست. - مشکل

کتاب (این بحث‌ها) نیست.

- ... یا می‌توان؟ بالقوه، می‌توان مقایسه نمود : دو درجه حرارتِ {نزدیک به یخ- خیلی سرد} را و "خیلی داغ" را؟

- و یا {در خواب} می‌توان چنین تفاوتِ حسی‌ای را، داشت؟.

- و یا تفاوتِ مزه {یک شیرینی و یک شکلات} را؟

- و یا تفاوتِ بوی چند {کوکو سبزی}ِ تهرانی کلاسیک، را؟

- و منظور از همه این مثال‌ها، این است که : توجه کنید که در همه این اندازه‌گیری‌ها، {عدد- و- رقمی} در کار

نیست. اندازه‌گیری کلاسیک و متعارفی‌ای، وجود ندارد.

- ... یا مثلاً شنیدن صداهای خیالاتی : قاعدتاً، اگر هست، اندازه‌دار نیز، است.

- و بلندی و کوتاهی- بعی و زبری- مضطرب و آرام - لذیذ و نالذیذ- و ... - و غیرو دارد.

- ... یا مثلاً تفاوتِ دو رنگِ خیالاتی {سبز تیره و یشمی}.

- یا تفاوتِ {شوری و ترشی} دو هندوانه خیالاتی {صورتی و سورمه‌ای} رنگ.

- یا تفاوتِ تخیلی صدای دو هندوانه {رسیده و نارس} را.

- و یا مثلاً ... انواع جیغ‌های اشخاص و جانداران متفاوت، از جهات متنوع. (مثلاً درجه : بَم بودن - مهربان بودن -

وحشت داشتن - ... صدای‌شان).

- **تبلیغی**: اینگونه نکات، جدا از جذابیت‌های کاربردی زیبایی‌شناسیک (و مثلاً چیزی مثل تکنیک‌های پنهان مرسوم در عرفان‌های متنوع و در هنرها) تکنیک‌ها و {دست‌هایی- راه‌هایی- ورودی‌هایی- جادست، هایی} نیز، برای {کار و تحقیق و تجربه و ...} در حوزه‌های عملاً دسترس‌ناپذیر یا {بکر} ذهن، است.

- کارهای تجربی یا نیمه تجربی، در ذهن.

- و البته روشن است؟ که: حداقل‌هایش- گمانه‌ها- چشم‌اندازهای خیالی‌اش- توهم‌ش، نیز، ارزش دارد (عرضه و تقاضا در درجه دسترسی‌های ذهنی و ... و: اهمیت مسایل ذهن).

- نکته **الحاقی**- بی‌اهمیت: ... توجه کنید به: همراستایی {شناخت؛ اندازه‌گیری؛ آدرس‌دهی؛ و مقایسه و ... زبان}.

- **نکته**- خلاصه؟: این بحث‌ها، سریع و ... است، ولی مشخص است؟ که:

- مساله استفاده از اندازه‌های عددی و کمی، در دستگاه‌های مکانیکی یا خشک علمی، که {بار و دید غالب و اصلی در متون و در ذهنیت‌شان از اندازه‌گیری است} کلاً خارج از این بحث‌ها، است.

- و مثلاً قراردادن {۳۰ درجه} در یک فرمول فیزیک یا شیمی، و عملیات مربوطه.

- ولی باز هم: {ما} فقط نتیجه‌ها را، در دستگاه مقایسه‌ای فهمی‌مان، می‌توانیم "فهم" نماییم. و همین **فهم** (شناخت حسی) است، که **اندازه**، محسوب می‌شود (در این بحث).

- و خود اعداد، هیچ ارزش فهمی‌ای، ندارند، مگر در دستگاه مقایسه‌ای و معیاری فهمی‌مان: (همحسی‌های مقایسه‌ای).

- ... این اعداد موجود، در دستگاه‌های علمی، {وجودی فهمی} ندارند. و چیزی، مثل اعداد {موجود} در کامپیوتر، هستند. روشنی بیشتر در: مبحث عملکرد و معنی.

- (الحاقی): و **بعبارتی**: مساله سنجش و اندازه‌گیری‌های علمی، کلاً از جهت بحث زبانی، {بی‌ارزش} و خارج از موضوع است. و آنچه، موضوعیت و موجودیت دارد: {فهم اندازه‌ها} است.

« ج: نسبت دقت اندازه‌گیری:

- **نکته**: ضرورت این بحث **تاکیدی**، برای روحيات/ تفکر علمی خشک (جیدی) است.

- روحيات علمی‌ای که ممکن است، {چنین اندازه‌گیری‌های} مورد بحث در این قسمت‌ها را، از همان ابتدا و قبل از ورود: {ناعلمی- ضدعلمی- خرافی} و ... بدانند و ببینند.

- **نکته** - تاکید ضروری عامیانه بودن- علمی نبودن نامتون:

- ... و البته چنانکه بارها، به صور متنوع، گفته شد- تاکید شد:

- لزومی ندارد که {خواننده} اینگونه نکات را، **قبول** داشته باشد. بلکه هدف اصلی، این است که: به زبان / به جنسیت {به حال و هوای عامیانه- نادقیق- کیفیتی- فهمی- حسی- و ناعلمی و غیرو} اینگونه بحث‌ها، نزدیک‌تر باشد/ شود.

- **خلاصه** پیشرس این قسمت: (ج):

- هر اندازه‌گیری‌ای - هر دقتی- {دقیق بودنی} **بدیهتاً**، نسبی است. و درجه {دقت و درستی و ...} را، "موقع"، تعیین می‌کند.

- و کلاً می‌خواهیم اینطور نتیجه بگیریم که: **دقت** اندازه‌گیری، مساله‌ای است کاملاً **ارزشی**. و **پس**: بی‌ارتباط و

- «در دقیق‌ترین اندازه‌گیری‌های علمی نیز، باز، جای دقیق بودن، هست. (دست، بالای دست).
- ... و مثلاً در هندسه عینی (نافرضی - نامثلی): مربع‌ترین، مربع نیز، فقط نسبتاً و حدوداً، {مربع} است.
- ... و مثلاً در اندازه‌گیری‌های عرفی (کمی) زمان، یک ساعت اتمی پیشرفته هم، در واقع، بسیار نادقیق است (در موقع ایده‌آل مثال - لازم).
- و یا بالعکس: یک ساعت آفتابی (یا شنی) در مثلاً موقع چند هزار سال پیش می‌تواند، بسیار {دقیق} باشد.
- یا ساعتی که معیارش، غروب آفتاب باشد، یا ساعتی که فقط {فصل‌ها} را، حدوداً تعیین کند. و مثلاً حدود {سرما و گرما} را.
- یا ساعت‌های زیستی جانوران، که فقط {شب و روز} را: تاریکی و روشنایی را، تعیین می‌کند. و غیره.
-
- نادقتی، نادقتی است، و فقط، {کم و زیاد} دارد. و این {کم و زیادی} مهم و نامهمی {نیز، براساس موقع است.
- و البته: موقع را نیز، می‌توان از دهها (بیشمار) جهت متنوع مقایسه‌ای، در نظر گرفت.
- و مثلاً توجه کنید به {کمبودها} و مساله "ارزش".
- برای یک شخص و سواسی تشنه، {کمی آب لجنی} بسیار ارزشمندتر از، خیلی از آبها است (در موقع - بدیهتا).
- و مثلاً: {دقت کیلو} در کشیدن طلا و کهکشان و اتم، وضعیتهای متفاوتی دارد (بدیهتا).
- و یا مثلاً: برای موقع کنونی انسان امروزی، در اندازه‌گیری فاصله {زمین و خورشید} "یک متر، یا میلیمتر" نادقتی، دقت خارق‌العاده‌ای است. و نیز مثلاً "یک متر" نادقتی، در اندازه‌گیری ارتفاع {یک اورست} کم و بیش، ممکن است، نادقتی، محسوب بشود.
-
- و بهر حال: {اندازه‌گیری، اندازه‌گیری- است.}: و موقع (بیشمار موقعیت تودرتوی متنوع و ...) تعیین می‌کند، ارزش و معیارهای دقت را.
- در حوزه مورد علاقه این بحث (فهم‌ها و ...) نیز، حوزه مانور و ارزش و قدرت اندازه‌گیری‌ها، همین‌گونه است.
- و مثلاً اگر چه دقت اندازه‌گیری‌ها (مثلاً در مورد لغیت) ممکن است که: بسیار بسیار سست و ضعیف‌تر و ... {و بی‌بازن‌تر/ گنگ‌تر و ...} باشد، از اندازه‌گیری‌های حرارت، توسط یک "انسان پیش‌علمی" و یا حتی مثلاً: "یک خرس"؛ ولی بازم کاملاً مفید و ارزشمند (پرارزش) و قابل- قبول است و: {غنیست، است}.
-
- «چند نکته تکراری- تاکیدی- و متفرق (یادآوری- تکمیلی- چشم‌انداز):
- (ادامه بحث: "اندازه‌گیری و آدرس‌دهی" فهمی و بحث کنونی: نسبت دقت):
-
- توجه کنید که یک الماس {ریز نخراشیده ناموزون} هزاران برابر خروارها زغال، ارزش دارد؛ چون: کارایی دارد- بسیار، کم است و غیره. والا، برتری ذاتی‌ای، نسبت به ذغال ندارد. مثلاً در موقعی، کمی زغال، هزارها بار/ بیشمار برابر، بیشتر از کوهی از الماس {می‌ارزد}.
- و بهر حال: ارزش یا بهاء را (با موضوع مورد بحث ما: درجه دقت/ علمیت را) بازار- "موقع"، تعیین می‌کند. (و نه مثلاً موقع/ دیدگاه دانشمند قرن ۱۸).
-
- برای فهم روان و باصرفه‌تر این قسمت‌ها، این درک کلی (دید از بالا) بسیار بسیار، مهم است که: به خواننده منتقل بشود که: ...:
- ... که {ما} در مورد مسایل ذهن و لااقل همین حوزه محدودی، که دارد از آن بحث می‌شود، بسیار بسیار کورا/ نابینا، هستیم.

- و مثلاً احتمالاً، بسیار... بسیار {کورتتر ← بی‌حس‌تر - ...} از یک تک سلولی، یا یک گیاه ساده، در آگاهی از وجود داشتن جهان خودش - ... : گیج - خنگ - ویج - ... درهم - شبح - ... - بی‌افق - بی‌چشم‌انداز.
- و البته، درجه این بینش... درجه دانستن ندانستن - و عمیق‌تر دانستن ندانستن (یا یک چنین چیزی) معلومات بسیار مهم، {با کلاس} حیاتی، استراتژیک، و با ارزشی است.
- ... عمق، کیفیت، ... و درجه ندانستن {خودش} معلومات است. و می‌تواند از صدها معلومات مثبت (دانسته‌ها) مهم‌تر - با ارزش‌تر - و کمیاب‌تر - و کارآتر، باشد.
- نکته - یادآوری : روشن است؟ که هرچه در این جهت‌ها، {اغراق‌گویی} شود، (اگرچه هم که ضروری است) تفاوتی به وجود نمی‌آید.
- و به بیان و دید مساله، "نزدیک" نمی‌شویم. و اگرچه هم، نزدیک بشویم، ولی یک اپسیلن هم، نزدیک نمی‌شویم (دویدن در قطار).
- و سکوت، {چاره} سالم‌تر/ درست‌تری است؟.
- نکته مناسب : {ساموئل بکت، حدوداً : نمی‌توانیم ادامه بدهیم. ادامه می‌دهیم.}

- ««« توجه کنید به بحث آدرس‌دهی (اندازه‌گیری) :

- این فرمت‌بندی‌ها/ تقسیم‌بندی‌های حدودی و نادقیق، در ذهن، ابزار- و جای پا- جای دست- و علامتی برای دیدن و آدرس‌دهی (اندازه‌گیری) به خودمان- و به دیگران- و در مخزن، می‌دهد.
- داشتن آدرس و {قبل‌تر از آن :} داشتن ضابطه‌ها و اندازه‌های، برای آدرس‌دهی، در جهان معمول بیرونی‌تر، در واقع، باعث بیناتر شدن {ما} در آن زمینه خاص می‌شود. و از کوری نسبی‌مان، می‌کاهد و ... (مگر بینایی، چیست؟).
- و این آدرس (اندازه‌های ذهنی، درونی‌تر نیز؛ دقیقاً همان کار را، انجام می‌دهد.
- تقسیماتی که ذکر شد و بی‌شمار تقسیم‌ها/ راه‌سازی‌ها - ... - و نقشه‌کشی‌های تودرتوی دیگر و درجات متنوع‌شان.
- سیاه و سفید- تر و خشک- سختی و نرمی- زشت و زیبایی- خوب و بدی- تلخ و شیرین- ریز و درشتی- ... شبیحی و ناشیحی- ... - سنگین و سبک- ضرب و جمع- بالا و پایین- ...
- تقسیم‌بندی‌هایی که ذاتاً داشته‌ایم، یا : یاد گرفته‌ایم (برای این بحث‌ها، هیچ تفاوتی ندارند). و احتمالاً حیوانات نیز، دارند.
- و مثلاً : توجه کنید به قدرت بویایی سگ‌ها. و یا مثلاً : قدرت حسی لمس‌آوری... و یا مثلاً : قدرت تفکیک‌پذیری، در مورد {عکس‌های ماهواره‌ای}. - و یا مثلاً : {درجه‌های دقت اسکن}را، ... نیز، می‌توان مورد توجه قرار داد.

- و بهر حال : از جهات سوادهای حسی، بسیار فقیر (کور) هستیم. سوادهایی که باید بوجود آیند (در مخزن). و نیز رشد پیدا کنند؛ و نیز باید یاد، گرفته شوند.
- و می‌توان مشخصاً {اطمینان داشت} که در {دنیای مسایل ذهنی} بسیار... بسیار، کورتتر (فقیرتر) از حیوانات، در مسایل بیرونی‌تر، هستیم.
- و به‌واقع : رشد تکاملی موجودات راه، می‌توان با این ضابطه نیز دید :
- کم و کیف {سوادهای فهمی/ حسی}.
- و مثلاً مقایسه کنید رشد اینگونه سوادها راه، در :
- {1- سنگ / 2- گیاه / 3- حیوان / 4- پیش‌انسان / 5- انسان / 6- سوپر انسان / 7- ... / 8- ...}

- و همانطور که حس‌های بیرونی‌تر، نشانه‌گذاری شده‌اند (سخت یا نرم افزاری) حس‌های ذهنی نیز، باید نشانه‌گذاری شوند (و یاد گرفته شوند).
- نکته تاکیدی : توجه کنید به مساله {اسپ لاک} : برای دیدن، فقط چشم سخت‌افزاری، کافی نیست (... باید). و بدون داشتن سوادهای نرم‌افزاری، کم و بیش، عملاً، چیزی نمی‌بینیم (نمی‌شنویم) : و مثلاً اشکال هندسی (دایره و

مربع و ...) را، بصورت یک توده درهم، خواهیم دید. یا صداها را ...

نکته - حاشیه-بی‌اهمیت : توجه کنید که جدا از هر مسأله‌ای، دنیای ذهنی را، باید خودمان (مخزن فهم انسانی) بسازیم؛ ایجاد کنیم. والا، به نسبتی که {به‌وجود نیامده باشد} چیزی بیش از مثلاً یک {کُرّه خُلا- صلب- ... خالی} نیست.

- ... یک صفحه کاغذ را، می‌توانیم، به {۲ یا ۴ یا ...} قسمت {تقسیم کنیم.
- و توجه کنید که بصور مختلف : گفته شد : ذهن، یک {جا} است.
 - و مثلاً یک {کُرّه} یا همین صفحه کاغذ سفید، که {بالقوه} هر چیز ممکن (تجربهای) بر رویش، نوشته شده - و ... و {کشیده} شده است (وجود، دارد بدیهتا).
 - و پس : می‌توانیم از انواع جهات، آنرا نقشه‌کشی / فرمت‌بندی کنیم؛ نقاطی را انتخاب کنیم و داشته باشیم. (درست مثل فرمت‌بندی جهان بیرونی و "دیدن- بوییدن- ... " آن).
 - و مثلاً {بالقوه} می‌توان ذهن مشترک انسانی (یا آن لوح سفید را) به صداها (و بشمار) قسمت، تقسیم نمود.
 - تقسیم و تفکیک، از جهات متنوع. و مثلاً در مثال کاغذ : {افقی و عمودی- قطری- کج و راست- و منحنی - و غیره}.
 - و پس، جدا از جهت {کیفیتی} از جهت {تعدادی} نیز می‌توان، دقت را، افزایش داد. و مساله، در همه حالات، یک نکته است : {اندازه‌گیری}.

« چند نکته - مثال متفرق - پایانی (دقت آدرس دهی - ... چشم‌انداز) :

۱) کل جهان رنگی بیرونی یا طیف خاکستری‌ها، را می‌توان فقط به دو رنگ {تیره و روشن} تقسیم، نمود. - و همین آدرس‌بندی فقیرانه (کم‌مکانات) نیز، در مقایسه با نبود کاملش، بسیار غنیمت- غنی و مهم- و ارزشمند است. (ومثلاً : ارزش عکس‌های سفید/ سیاه، در شروع تاریخ عکاسی).

۲) یادآوری شوید، به مثال‌های اصلی در مسیر :
- اندازه - مزه - ناخوبی - نامطلوبیت { دو چیلگ - نسبتاً متفاوت. یا یک چلگ و یک ناچلگ.
- و نیز، انواع مثال‌های شبحی.

۳) اندازه‌گیری تفاوت لباس مهمانی {دو خانم شهری} از دید روستایی (و بالعکس)، که ممکن است، به کلی، دیده نشود. درحالی‌که حداقل، می‌توان به دو قسمت (نوع) تقسیمش نمود- آدرس‌دهی شد- و پس : دقیق بود.
- تفاوت انواع متنوع {نگاه} ها، یا : ... یا : درجات متنوع زیبایی‌شناسیک (مثلاً نکته : میزان پیشش مو - ابرو) - اخلاقی و ... در همین مثال بالا.

۴) مثلاً : تا وقتی دستگاه {طعم‌شناسی} نداریم، یک {مزه‌شناس} - مثلاً چایی‌شناس یا عطرشناس - البته کارش، علمی (درست/ معتبر) است.
- و نمی‌گوییم؟ که چون وسیله سنجش فیزیکی/ شیمیایی و علمی و غیره نداشته‌ایم، پس بی‌اعتبار و ناعلمی و غیره است. و مشخصاً : اعتبار یا درستی، مسأله‌ای است کاملاً : نسبی و سلیقیگی و ...

۵) نمی‌توان ملحد و منکر وجود انواع شادی شد. یا حداقل نمی‌توان منکر وجود شادی (در تقابل با غصه) شد.
- چون مثلاً به این دلیل که ضابطه و ... و وسیله‌اندازه‌گیری فیزیکی {شادی} را نداریم.
- و مثلاً " شادی " را مثل {فلز} قادر نیستیم که : {کیلوپی} و حجمی - و رنگی - و نوعی (آهن - مس - ...) - و

غیرو، اندازه‌گیری و آدرس‌دهی و ... نماییم.

- و مشخصاً {شادی، شادی است} و با همه تنوع‌ها و اندازه‌هایش، وجود دارد.
- و البته نسبتِ **توانایی** دقت در اندازه‌گیری‌هایش (تقسیم و مقوله‌بندی و آدرس‌دهی - ...) مسالهای، دیگر است. و ... (و "نه‌توانایی‌ها" دلیل بر "نبوده‌ها" نیست و ...).

۶) تفاوتِ حسی {گرما و سرما}ی فیزیکی، را براحتی می‌توانیم تشخیص بدهیم و قبول کنیم. چه با واسطه‌ی دستگاه‌های اندازه‌گیری و چه بوسیله {دستی-لمسی-چشمی-...}.

- ولی فرض بگیریم که: {گرما و سرما} را، فقط در حسِ ذهنی داشتیم (وجود بیرونی و یا فیزیکی و مادی، نداشت).

- مشخص است؟ که: همانطور که مثلاً: آبِ ۵۵ درجه، حس و اندازه خاصی دارد، این {گرما و سرما}ی نامادی هم... (نکته- **الحاقی**: مثال را می‌توانید بازهم، نرم‌تر/ سافت‌تر، نمایید: مثلاً گرمی و سردی: یک دوستی، دشمنی و غیرو)

- و مثلاً در وضعیتِ نافرزی تری هم، می‌توانید یک چنین آزمایشی را بصورت زنده- همین‌الآن- داشته باشید: (در هر نوع حسی، که برای‌تان، سهل‌تر و ممکن‌تر باشد).

- مثلاً... یادآوریِ ذهنیِ حسیِ خاطره‌ای یک {سرما} و اندازه‌گیری یا مقایسه‌اش با...؟

- و یا... مثلاً مقایسه یک حسِ {دوستی-مهربانی گم‌شده- و غیرو} قدیمی، با: یک حسِ متقابلش (مثلاً: یک کینه‌حسادتی آرامِ قدیمی و خفته و غیرو).

- نکته عمومی- متفرقه:

- توجه کنید که در اینگونه مثال‌ها، اگر مثال مناسبِ موقعِ خودتان را، داشته باشید (بیابید و ...). براحتی می‌توانید بدون ممارست و تخصصِ خاصی، به‌سادگی اینگونه تجارب را، آزمایش و تحلیل -... اندازه‌گیری- آدرس‌دهی نمایید (به خودتان: در باره‌های یاداری و- تکرار - و یا نوشتن- یا حتی انتقالِ نسبی به دیگران).
- نکته - حاشیه: و البته، درجات متنوعی از استعداد- و تجربه- و ممارست- و تخصص- و دانشِ نیمه آگاهانه- و غیرو- نیز، می‌تواند بسیار مفید باشد در ...
- نکته: و نیز مثلاً توجه کنید که: جدا از هر تعریف و کارکردی که برای {هنرها- جادو-...- و ادبیات- ادیان- و غیرو} ذکر می‌شود، بدیهتاً! این نوع {کار و کارکرد} نیز، در حوزه آنها، هست (تفکر و بیان/ زبان داشتن، در بعضی حوزه‌های: حسی‌تر- نرم‌تر- ناعینی‌تر- ...).

۷) ممکن است، پزشکی سنتی یا جادوگرانه (بدوی) ناعلمی، باشد.

- ولی این ناعلمی بودن، در {موقع کنونی- دیدگاه فعلی- معاصر} است.
- و بدیهتاً؟: مثلاً پزشکی جادوگرانه، نسبت به مثلاً پزشکی یک خرس (نسبت به: و در مقایسه با: درمان زخم خودش، یا بجهاش) بسیار... بسیار پیشرفته و بسیار علمی، معجزه‌ای و فوقِ مدرن است.

۸) به این مثال‌ها نیز، می‌توانید توجه کنید:

- اندازه‌گیری شمی و {کیلوبی} سوادِ اشخاص متنوع، از جهات متفاوت.
- یا اندازه‌گیری/ تخمینِ ثروتمندی (پولداری) اشخاص (و مثلاً انواع پولداری‌ها).

- []: ... حاشیه: مهم نیست از چه راه‌های متنوعی (در مورد پولداری اشخاص): شمی و هنری‌تر یا آگاهانه و دانشی‌تر و غیرو: مثلاً مجموعه‌ای از این فاکتورها: ... اندازه و محلِ خانه- ترکیب لباس‌هایشان- سبک و لحن‌های حرف زدن و چهره- و راه رفتن و ...- انحرافِ نوک کفش - وضعیتِ دندان‌ها- انواع مسایلِ قیافه‌ای همسرشان- ... نام- ... و صدها فاکتور دیگر (و نیز: ترکیب و تناسب‌های تودرتوی این فاکتورها و ...). که معمولاً اشخاص، به نسبت استعداد- تخصص‌ها- و سوادهای اجتماعی‌شان، به سادگی، با "یک نگاه" به تخمین و جمع‌بندی می‌رسند: آمار

کیلویی] : [.

- [: [] : ... یادآوری : همه اینگونه نکات، در ... شدیداً تخمینی و مسامحهای و ... است.] : [.

-
- و یا اندازه‌گیری زیبایی یک لباس یا خانه. یا ناشیانه بودن یک آرایش. یا ...
 - یا اندازه‌گیری / آدرس‌دهی انواع دردها، در حوزه پزشکی.
 - و یا مثلاً در وقتی، در یک {تست پزشکی} از شما، در مورد میزان راحتی‌تان، در انواع و درجات حرکات ورزشی، سوال می‌شود :
 - (خیلی راحت - راحت - ... - نه خیلی راحت - ناراحت - خیلی ناراحت - ...).
 - ... و دهها مثال روزمره {دم‌دست} دیگر.

- D : دستور زبان و لغیت :

- (حاشیه D - لغیت و جمع) :

-
- (جمع و دستور زبان) :
 - (نقد متون) :
 - (تقابل دستور و لغیت) :
 - (چند حاشیه، برای تعمیق بیشتر لغیت) :
 - (چند تقابل متون و نامتون) :
 - (بیان متونی‌تر مساله جمع، با استفاده از ایده‌های قدیمی‌تر نامتون) :

- راهنمایی خواندن : این قسمت نیز، توضیح لغیت است.

- ولی از جهاتی، بسیار ساده‌تر.
- و بسیار نزدیک‌تر، به : ذهنیت متونی - لهجه و لحن فکری - و زبان متون.
- و توجه کنید به تفاوت فرمت {متون و نامتون}.
- و اینکه {متون و نامتون} در بسیاری از حوزه‌ها، مشترک‌اند، ولی فرمت‌بندی‌ها و ذهنیت متفاوتی دارند.
- و بهر حال : در این قسمت، سعی می‌شود که خواننده متونی، به شکل روشن‌تر و بهتری، ذهنیت آشنای خودش، را در مساله جمع و لغیت و ... ببیند. و با آن تطبیق پیدا کند.
- و بعبارتی (تاکید) : سعی می‌شود که با استفاده بیشتر از معلومات پیشینی (داشته - فرمت شده - موجود) خواننده - با زبان {متونی‌تری} - مساله جمع و لغیت و ... توضیح داده بشود.

- حاشیه - بی‌اهمیت : به این نکته کلی - تاکیدی - و مقدمه‌ای (همیشگی) نیز توجه کنید که (همانطور که پیدا هم هست؟) : در این کتاب، سعی زیادی (خیلی زیاد) شده است تا مطالب، تا جاییکه می‌شده - تا جاییکه {استعدادش} بوده است {ساده و همه کس فهم} باشد (چاره چیست؟). و شاید - شاید همین {آسان‌نویسی‌ها} برخلاف هدفش، در بعضی جهات و موضوعات، مشکل عکسی راه، به‌وجود آورده باشد. و کور - و سخت - و بی‌تناسب، شده باشد (چاره چیست؟). و البته ممکن است که : موضوعیت کتاب نیز، گاهاً باعث این {سخت و مینیاتوری} شدن نوشته، شده باشد.

- دید از بالا : نوعی خلاصه :

- در متون، فایده چیزی مثل دستورزبان، {درست صحبت کردن و تفاهم زبانی و از این قبیل است}.

- ولی در نامتون، حوزه‌ای که - کم و بیش - حوزه دستور زبان متون، است :
- اولاً: در مبحث {جمع} نامتون، بیان می‌شود.
- و دوماً: هدفمندی طبیعی، در غایت زبانی- ایده‌آل زبانی- و لغت‌سازی، انگیزه و فایده {این حوزه دستور زبان متونی (یا جمع نامتونی) است.
- و عبارتی: اگرچه: حوزه {دستور و جمع} کم و بیش، یکسان هستند. ولی در {متون و نامتون} دید و تبیین‌های کاملاً متفاوتی از آنها، وجود دارد.

- دید از بالا: {نقل از مقدمه یک نوشته قدیمی همین نویسنده (حدود ۱۵ سال پیش- ۱۳۶۷). که به دلیل ابتدایی بودن/ مسامحه‌ای تر بودن، از جهاتی، دید بهتری را ارائه می‌دهد: ساده‌تر، اصیل‌تر}:
- [:] در این نوشته، برای زبان، به عنوان یک سیستم مفید و غایت‌دار (و نه: بی‌فایده) یک هدف ساده و عامه‌پسند، عنوان می‌شود.
- و از طریق این هدف و غریزه زبانی، کلیه واحدهای زبانی (بدون توجه به مرزهای دستوری- از یک لغت، تا مثلاً یک پاراگراف بزرگ) در یک تکنیک- روش نسبی- مقایسه‌ای، و براساس یک صفت، نگاه و تبیین می‌گیرند (می‌شوند).
- و عملاً در این نوشته: به دستور زبان، فقط و فقط، به‌عنوان عاملی در جهت کارکرد بهتر خود زبان، نگاه می‌شود.
- عاملی که قدرت و قابلیت‌های بیشتر و مفیدتری را، در زبان، بوجود می‌آورد؛ فایده‌ای که دستور، برای زبان دارد (و نه: دستور برای دستور- و از این قبیل).
- با کمی دقت، روشن است که این دید، بسیار متفاوت است از بررسی‌های مرسوم دستوری... که سعی در توجیه قواعد کوری... که معلوم نیست چقدر، وجود داشته باشند را دارند... [:] . {پایان نقل از مقدمه نوشته قدیمی}.

- نکته- راهنمای خواندن: نکات بعدی نیز، مضموناً تلخیص و مونتاژی است از همان نوشته قدیمی (با همان لحن فکری: ساده و مورد قبول کلی این نوشته) همراه با بعضی نکات تکمیلی و {یک‌دست‌سازی‌ها}.

- فایده‌مندی دستور و جمع (لغیت) در {متون و نامتون} :

- اگر از {چرایی} دستور زبان، از متون، پرسیده شود، چه خواهند گفت؟
- چه باید بگویند؟
- (جواب متون:):
- نکته: بدیهی است؟ که اولاً: نمی‌توان منکر وجود دستور زبان (و یا سایه‌اش- ...- شبح‌اش) شد. و ... و دوماً: هیچ چیزی، بی‌دلیل نیست.
- هیچ چیزی، نمی‌تواند (حداقل برای ذهنیت انسانی ما) {بی‌چرایی/ بی‌چرائیت} باشد.
- به‌خصوص، در مساله‌ای مثل دستور زبان، که متون، در موردش- اینهمه، مانور می‌دهند- مهم می‌پینند و بحث می‌کنند.

- « جواب متون :

- (نکته: قبلاً گفته شده که خود همین نوشته، متون را صورت‌بندی می‌کند؛ و مثلاً به‌جایشان، جواب می‌دهد).
- (نکته: این صورت‌بندی برای کلیه/ انواع متون است: جواب بدیهی متون: تلویحی و پنهانی یا مستقیم و علنی).
- متون در {چرایی دستور}، اینکه {چرا} دستور زبان، وجود دارد؟ {چه فایده‌ای، دستور دارد؟} یک چنین جوابی دارند:
- {دستور} برای درستی زبانی است: توانایی درست صحبت کردن، کشف غلط‌های زبانی و از این قبیل.

- (نکته: در این جهت، شواهد متونی، قبلاً آورده شده):

- و طبیعی است که باید پرسید، می‌توان پرسید که: این {درستی و غلطی} چه فایده‌ای دارد؟

- نکته: مشخص است؟ که {درستی برای درستی} بی‌معنی است یا حداقل، چیزی نمی‌گوید. فایده‌ای بحثی و تحقیقی، ندارد. و پس: این {درستی و غلطی} قاعدتاً باید در جهتِ هدفی عینی، کاربردی و از این قبیل، باشد.

- بهرحال: متون، در جواب {چرایی} و فایده‌مندی {درستی و غلطی} یک چنین جوابی دارند:

- {درستی} برای توانِ هم‌زبانی- تفاهم- فهمِ زبان در هم‌زبانان- رعایتِ قواعدِ مشترکِ توافق شده در قراردادهای زبانی- و جلوگیری از {هرج و مرج} زبانی. و از این قبیل مضامین.

- و مثلاً اینکه: اگر این هم‌زبانی (هم قاعدمندی- درستی- ...) نمی‌بود- هم‌زبان‌ها (فارسی‌زبانان) حرفِ همدیگر را، نمی‌فهمیدند؛ و دلیلِ وجودی زبان (ارتباطِ زبانی) از بین می‌رفت و ...

- نکته - بی‌اهمیت: قبلاً با توضیحاتِ مفصل، در قسمتِ بحثِ {همحسی} متون، نقد شده‌اند.

- و یا لاف: جایگزینِ نامتونی دستور، از این جهات، در اصطلاح همحسی، آمده و توضیح، داده شده‌است.

- و آن نکات؛ مجدداً در اینجا تکرار نمی‌شوند (ولی البته، وجود دارند). و نیز: در مسیر، بازهم، توضیحاتِ بیشتری خواهد آمد. و البته اگر لازم می‌بینید، می‌توانید به آن بحث‌ها، رجوع نمایید.

- نکته - بی‌اهمیت: در متون، جوابِ سنتی‌تری نیز، در {چرایی وجودی دستور} بیان می‌شود. که عملاً تفاوتی با صورتبندی {قبلی} ندارد. و البته از جهاتی، جواب و تبیینِ عمل‌گراتری (فایده‌مند/ پراگماتیک‌تری)، است.

- مسأله {تجویزی بودن} و راهنمای تولیدِ درستِ زبانی و استاندارد، برای مثلاً {خارجی‌زبانان} یک زبان.

- و یا مثلاً: دستورالعمل‌های دستوری، برای درست و {با آداب} و {سوادانه، صحبت نمودن} طبقاتِ فرودستترِ اجتماعی (مرزبندی‌های طبقاتی متنوع- و مثلاً روشنفکر و ناروشنفکر- و غیره) و از این قبیل مسائلی.

- مثال: (برای ملموس، و عینی‌تر/ ناآشوب‌تری شدن نکات):

- می‌توانید نکاتِ فوق را، در مثالِ همیشگی (اصلی) در نظر داشته باشید:

1- {صندلی- پنج}: وضعیتِ {نادستوری‌تر} / غلطِ زبانی.

2- {پنج صندلی}: وضعیتِ {دستوری} / درستِ زبانی.

- نکته - یادآوری- تاکید: توجه کنید که: همه نکات- بحث‌ها، در موردِ همه مسائلی دستوری، در هر زبانی و در هر نوع عبارتی، کلاً، یکسان است.

- و پس: می‌توانید انواعِ مثال‌های {ریز و درشت} دلخواه و مناسبِ خودتان را، در نظر داشته باشید. و بر روی آنها، کار کنید. و جواب‌ها و توجیحاتِ {متونی و نامتونی} را خودتان، می‌توانید صورتبندی نمایید.

- و مثلاً، می‌توانید چنین نکاتی را (در وضعیتِ مثالی) {در نظر} داشت. یک چنین سوال‌هایی:

- «چرا 1، نادستوری است؟- و 2، دستوری است؟

- یا مثلاً: چرا در زبان فارسی، گونه 1، نادر/ کمیاب است و 2، عادی است؟

- یا چرا؟ 2 در مقایسه با 1، درست یا درست‌تر، به‌نظر می‌رسد؟

- یا مزیت و فایده 2 بودن (در مقایسه با 1 بودن) در چیست؟

- دلیلِ وجودی و فایده و ...، این دستوری {بودن و نبودن} ها، در چیست؟

- و سوالاتِ بیشمار دیگری، که همگی، {یک سوال} هستند.
- و کم و بیش، توجیه و تبیین‌ها- **جواب‌های** متونی، ذکر شد :
- و مثلاً اینکه: هم‌بانی- ...- قرارداد- قواعدِ ژرفِ زیستی- ...-
- و یا مثلاً: ... چون سازندگانِ زبان (فارسی) اینطور خواسته‌اند- اینطور قرارداد نموده‌اند. تا {درست} صحبت کنیم و {غلط} صحبت نکنیم و هم‌بانی داشته باشیم؛ و سایر نکات تکراری متونی رایج/مقبول.

« جوابِ نامتون :

- **اولاً:** در نامتون، بجای استفاده از {راه‌حل/ تبیین} یا: مضمونِ دستور، از ایده‌موازی دستور: جمع و حواری‌اش (لغیت و غیره) استفاده می‌شود.
 - و **دوماً:** سوال‌های فوق، کم و بیش به این‌صورت در می‌آید :
 - دلیل وجودی {نظم‌های- تکرارهایِ زبانی} چیست؟- ...؟.
 - چرا جمعِ زبانی- لغیت، در زبان، وجود دارد؟- ...؟.
- و برای {جوابِ نامتونی}: تا به اینجا نکاتِ زیادی، گفته شده.
- و در این مسیرِ باقیمانده (تا پایانِ قسمت‌های اول- پایانِ مبحثِ ضرب و جمع) مساله، عمدتاً بصورت ساده و از طریقِ : {وظیفه‌داتی و طبیعیِ زبان} - ایده‌آلِ زبانی- و {خواصِ لغت= لغیت= جمع} بیان و توجیه و تبیین، می‌شود.

- الحاقی- حاشیه- راهنمایی خواندن- بی‌اهمیت :

- **مشکل** بیانیِ بحث (لغیت؛ جمع) این است که از کلیت/ از **مجموعه** چند نکتهِ نامتونی (ناآشنا) **متفرق** و پایه‌ای، **می‌خواهد** که: یک نتیجهِ ساده و حواشی‌اش را، با توضیحی نسبتاً {ساده- بی‌دردسر- راحت} به خوانندهِ متونی‌اش، **نشان دهد.**

- « **نکته** - بی‌اهمیت- پیشرفته؟ (مرتبط با خود این مباحثِ نامتونی ضرب و جمع) :
- از جهتی، مثلِ فهمِ کلیتِ قسمتی از یک {فیلم و یا موسیقی} که از فهمِ اجزای ریزِ داخلی‌تر آن قسمت از {فیلم یا موسیقی} بدست می‌آید. (قبلاً اشاره شده: مثال سمفونی).
- و البته می‌توان گفت که به نسبت، {سه‌م خواننده} در فهمِ این کلیت‌ها بیشتر است. و مثلاً نویسنده این متن، به هر دلیل، نمی‌تواند نتیجه‌گیری را نیز، به خواننده، ارائه نماید.
- و تاجایی هم که اینکار، انجام بشود (ارائه نتیجه‌گیری) نسبتاً بی‌ارزش و کم فایده است. و مساله اصلی این است که خود خواننده، به فهمِ مولف (کلیت) برسد.
- و مثلاً نکاتِ اصلی (آن‌ها) "ریزتر و آنی‌تر" از آن هستند، که بتوان بیان نمود و ... (قبلاً اینگونه نکات، بحث شده است و به نسبتی که قسمت‌های قبلی کتاب را، متوجه شده باشید، این نکات را نیز، در دست - دارید).

- **E:** وظیفهِ زبان و لغیت :

(حاشیه E - لغیت و جمع) :

- (تعریفِ زبان: دلیلِ وجودی زبان) :
- (یادآوری‌ها) :
- (دو تعریفِ متفاوتِ "متونی و نامتونی"، از زبان) :

- در تعریفِ نامتونی زبان : کم و بیش، قبلاً گفته شده :

- « هدف/وظیفه ذاتی زبان، بیان مفاهیم (یا فهمها) است.
- دلیل وجودی زبان، داشتن/ بیان فهمها، است.

- « عمل زبان، بیان مفاهیم است؛ داشتن زبان، برای مفاهیم است. در ارتباط با : ...

- در ارتباط با : ۱- خودمان. ۲- با دیگر چیزها. ۳- و دیگران.

- نکته : در این تعاریف یکسانِ نامتونی، از زبان : مشخص است که :

- مشخص است که مساله {ارتباط}، (و بخصوص ارتباط با دیگران) مساله‌ای است، کاملاً درجه دوم، بی‌اهمیت و حاشیه‌ای.

- و یکی از روهای سکه تفاوتِ {متون و نامتون} ...- یکی از اساسی‌ترین - پایه‌ای‌ترین - و یا مشخص‌ترین تفاوتِ {متون و نامتون}، همین تفاوتِ {دید و تعریف} از زبان، است.

- نکته حداقل :

- علاوه بر هر تعریفِ متونی‌ای از زبان، این تعریفِ نامتونی را، هم، می‌توان در نظر داشت و {بی‌ایراد؟} است :

- تعریفِ زبان : بیان و داشتن و یا : {زبانی‌داشتن} فهمها.

- وظیفه متونی زبان : مساله‌ی ارتباط :

- (الحاقی - نکته احتیاطی - حاشیه) :

- در متون : تمرکز اصلی و بدیهی، در مورد زبان، ارتباطِ زبانی بین زبانگران است.

- و تعاریف و دیدگاه‌هایشان، در حول و حوشِ کار و نقشِ ارتباطی زبان (و بخصوص ارتباط و تفاهم اجتماعی) شکل گرفته است.

- به دلیل بداهت، نخنمایی و ... و انسجامِ متونی، نیازی به شاهد نیست. ولی برای یادآوری، یک تعریفِ ساده کلاسیک متونی، از زبان، ذکر می‌شود :

- مقدمات زبانشناسی، دکتر مهری باقری، نشر قطره، چاپ ۱۳۷۵، صفحه ۶۳ :

- [... زبان به‌طور کلی به عنوان یک ابزار و وسیله برقراری ارتباط توصیف می‌شود. ... مهمترین و اصلی‌ترین نقش زبان نقش ارتباطی آن است ...

- {ص ۶۷} : **تعریف کلی زبان** { : } با توجه به مطالبی که تاکنون بیان کردیم، اینک به یک تعریف کلی از زبان می‌پردازیم ... زبان نهادی است اجتماعی که برای برقراری ارتباط میان افراد یک جامعه به کار می‌رود. ا. (پایان نقل از منبع متونی).

- نکته- حاشیه- الحاقی : دو نقل دیگر نیز، از متون، در بحثِ کامل‌تری از مبحث ارتباط (کتاب "زبان فهمها" : قالب‌ها و ارتباط) آمده است.

- تاکید حاشیه‌ای : این کتاب (ضرب فهمها)، سه سال قبل از کتاب {چاپ شده زبان فهمها : ۱۳۸۶}، نوشته شده است.

- نکته تاکید : توجه کنید که نامتون، نمی‌خواهد بگوید که : چنین تعاریفِ متونی‌ای، غلط، ناقص و از این قبیل است؛ بلکه می‌خواهد بگوید که :

- که تفاوت عمیقی، از جهت یک نکته فونداسیونی (بخصوص از جهت تمرکزها و بزرگ‌نمایی‌ها) بین {متون و نامتون} وجود دارد.

- نکته‌ای که متون، آنرا نمی‌بینند. و به آن، {کاری} ندارند (نبوده‌گی). و حواس‌شان/ تمرکز اول‌شان، بر روی مضمون موضوعیتی {ارتباط} است.

- و البته تلاش این کتاب، مستقیم و نامستقیم، در همه مسیر، این است که : جهت دیدِ متونی خواننده را {به این سو-دنیای نامتونی- جلب نماید}.

- و البته چنانکه گفته شد : بدهت و نیز {ریزی و ...} مساله، مشکل اصلی در {جلب توجه خواننده ناحتاس} و بیان اینگونه نکات، است.

- و کلاً {متونی‌ها} مساله بیان و داشتن فهم‌ها را (و نیز حواری مساله : سوال عامیانه و ...) راه، {نمی‌بینند}. و برای‌شان، {بی‌رنگ- حاشیه‌ای- ...} است. و مساله را، از این زاویه و دید بسیار اولیه‌تر/ ساده‌تر- ...- نامهم‌تر، {نگاه} نمی‌کنند- ندارند.

- نکته : و البته یکی از مشکلات برقراری ارتباط، بین این کتاب و خواننده‌اش (متون) همین تفاوت فرمتی اصیل و عمیق است. و {جای انداختن} یک چنین نکته بدیهی/ ساده و {پیش‌پا افتاده}‌ای، است.

- و توجه کنید که درصد اهمیت و بزرگ‌نمایی‌ای که خواننده از این نکته (بیان فهم‌ها و حواری‌اش) دارد، نقش کلیدی‌ای دارد، در فهم راحت و عمیق موضوعات نامتونی : ضرب و {لغیت- جمع- ...}.

- حاشیه مهم- بی‌اهمیت- تاکید و مساله تکرار : ... و همان نکته همیشگی، در اینجا هم پیداست : مشکل تکراری بودن و سخت بودن بیان مطالب ساده و مشکل تداخل بحثی در مقیاس‌های بحثی. و مثلاً توجه کنید که {متون و نامتون} هر دو، ظاهراً دارند {یک نکته} را می‌گویند؛ ولی درصد بزرگ‌نمایی‌ها و ... بسیار متفاوت است. و مثلاً توجه کنید که : با چه ... با چه سختی‌ای می‌خواهیم {خواننده} وادار بشود که : {به این سو} با درصد {کمی و کیفی} بیشتری، توجه داشته باشد و ...

- نکته - یادآوری ربط دهنده- تاکید :

- در قسمت {تفکیک عملی زبانگر و عملی زبان} نیز تلویحاً چنین نکته‌ای گفته شده بود :

- در نامتون، مساله زبان از نقطه‌ای بسیار پایین‌تر (پست‌تر) بررسی/ طرح، می‌شود. بررسی در سطح زبان؛ و نه : زبانگر.

- و **بعبارتی** : حذف {زبانگر} از حوزه بحث.

- و **پس** : حذف مساله ارتباط (زبانگران) نیز هم. و ...

- ... و نیز توجه کنید که : بالفرض هم که مسائل {ارتباط و حواشی‌اش} مهم و اصیل- ...- و اساسی باشد، باز هم مساله {داشتن فهم‌ها}، بسیار پایه‌ای‌تر و قبل‌تر، است.

- و متون، شاید بدلیل بدهت مساله، آنرا مسکوت می‌گذارند (و یا نمی‌بینند).

- چون توجه کنید که : در **ارتباط زبانی** دو زبانگر نیز، انتقال فهم‌ها (و پس : داشتن فهم‌ها) مساله بدیهی و اولیه است.

- (... والا، ارتباط، در چه؟؟ و یا انتقال چه؟؟).

- ... و برای انتقال فهم‌ها نیز، اولاً نیاز به {قالب‌های فهمی} است. و در این بحث کتاب، قالب‌های فهمی (حامل‌های فهمی) همین واحدهای زبانی هستند.

- و آیا؟ {فهم بی‌قالب} را می‌توانید متصور باشید؟ و مهم‌تر- حداقل‌تر- و مشخص‌تر، اینکه : آیا می‌توان؟ {فهم بدون

قالب { را، منتقل نمود؟.

- (حاشیه: بحث اصلی: کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات)

- و پس: و بهر حال: اولویت و مساله اصلی در زبان،

- اولاً (۱): فهم‌ها، هستند.

- و دوماً (۲): زبانی بودن فهم‌ها است (و مسایل مرتبط مثل: ضرب و جمع).

- و سوماً (۳): بحث از {ارتباطِ موردِ نظرِ متون} را، نیز هم، می‌توان، داشت.

- نکته: در نامتون، در بحث‌های ارتباطی، نیز هم (که در این قسمت‌ها، بحثی از آنها نیست) اولویت اصلی،

- اولاً (۴- چهارماً): {ارتباطِ زبانی، با خود} است.

- و مثلاً: {ارتباط‌های داخلِ ذهنِ زبانگر؛ و مثلاً مشخصاً از جهتِ مسایلِ تفکر و حافظه.

- و دوماً (۵- پنجماً): مساله ارتباطِ با دیگر چیزها (مثلاً طبیعت) مطرح می‌شود.

- و سوماً (۶- ششمماً): در همین جا (ارتباط با دیگر چیزها- ارتباط با بیرون از خود) است که: بحث از ارتباطِ با

دیگران (مثلاً ارتباط اجتماعی مورد نظرِ متون) مطرح می‌شود.

- نکته: ... و با این تذکر که: در نامتون: در {ارتباط بیرونی} هم، به مساله فهم (درک) اولویت داده می‌شود. (و نه

به مساله تولید و بیان زبانی، که در تمرکز اصلی متونی، است).

- نکته - بی‌اهمیت: در متون، از اصطلاح ارتباطِ متفاوت و مهم دیگری نیز، بحث می‌شود. چیزی مثل: {ارتباطِ بین:

قالب‌های زبانی و معانی}.

- که جدا از اینکه نبایستی این دو نوع ارتباط (در متون) تخلیط بشوند.

- و در مسیر، گفته خواهد شد که: نامتون: کلاً، منکر این نوع ارتباط (ارتباط لغت و معنی‌اش) است (موضوع اصلی

کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات).

- و چنانکه کم و بیش، تاکنون گفته شد: در نامتون، مساله اصلی ارتباط، ارتباطِ بین {آ و بع}‌ها، در مساله

{ضرب} است؛ که موازی اصطلاح {ارتباط} ای است، که در متون، بین اجزای یک جمله، در حوزه دستورزبان، برقرار

است.

- و بهر حال- بی‌اهمیت: نبایستی بین این چند نوع معنی اصطلاحی لفظِ {ارتباط} تخلیط نمود (بخصوص: این سه

نوع "ارتباط"، در دستگاه اصطلاحی متونی).

- نکته - حاشیه- مقدمه‌ای- بی‌اهمیت (سخت و آسان؟):

- در اینگونه قسمت‌ها، این مسالهِ مبحثِ فرضیه‌ها نیز مشخص می‌شود (؟) که:

- فایده چیزی مثل {یک فرضیه نامتونی} هرچند هم که تخیلی و یا نادرست و ... باشد، در داشتنِ {دید از بالا-

اشراف- و نقد و فهم بهتر- و عمیق‌تر} از: "یک فرضیه متونی و عام- ... - غرقابی- ندیده‌شدنی- تراستی-

پیش‌چشمی" در چیست.

- و مثلاً توجه کنید به نکته {درست، بدیهی، ولی با مقیاس خاص متونی} در مساله "ارتباط و زبان"، که چون در

متون، تاریخاً {شکل، گرفته است} برای خود متونی‌ها، {دید، پذیری} ندارد، و بدیه‌آنه: " دیده"، نمی‌شود.

- F: محدودیت‌ها، وظیفه‌ی زبان و لغیت :

- (حاشیه F - لغیت و جمع) :

- (یادآوری‌ها : فراوانی فهم‌ها، و مساله دسترس‌پذیری‌شان) :

- در بحث {وسعت فهم‌ها} و ... برای فضاسازی در جهت بیانِ مبحثِ لغیت، نکاتِ زیادی گفته شده است.

- [... فهم‌ها : {بسیار ... بسیار ...} زیاد هستند... :] .

- و نیز گفته شده که : مثلاً - مثلاً : نسبتِ {همه فهم‌های ممکن} به {فهم‌های دارای امکاناتِ بالقوه زبانی} نسبتِ {همه جهان بیگ بنگی} به {یک توپ فوتبال} است.

- در اینجا، این نسبت‌ها را، تکمیل می‌نماییم :

- مثلاً - مثلاً : نسبتِ {فهم‌های دارای امکاناتِ بالقوه زبانی} به {فهم‌های لغت‌دار، یا حتی : دارای امکانِ بالقوه جمله‌های عرفی} همان نسبتِ {همه جهان بیگ بنگی} به {یک توپ فوتبال} است.

- و نیز گفته شده است (کم و بیش) که : زبان، در {جدال با محدودیت‌های متنوعِ ایکس- و ایگراد- و ...} مجبور به استفاده از، واحدهایِ {نا ایده‌آل‌تر/ دور از سطح‌تر} می‌شود.

- و در {یک چنین سیستم مقایسه‌ای و در شرایطِ برابر} از ... (عدد زیاد) به ۱، این واحدها، {زبانی‌تر = زبان‌تر = لغت‌تر = ...} می‌شوند؛

- (از بی‌زبانی، به بازبانی بودن (شدن) : افزایش امکاناتِ زبانی نسبی، از { ... } به : ۱).

- ... / ... / ۷ : ... / ۶ : کتاب / ۵ : بخش / ۴ : پاراگراف / ۳ : جمله / ۲ : آیه دوتایی / ۱ : لغت.

- و در همین نقطه (فقر و غنایِ امکاناتِ زبانی/ دسترس‌پذیری فهمی) ایده/ مضمون و مساله لغیت (جمع زبانی) طرح، شده است.

- گرایشِ بدیهی و طبیعیِ زبان به {زبان‌دارتر بودن/ زبانی‌تر بودن فهم‌ها} براساسِ هدفِ ذاتی و یا وجودی زبان. یا (بیانیِ دیگر) :

- گرایشِ طبیعیِ زبان (فهم‌ها) به هر چه نزدیک‌تر شدنِ واحدهای نازبانی‌تر (دور از سطح‌تر - ...) به وضعیتِ ایده‌آل‌ترِ زبانی (لغت‌تر شدن/ لغیتِ بیشتر). یا (بیانیِ دیگر) :

- گرایشِ طبیعیِ به {رسیدن و بودن} به : در وضعیتِ ایده‌آلِ زبانی. با توجه به محدودیت‌ها و در جدال با موانع بودن و داشتنِ {هرچه ممکن‌تر} خواصِ لغت در واحدهای زبانی بزرگتر (غیر لغتها).

- [:] الحاقی - مختصر و مفید : اگر {دلیل و هدف} {وجودی و ذاتی} زبان، بیان یا داشتنِ زبانی فهم‌ها، است؛

پس : زبانی‌تر بودنِ نسبی و هرچه بیشتر، نیز هم، ذاتی و طبیعیِ زبان، است. در طبیعتِ زبان، است.

- بحثِ بیشتر : کمی بعدتر (بعد از : انسانِ بی‌زبان) : {طبیعی بودنِ زبان} . [:] .

- G: انسانِ بی‌زبان و لغیت :

- (حاشیه G - لغیت و جمع) :

- (کاملاً حاشیه‌ای : ادامه عمق دادن، به ایده جمع) :

- (روی دیگری از : سکه تفاوتِ "متون و نامتون") :

- (... انسان، "قَد" رویاهایش، است) :

- مقدمه : در نامتون : این بحث، بسیار وسیع/ حجیم است.
- ولی در اینجا فقط بعنوان یک بحث کاملاً حاشیه‌ای ساده، عنوان می‌شود.
- و دلیل اصلی طرحش، در اینجا راه، می‌توان عمدتاً از این جهت دانست که : ...
- ... کاهش یک دید اصیل و مهم و منفی متونی (منفی از دید نامتون) در مورد زبان : ...
- و پس : تعمیق و {دید دادن/ بینش کلی} به خواننده در حوزه مساله جمع و لغیت (مبحثی که در آن، قرار، گرفته‌ایم).

- و **بعبارتی** : ادامه فضا سازی‌هایی که برای مضمون لغیت، عنوان شد. فضا سازی‌های لازم و مفیدی، که در مباحث قبلی نیز، کم و بیش، نامحسوس و با جدیت، دنبال، می‌شده است :

- امکانات زبانی - وسعت فهم‌ها - ... - محدودیت‌ها - فقر و وظیفه زبان.

- نکته : از این جهت نیز، مجبور به بیان این بحث (انسان بی‌زبان) هستیم که : در مسیر (بعد و قبل) مکرراً به این بحث، اشاره شده است.
- نکته تبلیغی : این بحث (بی‌زبانی انسانی) می‌تواند بسیار جذاب - عام - گیشه‌ای - و کارآ، نیز، به نظر برسد. (باشد).
- (راهنمایی خواندن) : و پس بایستی : توجه نمود که تمرکز اصلی، بر روی مساله اصلی (دید از بالا و تعمیق، نسبت به مساله جمع و لغیت) باقی بماند.

- انسانِ ناطق / اشرف :

- یکی از بینش‌های بدیهی / اصیل متونی، که تاثیر مهم و ژرفی، در ساخت کلی فرضیه متون دارد راه، می‌توان، در این عبارت خلاصه کرد :

- {انسان، موجودی است : ناطق - زبان‌دار - فهیم}.
- ولی در نامتون : همین مساله، بیانی کاملاً معکوس، دارد :
- {انسان، موجودی است : بی‌زبان - بی‌زبان}.

- مثل همه مباحث متنوع دیگر، در اینجا هم، تقابل انسجامی دیدهای اصلی {متونی و نامتونی} بخوبی دیده می‌شود.

- و مثلاً اینکه : در متون، زبان، براساس {زبانگر} دیده و تعریف می‌شود.

- ولی بالعکس، در نامتون : زبان، براساس {فهم‌ها/ خود زبان} نگاه و تعریف، می‌شود.

- در مسیر، کم و بیش، مشخص شده، که چرا در نامتون، انسان، {بی‌زبان} معرفی می‌شود.

- و مثلاً به یاد آورید :

- نکات مبحث سوال عامیانه (بیان طعم قهوه - یک تنهایی - ...).

- و یا : نکات : امکانات زبانی - ... - نسبت زبانی، و زبان‌دار بودن - وسعت فهم‌ها - ...
- و یا مساله : مقایسه‌های بین فهم‌های ممکن - و فهم‌های زبان‌دار - و فهم‌های لغتی (لغت‌دار).
- و یا، این فرض که : یک {انسان بالقوه} در مثلاً یکس سال بعد، که برای هر یک کتاب {ما، ها : انسانِ امروزی} یک لغت یا یک جمله اختصاصی، دارد. و مثلاً، آن فهم راه، با یک علامت، می‌تواند بیان کند (و برایش، وجوددار زبانی، باشد).

- نکته - الحاقی (کمکی) - دید از بالا (بارها چنین مضمونی راه، در مسیر، داشت‌ایم) :

- ... مشخص است؟ که در چنان وضعیتی (آن انسان بالقوه مثالی) : چه افزایشِ قدرت و امکاناتِ زبانی و فکری‌ئی، می‌داشتیم؟

- و مثلاً... مثلاً از جهت امکانات فکری و ... تفاوت‌مان با انسان فعلی، بسیار... بسیار بیشتر می‌بود؛ از : تفاوتِ این انسانِ فعلی و {مورچه‌ها} . (و البته تازه احتمالاً با حجمِ زیادی از مسامحه/ ساده و خوش‌یاوری).

- و بهر حال : پس : می‌توان دید؟- {حدس و گمانه زد}- نتیجه گرفت : (در مقایسه این انسانِ چند هزار سال کنونی و "با" آن نا انسان آینده) : کُندی ذهنی و فقرِ شدید و... و عمیقِ تفکری و ... و زبانی‌مان را.

- در ذهنیتِ متونِ {ما}... - در دیدِ {خود مرکز بینی} انسانی، ...

- ... در دیدِ عجیبِ {کوتاه بینانه} متونِ مان، انسان در {مقایسه} با حیوان، {زبان دار} دیده می‌شود- نامیده، می‌شود.

- ولی دیدِ نامتونی : جهتی، معکوس دارد؛ و بر {کمبودهای زبانی} متمرکز است/ دید دارد.

- نکته : قبلاً گفته شد که : حتی در مورد حیوانات نیز، {ما} از دنیای فهمی آنها {بسیار... دور} هستیم.

- و بعبارتی : حتی در این جهتِ مقایسه با {حیوان} نیز، براساسِ ضابطه‌ها و نقطه معیارِ {اینجا/ ما انسان} به مساله، نگاه می‌کنیم. و پس طبیعی است؛ این نتیجه‌گیری تاریخی {انسان- زده- مان : انسان نوشته}. چون ... :

- ... چون : مشخصاً : "اینجا"، چیزی جز {همین انسان و مشخصاً انسان این ده هزار ساله امروزی} نمی‌تواند باشد.

- و بهر حال : نقطه شروعِ {دید از زبان} همین نقطه مرکزی {ما- اینجا} است.

- نکته - بی‌اهمیت : دلایل متنوعی را، در جهتِ چگونگی و دلایل نبودِ این {دیدِ بی‌زبانی انسانی} را، می‌توان در همین نکاتِ ساده، صورتبندی نمود.

- خلاصه - بیان ساده : نامتون، لیوان خالی خشک را {می‌بیند}. ولی متون ... :

- ولی متون : همان نصفِ قطره آبِ احتمالی داخلِ لیوان را، {می‌بینند}. و به‌درستی؟ می‌گویند که : لیوان، آب دارد (انسان، زبان دارد : عدمِ لختی امپراطور).

- « چند نکته متفرق - بی‌اهمیت - حاشیه‌ای :

- {گمانه‌هایی، در جهتِ تعمیقِ بی‌زبانی انسانی} :

- (و نیز چشم‌اندازهایی از نکاتِ کاربردی ناشی از دیدِ نامتونی) :

- جدا از نکات متنوعی که در مسیر (قبل و بعد از این مبحث) آمده است، توضیحات- عادت‌زدایی و... و کنکاشِ زیادی باید داشت، تا وسعت و غنایِ فقرِ انسانیِ زبانی‌مان را، بتوان حدس و تخمین زد.

- مثلاً (مقایسه : انسان با انسان) :

- توجه کنید که از جهاتِ اصلی و اصیل :

- انسانِ امروزی؛ از جهتِ زبانی متنوع، بسیار {فقیرتر} است؛ بی‌زبان‌تر، است. در مقایسه با : همتایانِ انسانی ۱۰۰ یا ۵۰ و یا هزار سال قبل خودش.

- و مثلاً، به این دلیل ساده {مالتوسی} می‌توان اشاره نمود که :

- سرعتِ رشد فضای (جهان) نرم‌افزاری انسانی، نسبتاً علمی (سریع/ تصاعدی) بوده است. در حالیکه در خوش‌بینانه‌ترین حالت، سرعتِ رشدِ زبانیِ انسان‌ها، بسیار {طبیعی} بوده است.

- و پس : کلاً انسان، در فضای رشدِ نسبتاً علمی، روز به روز، بی‌زبان‌تر شده است (بخصوص در زمینه‌های اصیل و

اصلی‌تری مثل (...).

- از {جهانِ خودش}، {عقب، افتاده} است. و در این جهت بی‌زبان‌تر شدن، در حرکت بوده است (و هست). و پس : مشکلاتِ متنوع و پنهان - و تودرتو - و عمیق ناشی از این بی‌زبانی.

- **تاکید** : توجه کنید که جهان (مخزن) نرم‌افزاری انسانی، بخواهیم یا نخواهیم، در حال انقباض - رشد - توسعه - و حرکتِ همیشگی، است.

- و پس زبان نیز، باید {پا- به- پا}ی این رشد و تغییر، حرکت کند. والا طبیعتاً/ بدیهتاً به نسبت، {عقب} می‌ماند (عقب، می‌مانیم).

- و به نسبتی که اینطور باشد؛ از جهات متفاوت و متنوع، ده‌ها مشکل ریز و درشت، هم بوجود می‌آید.

- **مثال** ساده (فیزیکی‌تر - نانرم‌افزاری‌تر) :

- {لُخت بودن} انسان، در صورت نداشتن لباس. ولی یک خرس قطبی، در قطب، لُخت و بی‌لباس نیست (سازگاری : به هر دلیل).

- **نکته** توضیحی : به مبحثِ بعدی : {تقابل} قراردادی و طبیعی "بودنِ زبان، در "متون و نامتون" { و پس ارتباطش با این {مساله رشد زبان} نیز، **توجه** کنید.

- و مشخص است؟ که منظورمان از عدم رشدِ زبان، رشدهای معمول و طبیعی زبان، نیست (رشدهای مورد تایید/ تاکیدِ متون). و مثلاً رشد طبیعی لغات و اصطلاحات، در دنیای جدید. و مثلاً تفاوت‌های بسیار ریز - و کاملاً قابل چشم‌پوشی (از دیدِ کمی کلان) - و بسیار بی‌اهمیتِ زبان انگلیسی و زبانِ یک قومِ بدوی. (که حتی از دیدِ غالبِ متون نیز، تفاوت یا تفاوتِ مهمی، بین این زبان‌ها، نیست).

- **نکته** - الحاقی : از جهاتِ متنوعی، می‌توان به مسالهٔ نسبیتی {مقدار وجودِ زندهٔ زبان} نگاه نمود :

- و مثلاً این {نقطه دید}های مهم‌تر :

- {مقدار وجودِ زبان} فارسی، براساس :

- درآمدِ ناخالصِ فارسی‌زبانان - درآمدِ سرانه‌شان - ... - انواع مسایل اجتماعی - اخلاقی و غیره - ... - سهم و

نفوذپذیری‌های متنوع فرهنگی و سیاسی و غیره - سهم‌های متنوع از تولیدِ علم و هنر و غیره - ...

- ... درجه ترجمه‌پذیری‌های متنوع : درجه "نا بن‌بست بودن"، توانایی تحول و روزآمدشدگی و ... درجه

سهولتِ لغت‌سازی و زبان‌سازی (تفکر و رشدهایش). - ...

- ... درجه ارتباط لایه‌های فکری فرهنگ و اجتماع و ... (از جهات متنوع) و یکی‌شدگی و بودگی اجتماعی -

{فلسفه/ فکر سازی} - انواع سرعت‌های نسبی انتقالِ اطلاعات و فهم‌ها؛ و کیفیت آنها و ...؛ و ...

- ولی - ولی در این بحث‌ها، مساله/ نگاه اصلی‌مان، از طریق - از جهت این نکته توضیحیِ بعدی، است :

- «**نکته توضیحی** :

- توجه کنید که - کم و بیش - گفته شد که : {مقدار وجودِ زبان} براساس وظایف و کارکردهایش، است : **بیانِ فهم‌ها**.

- و از این جهت، می‌توان مثال‌های متنوعی، در زمینه‌های همسان آورد :

- و مثلاً در حوزه ادیان - هنرها - یا ایدئولوژی‌ها - ایمان‌ها - ... و فلسفه اجتماعی - و ...

- و مثلاً توجه کنید به این مضمون مشهور :

- یک {دین} یا ایدئولوژی، قانون - ... و عرف، فرهنگ و غیره، اگر نتوانند {پا- به- پا}ی رشد و انقباض جهان

نرم‌افزاری (مخزن انسانی - جامعه‌ای ...) رشد و توسعه، بیابند بدیهتاً به همان نسبت، محکوم به زوال هستند.

- و عبارتی درست‌تر و راحت‌تر : **به‌نسبتی** که رشد نیابند، {نیستند}. و بدیهتاً : {وجود، ندارند}.

- **چون** مثلاً : چیزی مثل دین مسیحیت (فارغ از هر نگرش ارزشی‌ای)، که برای {فرشتگان - اهالی بهشت} - و از این

قبیل { نیست؟؛ بلکه بدیهتاً اولاً؛ وجودش، مستقیماً، کاملاً دنیوی، است.

- و **بعبارتی** : کارکردهایش (با هر نگرشی از کارکرد) برای موقعی است، که باید، عمل نماید (فایده‌مندی‌ها با هر تمرکز و سلیقه‌ای).

- و یا **مثلاً** : یک فلسفه (ایدئولوژی - ... - ایمان‌ها - فرهنگ) ملی متعلق به ۵۰۰ یا ۲۰۰ سال پیش، اگر به هر دلیل، رشد نکند و امروزی (آپ - دیت : روزآمد) نشود، به همان نسبت، وجود هم {ندارد}.

- و {نیست} . - تَهی - و پوک - پوچ، است - بی‌محتوا، است . - (ادامه، بعد از الحاقی‌ها).

- [] : **الحاقی** : و مثلاً آماده برای ... و فروپاشی آن جامعه غیر (ضد) عقلی، که نتوانسته است - به هر دلیل - مثلاً قلبِ خودش را، زنده نگه دارد؛ ...؛ و بازسازی بافتی کند؛ و غیرو. [] : .

- [] : **ادامه الحاقی - حاشیه** :

- و **مثلاً** توجه کنید به حمله موفق ساده مغول‌های بیابانگرد و {درو} نمودن ایرانیان را.

- یا حمله مرگبار یک بیماری ساده به یک شخص یا جامعه ضعیف و آماده برای فروپاشی و {درو} شدن.

- یا حمله سریع و موفق یک ایدئولوژی احمقانه و کهنه، به یک جامعه ظاهراً مدرن و متمدن قوی، و تسخیر راحت آن.

- و **مثلاً** یادآور شوید (جدا از هر مساله ارزشی) : در یک دوره زمانی سریع، ورژن بسیار ضعیفی از فلسفه دستِ چندم

اروپایی، براحتی مثلاً ۸۰ درصد تحصیلکردگان و روشنفکران ایرانی را {درو} کرده است (حزب توده : شرق‌زدگی

خفی).

- (ادامه از بالا - قبل از الحاقی‌ها) : و حتی در این زمینه‌ها (نبود فلسفه و تفکر زیرین و پایه‌ای فرهنگی) بحث

از {درست و غلطی}‌ها - حق و ناحقی - نیز نمی‌تواند مطرح باشد، **چون** ... :

- **چون اولاً** : {نیست} . تا **دوماً** : بخواهیم بحث‌های دیگری درباره‌اش، داشته باشیم؛ ... {جامانده‌گی - توخالی‌شدگی -

و نسبتاً فقط پوسته‌اش، باقی‌ماندن} ...

- ... **مثال‌های** فراوان دیگر : در زندگی شخصی : و مثلاً نمی‌توان - به هر دلیل - با همان انگیزه‌ها - ... - و معناها - و

ایمان‌های دوران (موقع) کودکی، در بزرگسالی و میانسالی و دوره‌های پیری نیز، گذران نمود (و نیاز به بازسازی و

انگیزه و فرهنگ‌سازی و ... و غیرو، هست : مثل مساله زبان).

- یا **مثلاً** جوانی در موقع امروزی، که تفکر و فرهنگ (ایدئولوژی و غیرو) دریافتی‌اش (از خانواده و غیرو) کلاً در موقع

مثلاً ۳۰ سال پیش است (برای آن موقع، ساخته شده : و از جهان پرسرعت امروزی، از جهات متنوع ریز و درشت، دور

است و عقب‌مانده).

- **(تاکید** : توجه کنید که در همه این مثال‌ها، مساله اول : ساخته شدن / وجود دار شدن در مخزن، است. و مثلاً ابلاغ و

تبلیغ و ... نمی‌تواند مطرح باشد).

- و یا **مثلاً** روستایی‌منشی، که با چرخبال (هلی‌کوپتر)، به غرب، فرود آمده. و صدها مثال "ریز و درشت" "دم

دست" دیگر و دیگرتر.

- و **بهرحال** : مساله زبان، هم، دقیقاً مثل دین و جامعه و ... است.

- **ولی** با این تذکر که بدلائیل متنوع (خارج از بحث) : **در زبان** :

- **اولاً** : مساله، بسیار اساسی‌تر و پایه‌ای‌تر و حیاتی‌تر است (و حتی آن مثال‌های نازبانی را نیز، می‌توان "و باید؟")

بعنوان نوعی زبان، تلقی و محسوب نمود).

- و **دوماً** : مساله در مورد زبان، بسیار پنهان‌تر - (ناملموس) - نادیدنی‌تر است (.... ماء، غرق در زبان هستیم).

- و **پس** : مشکلات بیشتر و رفع عیب‌های طبیعی کمتر.

- **نکته** : توجه کنید که در زمینه‌های مثالی فوق : {ایدئولوژی - جامعه - شخص - و غیرو} بهر حال تا حدود زیادی و با

تکنیک‌های متنوع آگاهانه و ناآگاهانه و ... تا حدود زیادی، {واقعیت‌ها} خودبه‌خود - فیدبکی - اتوماتاً، بطور موثری :

تصحیح‌گر، تحمیلی و ترمیم‌کننده (بازساز) هستند (جدا از داشتن متولی و مسئولین حرفه‌ای : و مثلاً روشنفکرها و حرفه‌ای‌های دیگر). ولی در حوزه زبان، ...

- نکته - الحاقی - (توضیح بیشتر، در چند خط بعدتر) :

- توجه کنید که احتمالاً (و طبق منطق گفته شده) {مشکل} در حوزه‌های زبانی پیشرفته‌تر، به نسبت پیشرفته‌گی و نرم‌افزاری‌تر بودن (و مثلاً در حوزه مسایل عاطفی و هنرها و ...) عمیق‌تر و ... و مهم‌تر است. اگرچه هم که نتوان دید و ملموس نباشد.

- و **بهر حال** : {انسان، موجودی است، بی‌زبان؛ و این بی‌زبانی - مردابی شدن زبان- و {بی‌زبانی شدن} حداقل در دوران جدید و رشدهای علمی نامتوازن در سایر زمینه‌های سخت‌افزاری‌تر، لحظه به لحظه، در حال افزایش است. - [:] - نکته تبلیغی نامتون : صورتبندی ساده این دید و احتمال (سوال) حتی اگر مثلاً، یک دهم درصد نیز، "درستی" ای، داشته باشد؛ نکته بسیار بارز/ صرفه‌داری است. (به دلایل فوق و مشخصاً ارزش کلی علوم زبانی و ... و ادبیات و هنرها و ...). [:] .

- تاکیده‌های مثالی ساده :

- مثال‌های ساده‌تر و {نارم‌افزاری‌تر} می‌تواند اینها باشد :

- یک شهر بدون ماشین - ... - یا بدون تلفن - بدون اتوبان - ... - بدون خدمات متنوع - ... - بدون فرهنگ‌های شهری حداقل - ... :

- این یک شهر در موقع ۱۰۰۰ یا : ۵۰ سال پیش و یا در یک کشور اولیه مشکل‌چندانی ندارد (و حتی، بسیار عالی است).

- ولی یک شهر امروزی، بدیهی است که : به نسبت موقع، صدها مشکل - متنوع - تودرتوی {ریز و درشت} ناشی از این {نداشتن - ها} راه، دارا، است.

- و مثلاً همانطور که به راحتی بگوییم : شهری که روز به روز {پرمانشین‌تر و غیروتر} می‌شود، به همان نسبت : روز به روز، بی‌خیابان‌تر می‌شود (اگر خیابان و وسیله نقلیه عمومی و نیروی جدید، اضافه نشود).

- ... رشد تمدنی یا نیرو؛ و پس : ...، از جهتی مثل ... بی‌تناسبی {سر و تنه} یک دایناسور و یا : کلّه مورچه و بدن فیل و از این قبیل مثال‌ها.

- مثالی دیگر : نسبت بی‌سوادی در شهرهای متنوع.

- و توجه کنید که همانطور که {سواد} واقعیتش (موجودیت‌اش) در موقع، تعیین می‌شود، بی‌زبانی نیز هم.

- و مثلاً : {ارابه‌چی} ممتاز رومی، در موقع خلبانی، بدیهتاً و طبیعتاً {بی‌سواد/ نامتخصص} هست. یا یک کامپیوتریست ۴۰ سال پیش، در موقع کنونی، {سواددار} محسوب نمی‌شود. و یا ...

« ... در بیان افراطی (و درست؟) شاید براحتی بتوان گفت که :

- مثلاً {ما} از **گره‌ها** نیز، {بی‌زبان‌تر} هستیم. و دلیلش : ساده است (گفته شد).

- و مثلاً توجه کنید که : {یک گره} نیز برای زندگی، اولاً نیاز به توانایی ارتباطی با {جهانش} را دارد. جهانی که برای گره نیز عمدتاً : نرم‌افزاری است.

- و مثلاً : توجه کنید که {گره} به فهم‌هایش : و مثلاً به زبان (فهم حسی) ارتباطی با محیطش بسیار وابسته‌تر و محتاج‌تر است، تا مثلاً به چنگال‌هایش. (استعدادهای سخت‌افزاری‌ترش).

- و مثلاً : اگر {نابینا} بود، و محروم از زبان تصویری، می‌شود تصور نمود که چه {مشکلاتی} می‌داشت.

- و یا مثلاً : اگر فاقد شناخت‌های نرم‌افزاری لامسه‌ای - و بویایی - عاطفه‌ای و نیرو، می‌بود :

- ... و مثلاً: ارتباط‌هایش با شهر و انسان‌ها، کلاً، {مختل} می‌گردید. و پس: ادامه بقا و حیاتش، ناممکن می‌گردید.
- و در انسان، همین مسایل، تشدید می‌شود؛ چون **اولاً**: فضای زیستی‌اش، در غلظتِ نرم‌افزاری عمیق‌تری، قرار دارد (در مقایسه با گربه). و **دوماً**: مجموعه منظومه جهانش، سرعتِ رشدِ علمی (عقلانی- مالتوسی و ...) نیز - کم و بیش- دارد.

- و به همین دلیل است که گفته شد: ما انسان‌ها، با توجه به سرعت‌های بسیار ناهمخوانِ رشدِ {جهان و زبان} مان، روز به روز، بی‌زبان‌تر می‌شویم. {در خارج از جهان، واقع می‌شویم: قرار می‌گیریم. بی‌تسلط‌تر، نسبت به جهان، می‌شویم (برخلاف ظاهر مساله: تسلط بیشتر طبیعت بر ما، از جهات عمیق و ...)} گیج‌تر، ... و نابیناتر، می‌شویم. و توانایی کمتری برای زندگی، در شرایط (دنیا‌های) جدید- و دایماً متحول- و رشدیابنده- راه، دارا می‌شویم (تا جاییکه: این وضعیتِ بی‌زبانی‌شدن، ادامه یابد).

- []: **الحاقی** توضیحی: واقع شدنِ طبیعی، در خارج از جهان، به دلیل حرکتِ مستمرِ جهان.
- **یادآوری**: گفته شد که: مخزن و ذهنیت انسانی و دست‌ساخته‌هایش، نیز اولاً "طبیعت"، هستند. []: **الحاقی** توضیحی - بی‌اهمیت: به رشدِ "مرغ و تخم‌مرغی" انسان و زبان (جهانش) نیز، توجه کنید. ... انسان، مثلاً ۹۹ درصد، نرم‌افزاری است. و مثلاً حداکثراً یک درصد: سخت‌افزاری است. "ذهنی است تا عینی". و پس توجه به: نسبتِ جهانِ عینی و رشدش. []: **الحاقی**

- **نکته**: اینگونه هم، می‌توان گفت که (این مساله هم هست که):
- طبیعتاً- بدیهتاً: هر حرکت و رشدی، {دور شدن} از فضای قبلی راه، نیز هم، به‌همراه دارد.
- و مثلاً به نسبت، {ما} از دنیای فهمی انسان‌های قدیمی‌تر (۲۰ و ۵۰ و ۱۰۰۰ و ... و صد هزار سال پیش) یا پیش‌انسان‌ها، و با مثلاً دنیای فهمی گربه‌ها، بسیار دور هستیم. و به نسبت، دور و دورتر می‌شویم. و آن دنیاها، برایمان، بی‌دیدتر- ... دسترس‌ناپذیرتر، می‌گردند.

- **نکته** حاشیه- مهم- راهنمای خواندن: این بحث‌ها بصورت مشخص‌تری/ مستقیم‌تری، به حوزه اصلی کارِ نویسنده (تاریخ‌شناسی) مرتبط است.
- و البته: تمرکز کتاب (خواننده) باید بطور کامل، بر روی موضوعات اصلی، قرار داشته باشد. (... ← بی‌زبانی ← لغیت ← جمع ← امکانات زبانی ← ضرب ← سوال عامیانه ← ...).

- **نکته** - پیشرفته؟- اشاره‌ای:

- (کمی بالاتر هم، به صورت مختصر و مفید، گفته شد - تکراری؟):
- (مرتبط با اصل بحثِ مبحثِ جمع، نیز هم):

- به این بهانه/ اینگونه هم؛ می‌توان گفت که (این مساله هم هست که):
- مشخصاً مشکل اصلی امروزی جوامع انسانی، {فقر و کمبود اطلاعات} است.
- و **بعبارتی**: دقیقاً بالعکس دید معروفِ عرفی متونی: {از دیداد و انفجار اطلاعات}.
- و در مضمون {جمع} کم و بیش، مشخص است؟ که: {اطلاعات بسته‌بندی، نشده - جمع نشده- نامتوازن- بی‌نظم و درهم- و توده‌وار} حکایت از فقرِ عمیقِ کیفی اطلاعات و ...، دارد (ناشی از آن است و ...).
- و جهان سریع امروزی، فرصتِ {جمع} شدن، را نداده است- و نداشته است (از ده‌ها جهتِ تودرتو، بخصوص از جهتِ مفهومی و علمی- پاره اطلاعاتِ گسسته- به هر دلیل: سخت یا نرم‌افزاری).
- **مثال**: (یک چنین نکته‌ای، می‌خواهد گفته شود): مثلاً کار ساده‌ای مثل: {برداشتن یک لیوان آب} اگر بصورت {جمع شده} نبود، نیاز به استفاده و داشتنِ صدها (بیشمار) اطلاعاتِ متنوع ریز و درشتِ تودرتو، می‌داشت.

- و یا مثلاً (مثال افراطی - دیداز بالا) : مثلاً اگر می‌خواستیم، دانه‌های گندم یا ذرات شکر را، دانه دانه - جزء جزء، برداریم و مصرف کنیم - یا شناسایی کنیم (و مثلاً برای هر کدام، اسم مستقل و مجزایی، می‌داشتیم - به اسم متفاوتی، می‌شناختیم). و یا مثلاً ...

- **حاشیه** : روشن است؟ که این نکته و مضمون، بسیار وسیع و غنی و ... است. و خارج از مسیر بحث اصلی کتاب (و همین اشاره‌ها، کاملاً کافی است برای این مبحث جمع).

- اینگونه هم می‌توان گفت :

- به نسبت رشد جهان انسانی، و یا به عبارت دقیق‌تر : دانش انسانی، مساله معکوسی - پارادوکسیکالی - نیز هم، همیشه (در دوره‌هایی) طبیعتاً، در موازاتش، در جریان است :

- {بی‌دانش‌تر شدن / بی‌سواد و بی‌زبان‌تر شدن، در موازات رشد علمی و دانشی و ...}.

- « [] الحاقی : سیر رشد تسلط بسیار بیشتر کیفی {طبیعت} بر انسان؛ (در مقایسه با انسان قدیم‌تر) در مقایسه با معکوس آن (تسلط‌های انسان بر طبیعت).

- مساله عدم توازن **مالتوسی** : رشد سریع علوم سخت‌افزاری‌تر و ملموس‌تر؛ و آسان‌تر؛ و ... (رشد علمی و حواری‌اش) در مقایسه با رشد لاک‌پستی علوم نرم‌افزاری‌تر و نادسترس‌تر؛ و ...؛ و مشخصاً : همین مساله زبان (رشد ناعلمی، کور و طبیعی زبان).

- **حاشیه** : توجه کنید که در دید بالا، با سادگی و راحتی می‌توان گفت : که عملاً و در کلان، هیچ کار علمی‌ای / کاربردی‌ای، در مساله زبان، انجام نشده است. و خود متون نیز، چنین ادعایی ندارند. و مثلاً نگاه کنید به : زبان‌شناسان و گشتارهایشان و یا مسایل فونتیک زبان و غیرو. و یا مثلاً فیلسوفان زبان و ... **نکته** : و روشن است که : این نامتون نیز، بسیار دور است از، چنین ادعاهایی.

- **نکته - الحاقی‌تر** : توجه کنید که در حوزه زبان، حتی در حوزه‌های نسبتاً ساده‌تر و ملموس‌تری مثل "خط" نیز، کاری انجام نشده است. و "خط"‌های فعلی، کمابیش همان "خط"‌های باستانی هستند. درحالیکه مثلاً مشخص است؟ که با امکانات جدید بسادگی می‌شود که خط‌های فعلی را، ده‌ها برابر قوی‌تر - کم‌آ و کیفیاً - نمود. و مثلاً فرض بگیرید که "همین کتاب" توسط "صد نفر" و با امکانات ماشینی، و مثلاً انواع علایم و رنگ‌ها، نوشته می‌شد : و مثلاً با کیفیتی صد برابر و حجمی یک‌دهم. و البته خوانایی بسیار سهل و نرم‌تر. و در همین زمینه، **مثلاً** بسادگی توجه کنید که : هنوز هم مثل هزار سال پیش؛ تفکیک و "تقسیم کار"ی، بین "نوشتن و خواندن" وجود ندارد. و یا **مثلاً** : همان {خط و

زبانی} که در شعر، استفاده می‌شود، برای رمان نویسی و فلسفه‌نویسی و ... نیز، کم و بیش عیناً، استفاده می‌شود.

- **نکته** : و در این {نامتوازی‌ها} و {هیچ کاری انجام نشدن در این زمینه‌ها} توجه کنید که مثلاً در مورد یک وسیله رفاهی "کم ارزش" و ... چه ثبت اختراعات حجیمی، وجود دارد. و دلایلش نیز روشن است : و مشخصاً، این دلیل : درجه ملموس / بیرونی بودن، دیده شدن و دسترس‌پذیری مسایل سخت‌افزاری‌تر، در مقایسه با مثلاً {زبان}.

- **نکته - تبلیغ** : و پس **تاکید** بر ارزش چنین کتاب نامتونی (هرچند هم دور و ...). - و توجه کنید که مثلاً حداقل، ۹۵ درصد تلاش این کتاب، این است که بتواند، راهی برای نشان دادن (پیدا نمودن) {زبان} یا {چیز احتمالی، مثل زبان} داشته باشد.

- **حاشیه** : در مسیر نیز، به نکات مرتبطی اشاره شده. و مثلاً : تفاوت زبان ریاضی امروزی و ریاضی هزار سال پیش. [] : **پایان الحاقی**.

- (ادامه از: قبل از الحاقی): ... و نکات قبلی، همگی در تاکید و تایید این نکته نیز، بوده‌اند.
- و یکی از این مثال‌های سریع (و مبهم؟) بعدی راه، نیز می‌توانید، در نظر داشته باشید. (و توجه کنید به انسجامشان، با انواع نکات نامتونی دیگر کتاب)

- ... برای زندگی در {ماه} نیاز به دانش و امکانات بیشتری، هست. و عبارتی (روی دیگر سکه): با سواد دانش و امکانات معمولی، شدیداً در {ماه} بی‌سواد و ... هستیم.
- ... بود - مقدار وجود - تفاوت اندازه {نیم کیلو پنیر} برای یک: موش - گربه - شیر - فیل.
- ... پرواز یک پرنده، {طبیعی و آسان و ...} است. ولی یک هواپیما: ...
- ... مثال نسبی بودن {راه بودن} در موقع‌های متفاوت: راه: مالرو - اتوبانی - باند فرودگاه - ...
- ... بچه کوسه‌ای - در حال رشد - در یک آکواریوم.
- و پس: کوچکتر شدن {روز به روز / لحظه به لحظه} جهان، برای او:
- ... کوچک شدن {زبان و اطلاعات و ...} برای انسانِ امروزی، به نسبت رنده‌های علمی سخت‌افزاری ترش. ناعلمی شدن - کم‌سواد شدن - کم امکانات شدن و غیره، در زمینه‌های نرم‌افزاری تر.
- ... و مثلاً {نبود} خوراک و فضای زیست فکری و ...
- ...

- قفس و بی‌بانی: (یادآوری از مبحث فرضیه‌ها):

- ... {زبان و ذهن و ...} همچنانکه بعنوان یک نکته مثبت، یک {جا و فضا}ی زیست و ... است. در جهت منفی نیز: مثلاً مشخصاً: یک {قفس} است.
- و مثلاً روشن است که قفس یک پرنده یا ماهی، همیشه کارکردهای حفاظتی دوطرفه {مثبت و منفی}: پارادوکسی - متضاد {برای آنان، دارد.
- مثالی دیگر: دو عملکرد {خارجی و داخلی} قفس‌های نرم‌افزاری شما برای فرزندان (یا مثلاً: پرنده‌تان - ماهی‌تان - مردم‌تان - مریدان‌تان - دوست‌تان - و ... و غیره).
- نکته - بی‌اهمیت: و این مسأله کارکردهای دوجهته قفسی، در مورد هر نوع زبانی (هر چیزی) صادق (قابل بیان / دید) است. و مثلاً: در یک فرضیه - ... در یک {ساخت} یا ژانر هنری یا ادبی. (در انواع موقعها، و درصدهای ترکیبی‌ای {قفسی}) از این دو نوع کارکرد متضاد. و مثلاً: در موقعی، مسأله {رشد و کمک و غیره} غلبه می‌کند / می‌چربد بر معکوسش و بالعکس. و مثلاً (در مثلاً): توجه کنید که در موقع‌هایی (موقعیت‌هایی) تفکر بی‌ساخت‌تر - شبیحی‌تر - ... و یا مثلاً نازبانی‌تر بسیار موفق‌تر و رهاتر - پرقدرت‌تر - کارآتر - و سبک‌ال‌تر - و غیره است (مثلاً ...: در خواب‌ها - موسیقی - ادبیات - و غیره).

- ... به مسأله رنده‌های {کمی و کیفی} قفس‌ها، از جهات متنوع، نیز، می‌توان توجه نمود:
- مثلاً ضرورت و وسعت یافتن قفس، به نسبت {بزرگتر شدن} آن موجود یا موضوع.
- و نیز مثلاً: ضرورت پیچیده‌تر شدن امکانات حفاظتی قفس، به نسبت مثلاً {باهوش‌تر شدن} آن موجود یا موضوع.
و مثلاً مسأله زیبایی‌شناسیک، تبیین و توجیه‌ها و غیره. همان نکته‌ای که در "کمی قبل‌تر"، گفته شد: به سادگی و بدیهت: باوراندن مثلاً یک ایدئولوژی - یک رمان - یک عقیده - یک مد - و غیره به یک کودک یا یک روستایی، متفاوت است از مثلاً همین خوراک، برای یک بزرگسال شهری درس‌خوانده و ... به هر شکل و دلیل، "موند / کلاس" بالاتر و متفاوتی، باید باشد؛ و الاً به همان نسبت: طبیعتاً، پوچ و پوک است. {نیست} است. مثل پوچ و "نیست بودن" اسب، به معنی "وسیله نقلیه بودن" در موقع شهری مدرن. (مثال ملموس و زنده از جامعه معاصرمان که رشد و انبساط‌های

عمیقی در سطح مسایل سخت‌افزاری تر مخزنی داشته، ولی احتمالاً چون در فرهنگ، ثابت و کم رشد مانده، بسادگی و براحتی خوراک انواع عرفان‌ها/ایدئولوژی‌های چپ و راست گردیده - فقر فرهنگی ملموس به دلیل عدم رشد فرهنگی حداقلی لازم - فرهنگ را که نمی‌توان مثل توپ و تانک و موز و دلار نفتی، کاملاً وارد نمود، بلکه بایستی در خود مخزن ساخته/پخته شود.

« نتیجه‌گیری‌های متفرق و پایانی مبحثِ انسان بیزبان :

- اینگونه نکات، جدا از پیشبرد نکات فرضیه‌ای و این مبحثی که در آن هستیم (لغیت و ...) جنبه‌های زمینی‌تر، ملموس و کاربردی نامتون را هم، نشان می‌دهد. و {به این کار نیز، می‌آید} که خواننده را، در میان انبوهی از مطالب خشک تئوریک، {نگه} بدارد.
- بحث‌های {بیزبانی} و حواری‌اش، نشان از {اهمیت و ارزش} حیاتی و کلی کارهای تحقیقی در مورد زبان را نیز، دارد (هرچند هم : ضعیف - تخمینی - و نادرست).
- و یا {اهمیت و ارزش} بسیار ... بسیار زیادِ زبان‌های {حسی‌تر - ناعرفی‌تر - ناملموس‌تر - ناسوادی‌تر - ...}. و مثلاً : هنرها - ... (زبان هنری و ...).
- نکته : توجه کنید که گفته شد : هر چیزی، **اولا** : {زبان} نیز، هست. و پس : هنرها هم، جدا از هر {کارکرد و تعریفی} که داشته باشند، **اولا** : زبان نیز، هستند : (زبان‌هایی در حوزه اصلی‌ترین / حیاتی‌ترین نیازهای بشری).
- نکته : و البته، تلویحاً، در این بحث‌ها، این نکته نیز دارد گفته می‌شود که : بحث و دیدهای **متنونی** از زبان (در انواع رشته‌ها : فلسفه زبان - ... - دستور - ...) تا چه میزان، در قفسِ تفکر (دید) سنتی از زبان، محصور - بی‌بال و پر - بی‌پال و دم - دست‌بسته و کوتاه شده، هستند.
- و یک چنین کتابِ **نامتوننی** ای (همچون هر، بیشمار، نامتون‌های ممکنِ دیگر) جدا از هر عیب و کوتاهی‌ای، این فایده را دارد که : طبیعتاً دارای {انواعی از بلندپروازی‌ها} است.

« خلاصه و نتیجه‌گیری کلی (القایی / تعمیقی) بحثِ انسان بیزبان :

- این حاشیه (انسان بیزبان) نیز می‌خواست که این نکته را (نیز) به خواننده، منتقل نماید که :
 - قابلیت‌های زبانی و دسترس‌پذیری فهمی، نسبی‌اند و {کم و زیاد} دارند.
 - (فقرِ زبان انسانی : و حواری‌اش : محدودیت‌ها - وظیفه زبان - ...).
 - و مساله (وظیفه) اصلی در زبان (انسانی) امکانات زبانی است.
 - **لغیت** بیشتر : افزایش امکانات زبانی، در مجموعه شرایط. {مقدمه چینی - فضا سازی - عمق‌دهی} برای نکته اصلی جمع : نسبتِ زبانی‌بودنِ فهم‌ها (لغیت).
 - و میل؛ هدف؛ انگیزه؛ غریزه و ضرورت طبیعی، به {بازبان‌تر شدن} فهم‌ها؛ زبانی‌تر بودنِ فهم‌ها؛ و قرار داشتنِ {تپش زبانی} بر این اساس. و پس : اهمیتِ کلیدی و کلی این {میل} در شناختِ مکانیسم و {سازوکارها}ی زبان.
- پایانِ بحثِ حاشیه‌ای (فضاساز) : انسان بیزبان.

H : طبیعی بودنِ زبان و لغیت :

- (حاشیه H - لغیت و جمع) :

- (میل به جمع) :

- (نزدیک‌ترین فاصله) :

- (ساده‌ترین دلیل یا علتِ لغیت) :

- نکته: در مسیر و در مباحث متنوع، نکات زیادی از طبیعی بودن زبان، گفته شده (در دید و دستگاه فرضیه نامتون).

- و گفته شد که: از اصلی ترین تفاوت های {متون و نامتون} همین نکته است.

- متون، زبان را، طبیعی نمی دانند، بلکه کلاً زبان را: **قراردادی** و دست ساز انسانی، می دانند. و بر این پایه، شکل گرفته اند. و فونداسیون تفکری و ذهنیتی فرضیه شان، است (در ریزریز اجزای فرضیه **متون**، این روحیه ذهنیتی و "امضاء" حضور دارد. و در **نامتون**: بالعکس).

- و این بحث نیز، دنباله ای از همان بحث های تقابلی {متون و نامتون} است. او بحث مشخص تری از همین مساله طبیعی بودن زبان، در کتاب زبان فهم ها (واقعیت لغات) نیز آمده است.

- **یادآوری** - بی اهمیت: این بحث (طبیعی بودن زبان مورد نظر نامتون) چندان ارتباطی با بحث تاریخی مورد اشاره متون در مورد طبیعی بودن یا نبودن {رابطه لغت و معنی اش} ندارد.

- **نکته** - تاکید: هدف از این بحث (طبیعی بودن) توضیح عمیق تر محث لغت (جمع) است؛ و نه: آوردن استدلال در جهت اثبات و غیرو (برخلاف ظاهرش).

- منظور از سیستم یا دستگاه طبیعی بودن زبان، زنده بودن، هدفدار بودن و خودساز بودن آن است (مثل هر چیز دیگری در طبیعت).

- و به این دلیل می گوئیم که: بدیهتا در نهادش، میل (موتور- انگیزه-...) همیشه به زبان دارتر بودن حداکثر وجود دارد.

- این هدف: {زبان دارتر بودن} در ذات وجودش/ در تعریف زبان، نهفته است.

- و بنابراین: در سیر تکاملی خودش (سیستم زبان عمومی یا شخصی. بعدا گفته می شود: کودک و بزرگسال) سعی می کند که به این **ایده آل**، نزدیک تر بشود.

- یک تلاش همیشگی (غریزه وار/ غریزه ای) برای رسیدن به حداکثر کارایی، براساس وظایف و هدف های وجودی خودش.

- **یادآوری**: وظیفه زبان، بیان فهم ها- داشتن فهم ها- زبانی داشتن فهم ها است؛

- و این فهم ها با همدیگر تفاوتی ندارند (فهم، فهم است) و مساله کتاب در این بحث ها، فقط این است که: تا چه مقدار، برای اینهمه فهم ها، {زبان} داریم؟.

- و نیز گفته شده (در مسیر): که هر فهم ممکن، فاصله ای از {سطح زبان} دارد. و پس: مقدار کار ذهنی، در داشتن (رسیدن به) فهم ها، متفاوت است.

- و براساس نکته {طبیعی بودن زبان} گفته می شود که:

- ایده آل زبانی، کار ذهنی **حداقل**، است.

- و **بعبارتی**: هدف ذاتی زبان (ایده آل) زبانی داشتن فهم هاست، {با نزدیک ترین فاصله به سطح زبان}.

- و **بعبارتی** دیگر: سعی بدیهی/ طبیعی هر فهمی، این است که: حداقل فاصله را، با {سطح زبان} داشته باشد. **نزدیک ترین** فاصله در رسیدن/ نزدیکی/ هبوط به سطح زبان.

- **تاکید**- یادآوری- بی اهمیت:

- با توجه به بحث {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان} در این بحث ها نیز، باید مشخص باشد که:

- عمل طبیعی خود زبان را، در نظر داریم. و نه مثلاً عمل برنامه ریزان زبانی را (خارج از مدار بحث بودن زبانگران).

- و در این بحث‌ها، می‌تواند مشخص‌تر بشود که: اولاً این طبیعت است که {زبان} را می‌سازد. و نه: زبان‌گران.
- و در این مکانیزم مورد بحث (حرکت ذاتی و طبیعی، در جهت جمع و لغیت) تصمیمات عقلانی و آگاهانه، قراردادهای انسانی زبان‌گرانه و از این قبیل نقشی ندارد (کلاً).
- تحول دستگاه زنده (و همیشه فعال) زبان، در مخزن/جامعه زبانی، جاری می‌شود. جامعه زبانی، محیط/فضا و {جای} عمل زبان، است.
- نکته - بی‌اهمیت: جدا از بحث فوق که در موضوع تاریخ ساخت عمودی زبان، گفته شد، کم و بیش، همین نکات، در مورد تاریخ ساخت افقی زبان: سیر ایجاد طبیعی زبان در یک شخص (رشد زبانی، از کودکی به بزرگسالی، در هر شخص) نیز هم، باید گفته شود (یک نکته‌اند). روشنی بیشتر: در مسیر.

-
- منظور از طبیعی بودن زبان، مثل طبیعی بودن مسیر یک رودخانه، است.
 - که بعنوان یک سیستم زنده، در جمیع شرایط، بدیهتاً طبیعتاً، گرایش همیشگی (غریزی) به طی نزدیک‌ترین/ایده‌آل‌ترین فاصله بین {مبدأ و مقصد} را دارد.
 - یک رود، مثل هر دستگاه طبیعی دیگری، نمی‌تواند هدفمند/غایت‌گرا نباشد.
 - بدیهتاً: هدف ذاتی و غایتی رود و- وجود و تعریف یک رود، یک نکته هستند. دلیل وجودی یک رود، شکل و... و مسیرش را، تعیین می‌کند.
 - و در زبان نیز، نامتون، یک چنین نکته‌ای را، سعی می‌کند که بیان کند:
 - دلیل وجودی زبان (داشتن فهم‌ها: نزدیک‌ترین) وضعیتش را، شکل می‌دهد.
 - و در این قسمت: مساله نسبت جمع (لغیت: لغت بودن هرچه بیشتر) بر همین اساس، طرح می‌شود.

- نزدیک‌ترین فاصله:

- (ادامه مبحث: طبیعی بودن زبان و لغیت):
 - (یادآوری‌ها):
 - (جهان؛ طبیعت، موجودی است، کاسب):
-
- در مسیر، بصور مختلف، این نکته (نزدیک‌ترین...) بیان شده است:
 - ... {نزدیک‌ترین} از جمیع جهات.
 - و مشخصاً از جهت انواع تودرتوی مسایل نرم‌افزاری:
 - و مثلاً توجه کنید به این مثال و یادآوری‌ها:
-
- نزدیک‌ترین فاصله بین {تجربش تا شوش} به صدها و بیشمار فاکتور موقعی مرتبط است و مثلاً: مسایل:
 - ترافیک- زمان- نوع وسیله نقلیه- اهداف- و غیره. و روشن است که: فاصله فیزیکی مستقیم (هندسه‌ای) عرفی، فقط یکی از فاکتورها است.

-
- ... همه اینگونه تعابیر: نزدیک‌ترین- ممکن‌ترین- نان‌ترین- بهترین- کاسب‌آنه‌ترین- اخلاقی‌ترین- خیرترین- زیباترین- اقتصادی‌ترین- کامل‌ترین- لذیذترین-... باصرفه‌ترین- طبیعی‌ترین- ساده‌ترین...: {مترادف} هستند.

-
- ... (در مبحث فاصله از سطح زبان- حدوداً): ... ارزش‌ها، و فاصله‌ها:
 - ... هیچ دو فهمی، آسان‌تر یا مشکل‌تر- مهم‌تر یا نامهم‌تر- ... از دیگری نیستند!؛
 - یک مفهوم روزمره بی‌ارزش، و مفهومی مهم، در فیزیک اتمی، هردو: {به یک اندازه} فهم، هستند. و کوچکترین

تفاوتی در بحث کتاب ندارند (فهم، فهم است).

- و مساله بحث، فقط در فاصلهشان از {ما- سطح زبان} است ...

- نکته را، به این صورت هم می‌شود مثال زد (آدرس دهی).

- بدیهتاً: هیچ {دو نقطه‌ای از جهان} تفاوتی ندارند.

- و همانطور هر نقطه‌ای از جهان، یک نقطه است، که هر نقطه‌ای دیگر.

- و مثلاً جایی، در یک ستاره دور دست و نقطه‌ای در روی میز روبرویتان (در جلوی چشم‌تان). و یا اتمی در فنجان روی میزتان، هیچکدام تفاوتی ندارند.

- و {جا، جا است} درست همانطور که، {فهم، فهم است}. و اینها {دور و نزدیک} نیستند؛ مگر، از جهات ارزشی {دوری و نزدیکی} به مبداء {نقطه مرکزی} ارزشی "ما". ...

- و این نکات مثالی، در مورد زبان و فهم‌ها از جهت مقدار {کمی و کیفی} دسترسی زبانی (فاصله از سطح زبان) عیناً بیان می‌شود. و مورد نظر کتاب، است.

- نکته: توجه کنید که به نسبت نرم‌افزاری‌تر شدن فاصله‌ها، مساله، پیچیده‌تر و ... و {دورتر از عرف معمول فاصله} می‌شود.

- « و مثلاً: تعیین زیباترین گل فوتبال، که براساس موقع (و مثلاً اهمیت بازی) انجام می‌شود (بشود).

- و مثلاً: در موضوع {خیر} اسپینوزایی همین کتاب، و نزدیک‌ترین فاصله.

- و مثلاً: مثال فاصله تا حرم.

- و مثلاً: تمثیل سلطان (کمی پایین‌تر) و ...

- و مثلاً: نزدیک‌ترین فاصله‌ای که یک مورچه (پرنده- زنبور) طی می‌کند. و مثلاً با در نظر گرفتن وضعیت آفتاب و ده‌ها (بیشمار) فاکتور ممکن دیگر.

- « و مثلاً: مسیر تفریحی یا ورزشی‌تان، در یک {پارک} براساس انواع انگیزه‌ها و حالات روحی‌تان (هدفمندی طبیعی).

- که بدیهتاً، نزدیک‌ترین فاصله را، همیشه، طی می‌نمایید.

- همانطور که یک گیاه- سیر تکاملی هر چیز و جاندار - یک جاده - یا یک رود هم، بدیهتاً، نزدیک‌ترین فاصله را، همیشه، می‌پیمایند.

- و غایت و هدفمندی و نزدیک‌ترین فاصله و ... همگی، یک نکته‌اند.

- نکاتی اینهمانی هستند: مثل دایره و تعاریفش (مرکز داشتن - شعاع‌هایش، برابر بودن - و غیره).

- نکته- الحاقی :

- توجه کنید که نمی‌توان بر این نکات بدیهی، ایرادی گرفت.

- و مثلاً: بگوییم که رودخانه ...؛

- و یا مثلاً: بگوییم که {جاده} نزدیک‌ترین فاصله را، طی نکرده است. چون مثلاً: پیمانکار سازنده جاده، {دزد} بوده است. و جاده را، عمداً طولانی نموده است (یا مثلاً کارنا بلد/ عشقی و یا ... بوده).

- حاشیه؟: و روشن است، که هر ایرادی بگیریم، اولاً جزئی از مساله است. و از {قال حافظ} نیز، بی‌خطا تر و {حتماً} درست‌تر است. {گرچه افتان}.

- و عبارتی {پیمانکار دزد} هم، جزئی از مساله و امکانات و ... (فاصله) است. (و مثلاً فرهنگ و روحيات یک ملیت نیز جزئی درونی از جاده سازی در آن کشور است).

- و یا مثلاً: نانویی که {نان} بدپخت، و ظاهراً نامطلوبی را می‌پزد... چون در جریان سال‌ها {نان سوبسیدی} آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه، می‌فهمد (دانش حسی) که {نان} خوب، چیست. و مثلاً می‌تواند آرد بیشتری را به قیمت مطلوب و باصرفه‌ترین وضعیت، بفروشد. و بهر حال: {بهترین- نان‌ترین- حکیمانه‌ترین} نان، نانی است که از دید چشم ظاهر بین ما، نان بدی است. {چشم دیدن نان مساله و نه ظاهر بینی: حکمت آغاسی}. و بشمار مثال ریز و درشت دیگر. و مثلاً ده‌ها مثال، از همین کتاب {ظاهراً خواننده‌گریز، ولی صاف و ساده} در مسیر نوشتن و اهدافش، را می‌توانید؟ {ببینید: خیر اسپینوزایی}.

- و یا مثلاً: {شاگرد مدرسه‌ای} و یا کارمند دولتی- یا همسر و غیرویی که عمیقاً می‌فهمند، و ناخودآگاهاً به این صورت، {شکل} گرفته‌اند که: نباید وظایف خود را {خوب/ درست} انجام بدهند؛ چون مثلاً توقع صاحب کار و مثلاً توقع والدین (در مورد آن بچه مدرسه‌ای) بالا می‌رود و مشکلات ناشی از این مساله (و صرف نداشتن‌های متنوع). و پس بهترین کار و غیرو (در موقع) در این است که: ... {نزدیک‌ترین فاصله، در جمیع جهات؛ در موقع}.

- و یا مثلاً: اشخاص ظاهر بینی که بر دانشگاه آزاد، عیبجویی دارند؛ که مثلاً فکری برای کار بعد از فارغ‌التحصیلی آنها نشده است و ... در حالیکه، {خود مساله} هم‌مناش/ مغزش، {کار} خالص، است و کارآفرینی (جدا از نکات و فواید جنبی نابغانه دیگر: انواع متنوعی از نان آغاسی). معدنی از کار پربرکت: از زمان کنکور، ... و اساتید و کارمندان و نیز سال‌های تحصیلی (کاری) دانشجویان و ... و غیرو.

- حاشیه- تبلیغ: این نکته (نزدیک‌ترین فاصله) کارآیی‌های فوق‌العاده متنوعی دارد (مشخصاً از جهات تبیینی و عینکی و ...).

- و یا مثلاً: بگوئید که در مسیر پارک، به هر دلیل (و مثلاً در لجبازی با این بحث) دورترین راه و فاصله را، خواهید رفت و ... بازم بهر حال، به دلیل خود همین بحث، اولاً بدیهتاً نزدیک‌ترین/ ایده‌آل‌ترین فاصله را، طی می‌کنید (دلیل آفتاب)؛ و بدیهتاً این {لجبازی} هم، یکی از فاکتورهای نسبی مساله/ یکی از اجزای ذاتی موقع، خواهد بود. (بخواید یا نخواهید، و شما را، گریزی از این مساله، نیست- نمی‌تواند باشد: لایمکن‌الفرار). نزدیک‌ترین فاصله، بدیهت و ناموس طبیعت (و یا لاقل: ذهن ما) است.

- و بهر حال (خلاصه): در هر زبانی (هر طبیعتی) این خاصیت و قوه نیز، بدیهتاً نهفته است:

- {طی نزدیک‌ترین فاصله}: با توجه به: انواع مسایل و موانع تودرتو، از هر جهت ممکن (در کل جزء جزء وجودش).

- و عبارتی: جمع (لغیت) طبیعی و بدیهی زبان، است.

- « و خلاصه‌ای دیگر: کلیشه مضمونی (تکرار):

- [اگرچه زبان، به دلیل محدودیت‌ها، نمی‌تواند، برای همه فهم‌های زبانی، دارای واحد زبان ایده‌آل (لغت) باشد، ولی سعی ذاتی و طبیعی، دارد که: در حد ممکن و توان، واحدهای زبانی غیر لغت (آبع‌ها) را نیز، دارای خواص هر چه بیشتر لغت (لغیت) بنماید. نزدیک‌ترین فاصله به سطح زبان.]

- **K**: چند تمثیل و نکته نیتتی و لغیت:

- (حاشیه K - لغیت و جمع):

- (توضیح و مرور نکاتی از لغیت، در تمثیل سلطانیات):

- (مثال‌هایی عمومی / عامیانه، فضا ساز و عمق‌دهنده، برای مضمون **لغیت**؛ و : ایده‌آل زبانی - نزدیک‌ترین فاصله - محدودیت‌ها - طبیعی بودن - ...):

- **نکته** : نکاتی مثل {لغیت و نزدیک‌ترین و ...} در همه جای طبیعت هست؛ ناموس طبیعت است.
- و پس می‌توان مثال (نمونه)‌های زنده فراوانی را، در انواع جهات سخت و نرم‌فزاری، نشان و آدرس داد. تعمیم داد و غیرو. (و پس ارزش‌های کاربردی این بحث‌ها، و نیز : انواع موضوع‌های "نیستی").
- و **بهر حال** : این تمثیل‌ها، چیزی بیش از یک {مثال / تمثیل} هستند.

- **حاشیه** - بی‌اهمیت : این قسمت‌ها، عمدتاً از یک نوشته قدیمی، نقل شده است :

- « **سُلطَانِیَّت** :

- در یک فضای فرضی، اگر {سلطان بودن} یک **ایده‌آل**، باشد (به هر دلیل - به دلیل خواصی که سلطانت دارد، مثل قدرت و ثروت و رفاه و ...).

- ... اگر {سلطان بودن} یک **ایده‌آل** باشد، بدیهتاً همه سعی می‌کنند، **گرایش** دارند که : سلطان باشند.
- و چون به هر دلیل، عملاً اینطور ممکن نیست (**محدودیت‌ها** : همانطور که همه فهم‌ها، نمی‌توانند لغتی در سطح زبان، داشته باشند) :

- **پس** : همه واقع‌گرایانه، سعی می‌کنند (دارند) که : **سلطان‌تر** باشند؛ و پس : از خواص سلطان بودن (**سلطانت**) بهره‌مندتر، باشند.

- **نکته** : توجه کنید که : این سعی طبیعی، همه‌گانی و همیشه‌گی، طبیعتاً وجود دارد - در جریان است - در ذات مساله است. سعی نسبتاً ناآگاهانه، بدیهی و ذاتی، در جهت سلطانت بیشتر (و پس داشتن خواص آن).

- **نکته** : توجه کنید که : از {سلطان و سلطانت} برای بیان یک مفهوم، استفاده شده است. و مثلاً می‌شد که بسادگی : از لغات دیگری، استفاده بشود (و مثلاً : رفاهیت - خوشبختیت - و غیره).

- **نکته** : و توجه کنید که : این مضامین، همان نکاتی است که در مورد {لغ / لغیت : لغ‌تر شدن آ و بع‌ها} نیز، عیناً گفته شد. (یک نکته‌اند - منطبق‌اند).

- « **و بهر حال** :

- براساس امکانات (شرایط / موقع) اعضای فضای مثالی ما، به نسبت : در سیستم مقایسه‌ای همیشگی‌مان، از {1 به 4} **سلطان‌تر**، هستند. سلطانت بیشتری دارند :

1- کارمند ساده / 2- مدیر کل / 3- وزیر / 4- خود سلطان.

- **نکته** : مثلاً توجه کنید که : اگرچه {مدیر کل} سلطان نیست، ولی از کارمند ساده، بسیار سلطان‌تر است.

- و **بنابراین** : از خصوصیات - ... - مشخصات / امتیازات {سلطان بودن} در مقایسه با {کارمند ساده} بهره‌مندتر، است.

- و **بعبارتی** : مدیر، در موقع عادی (برابر - مثالی) در عین حال که سلطان نیست، طبیعتاً خودبه‌خود از انواع متنوعی از صفات ریز و درشت، و مثبت (و منفی) سلطانت، بهره‌ور است (در مقایسه با کارمند).

- « **تاکید** (آن تمثیل) : توجه کنید که براساس **غَلَطتِ صَفَتِ سُلطَانِیَّت** و بصورت یکپارچه (یک کاسه) به مساله، نگاه شده. و نه بصورت اسامی عنوانی و قراردادی و تعریفی‌ای که {مستقل از هم / ناطیفی} هستند.
- در این تمثیل‌ها، مثلاً {مدیر کل بودن} یا {کارمند بودن} بصورت قراردادی و ضوابطی این‌چنینی، نگاه نشده‌اند.

- و مثلاً ممکن است که: در موقعی و از جهاتی، یک کارمند، سلطان‌تر از، حتی خودِ سلطان هم، باشد.
- و این نکته: همان تفاوتِ {متون و نامتون} در مورد زبان هم هست. (یکی از نکات و اهداف اصلی تمثیل: ناظهربینی- ناخشکانگاری- ...- نامطلق‌بینی- کیفی‌بینی: توجه به مغز/ نانِ مساله).
- در **متون**: مقولاتی مثل لغت و عبارت و جمله و پاراگراف، کلاً براساسِ دیدی قراردادی، دیده و تعریف می‌شوند (ظاهربینی).

- و وضعیتی طبیعی، ندارند. و براساسِ خواصشان و بصورتِ نسبیته و طیفی، نگاه نمی‌شوند. ولی بالعکس: در دستگاهِ **نامتون**: همه چیز، به این شکلِ نسبیته، وجود دارد و دیده می‌شود.
- و مثلاً توجه نمایید که: در اصطلاحِ نامتونی {لغ} بحث و تمرکز، بر خواصِ {لغ} است. و نه تعریفِ قراردادی‌اش. در **حالیکه** در اصطلاحِ متونی {لغت} قیافه نوشتاری لغت (یا یک چنین چیزهایی) ارزش و ضابطه است.

- **نکته** - خودگویی- بی‌اهمیت: آن اصلی بحث، هنوز {نتوانسته} بیان شود. ولی خود خواننده، توانسته که در لابلای نکات، آن را {دریافت} نماید؟ (در سفیدی‌های کتاب).

- **نکته**: توجه کنید که: اصطلاحِ متونی {لغت} که در متون {حک/ ذاتی} شده است، به دلیل نیازهایِ متونی (دستورزبان، لغت‌نامه نویسی و...) اجباراً بایستی اینگونه: مطلق- قراردادی- ناظیفی و تعریفی، باشد. و فونداسیون متون، بر همین اساس است. (و پس: ذهنیت متون، نمی‌تواند اینگونه‌ای نباشد).
- **نکته**: سلطانِ ایده‌آل هم، درست، مثلِ لغ، فاقدِ وجود خارجی است. و در این بحث و تمثیل، وجودی کاملاً انتزاعی و صفتی دارد (مثل مربع بودن). و مهم این است که توجه نمایید که این سلطانیته و {سلطان بودن}: به‌عنوان یک {صفت} نگاه می‌شود، و نه چیزی تعریفی، که وجود بیرونی و عینی داشته باشد (وجودی عینی ندارد؛ همانگونه که دایره هندسه، اینگونه‌ای است).

- **نکته** مقدمه‌ای- توضیحِ عذرِ عیب- بی‌اهمیت -:

- استفاده از وندهای {عربی} ای مثل {ثبت} و غیرو، کم و بیش، الزامِ نامتونی و موضوعیتی این نوشته بوده است (مثلاً به دلیل بزرگ‌نمایی و تمرکز بر مساله نسبیته).

- و احتمالاً قاعدتاً، به درستی، در چشم خوانندگان باسوادتر در زبان فارسی، {پرعیب}/ نامانوس و... است.
- در اینجا به یکی دو نکته ریز ولی مهم، می‌توان توجه نمود:

۱- ... و ۲- ...

۷: ... و روشن است؟ که اگر مثلاً نوشته‌ای، درباره زبان است، الزاماً نبایستی آن نوشته، در مسایلِ زبانی، {قوی و غیرو} باشد. درست، همانطور که از یک متن فیزیک، چندان انتظارِ خوش‌انشایی- و پاکیزه و درست‌بنویسی - و یا مثلاً شاعرانه بودن و اساتیدی و ... نیست (پرونده‌های جدا).

... ..

- ... و روشن است که: در مقابل انبوهِ تولیداتِ تالیفی و ترجمه‌ای و فرهنگستانی فارسیِ درست، اینگونه وندهای {غلط}، قابل چشم‌پوشی است. و ...

- « تمثیل‌های دیگر:

- **نکته**: کافی است که در یکی از همین تمثیل‌ها، ریز بشوید. و بتوانید نکاتِ {لغ و لغیت و ...} را، تطابقِ موضوعی بدهید؛ همراه با ریزه‌کاری‌های این مثال‌ها. و نکاتِ یکی را، در دیگران، تعمیم بدهید یا بیابید. (مطالب و تمثیل‌های متنوع، برای تقویت یکدیگر، هم نیز، هستند).

- **نکته**: و نیز روشن است که در اینجا، فقط می‌توان سرنخه‌هایی داد (خط دادن و اشاره) برای اینکه خودِ خواننده، نکات را بیابد و نقد نماید و غیرو. و یا مثال آشنا و یا مناسبِ خودش را پیدا نماید. و البته روشن است که: هریک از این مثال‌های اشاره‌ای، دنیایی از مطالبِ تخصصی را می‌طلبند، که خارج از حوزه کار (کتاب و خواننده) است. و فقط با

حدس اینکه، {عمومی} هستند و خواننده، کم و بیش، با آنها آشنا و ملموس است، در اینجا آمدند.
- **تبلیغی**: اینگونه نکات، کلاً ضریب نفوذ و تعمیم‌پذیری بالای نامتون را، در انواع زمینه‌ها، نیز، می‌توانند به خواننده نشان بدهند. و نیز انسجام عمیق و ارتباط‌های چندجانبه‌ای که در انواع نکات، در نامتون، موجود است.

- در **مسیر**، نکات و مثال‌های زیادی از مساله نسبیّت {هر چیز ممکن} گفته شد (و در ادامه کتاب، نیز).
- و **پس**: می‌توانید آنها را نیز، برای مثال، در نظر داشته باشید.
- و مشخصاً مثلاً می‌توانید به **مثال**: {رابطه افزایش قیمت گوشت، و: افزایش شکل‌گیری سیل} و یا **مثال**: {ارزانی قیمت بنزین، و: نوع شکل‌گیری شهر تهران} و **غیرو**، توجه نمایید (و همگی آن نکات، ناشی از همین عینک / ذهنیت منسجم نامتونی بودند: نسبیّت ...).
- دو تمثیل {ثبّتی} عمومی ساده دیگر:

- «روستائیت»:

- (تمثیلی دیگر - بی‌اهمیت):

- ... مثلاً می‌توانیم جامعه‌ها را، بر اساس عنصر روستائیت‌شان، طبقه‌بندی کنیم و با این عینک، ببینیم‌شان: {غلظت صفت روستائیت}.

- و مثلاً جامعه **الف**، نسبت به جامعه **ب**، روستایی‌تر است.
- و یا مثلاً تهرانی (ایرانی)‌های امروزی، روستایی‌تراند. در مقایسه جمعی و کلی با: با همتایان ۳۰ سال پیش‌شان غلظت صفات روستائیت‌شان بیشتر است.
- و **پس**: به همان نسبت: خصلت‌های روستایی، در ده‌ها جهت، جدای از مسایل ارزشی مثبت و منفی، افزایش یافته است (و می‌توان ده‌ها نتیجه‌گیری را، دید و داشت).
- و این نکته، همان مساله‌ای است که در مورد {لغ و لغت} نیز عیناً، ذکر شد.

- **یادآوری**: توجه کنید به بحث‌های اندازه‌گیری: درجه‌بندی شمی و سلیقه‌گی و ... و کیلویی (حسی) و براساس ضوابط مورد نظر (و مثلاً از جهت تفکر و سلیق شهری‌تای).
- ... و یا اشخاص را براساس درجه {شهری بودن‌شان} نگاه کنیم.
- و مثلاً توجه کنید که: ممکن است که {شخصی} زاده روستا، باشد - و حتی در روستا هم زندگی کند - ولی شهریت بیشتری داشته باشد، نسبت به (در مقایسه با:) یک شهری آماری و کمی (شهری رسمی / شناسنامه‌ای).
- یا دو آدم شهری (مثلاً دو پزشک) را، از جهات بسیار متنوع، از جهت درجه شهریت‌شان {دید زد}.
- و این نکته‌ها نیز، همان نکاتی است، که در مورد {لغ و لغت} عیناً ذکر شد. لغت ظاهری می‌تواند، لغ نباشد. و بالعکس: یک جمله یا عبارت، می‌تواند: لغ باشد / لغیت، داشته باشد.

- ... یا مثلاً بگوییم که در بعداز انقلاب (یا بعد از اصلاحات ارضی، سپاه دانش و غیره): روستایی‌ها، شهری‌تر شده‌اند، مثلاً به‌دلیل تحولات اجتماعی، یا چیزهای سخت‌افزاری تری مثل: برق‌دار شدن - تلوزیون‌دار شدن - رفتن به جبهه‌ها و فعال موثر بودن - رشد و نفوذ فرهنگی و سیاسی و طبقاتی کلی‌شان (و هم طبقه‌هایشان از ده‌ها جهت متنوع).
- و بالعکس (همان نکته اول): شهری‌ها، روستایی‌تر شده‌اند (مثلاً رفتن حجم بالای ایرانیان شهری قبلی به خارج و بالارفتن ضریب نفوذ کمی و کیفی فرهنگی روستایی و غیره).

- و توجه کنید به مفاهیم {غلظت روستائیت و شهریت} بعنوان دو مفهوم قسغی متقابل: که در مخزن (آش) جامعه، ریخته می‌شوند (بعنوان یکی از صدها فاکتور ریز و درشت دیگر: سلطائیت - ... - تازه‌به‌دوران رسیده گیت‌های

- ... و مثلاً می‌توانیم {ببینیم} که در بعد از انقلاب، {زنان} خشن‌تر (و فِمنی‌تر) شده‌اند.
 - حذف و کم شدن درجه غلظت لطافت‌های (خصوصیات) زنانه و از این قبیل، براساس انواع مسایل ساده.
 - و مثلاً: کم‌رنگ شدن و حذف نسبی مساله جنسیت (از جهاتی): یکی‌تر شدن زن و مرد: از بین رفتن حقوق طبیعی (سنتی) مردان، درست برخلاف نیت درست/خیرخواهانه و آگاهانه ذهنیت حاکم و یا ظاهر مسایل از دید اپوزیسیون‌ها.
 - و مثلاً زنانه‌تر شدن‌های نسبی (و در جهات متنوع) جامعه (مخزن) مردان ایران اسلامی‌مان. و احتمالاً با رشدی بسیار بالاتر از متوسط رشد جهانی (در این جهات).
 - و مثلاً توجه کنید که نیمه حرام بودن زدن ریش (محاسن) در سنت، عمدتاً به دلیل تشابهی است که، در از بین بردن تفاوت لباسی "زن و مرد" بوجود می‌آید. و بهرحال: اهمیت این مساله در سنت‌های جامعه.

... و یا مثلاً: در انتخاب فیلم‌ها: سانسورهای کلی و جزئی، آگاهانه و ناآگاهانه:
 - و مثلاً چون فیلم‌های فمینیستی‌تر، مجموعاً مسایل آنچنانی کمتری دارند، حضور غلظتی {کمی و کیفی} بیشتری دارند. و به نسبت وجود عنصر تفکر سنتی‌تر در انتخاب فیلم‌ها، و غیره این مساله، تشدید می‌شود (اگرچه هم که بدلیل نرم‌افزاری‌تر بودن، دیده نمی‌شود).
 - و مثلاً مسایل ظرافتی (لطافتی) زنانه، در رقابت با مسایل خشن واکشنی/خشکی (کاهش آن‌های زنانه) و ... در مقایسه با مثلاً کشورهای غربی، حضور بسیار ناچیزتری دارد (و ... و پس رشد روشن و بالای فضای تفکری/روحیه‌ای خشونت و ... در جامعه‌ی زنان ایرانی داخل کشوری‌مان).
 - و بهرحال: با توجه به انواع اینگونه نکات- و نیز واقعیات حقوقی زنانه- و دهها فاکتور دیگر، غلظت رشد فمینیستیت (فمنیت) در موقع جامعه و فضای ایران کنونی و کلاً کشورهای اسلامی، بسیار بالاست.
 - و پس نتایج اُرزیز و درشت؛ دراز و کوتاه مدت؛ این فِمنیست: خواص و خصوصیات فمنیت (عیناً مثل مساله اصلی‌مان: لغیت).

- و دهها استنتاج تودرتویی که می‌توان در نظر داشت: ... {سرد}تر شدن‌های زنان که طبیعتاً، سنتاً، نقشی معکوس را باید بصورت طبیعی داشته باشند (آرام‌گر- تعدیل‌گر- اخلاقی‌تر- حسی‌تر- ...) و ... و غیره. و برهم خوردن مرزهای سنتی عمیق‌تر (در برابر حفظ نکات ظاهری‌تر سنت).
 - و مثلاً فیدبک‌هایی (و البته با تاخیر- پسی) همچون: مودی‌تر شدن کلی جامعه، توخالی‌شدن ریزریز قباحتهای (حیاهای) و غیره - ... بالاتر رفتن آمار همسرکشی و غیره: (مثلاً بعنوان اعمال قوانین طبیعی‌تر و البته بسیار پرهزینه در حل طبیعی مسائلی مثل قوانین طلاق و حضانت و تعدد زوجات). و البته بفرص چنین نتایجی، بازهم تا مسایل، کمی‌تر (عددی و ...) نشوند، بهسختی می‌توان {دید} و {اندازه‌گیری} نمود و غیره. (ولی با استفاده از این عینک و تفکر "کیلویی" می‌توان- سربسته- فشرده- متوجه چیزهایی شد).

- نوعی خلاصه- نتیجه‌گیری‌های تمثیل‌ها:

- (تمثیل گرمیت):

- بهرحال: لغیت هم مثل {نیت}های دیگر است: نیت‌هایی مثل سلطانت- فمنیت- شهرت- ... گرمیت- سرمائیت و غیره.
 - ... خصوصیات متنوع گرم بودن (گرمیت): ... درجات متنوع گرما: چه درجه عددی و چه درجه کیفی: مثلاً خیلی گرم یا گرم‌تر از ایکس و غیره: ... درجه گرما در یک طیف: مثلاً از منهای ۱۰۰ درجه، تا بعلاوه هزار درجه: {منهای ده درجه} گرم نیست، ولی نسبت به {منهای ۴۰ درجه} گرم است ...
 - ... درواقع، وقتی می‌گوییم گرم است، ... بدیهتاً لفظ گرم بودن، مثل {یک بسته} است. و انواع خواص گرم بودن را دارد (بیشمار خاصیت شناخته شده و نشده- قاعدتاً) ...
 - و مثلاً درجه حرارت ۱۰۰ درجه و ۵۰۰ درجه، هر دو، بر روی مثلاً یک فلز، اثر می‌گذارند، ولی بدیهتاً: ۵۰۰ درجه، اثر بیشتری دارد.

- و یا مثلاً افزایش نیم درجه‌ای حرارت، فلان مقدار از سواحل را به زیر آب می‌برد، و پس : ... و پس : ... و ده‌ها (بیشمار) تغییرات تودرتوی "ریز و درشت" دیگر.
 - یا مثلاً افزایش ریزهای روستائیت / شهرستائیت ... - یا مثلاً افزایش ریزهای قوانین نازن (یا عقب ماندگی از قوانین طبیعت جامعه در این جهت)، طبیعتاً / خود به خود، باعث ده‌ها مساله تودرتو می‌شود (افزایش شوهرکشی‌های ریز-خرده خیانت‌های ریز زناشویی / ریزش ... و غیره ...)
-
- و بطور خلاصه : {گرم بودن / گرمیت} خواصی دارد، که به نسبتی که بر روی طیف، پیش می‌رود، بدیهتاً این خواص نیز، شدیدتر می‌شود...
 - گرمیت، یک صفت است : لغیت هم.
 - و پس وقتی لغیت، بعنوان معیار انتخاب شده، درست، مثل گرمیت است (و تمثیل‌های دیگر : سلطانی و ...).
 - هرواحد زبانی‌ای، به نسبت اندازه لغیت‌اش (لغت بودنش) از خواص لغت بودن نیز، بهره دارد. و {مهم نیست} که ظاهرش، شبیه به لغت باشد یا نباشد. (و مثلاً یک پاراگراف بزرگ، باشد؛ و طبق بیان نامتون : هر پاراگرافی، به نسبت، حتماً لغت نیز، هست. لغیت، نیز دارد).
 - - نکته : در مسیر، تاحدودی، نکاتی از خواص متنوع لغت بودن (جدا از داهت فواید لغت برای زبان) گفته خواهد شد.
 - پایان چند تمثیل و نکته ثبتی.

M : اقتصاد زبانی و لغیت :

(حاشیه M - لغیت و جمع) :

- (جمع و اقتصاد زبانی : بیان کمکی) :
 - (حاشیه کوتاه- فرعی - بی‌اهمیت : نقد متون) :
 - (یک امتیاز و مشکل : مساله : شباهت‌نمایی‌های "متون و نامتون") :
-
- شاید بهتر می‌بود که : به دلیل آشنایی احتمالی خواننده با اصطلاح متونی {اقتصاد زبانی} از طریق همین مضمون و اصطلاح، مساله جمع زبانی و لغیت، تبیین و توضیح می‌گرفت.
 - ولی چون در دستگاه متون، از این اصطلاح و مضمون مناسب، استفاده فوق‌العاده فرعی و {تنگ‌نظرانه} ای می‌شود، باوجود نزدیکی و غیره (به این نکات نامتونی) ترجیح داده شده است که، ذهنیت خواننده، به آنسو و این مضمون {اقتصاد زبانی} متونی "نرود".
-
- نکته توضیحی چند جهته : اقتصاد زبانی متونی نیز، کم و بیش، همین مضمون {جمع} را دارد. ولی با یک تفاوت اساسی.
 - در متون، یک چنین چیزی می‌گویند (و عمدتاً از جهات صوتی) : ... وقتی لغتی، {پربسامد} می‌شود، گرایش به کوتاه شدن / اختصار دارد.
 - و مثلاً ممکن است که شما- به هر دلیل- در نوشته شخصی‌تان، از یک / فلان مفهوم، زیاد استفاده کنید. و مثلاً به جای : {کامپیوتر / کامپیوتری نمودن}، ریزریز و طبیعتاً، از چنین جایگزین‌های باصرفه (اقتصادی‌تری، استفاده نمایید : {کامی / کامیزه}.
-
- نکته- راهنمای خواندن- عمومی- مقدم‌های- یادآوری ضروری :

- این نکته، بارها در بحث‌های مختلف، بر مساله بزرگ‌نمایی در فرضیه‌ها، تاکید شده: و مثلاً: [مشکل خواننده تندخوان این نوشته...] ← [... گوش فیل...] - [... درصد اهمیت و ... نقش کلیدی‌ای دارد، در فهم راحت و عمیق موضوعات نامتونی...] ← [... مشکل تکرارنمایی - و سخت بودن بیان مطالب ساده - و مشکل تداخل بحثی...] - "متون و نامتون"، هر دو، ظاهراً دارند "یک نکته" را می‌گویند. ولی درصد بزرگ‌نمایی‌ها... []
- از جهتی، {متون و نامتون} هر دو، در یک حوزه بحثی هستند. ولی هر کدام {ازجایی} می‌آیند؛ و پس به جاهای متفاوتی هم می‌روند.

- و در این بحث نیز، در نامتون: مساله لغیت و جمع (اقتصاد زبانی) مضمونی حیاتی و استراتژیک - تعمیمی (برای سراسر زبان و ...) - و اصلی است. و عملاً مثلاً { ۹۰ درصد } بحث‌های دستورزبانی (و غیره) متونی راه، {پوشش} می‌دهد. درحالیکه در متون، هرچقدر هم که این مضمون اقتصاد زبانی‌شان، نزدیک به ایده لغیت و جمع باشد، فقط ریزه‌ای از بحث‌هایشان است (کمرنگ و حاشیه‌ای - و پرت - و "راه گم کن جدی").

- و در تاریخ علم، اینگونه {درست‌های} راه گم کن {مانع جدی‌ای در دیدن‌های ساده، شده‌اند. و چنانکه گفته شد: درست و غلطی‌ها، در موقع وجود دارند (و نه مثلاً در خلاء - فی‌نفسه). و، یک نکته {شدیداً درست} در فضای نامتناسب - و مثلاً در اندازه ناواقعی - و یا برداشت‌های متفاوت (و از جای اشتباه آمدن و بجای اشتباه رفتن) می‌تواند {شدیداً غلط} باشد.

- نکته: در مسیر، در ایده‌ها و اصطلاحات دیگری از نامتون نیز (مثل شفافیت متونی، در تقابل با لغای نامتونی) همین مشکل ریز بااهمیت و ... و کوچک مهم، وجود دارد (در آن ایده‌ها نیز، یک چنین نکته‌هایی، باید یادآوری شوند).

- حاشیه؟: همفری بوگارت: {مشکل من با دنیا، این است که او همیشه، یک گیلان از من، عقبتراست}.

- N: آبع‌های بزرگ و لغیت:

- (حاشیه N - لغیت و جمع):

- (ساده سازی و: فاصله فهمی - لغیت - ...):

- (لغیت و جمع کل - و ...):

- (مجموعه‌ی لغیت‌ها):

- (مکمل، برای بحث‌های: فاصله از سطح زبان - نمودار آبع بزرگ - تقسیم - امکانات زبانی - ...):

- یادآوری - بی‌اهمیت: منظور از آبع‌های بزرگ، هر واحد زبانی بزرگتر از دوتایی، است.

- راهنمایی خواندن - الحاقی: بعضی نکات این قسمت، ممکن است کمی فشرده و مسامحه‌ای باشد؛ (و مثلاً: در عین سادگی فوق‌العاده نسبی، ظاهری پیچیدنما و ... داشته باشد). و توجه حداقلی، کاملاً کافی است.

- و بهر حال: می‌توانید، اغلب نکات این قسمت راه از نکات {بی‌اهمیت} مرسوم این کتاب، تلقی نمایید.

- در مباحث ساده‌سازی گفته شد که:

- یکی از مشخص‌ترین امتیازات نامتون، این است که: بحث‌هایش، الفبایی و فرمولی است (برخلاف متون). و بر روی آ و بع‌ها (و آبع‌ها) انجام می‌شود. و: این کلیشه را داشتیم:

- {آ و بع، هر چیزی می‌تواند، باشد}. و پس: یک {آ و بع} به هر اندازه‌ای هم، می‌تواند باشد و غیرو.

- و نکات انواع {آ و بع} متون، به یکدیگر، تعمیم‌پذیر هستند.

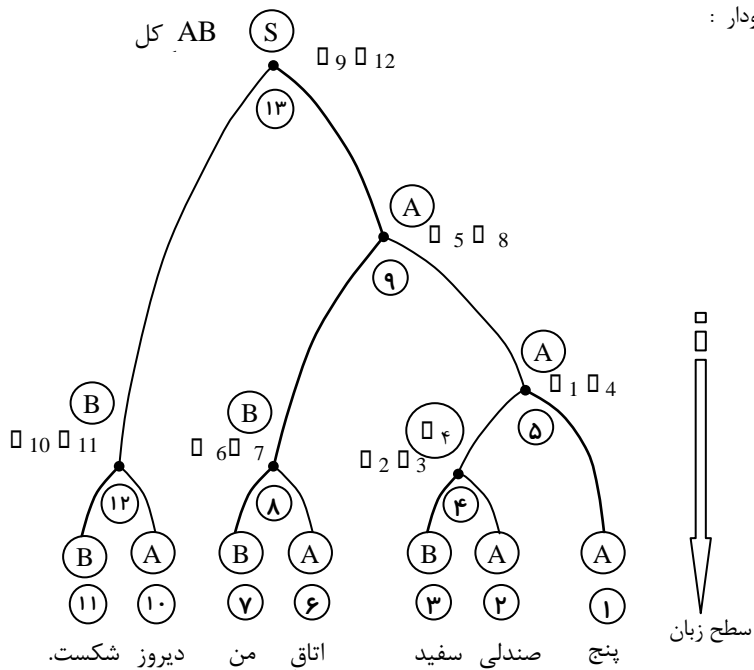
- و مشخصاً بحث‌های اصلی نامتون، بر روی ساده‌ترین نوع {آ و بع}‌ها، قرار دارد- واقع شده است: **دوتایی‌ها**. (حداقل به این دلیل که: بیان راحت‌تری در انتقالِ مطالب، و نیز دسترسی تحقیقی بیشتری، دارند).
- و به‌جای بحث از آبع‌های تودرتو، کلان و پیچیده کلاً از آبع‌های دوتایی، تحقیق و بحث می‌شود. و تفاوتِ اصلی، عمدتاً در مقیاس‌ها است.
- و مستقل از اینکه {آ و بع}‌ها، چه باشند (و مثلاً چه اندازه باشند) نکاتِ بدست آمده- استنتاجی- یا طرح شده را، در مورد همه‌شان، در نظر داریم (و بدیهی است که عموماً، این تعمیم‌ها ذکر نشود).

- و تنها (اصلی‌ترین) نکته‌ای که این قسمت، می‌خواهد بگوید (و کافی هم هست)، و باید یادآوری کند، این است که:

- **(لغیتِ کل: مجموعه لغیت‌ها):**

- لغیت در آبع‌های بزرگ، عیناً همان نکاتی را دارد، که در مورد آبعِ همیشگی (دوتایی) گفته شده است.
- (بی‌اهمیت): مجموعه لغیت‌ها: چه در یک جمله، و چه در یک پاراگراف- و چه مثلاً در یک کتاب- و یا مثلاً: چه در انسجامِ مطالب ذهنی شخص و غیره (انسجام نسبی و با توجه به اصطلاح فلوژی موقع).
- و **بهر حال**، این قسمت، می‌خواهد بگوید که: همان نکاتِ جمع و لغیت و ... و نزدیک‌ترین فاصله و غیره، که گفته شده (یا گفته خواهد شد) در مورد آبع‌های بزرگ، نیز، وجود دارد- صادق است- مورد تأیید نامتونی است.

- **چند نکته و بیان بر روی نمودار**. (نکاتِ الف: ب: ج: و: د):



- «**الف**: این نمودار، همان {نمودارِ آبعِ بزرگ} در صفحه ۴۰۸ است. (کمی قبل‌تر: انتهای مبحثِ تقسیمِ فهمی؛ و قبل از مبحثِ فاصلهِ فهمی).

- نمودارِ واحدِ آبعِ نسبتاً بزرگ: {پنجِ سندلی سفیدِ اطاقِ من، دیروز شکست}.

- و برای یادآوری نکاتِ دیگر، می‌توانید به آن قسمت، رجوع کنید.

- **تاکید**: به نکات و ریزه‌کاری‌های فراوانی، در آنجا، اشاره شده است: **مثلاً** امکانِ بالاتر رفتن و پیچیده‌تر شدنِ نمودار. و یا **مثلاً**: تذکرِ عدم تخلیطِ با نمودارهای مرسوم درختیِ متونی.

- و نیز : این یادآوری اصل بدیهی نامتونی، که : {هر آبعی} خودش - می تواند - یک آ : A (یا یک بع : B) باشد.

- « ب : فاصله فهمی کل (واحد زبانی S) برابر است با مجموعِ فواصلِ فهمی همه {آ و بع}های متنوع و تودرتویی که در نمودار، وجود دارد.

- بی اهمیت : و عبارتی : فاصله فهمی S (۱۳) از سطح زبان، عبارت است از : مجموعه فواصل فهمی {آبع}های زیرمجموعه اش :

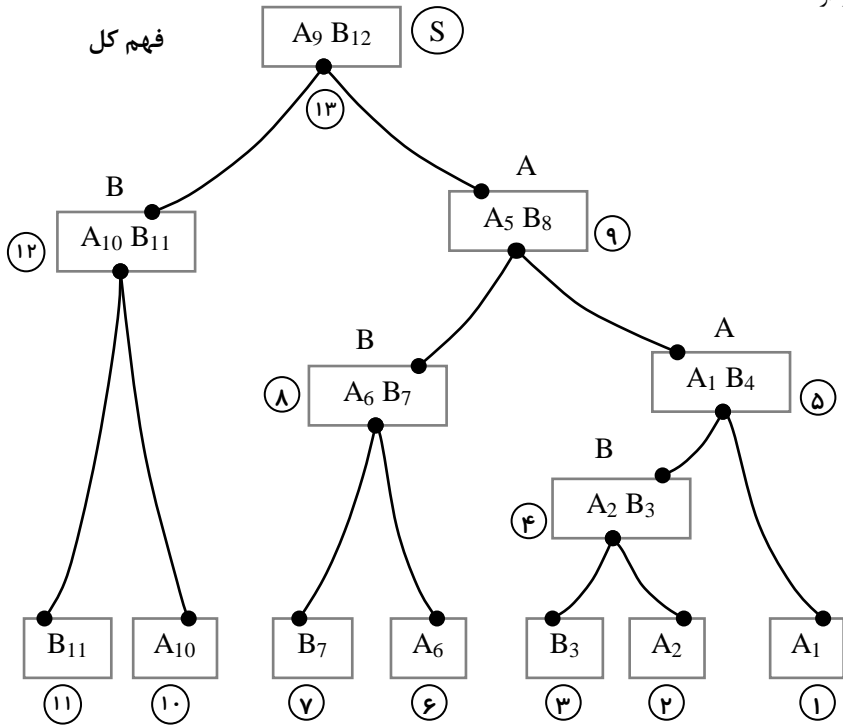
- $\leftarrow [A_9 B_{12}] + [A_{10} B_{11}]$ یا (که) برابر است با : $\leftarrow [A_5 B_8] + [A_6 B_7]$ یا : ...

- و یا مثلاً (با همان منطق و ترتیب) فاصله واحد {Δ} از سطح زبان، عبارت است از :

- $\leftarrow [A_1 B_4] + [A_2 B_3]$ یا (که) برابر است با : $\leftarrow [A_1] + [A_2 B_3]$.

- (نمودار بعدی، ورژن دیگری از، همان نمودار قبلی است).

- نمودار :

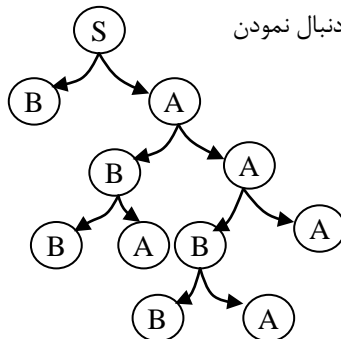


- سطح زبان

- مفهوم پنج صندلی سفید اتاق من دیروز شکست S

- شکلی دیگر (ساده تر): دنبال نمودن

یکی از آ و بع ها



« ج : به هر شکل و دلیل، هراندازه که فاصله {آ و بع} های یک زیرمجموعه، کم (کاسته) بشود، فاصله کل (اس آن مجموعه) نیز بدیهتاً، کم می‌شود.

- و مثلاً ممکن است که آبعی، به‌کلی از بین برود (مثلاً یک "تک لغت" جایگزینش بشود). و پس : فاصله S از سطح زبان نیز، کم می‌شود.

- و با همین منطق، روشن است که : اگر همه فاصله آ و بعها به‌کلی، صفر (هیچ) بشود، S، لغتی در سطح زبان، خواهد بود. برای S، دارای یک تک لغت، هستیم (جمع یا لغیت کامل).

- یادآوری : و گفته شد که بالقوه (نظراً) : هر واحد زبانی ممکن، می‌تواند دارای لغتی، در سطح زبان بشود/ باشد (فاصله صفر/ هیچ).

- مثال (یادآوری) : می‌شد که برای واحد { ۹ } دارای یک { تک لغت } می‌بودیم : و عبارتی در زبان : برای واحد زبانی تودرتوی : { پنج صندلی سفید اطاق من } تک لغت فرضی‌ای مثل { ووگ } می‌داشتیم. و پس :

- و پس : واحد مثال اصلی ($S3 = 1$) این چنین می‌بود : { ووگ، دیروز شکست. } . و عبارتی : فاصله فهمی A_5 [B₈، "صفر" می‌بود : در سطح زبان بود.

« د : تاکیدها : مشخص است؟ که همه این نکات، به‌صورت نسبتی هم، مطرح است (تعداد کمی آبعها و کیفیت آبع‌ها). و مثلاً به نسبتی که واحد { ۵ } به هر شکل و دلیل، افزایش نسبی در لغیت (لغت‌تر شدن) پیدا کند، به همان نسبت، واحدهای بالایی‌اش (۹ و ۱۳) لغیت بیشتری خواهند یافت- جمع بیشتر- نزدیک‌تر شدن به سطح زبان- بیشتر شدن امکانات زبانی و خواص لغ- ... و سایر نکات (و انواع نکات مثبت و منفی که گفته شد).

- و نیز طبق نکات قبلی : اگر مثلاً این S، مثالی، خودش، جزئی از یک واحد بزرگتر (کل‌تر) باشد، و مثلاً عضوی از یک پاراگراف یا یک کتاب باشد، به نسبت، جمعیت/ لغیت بیشتری، برای آن واحدهای کل‌تر (بالادستی‌هایش) به‌وجود خواهد آورد.

- نکته : و البته مهم نیست که متوجه بشویم یا نشویم و نیز مقدار این لغیت، مهم نیست (خارج از بحث است).

- یادآوری : در بیان افراطی‌تر، گفته شد که { آ و بع } ها، می‌توانند هر کدام، یک کتاب یا کتابخانه (و ...) نیز باشند : هر آبعی، می‌تواند- خودش- یک آ (یا یک بع) باشد.

« ذ : و بهر حال : مجموع درصد کم‌شدن (به هر میزان) در تمام سطوح : درصد کم شدن فهم S تا سطح (زبانی) زبان دارتر شدن " اس " را، به‌دنبال دارد (لازم و ملزوم).

- و مثلاً : چنین { ضرب المثل‌هایی- شعارهایی- یا غیرویی } فاصله‌اش تا سطح زبان، عملاً { هیچ یا نزدیک به صفر } است :

- « { دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد } . { بالاتر از سیاهی که، رنگی نیست؟ } . { بچه کمتر، زندگی بهتر } . { دو-دوتا- چار تا } .

- « (بی‌اهمیت) : یا مثلاً : چنین عباراتی : { حالتون چطوره؟ } ، { تیری در تاریکی؟ } ، { سرم، سوت کشید. } ، { کله گنده } ، { حق با مشتری است } ، { پا در هوا } ، { پیاده شو، باهم بریم } ، { خانم‌ها، آقایان، سلام } - ... { شب عید است و یار از ما، چغندر پخته می‌خواهد، خیالش می‌رسد، من گنج قارون، زیر سر دارم } ، { دلم خواهد، ولی بختم نسازد } ، { رعایت حجاب اسلامی، الزامی است } ، { سیگار کشیدن، ممنوع : (بصورت تصویری‌تر نیز) } ، { سیگار کشیدن برای سلامتی، مضر است } - ... - ... : و یا مثلاً : انواع فحش‌های پرجان/ باجان جمله‌ای ... یا چالپوسی‌های طبیعی دلنشین مناسب و غیرو - ...

- « « « نکته : مثال مناسب/ مفید خودتان را، انتخاب کنید یا پیدا کنید : ... »

- (بی‌اهمیت): یا مثلاً: اسامی داستانی معروف (معروف برای شخص شما- پیرمرد و دریا) یا اسامی متنوع دیگر. یا مثلاً: انواع کلیشه‌های اداری، دیپلماتیک و ... و یا مثلاً: کلیشه‌های همین کتاب: و البته به شرطی که نسبت اینکته: در موقع ایده‌آل مثال، باشید (تذکره مجبوری: آداب مثال‌ها...), و مثلاً بر آنها نسبتاً مسلط باشید... نیاز به فکر نداشته باشید؛ مثل یک لغت/ اصطلاح فهم‌دار معمولی، شده باشند؛ ...

- مثال افراطی (بدیهی و مورد قبول متون نیز هم):

- {لاک‌پشت}: طبیعی است که بحث از {آ و بع}‌های درونی این عبارت - این لغت: {لاک + پشت} کاملاً تاریخی شده است. و هیچ عقل سلیم متون‌ای هم، آنرا تقسیم نمی‌کند. چون بدیهتاً: یک لغت است؛ در سطح زبان است. و عبارت {لاک‌پشت رفت.}: دو واحدی است (کم و بیش). و نه "۳" واحدی. (و عبارتی: مثل: "ووگ، دیروز رفت"، یا: "پنج صدلی سفید"، ۳ واحدی نیست).

- نکته (یادآوری بحث فهم شبحی): و مثلاً توجه کنید که S، می‌تواند نسبتاً {آشی} بشود، و پس: ...
- و چند نکته دیگر: نکات زیادی هست... ←، و خود خواننده، با کمی دقت، می‌تواند به نکات زیادی برسد: ← چون ... کلیشه‌ها: و مثلاً: هر بحثی از {آ و بع} بحثی از {هر آ و بع} ممکن، نیز هم هست.

- حاشیه- بی‌اهمیت: مثال‌های در مورد ضرب‌المثل و گیرو، در مباحث عوامل ایکس و لغنا، روشن‌تر می‌شود.
- بی‌اهمیت‌تر: و مثلاً مشخص است؟ که: عبارت نسبتاً غلط (و پس: کمتر کلیشه‌ای- غیر لغت- ناجمع‌تر- ضربی‌تر- با لغت کمتر): {تذکره مجبوری/ یادآوری حتمی} عمداً و به جهت جمع‌شکنی (ساختار شکنی- ... مکث‌گر- جلب توجه- ...) در اینجا آمده است. نکته: در مسیر کتاب، زیاد با این عمل زنده (نیمه غلط‌های مشکوک و ...) برخورد نموده‌اید؟. (نکته زنده: و البته اینکار، سرپوش و ... و بهانه قوی و مناسبی نیز، می‌تواند باشد: برای تبدیل عیوب نوشتاری، به امتیاز و ... و مثلاً در همین پاراگراف...).

- «ن: تاکیدات: تاکید شد که همه مسایل طرح شده: ضرب و جمع و فاصله و ... در همه آبع‌ها یکسان است (در دید نامتونی) و مثلاً:

- همانطور که هر آبع دوتایی، همیشه مجموعه‌ای قسغی، از {ضرب و جمع} است، آبع کل (هرچقدر هم بزرگ باشد) و یا هر یک از آبع‌های درونی‌تر و یا بالاتر، نیز همیشه، مجموعه‌ای قسغی، از {ضرب و جمع} هستند.
- و نیز در مساله {ضرب و خلاقیت} عیناً همین نکته را باید منظور داشت. و مثلاً توجه کنید به: مجموعه {ضرب کل} در S- و یا مجموع ضرب‌ها- و خلاقیت‌های تودرتوی درونی {یک کتاب} که تعداد بیشماری از این {آ و بع}‌ها و "اس"‌های تودرتوی ریز و درشت، دارد. و پس مثلاً: تعمیم نکات خلاقیت، در این بحث‌ها (که: برای اختصار و گیرو، ذکر نمی‌شود).

- در مثال‌های ئیتی هم اشاره شد: کل روستائیت یک جامعه یا سلطانیتهای یک شخص و گیرو.
- و در اقتصاد زبانی- نزدیک‌ترین فاصله- فاصله فهمی- انواع مباحث تقسیم- خلاقیت- ... و ...

- در مسیر: در نکات بعدی، که خواهد آمد، نیز ... می‌توانید بسیاری از این نکات را در نظر بگیرید. اگرچه هم که: برای ساده ماندن- و مساله سرعت نوشته- و گیرو، بیان و اشاره‌ای نباشد. تعمیم مسایل، از واحدهای کوچک، به بزرگ و یا بالعکس.

- و مثلاً: در بخش عملکردها- (و در مورد چیزهای نازبانی). و نیز در مسایل ادامه همین مبحث جمع: لغنا- عوامل ایکس - ...

- حاشیه: مثال پیشرس: کل عوامل ایکس (جمع‌گر) در یک مثال نازبانی‌تر: ... مثلاً: کل بسته‌بندی‌های یک

تریلی سیگار : یکی گر : [نخ‌های سیگار] + (و) [پاکت‌های سیگار] + (و) [باکس‌های سیگار] + (و) [کارتون‌های سیگار] + (و) [خود تریلی سیگار].

- « ی : دو تاکید پایانی کوچک - بی‌اهمیت :

- (۱) مشخص (بدیهی) است؟ که : همه این نکات، در دستگاه نامتون، دارد طرح می‌شود.

(۲) مشخص است؟ که حل و بحث فاصله فهمی (که در آ و بع‌های کوچک، مطرح شد) مساله {فاصله از سطح زبان} را نیز، حل می‌کند. و بعبارتی : یک نکته‌اند.

- « نقشه ادامه مسیر کتاب :

- بی‌اهمیت :

- (نکته - هنوز در مبحث لغیت، هستیم) :

الف - دو حاشیه متفرقه - مقدمه‌ای : U و V :

- « U : نبوده تفکیک {ضرب و جمع} در متون (۲).

- « V : مرور کتاب و لغیت.

ب- (Z) : ادامه مبحث جمع : ← تکمیل مبحث لغیت (به زبان ساده‌تر).

ج - عوامل ایکس و لغنا و متفرقات جمع. پایان بخش چهارم.

د- بخش پنجم و (پایانی) کتاب : {معنی و عملکرد}.

- و ... ادامه مباحث در : کتاب " زبان فهم‌ها" : واقعیت لغات

U- نبوده تفکیک {ضرب و جمع} در متون (۲) :

- (حاشیه U - حاشیه متفرقه) :

- **یادآوری** : تمثیل واتسون : {گم شدن ستاره‌ها، در شلوغی خرده‌ریزهای زندگی}.

- **نکته** - تکمله - الحاقی - بی‌اهمیت : مشخصاً، در اوایل مبحث جمع نیز صفحه ۳۵۳، از جهاتی دیگر، چنین بحث و عنوانی (شماره ۱) بوده است. ولی بهر حال : این دو بحث - جدا از پارای از مشترکات - می‌توانند مکمل یکدیگر باشند.

- **نکته** : دلیل تأکید بیش از حد، بر این قسمت، این است :

- در {یک حوزه} بودن مساله {جمع} مورد نظر نامتونی و مساله اصلی مورد تمرکز متون : {دستور زبان}.

- و لزوم توجه و آگاهی ملموس‌تر {خواننده} به این تفکیک. و پس : خواندن اشرافی‌تر و راحت‌تر.

- **نکته** - دید از بالا - راهنمایی خواندن - **تأکید** :

- توجه کنید که باوجود اینکه {حداقل، ۹۰ درصد} مساله کتاب، مضمون و ایده ضرب است؛ عملاً و اجباراً {حداقل، ۹۰ درصد} موضوعیت‌های کتاب را، مسایل **حاشیه‌ای** : همچون : {فرضیه‌ها، جمع و ...} و عبارتی : مسایل {غیر ضرب} تشکیل داده است.

- و البته {خواننده} بایستی توجه داشته باشد (**دیداز بالا**) : که همه اینگونه نکات حاشیه‌ای (جمع - متون و نامتون ...) به‌دلایل گفته شده، و مشخصاً : {به‌دلیل ذهنیت متونی خواننده}، طفیلی بحث اصلی (ضرب) و در خدمت این مساله {ضرب فهم‌ها} هستند، باید باشند.

- ... و پس از بحث اصلی ضرب، کتاب نیز به **پایان** رسیده است؛ چون سوال، این بود :

- {فهم‌های سوم، از کجا می‌آیند؟}.

- و این قسمت جمع، درواقع، می‌خواهد یک چنین چیزی بگوید : فهم‌های سوم، فقط در بخش ضرب هستند. و در بخش جمع، فهم سوم و تازه‌ای، وجود ندارد. ولی چون ... :

- ولی چون متون، چنین تفکیکی را ندارند در دیالوگ با ذهنیت خواننده متونی و خنثی‌سازی آن، اجباراً بایستی که : بخش جمع نیز، بصورت حاشیه‌ای - پرنانزی - حداقلی، توضیح داده بشود.

- و کلاً : توجه کنید که : چون متون، این {تفکیک} را ندارند، مساله **بدیهی** {ضرب} را نمی‌بینند. و حواس‌شان / ذهنیت‌شان، کلاً بر روی مساله جمع (و روهای مختلف سگ‌ش / حواری‌اش) متمرکز است. و چنانکه گفته شد :

استراتژی نامتون، در بیان ضرب، این است که : با حذف (پاک) نمودن این عینک ندیدن (جمع)، ضرب را **نشان** دهد.

- **تأکید** - الحاقی : توجه کنید بر تأکیدی که بر **ساده** بودن نامتون، بوده است. و اینکه مشکل اصلی و پیچش‌های این کتاب، فقط به‌دلیل ذهنیت سوادانه و ... و متونی **خواننده** است.

- و البته روشن است که این نوشته هم **بایستی** در خدمت "خواننده" باشد. حق با خواننده است؛ و پس : مبحث جمع.

- و نیز **تأکید** شد که : این کتاب، چندان تخصص و علاقه‌ای، نسبت به این مبحث {جمع} ندارد.

- « **حاشیه** : یادآوری از قسمت فرضیه‌ها : **سوال عامیانه و جمع** :

- (بی‌اهمیت : به‌دلیل اهمیت و باصرفه بودن، نکات قبلی، کم و بیش، تکرار می‌شوند) :

- (اشاره : **نیوتن**؟ : ایستادن بر شانه غول‌ها).

—
در سوال ساده معروفِ نیوتونی : {ماه - چرا - نمی‌افتد؟} :

- مساله اصلی، ظاهراً بسیار ساده و بدیهی است، ولی مساله اصلی‌تر، این است که عینک ندیدن متونی، نباشد؛
- و عبارتی در متون (ذهنیتِ قبلِ نیوتنی - غالب) چنین سوال نامتونی‌ای، نمی‌توانسته، موجود باشد. والا جواب،
پیش پا افتاده و ... است.

- سوال‌ها در دستگاه‌های معلوماتی (مخزن) قرار دارند. و برای وجوددار شدن سوال، اولاً بایستی : معلوماتِ منفی
بدیهی عمیقِ ضمنیِ تلویحی، کنار می‌رفته است (عینک ندیدن - تغییرِ موقعِ جهان‌بینی - شستشوی مغزی - موقع
مناسب و ایده‌آل نسبی - ...).

- و به هر دلیل، بایستی آن منظومه اطلاعاتِ منسجمِ منفی، دیده، {نمی‌شده} است - نیست، {می‌شده} است. تغییرِ
موقع (مد) مخزن.

- « نکته یادآوری - بی‌اهمیت - حدودی و ساده - الحاقی - توضیح اضافی :

- در منظومه فهمی و دانشی (مخزن) آن زمان، چون (۱) : {ماه} از اشیای آسمانی محسوب می‌شده. و چون (۲) :

آسمانی‌ها، متفاوت بوده‌اند (به هر دلیل)؛ و پس : خارج از دنیا و قوانین معمولی مادی و زمینی. و چون (۳) : بدیهتاً
آسمانی‌ها در کمال بوده‌اند (به هر دلیل). و چون (۴) : بدیهتاً چیزهای {باکمال} خارج (بری) از "نقص" بوده‌اند. و

چون (۵) : {افتادن} نقص بوده است (به هر دلیل). پس (۶) : بدیهی و "بی‌سوال" بوده است که {ماه} نمی‌افتد. و
بِعبارتی درست‌تر : اولاً، سوال نمی‌توانسته مطرح باشد؛ و یا نزدیک به آن باشیم : خارج از حوزه فهمی متونی و بسیار

دور از دسترس {دید} بوده است. و عبارتی درست‌تر (تر) : {ماه} بدیهتاً اصالتاً {نیفتادنی} بوده است : {چرا باید
بیفتد؟} : و مثلاً خود آن سوال می‌توانسته، دلیل بخواهد و سوال باشد.

- و بهر حال : مثلاً قاعدتاً، سوال نیوتونی، از اینجا ریز، ریز - کورمال، کورمال - شیخار، {پیدا/ ساخته} شده است -

زمینه وجودی و ... در منظومه فهم زمانه پیدا کرده است که : {ماه} چندان هم، آسمانی (نازمینی) نیست و غیرو. و

پس : {می‌تواند بیفتد}. و پس آنگاه سوال ساده عصر جدید ما : {چرا، ماه نمی‌افتد؟}. و سپس : جواب و تبیین‌های
فلوژی و اقناعی امروزیین ما (که مسالهای است بسیار بعدی و نامهم).

- نکته - بی‌اهمیت : توجه کنید که مثلاً اگر {ماه} می‌خواست یا می‌توانست، که {بیفتد} چه دردسرهایی، بوجود
می‌آمد (روزنه در جهان‌بینی از ده (بیشمار)ها جهت تودرتو و غیرو). و مثلاً در تمدن‌های نه چندان دور، برای نامهربان

نشدن زهره (یکصدم ماه) ده‌ها جوان، قربانی می‌گردیده‌اند.

—
نکته : دید از بالا : توجه کنید به سیر استدلالی نهفته متونی بالا (از ۱ به ۶) که باوجود حذف و کاریکاتوری و

مثالیزه شدن بحث، باز هم نسبتاً پیچیده، است. و مقایسه کنید با طرح و سوال {ناسوادانه} مساله. و پس مثلاً : الزاماً
ذهنیتِ {علمی} و پیچیده متونی‌ها، درست‌تر از {صاف و ساده}های نامتونی، نیستند. و توجه کنید به ترادف زیبایی

و نظم (جمع/ ناشلوغی) و آرامش و سادگی و ... و درستی. و البته مثلاً نیز توجه کنید به : ... و ... و برتری‌های

طبیعی و بدیهیتی و بحثی متون‌ها. و اینکه : در زمینه مساعد (نبودن عینک ندیدن) مسایل، براحته دیده می‌شوند. و
بالعکس : در زمینه نامساعد (موقع نامطلوب - خام - دور) طرح سوال و غیرو، بسیار ممتنع و دوراز دسترس می‌گردد (و

همه چیز، به نفع متونی‌های صاحب دستگاه است - و در خدمت تاییدشان، است - و نفی همجانیه رقیب نامتونی‌شان).

—
در سوال عامیانه و محوری این کتاب نیز، چنین مشکلی وجود دارد.

- و مشکل اصلی، برای وجود - دیدن - زنده بودن سوال فضا و موقع و {پس‌زمینه} متونی، است.

- ضرب و سوال عامیانه، یک نکته‌اند. و در ژرفساختِ نوشته، حداکثر کوشش، برای زنده نمودن این سوال ساده، شده
است (هرچند ناپیدا).

- و پس ضرورت - اهمیت بحث حاشیه‌ای جمع را، باید در این جهت دید (و نه در خودش).

- متون در جهانی {یافته از مسایل دستوری} غوطه‌ور هستند. و فرصت و امکان دیدن مساله ضرب را ندارند. و

ساده‌بازی‌ها/ انشابافی‌های این کتاب نیز، چندان اثری نخواهد داشت مگر به نسبتی که بتواند سوادِ متونی - عرفی خواننده - عینک ندیدنِ متونی را، پاک و خراب نماید.

- و **بهر حال** (دید از بالا) : توضیح جمع، مترادف است با : { نفی } یا بی‌رنگ نمودن نامستقیم دست‌ورزبان، اصالت‌هایش و ذهنیت‌های حواری‌اش. و **پس** : زمینه‌سازی/ آماده‌سازی فضا و موقعِ ذهنیتی خواننده، برای دیدنِ بدیهی سوال (و جوابش : ضرب).

- « **بیانِ پایانی** {نبوده تفکیکِ ضرب و جمع- در متون}- و ... :
 - (و فایده نکاتِ حاشیه‌ای - پس زمینه‌ای) :

- مشخص است؟ که طرحِ صوری {سوال عامیانه} بی‌فایده است (آب در تور)؛
 - و تا "پس زمینه‌های" ضروری، نباشند، عمقِ جادویی و ساده (آن) سوال را، نمی‌توان داشت؛ و لمس نمود ... و
 - و توجه کنید که مشکل / دردسرِ بحث، مخلوطی از **دو نوع**، مساله است (دو نوع : ندیدن / الف / ب) :

- **الف** : {ندیدن} جمع و ...؛ به دلیلِ ذهنیتِ متونی.
 - که موردِ تمرکزِ بحثِ قبلی بود.
 - {ندیدن} به دلیلِ شلوغی‌های منظومه منسجمِ دانشی شده دست‌ورزبان (و حواری‌اش).
 - و قبلاً، تمثیل‌های فراوانی، از این معلومات (ذهنیت) منفی، گفته شد :
 - ... هوشِ بدوی‌ها - هوش و موفقیتِ آدم‌های ساده (نا زرنگ) و بچه‌ها و ... (به دلیلِ ندانستن‌های متنوع) - ...
 - کارآگاه هولمز و ستاره‌ها - گلدان - نگاه‌های هنری‌تر - ...
 - و نیز، مثلاً گفته شد که :
 - [:] ... به‌سختی می‌شود خواننده را، از قفسِ بافته نرمافزاری دستگاهِ تودرتوی متونی، {بیرون کشید}. و توجه‌اش را، به این‌سوی ساده، جلب نمود (دلیل اصلی تکرارها، نیز هم) ... [:] .

- **ب** : {ندیدن} جمع، و ... به دلیلِ خودِ مساله {جمع} .
 - وجودِ طبیعی و عینی {جمع} در زبان. (که متون نیز، دستور را بر همین اساس و مبنا ساختند).
 - و اینکه : {خاصیت/ مشخصه جمع} به {ناپیدایی} و **ندیده‌شدن** است.
 - و توجه کنید که در مبحثِ اولیه سوالِ عامیانه، برای نشان دادن ضرب و به‌وجود آمدن زنده فهمِ سوم، تاجاییکه می‌شد، وضعیتِ طبیعی و نرمالِ زبان {بر- هم- زده- می‌شد}. و یا در مثالِ اصلی : عبارتِ ناطیعی و نسبتاً غلطِ {صندلی- پنج} به‌جای عبارتِ طبیعی‌تر و درست‌تر : {پنج صندلی} .
 - روشنی بیشتر : در مسیر.

- **V : مرور کتاب و لغیت (۱) :**

- (حاشیه V - لغیت و جمع) :

- (آخرین حاشیه لغیت) :

- (نکته : هنوز در مبحثِ لغیت، هستیم : حاشیه آخر) :

- (شروع سرازیری‌های کتاب) :

- مرور کتاب، تا به اینجا، با **تمرکز** بر : لغیت (جمع). و براساس نوشته اولیه.

- نکته: این مرور سریع، به دلیل حذفِ زواید (و مثلاً گم نشدنِ خواننده در انبوه شلوغی‌های ناشی از درهم‌شدگی- درگیری "متون و نامتون" و غیره):
- این فایده را هم، دارد که، دیدِ بهتری از: رابطه‌ی مساله‌ی حاشیه‌ای جمع و مبحثِ پایه‌ای ضرب را، می‌تواند نشان بدهد (دید از بالا).

- « موضوع مرکزی و اصلی کتاب: سوال عامیانه:

- {کتاب را می‌توان در همین سوال خلاصه نمود}:

- « فهم‌ها از کجا می‌آیند؟

- تحدید (محدود نمودن) سوال: ...:

- فهم‌های سوم تازه/ جدید داخلِ ذهنی، از کجا می‌آیند؟ ...:

- جوابِ هدفِ این کتاب: ... (ضرب).

- « ضرب فهم‌ها:

- فهم "آ"، در فهم "بع"، ضرب می‌شود، و فهم سوم جدید- تازه- خلاق {آبع} بدست می‌آید: $AB - A \times B$

- دو فهم، در هم، ضرب می‌شوند، و از این طریق، به فهم سوم می‌رسند.

- و عبارتی ضرب، یعنی: یک فهمه شدنِ دو فهم.

- بدست آمدن (زایش) فهمِ سومی، از دو فهمِ {از- پیش- موجود}.

- ازدواج دو فهم.

- رسیدن از، دو فهم از قبل داشته، به فهمی جدید.

-

- فهم {پنج} در فهم {صندلی} ضرب می‌شود، تا فهم سوم {پنج صندلی} در، {ما} بوجود آید.

- $A \times B = \text{آبع}$

- نمک در آب: آب نمک. / شکر در آب: شربت.

- اطاق \times وسایل اداری \leftarrow اطاق کار (اداری).

- اطاق \times اثاثیه مهمانی \leftarrow اطاق مهمان (مهمانخانه).

- چند نکته:

- الف: به منابع فهمی {آ و بع}های اولیه (سازنده فهم سوم) کاری نداریم. و این مساله، در مسیر بحث‌های اصلی کتاب، نیست. و مثلاً مهم نیست که {پنج و صندلی} چگونه، در ذهن، موجود شده‌اند.

- ب: فهم‌های جدید، ممکن است که از راه‌های دیگری نیز، به‌وجود بیایند. ولی در این کتاب، به‌سادگی و فقط به فهم‌های ناشی از ضرب، توجه شده است. (از این دید و روزنه، وارد مسایل شده).

- ج: {آ و بع} هر چیزی می‌توانند باشند؛ و پس ...

- د: مهم- تاکید: حداقل ۹۰ درصد مضمون/ هدف و محتوای اصلی کتاب، تا به همین جا (مبحث ضرب) پایان یافته است.

- و از دیدی، می‌توان گفت که: مابقی موضوعیت‌های کتاب، حاشیه- طفیل- تبیین و تعمیقی (فضاسازی و توضیحی) است برای همین مبحثِ ضرب.

- « مرور مبحث جمع:

- (چند بیان از جمع):

- نکته: کلاً، دو بیان از مضمون {جمع} در کتاب آمده: بیان اول و دوم.

- حاشیه: بیانِ سومی نیز از مبحثِ جمع، در نامتون، هست. (حذف شده؟): بیانِ "فاصله آبی".

«مرور بیانِ اولِ جمع»

- (خلاقیات و جمع - و نقدِ دستور و حواشی آن):

- جمع، معکوسِ ضرب، است.

- هر آبی و هر چیزی: هر واحدِ زبانی، مجموعه‌ای است از: {ضرب و جمع}.

- مثال: 1- {صندلی - پنج} / 2- {پنج صندلی}.

- فاصله 1 و 2، فاصله ضرب و جمع است. در 1: ضربِ بیشتر و جمعِ کمتری، هست. و بالعکس در 2: ...

- هر دو واحدِ زبانی: {صندلی - پنج} و {پنج صندلی} هم مقداری {ضرب} دارند؛ و هم نیز: مقداری {جمع} دارند.

- و فقط درصدهای اندازه {ضرب و جمع}شان، متفاوت است (قسنی).

- مثل {ظهر و غروب}، بدیهتاً، **هر دو** {روشنایی و تاریکی} دارند. ولی درصدهای این {داشتن‌هاشان} متفاوت

است. دو قسمتِ {همیشه مُکمل - قسنی} هستند.

- ضرب: فهم تازه و جدید، است: ناپیش‌داشته‌گی.

- جمع: از پیش‌داشته، است؛ کار از پیش انجام شده.

- هر چیزی: از جهاتی جدید و خلاق، است (ضرب). و از جهاتی، بخشِ باقیمانده آن: ناچدید و ناخلاق و تکراری، است

(جمع).

- خلاقیات و ناخلاقیات - تفکر و ناتفکر - پیش‌داشته‌گی و ناپیش‌داشته‌گی.

- یک {اطاقِ کار} جدید که می‌بینیم، جدید **هست**، و جدید نیست؛ جدید بودن، نسبی است.

- مساله کتاب در بخش ضرب این بود: یک فهمه شدن دو فهم (در وضعیت زنده زبان).

- و در بخش جمع مساله‌مان این است: از قبل، یکی شده بودن این دو فهم (در وضعیت نازنده). و پس عدم ضرب.

- ضرب، بیان این نکته بود که: فهم‌های جدید چگونه بوجود می‌آیند (تفکر). و در جمع، از فهم‌های پیش‌داشته بحث

می‌شود؛ آن بخش از زبان، که فهم جدیدی نیست (**ناتفکر**).

- و عبارتی: ضرب در یک آبع، درباره فهم سوم جدیدی است که از حاصل ضربِ {آ و بع} بوجود می‌آید. و جمع، در

مورد این است که هر {آ و بعی} مقداری پیش‌داشته‌گی، نیز هم دارند. و فهم جدیدی نیستند - فهم جدیدی، بوجود

نمی‌آید.

- «یادآوری - مهم: اهمیت توجه - و دیدن مساله {نبوده تفکیک ضرب و جمع، در متون} - ...

- ... اگر نکته نامتونی بسیار ساده و مشخص {نبوده تفکیک ضرب و جمع} در متون را، نبینید، نمی‌توانید؟ نقد

نامتونی، در مورد دستور زبان متونی و نکات متنوع متونی دیگر (مثل مسایل نورولوژیک) را، ببینید (داشته باشید).

- یادآوری: تمثیل واتسون: {گم شدن ستاره‌ها، در خرده‌ریزه‌های زندگی}.

«مرور بیانِ دومِ جمع»

- (امکانات زبانی):

- مرور خطِ سیرِ مبحثِ دلایلِ وجودی جمع (بصورتِ عنوانی - مروری):

- انسان بی‌زبان ← وسعت فهم‌ها ← دسترس‌پذیری فهمی و زبانی ← امکانات زبانی ← تقسیم فهمی ← فاصله

فهمی ← فاصله از سطح زبان ...

← ← هدف ذاتی و طبیعی زبان - ایده‌آل زبانی - نسبیت - اندازه‌گیری‌های حسی (کیلویی) - لغ - لغیت - ...

—
- مرور چند بیان شبیه و ساده، از مضمون جمع (براساس امکانات زبانی) :
← فهم‌ها خیلی زیاد هستند : ← و با توجه به انواع محدودیت‌ها : ← زبان برای بیان اینهمه فهم‌ها : ← از دو راه کلی، استفاده می‌کند :

الف : تک لغات : {آ و بع}ها : لغاتی مثل " پنج " و " صدلی " .
ب : ترکیبی از لغات : آبعها : ترکیباتی مثل : {پنج صدلی} .

—
- و مساله جمع، در اینجا - در همین جا - پیدا می‌شود.
- کیفی نمودن آبعها :
- سعی طبیعی و ذاتی در اینکه : آبعها، هم، مثل {تک لغات} بشوند.
- در حد {ممکن} آبعها، نزدیک‌تر و شبیه‌تر به {آ و بع}ها، بشوند.
- به وجود آوردن خواص {لغت} در آبعها : لغیت.

—
- بیان مثالی :
- اگرچه زبان، برای فهم {پنج صدلی} فاقد وضعیت ایده‌آل (تک لغت) است.
- و مجبور شده است که این فهم را بصورت ترکیبی و نا ایده‌آل‌تر : {پنج صدلی} داشته باشد.
- ولی سعی می‌کند که این آبع (پنج صدلی) را، هر چه بیشتر - ... و ممکن‌تر، با خواص و امکانات لغت {داشته} باشد.

—
- « نکته : خواص لغت : ... و ... : باید در سر فرصت، تعریف بشوند (موضوع بحث‌های بعدی).

—
- « خواص و امکانات لغت (لغیت) مشخصاً از طریق استعاره‌ی {کار ذهنی/ فهمی} بیان شد؛ و پس مثلاً :
- در {آبعی} که دارای خواص لغت (لغیت) شده است، حدودی از کار ذهنی و ضرب {از قبل} در خود فرهنگ- مخزن زبان، انجام شده است؛ در خود آن آبع، وجود {ذاتی‌شده/ ذاتی‌وار} دارد.
- و بر همین اساس، گفته شد که :
- {پنج صدلی : 1} در مقایسه با : {صدلی- پنج : 2} دارای جمع بیشتری است- لغیت بیشتری دارد- شبیه‌تر، به لغت است. و امکانات {لغتی} بیشتری دارد (اگرچه هم که، لغت- نیست).

—
- بیان ابتدایی‌تر :
- زبان، {از دو طریق} لغاتش را، افزایش می‌دهد : چه لغت داشته باشیم، و چه واحدهایی شبیه لغت.
- و کلیه واحدهای زبانی، {به نسبتی} که شبیه لغت، هستند و کارکردهای (خواص) لغت را دارند، لغت هستند.
- و عبارتی دیگر : چه زبان، سعی کند که لغت‌های بیشتری داشته باشد؛ و چه سعی کند که واحدهای غیر لغت (آبع‌ها) را به خواص و خصوصیات لغت، نزدیک کند (لغت‌تر کند)؛ عملاً (درواقع) در یک جهت و هدف، عمل نموده است؛ {امکانات بیانی فهم‌ها} را، بیشتر نموده است.
- {زبان بیشتر؛ در عین وجود انواع محدودیت‌ها} .
- لغت‌سازی، چه بصورت معمول و عرفی، و چه بصورت لغیت بیشتر، برای غیر لغت‌ها.
- در این بحث و دید : لغت بودن و لغت نسبی بودن، هیچ تفاوتی ندارند.
- و با این نگاه، یک جمله یا پاراگراف و حتی بالاتر، نیز می‌توانند : {لغت} محسوب بشوند.
- و به تعبیری مسامحه دار : زبان، همیشه، در حال لغت‌سازی است؛ لغات یکبار مصرف (یا یک چنین تعبیری).
- نکته- حاشیه : ... توجه کنید به : حساسیت و اهمیت استراتژیک/ کلیدی {نوع تعبیر = دید/ عینک} در این کتاب.

- بیان خلاصه ساده :

- به دلیل محدودیت‌های مختلف (خلاقیت - اقتصاد زبانی - و هر دلیل دیگری) : فقط، برای تعداد بسیار ... بسیار محدودی از فهم‌ها، واحد زبانی ایده‌آل (لغت) را داریم.
- ولی سایر واحدها نیز، اگرچه که نمی‌توانند لغت داشته باشند، ولی در آنها این گرایش همیشگی و طبیعی و ... و ذاتی، وجود دارد که : از طریق {عوامل ایکس} در حد امکان، دارای خصلت‌ها و خصوصیات لغت باشند (لغیت بیشتر).
- نکته : حدوداً؛ {عوامل ایکس} در قسمت بعدی، تعریف خواهد شد.

- « مرور نسبت ضرب و جمع - طیف و غیره :

- (حداقل و حداکثر کار) :

- سوال عامیانه ← ضرب {A و B} ← فهم سوم AB :

- پس در {یک نقطه شدن} AB، اتفاقی می‌افتد.

- « بیان نموداری : دو نقطه A و B، را داریم. که اینها در عمل ضرب، {یک نقطه} می‌شوند.

$$(A) * \leftarrow (B) * \leftarrow (AB)$$

"تبدیل دو نقطه فهم A و B، به نقطه فهم AB"

- و در این {یک نقطه شدن} :

- فاصله‌ای، طی می‌شود. کاری، انجام می‌شود.

- و در آبع‌های متفاوت، این {فاصله و کار} متفاوت، هستند؛ {اندازه‌دار} هستند.

- یک نقطه مرکزی را {فرض - فرض} می‌گیریم که : {هیچ کاری} انجام نمی‌شود. و عبارتی : {هیچ ضربی} انجام نمی‌شود : {نقطه صفر}.

- به این نقطه فرضی صفر، می‌گوییم : {جمع کامل} - یا : {ایده‌آل زبانی} - یا : {نقطه ضرب صفر} - یا : {لغت : لُغ}.

- و هرچه فاصله {آ و بع} از آبع‌ها، بیشتر بشود : کار بیشتر (به همان نسبت).

- و برای کار حداکثر فرضی، عدد انتخابی {۱۰۰} را، انتخاب می‌کنیم (دلخواهی - فرضی).

- و در نتیجه : هر "آ و بع" ممکن (هر آبعی) در یکی از نقاط این طیف (بین عدد صفر و ۱۰۰) قرار دارد.

- تاکید احتیاطی : روشن است که این اعداد، صرفاً جنبه بیانی دارد؛ برای آدرس‌دهی، تصویرپذیری و انتقال ایده، عنوان می‌شوند. و چنانکه مکرراً تاکید شد : هیچ منظور فیزیکی‌ای (در دستی / مادی) منظور نیست.

- نکته - بی‌اهمیت : و نیز مشخص است؟ که {این اعداد} "نمی‌تواند" غلط باشد. چون طبق {تعریف} است. و

بهرحال : از این جهت، نمی‌توانید نقدی داشته باشید. مگر در {فهمیدن و نفهمیدن}. و برای فهمیدن بهتر، کل

دستگاه نامتونی، بایستی نقد شود. (و نه یک چنین نکات "مسامحه‌ای - نقش ایوانی").

- تمثیل - ساده :

- در یک لیوان آبِ خالص فرضی (خالص ایده‌آلی : نقطه صفر : آب خالص) ریزریز، {نمک} اضافه می‌کنیم، ... تا به

آستانه - در حد اشباع (از نمک) برسد. نمک صد در صد فرضی (نمک خیلی خالص ایده‌آلی : نقطه ۱۰۰).

- و پس : همیشه - بسادگی بدیهتاً - در هر موقعیت و زمانی / در هر موقعی، آب (آب نمک) ما در "سایه روشنی" -

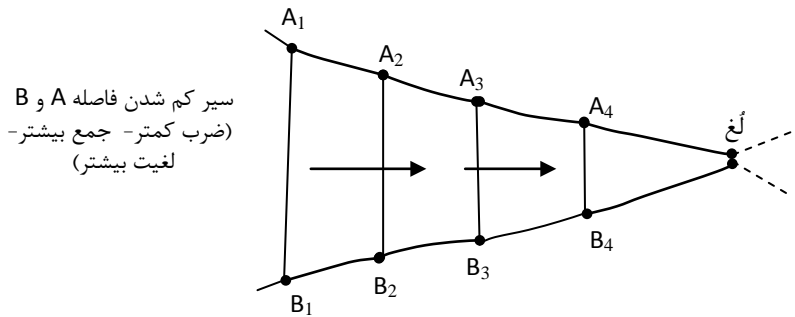
در نقطه‌ای از این طیف، قرار دارد.

- نکته : و مثلاً البته اینکه، محتویات این لیوان، از چه {نقطه‌ای} نمک یا آب، محسوب شود، مساله‌ای است کاملاً ارزشی (عرفی) و خارج از بحث. و البته این نکته (و غیره) در مورد لغت (یا آبع) بودن یا نبودن، نیز عیناً تعمیم دارد؛ (چون از دید نامتون : یک نکته‌اند- یک مساله است).

- نکته : از بشمار مثال {دور و نزدیک} مناسب و دلخواه خودتان نیز می‌توانید استفاده نمایید :... (قفسه- مثال‌های قسغ) : مثلاً {شیری} که ریزرز، {آب} می‌شود؛ و مثلاً {پیر- و بی‌دندان و قفسی و یا غیرو} می‌شود. یا شیر خوردنی‌ئی که، ریزرز، آبکی‌تر می‌شود... (هر نوع مثالی، ممکن است : چون نکته‌ای، عمومی است.
- نکته- بی‌اهمیت : یادآور شوید به همین مثال، در موضوعی‌های دیگر کتاب : دیالوگ‌های داخلی. (و پس : مرتبط نمودن نکات).

- نکته- تبلیغ- پیشرفته؟- بی‌اهمیت : ... مثلاً توجه کنید به درگیری‌های حجیم و خاله‌گی {درون متونی} در مورد مثلاً تعیین قرارداده و تعریف‌آنه متونی، از اصطلاح کلیدای مثل {لغت}.

- نمودار :



- پایانِ مرور کتاب.

- پایانِ حواشی {A تا V}.

- پایانِ مبحث لغیت.

- Z: مرور دوم (کلی) کتاب (۲) :

- نسبیت {ضرب و جمع} :

- (حاشیه‌ی Z: لغیت و جمع) :

- مرور دوم :

پیش درآمدی بر دو قسمت نهایی مبحث جمع : عوامل ایکس و لغنا.

- در زبان، دو نوع واحد ایده‌آلی (افراطی) فرض شده‌است. (برای بیان ایده نامتون).

۱- لُغ‌ها : {آ و بع} های ایده‌آلی (جمع کامل).

۲- آبع‌های ایده‌آلی (ضرب کامل).

- هیچ یک از این دو حالت افراطی (جمع یا ضرب کامل) در زبان، وجود ندارند.

- (همانطور که مربع هندسی یا کربن خالص، در طبیعت وجود ندارد).

- ولی در زبان؛ این سعی همیشگی طبیعی ذاتی، وجود دارد، که از طریق عوامل ایکس، واحدهای از نوع دوم (آبع‌ها- غیر لُغ‌ها) تبدیل بشوند- و یا نزدیک بشوند- و برسند به : واحدهای نوع اول : لُغ بشوند. به سطح زبان، برسند.

- و پس : همیشه، در زبان، واحدهای زبانی، در طیفی قرار دارند که {در ابتدا و انتهای آن} این دو حالت ایده‌آلی

(افراطی) قرار دارد.

- و عبارتی دیگر : دو نقطه ایده‌آلی حداکثری تفاوت، فرض شده است. که واحدهای زبانی معمولی و عرفی، حتماً

تعریفاً، در بین این {دو نقطه} قرار می‌گیرند. و بین حالت {۱ و ۲} محسوب می‌شوند. (نسبیت در : ضرب و جمع).

- ... و پس خواص و مشخصه‌های هر واحد زبانی‌ای (در هر زبانی) به این بستگی دارد که در {کجای} این طیف،

قرار گرفته باشد (مثال سلطان).

- در موقع زنده زبان، خواص هر واحدی، براساس خواص این {دو نقطه متقابل} است، که خواص کاملاً متضادی

دارند. (و براساس همین "تقابل و تضاد" تعریف شده‌اند).

- و پس : هرچه یک واحد زبانی، به نقطه اول، نزدیک‌تر باشد، طبیعتاً و بدیهتاً از خواص لُغ بودن (لغیت) بهره‌مندتر

است. و از خواص نقطه دوم (آبع بودن) بی‌بهره‌تر است. (و بالعکس).

- ... و اصلی‌ترین خاصیت متضاد این {دو نقطه} را، با معیار / از طریق {مقدار کار ذهنی} تعریف و تعیین شد

- کار ذهنی حداقل (صفر- هیچ). و کار ذهنی حداکثر (۱۰۰- عدد فرضی).

- ... و پس : هرچه، یک آبع، از نقطه آبع ایده‌آلی دورتر بشود (و پس به لُغ، نزدیک‌تر بشود) کار ذهنی کمتری هم،

در آن، وجود دارد؛ و لُغ‌تر است.

- و عبارتی در این آبع، قسمتی از کار ذهنی، که بایستی برای {آن آبع} انجام بشود، تا از دو فهم مستقل {آ و بع} {

به فهم سوم این آبع برسد، قبلاً در خود واحد زبانی و در خود سطح زبان، بوسیله {عوامل ایکس} انجام شده

است.

- و عبارتی دیگر : قسمتی از ضرب ذهنی، بصورت جمع زبانی، در درون خود این واحد آبع، {از قبل} وجود دارد

(در مخزن- فرهنگ زبان-...).

- و پس : ضربی انجام نمی‌شود (به نسبتی که : تا جاییکه : جمع است).

- و نیز پس : مساله {یک فهمه شدن} که مساله اصلی بخش ضرب بود، نیز، وجود ندارد. (و لازم نمی‌شود :

بی‌وجود و بی‌دلیل، شدن مساله).

- و {از قبل} این "آ و بع" یک‌فهمه، هستند (به نسبتی که : تا جاییکه : جمع هستند).

- (...؛ معلوماتی زبانی است و ضربِ ذهنی‌ای، وجود ندارد، تا جاییکه :...).

- و به همین دلیل است که گفته شد : مقدارِ کارِ ذهنی، در پروسهٔ **یک‌فهمه** شدنِ {آ و بع} های مختلف، بسته به اینکه {آ و بع} ها، در لحظهٔ زنده‌شان (یک مقطعِ ذهنی در یک شخص) در چه موقعی باشند، متفاوت است. تفاوت در کارِ ذهنی؛ نسبت در {ضرب و جمع}.

- مثال‌های زبانی :

- (چند مثالِ زبانیِ لغت : الف و ب و ...):

- (حاشیه : هنور در اواخرِ مبحثِ لغت، هستیم) :

- ... خواصِ لُغ، (لغت) را، در چند مثال، مرور می‌کنیم.

- توجه به مثال‌ها و دیدنِ نکاتِ اصلیِ هدف، در آنها، بسیار کمک‌کننده- میان‌بری- و **باصرفه** است.

- و مثلاً چون کلاً خصوصیاتِ {مشاهده‌ای} دارند، می‌توانند، در شرایطِ مساعد، راه‌های فهمی را کوتاه سازند؛ و بسیاری از تئوری‌بافی‌های خشک را، استدلال‌ها و ... را، به‌راحتی {دور} بزنند.

- و خود خواننده می‌تواند، بی‌دردسر و " تجربی"، بسیاری از نکاتِ {گفته و نگفته} کتاب را، با عمقِ بسیار ایده‌آل، در پیش چشم و در چنگ، داشته باشد (طبیعتاً بسیار بسیار بهتر و کامل‌تر از خودِ کتاب).

- نکته : اشاره مرتبط؟ : روشن است؟ که در بینشِ علمیِ جدید : {تجربه = ضرب} مقبول‌تر و اولویت‌دارتر از {استدلالِ عقلی = جمع} است. {نگارِ مدرس : گاليله و پیزا}.

- تذکر مهم و ساده : به روشِ برخورد با مثال‌ها و حواشی این مساله، بایستی اکیداً توجه کنید (بخصوص که ساده و ... نیز هم، هستند).

- الحاقی تاکید- بسیار مهم :

- در قسمت‌های قبلی کتاب، مشخصاً در بخش مثال‌های شبحی، نکاتِ زیادی از {سوادهای ضروری خواندنِ مثال‌ها} گفته شده.

- موضوعیت و جنسیتِ مثال‌های نامتونی، کلاً یکسان است. و (شاید) ضروری است- بسیار **باصرفه** است- که یکی دو صفحه توضیحاتِ {کلی و عام و ساده} آدابِ برخورد با مثال‌ها را، که در آنجا ذکر شد، را دوباره مرور نمایید.

- و توجه کنید به این **تاکیدِ مکرر** :

- موضوعیت‌های این نوشته : **تجربی** هستند؛ و مثال‌هایِ فونداسیونیِ **نامتونی**، تفاوتِ **ماهوی** دارند با : مثال‌هایِ مرسوم **متونی**. هرچند هم، که ظاهراً، بسیار شبیه باشند.

- **دوباره** مثال‌ها - چند نکته مهم - و **کلیدی** :

- (بعضی نکاتِ تاکیدی‌تر : ویژه مثال‌های این قسمت) :

۱- مثال‌ها {زنده} هستند. (با همه تعاریفی که، از **زنده** بودن؛ شد).

۲- هر **چهار** واحدِ زبانی موجود، در هریک از مثال‌ها (1 و 2 و 3 و 4) کم و بیش "هم معنی" هستند.

۳- لغاتِ {دسو - ماز - ووگ- ...} لغاتی **فرضی** هستند؛ و به همان معنیِ واحدهایِ "هم ارز"شان، هستند. با این {فرض} هستند که : زبان، دارای چنین لغاتی باشد.

- نکته- بی‌اهمیت- مهم : دلیل وجودِ بارِ احتمالاً منفی و عمدیِ لغتِ فرضیِ **ماز**، در مثال {د} قبلاً ذکر شده است

(لغیتِ ملموس تر و ...).

۴- در هیچ یک از مثال‌ها، نباید تغییری، بوجود بیاورید.

۵- تفاوتِ علمی بودن (مثلاً در فیزیک) و عامیانه بودن (مثلاً در آزمایش‌های تجربی، در همین مثال‌ها) را، توجه داشته باشید، تخلیص نشوند.

۶- مثالی که برای تان {مناسب‌تر} است، می‌تواند کاملاً کافی باشد.

۷- نکاتِ مورد نظر (هدف) در کلیه مثال‌ها، یکسان است و تفاوتی ندارند. و به یک شکل نیز، از همه‌شان بحث، می‌شود.

- تاکید: نکاتی که در این مثال‌های ساده کوچک، گفته می‌شود، قاعدتاً بایستی، در هر زبانی و نیز در هر سطحی از زبان (و مثلاً جملات بسیار بزرگ پیچیده و یا پاراگراف‌ها و) نیز، صادق باشند. و طبیعتاً مورد تایید و تاکید این نامتون، است. و البته مهم است که مثال‌ها، بتوانند، آن و روحِ {نکاتِ اصلی‌تر} را، بیان نمایند.

- تاکیدِ تکراری- ضابطه فهمِ مباحث: ... اگر فقط یکی از مثال‌ها؛ بتواند "کار" کند- ... کار، گرفتند؛ ... اگر فقط یکی‌شان را، حدوداً/ تاحدودی، متوجه بشوید، کلید و راه فهمِ این مباحث و بخصوص، نکات نگفته و کمی پیچ‌دارتر را، به‌خوبی یافته‌اید. و بر دستگاهِ نامتونی مسلط شده‌اید و آنرا {دارید}.

۸- : (نکاتِ ضروری دیگری که بایستی در مورد مثال‌ها گفته شود و ... : مشخصاً به قسمتِ مثال‌های فهمِ شبیحی، رجوع نمایید).

۹-

- « مثال‌ها :

- (مثال‌های طیفی چهارتایی) :

- حاشیه- بی‌اهمیت : در مسیر (در بحث‌های مختلف بعدی) مکرراً به این مثال‌ها، رجوع می‌شود.

- « الف :

1: رفتن ~ نه. / 2: نه ~ رفتن.

3: نرفتن. / 4: ماندن.

- « ب :

1: دست ~ من. / 2: دستِ من.

3: دستم. / 4: دسو.

- « ج :

1: مرد ~ پیر. / 2: مردِ پیر.

3: پیرمرد. / 4: پید.

- « د :

1: زنم ~ مادرش. / 2: مادرِ زن.

3: مادرزن. / 4: ماز.

« ذ :

1: ... ~ ... / 2: ... ~ ...

3: ... / 4: ...

- « نکته - تاکید شدید و باصرفه و ... : بسیار مهم است که نکات را، در خود مثال‌ها، مرور نمایید.
- خودتان نیز، می‌توانید انواع نکات را اضافه کنید یا بعضی نکات را قبول نداشته باشید.
- کافی است که به فرمول و مدل اصلی، ایده‌ها توجه داشته باشید.
- هر خصوصیتی که بتوانید برای لغت داشته باشید (و یا نداشته باشید) عیناً در مورد لغیت هم، جاری است. و پس در مورد مابقی لغات نیز، جاری است.
- و **بعبارتی** : به نسبت لغیت واحد (آب یا آبه‌های تودرتوی بزرگ) آن خصوصیت هم، در آن، جاری است.

- **حاشی** - راهنمایی خواندن - مهم - تاکید و تکرار - **بی‌اهمیت** :

- « نکات (: کلیشه‌های بیانی، در مورد لغیت) نسبتاً « نامنظم - و ... » نوشته شده است.
- و البته جنسیت، موضوعیت حسی (: تجربی) و شهودی مساله نیز (به دلایل ... و ...) اینطور ایجاب می‌نماید. و نیز توجه کنید که در مسیر، این نکات، دایماً از جهات متنوع، (شخم خورده - ... - حلاجی) شده است : ...
- **نکته** : مشکل کم‌زبانی، در بیان : و مثلاً محدودیت نبود بعضی اصطلاحات ضروری‌تر و مسامحه‌گری‌ها (در عین خواست دقیق نسبی بودن و به اشتباه نیفتادن خواننده و ...) و ...
- ... و **پس** : براساس - با توجه به اینگونه نکات، مشخص است که در اینگونه بخش‌های کتاب، جدا از همدلی‌های ضروری خواننده، **وظیفه** و **سهم** - کار **فهمی خواندن** - **خواننده**، طبیعتاً بسیار بیشتر است (**قسغی** : در مقایسه با **سهم بیان** - **نوشته**)

« « کلیشه‌های بیانی :

- از **1 به 4**، واحد زبانی‌مان، به‌ایده‌آل زبانی، نزدیک‌تر است.
- به لغ، نزدیک‌تر است. - لغت‌تر است - بیشتر (عرفاً) می‌توان گفت که : لغت است. لغیت بیشتری دارد.
- از **1 به 4**، {عوامل ایکس} بیشتر و قوی‌تر است. جمع زبانی بیشتر است.
- و پس : ضرب ذهنی، کمتر است. غیر ضرب‌تر، است. درصد ضرب، کمتر و درصد جمع آن، بیشتر می‌شود (قسغی).
- از **1 به 4**، امکانات زبانی (برای بیان مفهوم مثال) بیشتر است؛ زبان دارتر هستیم.
- و پس : کار ذهنی، نیز، کمتر است. و کار ذهنی، از قبل، در خود سطح زبان، تاریخاً انجام شده است. و بصورت آماده و پیش‌داشته، در اختیار داریم. (به نسبت، کار کمتری لازم دارند، برای یک فهمه شدن).
- از **1 به 4**، اجزای داخلی واحدها {یک چیزه‌تر} هستند.
- از **1 به 4**، (مشخصاً در مثال اول) فهم واحد کل، ناشبجی‌تر می‌شود.
- و بالعکس از **4 به 1**، شبجی‌تر می‌شود (مشخصاً در 1ها).
- در سه مثال دیگر هم، اینگونه است. ولی چون در آنها، از لغت فرضی استفاده شده، ممکن است که خواننده، در قبول و ...، در واحدهای چهارم، دچار مشکل بشود و ...

- الحاقی - توجه : در قسمت‌های قبلی کتاب نکات زیادی، از فهم شبیحی، گفته شده است.

- از 1 به 4، فهم ناقص‌تری هست... (توضیح بیشتر : کمی بعدتر).

- تفکر کمتر، فعل و انفعال و کار ذهنی کمتر...-

- ... واحد، بار معنایی مستقل‌تری می‌گیرد و آماده‌تر است برای اینکار : خاصیت بدیهی لغت.

- ... و مثلاً {قابل استفاده} به‌عنوان یک {لغت}.

- و مثلاً توانایی سهل‌تر و... و ممکن‌تر {نفی شدن/ منفی شدن}.

- و یا...؛ و یا توانایی بیشتر شرکت، در واحدهای بزرگتر (نسبی).

- و نیز مسایلی مثل : تغییر و تحول در لغات.

- از 1 به 4، لغت‌تر شدن؛ و پس : مساله {افزایش خصوصیت بارگیری در لغت‌ها}.

- یکی از خصوصیات بدیهی {لغت بودن/ لغت} این مساله، است.

- « نکته کلی - مهم - در حوزه اینگونه بحث‌ها، معمولاً (و به‌دلایلی) هرچه یک مساله، بدیهی‌تر باشد، اولاً :

- اولاً : آن مساله، بسیار {مهم‌تر}... حساس‌تر {است}.

- و دوماً : {نادیدنی‌تر} - ناملموس‌تر - آسان‌نماتر {است}.

- و سوماً :

- و چهارماً : {سخت‌بیان‌تر، ... بیان ناشدنی‌تر، ... و : پریدنی‌تر، لغزیدنی‌تر و ...} است.

- {حاشیه : و پس : مثلاً نیاز به تکرار بیانی و ... دارد}.

- و به‌رحال : پس خود خواننده، باید به‌نوعی، مساله را، از قفس بداهت بیرون بکشد. (و البته کتاب هم، در حد

امکاناتش، سعی خودش را نموده).

- نکته مهم؟ : مشکل {ساده بودن} و بداهت، در همینگونه نکات، مشخص می‌شود؟ :

- و مثلاً : ارزش لغت داشتن بیشتر، در توانایی‌های لغت‌سازی و ...

- و مثلاً : توجه کنید که اگر طبیعت، می‌خواست که : در هر بار، {قورباغه ساختن} "از نو" شروع نماید (و مثلاً از

لحظه بیگ‌بانگی)، چقدر سخت و مضحک، می‌شد؛ درحالی‌که در شرایط/ موقع کنونی : به‌صورت نسبتاً آماده، از مواد

موجود ... به‌راحتی، قورباغه‌اش را، به‌وجود می‌آورد (می‌سازد).

- از 1 به 4، لغت‌تر شدن؛ و پس : {کمتر شبیحی‌تر بودن}؛ و پس : توانایی ساختن واحدهای بزرگتر؛ و پس : ...

و ...

- مثلاً توجه کنید که : اگر در زبان، ممکن می‌شد که : فهم یک پاراگراف یا حتی یک کتاب، در/ با یک لغت یا واحدی

کوچکتر، بیان می‌شد، چقدر {بہتر و ...} بود.

- و مثلاً : سرعت فکری ده (...ها برابر و فواید عظیم (بدیهی) این مساله.

- و مثلاً، یکس درصد افزایش این سرعت، فلان درصد فاصله...-

- و مثلاً بسیار بیشتر از تفاوت دو شخص، با بهره‌های هوش ۶۰ و ۲۰۰

- یا مثلاً : سرعت تحول علمی و فرهنگی؛ و بینشی و حسی؛ و غیرو هزار سال، در یکسال.

- یا مثلاً : توانایی نوشتن یک کتاب هزار صفحه‌ای امروزی، به (در) یک صفحه؛ و پس طبیعتاً با کیفیتی بسیار...-

بسیار بالاتر، نیز هم (لغیت بیشتر، و پس فهم بیشتر نیز هم).

- به وضعیت‌های معکوس نیز، می‌توانید توجه نمایید : و مثلاً اگر زبان‌مان، ضعیف‌تر از وضعیت فعلی بود، یک مقاله

یک صفحه‌ای امروزی، می‌شد که در همان موضوع و با کیفیتی بسیار پایین‌تر، مثلاً بایستی در هزار صفحه، نوشته

می‌شد. و یا سایر نکات.

- و یا مثلاً: اگر در همین موقع فعلی: برای لغات معمولی زبانی‌تان، لغتی نداشتید- یا واحدهای کوچک‌ترتان، بزرگ‌تر بود- و {به نسبت} دور از سطح زبان، بودید؛ و مثلاً برای بیان یک جمله معمولی به همسران، باید از صدها جمله استفاده می‌نمودید، چه مشکلات عظیمی، وجود می‌داشت. و ...

- نکته: روشن است؟ که این نکات (اغراق و دروغ‌های "اینطرفی": کم‌گویی) فقط، برای ایده‌سازی و ... است. و ... کافی است.

- از 1 به 4، ...

- نکاتی که در مسیر، گفته شد (یا گفته خواهد شد):

- و مثلاً: ناخلاق‌تر بودن (که در واحدهای بزرگ‌تر بهتر می‌توان نشان داد و ...). ناجدیدتر بودن؛ حافظی‌تر شدن؛ ... لغنا‌تر بودن اجزاء؛ ... خطی‌تر شدن نسبی؛ یکپارچه بودن واحد؛ ...

- از 1 به 4،

.....

- ««« خلاصه و فرمول وار :

- (کلیشه بیانی):

- از 1 به 4، (از یک به چار: چارغ):

← افزایش عوامل {ایکس...}

← پس: افزایش جمع زبانی

← پس: کاهش ضرب ذهنی

← پس: لغ‌تر شدن آبع‌ها

← پس: و ... و ...

- « نکته: ترتب‌ها را می‌توانید {پس و پیش} نمایید. و یا نیز: مثلاً بصورت معکوس، و از 4 به 1.

- نکته - یادآوری: نظراً، صفات لغ، می‌توانند {بیشمار} باشند.

- (یادآوری مثال‌ها و نکته‌های: سلطانت- مربعیت- ...: افزایش یک صفت، و پس افزایش بقیه، و مثلاً: ... مربعی که به سوی مستطیل شدن، میل می‌کند، و پس ... و ...).

- و چون صفات {یک چیز} هستند، بنابراین، کم و بیش، هم‌شان، یک نکته هستند (یکی از دلایل اصلی تکرارنمایی‌ها) ...

- « ... (تذکر مهم و حاشیه): ... ولی داشتن تعابیر متنوع، بسیار بسیار ضروری و مهم است (برای توانایی بیان و انتقال آن اصلی). هرچند هم که در دید خواننده، یکنواخت، ساده و ...، بنظر برسد (... ولی می‌ارزد/ ضروری است).

- و بهر حال: برای کتاب، بیان این نکات، بسیار سخت و ظریف و اجباری، بوده است. (و بسیاری از تعابیر، قابلیت‌های بیانی بسیار کمتری دارند و در این چارغ‌ها نیامده‌اند).

- و بهر حال: ... می‌ارزد (در مقایسه با خواندن بسیاری از قسمت‌های خواننده‌پسندتر همین کتاب) که ... بسیار

مفید است که : خواننده، همه نکات را، چند بار بر روی مثال‌ها، مرور {زنده} نماید.
- اگر چه هم، که بعضی از نکات، به نظر تان درست نرسد؛ دور باشد؛ و یا متوجه نشوید. و اگر "یکی دو" نکته را هم
{بگیرید} خوب و کافی است (...).

- عواملِ ایکس :

(عوامل : جمع‌ساز - جمع‌گر - جمع‌ور - ...):

- مقدمه : الف؛ ب؛ ...

- « الف : راهنمایی خواندن :

- این مبحث نیز، بسیار ساده است؛ و از دو موضوعیت (قسمتِ کلی) تشکیل، شده است :
- ۱- نکاتِ تئوریک و تعریفی‌تر (ریزه‌کاری‌ها : همین قسمت).
- ۲- توضیحِ انواعِ عواملِ ایکس براساسِ مثال‌های تجربی و عینی.
- و شاید بهتر باشد که ابتدا : این نکته، نکته‌های کوچکِ تعریفی (تئوریک)‌تر، مرور شوند.
- و پس از خواندنِ نکاتِ ملموس‌ترِ تجربی و {مثالی} انواعِ عواملِ ایکس (قسمتِ دوم) دوباره، اگر لازم است، نگاهی بیندازید، به همین قسمتِ ابتداییِ تئوریک‌تر.

- « نکته : در عین سادگی و بدهتِ {عواملِ ایکس}، بیانِ مشخص - ایده‌آلی و دقیقی - و حتی نیمه دقیقی، از آنها، وجود ندارد. و یا : نوشته، نتوانسته یا نخواست، که توضیحِ مشخصی از آنها، ارائه نماید.
- نکته : در اسمِ انتخابی‌شان : {ایکس بودن} نیز، این مساله، تلویحاً گویا است.
- یادآوری : قبلاً گفته شده که : ارائه دید مبهم و کلی - ناقص - ... و نادقیق، می‌تواند در جهت ... و دقیق‌تر بودن (تدقیق) بیان، باشد (بخصوص بدلیل بدهتِ مسالهِ عواملِ ایکس). و مثلاً : مانع از اشتباهات و پیش‌داوری‌ها - ... - بستنِ ذهنیتِ خواننده و غیرو، بشود. (چون نادقیق‌تر، پس : دقیق‌تر).

- نکته : در قسمت‌های قبلی کتاب نیز (و مشخصاً در سراسر مبحث جمع) عملاً این عواملِ ایکس، برای خواننده، روشن شده است - توضیح داده شده. و البته این قسمت، بیانِ مستقیم‌تری دارد.

- « ب : دلیل اصلی (فواید جنبی). این بحث :

- جهت‌گیری اصلیِ توضیحِ {عواملِ ایکس} عمدتاً در جهتِ توضیح و تعمیقِ مسالهِ جمع، است. و پس : در خدمتِ توضیحِ بحثِ اصلی کتاب، است : {ضربِ فهم‌ها}.
- دلیلِ چرایی و چگونه‌گی لغ شدن و ... کاهشِ ضرب و ...

- « نکته - تاکید - باصرفه :

- تعریف و تبیینِ این {عواملِ ایکس} مشکل این کتاب، نیست. و کتاب، نیاز و مسئولیتی ندارد، که این عوامل را، توضیح دهد. چون به هر حال : {جمع} هست.
- و نامِ {ایکس بودن} این عوامل، به این دلیل نیز هم، هست. (ایکس بودن به این معنی : مثلِ جعبه سیاهی، که لازم نیست بدانیم، درونش چه خبر است).
- نکته : و برای راحتی (فرار از توضیح و ...) می‌توان آنها را فلوزی (تبیینی / توجیهی) نیز، محسوب نمود.
- و بهر حال : بحثِ حاشیه‌ایِ {عواملِ ایکس} عمدتاً برای فهم و روشنی بیشترِ مسالهِ {ضرب و جمع} در اینجا، آمده است.

- « ج : چند تعریف :

- (تعاریف متفرق : تئوریک‌تر؛ کلی) :

- به مجموعه عواملی که {جمع} را، بوجود می‌آورند، اصطلاحاً می‌گوییم: عوامل ایکس.
- عوامل ایکس، به اشکال گوناگون، در سطح زبان، آبع‌ها را، به خصوصیات لغت، نزدیک می‌کنند.
- لغیت بیشتر؛ افزایش جمع؛ کاهش ضرب؛ کم‌شدن کارِ ذهنی.

- در مثال همیشهگی :

- تفاوت؛ یا عنصر اضافه‌ای که {2: پنج‌صندلی}، نسبت به {1: صدلی-پنج} دارد، را، می‌گوییم: عامل ایکس.
- و **بعبارتی** کمی دقیق‌تر: به نسبت جمع بیشتری که 2، نسبت به 1، دارد، عامل (عوامل) ایکس بیشتری نیز، در 2، موجود است (در مقایسه با 1).

- به هر دلیل، تفاوتی بین {1: صدلی-پنج} و {2: پنج‌صندلی} هست.

- و در این قسمت، فقط همین برایمان کافی و مهم است که: {تفاوتی} هست (به هر دلیل).
- و این تفاوت را، ناشی از "کم و زیاد" این عوامل ایکس، می‌دانیم (تعریفاً). این تفاوت، با این عوامل، تعبیر و تبیین می‌شوند.

- عوامل ایکس، در انواع واحدهای ریز و درشت، {حضور} دارند؛ و بنابراین، در مقایسه کلیه مثال‌های طیفی قسمت‌های قبلی (مشخصاً، یک به چار، ها) می‌توان این عوامل را، حدس زد و یا دید.
- **یادآوری:** در قسمت‌های ابتدایی کتاب نیز: ضرب، از طریق {حذف و یا کم کردن} عوامل ایکس، نشان داده می‌شد.

- کاهش عوامل ایکس ← جمع کمتر ← ضرب بیشتر ← و پس: حس ملموس و مشخص‌تر ضرب.

« د: یادآوری‌ها :

- توجه کنید که ضوابط، ذهنیت و دپدهای **نامتونی**، در {ضرب‌تر و جمع‌تر} بودن، قراردادی، دستوری و وضعی، نیست.
 - و **نمی‌تواند** اینگونه باشد.
 - و به نسبت "کم و زیاد" شدن عوامل ایکس (جمع‌رها) **طبیعتاً**، "ضرب و جمع" کم و زیادتری نیز، داریم؛ وجود دارد؛ موجود است. و این مساله، در دست {ما/ زبانگر} نیست.
 - و مشخصاً یادآور شوید، به چنین نکته‌ای: تفاوت واحدهای زبانی موجود در طیفها، تصنعی؛ سوادى؛ ... و معلوماتی نیست؛ بلکه، حسی است.
 - و مثلاً تفاوت مشخص زنده حسی موجود در فهم دو واحد مثال اصلی:
- 1- {صدلی-پنج} / 2- {پنج‌صندلی}.
- (لطفاً): بصورت زنده، مجدداً، همین الآن، همین حالا، در حین خواندن، شهود/ تجربه نمایید. فوق‌العاده ساده است:
 - راهگشا و میانبر مقصود و هدف؛ چرا راه دور برویم؟.
 - و نیز یادآور شوید به: موضوعیت {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان} در نامتون.

« د: با توجه به اینگونه نکات (فوق) مشخص است؟ که :

- ... عوامل ایکس، کاملاً موقعی، هستند؛ منعطف، ناخشک و تر، هستند.
- براساس موقع، هستند.
- و پس: مثلاً در {موقعیتی} چیزی می‌تواند که: عامل ایکس باشد.
- و در موقعی، همان چیز، اینگونه نباشد. و یا درجه عامل ایکس بودنش؛ بسیار متفاوت باشد. و یا حتی، {ضد عامل

ایکس : عاملِ ایکسِ منفی { باشد.

-
- « نکته مهم راهنمایی خواندن - روی دیگری از سکه تفاوتِ {متون و نامتون} :
 - ... و این جهاتِ {نسبیتی و موقعی} بودنِ فضای ذهنیتی (و بحثی) نامتونی، تضادِ عمیق دارد، با فضای مألوف، عادت شده و آشنای خواننده متونی.
 - و پس : انواع دردسرها و مشکلاتِ فہمی و بیانی، برای این بحثِ ساده عواملِ ایکس.
 - و مثلاً : توجه کنید به ذهنیتِ عمومی متونی در حوزه دستورزبانی :
 - خشک؛ مطلق‌گرا؛ {حساب و کتاب‌دار} حفظ‌پذیر (مثلاً توجه کنید به تست‌های کنکور و سایر برخوردها و کاربردها و یادگیری‌های اینگونه‌ای) تعیین شده و علمی؛ قافیہ‌دار؛ قانون‌مدار؛ ...
 - درحالیکه، در نامتون و مشخصاً در این موضوعیتِ عواملِ ایکس، فضا و وضعیتِ بسیار متفاوتی، حاکم است (انعطاف و غیرو).
 - (تاکید : در اسم‌گذاری این عواملِ جمع‌گر : ایکس، این نکته مهم نیز، درج است).

-
- ... و **بهر حال** : اینگونه تذکرات و حاشیه روی‌ها، ضروری و {به‌صرفه} است (براساسِ تجاربِ نویسندگان و نوع برخورد ذهنیتِ متونی).
 - و توجه کنید که به نسبتی که {خواننده} از اعتقادات و سوادِ دستورزبانی خشک‌تر، ریشه‌ای‌تر، سوادِیِ نهادینه‌شده‌تر و قوی‌تری، برخوردار باشد، مشکلات و بدفہمی‌ها نیز، نیز شدیدتر می‌شود.

-
- « نکته بی‌اهمیت : و مشخص است؟ که : بحث‌های این قسمت‌ها، در این جهت نیز هم، هست که فضای تردید و مردد و تزلزلی (روی هوا نگه داشتنِ ذهنیتِ خواننده، از عواملِ ایکس) را تشدید نماید.
 - تا در بحثِ ساده و اصلی عواملِ ایکس (کمی بعدتر) مشکلاتِ کمتری، از جهتِ این سوءِ فہم‌های کلامی باشد. (البته تاجاییکه این تزلزل‌ها، بی‌اعتمادی به نامتون را، بوجود نیاورد؛ که خودش، مانع مهمی برای فہمِ راحت، خواهد شد).

-
- « و **بهر حال** : در حوزه عواملِ ایکس نامتون، اثری و خبری از آنگونه : درستی‌ها، یقینی‌جات، قواعد "شسته رفته، تر و تمیز" زیبای متونی؛ ...، و یا نظم‌های ژاوریِ دستورزبانی رایج در **متون**، نیست (و نباید چنین انتظاری داشت).

-
- « و البته در نامتون نیز : در پسِ اینهمه {بی‌نظمی/ شلوغی‌ها} با سادگی می‌توان، نظم عمیق و ساده نامتونی را، دید.

-
- « **س** : چنانکه گفته شد : یکی از دلایل مشکلِ توضیح عواملِ ایکس، این است که این عوامل و : ذهنیت و مسایل دستورزبانی متون، کم و بیش، در یک حوزه بحثی (جا) قرار دارند.
 - و بنابراین بسیار مهم است که کتاب بتواند : تا حدِ ممکن، مانع از تداخل/ تخلیطِ این عوامل و مسایل دستوری، در ذهنیت خواننده بشود.

-
- **نکته** - بی‌اهمیت : قبلاً گفته شد که : دستورزبان‌ها، به‌دلایلِ تکنیکی و غیرو بسیار ناقص و محدود هستند.
 - و مثلاً : غلط‌های معنایی، آوایی و بسیاری از مسایلِ ممکن دیگری که می‌بایست در دستورزبان‌ها باشد، را، شامل نمی‌شوند؛ و از حوزه مسئولیتِ دستورزبانی (هر نوع دستورزبانی) خارج هستند. و یا مثلاً : ... مقوله‌بندی‌ها، اصطلاحاتِ دستوری، بالقوه می‌تواند - باید دوما (بیشمار) برابر وضعیتِ فعلی دستورزبان‌ها، باشد؛ ولی ... :
 - ... **ولی** در حوزه عواملِ ایکس (همتای نامتونی دستورزبان) اینگونه نیست. و عواملِ ایکس {همه چیز} را، شامل می‌شوند؛ در حوزه مسئولیت و تعریفشان، قرار دارد (نخودِ هر آں). و حداقل اینک : **بهر حال** : حوزه بحثی این عوامل،

بسیار وسیع‌تر از حوزه دستور زبان‌ها، است.

- **نکته** - بی‌اهمیت: کسانی که با مسایل دستوری، آشنایی دارند، می‌توانند صدها عامل ایکسِ تودرتویِ متنوع را، بر اساس ایده و آنِ اصلی عوامل ایکس، ببینند یا حدس بزنند.

- «ش ۱: ... تفاوت دیگر مسایل دستور زبان و این عوامل ایکس:

- در **متون**، انواع مسایل **دستور**، در یک زبان، متفاوت هستند. و انسجامی در بین‌شان نیست و ...
- و نیز در بین انواع زبان‌های متفاوت، دستور زبان‌ها، بسیار متفاوت است یا ... و **ولی** ...
- **ولی** در **نامتون**: همه عوامل ایکسِ متنوع و ظاهراً متفاوت، یک نکته‌اند؛ جمع‌گر هستند؛ منسجم‌اند و ...: **چه** در خود یک زبان و **چه** در بین انواع زبان‌های ممکن. {عامل ایکس، عامل ایکس است.}
- و **بعبارتی** دیگر: انواع مقوله‌بندی‌های دستورزبانیِ ذهنیتِ متونی، دید و فرمتِ متونی در دید و عینک نامتونی، طبیعتاً یکپارچه و یک‌کاسه، می‌شوند/ هستند؛ و همه چیز، به {ضرب و جمع} تقلیل می‌یابد؛ خلاصه می‌شود.

- **تمثیل** خوب (نزدیک):

- از جهتی مثل یک شخص (**متون**) که همه تلوزیون‌ها را و حتی خود یک تلوزیون را، متفاوت، می‌بیند: تلوزیون‌های **متفاوتی**، می‌بیندشان (چون تصاویر متفاوتی را، نشان می‌دهند).
- در مقایسه با یک شخصِ دیگر (**نامتون**) که همه تلوزیون‌ها را، یکسان/ یک چیز و {بی‌هیچ تفاوت} می‌بیند.
- (و البته هر دو "درست" می‌گویند).

- یادآوری ریز (دید از بالا):

- توجه کنید که ارزشِ نامتون و نیز عوامل ایکس، به همین **وحدتِ دید** {ای است؛ که در این حوزه شدیداً متکثر متونی، داراست.

- **نکته** - بی‌اهمیت؟:

- ... و از طریق همین وحدتِ {درون زبانی} است که در **نامتون**:
- **بدیهتاً**: انواع زبان‌ها، یکی هستند؛ تفاوتی ندارند (تا بخواهند اشتراکاتی داشته یا نداشته باشند).
- و جز در مساله شکل لغت‌هایشان (و انواع مسایل ارزشی دیگر) یکسان، هستند. که البته در خود یک زبان نیز، شکل لغات، البته متفاوت است (و به نسبت، تفاوت‌های لغتی، وجود دارد - بدیهتاً).
- روشنی بیشتر: در مسیر.

- توجه کنید که: مساله‌ی همه‌گانی‌های زبانی، {پاک} می‌شود، چون: مساله تفاوت‌ها در خود {هر زبان} از بین می‌رود؛ بی‌معنی و پوچ می‌شود.

- **نکته**: مثالی برای مبحث فرضیه‌ها:

- توجه کنید که سوال مهم و اساسی متونی، در نامتون، به روی هوا رفته است.
- و جایی؛ وجودی؛ نمی‌تواند در نامتون، داشته باشد.
- چون نامتون، **اولاً**: کلاً منکر چند زبان است؛ تا **دوماً**: بخواهد بحث از همگانی‌های زبانی، داشته باشد.
- و **بهر حال**: درست، همانطور که، سوالهای نامتونی، در فرضیه متون نیست؛ چنین سوالِ متونی‌ای نیز، در نامتون نیست: {فرمت‌های متفاوت}.

- **نکته** - ساده - باصرفه:

- توجه کنید که وقتی در متون، از اختلافها، تفاوتها و تنوعات دستوری (در خود یک زبان یا بین دو زبان)، بحث است، در نامتون: همان مساله، بهصورت اختلاف لغتی، تفاوت و تنوع {لغتی} دیده می‌شود؛ توجه و تبیین می‌شود. (بیان مناسب دیگری، از مضمون و ایده "جمع").

- « نکته - بی‌اهمیت: در کتاب "زبان فهم‌ها"، عوامل ایکس از نوع {غیر زبان معمولی و عرفی: زبان چیزها} نیز، عیناً، مطرح خواهند شد.

- «ش ۲: نکته بی‌اهمیت: (توضیح نکته‌ای از نکته قبلی، از جهتی دیگر):

- ... در زبان‌ها، همانطور که لغات؛ متفاوتند. عوامل ایکس نیز، متفاوتند.
- و از طرفی دیگر: همانطور که همه لغات، یکسان‌اند؛ {لغت هستند}. عوامل ایکس نیز هم، یکسان‌اند.

- همانطور که در زبانی، ممکن است که مثلاً: از فاکتور {m} بیشتر از فاکتور {n} در لغت‌سازی و ... استفاده بشود. و در زبانی دیگر، بالعکس. در مساله عوامل ایکس هم، اینگونه است.
- و مثلاً: ممکن است که به هر دلیل، در زبانی از فاکتور و عامل ایکسی، استفاده زیاد بشود، و در زبانی دیگر: کمتر استفاده بشود و یا به کلی، استفاده نشود.

- توضیح - بی‌اهمیت: بدیهتاً، در زبان‌ها، می‌توان از بیشمار نوع فاکتور تفکیک‌گر استفاده نمود.
- و هر زبانی - به نسبت، کم و زیاد - از تعدادی از این فاکتورها، استفاده می‌نماید. و مثلاً: می‌توانید دو زبان نزدیک {فارسی و انگلیسی} یا دو زبان دورتر (مثلاً: فارسی و یک زبان قبیله‌ای آفریقایی) را، مقایسه کنید.
- و بهر حال: عوامل ایکس و لغت‌سازها، یکی، هستند؛ و یک جنسیت دارند. "هر دو"، {لغت‌ساز: لغت} هستند.

- « ی: نکته - بی‌اهمیت: بحث فنی؟ و نامتونی‌تری، از موضوعیت عوامل ایکس، بعداً، در قسمت آبزها (از دید آبی) بایستی (می‌تواند) بیان بشود.
- ولی بحث اصلی و مشخص این کتاب، که به ذهنیت متونی نزدیک‌تر است (سنخیت بیشتر دارد)، در قسمت بعدی (انواع عوامل ایکس) آمده است.

- انواع عوامل ایکس :

- مقدمه :

- (نکته تاکیدی بسیار مهم- حساس؟) :

- چنانکه گفته شد : قالب بندی و تعریف خاصی از عوامل ایکس، نمی توان داشت.

- چون :

- اولاً : عوامل ایکس، طیف وسیعی دارند. و چیز خاص و مشخصی نیستند. {هرچیزی، عامل ایکس هم نیز، هست}.

- دوماً : کلیه عوامل ایکس، یک نکته اند؛ روحشان، یکی است. و از جهت کار اصلی شان، هیچ (هیچ) تفاوتی با یکدیگر ندارند. چه در : انواع زبانها (هر زبان ممکن). و چه در داخل خود یک زبان.

- ولی :

- ولی در این کتاب، برای توضیح به خواننده، با اسامی متفاوت، از همدیگر تفکیک شده اند؛ و در {۵} دسته اصلی، تقسیم بندی و معرفی شده اند :

۱- نتیجه گیرها. / ۲- تطبیقیها. / ۳- وصل کنندهها. / ۴- شخصیتهایها. / ۵- بی نامها (متفرقهها).

- و چنانکه آمد : این تفکیکها، تصنعی و ... و حدودی (راحت)، خام، ناجدی و صوری، است. و کلاً : بهانه و راهی، برای توضیح و بیان به خواننده است.

- (و به هر صورت که بخواهید، می توانید در انواع تعبیر و ...، تغییرشان دهید. تفاوت مهمی، بوجود نخواهد آمد).

- و این تقسیمات از این جهت نیز هم، است؛ که بهر حال، در هر وضعیتی، بعضی از خصوصیات عوامل ایکس، بر دیگر خصوصیات {غلبه می کند/ می چربد} و پُر رنگ تر و ... است.

- و نیز بالعکس : مثلاً توجه کنید که (بالقوه) و مثلاً در کتابی تخصصی، می شد (بایستی) که : دهها و صدها، اسم و مقوله بندی متفاوت، برای شان داشت. و همانطور که هر دو لغتی، متفاوتند (و هیچ لغتی، تکرار نمی شود) عوامل ایکس نیز، هم.

۱- نتیجه گیرها :

- (عوامل ایکس نتیجه گیر) :

- ذهن، در یک فهمه کردن هر {آ و بع} نهایتاً به یک نتیجه انتهایی و، واحد می رسد (با کار ذهنی، به وحدت فهمی، می رسد)؛ نتیجه ای که بدیهتاً، در لغها، از قبل وجود دارد؛ و نبایستی بین دو چیز، ایجاد وحدت شود. (چون از ابتدا، "یک فهمه" است).

- سه مثال :

- 1: طوفان ~ برف / 2 : بوران

- 1: باد ~ شدید / 2 : طوفان

- 1: مرد ~ پیر / 2 : پیرمرد

- در هر سه مثال :

- بدیهتاً : در فرآیند فهم 1ها، به هر شکل و طریق، به فهم سومی می رسیم (چنانکه بارها توضیح داده شده است). به فهم واحدی می رسیم؛ به یک نتیجه انتهایی.

- ولی بدیهتاً : در فرآیند فهم 2ها، فرآیندی که در 1ها، بود، وجود ندارد (نیست). بلکه مشخصاً و به سادگی : فهمی از پیش داشته، از قبل، در درون {واحد} وجود دارد. از قبل، {واحد} است. و کاری نباید انجام بشود. و از قبل و آماده، نتیجه دار است.

حاشیه مهم- ساده بودن نکته: اگر مشکلی در درک اینگونه جملات و {زبان بازی‌ها} و نکات دارید، توجه کنید که مشکل، فقط، در سادگی فوق‌العاده است. درست در جلوی چشم‌تان و بدیهی است.

نکته - تلگرافی- بی‌اهمیت: توجه کنید که اگر بیشتر و کمتر، توضیح داده نمی‌شود؛ چون ممکن است که {بدتر} بشود. و مثلاً خواننده به "شک" بیفتد که ممکن است واقعاً سخت باشد و ... و راه دورتری برود و ...

در کلیه {مثال‌های طیفی چهارتایی} از ابتدا به انتهای طیف، از قبل {نتیجه‌دارتر} هستیم.

- و قسمتی از نتیجه‌گیری‌ای که، در هر واحد زبانی، نهایتاً، ذهن به آن می‌رسد (خصوصیت و هدف طبیعی ذهن) از قبل، در سطح زبان، نسبتاً انجام شده است. و نیاز به کار ذهنی، برای رسیدن به وحدت فہمی نیست؛ و فاصله کمتری برای طی شدن، لازم است.

- در مثال‌ها، از {انتها به ابتدا}ی طیف، از 4 به 1: نداشتن و نبودن نتیجه (نقص زبانی: لغ نبودن) بایستی توسط ذهن، تکمیل و پُر بشود.

- الحاقی: حاشیه - ساده- مہم؟:

- منظور از {مثال‌های طیفی چهارتایی} چند مثال نمودار... (کمی قبل‌تر) است. و مثلاً:

1: پدر- او / 2: پدر او / 3: پدرش. / 4: پدا.

- نکته مهم: چون مثال‌ها دائماً تکرار می‌شود، و با توجه به اهمیت زنده و تجربی بودن مثال‌ها، در بحث از نکات، بهتر است که مثال‌ها {در دم‌دستان} باشد. مثلاً می‌توانید مثال‌های اصلی را، بر روی یک کاغذ، بنویسید (و البته: با رعایت عینی شکل اصلی موجود، در کتاب).

« مساله را، به این صورت هم می‌توان گفت: یکی از صفات لغ (در مقایسه و تقابل با آبع)، بودن نتیجه، در خودش است. - و در مثال‌ها، به نسبتی که لغیت واحدها بیشتر می‌شود، این خصوصیت نیز، افزایش می‌یابد (و بدیهتاً، اوج نتیجه‌دار بودن، در لغت است).

- افزایش عامل نتیجه‌گیر ← افزایش جمع و لغیت.

- در مثال اصلی: 1- {صندلی- پنج}. / 2- {پنج صندلی}.

- از 1 به 2، نتیجه نهایی ذهن و داده زبانی، به یکدیگر، نزدیک‌تراند.

- {با نتیجه‌تر رسیدن واحد، به ذهن؛ زبانی‌تر بودن واحد زبانی.

- پخته/ آماده‌تر، {در اختیار ذهن قرار گرفتن} واحد زبانی.

- و پس: خلاقیت ذهنی کمتر؛ و ...

- ذهن؛ نبایستی {تصمیم‌گیری} کند. و اثبات و کلمه {است} به هر دلیل، در درون خود واحد زبانی، نهفته است. (صندلی، است- پنج تا).

- در {پل} این مستتر بودن نتیجه (و داشتن کلمه استی) مشخص‌تر (بیشتر/ قطعی‌تر) است.

- الحاقی- یادآوری: {پل} لغتی فرضی است، برای کل این واحد (و کم و بیش، با همان معنی). {پنج صندلی} = {پل}.

« بیانی دیگر: عوامل یکس نتیجه‌گیر، از جهاتی، در واحدهای زبانی بزرگتر، بهتر دیده می‌شود و مشخص‌تر است.

- همانطور که: برای بررسی کارکرد قلب، استفاده از فیل، در مقایسه با یک حیوان بسیار کوچکتر، مناسب‌تر است (از جهاتی/ در شرایطی).

- یادآوری - کارآمدی‌های نامتون: توجه کنید که در نامتون، تفاوتی بین واحدهای بزرگ و کوچک، نیست. (و بررسی یکی، بررسی دیگر واحدها، نیز هست. و پس در شرایط نسبتاً برابر، نمونه‌ی را که در آنجا، مناسب‌تر تحقیق

است، مورد بررسی تجربه، قرار می‌دهیم - ماده آزمایشی؛ و طبیعتاً مساله، تعمیم می‌یابد/ دارد بر هر واحد ممکن دیگری).

- نتیجه‌گیری‌ای که در : ابتدا و یا انتهای فصل‌های یک کتاب، به صورت‌های مختلف، بیان می‌شود.
- مثلاً: قرار دادن یک صفحه خالی در بین دو فصل یا درشت نویسی و ...
- یا مثلاً: اسم‌گذاری‌هایی که برای فصل‌ها و بخش‌ها و یا کلی یک کتاب، انجام می‌شود،
- همگی، عامل نتیجه‌گیر (برای این آبع‌های بزرگ) نیز، هستند.
- (مثال زنده- الحاقی): و مثلاً: همین عناوین آلترناتیو، و متنوعی که، در ابتدای قسمت‌های همین نوشته، آمده است : { (:) }.

- در یک فهمه شدن واحد زبانی نسبتاً بزرگی، مثل یک پاراگراف، ذهن نتیجتاً به یک فهم نهایی می‌رسد (با فرض اینکه، ایده‌آلاً فهم آن پاراگراف، می‌توانست لغتی مثل ووگ، در سطح زبان، داشته باشد).
- این نتیجه‌گیری، به نسبت، می‌تواند قبلاً در سطح زبان، موجود باشد- نهفته باشد.
- مثلاً: با یکی دو جمله اضافه نتیجه‌گیر و یا توضیح دهنده.
- و یا مثلاً: { دو کتاب } یا : { دو پاراگراف } نسبتاً مشابه، می‌توانند از لغت "کمتر و بیشتری" برای یک خواننده معین (موقع نسبتاً برابر) برخوردار باشند.
- و مثلاً به هر دلیل، پاراگراف یا کتاب دوم، می‌تواند با ارائه نتیجه‌گیری بیشتر، از ضرب و خلاقیت و کار ذهنی خواننده، بکاهد.
- و نقش و سهم بیشتری بر عهده و بر دوش زبان (خودش) قرار گرفته باشد. { زبانی‌تر بودن }.

- حاشیه : و البته همه اینگونه بحث‌ها؛ جدا از انواع کارآیی‌هایشان، بسیار حجیم هستند.
- و در اینجا؛ فقط برای تعمیم و توضیح بهتر مطالب و ارائه چشم اندازهایی برای بحث جمع (و این عوامل ایکس) به آنها اشاره شده است (شدیدا مسامحه‌ای).

- « مثال‌های پابانی :

- این مثال‌ها، نسبتاً، بدقت انتخاب شده‌اند. و هر کدام، نکته‌هایی، از عوامل ایکس نتیجه‌گیر را، می‌گویند- سعی دارند بگویند.

1 : { آمدن ~ من ~ اصغر ~ تهران ~ فردا }.
2 : { من و اصغر، فردا به تهران، خواهیم آمد. }
- در 1، نتیجه نامشخص‌تری داریم؛ و مثلاً ممکن است که، به معانی بسیار متفاوتی برسیم؛ و خودِ ذهن، باید تصمیم‌گیری کند (نتیجه‌گیری).
- ولی در 2، نتیجه‌دارتر، هستیم.

1 : { من ساکت بودم - مهمانی دیشب }.
2 : { در مهمانی دیشب، ساکت بودم. }.

0 : { اصغر - حسن - عباس : برادر }.
1 : { اصغر، برادر حسن است - و عباس هم، برادرشان است }.
2 : { حسن و اصغر و عباس، برادراند }.
3 : { آنها برادرند }.

4 : {ووغ}.

0 : {صندلی ~ میز}.

1 : {میز ~ صندلی}.

2 : {صندلی و میز}.

3 : {میز و صندلی}.

4 : {میص}.

- مثال بزرگتر (چند جمله‌ای) : {تبریز} که قبلا آمد.

- (در مسیر : مثال‌های زیادی، ارائه شده).

- چنانکه گفته شد؟ : نمونه‌هایی از نکاتِ انتهایِ پاراگراف‌های بزرگ یا بخش‌های همین کتاب را، نیز می‌توانید در نظر داشته باشید (به‌عنوان مثال) : ... :

- که مشخصاً {وصل کننده} بین "دو قسمت" نسبتاً دور از هم، هستند.

- نکته : و حتی مثلاً یک بخش یک جلد کتاب، می‌تواند عامل ایکسِ کلی و بزرگی باشد (محسوب شود) برای وصل

کردن {دو جلد} دیگر از یک سری کتاب. و البته روشن است که {مثال آوردن} مشکل و حجیم (پرتوضیح) است.

- نکته : مشخص است؟ که کلاً بعضی موضوعات، یا بعضی نویسندگان (و یا گویندگان) مجموعاً عامل ایکسِ بیشتری یا کمتری دارند (در مقایسه).

- «نکته : عوامل ایکس نتیجه‌گیر را...؛ نتیجه‌گیرها را، می‌توان به نتیجه‌گیرهای منطقی و استدلالی و... وصل کننده، و

ربطی و غیرو، تفکیک (عنوان بندی / مقوله بندی) نمود. و ...

- نکته : عوامل ایکس نتیجه‌گیر را، در قسمتِ بعدی نیز، می‌توانید دنبال نمایید.

- و چنانکه گفته شد : همگی این "اصطلاح بندی‌ها"، صوری و برای بیان (ساخت / قالب) هستند.

۲- تطبیقی‌ها :

- (عوامل ایکس تطبیق دهنده) :

- (عوامل ایکس : دستوری : بسته بندی، کننده- تطبیق گر) :

- حاشیه : اغلب نکاتِ عوامل ایکس (و بخصوص این قسمت) عمدتاً از طریق مثال‌ها (و بسیار کم توضیح و فشرده) بیان شده‌اند. و پس : دقت در مثال‌ها، ضروری (کافی؟) است.

- نکته : ... بعضی نکات، حذف (و ساده‌سازی) شده است. ولی این قسمت‌ها، در کل، توانسته منظور خودش را برساند (تاجاییکه در راستای اهداف کتاب، است).

- نتیجه‌گیری‌های ناروشن‌تری، را هم، می‌توان در سطح زبان، نشان داد.

- ...؛ زمان مشترک؛ شخص مشترک؛ موضوع مشترک؛ انواع اشکال بیرونی مشترک؛... و هر نوع وجه مشترک.

- ... و مهم نیست که، این {وجه مشترک} با چه بهانه و وسیله‌ای، موجود شده باشد.

- و مثلاً : توالیِ خطیِ زمانی، در یک فیلم و یا یک رمان.

- عواملی که {آ و بع} را "بسته بندی" می‌کنند؛ {آ و بع} ها را، در یکجا، قرار می‌دهند.

- نکته: توجه کنید که نفس مجاورتِ {آ و بع} نوعی عامل ایکس است.
 - و پس در مثال‌ها، حداقل به همین دلیل، هیچ‌گاه نمی‌توانیم که: ضربِ "صد در صد" و یا جمعِ "صفر در صد" را، نشان بدهیم (داشته باشیم). و همیشه حداقل‌هایی از جمع (و یا ضرب) وجود دارد.
 - حاشیه: عاملِ ایکس‌های مجاورتی (به کنار هم‌بودگی): یکی از مهمترین عواملِ ایکس، {مجاورتت} است که در این بحث‌ها، محذوف شده. و مثلاً توجه کنید که بسیاری از بحث‌های مرتبط با {مجاورت در ادبیات} را، کلاً می‌شود در همین بحث‌های عواملِ ایکس، قرار داد. - مونتاژ نمود.

- «چند مثال ساده:

- (: در 2ها، نسبت به 1ها: بسته‌بندی قوی‌تری، وجود دارد. و مابقی نکات):

1: {ما ~ رفتی}.

2: {ما رفتیم}.

1: {من و حسن آقا، که آدم خوبی است، رفت}.

2: {من و حسن آقا، که آدم خوبی است، رفتیم}.

1: {صندلی - پنج}.

2: {پنج صندلی}.

1: {کتاب، قرمز، هستند}.

2: {کتاب، قرمز، است}.

- ... روشن است؟ که در نامتون: با مسایلِ دستوری متونی، چگونه برخوردی، می‌شود:

- وارد حوزه بحث‌های دستورزبانی متونی، نمی‌شویم. و بدون توضیح زیاد، فقط سعی می‌شود که، سرنخ‌های کافی، از {مساله} انواع متنوع مسایلِ دستورزبانی، ارائه بشود.

- حاشیه: قبلاً بارها اشاره شد که: در خواندن این کتاب، نیازی به سوادهای دستورزبانی، نیست. و همین اشاراتِ حداقلی و کلی، کاملاً کافی است.

- حاشیه: دید از بالا: ساده - سخت و آسان:

- توجه کنید که در متون، معلوم نیست که منظورشان از تبیین‌های (کار/ هدف‌های؟) دستورزبانی (هرچند هم درست) چیست؟ چه می‌تواند باشد؟

- ... مثلاً می‌توانید توجه کنید که:

- چیزهایی مثل فعل و فاعل و یا اسم و صفت، جدای از هرچیزی که هستند، و هر تعریفی که در دستورزبان‌ها دارند، نوع مشخصی از بسته‌بندی را هم، در خودشان دارند.

- و مثلاً: هر مجموعه‌ای از اسم و صفت، اولاً - دروناً - طبیعتاً، یک {بسته‌بندی} هم نیز، هست.

- و مثلاً: دو کلمه {ما، و رفتن} در این عبارت: {ما- دیروز به آنجا - رفتن} حتی، بدون وجود تطابق دستوری عرفی کامل نیز، نوعی بسته‌بندی و جمع‌شدن طبیعی و منطقی را در زبان برای‌مان دارند.

- و عبارتی: در آنها، این خاصیت بسته‌بندی، موجود است.

- ... از جهتی، مثل کارکرد {قافیه} در شعر (و غیره). و یا لباس مشترک دو برادر. و یا هم‌شکلی لباس‌های پرستاران - همشکلی قیافه‌ای ژاپنی‌ها - و غیره.

- نکته: {فاعل و فعل} را، می‌توانید در قالب {نهاد و گزاره} نیز، در نظر داشته باشید (و مهم نیست، چقدر بزرگ: "آ و بع"، هر چیزی می‌تواند باشند).
- {اصغر که تحصیلات خوبی در ریاضی داشته است و دیروز در شیراز، یک کتاب درباره ... خرید}.
- و مثلاً همین عبارت را، می‌توانید تا مثلاً اندازه یک کتاب بزرگ، در نظر داشته باشید (و حواشی‌اش، قبلاً بحث شده است).
- و بهر حال: همان عاملِ ایکسِ بسته‌بندی، در این آبع (آ و بع) بزرگ، نیز عیناً وجود دارد: {اصغر ... خریدن}.
- نکته: روشن است؟ که در یک کتاب، تعداد بسیار زیاد- ریز و درشت- و تودرتویی، از انواع عواملِ ایکس را، می‌توان در نظر داشت (تعیین کرد و ...).

- مثال‌های دیگر:

- علایمی مثل: پرانترها - نقطه- ...:
- و یا بودن در قالبِ ظاهری یک لغت؛ جمله؛ یا یک بخش از کتاب؛ ... یا کلِ فیزیکی یک جلد کتاب، همه، از عوامل نتیجه‌گیر و تطبیقی هستند. (در یکجا، واقع- بودن).
- علایمِ جداکننده (وصل کننده) مثل ویرگول و کسره - ... - {را} - {واو} - ... را نیز، می‌توان از همین نوع عوامل ایکس، به حساب آورد.
- تاکید - بی‌اهمیت- الحاقی: {هر چیزی} این نوع از عامل ایکس، نیز هم، هست. ولی البته فقط چیزهایی را که مناسب‌تر هستند و قبولش نیز، برای خواننده، هضمی‌تر و راحت‌تر است، در هر مبحث، ذکر می‌شوند.
- و مثلاً همانقدر {را؛ به؛ واو؛ که؛ به؛ ...} عامل ایکس است که مثلاً هر لغت یا چیز دیگری در زبان (جدا از درجه‌ی درصد عامل ایکس بودن - قسغیت).

- مثال: {من و {پسر حسن} اصغرِ مهربان را- دیروز، به آنجا بردیم.}

- مثال:

- 1: {حسن ~ حسین ~ اصغر ~ زدند}.
- 2: {حسن ~ حسین} - {اصغر زدن}.
- 3: {حسن ~ حسین} - {اصغر زدند}.
- 4: {حسن و حسین، اصغر را زدند}.

- «الحاقی: حاشیه:

- (نکته کلیدی باصرفه، برای درک منظور نوشته از: عوامل ایکس):
- ... توجه کنید که {فقط} ظاهرِ مسایل، عوض می‌شود.
- و مثلاً: مسایل دستوری - علایم تصویری نوشتاری مکتبی- یا مکث‌های صوتی و ... و غیره، همگی یک نکته‌اند؛ یک کارکرد دارند. یکسان، هستند.
- و در هر فرضیه‌ای، کار و مساله اصلی، توانایی داشتنِ دیدِ منسجم (عینک فرضیه‌ای) است.
- _____

- پاورقی الحاقی - فی‌البدهه- بی‌اهمیت- پیشرفته؟- ساده؟: فرضیه‌ها:

- توجه کنید که خود موضوعیت یک فرضیه یا عینک نیز، اولاً عامل ایکسِ بسته‌بند{ نیز هم هستند.
- مثال زنده: و مثلاً توجه کنید که همین {پاورقی} که در اینجا آمده است (در آن، هستیم) جدا از مناسبتش،

می‌تواند انسجام و بسته‌بندی و ... را، برهم بزند (زده باشد). و پس {عامل ایکس منفی} است؛ و پس مثلاً، بیانی است برای توضیح عامل ایکس مورد بحث.

- و مثلاً پس : همانگونه که {هر چیزی} می‌تواند عامل ایکس باشد، {هر چیزی} نیز می‌تواند از ده‌ها جهت، عامل ایکس منفی باشد. و این دو مساله، در همه زبان، حضور دارند و مکمل دیالوگی یکدیگر، هستند.

- نکته زنده : توجه کنید که می‌توان ده‌ها نکته تودرتوی لازم و مناسب را، در همین جا قرار داد (حداقل مثلاً صد صفحه را، نویسنده، می‌تواند با سرعت تمام بنویسد، و ... : و مثلاً : حتی می‌توان تودرتو، کلی این کتاب را بصورتی کامل‌تر، در همین پرانتزی که در آن هستیم، جای داد چون ...). پس ... : برهم خوردن بیشتر انسجام، و پس نیاز به ... عامل ایکس‌های بیشتر (کیفیت بالاتری از عامل ایکس) و پس : ...

- بازگشت به مبحث اصلی (بیرون از پاورقی).

- نکته آخر- تبلیغی : آیا اهمیت و یا افقی از، کارآیی‌های اینگونه تبیین‌های نامتونی را، در این مباحث، می‌بینید؟ و مثلاً رابطه فهم‌های ما در ذهن؛ ارزش اینگونه نکات در {تفکر} و ارتباطشان با این مساله عوامل ایکس و ... :

- «» و مثلاً همان نکاتی که متون از طریق عینک دستورزبانی، {می‌بینند} در نامتون، در حوزه‌های بسیار وسیع‌تر و بسیار متفاوت و ... {می‌بیند/ می‌توان دید}.

- ... مثلاً : توجه کنید که خود هر پرانتز (جفت هلال متقابل) یک جمع است.

- و ... : و پس انواعی از عوامل ایکس، چیزهایی هستند که در یک {جمع} قرار می‌گیرند : {بسته‌بندی}.

- مثل عامل ایکس بودن یک {سبد} برای خریده‌های خانه. و یا مثلاً اصطلاح اقتصادی {سبد} : و مثلاً : سبد کالاهای تفریحی.

- درست مثل : یک {فاعل و فعل} و اجزائی که در داخلش، قرار می‌گیرند.

- {حسن آمد.}. {حسن و- آمد} بعنوان یک عامل جمع بسته‌بندی (سبد) عمل می‌کند؛ درست مثل یک جفت پرانتزی :

- {حسن- که پسر اصغراقا، است. و درس خوان است و ... و ... همین دیشب، به دلیل ... نامزدش ... چاقو ... از سینمای شهر ...، با ناراحتی عجیب و غریبی، بیرون رفت و به تهران : آمد}.

- ... و بهر حال : کار یک پرانتز- و کار تطبیقی {فعل و فاعل}- و یا کار هم‌رنگ‌سازی فیزیکی دو لغت، یک کار است. و اصل بر مساله {ضرب و جمع} است.

- «نوعی مثال؟ : (بی‌اهمیت) :

- به سادگی : {منطقی بودن} را، نیز می‌توان، در همین رده از عوامل ایکس، قرار داد (بحث نمود).

- منطق نیز، جدا از هر چیزی که هست : {بسته‌بند- ...- تطبیق‌دهنده} نیز هم، هست.

- نکته : اگرچه این کتاب در مورد مساله منطق، نسبتاً ساکت است. ولی جدا از بحث‌های قبلی، نسبتاً روشن است که : منطق، {جمع است} و نه : ضرب.

- ناخلاقیت است؛ و نه خلاقیت : مثل ریاضی (به بحث "ریاضی و خلاقیت" توجه کنید). {نتیجه‌گیری از قبل، برای ذهن}.

- و نیز توجه کنید که {منطق}‌های طبیعی‌تر، از جهت {عامل ایکسیّت/ عامل ایکس بودن} بسیار قوی و طبیعی، هم هستند.

- و مثلاً توجه کنید به منطق طبیعی (و نسبتاً نامشهود/ عادی شده) زمان خطی در یک رمان یا فیلم : که همه چیز را، در درون خودش، منسجم و {یکجایه/ منطبق} و غیرو می‌نماید. و البته، مثل اغلب عوامل ایکس، انواع متنوع منطق‌ها را نیز در {نبودشان} می‌توان دید، وجودشان را در {نبود/ حذفشان} بهتر می‌توان، دید و متوجه شد. (یادآوری : جمع، نسبتاً "دور از دیدن" است، چون ... A و B نسبتاً یکی شده هستند؛ و در سکون و ناعمال هستند).

- روشنی بیشتر؟ : در مسیر.

« چیزهایی مثل {وزن لغات} و غیرو.

- و یا انواع تکرارها و ... راه، هم نیز، می‌توان جزئی از این عوامل، محسوب نمود (مورد بحث، قرار، داد).
- و به روشنی؟ همه‌شان؛ همان کار را انجام می‌دهند.
- نتیجه‌گیری و تطبیق و ...؛ و ایجاد لغتِ بیشتر، از طریق داشتن وجه مشترک : افزایش جمع : کاهش ضرب و ...
- و مثلاً : توجه کنید که در همین کتاب (بعنوان یک آبع بزرگ) : در جهت وحدت موضوعی، با تکرار بعضی از مثال‌های اصلی و بکار بستن آنها در موضوعات مختلف، بغنوعی، سعی در استفاده از این عوامل ایکس هم نیز، بوده است.
- و **بعبارتی** : سعی شده که : این کتاب نامتونی راه، که طبیعتاً موضوعاً، از {عوامل ایکس منفی} عمیق و فراوانی، برخوردار است را : در حد ممکن، {جمع و جوور} کنیم/ جمع‌تر، داشته باشیم (**الحاقی** : نکته : موضوعیت همین نکته نیز؛ و نکته قبلی‌اش، عامل ایکس نیز هم هست).

_____ :::::

- حاشیه- الحاقی- فی‌البداهه- بی‌اهمیت : یکی از دلایلی که یک {نامتون} طبیعتاً، از عامل ایکس کمتری برخوردار است (در مقایسه فرضی با یک متونِ همتای خودش) دقیقاً همین نامتون بودنش است؛ نامنتقی بودن (کم بودن عامل منطقی از قبل متونی و ...). و بعبارتی همان نکاتی را که درمورد سختی نوشتن و خواندن نامتون گفته شد (و از این قبیل نکات) می‌توان در انواع این عوامل ایکس، توضیح داد (بعنوان مثال). درست همانطور و یا همان دلایل که یک وسیله جدید یا یک شخص نا طبیعی یا خارجی، طبیعتاً از عامل ایکس کمتری برخوردار است (در مقایسه با همتای قدیمی یا طبیعی یا اینجایی خودش). و ده‌ها نکته دیگر را در همین جا می‌توانید ببینید.

_____ :::::

- **نکته** - حاشیه : و البته توجه کنید که کار عکس جمع نیز، زبانی است. و می‌تواند یک {هدف} باشد. {ضرب‌تر کردن} به دلایل فواید متنوعش.
- و مثلاً {فرار از} برداشت‌های کلیشه‌ای و متونی خواننده، برای توانایی بیان نکات نامتونی همسایه و همتایشان. {لغت‌سازی و فهم‌سازی} متفاوت، با استفاده از همان زبان معمولی و همیشه‌گی.
- **توضیح** بی‌اهمیت : و مثلاً توجه کنید که مشخصاً : در هنرها و ادبیات و غیرو (و مثلاً : در شعر) از هر دو مساله {ضرب و جمع} در زبان‌سازی، استفاده می‌شود. و مثلاً گرفتن (بیان) معنی تازه‌ای، از یک عبارت نخ‌نمای زبان ناشعری (عادت‌زدایی مشهور متن‌های نقد ادبی).

_____ **حاشیه**- بی‌اهمیت؟ - راهنمایی خواندن :

- (ارائه نامستقیم دید بالا و باصرفه، برای خواننده) :
- روشن است که به هریک از این قسمت‌ها، که {دست بزنید} ده‌ها (...ها) نکته را باید گفت : نکات زنجیره‌ای انفجاری ... **ولی** البته این نوشته، بایستی در مسیر ساده نزدیک‌ترین راه خودش، پیش برود.

۳- وصل کننده‌ها :

- (عوامل ایکس وصل کننده) :


- (عوامل : کاهنده فاصله- وصل‌گر- ...):

- یکی از مشخصات (صفات) لغ، **نداشتن اجزاء**، است.

- و **بعبارتی** : فاصله فهمی‌ای در {لغ} وجود ندارد.

- و پس : آبع‌ها نیز، به نسبتی که لغیتِ بیشتری پیدا می‌کنند (جمع بیشتر/ نزدیک‌تر شدن به لغ بودن) فاصلهِ فهمی بین اجزایشان، کم می‌شود.
- نمودار :

۱:  (فاصله فهمی در بین دو سوی A و B)

۲:  (لغ) : فاقد فاصله فهمی : یک نقطه.

- و پس : هر {عاملی} که فاصله فهمی درون یک {آ و بع} را، کم کند- یا فاصله بین‌شان را {پُر} کند - یا آن {آ و بع} را؛ به یکدیگر {وصل} نماید- یا ... عاملِ ایکس، است.
- و بعبارتی دیگر : هر یک از عواملِ ایکس، این خواص را نیز دارند : وصل کننده و پرکننده و کامل کننده و ... هستند.
- و در این قسمت (عواملِ ایکسِ وصلی) نکاتی از عواملِ ایکس؛ مورد بحث است، که این مسایل، در آنها پر رنگتر است.

- مثال ساده عمومی : در عبور از عرض یک رودخانه : از نقطه {الف به ی} : می‌توان بصورت‌های مختلف، مسیر را طی نمود :
- نمودار :

- 1: الف * - - - - * ی
- 2: الف * - - - - ص * - - - - * ی
- 3: الف * - - - - د * - - - - ص * - - - - ف * - - - - * ی
- 4: الف * ... ب ... ج ... خ ... ص ... ض ... م ... ن ... ه ... * ی

- در نمودار، {از 1، به 4} عاملِ ایکسِ بیشتری، هست.
- فاصله {پُرتری} داریم؛ {پُرشِ فکری} کمتری هست.
- و مثلاً : در 1، مستقیماً از {الف به ی} پریده‌ایم. ولی در 4، مسیر، به صورتِ {نقطه نقطه، تر} {قدم به قدم، تر} پیموده شده است. (الف-ب-ج-.....-ه-ی).
- در نمودار، نکاتِ دیگری را هم، می‌توانید؟ ببینید.
- و توجه کنید که : نکته‌هایی که در نامتون، از زبان دارد گفته می‌شود عیناً در مورد نازبان‌ها نیز، جاری است. (مورد قبول نامتونی است؛ جزئی از فرضیه نامتون، است : یک نکته‌اند).

- حاشیه : مثال‌های فراوان دیگری نیز، در مسیر، گفته شده است : و مثلاً :

- میمون کهلر (جعبه و موز).
- پیمودنِ مسیر بامِ خانه، تا زمین (نسبیتِ خلاقیتِ پله پله).
- تقسیمِ مطالب یک کتاب. (یا یک دوره تحصیلی ۱۲ ساله).
- نردبان. و

- « حاشیه : این نکات در بحث‌های قبلی (مثلاً : در تقسیم فهمی) به‌خوبی، بحث شده است.

- و چون قبلاً نوشته شده، می‌تواند به‌عنوان یک {مرور مفید/ لازم} محسوب شود. ضمن اینکه این قسمت‌ها، ساده‌تر نیز هست؛ و مطالب تازه‌ای هم، کم و بیش دارد (وجه متفاوتِ بحثی).

- «حاشیه» در کتابِ زبانِ فهم‌ها اینگونه مثال‌های تصویری، بیشتر مورد بحث، خواهد بود.
- حاشیه: بحث اصلی، از درجه {بود و نبود} اجزاءِ واحدهای زبانی (اجزاء، نداشتنِ لغها) کمی بعد، در قسمت {لغنا} خواهد آمد.

- «اطلاعاتِ بیشتر»:

- یکی از راه‌های کاستن/ کم کردنِ فاصلهِ فهمی بین {آ و بع} دادنِ اطلاعاتِ اضافه (بیشتر - ...) است.
- ... اطلاعاتِ بیشتر : ... کم کردنِ مجهول؛ کم کردنِ خلاقیت؛ ...، یا مثلاً دادنِ توضیحاتِ منطقی بیشتر و غیره.

1- {صندلی ~ میز}. / 2- {میز و صندلی}.

1- {ماشین ~ گاراژ}. / 2- {ماشین نیست، در گاراژ}.

- مثال‌های زبانِ کودکانه:
- یا مثال‌های مباحثِ یادگیری زبانِ شامپانزه:

- نکته: توجه کنید که در زبانِ کودکان و یا در سطوحِ جمله‌ای، بسته به درجهِ استعداد و توانایی‌های زبانی، این عاملِ ایکس، ضعیف است، و گسسته، به‌نظر می‌رسد (گسسته‌گی) که طبیعی هم، هست.
1- {اصغر ~ تجریش}.

2- {اصغر دپروز - به تجریش رفت}.

- توجه کنید که یکی از صفاتِ بدیهی لغ، نداشتنِ مجهول، است؛ معین (تر) بودن، به نسبتِ لغیتِ بیشتر.
- و در شرایطِ برابر، به نسبتِ افزایشِ لغیت، اینگونه خصوصیات نیز، افزایش پیدا می‌کند.

- نکته- حاشیه: اینگونه نکات، طبیعی است. و عبارتی: در منطقِ نامتونی، بدیهی است.
- و اگر در مثال‌ها، خواننده، آنها را قبول نکند، ناشی از نارسایی بیانِ این نوشته است.
- و خود نکته، از این جهت، نمی‌تواند مشکلی داشته باشد (و همه نکات، عملاً یک نکته‌اند).

- در مثالِ طیفی زیر و بقیه مثال‌ها، به نسبتِ امکانِ ملموس بودن و دیده شدنِ این نکته، از 1 به 4، فهم دقیق‌تر؛ معین‌تر؛ ... و مشخص‌تری داریم (موجود است).
1: {رفتن - نه}. / 2: {نه - رفتن}.

3: {نرفتن}. / 4: {ماندن}.

- بی‌اهمیت- رفع عیب: احتمالاً بهتر است که بجای {ماندن-4} از لغتِ فرضی، استفاده بشود.
- نکته- حاشیه- یادآوری- ساده- مهم: اینگونه بحث و مثال‌ها، نیاز شدید به تمرکز و ... و دقت و غیره دارد.
- و نیز البته با توجه به {روح... آن} مطالب، نایستی در اینگونه مثال‌ها، عیب‌های خارج از بحث اصلی کتاب بگیرد و ... (والا فهم و خواندن کتاب، نا آسان می‌شود).
- بی‌اهمیت: اینگونه تکرارِ حاشیه‌ای {جمع‌شکن} این فایده را هم، ممکن است داشته باشد، که خواننده را: حساس‌تر، نماید.

- ... و **بهرحال** (تذکر ضروری - کلیشهای): خواننده - کم و بیش - بایستی، حد و اندازه دقت/ انتظار از دقتِ بحثی را، در حوزه این مباحث، در نظر داشته باشد.

- مثال {منبر} :

- توجه کنید که: واحدِ زبانی {جایگاه سنتی و عظیمِ اسلامی...} هرچقدر هم که کامل شود و {دقیق/ با دقت} بیان شده باشد، باز هم از لغتِ {منبر} ناقص تر است. پرمجهول تر، نادقیق تر و غیروتر، است.
- و این مساله، در مورد همه لغات، کم و بیش، همینگونه است.
- و یا توجه کنید به: فرهنگ‌های توصیفی، که تعاریفشان، همیشه کلاً، از جهات اصلی، ناقص تر است از: فهمِ طبیعی‌ای که برای مثال یک متخصص آن موضوع، دارند (بدیهتاً).
- و مثلاً (مثال افراطی) فرض کنید که:
- یک اصطلاح ساده عرفان شرقی را، بخواهید برای یک {غربی} بیان کنید. و مثلاً... با ارائه اطلاعاتی به اندازه چند کتاب هم، نیز نمی‌توان، اصطلاحاتی مثل... ساقی - محراب - شراب - می - حریف - ابرو - رند - ... را، منتقل نمود (کم و بیش).

- « در تقسیم فهمی، برای زبان‌دار کردن و بیان {فهمی} که به هردلیل، برایش {لغتی} نداریم. - و مثلاً: شنونده‌مان؛ آن لغت را نمی‌شناسد، و مجبوریم با تقسیم فهمی، بیانش کنیم - همیشه، چیزهایی {از دست} می‌رود، و بیان‌مان، به نسبتی که فهم‌مان را، به صورتِ {غیر لغت‌تر} بیان کنیم، ناقص تر از بیان لغتِ همان فهم، خواهد بود.
- دو، مثال:

الف: طوفان ← {یادِ شدید}.

ب: رفته ← {من ~ رفتن}.

- نکته (یکی از صفاتِ لغ):

- به نسبت افزایش جمع زبانی (و مثلاً در مثال‌های طیفی چهارتایی) تغییر در واحد زبانی صدمه بیشتری، به فهم مورد نظر می‌زند.
- و مثلاً اگر در یک لغت، یک حرف را جابجا کنیم، معنی‌اش به کلی، می‌تواند عوض بشود (فرصتِ حشو کمتر). ولی
...
- ... ولی در یک کتاب، حذف یک بخش و یا جابجایی فصل‌ها، می‌تواند چندان مهم نباشد. (در کل - در شرایطِ برابر).

- به این نکته هم توجه کنید که: در زبان عادی شده، این صفتِ لغ (پُر و کامل و ... بودن) چندان مشخص نیست.
- [] نکته الحاقی: این بحث‌ها، قبلاً از جهت مساله فاصله فهمی و غیرو، مفصلاً، بحث شده است. آمادسازی خواننده []:

- مثلاً می‌توانید فرض کنید که: بخواهیم فهم (مفهوم) تلوزیون را، به یک دانشمند باستانی، منتقل کنیم؛
- ... هر چقدر هم که بیان‌مان، کامل و دقیق باشد، و مثلاً با حجمی به اندازه دهها کتاب و در بهترین شرایط، منظورمان را بگوییم؛ ... باز هم انتقال آن، بسیار ناقص تر و مشکل تر است از، انتقال و بیان همین مفهوم، به یک کودک امروزی.
- یادآوری: توجه کنید که انتقال این مفهوم ساده، بسیار مشکل تر از آن است که به نظر می‌رسد (فاصله زیاد از سطح زبان، برای یک شخص قدیمی).

- چون مثلاً به صورتی تودرتو، شامل معانی معانی‌اش، هم نیز، هست. و باید آنها را نیز توضیح داد و ...
- و نیز مثلاً: شامل معانی‌ای که ندارد (نباید داشته باشد - تودرتو) نیز هم، هست؛ و در آن، نهفته است. و باید در

بیان‌مان، حتماً ذکر بشود.

- و نیز مثلاً باید توجه کنید که ظاهرِ ویدیو، معادلِ فهمِ ویدیو، نیست. و همانطور که ما نمی‌توانیم، فهمِ یک بُتِ را، از روی ظاهر آن، داشته باشیم (در مقایسه با یک بت پرست، فاصله فهمی‌مان از این مفهوم، بسیار بسیار زیاد است) همانطور هم، یک آدم بزرگسالِ قدیمی، نمی‌تواند به این سادگی‌ها (?) فهمِ کیفی ویدیو را داشته باشد.
- حاشیه: مضمون این مثال‌ها، در انواع متون تاریخی/هرمنوتیکی، بسیار فراوان و مقبول است (والبته کم و بیش، بسیار عامی و ناصورت‌بندی شده/ سردرگم).
- حاشیه: این نکته‌ها؛ موضوع اصلی بحث‌های (واقعیت لغات: کتاب زبان فهم‌ها) است. و در آنجا توضیحِ بهتری می‌گیرد.

- « خلاصه حدودی :

- هر فهمی که بصورتِ آبع، بیان شده باشد، در شرایط برابر، از **ووگ** (لغتی فرضی، که آن فهم را بیان می‌کند) ناقص‌تر است.
- و در همه مثال‌های مبحثِ جمع، این نکته نیز هم وجود داشته است. پس: ...
- [] : توجه کنید که همه واحدهای مثال‌ها را، "هم معنی" با لغتِ جمع شده‌ترِ همان مثال، فرض گرفته‌ایم. معیارمان، واحدِ آخر: 4، بوده است. [] :
- پس ... : به نسبتی که جمعِ زبانی (لغیت) افزایش پیدا می‌کند، چیزهای کمتری، {از دست} می‌رود.
- و داده زبانی و فهمِ مورد نظر، نزدیک‌تراند.
- و فاصله و شکافِ در بینِ {آ و بع} کمتر و پُرتر، است.
- و نقشِ زبان (جمع) در مقایسه با نقش و کارِ ذهن (ضرب) بیشتر است.
- و فهمِ مورد نظر، آماده‌تر - ... - و پخته‌تر، به دستِ زبانگرم‌ان، می‌رسد (زبان‌دارتر، هستیم).

- حاشیه-الحاقی-بی‌اهمیت- مثال زنده عامل ایکسِ وصلی :

- توجه کنید که همین‌گونه {خلاصه}ها، در وسط یک مبحث، یا یک کتاب (و مثلاً خلاصه کوتاه، در همین قسمت) می‌تواند همان مسأله‌ی سنگِ بین دو طرفِ جوی، باشد (عامل ایکسِ ...).

- « عواملِ ایکسِ استدلالی :

- (چند نکته- و مثالِ کلیِ دیگر) :
- منطق؟ :

- حاشیه-الحاقی-بی‌اهمیت: توجه کنید که در این نوع عواملِ ایکس (وصل کننده‌ها) و با نام‌های متنوع‌شان، می‌توان- کم و بیش- عواملِ ایکسِ مبحثِ قبلی‌تر (نتیجه‌گیرها) را، هم، مشاهده نمود. (و بالعکس).
- نکته: تعیین اسم، برای انواع عواملِ ایکس (مثل هر اصطلاح دیگری) نوعی محدودیت را (مانع فهم و غیرو) را هم نیز، متأسفانه، بوجود می‌آورد؛ و در جهتِ معکوس وجهِ {خودگویایی و کمک‌گری}ش، "دور کننده فهمی" است.
- [] حاشیه: این مشکل و محدودیت/ قفس، در هر اصطلاح و اسم‌گذاری‌ای، وجود دارد. بدلائل ذکر شده در خود کتاب: اسم‌گذاری، و پس ... افزایش قطعیت (جمع)، و پس کم شدن/ کاهشِ شحیت. [] :
- و از جهتی؛ شاید بهتر می‌بود که: انواع عواملِ ایکس، با اصطلاحاتی فاقدِ بارِ معنایی مشخص، بیان می‌شد.
- و مثلاً توجه کنید که: عواملِ ایکسِ استدلالی و ... نسبتاً تصنعاً؟ در همین قسمت (وصل کننده‌ها)، {جای}- داده- شده- است.

- مقدمه : زمینه- فضا سازی (برای این عواملِ ایکسِ استدلالی) :
 - در تصویرِ چهره یک شخص، یا شکلِ یک ساختمان، می‌توان اطلاعاتِ ناقص‌تر (آبستره‌تر) یا کامل‌تری داشت.
 - و مثلاً می‌توان چهره‌های راه، به این صورت‌ها (از 1 به 4) داشت :

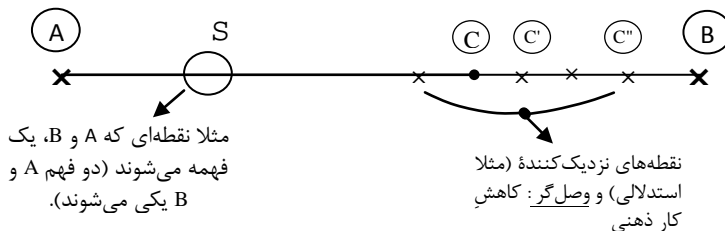
- ۴ : یک عکسِ کاملِ رنگیِ دقیق. (با مثلاً ریزه‌کاری‌های خطوطِ طبیعیِ چهره و غیره).
 - ۳ : همان عکس، بصورتِ عکسِ سیاه و سفیدِ نادقیق... (مثلاً : کم پیکسل / اطلاعاتِ کمتر).
 - ۲ : همان چهره، با : نقاشیِ ناقصِ آبستره‌تر و ...
 - ۱ : همان چهره با : نقاشیِ نقطه‌چینی
- (نمودارِ چار تایی‌اش را- خودتان، تجسم- نمایید).

- و **بهر حال** : کلیه نکات در موردِ مثال‌های زبانی راه، می‌توان در این مثالِ تصویری، نیز هم، از 1 به 4، تکرار نمود.
 - **نکته** : در زندگیِ روزمره- در...- یا در هنرها، و مثلاً در : نقاشی و سینما و ادبیات و موسیقی و ...، می‌توان این مساله راه، بصورِ متنوع، تشخیص داد و مثال زد.
 - **حاشیه** - بی‌اهمیت- گنگ؟ : اینگونه مثال‌ها، کمک خوبی است برای توضیحِ بهتر، تعمیقِ اینگونه عواملِ ایکس؛ و انسجامِ کلِ این مباحث : {سوال عامیانه؛ و : ...؛ و : ضرب و جمع}.

- [:] **الحاقی** : این قسمت، کمی فشرده و ساده‌تر از اندازه واقعی‌اش، شده است؛ ولی می‌تواند : در جهتِ درکِ بهترِ مباحثِ {ضرب و جمع} و اصطلاحاتی مثل عواملِ ایکس : افقِ خوب و صرف‌فداری، به خواننده بدهد.
 - **الحاقی** - ضابطه فهمِ کتاب : اگر خواننده : نکته بسیار ساده و احتمالاً جذابِ این قسمت را (استدلال و عواملِ ایکس) متوجه بشود، احتمالاً می‌توان گفت که : تا به اینجا، {کتاب} توانسته است که : خودش را منتقل / بیان نماید.
 [:]

- پایانِ مقدماتِ عواملِ ایکسِ استدلالی.

- می‌توان : از مساله **استدلال** در تفکر، به‌عنوانِ یکی از عواملِ ایکسِ وصل‌کننده، نام برد.
 - وصل کردنِ {آ و بع} بوسیلهِ نقطه C (استدلال).
 - و توجه کنید که : هر {آ و بعی} جدای از هر چیزی که باشند؛ و هر رابطه‌ای که با یکدیگر، داشته باشند، اولاً دو نقطه **متضاد** (در تقابل / روبرو / ...) هم نیز، هستند.
 - و توجه کنید که در نهایت : بدیهتاً، هر {آ و بعی} باید {یکی} بشوند. **یکی**، می‌شوند؛ {یک فهمه / بی‌تضاد / بی‌تقابل} می‌شوند.
 - کاهشِ کارِ فهمی (ذهنی) و فاصله؛ ...؛ کاهشِ پرشِ ذهنی و ضرب؛ و ...؛ و غیره.
 - نمودار :



- از قبل (در سطح زبان) {پُر، تر} کردن، و کمتر کردنِ فاصلهِ بینِ {A و B} به‌وسیلهِ نقطه‌های C، بعنوان نقطهٔ پرکننده (استدلال).

- پایانِ بیانِ اصلیِ عواملِ ایکسِ استدلالی.

- «ارزش‌ها؛ و : استدلال (عوامل ایکس...):

- (تذکرهٔ باصرفهٔ همیشگیِ نامتونی "در تضاد با متون") :

- (مرتبط با بسیاری از بحث‌های قبلی در موردِ ... و ... و پس : "عمق دهنده" کل کتاب) :

- (ادامهٔ عواملِ ایکسِ استدلالی) :

- توجه کنید در فضای مباحثِ نامتونی : مسایلِ ارزشی، نمی‌تواند موردِ نظر باشد.

- و موضوعیت‌ها و مسایلی مثل : حقیقت و ... و واقعیت و صدق و از این قبیل، کلاً خارج از بحث است و ...

- و پس : در این تعریف (دید) نامتونی از استدلال، مهم نیست، جنسیت یا درجهٔ مشروعیت‌های ارزشی استدلال‌های مورد بحث.

- مغلطه‌ترین و ... و مضحک‌ترین استدلال‌ها، می‌تواند همانقدر {استدلال} باشد، که منطقی‌ترین و درست‌ترین و

غیروترین، استدلال‌های مقبول و قوی و ...

- و ایده/ بیانِ این مبحث، فقط (و فقط) در این است که :

- فاصلهٔ بینِ دو نقطهٔ {متقابل/ متضاد و : دور از هم "آ و بع"}، به‌وسیله‌ای (مثلاً نقطهٔ : C) طی می‌شود- پُر می‌شود- و غیرو.

- و مثلاً موقعیت‌هایی را، توجه کنید که : اشتباهاً و به هر دلیل : مسالغی را، به اشتباه فهمیده‌اید؛ قبول نمودهاید؛ ... و یا مثلاً به شادی‌ای و یا افسردگی‌ای رسیده‌اید و احساسِ فهم و درک، نمودهاید.

- و البته، در این حوزهٔ بحثِ {نا ارزشی}، اصلاً و ابداً، مهم نیست که فهم‌تان، مثلاً براساسِ یک سوء تفاهم یا ... و غیرو، بوده باشد.

- حاشیه : این نکته نیز، بسیار ساده است (و فقط ممکن است، بیانِ اولیهٔ دردرداری داشته است : به دلیل ذهنیتِ متونی). و در قسمت‌های بعدی، روشن تر می‌شود.

- (نکتهٔ بسیار ساده : به شرط : راه دور نرفتن) :

- در زمینهٔ این {عواملِ ایکسِ استدلالی} به سادگی : می‌توان انواعِ بسیار متنوعی را (سخت‌افزاری و نرم‌افزاری) نام

برد- اسم برد- و مورد بحث و کنکاش، قرار داد :

- چیزهایی مثل :

- عشق؛ انواعِ منطقی (هر نوع منطقی رسمی/ نارسمی/ قدیم/ جدید/...) - التماس؛ ریاضت؛ زهد؛ خوش‌زبانی‌ها؛ لبخند؛ گریه؛ اشک؛ ..

- اخم؛ جذب‌ها؛ زیبایی‌ها؛ مطلوبیت‌ها؛ رشوه‌های متنوع؛ قَسَم‌های متنوع؛ تهدیدها؛ عاطفه‌ها؛ حواس‌پرتی‌ها؛ ...

- دلربایی؛ ورد؛ معجزه و افسون و غیرو ...

- خلسه‌گی؛ کم‌عقلی‌ها (به هر دلیل و مثلاً با مواد مخدر) ...؛ ترجم؛ شعار؛ هنرها؛ پیپله‌ها؛ اصرارها

- خوش‌بینی؛ بدبینی؛ بینش‌ها؛ دروغ؛ بچه‌گی؛ وعده؛ سیاست‌بازی؛ فریب؛ خوشگلی‌ها؛ مهربانی؛ و ... و غیرو.

- « که همگی، به سادگی، به عنوان انواعی از استدلال (به معنی کلی؛ و نا ارزشی کلمه) می‌توانند، به شمار آیند (و کلا،

تفاوتی ندارند).

- کم کردن فاصله {آ و بع} بوسیله نقطه‌های استدلالی (Cها). نزدیک نمودن و رساندن {آ و بع} ها به یکدیگر؛
{یک چیزه نمودن‌شان}.

- نکته - الحاقی :

- مشخص است که این انواع {نام استدلال‌ها} - بی‌ترتیب - وسیع (تأحدودی عمدی) نوشته شده‌اند.
- و اگر یکی دو مورد از آنها، نیز مورد توجه قرار بگیرد، کافی است.
- نکته - بی‌اهمیت : و البته همه این اسم‌ها، کلاً مجموعاً، نیز "می‌خواهند" نکته‌ای را، بگویند : دید {جمع}ئی و انسجامی.

- دیدن {یک چیز} و نکته مشترک، در دیدن چیزهای ظاهراً بسیار متفاوت (متکثر در دید متونی‌مان).
- از جهتی مثل آنکه، یک زاپنی روستایی، همه ما ایرانی‌ها را، {یک‌شکلی} ببیند. وحدت در دیدن (به هر دلیل).

- یادآوری - الحاقی - تذکر همیشگی :

- ... منظور از تعبیر و اصطلاح {فاصله}، فاصله فیزیکی و مادی (مثلاً در مغز، نیست). و چنانکه گفته شد : در
{نامتون} و این بحث‌ها، چنین تصویری و جنسیتی، ارائه نمی‌شود (نیست).

- مثال‌های ساده و {دم‌دست} :

- مثلاً : درس دادن و استدلال یک معلم خوش‌اخلاق - مورد اعتماد - و یا ایده‌آل (در مقایسه با معلم عبوس و غیرو).

- مثلاً : اگر همین کتاب، زیباتر - شکل‌تر - خوش‌خلق‌تر - از موضع بالاتر (یا پایین‌تر) - باسوادانه‌تر، نوشته می‌شد (از
جهت ظاهری یا غیرو).

- یا مثلاً : درجه اعتماد خواننده به : سواد/ اعتبار و غیرو نویسنده؛ که ممکن است {از هر طریق} بدست بیاید. (و
پس قبول مطالب).

- مثلاً : انواع استدلال‌های {آغاسی} که قبلاً، بحث شد.

- و یا مثلاً : تسلیم (قبول استدلالی) گیشه‌دار بانک، در ارائه پول به دزد مسلسل‌دار.

- و یا مثلاً : ضربه زدن فیزیکی فیلسوفان (و ایجاد درد) به ملحد واقعات عینی (استدلال که، شاخ و دم ندارد :
استدلال، استدلال است).

- نکته : این نکته استدلال (نقطه C) را، می‌توانید : در بینش و دسترسی میمون کهلر به موز، توسط چوبدستی (یا

مثلاً جعبه نزدیک‌کننده به بالا - نردبانی) به‌خوبی مشاهده نمود. استدلال نیمه سخت‌افزاری.

- بی‌اهمیت : مثال زنده : و یا همین الآن : اگر خودتان، آن نکته گشتالی را، به این نکته نامتون، مرتبط نموده باشید،
پس : ...

- مثال احتمالاً بسیار آشنای خواننده چنین متن‌هایی (قبلاً هم اشاره شد) :

- ارزش‌های استدلالی و بحثی {زیبایی‌شناسیک/ ادبیاتی} در بحث‌های فلسفی آلمانی شدیداً متناسب با فرهنگ
اینجایی و مرسوم در کشور خودمان (هگلی - ویتگنشتاینی - و غیرو).

- احساس لذت و فهم در {فلسفه - عرفان} های عقلی‌زده شده : مثلاً به دلیل گیجی و نفهمیدن و بی‌معنایگی؛ و انواع
نشانه‌گی‌های نرم‌افزاری حاصل از اینگونه فهم‌ها.

- {یادآوری} : ارزش‌ها و فهم‌ها. فهم، فهم است؛ ... و مثلاً احساس فهم یک انسان قدیمی‌تر، از تبیین "غلط"

لاک‌پشتی جهان، همانقدر فهم است که مثلاً یک درک فیزیکی "درست" امروزی.

- **الحاقی** : توجه کنید که در زبان فارسی و مثلاً در فرآیند ترجمه، اینگونه متن‌ها، بهتر و قوی‌تر هم می‌شوند. (غیر قابل فهم‌تر)، و پس‌گویی و نشئه و زیبایی و ...؛ و پس : قدرت استدلالی بیشتری نیز، از این جهات، دارا هستند. اینگونه عوامل ایکس را، می‌توان با عنوان {اقناع‌گر} نیز، نام برد. اسم‌گذاری نمود. بعنوان {اقناع‌گراها/ ایمان‌ورها} نیز، می‌توانیم، اسم ببریم.

- **الحاقی** : مثلاً : توجه کنید به ارزش استراتژیک بسیار عمیق و بالای {هنرها و اطوارها} ی عرفانی حرفه‌ای‌تر (عارفان هندی و سرخپوست) در تفهیم مطالب و حال‌های مربوطه. و مثلاً : نحوه راه رفتن، شکل ابرو، نگاه، اصطلاحات (تخصصی/ بزرگ)، انواع سبک زبان و لحن‌ها و ...

- {استدلال، استدلال است}. و مثلاً توجه کنید به این تجربه و احساس آشنای {کشف و شهودی} هگلی، که همه مسایل دنیا و آخرت، فرو می‌ریزد (فرضا با یک کرشمه) - حل می‌شود - و غیرو. این نوع استدلال‌ها، همانقدر استدلال است، که مثلاً یک استدلال جدی راسلی.

- و توجه کنید که : خود نفس لذت فهمی، همان دلیل درستی (به این معنی) است. و شواهد ادبیاتی زیادی را، می‌توانید سراغ بگیرید : {آفتاب - دلیل آفتاب} - {آمین او، آن است - که او - اندر دعا - ذوقت دهد}. - {نگار عشوه‌گر - و کوتاه کردن راه} - {غمزه نگار مکتب نرفته} - ...

- **تذکره** مجدد : اینکه اینگونه استدلال‌ها را، قبول نداشته باشی، به هر دلیل (در موقع) و مثلاً به دلیل خوش باور بودن، بی‌احساس بودن، خوب نبودن (ذات خوب نداشتن یا گناه‌آلوده بودن و غیرو) ...؛ مساله و موضوعیتی است، کاملاً بعدی (و نباید تخلیط بشود). و مساله و مشکل {بحث کتاب} نیست.

- و بهر حال : **اولاً** : استدلال، استدلال است (و نتیجه‌گیری‌هایش برای این بحث عوامل ایکس). و **دوماً** : ... مساله درستی و غلطی، مقبولی و نامقبولی (در انواع دستگاه‌های ارزشی) و ... و غیرو، می‌تواند مورد نظر قرار بگیرد (و در خارج از حوزه مباحث اصلی کتاب، است).

- «**متفرقه** : مثال‌ها - یادآوری‌ها :

- (آخرین نکات عوامل ایکس استدلالی) :

- استدلال‌های تودرتوی نهفته در : یک قضیه هندسی امروزی، که یک بجه امروزی، به‌سادگی و آماده، آنرا در اختیار دارد و استفاده می‌کند.

- فاصله فهمی انسان اولیه، تا رسیدن به ماه.

- و مسیری که تودرتو، طی نموده است (نموده‌ایم).

- و مثلاً اهمیت و کارکرد تخیلات اسطوره‌ای بدوی (عامل ایکس) در سفر فضایی انسان امروزی.

- مضمون و ایده اصطلاح **فلوژی** :

- که به خوبی تعریف شد؛ و در مباحث مختلف، از آن، استفاده شد؛ می‌تواند مثال بسیار روشن و قوی‌ای باشد برای این مبحث (عوامل ایکس استدلالی).

- **آشتی** و {یکی شدن} دو مفهوم متقابل - دو تفکر - دو ایده - دو شخص - دو مکتب - و غیرو.

- ازدواج دو نفر و {یکی‌تر شدن شبه اجباری} در مسیر سال‌ها.

- مثال **زنده** : (بی‌اهمیت) :

- جایگاه خود مضمون و ایده عوامل ایکس، در همین کتاب : که **خودش**، نوعی عامل ایکس نیز، محسوب می‌شود (و مثلاً جنبه‌های توجیهی و تبیینی دارد).

- و می‌توانست؛ مفصل‌تر (پُرتر) باشد : جمع بیشتر. و یا بالعکس، مثلاً فقط به یک لغت یا یک جمله، می‌شد که اکتفا بشود، و مسیر نوشته، با سرعت بیشتری طی بشود (ضرب بیشتر، برای کل نوشته). (مثال زنده‌تر : حتی خود همین جمله هم...).

- و یا کلاً : کلِ خودِ همین کتاب : که می‌شد {کم و زیاد} بشود.

- نکته - الحاقی : توجه کنید که مثلاً عنوانِ {یک کتاب} می‌تواند یک لغت {جمع} محسوب بشود (و باشد) برای کلِ {آن کتاب}.

- نکته - حاشیه - الحاقی : در این قسمت، از عوامل ایکسِ {وصل کننده} مشخص‌تری مثل : {حروف ربط و حروف اضافه و ...} بحثی، نشده است؛ چون ...

- چون : ... و مشخص‌تر بوده‌اند و معنیت اصلی‌شان، در {اینگونه بودن} و داشتن این خاصیت وصل‌گری، است. و متون نیز، آنها را مشخصاً {می‌بینند}. و تمرکزِ مشخصی بر آنها است.

- و بهر حال، نیازی به بحث بیشتر، دیده نمی‌شود. و خود خواننده، می‌تواند آنها را در نظر داشته باشد.

۵- ... بی‌نام‌ها : ... : متفرقه‌ها :

- (عواملِ ایکسِ ایکس) :

- (عواملِ ایکسِ متفرقه و بی‌نام - ...) :

- (قفسه).

-

-

۴- شخصیتی‌ها :

- (عواملِ ایکسِ شخصیتی) :

- عواملی هستند که : در خودِ یک {آ و بع} قرار دارند.

- عاملِ ایکس، می‌تواند در داخلِ شخصیتِ واحدهای زبانی، باشد.

- و بجای اینکه، فاصلهِ {آ و بع} از قبل، به وسیلهِ عاملِ سومی، "پُر" شده باشد (و یا بوسیله ضرب، طی بشود) خودِ {آ و بع} شخصیتاً، از قبل، به یکدیگر، نزدیک باشند (به هر، شکل و دلیل).

- دو مثال :

1 : {این - خدا} . / 2 : {این آسمان} . / 3 : {این صندلی} . / 4 : {این جا} .

1 : {سر آسمان} . / 2 : {سر دل} . / 3 : {سر کلاس} . / 4 : {سر چشمه} .

- در هر {دو} مثال : هر A، نسبت به B هایش، از {4 به 1}، شخصیتاً، فاصله بیشتری دارد. (می‌توانید نمودار ساده‌ای را، تخیل کنید).

- و از {1 از 4 به 4} از قبل - بین A و B ها - به هر شکل و دلیل، فاصله شخصیتی نزدیک‌تری / کمتری، موجود است.

- و پس : نتایج مساله نزدیکی فاصله : کاهش کار فهمی؛ و سایر مسایل.
- نکته - مهم- تذکر : یادآوری های قدیم : سوادهای مثال - آداب.....

- در رابطه هر {آ و بع} ممکنه؛ ...
- هر {آ و بع} ممکنه، در موقع زنده زبانی، شخصیتا، نسبت به یکدیگر، دارای فاصله ای هستند.
- که به نسبتی که : این فاصله، کم و زیاد باشد، ضرب نیز "کم و زیاد" می شود (هست). و طبیعتاً : {عامل ایکس و جمع} نیز هم، "زیاد و کم" است (می شود).
- در طیف زیر، از {1 به 4} فاصله شخصیتی {آ و بع} کمتر، شده است (به هر دلیل).

1 : {هوا - سرما} / 2 : {هوای - سرما}.
3 : {هوای - سرد} / 4 : {هوایما} {هواشناسی}.

- هر چه یک {آ و بع} {مناسب هم تر} باشند؛ جفت و جورتر، باشند (به هر دلیل و شکل و ... و جهت ایکس) آمادگی ذهنی بیشتری، برای {یک فهمه شدن} وجود دارد.
- کار ذهنی، {از قبل، انجام شده، تر} است. و جمع زبانی؛ و لغیت بیشتری، وجود دارد؛ از ضرب ذهنی، کاسته شده؛ و احتیاج به خلاقیت ذهنی، کمتر است.
- فاصله {شخصیتی} کمتر آ و بع : ← : کار ذهنی کمتر، برای رسیدن به فهم سوم و یک فهمه شدن.

- نکته- تاکید : یک {آ و بع} می توانند بقدری، به یکدیگر نزدیک شده باشند، که به کلی {از قبل، یکی شده} باشند.
- و یا حتی "یکی" شده باشند. - به نسبت، اینگونه محسوب شوند.
- مثال های نیمه افراطی : بندکفش (بند+کفش). سرچشمه (سر+ چشمه). اینجا- ... :
- فاصله {آ و بع} های داخلی شان، فاقد فاصله است. فاصله صفر/ دو جزء نبودن.
- الحاقی- بی اهمیت : روشن است؛ که به نسبتی که یک واحد زبانی، لغیت بیشتری داشته باشد، عوامل ایکس کمتری را نیز، می توان در آن، نشان داد. و پس : نمی توان در {تک لغات} عامل ایکس را، نشان داد. (چون وجودی ندارند. فاصله فهمی صفر- نیازی به آنها نیست- جمع کامل است- و از قبل، یک فهمه شده گی نسبتاً کامل، در آن واحد زبانی، برقرار است).
- روشنی بیشتر : در مبحث : لغنا.

- بیانی دیگر- ساده- آبر :
- منظور از اینکه، عامل ایکس، در درون شخصیت {آ و بع} است، نزدیکی شخصیتی یک {آ و بع} به یکدیگر است.
- و مثلاً : نزدیکی همه اسم ها (مثلاً بعنوان یک آ) و همه صفت ها (مثلاً بعنوان یک بع) به یکدیگر است. صندلی قرمز؛ ...؛ میز آبی؛ ...
- نکته - مهم- تذکر : یادآوری های قدیم : سوادهای مثال - آداب.....

- « حاشیه- راهنمایی خواندن :

- اگرچه این نوع از عوامل ایکس، از عوامل ایکس دیگر، مهم تر، وسیع تر و نیز : ساده تر، هستند؛ ولی چون در درون واحدها قرار دارند. و بداهت بیشتری دارند. و ... از پارهای جهات، بیان مشکل تر و نیز حجیم تر نیز، دارند.
- بیان (نشان دادن) و توضیح این عوامل ایکس شخصیتی، مشکل تر است.
- و در این قسمت هم، هدف اول کتاب : توضیح کلی عوامل ایکس و سایر اصطلاحات (و ایده) اصلی است.

- این عوامل را نیز، می توان به ده ها و صدها (بیشمار) نوع، تفکیک نمود.

- همانطور که مثلاً موجودات یا جانداران را می‌توان، از جهاتِ متنوع، به انواعِ تودرتو، تقسیم نمود.
- و پس در اینجا: فقط **فهرست‌وار** / گذری، چند نوع کلی‌ترشان، ذکر می‌شود، تا حداقل‌هایی از مساله و مضمون‌شان توضیح داده شده باشد.
- و داشتنِ این دیدِ حداقلی از آنها، کاملاً کافی است (و سرعت از آنها می‌گذریم).
- فهرستِ توضیحی راه، می‌توان، به این‌صورت تنظیم نمود (بسیار بی‌دقت و ... : فقط، برای بیان و ارائه دید) :
- ... شرایطِ موضوعیِ {آ و بع} ها.
- ... نوع واحدها.
- شرایطِ موقعیتی (: مثل : سن- وضعیت‌های اجتماعی- ...- و روحی و ...).
- مسایلِ آوایی، مسایلِ منطقی، مسایلِ ترتبِ زمانی و غیره، شرایطِ سبکی، عادات متنوع.

- « **مثال** - تمثیل‌های بیشتر- و چند نکته :

- بقیه نکاتِ این مبحثِ عواملِ ایکسِ شخصیتی، با چند {تمثیل / مثال} توضیح و عمق، داده می‌شوند.
- **نکته** : توجه کنید به: **ثبات** (تکرار)ِ مثال‌ها، و بیان‌هایی دیگر، از **همین** مثال‌ها، در **انواع** مباحث، در **مسیر** (و **پس** : انتقال به آن مطالب؛...؛ انسجام ... و ...).

- تمثیلِ فیزیکوشیمیایی (بیرونی) :

- 1 : {آب x آهن} . / 2 : {آب x قند} .
 3 : {آب x شکر} . / 4 : {آب x شکر داغ} .

- در این مثالِ غیرِ زبانی (و غیر شناختی) :

- از 1 به 4، آمادگیِ شخصیتیِ بیشتری، برای یکی شدنِ اجزاءِ داخلی، وجود دارد. و کار (انرژی) کمتری، لازم است، برای بدست آمدنِ چیز سوم.
- در شرایطِ برابر، عاملِ ایکسِ شخصیتی، از 1 به 4، در داخلِ خودِ اجزای هر واحد، به مقدار بیشتری، وجود دارد.
- (وقتی که این دو جزء- آ و بع- در کنار هم، قرار می‌گیرند. و با فرضِ ثبات و اشتراک، در فاکتورهای دیگر).

- **یادآوری** - بی‌اهمیت : در نامتون : کلیه نکات، در بینِ {زبان و نازبان} یکسان است- یکسان، تبیین می‌شود.

- و **بنابراین** : تمثیل / نمونه‌های نازبانی، می‌توانند کمک‌گر خوبی باشند، برای روشنی و تحقیق در حوزه زبان معمولی (عرفی). و بالعکس.

- توضیح بیشتر : کتاب "زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات : شباهت لغات و چیزها).

- در مثالِ شناختی (و نه زبانی یا فیزیکی) بعدی نیز، با هم، همان نکاتِ اصلی بحث، تکرار می‌گردند.

- **نکته** : در نامتون، هیچ تفاوتی، بین مثال‌های {شناختی و زبانی} نیز، وجود ندارد (جدا از یکسانی با تمثیل‌های فیزیکوشیمیایی).

- **نکته** : مثال‌های شناختیِ بیشتری، در مسیر، وجود دارد : و مثلاً مثالِ {کراوات} در موقع‌های متنوع، و خودتان نیز، می‌توانید انواع مثال‌ها را بیابید (بسیار ساده و باصرفه برای درک نکات).

- **حاشیه** : در مثال‌های شناختی، بهتر است که : مثلاً تخیل یا فرضِ نمایندگی : چنین موقعیت‌هایی را، دارید می‌بینید (در موقع مناسب هستند).

- **نکته** یادآوری مهم : ... و البته همانطور که بارها؛ گفته شد (موضوعِ تفکیکِ عملِ زبانگر و زبان) : عملِ {ضرب و جمع} ارادی نیست. و خود چیزهای شناختی، در {ما} عمل می‌کنند.

- 1: تخته سیاهِ مدرسه {× (در):} کُره ماه.
- 2: تخته سیاهِ مدرسه {× (در):} چلوکبابی.
- 3: تخته سیاهِ مدرسه {× (در):} حیاط مدرسه.
- 4: تخته سیاهِ مدرسه {× (در):} کلاس درس.

- در مثال‌های فوق: از 1 به 4، عوامل ایکس شخصیتی، بیشتر می‌شود.
- و پس: فاصله فهمی کمتری داریم.
- و پس: راحت‌تر به وحدت فهمی می‌رسیم. و لغیت؟ بیشتری وجود دارد.
- ... و نیاز به ضرب و کار ذهنی و خلاقیت کمتری هست. و ... (سایر نکات).

- **مثال‌های زبانی** را، با مثالی از یک زبان دیگر، شروع می‌کنیم (برای زاویه دید بهتر):

- ... مثلاً توجه کنید که (براساس نکات قبلی):
- در نامتون؛ در زبان انگلیسی (و برای انگلیسی‌زبان) لغتِ {The man} متفاوت است از: لغتِ {Man}.
- و پس هر کدامشان، در کنار لغتی دیگر، وضعیت‌های بسیار متفاوتی دارند، از جهت لغیت (میزان جمع و ضرب).

- **نکته** - بی‌اهمیت: انواع مثال‌ها را، در زبان انگلیسی، می‌توانید در نظر داشته باشید.
- **حاشیه**: و البته در این بحث و مثال‌ها نیز، هیچ نیازی به سطحِ سوادِ بالا نیست.
- و مثلاً اغلبِ {تست‌های 4 جوابی} ساده، طبیعتاً، مثال‌های خوبی هستند.

- **نکته** - بی‌اهمیت: با کمی تخیل و مثلاً تخیلِ اینکه: یک خارجی‌زبانی هستید که دارید فارسی یاد می‌گیرید.
- مثلاً توجه کنید به مساله لغیت، در تضاد با، آموزش‌های دست‌ورزبانی‌ای که به خارجی‌زبان‌ها (که فارسی، یاد می‌گیرند) در مورد حرفِ {را} انجام می‌شود. و ...:
- و مثلاً توجه کنید که، در زبانِ طبیعی:
- چیزی مثل حرفِ {را} بیشتر- کلاً، از جنسِ شکل‌هایی مثل نقطه و کسره، و یا آواهای غیر نوشتاری، مثل مکث و ... است. (و نه مثلاً یک لغتِ زبانی و ...).

- **نکته** - مهم- **تذکر**: یادآوری‌هایِ قدیم: سوادهایِ مثال- آداب خواندنِ مثال‌ها،

- در {6} **مثال زبانی** زیر نیز، {همان نکات} باید تکرار شوند.
- جمع و لغیت و کار و ضرب و ... و عوامل ایکسِ شخصیتی و ...
- و عیناً همان نکات، جاری است. (جدا از مشکلاتِ درست و غلطیِ مثالی و موقعی). همه مثال‌ها، یک نکته را می‌خواهند برسانند؛ و یکی از مثال‌های مناسب‌تر (براساس موقع خواننده) کاملاً کافی است.

- « الف :

- 1: {زمین ~ رفتن}. / 2: {سنگ ~ رفتن}.
- 3: {خورشید ~ رفتن}. / 4: {او ~ رفتن}.

- « ب :

- 1: {او ~ رفتنغ}. / 2: {او ~ رفتم}.
- 3: {او ~ رفتن}. / 4: {او ~ رفت}.

« ج :

- 1 : {لباس ~ پیر} . / 2 : {خورشید ~ پیر} .
3 : {درخت ~ پیر} . / 4 : {مرد ~ پیر} .

« د :

- 1 : {مرد ~ کهنه} . / 2 : {خورشید ~ کهنه} .
3 : {درخت ~ کهنه} . / 4 : {خانه ~ کهنه} .

« ذ :

- 1 : {خورشید ~ قدیمی} . / 2 : {غذا ~ قدیمی} .
3 : {اطلاق ~ قدیمی} . / 4 : {خانه ~ قدیمی} .

« ی :

- 1 : {... ~ ...} . / 2 : {... ~ ...} .
3 : {... ~ ...} . / 4 : {... ~ ...} .

- در مثال‌های فوق : از 1 به 4،؛ و ...؛ و سایر نکات.
- هدف اصلی، در کلیه مثال‌ها، نشان دادن فاصله‌های فهمی متفاوت لغات، از یکدیگر است.
- و اینکه : هر دو لغتی (یا هر دو واحد زبانی‌ای) در هر موقعیت و مقطع ذهنی‌ای (موقع) فاصله‌ای خاص خودشان، از یکدیگر دارند.
- و پس : نتیجه‌گیری نکات اصلی و مورد نظر.

- **تاکید** : توجه کنید به : بعضی از واحدهای مثالی، که در انواعی دیگر از عوامل ایکس نیز، حضور داشتند.
- و توجه کنید به : همین‌گونه مثال‌ها، در بحث شبحی (و غیره).
- و نکات متنوعی که در آن‌گونه مباحث، تفصیلاً گفته شد.
- و توجه کنید به {حال و هوای} دستور زبان متون، در اینگونه {انواع} نکات، در متون.
- و اینکه، این نکات، مطرح نمی‌شوند (بیرون از حوزه و تور دستور، بودن). و یا بسیار بی‌رنگ و بی‌زبان؛ بی‌توجه؛ گسسته؛ بی‌ارتباط؛ و بی‌انسجام موضوعیتی. و یا با منطق‌هایی بسیار متفاوت، بررسی (دیده) می‌شوند.

- و چند نکته کوچک دیگر : و مثلاً :
- در مثال‌ها؛ به جهانی، مثل جهات هنری نیز، می‌توانید توجه کنید :
- و مثلاً : شعری‌تر بودن، در محدوده خاصی، از طیف‌های مثالی.

- یک مثال (سریع - کم‌دقت - و ...) :
- (برای تعمیق دید و نشان دادن یکی دو نکته) :

- نکته : مشخص است که اینگونه مثال‌ها، می‌توانند بیشتر {متنوع} باشند. و از جهات بسیار متفاوت، مسایل زبانی را، {پوشش} دهند.

- آسمان آبی، در مقایسه و تقابل با :

- آسمان شکسته- آسمان خاکستری- آسمان تنبل- آسمان خسته- آسمان خدا- آسمان تهران- آسمان ایران- آسمان اسلام- آسمان مسیح- آسمان ستاره‌دار- آسمان پرستاره - آسمان سنگی- آسمان ابری- ... : آسمان - نامرد- سرد- یخ- شاد- زندگی-

- نکته : به سادگی، می‌توان بصورت تداعی و اتفاقی (...- تصادفی/رندم) هر همنشین‌ای را برای لغتِ {آسمان} اضافه نمود. و این همنشین، مثلاً می‌تواند به بزرگی مثلاً یک کتاب باشد.

- « نکته : مثلاً مشخص است که : تغییر ترتیب مثال‌ها (با وجود مستقل بودن) مشخصاً - به نسبت- در، بارِ حسی (فهمی) آنها، اثرگذار است.

- « نکته : مشخص است که ترکیبِ لغتِ {آسمان، به‌عنوانِ A} با بیشمار واحد ریز و درشتِ زبانیِ دیگر (به‌عنوانِ B) می‌تواند از جهتِ لغیتِ کل واحدِ حاصل : (AB) مورد توجه، قرار گیرد؛ مثال باشد.

- و مثلاً : در هر ترکیب، عواملِ ایکسِ شخصیتی متفاوتی، در هر بار مصرفِ A (آسمان) وجود دارد.

- بیشمار لغتِ آسمان (و حتی : با فرضِ یکسانیِ موقعِ زیانگر).

- روشنی بیشتر : در مسیر.

- « نکته زنده بودن - و ... مثال‌ها :

- (نقل از : نوشته قدیمی‌تر نویسنده- نیمه تکراری- تأکیدی مهم) :

- ... : یادآوری‌هایِ قدیم : سوادهایِ مثال- آداب.....

- نکته کلی : در دسر و مشکلِ ارائهِ مثال (از عواملِ ایکسِ شخصیتی) به‌دلایلِ موقعی، بیشتر است.

- در کلیه مثال‌ها، موقعیتِ شخصِ مثال‌گیر (خواننده) از جهتِ متنوع، بسیار مهم است. و ممکن است که با نویسنده (کتاب) در مثال‌ها، به‌دلایلِ و از جهتِ متنوع، {هم سلیقه- هم شم- هم ...} نباشد.

- و پس باید : مثالِ مناسب‌تر را انتخاب کنید. و یا شمارهبندی‌ها را، جایجا کنید.

- و یا براساسِ لحن و منطقِ موضوعیتی، مثال‌هایی برای خودتان بسازید. و از روی آن مثال‌ها، نکات را مرور کنید.

- و نیز، توجه کنید که : مثلاً در ترتیبِ واحدهایِ یک مثال، ممکن است که در الان (در این موقعِ تان) یک سلیقه‌ای داشته باشید و یک‌ساعت (یک لحظه) بعد، در موقعیتِ فکری و روحی کاملاً متفاوتی یا در فضای زبانی و کلی متفاوتی، باشید و سلیقه دیگری، داشته باشید.

- و یادآور شوید به {حسی بودن} این بحث‌های نامتونی. (و دور از فضایِ متونی "دو تا چارتایی" و عقلی؛ و منطقی؛ و علمی بودن).

- و کلاً، یادآور شوید به : به نکاتی که در مورد موقع و مقطعِ زنده ذهنی، در نامتون گفته شد. و تأکیدی که بر زنده بودن مثال‌ها (در تضاد و تقابل با مثال‌های متونی) گفته شد.

- (بی‌اهمیت) : و اگر آن‌های اصلی نامتونی، منتقل شده باشد :

- کلاً می‌توان گفت که : اینگونه انعطاف‌ها و ناثباتی‌ها و ...، دلیل بر درستی، انسجام و قوتِ منطقِ نامتونی است. و نه دلیل بر ضعف و غلط بودن.

- و البته طبیعی است که، برای ذهنیتِ عادت شده و انتظاری متونی، {درست} چیزی است که : خشک و ثابت و {علمی} باشد. و نه اینگونه متزلزل و {دم، دمی} و ... و سهل انگارانه.

- و بهر حال : این مساله، یکی از روهای سکه تفاوت عمیقِ {متون و نامتون} است. و پس : خواننده می‌بایستی، به‌نوعی، {با آن- کنار- بیاید}. (۴).

- (تاکید آخر) : و نیز چنانکه گفته شد : این یادآوری‌ها، جنبه معلوماتی ندارد؛ و {حسی است} و لزوم تکرارش دیده می‌شود و نباید {ناخوانده} بماند.

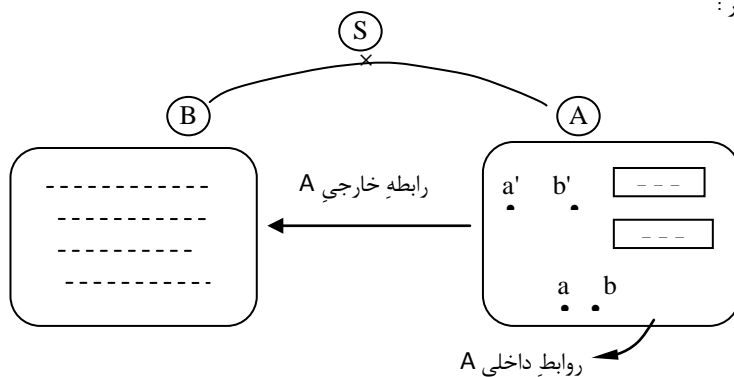
« نکته - بی‌اهمیت :

- روشن است؟ که : الزاماً عوامل ایکس، نبایستی که حتماً، در لغات باشند.
- و مثلاً در جاهای مشخص تر : و مثلاً در : ... وضعیت لحن و حالت چهره و شکل نوشتاری (بخصوص در خط دستی) می‌توانند قرار داشته باشند.
- و فقط محدودیت‌های نوشتاری و غیرو، باعث این شده است که در جاهای راحت‌تری، مثال‌ها و نکات، ارائه بشود.
- و ناخودآگاهاً/ نامستقیماً، نباید مثلاً چنین سوء تفاهمی، در خواننده شکل بگیرد که... و ...
- و همانطور که گفته شد : یکی از نکات و فواید اصلی نامتون، در تعمیم‌پذیری و یکسانی‌اش، در همه واحدهای (چیزهای) زبانی و نازبانی ریز و درشت است.
- و اینکه : هر چیزی، می‌تواند عامل ایکس باشد (از جهات متنوع : هست).

- « روابط داخلی و خارجی {آ و بع} ها :

(بی‌اهمیت - یادآوری) :

- روشن است؟ که : وقتی مثلاً بحث از عوامل ایکس شخصیتی (و یا سایر اصطلاحات) در بین یک واحد دوتایی داریم، در واقع، بحث‌مان از : {روابط داخلی} آن آبع است؛ و نه روابط خارجی آن آبع.
- و روشن است (؟) که : هر واحد زبانی (هر سیستمی) همیشه، در هر موقع، هر دو رابطه {داخلی و خارجی} را، دارد.
- و در {ساده و خلاصه} نویسی، این نکات، ذکر نشده است.
- ولی البته؛ انتظار این است که، اینگونه نکات جزئی مهم (- ریز مهم...) مشکلی در خواندن مضامین اصلی، به‌وجود نیابد.
- نمودار :



روابط داخلی و خارجی A، در واحد S (AB)

- بیان دیگر (بی‌اهمیت - بی‌دقت) :

- تاجاییکه، و به نسبتی که، هر واحد زبانی‌ای {لغیت} دارد، به همان نسبت نیز هم، دارای عوامل ایکس شخصیتی است.
- و خودش؛ به‌عنوان یک " آ "، در ارتباط با یک واحد دیگر (به‌عنوان یک " بع ") تمام نکات گفته شده، در موردش،

جاری است.

- توجه- بی‌اهمیت : ... و مساله روابط {آ و بع} داخل یک واحد، نباید تخلیط بشوند، با : روابط کل همین آبع؛ بعنوان یک {آ یا بع}.

- و در آبع‌های بزرگتر، مثلاً می‌توان گفت : {دو جمله}- یا پاراگراف‌های یک فصل از یک کتاب - و یا در مثلاً {دو کتاب} می‌توانند موضوعاً و زبناً، به یکدیگر {دور و نزدیک} باشند البته با توجه به مساله نسبت. فاصله‌های متفاوتی، داشته باشند. فهم‌های {قابل یکی‌تر شدن} متفاوتی داشته باشند. وحدت موضوعی {کم و زیادتری} داشته باشند. ضرب و جمع متفاوتی داشته باشند؛ و ... و در مجموع، لغیت {کم یا زیاد}‌تری، داشته باشند.

- یا در مثال‌های نازبانی‌تر، مثلاً می‌توان، در مورد {دوری و نزدیکی} دو فرهنگ و یا ... و یا دو شخص، عیناً همین نکات را، تکرار نمود. (به نسبت لغیت‌شان).

- و یا مثلاً (مثال بسیار زنده- بی‌اهمیت) ... در همین کتاب، هر یک از واحدها : ...
- ... و در همین کلمه، و یا همین عبارت؛ یا همین جمله؛ یا پاراگراف؛ یا همین قسمت : ... در "آن" واحد، هر دو نوع رابطه {داخلی و خارجی} وجود دارد و فعال است.
- و مثلاً : توجه کنید که بدیهتاً : روابط هر واحدی از این کتاب، با کلیه واحدهای {ریز و درشت} دیگر همین کتاب است (پیدا و پنهان- ... و جدا از هر رابطه دیگری).

- تاکید : و لازم به ذکر نیست؟ که : اینگونه نکته‌ها، جدا از مساله عوامل ایکس شخصیتی موضوع بحث این قسمت، در همه عوامل ایکس دیگر (و ...) نیز، البته جاری است.
- یادآوری : کلیشه اصلی : {آ و بع، هر چیزی می‌توانند باشند}.

- چند "نکنه، نکته" :

- « چند "نکنه، نکته" سوالی- استطرادی (و سریع- اشاره‌ای- ساده) برای ملموس‌تر شدن عوامل ایکس :
- (عوامل ایکس؛ و : یادگیری) :
 - (کاربردی و زمینی‌تر شدن نکات) :
 - (عمق‌گیری عوامل ایکس) :
 - (نقد کلی و عملی متون : ساده و دم‌دست) :

- ... یادگیری {عوامل ایکس و جمع} در زبان مادری، چگونه است؟
- چه مسایلی را، می‌تواند داشته باشد؟.
- و نیز مشخصاً : این عوامل ایکس شخصیتی مورد بحث این قسمت، چگونه در {زبان دوم} در بزرگسالی، یادگیری و منتقل، می‌شوند؟.

- از آنجا که : عوامل ایکس شخصیتی، در داخل وجودی / در درون واحدهای زبانی هستند، پس؛ در ترجمه، یا در یادگیری زبان دوم، چه اتفاقی، برای‌شان می‌افتد؟
- (مشخصاً- برای سادگی : سوال را در تک لغات، توجه نمایید) :
- و آیا مثلاً : {Five- و پنج} تا چه حد و از چه جهاتی، تا چه مقدار، معادل یکدیگر هستند؟
- و مثلاً ... : (نکنه :).

- و یا مثلاً لغت‌های { تاکسی و Taxi } ... :
- "تاکسی" در { انگلیسی و فارسی } به فرض یکسان بودن مسایل معنایی و فرهنگی و ... از جهت این عوامل ایکس، چه وضعیتی دارند؟

- و در چه حدودی، معادل یکدیگر، محسوب می‌شوند؟

- نکته: اینگونه سوال‌ها (و حواشی متنوع آن) به نسبت، در همه لغات و واحدهای دیگر زبانی، بصورت مشابه، برقرار است (وجود دارد).

- نکته: توجه کنید که: عوامل ایکس، قراردادی و معلوماتی، نیستند. بلکه: حسی و فهمی و طبیعی و ... هستند.
- (قبلاً بحث شده) و روشنی بیشتر (قراردادی و معلوماتی، نبودن): در مسیر.

- نکته - تاکید: اغلب این نکات، از جهاتی دیگر، قبلاً توضیح داده شده است (مثلاً در مبحث همحسی). و در این قسمت، فقط از جهت ارتباط با این مباحث، دارند مرور می‌شوند.

- نکته - کاملاً بی‌اهمیت - یادآوری:

- در متون، تفکیک مشخصی، بین انواع شَم‌های حسی و معلوماتی، ندارند.

- و طبیعی - بدیهی است؟ که: یک فارسی‌زبان { نماد رانه زبان انگلیسی } نمی‌تواند تفاوت شمی حسی را، در زبان انگلیسی، داشته باشد.

- و نظرش، بر اساس معلومات، و یا شَم معلوماتی‌اش است.

- با توجه به نکات گفته شده، به دو مثال طیفی زیر، توجه کنید:

الف: 1- {صندلی - پنج} / 2- {پنج صندلی}.

ب: 1- {chair - Five} / 2- {Five chairs}.

- و مشخصاً: توجه کنید به انواع مسایل عوامل ایکس شخصیتی.

- (نکته:) و مثلاً به سادگی: توجه کنید که: اگرچه هم که: {Five - و: پنج} شدیداً هم‌معنی و ... باشند:

- ولی در کنار مثلاً یک {اسم: صندلی - تاکسی و غیره} عوامل ایکس شخصیتی بسیار بسیار متفاوتی {دارند}.

- و این {داشتن} در وجودشان، نهفته است؛ ذاتی، تفکیکناپذیر؛ و ... است (شده است - در زبان طبیعی).

- (نکته:) و مثلاً توجه کنید به: مسایل یادگیری معلوماتی دستور زبانی (و تقلید تصنعی و ساختی) در متون.

- و مقایسه کنید با مساله یادگیری (ایجاد) طبیعی ... حسی عوامل ایکس، در زبان واقعی.

- نکته - حاشیه: در این کتاب، به دلایل {قبلاً ذکر شده} یکی از زمینه‌های اصلی و با صرفه انتقال نکات، مسایل ساده یادگیری زبان است.

- و پس: روشنی بیشتر اینگونه نکات (و تکرارهای متنوع): در مسیر. (و نیز در: کتاب "یادگیری زبان کاذب")

- (نکته: بی‌اهمیت - ... مهم):

- و نیز: توجه کنی که در معادل‌دهی بین لغات و غیره {دو زبان} عوامل ایکس زبان مادری نیز ناخواسته (اجباراً) به زبان دوم، منتقل می‌شود.

- و عبارتی: طبیعتاً {جمع زبانی فارسی} هم، به زبان انگلیسی، منتقل می‌شود.

- (چون جزئی از شخصیت لغتی و تفکری زبان فارسی مادری‌شان، است).

—
- دو مثال (مثال‌های قبلی نیز، شامل این نکات، هستند) :

In garden «-» «-» A book

- یادگیرنده {فارسی‌زبان} بزرگسال زبان دوم (انگلیسی) به دلیل لغتِ نسبی، این دو عباراتِ انگلیسی را، به‌صورتِ عبارتِ نسبتاً یک لغتِ فارسی بزرگسال، می‌تواند در اختیار داشته باشد.

- و **بعبارتی**، اجباراً: چنین عباراتی را، بدست می‌آورد :

- {در باغ} «-» «-» {یک کتاب}.

- و **بعبارتی** : قادر نیست (نمی‌تواند) که، این عبارات را، بصورتِ {کودکانه} ...؛ نامجموع؛ و بدونِ عواملِ ایکس؛ داشته باشد، و دسترسی‌ای، به وضعیتِ طبیعی زبانِ کودکی (زبانِ یادگیریِ طبیعی) نمی‌تواند داشته باشد.

- و **پس** مثلاً: عدم توانایی دسترسی، به {عواملِ ایکس} زبان دوم. و **پس** : انواعِ نتایجِ عملی این نکته.

—
- بیان ساده‌تر؟ :

- توجه کنید به انگلیسی‌زبانی که، دارد فارسی، یاد می‌گیرد :

- او، در لغاتی مثل : {سرچشمه- بندکفش- اینجا-...}، از جهتِ عواملِ ایکس، چه می‌کند؟

- ... از **جهتی** : عدم توانایی دسترسی الفبایی‌تر به زبان دوم؛

- و نیز (از **جهتی** دیگر) عدم توانایی دسترسی و یادگیری (ایجاد) عواملِ ایکس و جمع (و نبودِ ضرب). و نیز : ...

- **نکته** : مساله این مثال‌های افراطی (لغات ترکیبی شدیداً جمع، مثل : سرچشمه) کم و بیش، در همه واحدهای زبانی، به نسبت، وجود دارد. {به نسبت لغتِ یک آبع، این مساله هم، هست}.

—
- و توجه کنید که الگوبرداری‌ها و تقلیدِ تصنعی این مسایل، برای یادگیرندگانِ تصنعی زبان دوم (نمادری‌ها) جدا از زحماتِ یادگیریِ این مسایلِ کاملاً نازبانی، چقدر دردسرساز و گاهاً و یا منقطعاً مضحک و ... است.

—
- « مثلاً : کلاً توجه کنید به تست‌های کنکوری زبان.

- و یا در این **مثال‌های** مشخص‌تر :

- استفادهِ یادگیرندگانِ تصنعی، از معلوماتِ دست‌ورزبانی کلاسیک در موردِ مثلاً : {The} انگلیسی، و یا {را} فارسی.

—
- (**نکته**- بی‌اهمیت) و مثلاً توجه کنید که یکی از عواملِ اصلی {خودیادگیری‌شونده‌گی} زبانی، که طبیعتاً در ذاتِ هر زبانی، باید باشد (والا آن زبان، بقا نمی‌یافت و ...) وجودِ مثلاً همین حروفِ {The}؛ ...؛ را است.

- و **بهرحال** : روشن است؟ که : دلیلِ وجودیِ اصلیِ چیزهایی مثلِ {The} در زبان‌ها، **تسهیلِ** یادگیریِ زبانِ مادرانه (تسهیلِ زبان) است.

- و نه **دردسر** و مشکلِ بالای مشکل (و یادگیری‌های تقلیدی و حفظی و ساختی) برای یادگیریِ زبان.

- و در، عمل و ذهنیتِ متونی، مشخصاً اینگونه‌ای است (تظاهر و ظاهرسازی و ...)؛ دقیقاً کاملاً **معکوس** وضعیتِ طبیعیِ زبان؛ وضعیتی بسیار بسیار ... متفاوت.

—
- **خلاصه** و مثال :

- {هوا- سرما} ← {فردا- سرما} ← {فصلِ سرما} ← {سرمای زیاد} :

- چگونه (؟)، در معادل‌ها (مثلاً برای یک انگلیسی‌زبان) عواملِ ایکسِ شخصیتی این لغاتِ ساده (که هر کدام، موقعی دارند) **منتقل**، می‌شود (و غیرو)؟.

- و متون : از چه زاویه‌ای، به اینگونه مسایل {ریز مهم} نگاه/ برخورد، می‌نمایند؟

- « مثال پایه‌ای چلگ - و عوامل ایکس شخصیتی :

- **حاشیه** - الحاقی : در قسمت‌های قبلی، این مثال پایه‌ای؛ ساده؛ ملموس؛ ... و **پرصرفه**، نسبتاً (و به‌صورت پیشرفته‌تری) حلاجی شده است.

- و به نکات این قسمت، به‌عنوان یادآوری و **ارتباط** دادنش، با این مبحث عوامل ایکس، بایستی توجه نمود.

- « **نکته مهم** یادآوری و **مقدمه‌ای** - عمومی :

- روشن است؟ که : منظور از، ارتباط دادن‌های بین مباحث متنوع، وجه و جنبه **استدلالی** مساله نیست؛ بلکه این است که : نکات را، بر روی هم مونتاژ کنید/ تطبیق دهید؛ و برای روشن شدن یکدیگر، استفاده نمایید. و ده‌ها مساله را، مثلاً در ارتباط این دو مساله، {ببینید/ بیابید} و نقد نمایید یا ... (و پس مثلاً : نیاز به تکرارهای کمتر نیز).
- و **بهر حال** : توجه به این ارتباطها، در تعمیق (عمق دهی) نامتون، بسیار باصرفه است.

- در مثال چلگ، می‌توان **فاصله** فهمی را، کم نمود (کاهش داد).

- و عبارتی : با تغییر دادن {بار}های فهمی اجزای چلگ (چلوکیاب، لگن) نسبت به یکدیگر (در کل رابطه‌شان) عوامل ایکس شخصیتی‌شان را، بیشتر نمود.

- و **مثلاً** : اگر برایمان {توضیح} بدهند که ...

- و یا **مثلاً** در فضای (موقع) یک زندان باشیم، فاصله فهمی چلگ و ما، بسیار، کمتر می‌شود : (لغیت بیشتر).

- و یا **مثلاً** : اگر مساله چلگ، دائماً تکرار بشود. و یا **مثلاً** دیگران هم چلگ بخورند. و مثلاً در حوزه فرهنگی‌ای باشیم که : چلگ، برای‌شان **عادی** باشد؛

- فاصله فهمی چلگ، طبیعتاً بدیهتاً، کم می‌شود؛ فاصله ظرف (لگن) و چلوکیاب، کم می‌شود. و **پس** : {لغیت و جمع} بیشتر و سایر نکات.

- « و یا **مثلاً** : در همین کتاب، در مسیر : ممکن است که بار منفی چندشی اولیه چلگ‌تان را، در مقایسه با موقع فعلی‌تان، از دست داده باشید (کاهش یافته باشد).

- و **عبارتی** : عوامل ایکس شخصیتی‌اش (ذاتی - نهفته شده در وجودش) در مقایسه با شروع خواندن‌تان، در این کتاب، متفاوت و متحول، شده باشد.

- **حاشیه** ساده - **تاکید** : در اینجا به نکته **زنده بودن** مثالها (و کلیدی بودن این مساله در نامتون) هم نیز، می‌توانید/ بایستی توجه کنید.

- به‌خصوص، در این مثال افراطی چلگ، که باوجود بار منفی شدید و **هزینه‌بری**، که برای کل این کتاب داشته؛ با سماجت (و با ...) مکرراً، از آن، استفاده شده است. ...

- مثال نیمه چلگی (**حسی** - **تابویی**) دیگر و عوامل ایکس :

1 : {شیر سوسک}. / 2 : {شیر موش}.

3 : {شیر انسان}. / 4 : {شیر گوسفند}.

- « در این مثال بسیار ساده، آسان و گویا :

- همانطور که **مثلاً** : می‌توانیم بگوییم که : از 1 به 4، رغبت بیشتری برای خوردن، ...؟ می‌توانیم هم بگوییم (و نه

الزاماً با همان دلیل) که: از 1 به 4، واحد آبع، جمع‌تر است؛ ...؛ ... و عواملِ ایکسِ شخصیتیِ بیشتری بینِ آ و بع { وجود، دارد.

- **حاشیه**: بی‌اهمیت: ... البته بسته به موقع خواننده، نکاتی را می‌توان برای {زنده‌تر} نمودن مثال‌ها، ذکر نمود.
- و مثلاً توجه کنید که ممکن است؛ برای بعضی خوانندگان دقیق، واحد شماره 3، اندکی سنگین و برخوردنده باشد (حداقل از سه جهت اصلی).
- و البته روشن است (؟) که، نمی‌توان (و نباید) واحدها را شکافت.

- **نکته**- حاشیه عمومی: توجه کنید که در اینگونه مثال‌ها، لازم نیست؛ هیچ ضرورتی ندارد که: تصویر و تصویری از {مثال} داشته باشیم.

- و فهمِ زبانی معمولی آن هم کافی است. حسِ زندگی که، از خواندنِ عبارت‌های مثالی (مثلاً: شیر گربه) بدست می‌آورد- به دست‌تان می‌رسد - هرچه که هست، کاملاً کافی است.
- و البته اگر حسی ندارید، یا به هر دلیلِ تابویی علمی و غیرو، منکر هستید، می‌شود- به‌سادگی- {از خیر} مثال، بگذرید؛ ندیده‌گیری مثال: نکته عمومی، برای همه مثال‌های زنده نامتونی این کتاب.

- **نکته**- حاشیه عمومی- **موقع**:

- در اینگونه مثال‌های نسبتاً حسی‌تر، بهتر (؟) می‌توانید متوجه بشوید که:
- وضعیتِ شخصیتی {مثال گیرنده} و مثلاً از جهت: سن و جنس و لطافتِ روحی این جهت، زمان و ...، درجه فکر و تمرکزش بر مثال، نگرشِ عمومی‌اش نسبت به همین نوشته (و مثلاً مثبت یا منفی بودنِ نگاهش به ارزش کتاب؛ درجه جدی گرفتنِ کتاب؛ ...) و نیز وضعیت‌های متنوعِ روحی‌اش، در حین برخورد و خواندنِ مثال و غیرو، در {فهم} مثال‌ها، بسیار مهم است.

- و مثلاً از جهتِ رتبه‌بندی (ترتیب) مثالِ طیفی {شیر}: کدامیک را، به ترتیب، ترجیح می‌دهد؟
- و مثلاً: ممکن است که حتی یک شخص خواننده نیز، در موقع‌های متفاوت، نظرات متفاوتی در مورد ترتب مثال‌ها داشته باشد (مثلاً 3 را در ابتدا بیاورد).

- و یا مثلاً: ممکن است که {هدفِ مثال/ خواننده در موقع} اولاً از شیر، {متنفر} باشد- و بدش بیاید- و حساسیت داشته باشد و غیرو.

- و پس بدیهتاً: خراب و خنثی شدنِ مثال، بی‌تاثیر بودنِ مثال (میخ و سنگ) و کم فایده شدنِ مثال.
- و پس مثلاً: خودِ خواننده؛ بایستی مثال را {درست/ تصحیح} نماید؛ و یا مثلاً با ظرافت، "غلطت" حسی مثال را، بالا ببرد (کاری که در هنرها و ... نیز انجام می‌شود).

- و مثلاً: به‌صورت: {ماست- خامه- ...} ... آن موجودها (واحدهای بع) در بیاورد.

- و بهر حال- تأکید مکرر: اهمیتِ کلیدی توجه به {زنده بودن} مثال‌ها، بخصوص زبانی‌ها، در این کتاب.

- **پایانِ عواملِ ایکسِ شخصیتی.**

- **چند نکته متفرقه عوامل ایکس:**

- بی‌اهمیت (فشرده و ...):

- چشم‌اندازهای متفرقه‌ای، از عوامل ایکس:

- چند نکته {جامانده} و یا {حذف شده} و ...:

- بی‌ترتیب- عجول- فشرده؟- کم دقت- و سریع- و نیمه تکراری- قفسه‌ای- و غیرو:

- نکته: بهرحال، همه عوامل ایکس، یک نکته‌اند. و فهم نسبی یکی از آنها نیز، کافی است برای این نوشته. و مسایل اصلی عوامل ایکس، بیان شد. و این قسمت کوتاه‌انتهایی شاید بتواند، فزاسازی و تعمیق بیشتری، بوجود بیاورد.

« الف: بی‌اهمیت: خود اصطلاح {عامل ایکس} یک جمع‌گر، بسته‌بند، است (مثالی است برای عوامل ایکس). و چیزهای زیادی، در آن، قرار- داده شده است.

- همانطور که هر لغتی، اولاً یک ضمیر و نیز یک عامل ایکس نیز هست (از این جهت). و مثلاً لغت {آجیل} که می‌تواند شامل مخلوط چیزهای زیادی باشد (پسته- انواع تخمه- بادام- ...).

- نکته: خود اصطلاح {عامل ایکس} از جهت دیگری نیز، بعنوان یک "عامل ایکس" ذکر شد. از جهت فلوزی بودن و تبیینی بودن؛ پُل بودن: و مثلاً وصل نمودن قسمت {ضرب و جمع} در نامتون.

« ب: امضای یک شخص یا امضای لحنی یک هنرمند (و مثلاً سبک شخصی یک کارگردان مولف تاتر یا یک معمار) یا سبک هنری یک دوره و ... و غیره، همه‌گی {عامل ایکس} هم هستند. از این جهت نیز، می‌توان نگاه‌شان نمود.
- اجزای داخلی یک رادیکال ریاضی. و مشخصاً {شکل رادیکال} همچون یک عامل ایکس (بسته‌بند) عمل می‌نماید.
- انواع بسته‌بندهای دیگر: یک مکتب فکری- یک ایده فلسفی (بعنوان جمع‌گر)- ... یک مد- یک پرچم- یک سنت- ... یک شخص (شخصیت) کاریزماتیک (جمع بر روی یک نقطه مراد و غیره)- انواع عقاید- دوست داشتن‌ها: و مثلاً طرفداران یک تیم فوتبال که در زیر نام باشگاه، {جمع} می‌شوند.

« ج: (مثال‌هایی از لغات ناملموس)

- (در چند درجه- و ترکیبات بیشتر و کمتر)

« ص: (قفسه مثال‌های متنوع- کم یا بی‌توضیح).

-

« ی: از اینگونه عوامل ایکس، نیز می‌توان، تفصیلی‌تر بحث نمود:

- ۱: عوامل ایکس نظمی: قافیه؛ تناسبها در موسیقی و معماری و ...

- ۲: عوامل ایکس ترتیبی: مثلاً: {موش و گربه. - و- نه: گربه و موش}.

- یا: {غلطانداز - و- نه: اشتباه‌انداز}. و ... و غیره.

- اتباع و مهملات- دوگانی‌ها- ...

- ۳: عوامل ایکس منفی (و جمع منفی/ تفریق زبانی): ... : نکته: احتمالاً بحث از این طریق، بسیار دردسردارتر و

حجیم‌تر از بحث عوامل ایکس (مثبت) است (و البته نکات متفاوتی، نیز دارد).

- ۴: عوامل ایکس سفید (تَهِی).

- ۵: عوامل ایکس فیزیکی‌تر: مثلاً یک پوشه یا ...

- ۶: ... :

« الحاقی یک:

- چند نکته کوچک، برای عوامل ایکس ترتیبی (ترتبی):

- (بی‌اهمیت- سریع- درهم- تکراری؟):

1: {گربه و موش} / 2: {موش و گربه}

1: {خروس و مرغ} / 2: {مرغ و خروس}

1: {صندلی و میز} / 2: {میز و صندلی}
1: {... "ب" و "... "ا"} / 2: {... "ا" و "... "ب"}

- « در این مثال‌های طیفی دوتایی :
- مشخصاً در 1ها: ضرب بیشتری، هست.
- و لغت کمتری، وجود دارد (در مقایسه). عاملِ ایکسِ کمتری، هست (به هر دلیل). و سایر نکاتِ همیشگی.
- و مشخصاً، 2ها: جمع بیشتری دارند؛ لغتِ بیشتری دارند؛ لغتِ {رسیده‌ای} رسیده‌تری، هستند. - لغتِ بیشتر هستند.
- لغت، هستند؟

- نکته- بی‌اهمیت- تاکید: مثلاً، اینکه چرا در 2ها، جمع بیشتری است، کلاً خارج از حوزه کاری این کتاب است (چنانکه گفته شد).

- و البته؛ به سادگی می‌توان توجیه‌سازی‌ها- بهانه‌ها- دلیل‌سازی‌هایی، داشت.
- و مثلاً چنین {مجموعه دلایلی} را؛ ذکر نمود (با درصدهای متفاوتی از تاثیر):
- {جمع/میل به جمع} که در همه واحدهای زبانی طبیعتاً، هست (و دلایلش، گفته شد).
- و اضافه شدن فاکتور بسامد بالا و ...؛ و {میل به تفکیک} در زبان؛ مسایل متنوع ارزشی، نکات متنوع فنوتیکی (صوتی) و ...؛ و غیره.
- حاشیه: از جهتی مثل {میل به} جمع و تفکیک در طبیعت: ... اتم‌ها ← سلول‌ها ← مولکول‌ها ← ... ← کهکشان‌ها ← ... (و حرکت بالعکس).

- نکته: در متون، ترتب‌هایی مثل {پنج و صندلی در: "پنج صندلی"} در تور دست‌ورزبان‌هایشان، قرار می‌گیرد.
- ولی ترتب‌های دیگر، اینطور نیست (عمدتاً).
- و یا مثلاً در: متن‌های یادگیری زبان، دیکشنری‌ها؛ ... به سختی می‌توان اینها را (و مثلاً: "موش و گربه" را) به‌عنوان یک "لغت" دید. و بعبارتی: چنین چیزهایی (لغاتی) به عنوان لغت، محسوب نمی‌شوند. به رسمیت، شناخته نمی‌شوند (نامشروع؟).
- و یا به‌رحال: کم و بیش، و به نسبت، اینگونه، دیده نمی‌شوند؛ و مسایل‌شان، نبوده است. و جایی، در تعاریفِ شکلی و ظاهری و استانداردهای متون، ندارند.
- نکته: البته لغاتِ معروف‌تر (لغت‌تر؟) یا مثلاً {وند دارها} وضعیتِ متفاوتی دارند: {سرچشمه} - {آبگوش} - {نادرست‌کاری} - ...

- نکته تاکید: مشخص است؟ که فاصلهِ فهمی {آ و بع}‌ها، در 2ها، بسیار کمتر است (یا وجود ندارد؟) از همین فاصلهِ فهمی، در 1ها.
- و عبارت: فاصلهِ {موش - تا: گربه} بسیار بسیار، کمتر است از فاصلهِ {گربه - تا: موش}.
- یادآوری تمثیلی و تاکید: تفاوتِ فاصلهِ فیزیکی کیفی: طبقه اول یک ساختمان، تا طبقه ششم آن که مشخصاً بیشتر است از، وضعیتِ معکوس (سرازیری: ششم به یکم).
- یادآوری - تاکید: توجه کنید به کمتر بودنِ فاصلهِ اجزای {این + جا} از مثلاً: فاصلهِ اجزاء، در {این + مدرسه}، که باعث می‌شد که: نتیجه بگیریم که: {اینجا} نسبتاً، یک لغت است. ولی {این مدرسه} را، نسبتاً، نا لغت بدانیم (دو لغته).

- و بهر حال: اگر خواننده، جمع بودن ...؛ و یا حداقل، تفاوتِ بین {1 و 2}‌ها را قبول دارد، پس باید؟ حتماً وجود عوامل ایکس بیشتر، در 2ها را، نیز، قبول داشته باشد.

- و پس : می‌توان پرسید که، این عواملِ ایکس، در کجاست؟
- بی‌اهمیت : و مثلاً می‌توان : چنین اسم و اصطلاحی را، برای چنین عواملی، انتخاب نمود : {عواملِ ایکسِ شخصیتی ترتیبی}.

- نکته - ضابطه :

- یکی از ساده‌ترین راه‌ها (ضوابط) برای تعیینِ درجه {لغت بودن} اینگونه لغاتِ نارسمی، تستِ خواصِ عرفی لغت، در آنها است (میزان بهره‌مند بودن از خواص لغت).
- (حاشیه - بی‌اهمیت : نسبتاً سعی شده که، از ضوابطی که، در متون نیز، کم و بیش، مورد قبول باشد، استفاده شود) :
- ... توجه کنید که در این کتاب، عملاً/ حدوداً به این مساله و خاصیت/ خصوصیتِ بسیار مهم {لغت}، پرداخته نشده است : مساله کلیدیِ بارگیری لغت (به نسبتی که لغت است).
- « ... واحدهای زبانی به نسبتی که جمع هستند، همیشه در حال بارگیری نیز هستند (آبز).

- « مثلاً : استفاده از آن {شبه لغت} در واحدی بزرگتر (به عنوان یک لغت).

- چون به نسبت لغت بودن، ...

- و مثلاً : در این واحدِ بسیار کوچکِ فحشی (با عذرخواهی‌های همیشگی) :

- ... {پدر و مادر} :

2 : بی {پدر و مادر}. (و نه) :

1 : بی {مادر و پدر}.

- همینگونه مثال‌ها را، می‌توانید، در جمله‌ای بزرگتر، به کار ببرید (و مقایسه کنید) :

2 : {آن، بی‌پدر مادرها، ... رفتند}.

1 : {آن، بی‌مادر پدرها، ... رفتند}.

- نکته : بازم، می‌توانید جملات را بزرگ کنید و یا اصلِ مثال را، بزرگتر نمایید؛ یا به این‌صورتها : {پدرِ مادردار، تر، هایش، بیایند اینجا}.

- ... یا مثلاً : اگر ممکن است و مثال‌سازی مناسبی، ممکن باشد؛ با پسوندِ مناسب، عمل {منفی‌سازی} را، بررویشان، انجام دهید. ...

- و یا مثلاً : سعی کنید که آنها را، {جمع دستوری} نمایید :

2 : {موش و گربه}های دهکده‌ما.

2 : {مرغ و خروس}ها.

- و برای تشخیص بهتر (برای اطمینانِ خاطر) می‌توانید با همتهای 1شان، مقایسه نمایید :

1 : {گربه و موش}های دهکده‌ما : ← یک گربه - و موش‌های دهکده‌ما.

1 : {خروس و مرغ}ها : ← یک خروس - و تعدادی مرغ.

- روشن (قبول) است؟ که : {1 و 2}ها، متفاوتند.

- و مثلاً مشخصاً، 1ها، فاقدِ بسته‌بندی لغتی طبیعی و ذاتیِ موجود، در 2ها، هستند.

- حاشیه : البته اگر خواننده، اینگونه نکات را، - به هر دلیل - نمی‌تواند قبول داشته باشد (ببیند) مساله‌ای نیست (طبیعی است). و می‌توان مثل همیشه، از {خیر مثال} و نتیجه‌گیری‌هایش، گذشت.

- « ... این چنین ضابطه‌ای (مقایسه‌ای) نیز، می‌تواند مفید باشد؟ :

- الف : 5 خروس و مرغ، آمدند.

- ب : 5 مرغ و خروس، آمدند.

- « ضابطه‌های دیگر : مثلاً : در اسم‌گذاری‌ها، یا در یک ترکیب بزرگ شعری :
- 2 - مگر { شیر و پلنگی } ای دل، ای دل؟ (که با ما داریم، به جنگی، ای دل، ای دل).
- 1 - مگر { پلنگ و شیری }؟ -
- البته 1 هم، { غلط } نیست (در تور ذهنیت متونی دستوری). ولی { کمی } غلط است (۴).

- « ضابطه‌های دیگر : مثلاً : استفاده از "خروس و مرغ"، (در معنی و جای "مرغ و خروس") ممکن است غلط، باشد.
- تفاوت معنایی ملموس، می‌تواند وجود داشته باشد؛ مثل غلط بودن هر لغت غلطی؛ یا ...
- مثال افراطی : اگر به‌جای "میز" بگوییم : "سبز". یا مثلاً؟ : { چشمه‌سر؛ گوشت‌آب؛ شوهرمادر } به‌جای : { سرچشمه؛ آبگوشت؛ مادرشوهر }.

- « ضابطه‌های دیگر : اگر بالفرض، در دیکشنری می‌خواستیم، معنی { گربه و موش } را بگوییم. یا در زبانی دیگر :
- می‌خواستند معنی { تام و جری } را بیاورند، طبیعتاً... - عرفاً، چه انجام می‌شد؟.
- اولویت عرفی شمّی، با معادل دهی "موش و گربه" و "تام و جری" بود؟ و یا، با مدخل‌های { گربه و موش } و { تام، و، جری }؟
- و پس می‌شود، نتیجه گرفت که ... و : { موش و گربه } در موقع مناسب، یک لغت متونی درست و حسابی (مشروع) است؟

- در حوزه مساله { ترجمه ماشینی } نیز، می‌توانید نکته را ببینید : ...
- نکته : البته کمی بعید است که، ذهنیت متونی بخواهد، چیزی مثل { موش و گربه } را، لغت، محسوب کند؛ و معادلی برایش بدهد. (ولی به‌رحال، فرض می‌گیریم؛ و با توجه به مساله اولویت و مقایسه).
- نکته : توجه کنید به : اولویت‌هایی که احتمالاً، یک دیکشنری‌ساز، رعایت خواهد نمود (طبیعی و شمی) در تعریف این لغات، شبه لغات یا عبارات :
- (قفسه مثال‌ها) : { کار و کاسی : و معکوشش } - { گوشت و پوست : و معکوشش } - { قطار سریع السیر. و : ماشین سریع السیر } - ...

« الحاقی دو :

- مثال‌های متفرقه‌ای / شانس (سریع، فی‌البداهه‌وار) از بیشمار لغت ناملموس (نا رسمی) نسبی با درجات متنوعی از، لغت :
- (بی‌اهمیت - ...) :

« مثال‌ها : ... (قفسه مثال‌ها) :

- ... { رخت و پخت }؛ { صندلی، مَدلی }؛ { بفهمی نفهمی }؛ { کافی و وافی }؛ { پرو بیا }؛ { دنگ و فنگ }؛ { شوخ و شنگ } ...
- آمد و شد / آمد و رفت / رفت و آمد
- عجیب و غریب (و نه؛ غریب و عجیب)؛ { در و دیوار }؛ { گرج و میش }؛ { استکان نعلبکی }؛ { مختصر و مفید }؛ { بی‌در و پیکر }
- خاک‌انداز؛ زمین‌انداز؛ برف‌انداز.

« { حسن و حسین } و نه : { حسین و حسن }.

- {هوشنگ و فریبرز}؛ {هوشنگ و حسن}.

- مثال‌های بزرگتر ... : {شیر بی‌دندان / شیر بی‌یال و کوبال} : {خود ریزه بینی. / خود کوچک بینی.} : ...
{تعارف، آمد نیامد دارد. / تعارف، نیامد و آمد دارد} : ...

- مرغ و تخم‌مرغ؛ ... / تخم‌مرغ و مرغ؛ ... / خروس و تخم‌خروس؛ ...

- « مثال‌های مرزی تر ... :

2- {خانم‌ها- آقایان- سلام} / 1- {آقایان- خانم‌ها- سلام}.

2- {کم و زیاد} / 1- {زیاد و کم}.

مرتب و منظم / منظم و مرتب.

صحیح و سالم / سالم و صحیح.

... ..

- « مثال‌های بیانی {چَت : اینترنت} : (اشاره) :

- نکته : اینگونه مثال‌ها، که بسیار فراوان نیز هستند (و بسامد بالایی نیز دارند) نشان از این دارند؟ که؛ قاعدتاً در زبان، تعداد اینگونه "لغات"، بسیار زیاد است؛ اگرچه هم که، علامت اختصاری‌ای نداشته باشند و شاخص نباشند.

- نکته : بدیهی است؟ که {علامت اختصاری بودن} یعنی {یک لغت بودن} . و پس : کل عبارت معادل نیز، "یک

لغت است"؛ هر چند هم که از دید عینک متونی‌مان، شامل چندین لغت قراردادی باشد.

- حاشیه : اینگونه مثال‌ها، از جهت سایر خصوصیات {لغ} و مثلاً مساله لغنا (مبحث بعدی) نیز، بسیار مناسب و گویا هستند.

- مثال‌ها : (منبع- حدوداً : آفتاب یزد : ۲۰-۵-۸۰) :

↔ **AI** Artificial Intelligence : هوش مصنوعی.

↔ **AP** ↔ **ASAP** ↔ Az Soon Az Possible : در اولین فرصت ممکنه.

↔ **B4N** : فعلاً خدا نگهدار.

↔ **FYI** For Your Information : محض اطلاع شما، عرض شد.

↔ **EOD** End Of Discusstion : پایان بحث (بحث‌مان، به پایان رسید)

- نکته : مثال‌های بیشمار... : هر کدام، از انواع متفاوت لغات نارسمی، توضیحات زیادی می‌خواهد. و تازه معلوم نیست، که خواننده علمی و منطقی متونی، چقدر قبول‌شان نماید (و مثلاً باید به نوعی تبیین قراردادی بودن‌شان راه برای متونی‌ها، توجیه نمود؟).

- نکته : توجه کنید که : اینگونه لغت‌سازی‌های نارسمی؛ و ...؛ و ناملموس (آب‌زیرکاه) طبیعی زبان است. و بسیار کارآ است :

- هم از جهت سهولت لغت‌سازی در زبان (که مساله بسیار... بسیار کلیدی‌ای است، در هر زبان نسبتاً زنده‌ای). و هم

نیز از جهت : مساله بسیار مهم {خودپادگیری‌شوندگی} زبانی. و نیز : ...

- و مثلاً توجه کنید که : در زبان فارسی خودمان، صدها (هزاران-...) چنین لغاتی (با انواع معانی‌شان) فقط از

ترکیبات لغت {دست} وجود دارد.

- و از جهات متنوع، این لغات طبیعی (نافرهنگستانی- ناسوادانه-...) زبان را می‌سازند و غنی می‌نمایند و ...

- جریان طبیعی و مداومی از {ساخته شدن؛ رشد؛...}.

- نکته : همین نکات و مساله {خودپادگیری‌شوندگی} و {...} و ...، از جهت دیگری نیز، گفته شد (کمی قبل‌تر).

- نکته - نیمه حاشیه - کاملاً الحاقی :

- در فارسی، هزازان ترکیب از لغت دست (که بسیاری از آنها، چند معنایه، نیز هستند) وجود دارد :

- (... - دستبرد - دستگیره - دستاندازی - دست زدن - دست انداز - ...).

- پس : این چنین سوال بسیار ساده‌ای را، می‌توان داشت (دید) :

- این {جمع شده‌ها} چگونه یادگیری می‌شوند؟ اینهمه لغتِ نزدیک به هم و ...

- چگونه؛ قرارداد شده‌اند؟

- چه تفاوتی، از این جهت، بین زبانِ نمادری و زبانِ مادری، وجود دارد؟ (دید خواننده، در این نقطه از مسیر کتاب،

این تفاوت را می‌بیند؟).

- یادآوری : همین چیزهایی که، باعث تسهیل یادگیری زبان (و زبان‌سازی) است، در زبان دوم، ... شدیداً اسباب

دردسر است و ...

- ... و مثلاً توجه کنید به : حفظِ قاعده‌ای و ساختی ترکیباتِ حاصل از {up- in- ness- off- set} در یادگیری‌های

زبانِ دوم (انگلیسی برای ما فارسی‌زبان‌ها).

- که نه تنها، باعثِ سهولت و سرعت و ... و تعمیقِ یادگیری نیستند؛ بلکه یادگیری را، شدیداً مغشوش و سخت و ...

می‌نمایند.

- و مثلاً توجه کنید که : از مشخص‌ترین نشانه‌های فقرِ زبانِ دومی‌ها (و فرضاً با معلوماتی در حدودِ یک دکترای

ادبیاتِ زبانِ دوم) نبود و کمبودِ این لغتهای جمعِ طبیعی (نارسمی و ...) در زبانِ مصرفی‌شان است.

- و مثلاً توجه کنید به : خارجی‌هایی که در فارسی، ظاهراً بسیار مسلط هستند و ... (مقایسه نمایید با : زبانِ مادرانه

یک شخصِ عوامِ بی‌سوادِ فارسی‌زبان).

- و یا مثلاً : (نکته تبلیغی - کاربردی ساده) : یکی از راه‌های تحلیلِ احادیثِ مذهبی‌ای که، توسطِ {ناعرب‌زبان‌ها} و

مثلاً ایرانیان؛ نوشته شده است، همین ضابطه، می‌تواند باشد.

- کتبِ علمی و فلسفیِ عربی‌ای که توسطِ ایرانی‌ها، نوشته شده است، نیز، همین نکته را دارند (قاعدتاً).

- حاشیه - بی‌اهمیت - تبلیغی : نویسنده، سال‌ها پیش (در جوانی) بر همین اساس، در حوزه زبانشناسی، کار می‌کرده (و

البته بعداً مسیرِ کارش، عوض شده است). ولی کلاً می‌توان گفت که احتمالاً : این نامتون، از دهها (...ها) جهتِ

تودرتو، ابزارهایی را، برای اینگونه متن‌شناسی تکنیکی و مکانیکی (و نه معنایی / مضمونی و غیره) می‌تواند در اختیار

بگذارد؛ و {در خود - بالقوه} داشته باشد.

- حاشیه - مقدمه‌ای - راهنمایی خواندن (دید از بالا) : از اینگونه نکات؛ مشخص می‌شود که؟ که نامتون : از ابتدای

شکل‌گیری‌اش، شدیداً طبیعتاً، کاربردی (و نه تئوریک و ...) بوده است؛ و از جهات متنوع، در این {جهت} رشد و

شکل / گوشت و پوست، یافته است.

- پایان الحاقی‌ها.

- پایان عو. امل ایکس شخصیتی.

- پایانِ عواملِ ایکس.

– « لُغْنَا :

– (یک اصطلاح ساده) :

– بی {مفهوم / معنی} شده‌گی اجزای لغ :

– غیر لغت‌شدن لغت‌ها :

– (شفافیت- و تیرگی واحدهای زبانی) :

– نمونه‌هایی مشخص، از بعضی صفات لغ (لغت بودن) :

– **پهانه** {مروری} برای نکاتی، از مبحث {ضرب و جمع} :

– « مقدمه :

– در این قسمت، چند خصیصه (صفت) دیگر لغ، در قالب اصطلاح **لغنا**، توضیح می‌گیرد.

– این {دسته} از **صفات** راه، مشخصاً می‌توان، تحت این عناوین گویند، {نام} برد : (تعبیر متنوع) :

– **K** : بی مفهوم بودگی اجزای لغ.

– **L** : سراسری بودن (یکپارچگی) فهمی، در لغ‌ها.

– **M** : عدم استقلال اجزای لغ (نسبیت استقلال اجزاء).

– **N** : خطی بودن لغ (خطی بودن واحدهای زبانی، به نسبت لغیت‌شان).

– **Z** : نسبت زنده بودن اجزای لغ (شفافیت؟).

– و مثل همیشه، این **صفات** نیز، همه‌شان، در واقع، یک نکته و یک سکه هستند.

– (همانطور که انواع صفات یک دایره، روهای مختلف یک سکه هستند).

– و همراستا، با بقیه صفاتی که از لغ، ذکر شده در {کم و زیاد شدن} هریک از آنها، **لغیت** نیز، {کم و زیاد} می‌شود. و

پس :

– و **پس** : بدیهتاً طبیعتاً، بقیه (کلیه- مابقی) خصوصیات (صفت‌های) لغ، نیز هم، به همان نسبت {کم و زیاد}

می‌شوند.

– نوعی **تعریف** ساده و راحت :

– می‌توان {لُغْنَا} راه، به معنی {لغت‌نما} در نظر داشت؛ شبیه لغت : ظاهراً لغت، **ولی** نهاداً (باطناً/ پنهاناً) فاقد

خصوصیات لغت.

– نوعی **خلاصه** : دید پیش‌رس مسامح‌های :

– نوعی تعریف- دید از بالا، برای اصطلاح و ایده لُغْنَا :

– « لُغ (لغت) + نا (نه) ⇐ لُغْنَا.

– لغنائیت، معکوس عمل لغیت است.

– و اگر در لغیت (لغ شدن) : واحدهای {غیر لغت بزرگتر از لغت : آبع‌ها} لغت می‌شوند- یا به "لغت بودن" نزدیک

می‌شوند. در لغنائیت (لغنا شدن) مساله معکوسی، وجود دارد.

– غیر لغت شدن- نا لغت شدن لغات معمولی- و یا : {نا لغت‌تر شدن واحدهایی که : نسبتاً- لغت- شده‌اند (بعنوان یک

جزء)}.

- نکته - بی‌اهمیت : کم و بیش، گفته شده : در بیان دستگاہی نامتونی :
- در نامتون؛ { لغت } نداریم، بلکه لغهای نسبی (آبع‌ها - و : لغناها) را، داریم - وجود دارند.
- همانطور که مثلا در ریاضی، دایره و نقطه و غیره، به معنی عرفی کلمه، وجود ندارد. بلکه فقط، دایره و مربع انتزاعی (ریاضی) هست. در نامتون، نیز ...
- و **بعبارتی** دیگر : در زبان عینی (موجود) : هیچ واحدی، لُغنائی کامل - یا : لُغ کامل یا غیروکامل، نیست. (و همه چیز، به نسبت و قسغی، اینگونه‌ای‌ها، است).

- **راهنمای** خواندن : این قسمت نیز، جدا از قسمت ابتدایی تئوریک‌تر، کمی بعد، بسیار آسان می‌شود.
- اصلِ نکته‌های این قسمت، بسیار ساده و بدیهی هستند؛ ولی در این شروع ابتدایی، بیان آنها تا حدودی، به دلیل شهودی (تجربی) بودن، مشکل‌ساز است. و آن ساده مسالهی لُغنا، عمدتاً کلاً، بر روی مثال‌های زنده تجربی، به خواننده، منتقل خواهد شد؛ توضیح، داده می‌شود.

- نکته - کلیشه - مهم - تذکر : یادآوری‌های قدیم : سوادهای مثال - آداب.....
- و مشخصاً : محاسبه کیلویی/حسی تاثیر شرایط تحقیق و بررسی (موقع تصنعی این متن) بر واحد زبانی. **تاکید** بیشتر : کمی بعد.

- **حاشیه** : در انتهای قسمت این بخش (جمع) نیز، مستقلاً **مثال‌های** متنوعی، ارائه شده است (با تمرکز بر، همین موضوع لغنا).

- **حاشیه** مهم عمومی - **بی‌اهمیت** : در بازنویسی‌های {سریع} و مختصر این قسمت‌ها، تغییراتی، نسبت به نوشته اولیه، بوجود آمده است. و پس : ممکن است که اشتباهات ریز (و مثلاً اشتباه در شماره‌گذاری‌ها، مثال‌ها، ...) به وجود آمده باشد؛ چون : ...
- ... **یادآوری** : اینگونه بحث‌ها، جدا از مسایل ارزشی و {درست و غلط بودن} نیاز به تمرکز و حضور ذهن زیاد، دارد (برای نوشتن نویسنده‌اش). و باید در موقع بحث بود.

- « K : بی‌مفهوم بودگی اجزای لغ :

- {بی - مفهوم - بوده - گی} اجزای لغ :
- (بی‌فهم) بی‌معنی، شدگی اجزاء، در لغ) :
- در لُغ، فقط، یک فهم، وجود دارد.
- و **بعبارتی** : اگر لغتی، دارای اجزائی باشد، این اجزاء، باید فاقد فهم، باشند.
- و **بعبارتی** : لغات، به نسبتی که لغ هستند (و پس : آبع نیستند) فقط از جهت بدنه صوتی و ظاهری‌شان، می‌توانند دارای اجزاء باشند. و نه از، جهت فهمی.

- سنگ محک : ضابطه نامتونی : یادآوری **بی‌اهمیت** :
- واحدهای زبانی (و پس : لغات نیز) به نسبتی که لغ هستند، آبع، نیستند.
- و بالعکس : به نسبتی که {آبعی} هستند، لغ نیستند.

- توضیح، با یک مثال افراطی :

- لغتِ {صندلی} را، اگر شامل دو جزء ببینیم :

- {صَن + دلی / San + Daly} :

- این دو جزء (۱ : صَن و ۲ : دلی) فاقدِ فهم‌های مستقل، هستند.

- و **بعبارتی** : می‌توان گفت که : دو جزءِ فهمی، نیستند. بلکه {یک واحداند}؛ یک فهمه، هستند.

- اجزای لغ، **نمی‌توانند** {فهم دار} باشند؛

- چون بدیهتا : به نسبتی که این اجزاء، دارای فهم، باشند، یک واحدِ آبع خواهند بود. و نه، یک لغت (لغ).

- و اگر مثلا، در مثالِ صندلی : دو جزءِ {صَن} و {دلی} دارای فهم و معنی بودند؛ و مثلا : یکی به معنی

{جایی بودن} و دیگری به معنی {نشستن} بود. و از این دو واحد زنده به فهم زنده صندلی می‌رسیدیم... بدیهتا

- و، وقتی که می‌گوییم : یک واحدِ زبانی، {لغ} است؛ **اولا** : آنرا فهم‌دار می‌دانیم. و **دوما** : در سطح زبان، {یک فهمه} شده است؛ عملِ ضربِ ذهنی، در داخلش وجود ندارد. چون فقط حاوی و دارای یک فهم است. و پس دو جزئی نیست.

- و، درونش، در بین اجزایش {فریز و منجمد؛ و یکپارچه؛ و بی‌فعالیت؛ و بی‌دیالوگ} است.

- **حاشیه** : همه این یک نکته‌ها، نکاتِ ساده و بدیهی و یکسانی است.

- مثال‌هایی از لغاتِ ترکیبی :

- (مثالِ نسبتا افراطی : خیلی لغت : خیلی غیر آبع) :

- واحد یا لغتِ : **اینجا** : {این + جا}.

- به نسبتی که آنرا یک لغت بدانیم/ به نسبتی که {لغ} بدانیم/ به نسبتی که در موقع، لغت است : فاقدِ فهم‌های

داخلی، است (باید باشد؛ قاعدتا اینگونه است).

- مثال‌های مشابه : **سرچشمه** : {سر + چشمه} / **بندکفش** : {بند + کفش}.

- **بندکفش** (یا **سرچشمه** و ...) به نسبتی که اجزایش را، فهم دار بدانیم - و یا فهم دار باشند، لغت نیست.

- و اصطلاح‌سازی‌های متونی، مثل : {لغت ترکیبی} تفاوتی، در واقعیت مساله - وضعیتِ زندلش - به وجود نمی‌آورد.

- و پس اگر : {بند کفش} را، لغت می‌دانیم، باید **حتما** قبول هم، داشته باشیم که : در موقعِ زنده زبانی، **حتما**

فهم‌های داخلی‌اش {فعال} نیستند.

- **نکته**، روشن است؟ که از دیدِ **نامتونی** : {چشمه} در {سرچشمه} همان لغتِ عرفی و یا معمولی {چشمه} نیست.

- و البته از جهتِ ظاهری و **متونی** : {چشمه، چشمه است}.

- می‌توان؟ تفاوتِ عمیقِ {چشمه در : سرچشمه} را، مقایسه نمود با : **چشمه**، در مثلاً چنین عبارتی : {بروید به سر

چشمه دهکده بالای رودخانه}.

- و البته، این نکته، در مورد سایر مثال‌ها نیز، باید گفته بشود : {انجا - اینجا - بندکفش - ...}.

- و یا مثلاً {لغت؟} **خوردن**، در {زمین خوردن}؛ که عملا فقط و فقط یک **وند** است (در نامتون). و عملا هیچ

ارتباطی به لغت خوردن (به معنی خوردن) ندارد. و البته اینگونه نکات بسیار دور؟ است از فضای تفکری/ فرضیه‌ای

متونی.

- و پس از این جهت نیز، مشخص است که : چرا در نامتون : هر لغتی، در هر موقعی، لغتی، متفاوت است.

- **حاشیه** : مثال‌های کمی پیچیده‌تر و پیشرفته (افراطی)تری، مثل {دراز کشیدن} و {...} در همین قسمت، خواهد

- **تاکیدِ عمومی** : یادآوری موقت (کمی پایین تر، تفصیلی تر، تکرار خواهد شد) :
- مثل همیشه : هر نکته‌ای که در مورد لغات، گفته می‌شود، در مورد هر واحد زبانی ممکن (از هر نوع و هر اندازه‌ای) نیز هم - باید - گفته بشود (دارد گفته می‌شود).
- و روشن است؟ که هدف و نکته اصلی نیز، در واحدهای زبانی بزرگتر (مثلاً جملات) است.
- والا، در لغاتِ ترکیبی، متون نیز نسبتاً - کم و بیش، چنین نکاتی را بغویی می‌توانند، در خود داشته باشند (قرار، بدهند). و قبول نمایند.
- و **بهرحال** : اصل و اهمیتِ مساله : در نسبت و تعمیم، به همه واحدهای زبانی است.
- و گفته شد که : ارزشِ نامتون، در کلیدی و استراتژیک بودن - یکپارچه بودنِ طیفی نسبیتی - و پُر رنگ بودن اینگونه نکات است.
- و **بعبارتی** : نه تنها این نکته‌ها (مثلاً لغنائیت) در مورد هر لغتِ ترکیبی‌ای، اینگونه است (مثل چشمه‌ی سرچشمه)؛ بلکه در یک عبارتِ دوتایی یا جمله و بالاتر نیز، عیناً همینگونه، است. و نامتون، همین بیان را، عیناً در موردشان دارد (و البته : با توجه به مساله نسبیت).

- **مثالی دیگر** (کمی پیچیده تر و ...) : توجه کنید به دو لغت (واحد) کاملاً/ عمیقاً متفاوتِ {دراز} در :

- « **یکم** : {او - دراز کشید.} : در مورد یک استراحت.
- **دوم** : {او - دراز، کشید.} : در فضا/ موقع بیان یک کودک، در مورد کشیدن یک نقاشی یک چهره.
- روشن است؟ که مشخصاً با دو {دراز} کاملاً عمیقاً متفاوت، روبرویم؛ مثل تفاوتِ هر دو لغتِ دیگری.
- و مثلاً توجه کنید که ارتباطِ معنایی {این دو : دراز} صرفاً **تاریخی** و نازنده است...
- به هر شکل، در تاریخ لغت‌سازی زبانی، از این کلمه "دراز" در "دراز یک" استفاده شده است.
- و در زبان زنده (ناجمع)، در موقع فعلی، چنین لغتی در این ترکیب، وجود ندارد (جمع شدید- وندیت/ وندشدگی شدید).
- و پس بهر حال : خارج از بحثِ ما نیز است. روشنی بیشتر : در مسیر.

- {دراز **یکم**} شدیداً لغنا است - {لغت} نیست - لغنائیتِ قوی‌ای دارد.

- و دور شده است از لغ بودن و ...
- و در واقع : لغتِ اصلی : لغتِ {دراز کشیدن} است، و نه لغاتِ {دراز} و {کشیدن}.
- و بعبارتی صریح‌تر : در دراز {یک} لغتِ "دراز"، فاقد وجود است - وجود ندارد - ...

- و در مقابل : {دراز **دوم**} یک لغتِ معمولی و عرفی، است.

- **الحاقی** - تاکید - احتیاطی :

- کلمه "دراز" معمولی، در {دراز یکم} وجود ندارد. **همانطور که** : کم و بیش، در کلمه‌های : {دراز} - پادراز - دراز گوش - درازنویسی - درازی - ... {کلمه} {دراز} وجود ندارد (به جز، وجود تاریخی و نازنده - ... - لغنائی - لغت‌نمایی - وندی - هجایی - و یا : حرفی).
- نکته - **حاشیه** : و روشن است که مثلاً **هیچ** ارتباطی، به بحث کتاب ندارد که وجه تسمیه/ دلیل اسم‌گذاری دراز گوش، چه بوده باشد.
- مثال‌های **افراطی تر** (?) : همانطور که در **کلمه‌های** : {دروازه - پادری - درب "در" - دره - دهان‌دره - در زدن -

- در به‌در - درآمد - دراندن - دربار - در بازکن - در بست - در بسته ... { کلمه } وجود ندارد (و اگر وجود دارد، صرفاً ظاهری یا ... است : جمع شدید).
- و همانطور که (مثال افراطی، برای رساندن منظور ساده) : در کلمه { پرواز } کلماتی مثل { پَر؛ ف؛ از } وجود ندارد.
- نکته - حاشیه : این مسأله ذهنیت منطقی و تاریخ‌زده متونی، در این حوزه‌ها، شدیداً مُخِل خواندن ساده این نوشته است. و ... و :
- و : در مسیر، به‌صور گوناگون، به آن، اشاره شده است.
- یادآوری - تذکر : این مضمون { تاریخ‌زده } با اصطلاحات { همزمانی و در زمانی } متونی سوسوری، مشتبه نشود.
-
- نکته - اشاره بسیار مهم : بی‌اهمیت :
- متون با کمک اصطلاح‌بندی‌های سیری‌ناپذیرشان، از این مشکلات فرار می‌کنند.
- و عبارتی، دست‌ورشان را، کمی { پیچ } می‌دهند؛ تبصره‌ها، می‌نمایند؛ و ...
- و بهر حال : ندیدن این مسأله؛ و مثلاً ندیدن تفاوت ریزمهم { دراز } اول و دوم، بحث‌های عجیب و غریب، سردرگم، سخت، طویل، خاله زنک و جحیمی در متون، ایجاد نموده است.
- (حجم عظیمی از بحث‌های متون دست‌ورزبانی، ناشی از چنین حوزه‌هایی، نکته‌هایی است).
- و بهر حال : با کمی دقت (برای کسانی که آشنا به مسایل حوزه دست‌ورزبان هستند) احتمالاً همین نکته بسیار ... بسیار { کوچک / ریزمهم } می‌تواند دلیل مهمی بر ارزش‌های، درستی‌های یا مشروعیت‌های نامتون، باشد. (قدرت‌های تبیینی و ... در نامتون).
- و البته روشن است (گفته شد) که : این کتاب، چرا وارد ریزه‌کاری‌های دستوری، نمی‌شود (عام بودن نوشته؛ ضرورتی نداشتن و ...).
- [حاشیه روشن و با صرفه : دید از بالا : متون دست‌ورزبانی را، بخوبی می‌توان، یک دستگاه تخصصی "نام‌گذاری" و یا اصطلاح‌سازی، نامید. دستگاهی که هیچوقت، "کم نمی‌آورد"].
-
- نکته : متون، احتمالاً : حتی ممکن است که جمله دوم (مثلاً دراز کشیدن نقاشی) را به حساب غلط‌های زبانی، بگذارند (راهی کمکی، برای توجیه و تبیین‌شان، حذف راحت مشکل).
- و چنانکه گفته شد : در دید نامتونی، فاقد غلط زبانی هستیم.
- « و با کمی فضا‌سازی (بازی)... می‌توان یک { غلط } را، معقول (زبانی - درست) نمود - داشت.
-
- حاشیه - نامه : این مثال (دراز کشیدن) کلاً از این منبع (یک مقاله طولانی و معمول در متون) اقتباس شده است :
- مجله زبانشناسی، شماره ۳۰، مقاله { پردازش فعل مرکب }، سید مهدی سمائی.
- و با این مضمون : { دست‌ورسنج }.
- و برای بعضی خوانندگان احتمالی، رجوع به این منبع دست‌ورسنج مناسب، می‌تواند با صرفه باشد. (برای یادآوری نکات مشت و خرواری و تعمیم در انواع اینگونه بحث‌ها، که ظاهراً می‌توانند بسیار متنوع باشند. و ...؛ و در انواع موضوعیت‌ها و حوزه‌های دست‌ورزبانی ... دید از بالا ... و تشخیص منش و روش‌های برخورد عمومی متون).

« L : سراسری بودنِ فهمی، در لغ ها :

- (یکپارچگی فهمی در لغ ها) :

- از خواص لغ، سراسری بودنِ فهم، در آن، است.
- {فهم} در نقطه خاصی از یک {لغ} نیست (به نسبتی که لغ - است).
- لغات: صندلی - خانه - زیبا - ...، فهم {یکپارچه‌ای} دارند؛ و {فهم} در نقطه خاصی از آنها، نیست.
- فهم در کل/ در سراسر مسیر این لغت‌ها، است.
- فهم: در همه‌جای آنها، پخش است.

- **تاکید**: روشن است؟ که اغلب نکات این {قسمت‌ها} مسامحه‌ای و **آدرسی**، است.

- **حاشیه** - تبلیغی - بی‌اهمیت :

- این مبحث {سراسری بودنِ فهم} و لغنا؛ جمع؛ لغ؛ و غیرو، در انواع بحث‌ها، قابلِ تعمیم و دیدن، است.
- و مثلاً: نسبتِ انسجام؛ مساله لغنا؛ ...، در یک جامعه و غیرو. (و مثلاً جامعه به عنوان، همچون یک واحد زبانی).
- و **پس**: کمکی و مثالی کلی هم: برای فهم همین مبحث.

- برای بیان این نکته L، نشان دادن این نکته، **مثالی** غیر زبانی (ولی شناختی) می‌زنیم.
- (آدرس‌دهی و نشان دادن ابتدایی این نکته ساده و نسبتاً بدیهی، در زبان، کمی سخت است؟).
- یک صندلی یا یک خانه‌ای که داریم می‌بینیم، سراسر آن، فهم تصویری صندلی یا خانه را، دارد.
- یک **خانه**، وقتی به‌صورت کل است. خانه است. به‌صورت خانه، داریم می‌بینیم (در موقع مثالی ایده‌آل)؛ سراسر آن / همه جای آن، **خانه** است. و نه فقط، نقطه یا جزء خاصی از آن.

- **مثالی دیگر** :

- از جهتی مثل آنکه بگوییم: ... سالاد الویه ...
- وقتی داریم {سالاد فصل} می‌خوریم، نسبتاً **یک چیز** (سالاد) را، داریم می‌خوریم (در موقع معمول). و نه چند چیز را: {گوجه فرنگی و کاهو و غیرو} را.
- و **مثلاً**: مقایسه کنید، با کسی که سالاد را، نمی‌شناسد. و مثلاً به هردلیل، در فرهنگ شناختی‌اش، سالاد نیست. و **پس**: نسبتاً چند چیز متفاوت را، دارد می‌خورد. و نه یک چیز را (نسبتاً).

- **مثالی دیگر** :

- چلوکباب به‌همراه متخلفات کاملش (پیاز و ...).
- و **مثلاً**: مقایسه کنید، با یک نفر خارجی، که چلوکباب را نمی‌شناسد. **پس**: چند چیز را، دارد می‌خورد (ناجمع): {برنج و گوشت و پیاز و گوجه فرنگی و ...}.
- **مثالی افراطی** (درست - تند - غلیظ): {سالاد الویه}.

- لغت {منبر} در سطح زبان، یکپارچه است.

- مقایسه کنید با **جمله‌ای** که همین لغت را، توضیح می‌دهد.
- و ممکن بود که لغتی برای {منبر} نمی‌داشتیم. و **بعبارتی**: در سطح زبان فارسی یا در زبان شخصی‌مان، به هر دلیل، لغت {منبر} موجود نبود.
- و **پس**: با یک چنان **جمله‌ای**، فهم آنرا بیان می‌کردیم؛ ادای مقصود، می‌نمودیم.

- و پس : وضعیت متفاوتی برای همین فهم (منبر) از جهات گفته شده، وجود می‌داشت : ...
- و پس : یکپارچه نبودن و سراسری نبودن نسبی فهم در واحد زبانی و غیره.

- لغت بوران (به معنی طوفان برف) فهمش، در سطح زبان، یکپارچه است. (برای کسی که در موقع داشتن چنین فهمی است).

- چند جزء، به ذهن وارد نمی‌شوند، تا پس از ضرب، به فهم کل اجزاء آن برسیم. فهمی {یکپارچه} دارد. و فهم در جزء و نقطه خاصی، نیست. چند فهم نداریم.
- می‌توانید مقایسه کنید با، این عبارت : {طوفان شدید باران سفید}.
- (با فرض اینکه، این عبارت، همان فهم بوران را، حدوداً داشته باشد. و مثلاً بیانی از یک "بیابان نشین برف ندیده...") (برای برف).

- **تاکید** : روشن است؟ که اغلب نکات این {قسمتها} مسامحه‌ای و **آدرسی** است.

- **نکته** - بی‌اهمیت :

- (الحاقی : این پاراگراف کوچک، نوشتنش، کمی مشکل شده است؛ ولی در مسیر، روشن خواهد شد، و بهر حال : نفهمیدنش، اهمیتی ندارد) :
- **توجه** کنید که در این بیان عبارتی برف (با آبع‌ها)، {پس از} یک فهمه شدن، در ذهن، نمی‌توان گفت که : فهم این عبارت یا یک جمله (و بالاتر) در **کجایش** و یا در کدام نقطه، قرار گرفته است.
- این خاصیت، در لغت (به نسبتی که لغ است) در {سطح زبان} هم، وجود دارد. و قبل از (بدون) عمل ضرب و کار ذهنی، نیز هم، اینگونه است.
- **ولی** در جمله، یا عبارت‌های دوتایی آبع (به نسبتی که لغ نیست) بالفرض هم، که کاملاً یک فهمه بشود، دارای دو وضعیت {قبل از - و بعد از} یک فهمه شدن، است.
- **نکته** : توجه کنید که همین عبارت مترادف {برف} می‌شد که با یک جمله؛ یا حتی یک کتاب فرضی منسجم نیز، بیان شود. و مشخص است که در این وضعیت، بهتر می‌توان، نکته فوق را دید.

- فهم لغت فرضی {دسو : به معنی "دستم"} در سطح زبان، یکپارچه است.

- مقایسه کنید این لغ (دسو) را، با وضعیت معادل‌هایش :

- مقایسه دسو با وضعیت آبع {دستم} یا : {دست من} یا : {من ~ دست} که در سطح زبان، نسبتاً دو فهم متفاوت (در داخل‌شان) دارند، و بعداً در ذهن و در خارج از سطح زبان، یک فهمه می‌شوند.

1 : {من ~ دست} . / 2 : {دست من} .

3 : {دستم} . / 4 : {دسو} .

- از جهتی می‌توان؟ مقایسه کرد : یک بیست تومانی را، با وقتی که {بیست تا یک تومانی} را، جدا جدا، دریافت می‌کنید. و در بیستمین {یک تومانی} به آن بیست تومان اول (یکپارچه از قبل) می‌رسید.

- سراسری بودن فهم و بی‌مفهوم (فهم؟) بودگی اجزاء (لغنا) در خاصیت لغیت، دو روی یک سکه‌اند.

- یک نکته‌اند؛ دو تعریف، از یک چیز، هستند.

- و این نکته، در همه مثال‌ها (و در همه سطوح زبانی و با توجه به مساله نسبیت) جاری است. و در نامتون : به یک نوع، بیان می‌شود.

- و می‌توانید نکات را، در همه مثال‌ها؛ و مثلاً مثال‌های بخش فهم شبحی و یا مشخصاً در مثال‌های طیفی 4تایی، توجه و مرور نمایید :

1: رفتن ~ نه. / 2: نه ~ رفتن.

3: نرفتن. / 4: ماندن.

1: مرد ~ پیر. / 2: مرد پیر.

3: پیرمرد. / 4: پید.

از 1 به 4، واحدهای آبع، به خصوصیات لغ، نزدیک می‌شوند.

- و پس اجباراً (و براساس منطق - ایده - منش نامتون): این {دو} خصیصه راه هم نیز، دارا می‌شوند:

- اجزایشان، بی‌مفهوم می‌شود (به‌سوی بی‌مفهوم شدگی، میل می‌کند). و در سطح زبان، دارای فهم یکپارچه‌تری / سراسری‌تری، می‌شوند (از جهت آبع‌هایشان، کل واحدشان).

- در لغت {صندلی} اگر بالفرض اجزای لغتِ صندلی (صن + دلی) به نسبتی، فه‌م‌دار می‌بودند به همان نسبت و میزان

نیز، لغتِ صندلی، لغ نمی‌بود. و به همان نسبت و میزان: {آبع} می‌بود. و فهمش، در سراسرش، پخش نمی‌بود. یکپارچه و غیرو نبود.

- و عبارتی دیگر: {با مفهوم بودن} اجزاء، متضاد است با: سراسری بودنِ فه‌می (با یکدیگر، نسبتی، معکوس دارند).

- و عبارتی دیگر - بی‌اهمیت؟:

- وجود؛ یا شرکتِ یک لغت (یک "ا" یا: یک "بع") در یک واحدِ بزرگتر (و به‌عنوان یکی از اجزای سازنده آن واحد).

- به نسبتی که آن آبع، به لغ، نزدیک‌تر باشد (بشود) باعثِ افزایشِ سراسری شدنِ فهمِ کلِ واحد، و کاهشِ مفهومِ آن لغت (آن: "ا" یا: "بع") می‌شود.

- و البته: در بحثِ کتاب، مهم نیست که: این مساله، چقدر {ملموس و مشهود و ...} باشد. بلکه منطقی، باید اینگونه/ اینطور، باشد.

- و بهر حال: این جزء، این لغت (آ یا بع) به نسبت، بیشتر از آنکه شبیه به (از جنس) یک لغتِ {مستقلِ پُر مفهوم و زنده} باشد، شبیه به (از جنس) یک هجای بی‌معنی است.

- مثال‌های میانه‌ای (ناافراطی): {سر (+) چشمه} / {این (+) جا}.

- بهر حال: هرچه؛ کل واحد (آبع‌ها) لغ‌تر بشود، اجزاء هم، لغ‌ناتر می‌شوند. و فهم، سراسری‌تر می‌شود.

- و اجزاء، فه‌م‌شان راه، به‌نفعِ فه‌مِ کلِ واحد، در جمعِ زبانی، {از دست} می‌دهند؛ پخش و سراسری شدنِ فه‌م.

- و این مساله، در همه سطوحِ زبانی، مطرح است. و مثلاً در یک پاراگراف و بالاتر و هر چیزی که {آ و بع} بدانید.

- حاشیه: این نکات، به‌صورتِ ساده‌تری، در قسمتِ بعدی (نسبیتِ استقلال و زنده بودن لغت) تکرار خواهد شد. (توضیحِ بهتری، خواهند گرفت).

- «چند تاکید:

- الف: مشخصاً {لُغنا} براساسِ اصطلاحِ پایه‌ای {لُغ} ساخته شده است.

- و چنانکه گفته شد: لغ، مفهومی انتزاعی و نسبیتی و ... است.

- و پس: لغنا، نیز: انتزاعی و {ایده‌ای} است.

- و پس: بایستی به نسبیتی‌بودنِ لغنا و مساله لغنائیت، توجه نمود.

- و پس، عبارتی: مثلاً، وقتی گفته می‌شود که: لغتی یا واحدی زبانی {لغنا می‌شود} در واقع، بایستی گفته شود که:

{لغنا تر می‌شود}. ولی ... :

- **ولی** در این مباحث، مسامحتاً، این اجبار بوده است که : نسبت، ذکر نشود؛ محذوف باشد. (به دلیل روان‌تر شدن بیان و غیره).

- و **بهر حال** : شما (خواننده) بایستی در اینگونه موارد (در کل مسیر) به مساله کلیدی **نسبیت**، که در بطن اغلب ایده‌های این نوشته مسامحه‌ای، جاری است و **حضور** دارد توجه داشته باشید.

- **ب** ... این کتاب، مجبور است که، در حد ممکن : ساده، عامیانه (**متونی**) و مسامحه‌ای، کم‌دقت و ... باشد.
- و **مثلاً** توجه کنید که {نوشتن نامتون} نیز، مثل خودِ تفکر و ذهنیت نامتون، غریب و لکنتی و ... است. و ادبیات بحثی آماده‌ای، در اختیار ندارد (حداقل، از طرف/ سوی خواننده).

- و **مثلاً** توجه کنید به : کاربرد وسیع و کلیدی (ضروری) صفات رتبه‌ای و و **مثلاً** اینکه : بایستی ده‌ها نوع تقسیم‌بندی {ریزتر} در زبان، در اختیار، باشد و ...

- و **بهر حال** : بازهم گفته شد (عمدتاً در مبحث فرضیه‌ها) که :

- **طبیعتاً**، در بافت فرضیه و فضای ذهنیت **متونی**، به راحتی، کم و بیش، می‌توان جدیدترین نکات و ایده‌های متونی را، {فکر نمود} و نیز بیان نمود - و نوشت، ولی **طبیعتاً**، در چنین فضای **نامتونی‌ای**، در ساده‌ترین و {دم‌دست‌ترین} ایده‌ها، نیز، ده‌ها حصار - قفس - و محدودیت متنوع توی‌درتو، وجود دارد.

- **د** : همانطور که در کل مباحث جمع، گفته شد : **آبع‌ها**، برخلاف ظاهرشان، می‌توانند {آبع} نباشند. و به نسبت : لغت باشند.

- و در این مباحث لغنا، مساله معکوسی، در مورد لغات، دارد گفته می‌شود.

- (و **البته** : با همان دلایل و منطق، یک نکته‌اند) : لغت‌های عرفی **متونی**، می‌توانند : {لغت} نباشند.

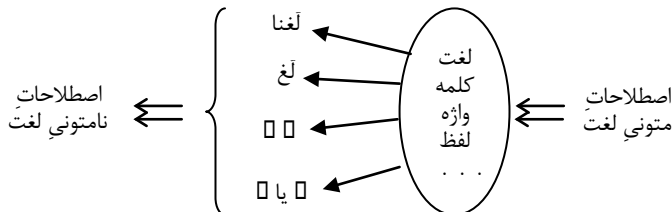
- و عبارتی کمی دقیق‌تر : **هر لغتی**، به نسبت، {لغت} نیست. هر لغتی؛ فقط تا حدودی - به نسبتی و میزانی - لغت است.

- و لغاتی که با استانداردهای عرفی **متونی**، {لغت} هستند، در بحث‌های نسبیتی نامتونی، وضعیت بسیار متفاوتی پیدا می‌کنند. مثلاً توجه کنید، به مثال‌ها : چشمه - دراز - در - سر - (هر لغتی).

- **ذ** : تا به اینجا : براساس نیازهای **نامتونی**، چند اصطلاح ظریف؟ و متفاوت، در "حول و حوش" اصطلاح لغت (کلمه -

واژه) **متونی**، تعریف شده است؛ و ضرورت {جا انداختن} حدودی این اصطلاحات ظاهراً "نزدیک به هم"، ولی عمیقاً متفاوت، در بیان و ساختن فرضیه نامتونی، کاملاً؟ روشن است.

- نمودار :



- « و توجه نمایید که مسایل اصلی، بصورت **طیفی**، طرح شده‌اند.

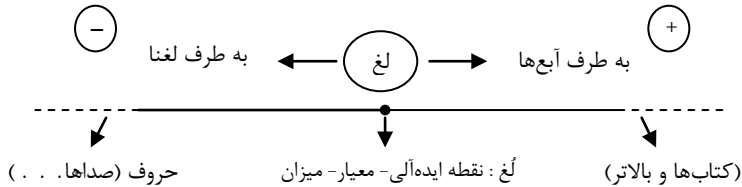
- از جهتی : مثل نام‌گذاری یک رودخانه (یا خیابان) طولانی، که در قسمت‌های مختلف امتدادش، نام‌های متفاوتی، گرفته است. و نبایستی مسایل توضیحی و اجبارهای بیانی، با مسایل اصلی، تخلیط شود.

- و مثلاً توجه کنید به : **دو جهت مثبت و منفی**، در **نمودار بعدی** : از نقطه مرکزی لغ، به دو سوی : {آبع‌ها} جهت

مثبت"، و لغنا "جهت منفی" {.

- (دو نمودار مشابه، ساده و توضیحی کاراً، در انتهای همین قسمت، آمده است):

- نمودار:



- ز: (بی‌اهمیت): در اینجا نیز، می‌توان، به **بی‌زبانی** نامتون، توجه نمود.

- ... درحالیکه در **متون**، برای اصطلاح کلیدی لغت، مترادف‌هایی مثل: "واژه، کلمه"، موجود است. برای نامتون، اینها، کوچکترین تفاوتی ندارند (و بیفایده است این تنوع اصطلاحی).

- و نیز توجه کنید که در دستگاه متون، کلاً ایدئال و تمرکز اصلی در تعریف لغت، **بی‌انعطافی** و خشک بودن و {استانداردی بودن} است؛ و انواع بحث‌های {عجیب و غریب، پیچیده و از دید نامتون: حرافی بی‌فایده/ کم‌ارزش} در مورد استانداردهای واحدهایی، مثل لغت، وجود دارد. و ...

- در حالیکه در **نامتون**، مسایل، کلاً معکوس است. و برای این اصطلاح کلیدی {لغت} تفکیک‌های منعطف و متنوعی، وجود دارد. و باید حتماً توضیح داده شود. و ...

- و **پس**: مشکلاتی که در دیالوگ بین {متون و نامتون} وجود دارد. و ...

- در نامتون: هر وضعیت زنده‌ای از زبان (هر موقع و مقطع ذهنی شخص) وضعیت متفاوتی دارد. و هیچ لغتی (واحد زبانی‌ای) "دوبار"، تکرار نمی‌شود.

- و **پس**: مشخص است که، چه تفاوت عمیقی با آنگونه فضای ذهنیتی {مُرده و تاریخیزه} متونی، وجود دارد. و نباید این دو حوزه ذهنیتی نامرتبط (متون و نامتون) با یکدیگر، تخلیط شوند.

- و **بهر حال**: در متون: به دلیل فضای کلی و عمومی خواستِ قطعیتی و {علمی بودن} و **پس**: وضعی و قراردادی (اعتباری) داشتن اصطلاح کلیدی لغت؛ این وضعیتِ نسبی نامتونی، قابل هضم نیست (بسیار ثقیل است).

- و **پس**: متون، همیشه (نهاداً ماهیتاً طبیعتاً...) با هر "بویی و نشانه‌ای" از نسبت، در زبان، بایستی مقابله کنند (حتی اگر ظاهراً...).

- و **پس**: بی‌زبانی نامتون: مشکلاتِ متنوع بحث‌های نسبی نامتونی در دنیای ذهنیتی خواننده؛ تفاوتها و تدخیل مقوله‌بندی‌ها و مسایلِ ریزتری مثل: تبیین و جا انداختنِ اصطلاحاتی مثل: لُغنا.

- ی: ... معنی داری حروف؛ و ...

- فهم داشتنِ حروف:

- (نکته حاشیه‌ای - بی‌اهمیت):

- (نکته پیشرفته - اشاره‌ای - استطرادی - الحاقی - کم دقت - بی‌اصرار، در درستی):

- (بهانه‌ای، در جهت ارائه دید از بالا، و عمق‌دهی، به مساله لغنا و غیره):

- (تعبیر: فاصله منفی از سطح زبان: پایین‌تر، از - سطح زبان):

- حاشیه - بی‌اهمیت: این نکته (ی) نسبتاً طولانی شده است؛ و عمدتاً نیز {حواشی} است. و البته در همین حواشی

و الحاقی‌ها، نکات زیادی از لغنا و بقیه مباحث کتاب، مرور و {حلاجی : شخم : مرتبط} می‌شود.

- **تاکید** و یادآوری : در نامتون : کلیه نکاتی که به صورت مقایسه‌ها و تفاوت‌های افراطی و درشت، در مورد واحدهای کوچک ابعی (یا مثلاً لغات ترکیبی) گفته می‌شود، در مورد کلیه واحدها یا سطوح متنوع زبانی {بالتر} نیز گفته می‌شود. و در مورد واحدهای بسیار بزرگتری (بالتری) مثل {جمله - ... - پاراگراف - کتاب - و غیره} نیز، عیناً جاری است.

- و البته با همان دلایل و منطق. و نیز البته با توجه به : مساله نسبت و درجه غلظت‌های متفاوت.
- و اگرچه هم که : مثالی آورده نشود. و شاهدهی نباشد. - و یا کلاً نتوان اثبات نمود. - و یا تصورپذیری، نتوان داشت. و پس ...

- و پس ... : مثلاً می‌توان از **لُغْنائیتِ** بخش‌های (اجزای) یک کتاب، به نسبت لغیت (جمع - لغ بودن) کل آن کتاب، بحث نمود.

- و یا **لااقل** : لُغْنائیتِ اجزای یک جمله کوچک را و یا لُغْنائیتِ جملات یک پاراگراف کوتاه را، به نسبت {جمعیت و لغیت} آن جمله و پاراگراف، راه می‌توان در نظر داشت. (بحث نمود و غیره). و سایر مسایل.

- (بی‌اهمیت - حاشیه) : و البته این لغنائیت‌ها هم، مثل سایر نکات، تودرتو و نسبتی است. و اجزای تودرتو را، مورد (در مد) نظر، می‌تواند داشته باشد (نسبیت کل‌شان).

- **الحاقی** : روشن است؟ که : نشان دادن لغنا بودن اجزای یک کتاب (به نسبت لغیت آن کتاب) ممتنع است. و یا به عبارتی : بسیار مشکل (نشدنی) است.

- و مثلاً، چگونه می‌توان (به خصوص، در چنین نوشته‌های) لغنائیت بخش‌ها، یا لغنائیت پاراگراف‌های داخلی بخش‌های یک کتاب را، نشان داد؛ مقایسه نمود و ... و اثبات نمود و غیره؟

- (و پس طبیعی است که اینگونه نکات - درست یا غلط - ظرفیت و حدود بیانی‌اش، همین مقدار است؛ کم و بیش).
- و حتی مثلاً : چگونه می‌توان، لغنا تر بودن لغتِ {"دراز"، در : "دراز کشیدن" استراحتی} را، نشان داد؛ اثبات نمود؟

- **الحاقی : نکته** : (نبوده‌ی نسبت - دید از بالا : زبام) :

- **یادآور** شوید به : چنین **مضمون** مشهوری در **متون** :

- {یک لغت، به تنهایی، معنی ندارد... و جمله، دارای یک معنی کامل و تمام است که فهم آن، محتاج به کلمه یا عبارت دیگری نیست}.

- و توجه کنید به : مساله {نبوده} نسبت، در اینگونه مضامین کلیدی متونی؛ و مطلق بودنشان.

- (و حتی اگر چنین عبارتی را، منکر باشند، مضموناً و متوناً، آنرا در بطن خویش، دارا هستند؛ در متون، حک است، چنین مضمونی) :

- و روشن است؟ که : در موقع مناسب مثالی، مجردترین و ... و تنهاترین لغت، می‌تواند از کامل‌ترین و ایده‌آل‌ترین جمله (از دید استاندارد متونی) بسیار بامعنی‌تر باشد.

- و یا مثلاً کافی است که : {توقع‌مان} را، از معنی‌داری "کم و زیاد" نماییم.

- و یا مثلاً توجه کنید به تک‌لغات زبان کودکان.

- و یا مثلاً : یک لغت امری، در موقع مناسب. که می‌تواند بسیار کامل‌تر باشد، از یک جمله کامل و ... و بلند {پا در هوا}. (ادامه، در بعد از، دو نکته ۱ و ۲)

- **نکته ۱** : اینگونه مسایل ریز ولی بزرگ متون را، می‌توان به این مشکل عمومی‌شان نیز، منتسب نمود - ارجاع داد :

- متون، زبان زنده را، در نظر ندارند. و {زبان} مورد بحث و نظرشان، ...
 - و عبارتی درست و دقیق تر: {زبان متونی: زیام} در بافت و در موقع، نیست. بلکه زبانی است؛ مثلی و علمی
 و ...

- و موضوع بحثشان، چنین زبان متونی خودساخته‌ای است، که در طی قرون، تاریخاً در مخزن، ریزریز و افسانه‌ای،
 تودرتو {اختراع شده/ شکل یافته} است.

- نکته در نکته، ریز، مهم؟ بدیهی؟: در چنین {جاهایی} بهتر می‌توان "دید" و تاکید نمود که: که {متون و
 نامتون} چیزهای بسیار متفاوتی را دارند، بررسی می‌کنند.

- و در اصطلاح کلیدی {زبان} یک تفاوت و اختلاف بسیار بسیار مهم، دارند (دنیاهای متفاوت).

- نکته ۲: یادآوری: و البته روشن است که، همه متون، چنین مشکلی دارند.

- و پس: در مورد این شاه‌واحد دستورزبانی‌شان (جمله)، هیچیک نقد جدی‌ای در مرزهای محترم و قرمز متونی
 ندارند (نیاید و نمی‌توانند داشته باشند). و حتی؟ در ریزبین‌ترین متونی‌ها، نیز، عملاً اینگونه مسایل، بهسادگی و طبیعتاً،
 با بهترین کوشش پنهان و ...، لاپوشانی می‌شود. و ...

- (پایان نکته ۱ و ۲).

- ... و بهرحال: این مضمون متونی را نیز، بهراحتی می‌توانید، در دستگاه مقایسه‌ای 4 تایی (چارغی) جای دهید.
 - از 1 به 4،

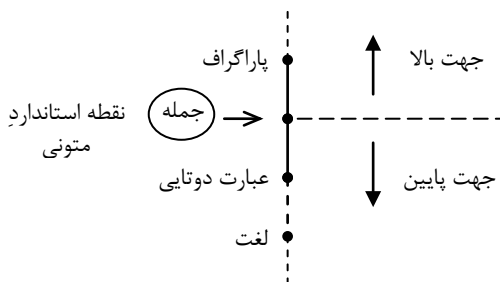
- نکته: توجه کنید که (براساس نکات پیش‌گفته): مساله، از دو جهت (سوی) مخالف، در نقطه معیار متونی
 (استاندارد متون: جمله) نسبیتی است:

- الف: از جمله، به بالا. (پُر معنی‌تر شدن و غیرو، از طرفی. - و بی‌انسجامی و غیرو، از طرفی دیگر).

- ب: از جمله، به پایین. (تَهی معنی‌تر شدن و غیرو، از طرفی. - و انسجام و غیرو، از طرفی دیگر).

- و البته، این دو جهت، هرکدام، مسایل خودشان را دارند (با همان منطق یکسان - همیشگی). روشنی بیشتر؟ در
 مسیر.

- نمودار:



- الحاقی:

- (حاشیه - بی‌اهمیت: این نکته الحاقی، از جایی دیگر - و بصورتی تعدیل شده، به اینجا آورده شده است)

- نکته: روشن است؟ که: مثلاً احتمالاً و قاعدتاً (براساس نکات پیش‌گفته) یک جمله در فضا و بافت و متن
 دستورزبانی، و بخصوص اینکه بر رویش، متمرکز نیز هم، شده‌یم - و داریم بر رویش، تحقیق می‌کنیم - بسیار
 {پرنگ‌تر و غیر لغناتر است} از {ظاهراً همان جمله} در فضا و موقع طبیعی.

- و مشخصاً؛ منطقی‌تر می‌توان حدس زد، که وضعیت بسیار متفاوتی هست.

- و آن جمله متن دستورزبانی، در موقع زبانی عادی‌اش، قاعدتاً: {بی‌رنگ‌تر و لغناتر} است. (جزء تر است؛ و پس:
 لغناتر است).

- و از جهتی هم، مثل: نگاه و بررسی یک {درخت یا خانه} به‌عنوان چیزهایی مستقل، و تفاوتش با وقتی که همین

چیزها، از دیدِ **جمعی** (بعنوان جزئی از یک جمع) - و کلی‌تر - و مثلاً در {جنگل یا شهر} نگاه شوند.

- و **بهرحال** (بیان ساده‌تر - الحاق): یک واحد زبانی، در وضعیتِ طبیعیِ زبانی‌اش، وضع متفاوتی (از جهت مورد بحث) دارد با: وقتی که همان واحد را داریم به هر شکل و دلیل: {داریم بررسی} می‌کنیم.

- **پایان الحاقی‌ها.**

- **شروع اصلی این قسمت: فهم داشتن حروف):**

- در نکاتِ فوق، به این نکته (دید) نیز هم، می‌توان رسید که: در سطوحِ {پایین‌تر از سطحِ زبان} نیز، عیناً، این نکات؛ {تعمیم} دارد. کلیه نکات؛ بر روی طیف، **امتداد** دارد؛ امتداد می‌یابد (تعمیم می‌یابد).

- و نامتون، الزاماً - و برای برهم نخوردنِ منطقِ ایده‌ئی‌اش - و در نتیجه‌گیری‌ای طبیعی، بایستی قبول داشته باشد **(باید بگوید) که:**

- واحدهای زبانی {کوچکتر از لغت معمولی} را هم، از جهتی معکوس، در سطحی **پایین‌تر** از زبان، به نسبت (به نوعی) فهم دار و معنی‌دار، می‌داند (و **باید** بداند).

- و **بِعبارتی**: واحدهایی مثل: {وندها - هجاها - حروف (واج؟) - و هر واحد ریز ممکن} نیز هم، تاحدودی، معنی‌دار / فهم‌دار، هستند. (و **باید** اینطور باشند).

- و **مثلاً**: به همان دلیل که {یک جمله} در داخل یک واحد زبانی کل‌تر از خودش، نسبتاً {بی‌معنی / بی‌فهم} است. و یا لغتی مثل {چشمه، در: سرچشمه} و یا لغتی مثل {بیمار، در: بیمارستان} و ... و غیره، نسبتاً {بی‌معنی و بی‌فهم} هستند، به همان دلیل و منطق (بر همان اساس) مساله معکوسش، جاری و صادق است (و **باید** - باشد).

- و **مثلاً**: "ریز اجزائی" مثل {صن - و: ذلی} در لغتِ صندلی، دارای حدودی و مقداری "معنی / فهم" می‌باشند. و البته، مساله، نسبی است (به همان دلایل).

- و **مثلاً**: اجزای لغتِ {صندلی} بسیار لغاتر از اجزای لغتِ {سرچشمه} هستند. **چون**: مثلاً: لغتِ "صندلی"، بسیار جمع‌تر (لغ‌تر) است از، لغتِ "سرچشمه".

- و **بِعبارتی** دیگر:

- نکات اصلی قانون‌مندی که در مورد سطوح بسیار **بالا‌تر** از سطح زبان (و مثلاً پاراگراف‌ها) گفته می‌شود، وجود دارد، در سطوح **پایین‌تر** (و مثلاً هجاهای بی‌معنی) نیز هم، باید درست باشد.

- و **البته**: با توجه به مساله نسبت و نقطه میزان: {لُغ}. و **البته**، چنین بحث‌هایی، در این نوشته معرفی‌وار، محذوف است.

- **(ولی)** پیش‌آگهی‌اش، برای تعمیم و دید بهتر، می‌تواند مفید باشد. **بِه** شرط برهم نخوردن انسجام و **بِنظم** فکری خواننده و نوشته و از دست رفتن سادگی‌های همیشگی کتاب).

- **نکته** - بی‌اهمیت: و البته می‌توان، مساله را، بصورت کمی پیشرفت‌تر نیز {طرح} نمود:

- بالا بردن سطح زبانی، و نیز بالا بردن سطح انسجام و غیره: که در این صورت، طبیعی است که: لغنائیتِ اجزاء در هر کدام، بالا می‌رود (و متفاوت می‌شود).

- **مثال** ساده: {شهر سرچشمه}

- یا **مثلاً**: {سرچشمه‌ای} یا مثلاً پاراگرافِ فرضی بسیار منسجمی، که لغتِ {سرچشمه} را، در خودش، دارد.

- توجه کنید که در حالتِ {غیر توجه - شم طبیعی و ناآزمایشی} "چشمه" (و یا "دست" در مثال بعدی) احتمالاً کاملاً در بافت، حتی در همین عباراتِ بسیار کوتاه نیز، {گم} است.

- مثال‌هایی، از کلمه {دست} :

- ... دستی دستی؛ کاردستی؛ دستمال یزدی؛ دستگیره‌ها؛ دست و دلبازی؛ دستمالی نمودن؛ یکدست کله پاچه؛ دستشویی مردانه؛ دست گل به آب دادن؛ دست رودست گذاشتن؛ علم دستور زبان؛ سردسته‌های دزدان؛ دست بالای دست، بسیار است؛ دست و پا چلفتی‌ها؛ دستبرد؛ ترمز دستی؛ ...

- حاشیه - بی‌اهمیت : روشن است؟ که این کتاب، تخصصی (و دقیق، سوادى و ...) نیست، و پس :

- و پس از جهتِ موقعِ اصطلاحی این نوشته (در فضای تخصصی، نبودن)، {واج و حرف و غیره} تفاوتی ندارند.
- نکته - بی‌اهمیت : احتمالاً در جهتِ فنوتیکی نیز، مقوله‌بندی‌های {متونی و نامتونی} تفاوت‌هایی دارند.
- و البته هیچیک از اینگونه نکات، تفاوتی در مضامین اصلی و کلی نامتونی، ندارد. و ورود به اینگونه بحث‌ها، فایده‌ای و صرفه‌ای، برای مباحث ساده کتاب (و توضیح تفاوت متون و نامتون و غیره) ندارد.

- الحاقی : حاشیه :

- (تعبیر فاصله از سطح زبان منفی : پایین : پایین‌تر از سطح زبان) :
- (توضیح مکمل، برای بحث فاصله از سطح : از جهاتی، ریزتر و کامل‌تر) :

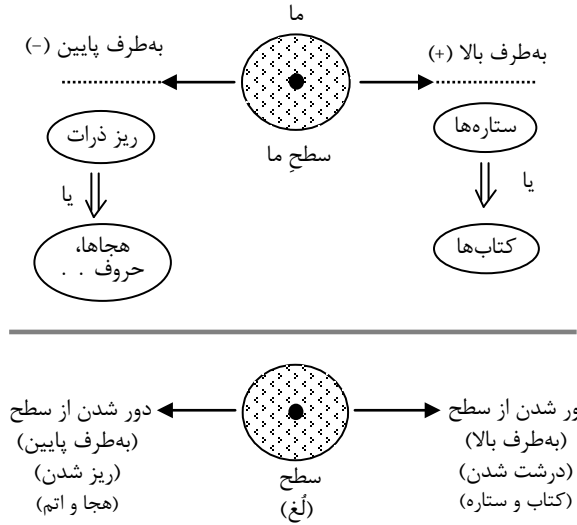
- تاکنون، در بحث‌های اصلی؛ از مساله {فاصله از سطح زبان} تمرکز بر روی فاصله {بالا‌تر از سطح زبان} بوده است، و نه بر فاصله {پایین‌تر از سطح زبان}.
- و البته : مساله مشترک هر دو نشان {بالا؛ پایین} {فاصله از سطح زبان} است.

- تمثیل : از جهاتی : تفاوت کتاب (یا پاراگراف) با هجاها (یا حروف) مثل تفاوتِ مثلا ستاره‌های دور، با اتم‌ها و یا ترکیبات مولکولی است؛ چون : نکته {فاصله از سطح} دسترس، در هر دو نشان؛ مشترک است (العوالم مطابقه).
- توجه کنید که : "ما" با چیزهایی، {هم سطح} هستیم. و یا بعبارتی : با ما، "هم سطح"، هستند (از جهت فهمی - ضابطه، این بود).

- و یا مثلا : اشیاء و چیزهای قابل دسترس‌مان را (در مسایل فیزیکی، مکانی) را ... می‌گوییم : {سطح ما}، مثل صندلی یا خانه‌مان. و چیزهایی نیز، از "ما" دور، هستند مثل {اتم‌ها و ستاره‌ها} ی آسمان‌مان.
- (بی‌اهمیت - بی‌دقت و ...) . . . و حتی ممکن است که این چیزهای دور (و مثلا ریزذرات) منطبق متفاوتی (از جهت فهم، شوندگی) هم، داشته باشند. (در مقایسه با چیزهای در سطح ما - و یا نیز : چیزهای متقابل‌شان).

- حاشیه - بی‌اهمیت : این بحث؛ مرتبط است با بحث {شباهت لغات و چیزها} در کتاب "زبان فهم‌ها".

- نمودار ساده زیر، بسیار گویا، است.



- الحاقی - توضیح ساده: □

- ... مثلاً از یک سوپر (فوق) ریز ذره، همانقدر و حتی بیشتر، دور هستیم، که از یک ماه یک ستاره یک کهکشان (دور از راه شیری). و البته، هر کدام از جهتی.

- و به هر حال: هردوشان (کهکشان-ریز ذره) دور از دست، هستند. (هر کدام تبیین‌های بیگ بنگی خودشان را دارند)، قاعدتاً.

- و مثلاً در دید از افق نهایت هردوشان، به یک اندازه، (گیج - هاستیم. و به یک اندازه، پایان/ نهایت جهان (تا جاییکه فهم - چشم ما - کار، میکنند) در مسیر اینها نیز، قرار دارد و غیرو.

- و حتی برخلاف ظاهر مساله، قاعدتاً مثلاً دسترسی‌مان به یک/ فلان ذره کف دستمان، بسیار بعیدتر (دورتر) است از ستاره. لگو حداقل اینکه این/ آن دومی را مثلاً می‌توانیم ببینیم.

- یادآوری (ارتباط دادن بحث‌ها، برای تعمیق): توجه کنید به مبحث نزدیک‌ترین، دسترس‌ترین و غیرو. و نیز مثلاً مثال ترافیک: {فاصله تجریش شوش}. {فاصله} نه فقط از جهت کیلومتری و نوری، بلکه از جهت مجموعه کل دسترسی. {فاصله عمومی؛ واقعی؛ □

- نکته (الحاقی) - توضیح باصرفه:

- توجه کنید که (روشن است که): چنین عبارت کلاسیک و عرفی متونی □ چنین مضمونی در متون:

- {یک لغت، به تنهایی، معنی ندارد. - یک لغت، به تنهایی، بی‌معنی است}.

- مشخصاً و به روشنی: مساله‌ای است نسبی و موقعی.

- و در شرایط برابر و در نمودارهای نسبی همیشگی‌مان (یک به چارها: $1 \leftarrow 4$):

- از حرف (یا هجا) به کتاب، مساله؛ (نا اینطورتر) است. و: واحد زبانی، {به تنهایی} زنده‌تر و با معنی‌تر و غیروتر، خواهد بود (است). - در شرایط دیگر (برابر).

- و مثلاً: به نسبت یک جمله و حتی یک پاراگراف و ... نیز هم، {به تنهایی} بی‌معنی، هستند. (مثال زنده -

بی‌اهمیت: خود همین عبارت متونی‌شان نیز؟).

- و از جهتی دیگر: چنانکه در همین قسمت، آمد: نه تنها، یک لغت، بلکه یک هجا و غیرو، نیز هم - به نسبت، {به

تنهایی} بی‌معنی، نیستند، و همیشه، به نسبت و موقع، دارای حداقل‌هایی از معنی (فهم)‌داری، هستند.

- نکته - حاشیه - ساده :

- مشخص است که در بسیاری از زمینه‌ها، متون نیز، نکات نامتونی را، می‌گویند، ولی :
- ولی **اولاً** : از جهت - فضا - و زاویه دید متونی خودشان، دارند می‌گویند.
- و **دوماً** : در اینگونه حوزه‌ها، اگرچه **ظاهراً** نکته درستی را دارند، می‌گویند؛
- ولی **عملاً** : کاملاً اشتباه و انتخابی و ناقص، می‌گویند.
- و **بعبارتی** : نکته‌شان، در عین ظاهر درست و حتی بی‌ایراد، کاملاً { غلط } است.
- و البته این **نکته حدافلی** را نیز، می‌توان گفت (دید) :
- شدیداً { بی‌پایه } و سطحی بودن، عامیانه بودن، بی‌منطق و بی‌پشتوانه بودن اینگونه نکات‌شان.
- و اینکه : اینگونه نکات متونی‌ها، عمدتاً در جهت اهداف دستورزبانی و بحث‌های درون‌متونی خودشان است. مثلاً استفاده در این مساله اساسی دستورزبان، که **واحد استاندارد**، و { واقعی } بررسی‌های زبانی (دستورزبانی) **بایستی** جملات باشند (و نه مثلاً عبارات - □ و پاراگراف‌ها و غیره).
- و نیز **مثلاً** مشخص است که چگونه، یک شاهد و، واقعیت و ایده اصیل **نسبیتی**، بصورتی گشاده‌دست و اینهمه سطحی، در فضای مطلق‌گرا؛ **نانبیستی**؛ □ دستوری؛ ژاوری؛ □ استانداردگرای متونی‌ها، { هرز - حیف } می‌گردد.

- **الحاقی** - نکته عمومی - تاکیدی - { بی‌اصرار - لرزان } - بی‌اهمیت (سخت، بیان؟) :

- { حاشیه : لرزانی و بی‌اعتمادی شدید در درستی نکات این قسمت : ولی مفید برای بیان - توضیح نکته اصلی } :

- « قبلاً نیز - کم و بیش - گفته شده است؟ که : قاعدتاً و براساس **خود** منطق اصلی نامتونی :
- هرچه از سطح زبان، **دورتر**، بشویم (بالاتر - **یا** : پایین‌تر، برویم) **نکات** هم، { - سست } تر، { مسامحه‌ای‌تر } می‌شوند.
- و مثلاً به نسبت **آبع‌تر** شدن و بزرگ‌تر شدن واحد، لغیت کمتری نیز داریم؛ و **پس** : انسجام کمتر و ... و غیره.
- و یا به نسبت کوچک شدن واحد، نیز، لغیت کمتری خواهیم داشت (لغنائیت بیشتر) و **پس** : □
- □ **مثلاً** : از لغت بزرگ به حرف (یا هجا) : { معنی‌داری / فهم‌دار بودن } نامعین‌تر؛ ناقص‌تر؛ { استثناء، دار، تر } □ پربسامدتر؛ چند معنایه‌تر؛ □ و ... می‌شود.
- و **بعبارتی** : مساله معنی‌داری مورد بحث این قسمت‌ها (در مورد حروف و واحدهای زبانی کوچکتر از جمله و □ هرچه پایین‌تر، می‌رویم (برود) { بی‌شکل و قالب‌تر، سست‌تر... } غیر قابل اعتمادتر، کم‌تکرارتر (از جهت ثبوت معنایی) و □ **لمی** شود.
- و معانی : ریزتر؛ اسپیلنی‌تر؛ { کم سو تر } { استثناء - دار - تر } ضعیف‌تر؛ **لمی** شوند.

- (یادآوری - تاکید - کلیه "مثلاً"های بعدی، شدیداً مسامحه‌ای و □ "پس گرفتنی" هستند.

- **نکته** : اغلب مثال‌ها، از متن‌های مرتبط، اقتباس شده‌اند).

- و **مثلاً** : معنی و فهم در اجزای "صندلی" { صَن - و : ذلی }.

- و یا **مثلاً** : { در زوغ (ذوق) زندگی } { درشت‌نمایی } و **بداویی**؛ و { بار معنایی عمومی منفی، بار فهمی عمومی و پختی : گازی } **حرف { غ }** (به هر دلیل □ در لغاتی مثل □ و □ و کلاغ - نق - □ زاغ.

- (. مثلاً مقایسه نماید : آغ، راه، با : آک - آپ - آن - □

- و یا **مثلاً** : بار خاص پسوند { چی } در لغاتی مثل □

- و یا **مثلاً** توجه کنید؟ به معنی‌داری ناملموس، ولی موثر نسبی (و رتبه‌دار) و **پُر** حضور جزء { پا } در : پادشاه -

پایتخت - □ پاشو - پایین - پایان - □

- و یا مثلاً: لُب - لُپ - لُپی - لبو - لَب - لُبِ مَغز (و غیرو) - □
- و یا مثلاً، آیا؟ می‌توان حضور {طاق} را در اینگونه لغات، دید؟
- اطاق - طاقت - طارمی - طاغوتی - طاغی - طاچه - طاقما - طاقه - طاقباز - □
- و مثلاً توجه کنید به اشتباه عمدی و درست (به دلایل حسی و فهمی ذکر شده) نوشتنِ ناسوادانه {اطاق} بجای {اتاق}.
- و مثلاً توجه کنید به دلایلِ باسوادانه (متونی) در این جهت، درحالیکه شمِ طبیعی زبان (هرچند غلط و غیرو) ایجاب می‌کند؟ که بنویسیم: {اطاق}، و در زبانِ طبیعی، اهمیتی ندارد، که مثلاً سوابقِ تاریخی این لغت، چیست (مثل غلط: غیرو، بجای غیره).
- و در اینگونه مثال‌ها (شواهد) به‌خوبی می‌توان؟ ذهنیتِ سوادانه متون رایج ادبایی را، با این مساله معنی‌داری حسی و فهمی، مقایسه نمود. (دید از بالا).
- و مثلاً: در این نمونه‌های مشت و خرواری، توجه کنید به: نکاتِ عملی - عینی - نقد - و فایده‌مندی مثل: رابطه "حسی و فهمی" محکم، درهم‌تنیده و سیستماتیک {اطاق و طاق و □} با یکدیگر؛ و ارزش و غنای این مساله در مسایلی مثل درجه توانایی‌های متنوع لغت‌سازی‌های زبانی. و یا در مساله درجه خودیادگیری‌شوندگی { زبان، و ارزش‌های متنوع این‌گونه مساله. و یا □ □

- حاشیه - الحاقی - خارج از موضوع - تاکید بدیهی (حذف؟ - بی‌فایده؟) : و البته برای خواننده نایبستی این سوءتفاهم، به‌وجود بیاید که نویسنده، نظری و سلیقه‌ای، از جهاتِ عملی مسایل حفظِ زبانِ فارسی دارد. و این بحث‌های لرزان، فقط در جهتِ مسایلِ مورد بحث این قسمت‌ها است (مساله فهم داشتنِ اجزاء زبانی).

- تاکیدِ انتهایی: هیچ اصراری بر درستی مساله معنی‌داری اجزای کوچک زبانی، نیست.

- بخصوص اینکه: معلوم نیست که نوشته، تا چه حدودی توانسته باشد، نکته را - بدون سوءتفاهم فراوان - توضیح بدهد.

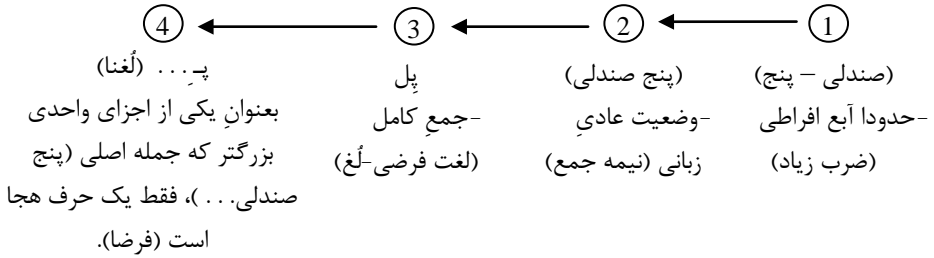
- پایان چند تاکید (الف - ب - □ ی).

- پایان: سراسری بودنِ فهمی، در لغها:

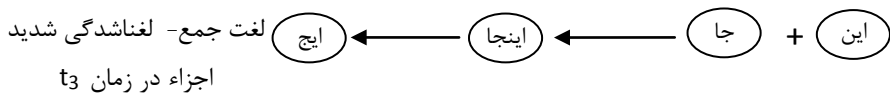
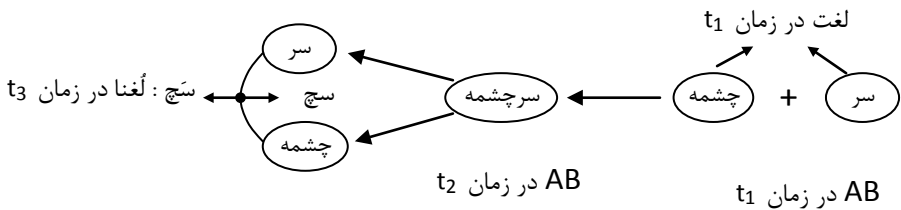
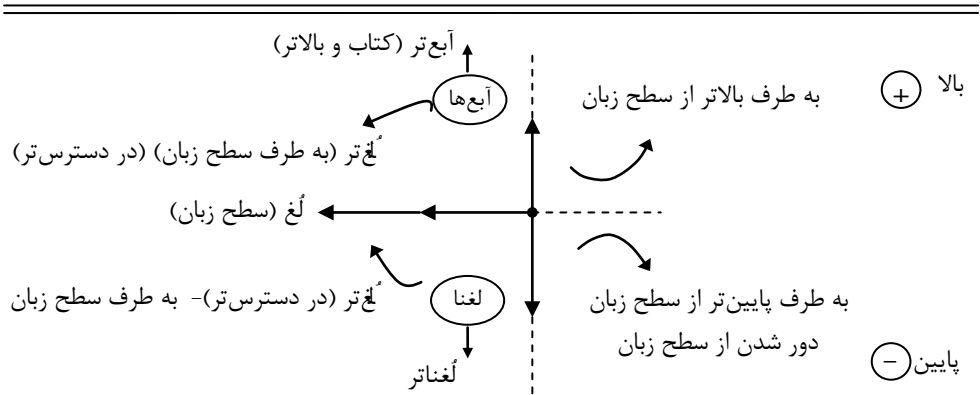
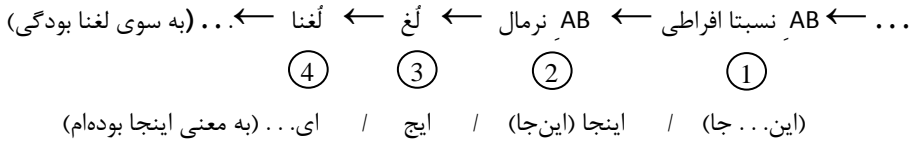
- ادامه مبحث لغنا: □ □ □ □ □ (بعد).

- سه نمودار ساده توضیحی پایانی، مرتبط با نکات قبلی: □ □

- خلاصه مثالی شکلی : یک سیر تاریخی مثالی (از موقع ۱ به موقع ۲)



- حرکت طیف از AB نسبتاً افراطی به لغنای افراطی



« M : عدم استقلال اجزای لغ :

- (نسبیت استقلال اجزای لغ) :

- (نسبیت دو چیز و یک چیز بودن) :

- **حاشیه** : در این قسمت، خصوصیت لغنا، از جهت مقدار استقلال اجزای واحدهای زبانی، بحث می‌شود. روی چندم سکه مساله لغنا.

- بیان و تعبیری دیگر - زاویه دید دیگری از نسبت بی‌مفهومه گی - و نسبت یکپارچگی فہمی. (تفاوتی هست؟).
- **حاشیه** : در این قسمت، سعی اصلی نوشته، باید این باشد که : بتواند منظور از مساله بسیار ساده {استقلال} را، مستقیم و نامستقیم، به خواننده، منتقل نماید؛ توضیح بدهد.

- یکی دیگر از صفات دیگر لغ (لغیت) عدم استقلال اجزای آن، است.
- به نسبت لغ بودن واحدهای آبع، استقلال اجزای آن، کمتر می‌شود.
- و عبارتی : به نسبت جمع زبانی، در آبع‌ها، استقلال اجزاء، از بین می‌رود.
- و بالعکس : به نسبتی که اجزاء (آ و بع‌ها) مستقل تر باشند، ضرب بیشتری داریم (و جمع کمتر).
- و این نکات نیز، در کلیه مثال‌ها، جاری است، و کم و بیش : قابل مشاهده.

- مثال اصلی :

1 - {صندلی - پنج} / 2 - {پنج صندلی} .
- از 1 به 2، به نسبتی که جمع بیشتری، وجود دارد، استقلال اجزاء هم نیز، کاهش یافته.

- مثال چلگ :

1- چلوکباب "با" ظرف لگنی.
2- چلوکباب "با" ظرف عادی.

- « در 1، که ضرب تر است، هر یک از اجزاء : {ظرف و چلوکباب}، {یک چیزتر} هستند.
- و اجزایمان (چلوکباب و ظرف) استقلال بیشتری، نسبت به یکدیگر دارند : در مقایسه با وضعیت دوم : حالت معمولی : حالت جمع‌تر.
- اجزاء؛ {فردیت} بیشتری دارند.

- به تمثیل‌های فیزیکی‌شیمیایی، نیز می‌توان توجه نمود : {آب و شکر : شربت} : ...

- مثل همیشه : برای نشان دادن نکته، مساله را، به {دو حالت} کلی و افراطی {ضرب و جمع} تفکیک می‌نماییم (قسغی).

- و پس طبیعی است (و طبق تعریف) که :
- حالت سوم، که وضعیت‌های عینی و واقعی در زبان است، در طیفی، بین این {دو حالت} "افراطی/فرضی"، قرار می‌گیرد.

- و پس، باز هم کلاً، بیاباناً : این سه حالت را، می‌توان نشان داد :

۱- حالت اول افراطی : دو لغت مستقل آ و بع، موجود است، که هر کدام، مستقلاً (جدا جدا) وارد ذهن می‌شوند. و در ذهن، {یک فہمه} می‌شوند : {فہم سوم آبع}.

۲- حالت دوم افراطی : فقط یک لغت مستقل "آبع" را، داریم. که به صورت جمع شده (یک فہمه : جمع در سطح

زبان) وارد ذهن می‌شوند (می‌شود).

- ۳: حالت سوم معمولی، عادی: ...

- ... و پس: در بین دو حالت افراطی (در طیف بین این دو):
- به نسبتی که جمع زبانی، وجود دارد، {آ و بع}ها، یک لغت‌تر و {غیر مستقل‌تر} وارد ذهن می‌شوند.
 - و به نسبتی که ضرب زبانی، وجود دارد، {دو لغت‌تر؛ و: دو جزئی‌تر} و مستقلاً وارد ذهن می‌شوند.
 - بطور خلاصه و فرمول‌وار: {لغیت بیشتر واحد کل} ← {عدم استقلال بیشتر اجزاء}.

- توضیح بیشتر (بیانی کمی متفاوت‌تر - پیشرفته‌تر):

- (با کمی مسامحه):

- در حالت افراطی اول، {آ و بع} دو لغت مستقل هستند؛ که {جدا جدا} وارد ذهن می‌شوند:
- {من ~ دست}. ← {مرد ~ پیر}. ← {...}
- و در حالت افراطی دوم، {آ و بع}مان، یک لغت است؛ که با {همدیگر} وارد ذهن می‌شوند:
- {دسو (به معنی: دستم)}. ← {پید (لغت فرضی، به معنی پیرمرد)}. ← {...}
- و پس: در حالت عادی سوم (حالات واقعی، معمول و در دسترس زبان) بین "یک - دو" لغت، وجود دارد (مثلاً ۱.۳ لغت، یا ۱.۷ لغت).
- {دستم - یا: دست من}. ← {پیرمرد}. ← ...

- یادآوری حاشیه‌ای: روشن است؟ که: این اعداد و رقم‌ها (مثلاً ۱.۹ لغت) فقط - فقط جنبه بیانی دارند. ...:

می‌خواهند منظور را برسانند (مثل آمار یا نمودارهای تخیلی و فرضی).

- یادآوری تسامح: روشن است؟ که وقتی، مثلاً نامتون می‌گوید که: {مرد ~ پیر} "دو لغت" است، منظور، چنین چیزی است: {خیلی، دو لغت است}.

- به نسبت لغ شدن واحد کل: (آبع)، تعداد اجزاء، کمتر می‌شود.

- و در مثال‌های دوتایی آبعی، تعداد اجزاء، از عدد {دو، به: یک} میل، پیدا می‌کند؛ نزدیک می‌شوند. واحد زبانی، {غیر پخش‌تر} و: {یک‌جایه‌تر} است:

- دستم - پیرمرد - ... - نرفتن - مادرزن - ... - اینجا - ...

1 - {صندلی - پنج} / 2 - {پنج صندلی}.

- و اگر مثلاً...؛ مثلاً اگر در اولی، {۱.۷ لغت} هستیم، در دومی، دارای {۱.۳ لغت} هستیم.

- {۱.۳ لغت، تخمین می‌زنیم: یک چنین چیزی}.

- در کلیه مثال‌های مسیر: و مشخصاً: در مثال‌های چهارگانه دوتایی طیفی، تعداد نسبی اجزاء (فهم دار) از 1 به 4، کمتر می‌شود:

- 1: پدر - او / 2: پدر او / 3: پدرش / 4: پیدا.

- (و سایر مثال‌ها).

- حاشیه - تاکید مداوم - مهم - با اهمیت: عباراتی مثل ... و مثلاً مضمون {وارد ذهن شدن} که کلیشه‌وار، مکرراً، عنوان می‌شود، کاملاً کاملاً استعارای و ... است.

- و مثلاً با توجه به نکاتی که با هم تاکید شد: این نوشته و کتاب، کاملاً لال، گیج، بی‌تصور و ... است... در مورد مساله {مادی، بودن و نبودن} جنسیت ذهن (و از این قبیل).

—
- **حاشیه** - تأکیدی: احتمالاً بحث‌های نسبیتی کمی پیشرفته‌تر، برای ذهنیت متونی کمی ثقیل، خرافه‌ای و ... است.
- و مثلاً: مساله بدیهی {تعداد لغت} که در **متون**، به صورتی کمی، استانداردوار، چپشی (گسسته و ... دیجیتالی؟) و مطلق، دیده می‌شوند، نیاز به توضیح بسیار بیشتری دارد.
- و به همین دلیل نیز: این نوشته، با احتیاط (و یا تظاهر به احتیاط) استطرادی؛ بگو، بگریزی؛ {بی‌هیچ اصرار}، تستی (مزمزه، ئی) استعاره؛ ...؛ و ریز ریز، وارد (نزدیک به) این مباحث گردیده.
- **نکته** - بی‌اهمیت: مساله نسبیت درجه استقلال اجزاء، نسبت تعداد اجزاء، از طریق بیان آیزی (دو چیز و یک چیز بودن، به نسبت ضرب و جمع) نسبتاً معقول‌تر (متونی‌تر) خواهد بود؟

—
- «**حاشیه**: توضیح بیشتر: تعداد نسبی اجزاء، در مباحث شناختی:

- (بحث کاملاً بی‌دقت؛ تشبیهی؛ استطرادی؛ ...):

—
- شیبه به آنکه بگوییم: دو ستون چوبی از فاصله ۱۰۰ متری، دو ستون (تفکیک شده) دیده می‌شوند. ولی از فاصله مثلاً ۱۵۰۰ متری، یک ستون، دیده می‌شوند؛ یک چیزه هستند.
- و **پس**: قاعدتاً - فرضاً: در فاصله بین {۱۰۰ و ۱۵۰۰} متری، بین "یک و - دو ستون"، هستند (دیده می‌شوند - اندازه طیفی).

—
- یا شیبه به اینکه: بخواهیم {زن و شوهر بودن} را، یکی بودن {زن و شوهریت} را، یا درجه یک دوستی را (از انواع جهات متنوع بسیط و مرکب) به صورت نسبی بیان کنیم؛ ببینیم.
- یعنی به جای اینکه: مطلقاً (شناسنامه‌ای؛ ظاهری؛ کمی و قراردادی؛ ناکیفیتی؛ سیاه و سفیدی) تعیین کنیم که:
- **دو تا**، هستند (مثلاً در آستانه طلاق و قطع).
- و یا **یکی**، هستند (مثلاً در ... اوج حال و احوال‌های نامزدی و عسلین).
- براساس کیفیت مورد نظرمان (اگر) بخواهیم مساله را، ببینیم و بیان کنیم:
- همیشه طبیعتاً {عددی} حدودی و ... را در طیف بالقوه‌ای، می‌توانیم در نظر، داشته باشیم.
- و البته: این عدد، اجباراً همیشه، عددی است بین {یک و دو}.
- و مثل سایر مثال‌های نسبیتی این بحث‌ها (مثلاً سلطانیت - روستائیت یا ...):
- همیشه؛ هر {زن و شوهری} یا هر {دوستی}، در هر مقطعی، موقعی و بر اساس ضوابط متنوع مورد نظر، همیشه، در نقطه‌ای و در جایی از طیف، قرار دارد.
- **تاکید مهم** و چنانکه مکرراً گفته شده: اصلاً و ابداً، مهم نیست - مهم نیست که: {بتوانیم یا نتوانیم} عملاً چنین نقطه‌ای را، نشان بدهیم - بکشیم - و یا مثلاً، اندازه‌گیری نماییم.
- (پرونده‌ای است متفاوت و خارج از بحث).
- و سایر چنین حواشی‌ای: ... دقت، مساله‌ای است نسبی، سلیقه‌گی و موقعی.

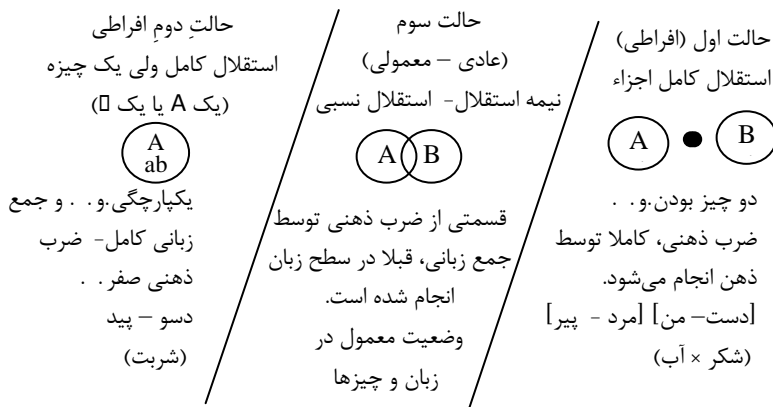
—
- **نکته** - بی‌اهمیت: توجه کنید که دیده‌های نسبیتی - متونی - و هر دید دیگری نیز، درست است. و این دید نسبیتی را هم، می‌توان، در کنار {آن دیده‌های دیگر} داشت.

—
- **نکته** - تبلیغی - تعمیقی - راهنمایی - مرتبط با مبحث کتاب "زبان فهم‌ها" کتاب (شباهت لغات و چیزها - زبان و نازبان).

- روشن است؟ که: این نکته استقلال نیز هم، مثل همه مسائل لغت و ... و جمع و ضرب، بسیار عمومی و تعمیمی است (و فقط مختص زبان نیست).

- و پس : برای زنده‌تر شدن و تعمیق نکات : انواع مثال‌های زنده‌نازبانی را، که مناسب‌تر، برای فهم و سلیقه شما در مورد این موضوع باشند، را می‌توانید برای خودتان بیابید و در نظر داشته باشید. (راهنمایی) :
- و مثلاً : درجه نسبی استقلال یک فرزند از والدین، در انواع مقاطع و موضوعیت‌ها.
- و مثلاً : درجه نسبی استقلال یک فرد از جامعه، در انواع مقاطع و موضوعیت‌ها.
- و یا مثلاً : درجه نسبی لغنائیت و استقلال و ... در مورد یک قطعه از یک سیستم مکانیکی.
- و یا مثلاً : درجه نسبی استقلال یک تکه لباس از کلی لباس یک شخص یا کلی شخصیت آن شخص.
- و یا مثلاً : درجه استقلال یک قطعه، از یک نوشته یا مثلاً کل یک کتاب (از جهات متنوع موضوعیتی و غیره). و یا
مثلاً :

- نکات؛ در نمودار ساده زیر، خلاصه شده است :



- « بیان تجربی‌تر (توضیح بیشتر - تأکیدی) :

- (پیشرفته : بیان سخت و آسان) :

- مقدمه - یادآوری عمومی : مثل اغلب نکات اصلی این کتاب، این نکته نسبت استقلال اجزاء را نیز، از طریق تجربی (شهودی/ عملی) راحت‌تر و روان و عمیق‌تر، می‌توان فهمید (رسید). و اگر چه هم که : پایه نکات نامتونی، براساس همین نوع تجربیات، شکل گرفته است. ولی البته در مسایل تجربی، اصرار نمی‌کنیم.
- و در تاریخ ساده علوم : روشن است؟ که : که به این آسانی‌ها، نمی‌توان تفکر و ذهنیت متونی (غالب - قالب شده - ساختار - جا افتاده - عقلی - ...) را، که {معتاد و معتقد به مباحث پیچیده و درهم‌تنیده تئوریک سخت‌جان و ... است} را، وادار نمود که نگاهش را به مسیرهای نامتونی بیندازد. نمی‌توان به این {سو} کشاندش، تا به مسایل ساده و {دم‌دست}، راحت و ملموس تجربی، توجه کند.
- و بهر حال : عمل ساده {تجربه} این مبحث (و کلاً نکات ضرب و جمع) بسیار مفید، میانبری و کارآ است. و نیاز چندانی به اینهمه استدلال‌های الکن این کتاب، نخواهد بود (نیست).

- ... قبلاً توضیحات متنوعی داده شده است. و فقط بعضی نکات، اشاره می‌شود :

- برای تفاوت‌های ریزتر، نیاز به آدرس‌دهی بیشتری است. ... ولی در مثال‌های مناسب، کم و بیش، می‌توان با آدرس‌دهی مناسب، مسایل را تجربه (شهود) نمود.
- در اینگونه بحث‌ها، انواع مسایل متنوع {توانایی آدرس‌دهی} بسیار کلیدی است. و البته {دو طرفه} است.

- از طرفی، نیاز به استعداد (و قابلیت‌ها و آمادگی قبلی خواننده و ...) دارد؛ و از طرفی، نیز : نیاز به فضا سازی ... و زبان بازی‌های متنوع، از طرف توضیح‌گر (نویسنده/ کتاب) دارد.
- و کلاً زبان بحث (که مثل هر زبانی، دو طرفه نیز هست : حتی در یک شخص)، باید ساخته شود.
- و البته : از هیچیک از، دو طرف، در این نوشته مقدماتی (مقدماتی، هم برای نویسنده و هم برای خواننده) نمی‌توان انتظار معجزه (چندانی) را، داشت.
- **یادآور** شوید به انواع بحث‌های آدرس (در مسیر).
- و اگرچه که ضروری است، ولی اجباراً، تکرار نمی‌شود (برای کمتر تکرار نما شدن کتاب). ...
- **نکته** - حاشیه : مثلاً، حداقل ۳۰ درصد (۹۰ درصد) ارزش این {نامتون} به همین تکنیک‌هایش، در توانایی کار، بر روی مسایل ذهن؛ و مثلاً همین آدرس‌دهی‌ها و یا مثال‌های افراطی (میکروسکوپ ...) است.

- (شروع بیان تجربی‌تر) :

- در **مثال اصلی** :

1 - {صندلی - پنج} . / 2 - {پنج صندلی}.

الف : در دومی (در مقایسه با اولی) نمی‌توان اجزاء {پنج} یا {صندلی} را، به صورت مستقل، به - ذهن - برد.

- {جدا جدا} وارد ذهن، نمی‌شوند.

- {مستقل از هم} نیستند. نمی‌توان آنها را، مستقلاً داشت. به یکدیگر چسبیده‌اند (نسبتاً). نسبتاً از قبل، در سطح زبان، {یکی} شده‌اند.

- « سه **نکته** - مهم و ساده (باصرفه) :

- **اولا** : چنانکه گفته شد : اگر متوجه این نکات، نمی‌شوید، چندان مهم نیست و ... (عدم اصرار).

- و **دوماً** : اگر به سادگی و ... فکر می‌کنید، که متوجه این نکات، هستید و اینکه مثلاً شاید چنین سوال

خوش‌دل‌انهای نیز، دارید که : چرا کتاب، این مطالب {پیش پا افتاده} را، اینهمه دارد؛ تکرار می‌کند و ...

- ... قاعدتاً - ... احتمالاً شدیداً در اشتباه هستید (شاید). جایی را، دارید اشتباه می‌نمایید (و مثلاً : کتاب، نتوانسته،

لپ - آن نکته‌اش را برساند). و ... و متوجه نکات اصلی نشده‌اید. و بسیار دور و ... هستید.

- **نکته** : خود نویسنده (با همه سابقه پیگیر حداقل "سی - ۳۰" ساله‌اش، در این حوزه) در {هزار} تجربه، به سختی،

می‌تواند متوجه نکته بشود؛ و {در دست} داشته باشد؛ و غیرو. (و پس : نظرش از این جهت، مشخص است).

- **سوماً** : برخلاف {نکته دوماً} تجربه این نکات، در همین جا، همین الآن، بسیار ساده است (و در دم‌دست).

- {اولی} - و آیا خواننده می‌تواند (حاضر است؟) آنرا - انجام دهد؟ ... مهم این است که - بدانند - چه می‌خواهیم و به

دنبال چه باید باشد. چه، را، می‌خواهد ببینند؟ و ... {.

- **نکته** : و البته، مشکلات (خیلی ساده در عین خیلی در دسرساز) بیانی و توصیفی نیز، وجود دارد.

- **نکته** : اینگونه نکات شهودی / تجربی، اگر و اگر مناسب و {خوش زبان} بیان شده باشند، قاعدتاً، علاوه بر ارزش‌های

تبیینی و منعطف و ... از ارزش اقناعی بسیار بالایی نیز، برخوردار هستند. شبیه به این مضمون عامیانه : {در موقع

مناسب، یک تصویر، از هزار صفحه بیان، موثرتر است}.

- « **ب** : (در مثال اصلی) در انتهای ادای واحد : {صندلی - پنج} جزء اولش (صندلی) را، نداریم.

- و به نظر می‌رسد که : از ذهن، رفته است.

- (شبیه به وقتی که : در خواندن یک پاراگراف، در مورد جملات اولیه‌تر آن پاراگراف، حضور ذهن نداریم؛ حضور ندارند.

و آنها "نیستند".

- در حالیکه در : {پنج صدلی} و در مقایسه با 1، نسبتاً {اینطور} نیست.
- و در انتهای ادای واحد {پنج صدلی} جزء اول (پنج) را، تا حدود نسبتاً بیشتری، داریم. و ...
- و نوعی چسبیدگی، وجود دارد : چسبندگی بین {پنج} و {صدلی}.
- {پنج} و {صدلی} در {پنج صدلی} یک "بسته" هستند.
- در حالیکه در : {صدلی - پنج} کم و بیش، نسبتاً "نا اینگونه‌تر" است. و یک بسته، نیستند (نسبتاً).
- از جهتی مثل تفاوت وضعیت : "چند دانه کبریت" که : {بسته‌بندی} نشده - یا؛ شده - باشند.

-
- بیانی دیگر : در {پنج صدلی} در مقایسه با : {صدلی - پنج} نقطه شروع بیشتری داریم، برای کل واحد.
 - {یک چیزتراند} و پیوسته‌اند؛ و باعث حفظ هم‌دیگر هستند؛ و ... و ...
 - مثل ... (مثال افراطی) : "دو آدامس جویده شده"، که به یکدیگر، چسبیده باشند، نسبتاً، در مقایسه با : همان "دو آدامس"، که مستقل - از - هم - وارد - دهان - بشوند.

-
- « ج : یادآوری مضمون مبحث : تفکیک عمل زیانگر و عمل زبان :
 - مشخصاً توجه کنید که این {توانایی مستقل داشتن - و نداشتن} در اختیار شما (ما : زیانگر) نیست. بلکه {درج/ حک ...} در خود زبان است.
 - و مشخصاً توجه کنید، به همین مثال اصلی (پنج صدلی).
 - حاشیه : چون این مباحث (تفکیک... و...) قبلاً، بصورت متنوع، بحث شده است، به همین اشاره بسنده می‌شود (کافی است؟).

-
- « د : تاکید : روشن است؟ که هر واحد زبانی‌ای، وضعیت خاص خودش را، در شخص خاص و در مقطع خاص، دارد (موقع).
 - و البته در این مثال مشخص : {1 - صدلی - پنج / 2 - پنج صدلی}،
 - کم و بیش، کلاً، همه مسایل، باید {تکرارپذیر} باشد.
 - هم، در شخص خواننده (تجربه‌گر) در معمول مواقع. و هم نیز، در همه فارسی زبانان معمولی و {هم سطح} ما. نسبتاً هم موقع ما، از جهات کلی، (و نمی‌تواند اینطوری‌ها، نباشد).

-
- و البته اگر مثلاً {فارسی زبان دو هزار سال پیش - در منطقه بهمان} می‌بودیم، قاعدتاً احتمالاً، وضعیت متفاوتی وجود می‌داشت.
 - (دقیقاً، به همین دلیلی که : در برخورد با این 1 و 2 ها، الآن/ امروزه، اینگونه‌ای هستیم).

-
- « و نیز مشخص است که ... : ... و می‌توان، براساس همین نکات پیش‌گفته (ضرب و جمع و حواری‌شان) حدس منطقی زد؛ که :
 - که در کودکی‌مان (موقع کودکی، به نسبت کودک بودن و ...) :
 - این {دو واحد مثالی 1 و 2} تفاوتی نداشته‌اند. و یا اینهمه و اینگونه، متفاوت، نبوده‌اند.
 - و شاید مثلاً احتمالاً : در هر دو حالت 1 و 2، اجزای واحدهایمان، مستقل بوده‌اند.
 - و به نسبت کودکی، اجزاء، "آ" و "بع" های واحد {پنج صدلی} حتی از وضعیت کنونی (: بزرگسالانه) واحد {صدلی - پنج} نیز، حتی مستقل‌تر بوده‌اند.

-
- نکته کاربردی (برای زنده نمودن مباحث - نا‌تئوریک‌تر شدن) - تبلیغی :
 - به مسایل یادگیری زبان نیز، از جهات مختلف، می‌توانید توجه کنید؟

- در {زبانِ دومی} که در بزرگسالی، یاد می‌گیریم، چگونه‌ایم؟
- نکته : ... و توجه کنید به انسجام نامتونی (و تکرارهایی که از این نکته، در زمینه‌های مختلف، بوده است؛ و خواهد بود).

« ذ : توجه کنید که در قسمت ابتدایی سوال عامیانه، مثال‌ها، به‌صورت 1ها : {صندلی - پنج} ارائه شده بود.
- و پس : استقلال؛ و مستقل (تر) رسیدن به ذهن؛ و دو چیز داشتن؛ و ...
- و پس : ضرب بیشتر؛ و پس : مشخص‌تر.
- (دو چیز به هم چسبیده (درهم) که نمی‌توانند، ضرب بشوند. و بدیهتاً، برای نشان دادن‌شان ابتدا، در صورت امکان، باید جدایشان نمود : سرچشمه؛ اینجا؛ صندلی؛ ...).

- « قفسه نکات و مثال‌های متنوع :

- نکات راه، در مثال‌های غیر زبانی هم، می‌توانید تجربه کنید.
- اجزای یک خانه (یا ماشین - مبلمان - ...) نمی‌توانند {جدا جدا} وارد ذهن شوند (می‌توانند؟).
- و عبارتی : وقتی که، دارید یک {خانه} را می‌بینید (به‌عنوان یک کل) نمی‌توانید (می‌توانید؟) اجزای بیرونی خانه را : که شکل {خانه} را تشکیل می‌دهند، درب و پنجره‌ها و ... را، مستقلاً، داشته باشید (جمع در بیرون). {یکی یکی} وارد ذهن نمی‌شوند؛ نسبتاً.
- (... در دیدن "جمع" یک ساختمان... مثلاً نمی‌دانیم؛ نمی‌بینیم "و ... : نیاز به توضیح بیشتر؟" که "چندتا پنجره"، دارد. و غیرو).

- صدای انفجار، در ایام (شب‌های) "چارشنبه سوری"، لغنا تر است؟
- {مرگ و میر} "خویشان و آشنایان" در ایام زلزله و غیرو؟

- مبلمان، یک چیز است یا چند چیز؟
- تک واحد {میز و صندلی}؟
- یک سرویس {تک صندلی}‌ها؟
- واحد اتاق پذیرایی؟

- تاکید - کلیشه - یادآوری - سریع :
- ... نمونه سایر مثال‌هایی که می‌توان، در آنها، تحقیق و شهود و ... و تجربه نمود؛ و به بسیاری از نکات گفته و نامتون، به‌سادگی رسید (در هر کدام نکته‌ای هست).
- ... به مثالی که برای‌تان مناسب‌تر است، بیشتر دقت نمایید. و یا اگر {هم سلیقه - هم شم - ...} با موقع مثال‌های کتاب، نیستید، می‌توان ترتب‌ها را عوض نمود. و یا مثالی از خودتان بسازید. و یا ...
- ... هیچ فرقی نمی‌کند و مساله اصلی، انتقال مضامین است. و کتاب، اصراری بر درست بودن این مثال‌های بی‌توضیح، ندارد.
- سایر مثال‌های مسیر (و مثلاً محثِ شبحی) را نیز، می‌توانید در نظر، داشته باشید.
- نکته عمومی : کم و بیش، همه مثال‌ها، برای همه قسمت‌های اینگونه‌ای، بیش و کم، می‌توانند {مثال - نمونه - ...} باشند.

1 : {من - حمید - رفتن - آنجا} / 2 : {من و حمید، به آنجا رفتیم}.

1 : {من رفتیم} / 2 : {ما رفتیم}.

1 : {ما رفتم} . / 2 : {من رفتم} .

- لغات {زیر - و : زمین} در :

1 : {زیر زمین} . / 2 : {زیرزمین خانه} .

3 : {تونل زیرزمینی} . / 4 : {فعالیت‌های زیرزمینی} .

1 - {دوست، دختر} . / 2 - {گزل فرند} .

- (یادآوری : بدیهتاً مثلاً اگر "دوست، دختر" فارسی، وارد/ بومی زبان انگلیسی بشود، جمع‌تر از موقعش، در فارسی خواهد بود).

- لغت {صد} در :

1 : {صد کتاب} . / 2 : {صد مرتبه} .

3 : {صدتا} . / 4 : {صددرصد : صد دوم} .

- لغت {گوجه} در :

1 : {گوجه و هندوانه} . / 2 : {گوجه و خیار} .

3 : {گوجه‌ترش} . / 4 : {گوجه‌فرنگی} .

1 : {ارتباطها} . / 2 : {ارتباطات} .

1 : {کارمندها} . / 2 : {کارمندان} .

1 : {انتخابها} . / 2 : {انتخابات} .

1 : {خاطره‌ها} . / 2 : {خاطرات} .

1 : {ها...} . / 2 : {...} .

1 : {هاردی و لورل} . / 2 : {لورل و هاردی} .

1 : {فیل و گربه} . / 2 : {موش و گربه} .

1 : {پُر شور و شر} . / 2 : {پُر شَر و شور} .

1 : {اشتباه‌انداز} . / 2 : {غلط‌انداز} .

- کلیشه برای همه قسمت‌های لغنا و ...

- کلیه (کم و بیش) نکات این قسمت را، می‌توانید در (بر روی) مثال‌های اشاره‌ای انتهای : {قسمت لغنا، بخش چهارم

کتاب} مرور نمایید. (انتخاب مثال‌های مناسب‌تر برای تعمیق نکات).

- و بازهم تاکید می‌شود : کم و بیش، همگی نکات : یک نکته‌اند.

« N : خطی بودن لغ :

- (خطی بودن واحدهای زبانی، به نسبت لغیتشان) :

- (خَطِیَّتِ نسبی در زبان، و ذهن و ...) :

- (پیشرفته : همنشینی خطی اجزای لغ) :

- (پیشرفته : نسبت همنشینی "خطی - آشی" واحدهای زبانی، به نسبت "جمع یا ضرب بودنشان : درجه لغیت") :

- (یکی دیگر از روهای سکه تفاوتِ "متون و نامتون") :

- راهنمایی خواندن - بی‌اهمیت :

- این بحث نیز، بسیار ساده است؛ ولی اوایل آن، به دلیل تئوریک‌تری بودن (و تضادها و مشکلاتِ تعریفی متونی) شاید کمی ناخوانا، باشد. و مثل همه مباحث، اگر لازم می‌بینید، در انتهای مبحث، می‌توانید ابتدایش را، مرور نمایید.

- از خواص لغ، خطی بودن، است.

- و طبق کلیشه مضمونی همیشگی نامتونی : همه صفات لغ، یک نکته‌اند.

- و پس : با افزایش لغیت، این صفت (خطی بودن) هم نیز، بیشتر می‌شود.

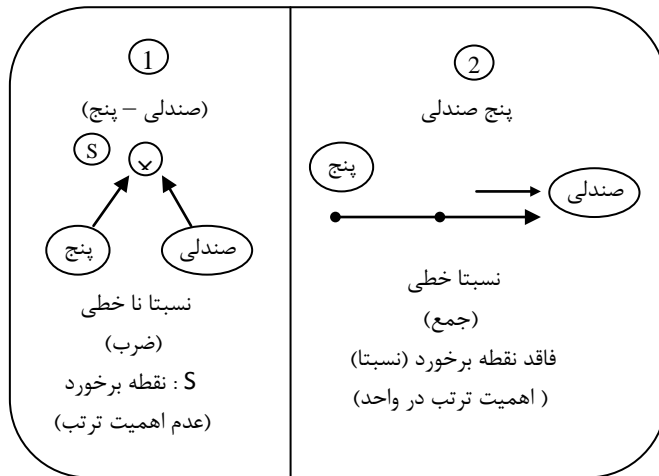
- و سایر نکات.

- و عبارتی : به نسبتِ افزایشِ جمع (و یا : کاهش ضرب) در بین اجزای واحد زبانی کلِ آن واحد، خطی‌تر می‌شود.

- خلاصه نموداری (شکلی) مساله خطیت :

- (با کمی افراط، از جهتِ درجه نسبت، وضعیتِ مثال‌ها، یک چنین چیزی است).

- نمودار :



- در این کتاب، خطیت (در اصطلاح نامتونی‌اش) در همین مبحثِ {لغنا} توضیح می‌گیرد.

- و عبارتی : خطی بودن نیز، وجهی دیگر از روهای سکه {لغنائیت} محسوب شده.

- بی‌مفهوم بودگی اجزاء؛ سراسری بودن (یکپارچگی) فهم؛ ...

- و مشخصاً : نسبتِ {استقلال اجزاء} را، به این دید و تعبیر {خطیت} نیز، می‌توان توضیح داد. (یک نکته‌اند).

- به نسبتی که اجزای واحد زبانی (هر نوع، واحد زبانی‌ای و به هر اندازه‌ای) لغنا می‌شوند، کلِ آن واحد؛ خطی‌تر (لغ‌تر) می‌شود.

- «متون و خطی بودن زبان» :

- متون؛ زبان را خطی می‌دانند.

- و مستقیم و نامستقیم، یکی از مشخصاتِ اصلی‌ای، که برای {زبان} ذکر می‌شود، همین مساله {خطی بودن} زبان است.

- و در این کتاب نیز، از جهاتی و کم و بیش، {خطی بودن، در اصطلاح عامِ متون} مورد نظر است.
- و البته با یک تفاوتِ اساسی: {نسبیتِ خطی بودن}.
- در متون، نسبیتِ خطی بودن، یک نکتهِ مهمِ {نُبوده} است.
- ظاهراً احتمالاً، در دیدِ متون: {همه زبان} با تصویری {فلّهای} خطی، است.
- درحالیکه در نامتون: به روشنی و طبیعتاً، خطی بودن‌های زبانی نیز، مسالهای کاملاً نسبی؛ و براساسِ موقع است.
- و بعبارتی: در دیدِ نامتونی، زبان/ واحدهای زبانی، نسبتاً {خطی هستند؛ و خطی، نیستند}.
- تا حدودی و به نسبتی که در واحدمان، ضرب موجود است؛ {خطی نیست} و بالعکس.

- (بی‌اهمیت - باصرفه) و شاید، اگر با بیانی راحت‌تر، صادق‌تر و متشخص‌تر (در تقابل با متون) بخواهیم بگوییم:
- ... {نامتون، زبان را، خطی نمی‌داند} - با کمی مسامحه - و در تقابل با متون}.
- نکته: توجه کنید به مصلحتی (و ادبیاتی) و مسامحهای بودن این نوشته:
- و مثلاً توجه کنید که: بحث ما از زبان، کلاً، در موردِ ضرب است (و نه جمع؛ و خطیت).

- (دنباله بی‌اهمیت): **بهرحال**: در عین حال، که این مضمون {خطی بودن} نقطه مشترک "متون و نامتون" است. و از این جهت: کمکی برای بیان نامتون، است (لحنِ متونی‌تر: نزدیک‌تر به متون).
- **ولی** در ضمن، یکی از تقابل‌های عمیق و اصلی دید "متونی - نامتونی" در همین مضمون و اصطلاح {ظواهر} مشترک است.
- **نکته**: و اتفاقاً در دسر اصلی این بحث نیز، همین اشتراکِ ظاهری اجتناب‌ناپذیر است. (چون **باید**، با همین "زبان/ بیان" متونی خواننده، بحث نمود).

- **نکته** - بی‌اهمیت - الحاقی:
- اینگونه‌های هم می‌شود گفت: یک تفاوت و در دسر اصلی ناشی از مقولهبندی‌ها و فرمتِ {متون و نامتون} در این است: که متون، در بسیاری از دیدهایشان، تفکیکی بین زبان بیرونی (ظاهر صوتی زبان) و زبان؛ ندارند (عملاً). و حداقل اینکه: سیاقی یکنواختی، در این حوزه، ندارند. و ...

[- حاشیه: **مقدمه‌ای** - یادآوری عمومی و مقدمه‌ای - راهنمایی خواندن:

- (درباره کلیشه: **بی‌اهمیت**):

- منظور از کلیشه {بی‌اهمیت} این است که {نفهمیدن؛ دقت نکردن؛ ...} چندان مهم نیست.
- و مثلاً معمولاً؛ در بازخوانی‌ها، هر کجا که بنظر می‌آمده است که: مطلبی سخت بوده است و یا پیچیده نوشته شده؛ و نیز می‌شده که از خیر آن گذشت (و صدمه زیادی، به مضامین اصلی، نمی‌زده است) این عبارت یا کلیشه {بی‌اهمیت} نیز به آن، اضافه شده تا خواننده، با روانی بیشتری (در جهت حفظ استراتژی کلی کتاب: سادگی) کتاب را بخواند.
- و از جهتی می‌شود گفت (قبلاً اشاره شده): که این کتاب، در چند سطح متفاوتِ آسان و سخت، و برای رشته‌های مختلف، نوشته شده است.
- بی‌اهمیت: و یادآوری آخر ... بسیاری از این {بی‌اهمیت}‌ها، نکات بسیار خوب و باصرفه‌ای نیز، در خود دارند. و خواندنشان، **ضروری** است؟ [.

- **صورت‌بندی ساده متون** (در مساله خطیت):

.....

- « **نکته**: این مساله خطیت، از تضادهای ذاتی مشخص متون، نیز هم، هست.

- و پس : نمی‌توان فهمید (بیان نمود) که "چه می‌گویند"؛ و منظورشان از خطیت، چیست؟
- و البته بعید هم، هست، که در آن‌های اصلی مساله، خودشان نیز، بدانند چه می‌خواهند بگویند.
- و در شواهد بعدی‌ای که، از متون، نقل خواهد شد، به این مساله نسبتاً مشخص، نیز می‌توانید توجه نمایید.

... چون واحد بررسی‌های زبانی متون، {جمله} است، می‌توان مثلاً یک چنین چیزی را، برای‌شان صورتبندی نمود (حدوداً) :

- متون، می‌گویند که، چنین جمله‌ای : {دختر تحصیلکرده آفریقایی جوان، رفت ...} در {خطی از زمان} در جریان است. و ...

دختر ← تحصیلکرده ← آفریقایی ← جوان ← رفت.
{...} ← {...} ← {...} ← {...}.

- شواهد نقلی، از متون (در مساله خطیت) :

- (نمونه‌ای - بی‌اهمیت) :

- حاشیه : قبل از مورد روش و نحوه {نقل از متون} ها، در این کتاب، توضیح داده شده است.

- و البته روشن است که در چنین نوشته‌ای، سعی بوده که : در عین اعتبار و امانت‌داری نسبی، ساده‌ترین منابع، به خواننده عام، ارائه بشود (که، کافی نیز هست).

- و در این مبحث، {نقل از متون} ها، ممکن است که برای بسیاری از خوانندگان، قابل استفاده، نباشد (دلیل استفاده از کلیشه "بی‌اهمیت" در شروع بحث).

- و البته قسمتی از این مشکل، ناشی از همان مساله اصلی است :

- اغتشاش، سختی و مشکلی متون، و اینکه {نمی‌دانند} چه می‌خواهند بگویند؛ و پس : سرایت این مساله به این نوشته نیز. و نیز تفاوت مقولبعندی‌های "متون و نامتون".

- شواهد : الف؛ ب؛ ج؛ د :

- «الف» مقدمات زبانشناسی، دکتر مهری باقری، نشر قطره، چاپ ۱۳۷۵، صفحه ۶۸ :

- [تعریف کلی زبان..... رابطه همنشینی این عناصر در جملات و عبارات زبان ظاهر می‌شود که چگونه و بر اساس چه قواعد و قوانینی، یک‌یک به دنبال هم می‌آیند و به هم می‌پیوندند و ارتباط پیدا می‌کنند تا نقش پیام‌رسانی و تفهیم و تفاهم را به‌جای آورند. این ویژگی زبان یعنی، به ترتیب به هم پیوستن عناصر زبانی و پشت‌سرهم آمدن آنها و تبعیت از زمان را که هم در بیان یک عبارت و هم در نوشتن آن به چشم می‌خورد، "خصوصیت خطی زبان" می‌نامند که اصطلاح "زنجیر کلام" و "رشته سخن" را به خوبی آشکار می‌کند.].

- «ب» مبانی زبانشناسی عمومی، آندره مارتینه، برگردان فارسی : هرمز میلانیان، نشر هرمس، چاپ ۱۳۸۰،

صفحه ۲۰ :

- [صورت یک‌بعدی (خط مانند) و مشخصه آوایی} : ... هر زبانی بصورت گفته‌هایی یک‌بعدی ظاهر می‌شود و نمودار آن چیز است که اغلب زنجیر گفتار می‌نامند. این صورت یک‌بعدی (...). زبان انسان، در نهایت امر، زائیده مشخصه آوایی آن است : گفته‌های آوایی اجباراً در زمان جاری هستند و گوش نیز آنها را اجباراً در توالی زمانی می‌شنود. ولی هنگامی که ارتباط از نوع تصویربست و چشم، گیرنده آنست، موقعیت بکلی تفاوت می‌یابد : البته نقاش اجزاء پرده نقاشی خود را پی‌درپی می‌کشد ولی تماشاگران این پرده، کلیت پیام را می‌گیرند یا توجه خود را پی‌درپی بر اجزائی از پیام، بدون نظم و ترتیب ثابتی، متمرکز می‌کنند بی‌آنکه این امر در ارزش پیام تأثیری بگذارد. یک نظام ارتباطی تصویری، مانند علائم راهنمایی و رانندگی، نه یک‌بعدی بلکه دو‌بعدی است. مشخصه یک‌بعدی گفته‌های زبانی،

توالی و پیاپی بودن تکواژها و واجها را توجیه می‌کند. ا.

- «ج: فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی - توصیفی)، سید جلیل ساغروانیان، نشر نما، ۱۳۶۹، صفحه ۴۰۹: - [خطی شدن]: یکی دیگر از فرآیندهای پس از ساخت معنایی "خطی شدن" است. بر اثر فرایند خطی شدن، مفاهیم واژگانی به ترتیبی خاص و پیاپی تنظیم می‌شود. تا در مراحل بعدی ابتدا در ساخت واجی و سرانجام به صورت نمای آوایی جمله ظاهر گردد. به بیان دیگر، عناصر سازنده جمله به ترتیبی قرار می‌گیرد که در رو ساخت مشاهده می‌شود. روشن است که این مرحله اول خطی شدن است. مرحله دوم خطی شدن به ساخت واژه مربوط می‌شود. یعنی، در مرحله دوم، عناصر سازنده واژه به ترتیبی خاص که ساخت واژه در هر زبان مشخص می‌سازد، ظاهر می‌گردد. ا.

- «د: همان کتاب قبلی: صفحه ۲۵۲

- [زبان Language نکته مهمی که در زبان وجود دارد همان است که به آن "زنجیره گفتار" (Speech chain) می‌گویند. بدین معنی که کلمات مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر پیوسته‌اند و در پی هم می‌آیند. به عبارت دیگر آحاد زبان، چه واجها و چه تکواژها، همزمان و مقارن نیستند. یعنی نمی‌توانند یکجا و با هم به تلفظ درآیند. این خصوصیت زبان که به خصوصیت "خطی" معروف است از خصوصیت صوت ناشی می‌شود. یعنی رشته مسلسل کلام جبراً در زمان جاری است و زبان نیز بهمین علت دارای یک بُعد است. و برای این که بتوان زبان را از زمان به مکان برد، باید از صورت ملفوظ به صورت مکتوب تبدیل کرد، تا در نتیجه دارای دو بُعد شود و بدینوسیله از بعد زمان به بعد مکان انتقال یابد. چنین عملی نتایجی را بدنبال خواهد داشت؛ از جمله این که: می‌توان به عقب برگشت و کلام را مجدداً مورد بررسی قرار داد. چون که در نتیجه صوتی بودن زبان، کلمات به محض تلفظ در فضا ناپدید می‌شوند و نمی‌توان دوباره آنها را شنید، در نتیجه آنها به شکل مکتوب در می‌آورند. از طرفی دو بُعدی شدن زبان باعث می‌شود که جامعه بتواند با گذشته و آینده‌اش ارتباط برقرار کند. ... ا.

- (پایان نقل‌های متونی).

- «ج: در نامتون، خطیت، بصورت نسبی، طرح می‌شود:

- به نسبت لغیت بیشتر، واحدهای زبانی (و هر چیزی) خطی تر هستند.
- و عبارتی دیگر: به نسبتی که واحد زبانی، خطی تر باشد، لغ/تر/جمع تر، نیز هست. و به نسبتی که در یک واحد، ضرب، موجود است، آن واحد {غیر خطی/تر/ناخطی} است.
- نکته - مهم - تاکید: توجه کنید که: بحث از خطی بودن، در ضرب زبانی، پوچ است. و عبارتی: {ضرب و خطیت} در تضاد با یکدیگر، هستند.
- و چنانکه گفته شد: بدیهتاً، "دوچیز" باید روبروی - هم - باشند؛ تا - در - هم - ضرب - بشوند. و - نه؛ دنباله‌ای - خطی؛ و - یک چیزه، از یکدیگر.
- نکته: و پس: روشن است؟ که چرا، کلاً متون، نمی‌توانند {ناخطی بودن} در زبان را؛ و پس نسبت خطیت را، در زبان، ببینند. چون ...:
- چون متون، از (در) زبان، فقط بخش {جمع} را می‌بینند. خطی بودن؛ ساختی بودن؛ ... و ذکری از ضرب ندارند.
- و بهر حال: همانطور که {ضرب، در متون} نکته‌ای است: "نبوده"؛
- {ناخطیت و خطیت نسبی، در متون} هم، نکته‌ای است: "نبوده".

- نکته مرتبط - با صرفه:

- در حاشیه نوشته‌های قدیمی از همین نویسنده (سال‌ها پیش) استاد گرامی‌ای، نوشته بودند:

- 1- ... نادیده گرفتن ساخت زبان و تکیه بر روی لغت..... شما زبان را مجموعه‌ای از لغت گرفته‌اید، ولی زبان دارای ساخت است و آن ساخت است که زبان را می‌سازد نه تجمع لغات. آ.
- نکته: قسمت مرتبط آن نوشته قدیمی، کمی بعدتر، کم و بیش، عیناً، نقل شده است.
- حاشیه - مقدمه‌ای - شخصی؟: روشن است؟ که ذکر این نکته (از آن استاد قدیم - گرامی) در قدردانی عمیق، شخصی و آرام، از ایشان و {صداقت} علمی و حرفه‌ای‌شان، است (و مشخصاً، در قحطی نقد مفید، در کشور گلبلیل).
- روشن است که بعضی تأکیدات در این کتاب، و مثلاً توجه {بیش از اندازه لازم؟} بر روی این موضوع حاشیه‌ای جمع، ناشی از اینگونه مشکلات نامتون (و اجبار به توجیه و ... و احتیاط) است.

- مثال‌ها:

- تجربه زنده و عملی (عینی):
- (هر کدام از مثال‌ها، نکته‌ای را، می‌گویند):

- الف: 1- {صندلی - پنج} / 2- {پنج صندلی}.
- ب: 1- {پنج صندلی} / 2- {PeL / پِل / "پ + ل"}.
- ج: 1- {او - رفتن} / 2- {او رفت}.
- ی: 1- {Five - chair} / 2- {Five chairs}.

- در کلیه مثال‌ها:

- از 1 به 2، کل واحد، خطی‌تر است.
- و اجزاء، پیوسته‌تر و نامستقل‌تر، به ذهن می‌رسند.
- و {ترتیب} زمانی بیشتری داریم. و وضعیت جمع‌تری داریم.
- از 2 به 1، اجزای مستقل‌تر و ناپیوسته‌تری، داریم.
- و کل واحد، ناخطی‌تر است (آشی‌تر -؟ ناپیک‌بعدی‌تر، است).
- و {ترتیب} در آن، بی‌اهمیت‌تر (و ...، تر) می‌شود.

- نکته: روشن است که بهتر می‌بود که: مثال‌ها، بصورت طیفی "4" تایی، ارائه می‌شد. تا وضعیت‌های وسط‌تر (بینابین‌تر) هم، نشان داده شود. ولی برای سادگی، فقط به همین {دو} وضعیت افراطی‌تر، بسنده شده است.
- حاشیه: احتمالاً بایستی توضیحات بیشتری از مثال‌ها، و نیز توضیحات اختصاصی‌ای برای هر کدام‌شان، داده شود. و ... ولی با توجه به نکات گفته شده در مسیر، این توضیحات می‌تواند کاملاً کافی باشد. (بشرط توجه به: آن مثال‌ها و تفاوت‌های ریزشان).

- نکته باصرفه: و روشن است؟ که کم و بیش: همه مثال‌ها، برای همه نکات، قابل استفاده است. و نیز: در هر مثال، می‌توان، همه نکات را ذکر نمود (بر رویشان/ در موردشان، بیان نمود. تعمیمی و یکسان دیده).

- در مثال‌های بزرگتر و افراطی، مساله، مشخص‌تر است. (چون...):
- چون کلاً: در شرایط برابر: از تکواژ؟ به لغت؛ به عبارت دوتایی؛ به جمله؛ به ... ناخطی‌تر است.
- (بی‌اهمیت): و مثلاً می‌توان، با صدمه کمتری، اجزای آن واحد را، جابجا کرد (احتمال تغییرات نامهم‌تر).
- و مثلاً ترتیب در خواندن را، رعایت نکرد.
- و مثلاً بدیهتاً؟: در شرایط مثالی نسبتاً ایده‌آل هدف این بحث:
- عدم رعایت {ترتیب}‌ها، در خواندن بخش‌های یک کتاب، چندان ضرری نمی‌زند. ولی...

- ولی هرچه به لغت، نزدیک تر بشویم (در طیف، از درشت به ریز) برهم ریخته شدن ترتبها، تغییرات عمده‌تری (به نسبت و ...) به وجود می‌آورد.

- و بهر حال : در شرایط برابر و کلاً و ... در طیف زیر :

- { 1- لغت / 2- عبارت دوتایی / 3- جمله / 4- پاراگراف / 5- کتاب / 6- کتاب‌ها... 7- } :

- از 1 به 7، جمع کمتر، در کل واحد؛ و پس ...؛ و پس : ...

- و پس : استقلال بیشتر اجزاء؛ و پس : {مستقل تر، به ذهن رفتن اجزاء} را داریم. و ... و ...

- یادآوری یک مثال طیفی قدیمی (از قسمت : فاصله از سطح زبان) که همین نکات قبلی را دارد می‌گوید. ولی در سطح ایشیل ریزتر.

1 - صندلی.

2 - صندلی سفید.

3 - صندلی سفید اطاق من.

4 - صندلی سفید اطاق من، شکست.

- مثال بزرگ :

- [:] نکته - یادآوری و انسجام و ارتباط نکات :

- این مثال، در قسمت مثال‌های آشی "در فهم شبی"، و نیز در ...، همراه با توضیحات اضافه و نسبتاً متفاوتی، کم و بیش، آمده بود

- حاشیه/ اشاره ی لازم و تاکید : ... اقتباس کلی/ ایده‌ای این مثال، از این منبع است : فارسی نویسی برای کودکان، نادر ابراهیمی.

- تاکید : این نکته/ آزمایش {ریز} تجربی مرحوم ابراهیمی، نقش بسیار موثر/ مشخصی در شکل‌گیری ایده‌ی اینگونه نکات نامتونی داشته است. (کارهای تجربی‌ای که متأسفانه در ایران ما، بسیار نادر/ ندرتی است). [:] :

1 - {رفتن - دیروز - تبریز - خریدن - صندلی - پنج - شکستن - پا - برگشتن}.

2 - {دیروز به تبریز رفتن، پنج صندلی خریدم - پایم شکست و برگشتم}.

۵.۱ - {دیروز به تبریز رفتم}. {در تبریز، پنج صندلی، خریدم}. {در تبریز، پای من شکست}. {امروز صبح، از تبریز برگشتم}.

- و یا مناسب‌تر از مثال قبلی : مثال خیلی بزرگتر و کامل‌تر : {کتاب سفر تبریز}، و طیف‌های زیرمجموعه‌اش.

- (و مثلاً : درباره صندلی : بوجود آمدن؛ زاده شدن صندلی‌های جادویی، بر اثر زلزله ...، و خریدن ...).

- که البته قابل درج، در اینجا نیست. و خودتان می‌توانید، همگی نکات را، در این مثال، متخیل/ متصور بشوید و مرور نمایید.

- نکته یادآوری : توجه کنید به مساله تنوع مثال‌ها :

- و مثلاً قواید تقابل - تغییر فازها، در مثال‌ها :

- و {در کنارهم قرار گیری} مثال‌های {درشت و : ریز} در اینگونه مباحث نسبیتی.

- و البته؛ نیز توجه کنید به : سختی کار مثال‌ساز (نویسنده) و نیاز به انسجام (: جمعیت، در عین پراکندگی). ...

- ... کسی که با {دید از بالا} دارد "نگاه" می‌کند. و مثلاً از ارتفاع دید هواپیما، دارد به شهر، نگاه می‌کند، طبیعتاً : بسیار ... بسیار {کور} و {کم‌هوش} است، در دیدن ساده‌ترین و آسان‌ترین چیزهای در دید ما : فاقد {نزدیک بینی} :

دیدن { است. - و بهر حال : پس : توجیهی برای مشکلات و اشتباهات ریز احتمالی در ...، با، توجه : به ارزش پیش‌برنده/ باصرفه و استراتژیک مثال‌ها، در این کتاب.

- دو مثال آخر (ساده و جمله‌ای) :

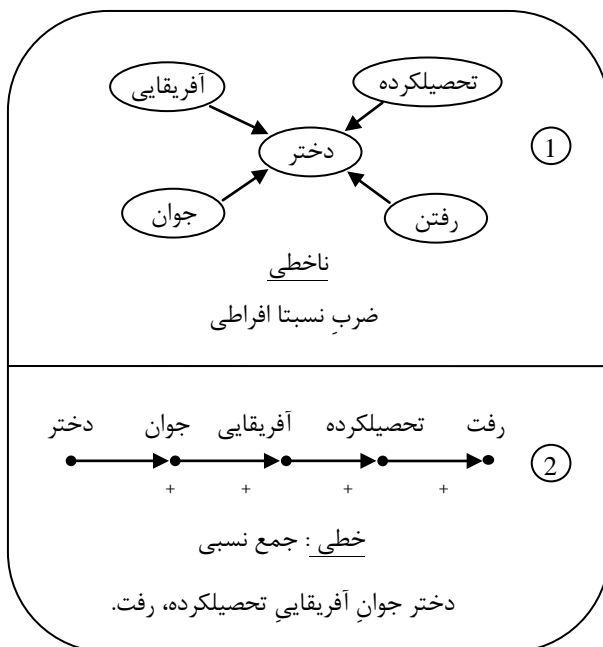
- آشی نمودن این مثال اصلی : {صندلی سفید اطاق من، شکست.}.

- و یا این مثال مشابه و نمودارش :

1 - {تحصیل‌کرده - آفریقایی - دختر - جوان - رفتن}.

2 - {دختر جوان آفریقایی تحصیل‌کرده، رفت.}.

- نمودار :



- مثال‌های نازبانی : اشاره :

- نسبت خطیت، شاخصه (مختص) زبان، نیست.

- (و طبیعی/ بدیهی ذهن و طبیعت و یا غیرو است).

- و مثلاً : می‌توانید به روشنی؟ وضعیت خطی بودن را، در دیدن {مبلمان و اجزایش} ببینید.

- و مثلاً از جهت نسبت {ورود به ذهن} این اجزاء، به عنوان یک کل یکپارچه (خطی).

- در مثال خانه.

- در مثال سالاد و غیرو.

- در مثال اصلی : چلگ.

- روشنی بیشتر؟ کتاب "زبان فهم‌ها" : واقعیت لغات : شباهت {چیزها و لغات} : شباهت و یا یکی بودن {زبان و

نازبان}.

- «چند نکته و مثال اشاره‌ای و نیمه نازبانی :

- (پیشرفته؟ - بی‌اهمیت؟ - استطرادی) :

—
 - مساله خطی بودن را ... و پس : سایر نکات **لغنا**؛ و پس : سایر نکات **مبحث** { ضرب و جمع } را، در ... بهتر می‌توان دید. ... از جهاتی، مساله خطی بودن را، در واحدهای بسیار بزرگتر؛ ... و یا کلی‌تر، بهتر می‌توان دید و لمس نمود، (دید از بالا) و نشان داد. و عیناً، همه نکات پیش‌گفته، در موردشان، صادق (جاری) است.
 - (مثال‌های مقایسه‌ای از خطی بودن) :
 - تخیل کنید، یا در نظر بگیرید، بیان یک فیلم {درهم ریخته} را. یا : یک داستان، یا {رمان نو} را.
 - در موسیقی، نقاشی و ... نیز هم، می‌توان نکاتی را در همین جهت، دید.
 - در مقایسه سبک‌های {نوشتاری و فکری} متفاوت، نیز هم.
 - و مثلاً سبک بیانی (فکری) اسپینوزایی - پروستی - ویتگنشتاینی - ...
 - (برداشتی کلی : از پاره‌های ظاهراً منفصل؛ یا توضیح {ناخطی} از یک چیز؛ و یا یک ایده؛ و غیره).

—
 - **نکته** - تعریف کامل‌تری از اصطلاح کلیدی {قیسغ : دو قسمت نمودن} و نیز ... :
 - توجه کنید که هر چیزی را از جهات متنوع، می‌توان به دو قسمت مکمل، تقسیم نمود.
 - و اینگونه‌ای (دو قسمتی و ...) در نظر داشت؛ و مثلاً : {روشنایی و تاریکی} و سایر مثال‌ها.
 - در نکته قبلی نیز؛ {ذهنیت‌ها و تفکرها و ...} را، نیز؛ اگر فقط و فقط، قیسغاً، به دو نوع کلی (از جهت بحث این قسمت‌ها) تقسیم کنیم :

- دو نوع تفکر؛ و ذهنیت؛ و نوشتار؛ و ... را، می‌توانیم نشان بدهیم و داشته باشیم :
 ۱- مستقل‌تر رفتن اجزاء، به ذهن؛ خام‌تر رفتن ... : **ناخطی** بودن.
 ۲- نامستقل‌تر؛ چسبیده‌تر رفتن اجزاء، به ذهن؛ پخته‌تر ... : **خطی** بودن.
 - **خلاصه** : کلاً، هر چه نوشته و موضوعیتی {پخته‌تر} باشد، پس قاعدتاً جمع‌تر است.
 - و **پس** : **خطی‌تر** هم نیز، هست. و پس... و پس ...
 - و مثلاً : نیاز کمتر به کوشش خواننده، و سهم بیشتر {کار از قبل انجام شده، در سطح زبان} توسط {غیر خواننده}.
 - و **بالعکس** : به نسبت {خام بودن} و دور از متونی (سطح) بودن و ... **پس** : در کل - قاعدتاً، ناپردازش شده‌تر و ضریبی‌تر (ناجمع‌تر) است.
 - و **پس** : **ناخطی‌تر** نیز هم، هست. و پس... و پس ...
 - و مثلاً : نیاز طبیعی و بدیهی، به خلاقیت بیشتر؛ کوشش و کار بیشتر خواننده. و چند نکته دیگر ...

—
 - **مثال** زنده (و نیز : راهنمایی خواندن و ...) :
 - توجه کنید به تاکیدات مکرری، که در مورد خام بودن؛ ...، عامیانه بودن این کتاب و ذهنیت‌هایش، در سراسر مسیر شده است.

- (**راسل** : شروع‌ها، خام هستند) :
 - (بی‌اهمیت) : و **بهر حال** : این کتاب، از بسیاری جهات، قاعدتاً، بسیار ناخطی‌تر (پرسی‌تر - ...)، از، هم‌تاهای هم‌زمینه‌ی خودش است (به دلیل اینکه، مرکز اصلی انسجامش، نامتونی است؟).
 - و کلاً، احتمالاً بسیار بیشتر از آنکه تظاهر می‌کند (نشان می‌دهد) ناجمع، است. و خطی بودنش، عمدتاً تصنعی و تکنیکی است.

- **مثال** زنده‌تر : خود همین قسمت کوتاه **بعدی**، نسبت به متوسط قسمت‌های دیگر همین نوشته، ممکن است آشی‌تر (و ...تر) محسوب شود. **ناخطی‌تر**، به نظر برسد. و ...

—
 - «««« حاشیه مثالی بی‌اهمیت - پیشرفته؟ - مسامحای :
 - چند نمونه اشاره‌ای، از شکستن‌ها و **ناخطی** نمودن‌های کلی (با درشت) :

- حاشیه توضیحی - سریع (کم حوصله) - ... :
 - ارزش های {نا لغنایی} و نا جمع (ضد جمع):
 - (یکی دیگر از مباحث لغنا: اشاره‌ای و سریع: مشهور، در متون نیز؛ کم و بیش):
 - اشاره‌ای به (مقدمه‌ای برای): دلایل - ضرورت‌ها - ...، و فواید {شکستن و نا جمع نمودن} در زبان و سایر حوزه‌های فهم و تفکر.

- (مثال زنده: مثالی نیز، برای نکته انتهای پاراگراف قبلی: این قسمت نسبتاً فشرده نوشته شده را، می‌توانید فقط به عنوان مثال انتهای پاراگراف قبلی بخوانید؛ و نفهمیدنش، مشکلی در سیر کتاب، بوجود نمی‌آورد).

- ... حذفِ راویِ واحد، در یک رمان یا فیلم: که نوعی عامل انسجام است. (عوامل ایکس).
 - ... حذفِ زمانِ خطی و عادی عامل انسجام طبیعی از عوامل ایکس.
 - ... حذف‌های متنوع دیگر، یا اضافه نمودن‌ها: ...
 - ... {نا کلاسیکی} نمودن‌های متنوع: مثلاً در نقاشی یا در فیلم: ضد داستان: که مشخصاً ناخطی‌تر است؛ و پس نالغنا؛ و پس نا جمع‌تر؛ و زنده‌تر و غیره. و پس معنا گیری‌های جدید و دیگر مطالب.
 - ... {برهم زدن} شکلِ ظاهری یک شعر سنتی (از جهت ظاهر نوشتاری) و پس حذفِ عامل‌های ایکسِ متنوعی، از این جهت.
 - ... دور شدن از دنیای واقعی‌تر، از جهات متنوع. {بی‌عاملِ ایکس‌تر / ناعادتی‌تر} شدن. {دور شدن}‌ها، از جهات متنوع؛ و منطوق‌های متنوعِ نارسمی‌تر و پنهان‌تر (نهفته).
 - و استفاده از (به دست آوردن) انسجام‌های جدید: {کسب جمعیت از:} بی‌نظمی و ... و {درهم ریخته‌گی} و تفرقه‌ها.

- انسجامی جدید؛ و پس: بدست آمدن چیزی جدید، از چیزهای عادی شده. شکستن و تقسیم انسجام قدیمی. فرمت و قطعه قطعه کردن جدید و ساخته شدن دوباره و متفاوت از قطعات حاصل از شکستن یک فضا و ...؟!؛ و دنیای کهنه.
 -

- نکته: نمونه ناخطی نمودن در مثال ریزتر: کلمه {سیگاژ} ناخطی‌تر از: کلمه {سیگار} است؟. مثلاً: در یک اعلان منع دخانیات.
 - نکته: در این مباحث اشاره‌ای، توجه داشته باشید که در مباحثی مثل {عوامل ایکس} و ... اصول منطقی این نکات، تفصیلاً قبلاً: توضیح، گرفته است.

- پایان حاشیه مثالی بی‌اهمیت.

- «نکته - سریع:

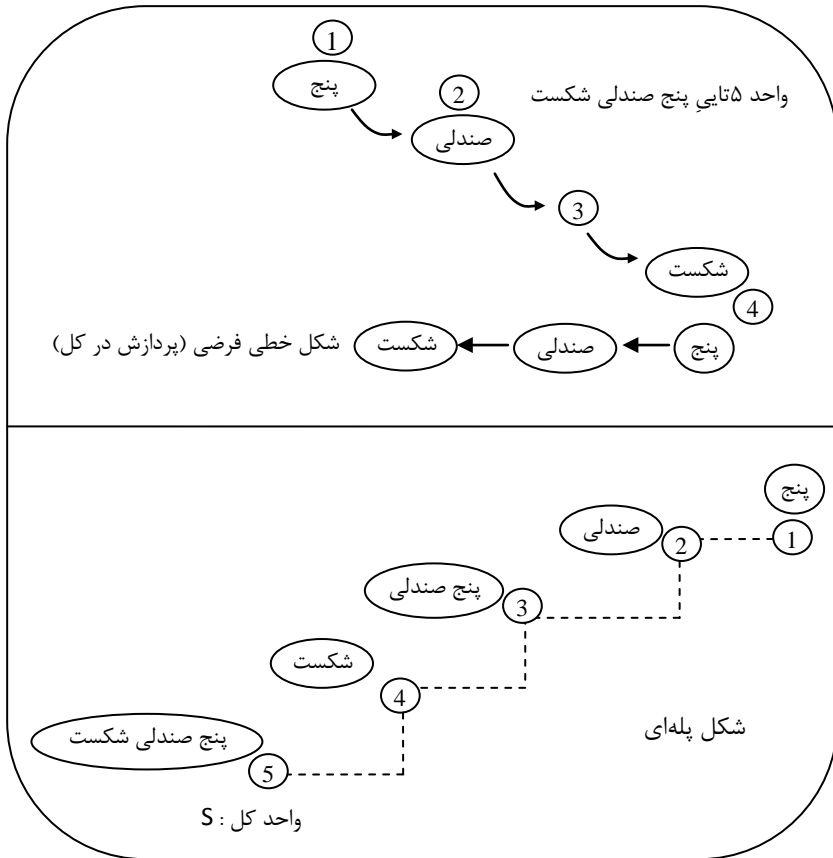
- توجه کنید که در بحث‌های این قسمت (نسبیت خطی بودن) مسایل، به‌صورتی بسیار {ساده شده} بحث شده است.
 - و مثلاً چندان اشاره‌ای به فهم پله‌ای، نشده است. چون این مساله، چندان قابل هضم و فهم، در متون، نیست.

- «و توجه کنید که در متون: زبان را، فقط به‌صورت جمع می‌بینند (و ضرب را نمی‌بینند - یا ذکر نمی‌کنند).
 - و پردازش جمله، عمدتاً و در انواع توجیهات‌شان (براساس قواعد) به‌صورت یک کل (جمع کامل) مطرح می‌شود.
 - و خطی نبودن، در جایی است که: ضرب، وجود داشته باشد. و به نسبتی که ضرب است، ناخطی و پله‌ای است. و پس ...

- ... و پس: نمی‌توان از متون، انتظار طرح مساله {پله‌ای بودن}، را داشت. و عبارتی دیگر: وجود این مساله، شدیداً و از جهات متنوع، تضاد پیدا میکند با فرضیه‌شان.

..... -

- ... مثال ساده "۵" واحدی : {پنج صندلی، شکست}.
 - قبلاً گفته شد که فهم چنین جمله‌ای، مثلاً شامل دو مرحله است :
 - در مرحله اول : باید فهم {پنج صندلی} به دست بیاید. (: چون قبلاً و بصورت آماده و جمع، نداشته‌ایم).
 - تا پس از آن، در مرحله دوم : بتوان از ضرب این فهم بدست آمده، با واحد {شکست}، به فهم کل جمله (S) رسید :
 - { "پنج صندلی" x "شکست" }.
- نمودار :



- نکته : مساله را در مثال بزرگ اصلی (پنج صندلی سفید) نیز می‌توانید مرور نمایید.

- نکته : به عبارات و جمله‌های کلیشه‌ای، یا ضرب‌المثلی نیز، توجه کنید (و مقایسه با همتهای معمولی‌شان).
- □ □ {حالتون چطوره؟} - {صد در صد} - ... - {سروته، یک، کرباسند} - ... - {سر از پا نشناختن} - {دسته گل به آب دادن} - {دستم نمک ندارد} - ...
- که چون اینگونه عبارات، نسبتاً (لغ شده‌گی) زیادی دارند (چنانکه گفته شد) پس : جمع نسبتاً کاملی نیز، موجود است؛ و خطی نیست؛ و لَو پله‌ای، است.
- و پردازش چندانی ندارند؛ و اجزای هر واحد، نامستقل‌تر، وارد ذهن می‌شوند. و غیرو.

نکته - بی‌اهمیت : به اینگونه نکات نیز یادآور شوید (ساختار فهم پله‌ای) :
تهیه‌خام‌تر بستنی، در خط تولید پله‌ای : تلف مززع، شیر و □
مجموعه‌ای از خطی {بودن و نبودن} نسبی.

نکته - کاربردی - سریع :

- مشخص‌ترین مساله‌یادگیری زبان دوم، در بزرگسالان (از دید نامتون) این نکته است که :
مثلا : {Five chairs} در ابتدای یادگیری بایستی، مثل زبان کودکی، بصورت {غیر خطی} و با استقلال اجزاء؛ و به‌صورت ضریبی، به ذهن برسد. ولی عملاً، اینگونه نیست.
- و جمع زبان مادری، به زبان دوم هم، منتقل شده است (موجود است - به هر دلیل).
- و عبارتی {Five chairs} بصورت {پنج صندلی} به ذهن می‌رسد؛ و نه به‌صورت درست (زبانی) و طبیعی (الفبایی تر/ کودک‌تر/ ناخطی).
- و مثلاً به {چنین صورتی} به ذهن، نمی‌رسد : {صندلی - پنج}.
- و به‌عبارتی : حس ضرب؛ و استقلال اجزاء؛ و خطی نبودن، باید در شروع یادگیری باشد (ولی نیست؛ به هر دلیل).
- و به‌عبارتی : در این حالت (موقع یادگیری زبان دوم در بزرگسالی) : خاصیت {خودیادگیری‌شوندگی} زبان، از بین رفته است. - و موجود، نیست.

حاشیه : در قسمت بعدی : {نسبیت زنده بودن اجزای لغ} یک چنین نکته‌ای نیز، گفته خواهد شد (مسامحه‌ای و بیانی) :

- در بزرگسالی، کم و بیش، دسترسی‌ای به تک‌لغات (فهم‌ها - مفاهیم) ساده، نداریم. و نسبتاً، چنین واحدهایی {وجود ندارند}؛ از جهت فهمی، برایمان، موجود نیستند.
- (مسامحه‌ای - پیشرفته؟) : از جهتی، مثل وجود نداشتن نسبی {لذت داشتن یک بستنی ساده} که مثلاً در کودکی، {برایمان} وجود داشته، ولی حالا : {وجود ندارد}. به هر دلیل، موجود نیست (نمی‌توانیم، آنرا داشته باشیم).

نکته - فشرده - سریع - حاشیه‌ای - مهم - بی‌اهمیت - کاربردی :
« - {همنشینی و - زبان دوم} :

- به روشنی؟ پیدا است که : در نمادری (زبان کاذب) هم‌نشینی‌ای، بین دو واحد {Five و chairs} در واحد {Five chairs} نیست. (برخلاف همتهای فارسی‌شان - مادری).
- و این هم‌نشینی، نمی‌تواند باشد (و نتایج عملی ساده این مساله).
نکته - دید از بالا : توجه کنید که اینگونه نکات، جدا از اینکه یکی از مشخص‌ترین مسایل یادگیری (برخورد با) زبان دوم، است، دلیلی ملموس و روشن نیز هم، هست : برای مباحث {ضرب و جمع} و لغنا و غیره.
- و نیز مشخص است؟ که : در متون، اینگونه نکات، کلاً {نبوده} است.

یادآوری : توجه کنید که : هم‌نشینی ظاهری و متونی، مورد نظر این بحثها نیست.
- و مثلاً در این جمله (مثال افراطی) :

{لاک‌پشت او، رفت} دو لغت : {پشت "و" رفت} بدیهتاً، هیچگونه هم‌نشینی‌ای، با لغت {او} ندارند.

(درباره الحاقی توضیحی باصرفه) :

- الحاقی توضیحی بعدی، عیناً از نوشته قبلی نویسنده ("یادگیری زبان کاذب" بهمین ۷۲) آورده شده است.
- و با هماهنگی، در بعضی اصطلاحات (و مثلاً : "نمادری"، بجای : "نامادری").

- و به دلیل کوتاهی نسبی، سادگی و سادفویس‌تر، بودن و ... می‌تواند روشنگر این قسمت باشد. (و نیز : مرور بسیار باصرفه؛ دیداز بالا و ساده بعضی نکات اصلی کل کتاب).

- (حاشیه - بی‌اهمیت : اصطلاحات { مفهوم - معنی - حس } را، بصورت { فهم } بخوانید یا، در نظر داشته باشید. برای هماهنگی، با نوشته فعلی) :

- (حاشیه - بی‌اهمیت : نوشته‌های داخل این علامت، مشخصاً : { } الحاقی جدید است).

- نکته مهم : بسادگی، می‌توانید این قسمت را، نخوانید (به خصوص : در صورت فهم روان قسمت‌های قبلی کتاب).

- الحاقی - باصرفه : از نوشته : بهمن ۷۲ : یادگیری زبان کاذب : ب - الف (...)

- (توضیح راحت نکته‌های قبلی : مساله همنشینی و \bar{a} :

- (نوعی نگاه ساده : توضیح نامتون از منظر/ با تمرکز بر مساله یادگیری "زبان و ...") :

- (نکته : نکات ریز تازه‌ای - متفاوتی هم، در این نوشته قدیمی‌تر، وجود دارد) :

- (نوعی مرور و خلاصه، برای کل کتاب) :

- شروع نقل، از نوشته قدیمی (همین نویسنده) :

- ||||| { : } ارتباط واحدهای زبانی { : } همانطور که گفته شد لغات کاذب دارای درپوش‌اند. و پس

نمی‌توانند ارتباط و تماسی با چیز دیگری داشته باشند.

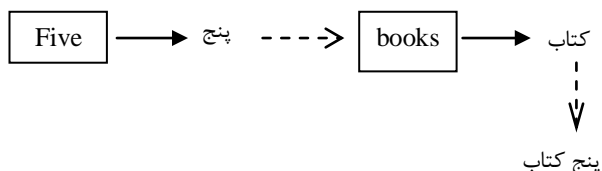
- و بنابراین، خواص یادگیری شوندگی زبان که از این جهت بسیار هم مهم است در زبان کاذب وجود ندارد.

- و از جهتی در زبان کاذب، بدلیل نبود همین همنشینی بین لغات، نَمادری بایستی یادگیری‌هایی مثل یادگیری دستور و ساخت‌ها را برای توانایی داشتن و دانستن زبان کاذب یاد بگیرد.

- یکی از کارکردها و خواص بدیهی لغت، ارتباطی است که یک لغت در همنشینی با لغتی دیگر در یک واحد زبانی می‌تواند داشته باشد.

- وضعیت Five books در زبان کاذب به این صورت است :

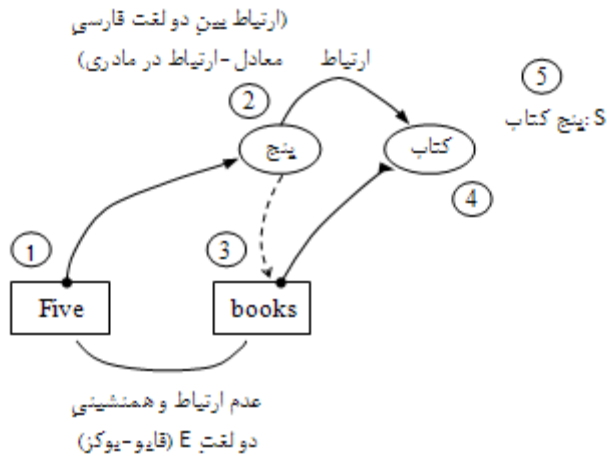
- نمودار :



- در نمودار فوق، Five و books، ارتباطی با یکدیگر نمی‌توانند داشته باشند. چون هر کدام علامتی بوده‌اند مجزا از هم که به سرعت به معادل مادریشان تبدیل شده‌اند. و ارتباط زبانی در { مادری : فارسی } برقرار شده است. و این دو لغت ظاهراً { انگلیسی } در کنار هم نیستند.

- ادا و وجود books، پس از آن است که Five، تبدیل به پنج شده است و دیگر وجود ندارد. books وقتی به ادا و وجود می‌رسد که دیگر، Five در کار نیست. و بنابراین ارتباط و همنشینی‌ای هم بین این دو نیست.

- نمودار :



- در مثال عینک هم می‌توان مساله را توضیح داد.

- نمودار :

یک  پیدا شده است.

- در مثال فوق، تصویر عینک با هیچیک از اجزاء جمله، ارتباط و همنشینی ندارد. چون لغت عینک تبدیل

می‌شود. و لغت عینک است که در جمله وجود دارد و با سایر اجزا هم‌نشین می‌شود.

- از نظر نوشته این تبدیل تصویر به لغت، دقیقاً همان کاری است که نموداری با لغات زبان دوم انجام می‌دهد. (و با همان دلایل).

- برای بیان تفاوت‌هایی که در عمل بوجود می‌آید و نیز مسائل یادگیری زبان، در اینجا لازم است که چند نکته‌ای از فرضیه گفته شود :

- گفته شد که معنی لغت، حسی است که لغت دارد. پس در ارتباط بین "پنج" و "کتاب" در مثال بالا، حسی در کنار حسی دیگر قرار می‌گیرد. و این دو، حس سوم را بوجود می‌آورند. و عبارتی در "پنج کتاب"، سه حس و سه معنی وجود دارد.

- دو لغت "پنج" و "کتاب" را از قبل در زبان داشته‌ایم. ولی واحد زبانی "پنج کتاب"، جدید و خلاق است. و از هم‌نشینی "پنج" و "کتاب"، معنی سوم جدیدی بوجود آمده است.

- در فرضیه متون و نیز زبان کاذب، وجود واحد زبانی "پنج کتاب"، صوری است. در متون تبیینی از چگونگی بوجود آمدن این معنی سوم وجود ندارد. و نیز بحثی از چگونگی این معنی نیست.

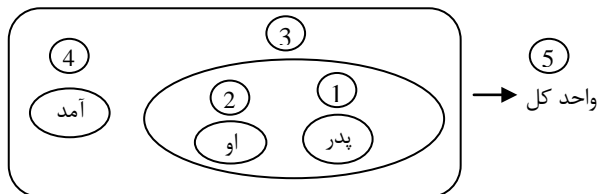
- در فرضیه، تصویری فیزیکی شیمیایی از این عمل بین دو لغت (دو معنی) وجود دارد. و گفته می‌شود که دو لغت، درهم ضرب می‌شوند. حسی در حسی ضرب می‌شود و حس سومی بوجود می‌آید. همانطور که هر دو ماده شیمیایی‌ای در جهان بیرون از مغز با هم فعل و انفعال دارند و چیز سومی را بوجود می‌آورند :



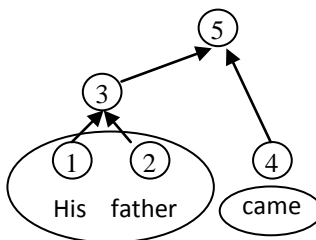
- (و بنابراین قواعد زبانی هم فقط می‌توانند از نوع قواعد توصیفی ناظر بیرونی باشند. و این نکته، از دیدی که در متون زبان‌شناسی جدید از قواعد زبانی وجود دارد، بسیار دور است).

- برای درک بهتر مطلب می‌توان توجه کرد که: این ضرب، در مورد هر مساله شناختی دیگر هم وجود دارد. مثلاً: غذایی که داخل ظرف چینی وجود دارد - «»: " غذا × ظرف چینی ".
- معنی خود به خود متفاوتی بوجود می‌آورد از همان غذا در یک لگن بچه :: " غذا × لگن بچه ".
- (دو معنی و حس شناختی متفاوت - و عبارتی، مساله در غیر لغات هم به همین صورت است - و حتی به همین صورت زبانی‌اش، در همین‌جا می‌توان تفاوت حسی بین دو معنی را شهود کرد).
- {نکته - مثال عمومی و زنده ضرب: مشکل اینگونه مثال‌ها این است که ناخودآگاهاً - ناخواسته، خود مثال، و بر طبق همان منطق ضرب، در کل نوشته، ضرب می‌شود؛ و مثلاً نوعی بار منفی پختنی - ریز و عمومی را، برای خود کتاب، بوجود می‌آورد.}
- اینگونه مثال‌ها و شواهد را بهتر است خود خواننده براساس شم خودش پیدا کند.
- مثلاً می‌توان توجه کرد به یک نارنگی که در یک جشن خیریه (برای کودکان) گرفته‌ایم؛ که معنی و بار مفهومی کاملاً متفاوتی با یک نارنگی معمولی می‌تواند داشته باشد. (در مثال‌های افراطی مساله محسوس‌تر است).
- {مثال زنده دیگر: ضرب عمومی - پختنی و ریز این دو مثال خوب و بد (سانتی‌مانتال، با: معکوسش) را هم، می‌توان توجه نمود و داشت؟}
- در فرضیه، چون بین لغت و معنی، دوئیتی وجود ندارد، پس بحث از ارتباط بین دو لغت همنشین، همان بحث از خلق و زایش مفهوم سوم (معنی حاصل) است.
- (معنی‌ای در معنی‌ای ضرب می‌شود و معنی سومی بوجود می‌آید که این بیان برابر است با: واحد زبانی‌ای در واحد زبانی‌ای ضرب می‌شود و واحد زبانی سومی بوجود می‌آید).
- این مفاهیم (معانی) سوم از نظر این نوشته از مهمترین بحث‌های زبانی‌اند. ولی در متون، چون لغت را از معنی، جدا می‌دانند، پس خود به خود، بحث مفاهیم سوم از حوزه کارشان خارج است. (این مفاهیم سوم حتی بعنوان یک مجهول هم طرح نمی‌شود).
- در متون درحالیکه بحث‌های ریز دستوری فراوانی وجود دارد از نکته خلاقیت و بوجود آمدن این معانی سوم، بحثی وجود ندارد. بحث از زایشی جملات درست دستوری است و نه زایش معانی.
- البته برای این نوشته همین حداقل می‌تواند کافی باشد که بین اجزاء یک واحد زبانی، به‌رحال باید ارتباطی وجود داشته باشد (و مهم نیست که با چه تبیینی). و در زبان کاذب چنین چیزی وجود ندارد
- نکته دیگری که در مباحث بالا روشن است، بوجود نیامدن واحدهای زبانی داخلی در زبان کاذب است. معانی تودرتویی که در واحدهای زبانی وجود دارد.
- توجه کنید که واحدهای زبانی غیر لغت، واحدهایی صوری نیستند. و همانگونه که لغات یک جمله وجود دارند، جمله هم وجود دارد. و مهم‌تر از آن، واحدهای (معانی) سازنده جمله هم وجود دارند.
- در این مثال: " پدر او آمد"، سه لغت (معنی) وجود دارد:
- " ۱ - پدر"، " ۲ - او"، " ۴ - آمد"؛ که هر سه لغت را از قبل می‌شناسیم و معنی‌شان را می‌دانیم. ولی در مثال، دو واحد زبانی معنی دار دیگر هم وجود دارد:
- " ۳ - پدر او" " ۵ - پدر او آمد"
- پس در مثال، علاوه بر سه لغت پیش‌داشته، دو واحد زبانی مفهوم دار دیگر هم داریم که معنی و مفهوم‌شان را از قبل، در انبار حافظه حفظ نبوده‌ایم و بلکه حاصل زایش و خلاقیت آنی ذهن و زبان هستند و خودشان مثل یک لغت وجود دارند و عمل می‌کنند.
- (پدر × او = «پدر او») (۳)
- (پدر او × آمد = «پدر او آمد») (۵)
- ۱ و ۲، واحد زبانی (معنی) شماره ۳ را بوجود می‌آورند
- و در مرحله بعد، برخورد ۳ و ۴، مفهوم نهایی ۵ را در ذهن شخص بوجود می‌آورد.
- اگرچه نسبتاً واحد شماره ۴ همنشینی‌ای با واحدهای ۱ و ۲ ندارد (و عبارتی معنی و واحد زبانی "او آمد"، وجود

ندارد)؛ ولی آنچه‌آنکه در نمودار مشخص است، واحد ۳، مثل یک لغت است و با ۴، همنشین است و با آن، فعل و انفعال دارد.
- نمودار :



- در اینجا، مهم این است که خواننده قبول کند که : واحد شماره ۳ همانقدر وجود دارد که هر لغتی.
- منظور از واحدهای تودرتو (معانی داخلی) را می‌توان در این چهره مثالی مشاهده کرد. } : الحاقی : عین مثال چهره‌ای که کمی بالاتر، گفته شد.
- جدا از اینکه متون، همنشینی واحدها را به این صورت مطرح نمی‌کنند، طرح مساله زایش و خلاقیت ذهنی را هم فقط از جهت ظاهر زبانی و درست و غلطی در دستور زبان، مطرح می‌کنند. که در این نوشته ساده و مختصر، لزومی به بحث دقیق‌تر هیچیک از آنها نیست.
- در این مثال : "His father came"؛ برای یک نا مادری (انگلیسی) بدلیل همان استدلال درپوش، واحدهای 3 و 5 نمی‌توانند بوجود بیایند و وجود داشته باشند.
- نمودار :



- و مثلاً ارتباطی بین His و father وجود ندارد - بلکه واحد زبانی (معنایی) "پدرش" یا "پدر او" وجود دارد - و نمودار بالا فقط برای انگلیسی مادری وجود دارد.
- در یادگیری زبان کاذب با یادگیری ساختها، صوراً اینطور بنظر می‌رسد که این واحدها وجود دارند. درحالیکه همانطور که ذکر شد، ارتباطی بین (انگلیسی)ها وجود ندارد. و زبان (انگلیسی) حداکثر در حد تک لغت (و آنهم کاذب) وجود دارد و بعد محو می‌شود. درحالیکه در زبان مادری، این واحدها وجودی عملی و واقعی دارند. و خودشان مثل لغت عمل می‌کنند. و معنی جمله، از خود جمله، زایش و خلق می‌شود.
- در فرضیه، با استفاده از اصطلاحاتی مثل جمع و لغیت و فاصله از سطح زبان و غیرو این واحدهای زبانی غیر لغت، بصورت نسبی، لغت محسوب می‌شوند.
صفاتی برای لغت ذکر می‌شود که واحدهای زبانی دیگر هم به نسبت دارای این صفات هستند و می‌توانند حدودی از عملکردهای لغت را داشته باشند. این صفات می‌توانند اینها باشند : انسجام - بی‌معنی شدن اجزا - عدم فعل و انفعال در بین اجزا - زایش و غیرو.
- و مسائلی که در حوزه بحث‌های دستور زبانی مطرح است با نمودارها و شکل بیانی خاصی که نمونهایش را در نمودار زیر ملاحظه می‌کنید، مطرح می‌شود :

1: پدر - - او / 2: پدرِ او / 3: پدرش / 4: پدا

- با فرض اینکه هر چهار واحد فوق هم معنی باشند (پدا، لغتی فرضی است به همان معنی پدرش) از 1 به 4، جمع زبانی بیشتر است. و ضرب، کمتر است - و واحدها لغت‌تر هستند - اجزا بی‌معنی‌تر می‌شوند - انسجام در کل واحد بیشتر می‌شود - خواص دیگر لغت مثل توانایی قرار گرفتن در یک واحد بزرگتر، تسهیل می‌شود - و غیره
- (همانطور که ملاحظه می‌کنید، در این فرضیه، مسائلی که برای یک لغت ذکر می‌شود برای هر واحد زبانی بزرگتری هم ذکر می‌شود و بالعکس مثلاً مسائلی که برای یک پاراگراف وجود دارد برای یک لغت هم کم و بیش همانگونه است).
- بطور خلاصه: در زبان کاذب، این واحدهای زبانی بزرگتر از لغت، وجود ندارند. و نمادری، زبان انگلیسی را نمی‌خواند (ندارد) و با آن در تماس نیست. و بنابراین بدیهتاً یادگیری‌ای هم در مورد این واحدها وجود نخواهد داشت.
- نکات فوق را به این صورت هم می‌توان گفت که در خواندن نامادرانه نه تنها تک لغات را معادل می‌دهند، بلکه واحدهای ریز و درشت دیگر را هم معادل می‌دهند.
- نه تنها، His، Father یا Five و Books، معادل داده می‌شود، بلکه His father و Five books هم معادل داده می‌شود.
- نمادری، ظاهراً فقط تک لغات را حفظ است و از زبان مادری‌اش معادل می‌دهد. ولی عملاً واحدهای دیگر را هم معادل داده است. و البته این معادل‌ها را آن‌ا در زبان مادری‌اش می‌سازد. (و برایش این واحدها در زبان انگلیسی وجود ندارند).
- و حداقل این خواهد بود که بین دو لغت Five و Books، عمل ضربی انجام نمی‌شود تا واحد زبانی Five books بوجود آید. و معنی در زبان فارسی بوجود می‌آید. (واحد زبانی یا معنی "پنج کتاب" بوجود می‌آید).
- بایستی توجه کرد که همانطور که Five و "پنج" فقط مترادفند، Five books و پنج کتاب هم فقط مترادفند و نه بیش از آن. (و با این تاکید مهم که Five books برای نمادری وجود ندارد. چنین معنی و واحد زبانی انگلیسی‌ای بوجود نمی‌آید - حتی بصورت صوری).
- [His father] برای بزرگسال، یک لغته است و نه دو لغت (نسبتاً). از خاصیت الفبایی لغات استفاده‌ای نمی‌شود. هر کدام علامتی‌اند برای تبدیل. - دو چیز وجود ندارد که بتواند بین آنها فعل و انفعال صورت بگیرد].
- ضرورت یادگیری دستور برای زبان کاذب {...} : این نکته بدیهی است که یک نمادری، ارتباط بین اجزا و فهم واحدهای بالاتر از لغت (و مثلاً معنی جمله) را می‌خواهد.
- - و چون لغات انگلیسی بدلیل درپوش نمی‌توانند ارتباطی با هم داشته باشند، طبیعی است که نمادری در زبان مادری‌اش به این خواست برسد. ...
-
- _____
- _____
- _____
- پایان نقل؛ از نوشته قدیمی (همین نویسنده).
- پایان مبحث خطی بودن لغ.

«Z: نسبتِ زنده بودنِ اجزای لغ :

- (مساله شفافیت) :

- (ندیده شدنِ نسبیِ اجزای لغ) :

- آخرین صفتِ لغ که در بهانه یا گروه، و بسته {لغنا} طرح می‌شود، مساله نسبتِ زنده بودنِ اجزای لغ، است.

- به همان نسبتی که: کل (أبع) زنده‌تر؛ و {بافهم‌تر} و ... و لغ‌تر، می‌شود؛ اجزای آن کل، نازنده‌تر؛ و ... و: لغناتر، می‌شوند.

- به نسبتِ لغ بودن، اجزاء، نازنده‌تر هستند.

- در مثال‌های نسبتاً تکراری و افراطی بعدی، به نسبتِ جمع‌تر شدن / به نسبتِ جمع‌تر بودنِ واحدِ کل، لغت‌نماهای درونی (اجزاء) نازنده‌تر؛ و ... و لغناتر، می‌شوند؛ لغناتر هستند (نسبتاً: به نسبت).

- « مثال‌های همیشه‌گی (بایستی همین نکته‌ی اخیر را، دنبال نمایند) :

- {سرچشمه : سر + چشم + ...}.

- {دو - دوتا - چار تا : دو+دو+تا+...}.

- {لاک‌پشت : لاک + پشت} - ...

- {سیمرغ : سی + مرغ + ...}.

- {تخمِ مرغ} - {چلوکباب : ...} - {چلوخورشت : ...}.

- {خداحافظ : ...} - {و هوالمطلوب} - ...

- {دروازه‌بان : گلر}.

- {رژیم اشغالگرِ قدس : ...}.

- {رعایت حجاب اسلامی در این مکان، الزامی است}

- {آفریقای جنوبی} - {سازمان ملل متحد}.

- {ایالات متحده آمریکا "یو - اس - آ"} - ...

- {آب از سر گذشته : ...} - {دست از پا درازتر}.

- {... محلی از اعراب ندارد}.

- {دست، بالای دست، بسیار است} - ...

- {حالتون چطوره؟}.

- {و تعارفات متنوع - کلیشه‌های تبریک و تسلیت - دعاها - و غیره، نیز}.

- {فحش‌ها - ... : ...}.

- {سی و شیش : ...}.

- {خشک و تر : ...}.

- {روشن است؟ که ...}.

- {حق با مشتری است}.

-

- « نکته - تاکید : و البته مشخص است که مثل همیشه : نکته اصلی این است که مساله - ایده و مضمون، در همه /

در کلیه واحدهای زبانی، ریز و درشت، محسوس و نامحسوس، ...، تعمیم، داده می‌شود.

- تعمیم از : افراطی‌ها، به انواع متنوع واحدهای معمولی.

- و اگر چه هم که... : نتوان اثبات نمود و نشان داد و غیره... ادعا می‌شود (نامتون، اینطور می‌گوید) حدس زده می‌شود، ...؛ که مساله، در هر چیزی، اینگونه‌ای/ به یک چنین صورتی، است (مثل وضعیت، در افراطی‌ها است. و البته، با توجه به مسایل نسبیّت).

- تاکید : و البته روشن است؟ که اینگونه { لغاتِ ظاهراً نالغت : لغاتی که ظاهر عرفی لغت را ندارند} خودشان نیز، در هر زبانی بسیار فراوان هستند (هر چند ناملموس و نادیدنی‌تر از، حجم واقعی‌شان).

- و مثلاً اگر، ضوابط را کمی، {آزادتر} "بگیریم" تعداد اینگونه لغات، بدون در دسر و بی‌نیاز از اثبات، بارها بیشتر از لغاتِ رسمیِ زبانی (و مثلاً لغاتی که در دیکشنری‌ها، می‌آیند : لغت، با تعاریف و استانداردهای متونی) هستند.

- نکته : توجه کنید که : کم و بیش، مثال‌ها، در انواع مباحث، تکرار می‌شوند. و هر کدام از جهاتِ لغنا و ... نکاتِ زیادی دارند (بیش و کم : همه نکات، در همه مثال‌ها).

- نکته : در مثال‌ها؛ بعضی نکاتِ ریز، اختصاصی و متنوع نیز، وجود دارد.

- مثلاً : مضمون {سیمرغ} عرفانی، از این جهت هم، مثال خوبی است که : می‌توان، به نکته‌های جمع، لغنا و ... منتقل شد (راه، هدف است).

- و یا مثلاً : در اسمِ جمله‌ای {رژیم اشغالگر قدس} برخلافِ نیت، بار معنایی منفی مورد نظر و هدفِ آن، {گم} شده است. بخصوص، به نسبتِ {زیادتر، شنیده شدن - بسامد}، و {بار و قیافه} قدس، بر آن "غالب" شده. و **بعبارتی** : {قدس} بار منفی ناخواسته گرفته (؟). به دلیل ضربوی ناشی از همنشینی عمده، با لحن منفی و غیره.

- [:] نکته : در اغلبِ لغاتِ عاطفی و مثلاً فحش‌ها، که بی‌محبا "خرج" شوند، این مساله، نیز، دیده می‌شود (جمع شدید/ نازنده شدن)؛ از دست دادن نسبی زنده‌بودن و نشاط و قدرت. از جهتی مثل استفاده بیش از حد (بسامد) بیش از ظرفیت) از رنگِ قرمزِ تاکیدی در یک نوشته، یا مثلاً مشکلِ جداگرهای همین نوشته و غیره [:] .

- « {فهم، فهم است} ولی زنده بودن فهم‌ها، درجه‌مند و نسبی است.

- و روی دیگری از سکه، معنی دیگری از لغنا {زنده نبودن} است.

- و **بهر حال** : به نسبتی که جمع زبانی، بیشتر است (می‌شود) و لغیتِ بیشتری برای کلِ واحد، داریم (بوجود می‌آید) اجزای آن واحدمان، لغنا و ... و **نازنده‌تر** است (می‌شوند).

- تمثیل مناسب : منظور از نسبتِ {زنده بودن} مثل آن است که در این مثالِ طیفی، بگوییم که :

- کلاً - و ... - و در شرایط برابر، این موجودات : از یک به چار (صفر به...) **زنده‌تر**، هستند. روح‌دارتر، هستند.

حس‌دارتر هستند. جاندارتر هستند. {نا - بی‌جان‌دارتر} هستند. نرم‌افزاری‌تر هستند.

- مثالِ طیفی :

0 - 1 سنگ. 2 - 3 گیاه. 4 - 5 مورچه. 6 - گوسفند. 7 - گربه. 8 - ... 9 - پیش‌انسان. 10 - انسان معمولی. 11 - ... 12 - سوپرانسان. 13 -

- و البته می‌توان؛ این تقسیم طیفی را، تودرتو، تر، ... و پیوسته‌تر، نمود : و مثلاً انواع : جلبک - میکروب - باکتری - الکترون - مرجان - ...، را، در رده‌های پایین‌تر، در نظر گرفت. و یا مثلاً : در مورد انسان‌های معمولی، براساسِ

موقع‌شان، و انواع ارزش‌ها، ضوابط، سطح و فرهنگ؛ و غیره، ... {زنده بودن‌شان} را، متفاوت، حدس زد. - یا در یک انسان (شخصِ خاصِ مشخص؛ و مثلاً خود خواننده : شما) براساسِ موقع‌های متنوعی که، طبیعتاً هر کسی در هر لحظه‌ای دارد، درجه و نسبتِ **زنده** بودن را، حدس بزنید؛ ... (تعیین درجه تخیلی؛ "کیلوبی").

- و مثلاً ممکن است بگویید که : که از جهاتی : در ده سالگی‌تان، **زنده‌تر**، از {حالا/ اکنون} بوده‌اید. یا مثلاً ابتدای امروز صبح، از بعضی جهات، {زنده‌تر} از صبحِ دیروز بوده‌اید؛ و غیره. ...

... یا دیده‌تر شدن؛ ... - هوشیارتر عاطفی بودن؛ هوشیارتر ... بودن؛ ...؛ ملموس‌تر بودن ... -
 - یا درجه {زنده و مرده} بودن، در یک گیاه: پژمرده بودن؛ درجه پلاستیسیته؛ بی‌حالی پاییزی؛ بی‌حالی در ...
 - و یا درجه پلاستیسیته و شادابی‌های متنوع: در حالات روحی {یک ذوق مشخص} شخصی خودمان.
 - یادآوری - تاکید: به روحیه، سیاق و لحن ناخوشک، ناجدی، لرزان و منعطف بحثها، توجه داشته باشید.
 - و روشن است؟ که: طبیعتاً، هیچیک از این مثال‌ها را، نمی‌توان {دو - دو - تا، چهارتایی} و استدلالی داشت.
 - و جنسیت بحث و امکانات کتاب (مجموع نویسنده، خواننده، در این موقع) و ... اینگونه است؛ اینطور ایجاب می‌کند. ...
 - و یا مشخص است که مثلاً: لازم هم نیست که: این اندازه‌های زنده بودن‌های طیفی، ملموس‌مان باشند. و
 یاب‌توانیم {بکشیم حتی: کیلویی تخیلی}.. و یا ... و یا ...

- برای بیان، مثل مابقی نکات لغنا، ...

- برای اندازه‌گیری/ برای دیدن این نکته (زنده بودن) هم، دو وضعیت (حالت) افراطی را، در نظر می‌گیریم (قسغی).
 - و پس همه واحدهای زبانی، در جایی، در طیف مابین این دو نقطه افراطی، قرار خواهند داشت (حتماً - اجباراً).

۱: حالت اول افراطی: موقعیتی که واحد زبانی (مثلاً یک لغت) دارای وجود - و فهم مستقل و - زنده، است (یکی از اجزای ضرب).

۲: حالت دوم افراطی: موقعیتی که آن واحد زبانی (مثلاً یک لغت) فقط نقش سازنده یک واحد زبانی بزرگتر را، دارد. (یکی از اجزای واحد جمع: S).

- و: زنده نیست؛ فهمی، ندارد؛ لغنا، است؛ الفبا، است: الفبایی است برای... (مثلاً چیزی مثل: حروف - واجها - صداها - هجاها - و از این قبیل).

۳: حالت سوم معمولی، عادی و همیشگی زبان: ...

- در این مثال‌های بعدی، اجزای 1ها (واحدهای اول) {در مقایسه با: اجزای 2ها} زنده‌تر و {...} تر، هستند.
 - و در عوض: کل هر واحد 2، لغت بیشتری، دارد.
 - و البته: مثل همیشه: احتمالاً ... و شاید ... برای شما هم اینگونه باشند. و اگر به هر شکل، اینطور به نظر تان می‌رسد، مثال، مورد قبول این نوشته است. والا ... مثل همیشه: با راحتی، آن مثال را، ندیده بگیرید.

- تاکید: یادآوری ارزش مثال‌های زنده، برای موضوعات این کتاب:

- مثال‌ها:

1- {جای نشستن}. 2- {صندلی: "صن + دلی"}.

1- {صندلی - پنج}. 2- {پنج صندلی}.

1- {پنج صندلی}. 2- {پل: "پ + ل"}.

1- {آمریکای جنوبی}. "به معنی ..."

2- {آمریکای جنوبی}. "به آن یکی، معنی دیگر".

1- {برج دوقلو}. 2- {برج‌های دوقلو}.

1- {برج‌های سه‌قلو}. 2- {برج‌های دوقلو}.

1- {دوازده سپتامبر}. 2- {یازده سپتامبر}.

1- {۸۹ درصد}. 2- {۹۹ درصد}.

1- {۹۹ درصد}. 2- {۱۰۰ درصد}.

1- {شش بعدی}. 2- {دو بعدی}.

1- {پنجاه}. 2- {پنجاه}.

1- {پنجاه}. 2- {پنجعلی}.

1- {پنج صدلی}. 2- {پنجاه}.

1- {پنج اقیانوس}. 2- {پنج صدلی}.

1- {دوست، دختر}. 2- {گرل فرند}.

1- {دوست، پسر}. 2- {دوست، دختر}.

1- {قهوه سرا}. 2- {کافی شاپ}.

1- {رایانه}. 2- {کامپیوتر}.

1- {یارانه}. 2- {سوسید}.

1- {خونه عمّه}. 2- {خونه خاله}.

1- {خانه بابا}. 2- {خانه دایی}.

1- {زیبا و زشت}. 2- {زشت و زیبا}.

1- {بد و خوب}. 2- {خوب و بد}.

1- {بعد از شب}. 2- {بعدازظهر}.

1- {مادرسوخته}. 2- {پدرسوخته}.

1- {پدر...}. 2- {مادر...}.

1- {تخم مرغ "تخم مرغ یک مرغ"}. 2- {تخم مرغ "معمولی"}.

1- {تخم کلاغ "یا کفتار"}. 2- {تخم کفتر "یا شتر مرغ"}.

1- {از خود - ، راضی، بودن}. 2- {ازخودراضی}.

1- {از خود - ، ناراضی، بودن}. 2- {از خود - ، راضی، بودن}.

1- {ازخودناراضی}. 2- {از خود - ، ناراضی، بودن}.

1- {دو روی یک اسکناس}. 2- {دو روی یک سکه}.

1- {چند روی یک اسکناس}. 2- {چند روی یک سکه}.

1- {بیست کتاب}. 2- {بیست شش : ۲۶}.

1- {نهمصد بار گفتم}. 2- {هزاربار گفتم "خیلی زیاد"}.

1- {ژیگار مُضِر}. 2- {مصرف دخانیات برای سلامتی، مضر (زیان آور) است}.

- چند نکته سریع و یادآوری در مورد مثال‌ها. بی‌اهمیت :

- نکته: از جهتی، این مثال‌ها، کمی؛ پیشرفته‌تر؛ ریزتر؛ با ظرافت‌کاری بیشتری؛ هستند. (و البته، با حداکثر سعی، در سادگی همیشگی؛ و با توجه به امکانات نوشته).

- نکته: به مساله {سواد/ آداب} های خواندن مثال‌های نامتونی، توجه نمایید. و مشخصاً به مساله موقف آزمایشی و ... بودن مثال‌ها، توجه نمایید.

- یادآوری - اشاره راهنمایی خواندن: نکته‌های موقعی ساده‌ای را، می‌توانید، در مثال‌ها ببینید:

- مثلاً: ... / {خانه بابا}. (مثلاً در موقف کسی که، والدینش از یکدیگر جدا شده‌اند و ... و یا ...).

- مثلاً: ... / {یازده سپتامبر}. (قبل از حادثه: و زمان‌های دیگر و ...).

- مثلاً: ... / {پارانه}. (بار جذاب، مفید و گدایانه رایانه: و پس: زنده‌تر بودن، در مقایسه با سوسپید، که بار آبرومندانه‌تری دارد؛ و ... و ناچشم‌گیرتر است و ...).

- و مثلاً: ... / {رایانه}. (بار ضد اجنبی و مدرن (دنیوی) دارد و ...).

- یادآوری - الحاقی - سوال باصرفه و ملموس، از ذهنیت متون:

- (حاوی کپسولی و ضمنی دهها نکته تودرتو، در نقد متون):

- تعداد اینگونه مثال‌ها را (و کمی پیشرفته‌تر و یا ... و یا درشت‌ترشان) را، تا چه حدودی، تخمین می‌زنید (که در زبان باشند)؟

- (و جدا از همه مسایل دیگر)، حدس می‌زنید که: چند درصدشان، در {تور} دستور زبان‌های (حجیم و بزرگ) متونی، می‌توانند، قرار بگیرند؟

- و؟: و پس: ... و پس: ... و ... (پس‌های تودرتو).

- مثال تصویری فهمی چهره:

- (توضیح بیشتر زنده نبودن و لغنا: از زاویهای دیگر):

- (... مثال چلگ):

- (راهنمایی خواندن: کسانی که با متن‌های "نقد هنر" و ... آشنایی دارند، همدلی موثرتری، با این قسمت، خواهند داشت).

- تصویر:



- در این چهره: که فرضاً، از دو واحد فهمی {لب} و {چشم‌ها} تشکیل شده است، دارای سه واحد فهمی، هستیم:

- {۱- لب} / {۲- چشم‌ها} / {۳- خود چهره}

- ولی در مقطع زنده ذهنی، تا وقتی که/ تا جاییکه: واحد فهمی چهره (کل چهره: S) را، داریم، دو واحد دیگر، فاقد فهم زنده و استقلال هستند.

- و فقط: سازندگان الفبایی و بیرونی این {چهره} هستند.

- و مثلاً مشخصاً: روی آنها، فکر نمی‌شود؛ زنده، نیستند؛ لغنا، هستند.

- نکته: توجه کنید که: در همین مثال به نسبت، وقتی واحد {چشم‌ها} را، در نظر داشته باشیم، مساله: در مورد

- {تک چشم‌ها} نیز هم، صادق است.
- و **بعبارتی** : این چهره، شامل مساله {جمع در جمع} است.
- فهم‌ها تودرتو (پله‌ای). جمع‌های تودرتو.
- ۱- چشم. ⇐ ۲- چشم. ⇐ ۳- چشم + چشم (: چشم‌ها). ⇐
- ⇐ ۴- لب. ⇐ ۵- کل چهره : {S : چشم‌ها + لب}.
- و **بهرحال** : پس : {تک چشم} لغاتر و نازنده‌تر است، از {چشم‌ها}.
- (بی‌اهمیت) : و به مقداری که، در موقع کل چهره، واحدچشم‌ها، {زنده‌تر} باشند، قاعدتاً {تک چشم}‌ها، ضعیف‌تر، {کم‌جان‌تر}، نازنده‌تر و لغاتر، پنهان‌تر هستند.
- (بی‌اهمیت) : بیانی دیگر : در موقع کل چهره، واحد چهره، زنده‌تر است؛ وجود دارتر است از واحدچشم‌ها. و به همین ترتیب و نسبتاً : واحد چشم‌ها نیز هم، زنده‌تر، غیر لغاتر و : وجود دارتر است از : یک {تک چشم}.

- نکته ساده : با صرفه : در این مثال تصویری چهره، به یاد آوردید/ مرتبط شوید با : مثال زبانی ... و یا مثال واحدی "پنج صندلی، شکست" در بحث فهم پله‌ای، خطیت : کمی قبل‌تر.

- و نکاتی مثل : {فهم‌های تودرتو}.

- و نیز توجه کنید، به مساله کتاب "زبان فهم‌ها" : {شباهت لغات و چیزها} : {واقعیت لغات} : {شباهت زبان و نازبان}، در نامتون}.

- نکته یادآوری : در این مثال ۵ واحدی تصویری، مهم - این است که : خواننده قبول داشته باشد (تصور کند؟) که، نسبتاً : مثلاً واحد {شماره ۳ : "شکل لب"} همانقدر وجود دارد، و همانقدر - فهم - است (یا مثلاً تصویر یا معنی، است) که هر لغتی، یا واحد ممکن دیگری.

- و **بعبارتی** : همان تاکیدی که، در مثال‌های زبانی نیز، بر روی آن تاکید می‌شد. (مثلاً وجود فهمی واحد شماره ۳ "پنج صندلی" در مثال : "پنج صندلی شکست").

- نکته - احتیاطی - بی‌اهمیت؟ :

- توجه کنید به **تاکیدی** که در مورد {مسامحه‌ای بودن} این مثال تصویری خاص، گفته شد.

- و مثلاً در مثال چهره، مساله {خطی بودن - و نبودن} جمع نبودن (چند واحد بودن) و وضعیت رسیدن به ذهن؛ و ...، بسیار بی‌رنگ‌تر و ... است (در مقایسه با مثال زبانی همتایش : "پنج صندلی شکست"). و ...

- نکته : روشن است؟ که کلاً : مثال تصویری، نیاز به توضیحات بیشتری دارد. و فقط، "مثال" است، و جنبه بیانی و توضیحی دارد.

- نکته : روشن است؟ که به‌سادگی : کل این چهره هم نیز، می‌تواند، به‌عنوان یک جزء بسیار ریز، از یک تصویر "بسیار کل‌تر" عمل کند. {دست بالای دست، بسیار است}.

- و مثلاً : اگر کل چهره مثال، عضوی از یک تابلوی نسبتاً منسجم و ... -

- ... و مثلاً شامل چند چهره دیگر و مثلاً موضوعیت‌های مهم، پُررنگ‌تر دیگری می‌بود؛ ضمن اینکه، همین نکات، در مورد خودش، صادق می‌بود؛ و نازنده‌تر و ... می‌شد؛ در شرایط عادی، وضعیت فهم تودرتوی ریزی، مثل {تک چشم} نیز، باز هم لغاتر، نازنده‌تر، نامستقل‌تر و غیروتر می‌شد (در مقایسه با خودش؛ در شرایط نزدیک‌تر به سطح).

- نکته - بی‌اهمیت : روشن است (؟) که : خود این تابلوی کل (و تودرتوهایش) نیز هم، می‌شد که، عضوی از یک کل بزرگ‌تری باشد؛ و ...

- نکته : و احتمالاً کلاً این مساله، در زندگی حسی‌جانداران، بسیار {عادی و طبیعی} است.

- مثال تصویری و نکته‌های {گفته شده} را، می‌توانید در مورد مثال {خانه} نیز، در نظر داشته باشید.
- و یا سایر مثال‌های اینگونه‌ای، (مشخصاً، در کتاب "زبان فهم‌ها").
- اجزای بیرونی {تشکیل دهنده/سازنده} یک خانه، مثل: {درب - پنجره‌ها - ...} به نسبت: زنده و لغ نیستند؛ و فقط {سازنده تصویر بیرونی آن خانه هستند.
- و جادجا، به ذهن، نمی‌آیند؛ تا در ذهن فهم یا مثلاً تصویر {خانه} را به‌وجود آورند.
- بلکه عمدتاً، غالباً؛ ...؛ اینگونه‌ای‌ها، هستند (وارد به ذهن، می‌شوند)؛ {جمع قبلی، در سطح زبان و یا ...} : {از پیش - دانسته، آماده - بودن} : {به‌عنوان یک معلومات قبلی - و یک کل بودن} : ... و غیرو.

-
- یادآوری (در مباحث قبل‌تر، توضیح داده شده است) :
 - در مثلاً یک {نقاشی طبیعت بی‌جان} می‌شود؛ همین نکته‌ها را، در: زنده‌تر؛ و شفاف نمودن اشیای عادت شده روزمره، دید.
 - یا در عکاسی، ادبیات و ... و مباحث عادت‌زدایی و غیرو، ... :
 - ... و ایجاد فهم‌های جدید (گرفتن بارهای ممکن جدید) از چیزها و {واحد‌های زبانی عادی و قدیمی (جمع) : ساخت، شده} و مصرف شده.
 - و یا {برهم خوردن} انواع ترتب‌های زمانی و مکانی (منطقی و غیرو) در خواب‌ها و ...؛ و پس: زنده‌تر شدن فهم‌ها؛ و چیزها؛ و ...

-
- نکته - حاشیه - باصرفه - تعمیم :
 - همه؛ یا حداقل، بسیاری از نکات مباحث {ضرب و جمع} و متفرقاتشان را، می‌توانید: در این مثال‌های {چهره - خانه - و غیرو}، تطبیق و ... و تعمیم بدهید.
 - و مثلاً: خطی بودن؛ {فاصله از سطح} عدم استقلال؛ یکپارچگی؛ بی‌مفهوم‌شده‌گی؛ تقسیم؛ و ...؛ و غیرو (همه خصوصیات هم‌نواخت لغیت و نکات مرتبط).
 - چون: همه‌گی، یک نکته‌اند؛ منسجم هستند. و هر نکته و مثال، در جاهای دیگر نیز هم، جاری است. و همگی، روشنگر همدیگر هستند. ... زبان، {تافته جدا بافته} ای، نیست. و آبع، می‌تواند {هر چیزی باشد}. و ...
 - روشنی و مثال‌های بیشتر: کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات {شباهت لغات و چیزها}.

-
- مثال همیشگی - آشنا و اصلی چلنگ :
 - مشخصاً؟ {ظرف عادی} در چلوکباب مثالی، وضعیت بسیار لغاتر و نازندقری دارد، {در مقایسه با} : ظرف لگنی چلوکباب.
 - و مشخصاً؟ و در شرایط برابر عادی مثالی، {ظرف چلنگی} بسیار زنده‌تر است؛ شفاف‌تر است؛ با حس‌تر است؛ ملموس‌تر است؛ قابل دیدتر است؛ دیدپذیری بهتری دارد؛ ... و {نا لغاتر} است.
 - نکته: توجه کنید که: کاملاً مشخص و ... است؟ ...؛ که خود این {نوع مثال} هم، زنده است یا می‌تواند، زنده‌تر باشد، از مثال‌های دیگر.
 - و توجه کنید که، کلاً خود مثال‌های غیر عادی/نااستاندارد، دقیقاً در همین جهت، بوده است.
 - مثال در مثال زنده دیگر: توجه کنید که در مسیر، احتمالاً، این مثال‌های چلنگی، قاعدتاً: مستقیم و نامستقیم و جدا از مسایلی مثل {اندازه‌پذیری و ملموسیت} نسبتاً، بسته به نوع خواننده (وضعیت تربیتی؛ روحی؛ علمی؛ جنس؛ سن و ...) و موقع، تا حدودی: عادی؛ نازنده؛ ناشفاف؛ نادیدنی؛ ... شده است: {قُبَح آن، فرو ریخته} و کهنه؛ رقیق؛ کسل؛ کم‌بخت؛ پریده، شده است. شیر بی‌بال و کویال (شیر ۹۹ درصد آب). و پس:
 - حاشیه - یادآوری: توجه کنید که نامتون، در مضامین اصلی‌ای، مثل خلّاقیت یا زنده بودن، به انواع مسایل ارزشی

(و مثلاً: منفی؛ کریه؛ ارزشی؛ مهمی؛ و زشت بودن) کاری ندارد. (ناخلاقیت، ناخلاقیت است. لغنا و ... نیز هم، به همین ترتیب).

- «« فضای مثال :

- (دو الحاقی مهم: الف، ب):

- ادامه - تکمله بحث: {سواد و آداب} های مثال های نامتونی:

- تکمله بحث تفاوت شم های: طبیعی و زنده و ...: شم های سواد متنوع و پیش فرض آنه:

- الحاقی الف:

- روشن است؟ که: خود نفس تحقیق در لغنا و مثلاً: {لحظه ای، توجه بحثی} در مساله "زنده بودن" مثلاً {۲۰ یا ۸۰ درصد آن مساله و ... راه، از بین می برد. می پُراند: ...

- و مثلاً: {ندیدن - نداشتن - نبود} احتمالی بار طنزی چنین لغتی: {دهان درّه} در مصرف عادی، زنده و طبیعی و معمولش، در زبان.

- درحالیکه در {توجه} تحقیقی یا چنین چیزهایی، بدیهتا و به آسانی می توان، شفافیت و ... راه، در این لغت (دهان درّه) دید و داشت. (زبان، مساله ای است همیشه زنده: گربه افتان ...: زبان، در موقع، هست).

- و بهر حال: در مثال ها؛ و مشخصاً در این مباحث لغنا، بایستی این نکته را نیز، در محاسبه ایاتان از مثال ها حتماً، کم و بیش، به نوعی در نظر داشته باشید.

- نکته: البته الزاماً این محاسبه، {به نفع} نکات نامتونی نیست؛ ولی بهر حال: به نسبت موقع، کم یا زیاد، در شهادهای (آزمایشات) تجربی، اثرش و تاثیرش راه، بایست در نظر داشت.

- مساله انواع سواد های خواننده ی مثال راه، نیز باید، در نظر داشت.

- و ... و مثلاً پیش فرض هایش ...: و مثلاً: در نقطه ای که از جهت مسیر کتاب و ... هست (قرار، دارد).

- و یا درجه و موقع خوش بینی کلی اش، به این مباحث، درجه مثلاً عصبانیتش از مثلاً سبک فارسی نویسی این کتاب، درجه سادگی و اعتماد هایش (انواع اعتماد) به این کتاب و ... و غیرو، همه گی تاثیر گذار می توانند باشند (حتماً تاثیر گذار هستند).

- نکته - تاکید - راهنمایی خواندن: و البته دلیل دیگری از سختی و نوع نوشتن این کتاب، نیز در اینجاها، مشخص می شود؟ ... نکات متنوع، بی دی و پیکر و حساس فراوانی راه، که بایستی، کتاب، رعایت می نموده است.

- و مثلاً نیز: توجه کنید به: نبود سابقه قبلی (کم و بیش) در اینگونه بحث های حسی و شدیداً {شمی و سلیقه ای} زنده و ... و نیز فقر ادبیات لازم، برای بیان.

- و نیز مشکلات ناشی از {برآورد} حوصله های خواننده (از جهات مختلف) توانایی های فرض سازی و تخیل خواننده و ... و غیرو.

- نکته - تاکید:

- ... ارزش های تجربی، عینی و کلیدی مثال های این کتاب، قبلاً بارها تاکید شد. ولی: اگر مثال ها نتوانند، حداقلی از عملکرد لازم را داشته باشند؛ و مثلاً انواع سوء فهم ها را به وجود بیاورند، خود همین مثال های کار ساز و {آسانسوری برای صعود} در جهتی معکوس، می توانند مانع مهمی در راه {فهم و درک} کتاب، باشند (و سقوط و دور شدن از حوزه فهمی ساده هدف کتاب).

- نکته: ... (بی اهمیت: چند نکته حذف شده): ...

- ... توجه کنید که {محاسبه های} مورد بحث، چندان مشکل نیز نیست.

- و کافی است که مثلاً بدانید، چه می‌خواهید؛ باید دنبال چه باشید؛ ...
- و چنانچه قبلاً نیز اشاره شده) این نوع محاسبه‌ها، عادی زندگی روزمره‌مان، در انواع زمینه‌ها است.
- و مثلاً محاسبه کیلویی و شمی یک زیبایی؛ یک آن؛ یک شخصیت؛ یک خنده؛ یک ترس؛ یک تهدید ریز لطیف چشمی؛ پولداری یک شخص؛ یک باسوادی؛ یک خوبی؛ ...
- و مثلاً: مثال مناسب‌تر؟ از جهاتی نزدیک‌تر، به مساله نفس اثرات تحقیق در مشاهده؛ در اینگونه حوزه‌ها؛ در اینگونه جنسیت‌های مشاهده‌ای: مثلاً: محاسبه تیرانداز، در زدن جسم متحرک در هوا.
- و یا مثلاً: مثال مناسب‌تر؟ (از جهتی؛ ولی افراطی): تحقیق درجه واقعی بودن خنده‌ها تا یک اخم و غیرو. ... که روشن است؟ نفس تحقیق، مزاحم و ... و مانع است.

- **الحاقی ب:** (توضیح و بیانی دیگر؟ از نوشته‌های جدیدتری که، به اینجا مونتاژ شده/ آورده شده).

- {الحاقی در الحاقی - بی‌اهمیت: این قسمت، بسیار ساده است؛ ولی بیانش کمی مشکل است؛ ولی البته یکی دو نکته کوتاه و باصرفه‌ای نیز هم، در جهت کلی مسیر کتاب، دارد. }

- توجه کنید که فضا و بافت (موقع) متون دستور زبانی:
- جدا از اینکه اولاً: تصنعی، ناطبیعی و بی‌فضا و ... هستند.
- ولی **دوماً:** حتماً خودشان، در فضا و بافت و ... نیز، هستند: فضای متونی و دستورزبانی.
- و عبارتی: **اگر چه** هم، که در بافت طبیعی زبانی، نیستند، **ولی** در عین حال: بدیهتاً **نمی‌توانند** در بافت "زبانی و طبیعی"، **نباشند**، (و حتماً در چنین بافتی هستند).
- و فقط **تفاوتی** هست؛ و مثلاً بافت‌شان، انتزاعی و در {متن دستورزبانی} است.
- **همانطور** که مثلاً ممکن است: بافت و فضای یک جمله، در یک زمان و یا در یک فیلم کارتون، و از زبان یک گربه، باشد. **ولی**، و **بهر حال**: {فضا، فضا است}، و خلأ نیز {جایی} است: لایمکن الفرار.
- و **بهر حال**: به همین صورت نیز ...:

- به همین صورت نیز (معکوساً): فضای این کتاب نیز، در عین حال که زنده و طبیعی و ... است ... بخواهیم یا نخواهیم، نمی‌تواند فضای زبان طبیعی باشد (حتماً). و حداقل اینکه: مشخص است که **داریم** {تحقیق و بررسی} می‌کنیم (کتاب و خواننده‌اش). و طبیعی است که این مساله از ده‌ها جهت ریز و درشت، در این مباحث حسی، اثر گذار است و ... **و پس** ...: و مثلاً توجه کنید به درجه زنده بودن. و طبیعی است که خود **توجه**، {زنده بودن} را، می‌آورد (افزایش می‌دهد). و **پس**

- **نکته:** و البته مشخص است که: جدا از منطق مضمین، مثال‌ها نیز، آنقدر درشت و مکرر و ... انتخاب شده‌اند، که بتوان مساله را دید؛ و این تفاوت‌ها و ... در دسر کمتری، داشته باشد. و ...

- **پایان دو الحاقی (الف، ب).**

- «**الحاقی متفرقه:**

- (الحاقی بی‌اهمیت: این الحاقی، بسیار تعدیل شده؛ ناوبرایش شده؛ و ...؛ و عمدتاً از همین قسمت به اینجا، منتقل شده است؛ و پس: ناهاهانگ و مونتاژی است؛ تکراری دارد؛ و ...).
- **نکته** - بی‌اهمیت: این الحاقی، مثال مناسبی؟ نیز هم هست، برای نکته‌ای، در خودش.
- مثال مناسب زنده، برای نامنظم خوانی یک کتاب (و البته بدیهی است؟ که این کتاب را نباید، اینگونه‌ای خواند؛ مگر، در بازخوانی‌های بعدی).

..... لغناهای بزرگ و یا عمومی‌تر؟ :

- کلیشه اصلی : {آ و بع} ها، هر چیزی می‌توانند باشند؛ و پس ...

- مثلاً در جابه‌جا خواندن/ برهم زدن ترتیب بخش‌های یک کتاب (به‌خصوص در بعضی کتاب‌ها). و پس زنده نمودن‌شان/ نا لغنا تر نمودن‌شان.

- و احتمالاً چنین تجربه‌ای را داشته‌اید؟ (و مثلاً کتابی را، تکه تکه و نامنظم خواندن). ... درست مثل سینما و برهم خوردن توالی (خط) زمانی : خراب و کم نمودن انواعی از عوامل ایکس. و البته به نسبت موقع و مثلاً به نسبت بزرگتر بودن، تغییر و صدمه مفهومی کمتری هم، در شرایط برابر، به وجود خواهد آمد.

... آداب مثال روند ایجاد و مرگ و زندگی انواع مدها - تفکرات - مکتب‌های فلسفی - ... نکته : کار بر روی مثال‌ها نیز، می‌تواند خراب‌شان کند؛ و مثلاً عادت شدن : یک ساختار یا روش یا کار و سبک {عادت زدایی/ جمع‌شکنی} خودش هم نیز، طبیعتاً (و با همان دلایل) می‌تواند یک {عادت/ جمع} بشود (مشخصاً در مدها)..... و پس : محاسبه، در مساله درجه لغنائیت مثال‌ها، در شرایط طبیعی‌ترشان

- ... لغناها در مسایل عقیدتی و غیرو ... و مثلاً لغنا شدگی نماز - و نیایش و صدقه - و احترام و ... برای مؤمنین ... - دوستی‌های آگاهانه‌تر و سواد‌تری - - یا لغنا شدن نرم‌افزاری سیگار - لغنای بزرگ زندگی (خرده‌ریزها؛ و مثلاً ندیدن ستاره‌های واتسون. و یا خود همین مثال و نکته، که در این قسمت‌های تودرتوی حاشیه‌ای، کم و بیش، "گم" می‌شود). لغنا شدن خانه (و پس : ندیدنش)، و مثال‌های دیگر مسیر.

- (تاکیدی - ساده - فرموله) همه مسایل، تعمیمی است (کلیشه اصلی : آ و بع‌ها، هر چیزی - هراندازای - ... می‌توانند باشند)؛ ... ولی : این کتاب، مجبور بوده که : مثال‌ها را، از واحدهای ریز و کوچک بسازد (ولی، نه خیلی، کوچک : در حول و حوش لغات ترکیبی، و نه کوچکتر) : هم از جهت مشکلات بحثی (مثل حجم و نیاز به توضیح و ...)، و هم اینکه : به نسبت بزرگ شدن واحد، به دلیل خود منطبق بحث (که توضیح داده شد) مسایل نیز، رقیق‌تر - دورتر - کم‌دیدتر - ... می‌شوند.

- در شرایط برابر : < بزرگتر بودن واحد زبانی : < و پس : دورتر بودن از سطح زبان : < و پس : کمتر بودن لغیت : < و پس : کمتر بودن انواع خواص : < و پس : بی‌رنگ‌تر/ رقیق‌تر بودن مسایل : < و پس : سخت‌تر، دیده و لمس شدن مسایل : < و پس : نامتناسب‌تر/ نا ایده‌آل‌تر بودن، برای مثال بودن (مشخصاً به خواننده غریبه‌تر، به این کتاب) : < و پس : نامناسب‌تر بودن، برای استدلال تجربی.

- حاشیه - بی‌اهمیت : مشخص است که در فرموله و ساده نمودن : مثلاً تعدادی از {پس} های نسبتاً ضروری، حذف شده (و پس : عدم دقت لازم؟).

.....)

- پایان الحاقی متفرقه.

- « متون و شفافیت (لغنا)؟ » :

- (آخرین مبحث لغنا :)

- (ادامه Z : نسبت زنده بودن اجزای لغ) :

- نقد متون : یک امتیاز و مشکل همیشه‌گی : مساله شباهت‌نمایی‌های {متون و نامتون} :

- مبحث لغنا (و اجزانش : زنده بودن و ...) از جهاتی، نزدیک است به مبحث {شفافیت} در متون.

- و یا {به نظر می‌رسد} که اینها، بسیار نزدیک به هم، هستند. در حالیکه در واقع: این شباهتِ مضمونی {متون و نامتون} شدیداً کاذب، است. و تفاوت‌هایی عمیق؛ و- وسیعی؛ وجود دارد.

- در **متون**، مساله شفافیت نیز، بصورتی شدیداً سطحی، عامیانه و ... و بدون صورتبندی و تعمیم و ... طرح می‌شود.
- و منظورشان نیز، عمدتاً یک چنین چیزهایی است: ... بحثِ طبیعی بودن زبان (در اصطلاح متون‌اش) و مساله نام‌آوا، و غیره.

- بحثی کاملاً محدود؛ ریز و کوچک؛ منفرد (تک افتاده) و بی‌سعه؛ و فقط، در حوزه لغاتِ شدیداً جمع (تاریخی؛ و مُرده).

- در حالیکه در **نامتون**: اینگونه موضوعیت، با کلِ مباحثِ نامتونی، در انسجامِ ضروری است. و بسیار... بسیار پُر رنگ و کلیدی (استراتژیک) و ... است؛ و در مورد همه سطوح متنوع و ریز و درشتِ زبانی و ...؛ بصورتِ نسبی و تعمیمی، بیان می‌شود.

- و **بهر حال**: متون، در عین حال که {در بهترین حالت} ظاهراً "غلط و اشتباه" نمی‌گویند، ولی عملاً {چیزی نمی‌گویند}.

- و این نکته راهگشا و ... و عمیقِ نامتونی را، {لوٹ/ نادیده/.../ نادیدنی} می‌نمایند. مثلاً... مثل آنکه دل‌مان، خوش باشد، که با سوختِ اسکناس صد دلاری، {نانوایی} نماییم؛ خُب، در عین حال که ظاهراً سوختی "صحیح" داریم و نانی؛ ولی ...

- دو نقل از متون:

- (یادآوری: مثل همیشه، در "نقل از متون"ها، چندان مهم نیست، اگر بعضی اصطلاحات را متوجه نشوید).

الف: فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی- توصیفی)، سید جلیل ساغروانیان، نشر نما، ۱۳۶۹، صفحه: ۵۱۲
- ["واژه‌های شفاف" واژه‌هایی هستند که معنی‌شان از معنای اجزای سازنده آنها مشخص می‌شود و یا به عبارت دیگر کلمه از نظر معنی با صورت آوایی خود مربوط باشد...]

ب: درباره زبان (مجموعه مقالات)، محمدرضا باطنی، آگاه، ۱۳۶۷، صفحه: ۱۱۷

- (حاشیه: قسمت کوتاهی از اصل این مقاله ۳۱ صفحه‌ای روان، که نکات مرتبط دیگری نیز، دارد، در اینجا نقل شده).

- [مقصود از کلمات شفاف آن دسته از کلمات است که از روی صدا یا ساخت آنها بتوان به معنی آنها پی برد یا معنی آنها را حدس زد...]

- در واژگان هر زبان کلماتی می‌توان یافت که لفظ و شکل ظاهری آنها، اگر نه کاملاً لاقفل تا حدی، بیان کننده معنی آنهاست.....

- کلمات ترکیبی نیز که از بهم‌پیوستن دو کلمه یا بیشتر ساخته شده‌اند اغلب شفاف هستند زیرا معنی آنها را از روی معنی اجزانشان می‌توان حدس زد، مانند: مسافرخانه، جاکتایی، جاسیگاری، خوشلباس، بد اخلاق، و مانند آن. ولی بسیاری از کلمات ترکیبی نیز هستند که به علت فراموش شدن وجه تسمیه یا به سبب تغییرات آوایی حالت شفاف بودن خود را از دست داده‌اند. مثلاً گل گاوزبان برای اکثر فارسی زبانان نام گیاهی است جوشاندنی بدون اینکه بدانند این کلمه چطور ساخته شده است...

- ... زبان دائماً در تغییر است. در نتیجه این تغییر ممکن است کلماتی که روزی شفاف بوده‌اند به کلمات تیره تبدیل شوند،]

- (پایان نقل‌های متونی).

- نکته - نبوده‌ها در متون: ... مثلاً به سادگی توجه کنید (دید از بالا:) که عملاً {خبری نیست} از: مسایلی مثل: نسبت شفافیت و تیرگی؛ و ...

- و یا مثلاً {هیچ خبری نیست} از: واحدهای زبانی بزرگ.

- و نیز شاخصاً (از همه، مهم‌تر): توجه کنید به عمق {بی‌رنگی و فرعی بودن} چنین مضمون‌هایی، در عوالم متون. در حالیکه، {بود و نبود - دار و ندار} نامتون، در چنین نکاتی و حوزه‌هایی است.

- و مثلاً: توجه کنید که: در نامتون، چه انسجام {همه‌جانبه و... و تووودرتویی} بین انواع متنوعی از بحث‌ها و این نکته لغنا و حواری‌اش، است.

- و مثلاً توجه کنید به: مضمون و مبحث اقتصاد زبانی و این مبحث. که هر دو مبحث، در متون نیز، هستند، ولی بی‌ارتباط و بدون انسجام‌ایده‌ای.

- و مشخصاً، در متون، عملاً هیچ {ارتباطی} بین مضمون "اقتصاد زبانی" شان و این مضمون "شفافیت" شان، برقرار نیست. ارتباطی ندارند؛ ارتباطی نمی‌بینند.

- (مثالی از لغنا؟-بی‌اهمیت): [] ... و البته بعید است؟ که چنین یادآوری‌هایی (در مورد... و...) برای

خواننده، رنگی داشته باشد (ملموس- زنده- یا شفاف و ... باشد). ... تجارب عینی نویسنده، اینطور می‌گوید. []: آ.

- یادآوری - حاشیه: توضیح اضافه- باصرفه: نقل از نوشته‌ای قدیمی‌تر:

- []: اشاره به اینگونه مشترکات بین متون و نامتون (مثلاً مساله شفافیت) از جهاتی خوب است: و باعث می‌شود که نامتون، از غربت خارج بشود؛ و مقایسه شود؛ و نیز قدرت و کارایی‌های آن مشخص بشود.

- ... و اینکه نشان دهد که: متون، تا چه اندازه، در اینگونه مسایل کلیدی زبان، {عامی} ساده انگار و ... {درجای دیگر: عوالم تئوریک بافته تاریخی فرضیه‌شان} هستند. و نیز کمکی است، برای رسیدن بهتر خواننده، به فضای نامتونی. راهی برای انتقال و ترجمه و رسیدن به ذهنیت آشنای متونی خواننده.

- ولی یک مشکل بسیار اصلی و مهم، این است که: ذهنیت متونی سریع‌خوان، با استفاده طبیعی (اجباری) از ساخت‌های کلیشه‌ای متونی (معلوماتی/ سواد) نمی‌تواند: این نکات بسیار ساده را {بخواند؛ ببیند؛ ...}؛ (جدا از سوء برداشت‌های متنوع).

- و کم و بیش، تفاوت چندان مهمی را بین {متون و نامتون} نمی‌بیند. و البته طبیعی است که، بیان متونی را، {روشن‌تر- آشناتر- قوی‌تر- ...- معتبرتر} نیز ببیند. و ضابطه‌اش، در متون باشد، و ...

- و شاید در بهترین حالت بگوید: {حُب، این نکته نخنما را که ...؛ صدجای دیگر هم، خیلی بهترش را، اینهمه محققین گفته‌اند. و ... آ. و بهر حال: از دست رفتن نکات کتاب.

- ... و مثلاً توجه کنید که در همین مساله {شفافیت} فقط از جهتی ظاهری و بی‌اهمیت، اشتراک است.

- و شفافیتی که در ذهنیت متونی مطرح می‌شود:

- اولاً: با خود متون ناخواناست (وصله ناجور). و در دید از بالا، مشخص است؟ که: بیان متون، در مورد این نکته شفافیت، عمیقاً در جهت تبیین و رفع دست‌اندازهای خلاف قاعده‌ی‌شان است (در فرضیه علمگرا و قاعده‌پسندشان).

- و دوماً: باید توجه کنید که: اصطلاح و مضمون شفافیت متونی، فقط وضعیت بسیار خاصی از مساله لغنا، است. و مشخصاً با تفاوت در: درجه اهمیت.

- و کلاً، و چشم بسته، می‌توان گفت که: اینگونه نکات مشترک (که بایستی؟ در کتاب به تعداد بیشتری از آنها اشاره می‌شد؛ "ولی نشده") چون از دو فرضیه متقابل (متون و نامتون) آمده‌اند هم از جهات دلایل؛ و نیز هم از جهت

تبیین‌ها؛ و نتایجی که از آنها گرفته می‌شود، ذاتاً نهاداً بسیار متفاوتند؛ و در تقابل قرار دارند. و ... این شباهت‌های بحثی، عمیقاً کاذب، است.

- ... و مثلاً ... از جهتی مثل آنکه : یک لغت، در دو بافت متفاوت، دو معنی متضاد داشته باشد. و یا یک جمله، در دو بافت متفاوت، ... (نکته یادآوری : هر فرضیه، یک فضا و بافت، نیز اولا هست. و پس : اجزای متنوعش نیز، در موقع و در خودِ بافتش، معنی و، وجود دارند).
- و یا مثلاً اصطلاحاتی مثل {لیبرال و آزادی و ...} در ذهنیتِ دو مکتبِ دو منشِ متضاد، می‌توانند عمیقاً متضاد و یا غیرو باشند. (یک بستر و - دو- رویه)..... [:].
- (پایان نقلِ قدیمی).

- نقل از همین نوشته : در بحثِ "اقتصادِ زبانی و لغیت" :
- [:] ... از جهتی، {متون و نامتون} هر دو، در یک حوزه بحثی هستند. ولی هر کدام {ازجایی} می‌آیند؛ و پس به جاهای متفاوتی هم می‌روند ... [:].

- «... چند نکته دیگر : ...»

- (ادامه بحث شفافیت) :

- از جهتِ این بحث‌ها، روشن است؟ که : مثلاً اگر لغتِ {بند کفش} بصورتِ لغاتی همچون : {بَنف} یا : {بَن کف} یا : {کالی چاوا} می‌بود. وضعیتش، با وضعیتِ کنونی‌اش، که به صورتِ {بندکفش} است، تفاوتی نمی‌داشت.
- اجزای {بند کفش} اگر به هر دلیلی (آوایی، تاریخی و...) شفافیتِ خودشان را، از دست می‌دادند؛ و برای فارسی زبانِ امروزی، بی‌معنی می‌شدند (می‌بودند) :
- وضعیتِ {بند کفش} با وضعیتِ کنونی‌اش، چندان تفاوتی نمی‌داشت (به نسبت لغیت‌ش) :
- و کل واحدِ {بندکفش} معنی‌دار بود؛ و {فهم} بر روی خودش بود؛ و از اجزایش، به وجود نمی‌آمد؛ و کارِ {از قبل، در سطحِ زبان، انجام شده} بیشتری، می‌داشت (دارا می‌بود)؛ و بقیه نکاتِ قبلاً گفته شده (خواص لغ).

- و عبارتی دیگر :

- اگرچه که لغاتِ {بند} و {کفش} در فارسی جاری‌مان، زنده هستند و معنی‌دار :
- ولی در این ترکیب و لغتِ {بندکفش} اینگونه نیستند؛ زنده نیستند؛ و ... و {لغنا} هستند.
- و به عبارتی ساده‌تر : در وضعیتِ زنده‌زبانی، از جهتِ ناشفاف بودن، چندان و هیچ تفاوتی بین : اجزای {بند - و : کفش} در لغتِ "بندکفش"، و مثلاً اجزای : {صَن - و : ذلی} در لغتِ "صندلی" نیست.
- نکته - بی‌اهمیت : توجه کنید که قبلاً تأکید شده است که : همیشه در زبان، بالقوه : لغاتی مثلِ {دراز کشیدن} {بندکفش} و هر واحدِ زبانی ترکیبی (با هر اندازهای) بالقوه می‌شد که، لغتی بسیط و مثلاً یک هجابی، داشته باشد.

- تأکید نسبتاً کم‌زبان : لغتِ {کفش} معمولی و این {کفش} در "بند کفش"، چیزهای بسیار متفاوتی هستند.
- ظاهر صوتی یکسانِ {کفش} در دو موقع متفاوت زبانی، کاملاً مشخصاً، متفاوت است. (بدیهتاً : ولی البته نه- در عینک بدیهه متونی).

- و بهر حال و مشخصاً : کفشِ الفباییِ {بند کفش} اولا : نسبتاً لغت نیست. تا دوماً : بتوان با لغتِ {کفش} مقایسه‌اش نمود. و اگرچه هم که در ظاهر (دید عرفی و متونی‌مان- عرفی) طبیعتاً، این مساله، مشخص نباشد.
- ضابطه - راهنمایی خواندن- اگر اینگونه نکاتِ {بدیهی نامتونی} را خواننده، نمی‌پذیرد، به راحتی می‌توان گفت (؟) که کتاب نتوانسته است، نکاتش را منتقل (بیان) نماید.
- نکته : در اینگونه نکته‌ها، منظور از وضعیتِ زنده لغات و زبان (در نامتون) نیز، مشخص‌تر، می‌گردد؛ وضعیتی که واحد زبانی، در مقطعِ زنده/ در موقع، دارد.

- [:] الحاقی : شواهد زیادی از اینگونه روحیه و ذهنیت متونی را، می‌توانید، در گوشه و کنار به یاد آورید (حتی در

- جاهایی، که تضاد مشخصی با منطق سلیم و روشن دارد) :
- و مثلاً در هم‌آیش‌های فارسی‌دوستی‌آنه {سره‌م بنویسی " و ننویسی"} در خط، ...
 - و مثلاً در مورد لغات: جوانمرد؛ بزرگسال؛ یکتا؛ پنجشنبه؛ ... آهن‌ریا؛ ...
 - اساتید زبان‌شناس، یک چنین چیزی می‌گویند (به‌صورت علمی و نسبتاً متفق‌القول و یقینی): چون این لغات، "واژه مرکب" هستند، طبق اصول بایستی، جدا بشوند. و بعبارتی: وضعیت نوشتاری خط قبلی (بالا) {غلط است: نادرست است.} و این لغات را، باید به این صورت‌های درست‌پایین، نوشت (درست):
 - جوان‌مرد؛ بزرگسال؛ یکتا؛ پنجشنبه؛ ... آهن‌ریا؛ ...
 - [**نکته**: توجه کنید که می‌شود در مورد لغات ترکیبی، چنین {عقیده‌ای} را داشت. ولی مساله این است که: با منطق دیگری هم می‌توان همین نظر و عقیده را داشت. و نقد این مبحث، فقط به "اصول" مساله است.
 - **حاشیه**: و نیز توجه کنید که خود این کتاب، عملاً، خطِ استانداردِ زاوری‌رای را، در این نوشته، دنبال نموده و ... : زبان، و این چنین استانداردهایی؟. **نکته**: چه ... می‌شد؟ اگر در اینگونه علمیت‌های فارسی، نوبتی، به "مک‌های گفتاری" و ... نیز می‌رسید (اشاره به مساله جمع).]:
 - **ولی** به‌رحال: همانطور که در زبان زنده نامتونی، مثلاً در کلمه {دروازه: در + واژ + است} کلمه { : در: } وجود ندارد؛ و یا در مثالی غلیظ‌تر " و پس " نزدیک‌تر: همانطور که در کلمه {دروازبانی: گیلر} کلمه { : در: } وجود ندارد.
 - کم و بیش، و به نسبت؛ و با همان منطق و دلیل، در واژه‌های **مرکب** فوق نیز، کلمات {جوان " و " مرد؛} {بزرگ " و " سال؛} {یک " و " تا} ... وجود خارجی و... ندارد (وجود، در زبان زنده به تعریف نامتونی: زبان در "عمل").
 - **نکته**: مثال‌ها (جوانمرد- یکتا- ...) برگرفته از این کتاب مناسب/ نمونه‌وار، است: **رسم‌الخط فارسی** (شیوه‌نامه ویرایش)، محمدرضا محمدی‌فر، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، صفحه ۳۹۲.]:
 - **پایان الحاقی**: پایانِ مثالِ {برج کفش}.

- ««« **نکته** - اشاره - باصرفه :

- (ادامه بحث شفافیت):

- در بحث‌های {متون} از شفافیت، می‌توان نکات متنوع دیگری از مبحث لغتا (و ضرب و جمع و ...) را، یافت.
- و مثلاً به اینگونه نکات منتج از (حاصل طبیعی) دستگاه نامتون، توجه کنید: ...
- ... و مثلاً: به نسبت لغتا شدگی اجزای یک واحد زبانی، توانایی بارگیری‌شدن آن اجزاء نیز، کاهش می‌یابد.
- و مثلاً توجه کنید به: لغات تاریخی شده - فریزی و منجمد- و {مانده از تحول}، در ضرب‌المثل‌ها. (**نکته**: و چنانکه گفته شد، به همین نسبت، بالعکس و درعوض: کل واحد، قدرت بارگیری، پیدا می‌کند؛ بارگیری می‌شود).
- و البته روشن است که: ورود به چنین بحث‌هایی (حتی به‌صورت سطحی) بسیار بیشتر از کل این کتاب، حجم‌بر و دردسردار است. و برای مسیر اصلی (ضرب فهم‌ها و ...) همین نکات، کافی؟ است.

- ««« **لغنا؛ شفافیت، و: فهم‌های بزرگسالی** :

- نکته اشاره‌ای - باصرفه - کاربردی - سریع - مسامحه‌ای :

- (ادامه بحث شفافیت):

- {نکته مثال} همیشگی از یادگیری زبان دوم:

- برای ملموس‌تر شدن بحث‌های لغنا؛ و زنده بودن؛ و شفافیت (همین مبحث) این نکات کاربردی {از حوزه مسایل یادگیری زبان دوم} را نیز، می‌توان در نظر داشت:

- ... مفاهیم... فهم‌های بزرگسالان، {تک لغات} نیستند؛
- و **بِعبارتی** : لغات، در ذهنیت بزرگسالی... در {زبان بزرگسالان} لغنا هستند؛ زنده نیستند... (نسبتاً).
- لغاتِ زبان بزرگسالی، وجود لغتی و فهمی، ندارند (به نسبت) حروفی هستند : الفبایی هستند نسبتاً؛ ...
- و **پس** مثلاً : قابل {معادل دهی} برای لغاتِ زبانِ دوم، نیستند.
- و **بِعبارتی** : **اولاً** : به نسبت (به نسبت) وجود **ندارند**، تا که **دوماً** : بتوانند، معادل باشند (یا نباشند). و به‌عنوان معنی‌گر و مترادف و ... استفاده بشوند (یا نشوند).
- **مثال** افراطی : کم و بیش، مثل آنکه بخواهیم : دو جزء : {صَن - و : ذلی} در : (صندلی) - و : {Che - و : Eir} در (Chair) را متقابلاً/ نسبت به یکدیگر، معادل‌دهی نماییم.
- [:] مثال نزدیک‌تر : ... [:] یک لغت ترکیبی دوتایی {عربی-فارسی} قدیمی؛ یا {انگلیسی...-آذری...} و معادل ترکیبی‌اش، در فارسی... .
- مثالی باز هم نزدیک‌تر : افراطی‌تر؟ : بجای- در کنار مثال صندلی هم، یک لغت دو هجایی و همتای انگلیسی‌اش : چارگی هم می‌شود : از یک به 4، نا افراطی‌تر/ رقیق‌تر [:] .
- **مثال** ... : می‌توانید انواع مثال‌های در مسیر را، از این جهت، بررسی نمایید. و **مثلاً** توجه کنید به : مثال {گرل فرند}.

- الحاقی :

- [:] یادآوری - احتیاطی - مسامحای (نوشتن سریع) :
- (... نکته‌ای عمومی از مساله {از بین رفتن - کاهش - تغییر} فهم‌ها، در بزرگسالی و غیره) :
- جدا از مسائل {ارزشی - و کم و کیفی} در عین حال که، بدیهتاً در سیر رشد و بزرگسال‌شدگی‌مان، مفاهیم و معلومات و غیروی زیادی را، {بهدست، می‌آوریم} ولی **بدیهتاً** ... :
- **ولی** بدیهتاً : مفاهیم بسیاری نیز، {از دست می‌روند}. و {بدون آنها/ فاقد آنها} می‌شویم.
- حداقل به همین دلیل که : مفاهیم جدیدی را، بدست می‌آوریم.
- و **یا مثلاً** : چون مفاهیم‌مان، رشد می‌کنند؛ ... و یا نفس تحول‌شان، به معنی نابودی و نبودِ موجودیت قبلی‌شان، می‌تواند باشد. و بدیهتاً ... : {دیگر، آنچه بوده‌اند/ بوده‌ایم؛ نخواهند بود/ نخواهیم بود} .
- **یادآوری**؟ : در مباحث اولیه نیز، گفته شد؟ که : جریان رشد افقی و عمودی (در مسیر تاریخی) هرچیزی، این‌چنین نکته‌ای را، می‌توان دید (کلاً، یک وضعیت را دارند) :
- و مثل {کودکی، به بزرگسالی شخصی} **عیناً** از بدویت (یا مثلاً پیش‌انسانی) به انسان جدید، و جدیدتر و ... جدا از مسائل {ارزشی - و کم و کیفی} در جریان دادوستدهای تاریخی : در عین حال که، مفاهیم زیادی به دست انسان‌ها، افتاده است. مفاهیم زیادی نیز {از دست رفته} از بین، رفته است (بدیهتاً).
- و از جهاتی مثل : انقراض انواع؛ و مثلاً : گونه‌های فیزیکی انواع پیش‌انسان‌ها.
- و **یا مثلاً** : یک حرفه منسوخ شده (مثلاً : علافی، لحاف‌دوزی، مس‌گری).
- و **یا مثلاً** : یک ایده؛ **یا مثلاً** : یک توتهم؛ ...؛ رویا؛ آرزو؛ ...؛ بُت؛ و ...؛ و غیره.
- **نکته** : مثلاً توجه کنید (گفته شد) که : یکی از کارکردهای اولیه و طبیعی {خواب‌ها؛ هنر و ادبیات؛ مستی؛ عشق؛ نشئه‌گی و غیره} همین توانایی {بازسازی - باز رسیدن؟ - ...} است.
- و **مثلاً** توجه کنید که، در انواع مثال‌های شبحی و آشی نمودن (1ها، در مقایسه با 2ها) طبیعتاً، به نوعی زبان کودک‌انه/ کودک‌وارانه، {می‌رسیدیم}.

- (ادامه الحاقی) :

- **نکته** - بی‌اصرار - بی‌دقت :

- ("دو نوع"، ندیدن متفاوت. "دو نوع"، نداشتن "فهم" ها).
- توجه کنید که ما (انسان شهری، امروزی) در موقع ایده‌آلی هدف مثال :
- کم و بیش و نسبتاً، نمی‌توانیم یک {پارک} را ببینیم.
- مثلاً: به دلیل عادی شدن؛ تازه نبودن؛ ...؛ لغنائیت عمومی؛ و یا : شخصی.
- و از طرفی دیگر (: چپتی کاملاً متفاوت) یک روستایی - یا یک بدوی، نیز- جدا از مسایل دانشی (؟)، نمی‌تواند، {پارک} را ببیند.
- و اجزای پارک (درخت‌ها و غیره) برای او، احتمالاً قاعدتاً، {زنده؛ مستقل؛ نالغنا؛ ضربی‌تر؛ خلاق‌تر؛ ...} هستند (در مقایسه با "ما").
- و او : نسبتاً و {کم و بیش}، درخت‌ها، آدم‌ها و ... را، می‌بیند و نه {پارک} ما را.
-
- یادآوری : توجه کنید به مساله موقع :
- و مثلاً اینکه، بدیهتاً : همیشه، {به یک نوع- با یک حس- ...} در پارک، "نیستیم". و آنرا به یک صورت، "نمی‌بینیم" و ... "
- و بدیهتاً : محض و صرف {پارک بودن} دلیل بر {پارک بودن} نیست.
- و یا مثلاً (مثال زنده) صرف خواندن همین نوشته، یا دیدن یک شخص، دلیل بر {خوانده شدنش؛ دیدنش} نیست.
- همانطور که یک {پارک} "روستایی و شهری"، متفاوتند (مثل تفاوت یک یخ "تابستان و زمستان").
- به این نکته در نامتون، نیز یادآور شوید : یک اسکناس واحد مشخص معین، در هر موقعی، {اسکناس متفاوتی} :
- اسکناس دیگری {است. و توجه کنید که در متون، مثلاً مساله را، به {قراردادی بودن} ارزش اسکناس، احاله می‌دهند و قال مساله را می‌کنند (و نتایج‌شان را می‌گیرند). و چنانکه گفته شد : نامتون، مساله قراردادها را {مهمل} و {تاریخی؛ و نه : زنده} می‌داند. و مثلاً فرضاً اسکناس، صد درصد نیز که ارزشش و ...، ثابت مانده باشد {همان یک اسکناس معین ...} برای موقع‌های {کودکی و بزرگسالی} امن، چیزهای کاملاً متفاوتی است (مثل تفاوت هر دو چیز دیگری). دو اسکناس است (و مثلاً : جسمیت بیرونی مساله، مهم یا ضابطه و ... نیست). روشنی بیشتر؟ زبان فهم‌ها : واقعیت لغات.
- به این دو سه مثال مشابه ساده نیز، یادآور شوید.
- الف** : ندیدن خانه همیشه‌گی‌مان (در مقایسه، با دیدن همان یک خانه، در بعداز برگشت، از مسافرت).
- ب** : ندیدن همسر زیبا یا مهربان همیشه‌گی (در مقایسه با ...). بدلیل لغنا.
- ج** : یا {دیدن} های متنوع یک دوست و خوبی‌هایش.
- د** : یا {دیدن} های متنوع یک پدر دایمی عبوس (و مثلاً مقایسه کنید با : روز فاتحه‌اش).
- ذ** : ندیدن رسیدن انسان به ماه (یا چنین چیزی) : در مقایسه با موقع ۵۰ سال پیش‌مان (مثال، ناقص - کم توضیح؟).
- ی** :
- **بهر حال** : از بسیاری جهات مهم، فهم‌های {کودکی و بزرگسالی} مشخصاً، متفاوت هستند. و هر کدام، دور از حوزه/دنیاهای فهمی آن دیگری، است. و ...
-
- پایان الحاقی.
-
- **سوال** زنده- عینی- زمینی (ناتئوریکی)- ملموس؟- و با صرفه، از متون :
- اگر طبق بیان نامتونی، در یادگیری (برخورد) با "زبان دوم"، کلاً نمی‌توان با این زبان دوم، تماس داشت. زبان دومی، در اختیار/ در دسترس، نیست، تا بشود، بحث از چگونه یادگیری‌های متونی از زبان دوم، داشت. پس :
- **پس** : {چه چیزی را، داریم- یاد- می‌گیریم؟}.

– نکته: روشن است؟ که انواع زبان‌های متنوع را مستقل از اینکه، چه زبانی باشند (و مثلاً فارسی؛ انگلیسی؛ یا عربی؛ و غیره) از جهت بزرگسالانه و کودکانه بودن – نیز هم؛ می‌توان (و باید) تفکیک نمود.
– و به روشنی (در نامتون) زبان بزرگسالانه و کودکانه زبان‌های بسیار متفاوتی هستند.
– و مثلاً از جهت کیفیتی تر "پیش‌گفته شده"، اختلاف لغت‌هایشان بسیار بیشتر است، از هر دو زبان متفاوت دیگری (در شرایط برابر).

– نکته: ... و مثل همه بحث‌های دیگر، این تفکیک زبان بزرگسالی و کودکی بر اساس مساله نسبیت است. و مثلاً به نسبت بزرگسالانه‌تر شدن به هر شکل، کل منظومه مسایل نیز، متفاوت می‌شوند.
– حاشیه- کاربردی- تبلیغی- ملموس؟ ... و پس: مثلاً می‌توان زبان بزرگسالانه را، تصنعاً و ... {کودک‌وار} نمود؟ و از این طریق، خواص خود یادگیری‌شونده‌گی زبانی را به نوعی، زنده و احیاء نمود؟ و مثلاً با شکستن عمدی (ناجمع نمودن- تفریقی نمودن- حذف یا کاهش انواع بیشمار عوامل ایکس)، غلط دادن واحدهای زبان دوم؟ و مثلاً به جای 2ها: {پنج صدلی} از همتهای غلط‌ترشان: 1ها: {صدلی- پنج} استفاده نمود؟ نکته: مثلاً توجه کنید که متون با چه یقین و بداهتی، از همان شروع یادگیری‌های زبانی سعی می‌کنند، در حد ممکن، که زبان درست- صحیح- شسته رفته را، یاد دهند. و پس مثلاً این افق را می‌توان دید؟ که: تفاوت متون و نامتون بسادگی و در دم‌دست، می‌تواند بسیار کاربردی و عملی، آزمایش‌پذیر و ... باشد. و فقط مشتت بحث‌های تئوریک (پا در هوا- و نازمینی) نباشد. نکته‌ای که فضای متونی، کاملاً فاقد آن است (آزمایش‌پذیری و ...). (روشنی بیشتر: کتاب یادگیری زبان کاذب؛ مشخصاً: پیوست اف)

– نکته- یادآوری: بر اساس انواع نکات مبحث جمع (پیش‌گفته‌ها): در انواع واحدهای ریز و درشت زبانی، این نکته لغنا بودن و زنده نبودن، به نسبت، جاری است.
– و پس از 1 به 4، ...: و عبارتی هرچه، به سطوح درشت‌تر زبانی برویم، ...

– حاشیه: روشن است که: نکته‌هایی که از مساله زبان دوم و: زنده بودن گفته می‌شود، جدا از نکته (بیان‌های) پیش‌گفته از مثال کلی زبان دوم است.
– و البته نکاتی نیز، در مسیر، گفته و اشاره خواهد شد (مشخصاً در بخش پنجم (بعدی کتاب): معنی و عملکرد).

– « یادآوری بعضی نکات:

– مساله استقلال نسبی واحدهای زبانی، در زبان کودکی (و بالعکس: نبودش، در بزرگسالی).
– انتقال معلوماتی- اجباری جمع زبان مادری، به زبان دوم. و پس نداشتن واقعی و زبانی عوامل ایکس، در زبان دوم.
– عدم همنشینی، در بین واحدهای زبان دوم.

–

– ... به نسبت لغنا بودن اجزاء، ضرب، هم، نیست؛ و بالعکس...
– و مثلاً توجه کنید که کتاب: در قسمت فهم شحی و غیره، برای نشان دادن مشخص ضرب (افزایش ضرب) واحدها را کودکانه (زنده/ نو) می‌نمود.

– نکته: توجه کنید که در اینجا نیز، مساله شباهت زبان و چیزها (مساله کتاب "زبان فهم‌ها": واقعیت لغات) را می‌توان- حدس- زد: زنده‌تر- تازه‌تر بودن {زبان}- و نیز {جهان} کودک. (به نسبت کودکیّت و در مقایسه با بزرگسال، به نسبت...).

– و عبارتی: به نسبت زنده نبودن {آ و بع} ها، نکته کلیدی {ضرب در زبان} نیز، وجود، نخواهد داشت. و پس: نبود خلاقیت (به معنی نامتونی) و یادگیری و نبود بارگیری‌های لغات (و سایر واحدهای زبانی). و ده‌ها نکته ریز و درشت دیگر.

- پایانِ مبحثِ شفافیت.

- پایانِ Z: نسبتِ زنده بودنِ اجزای لغ

- انتهایِ بخشِ چهارم.

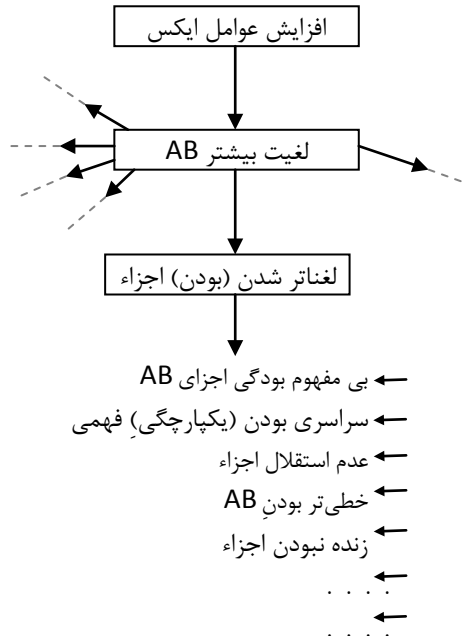
- « قفسه‌ مثال‌های متفرقه لغنا (و کلاً مبحث جمع : با تمرکز بر مساله زنده بودن) :

..... -

- خلاصه پایانی مبحث لغنا :

- به نسبت افزایش لغیت، در یک واحدِ آبع، کل {آن آبع} : یکپارچه‌تر و یک فهمه‌تر هست (قبل از ورود به ذهن). و در عوض و به همان نسبت : اجزای {آن آبع} بی {مفهوم و معنی و ...} تر، می‌شوند؛ ... بی استقلال تر می‌شوند؛ ... و از زنده بودن و شفافیت‌شان، کاسته می‌گردد.

- نمودار خلاصه‌ای :



- پایانِ مبحثِ جمع :

- پایانِ بخشِ چهارم کتاب.

پایان قسمت اول کتاب :

- شروعِ بخشِ عملکرد و معنی :

بخش پنجم :

عملکرد و معنی

- عملکرد و معنی :

- {...اگر ضرب...، پس : عملکرد...}.

- **حاشیه** : این بخش بسیار کوتاه، ساده‌ترین، و حداقل : {پخته‌ترین} بخش کتاب است.
- و عمده مطالب آن، تکه‌ها و مونتاژی است از چند نوشته دیگر.

- **خلاصه** مضمونی : دید از بالا :

- (می‌توانید، بعداً به این خلاصه کوتاه، مراجعه نمایید) :
- **کلاً** هدف این بخش : این است که **دو** مساله را، {پر رنگ} و از یکدیگر، **تفکیک** کند.
- **تقابل و تفکیک {الف} : عملکرد فهمی {با} : ب** : سایر عملکردها؛ بعلاوه مساله معنی {.

عملکرد فهمی «== {تقابل} ==» سایر عملکردها؛ و نیز معنی

«تقابل اصلی و پنهان این بخش»

- و **بعبارتی** کامل‌تر : **تقابل {الف} : عملکرد فهمی** : که ضرب فهم‌ها نیز، جزئی از آن است : بحث اصلی کتاب. {
با :

- **با** : {ب} : سایر عملکردها زبانی و مساله معنی : که این "ب"، چندان ارتباطی با، بحث اصلی نوشته (عمل فهمی : ضرب فهم‌ها) ندارد. **ولی** به دلیل ذهنیت متونی خواننده، توضیحات حداقلی‌اش، ضروری و باصرفه است. و حجم اصلی این قسمت نیز، بر روی همین دسته **ب** خواهد بود. {.

- و تقسیم‌بندی‌های مشخص‌تر، اینها خواهند بود :

- {مقایسه-تقابل و تفکیک} انواع عملکردها با همدیگر، و **تقابل** همه‌شان، با مساله معنی.

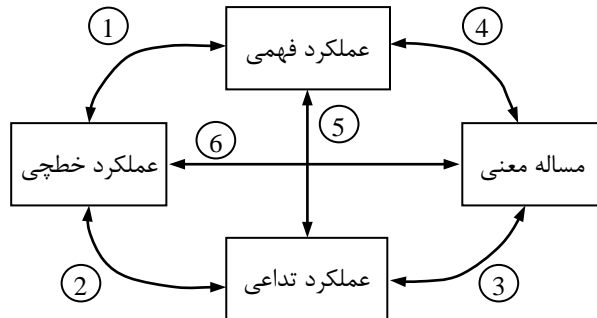
- سه نوع عملکرد : عملکرد فهمی - عملکرد... - ...

- و **بعبارتی** دیگر : مقایسه و **تقابل** {دو به دو} انواع عملکردها؛ و معنی.

- هر **شش** مقایسه و **تقابل**، در نمودار بعدی، مشخص است.

- **نکته** : در نمودار، به جایگاه {کم اهمیت} **معنی**، و نیز جایگاه {پر اهمیت و **مُتَشَخِّصِ**} **عملکرد فهمی**، در نامتون، اشاره شده است.

- نمودار :



شش (۶) مقایسه (تقابل) کلی متقابل

انواع عملکردها و معنی.

- و **بهر حال** : کلاً این بخش هم، باید (می‌خواهد) در خدمتِ مضمون اصلی کتاب باشد. و توضیح دیگری است (از جهت دیگری - نامستقیماً) برای مساله عمل {ضرب فهمها}.

- « خلاصه کتاب، تا به اینجا :

- { : عیناً - کم و بیش، نقل از همین نوشته : شروع مبحث "تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان" :
- (یادآوری مناسب و باصرفه، برای این قسمت) :
- (حذف شلوغی‌های کتاب - و مباحث "ریز و درشت" نودرتو - دید از بالا، برای کلی کتاب) :
- (می‌توان (?) کتاب را، از همین جا، شروع نمود) :

- موضوع؛ مضمون مرکزی و اصلی کتاب، در چنین سوالاتی خلاصه شده :

- **سوال عامیانه** : {فهمها از کجا می‌آیند؟}.

- فهم‌های سوم آبع، از کجا می‌آیند؟

- فهم سوم {پنج صدلی} از کجا می‌آید؟

- اینهمه فهم‌های زنده‌ای که، روزانه به آنها می‌رسیم، از کجا می‌آیند؟ چگونه بوجود می‌آیند؟

- و **جواب** نامتونی (برای تعدادی از فهمها؛ قسمتی از جواب) : "ضرب" : فهمها، از فهمها بوجود می‌آیند :

- دو فهم، در هم، ضرب می‌شوند : و پس : زایش فهم سوم :

$$A \times B = AB$$

- و عبارتی : {ضرب} یعنی : یک فهمه شدن دو فهم - ازدواج دو فهم، - رسیدن از دو فهم {از قبل داشته} به فهمی جدید.

- و چون : {آ و بع} هر چیزی می‌توانند باشند : برای ملموس شدن ضرب (که موضوعیتی حسی دارد) از وضعیت‌های

افراطی (غیر جمع) در مباحث چلگ و فهم شبحی، استفاده شده :

- {چلوکباب معمولی} \times {وضعیت : ظرف خاص} : ← چلگ.

- {صدلی} \times {پنج} : ← فهم سوم {پنج صدلی}.

- {و در اینجا : مساله **عمل‌گر**، پیش می‌آید : }

- چه کسی یا چه چیزی، عمل ضرب را، در رسیدن به فهم‌های سوم، انجام می‌دهد؟

- **عملگر، کیست؟**

- {**یادآوری** کلیشه دنباله‌دار - بدیه‌آنه و ساده : روهای مختلف یک سکه} :

- وقتی می‌گوییم که {آ و بع} در هم، ضرب می‌شوند، اولاً . . . ؛ دوماً . . . ؛ و سوماً . . . ؛

- . . . و **چهارماً** : گفته‌ایم که : . . . باید عملگری، در کار باشد؛ باید، عملگری - وجود - داشته - باشد.

- و **پنجماً** : گفته‌ایم که : . . . عملگر : خودِ زبان، است؛

- و عبارتی : انجام دهنده این عمل، زبانگر (انسان ناطق) **نیست**.

- و **عبارتی** : این عملگر، **باید** خود {آ و بع} ها، باشند.

- { : و پس : موضوع این قسمت : مساله **عملکرد** خود "آ و بعها" }.

- . . . در مثال‌های افراطی ضرب : دو جزء چلگ، و یا : دو لغت {پنج} و {صدلی} را، در کنار هم، قرار می‌دهیم

(می‌گیرند) تا عمل ضرب؛ و رسیدن به فهم سوم، انجام بشود.

- در کلیه مثال‌ها . . . عمل ضرب، **خود به خود**، و توسط خود اشیای فهمی، انجام می‌شد. و ما (زبانگر) انسان

مجهول) فقط - و فقط، {جا}یی، برای محل وقوع ضرب فهم‌ها، هستیم.
- تاکید ساده: خودشان - خود آ و بع‌ها، در هم، ضرب می‌شوند. و نه اینکه: {ما: زبان‌گر: فهم‌گر} آنها را، در هم، ضرب کنیم.

- خلاصه: {اگر ضرب، پس ←: عملگر. و ←: عملکرد...}.

- پایان نقل از همین نوشته (تخلیص کتاب و کلیشه).

- حاشیه مهم: روشن است؟ که مشخصاً، به دلیل ذهنیت قوی و بدیه متونی، در بحث این بخش (عملکرد و معنی)

بحث {تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان} یک نکته استراتژیک، کلیدی و اساسی، است.

- و پس بعضی از تکراری‌ها، ضروری و باصرفه است.

- نکته: این دو بحث (۱: تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان، و ۲: عملکرد و معنی "بخشی که در آن هستیم"):

- ایده‌آلاً بایستی در کنار هم (در یکجا) می‌بودند؛

- ولسی در الزام‌های نوشتن و حفظ انسجام، در بین‌شان، فاصله زیادی افتاده است. و مثلاً توجه کنید که: بحث {تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان} و انواع نکات و حواری‌اش، حجم زیادی داشته. (حدوداً ۲۰ درصد کتاب، تا به اینجا).

- ... سوال عامیانه ... فهم‌های سوم ... - و مشخصاً: زبانه‌گر، از صحنه بررسی، خارج شده است.

- جایی برای زبانه‌گر، وجود ندارد. دخالت زبانه‌گر، در این مساله (ضرب) مهم است؛ و جایی ندارد.

- و همانطور که شیمی‌دان، در عمل بین دو چیز Na و Cl، و تولید چیز سوم (NaCl) نمی‌تواند، دخالتی داشته باشد؛ زبانه‌گر هم، نیز نمی‌تواند نقشی در عمل ضرب بین فهم‌ها، داشته باشد. و ضرب را، خود فهم‌ها، انجام می‌دهند.

- و یا در مثالی عمومی‌تر: مساله {زن و شوهر} در عمل به وجود آمدن نطفه.

- و در تقابل {متون و نامتون} گفته شد که: در متون، کلاً مساله عملکرد لغات، مطرح نمی‌شود. - نیست - نبوده، است.

- نکته: و البته مهمترین دردسر این بحث ساده و بدیه، ناشی از همین است که: در ذهنیت متونی، کلاً این مساله، {جایی ندارد}.

- نکته: و در کتاب زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) مشخص‌تر می‌شود، که به دلیل واقعی ندانستن لغات، در متون، اصولاً مساله عملکرد، {نمی‌تواند} مطرح باشد. و جایی برای آن، در فرضیه متون، وجود ندارد (جا، نمی‌گیرد).

- نکته: ادامه کلیشه؛ در کتاب "زبان فهم‌ها" اینگونه باید باشد: {اگر ضرب؛ پس: ←: عملکرد. و پس: ←: واقعیت لغات}.

- (و البته عکس همین بیان نیز، درست است: واقعیت لغات؛ پس: عملکرد؛ و پس: ضرب).

- بیانی دیگر:

- بحث‌های {متون و نامتون} کلاً در دو لایه کاملاً متفاوت (موازی و متضاد؟) در جریان است. و این دو لایه، همپوشی‌ای ندارند.

الف: لایه متونی: لایه زبانه‌گر همه‌کاره (اشرف) و اعمال زبانی‌اش.

ب: لایه نامتونی: لایه زبان: اعمال خود {آ و بع} ها. و حذف لایه زبانه‌گر (انسانی) از مدار ذهنیت و بحث.

- در تمثیل: در ذهنیت متونی از زبان: {NaCl} را، شیمی‌دان می‌سازد؛ و نه خود "Na و Cl". و لایه بحث‌شان، {آدم‌ها- انسان - ...} است؛ و نه: آنچه‌آنکه بدیهتا، در ذهنیت علم امروزی شیمی، در جریان است.

- ذهنیت، {حال و هوای فکری} و تبیین متون، در چگونگی بوجود آمدن معانی مثلاً در یک جمله، از طریق اعمال

معنایی‌ای است که : **زبانگر** با لغات، و معانی‌هاشان، انجام می‌دهد.

- و مثلاً: در این جمله ساده : { او رفت. } :

- **معانی** دو لغتِ { او "آ"، و : رفت "ب" } به صورتِ ایکس (: به هر شکل) و با استفاده از تبیین‌ها و قواعدِ دستوری، به **معنی** این جمله و عبارتِ جدیدِ { او رفت } می‌رسد.

- **نکته**- بی‌اهمیت : در بعضی متون، یک چنین نکته‌ای گفته می‌شود : { لغت "معنی"، ندارد، بلکه **کارکرد** (کاربرد) دارد }.

- که البته این بیانِ متونی هم، امضاء؛ اصالت و ذهنیتِ متونی را، کاملاً در خودش، نهفته دارد.

- و ارتباطی با این بحثِ { **عملکرد** } نامتونی، ندارد. و باز هم مشخصاً، نقشِ اصلی، تعلق به **زبانگر**، دارد (و نه زبان).

- **نکته** : ذکرِ جزئیات و تفاوت‌های انواعِ متون، برای این بحثِ کلاً متفاوتِ نامتونی، نه ضروری است؛ و نه ممکن.

- و حداقل اینک: نامتون، کلاً متون را، قابل درک نمی‌داند، و تلاشِ بیشتر : در جهتِ بیان و توضیحِ ایده‌های متونی (و مثلاً همین نکته "کارکرد") { مهمل } خواهد بود. (و خود متون نیز، وارد اینگونه مباحث نمی‌شوند؛ و کاملاً؟ ساکنند).

- **تاکید** : در اینگونه نکاتِ فونداسیونی، متون، قابلِ فهم، نیستند. و نمی‌توان گفت که چه می‌گویند.

- و روشن است؟ که : اگر می‌شد...؛ اگر نامتون، می‌توانست که با درستی و روشنی، توضیح دهد که { متون، چه می‌گویند } اولاً خودِ نامتون، رد و نفی، شده بود؛ و ... (تلاش، در توضیح و بیانِ مهمل، عبث است. و غلتیدن، در همان باتلاق و مهمل).

- **خلاصه** بحث : مساله اصلی، در **نامتون** : بحث از عملکرد (عمل) لغات است.

- و مساله اصلی، در **متون** : بحث از **معنی** لغات، است.

- **متون** : ← زبانگر : **معنی** : دستور : ...

- **نامتون** : ← زبان (لغت) : **عملکرد** : همحسی : ...

- تفکیکِ مشخصِ عملکردها و {معنی‌ها} :

- (تفکیکِ کلی؛ اصلی؛ و بزرگ : همه عملکردها، در تقابل با : معنی) :

انواع عملکردها «==» {تقابل} «==» انواع معنی‌ها

«تقابلِ عملکردهای لغت؛ و معنی‌های لغت»

- راهنمایی خواندن - پشتِ صحنه نوشتن :
- اصلی‌ترین و آنِ محثِ معنی، همین نکته بسیار... بسیار ساده و بدیهی است.
- (دید از بالا) : و اگر آن ساده مساله را - کلاً - متوجه بشوید، ۹۵ درصدِ مشکل نوشته، نیز، حل شده است.
- این مساله (رَد و اثبات) شدنی نیست. بلکه : {دیدنی و ندیدنی} است.
- و پس : دلیل تکرارها. تکرارهایی که باصرفه و ضروری است. و جدا از {نکته اصلی ساده} بقیه نکات، حاشیئنی است.
- و {مستقیم و نامستقیم} آنرا هدف، قرار داده است. و در خدمتِ همین نکته اصلی ساده، است.
- {معنی، درباره لغت است، ولی عملکرد، عمل لغت است}.

- عملکرد و معنی را - هر کدامشان را - می‌توان به انواع تودرتو، تقسیم بندی نمود.
- ولی تفاوتِ {کلی و اصلی}شان را، می‌توان به همین سادگی، بیان نمود (از دید نامتون) :
- معنی : درباره لغت است؛ توضیح لغت است؛ ...؛ **سواد** لغت است؛ ...
- معنی : وجودی معلوماتی؛ و...؛ بحثی؛ توصیفی؛ علمی؛ و از این قبیل، دارد.
- ولی عملکرد، عملی است که {لغت} انجام می‌دهد. **وجود** لغت است؛ وجودی است، که {لغت} دارد.
- و مشکلِ نوشتنِ این بحث : در سادگی مساله و تفاوتِ {ریز مهم} و اهمیتِ مساله است. و نیز شکاف و تضادِ عمیقِ ذهنیت‌های {متون و نامتون}.
- تفاوتِ {درباره بودن}؛ و {بودن}.
- تفاوتِ {هر چیزی}؛ با {تعاریف آن چیز}؛ درباره آن چیز}.
- تفاوتِ {صندلی بودن}؛ و {درباره صندلی}.
- تفاوتِ {ماه بودن}؛ و {درباره ماه- معنی ماه}.

- **درواقع**، نمی‌توان (و نباید) معنی و عملکرد را، مقایسه نمود. چون دو مساله کاملاً متفاوت هستند. و اگر چه هر دو، بحث‌هایی در حوزه مساله لغت هستند، ولی عمیقاً و کیفیتاً متفاوتند.
- و به دلیلِ ذهنیتِ بدیهی متونی است، که اجباراً ناچاراً، این تقابل و مقایسه‌ها را، انجام می‌دهیم.
- **نکته** : {معنی} اصطلاح چندمعنایه و بسیار معشوشی است. ولی اجباراً در این بحثها، برای توضیحِ متون و بیان و انتقال ایده‌های اصلی، مسامحتاً از آن، استفاده شده. (و توضیح و بحث دقیق از آن، بسیار حجیم و خارج از حوزه و حوصله این کتاب است).
- و در استراتژیِ نوشتنِ این کتاب نیز، مشخص است (؟) که کلاً، سعی شده که اصطلاح معنی، {دور زده- هلیبرد، شود}. و البته : همین توضیحاتِ کوتاه؛ احتمالاً کافی است.

- **نکته**- بی‌اهمیت : توجه کنید که مشکل بحث، و دلیل تاکیدها - **وسواس** در بیان این نکات، این نیز هم هست که :
- همان پدیده‌ای که نامتون، به آن عملکرد می‌گوید، در ذهنیتِ متونی‌مان، به صورتی معنیایی (معنایی) مورد نظر است. و فراتر از مساله معنی، چیزی را نمی‌توانیم ببینیم (نمی‌شود دید).

- و **بعبارتی** : چون متون از معنی، {عملکرد} را نیز، در پس‌زمینه ذهنی خودش منظور دارد، این مشکل، در بحث ساده دو فرضیه هم‌حوزه و متضاد {متون و نامتون} به‌وجود می‌آید.
- و **بعبارتی ساده‌تر** : متون، چون (به‌دلایل گفته شده) عملکرد لغات را {نمی‌بیند؛ ندارد} مجبور است که وظیفه، کارکرد و نقش {عملکرد} را نیز، در مساله معنی قرار بدهد (ببیند). و پس :
- و **پس ...** : درهم بودن و تخلیط دو مساله ظاهراً بسیار شبیه و یکی، (در عینک متونی). و **پس** : سخت شدن دیده شدن؛ و، بیان این نکته ساده.

-
- **نکته** (دید از بالا) : چون، این تخلیطها و ... و عدم تفکیک بین انواع {عملکردها و معنی} در متون، ناشی از مشکلات و تضادهای بنیانی، در فرضیه متون است؛ و ریشه، در عینک و دید متون، از زبان و لغت دارد؛ و نیز البته : در متون، کمکی است، در جهت پوشاندن و پنهان نمودن این تضادها؛ و پس ... :
 - و **پس ...**؛ بنابراین : بسیاری از نکات {متون و نامتون} در حین توضیح همین نکات، روشن خواهد شد.

-
- معنی، درباره لغت است- و نه خود لغت؛ یا عملکرد لغت.
 - معنی، در بهترین حالت، توصیفی است از لغت؛ وضعیت لغت است؛ ... دانش سوادى ما، در مورد یک لغت، است.
 - هر موضعی هم که در مورد معنی، داشته باشیم (که البته نامتون نکات خودش را در مورد معنی دارد) و **هرچقدر** هم به‌صورتی درست و کامل، بتوانیم معنی را، بیان و روشن کنیم **باز هم**، در اصل نکته اصلی، تفاوتی، بوجود نمی‌آید. و مهم و مساله اصلی، این است که : {خود لغت} و **معنی** اش، مسایل بسیار متفاوتی‌اند.

-
- در کتاب "زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات) گفته خواهد شد که :
 - لغات و چیزها؛ تفاوتی ندارند (لغت هم، "چیز"، است). **پس** برای بیان روشن‌تر ایده تفاوت {عملکرد و معنی} مساله را، در مورد چیزی مثل {شکر} می‌گوییم.
 - بدیهتا و مشخصاً، {خود شکر و یا عمل شکر} متفاوت است از : تعریف و معنی‌ای که {شکر} دارد؛ و یا برای آن، ذکر می‌کنیم. **دو** مقوله کاملاً متفاوت هستند.
 - و توجه کنید که، چقدر مضحک می‌شد؟ که اگر : معنی شکر (هرچند هم درست و کامل؛ و با هر سلیقه متونی‌ای) را، با {خود شکر} **تخلیط** می‌کردیم.
 - و مشکل متون (و پس این بحث‌ها نیز) این است که در مورد لغات، بدیهتا چنین **تخلیطی**، وجود دارد. و خود لغت، با معنی‌اش، یک چیز گرفته می‌شوند (به‌حساب می‌آید).

« دو نکته :

- الف** : (نکته کاملاً بی‌اهمیت) : در "نوشته قدیمی" نویسنده (: ۱۳۷۲- زبان کاذب) اصطلاح {معنی} به این‌صورت‌ها، آمده است : {معنی توصیفی- معنی مترادفی- معنی بحثی}.
- و عملکردها، به‌صورت : {معنی عملکردی- معنی تداعی- ...} اصطلاح‌بندی، شده است.
- و البته : تضاد و تفاوت اصولی‌ای با نکات این نوشته، ندارد. و در نقل‌های فراوانی که از آن نوشته- در همین قسمت- خواهد شد، تا حدود زیادی، اصطلاحات یکسان شده‌اند.

-
- **ب** : این تذکر و تاکید؛ ضروری است که :
 - این تقسیم‌بندی‌های ساده و مشخص نامتونی، به هیچ شکل، در متون، وجود ندارد؛ و بنابراین، نایستی اشتباه (مشتبه) بشود، با تقسیم‌بندی‌های مرسوم متون، از معنی؛ مقوله‌بندی‌های متونی‌ای مثل : هسته معنایی؛ معنی کلی؛ ...؛ معنی ضمنی؛ ...؛ که بسیار {بی‌ارتباط} و دؤور است، از این مباحث.

– « انواع عملکردها :

– در این قسمت، انواع عملکردها (سه نوع، عملکرد) توضیح می‌گیرد.

- و ضمن مقایسه کلی انواع عملکردها با یکدیگر، هریک از آنها، با مساله معنی نیز، مقایسه می‌شوند.
- تا بتوان دید بهتری / مشخص‌تری، از مساله اصلی را (تفاوت فهم و معنی) را به خواننده، منتقل نمود.

– در این نوشته : انواع عملکرد، به (سه نوع کلی) تفکیک می‌شوند :

۱- عملکرد **فهمی** : عملکرد اصلی لغات : همان چیزی که تا بحال، در مسیر، مورد بحث بوده است. و با اصطلاح {فهم} از آن، اسم برده می‌شده. و مشخصاً تمرکز مرکزی، در بحث ضرب فهمها (و فهم سوم) این عملکرد فهمی، بوده است.

۲- عملکرد **تداعی**.

۳- عملکرد **خطچی** (خط + چی)؛ اسامی گویای دیگر : عملکرد : {علامتی؛ خطیتی؛ جایگزینی؛ کدی؛ نشانه‌ای}.

– **نکته** : در متون، علاوه بر تخلیط اصلی‌ای که بین {عملکرد و معنی} هست، عملاً انواع عملکردها نیز، با یکدیگر، تخلیط (قاپ) می‌شوند.

– و به این دلیل : وضعیت پیچیده‌ای، در بحث‌های معنایی متون، وجود دارد. (بر خلاف سادگی جذاب و روشنی کلی نامتون، در همین حوزه).

– **نکته** : منظور از {جذاب} : مقوله‌بندی‌های نامتونی در این حوزه، مستقل از {مهمل یا غلط} بودنشان؛ به هر دلیل، بسیار راحت و قافیه‌دار و ساده، از کار در آمده‌اند}.

– **نکته** – راهنمایی خواندن : در این قسمت‌ها، مهم است که : کم و بیش، خواننده به این نکته مشخص، برسد که : این سه عملکرد، مکانیزم‌های بسیار متفاوتی از کارکرد ذهن (مغز؟) هستند. سه جنسیت؛ سه عملکرد متفاوت ذهن (مغز).

– **حاشیه** : و البته ممکن است که مستقیماً و مشخصاً، در این نوشته ساده و آرام، چندان چیزی از این مساله، گفته نشود (مثلاً، به دلیل برهم نخوردن انسجام مسیر صاف اصلی و ...).

– **نکته** : روشن است؟ که چرا، برای توضیح و درک سالم {فهم} و یا عملکرد فهمی، بسیار باصرفه و ضروری است که، این (دو نوع عملکرد حاشیه‌ای دیگر) و نیز مساله معنی، در حد ممکن، از حوزه بحث تفکیک و جدا شوند- {منها} شوند.

– **نکته** بسیار مسامحه‌ای (فقط برای بیان) :

– {معنی، در ذهنیت متونی‌مان، **مِنه‌های** {عملکردهای دیگر + معنی مورد نظر نامتون} برابر است (=) با : {عملکرد فهمی}.

– و برای اینکار (تفکیک یا منها نمودن) به حداقل‌هایی از تعریف {این دو نوع عملکرد دیگر؛ و معنی} نیاز است.

– **نکته مثبت (حسن)** : توجه نمایید که : همه اینها (عملکردها، و معنی) شدیداً متفاوتند، و تفاوت‌های عمیق و - وجوه افتراق مشخص ساده‌ای دارند. و پس : نیازی نیست که وارد ریزه‌کاری‌های بحثی شد. و نشان دادن وجوه و تفاوت‌های کلی‌شان، کاملاً کافی است.

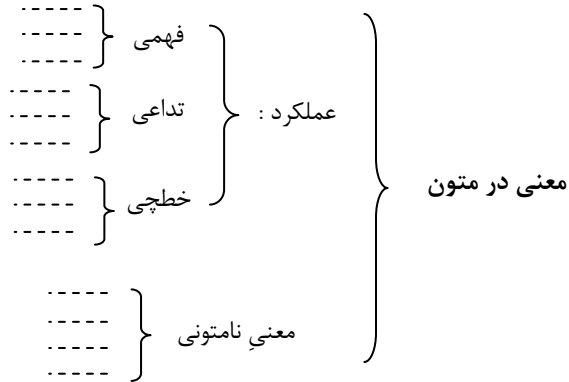
– و **بعبارتی دیگر** : هریک از این انواع (عملکردهای متفاوت؛ و معنی) خودشان **به تنهایی**، ساده و ... و قابل دیدن (و نشان دادن) هستند.

– و مشکل اصلی، چنانکه ذکر شد : تخلیط متونی‌ای است، که بین‌شان، هست. و همه **تکراها**، اجبار ناشی از، این

تخلیط و در همین نقطه است. والا در کلیات، بسیار سریع و راحت، از آنها گذر می‌شود (و کافی نیز، هست).

- خلاصه- بیانی دیگر؟ :

- تفکیک کلی نامتونی، از حوزه معنی در متون، در نمودار بعدی، نشان داده شده :
- (همه این تقسیم‌بندی‌ها "که متون، به همه‌شان، معنی می‌گویند" با یکدیگر، مقایسه خواهند شد. و از این طریق، تعریف خواهند گرفت).
- نمودار :



عملکرد فهمی، مساوی است (برابر است =) با
با : معنی متونی، [منهای دو نوع عملکرد
دیگر + معنی نامتونی].

- « عملکرد فهمی :

- عملکرد اصلی {در این کتاب} : فهم زنده : ... که در مسیر، مورد بحث، بوده است. و در اینجا، تعریفی از آن نخواهیم داشت.

- چند نکته- بی‌اهمیت- و یادآوری :

- (اغلب این نکته‌ها، قبلاً، با توضیحات بسیار بیشتر، گفته شده است).

- نکته : ... اینکه از عملکرد فهمی، به‌عنوان عملکرد اصلی لغت، {نام، برده می‌شود} لازم نیست که الزاماً در کل، اینگونه هم باشد.

- بلکه مشخصاً، در این نوشته، اینگونه است. و مشخصاً، محور بحث ضرب فهم‌ها (و حواشی‌اش) براساس این {عملکرد فهمی} است. و نه سایر عملکردها؛ و یا معنی (که برای این نوشته، کاملاً کاملاً حاشیای هستند).

- و نبایستی (؟) این بزرگ‌نمایی ناخواسته، طبیعی و موضوعیتی، باعث شکل‌گیری ارزشی {مهم‌تر بودن و غیرو} این نوع عملکرد شود.

- نکته : ... عملکرد فهمی، {فهمی} است که لغت دارد. و می‌شود آنرا، به دو مسأله مشخص، تفکیک نمود :

الف : فهم و حسی که، از لغت (واحد زبانی) به‌دست می‌آوریم؛ حاصل، می‌شود.

- فهمی که زبانگر، از واحد زبانی، دارد؛ [ضرب "لغت" و "ما"؟ / عمل بین "ما" و "لغت" / عملی که، "لغت" در

"ما"، انجام می‌دهد. [.

-
- ب : عمل فهمی‌ای که، بین لغات، انجام می‌شود (عمل ضرب).
- و در مثال {صندلی - پنج} گفته شد که : از ضرب بین دو فهم آ و بع (صندلی - و - پنج) به فهم سوم آبع (پنج صندلی) می‌رسیم.
- و در مثال‌های بزرگتر، با ضرب‌های تودرتوی فهمی، به مثلاً فهم جملات، و واحدهای بزرگتر، می‌رسیم.

-
- این دو مساله مشخص، در عملکرد فهمی راه می‌توان در چیزها هم، نشان داد :
الف : غذا (غذای شناختی : مثلاً چلگ) می‌تواند، مستقیماً به فهم، برسد. (جمع).
ب : می‌تواند هم : مثلاً ضرب بشود، با ظرفش. (و در نهایت، به فهم مجموعه‌شان، برسیم).
...

- ... : نکته یادآوری : حاشیه - بی‌اهمیت (گنگ) :

- (بیان دیگری، از مساله تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان - عمل خود فهمها) :
- {انسان زبانه‌گر و فهم} :

-
- توجه کنید که هر دو نکته {الف و ب} در نکته قبلی، یک نکته‌اند. و در هر دو نکته، مساله اصلی، فهم نهایی‌ای است که زبانه‌گر، به آن می‌رسد؛ {فهمی که زبانه‌گر، حس می‌کند}.
- **یادآوری‌ها** : ... زبانه‌گر، چیزی جز مجموعه‌ای سیم‌رغی؛ از همین فهم‌ها (حس‌ها) نیست. جریان بی‌وقفه و متدوامی، از همین حس‌ها (فهم‌ها). ...؛
- و از دید نامتون، این {ما؛ من؛ ...} چیزی جز، همین جریان سیال فهم‌ها، نیست.
- (نکته : کم و بیش، اینگونه ایده‌ها، در بعضی از متون متن‌ها نیز، مورد تایید و آشنا است).
- و **بعبارتی** : بالعکس دید متونی، که معانی در نزد انسان است، و {انسان / زبانه‌گر} زبان دارد؛ و زبان راه می‌سازد (می‌زبان - د) در دید نامتونی، این زبان (لغات / فهم‌ها) است، که انسان {من؛ ما} راه می‌سازد. و {می‌انسان - د} و ... (مولوی؟ : تو همین اندیشه‌ای).
- و **بعبارتی** : کم و بیش، می‌شود گفت (در دید نامتونی) که : {انسان، اندیشه است}.
- {اندیشه، انسان است} و نه اینکه : {انسان، اندیشه کند}.
- {انسان، اندیشه‌ساز نیست} بلکه {اندیشه، انسان‌ساز است}.
- و **بعبارتی** راحت : اندیشه (حس؛ ...) انسان راه، به‌وجود می‌آورد : هر انسان، مجموعه سیم‌رغی‌ای است، از همین اندیشه‌ها (رود متداوم لحظه / مقطع‌های حسی).
- ...

- ... خلاصه؟ و ساده نکته یادآوری - حاشیه‌ای :

- (بیان دیگری از، مساله تفکیک عمل زبانه‌گر و عمل زبان - عمل خود فهمها) :
- **متون**، چیزهایی مثل {تفکر و زبان} راه، به‌صورت مسایلی ارادی، و {در دست انسان} می‌بینند.
- و در **نامتون**، بالعکس : خود یک انسان، حاصل اینهاست؛ و ... و این، انسان، نیست که زبان راه می‌فهمد؛ یا بیان می‌کند؛ یا تفکر می‌کند. بلکه اولاً : این {زبان و تفکر} هستند، که این {انسان را} دارند. (در این بحث ...؛ انسان ...؛ به مجموعه اینها، باید، انسان گفت؛ انسان، یک نام مجموعه‌ای و انتزاعی است).

- در این نکات، این نکته نیز، مشخص است که، در **نامتون** (بالعکس متون) : {زبان و تفکر} رابطه‌ای ندارند، چون

- { یک چیز هستند } . دو نام متفاوت، برای یک چیزند؛ دو روی یک سکه.
- و به بیان دیگر : در نامتون، فهم و لغت، نیز، به همین صورت (به همین دلیل) رابطه‌ای ندارند، چون { یک چیز هستند }.
- روشنی بیشتر؟ : کتاب " زبان فهم‌ها " (واقعیت لغات).
- نکته تصحیحی - بی‌اهمیت : در کتاب زبان فهم‌ها، چون مساله زبان (و لغات) به چیزها (هر چیز ممکن) هم، تعمیم داده می‌شود (زبان چیزها)، پس : منظور { ناپیدا و درست‌تر } این بحث، از زبان، - زبان : به معنی نامتونی و عام کلمه است. (خواهد بود- باید باشد).

- نکته پایانی :

- در قسمت‌های بعدی، از طریق مقایسه و { منها } نمودن { عملکردهای دیگر و معنی } عملکرد فهمی، تعریف روشن‌تر و سالم‌تری، خواهد یافت.

- « عملکرد تداعی :

- همانطور که از نام‌گذاری این عملکرد، مشخص است، عملکردی از لغت است که در آن، { لغت } به چیز دیگری تداعی می‌شود؛ می‌رسد.
- رسیدن و تداعی حسی، به حسی دیگر.
- در شنیدن یا هر موقعیت زنده‌ای از لغت { صندلی } این لغت، می‌تواند تبدیل بشود، تداعی بشود به : هر لغت یا چیز دیگری.
- و یا مثلاً برسد، تداعی بشود به : خاطرهای تصویری؛ یا لمساوی؛ یا شامه‌ای؛ و از این قبیل.
- از لغت { صندلی } می‌توانیم متداعی بشویم به : تصویری از یک صندلی و یا تصویری از یک میز؛ یا خانه؛ یا مدرسه؛ یا انواع خاطرات و مناظر؛ یا هر چیز دیگری.
- و نیز، از لغت { صندلی } می‌توانیم متداعی بشویم، به هر لغتی دیگر.
- و مثلاً لغتی، در زبان خارجی؛ یا معادلی و مترادفی، از لغت صندلی (مثلاً نیمکت یا میل) و نیز هر لغت دیگری.
- و مثلاً متداعی بشویم به : لغتهایی مثل : میز؛ و مدرسه؛ و رئیس؛ و آسمان؛ و ... و هر لغت و چیز متعارف و یا شدیداً نامتعارف و دور از ذهن.
- { تداعی، تداعی است }.

- نکته - الحاقی : توجه کنید که تا بحال، در این کتاب، از این عملکرد، بحثی نبوده است. و پس : ... و پس : نیز، بی‌اهمیتی این عملکرد تداعی، در مسیر بحث اصلی (ضرب فهم‌ها).

- نکته : توجه کنید که چیزها (هر چیزی : مثلاً تصاویر؛ یا یک بو؛ یا یک چیز لمساوی؛ و غیره) نیز، می‌توانند، به چیزهای دیگر، متداعی بشوند (برسند).
- و مثلاً در خواب‌ها، که منطبق آزاد و خاص خودشان را دارند، حرکت‌های تداعی، در خط سیر و مسیر خواب، به صورتی پُرشی و غیرخطی تر (در مقایسه با معیار زمان بیداری) قابل تشخیص است.
- و البته { دور و نزدیکی } ... ؛ { منطقی و نامنطقی } بودن این تداعی‌ها، خارج از حوزه کتاب است.
- و نیز اینکه : کدامیک از این تداعی‌ها (تبدیل‌ها؛ رسیدن‌ها) قوی‌تر و غیروتر باشند، بحثی است دیگر. و بستگی دارد،

به انواع بشمار موقعا و موقعیت‌های زنده‌ای که، این عمل، در ذهن زبانگری خاص و در لحظه‌ای خاص، درحال انجام (وقوع) است.

-
- نکته: توجه کنید که منظور از عملکرد تداعی، تبدیل {آگاهانه} چیزی، به چیزی دیگر، نیست. بلکه عمل {تبدیل شدنی-تبدیلیتی} است، که خود لغت، در حال انجام آن است.
 - عملی که، در ذهن یا حوزه شناختی زبانگر، انجام می‌شود.
 - و پس به روشنی: در این بحث عملکرد تداعی، عمل شخص زبانگر، منظور، نیست.
 - و مثل همه بحث‌های قبلی نامتونی، زبانگر، خارج از موضوع بحث است. و {زبانگر} فقط یک {جا} است.
 - و توجه کنید که: ذهنیت متونی، چنین تعبیری ندارد. و عمل لغات، کار و عمل زبانگر دانسته می‌شود. و نه کار خود لغات یا زبان.
 - احتمالاً درست‌تر است؛ که اینطور گفته شود: متون، نمی‌تواند - نباید - حق ندارد، که چنین ایده‌ای را، داشته باشد. (به دلیل اصول فرضیه‌اش).
 - نکته: مساله و مضمون {تفکیک عمل زبانگر و عمل زبان} و تفاوت متونی و نامتونی‌شان، در کلیه عملکردها، جاری است؛ در همه‌شان، یکسان و بی‌تفاوت است.
 - و پس **بعبارتی**: در همه این بحث‌ها، ذکر بشود یا نشود، انواع عملکردها (فهمی؛ تداعی؛ خطچی) مساله‌ای است در **زبان** (و نه زبانگر).
 - و هر سه عمل: {فهمی؛ تداعی؛ و خطچی} اجباری و طبیعی و ... است. (خارج از اراده زبانگر، است).

- نکته- بی‌اهمیت- استطرادی- موقتی:

- توجه کنید که در نامتون (برخلاف متون) عملکرد دال و مدلولی (مثلاً: لغت صندلی و خود صندلی) دوطرفه، بیان می‌شود (خواهد شد). و یکی بر دیگری، برتری خاصی ندارد.
- روشنی بیشتر (مشخصاً: در کتاب "زبان فهم‌ها": در قسمت تشخص).

- نکته - بی‌اهمیت- با مسامحه؟:

- در متون و در حوزه این مبحث، یک تخلیط {پردردسر} بسیار ریز/ خیلی مهم، و بسیار بسیار ساده، وجود دارد:
- تخلیط {مابازا و تداعی}:
- در مورد لغت‌هایی که مابازا (ما به ازاء) دارند، استدلال اساسی متون، در {مساله معنی} این است که اینگونه لغات، به تصویر آن چیز (یا خودش؟) می‌رسند. و همه معنی یک لغت را، {همین} می‌دانند
- و حتی - کم و بیش، در مورد لغات {بی‌مابازا و یا لغاتی که مابازای مشخص و قطعی‌ای، ندارند} نیز هم، با جعل اصطلاحاتی مثل تصویر ذهنی و ...، اینگونه منطقی در مورد معنی را، درباره آنها، نیز، مطرح و جاری می‌کنند. (که برای خودشان نیز، چندان قابل درک نیست؟؛ ولی به‌رحال، باید توجیهی در مورد اینگونه لغات بی‌مابازا، نیز هم، داشته باشند. "متون، متون هستند".)

- « در متون:

- اولاً: معنی (به معنی کلی کلمه) و مابازا را، کم و بیش، یک چیز می‌گیرند.
- دوماً: تبعیض عمیقی، قائل می‌شوند، بین {مابازا و تداعی}.
- درحالی‌که، بالعکس؛ در نامتون:
- مابازا، فقط نوعی خاص، نوعی بسیار خاص، از بشمار نوع تداعی‌ای است که ممکن است، در مورد هر چیزی و هر لغتی، موجود باشد؛ و بشود.
- نکته: و البته تفاوت‌های ارزشی (مثل همیشه) خارج از بحث است. و مثلاً، مهم نیست که: فرضاً و موقِعاً، مابازای

لغت‌صندلی (تصویر یک‌صندلی) بسیار قوی‌تر؛ ... عرفی‌تر و محتمل‌تر از، بیشمار **تداعی‌های** این لغت باشد.

- **حاشیه** - بی‌اهمیت: در "نوشته قدیم" عملکردِ تداعی، با اصطلاحِ معنی‌تبدیلی، مقوله‌بندی، شده است. و تفکیک شده به دو نوع: {۱- مابازایی. / ۲- تداعی}. و البته: آن مقوله‌بندی‌ها، تضادِ خاصی، با اصطلاحات فعلی ندارد (و روشن‌گرِ این قسمت نیز، هست).

- نکته پایانی:

- دیدهای اصلی متون، از مساله معنی و زبان، و نیز استدلال‌هایشان در این حوزه‌ها، تا حدود زیادی براساس همین نوع عملکردِ خاص، از لغات است (عملکردِ تداعی).

- و اگرچه هم که، ذکر نکنند، کلاً در {پس زمینهِ} فکری‌شان، اینطور است (قسغی).

- و این عملکردِ تداعی، {غالب} است؛ می‌چربد، بر سایرِ عملکردها.

- و مثلاً توجه کنید (قبلاً توضیح داده شده) به: حوزه بحث‌های متونی، از مساله تفکر ماشینی (مکانیکی) مسایل یادگیری زبان و غیره.

- و چنانکه تاکید شد: در نامتون، این عملکرد، بسیار فرعی است؛ و در اینجا نیز، عمدتاً به دلیل خواستِ ذهنیت متونی خواننده، اجباراً نکاتی گفته شده. (در جهت خراب کردن؛ و البته، با کمی، افراطِ منفی).

- **نکته آخر** - راهنمایی خواندن: در موردِ عملکردِ تداعی نیز، سعی شده که عمدتاً: از طریقِ **مقایسه**، مستقل نمودن و ... و تفریق سایر مباحث هم‌حوزه‌اش (عملکردهای دیگر و معنی) روشن‌تر بشود.

- و در قسمت‌های بعدی، به راحتی و سریع، شش مقایسه و تقابلِ {دو - به - دو} ذکر شده، ارائه خواهد گردید.

- « تفاوتِ عملکردِ تداعی و معنی:

- (تفکیک، تقابل و مقایسه "عملکرد تداعی"، با: معنی):

- گفته شد: {درباره عمل یا درباره چیز و لغت} بسیار متفاوت است با: {خود آن عمل یا آن چیز و آن لغت}.

- و عبارتی: **عملکرد**، عمیقاً ... عمیقاً متفاوت است، از **معنی**.

- و **پس** این نکته، در موردِ {عملکردِ تداعی} نیز عیناً، باید تکرار بشود. (نکته مشترک؛ اصلی‌ترین نکته).

- بدیهتاً: {درباره عملکردِ تداعی، گفتنِ} متفاوت است از، {خودِ عملِ تداعی}.

- **نکته** - گنگ؛ ولی **مهم**: توجه کنید که: همین بحث‌های جاری ما، در موردِ معنی و زبان، **درباره** معنی و زبان است، و **نه** عملِ زبان، و **خودِ لغتِ** موردِ بحث و مثال (و البته، در خود بحث، طبیعی است که: زبان، دارد؛ عمل، می‌کند).

- متون، وقتی از لغاتی مثل: {صندلی} و {قرمز} می‌گویند:

- و مثلاً می‌گویند: {صندلی و قرمز، یعنی}:

- و یا مثلاً: به عنوانِ معنی این دو لغت، رنگ قرمزی را، نشان می‌دهند یا صندلی‌ای را، نشان می‌دهند، ...:

- {دار و ندار} این لغت را، همین مساله می‌دانند.

- «... و یا وقتی، همین دو لغت را و یا لغاتی که مابازایی ندارند را، {توصیف} می‌کنند، باز هم فقط، {معنی} را دارند، می‌گویند. درحالیکه {معنی} درباره لغت است؛ و **نه** خودِ لغت.

- معنی، عملِ لغت نیست. وجودِ لغت، نیست. {درباره لغت} متفاوت است از: {خودِ لغت}.

- و **یامثلاً** : در متون فلسفی، در حوزه بحث‌های معنایی و تعریف لغت، بسیار عادی است که، در شهود از لغتِ صندلی یا دریا، به تصاویری از صندلی و یا دریا می‌رسند؛ و این رسیدن را، کم و بیش، به‌عنوان معنی این لغات، معرفی می‌کنند (می‌یابند).

- و البته : نکته‌شان، هر چند هم که درست باشد، حداقل این است که : توجهی ندارند به **تفکیک** {بیان و توصیف} عمل شهودی‌شان، از خودِ عملِ شهود.

- **حاشیه** : از جهتی، می‌توان گفت که، این تفاوت، بسیار دور از بیان است. ظریف است؛ و توجه متون (و احتمالاً خواننده این کتاب) را، جلب نمی‌کند. **ولی** از جهتی نیز، بسیار مشخص، ساده، درشت و قطعی، است.

- به این دو نکته تأکیدی- مرتبط- و کم توضیح، نیز می‌توانید توجه نمایید :

- « **الف** : (بحثِ تفکیکِ عملِ ...) : توجه کنید که لغات، آزاد از ما (زبانگر) هستند. و پس : ...
- و پس ... در عملکردِ تداعی، {هر لغت و چیزی} بالقوه، می‌تواند برسد به - متداعی بشود به- {هر لغت و چیز} دیگری؛

- و در این وضعیت، می‌توان گفت که : مضحک است که بتوان، عملکردِ تداعی را، با مساله معنی، مقایسه کرد. و یا بدتر از آن : معنی لغات را، همین عملکردِ تداعی (مابازایی) دانست.

- « **ب** : بسیاری از (بخش اعظم/ اکثریت) لغات، فاقد مابازا یا مابازایی مشخص هستند (و یا ارتباطِ فعال و زنده‌ای، با مابازایشان ندارند). و پس : ... و دلیلی ندارد که، در موردِ بقیه (اقلیت) لغات، تبعیض، قائل باشیم.

- « تفاوتِ عملکردِ تداعی و عملکردِ خطچی :

- در قسمتِ عملکردِ خطچی، روشن می‌شود.

- « تفاوتِ عملکردِ تداعی و عملکردِ فهمی :

- (مقایسه و تقابل این دو عملکرد) :

- با توجه به نکاتِ گفته شده : باید تفاوتِ این دو نوع عملکردِ کاملاً متفاوت و متمایز، مشخص باشد.

- **ولی** در متون، چون کلاً، بحث از عملکردها، مطرح نیست، و پس طبیعتاً : بحثی هم، از تفاوتِ این دو نوع عملکردِ (تداعی و فهمی) وجود ندارد. (نکتهِ نبوده).

- **تاکید** : و به روشنی، جایی و فرصتی، برای این عملکردِ تداعی نیز، نمی‌تواند باشد (در متون).

- مشخصاً : در عملکردِ فهمی، لغت، به {فهمی} می‌رسد. و یا فهمش، در فرآیندِ ضرب، با واحدهای دیگر، عمل می‌کند.

- **ولی** در عملکردِ تداعی، لغت، به لغتِ دیگری یا واحدِ زبانی دیگری و یا به هر چیزِ دیگری می‌رسد (تداعی می‌شود؛ تبدیل می‌شود).

- و **تاکیداً**، توجه کنید که : وضعیتِ اصلی و غالب، در زبان، عملکردِ فهمی است. و مضحک می‌بود که، وضعیتِ عادی زبان، این می‌بود که :

- همیشه در شنیدن یا حرف زدن، لغات، در حالت عملکردِ تداعی (و یا مابازایی) قرار می‌گرفتند و می‌بودند.
- نکته- بی‌اهمیت : و البته در چنین وضعیتی، مساله بایستی، سلسله‌وار و پایان‌ناپذیر هم، می‌شد. از تداعی‌ای به تداعی دیگر و ...

- و بهر حال : وضعیتِ {تداعی و مابازایی} در زبان، قاعده‌تاً بسیار {نادار} است (درصد بسیار کم).
- نکته - استطرادی : و البته وضعیتِ تاریخی لغت، و مثلاً، جریان یادگیری و یا ساخت اولیه لغات، مساله‌ای است بسیار متفاوت از وضعیت، در عملِ زنده زبان و لغت.

- « نکته - یادآوری- بی‌اهمیت :

- البته ... : این دو نوع عملکرد (تداعی و فهمی) در لغات و چیزها، به نسبت و در موقع، کم و زیاد و {کم رنگ و پررنگ‌تر} می‌شوند.

- و مثلاً در مورد یک چیز بیرونی مشترکِ مشخص، مثل یک صندلی : فعال شدن عمل تبدیل و تداعی لغت صندلی، بجای عملکرد فهمی و رسیدن به : {خود صندلی؛ یا تصویری از صندلی؛ و یا معلم؛ یا مدرسه؛ یا گوشت؛ یا نارنج؛ یا هر چیز ممکن...} بستگی به هزاران (بیشمار) مساله متنوع دارد. و مساله مشخص و ثابتی نیست. (موقع).

- نکته : در اینجا مشخص است (؟) که مساله مابازا در متون، هرچقدر هم که {بسیار درست} باشد، چون تمرکز اصلی‌شان بر این خاصیت است، و سایر مسایل را تخلیط می‌کنند؛ و یا نمی‌بینند و مسکوت می‌گذارند؛ پس نکته‌شان، {بسیار بسیار غلط} است.

- برای نشان دادن تفاوت ملموس‌تری، از این دو نوع عملکرد، با توجه به نکته {شباهت زبان و نازبان}، سه مثال نازبانی، آورده می‌شود :

- « مثال ۱ :

الف - یک {تابلوی نقاشی و قاب آن} می‌تواند کلاً {فهمی} برای ما، داشته باشد. (عملکرد فهمی).

- و مثلاً : احساس زیبایی‌شناسیک، بوجود بیاورد.

- و یا مثلاً : {فهمش} در کل فضا و بافت یک اطاق، شرکت داشته باشد.

- و یا مثلاً : چنانکه گفته شد : فهم‌های {تابلو و قاب} نسبتاً، می‌توانند در هم ضرب شوند، و فهم کل‌شان را بوجود بیاورند.

ب- همان {تابلو و قاب} می‌تواند هم، تبدیل و متداعی بشود، به چیزی دیگر (عملکرد تداعی).

- و مثلاً : از دیدن آن قاب (و یا قاب و تابلو) برسیم به چیزی یا لغتی دیگر (و فرضاً در آن چیز دوم، به فهم برسیم).

- و یا مثلاً : به یاد خاطره‌ای از کودکی برسیم.

- و یا مثلاً : یا توجه پیدا کنیم، به گران قیمت بودن آن قاب.

- و یا مثلاً : به یاد هر چیز ممکن دیگری بیفتیم. (انواع تداعی‌ها : عملکرد تداعی).

- « مثال ۲ :

الف - یک غذا (غذای شناختی : مثلاً چلوکباب) می‌تواند مستقیماً فهمی داشته باشد. و یا مثلاً با ظرفش، ضرب

بشود و به فهم مجموعه‌شان برسیم (عملکرد فهمی).

ب- این چلوکباب (غذا) می‌تواند هم، تداعی بشود، به هر چیزی (انواع تداعی‌ها). و مثلاً خاطره‌ای از کودکی،

قیمت گران چلوکباب و یا هر چیز ممکن دیگری (عملکرد تداعی).

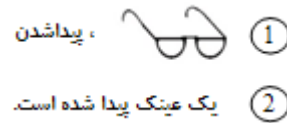
—
- « مثال ۳ :

الف - در مثال تصویردار {عینک- پیدا شدن} چنانکه گفته (مشخص) شد : می توان ضربِ فهم‌ها را، در بین {آ و بع} داشت. و به فهمِ سوم مجموعه‌شان رسید (عملکرد فهمی).

ب - می توان نیز/ این امکان هم هست که، در موقع : از {تصویرِ عینک} به انواع چیزها، متداعی بشویم (عملکرد تداعی).

نکته : استفاده اصلی، از این مثال، در تقابل بین دو عملکرد {فهمی و خطچی} خواهد بود؛ سه عملکرد متفاوتِ {تصویرِ عینک}؛ سه امکان متفاوت.

- « نمودار :



—
- آخرین نکته - بی اهمیت :

- توجه کنید به ساده نمودن نکات و حذف مساله نسبیّت (قسغیت) :

- و مثلاً اینطور می توان گفت که : می توان، هردو عملکرد را، در کنار هم داشت. {حدودی، از این، و حدودی، از آن}.

- ولی بهرحال : تفاوت بسیار مشخصی، بین این دو نوع (تداعی - فهمی) وجود دارد.

- و حداقل اینکه : برای بحث، تفکیک می کنیم - باید تفکیک شوند.

نکته - اشاره : این تفکیک را، به مساله **حافظه** و نیز انواع **یادگیری**ها و یا انواع **معنی گیری** از لغات، نیز می توان، تعمیم داد و بحث نمود. (که خارج از حوزه این کتاب است).

- [:] **تاکید مهم** - راهنمایی خواندن؟ - اشاره - الحاقی : توجه کنید که : عملکرد تداعی و عملکرد فهمی، **دو**

مکانیزم کاملاً متفاوت از، ذهن (مغز؟) هستند. و پس : **للساله حافظه و للیز بر همین اساس باید باشد (و البته**

مکانیزم و جنسیتِ سوم، در مبحثِ عملکرد خطچی، طرح می شود). [:] .

- و **بهرحال** : چون در متون، با وجود تفاوت عمیق و مهم و مشخصی که : بین این دو نوع عملکرد، وجود دارد، **ذکری**

از این تفاوت و تفکیک، نیست؛ و متون به راحتی، ساکتانند؛ در این نوشته، توجه به همین نکاتِ اولیه، کاملاً کافی

است.

—
- **نکته** :

- مقایسه‌ها و تفاوتِ دو عملکردِ {فهمی و تداعی} و نیز مساله معنی را (و نیز عملکرد خطچی را) می توانید، هم‌شان

را، در مثال **چلگ**، ببینید :

- **الف** : عملکرد فهمی، در چلگ. (روشن است؟).

- **ب** : عملکرد تداعی، در چلگ. (و مثلاً از دیدنِ چلگ، تداعی بشوید، به چیزهای دیگر).

- **ج** : عملکرد خطچی، در چلگ. (... [مبحث بعدی]).

- **د** : مساله معنی، در چلگ. (معنی‌ای یا معادلی، برای چلگ ذکر نمایید؛ توصیف نمایید؛ و غیره).

—
- **پایان** عملکرد تداعی.

- « عملکرد خطچی :

- (عملکرد "خط" + "چی") :

- **ورودی بحث** : توضیحات مقدماتی : ورود به بحث :

- عملکرد خطچی، همان نوع عملکرد است، که در **خط** (نوشتن و خواندن زبان) نیز هم، استفاده می‌شود.

- به سادگی : لغت صوتی "صندلی" را، به این صورت می‌نویسیم :
- {صندلی}.

- تبدیل لغت صوتی، به شکلی تصویری.

- و بالعکس : در خواندن، تبدیل شکل تصویری {صندلی} به لغت صوتی "صندلی".

- **حاشیه** : مشخص است که دلیل اسم‌گذاری‌اش (وجه تسمیه) نیز، همین مساله استفاده از این نوع عملکرد، در **خط**، است.

- **نکته مهم** : توجه کنید که این اصطلاح (خطچی) هیچ ارتباطی با اصطلاح {خطی؛ خطیت؛ ... "از خواص لغ" } ندارد.

- **عملکرد خطچی**، نقش بسیار اصلی و مهمی را، در تبیین و شکل‌گیری فرضیه متون، داشته است.

- و البته در **متون**، از این نوع عملکرد نیز، هیچ (؟) نشانه‌ای، نیست.

- و هیچ (؟) اشاره‌ای، به این مساله، نشده است. یک نکته {نبوده} است.

- و **پس** : یکی از مشکلات این مضمون بسیار ساده، می‌تواند همین {نبوده} بودن آن، در متون باشد.

- **عملکرد خطچی**، در ترجمه، یادگیری زبان دوم (کاذب) ... و انواع یادگیری‌های طوطی‌وار و غیره، نیز کاربرد وسیعی دارد (نقش اصلی را، دارد).

- **حاشیه** : و عمدتاً، توضیح این عملکرد، در موضوع و مثال عمومی زبان کاذب، خواهد آمد (کمی بعد).

- و با وجود اینکه {عملکرد خطچی} ارتباطی با فهم؛ و عملکرد فهمی (حوزه مورد علاقه این نوشته) ندارد.

- به دلیل ذهنیت متونی خواننده، اجباراً بایستی، حداقل‌هایی از این عملکرد خطچی، بیان شود. توضیح بگیرد.

- [] : در متون، این عملکرد نیز، شدیداً، با مساله معنی و عملکردهای دیگر، تخلیط شده است. و بین‌شان، تفکیکی انجام نشده است (و چنانکه گفته شد : در متون، همه‌شان، فله‌ای و توده‌وار و درهم، دیده می‌شوند). و پس : برای درک معنی و عملکردهای دیگر، باید بتوان این عملکرد را، از بقیه "تفریق" نمود. [] : [] .

- **حاشیه** : با وجود کم‌اهمیتی خطچی، در نامتون، در این قسمت کتاب (بخش عملکرد و معنی) این نوع عملکرد، حجم زیادی را، گرفته است.

- و این مساله و عدم توازن، به دلیل {پُررنگی} وجود پنهان این عملکرد، در فرضیه متون است.

- و دلایل این {پُررنگی} را، می‌توان به این ترتیب (از جهت اهمیت و تاثیر) ریشه‌یابی نمود :

۱- متون و مسایل آیینی (و مسایل حاشیه‌ای‌اش).

۲- یادگیری زبان؛ ترجمه؛ و غیره.

۳- مسایل خط؛ و غیره.

۴-

- تعریف خلاصه‌ای و خشک :

- عملکردِ خطچی، عملی است که: در تبدیل مکانیکی {زبان به علامت} اتفاق می‌افتد؛ انجام می‌پذیرد.
- و منظور از عمل مکانیکی: تبدیل خشک و ماشین‌وار و اتومات زبان (لغت) به علائم است.

- از جهتی/از دیدی- و به راحتی، می‌توان گفت که: این عملکردِ خطچی، عملکردی زبانی، نیست. ... :
- ... سیگنال‌های تلفن یا کدهای ... یا علائم دستگاه تلگراف را، می‌توان؟ زبان، گفت: [: [نه.] :] :
- و بهر حال، این عملکرد، از جهت {زبان بودن} بسیار دورتر است؛ از دو عملکرد دیگر (فهمی و تداعی). [:] اینطور
هم، می‌توان گفت- سلیقه‌ای و ... [:] .

« الحاقی : خط و زبان :

- در خط، مشخص است؟ که خودِ شکلِ خط، {زبان و لغت} نیست. بلکه فقط و فقط، علامتی نوشتاری (تصویری)
است، که تبدیل به زبان می‌شود :

علامتِ تصویری خطی : «=»=» : صوت زبانی: لغت

- « حاشیه: پسوند {چی} جدا از مساله تشخیص و مشتبه نشدن با اصطلاح {خطی- خطیت} می‌تواند اشاره به این
نکته نیز داشته باشد که: این عملکرد (خطچی) زبانی، نیست.
- اسامی آلترناتیو و گویای دیگر (بی‌اهمیت) :
- عملکرد: خطی؛ خط‌گر؛ علامتی؛ کدی؛ نشان‌های؛ خجی؛ ...

- و بهر حال: از جهتی می‌توان گفت که {عملکردِ خطچی} کلاً عملکردی زبانی نیست.
- ولی از جهتی نیز: می‌توان گفت که: عملکردی بسیار پربسامد، ساده، مشخص و مفید (کارآ) در زبان است.
- و شاید بهتر باشد که بگوییم: خاصیتی، از زبان است.
- {خاصیتی} حاشیه‌ای از زبان، این است که، می‌تواند {خط: به معنی عام نامتونی کلمه} داشته باشد.
- و در مقابل هر لغتی یا واحدی، دارای مابازایی {علامتی} باشد.

- نکته (برای قسمت: زبان چیزها)- بی‌اهمیت :

- ... و در غیر زبانها نیز، البته، این عملکردِ خطچی، به همین صورت؟ حضور دارد.
- و طبیعی است که، مکانیزم خاص مغزی پیش‌گفته، در این نوع عملکرد، قاعدتاً، در حوزه نازبان‌ها نیز، وجود داشته
باشد.

- الحاقی: نکته پیشرفته؟- بی‌اهمیت- ساده - فشرده؟- مسامح‌های :

- احتمالاً، عملکردِ خطچی، همان عملکرد (عمل) عمومی زبان در تبدیل زبان (لغت) به صوت، است.
- و استفاده از آن، در خط و زبان کاذب (و غیرو) استفاده‌ای فرعی و متأخر است.
- [:] : از جهتی، مثل استفاده فرعی از زبان گوستی، در تولید اصوات زبانی، که عمدتاً قاعدتاً: مثلاً برای خوردن غذا،
است. و از جهت تاریخ تکاملی، برای بیان، نبوده است؛ و بعداً ریزریز، این "استفاده" درجه دوم و جنبی را، پیدا نموده.
[:] .

- « و عبارتی: زبان (لغت) = : فهم) برای بروز، ... و هبوط بیرونی، می‌تواند (می‌توانسته- بالقوه) به چیزهای
متفاوتی، تبدیل شود.

- و این {چیزهای متفاوت} همگی‌شان، ورژن‌هایی از همدیگر هستند؛ هم‌تاهای هم هستند.
- چه، {صوت زبانی} و چه خط؛ و یا: سیگنال تلفنی؛ و یا: فرضاً یک حس لمس‌اوی؛ و یا هر {شکل و ظاهراً} دیگری.

- همه‌شان، روهای مختلف یک سکه‌اند.

-
- ... و مثلاً توجه کنید که می‌شد؛ زبان را، بصورت ناصوتی، در اختیار می‌داشتیم.
 - و مثلاً به هر دلیل و شکل، زبان‌مان، به جای وضعیت صوت‌دار فعلی، خُفاشی؛ یا تصویری؛ یا سیگنالی و غیرو، می‌بود؟
 - و البته ممکن بود؛ که از جهات کلی، فرق چندانی نمی‌بود (و حتی: کیفیتاً بسیار هم، قوی‌تر از زبان‌های کنونی می‌بود).
 - و مثلاً می‌شد؛ که زبان‌مان، {هَلن کلری} بود. و فقط از جهت شکل ظاهری بروز (هبوط) بیرونی با زبان فعلی، متفاوت می‌بود.
 - و پس: راه دسترسی‌مان، راه مشاهده، و بررسی‌های زبانی‌مان، از این طریق می‌شد. (به‌جای وضعیت کنونی، که از راه صوتی؛ فنوتیکی است).

-
- نکته: توجه کنید که در متون: بگویند یا نگویند، عملاً {صوت و زبان} را، یک چیز می‌گیرند.
 - []: حاشیه: توجه کنید که، تفکیک‌های متونی مرسوم، از زبان: { "زبان و گفتار" و یا مثلاً: "توانش و کنش" } ارتباطی، به این مسأله ساده، ندارد. و نباید مشتبه بشود، با این بحث. قبلاً توضیح داده شده. []:

- « تفاوت عملکرد خطچی و عملکرد تداعی :

- (مقایسه و تقابل این دو عملکرد) :

-
- یکی از راه‌های تعریف و توضیح {عملکرد خطچی} مقایسه‌اش با عملکرد تداعی است.
 - و این مقایسه، این فایده را نیز دارد که، این دو عملکرد ظاهراً یکسان و شبیه را، از یکدیگر {تفکیک} می‌کند.
 - نکته: یکی از دلایل {ندیده شدن} این عملکرد، در متون، همین تدخیل و شباهتی است که این دو عملکرد، با یکدیگر دارند (مرز نازک؛ تفاوت ریز).
 - حاشیه: این تفاوت، بسیار ساده است؛ و در نمودارهای بعدی (و نیز مباحث زبان کاذب) به‌صورت ساده‌تر و مشخص‌تری، می‌توان متوجه نکاتش شد.

-
- شاید از جهتی، بتوان گفت که: عملکرد خطچی، نوع ساده و خاصی از، عملکرد تداعی مابازایی است؛ تبدیل دوطرفه {حسای، به حس دیگر}.
 - « ولی در واقع، اینگونه نیست.

-
- در تعریف از عملکرد تداعی، گفته شد که: لغتی به لغتی دیگر و یا چیزی به چیزی و یا لغتی به چیزی و بالعکس، تداعی می‌شود؛ می‌رسد. و این رسیدن، دوطرفه نیز، می‌توانست باشد.
 - در عملکرد خطچی نیز، مسأله اصلی، تبدیل دوطرفه‌ای است که، وجود دارد؛
 - ولی با این تفاوت مهم که: دو طرف معادله تبدیل، در عین یکی بودن، متفاوت هستند (تفاوت ماهیتی).
 - و عبارتی: در یک طرف معادله تبدیل، لغت (یا چیز) است؛ ولی در طرف دوم: یک علامت، وجود دارد (و نه لغت و یا چیز فهم دار).
 - و عبارتی ساده: در عملکرد خطچی، یکطرف رابطه، زبانی است. ولی طرف دوم رابطه، علامت است (و نه زبان و فهم).

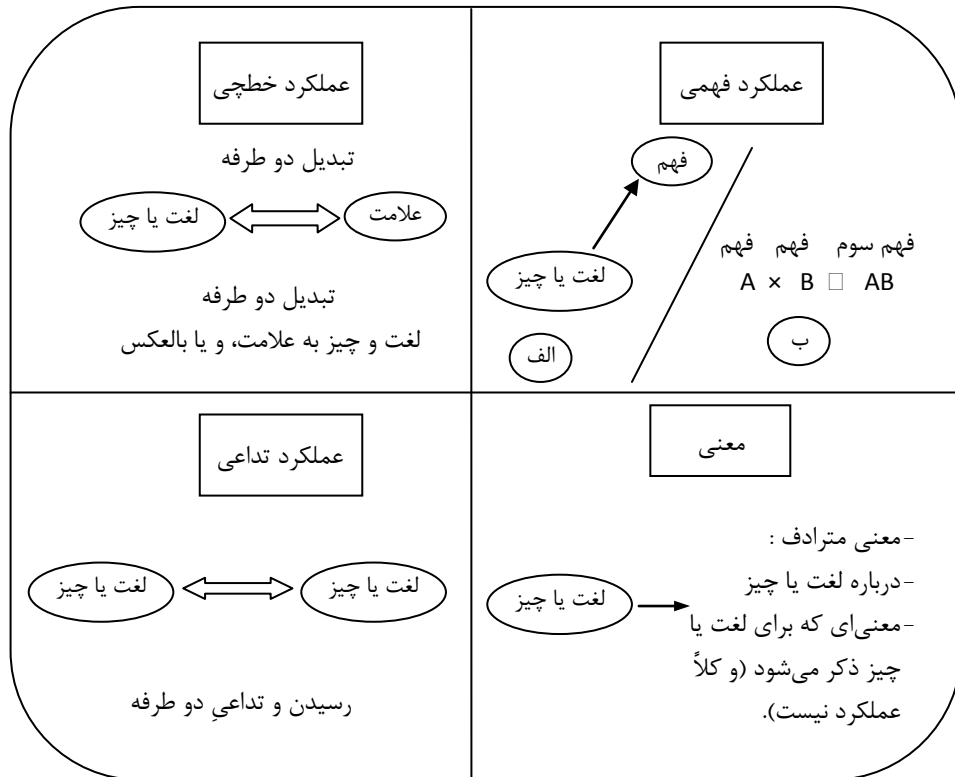
- در حالیکه، در عملکرد تداعی : هر دو طرف رابطه، {نا علامت} هستند : {لغات یا چیزها}.
- با کمی مسامحه، به این صورت هم، می توان گفت :
- ① عملکرد خطچی : {زبان به علامت} . (و بالعکس).
- ② عملکرد تداعی : {زبان به زبان : لغت به لغت} .

- نکته : در بحث های زبان کاذب، یک چنین چیزی گفته خواهد شد :
- لغات زبان دوم، برای نمادری، لغت نما (و نه لغت) هستند؛ کاذب هستند؛ علامت هستند.
- و عبارتی : رابطه بین زبان اول و دوم، رابطهای "خطچی" است.
- و بهر حال : از طریق تحلیل مساله، در زبان دوم، این عملکرد خطچی نیز، توضیح می گیرد.

- نمودار باصرفه و کلی :

- در نمودار مقایسه ای بعدی، ایده نامتونی تفکیک هر سه عملکرد (و نیز مساله معنی) به خوبی (؟) روشن هستند.
- [: شش مقایسه یا تقابل بین این "چار" مساله : سه عملکرد و مساله معنی.] :
- و تفاوت نسبتاً ظریف، ولی بسیار بسیار مشخص و درشت، استراتژیک و کلیدی این قسمت (خطچی و تداعی) را نیز، می توان به خوبی (؟) مشاهده نمود.
- نکته - بی اهمیت : در نمودار، {تقابل و مقایسه} های دیگر مورد بحث را نیز، می توان دید : {تفاوت های عملکرد خطچی؛ عملکرد فهمی؛ و مساله معنی} . و البته، این تفاوتها، نسبتاً روشن است؟. و در مباحث زبان کاذب (و مبحث معنی) نیز، روشن تر خواهند شد.

- نمودار :

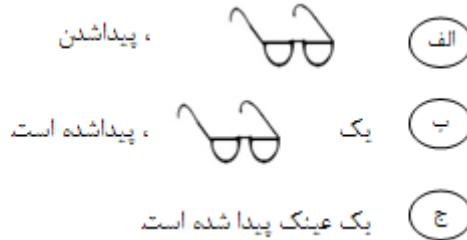


- « تفاوتِ عملکردِ خطچی و عملکردِ فهمی :

- (مقایسه و تقابل این دو عملکرد) :

- الحاقی - باصرفه :

- بهترین نمونه عملکردِ خطچی را، می‌توان، در {مثالِ تصویردارِ عینک} نشان داد.
نمودار :




- دو مثالِ مشابه (احتیاطی) :

الف : { -- پیداشدن }  -- پیداشدن.

ب : { یک }  پیداشده است.

ج : { یک دوچرخه پیداشده است }.

الف : { -- پیداشدن }  -- پیداشدن.

ب : { یک }  پیداشده است.

ج : { یک تلفن پیداشده است }.

- مشخصاً، در جمله {ب} نمودار : تصویرِ عینک، ناخواسته/ طبیعتاً و بصورتی اتومات، تبدیل می‌شود به : لغتِ زبانی عینک.

- و کل جمله، بصورت جمله {ج} خوانده می‌شود : {یک عینک، پیداشده است}.

- [:] والبته با توجه به نکات "آداب و سوادهای مثال" : [:

- و عبارتی : در مثال (در شرایط ایده‌آل مثال) "تصویرِ عینک" بایستی بصورت یک "علامت" عمل کند (عملکردِ خطچی).

- و عبارتی : تصویرِ عینک، همچون یک لغتِ نوشتاری الفبایی، دارد عمل می‌کند.

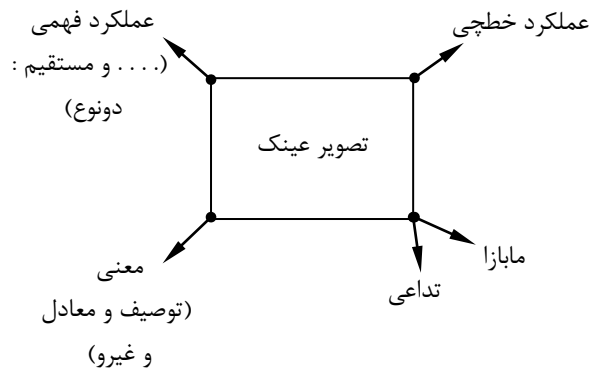
- و همان کاری را، انجام می‌دهد، که نوشتارِ {عینک} انجام می‌دهد.

- نکته : در زبان کاذب نیز، عملکردِ لغاتِ زبانِ دوم، به همین صورت {علامتی} است؛ و نه زبانی (فهمی).

- نکته : مشخص است که (مقبول است که)؟ : در زبانِ عادی، برای فهمِ جمله {ج} لازم نیست (و بسیار بعید است)

که، لغتِ زبانی عینک را، تبدیل کنیم به تصویرش، تا به فهمِ جمله برسیم (و چنین کاری انجام نمی‌شود).

- نکته: توجه کنید که در جمله {الف} نمودار، امکان تبدیل {تصویر به لغت} کمتر است.
- [] لچرا (این احتمال، کمتر است)؟ □ {قبلا گفته شده است} : مساله مباحث جمع (و مثلا: نبود انسجام؛ ضربی تر بودن؛ و غیره).
- و نیز توجه کنید به: تکنیک شبحی نمودن؛ و وادار نمودن ذهن، به عملکرد فهمی.
- نکته: افزایش احتمال عملکرد فهمی، یکی از تکنیکهای تغییر وضعیت نمادانه، به مادانه نیز، هست. []:
- □ و در اینجا: {تفاوت عملکرد خطچی و عملکرد فهمی} مشخص تر می شود.
- در جمله الف، موقع برای ضرب و رسیدن به فهم شبحی، بسیار مناسبتر، محتمل تر و قوی تر است.
- و مستقیماً (بدون تبدیل خطچی)، به فهم جمله می رسیم. ضرب تصویر، در لغت {پیدا شدن}:
- و عبارتی: در جمله {الف} دو فهم، در هم، ضرب می شوند: تا به فهم کل جمله برسیم (عملکرد فهمی).
- و لسی در جمله {ب} ابتدا با عملکرد خطچی، تصویر عینک (به عنوان یک علامت؛ و نه یک فهم تصویری) تبدیل می شود به، لغت زبانی "عینک"؛ و سپس: مثل هر جمله معمولی زبان، به فهم کل جمله می رسیم.
- و عبارتی ساده: تصویر عینک، در جمله {الف} همچون یک: {فهم} عمل نموده است. و در جمله {ب} همچون یک: علامت؛ و لگد؛ وسیله؛ و غیره عمل، نموده است.
- نکته: در اینجا می توان، مقایسه را (برای مثال عینک) کامل تر نمود:
- تصویر عینک، می تواند همه {اینها} را، داشته باشد:
- ۱- عملکرد فهمی. (دو نوع: □
- ۲- عملکرد تداعی. (و مثلا از تصویر، تداعی بشویم، به عینک "فروشی").
- ۳- ۵. ۲- عملکرد مابازا (: ... : پیشرس، روشنی: در مسیر).
- ۳- عملکرد خطچی. (... □
- ۴- معنی. (معنی ای یا معادلی "مثلا در زبان خارجی"، برای آن ذکر کنیم؛ توصیف شود؛ و غیره).
- نمودار:



- نکته پایانی: بحث عملکرد خطچی را، می توان در همین جا، {پایان یافته} تلقی نمود.
- ولی به دلیل اهمیتش، در ذهنیت متونی و فرضیه متون، باید (ضروری است؟) که توضیح و تعمیق بیشتری بگیرد.
- عمده مطالب بعدی (بعد از شماره‌هایها) الحاقی، از نوشته قدیمی همین نویسنده است.
- و می توانید؛ بعد از خواندن مطالب {نقلی} درباره زبان کاذب و روشن تر شدن مسایلی مثل تفاوت {علامت و لغت} به همین قسمت کوتاه اخیر برگردید. (برای مرور - نتیجه گیری و تعمیق).

« زبان دوم و عملکرد خطچی :

- مقدمه : چند نکته کوتاه (۱ : تا ۱۱) :

۱- عملکرد خطچی، در مساله زبان دوم، وضعیت روشن تری دارد.
- و کلاً لغات زبان دوم، یک مثال عمومی قابل دسترس و ... برای نشان دادن مسایل عملکرد خطچی و مقایسه، با سایر عملکردها، و معنی است.

۲- و کم و بیش، اینطور می توان گفت :
- عملکرد خطچی را، در خود زبان مادری، نمی توان نشان داد.
- چون شدیداً، درگیر با آن هستیم.
- و نیز عینک و توجهات و سواد متونی مان، مانع از دیدن و بررسی، است.
- ولی در زبان دوم، به دلایلی - بهتر، می توان نشان داد. چون در حوزه های متفاوت است.
- و عبارات درست تر : در زبان دوم، در نکته اصلی، ایده متون، از جهاتی نسبتاً { درست است } . و البته : نه در زبان { بلکه : در زبان دوم } .

« نکته : این قسمت ها، کلاً باید بتواند، این مشکل کلیدی متونی را نیز هم، نشان بدهد، که :
- که ... تفاوت عمیقی است، بین { زبان؛ و؛ زبان دوم } .
- و به عبارتی : { زبان دوم } ، { زبان، نیست } . (به هیچ شکل، زبان، نیست : با تاکید افراطی و ... و قاطع) .

۳- خود موضوعیت و مسایل زبان دوم، می تواند برای این نوشته مفید و برای خواننده، جذاب باشد : چون : ...

۴- چون قاعدتا، عموم خوانندگان، با مساله زبان دوم بغوعی، درگیر بوده اند. (و با آن، آشنا هستند) .
- نکته - الحاقی : این دلیل را، نیز می توان، بر چرایی تمرکز بیشتر، بر مساله یادگیری زبان، اشاره و اضافه نمود :
سال ها کار تجربی { شخص نویسنده } در این مبحث (توضیح، در مسیر) .

۵- ... و نیاز به تخصص خاصی نیز، نیست (در مثال عمومی یادگیری زبان دوم) .
- و نکات نامتونی، در این زمینه ها، کم و بیش، از صفر شروع می شود. و نیاز به معلومات و ... ندارد. و بسیار بسیار، متفاوت است از : بحث های متونی، در مورد زبان دوم و یا ترجمه و یا یادگیری ها و غیره.

۶- این بحث، جنبه های کاربردی و : زنده (ناتئوریک) فرضیه نامتون را نیز، تا حدودی، نشان می دهد.

۷- و تقابلهای ملموس تر و عملی { متون و نامتون } نیز، مشخص تر می شود.
- چون : دیده های اصلی متونی، از زبان، تاریخاً براساس همین عملکرد خطچی، در مسایل زبان دوم، شکل گیری شده؛ و نشأت گرفته است (ریشه متون) .

- و مثلاً : اغلب نظرات و تبیین های نورولوژیکی از زبان و مسایل حافظه و غیره.
- و توجه کنید که این مسایل، در تبیین ها و نیز تلاش های عملی متون، در حوزه هایی مثل : ترجمه ماشینی، یادگیری های طوطی وار مدرسه ای (در زبان مادری) و ... و ... نیز، پرنفوذ است و کاربرد دارد. و همه گی اینها، در مساله عملکرد خطچی، مشترک هستند.

- نکته : و البته روشن است که خود متون، در مسایل عملی و کاربردی، عملاً چندان ادعایی، ندارند. و عمده بحث های شان، تئوریک، نظریاتی / بافتنی و نظریک / نظری است. (حداقل در مقایسه با نامتون) .

۸- توجه کنید که: در {مسیر} از مسایل زبان کاذب، در جهت بیان نکات، بصورت متنوع، استفاده شده است. و تعدادی از این نکات نقلی هم، یادآوری نکات قبلا گفته شده، در مسیر است. و در کتاب "زبان فهم‌ها" (واقعیت لغات) نیز هم، به‌صورت وسیع، پیدا و پنهان، از موضوع {زبان کاذب} استفاده خواهد شد. (نکته): و پس: از این جهت نیز، ضروری است خواندن این قسمت.

۹- تذکر مهم- راهنمایی خواندن:

- باید توجه کنید که در اینگونه مباحث، {حواس‌تان} به مسایل یادگیری زبان نرود، و از هدف اصلی نوشته، دور نشوید. و این توجه اکید (باصرفه) را، داشته باشید که: مساله‌یادگیری زبان دوم و حواری‌اش، فقط- و فقط، برای مثال است. و زمینه‌ای، برای نشان دادن بعضی نکات، از دیدی متفاوت و قابل دسترس‌تر.

- حاشیه: در نوشته قدیمی (یادگیری زبان کاذب) این سوءتفاهم، پیش آمده بود که: ... :
- ... در حالیکه کار نویسندگان و نیز هدف آن نوشته، کلاً {مساله‌یادگیری زبان دوم} نبوده است. و آن موضوع که قسمت‌های عمده‌ای از آن، در همین نوشته هم ذکر شده است، عمدتاً بهانه‌ای بوده است، برای ذکر نکات نامتونی، به‌صورت تجربی‌تر.

- [] نکته: و البته، حداقل ۹۰ درصد حجم کل کار نویسندگان، در زمینه‌های زبانشناسی (بخصوص بخش‌های تجربی‌تر) در همین حوزه {یادگیری زبان} بوده است. و عمده مطالبش را نیز، از همین طریق تجربی، بدست، آورده است. (نکته: و به این دلیل نیز، هم هست که در مسیر- بارها، اصرار بر تجربی بودن این کتاب، بوده است).
- نکته - حاشیه: و چنانکه قبلاً نیز گفته شد: در اینگونه مباحث تئوریک و {پا در هوا} و نامتونی و در حوزه ذهن، داشتن حداقل‌هایی از {سنگ‌نشان‌های تجربی، بسیار باصرفه و کارآ است (مشخصاً در کاهش "هوایی" بودن و ...، که آفت، و مانع اصلی اینگونه حوزه‌های بحثی است). []:

- نکته - تبلیغی: و البته، این مباحث یادگیری زبان دوم (و یادگیری و غیرو) می‌توانند جنبه‌های تبلیغی قوی‌ای نیز، برای کتاب، داشته باشند.
- و عبارتی دیگر: مثلاً اگر کل فرضیه نامتون نیز، {بر هوا/ اشتباه، پوچ و...} باشد، نمی‌توان؟ از این {حس‌ها} و جنبه‌های کاربردی‌اش، گذر کرد و نادیده‌شان، گرفت (خودشان را، تحمیل خواهند نمود: حتماً).

۱۰- کلاً، در مورد یکسان بودن عملکرد خطچی، در {خط و زبان کاذب} یک چنین نکته‌ای، گفته خواهد شد: (نوعی خلاصه، برای قسمت نقلی):
- همانطور که، رابطه‌ای دوطرفه، بین {لغت و خط} به‌صورت {زبان و علامت} وجود دارد بین لغات زبان مادری و همزادشان، در زبان دوم (زبان مادری) نیز، عیناً چنین رابطه‌ای، وجود دارد.
- و عبارتی: رابطه زبان مادری و زبان {نمادری} رابطه {زبان و زبان} نیست؛ بلکه رابطه‌ای، از نوع رابطه {زبان و خط} است؛ {خطی صوتی}.
- و به این حالت از، {زبان دوم و لغاتش} می‌گوییم: {زبان کاذب و لغات کاذب}.
- ظاهرشان، شبیه به زبان و لغت است. ولی درواقع، {زبان‌نما و لغت‌نما} هستند.
- و فاقد کلیه {همه} خصوصیات اصلی {زبان و لغت} هستند.
- و البته متون، به‌دلایل فرضیه‌هایشان (دیدشان از زبان) به هیچ شکل، متوجه چنین نکته‌ای نیستند (نمی‌توانند باشند).
- و {شیرینی ... و سختی} مساله، در این نکته، نیز هست. (و کارآیی و قدرت نامتون نیز هم).

—
- **حاشیه** تاکیدی مهم : و البته نبایست، اینگونه نکته‌های **نامتونی**، با نکاتِ نخبمایی، مثل استفاده یا عدم استفاده از زبان مادری (و غیرو) که در **متون**، بسیار مطرح و معروف است، **اشتباه** گرفته شود.
- این نکات، جدا از وضعیت ظاهری‌شان (اشتراک ظاهری‌شان با متون) بسیار (بسیار : ...) متفاوت است از : مطالبِ متون‌ای که، در همین زمینه‌ها، مطرح می‌شود.

—
۱۱- نکته پایانی : نکات بعدی، عمدتاً {به‌صورت آماده} و با {کمی دستکاری} در اصطلاحات و ...، عیناً، از این نوشته نویسنده، نقل شده است :

- { : یادگیری زبان کاذب : ۱۳۷۳ / ۴ / ۲۵ } .
- **حاشیه** - کاملاً بی‌اهمیت : {تک و توک} نکاتی که بعداً (برای این کتاب) اضافه شده است، از متن قدیمی، تفکیک نشده.

—
- **شروع** نقل، از نوشته قدیمی (همین نویسنده) :

—
—
—
—
- |||||
- (الحاقی از نوشته قدیمی) :

—
- مسایل، در زبان {انگلیسی} و نیز در ساده‌ترین وضعیت : {درک و خواندن} طرح می‌شوند.
- و فرض هم می‌گیریم که خواننده (شما) در این زبان، {نمادری} است. و پس منظورمان، زبانگری نیست که در زبان دوم (انگلیسی) به هر دلیل، مادرانه شده است. (یا چنین خیالی دارد).

—
- **نکته** : مشخص است؟ که : کلیه نکات، در مورد هر زبان ممکن، یکسان است (اگرچه هم که مثال‌هایمان در فارسی و انگلیسی، بعنوان مادری و نمادری است).

- و نیز : اگرچه مثال‌ها، از ساده‌ترین {یافت‌ها و لغات} است، مسایل در هر لغت و بافت پیچیده‌ای هم، صادق است.
- و اتفاقاً : نکته اصلی مورد بحث، در بافت‌ها و لغات ساده‌تر، قطعی‌تر و مهم‌تر است.
- و اگرچه وارد مسایل فنی‌تر نمی‌شویم، ولی استطراداً می‌توان گفت که : احتمالاً کسانی که در سطوح پیشرفته‌تری از زبان دوم، قرار دارند (تا سطحی خاص) مشکل‌شان، عمیق‌تر است.
- و مثلاً چنین لغات ساده‌ای، از جهت مساله مورد نظر، مشکل‌شان روشن‌تر و عمیق‌تر است :
... - this - chair - my - come - if - is - home - he - and - ...

—
- **نکته** : احتمالاً حداقل : ۹۵ درصد کسانی که در ایران، با زبان انگلیسی سروکار دارند (در هر سطحی) این زبان، برای‌شان کاذب و نمادری است.

- **نکته** : از دید نامتون، عدم بروز فارسی (وحتی از یادرفتن آن) در حین مصرف زبان انگلیسی {زبان نمادری} می‌تواند نشانه‌ای بر عمیق‌تر و کاذب‌تر بودن نمادری باشد - و نه : نبودن آن.

—
- بهرحال : کلاً چنین نکته‌ای را داریم :

بزرگسالانی که زبان دوم را، سوادانه، یاد می‌گیرند، هرگز آن زبان را نخوانده‌اند؛ و با آن زبان، هیچگونه تماسی ندارند. (و نمی‌توانند داشته باشند، اگرچه هم که ظاهراً می‌توانند بخوبی از آن زبان استفاده کنند). و فقط

زبانی کاذب (زبان نما) راه یاد گرفته‌اند و به کار می‌برند، که خطی است از زبان مادری‌شان، و خودشان در جریان یادگیری ساخته‌اند (خطی صوتی).

- و مشکل اصلی بیان این نکته و جلب توجه خواننده، سادگی و بداهت و {پیش یا افتادگی} فوق‌العاده‌ای است که این نکته، دارد.
- نکته‌ای که می‌گوید: زبان کاذب، یک زبان کاملاً فارسی است، که عملاً هیچ (هیچ) شباهت و - وجه اشتراکی، با زبان انگلیسی، ندارد.

..... و پس: نکاتی که در ذهنیت متونی، در مورد سهل و مشکلی یادگیری زبان دوم، گفته و تصور می‌شود، مهم است.

- و فقط مربوط به یادگیری آن چیز دیگر (خطی جدید: خطی صوتی جدید برای زبان مادری) است؛ و نه یادگیری زبان.

- **تاکید**: این نوشته، نمی‌گوید که: این {چیز دیگر} که می‌توان اسمش راه، {زبان فارسی انگلیسی} - کاذب - یا هر اسم دیگری گذاشت، {خوب است یا بد}. و بلکه فقط - و فقط، می‌خواهد بگوید که: **زبان نیست** (هرچند هم که کامل باشد). و **پس**: {یادگیری زبان} هم، نیست.
.....

- «خط صوتی و لغت کاذب:

- (توضیحات بیشتر - ساده‌تر - و اضافی):

..... الزاماً {خط} نیابستی تصویری باشد. و چرا که، مثلاً: صوتی یا لمساوی نباشد؟

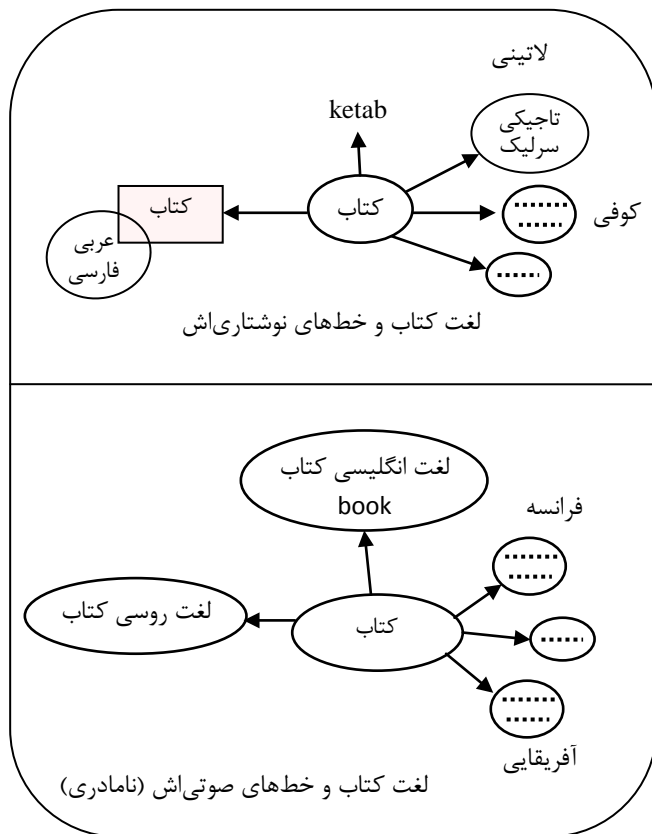
- **مقدمه**: {دو نوع خط}: تفکیک و همسانی این دو نوع خط: {خط تصویری و معمولی} و {خط صوتی} مورد نظر در اینجا...

- ... توضیح مسأله خط صوتی و {خط بودنش} ایده بسیار بسیار ساده‌ای دارد.
- ولی همین سادگی، ممکن است بیان راه، مشکل کند (این مشکل سادگی آن‌ها، در اغلب نکات نامتونی، وجود دارد).
- و **بهر حال**: اگر خواننده، نکات قبلی، در مورد خط صوتی در زبان دوم نماند، قبول داشته باشد (متوجه منظور شده باشد) نیازی به خواندن نکات تفصیلی‌تر و تکراری بعدی، ندارد.

- همانطور که: (الف) لغت فارسی {کتاب} می‌تواند (می‌تواند) علامتی خطی داشته باشد. و به شکل {خط} نوشته (و خوانده) بشود:

- و مثلاً به صورت یکی از خطوط نسخ و نستعلیق و ... باشد.
- و یا به خط ... (پهلوی) و کوفی و ... باشد.
- و یا انواعی از علائم تصویری (مثل خط چینی) داشته باشد.
- و یا (حتی) می‌تواند به خط لاتین یا خط تاجیکی (سرلیک - روسی) باشد.
- همانطور و به همان صورت ... :
- ... همانطور و به همان صورت، نیز هم (ب) لغت {کتاب} فارسی، می‌تواند علامتی صوتی هم نیز، داشته باشد. و به **خط صوتی، نبشته (و خوانده) بشود.**

- و مثلاً علامتی صوتی، مثل {بوک - BOOK} داشته باشد.
- و یا انواع لغات مختلف معادلش راه، در صدها زبان متفاوت، داشته باشد.
- مسأله بسیار ... بسیار ساده‌ای است.؟. (و البته مهم و پنهان؟).



- و مثلاً: {فارسی زبانی} که چند زبان خارجی را، به صورت نمادانه می‌داند، و مثلاً به سه زبان {ژاپنی و انگلیسی و فرانسه} تسلط دارد، در واقع سه خط متفاوت از زبان فارسی را، {بَلَد} است؛ و نه، این سه زبان مختلف را.

- و در واقع و بسیار مشخص: همه این زبان‌ها، برای او، خط زبان فارسی هستند (خطهای صوتی زبان فارسی)؛ و نه خود آن زبان‌ها.

- (و البته: زبان فارسی، بالقوه - می‌تواند - بیشمار نوع خط داشته باشد).

- این فارسی‌زبان فرضی، می‌تواند لغات مادری‌اش (فارسی) را، با خطوط صوتی متنوعی بنویسد (بنبیسند).

- و مثلاً: از آن صوت خطی (خط صوتی) برای حرف زدن و نوشتن (تولید زبانی) استفاده کند.

- و نیز می‌تواند این خطوط صوتی را، بخاند، و مثلاً آن صوت را {بشنود} و بخواند و بفهمد.

- بیانی دیگر: همانطور که در زبان فارسی، خط عربی را، داریم، ولی زبانمان فارسی است.

- بالقوه، می‌توانیم خطوط متنوع دیگری (صوتی و غیرو) نیز داشته باشیم، ولی بازم، زبانمان {فارسی} باشد.

- - «نکته الحاقی: سریع - ساده - باصرفه:

- به سادگی، توجه کنید که در {خواندن - در خط معمولی} سرعت و {دوتا بودن} مطرح نیست؛ و عبارتی: برای کسی که مثلاً سواد معمولی یک دیپلمه را دارد (تسلط نسبی در خواندن) عملاً {خط و زبان} یک چیز هستند. و اگر تبدیلی هست (تبدیل خط به زبان و بالعکس) بسیار ناملموس / نامحسوس است. و نیز این تبدیل، اجتنابناپذیر است

(قبلاً توضیح داده شده).

- و عبارتی: مثلاً توجه کنید که: در خواندن لغت {کتاب} اولاً آنرا {حرفی: حرف به حرف} نمی‌خوانیم. اینگونه، خوانده نمی‌شود (و بلکه بصورت یک کل، خوانده می‌شود: نسبتاً شبیه به خط چینی: توجه کنید به مبحث جمع). و **دوماً**: حداقل ظاهراً عملاً، {خط و زبان} یک چیز هستند؛ فاصله‌ای ندارند؛ دو چیز نیستند؛ تبدیلی هم اگر هست (بین صوت و نوشتار) شدیداً: ناخودآگاه - اتومات - ناخواسته - بی‌اختیار - ... است؛ و عبارتی دیگر: این دو، عین هم هستند (حداقل در ظاهر: که کافی است برای این بحث).

- **بهرحال**: این دید باید به خواننده منتقل شده باشد که: در این {خط صوتی} نیز، همینگونه است (اگر سرعت، شدیدتر/عمیق‌تر، نباشد). و پس انواع نتیجه‌گیری‌ها: و مثلاً اینکه، چرا؟: در کسانی که به زبان دوم (کاذب)، تسلط می‌یابند، به سختی می‌توان، اثری از زبان مادری یافت؛ و ... و ...

- «الحاقی» - باصرفه: مساله {خط صوتی} را، از جهات دیگری، نگاه می‌کنیم (توضیح می‌دهیم):
- (حاشیه - تاکید: به دلیل مشکل "ساده و حساس"، بودن اینگونه نکات نامتونی، اجباراً - احتیاطاً، مساله از زوایای متنوع، تکرار/مرور، شده است).

- چند خارجی زبان مختلف (روسی‌زبان - عرب‌زبان - و ... انگلیسی‌زبان) که به فارسی، حرف می‌زنند. و یا یک متن فارسی را می‌خوانند؛

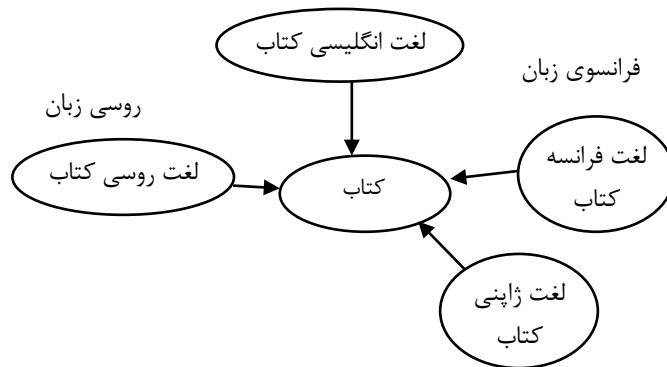
- می‌توانند بدون اینکه، وارد زبان فارسی، شده باشند و فارسی بدانند:

- از طریق زبان (خط) مشترک فارسی، به خوبی، به فهم برسند.

- و هرکدام، به زبان خودشان، همدیگر را و یا آن متن را {بفهمند}.

- و **بِعبارتی**: از زبان فارسی، کلاً به‌عنوان یک خط، همچون یک خط صوتی، استفاده بشود.

- نمودار:



لغت مشترک کاذب (خطچی) کتاب

کتاب، برای خارجی زبان‌های متفاوت که فارسی

مادرانه نمی‌دانند (لفظ صوتی مشترک کتاب).

- «نکته: توجه کنید که خطوط باستانی (و یا مثلاً غارنشته‌ها و ...) این کار را هم، انجام می‌دادند.

- و تاریخاً - کلاً، کارکرد اصیل خط، اینگونه کارکردهای حافظه‌ای، تشبیتی و ارتباطی و ... است (به‌خصوص در زمینه‌های آیینی).

- و پس به این دلیل نیز، می‌توان گفت که چرا در متون: مسایل خط و زبان، اینهمه {درهم و تخلیط شده} هستند؛

- و چرا این مساله، نقش مهمی در شکل‌گیری و تکامل {فرضیه و دیدهای} متونی، داشته است.

- نکته - بی‌اهمیت : هرچند که این کتاب نامتونی، سعی افراطی، در نفی و تکذیب متون را دارد. ولی باید توجه نمود که فرضیه متون، شدیداً عمیقاً، کاربردی است. (و پس : درست است).
- و مثلاً کلاً، خط، با این فرض غلط (ولی کاربردی؛ و پس : درست) می‌توانسته به‌وجود بیاید که :
- نکات متونی‌ای مثل تجزیه لغات (: و پس مثلاً رد مضمون جمع، در نامتون) و یا دوئیتِ فهم و زبان (و قراردادی بودنش و الزاماتش) و یا □ (قبول یا فرض) گرفته - شده - باشند.

- « خط صوتی بین المللی اینگیلیسی :

- (در تقابل با این ذهنیت متونی : زبان بین‌المللی انگلیسی) :
- و نیز می‌توانید توجه کنید به {میزگردهای تلوزیونی} ای، که از چند ملیت مختلف، به زبان انگلیسی، گفتگو می‌شود.
- نسبتاً مشخص است (؟) که، انگلیسی در جریان این گفتگوها (در شنیدن‌ها و حرف زدن‌ها) فقط و فقط، همین خط صوتی مورد بحث و نظر این قسمت، است.
- و اینگیلیسی در اینگونه موقعیت‌ها، فقط و فقط، یک وسیله ارتباطی است. و به هیچ وجه و شکل، زبان نیست.
- این {انگیلیسی} ابزار زبانی است، و نه زبان انگلیسی؛ زبان و وسیله ارتباط، پدیده‌های بسیار متفاوتی‌اند.
- نکته مهم : توجه کنید به تاکیدِ شدید، و افراطی‌ای که این نوشته، دارد : ... به هیچ وجه ...، زبان نیست.
- نکته : دلیل وسواس و تاکید‌ها : در نوشته قدیمی (که با زحمت و دقت، نوشته شده بود) اینگونه نکات، از طرف خواننده، تعبیری استعاری و ... و تعارفی، گرفته شده بود. و احتمالاً دلیل اصلی‌اش، انواعی از مشکلات روان‌بینشیک ذهنیت متونی است (در تقابل با این نکات ساده و ... و پیش چشم).

- به وضعیت‌های ساده‌تر و مشخص‌تری هم، می‌شود توجه نمود :
- دو یا چند فارسی زبانی که به زبان عربی، یا انگلیسی، دارند گفتگو می‌کنند ...
- یا دو انگلیسی‌زبانی که در یک کنفرانس، دارند {به فارسی} با یکدیگر بحث می‌کنند. ... توجه کنید که فرض ممکن، این است، که هیچ‌کدام‌شان، {فارسی} را نمی‌دانند و فقط انگلیسی‌شان را تبدیل به کد فارسی کرده‌اند. و گویشی و خطی خاص، برای زبان انگلیسی‌شان دارند.
- و به روشنی، این مسامحه و یک اشتباه/ سوءتفاهم است که، از زبان انگلیسی، بعنوان یک زبان بین‌المللی، یاد می‌شود. و زبان انگلیسی، مشخصاً، یک خط بین‌المللی است و نه زبان ...
- ... می‌شد که : مثلاً همه آسیایی زبانان یا اروپایی زبانان، از یک خط (خط نوشتاری معمولی تصویری و نه مثلاً لاتین) استفاده می‌کردند. و پس : در عین اینکه، زبان‌های متفاوتی، وجود می‌داشت، خط مشترک تصویری‌ای هم، برای ارتباط، موجود بود. (مثلاً توجه کنید به خط زبان‌های چینی).

- « در ذهنیت متونی، چون عملاً زبان راه، ذهنی نمی‌دانند و تمرکز و دیدشان از زبان، ظاهر بیرونی زبان و ارتباط است، زبان چنین میزگردهایی را، انگلیسی می‌بینند (می‌پندارند). درحالی‌که به روشنی، هیچ زبان انگلیسی‌ای، در کار نیست. و هرکس دارد، به زبان خودش حرف می‌زند و می‌شنود (و البته اگر انگلیسی‌زبانی هم باشد، فقط او، انگلیسی دارد).
- نکته : و در همین نکات، می‌توانید انسجام، در تفکیک و تقابل دو فرضیه {متون و نامتون} در دو تعریف و دید متفاوت از زبان راه، که قبلاً ذکر شد، به‌خوبی و روشنی، مشاهده کنید (هرچند هم که نامتون، اشتباه و ... باشد).
- در متون، دیدشان و تمرکزشان، بر کارکردهای ارتباطی، از زبان است (که در زبان کاذب، به‌خوبی - کم و بیش - انجام می‌شود) درحالی‌که در نامتون، مسأله اصلی، در {داشتن و بیان فه‌ها} است.
- و پس : یکی از دلایلی که، متون یادگیری زبان، این نکته ساده عملکرد خطچی و زبان کاذب را، نمی‌بینند. - و به این سادگی‌ها، نمی‌توان نکاتش را، تبیین نمود و به سمع ذهنیت متونی رسانید - بدلیل عینک متونی‌شان است. که از

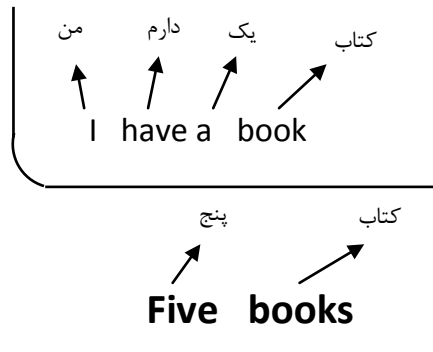
جهت متنوع، مسایل راه، پیچیده می‌کند. و مانع از دیده شدن این نکات ساده می‌شود. و عبارتی: مساله زبان کاذب، نمی‌تواند هیچ جایی (؟)، در متون داشته باشد؛ در متون، {جا} نمی‌شود. و مثلاً متون، به راحتی و بدون مزاحمت نامتون، می‌توانند، زبان دوم راه، یاد بگیرند و ارتباط داشته باشند و غیره.

- « پاورقی : تکرار نکات : ادامه :

- حاشیه : مطالب این قسمت (حدود ۵ صفحه : "تا شروع مبحث معنی") تکرار نکات قبلی است.
- ولی به دلیل سادگی، آسانی و ابتدایی تر بودنش (و پس زاویه دید متفاوت) کم و بیش، عیناً، در اینجا {نقل} می‌شود.
- و کم و بیش، نکات تازه ای هم دارد. و می‌تواند برای تعمیق بهتر عملکرد خطچی (و زبان کاذب) مفید باشد.

- یک نمودار :

- (چرا لغات زبان کاذب، لغت نیستند؟ چرا زبان نمادریها فاقد لغت است؟)
-
- (متون، شدیداً مسایل زبان کاذب راه، با زبان، یکی گرفتارند؛ می‌بینند، و دید عمقی‌شان از زبان، بر اساس همین زبان کاذب، شکل یافته).
- نمودار :



- « نمودار فوق، شامل دو مثال است، که سعی شده، اصل نکات، بر روی آن، نشان داده شود- بیان شود.
- به سادگی، می‌توانید فرض کنید که: کل زبان انگلیسی، فقط شامل همین دو عبارت و همین چند لغت، باشد.
- هیچیک از دو عبارت نمودار، مشکل دستوری خاصی ندارند، و کلیه لغات به‌کار رفته در آنها راه، همه مبتدیان نیز، به خوبی می‌دانند.
- توجه کنید که مساله مورد نظر، مستقل از مسائل دستوری است. چون اگر تخیلاً: زبان‌های {انگلیسی و فارسی} از نظر دستوری، دقیقاً یکسان بودند، باز هم نیز، برای نکته اصلی این نوشته، تفاوتی به وجود نمی‌آمد.

- « نمودار، هر لغت انگلیسی، نظیر به نظیر، به معادل فارسی‌اش، تبدیل شده است.

- {Five ← پنج} / {Books ← کتاب}.

- دانه دانه لغات، در هر عبارت، تبدیل شده‌اند، و تشکیل دو عبارت فارسی را داده‌اند: {پنج کتاب} و {من دارم یک کتاب}.

- هیچ یک از لغات این عبارات، لغت نیستند. و بنابراین، از زبان انگلیسی، خارج شده‌ایم. و پس: {زبان انگلیسی} وجود- ندارد.

- و کلاً، عملکرد خوانندگان زبان دوم، در هر جمله و عبارت انگلیسی، اینگونه است.
- برای خوانندگان نمادری این عبارات، لغات انگلیسی موجود در آنها وجود ندارند. چون در اولین مرحله برخورد با آنها، همه این اصوات تبدیل به مادری می‌شوند. (در نمادری‌های مسلط‌تر، این پدیده عام، بصورتی عمیق‌تر و پنهان‌تر

و نامحسوس تر، وجود دارد).

- درست همانگونه که شکل نوشتاری، تبدیل به آوا می‌شود، در زبان دومی‌ها نیز، صوتِ زبان دوم، تبدیل به صوتِ مادری می‌شود. و پس : زبان دومی، در کار- نیست.
- این مساله، تفاوتی با تبدیل آوا، به شکل خط ندارد. یعنی همانطور که خط فارسی، {زبان نیست} و فقط "نظیر به نظیر"، لغات، تبدیل به شکل نوشتاری می‌شوند، زبان کاذب هم، اینگونه است. و شکلی از اشکالِ فارسی است. و البته، این معادل تبدیلی حاصل، زبان خواهد بود، و نه آن تصویر.
- بهرحال مکانیزم این تبدیل، در زبان کاذب، بسیار ساده است.

- برای اینکه مساله را، برای کسانی که در زبان دوم بسیار مسلط و سریع الانتقال هستند قابل قبول تر، بنظر برسد، این چند نکته را هم، می‌توان گفت :

الف : اگر به خواندن خودتان، در زبان مادری دقت کنید، سرعتِ تبدیل از {شکل نوشتاری} به زبان، بسیار بالا است. و کلاً در حالت عادی، برای ما، اشکال نوشتاری، محسوس نیست و حس صوتی (زبان) و دیداری (شکل نوشتاری) یکی شده، بهنظر می‌رسند. و توجه آگاهانه‌ای، به آنها نداریم.

ب : توجه به سرعت‌های بیولوژیکی (مثلاً یک میلیاردیم ثانیه) نیز، این امکان تبدیل سریع را، قابل قبول تر، بهنظر می‌رساند؟ (و از دور خارج بودن زبانگر)؛ به این نکته هم باید توجه کرد که هرچه {صوت} نامحسوس تر باشد (احتمالاً مثلاً، از نوع زبان تفکر) سرعت هم، بیشتر و ذهنی‌تر، خواهد بود.

ج :

- «» در نَمادری فقط شکل ظاهری آوایی انگلیسی، تبدیل به زبان فارسی می‌شود. که نوعی تولیدِ فارسی است.
- عیناً این کار انجام شده است : لغت کتاب، در مرحله یادگیری، به علامت نوشتاری یا صوتی Book، تبدیل شده است. و بنابراین در هر بار برخورد با شکل Book، دوباره به لغتِ کتاب، تبدیل می‌شود.
- و **پس :** عملاً شکلِ لغتِ Book، لغتِ Book نیست، بلکه لغتِ کتاب است.
- و در مثال‌های **نمودار**، با کمی تفاوت‌های ساختی (ویرایشی) این کار، شبیه آن است که **از قبل**، دو عبارتِ فارسی (P) : {من دارم یک کتاب} و {پنج کتاب} به دو صورت لفظی {I have a book} و {Five books} تبدیل شده باشد. و هر وقت که بخواهیم آنها را بخوانیم و بفهمیم، این عبارات را، به صورت‌های اولیه‌شان تبدیل کنیم. (از جهتی مثل تبدیلات و انتقالِ صوت، در تلفن).
- و به عبارتی نَمادری‌های فارسی‌زبانی که، انگلیسی (E) را، می‌دانید، به نسبتی که انگلیسی‌دان هستند، برای‌شان از **قبل**، دستگاهی از زبان EP (زبان فارسی با صوتِ انگلیسی) بوجود آمده، که در آن **دستگاه**، کلیه جملات و عباراتِ انگلیسی، بالقوه، به زبان فارسی (P) تبدیل شده است (از قبل).

- (بیانی دیگر :

- زبان کاذب، نوعی خط است؛ خطی است که زبان مادری‌مان را با آن نوشته‌اند؛ و یادگیری کاذبِ زبان دوم، به این معنی است که، این خط را، یاد می‌گیریم.
- و **پس :** هر متنی از زبان دوم، **قبلاً** به فارسی، نوشته شده است؛ فارسی است برای فارسی‌زبانی که این خط را می‌داند. و **البته :** هر متن جدیدی هم که **بعداً** به انگلیسی نوشته شود، فارسی است.

- توجه کنید که وقتی خطِ معمولی زبان فارسی را {بلد هستیم} و می‌دانیم، به این معنی است که : به نسبتِ سوادمان، می‌توانیم هر متنی از زبان مادری‌مان را، بخوانیم و بنویسیم. و حتی نوشته‌هایی که {هنوز نوشته نشده است} را، بالقوه بدیهتاً، می‌توانیم بخوانیم.

- و در مورد زبان دوم هم، مساله عیناً اینگونه است (بدیهتاً). و به نسبتِ {کم و کیف} سوادِ نمادری‌مان، می‌توانیم هر

متن آن زبان دوم را، همچون یک خط صوتی مادری مان، بخوانیم.

- نکته - بی‌اهمیت - حاشیه :

- توجه کنید که {آی هو! بووک} و یا : {فایو بووکس}، و یا حتی همه زبان انگلیسی، هم نیز، می‌توانستند که جزئی یا دنباله‌ای، از زبان فارسی باشند. که در آن صورت، تبدیلی نیز، انجام نمی‌شد.
- و در یک یادگیری درست (ایده‌آل/ مادرانه) عملاً چنین اتفاقی می‌افتد.
- و در یک دو زبانه (دو زبانه مادرانه) تبدیلی انجام نمی‌شود (باید بشود).
- و احتمالاً، در روشهای مرسوم متون نیز، از راه‌های مجهول و ناخواسته، در مرور زمان، می‌تواند اینگونه بشود؟.
- و **بعبارتی** : پس از مدت‌ها- و به‌صورتی ناقص- و در انتهای کار یادگیری، چنین اتفاقی می‌افتد.
- و **بعبارتی** : احتمالاً، ابتدا زبان کاذب، ساخته می‌شود و یاد گرفته می‌شود. و بعد، به‌صورت "کم و بیش" اتفاقی، وارد آن زبان می‌شوند. (و احتمالاً همیشه، رگه‌هایی از مادری، بخصوص در اجزاء ساده، باقی خواهد ماند).
- **حاشیه** : در روشهای نسبتاً "ناموفق" نویسنده، عمدتاً سعی می‌شده که : خروج از {فضای} زبان کاذب، تسریع بشود. و **پس** : ورود به زبان. (تسریع، در مادرانه شدن).

- «««»» با توجه به **نمودار**، زبان کاذب، از اولین نقطه تماس، با ظاهر وجودی زبان شروع می‌شود و راهش از زبان، جدا می‌گردد.

- (زبان اولاً : شناختی، است. و بیش از آنکه اصوات یا نوشته‌هایی عینی باشد، شناختی در ذهن و از ذهن است).
- ... یک نفر می‌تواند که فقط {دو، سه} لغت انگلیسی را بداند. و با آن زبان تماس و برخورد داشته باشد. و بالعکس یک نمداری، با دانستن هزاران لغت هم، کوچکترین تماسی با انگلیسی ندارد.
- چون معادل‌های مادری، مثل **درپوش**، بر روی دانه دانه لغاتش قرار گرفته‌اند. و **بعبارتی** : هیچیک از لغات **نمودار**، عملاً وجود ندارند.
- **نکته** : توجه کنید که مسالمان، فقط و فقط، در مورد {خط بودن- یا زبان بودن} است. و نه مثلاً : غنای واژگانی و درستی‌های دستورزبانی.
- و مثلاً یک دکترای ادبیات زبان انگلیسی، می‌تواند نادرست- و کاذب- و خطچی، نمادارانه، بخواند(بشنود و غیره). درحالیکه بدیهتاً یک عوام کم‌سواد انگلیسی‌زبان، درست و مادرانه می‌شنود.

- «««»» ... **پس** این سوال هست، چرا باید، دستور و یا معنی لغات را، یاد گرفت؟

- و البته، جواب، **روشن** است (؟) : برای تبدیل و رسیدن به مادری، به این معلومات، نیاز است؛ معلوماتی که زبان کاذب، احتیاج دارد.
- **توجه** کنید زمانی که، نمداری انگلیسی، به هر دلیل در زبان دوم، مادرانه می‌شود (بشود) دیگر احتیاجی به صدها رابطه معادلی‌ای که به زحمت، حفظ کرده است را نخواهد داشت.
- و **بعبارتی** : رابطه بین {BOOK و کتاب}، رابطه {زبان مادری و زبان دوم} به دانش زبانی اینگونه‌ای، ارتباطی ندارد.
- و این **دیکشنری مغزی** (برای استفاده عملکرد خطچی) استفاده موقت و داربستی، داشته است.
- و **بعبارتی** : حداقل نکته‌ای که این نوشته می‌گوید :
- **اولاً** : تاکید بر نشان دادن این {دیکشنری مغزی- نرم‌افزاری} است.
- و **دوماً** : عدم نیاز به آن؛ و یا لاقلاً : موقت بودن آن است.
- و البته، نکته مهم‌تر، آن است که : داشتن این رابطه (بووک ← کتاب) مانع اصلی بووک بودن {BOOK} است.

- **نکته- حاشیه** : روش‌های ناشی از این دید نامتونی، این سعی را نیز داشته‌اند که :
- که ... بتوانند این رابطه را، {نافعال} نمایند. و البته تلاشی نسبتاً ناموفق (.....).

- و روشن است؟ که اگر این رابطه نباشد، طبیعتاً و {خود به خود} اجباراً نمادری، مادری می‌شود (و در این بحث، مهم نیست، که با چه سطح زبانی‌ای).

- **تاکید- الحاقی** : تاوقتی، {زبان انگلیسی} خطِ فارسی‌مان است (به هر شکل و دلیل، در این عملکرد خطچی است) بدیهتاً نمی‌تواند {زبان انگلیسی} باشد.

- و {زبان انگلیسی‌ای} در اختیارمان نیست، که "بخوانیم، یا نخوانیم"؛ "یاد بگیریم، یا نگیریم"؛ "آسان باشد یا سخت باشد" و غیره.

- و فقط- و فقط، یک {خط فارسی : مادری} را، در اختیار داریم.

- **نکته یادآوری** : اگر به نوشتار معمولی فارسی، دقتِ ساده نمایید :

- مشخص است (؟) که نمی‌توان، نوشتار را، بدون زبانِ حاصلش (فارسی) داشت.

- و مثلاً نمی‌توان نوشتار کلمه { : دماوند } : را، {این کلمه} را، **ندید**.

- و اینگونه {دیدن} اجباری است. و بدیهتاً- مثلاً؛ نمی‌توان آنرا، بصورتِ یک شکلِ معمولی، دید (و حتماً، این لغتِ "دماوند"، را می‌بینیم).

- **تاکید- کاربندی- الحاقی** :

- عجیب است (؟) **ولسی** : **حداقل**؛ { ۹۹ درصد} مساله و مشکلِ یادگیریِ مادرانه زبانِ دوم (از دید نامتون) این رابطه اجباری‌ای است، که بین لغتِ کاذب و {لغتِ مادری} هست.

- و گریز از آن، بسیار مشکل و {دور از دست} به نظر می‌رسد.

- و **بعبارتی** : مشکلِ یادگیریِ زبانِ دوم، در مساله‌ای مثل حفظ شدنِ معادل‌ها نیست؛ بلکه بالعکس : مشکل و مساله، در این است، که **نمی‌توان** از دست (شر) این حفظ‌شدگی، خلاص شد.

- و احتمالاً کارهایی مثل : عدم استفاده از لغاتِ مادری (و مثلاً نشان دادن تصویرِ صندلی، بجای لغتِ فارسی‌اش) مساله را، فقط پنهان‌تر (و **پس** : سخت‌تر : بدتر) می‌کند.

- و **بهر حال** : نمادری، نمی‌تواند اصواتِ زبانِ انگلیسی را، در موقعیتِ ناکاذب داشته باشد.

- و این اصواتِ انگلیسی (چه ملموس و آشکار باشند، و چه ناملموس و پنهان) در موقعیتِ خطِ لغاتِ مادری (عملکردِ خطچی) قرار دارند. و دسترسی لغتی‌ای، **نمی‌توان** به آنها، داشت. (و فقط مشتی اصواتِ نشانه‌ای، هستند).

- و لغاتِ مادری، **درپوش** آنها هستند. و نمادری، نمی‌تواند به هیچ شکل، لغاتِ زبانِ دوم را {ببیند؛ داشته باشد؛

بخواند}. نمی‌تواند، این عینکِ زبانِ مادری را، **نداشته** باشد. {عدم امکانِ تماسِ ساده} با زبانِ دوم.

...

- ... و عملاً دید و ذهنیتِ عام، از {یادگیریِ زبانِ دوم} در متون فقط- و فقط، توانایی هر چه بهتر (کمأ و کیفاً) این تبدیل است.

- (بدون استثناء، عمده بحث‌های یادگیریِ زبانِ دوم، که نویسنده، در این حوزه خوانده است "و البته : دقت نیز داشته است و ... " شامل این نظر، می‌شوند).

- ... یادگیریِ زبانِ کاذب، یادگیریِ تواناییِ ترجمه است. و عملاً نمادری‌ها، یک ماشینِ ترجمه انسانی‌اند

(مکانیکی؛ زبانی؛ رُبوتی).

- یک زبان‌دانِ خوب، فقط مترجمِ معادلی (: خطچی) سریع‌تر و با کیفیت‌تر و پنهان‌تر و بی‌عیب‌تری است (... همین).

- ... و توجه کنید که : **ترجمه** هم، دو نوع کلی، می‌تواند، داشته باشد :

« ۱- (راه اول) : درک مادرانه از زبان مبدأ، و تولید جداگانه‌ای از آن درک، در زبان مقصد.
- و اگر در مادری، بخواهیم مثال بزنبه، از جهتی مثل آن است که : شعری را، بصورت {الف} بفهمیم، و معادل شعری آنرا، بصورت {ب} مستقیماً از فهم‌مان، تولید کنیم.
- نکته- **تاکید** : تاجاییکه نویسنده {می‌فهمد} هیچیک از مترجمین خوب کشور (انگلیسی به فارسی- یا عربی به فارسی) از این راه، استفاده نمی‌کنند.

« ۲- راه مرسوم ترجمه (خطچی) که همان تبدیل است (استفاده از عملکرد خطچی) و فهم در مادری.
- و مترجمین ممتاز نیز، از همین راه دوم، استفاده می‌کنند.
- نکته : در بحث‌های متون، از ترجمه "خوب و بد" به ترجمه نوع اول، اشاره‌ای نمی‌شود؛ **هیچ**؟ اشاره‌ای نیست (با **تاکید**).

- ضابطه- راهنمایی خواندن - مهم : توجه کنید به **تاکید**هایی که شده : و پس ... :
- و پس ... روشن است که : اگر، خواننده، این نکته را بدیهتاً، قبول ندارد، قاعدتاً : {کتاب} نتوانسته است، مقصود ساده خودش را بیان کند (و جایی از کار، مشکلی وجود دارد - است).

- «حاشیه : نکته نبوده در متون) :
- (... ..)

« ولی چرا؟ این توهم یادگیری و خواندن زبان وجود دارد؟ :
- چرا خوانندگان زبان دوم، {خیال} می‌کنند که زبان دوم را، می‌خوانند. و با آن، در تماس هستند؟
- چرا این مشکل وجود دارد؟ و جالب‌تر از آن : چرا؟ این نکته، در هزاران صفحه، کار تحقیقی‌ای که در مورد یادگیری زبان، انجام می‌شود، مطرح نمی‌شود؟
- (و پس : دلیلی بر چرایی بیان مشکل این نوشته ساده؟ و مشکل نشان دادن این مضامین بسیار ساده؟).
- ... پس بحث از زبان کاذب، باید بسیار اولیه‌تر، از هر بحث دیگری، در یادگیری هر نوع زبان دوم باشد.
- ... وقتی زبانی، در کار نیست، چه چیز را، می‌خواهیم یاد بگیریم؟ :
- و بحث‌هایی مثل {سختی و آسانی} و ... و غیرو، نمی‌تواند- و نباید، طرح بشود(به دلایل گفته شده).

«... (تذکر- یادآوری) :

- توجه کنید که : نکاتی مثل : {سعی در فکر کردن به زبان دوم} :
- و یا مثلاً : {عدم استفاده از مادری در یادگیری} که ظاهراً، نزدیک به نکات این نوشته است و در متون مطرح می‌شود :
- جدا از اینکه بسیار مبهم و فاقد معنا است. - و ... - و نیز، در حوزه تولید زبانی مطرح می‌شود، چندان ارتباطی، به بحث زبان کاذب، ندارد. و نکاتی است، با {دید و برداشت} متونی کاملاً متفاوت، از این بحث‌ها، که دستورالعمل‌ها و روش‌های اجرایی ناشی از آنها، فاقد تبیین موضوعی است.

- «حاشیه : آزمایش و تجربه ساده : کاربردی :

- (نکته : این آزمایش و تجربه ساده، عملکرد خطچی را نیز، به صورت زنده، عمیق و ملموس، نشان می‌دهد) :

- در زبان کاذب، اغلب اشخاص (و با کمی تمرین : همه) به نسبت می‌توانند : بدون خواندن صوتی مشخص و ملموس زبان انگلیسی، متن این زبان را، مستقیماً به فارسی (مادری‌شان) بخوانند.
- و توجه کنید که در زبان مادری، چنین کاری با لغات مترادف و ... عملاً ممکن نیست.

- و دلیلش نیز، روشن؟ است: چون زبان مادری، {خط} چیزی نیست؛ علامت چیزی نیست.
- خودتان، همین الآن (تجربه ساده و زنده) می‌توانید به‌سادگی، با یک متن ساده زبان انگلیسی، این آزمایش ساده را انجام دهید:
- {خواندن فارسی متن، بدون استفاده از الفاظ انگلیسی}.
- و **بعبارتی**: خواندن مستقیم فارسی، بر روی زبان {خط} انگلیسی.
- و با کمی تمرین، متوجه می‌شوید که با این روش، سریع‌تر و روان‌تر و نیز با کیفیتی بسیار بالاتر، می‌توانید انگلیسی‌تان را به فارسی، بخوانید و بفهمید.
- و به روشنی، پیداست که {خواندن: داشتن - بودن} اصوات انگلیسی، در حین خواندن متن‌های انگلیسی، جدا از اینکه مشخصاً {حشو و زاید} هستند، مَحِلّ و مزاحم خواندن سالم نماندند، نیز، هستند.
- و توجه کنید که: تنها کارکرد انگلیسی‌ها، علامت و خط {زبان مادری بودن} است. و بیش از این، نیازی به آنها نیست. (و کارکرد دیگری ندارند؛ چون به روشنی، و به سادگی، زبان نیستند).
-
- **نکته**: توجه کنید که در اغلب مصارف خواندن زبان دوم، برای معمول کسانی که {انگلیسی} می‌خوانند، همین وضعیت {روخوانی: بی‌ریاخوانی؟} ایده‌آل است.
- **نکته- کاربردی**: توجه کنید که یکی از مشکلات یادگیری زبان دوم: کاذب و نیز مسایل تحقیقی‌اش، این مساله است که:
- متون، چنین {خیالی} دارند که: دارند {انگلیسی ناکاذب} را، یاد می‌گیرند. و یا تحقیق‌شان، در مورد {انگلیسی ناکاذب} است. و به‌عبارتی، چنین توهم‌هایی دارند.
- **در حالیکه**: اگر قبول داشتند که {انگلیسی} مورد یادگیری، و بحث و تحقیق‌شان، کاذب است. ده‌ها نتیجه و تفاوت، در روش برخوردشان با زبان انگلیسی پیدا می‌شد؛ و یادگیری کاذب زبان اینگلیسی، بسیار بسیار ساده‌تر می‌شد. و مثلاً بسیاری از یادگیری‌ها لازم نمی‌شود. و از طرفی...:
- **بهرحال**: در قبول و دیدن این واقعیت ساده (که این زبان انگلیسی، کاذب است و زبان نیست) طبیعتاً تسهیلات زیادی، بوجود می‌آید.
- **نکته**: توجه کنید که ذهنیت متونی، و جو (فضای) بازاری کلاس‌های یادگیری زبان دوم (و از این قبیل: جو عمومی متون) آگاه یا ناآگاهانه، و با انواعی از تلقین و ... سعی {بدیهی و تمام} در انکار و پنهان نمودن مساله زبان کاذب، دارد (چه بگویند و چه نگویند. قبول، داشته باشند یا قبول، نداشته باشند): ... و **پس**: عمیق‌تر و شدیدتر شدن کاذب بودن.
- **نکته**: و مثلاً توجه کنید که، بدیهی است که: یک معلم زبان با سابقه و یا فرضاً کسی که {دکترای زبان دارد؛ استاد دانشگاه است؛ و مترجم ممتازی، نیز هست} برایش بسیار مشکل / سخت است که، حتی در نزد خودش، معترف این نکته ساده کاذب بودن زبان دومش باشد. و **پس**: ...
-
- - «**نکته** - بی‌اهمیت - یادآوری؟»:
- زبان کاذب، اگرچه همان زبان فارسی است (بدون توجه به ظاهر) ولی تفاوت‌هایی هم با فارسی معمولی دارد؛
- {گویش؛ ورژن؛ واریاسون خاصی از زبان فارسی.}
- ... و **پس** یادگیری‌های مخصوص به خودش را؛ نیز دارد؛ که یادگیری زبانی نیست.
- در زبان کاذب، معلوماتی لغتی و ساختی، اضافه بر فارسی معمولی، وجود پیدا می‌کند؛ و حدود زیادی از انرژی نَمادری، صرف این یادگیری‌های بی‌ارتباط با، یادگیری زبان می‌شود.
- معلومات اختصاصی زبان کاذب، مخصوص خودش است؛ معلوماتی در جهت تبدیل بین دو زبان، است؛ و **پس** معلوماتی در زبان طبیعی.
- و البته: {این معلومات} در یادگیری زبان مادرنه، کاربردی ندارد. (به سادگی: از متون یادگیری زبان دوم، مسایل

زیادی راه می‌توانید بیاد بیاورید، که یادگیری‌شان در مادری، کاربردی نداشته و مهمل است.

- نکته - بی‌اهمیت - یادآوری :

- توجه کنید که مثلاً در چنین عبارتی :

- {How are you?} یا مثلاً عبارتی از انگلیسی، که ترجمه {لغت به لغت} هم ندارند و ... کلاً نسبتاً، با آنها، به‌عنوان/ مثل {یک لغت} برخورد می‌کنیم (به همان دلایل مبحث جمع : و مثلاً اینکه گفته شد : زبان بزرگسالی، "جمع" است. و جمع مادری، طبیعتاً منتقل می‌شود، به زبان دوم. مسأله نسبیت در این حوزه نیز، جاری است.)
- حاشیه - مقدمه‌ای : چنین نکاتی (مثل همین نکات قبلی) برای جوابگویی به بعضی اشکالات بعضی خوانندگان، اجباراً می‌آید (و اگر چه هم، که "درجا زدن/ بکسواتی" است و مختل کننده روند ساده مسیر بحث، می‌گردد).

- « لغت کاذب و لغت :

- (لغت نبودن لغت کاذب) :

- از بحث‌های قبلی، می‌توان (؟) این نتیجه کلی را هم داشت : {عدم لغت بودن لغات کاذب}.

- و پس : لغت کاذب، فاقد خصوصیات لغت است.

- و مثلاً : فاقد معنی است؛ و نیز : فاقد سه نوع عملکردی است، که در مورد لغات، ذکر شد.

- تنها موجودیت و رابطه لغت کاذب (همچون هر علامتی) فقط - و فقط، با لغت اصلی‌اش است.

- و آن، {لغت اصلی} است، که می‌تواند {معنی و نیز انواع عملکردها} را، داشته باشد.

- و خود لغت کاذب (لغت‌نما/ علامت) نمی‌تواند رابطه‌ای با چیزی داشته باشد. و درست عیناً دقیقاً، مثل خط معمولی تنها موجودیتش، {علامت بودن} برای لغت طبیعی مادری است.

- نکته : قبلاً گفته شد که در لغات کاذب، مسایلی مثل {ضرب و جمع}، همنشینی، انواع مسایلی نسبیت و انواع

خواص لغ نمی‌تواند، وجود داشته باشد.

- و مثلاً : چون {ضرب و جمع} موجود نیست، پس نیاز، به یادگیری دستور و نیز حفظ لغات است.

- و در تمام این مسایلی، دلیل کلی، یکسان است : {چون "لغت و زبان"، نیست، پس ...}.

- نکته - الحاقی - سریع - بی‌اهمیت :

- دلیل نبود عملکرد {تداعی و خطچی} نیز مشخص (؟) است :

- لغت کاذب، در همان مرحله اول، تبدیل به اصل مادری‌اش می‌شود؛ و احتمالاً، بعبارتی درست‌تر : حتی تبدیل هم، نمی‌شود :

- بلکه نوعی اینهمانی، بین لغت کاذب (علامت؛ خط) و لغت مادری، وجود دارد.

- و مشخصاً {لغت کاذب} موجودیتی/ وجودیتی، ندارد که تداعی به چیز دیگری بشود، و یا بتواند، عملکرد خطچی داشته باشد (و خودش، علامتی داشته باشد).

- نکته : نداشتن معنی نیز، طبق استدلال قبلی، مشخص است.

- لغت کاذب، {معنی ندارد} بلکه فقط {معادل...} دارد.

- و بعبارتی راحت‌تر : اولاً، {لغت} نیست، تا دوماً : بتواند، معنی داشته باشد یا نداشته باشد. روشنی بیشتر : در مسیر.

- نکته - الحاقی : در نوشته قدیمی (یادگیری زبان کاذب) اساس بحث، بر همینگونه نکات بوده است :

- {نشان دادن} اینکه : لغت کاذب (زبان انگلیسی نمادراهنه) فاقد انواع خواص و کارکردهای {لغت طبیعی} است.

- نکته : توجه کنید که (چنانکه گفته شد :) هر بحثی از زبان و لغتِ کاذب، می‌تواند روشنگرِ {زبان و لغت} طبیعی باشد.

- هم، از این جهت که : فونداسیون ذهنیتِ فرضیه‌متون، براساس زبانِ کاذب، شکل گرفته است. و نیز هم، از این جهت که : در زبانِ طبیعی (ناکاذب) به دلیلِ عادی بودن (غرق در، زبان، بودن) در دسترس نبودنِ تک لغات؛ ... و غیرو نمی‌توان خواص اصلی‌تر، حیاتی و ساده و بدیهی لغت (لغ) راه، دید و بررسی نمود. ولی ...
- ولی ... در حوزه زبان کاذب، چون از زبانِ طبیعی، دور می‌شویم و با چیزی متضاد (در بسیاری از نکات) روبرویم، به صورتِ زنده و ملموس، می‌توان بسیاری از نکات راه، {دید} و نشان داد.
-[[[[[[[[[[

- پایانِ نقل از : از نوشته قدیمی (همین نویسنده) :

- (بازگشت به نوشته اصلی) :

.....

.....

.....

— « معنی :

-
- مقدمه : چنانکه گفته شد : معنی، مساله اصلی متون است.
- و در نامتون، معنی، جای چندانی ندارد.
- (هیچ؟ جایی ندارد، در این بحثها) :
- و بحث و مساله اصلی نامتون، {عملکردها} و مشخصاً : **عملکرد فهمی**، است.
- و در ابتدای این بخش (عملکرد و معنی) توضیحات زیادی داده شد. و یک چنین نکاتی گفته شده :
-
- [] : ... تقابل و تفکیک انواع عملکردها و مساله معنی ... : تفکیک و تقابل و مقایسه {عملکرد فهمی - با : معنی} ...
- ... **معنی؛ درباره لغت است؛ ولی عملکرد؛ عمل لغت است...**
- ... : تفاوت {صندلی بودن} و {درباره صندلی} ...
- ... : معنی، درباره لغت است؛ و عبارتی : و از جهت اصلی، کاملاً بی ارتباط با مساله لغت است؛ وجود معلوماتی؛ و بحثی؛ توصیفی؛ ...؛ توضیحی؛ علمی؛ و سواد، و از این قبیل دارد. ... [] :
-
- و **بهر حال** : در انواع مقایسه‌ها و تقابلهایی که انجام شد، مساله معنی از دید نامتون (و تاجاییکه، برای این نوشته لازم است) توضیح داده شد.
- و این قسمت؛ جدا از چند نکته متفرق، نکته جدیدی، نخواهد داشت. بجز، تاکید سریعی، که بر مساله {ترادف و معنی} شده.
-
- **نکته** : اصطلاح {معنی} در متون، معانی متنوعی دارد؛ و کلاً، اصطلاح مغشوش و {پُر در دسری} است.
- و **پس** : هر بحثی از آن، کم و بیش، دچار این مشکل خواهد بود. (بخصوص اینکه، در جهت نفی و فروگاهی آن، باشد).
- و چنانکه مشخص است؟ : در این کتاب، همه سعی در {دور زدن مساله معنی} است. و نه ... (توضیح و بررسی و ... آن)؛ و حداقل فایده این کار (دور زدن و ...) {اجتناب/ پرهیز} از : ورود به بحثهای حجیم و سخت متونی، در حوزه مساله معنی، خواهد بود.
-
- **نکته** : اگر بحثهایی مثل تفاوت {عملکرد و معنی} و تفکیک عملکردهایی مثل خطچی، نسبتاً مناسب، بیان شده باشد، به خوبی، مساله معنی "دور زده" شده.
- ولی البته : الزاماً، بایستی برای ذهنیت متونی خواننده، نکات حداقلی، از مساله معنی در متون، گفته شود.
-
- (دید از بالا : با صرفه : راهنمایی خواندن) ...
- **بهر حال** : با دید از بالا مشخص است که : در این کتاب، برخوردی کلی {تخفیفی} با این مساله معنی شده است. (مثلاً کافی است توجه کنید، به حجم کوتاه آن، در مقایسه با مسایل دیگر)
- و در حقیقت، چنانکه گفته می‌شود : حوزه‌های اصلی معنی در متون، - در نامتون، بوسیله نکاتی مثل {فهم و مفهوم؛ و عملکردها و نیروی بخوبی {اشغال/ تسخیر} شده است؛ و جای چندانی برای مساله معنی، نمی‌ماند (جز مسایل موضوعیتی، که چنانکه بارها گفته شده : خارج از مسیر اصلی بحثهای زبانی است).
- **حاشیه** : منظور از دور زدن متون (هلیبرد) در یک چنین نکاتی نیز، مشخص می‌شود.
-

– « معنی؛ مترادف؛ و : دوئیت :

– {انسان، موجودی است مقایسه‌ای}.

– هیچ‌وقت، به معنی مورد نظر متون فلسفی، نمی‌رسیم؛ بلکه در بهترین حالت، به مترادف، می‌رسیم.

– نکته اصلی : هر معنی‌ای که برای هر لغتی و هر چیزی، ذکر کنیم، خودش : واحد زبانی‌ای یا چیزی است که

معنی‌ای، دارد؛

– و این معنی ذکر شده و آن لغت {معنی‌شده} دارای معنی‌ها یا فهم‌های مترادف و هم‌ارز، هستند : {با همدیگر، مترادف، هستند}.

– « مثال‌ها :

{نیاز ← احتیاج} / {خانه ← منزل} / {اِبتیاع ← خریداری}.

– همانطور که گفته شد : معنی، درباره لغت است. و عملکرد لغت نیست.

– (معنی و عملکرد، در تضاد و تقابل‌اند).

– معنی یک لغت، مترادف آن لغت، است؛ و پس : {دوئیت} دارد، با خود آن لغت.

– و با آن لغت، دارای رابطه است. (رابطه‌ای قراردادی یا غیرو : به هر شکل).

– و حجم اصلی بحث‌های متونی، مربوط به مساله معنی، بر پایه {نوع و چگونگی} این رابطه بین {معنی و لغت} قرار دارد.

– (رابطه لفظ و معنی)؛

– [:] ... و در اشاره‌ای کلی‌تر، بحث‌های دستور زبانی نیز، چیزی جز این نیست. و مثلاً : رابطه واحدهای بزرگی، مثل "جمله"، با معنی آن جمله. [:] .

– ... ولی فهم و عملکرد (و مشخصاً : عملکرد فهمی) خود لغت، است.

– وجود؛ و بودن لغت است.

– دوئیتی، بین {فهم و لغت} نیست. (توضیح مشخص و اصلی، در : کتاب "زبان فهم‌ها" : واقعیت لغات).

– و پس : رابطه‌ای هم، بین آنها (فهم و لغت) به هیچ شکل، وجود ندارد؛ نیست.

– و نمی‌توان، هیچ بحثی از، رابطه {فهم و لغت} مطرح نمود- داشت. {یک چیز} هستند؛ دو روی یک سکه- دو نام، برای یک چیز، هستند.

– نکته : و پس، در واحدهای بزرگتر از لغت (به هر اندازه‌ای) نیز هم، - چنانکه در مضامین ضرب فهم‌ها، توضیح داده شد- رابطه‌ای بین این دو {فهم - و آن واحد} نیست.

– و این دو، یک چیزاند. و بحث از رابطه و یا نوع رابطه، البته کاملاً مهمل؛ بی‌معنی؛ و پوچ و پوک است.

– نکته : و در اینگونه نکات نیز هم، می‌توان، متوجه تقابل منسجم بین {متون و نامتون} در سطوح و مسایل مختلف، شد.

– و یکی از اصلی‌ترین و پایه‌ای‌ترین تفاوت‌های {متون و نامتون} - روهای مختلف سکه- در تقابل بین {معنی و فهم} است.

– حاشیه : در زبان فهم‌ها (واقعیت لغات) در تقابل‌هایی مثل : قراردادی {بودن و نبودن} لغت : {چیز نبودن و بودن} لغت، همین مساله دوئیت، بررسی خواهد شد.

– الحاقی- تاکید : کلاً و {صرف نظر از} سایر عملکردها، در نامتون، تمرکز بحث‌ها (ایده‌ها) بر روی مساله فهم،

است. و در متون، بحث‌ها، بر روی معنی (: و مفهوم) قرار دارد. "دو" دنیا و فرضیه متقابل {متون و نامتون}.

« سه نمونه - بی‌اهمیت؟ :

- در اینجا، - {مختصر و مفید} - سه نوع از، اصطلاحاتِ مشخص‌تر و مهم‌تر متونی : (و همگن) در حوزه مساله معنی و در ارتباط با مساله مترادف، توضیح داده می‌شود (از دید نامتونی) :
- حاشیه : توضیح این سه نمونه، از جهات دیگری نیز، مفید به حال موضوعات اصلی تر کتاب، می‌باشند.

« الف : معنی کلی :

- مهمترین و کلیدی‌ترین نوع معنی در متون، {معنی کلی}؛ است. و این نوع از معنی هم، از شمول مساله مترادف، است (از دید نامتون).
- و با توجه به اینکه بدیهتاً، متون نمی‌توانند معنی کلی را، نشان بدهند؛ فرضاً هم، که چیزی مثل {معنی کلی} وجود داشته باشد، قاعدتاً خودش هم، اولاً : معنایی دارد (مثل هر چیز دیگری)؛ و بایستی {معنی‌ای} داشته باشد.
- و فرضاً : کلی‌تر؛ و انتزاعی‌تر؛ و خالص‌تر؛ و غیروتر از، {غیر کلی‌اش} است. ولی **بهر حال** : {معنی‌ای} دارد.
- و **پس** : {معنی کلی} چیزی؛ و یا مثلاً {معنی کلی} چیزی مثل : "صندلی" مترادف است، با : شیء دیگری (مثلاً یک جعبه چوبی) و یا مثلاً لغت زنده "صندلی" مورد نظر و بحث.
- **تاکید** : طبق قاعده و نکته اولیه : بدیهتاً {هیچ دو چیزی} "یک چیز"، نیستند. و **پس** {هیچ دو معنی‌ای} و یا "هیچ دو چیز و یا دو لغتی" که معنای یکدیگراند، {یک چیز} نیستند. و همیشه : یکی، معنایی دارد، که دیگری هم، دارد؛ مترادف هستند؛ و این مساله، در رابطه بین یک {معنی کلی} و "زیرمعنی‌هایش" نیز، عیناً بدیهتاً، باید وجود، داشته باشد.
- و البته اینکه : این مترادف، در چه اندازه و از چه جهاتی باشد (و مثلاً متضاد و ... باشد) مساله‌ای است دیگر؛ مساله‌ای است سلیقه‌گی و فرعی و خارج از حوزه بحث این کتاب. مساله‌ای است "موضوعیتی" و نه، اصالتاً زبانی. مساله درجه یک (و دو؛ و ...) بحث‌های زبانی نیست.

- **حاشیه** - بی‌اهمیت : از دید نامتون، {معنی کلی} وجودی : علمی و تبیینی؛ و ناواقعی؛ انتزاعی؛ ناوجود؛ افلاطونی و مُثُلی؛ ...؛ فلوژی؛ و ... دارد.
- و همتای اصطلاحی {معنی کلی} در نامتون، اصطلاح فلوژی فهم مخزنی است.
- **یادآوری** استرادی - مسامحه‌ای - بی‌اهمیت : معنی کلی (در خوشبینانه‌ترین برداشت نامتونی) مثل مفاهیم ریاضی و یا علمی است (دایره : کربن) : انتزاعی و فرضی است. و، وجودش، در دستگاه ...، است؛ و عینی (واقعی) موجود : وجوددار : تصوردار ذهنی : ... نیست.

« ب : مشخصه‌های معنایی :

- این اصطلاح (که دانستن آن، مثل بقیه اصطلاحات متونی در این زمینه‌ها، برای خواننده این کتاب، هیچ ضرورتی ندارد) و عمدتاً در مساله‌ای مثل تحلیل‌های معنایی؛ هوش مصنوعی؛ ... و غیره؛ به‌کار می‌رود، نیز کلاً، نوعی معنی **ترادفی** است.
- مثلاً : در متون معنایی (معنی‌شناسی) برای لغت {boy} : پسر ؛ یک چنین مشخصه‌هایی، ذکر می‌شود :
- ۱- جاندار است. / ۶- مذکر است. / ۱۴- پیر نیست. / ۲۳- انسان است. / ۲۸- و غیره (بیشمار غیره؛ و غیره).
- « نکته : بالقوه می‌توان بیشمار مشخصه، برای هر لغتی و چیزی بیان نمود؛ و از جمله مثلاً : مشخصه‌هایی که،

ندارد: و **بعبارتی**: کافی است، دست راه، بر روی کاغذ نهاد و تا پایان عمر دو جهان - حالا حالاها، این مختصه‌ها را، نوشت؛ چون **مثلاً** می‌توان، خود هریک از این مختصه‌ها را، تا بی‌شمار، به مختصه‌های فرعی تری، تقسیم نمود؛ و ... و ... (....):

- در مثال فوق، مشخص است که: این لغتِ {boy} مترادف است با: هر یک از مشخصه‌هایش. و نیز بالعکس: هر یک از این مشخصه‌ها، مترادف هستند: با این لغت.
- و مثلاً می‌توان، توجه نمود به: نقطه‌ترادف (ترادفیت) لغتِ {boy} و "جاندار".
- و البته چنانکه گفته شد: اینکه، این **ترادف**، در چه جهات و درجه‌ای باشد، مساله‌ای است کاملاً **موضوعیتی** (و نه زبانی؛ و پس: در خارج از حوزه بحث).

- «ج: اصطلاحات دستوری:

- اگرچه که متون، در معنایی بودن این اصطلاحات، کلاً ساکت‌اند. ولی اینها هم، مشخصاً و اولاً، از مشخصه‌های معنایی هستند. و کلیه نکاتِ ترادفی، در موردشان، عیناً جاری است.
- و مثلاً توجه کنید که: هر {غلط دستوری} ای، تاجاییکه "غلط" است، **اولاً**: غلطی، معنایی هم، هست. و **دوماً**: غلطِ دستوری، هست (یا نیست).
- و مثلاً: {فاعل بودن} بدیهتاً؟ نوعی معنی است. و مترادف است با: همه فاعل‌ها.
- معنی‌اش، مترادف است، با معنی همه فاعل‌های دیگر.
- و مشخص (بدیهی) است (؟) که: همه فاعل‌ها، اولاً مترادفِ یکدیگر، نیز هم، هستند (از جهت، و در عامل معنایی فاعل بودن: فاعلیت).

- الحاقی - مثال: فاعل، معنی کلی فاعلیت (فاعل بودن): (هم‌معنی بودن و ترادفِ همه فاعل‌ها، با هم، یا همه فاعل‌ها، با هم و غیره).
- "سارا" رفت. / "دارا" خواند. / "آن زن شیک‌پوش" آمد. / "آن پدر مهربان" ... آن شخص فراموش شده مریخی ... آمد. / "ماهی" پرید.

- «**تاکید**: و روشن است؟ که: این {دسته از معانی} نیز، کلاً، موضوعیتی هستند (و نه زبانی) و پس: خارج از حوزه بحث.

- «چند حاشیه کوتاه - بی‌اهمیت:

- **الف**: حدوداً و از جهتی، می‌توان گفت که: که تفکیکِ بینِ {فهم و معنی} همان تفکیکِ کلیدی‌ای است که، بینِ {فهم و مفهوم} در نامتون وجود دارد (توضیح اصلی در کتاب زبان فهمها):
- فهم، عملکرد فهمی است. و مفهوم، یکی از مسایلِ حوزه معنی (معنی کلی؟) است.
- و روشن است (؟) که مشکل و مساله، در این تفکیک‌ها، اولاً ناشی از متون و نیز، مشکلات و سردرگمی‌ها و مجهولاتِ تئوریک خود همین کتاب است.

- و مثلاً توجه کنید که: یکی از نقاطِ مغشوشِ متون، {درهم بودن} نسبی دو اصطلاح {مفهوم و معنی} است. و مثلاً توجه کنید که **مثلاً**: خود معنی {معنی} نیز بسیار ... و درهم/ برهم است (و دلیلش نیز، ساده است: هیچکس، هیچیک از متون‌ها، نمی‌داند معنای موهوم "معنی"، چگونه چیزی باید باشد و ...).

- و پس : و لازم بوده است، که این دو تفکیک (فهم و مفهوم- : - فهم و معنی) از یکدیگر، {دور-نگه- داشته} شوند.

- ولی نیاستی، این وضعیت در نامتون را، تخلیط نمود با بعضی متون، که آنها نیز، مساله معنی را، از حوزه بحث‌هایشان حذف می‌کنند (یا چنین سعی‌ای دارند).

- در آن نوع از متون، مساله معنی، حدوداً عمدتاً، با چنین دلیل و تعبیری حذف می‌شود که : بررسی علمی معنی را، ناممکن و یا سخت و ... می‌دانند.

- درحالیکه در نامتون، دلیل حذف مساله معنی، مشخصاً بسیار متفاوت و جهتی معکوس، دارد.

- و درواقع : نامتون، اساسی عمیقاً معنایی (فهمی) دارد.

- و {دار و ندارِ نامتون، همین، است} و پس : بسیار دور است، از آنگونه متون، که با حذف نسبی (کم و بیش) معنی عمدتاً به مسایل آوایی و بیرونی و ظاهری زبان، می‌پردازند.

- و نامتون، جدای از مشکلِ ترافیکی و اغتشاشِ موجود در اصطلاح معنی، از این جهت، مساله معنی را، حذف می‌کند که کلاً : آنرا {زبانی} نمی‌داند، بلکه دانشی و توصیفی؛ و متونی؛ و دستگاهی؛ و ... می‌داند.

ج : در همه این بحث‌ها، بیان سریع و دقیق و یا روشن و درستِ اینگونه نکات، اشکالاتِ بیانیِ پیچیده‌ی، دارد (به‌دلیل فرضیه متون).

- و به این آسانی‌ها، قابل بیان، نیست. و مثلاً : شاید درست‌تر این بود که به‌جای این چنین بیانی : {معنی، وجود ندارد} یک چنین بیانی را (در این نوشته) می‌گفتیم : {معنی، وجود، دارد - و، وجود، ندارد}.

- الحاقی - یادآوری و تاکید : توجه کنید که شاه‌کلید اصلی متون، در چنین حوزه‌های فونداسیونی‌ای، استفاده از اغتشاشاتِ اصطلاحی "خودساخته‌شان"، و نیز، زبان‌بازی‌های مرتبط، با این نکته است. (و پس : پیچیدگی‌های تودرتوی ... پایان ناپذیر).

د : این بخشِ {عملکرد و معنی} بسیار سریع، ولی کاملاً کافی و باصرفه، نوشته شده است.

- {سریع} به این معنی که : وارد جزئیات، نشده است. و مثلاً انواع بحث‌های ریز معنایی و غیرو، که بسیار حجیم و ... است، حذف شده.

- نکته - الحاقی : همانطور که بارها تاکید شد، همه این نکات، ناشی از فرضیه نامتون است (و هر فرضیه‌ای : یک دستگاه فکریِ توپرتو، است؛ ساختمانند است؛ و ...).

- و پس : با توجه به نکات اصلی و فونداسیونی و روح کلی نکات ذکر شده، خود خواننده، می‌تواند باراحتی، به ده‌ها نکته نگفته از مسایل نامتونی، برسد (بسیار بهتر، از دید بالاتر و عمیق‌تر، از کتاب و نویسنده ظاهری‌اش). و ... و اگر اینطور نباشد، ... پس : گفتن مطالبِ اضافیِ دیگر هم، نیز، فایده‌ی ندارد.

- پایان بخش عملکرد و معنی.

- پایانِ مبحث معنی.

- شروع کتاب {زبان فهم‌ها : نوروز ۱۳۸۶}.

- پایان کتاب ضرب فهم‌ها : ۱۳۸۳ (ارائه برای چاپ : ۱۳۸۹).

- پایان

منابع :

- ابراهیمی نادر، فارسی نویسی برای کودکان، نشر آگاه، ۱۳۶۴، (در این کتاب: صفحات ۳۲۰، ۵۶۶).
- اچسون جین، روانشناسی زبان، ترجمه (و نگارش): دکتر عبدالخلیل حاجتی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، صفحات ۴۵-۴۶، (در این کتاب: صفحه ۳۵۸).
- اربابی بهین، زبان فهم‌ها: (زبان چیزها)، ناشر: مولف، ۱۳۸۶.
- اربابی بهین، یادگیری زبان کاذب، ناشر: مولف، ۱۳۸۹.
- باطنی محمدرضا، درباره زبان (مجموعه مقالات)، آگاه، ۱۳۶۷، صفحه ۱۱۷، (در این کتاب: صفحه ۵۸۷).
- باقری مهری، مقدمات زبانشناسی، نشر قطره، ۱۳۷۵، صفحات ۳۴، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۱۵۴-۱۵۹، (در این کتاب: صفحات ۳۵۶، ۳۹۵، ۴۵۱، ۵۶۳).
- ترسک رابرت لارنس، مبانی زبان، ترجمه: علی فامیان، نشر مرکز، ۱۳۷۹، صفحه ۴۱، (در این کتاب: صفحه ۳۹۰).
- چامسکی نوام، زبان و ذهن، ترجمه: کورش صفوی، نشر هرمس، ۱۳۷۷، صفحه ۳۰، (در این کتاب: صفحه ۳۹۵).
- راسل برتراند، تحلیل ذهن، ترجمه: منوچهر بزرگمهر، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷، صفحه ۲۲۸، (در این کتاب: صفحه ۲۷۰).
- ریوز اوبر، اتم‌های سکوت (شگفتی‌های تکامل کیهان)، ترجمه: عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۸۱، صفحات ۲۷، ۱۲۹، (در این کتاب: صفحات ۱۴۸، ۴۰۷).
- ساغروانیان سید جلیل، فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی (موضوعی-توصیفی)، نشر نما، ۱۳۶۹، صفحات ۷۱، ۲۲۱، ۲۵۲، ۳۰۶، ۴۰۹، ۵۱۲، (در این کتاب: صفحات ۳۵۸، ۳۹۲، ۵۶۴، ۵۸۷).
- سمائی سید مهدی، مجله زبانشناسی: مقاله‌رپردازش فعل مرکب، شماره ۳۰، (در این کتاب: صفحه ۵۳۹).
- گلیبرت مارگرت شی، بیوگرافی پیش از تولد، ترجمه: محمود بهزاد، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، صفحه ۱۶، (در این کتاب: صفحه ۴۰۷).
- مارتینه آندره، مبانی زبانشناسی عمومی، ترجمه: هرمز میلانیان، نشر هرمس، چاپ ۱۳۸۸، صفحه ۲۰، (در این کتاب: صفحه ۵۶۳).
- محمدی فر محمدرضا، رسم‌الخط فارسی (شیوه‌نامه ویرایش)، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، صفحه ۳۹۲، (در این کتاب: صفحه ۵۹۰).
- نرودا پابلو، کتاب سوال‌ها، ترجمه: کامل طالبیان، ناشر: آتنا، ۱۳۷۹، صفحه ۸، (در این کتاب: صفحه ۱۳).
- وزیرنیا سیما، زبان شناخت، نشر قطره، ۱۳۷۹، صفحه ۱۸۲، (در این کتاب: صفحه ۳۹۶).
- هیلگارد و... زمینه روانشناسی، جلد اول، ترجمه: محمدتقی براهنی و... انتشارات رشد، صفحه ۴۷۷، (در این کتاب: صفحه ۲۹۲).
- یول جورج، نگاهی به زبان، ترجمه: نسربین حیدری، سمت، ۱۳۷۴، صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲، (در این کتاب: صفحه ۳۵۸).